

فهرست کتاب حدیقه الاولیاء فی شرح هر قلیم از قالیلم سبعین مع نوادر منقذیه

مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه
۲. دیباجه و نام مصنف و کتابت	۹۱	۱۳۵. ذکر لشکر کشی ابو المنصور خان	۱۳۵	۹۱. ذکر شیخ فرید الدین گنج	۹۱	۲. دیباجه و نام مصنف و کتابت	۹۱
۵. اقلیم اول منسوب به اصل	۹۲	بر علی محمد خان روهیله	۹۲	۹۲. ذکر ملاک شدن نقیض است	۹۲	۵. اقلیم اول منسوب به اصل	۹۲
۱۱. بنمایه حدیث مخلول و عرض اقلیم	۹۳	۱۱. ذکر آمدن احمد شاه ابدالی بسو	۹۳	غیاث الدین	۹۳	۱۱. بنمایه حدیث مخلول و عرض اقلیم	۹۳
۱۶. ذکر اخبار آدم علیه السلام	۹۴	۱۶. ذکر وفات محمد شاه و تخت نشینی	۹۴	۹۴. ذکر شیر شاه	۹۴	۱۶. ذکر اخبار آدم علیه السلام	۹۴
۱۹. ذکر اخبار رشید و اوریس علیهما السلام	۹۵	۱۹. ذکر تخت نشینی محمد عزیز الدین	۹۵	۹۵. میان سلطان محمود و عادل	۹۵	۱۹. ذکر اخبار رشید و اوریس علیهما السلام	۹۵
۲۰. ذکر اخبار رفیع علیه السلام	۹۶	۲۰. ذکر حیات احمد شاه ابدالی	۹۶	۹۶. ذکر اخبار رسلاطین گورگانه	۹۶	۲۰. ذکر اخبار رفیع علیه السلام	۹۶
۲۴. ذکر ملوک پیشداد و کیوهرت و هخامنشیان	۹۷	۲۴. ذکر حیات احمد شاه ابدالی	۹۷	۹۷. ذکر استخرام حکم از علم جعفر در لغت	۹۷	۲۴. ذکر ملوک پیشداد و کیوهرت و هخامنشیان	۹۷
۲۹. ذکر ملوک پیشداد و کیوهرت و هخامنشیان	۹۸	۲۹. ذکر حیات احمد شاه ابدالی	۹۸	۹۸. یاد شاه اکبر	۹۸	۲۹. ذکر ملوک پیشداد و کیوهرت و هخامنشیان	۹۸
۳۰. اقلیم دوم منسوب به ششمی	۹۹	۳۰. ذکر وفات احمد شاه ابدالی	۹۹	۹۹. تاریخ وفات جهانگیر بادشاه	۹۹	۳۰. اقلیم دوم منسوب به ششمی	۹۹
۳۱. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۰	۳۱. ذکر وفات احمد شاه ابدالی	۱۰۰	۱۰۰. تاریخ جلوس شاه جهان بادشا	۱۰۰	۳۱. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۰
۳۲. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۱	۳۲. ذکر وفات احمد شاه ابدالی	۱۰۱	۱۰۱. تاریخ جلوس شاه جهان بادشا	۱۰۱	۳۲. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۱
۳۳. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۲	۳۳. ذکر وفات احمد شاه ابدالی	۱۰۲	۱۰۲. تاریخ جلوس شاه جهان بادشا	۱۰۲	۳۳. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۲
۳۴. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۳	۳۴. ذکر وفات احمد شاه ابدالی	۱۰۳	۱۰۳. تاریخ جلوس شاه جهان بادشا	۱۰۳	۳۴. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۳
۳۵. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۴	۳۵. ذکر وفات احمد شاه ابدالی	۱۰۴	۱۰۴. تاریخ جلوس شاه جهان بادشا	۱۰۴	۳۵. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۴
۳۶. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۵	۳۶. ذکر وفات احمد شاه ابدالی	۱۰۵	۱۰۵. تاریخ جلوس شاه جهان بادشا	۱۰۵	۳۶. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۵
۳۷. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۶	۳۷. ذکر وفات احمد شاه ابدالی	۱۰۶	۱۰۶. تاریخ جلوس شاه جهان بادشا	۱۰۶	۳۷. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۶
۳۸. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۷	۳۸. ذکر وفات احمد شاه ابدالی	۱۰۷	۱۰۷. تاریخ جلوس شاه جهان بادشا	۱۰۷	۳۸. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۷
۳۹. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۸	۳۹. ذکر وفات احمد شاه ابدالی	۱۰۸	۱۰۸. تاریخ جلوس شاه جهان بادشا	۱۰۸	۳۹. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۸
۴۰. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۹	۴۰. ذکر وفات احمد شاه ابدالی	۱۰۹	۱۰۹. تاریخ جلوس شاه جهان بادشا	۱۰۹	۴۰. ذکر قلمه بنو و اصل پیغمبر علیه السلام	۱۰۹

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۲۳	ذکر منوچهر کییکا و سن کیقباد	۲۲۳	سورروی	۲۲۳	ذکر ابوالنضر اسمعیل صفوی	۲۲۵	ذکر ولایت بخارا
۲۲۵	ذکر کرشاسب کییکا و سن کیقباد	۲۲۵	ذکر سلطنت آردشیر و شاپور	۲۲۵	ذکر ابوالنضر طهماسب شاه	۲۲۵	ذکر بخرخان و ملک خان
۱۲۶	ذکر لهراسب و کشاسب	۲۲۵	و بهرام ویز و جرد	۳۵۰	ذکر شاه عباس صفوی و شاه	۲۲۸	طغاج خان و سلطان عثمان
۲۲۶	ذکر حسن و وارباب	۲۲۶	ذکر نوشیروان	۲۵۲	حسین صفوی	۲۲۸	ذکر شیخ نجم الدین کبری و شیخ
۲۲۸	ذکر اسکندر رومی و فیثوقس	۲۲۶	ذکر خسرو پرویز	۲۵۲	ذکر نادر شاه	۲۲۸	سعد الدین حموی
۲۲۸	ذکر برنجی از احوال حکامی	۲۲۶	ذکر سلطنت شهریار و فرخ زاد	۳۵۲	ذکر الپ ارسلان	۲۲۹	ذکر خواجه قطب الدین بختیار
۲۲۸	آغا نادیمون و صاحب سفلیون	۲۲۶	و ذکر طوک بن نجم از مطیعان	۳۵۹	ذکر طغرل شاه	۲۳۰	کاکا
۲۲۸	و لقمان	۲۲۶	ساسانیان	۳۶۲	ذکر ابوالفضل بلخ	۲۳۰	ذکر خواجه بلال الدین حسن معری
۲۳۵	ذکر حکیم اسد فلیس و فیتا خورس	۲۲۶	ذکر عمر بن نعیم و خدیجه بن	۳۸۰	ذکر سلطان نیرین العابدین	۲۳۰	نخچه اوجه نقشبند
۲۳۸	ذکر حکیم ابیسن بلخی	۲۲۶	مالک بن ایرسن عمر بن عدی	۳۸۶	ذکر کوجیه الدین بنبر و ارغناک	۲۳۳	ذکر حیدر و اقلیم ششم
۲۳۹	ذکر حکیم انکیلس بلخی و انکیلس	۲۲۶	و احمد الفیس و نعمان حارث	۳۸۹	ذکر ولایت تستان	۲۳۳	ذکر حیدر و اقلیم ششم
۲۴۰	ذکر ادوسرس شاعر یونان	۲۲۶	و ذکر جزیره خاوک	۳۹۵	ذکر ابوالسحاق ابراهیم اوجیم	۲۳۳	ذکر رشنگ و افروسیاب
۲۵۰	ذکر حکیم و قیافوس و موسی سن و	۲۲۶	ذکر ملک شیراز	۳۹۵	اکابر مشیخ صفویه	۲۵۵	ذکر درزا و امرای دیگر خان و اولادش
۲۵۰	بسطاقوس	۲۲۶	ذکر ملک سیستان و کرمان	۳۹۹	ذکر ابویزید بسطامی و ابوزکریا	۲۵۹	ذکر حیدر و اقلیم ششم
۲۵۶	ذکر حکیم ارسلان طایلس سفلیون	۲۲۶	و ذکر رستم و اسلافش	۳۹۹	نخچه	۲۵۹	بیان سرحد اقلیم ششم
۲۵۶	و لقاو حاجس	۲۲۶	ذکر احمد شاه ابدالی و حال شهر	۳۹۹	ذکر ابونصر سپهر خانی	۲۶۰	ذکر یار جوج و باجج
۲۵۶	ذکر حکیم سقراط و فلاطون و غیره	۲۲۶	غزنین	۴۰۰	ذکر امام اعظم ابوحنیفه نعمان	۲۶۱	ذکر احوال و دولتش و سبب استیلا
۲۵۹	و غیره	۲۲۶	ذکر حال امیر ناصر الدین سبکتگین	۴۰۴	ذکر شیخ فرید الدین عطار	۵۰۰	ذکر بنجی از شاهیه حکما و اهل اند
۲۵۹	ذکر حکیم بایلیوس و اقلیدس	۲۲۶	ذکر حیدر و اقلیم چهارم	۴۰۸	ذکر شیخ شمس الدین تبریز	۵۲۱	فصل در حقوق بزرگان و والدین خود
۲۶۰	ذکر حکیم بقراط و غیره	۲۲۶	ذکر ملک احمدنمان	۴۰۸	ذکر امیر خسرو دهلوی	۵۲۸	فائده چند در حدیقه کتاب
۲۶۲	ذکر زردشت	۲۲۶	ذکر ملک نظیر و اردستان کاشان	۴۱۰	ذکر شیخ عمر داغستانی و ذکر	۵۵۳	معرفت خط استوا از قبال سال ۱۲۰۴
۲۶۳	ذکر حکیم جاساسب و طبیبوس	۲۲۶	و جبر بادقان و مکره	۴۱۰	شاه وجه الدین خلیل	۵۵۶	و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ که بعد جوت نبی علیه
۲۶۳	ذکر مانی نقاش	۲۲۶	ذکر ملک خوانسار و فرمانان	۴۱۲	ذکر حیدر و اقلیم ششم	۵۵۶	اسلام واقع شده و ذکر حیات
۲۶۶	ذکر حکیم بابک حرم و بن سبناو	۲۲۶	و نفرش و نم و همدان و ری	۴۱۲	بلاد و سرحدات اقلیم چهارم	۵۵۶	امیر اطلس
۲۶۶	و ذکر بعضی از حکما که اسلام آوردند	۲۲۶	ذکر ملک طهرانی	۴۱۵	ذکر ولایت شروان و آرش علیا	۶۱۱	ذکر هبات جنگ سراج الدوله
۲۶۰	ذکر حکیم ابو عثمان و شیخ ابوالنضر	۲۲۶	ذکر ملک سمنان و شهر اندو	۴۱۵	ذکر شروان شاه	۶۱۶	ذکر صوبه ارکانم و صوبه خاندیس
۲۶۱	ذکر حکیم ابوالنضر و یقیوب	۲۲۶	طبرستان و جزیره پرسی	۴۱۶	ذکر قطب الدین سلطان محمد	۶۲۰	ذکر و سرگذشت و کهنیان
۲۶۲	ذکر حکیم ابوالنفس و ابوقاسم	۲۲۶	ذکر میر شمس المعالی قابوس	۴۱۹	ذکر غیاث الدین شاه و ذکر	۶۲۴	ذکر سرکار چند پرسی
۲۶۲	و ابوالمنصور	۲۲۶	و عنصر المعالی کییکاوس	۴۲۱	جلال الدین منگرمی	۶۲۴	ذکر گجرات و پیر و ج وین
۲۶۶	بیان ماهیت همت و ارادت	۲۲۶	ذکر ولایت مازندران و ساری	۴۲۵	ذکر بعضی از وزرای خوارزم	۶۲۵	ذکر سرکار سیوسان
۲۶۶	نشیه و عیبت	۲۲۶	ذکر ولایت ریجان و سهرورد	۴۲۶	شاهیهان	۶۲۶	ذکر سرکار اربل
۲۶۸	ذکر شیخ شهاب الدین مفتون	۲۲۶	ذکر یعنی الدین اردبیلی	۴۲۶	ذکر ولایت مازندران و ساری	۶۲۶	ذکر حضرت خواجه معین الدین
					ولایت سمرقند	۶۲۶	چندین قدس سره و شیخ بهاء الدین



در مطبخ می نهند فلفل کشیده طبع بین سبزی می افتد



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد مجید مرقد ای غر و جل را که لسان عالمیان در ادای شکرش شیرین بیا نیست و نعمت وافر و درویشکاران بر زبان سرفراز نهایی محمد مصطفی  
و بر آل و صحاب او علیهم التحیت و الثناء باد اما بعد محراب این اوراق عانی مرضی حسین ای مخاطب باد یا عثمانی بلگرامی بنظر حجابیت  
جسده میدهد که از غمره سالی مطابق بکینار و یکصد و چهل و دو و هجری نبوی صلی الله علیه و سلم تا بسین پنجاه و پنج موافق یک هزار  
و یک صد و هشتاد و هفت هجری از عهد و ارث تلج و تخت صاحبقران امیر تیمور گورکان محمد شاه باوشاه صاحبقران ثنائی  
خدا لگان مغفور تا وسط سلطنت ابد مدت عالی گهر باوشاه ای مخاطب بشاه عالم ثنائی خلد الله ملکه درخت بسیار سی از امرای  
هند مثل امیر عظیم عظیم شان بهار الملک و لا ورنجک سید سریند خان بهادر تونی مرحوم که بوسیدله اشل انصبب نوکری شد  
رسیده و دیگر امیر کبیر قاطع الکفره و التمر دین برهان الملک سید سعادت خان بهادر شاپوری و دامادش امیر باتیدیر صفدر روزگار و دیگر  
صفدر جنگ ابوالنصور خان بهادر و ولدش شجاع دوران وزیر الملک شجاع الدوله بهادر نور الله جمعه و نائب وزیر الملک  
نورنگ ورامی راجه نوالی ستره شجاعویه و امیر عالی جاه میر محمد قاسم خان بهادر ناظم جنگا و عظیم آباد و عتبات و میری نظیر خندان شیرین  
علی خان بهادر الی عباسی ششنگشتی و خستانی و شیر مثله بجا امیر الامرا بخشی الملک احمد خان بهادر ابن غنیه نغز جنگ محمد خان گلشن فرخ آباد  
نور الله مرقد و غیره بصینه نوکری و خدمات عمده حضور می سپرده و چند سال از نیرنگی زمانه خانه نشین گشته در سن پنجاه و هشت مطابق سن  
یک هزار و یک صد و نود و هجری در آغز راه جمادی الاولی تقرب دوستی بے ریب و رنگ حبیب علی ندی ساکن بانه در خدمت صاحب  
از صاحبان فرنگ سستی ستر و الاصفاف مجمع حسانت کیشان جو ناهتمان ککات انگریز ای مخاطب بجلال الدوله مغاخر جنگ زاد و شد بقا  
که ترجمه نام شریفین انگریزی شد بخش شهسوار نام جید آن قبیل است آثار سخاوت و شجاعت از ناصیه شهنشاید او علم و وقار از لجه اش



هویدا در سیلان هر دست بچوگان قنوت گوی از مسامران ربه و مشرف شده و در زمره نشینان که انیوقت در سرکار صاحبان انگریز امتیاز  
 مردم نجبا ازین بالا تر نیست چه بعد از ششما سی و سقرت و شش ایشان را مصاحب و ندیم مجلس خوشش می گردانند مسلک کردید و  
 صاحبان انگریز که از راه قنات و دانی طالب علم و هنر اند صاحب مادی بنیاب فنی و کاوندانی رسمی دارد و در مطالعه کتب و زمره  
 عربی و فارسی خوشنیدن حکایات عجیب و غریب و سخنان حکمت و احوال اسلاف و دعوی تمام دارد و بنا بر حیاضت طبع عالی در عهد وزارت  
 وزیر این الوزیر این الوزیر صفت جاه وزیر الحاکم صفت الدوله سخی خان بهادر این شجاع الدوله حال باشد تالی عمره و قبالة که ضیای  
 حسافش چون نیر عظم محیط عالم و عالیشان گشته سطر چند از کتب معتبره که نامهای آن در ضمن کتاب اکثر جام قوم است شتمیه احوال  
 کتبه ارض و برنج سکون و اقالیم سحر و بندگی از عجایب و غرائب هر دیار و شمه از اخبار انبیای کبار و سلاطین و درکار و برنجی از احوال  
 حکما و مشاهیر و مصار و اکثر حالات انگریز و دیگر فرنگیان آنچه از کتب بدست آورده و از دست جو ناتمان اسکا  
 و غیره استماع نموده و بهر ایست آن جماعه بشا به در آورده بفهم ناقص اقتباس شایسته کرده مخصوصه در  
 سلب تحریر و بحدریقه الاقالیم موسوم گردانیده و اندرین کتاب اقتباس از هر کتابی که کرده مخفی کنه بیان عبارت درین اوراق ثبت  
 نموده و در وقت عبارت و شدت اغلاق الفاظ خود را نماند خسته با پیشینان اهل سخن بستر و خوشتر از آن گفته اند که اکنون این کم بایه  
 تفوق یا بهر ابروی ایشان جوید و دیگر میل خاطر بر آن داشت که از فارسی و روزمره متنوعه چه از قدیم و جدید خوانندگان را معرفت دست دهد  
 و از تفاوت و تبدل زبان در هر زبان و وقت شوند و بدینند که در عالم کون و فضا و هر چیز انقلاب است ازینجا است کل من علیها فان  
 و یبقی و سر ربک ذوالجلالی و الاکرام باجملا این سخن که از عجایب و غرائب عالم و عالیشان می دهد چنانکه در نظر طالبان  
 باغی است و دلشاکه هر هنر قلم چون گلهامی زنگار رنگ بطرز نامی گوناگون و در نظر مطالعه کنندگان جلوه پیرا اما مقبول انگاشته شود  
 که قبول نظر عالیشان گردد و اگر دانایان و سخن سنجان انگریز به وقت و محنت مولف و پیرایه سالی چشمه نشین نظر فرمایند از سر نه صاف در  
 هر زمانه و اوقات بحال مولف و اولاد و اتباعش باشد و مراعات ازین خود و سرکار کمینی سلطان الوقت تا ابد آلا باد که دور  
 فلک بکام باد و پروازند عجب بودنی فی اقتدار حضرت و سبب اعطای است قمر و گر چه نیز از کمان می گذرود از کمانداری بنده اهل خرد  
 و این اول به نصیحت نفس سیر که در هندوستان زبان فرس بیرون از الفاظ غلاق در بدو دولت انگریز شتمیه اکثر احوال آن کرده  
 پرشکوه آنچه از کتب بدست آورده و بهندی از شتمه و الاصفات کنتان جو ناتمان اسکا است اصفا نموده و بهر ایست این جماعه بشا به در آورده  
 درین چند مرقوم ساخته و بعضی رفروشا به که در عین بدو دولت کرده موصوف از عالم غیب بی قصد و خوشتر از معاملات شایسته و فتنه  
 اظهار و ترقیم آن طولانی دارد و اصل و مولفش این فقره است صعود من از جمله تیز و بدست نصیحتش سرشته بهر سحر در پس پرده  
 گوشها باشد که اکنون که عمر و فرصت اندومی رود مراعات ستمه و الاصفات جو ناتمان اسکا است بحال میباید و آن موجب  
 مزین که چند انکه به شام حالت تمثیل کوکان لاجرم او حکمت ربی الی آخره و قیست فعیطه و فنی و نقش نبی و درون دلها و است  
 اصلاصل عنان قلم ابوابی مدعا معطوف ساختن ولی است پوشیده نماند که این کتاب هنوز مسوده نادرست بود که چند نقل از آن بحال  
 رفقت از آن جمله پیش صاحب والا کنتان جو ناتمان اسکا است و کینیل بود که بفرنگ رسید و دیگر در جو پوز و مولوی در پیش علی بعد از آن تمام  
 کتاب را بنظر ثانی کم و کاست کرده به خط خویش مرقوم ساخت باشد التوفیق بدو انکه حکمای دقیقه شناس خود اقتباس اتفاق اند



که کره ارض مرکز است نسبت بکافی سما چون خشناس است بر روی دریا نصفه از آن کره در بحر اعظم که بحر اوقیانوس و بحر محیط نیز مشرق  
گویند و صورت و نصف دیگر در عالم نمایش ظهوری دارد و صورت بیضه که آنرا دریا بگویند و این نصف که یکشومست نصفی از آن  
که در جانب جنوب افتاده و در آنست و نهایت جانب شمال هم آب دارد پس از چهار بخش زمین یک بخش کمتر عمارت دارد و جمله کوها  
و بیابانها ازین جمله است اگر از روحی حقیقت درنگ نداشتی و میخواستی و طریقه آنکه بر روی زمین از جمله پیدایش خلقت باری تعالی  
یکی است اینست اینست زمین در زیر این چرخ مینامند خوشنمایی بود بر روی دریا و بیابانها و زمین تا نور برین خشناس چندی پدید  
گردد بر صورت خوشنمایی چندی پدید آمد چنانکه این قطعه را ربع مسکون نامند و ربع مسکون در شمال خط استوا است و  
خط استوا خطیست که مکنای در فلک محاذی بر روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و خطیست که در شمال خط استوا است و  
مقرر نموده چنانچه از خطین مرقومین تقاطع رو بدو ارض و سما برابر چهار بخش گردد و هر دو افعی و تمامی خط معدل اینها قطبهاست که  
عبارت از قطب شمالی و جنوبی است واقع اند و هر شهر و ناحیه که برین خط بود و شب و روز در آنجا مساوی باشد و در سالی است  
مفصل در اند بار و وقوع نماید و در میان دو و خریف و در وقت و در سفر باشد بقدر طاقت و آن قدر طعام و شراب که قاعده است  
گویند که هیچ ربع مسکون صد ساله راه است چنانچه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت و آن قدر طعام و شراب که قاعده است  
بکار برد و سالی است که نسبت سالی ازین جمله باشد و سالی که راه برود و در هر دو سالیست بطریق آنها خداید و آب گرفته نسبت سالی  
راه بماند پس چهار ده سال نیز از آن کم آید چه در طرف شمال هفت ساله را و یک سالی در طرف جنوب هفت ساله را و سالی  
که می بود اجا نورانی تو اندر هفت پیش شش ساله مانده و این قدر زمین را هفت بخش کرده اند و هر بخشی را اقلیمی خوانده اند و مجموع  
اقلیم سبعة نامند و طول هر اقلیم از طرف مشرق است تا مغرب و هر اقلیمی محیط است و از یک تر است در از می و پهنای آن زیاده است  
از اقلیمی که پهنیست از خط استوا و طرف جنوب هر اقلیم در آنست از طرف شمالی آن اما طرف مشرق و غربی برابر اند و از دریاها  
اعظم آنچه که ممکن است از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است و از بحر نیز پنج اگر چه دیگر بحار ازین ربع است و در بحار و بحر این  
جزایر بسیار بزرگ و کوچک بسیار است و همین پنج کوه رفیع و وسیع درین ربع واقع است و بعد از مجموع جبال از دو نسبت بسیار است و  
قرب بند و نسبت و جبل انهار و جوی بزرگ دارد که بحر از آن بحر کشی میشود و پوشیده و نامند که آنچه حکمای سلف احوال کرده اند  
و ربع مسکون تقسیم هفت اقلیم نموده اند بیان کرده است اکنون احوال هفت اقلیم شرح بوسیله تعلیم می آرد و بعد از آن که حکما و جدید  
خصوص کو بر کوشش حکیم که دنیا را چهار بخش کرده و هر بخشی را نام نهاده مثل یورپ که عبارت از فرماست و بخشهای دیگر که ایشیا و  
افریق که عبارت از هفت اقلیم مشهور است که حکمای سلف آنرا فرار داده اند بخش چهارم امریکا که فرود نیای تو نیز بخش گویند و این  
که عبارت از دنیای نو است اکنون اهل فرنگ آنرا بسی می خوانند و در یافته و بد آنجا رسیده استقامت گزیده اند چنانچه تفصیل اینست  
بعد از بیان هفت اقلیم گفته اند فضلی که از کپتان جو نا نشان حکایت است مرقوم قلم خوانده است باشد توفیق و استعانت





## اقلیم اول

یہ جہل جنوب بہت وعامہ اہل این اقلیم اسود اللوچ باشند جد اول این اقلیم نزدیک خط استواست ازجا نمیکہ روز و ازودہ ساعت  
و نصفی باشد بفرساً و وسط این اقلیم آنجا است کہ روز در ازترین است سینہ و ساعیت است و حد دوم آنجا است کہ ارتفاع قطب از  
درجہ و نصفی بفرساً باشند و ابتدای این اقلیم از جانب مشرق شمال خبرہ با قوت باشند بر جنوب بلا و چین و شمال سرانہ پ و وسط دیار  
ہند و سند کردہ و بحر فارس اقطع کنند پس در وسط بلا و حبشہ گذرد و آنجا رود نیل مصر اقطع کند و بر بلا و نوبہ و وسط بحر اتر بونان و جنوب  
بلا و برطانیہ گذشتہ بہ بحر اوقیانوس منتہی شود و ساحت سطح این اقلیم شش صد و شصت و دو ہزار و چیل و چہار فرسخ و نصف فرسخ است و زمین  
بقار سے فرسنگ نامند و مویہ انفسلا تحقیق فرسنگ منودہ چہ یک فرسنگ شد میل بود یک میل عبارت از ثلث فرسنگ یعنی حصہ  
سوم فرسنگ است و آن یک کردہ باشد پس یک فرسنگ سہ کردہ بود و یک کردہ بقولی تا چہار ہزار گز شترے مقرر کردہ اند تا کہ  
گفتہ بلیت ثلث فرسنگ بہت چار ہزار و از قدم ہای شتر ہزار و دو برین اقلیم بہت کردہ رفیع و تنی نہر بزرگ و نہر از سہ صد و چیل  
شہر است و از ان جملہ شروع از ولایت مین می نماید مین و لایت نامیت نامیت تر بہت و طراوت بعضی بہ مین برین اقلیت مین عامر بن شاخ  
بن فرستہ بن سام برین نوح علیہ السلام منسوب گردانیدہ اند و برخی گویند کہ چون بر مین مکہ معظمہ واقع شدہ ہر آئینہ بہ مین اشتہار  
پذیرفتہ بہر تقدیر قطرے و حفرے مبارک است و اکثر ولایتش بخط استوا قریب واقع شدہ چون نوح عرم رحلت فرمود سام بن نوح  
آن ولایت را بنظر احتیاط و آوروہ بہت خود اختیار نمود و بعد از سام اولادش عمر باوران ولایت مواسی اقامت برافراختند را قم  
حروف اخبار سام و اولادش را بتقریب در اقلیم سوم و زمین اصل سام و بیت المقدس اقلیم آرد با جملہ چون سلطنت مین بہ قحطان  
بن ہود کہ پدر سلاطین مین است رسید اورا حق سبحانہ تعالیٰ اولاد بسیار کردہ است فرمود کہ یعرب و جہم از ان جملہ بودند ذکر بلوک  
مین قحطان بن ہود عرم از اخفاء سام اول بلوک مین است و عامہ قبائل مین از اولاد قحطان اند و ایشان را اعراب قحطانی  
گویند و اورا از ان قحطان گفتندی کہ در سالہا سے قحطیا بیماری کردے و اورا پیری بود یعرب نام او اول گیسست کہ یعربے  
سخن گفتے و اعراب مین تمام از نسل قحطان اند چنانچہ گذشت و کنیت یعرب ابو لیمین است و یعرب را سخت سہ نامند و بروایت مولف





و بسوخت و در برابر آن شهر می ساخت پس آن شهر هم قند شستار رفت و هم قند معروف است پوشیده نهانند که بعضی مورخین رفتن او  
 سمرقند در مصنفات خود ذکر کرده اند لیکن نگفته که در آن وقت از ملوک و فرس در ایران کرام بادشاه بود و لاجرم این روایت  
 ضعیف می نماید و در بعضی از روایات آمده که تاسیب او را بقتل رسانیده و در بعضی از کتب مسطور است چون سلمان سمرقند را  
 بگرفتند ستونی از آهن دیدند بجاست ضخیم طول آن دویست گز و صد و سی گز زیر زمین و بنفاد گز ظاهر بود چون بان برسمیدند سمرقند را  
 گفتند چون تیغ میاید و این دیار بگرفت با و بنای فرس بسیار بودند چون این شهر را بدیدند گفتند اینجا مقام کشیم و از اینجا  
 بیرون نرویم و دیگر سلاح نیندازیم پس شش ماه خود را بگذشتند و این منار از آن ساخته و باین دیار اقامت گزیدند با یکجا بعد از دو  
 پیشش ابو مالک بادشاه شد و لشکر بلاد شمال کشید و تا ظلمات رفت و اینجا مریض شده در گذشت مدت ملکش پنجاه  
 سال بود پس از و پیشش اقرن درین جایش گشت و گویند که تیغ ثانی عبارت از اوست و او حاضر همین بود مدت  
 سلطنتش پنجاه و سه سال بود و بعد از و پیشش و وقتان سید بن مالک و الی شد و از تیغ او سقوط نمود و مردی قهار  
 بود چون نشست سه سال ملک را ندید میان پیشش حسان را بجاگرفت بروشته سمرقند حسان بجاگرفت نشست و قاتل  
 پدر را بقتل رسانید و لشکر بیست ماه کشید و بگرفت گویند که زنی از زرق چشم رزق نام خواهر ملک تمامه بود و نور بامره اش چند  
 بود که از سه روزه راه حس می کرد و چون حسان به منزل تمامه رسید او را گفتند رزق سپاه را خواهد دید و او را از حال  
 آگاه خواهد داد و بدین ترتیب که لشکر بان را امر کنی تا شش بزرگ برگ درخت قطع کنند و همچنان بر پشت سپاه یا خود و از آن چنان  
 بفرمود تا چنان کنند رزق را برادران گفتگو می کرد که سپاهی مانند درختان بجا نیامی آید قوم با و نگرند بعد از سه روز حسان  
 رسید و و الی تمامه را با برادران بگرفت و بگرفت و زرق را بدست آورده پرسید که چه کرده تا قوت با صره تو باین مرتبه رسیده گفت  
 هرگز نماند نخورده ام تا سمرقند چشم نمکرده بخت ام حسان بفرمود تا چشمهایش بجا و بجا دیدند و از خدقه بیرون آوردند و در کنار آید دیدند  
 که از سمرقند سپاه شده بود با یکجا حسان بروست عمر بن ابی کرت بقتل رسید و بعد از و بدش سمرقند بن ابی کرت سلطنت نشست  
 با شصت سال بادشاهی نمود و بقولے در عهد اوسیل عزم شهر بسیار اخاب کرد و بدی که بقیس بر آب بسته بود بگشت و گفته اند  
 که آن واقعه در عهد ذوالاوغار اتفاق افتاده و بقول شایسته بود قصه سیر عزم در قرآن مجید است و خبر است که سینه و پنیر بر آن  
 قوم آمدند و آن محاذیل همه را بکرب کردند و ایشان از کاهنان شنیده بودند که بنده بسیار اوشس خراب کند لاجرم بر هر فرجه از آن  
 گریسته بودند چون زمان موجود در رسید این و تقالی موشهای دشتی زیر بند ایشان پدید آمد و او را که به با گوشه گریخته موشان بدید  
 شوران کرد و بنشیند که مردم در خواب بودند بگشت و بسیاری از آن قوم بجا کشیدند و خانههای ایشان بر آید و از تقالے  
 می فرماید پس فرستادم بر ایشان سیر عزم یعنی سیر صعب و گفته اند که عزم نام شهر است و بقولے نام وادی که آب از آنجا  
 می آید با یکجا آن سباز امارت بیرون آمدند از ایشان تمیله عسان شام و فضا به یکجای حرارت تجرین و امارت سیرت و خرم به با  
 دار و دهنان و سمرقند و اوشس و خرم به بدینه افتادند و قال شد تقالے صحرانجام کل مفرق یعنی پراگنده ساختم همه ایشان را پراگنده  
 ساختم با یکجا چون عمرانی که ت در گذشت بن کلال بهتری رسید و او خشیه ندهب عیسی علیه السلام داشت و از بیم مخالفان  
 ظاهری نداشت که در زمان زمامش هفتاد و چهار سال بود و بعد از و شیخ الاصفهانی ابی کرت بر حسان بجاگرفت رسید و او

آخرین سیت که اورا تیغ گفتند و اول سیت که کعبه را جامه پوشانید و او معاویه را گور بود و در زمان سلطنت خود لشکر به تنخیر ممالک کشید و بدین طریقه محاصره کرد آخر شنید که آن شهر سرای تجارت تنخیر شد الزمان خواب بود ترک محاصره کرد و عازم حرب مکه شد و در اثنای آن حال مرینس کردید اطبا از معاجزه عاجز آمدند یکی از بزرگان گفتش که آن غریب در گذرناشتافا ای تیغ توبه کرد و شفا یافت و سیت جامه در کعبه پوشانید ملیس ملیس دین موسوی گردید بروایت مولت تاریخ صیغ صادق از مکه بدین سیت شافت چهار هزار تن از علما با او بودند شامول بودی که از اکابر علما بود گفت با چنین سید که این موضع در جرت تنخیر آخر الزمان است همان بهتر که آنجا آواز نمانیم تا باشد که یکی از اولاد ما شرف صحبت آن حضرت مشرف گردد پس با چهار صدق از علما با ما ماند تیغ نیز خواست که اقامت کند لشکریان موافقت نکردند ناچار از آن غریت در گذشت و نامه بر رسول صلی الله علیه و سلم بقلم آورد و شکر شرح حال و اشتیاق شرف خدمت پس نامه را شامول سپرد و پین رفت و آن مکتوب از شامول بفرزندش رسید تا آنکه به ابویاب انصاری رضی الله عنه که نسبت و یکم فرزند شامول است متعلق گشت ابویاب از ابر رسول صلعم رسانید آن حضرت فرمود چرا با بالیخ اهلجامه چون تیغ بزرگ گشت ملت موسوی آشکارا کرد اما ای من بیت پرست بودی مخالفت آغاز ننماید تیغ گفتند درین حد و غاری است هر که در آن زود آتشی بلند بیند اگر است گوی بود او را مضرتی نشد و کذاب بسوزد بیا نید که آنجا رویم پس با هم تبار فرستند آتشی ظاهر شد و بت پرستان را بسوخت تیغ را ضرری رسید و صد سال مملکت راند و بعد از او خواهرزاده اش بن حبه و بروایت مولت هیئت اسلام ربیع بن بصیر النخعی درین بادشاه شد و شبی خوابی دید که آن سبب بدایت گردید و نبوت رسول صلعم وقوع خسر نشد ایمان آورد و بروایت تاریخ صیغ صادق خواب فرید بن کللال و نیمه چنانچه در او احوالش بیا بیطیح کالدین دوسیق هر دو در عصر ربیع بودند و با اتفاق مورخان در عضای سیطی استخوان نبوده مگر کله و سه دوست و اصناف و بقولی او را روی در سینه بود و هرگاه در غضب رفتی پرباوشند نبشته و مطلق بر قیام قدرتند آتشی و او را مانند جامه پیچیده بجایش می بردند و سیطی شش صد سال پرشت دوسیق سیطی خال سیطی بوده و با سیطی در یک روز متولد شده و او بصورت یک نصف آدمی بود و در کتابت نیز مهارت موخر داشت با جمله بعد از عمر فرید بن کللال باو شاد شد و در ایام حکومت شبی خوابی اهل دید فراموش کرد و چون بیدار شد حقیقت حال از کاهنان سوال کرد گفتند که خوابی که فراموش کرد و تو بجز نتوان گفت روزی چند گشت بشکار رفت و از لشکر جدا ماند و بدایمی کوبی رسیدند خانه دید که عجوزی از خانه بیرون آمد و او را فرود آورد و در پیر زربا سواد و چون بیدار شد و خمری خوب روی غفران نام بر بالین خود شسته دید و خمر او را در آری کرد و طعام حاضر ساخت مرید و حسن جمال دختر نیکو سیت عاشق شده بدختر گفت ملک شما کیست گفت فرید بن کللال که کاهنان را جمع آورد تا خواب فراموش شده تغییر کنند تو نیست گفت مگر ترا در تنخیر خواب و قوفی هست گفت آری گفت از آن خواب باری بگو گفت بخواب دیدی که کرد باو تا متعاقب یک دیگر بیدار شده به اتفاق رسید و در میان آن آنها ظاهر می گشت و دو دیرون می آید پس جوی آب ظاهر شد و یک مرد را به پشته آمدن آن دعوت می کرد و فرید گفت خواب چنین و بقی آن چیست گفت کرد باو با عبارت از ملوک است و دوشش موافقت در مخالفت ایشان و جوی آب شربت غش او نهادی تنخیر است که مسووت شود و از اولاد نظر و هر که متاثرش کند از عقوبات آخر و سه ربانی یا با پس گفت آن ملک می خواهی که مرانجام در آوری و این ممکن نیست چه اگر چنان کنی یک طاعت مقادست با او ندانسته باشی بزمینی تو بر خیزد همانا که یکی از چنان را با او محبت بود مرید پیر رسید و از آن غریت در گذشت و بعد از او پسرش و لیسم پس

و چون پس ابرمعه بن صباح سلطنت نشست و نسبت بر بعلقب بن صبیح الاصفهانی میرسد و بعد از او ابرمعه و پس از او  
حسان بن عمر حکومت کردند و بعد از او **وشیار** و الی شد شباهت و شیر گوشواره در گوش داشت بان بعلقب شد  
و از انسانی ملوک بود چون بست و هفت سال ملک راند و هشت که با و وسوس به امری فریج قیام نماید و وسوس اور از بنم کار و ملک  
ساخت و **نوس** پست نام و از آل حمیر و از مال ملک بود اور از ان ذوالنوس گفتندی که و گویو در از داشت و آن پیوسته آوخته  
بودی و ذوالنوس در لغت آوخته باشد و بعضی نام اور از غنیمت شریفی گفته اند هر گونه او خیل صحاب احمد و است  
و اصحاب احمد و عبارت از تابان اوست قال الله تعالی قتل صحاب الاخذ و النار فقهه آن در قرآن مجید شرح است  
مراسد و قتر اهل ظلم بوده و در کشتن و سوختن عیسویان نهایت حرص و جهد بلیغ نموده و معاصر قباد پدر نوشیروان بود و تغییر مردم  
که متابعت ملت عیسوی می نمود به نجاشی پادشاه حبشه نوشت که ذوالنوس را به اصل سازد و ذوالنوس بگریخت و در راه در گذشت  
و بعد از او **و جردن** نامی روزی چند حکومت نشست و بعد از او **باط** نامی از تبار نجاشی حکومت نشست و ابرمعه بن  
صباح امیر الجوس حبشه که او نیز از امرای نجاشی بوده بر و خروج کرد و او را بطر بقتل رسانید ابرمعه بن صباح حکومت نشست  
و غیبت مردم نربارت کینه بسیار ویده و صنعا کینه بنا نهاد از ان فلیس نام کرد و خلق را نربارت آن دعوت نمود و از زیارت کعبه مانع  
آند و این خبر مکه رسیده مروی نفیل نام از بنی کنانه و غضب شد و مصفا رفت و محافظان کنیه را گفت نذر کرده ام که شیعی  
تا روز پنج عبادت کنیم مجاوران اورا بکشد و مشتند نفیل شب دیوار خانه را بکاردت به اند و چون صبح در بکشد و ندید و ن آمد  
و راه حجاز پیش گرفت ابرمعه از آن گاه شده و غضب رفت و سوگند یاد کرد که کعبه را خراب سازد و آنگاه بنرم تخریب خانه کعبه  
باشکر بسیار و فیلمان کوه پیکر روی کبرم حرم نهاد و بیت الحرم رسیده و با جماع خویش به زخم سنگ طیر را با بیل پلاک گشت  
بر وایت مولف صبح صادق درین سال ولادت با سعادت رسول صلی الله علیه و سلم اتفاق افتاد و بعد از او پیشش مکسوم  
درین تربخت نشست و یک سال ملک راند و مادر و زن ذی یزن بوده بعد از او برادرش مسروق حکومت کرد و دوست  
برادر مادرش خود سیف بن ذی یزن گشت و بعد از او **سیف** بن ذی یزن حکومت نشست او از دو بان ملوک حمیر  
پدر او ذی یزن از و از ثمان ملک یمن بوده یزن چراگاه را گویند او در بعضی بلاد یمن که در تصرف داشت امر کرده بود که مردم دو آب  
خود را در چراگاه ننگه ازند تا پیوسته بنیر و خرم باشد لاجرم او را ذی یزن خواندندی گویند که چون ابرمعه یمن ستولی شد زن ذی یزن  
را که در حسن نظیر نشست از و بگرفت و بنخواست پیشش مکسوم و مسروق از و بوجود آمدند و ذی یزن قتل بقصر نزد و نا امید شده بنوشید و  
پیوست و در گذشت پیشش سعدی کرت معروف بیعت ذی یزن بن خدمت نوشیروان رفته التماس اعانت نمود تا مملکت موروث  
را از بنیانیان شجره نماید نوشیروان امر فرمود که از سپاهش هر سیکه در زندان باشد همراه سازند سیف با آن جماعه و گرد و هس  
از بنی حمیر حبش بان ظفر یافت و در بلاد یمن حکومت نشست و بعد از هفت سال تنها در کارگاه بر دست جمعی از حبشبان بقتل رسید و دولت  
آن حمیر سپری گشت و قتل شده در سال هفتم از عام نفیل اتفاق افتاد و بعد از او تواماان بنوشیروان حکومت بلاد یمن رسیدند از ان  
جماعه است باثران بن ساسان فنی که بفرمان خسرو پرویز بن حکومت نمی رسید او یمنوت محمد صلی الله علیه و سلم ایمان آورد و بعد از او  
و او یمنه خواهر زاده مادر آن حکومت نشست و در سن دهم هجری در گذشت بعد از او حکومت یمن بخلفاور شد بن و پس از ان



بنی اسیه و بعد از بنی امیه بآل عباس منتقل گشت و در عهد بنی عباس قرامطه خروج کرده بر بعضی ازان دیار استیلا یافتند و احوال  
 قرامطه در بلده هر چه که گشت گاه قرامطه بود مردم قوم گرد و بدوایت مولف صبح صادق امام باوی یحیی که از اخلاص ابراهیم طباطبائی که بنابر  
 به امام حسن بن علی علیه السلام می پیوند و در سن و دصد و چهل و پنج هجری در مدینه متولد شد و در دصد و هشتاد و هجری در مدینه متولد شد و در  
 با قرامطه محاربات نمود و نظریافت و منتقل گشت و اولادش بنیاً بعد بنی در آنجا حکومت کردند و ازان طائفه است امام منصور  
 که سید قباذه شریعت که در حجاز بنام و طقه خوانده ناصر عباسی خلیفه بعد ابرو حسن بدو طوالت اعراب بین برافروخت تا او را بقتل رسانیدند  
 و بعد ازان طائفه از آل یوبن شمس آل و له پور شاه بن ایوب برادر صلاح الدین یوسف بن ایوب والی مصر عبد الباقی بنی  
 بن مهدی را که از علما و زمان بود درین می نشست خود را مهدی موعود ندیده شسته خروج کرده بر بسیاری از بلادین مستولی شده بود  
 در سن پانصد و شصت و نه هجری بقتل رسانید و ان بلاد یکشود و منتقل گشت و چند نفر ازان کرده حکومت بین قیام نمودند  
 بهشت صد و شصت و شش هجری حکومت کردند و بعد ایشان آل رسول که اول طائفه ملک منصور نورالدین ابوالفتح  
 است منتقل گشت و در شش صد و سی و پنج هجری که در مدینه مر حبت نمود و خستد این طائفه ملک موبد حسین طایست  
 که در عهد خویش از استیلاهای عامر بن طاهر بن موصه قرشی عاجز آمد و یکبار رفت و در گذشت و بعد از آل موصه ملک طاهر  
 بن عامر بن طاهر بن موصه قرشی بلو از سلطنت قیام نمود و در شش صد و هشتاد و هجری در گذشت و آخرین آن طائفه ملک طاهر  
 صلاح الدین عامر بن ابوالوهاب است که سلطان فالصوی غوری والی مصر خالفت گشت و در دستش که ان فالصوی  
 بقتل رسید و شش عامر والی عدن آن شهر مشهور است حسین بیگ و سلیمان بیگ امرای فالصوی آنچه ازین گرفته بودند بران  
 قناعت کردند عامر بعدن والی بود با آنکه در دصد و چهل و پنج هجری دست سلیمان باو شاه بفرمان سلطان سلیمان عثمانیه صاحب  
 روم که به تنخیر نهادن روی آورده بود بقتل رسید و دولت سلاطین بین سپی گشت و مملکت بین تصرف آن عثمان از ملوک روم در آن  
 و از مصافات بین یک است که سام بن نوح علیه السلام بهت بر آبادانی او گذاشت و در آنجا خرابه را به خوب می شود و دیگر محلی  
 بهت که در تمام بین بحدت بدان لطافت نیست و فرخ ساد که وقوه خوردن از آخر اعات اوست و در محله واقع است و دیگر لغز  
 از بنیه صفت برخیا و زیر سلیمان روم و در جانش و خستیت که آنرا بار گویند و برکش از افیون کیفیت می دهد و میوه سرد سیری در آنجا  
 نیک بل می آید و اینها ضناست کجیب آب و هوای لطافت کوه و صحرای استثنی از جمیع شهرهاست چه قریب خط استوا واقع شده  
 و در سالی دورستان و دوستان و همچنین خریف و بهار بصول می پیوند و در آنجا سالی دوبار میوه می دهد و قهر بعد ان در صحن  
 و از بزرگان آن قصر آبنگ ایوان ساخته اند که هر طرفی از ان نیزگی ظاهر می گشت و در سلمی و قهرمانه بوده که سقف آنرا یک گند  
 سنگ رخام پوشیده بودند و بر هر گوش صورت شمیری ترتیب داده که چون باد در آنجا وزیدی ازان نشانهایی آوار میسر  
 شدی و در عجائب ابله ان آمده که قصر بعد ان چندان ارتفاع داشته که در وقت طلوع و غروب آفتاب سایه آن سرنیل  
 و دو چهار فرسنگی ضنا اصفوان نام مردی باغی داشته قریب دو از ده میل که حاصل آنرا برده خد آشاری نمود و بعد از چند گاه  
 او را پسیدی بهر سید که پدر را ازان عطیه باز آورد و هر آینه نش خط الهی بر ان قوم افتاد و بر آن باغ را مقرر گردانید و ان نش  
 عرض صد سال آفتاب داشته چنانچه در اطراف آن طیور را جمال طیران و در خوش را قدرت جولان نموده و دیگر مصافات بین

سبب است که آنرا مارب نیز نامند و از سبب آنکه تا شصت و نه روزه راه است و بانی شهر سبب این سخت بن یحیی بن قحطان بوده اما اکنون از آن آثار جز نامی باقی مانده و شهر سبب بخت گاه بلقیس بود و حوالش در ضمن ملوکین گشت و بقولی بنید بر آب سبب از آن بلقیس است و چون آن سبب و زمین به بلای سنگ سیل مبتلا شد و بطایفه با آنزال سبب با سبب متفرق شدند چنانچه مردم گشت و آنزال از دشت نام افتادند و برکنار آنکه آنرا آن گشتندی فرو دادند و به غسانیان شهرت یافتند و احوال ایشان در تعلیم کوم در ضمن بلای دشت مرقوم است صاحب عجائب السبله آن آورده که در سبب از غایت لطافت آب و هوا ماکس شوش و مار و عقرب و دیگر موام نباشد و حوض مرقوم شهر سبب مآثره گویند در آنجا آبست هر که از آن بیاض شد و سخت کرد و در حدیث در آن سبب سبب نمایت اباد و دشت و امر و زوادی آن به منی منتقل شد و تا نحاسه روزه راه است و بحر عدن همان قلم است که بحر حمش نیز خوانند و از جمله نباتات پدید است که طوش چهار صد شصت فرسخ است و عرضش دویست فرسخ و مرتبه مرتبه کمتر شود تا شصت فرسخ آید چون قلم بر ساحل دریا بطرف غربی واقع شده بر آنند بدین اسم موسوم گردید و فیضه عمان را داخل این شمرده اند اگر چه گرم سیر است اما در بعضی ولایات شهر سبب است و دریا برف بار دو اصل معموره اش برکنار دریای فارس که بحر عمان و بحر بصره و بحر هندش نیز خوانند واقع است و مردم را درین دریای منافع عظیم باشد و سقائن ازین بحر بلاست بر آید و اضطرابش از دیگر سوراخها کمتر بود اما اگر دابی دارد که چون گشتی در آن موضع افتد و دیگر خلاصی ممکن نباشد طول این دریای صمد شصت و عرضش را هشتاد فرسخ گرفته اند و در میان دریای عمان و قلمر یا قصبه فرسخ زمین خشک افتاده آنرا حذیره العرب خوانند و اعراب بسیار آنجا ساکن اند و بحکم بلده است مضافات بین میان عمان و عدن در آن ناحیه نسلها بسیار است و آن جانور است مانند شصت بدن انسان در طول یکدست و یک پا و یک چشم دارد و دست او بر سینه بود و زبان تازی حکم کند او را صید کرده می خورند از شصت نقل است که گفت غلام من از صحرا به بحر سبب سبب زنده بیاورد چون مرا که گشت گفت سبب که ما را فریادرس بنیام گفتیم که او را بگذار غلام گفت که بکلام او فریفته مشوق قبول نکردم او را را نمودم آن یک پا از پیش من چون باد بیرون رفت و که قراسطه و بحر چین و استیلا داشتند و آن طایفه اند از سمیله و ایشان را اعرایان باطنه و فرو کته و حر سبب سبب سبب و ملاحده نامند و ملاحده الموت و دیگر کرده اند که در خیمه قحطان احوال ایشان بیاید بخت گفته اند که ملاحده الموت از ایشان بودند با یکدیگر قراسطه گویند قوله تعالی باب باطنه و ملاحده و ظاهر من قبله العذاب و این آیه را دلیل خود سازند گویند که هر طایفه را باطنه است و هر تنزلی را تا ویله و قرآن البته شصت را می خویش تا ویلات گفتند و کلام خود را بکلام فلاسفه ملاحظه سازند و دیگر از منقولات آن کرده است که خدا نجا اهل است و نه عالم و نه قدرت و نه عاجز و نه زنده است و نه مرده و نه همچنین جمیع صفات را سلب کند و گویند عیسی پس یوسف سبب سبب بود و آنکه مرده را زنده می کرد و تیسر باین منتهی کنند که دلها می مردم را علم می آموخت و گویند نماز چهار رشت از طاعت مولی و امام و زکات آنکه آنچه از امتیاز تو زیاده آید بفقرا سانی و نیز عیارات آن خمس است و از اشارت آنکه خلق را به طاعت مقتدای خود خوانی و روزه آنکه غایت با شنی دیگر نگا بدشتن سبب و روزه واجب نبود دیگر یک روز نوروز دیگر روز مهرگان و حج عبارتست از قصد بسوی او و محرمات جماعتی اند که ایشان را دشمن باید داشت و دیگر محرمات را احلال دانند مگر شراب حرام بود نماز آن قوم نه بجهت نماز مسلمانان بود و قبله نه موجب قبله مسلمانان و دیگر ازین قبیل بود گویند هر کجا در قرأت فرعون و مانان است مراد از آن بکر و عمر است و حجت

مناجات معاویه و عمر عاص باشند و در وجه تسمیه ایشان قریضه اقوال مختلف است را هم حروف بر یک رویت از تاریخ صحیح صادق اتفاق  
می نماید محمد بن اسماعیل بن امام جعفر صادق غم را غلامی بود مبارک نام خط مفرط نیک نوشتی لاجرم او را فرستیدند عبد الله بن  
یا سبارک دوست بود چون هارون رشید خلیفه عباسی اسماعیل را بگمان آنکه سر خنجر دارد حبس نمود عبد الله مبارک گفت خواه بود  
من بود و سه از خود ایمی گفت مبارک از آن سوال کرد عبد الله بنی چند از زبان ائمه مخلصه بکلام اهل طبائع و فلسفه با او گفت و بگو  
شد و جمعی با او بوستند و ایشان را مبارکی و قرطبی خوانند و از آن طائفه است ابو القولاس بن براء قرطبی که در سن دصد  
و هفتاد و ششت هجری خروج کرد و بر بطنه از بحرین ستونی شد و در ملکات فساد می کرد بعد از او پیش از ابو سعید حسن جاشین شد  
و شکر معتضد عباسی انهریت و دیر اندک و یار بحرین قناعت کرد و نقل است که چون ابو سعید حسن بنی شکر معتضد عباسی را اسیر  
کرد و او را گفت بشرط ترانجات و هم که از طرف من خلیفه را بگو که مردی ام در میانان نشسته اگر همه سپاه خود را بر زم می فرستد  
خف نیا بی چه بن نشد تو که در دم و شکر تو به پیش رفت دارد و در باغ و دیوستان گذرانند اگر شکر اندک رشتی از دست من جان  
نیزند اگر سپاه فرستی بدیبا با هزار و ده گام فرصت شجون آرم و عاقر گردانم عباس گوید چون این سخن معتضد گفت بعباس غصب  
کرد پس از آن نام او سعید بن زکریا را کرد و پیرین حمد و به قرطبی است از دعای قرامطه بود و بعد از کوفه می نشست جمع از بنی کلب را  
که باین کوفه و دمشق اقامت داشتند بقرطبی و سپه خود ابو القاسم کبی را بر ریاست آن طائفه فرستاد و کبی بر ریاست آن قوم رسید  
و دعوی نبوت کرد و سنگ بلی غلام معتضد انهریت داد و بقتل رسانید قرامطه متوجه شام شدند و با سپاه طنج که از قتل اخلا و ملوک  
طولیه و الی مصر ایالت دمشق و شت رزم کردند و غالب آمدند و دمشق را محاصره کرده سپاه مصر در رسید و رزمی صعب نمود و ابو القاسم  
بسی قتل رسید قرامطه متوجه حصن حصین بن زکریا شد و به ریاست بر داشتند و چون ادخالی بزرگ رسید و شت  
او را از آن صاحب لشکر می گفتند با بکمال صاحب شاهانه حصن محاصره کرده اقرار بکشد و خود را امیر المومنین خواند مکتفی عباسی  
خلیفه بغداد علی بن عیسی را بدفع او فرستاد صاحب شاهانه بدمشق رفت و از انالی آنجا خراج گرفت و بکجا و بعلبک شتافت  
و قتل عام کرد و به سلیمه شد و به امان بگرفت و ابتداء ای قتل از هاستان نمود و ساکنان آنجا را به بکشت و زنان را  
به صاحب خود میساخت بسیار بودی که بجاه مرد و بایک زن جمع آمدندی علی بن عیسی خود را در رسید ان او ندید مکتفی ابو الاعتر  
بعد او فرستاد ابو الاعتر سجد و جلب رسید مطلق بفرمان صاحب شاهانه روی با و نهاد و رزمی صعب کرد و مطلق یافت ابو الاعتر  
بقلوب حلب پناه برد صاحب شاهانه جلب در محاصره نمود سپاه از مصر در رسید و صاحب شاهانه بقتل رسانید بر او صاحب شاهانه  
در حد و ذرات خروج کرد و دعای به بن فرستاد تا بر بطنه ملکات بین ستونی شد و زکریا گوید که این از آن خلیفه خود ابو عالم را بفریفت نهاد  
پیش بنی کلب فرستاد ایشان زکریا را و الی شکر گفتندی و بجه که رفتندی ابو عالم متوجه دمشق شد و شام و آغاز نهاد  
و بر شکر خلیفه نهاد و تاخت قافله حاج را غارت کرد و با از زکریا کرد و به بر بخت سپاه مکتفی زخمی و آید شده بر او بود حسین که باندگ ملکات  
بحرین بقناعت می گذرانید و ذکرش معتضد عباسی در خلافت خویش شایع بحرین فرستاد ابو سعید بحرین بکشت و در اطراف ممالک به  
فا و پرداخت بالآخر با یا نصیر سوار روی به بغداد نهاد و معتضد ابن ابی اسل را با سی هزار بحرین او فرستاد و الی اسل و دشمن را خوا  
داشت و پیش از رزم معتضد نوشت که ابو سعید را بجه که ده متعاقب بدگاه می فرستد و با شت که بهر چند شکر تو از سپاه او زیاده است



لاجرم از ایشان داخل بهشت ابی شام القحطانی بآن نگر دو رسولی نزد ابوسعید فرستاد و به اطاعت خواند سعید گفت یا امیر با تو سپند  
 نیز مرد است گفت سی هزار گفت و الله که سه مرتبه می شنید پس یکی از لشکریان خود را گفت هر خود را ببرید و دیگر را بفرمود خود را  
 و آب غرق کن و دیگر را گفت که خود را از بلندی بریز انگشتان ایشان بفرموده عمل کردند ابوسعید گفت مرا چنین لشکر می بود از  
 بسیار نمی خشم نه اندیشید پس بر این لشکر شیون بر دو نفر یافت و او را گرفت و با مکان در یک زنجیر کشید مقتدر آگاه شد و از  
 سر سبب او بهر از جمله برگرفت تا عبور نتواند کرد ابوسعید بجزیر شتافت و تمام هر ستونی شد و در سه صد و یک هجری غرق  
 کرد و به جزیر بازگشت بعد از آن سال از دست غلامی تقبل رسید پیش ابوطاهر سلیمان بجای انوشیروان و آن بهر  
 مکر بر سپاه خلیفه عباسی فخر یافت و در سه صد و یازده هجری در شب تاریک به مصر رخت و مسجد جامع را بسوخت و حج کثیر را گشت  
 و در سه صد و سی و هجری در موسم حج بکبر رفت هر که یافت گشت یکسان سلاح بر خود دست کردند ابوطاهر گفت مانع آدم نشود  
 از اختلاف سپاه تیغ کشیدند ابوطاهر گفت من ایشان را مانع آدم نشود و در کشته چنان کردند پس از هر دو جانب خود  
 یاد کردند و هر طرف بر دست خود ابوطاهر خود را نگاه و در حرم فرستاد و قتل عام فرمان داد و فرستاد بسیار از مجاوران و مسافران  
 را بکشتند و در خانه را بر کشتند و حجر الاسود را قطع کردند و چاه زعفران را از کشتگان انباشتند و گفته خدای شهاب آسمان شود و خانه بر زمین  
 گذارد و لاجپا از آن تارت کشیم پس جامه از خانه باز کردند پاره پاره آتش بخارت کردند و بسمیل استنرا گفتند من دله گان استنا  
 چون در خانه نهان شده بود چرا از اینهای ما امان یافت و بنیاد مرسل را تا سرگشته که کس مردم در دنیا مردم را تهاه کردند شبها  
 و طیب و شتر بانی پیغمبر موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم پس ابوطاهر سینه روزه روزی که باند بفرمود با حجر الاسود را بشتر بار  
 کردند و بالا بیدار آوردند و گری بر آن زدند تا پاره پاره از آن بکشت و حجر مدتی در میان فراموش بماند و در سه صد و سی و هجری  
 ابوطاهر بر کوفه استیلا یافت و درین اوقات اکثر سپاه خلیفه را بکشت تا آنکه در صد و سی و دو هجری در ابله فوت کرد بعد از او  
 ابوالقحطانی هم شتراری و اوی مصر را محاصره کرد چون غزای سمیل از فرنجیه میرزا حسن شام بازگشت معر سپاه بدفع او فرستاد  
 و حسن ظفر یافت و بر لبه از بلاد شام ستونی شد و در سه صد و شصت و شش هجری در گذشت و بعد از او از قرامطه یا ثمارای بر تاست  
 و در لبه از توارش مستطورت که در چهار صد و سیزده هجری جمعی از قرامطه بکشد ندیکی از آن مسجد احرام رفت و حجر الاسود را که کرد  
 و سواران دیگر بر در مسجد بیتاده محافظت با خودی کردند پس بیرون آمدند و وارشد و با هر امان رفت و کس ندانست که ایشان  
 از کجا آمده بودند و کجا رفتند از هم شداد و دین مابین صنعا و حضرموت بوده آورده اند که شداد بن عاص و برادر شداد بعد فوت  
 او در و بارش نام سلطنت نشست و بنو سبیر علیه اسلام را که ماصرا بود گفت که اگر تو ایمان آرم نه ای آن چه باشد بود و فرمودت  
 و اوصاف آن شجره شداد گفت که من چنان بهشتی بنو خویش بازم انگار رسول نزد خود را برزاده خود صفاک ماران بایران فرستاد  
 و با بر بادشامان جهان نامه نوشت و در کیم و جو ابر طلب نوشت و موضع شام اختیار کرد و باغی بنیاد نهاد و صد کس از  
 مقتدران خود حبه آن امر تعیین شد و هر یک را هزار کس تابع ساخت و ایشان را در اموال خود تصرف داد که نه و جو ابر و عطسه  
 آنچه سیامان پذیرد و بکار بند گویند حاجت آن قصر و از ده در و دوازده فرسخ بود و درون آن سی صد قصر ساخته بودند که خاک خشک  
 و زعفران بود و در بیرون صد منظر را از نیم و طلا حبه لشکریان ساخته بودند از ارتفاع دیوارش سیصد و نه بود و بعد از آن صد سال

آن عمارت تمام کردند و در تورخ سطور است که شد در اتمامش ای آن نصیب نشد و از نتایج همین کی عقیق است داز روی اخبار  
انگشت تری عقیق جهت قضای حاجت ازان از بلیات و مین و مین بیا رنگیت و عقیق سرخ فلفل است بلا و البرج و ولایت  
وین رنگ و رنگار سرش گویند شالی آن چهار ملکیت مین و جوشن بیا با آنها با سکون و شرفش ولایت بودند و در پیش ملکیت  
جوشن است و مردم آن دیار بر گندمین نباشند چنانچه شیخ ابوسعید ابوالخیر می فرماید پیش بی غم دل گشت تا بر آن عالم دست  
بنم دل رنگین شورید و دست و دیکه سبب تفریح آن جماعه را از لهور کوکب سوسلی یافته اند که آن شهر بر ایشان طلوع کند  
و تمامی رنگینان از پنجین کوشش بن کنان بن هلم بن نوح عزم جو آورده اند آن جماعت را اسبابا الالبش خوانند چه هرگاه بر دشمن  
خود ظفر یا بند کوشش را بخورند چنانکه اگر از باد شاه خود بر خیزد او را بکشند و بخورند چون طلا در آن دیار بسیار است و زیور و طلق خود را  
زمان آنجا از آهین سازند و گویند هر که آهین با خود دارد و در شیطان بروی است نباید و شجاعتش فزون شود و گاو آن دیار با سبب  
سازنی در کارزار بار کجی خند و خندای اهل رنگ پیشه از گوشت فیل در رافه باشد و گویند در آن ولایت درختی که اوراق آنرا  
هرگاه در آب اندازند و فیلان ازان آب بیاشامند چنان است و بهوش شوند که سهولیت آنها را صید کنند و دیگر از احوال  
رنگینان آنچه از کتاب رنگینان دشمن دنیا می نویسد چون است بعد از بیان هفت قلم رنموده ملک بیان خواهد گشت چنانچه رنمود  
از جزایر و ریای رنگار مردم کمتر بد آنجا رسد و ساکنان این جزیره را هر سال از گوشتی که است عظیم است چه هفت و شصت و نضات  
ایشان از شدت حرارت آن کوکب می سوزد و آن جماعت مترب آن می باشند که چون طلوع آن کوکب بجل رسد که ضرر دهد از آنجا  
رفت کنند چون کوکب ازان تیا و زکند بولن خود باز آیند چنانچه هر سه ملک بیا رنیز از جزایر رنگار است و شهرت تمام دارد هر که  
از رنندگان بدین جزایر رسد خلاصی او ممکن نیست پوشیده نماند که جزایر جمع جزیره است از گویند که اطراف او آب باشد و بدو  
گذارد بر آب رفتن بد آنجا میرسد و بندد آنکه بر ساحل دریا آبادی داشته باشد جفته مولف هفت تسلیم جفته میوسته رستم  
حرون گوید که شش نیر ملک کلان وسیع می دارد و آن از لقب فرنگ و شش سوم افریق و دشمن دنیا می نور قوم است با کمال  
مملکت جبهه غربی بلا درین افتاده احوال بلوک جبهه را از تاریخ صبح صادق می نویسد چه لقب سلاطین جیش شایسته است و ایشان  
قبل از ظهور اسلام استقلال عظیم داشتند و برخی از امرا ایشان برین استیلا یافته چنانچه گشت و از سلاطین جیش است بخاشی که عام  
محمد صلی الله علیه و سلم بوده با آنجا ایمان آورده و از خندان اوست که الملک بیتی علی انگفته و لایبقی علی الظلم و زبان سلطنت او جبه  
از صحابه رسول صلعم جبهه چرتی کرده بود و کافران که عمر غاص ابا بهر ایا بدرگاه او فرستادند تا صاحب را بدیشان سپارد بخاشی گفت  
که با خد احمد کرده ام که شوق ستانم بر ایامی روسای که باز گردانید و صاحب محمد را خواند و جفت آنجا بر ایشان شنید و  
از دین عیسای عزم بدین محمد صلعم میل نموده ایمان آورد و طلا و لهوره بر کنیا بر خیزل واقع است طلوش اجدت است شبان و ز قطع کنند  
و شهر نقاد دار ملک بلا و یونوست و بر شرفی نیل واقع شد متوطنان آن شهر نصاری باشند و ایشان با جافض جماع بکنند بقول طبیبان  
هر کس که بازن جافض جماع کند مرض از قه البول و قرح شانه متبلا شود با کمال خوش ایشان اکثر جو بود و کعب شتر بسیار بکار بر بند و زرافه  
در آن ملک بسیار بود و ملکیت یونوست شغل است بر بلا و سودان که از آنجا طلا از یک روید و جوشش در غایت گرمی باشد چنانچه امالی  
آنجا در زیر زمین بسیار بر بند چون شیب شود بیرون آمده زرافه بسیار است و از ندرت آن ایشان همان است و لباس ایشان پوست حیوانات

بود بخت بسیار در آن دیار رسند و بعد از رسیدن در آن نواحی طبل زنند و متعه خود را در موضعی جدا بچند و باز گردند مردم آنجا با دواز  
 طبل بر آمدن بخار و قوت یافته شب بیدار آن متاع تنیده و در برابر هر متاعی در وجهیست آن طلا گذارند و صبح باز رگدان در آنجا رفته  
 اگر رضی نشوند بضاعته را از طلا دور تر گذارند و باز گردند و دیگر شب باز آن مردم بیایند و پاره طلا بر آن بفرایند تا وقتی که بخار را رضی  
 نشوند و نوبه از جمله پسران جام بن لوح غم بوده این ولایت بنام او مشهور است و بقولی جام در ملک اینها نظام داشته الا از فرزند  
 او هیچ کس بمرتبه نبوت رسیده و جام را نه سپردند و برین موجب بهند و سخرینج نوبه کنعان گوش فیله بر پیشین هر یک بنام خوش فخر  
 بنامها و حسن ملکست مشتمل بر آب های خوشگوار و آثار طلا و آنرا در اول تعلیم اول تا سوم ولایت چنین است و بعضی با تعلیم چهارم  
 نیز گفته اند و اکثری از مورخین چنین را از منافع اوقات خطای می دانند و خطای در تعلیم ششم است و ولایت چنین از نیمه چین بن فیت  
 بن لوح غم است و او بدقت طبع و حدت ذهن موصوف بود هنوز نگرسد و نقاشی و بافتن جامه ملون و ابریشم از کرم پله بر آورد و کوشه  
 مصنوعات که تا اکنون در میان مردم چین متعارف است او اختراع نمود و چین را از زندگی بود ما چین تمام ما چین در زمان حیات  
 پدرش بربانها و ما چین نام گذشت و رسم پرزدن بر کلاه و دستار از زمانه و مشک از نافه او پدید آورده چین را نیکبای  
 و ما چین این سره نامند و مکانش بعبادت او نشان اشتغال می دارند و بناخ و مجوسی در میان بسیار بودند و اکثر صنعتها را نیک  
 می شمارند خصوص تصویر را که در میان ایشان نوعی از عبادت است و اهل چین مردم ریح مسکون را کور می دهند الام مردم را که  
 می گویند که یک چشم دارند و غیر مشهور است که وقتی که دینی از چوب ساخته بودند که به حرکت محرک هر قدر که می خواستند حرکت می کرده و  
 در وقت استیاد بپاشا ره مانع باز می استیاده و باو شاه چین بقول مولف هفت اقلیم از قوم ملوک منحل است را رقم صد و ف  
 تحقیق این منته در اقلیم ششم و ضمن احوال چین مردم ساخته و ساکنان چین اگر چه کسب صورت تعافت دارند اما پیشتر گناه است  
 و بزرگ سر باشند و دارالملکشان ابرو خورند و بلکه بجز که در میان عثمان و عدنان است آن دیگر است و گذشت کینان چو باستان ملکات  
 می فرمود که اکنون دارالملک چین یکی مکی نام دارد و رودی عظیم میان شهر جویان دارد و میان آن ریاری یکی ظروف و از آنی است  
 که راه آن اینکست که در کو بهای آن ملک بهم می رسد و آن سنگ را آنس کرده در حوض آبی می کنند و برین میزنند و بگذارند اما آنچه فضل و درو  
 باشد در تنه حوض نشینند و صاف آنرا گرفته در حوض دیگر برین میزنند و همچنین مکرر این عمل کنند تا هر چه صاف تر بماند آنرا او بر کار باوشت  
 نصب کنند و ظروف نفخوری و ماهی بچه بجهول میوند و باقی را بسیار مردمان گذارند و در عجایب اهل آن مسطور است که در یکی از قریه چین  
 غیریست که در سالی یک مرتبه اهل آن قریه جمع شده پس در آن غنیر اندازند و بر اطراف غنیر استاده پس را از بر آمدن مانع  
 آیند و مادام که آب در آب باشد باران آید چون بقدر کفایت باریده شود پس را بر آورده بکشند و گوشتش را بر قله کوچی که نزدیک  
 غنیریست گذارند تا طعمی طور و خوش گردد و درین در حد و چین پنجمه است که چون مرغی آب از آن بیاشاند اگر حاشی رسیده باشد  
 فی الحال بمیرد و الا در فوری یک شود و همچنین در یکی از مضای خاشس تپیا نیست که سنگ سفلی آن شهر گشت و سنگ اعلای آن  
 ساکن و از بزرگ سنگ آردی بسوی کوهسور آرد بیرون آید و بجز چین را بحر خضر نیز گویند و طول آن پانصد فرسخ و عرضش دویست  
 و هفتاد و پنج فرسخ گفته اند و در آن بحر جزایر باشند و در اکثر آن جزایر مردان زرد و یا قوت و دیگر جوهر باشند و از آن جمله جزیره المراج  
 است که طولش هزار و پنجاه است و پادشاه این جزیره خراج نام دارد و از خراج آنجا پارسا شش هزار من طلا حاصل می شود و درین





که این شریعت بدیکر رسالت رسالت بعد از تبلیغ رسالت مأموران و بکاران سخلات  
 نبی کریم است و گفت اند که خاص شریعت و تعلیم اسما که نامهای همه چیز را آموختند چنانچه در قرآن مجید است و مسلم  
 آدم الاسما و کلمات و مخصوص کشت نوع مردم یعنی آب و اختصاص نبات جمیع هر دو را بر آدم و خاص شد موسی مردم بتنزیل یعنی فرود  
 آوردن آن و عیسی مردم بتادیل و صلح جمیع هر دو یعنی بتنزیل و تادیل و گفته اند که اولی انعم ناسخا شریعت ماقبل اند و درین تقدیر  
 پنج تن اند نوع و ابراهیم و موسی و عیسی و یحیی و یونس و بقولی آدم مردم نیز اولی انعم باشد که شریعت اجتهاد انفسوخ کرده و اصحاب کتاب  
 چهار اند موسی صاحب تورات که در احکام شریعت باشد و داود صاحب زیور و زبور احکام شریعت نباشد بجز محمد و تناسل  
 حق تعالی و انقار با و سبحانه خیری دیگر نباشد و عیسی صاحب انجیل که در احکام شریعت است و محمد صاحب قرآن شتم است بر  
 احکام شریعت و نسخ گذشته شرایع ماقبل است بر آدم و شریعت و دیگر انبیاء صحابین نازل شده اند که کتاب و خاتم از اولی انعم  
 انعم شد و آن کی از غیبت و آن محمد است و ذکر هر یک انبیاء و بسببین ختمیای خویش نباید **اخبار آدم**  
 علیه السلام که کیفیت آنجا ابوالشجر و ابومحمد و نقیض خلیفه آنهاست و او را آدم از آن گویند که از آدم خاک مخلوق شده بود  
 آورده اند که چون حق تعالی آدم را بیاورد و بیا بخت او را نامهای مخلوقات همه از علویات و سفلیات رعبه ازان عرض کرده و تنها  
 آن اسمیات را بر سر شنگان گذاشت خبر و هدیم انبیا نامهای ستمیات اینها ملائکه عاجز گشتند و نتوانستند پس حق تعالی با دم گفت خبر  
 ملائکه را انبیا ستمیات آدم ملائکه را خبر داد ملائکه بقتل آدم اعتراف کردند و انیز و تعالی ایشان را بسجود آدم امر فرمود پس ملائکه آدم را  
 سجده کردند ملائکه پس از تکبیر سجده نکرد و بپشت ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را بپشت جای داد و آن بقولی غیبت الماوسه  
 بود و بر او ایستی برستانی بود و بر کوه جندیه یا قوت از فاشش چند آنکه صود بر آن ممکن نیست با جملة آدم و بپشت عبادت مائل شد  
 حق تعالی خواب بر وسط نمود و در آن حالت از استخوان پهلوی چپ او حواریا فرید چنانچه ازان خبر شد و او را ازان حواریا  
 خوانند که از چرخه حواریا مخلوق شده بود چون آدم بیدار شد او را بیدار گفت و گفت تو کیستی گفت عضوی از اعضای قوم آدم سجده کرد  
 و با امر آسمی میان ایشان مناکحت منع شد در خصوص حکم و شیخ آن که از حب الله آید بپشت بنظر سجده که نکاح بمنفی  
 جمیع استثنای و فیض محمدي هر قوم است با جمیع حق تعالی خطبه ایشان خواند و آدم را از خوردن گندم نهی کرد و گفت این گندمست مرا و بپشت  
 ترا که خواست پس باید فرمان مبر پس و سوسه کرد بسوی آدم شیطان و او را بخوردن گندم ترغیب نمود و حواریا با خواست ایشان  
 در آن باب مبالغه نمود و اول خود بخورد و آدم را نیز خورید هر گاه بخوردند گندم پس عاصی گشتند و بامر الهی از علوم مرتبه بپشت  
 مرتبه آنها زمین مبرور کرد و در آنجا افتاد و آدم بر کوه مرزید پ که متصل خبریه یا قوت است نازل کرد و رستم حروف گوید آن وقت  
 هزار و نهصد و پنجاه و سه سال از در و دایر چاک که نبودان و دایر چاک گویند باقی بود که آدم مبرور کرد و آن هنگام بقول منو و  
 بر روی زمین مخصوص در لاک مهند بنا بر آشوب و حاکی و باو شاهای نبودی که چید که بعد از آن که در هزار سال از در و دایر چاک  
 مانده بود هزار سال کسی به باو شاهای نپشت و بعد از آن چهره بر چاک گشت شست پس برین تقدیر مبرور آدم مردم و را و انمل  
 سالهای آشوب بعد قوت را چنان شده باشد و حواریا هر چهار که او است چاک و تر تبا و دایر چاک نامند در آنجا  
 اقلیم سوم مع بندی از مبرور آدم و کیفیت آفرینش جان بن الجان و در حال تعلیم که بنور خال سبب انهم نقل نموده اند دیگر از اقوال



می بردند ایشان از اولاد شیش عزم بودند چه آدم عزم شیش و فرزند آن او وصیت کرده بود که با اولاد قایل جنگلا و منا کنه و نرسید  
نگذند این شیش عزم سکن خویش داد و داد خود را در کوهستان اختیار کرده بود و این رسم تا عهد ادریس عزم بماند و بعد از او جنگلا و منا کنه  
یافتن تفصیلاتش آنکه مردمان اولاد شیش بنایت صاحب جمال و زنان ایشان نیز یککل و اولاد قایل بر عکس آن خلق می شدند  
و روزی ادریس بر اولاد قایل آمد و ساختن و نوختن بر بط و بعضی فرامیز نمخت ایشان نشناختند و بنوختند هجوم خلایق جهت اجتماع  
آن آوازی شده آن جمله در سالی یک عید مقرر کردند و در آن عید مردم همسار از اولاد قایل از اطراف و جنوب جمع می آمدند اتفاقاً در  
یک عید همود مردی از ساکنان آن بود از اولاد شیش عزم بد آن مجلس رسید و زنان خوب صورت و نازنین دید که در کوه خویش مثل  
آن ندیده بود از آنجا بکوه حرکت نمود و خبر بقوم خویش گفت و عید دیگر جماعه کثیر از اولاد شیش را از بنهونی کرد و بدان جمع آورد و زنان  
قایل چون مردان صاحب جمال دیدند بعد دل و جان شیفته حسن آنها شدند و کام دل از ایشان گرفتند و بسیار بر اثر رفتن باطن آمدند  
چه ایشان را در دام خود و خود را در دام ایشان انداختند پس بچنین وعید هر سال مردان اولاد شیش آنجا می رفتند و بر ناهنجش قیام  
می نمودند و دیدم و دانه رفت و حال زنان آنجا گرفتار شده به آنجا اقامت کردند و خلق کثیر از ایشان بوجود آمدند شش پرستی بر تله نقشه  
رسید تا آنکه نوح عزم بدعت مامور شد و پذیرفتند آنهمه و آنانکه از اولاد قایل و دیگر فرزندان آدم در آن وقت بودند منع کرده  
جنسیان و دیوان و غیره که بر روی زمین بودند بر طبق دعای نوح عزم که کفرت کبریا ستجا بسته که قال رب الا تدر علی الارض  
من الکافرین و یار اوطوفان باب اندر غرق شد **اختیار شیش علیه السلام** ولی عهد آدم بود و قصد و دوازده سال  
عمر داشته از جمله آن شش صد و نود و پنج سال با آدم عزم سپری کرده و بعد از فوت آدم عزم در بیست و هفت سال زندگانی کرد و او را  
زن جنبه و بقونی حوری بود یعنی لفظ شیش بر بانی نیست و خداست و حکما و او را و بار اول گویند و او را پس بانی محکم باشد اول  
سکیمه بدرس بردخت و او را از شش باین نام خوانند گفته اند که اعا با و نمون عبارت از دست و از تخمان است که بهترین نوع گیاه  
تندرستی است و بزرگترین شاو بها بلند میست و دوست مخلص از برادر یکمنا در میراث تو کند و فرمود که نسبت باوشاه یا  
عبت چون نسبت نفس است باین چنانچه نفس یک دم از تمد بدن غافل نیست بچنین باوشاه را باید که یک کلمه از احوال  
رعایا غافل نباشد و گفت عمل کسی را دهنده که یکارم اخلاق موصوف بود و در انوار شده اند و محسن صبور و بحسن تدبیر معمور باشد  
**اختیار ادریس علیه السلام** قبولی اولی الغرم دوم است چه مامور به قتال و جهاد بود و در وقت وفات آدم عزم بقوله  
صد سال عمر داشت و نام آن جناب غیر ضوح است اعراب خوانند از آنکه پیوسته درس گفتی و تسلط بالنعمة نیز گویند از آن که نبوت  
و حکمت و حکومت بچندین دهه یونانیان او را و با ثنالت و هرس اله را می خوانند و هرس معرب ارس است و ارس یونانی عطارد  
باشد ابو لغز گفته که هر سه بسیار اند و فاضل ترین ایشان کسی بود اول کسی است که پیش از طوفان بود و او را هرس اله را  
خوانند و اعراب ادریس گویند و اول کسی است که از عالم بالا سخن گفته و از حرکات کواکب خبر داده و قوم خود را از طوفان نوح آگاه ساخته  
و هر مان بنیاد نهاد و قبله اش رو جنوب بر خط نصف النهار بود و او در بدایت حال نر و ادریا و ثانی اعما و نمودن مصری تمدن  
کردی به ضمیمه مصری و هرس دوم بابلی است و بعد از طوفان تمیز بابل کرد و در طلب فلسفه و دانشن طلبا کثرت و ما هر بود و  
هرس سوم مصری است و اکثر پیغمبران را گردانیدن و در کیمیا تصانیف کرد و هفینوس اول که بعضی او را وضع علم طب و نذر

از شاگردان اوست با جمله قنده عروج اور پس عزم بر آسمان در قرآن مجید و تفاسیر مبرهن است و از کلمات نایاب اور پس عزم  
 است که جو اندوی هنگام تهیدستی و حضور در وقت قدرت است و علم هنگام غنیمت میگوید و فرمود هر که تفسیری کند باز آمدن از آن  
 شایع پس است فرمود که مسکن و وطن سازد جایی که در اجاس سلطان صاحب شوکت و قاضی عادل و حبیب صادق و بازار  
 معمر و آب روان نباشد تحقیق که ضایع کرده است نفس خود را و اولاد خود و مال خود را و اصول فقر تقوی و بهر از تو اگر کسی با  
 گناه فرمود مردمان و صفت اندوخته که بنی یا بنده و یا بنده که کشفانی کنند و گفت که تفسیر نگذشته که بداند که تفسیرش کند  
 آنجناب را پس سیدند که جو چیت گفت آنکه بخشی آنچه داری نفس خود را از سوال باز داری و فرمود اگر کسی علوم و فنون را  
 باید که تو افسوس بسیار ناید هر که خواهد که دولت جمع شود اشیاء را کند و گفت مرد است که بکثرت مال تدریجی بآل خود را ندهد و گفت  
 گستاخی با ملوک است از جان مستمن است و یا و عیش بر خود بستن و علم را فروختن و دین خود را انبران آوردن و باد در ستان  
 استحقاق و زبیدن نهال مروت را از رخ بر کندن است و گفت که عاقل نیست که اندوه عیش بر خوشحالی نیرساند آید و همیشه  
 طالب حاکم باشد و در عیبت که عام است خرج نماید

**چهارم نوح علیه السلام** نوح بن ملک بن شوش بن لوط بن عرم بقونی اولی افرم  
 اول دبقونی الو افرم دوم است نقیش آدم ثانی و بنی اشد و شیخ الانبیاء نامش شکرده سال گذشت و سبست و بعد از آنکه از  
 و الا اول هو الاصح و قال بعض العلماء لما خرج نوح عرم من آتیه اناه شیطان فقال یا نوح ان کاس علی حق اریه ان قصه قال  
 و ما هو فقال ایاک دعوت علی تو پاک مبلایکم و ادر علم دفعه الی الهی لو کان نذر الکنت من کجا بدین امر اضحین و لا اجل او اید  
 ان نصیرک شیئا ما فوافقا نصیرک لابی آدم قال لا فادعی الله تعالی الی لوط ان اسع فی حقه فقال شیطان یا کاس عرم  
 فانه اخرج ایاک آدم من آتیه و ایاک ان کبر لک را جلی بلعونا و حجرة للعالمین و ایاک ان کس فانه جعل قایل پس کل الاشیاء و انما مشرک  
 و ایاک ان کس فانه جعلت بالدرعوة علی تو پاک و نصیرت لعل تو پاک بنیوسن النار بدعوتک فلاح نوح و یکی کثیر فله اسما  
 لوطا و کان سمی شکر و منی این عربی چنین است و گفتند بعضی علماء و فقیه که بر آید نوح اگر شکی آید شیطان نذر او گفت شیطان ای نوح  
 بدستی که تر است بر من حق اراده می دارم انیکه روایی او سازم و اگر گشت نوح چه چیز است آن پس گفت شیطان بدستی که  
 تو کردی دعا بر قوم خود مبلایکی آنها و فرستادی آنها را بسوی دفعه بسوی و نوح و اگر انیکه کردی یعنی اگر نمی کردی هر آینه می شدی  
 تو از جمله جدا کنندگان و ریاضت کنندگان و برای ادای حق نصیحت می کنی بر اینی را که نفس بخشد و پس گفت نوح مثل نصیحت تو سر  
 پدرم را که آدم است گفت شیطان پس چه فرستاد و الله تعالی بسوی نوح انیکه شوی نصیحت او را پس گفت شیطان و در از خود را یعنی بر این  
 کن از روض بدستی که بر من بیرون کرد آدم از پشت و بر اینی کن از بزرگ و بختن خود پس بدستی که نگه مرا لوط کرد و امید که عبرت باشد  
 در عالمیان و در بر اینی کن از جد پس بدستی که صد گردانید قایل اسر جمله بدیشان و ایاک ان بر اینی کن از شتابی پس بدستی که نوشتابی که و س  
 بدعای بد کردن بر قوم خود و اگر صبر کردی شاید که قوم تو نجات می یافتند از دوزخ بسبب دعای تو پس بدستی که نوح و گریه کرد بسیار  
 پس نام او نوح شد و بود پیش انین نام ادیش که آورده اند که بعد از نوح اور پس انیر و تعالی نوح در چهارده هشتاد و سالگی بر اولاد  
 قایل و قاسقان اخفا و شیت و غیره میگوید که و اتید و در سیر لامعین و صد دی نویسد که تولد نوح بعد از ذوات آدم بعد است



سال نبوده این روایت مخالف قولی است که می آید باجمعه برده است سیمر بلا معین در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نصد و پنجاه سال و طوت کرد و بعد از طوفان شش صد سال نریست چنانچه عمرش نبرار و نصد سال بوده و نیز از پانصد نیز گفتند او اول نبی است که مشرب به دعای او بدلاک شده گویند که نوح عا لهامی در از قوم او دعوت کرد قلیلی از ایشان ایمان آوردند و اکثر آن حضرت را بحر و جنون نسبت کردند چنان در فضیلت کفر بماندند آخر الامر آنجناب بر ایشان دعای بد کرد و چنانچه اول قابیل گشت انقضی چون نوح عا از ایران قوم با یوس شد پس از مدت تعلیم چنانچه کشتی ساخت و بایستاد نفر از متابعان بکشتی تمام نوبت بر سر آنجناب پیغمبر از و ارج خویش در آن جماعه محسوب بودند و دیگر طبعش تالوت آدم و حنات جانوران از و خویش طیور حقیقت نیست و انواع حیوانات ماکو که بعضی از درختان میوه و از مثل انگور که شاخ آنرا عرضش کند بستماد حجب از کوفه بکشتی نشست و در غلای این احوال سجد سیاره در حرکت منازعت کرده در یک درخت کید قیقه بمن هر طمان که برنج آبی است حج آمدند پس از سه روز و دو روز و دو روز فوران آمد نوح علیه السلام اول کشتی را جت سکونت آدمیان و طبقه دوم آن را به طیور و سوم بیابان و چهارم به طیور و پنجم به شکو نوح و پس بزرگش کنعان که او را تمام بید کنند از خویش کشتی انتفاع نمود نوح با پیغمبر گفت که ای پیغمبر یا گشتی امروز روزی که کسی را بر روی زمین از غرق نجات نیست کنعان بسیاری کافران پناه بکوه برد آب آمد کوه در گشت کنعان و مورس با دشا کافران و تهم نام آن یا دشا را از و خویش بوده با تمامی کافران غرق گشتند آدره اند که شبانه روز آب از غنون و انهار می جوشید و بارانها سرازیر گشته بودی بارید چنانچه همه روی زمین دریا شده و آب سرازیر برین کوه با چهل گز در گشت با انیمه از آبهامی طیور در گشت و از گروه کافران غیر از عیسی کسی از غرق گشتی پناه نیافت این بنا بر آن بود که حق تعالی برنج کسی صلوات کند چرخ با وجود کفر و باطن کشتی معاذت نوح عا نموده بود و لاجرم از طوفان نجات یافت گویند که عیسی در حالت که سنگی ماهی از دریا بگیرد و بجات آفتاب بریان کردی و بخور روی باجمعه کشتی از کوفه در حرکت آمد و بیک که در آب غرق بود رسید بهشت بارگه درم بگردید پس از آن با قطار آفاق شتافت و بیک که اصحاب کشتی نوح عا را گفتند که چگونه مطمئن توانی است که تیر ماه است نوح دعا کرد تا این و تعالی تب بر و سدا کرد و دهان مشغول گشت و آن اول تبی بود که نازل شد و از آن است که شش همیشه مجروح است و حکایت پیدا شدن گربه بر انشیر و خوک از قبیل بدعاده نوح و بوجو آمدن موش از خوک بخیل طبعی بود دیگر حالات و تواریخ مبرهن است و بسیاری حکایات ازین نوع در نسخه معجزات الانبیا که تالیف رستم است مرقوم است باجمعه کشتی در سیر بود تا آنکه دهم ماه محرم بر کوه قرار گرفت و باران تسکین فیت و زمین آنها را پس و برون گرفت و نوح عا از کشتی بیرون آمد و دریا به کوه جودی قریب بماند و چون همراهیانش بشتاد و تن بودند آن بشوق التماس استمداد یافت و بعد از آنکه زمانی با میان ایشان پدید آمد بجز نوح و فرزندش سام و حام و یافت او از و ارج این سه کس ماند سلامان گویند که زمان اقامت نوح و کشتی شش ماه بود چنانچه گشت و کپتان جو ماتیان اسکاٹ بار اقمه گفت که در قورت نوشته است که در طوفان نوح چهل شبانه روز آب از آسمان می بارید و از زمین مثل قواریه می جوشید و بعد از چهل روز مطلع صاف شد و آب ببارت بر زمین تا سصد و هفتاد و هفت روز بماند باجمعه نوح عا بر یک سکون آورد و سیاه فرزند آن خود قسمت کرد و حام بن نوح را و یار مغرب در پنج دیو و هندوستان و سنده سودان می رسید منقول است که چون نوح با کشتی شست فرمان الکی در اسیرید که در آن کشتی با شکو نوح خویش مجامعت کند جام بان اقدام نمود و دیگر روز نجات یافت و تیر و گشت و سپهر نوح با تمام



انسیب عند الله بخاطر قسم رسیده چه کارهای جنیان را با بقوت جسم ظاهر است و افعال بنی آدم که صاحب دل اند و بقوت هردو  
ظاهری و باطنی است از قوه متفعل می آمد و دیگر آنکه گروه اولی کار با نسبت بخود کرده و فخر و مباهات کنند و سن اخباره ایست  
حق تعالی گفت با موسی بر آن که کار از ابلیس زهری جوی باز بید چون ابلیس موسی بر آن بگشت از ابلیس موسی رزم خواهد  
گفت از من یاد و دار این یک سخن ۱۰ سن مگو تا تو نگر دی همچو من بی و از خوبی آدم از فریادانی و ناله و خود را در میان نه میند  
چنان اگر عضو دل و از اندام صاحب دل نماند و از احوال مطلق بخیر اند نکته غریب چون کالبد خاکی آدم تسویه یافت روزی  
شد سلطان با گروه خویش بدینش آمد و از راه دهن بکا لبد آدم در آمد و تمام جسم اسیر کرد و بیرون آمد گفت این بیخ نیست و از سر تا پا همه  
خود است زود بکمالی شکم بتلا شود اما بطرف سیم چپ آن چیزی آویخته و آن در می نماند که اندر آن توان رفت هر چند سعی کردم رفتن در آن  
میشد پس حقیقت آن معلوم نگشت با جمله با گشتن درون و اسیر کردن و کارهای سخت و شدید فرمودن آن از بنی آدم برگزیده جنیان  
و دیگران جاری بود در میان مردم بهی نبرد و چون دست بر طوفان که بفریادانی از فرج علیه السلام وقوع یافته مشاهده کرد وید و علاوه  
برین حاکم و سه حلقه نمود که ابلیس بود تا جزو مشفق که او را پناه از طوفان بجزر شتی نوح نبوده بپوش از سر تا رفت از غایت دهن و  
خوف نهان شدند و نقل است که ابلیس در آسمان زمین بنیاهی از طوفان بجزر شتی نوح ندید پای خرب گرفت و سپهر و دست خویش در شتی  
گذاشته گوشش می کرد که بشتی در دیش ناگاه نوح بهی خطاب و عتاب کرد که انجیسه در پناه شتی میا اگر بشد همراه تو شیطان  
ابلیس پای خرب گزشت تا خرب شتی در آمد و بگوشت شتی نوح با ابلیس گفت که اسی عهد و الله از کجا آمدی ابلیس در جواب گفت که نه تو گفتی می  
بیا اگر بشد همراه تو شیطان و دیگر سوال جواب با نوح در تواریخ نبیره است و این مختصر محل آن نباشد و آنکه گوید شیاطین از عروج  
آسمان در عهد محمد صلی الله علیه و سلم منتهی شدند پس سخن در اینست که وقت طوفان شیاطین از عروج و صعود بر آسمان گرفته که از غرق یا  
خونی نیستند شاید آن وقت حق تعالی قوت عروج و صعود از ایشان زایل کرده باشد چه طلب غرق آنها بود و یا آنکه میر از شیاطین  
غرق گشتند و ابرار صلیا بدر انقوم عروج بر آسمان کرده از طوفان نجات یافته باشند حق تعالی آن را بدو آن بدو اتفاق سپهر است  
با جمله و تنیکه ابلیس ایناه و شتی شد و دیگری از آن فرقه چگونه از طوفان جان سلامت برده باقی مانده باشد مگر آنکه ابلیس را بر شتی بنی آدم  
بعد طوفان اولاد و احقاد پیدا شده باشند ایشان موجب وصیت و نصیحت پذیر خویش از چشم بنی آدم نهان گشتند منقول است که چون  
ابلیس مرد و طوفان گشت با امر ایزد تعالی در آن راست او ذکر و در آن چپ او فرج پیدا آمده او با خود میاموست می کند و از آن شیاطین  
بوجود می آیند و از نه او میدانش و لیکن صاحب طهارت و صلوات آمده چه آنرا که طهارت و صلوات میل کند و بخواهند و دیگر اتقان  
و اد صاحب صحر است که مردم را در صحرا و بیابانها سر کرده راه بر ایشان غلط نماید و مره در مورد ایشان صاحب آزار را باند و فرزند او  
صاحب مصاب است که مردم را بگیرد و در بدن لباس با تم پوشاندن دلالت کند و بیض که پوشش انبیا و اولیاست با عور که  
صاحب ریاست و دینیم که چون مرد بخانه در آمد بر نام خدای تعالی بر ویاد و باشد و او را اغوا کند و مغلوبش که دروغ پدید آورد  
از رسول صلعم و دست چنین هر چند نوع از صنفی درین و لا برند و قبی بصورت مار و عقرب باشند و برخی بصورت آدمیان در ایشان برابر  
و مقربین بسیار این طائفه از آن قوم نزد آنجناب آمدند و ایمان آوردند و از ایشان بود با سبن امیس بن ابلیس نزد رسول صلعم  
آمد و گفت یا رسول الله در آن ایام که قایل و بائیل گشتی من خر و سال بودم و هنگام نوح بر دست او سلمان شدم و



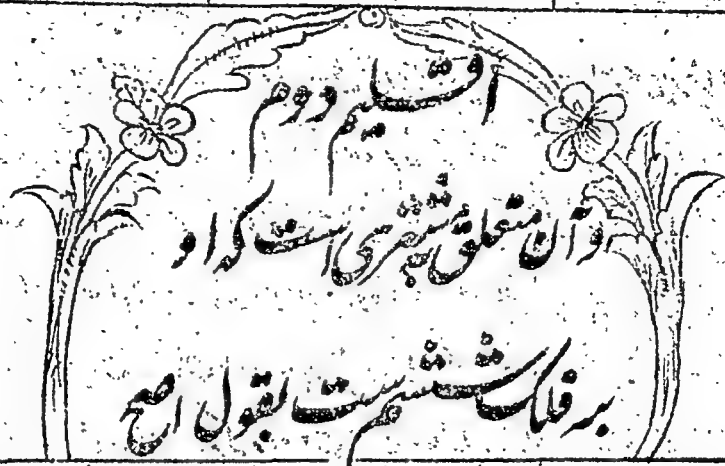
و مدتی با او بسر بردم و بعد از او ایمان آوردم و ابراهیم را دیدم چون برادرانش انداختند با او بودم و پیش از او با شمس  
رسیدم و با یوسف ملبودم چون بچاه افتاد پیش از او بقیع جاده رسیدم و موسی علیه السلام را در عیسی را ملازمت کردم هر گشت بحدی سلام  
سن بگوئی سالت بپرسیدم و بعد ایمان آوردم رسول گفت علیه و علیک السلام چه حاجت داری گفت موسی و عیسی مرا التوت  
و انجیل بیا موختند خواهم که مرا قرآن بیا موزی رسول صلعم او را قرآن بیا موزت صوفیه گویند که در زبان عنصر نارقوت شیطانست و  
نفس اماره شات بدوست او تا به عقل نگرود و با بجهل اگر شخصی صاحب قدرت و عمل باشد سلیمان علیه السلام پیدا شود که کرده  
چنان و دیوان بفرمانش که بنده انقصه آفرینش ملائکه چنان بن اجمان و اشال آن در استبای تسلیم سوم مرقوم است فلیرج  
و کربلوک ششده او و کپور ششده که از آدم تا طوفان نوح سلطنت قیام داشتند و آنانکه در طوفان غرق شدند و بجهتیه پیشده از آنکه عدل  
و داد و در جهان ایشان پدید آمدند و در اول آن مخالفه کیومرث است و نزد جمهور مورخان او پیرام بن نوح است که بعد از نوح  
طوفان بجهت شست و پیش از آنکه سلطنت رسید جور و ظلم در عالم شائع بود و عقلا می زمان گفتند عالم صغیر بدین انسان است بدلا  
وقفا و آن بر حمت و تقم مزاج نیست بهت نظام عالم گیر که عبارات از دنیا است تیر باید که کسی باز نگذازند تا به حسن اهتمام او جهان به ملک  
آید و ظلم و جور مسلط شود پس فرخ اینا و دیگر کیومرث اقتدار ملت کیومرث شد در جهان گنجدای پند نخستین بکوه اندرون و شست  
جای چو در تارخی گوید که در احوالی او و آیات بسیار است از قول مجوس گویند که کیومرث عبارات از آدم است و نیز در آن  
تاریخ است که پس از آدم سیست بود و خلیفه پدر پس ابوش بن شیت پس فلان بن ابوس کیومرث نام فلان بود و شستین بادشاه  
اندر جهان او بود و نیز آنست که گویند که چون فلان یعنی کیومرث بیادش اینچ سیست سپاه گرد و بود و جرب چنان شد و مملکت بن جهان  
نام ملک بود و بهشت ملک بسیار بود و باز از تاریخ علماء اسلام می نویسند که کیومرث یکی بود از فرزندان آدم و هم حاتم نام  
او و روی نیک روی و نیک خوی بود کیومرث را کیومرث نیز خوانند و چون سیست برادر او را برادر او کان ناسازگار می افتاد  
با فرزندان خویش بکوه و یادند و شست و آنجا اولادش بسیار شدند و دیوان در آن حد و ماد داشتند همه را از آنجا بیرون کردند و  
شهر ساخت و سلاح او چون فی و فلاخی بوده و نام خدا ابران نوشته باز از قول دانایان مجسم گویند که کیومرث از فرزندان هملایکل  
فلان بوده او را شایخ خوانند می شست او اندر کوه بود و بعضی می گویند که در عهد فلان که خلیفه ابوش بن شیت بود که کیومرث او را  
گفت که تو خلیفه پدر هستی برین کرده خلیفه باش و مارا بپادشاهی شناس حاصل کلام آنکه از روی آن تاریخ معلوم می شود که کیومرث  
پیرام بن نوح مملکت و پیش طوفان نوح ۷۰۰ سال پادشاه بر روی زمین را بود و بهشت ۷۰۰ سال بهشت و عیسی سال سلطنت کرد  
و موسی پیشین ۷۰۰ سال پیشین او پدید آورد و از ادیس جامه و وقتن آموخته و شهرن بخ از بناد او است پوشیده ماند که طائفه از  
مجوس که ایشان را کیومرث می خوانند گویند آدم عبارت از کیومرث است و ایشان دو اصل ثابت می کنند و نور خلقت و از آن یزدان و اهر  
نقشبیه نمایند و یزدان را اهریم و اهرمن از مخلوق شتانت و گویند که یزدان با خود گفت که اگر مرا ستا بخت بودی چگونه بودی  
ازین فکر تاریکی غاست آنرا اهرمن خوانند آن بر نور بپزدان خسر و کرد و عاصی گشت و شتگان در میان بصلح قرار دادند که بخت  
هر از شال عالم سفل اهرمن را داشت اهرمن طالع را که در عالم سفل بود هلاک کرد پس از آن کیومرث پدید آمد و لشکرهای اهرمن هلاک  
ند عالم سفل نیز نور شد و قیامت عبارت از آنست و منی کیومرث بسریانی زنده گویند و با ناست و بعد از کیومرث بهشت







اگر بخوردش و او را بن روی بخورد و در یافت برخواست که بجا نه رود و زیر گفت بجای روی گفت آنجا که فرستاده گفت  
سلام من بر بدرین برسان گفت مرا هم بدو نم بخوراید افتاد



فصل اول ذکر قصه نمود و صلح پیغامبر علیها السلام نمود و هم از فرزند ان سام بن نوح است و نسب او جهان بود که نمود خاتربن آدم  
بن سام بن نوح و آن گروه از فرزندان او بودند و ایشان برین حجه بودند و زمین چرمیان حجاز است و میان جدا اول شام و حیه  
فرموده بود که کذب صحاب البحر و مسلمین و زمین حجه را بر او پدید است و پیغامبر صلعم چون انچه توبه می شد از انجا برگشت و  
یاران را گفت که این جای نمود است و ایشان با وید بودند و توبه یک کوه می باشد و آن کوه همیشه سنگ بود و قوم ایشان  
مردمانی بودند و در بقوت همچون قوم عاد و در آن کوه اسب سنگ خاره خانه ها کردند چنانکه خدا می توانی فرمود و تفتون من جهان بیوتا  
فارغین و ایشان را چشمه آبی بزرگ این همه گروه از ان چشمه آب خوردند و هر چه را پس بودی و همه بت پرست بودند پس خدای عز و جل  
صلح را سو می ایشان فرستاد و چنانکه فرمود و الی شود و اخیام صلیح بن عبید بن شاف بن نوح بود پس ایشان را گفتند یا قوم انچه  
ما لکم من ان غیره هو الشاکم من الارض و استمرکم فیها و استخفوه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب ایشان گفتند یا صلح قد كنت فیما مرورا قبل ان یاتک  
ان فیعدنا لبعید یا با و انانی شک ما توبونا الیه مریب فصل دوم در بیان بت پرست نبیون صلح علیه السلام و نقل میکنند که صلح در میان ایشان  
بت پرستی ایشان گفتند می که چون بزرگ شود پرستد چون بزرگ شد ایشان را انچه ای خواند ایشان گفتند که ما گفتیم که تو بزرگ شوی  
این بتان را پرستی اکنون ما را نیز از پرستش انچه بدیدان آنرا پرستیده اند باز عدل و با ازین چه دعوی میکنی و میگویی بر شکیم و صلح پنجاه بار  
روزگار از میان ایشان باز و کس بر دگر دید گفتند صلح ما را اهرمانی بماس تا بدانیم که تو نبیبری صلح گفت چه خواهید گفتند خواهیم اوین سنگ  
شتره بیرون آری یا انچه سرخ موی که ما را شتره بد تا بخورم صلح گفت این بر خدای آسانست پس خبری صلح آمد و گفت یا صلح  
خدا یتالی پریش از آنکه ترا بیافرید هزار سال تقدیر کرده است دعا کن که وقت انهار قدر تست چنانچه او دعا کرد و از دعای او کوفه آمدن  
گرفت و بشکافت و از میان سنگ شتره بدان گوشت که ایشان خواستند با نچه قدرت حق تعالی بیرون آمد ایشان چون آن بدیدند گفتند  
که جاووس کرد و گوی محمدان گویند نشاید بودن شتر از سنگ چگونه بیرون آید و ایشان این عاوت شناسند و خلاف عادت میتند و  
که نموده های پیغامبران خلاف عادت باید تا معجزه بود و گوی چنانچه فایده بنود و نصیحت بدایب بسیار است اگر شرح آن گوئیم آنقدر شنیده ایم کتاب  
قانون بیرون شود و خدا یتا به جمیع مسلمانان را بار بار کند و عدو سے ایشان را بار بار و دیکوس و او را پس چون آن شتر از میان سنگ







حد این اقلیم از جایی است که روز در آنش سیزده ساعت و ربعی بود و وسط آنجا که روز در آنش چهارده ساعت و اتمامی این اقلیم  
 آنجا است که ارتفاع قطب سی درجه و ثلثان درجه باشد و این اقلیم بر پنج تعلق می دارد و اتمی این اقلیم از حد شرقی عن بلاد چین بود  
 و بر جنوبی بلاد یاجوج ماجوج و شمالی بلاد ترکستان و وسط بلاد و هند و کابل گذر و پس با مسمار قند بار و وسط بلاد کرمان است و بسیار  
 و بلاد فارس و عراق و جنوب و باربارک و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام گذر و پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط فارسید و وسط  
 بلاد فردان و بلاد قلیج گذشته بحر عظیم منتهی شود و مخفی نماید که چون خاتمه اقلیم دوم بر شهر بادیهند واقع شده اند و اقلیم سوم ابتدا از  
 احوال مسمار هند و برخی از حکایات عجیب آن دیار و اخبار پیغمبران که پس از طوفان نوح ع بود و اندر موقوفه های غریبه سلطانین نامداران  
 سلسله مسمار هند که در اقلیم دوم گذشته منقطع بشود و بعد از آن احوال دیگر بلاد و خصوصاً این اقلیم را توأم خواهد آورد و دیگرانکه هندوستان  
 و ولایت وسیع ملکوار و مدینات متنوعه و نباتات مفیده و حیوانات عجیب آن شکل و همه جا آباد و از عمارت و کشت و باغات طرح افزاو  
 نز و غلات مسر و دهنها ز خوشگوار و جو بار روان و گل و میوه فردان و قد و دوش برین گونه که جانب شرقی تنگال و سمت جنوب و کن  
 و طرف مغرب بشود و یاد ریای خوب و ریای شمال که بهیست کلان که اتمایش ندر نیست و زبان هند و اورا و هو لا که راسته چیه سنگ آن کوه  
 چه سفید است و اقم حروف وقتی این بنا که متصل دامن کوه مداریه است بیشتر رفته بود از آنجا کوه و هو لا که مشا بهه کرده بود و بان غلظت  
 کلانی کوبیده و از آنجا چنان صاف بنظر می آید که کوهی ساقی پنج شش کرده داشته باشد اما مردم آن نواح روایات مختلفه  
 می گفتند که جبل کرده از اینجا سافت می دارد و دیگری می گفت که جبل روز و راه است و زیاده تر اینکه بسیار دوست و کسی است  
 ز رفته و کوه قاف عبارت ازین باشد باجمه در هند موسم بزنگال که آغازش از تحویل آفتاب برج جوزا و اتمایش با خنجر و کشت  
 برج سنبله باشد و این چهار ما می شود که بندی ساره ساون بهادون کنوار نامند و در هندوستان اکثر در ز رشت بر باران است  
 و از شهرهای هند در اقلیم اول جریر و سمرقند است و در اقلیم دوم و سوم بیشتر از مسمار هند و سمان شولست چنانچه در اقلیم دوم  
 از شهرهای هند قندهار و کابل و کشمیر از شهرهای هند و سمان است و این برای این است که از چندگاه  
 مخصوص از محمد یار بارش و ویشش جایون بادشاه و محمد اکبر بن جایون بادشاه و غیره شهرین مذکورین و در ضابطه تجرید سلاطین  
 هند مانده بنابران در هند و سمان می گویند اما در حقیقت از شهرهای ترکستان است و قسم حروف بعد که از شهرهای از عقاید احوال  
 سمانس هند و ان مسمار هند و سمان را آنچه در اقلیم سوم می شمارند بیان خواهد کرد و یادداشت که هندوان بر قدیم عالم قایل اند



و اعتقاد دارند که عالم قدیم است و همچنین بر تمام خلق متفق اند صاحب مراتب الاسرار و طبقات الهی هم در احوال شیخ سعد الدین جمجویه از کتاب هندوی نویسد که به اعتقاد حکمای هندیش از خلقت افلاک و عناصر اول مخلوقی که بوجود آید برهماست و بنظر اتم حروف رسیده که محمد دار اشکوه بر چهار اورساله مجمع البحرین تعجیر بیان کرده با کجکه چون حق تعالی کره زمین را بر کره آب آشکارا گردانید زمین میان آب مثل گل نیلوفر پدید آمد پس بقیض افلاک و عناصر وجود برهما از کل مذکور که زمین باشد پدید آمد و کجکه و تناسلی قادر بر خلق مشغول شده و عمر برهما صد سال آنجا نیست و سبب ایجاد جمیع مخلوقات است و در عمر او چندین هزار هزار بار زمین در آب غرق میشود و عالم معدوم می گردد و بفرمان الهی باز از سر نو پیدای شود و جمیع حکما که هند متفق اند چنانچه که روز و هفته و ماه و سال دایره اند و یک و دیگری آید و میر و تنجیمان هر چهار زمانه که عبارت از هر چهار جاگ نامند پیر دایره اند و متصل هرگز نمی باشند و مدت هر چهار جاگ موافق سالهای آنجهان و دوازده هزار سال است و موافق سالهای دنیا چهل و سه لکمه و سبت هزار سال میشود کججا برهماست و حروف یک روز و نیم گهری یا و گهری و یازده میل آنجهان یک سال و ده روز و سه پاس و دو گهری و یا و گهری و نیم یا و گهری و دو میل این جهان می شود و شصت و سه میل و بقول ضعیف شصت و چهار میل را یک گهری نامند و تقصیر چهل و سه لکمه و سبت هزار سال آنجهان که عبارت از دنیا است از آن جمله زمانه اول که شب جاگ است افتد آن زمانه لکمه و سبت و شصت هزار سال دنیا است و درین دور جهانیان جمله بر است گوئی و بر پیر کار و دور از فسق و فجور باشند و آنانکه درین دور باشند عمر طبعی آنها یک لکمه سال باشد و زمانه و دور دوم که تریا جاگ نامند مدت آن دوازده لکمه و نود و شش هزار سال دنیا است و درین زمانه غیر بر سه زیاده باشد و آنانکه درین دور باشند عمر طبعی آنها دوازده هزار سال باشد و آنانکه سوم که دو ایر جاگ گویند است و آن شصت و سه لکمه و چهار هزار سال دنیا است و درین دور غیر و شب برابر بود یعنی کججه خیر و یک حصه و عمر طبعی مردم این جاگ هزار سال باشد و دور چهارم که آنرا اکل جاگ گویند مدت آن چهار لکمه و سی و دو هزار سال دنیا است و درین زمانه کار جهانیان اکثر دروغ و بارستی باشد و عمر طبعی مردم این دور صد سال است و این هر چهار جاگ را یک جوگهی نامند و چهار زمانه و چهار دوره نیز گویند مدت یک روز بر چهار ایر جوگهی جاگ مذکور است و همان قدر شب برهماست چون یک روز برهما که هر ایر جوگهی جاگ است با خرمی بر شام میشود تمام زمین در آب غرق بود و آنرا ایر لومی گویند برهما در عالم مثال رفته در خواب می رود پس آن قدرت در روز برهما بود و همان مدت در شب خواب می کشد و باز صبح می شود و آب خشک می گردد و برهما از خواب بیدار شده شروع در آفرینش مخلوقات می کند چنانچه سه صد و شصت شبانه روز که می گذرند یک سال از عمر برهما تمام می شود و این چنین صد سال عمر برهماست و چون برهما صد سال میشود میسر آن زمان اثر از عالم و عالمیان نماند آنرا همه یار گویند و باز حق تعالی از کمال و قدرت و حکمت خویش برهما که دیگر پیدای کند جمیع مخلوقات بدستور سابق بوجود می گرد و تا حال هزار برهما بیشتر گذشته اند و این برهما هزار و یکم است که پنجاه سال و نیم روز از عمر او گذشته است و درین مقدمه حکمای هند سخنها می بسیار گفته اند و کتبها نوشته اند لیکن آنچه معتقد ایشان بود تحریر یافت و بعضی حکمای بی تعصب آنقوم از بدین کتاب آسمانی خود چنین روایت کرده اند که چون سه هزار سال از زمانه دایره باقی نماند قادر مطلق از کره خاک به ترکیب عنصر بقیض نور ما بهتاب و سما نام یعنی آدم صغی الله را پدید آورد و اندر مردی بهیمنه شمس و جامع علوم و صاحب جمال و خوش قامت و عاقل و غیر باشد و زرش از آن چپ او برآید و از دمی او لا و خوب و بی شمار پدید آید و

ورفته رفته در زمانه کجای خلقت قدیم بر وز بقدر و کم گرد و تمام رنج مسکون از آنها پشود و در هر وقت از اولاد آدم متعجب  
 الهی ممتاز باشند و دیگران را بدایت نمایند و قوم جنیبات را از قوت اسامی الهی مطلق خود گردانند و بعضی بترسیدند و در سبب  
 رسند اما بهترین اولاد او هاست باشد یعنی محمد که در زمانه کجای پدید آید و مقرب و محبوب خدا اگر دو برتر به کمال پسد و بتدریج تمام  
 خلایق متابعت او نمایند بیکه بعضی ملایک و اکثر قوم جن فرما نیز در ای او کنند و در زمانه کجای متابعتان او چنان غالب نشوند که  
 معبد با و تیرت های اهل بندر انهدم و معدوم گردانند و آب دریای گنگ هم غایب شود و بعد از آن از مشرق تا مغرب یک میسند و  
 نبغزند آید پس این دین مملک پسد و بعد از آن بتدریج در خست زمانه کجای اعمال خست مطلق مانند مردم بزرگ حیوانات زندگانی  
 نمایند از زمان باران از آسمان بیار و نباتات تمام خشک گرد و در زمین سیاه مثل کشت که در خوشه ها و جوی های آب نمایند ناچار  
 جمیع جانداران هلاک شوند چند مدت عالم تاریک و بیرونق بماند تا آنکه دور کجای تمام شود آن زمان ابری سیاه با همت و قوت  
 ظاهر شود و بر تمام رنج مسکون باران بصورت آب تنی بیار و یک بار تمام عالم سرسبز و خرم گردد و جمیع جاندار گشته با حیا و شایسته  
 آشکار شوند و قوا مطلق هر که هم موافق کردار آنها بعد از عتاب و خطاب بعضی را در عیبت و بعضی را در اعزاز و بعضی را در درخ  
 جایی در عالم مثال متعین گردانند بعد از آن دور زمانه است جگ در آمد و بر بنیاد ستور سابق ماند حق تعالی باز بدست شروع در پدید آید خلوقات  
 بر مانند پس درین صورت هر که عبارت از قیامت است که طریق باشد یکی بر نو کبر است که بر بنیاد بر و دوم منبر است که یک روز بر به تمام  
 شود و سوم بر نو منبر است که بعد از تمامی هر چهار جاگ مذکور روی بماند چنانچه گذشت حکمای هند در آن مقدمه سخن بسیار گفته اند و نوشته  
 اند که عقل از ادراک آن حیران است با آنکه از صفای ریخت بقبض مو است الهی از نور غنچه شش گشته دیده بعیرت عارفان از نور  
 مقدس منور گردد و این سه امر موافق و مطابق واقع کشف نکرد و در سه شنبه کی بود مانند دیده بدینهم چشم از کتاب شکست  
 که در عقاید و معتقدات و محمد دار شکوه آنرا از زبان هندی بفارسی ترجمه نموده طریق آفرینش مخلوقات می نویسد بر بنیاد کپید اگر در خلقت  
 از او متعلق است وزن او سستی تام دارد چون زن مذکور از تنه خویش که بر هاست حامله شد اول مولود ایشان بر آن زمان  
 زن موصوف از بیاضت نخل و از درشتن شالم شده از شوهر غنچه گشت و از دیگر نخت و در لباس صورت آب خود در چنان بسیار  
 یعنی صورت آب گرفت شوهرش هنگام غلبه شوت او را تلاش کرد آخر بیکر آب و او یافت بر بنیاد بصورت آب شده با او بیاضت  
 نموده و از آن آب متولد شد و زنش نیز با بصورت خرفت شوهرش باز بدست و بر جهان بدن لبس شد و با او جماع کرد و فرزند آید  
 همچنین هر بار از زنش از خجالت و ترس در مدتی از آمدن حیوانی چه بری و چه بگری و چرند و پرند از فر و بزرگ آنچه در عالم مثال  
 بود و نیایشند و شوهرش بهمان بدن لبس شده با او بیاضت یکبار دو یک متولد می پدید آید و وقت جنبت با دنیا محو و غمگشت و دیگر در  
 کتاب مرآت الاکابر در احوال شیخ سعدی الدین جمویند کوری نویسد که در شرح دیوان میر انوشیروانی علی مرقوم است چون منطقه البروج  
 بر معدن آهنار منطبق شود و کبره آب از اخاطه کبره زمین طیفانی کند یعنی زمین در آب فرو رود آن زمان شش بر روی زمین نماند بعد از آن  
 خطاب حق تعالی یا ارض طبعی نایرک و یا سماء اقلیمی پس یعنی زمین فرو بر آب را و ای آسمان باز گردان که فرو گشته و شش البروج از  
 معدن آهنار جدا شود و زمین شکست گردد و حق سبحانه تعالی بحسب تا غیر اوضاع فلکی که بیشتر آفتقاری خلق آدم را اولاد او می گرد و  
 و بار دیگر بماند افراد انسان و غیره که در قبول حکمای یونان این مقدمه بعد از نیست و چهار هزار سال روی می دهد اما شخص نشسته

تفصیل در این کتاب

تفصیل در این کتاب

تفصیل در این کتاب

بنام که مراد از اسامی نه کورسال الهی که عبارت از اسامی زبانی که عبارت از اسامی و بیاست بر کفایت  
 درین صورت اگر در پیشانی واقع شود بقدرت قادر مطلق و در نسبت جامع فتاویل مولانا می احمد حنبله علیه در تاریخ حکما میگوید  
 که جماعته از حکما بلکه کل ایشان ابتدا و انتهای آفرینش پیشتر اند که عالم ذات و حسب الوجود است هرگز نبوده و هرگز نباشد که نباشد  
 و ملکی اگر چه ذات و حسب الوجود را وی ابتدا و انتهای گویند اما ابتدا ای عالم آفرینش را یقین نکرده و حکمای پسند و خیر و فتن و خشیان  
 و فرنگیان ابتدا فی خلقت از غیر ان پیرا سال در گذرانیده اند و عقدا با ایشان نیست که چندین آدم بوده اند هر یک بطبعی موصوف  
 چنانچه آدم صحنی الله مثل آن و چون نسل یکے منقطع می گردد و دیگری وجود می گیرد و نمیدان این اعتقاد است آنچه شیخ  
 محی الدین عربی در باب سه صد و شصت و یکم در فتوحات مکی از رسول الله صلی الله علیه و آله و آله نقل می کند که آن حضرت فرمود  
 خلق باثمه و الله آدم بطبعی تحقیق خدا تعالی پیدا کرده است یکصد و هشتاد و یکم درین باب حکایت نقل می کند که آن  
 سه و در فمود که مراد از بعضی مشاهدات عالم مثال که بعضی از اولیای الله در طواف بیت الحرام  
 روی نمودن چنین مشاهده کرده اند که جماعته همراه من بودند می کردند و من ایشان الهی شناختم در آئینای طواف با من گفتند که ما نیز قبل ازین چند سال  
 طواف خانه کرده ایم چنانچه الان شما می کنید شیخ گفت که من چون این کلام شنیدم در خاطر من گذشت که ابدان عالم مثال اند و مقارن آنها  
 حضور یکی از ایشان با من مشاهده کرده و گفت که من از جمله اجلا و آدم پسیدم که چند سال است که اولاد ایشان را نقل کرده اند فرمود که از قوت من چهل هزار  
 سال گذشته من از روی نجیب گشتم که از ابتدا فی خلقت آدم تا این وقت هفت هزار سال بگذشته فرمود که از کلام من نگوئی اما این آدم  
 که در دوره اول این هفت هزار سال خلق گشته شیخ می فرماید که مراد این وقت این حدیث رسول که سابق قلمی شد مضبوط آنکه حق سبحان و تعالی  
 هزار آدم مانند ابو کثیر خلق کرده بخاطر رسید بعد از آن شیخ می فرماید می تواند بود و بنا علی هذا که بعد از انقضای هر دوره از دور است سبب  
 بسیار نسل یکے منقطع می شود و دیگری خلقت وجودی پیشه و از وی نیز مانند اول نسل حاصل می آید و منافع است بعد از عالم و  
 قنای آن با آنچه گفته اند از او چه اراده قائل مختار هر گاه که این وضع مسمی بمال متعلق گیرد و قنای آن مانند ایجاد نیست بدت او ممکن پس  
 تواند بود با لآخره چنانکه انبیا و رسل خبر داده اند بدین موضع سیر قیام قیامت منت می گردد و در آن روز حق تعالی جمیع افراد سسی  
 آدم اولاد ایشان بر وجهی که تفصیل بر وجهی کتب مانی مستور است یکبار خبر نماند و این نسبت بقا علی مختار هیچ نکال ندارد و الله اعلم و  
 بعضی از متفقدین حکما در بیان طول اعمار مردم سابق و تفسر اعمار مردم این زمان گفته اند این سخن نیست که چون حکیم علی الاطلاق که سبب او  
 و موجود جمیع کائنات است اقتضای آن نمود که جمیع علوم و فنون باشد در حساب و عقل و از جمله اجرم علوم و فنون بسیار اند که تاثیر بسیار  
 در فعلیات متحقق است لهذا اجماع علمی را بر مطلق حکما آبا و عناصر را بریه را اجماع می گویند و آنچه از مایهات و تعلیقات و تفرعات  
 تعلیقات با یکدیگر حاصل میشود آنرا اصولی و فروعی که عبارت از مبدء و نبات و حیوان است می نامند و می گویند که بدت سلطنت و ظهور  
 آثار هر یک از این سبب بسیار است و نیز ارسال و نبات و چون حضرت ابو بشیر در دوره رطل با خر زمانه نسوم که در دوره او بر پشته خلعت وجود داشته  
 عمر او در فرزندان او که در آن دوره متولد شد بسیار می بود چنانچه عمر آدم هزار سال رسید و چنان عمر فرزندان او و در آن بود و چون زمان  
 ظهور و بدت حضرت محمد خاتم الانبیا در دوره زمانه چهارم یعنی بعد از کجک بوده است اکثر گفته اند که میان عقدا و نسبت بسیار  
 در بعضی ماصد سال می رسد چنانچه آنحضرت فرمودند که اکثر اعمار امتی در بین سبب و سبب و لهذا متحقق علم نیست که چون این هزار

مختص بر زمانه

مختص بر زمانه

مختص بر زمانه

مختص بر زمانه

بیتقم با تمام سید بنده از ایام الهی که هر یک روز از ان عبارت از نبر سال است با تمام خواهر و برادران تا بدو نیست که ایام الهی نزد ایشان بر دو قسمت مختار و کثیر و مختار با ایام زمانی یعنی دنیا تغییر کنند و از کبار با ایام الهی و نکته این سید در کتب مسطور است و یوم زمانه که عبارت از یوم غیر است نبر سال است چنانچه در آیه کریمه بران بود سید هر یک کالت سینه همانند دن یعنی تحقیق روزی بدو در دو کار نوزده سال است و یوم کثیر از جمله ایام آئینه عبارت از پنجاه نبر سال است تیر عرج الملائکه و الروح الی الهی یوم کان شد در همین اوقات سینه یعنی بالار و نوزده شنگان و روح بسوی الله تعالی در روزی که مقدار آن پنجاه نبر سال باشد و آنست بران بر تقدیر بر رف بنای سیهان دولت که مقرر ساخته است و فتوحات ملی می نویسد که یوم آخرت پنجاه نبر سال است و یوم عالم میان نبر سال و دنیا است و نکته حکما می چند بر تناخ اجماع دارند صاحب مرات الکسار در احوال شیخ اودعه حایه الکرمانی حقیقت تناخ روح می نویسد و آنست که شیخ موصوف در سیهان بزرگ بوده است و صحبت شیخ محی الدین بن عربی رسیده شیخ محی الدین در باب هشتم از فتوحات ملی از وی حکایت نقل کرده است که شیخ اودعه که مانی گفت که در جوانی خدمت شیخ رکن الدین سجانی مرشد خود می کردم و در سفر بودم شیخ در عمارت نشسته بود و حجت شکم داشت چون بجای رسید که آنجا بیارستان بود و در خواست کردم که اجازت ده تا دار و ستانم که ناهنج باشد چون اضطراب من دید اجازت داد و رفتم و دیدم که شخصی در خمیه نشسته و ملازمان وی بسیار استاده و پیش روی شیخ مشرخته اند و می فرمایند نشسته از من نبر او را نمی شناسم تا ختم چون مرادید بر خاست و پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ خود باز گفت منی کمال دار و حاضر که دو بین داد و با من سیهان آمد و خادم وی همراه من شیخ می آورد و سید شیخ آنرا به بند سوه گند بروی وادم که باز کرد و چون وی باز گشت من سیهان شیخ ابدم و دار و گند ازیدم و آن اکر ام وی را بگفتم شیخ تبسم کرد و گفت چون اضطراب تو دیدم مرا بر تو شفقت آمد و لاجرم ترا اجازت وادم و اینجا رسیدی ترسیدم که آن شخص امیر ضعیفست بوالقنات نماید و شمرنده شوی پس از سیکل خود بمر و شدم و بعد از رفتن وی بر ادمم و در موقع و می شستم چون تو آمدی ترا اگر اچ و شستم و کردم آنچه دیدی مولف مرات الکسار می نویسد که این قسم تصرفات از اولیای کمال عجیبست حتی سبحانه تعالی استعدادی خاص و تصرفاتی مخصوص به روحانبات این طائفه در عیان نامه داده است پیش از وجود نصیری روحانیت ایشان بقوت ولایت معنوی تصرف می کنند چنانچه حکایت و شست ازرق معروف است که روحانیت علی و وصیت سال پیش از ولادت خود وجود مبشای گفته سلمان فارسی را از ششیر خجالت تشدیدند و حالاً هم روحانیت کمالان در هر امور بر اهل بصیرت اند و در صحت واقع می شود بلکه روحانبات کمالی گاهی برابر باب ریاضت چنان تصرف فرمایند فاعل افعال او می گردد و این مرتبه را صوفیه بر وزنی گویند و در شرح دیوان علی و دیگر کتب صوفیه می نویسد که اکثر حکمای شهابی و نهرو و بر تناخ قایل اند می گویند که نفوس ناقصه انسانیه متروک اند از بدنی به بدنی منتقل می گردند تا کامل شوند و وقت کمال قطع تعلق از این بدن می کنند و مانند سیهان قدما و آن بود که نفوس او را اثر بدنی است شالی مناسب اعمال و اخلاق او است بعضی بصورت انسان و بعضی بصورت حیوان و نباتی ایشان پید شده اند که سخن دریدن نصیری است و آن غلط است و بعضی سخنان صوفیه هم یک تناخ دارد و انسان امید طوایف اند و بر بوز قایل حضرت شیخ نوخیز فی فرمایند که فرق بین آلتناخ و البروز آنست که چون روح از بدن نصیری انتقال فرماید و در سیکل چهار ماهه و شش ماهه در رحم او نزول نموده و وجود جدید موافق معتاد اهل عالم گرفته ظاهر شود این آلتناخ گویند و بروز از آنرا سیهان که روحانیت کمال در بدن کامل تصرف نماید و فاعل افعال او شود چنانچه ذرات الوهیت بصورت انسان

بیان و این است

بیان و این است

حکایت و این است

بیان و این است

بیان و این است



برخیزد و روحی تجلی کرد و به لسان حال فرمود انی اناربابک و نیز سید گیتی و شریح مقصود حکم می نویسد که نزد محققان متحقق است محمد بود که بصورت آدم در سبب اظا هر شد و هم او پست که در آخر بصورت خاتم برآمد این را بر وزارت کمال گویند نه تناسخ و بعضی هم بر آنند که روح عیسای در تندی بروز کند که نزول عبارت ازین بر وزارت مطابق این حدیث معلوم لامدی علی عیسی بن مریم و الله اعلم بالصواب از باب تحقیق می کنند که بقایای این عالم صوری ثبات چهار دوره است چنانچه مفصل در احوال شیخ سعد الدین جوینی نوشته شده است پس یکم دوره طلایک ارضی و حیات درین عالم متصرف بودند و عمل تناسخ در آن قوم معمول بود و در دوره چهارم حق تعالی عمل تناسخ مطلق نسخ ساخته چون سید اولیا و انبیا در دوره چهارم وجود گرفته اند از اجابت روتناسخ نمودن بر ایشان واجب شد و بروز در هر وقت بوده است و آن حال نیز پیش اهل بصیرت هویداست و هم آنجائی آرد که عیان نامه مظهر اسمای الهی که فیض اقدس بیوسطه بر وی میسر و فیض مقدس آنرا گویند که از عیان نامه بر خود می ناشی شود و عالم مثال مظهر عیان نامه است و این عالم مظهر عالم مثال است پس همان یک حقیقت واحد است که بصفتا متعلقه بصورت لطیف که عیان نامه مظهر نمودن با یکسوت لطیف در عالم مثال بصورت جمیع شایا هوید گشت و باز تدریج درین عالم شهود که حادث دنیا نیز گویند با انواع صورت مختلف یکسوت کشف ظاهر است و توفیر و یا آنکه این دوره چهارم تمام گرد و قیامت همه چیز جمیع موجودات روحی و مادی را در خود و حقیقت عالم کبری در عالم قیامت آویخته است و سیر بعضی سالک تا آنجا بود که در شریک در دنیا بهویت مطلق الوهیت و قال لبتی العلم ما خراشته پوشیده نماند که متوطنان هند و ستمان اکثریت پرست اند و هر نوع هر کسی که خواهد بماند منعی و تکلف نمی باشد از عبید الله بن سلام متقول است که شادی را در دوزخ و آتشی اند و کجرا اند و در ستمان و کجرا اند و آتشی جهان داده اند و صدق این سخن آنکه اکنان مالک دور است چون رو و فرنگی و زنگی و ایرانی و تورانی همه در ستمی است در رفته رفته هندی و ستمانی می شوند و مغسان و سینوایان بدولت می رسند شخصی خوش گفته عیسی شب را برای رخت تن پوشیده اند و در ستمی توان و ستم روزی نفس کشیده و خدای تعالی نزد کلام مجید فرمود که لعل لیا ساه و از جلالت مردم نه عبارت ازین است که چون بزرگان غلبه مخالفت و دشمن شوند عورت اطفال با کشند و کالاس خانه بسوزند و دست بشیر برند و جنگ کشند این امر را مشاهده شدن بر زبان ایشان جوهر گویند که کشند و این امر اکنون نبوسه دیگر است چه در سلو بیت زن و سیم باشند و بهیئت اجماعی حمله بر مخالفت آرند و دست بروی کرده جان سلامت بیرون برند و از انواع در میان زمینداران دیهات شایع است و زنان هندو را با شوهر خویش محبت آن قدر باشد که اکثر زنی را شوهر ببرد و او خود را لباس و زیور مثل عروس از ستم شادی کنان در تنش بسوزند این چنین سوختن را بر زبان ایشان سستی می گویند و زنانی که در خود جرات سوختن نیابند در لذت نفس خود چون کل و شب و شایش و زیور بر گز تکلف نکنند و به بدترین اوقات عمر خود را بسر برند و شوهر دیگر کردن میان ایشان رسم نیست و درند اهلب ایشان درت نباشد و هندو از خبر نفی است از ان خبر نیست که همه ذکر و انات هر روز که از خواب برخیزند اول غسل کنند بعد از آن چنان پاریچه متحرک که از اهل اسلام می گویند ایشان دهراتی نامه ستم نشینند و بتان را در پیش نهند و پوجا و سمرن در میان پوجا و سمرن یعنی عبادت و نام خدا و بتان و دیگان وین خود بر زبان رند و کلام دیگر گفتند و در میان برخی راه نمایان دین خویش که مادی و پاریشی درام و یکمین غنچه به باشند کنند را فم حروف از هندوان کشیده و فیهده در باب بت پرستی حکایتی پرسید گفتند که ما خدا را شرک نمی و ایم و نه پرستیم و این بت با صورت راه نمایان دین ما است

من  
اقوال  
ابن  
مفسرین  
بیان  
قول  
شیخ  
سعد الدین  
جوینی

من  
قول  
عبد  
السلام

من  
چنانچه  
در  
تفسیر  
قرآن  
مفسرین  
فرموده  
است  
و  
در  
تفسیر  
قرآن  
مفسرین  
فرموده  
است  
و  
در  
تفسیر  
قرآن  
مفسرین  
فرموده  
است

وقت پرستش پیش خود داشته تصویر یک لسان کرده خدا را پرستش می کنم چنانچه شما وقت عبادت بر رخ پیر و مرشد خود می کنید لیکن  
 مردم جهان مادر است پرست می گویند باجمک چون از پرستش پیش خود داشته پیر دارند اکثر مفلس و بیچاره و بیاد آنکه چینه دست  
 کسی نخورد چنان برهنه شده طعام بپزند بدین طریق که اول قدری زردین اجاروب کرده بکین گاوی که در صحرایا در چراگاه می رست  
 بخورده باشد ببالند بقیه ایشان پور بفتح می بختی و دو او کسور و تاسی فوقانی مفتوحه و راسی متصله پاک و صاف باشد و آن  
 جاسی سر کین بالیده را چون که بفتح می بختی و دو او و جوی کاف تا زنی نامی متصله گویند و اگر سر کین باشد اندک آب بر آن میاشند و چون  
 طعام نخورده شود و با چانه سیر پاک نگی بسته بشینند و طعام پیش رو گذاشته ادویه مقرر بر دو خوانده تناول کنند و نیز از نباتات  
 و شالی لباس پوشیده و بار و دوش فلکند و خوردن جانروند و دیگر آنکه اگر کسی اندرون چوکه یا چرخ از بیرون چوکه اند از آن  
 طعام چوت یعنی نیم حجیم حجیم متصله و دو او تاسی فوقانی متصلین یعنی نخس و نایک شود و از آن نخورند و بکار ایشان نیاید باجمک چون از  
 خوردن قانع شوند لباس بپوشند و بکار حرفه و کسب میانی خویش پردازند و ازین عایض برینکینند و تا زمان حیض کارهای  
 خانه از و نگیرند و طواف و طعام و غیره آنرا جدا دارند تا که از حیض پاک شود و غسل کنند و به کارهای بار دهند و معروف است که یارسیان  
 شنب و روز است و چهار قسمت کرده اند و هر که هم را یک ساعت گویند هر ساعت شصت قسمت کرده اند هر که هم را یک وقت  
 اعتبار کرده اند که شب و روز یک هر دو یک صد و چهل دقیقه باشد و مقدار دقیقه است که کسی فاتحه بسم الله بخواند اهل هند  
 روز را چهار شب را چهار قسمت کرده هر قسمت را چهار نامند که مجموع یک شبان روز شصت باشد و هر شبان روز شصت قسمت  
 کرده اند و هر که هم را یک گز می نامند و هر گز می را شصت قسمت کرده اند هر یک را یک گز گویند و کل شبان روز صد و شصت  
 پل بوده باشد و مقدار پل را بر چهار چشم زون او باز کردن گفته اند و اینها اهل هند شصت رنج را یک رتی گویند و سه جوسانده هر یک رتی باشد  
 و رتی عبادت از چوبه است و آنرا ایندی گنجی گویند و شصت را یکماشته اعتبار کرده اند و چهار کشته را یک مانگ که سی و دو رتی و  
 و دوازده کشته را یک توله است که تو بچینش گویند که نود و شش رتی باشد و پنجاه توله را یک آثار اعتبار کرده اند و ازین آثار قدیم  
 است که از سیت و پنج تنگه خام در وزن و این کشته دزهرهای کینه رنج است و چهل آثار را یک سن و دو دوازده سن را یکمالی و صد  
 مالی را سانس نامند پوشیده نمائند که وزن آنها رطله و هر رطله و امصار اختلاف بسیار می دارد چنانچه اکنون در دبار در اتم حروف  
 یک آثار شصت و دو چهار توله باشد و اینها صد هر را یک لکیر خوانند و ده لکیر را آلوت و ده آلوت را که صد لکیر باشد یک کور  
 نامند و صد که در یک ارب و صد ارب را کرب و ده کرب را یک پکرب و ده پکرب را اتماب و ده اتماب و پدم نامند و صد پدم را  
 سنگه خوانند و ده سنگه را سندر و کوره نیز نامند و اینها در بید یعنی کتاب هندو بسیار می از علوم و فنون مندرج است و از همان  
 کتاب گویند اول در عالم غیر از آب چیزی نبود حق تعالی از آن آب گل نیلوفر پدید آورد و از میان آن گل برتجما که در بید از شش جسم  
 ایشان است آن در صورت ایشان ظاهر شد چنانچه او را چهار دمان بوده با آنها از هر دمان او پدید برآمده و آن چهار پدید باشد  
 چرخ پدید و شام پدید و آتین پدید و گاه پدید نامند و هندو را بر چهار پدید عمل است و گویند که در یکی پدید از پدید از شش چیز پدید آمده است و اینها  
 هندو از پدیدهای مذکور علوم و فنون بسیار بر آورده اند و آن بر علم ایشان وسیله هر است خلاصه است و اینها بر پدید از آن کتب بسیار  
 علوم استخراج کرده اند اول بیان توحید و احد مطلق و معرفت یگانه بر حق نوشتند و آن علمی است الهی که کتب شاستر یعنی

باید این

باید این

باید این

شش کتاب از آن برآورده اند

گروه اول گویند که در موجود شدن هر چیز شرط باید فعل و سبب فاعل چه فعلی و کاری را فاعل حقیقی بدون سبب نکنند  
 اگرچه هر چه بخواند بکشد که فاعل معبود مطلق است اما ارادت الله چنین جاری شده و عذر را هیچ اختیار نیست چون گل بدست کمال  
 هر خدایکه خواهد از ظرفیت و غیره و باز و گل بدست او مجبور و بختیاز  
 و گویند هر چه که بطن آید خدا پذیرد و روح باقی است یعنی نفس ناطقه بسیط و مجرد است پس است که گویند که روح  
 از محسوسات محذوف شود

و گویند که هر چه هست زمانه و وقت است چه همه بر وقت محدود می شود و اینها زمانه را سه پرستند  
 و گویند که هر چه هست یعنی روح عامل شوند به آن نور باطن را مشاهده کنند چون مجلس دم بگذرد انصار را ندیده  
 بود ایند و بزور پیراوند و خطرات قلوب مردم آگاه شوند و از ماضی و مستقبل خبر دهند و عمر دراز یابند  
 گویند که عالم عین ذات است و این کثرت پیش از و هم اعتبار نیست هر چند عالم در لباس خیریت جلوه  
 نموده و از دست لیکن همه اوست چون زیور از زار

گویند که هر چه هست غل است چنانکه از تارک کار و زود و هر چه کار و جهان در و دینی این همه خیر و شاد و بد و بدست  
 و در رخ فتنه اعمال است که درین جهان و بدان جهان بعال میرسد و چنین دیگر در هر شاستر از سید بر آورده اند و آن عبارت از  
 شش وجه و چاره گری عصیان و تمام نیکوکاری و مثل آنکه اسلامیان آنرا فتنه گویند و همچنین کرم شاستر و آن علمی است که از آن شایسته  
 بیماری بدنی را که عارض بدن شود چون قابل تاسخ اند گویند این بیماری فلان عمل که در جم پیشین یعنی ولادت سابق سر زده  
 اکنون در چنین جسم یعنی پیشین حال بکافات آن مبتلا گشته و عجب بر آنکه چاره آن از خیرات و نواهدن افسون نهان کنند و  
 از آن شفا رود و دیگر پیروده چنان یعنی تواریخ که شش من است بر احوال قدسیه و عالم ملکوت و پیدایش جهان و جنایان و  
 احوال قیامت مشیر و کسیر و اخبار بادشاهان ماضی و مستقبل و حال و غیره و دیگر بیا کردن و آن علمی است از صرف و سخن و تحقیق  
 الفاظ و اعراب و غیره و دیگر بیدک بتریا و آن طبابت که احوال صحت بدنی و مرضی از آن دریافت میشود و با علاج پر داند و دیگر بیا  
 بدیایه علوم نجوم و دیگر سادک یعنی علم قیافه از آن بر احوال نیک و بدنهان از خطوط صبه و دست و پا و غیره طبیعت و صورت  
 انسان دریافت نمایند و دیگر لیلادنی و آن علم هندسه و حساب است و دیگر شگون بدیا و آن علم است که از آواز مردم و جانوران  
 و طیور و دواب و غیره خبر گرفته از تواریخ حال و مال اطلاق و بیند و دیگر سیدیا از رفتن انفس بپای کعب و در است احوال  
 نیک و بد سائل گذارش کنند و دیگر آگم بدیا آن علم است افسون و جادو و جود کردن و دشمن گردانیدن دوست را  
 و تخییر ساختن چنه و علاج است با بیماری با افسون و دیگر اندر حال بدیا و آن علم نیز نجاست و طلسمات و تخییر قلوب بزرگ و دیگر  
 تمیز بیل صورت یعنی سیمایی و داخل کردن روح خویش در جسم دیگران و امثال آن تعلق بدین علم دارد و دیگر رس بدیایه  
 کشتن سیماب و خاک ستر ساختن از رویم منقرعات و معنیات و دیگر گاو و بدیا و آن علمی است از فسون مار و کژدم و رها گای  
 داون از گزند آنها و حاکم ساختن آنها با افسون و دیگر دهنک بدیا و آن علم نیز اندر می است بهندی کمان را و دهنک و تیز را با

بسم الله الرحمن الرحيم  
 مدتی که انسان  
 در دنیا می ماند  
 و از آن چه که  
 در دنیا می ماند  
 و از آن چه که  
 در دنیا می ماند

بسم الله الرحمن الرحيم  
 مدتی که انسان  
 در دنیا می ماند  
 و از آن چه که  
 در دنیا می ماند  
 و از آن چه که  
 در دنیا می ماند

تیر نامند و دیگر رتن بر سیمای علم جواهر شناسی و دیگر سناسک بدیای معنی علم تعمیر خانه و مکان و هر گونه خاصیت آن از نیک و بد  
 و استن و دیگر گنج گشت شریعی و استن خوب و امزش قیل و علان آن و دیگر سا و زبیدیای معنی شتافتن خوب و بیاری است  
 و علان آن و دیگر گان و هر ب بدیای معنی علم موسیقی و نغمه و سرود و معرفت و اصول و فروع آن و رقص که آنرا از مال  
 هندی سنگیت نامند و سیم سنگیت نوعی از تمام رقص است و دیگر ش بدیای معنی بازیگری و رقص بر سن و هر او و مثال آن و دیگر  
 سبک بدیای آن علم است که گفته شود دیدن احوال مردان و زنان که آنرا انا سکا بید گویند اینها معرفت زنان از  
 بدست و چسپنی و شگفتی و نگاه عشق و محبت میان زن و مرد و تفصیل حکایات آنچنین و دیگر کام شاستر و آن علم که  
 است که عبارت از انواع اشکال مجامع و گنجین شهورت زن بجال و گویند شتاد و چهار گونه طریق جماعت و سوز و زیان  
 طریق هر یک و اشکال مطلوب ساختن زن و صبا شت با نزال و فرود آوردن مننه زن و فریفته گردانیدن و هر خود از جماعت  
 و همچنین دیگر علمها نیز بیان کرده اند بطبعی منطقی و بحث و مناظره ضرب و شتم و اکثر و کثیر و مثال آن و این قدر در رسم حروف  
 که مرقوم نمود آید که همه علوم حکامی است از کتب آسمانی خویش می دانند و دیگر در هندو چهار شرم است یعنی یک بر سیمای معنی  
 که گفته اند و تحصیل علوم صورت و سنه پر دازد و دوم که است شرم یعنی که گفته شود و بکار تعلیف و دنیا پر دازد و سوم بان پرست  
 یعنی در حالت کولت چون پیرا می شود ترک دنیا کنند و باز وجه خویش بصر از فتنه بعبادت پر دازد و بنیز از نباتات و حیوانات  
 دنیا بخورم و چهارم سنیاس که بطله از دنیا دست کشیده بر ریاضت شاکه پر دازد و دیگر در هندو چهار برن یعنی چهار فرقه است اول  
 یعنی که خود را از اولاد و بهمانجا رند و طریق ایشان بید خواندن و علم حقیقی است و دوم پتیری که بفرماندگی سپاهیان سپه بر بند و  
 سوم پس که تجارت پر دازند چهارم شد که اهل حرفه و مردم بازاری باشند و دیگر در پیشان پادشاهان باشند چون سناسی و جوج  
 و سیرا گے و نامک شاهی و مثال آن و اکنون که عبارت از وقت تسوید این اوراق است بموجب روایت کولت تا رتخ  
 صبح صادق و صادق و صادق که از کتب هندوی نوید یک هزار و یک صد و نود و دو و چری است مطابق سنده یک هزار و هشت صد  
 و سی و پنج سمیت سا که شالباهن و دیگر حاجت موافق سنده یک هزار و هشت صد و هشتاد و هشت است که از قول لکشی گذشته  
 از دور کلج یک چهار هزار و هشت صد و هشتاد و هشت سال و شانزده روز و چند گهری و پل گذشته و گویند که چون کلج تمام  
 شود و دیگر با است جاک دور آید تا که قیامت شود آنرا چهار لوگویت پنجین سلسل او و ارب باشد و پنج یک دور از وجود  
 راجه ناد و زان و اربان دی و او تارینی بنمیران خالی نباشد تا اکنون قصه مها بارت را آری پنج هزار سال گذشته و از دور کلج  
 چهار هزار سال و هشت صد و هشتاد و هشت سال گذشته پس از رومی حساب یک صد و سبت و یک سال از  
 و در و اربان دی بود که مها بارت شده و آخرش یک هزار و یک صد و نود و دو و چری هبوط آدم علیه السلام شش هزار و هشت  
 صد و چهل و یک سال می شود موافق روایتی که در تاریخ صبح صادق از تاریخ هندوی نوید و آن نیست که هبوط آدم تا وفات  
 نوح و در هزار و چهار صد و سبت سال بود که از وفات نوح تا ابراهیم و موسی پانصد سال و از موسی تا سلیمان چهار صد سال  
 و از سلیمان تا سکندر پانصد و سبت و چهار سال و از سکندر تا هجرت محمد منصف و یازده سال بود پس از هبوط آدم تا هجرت  
 پنج هزار و شش صد و چهل و یک سال باشد تا اکنون که یک هزار و یک صد و نود و دو و چری است از هبوط آدم تا شش هزار و

در این کتاب  
 بیان چهار شرم  
 بیان چهار برن  
 بیان سنیاس  
 بیان سناسی و جوج  
 بیان سیرا گے و نامک شاهی





حدیقه است ایام در عهد خورشید شهر کوشک سیدی ثمارت نمود و تخت گاه ساخت و تعلق شاه در وقت  
 شده و بدلی موسوم گشت و سلطان علاء الدین خلجی در عهد خورشید شهر کوشک سیدی ثمارت نمود و تخت گاه ساخت و تعلق شاه در وقت  
 و هشت و شصت هجری شهر تعلق آباد و بنیاد نهاد و پیش از آنکه ملک خورشیدین جونا انطاب بالفغان در سیه روز حد و آن شهر ایوانی هزار ستون  
 تعمیر نمود و سلطان فیروز شاه کوشکی دیگر سیمی فیروز آباد که عهد محمد شاه و پیش از آنکه احمد شاه از سلاطین گورکانیه بگویند فیروز شاه مشهور  
 بوده و ثمارت نمود و راقم حروف وقتی آنجا اقامت نمود چون در تمام شهر دلی آب شیرین است و اگر آنجا منبع است که بطریق چاه تاسیگر  
 زمین حفر کردند تا آب برآمد و در آن بعضی میگذاشتند که از آن محراب شهر بدان چاه رود و آب چاه محفوظ گردد و آن را در واقع شیرین گردانند  
 و استعمال میکنند آب بجا نیست و در بعضی بگویند که این چاه را از آن که کند و دیگر آب نهر است که با آنجا جاریست و استعمال آن در اخراجات  
 دیگرست و کسانی که بر ساحل دریای چین باشند آب چمن استعمال کنند و آن نیز بخار و قار و رات و نفس و خاشاک شهر بلطافت شهر بلطافت  
 خود است اما نام از آب منبع شهر بهتر است و در کوه فیروز شاه چاهی بود که آب آن چنان شیرین و خوشگوار و بجا نیست سبک بوده از چهار گنجری  
 مانده تا وقت عشاء تمام و در شهر شاه جهان آباد از آن چاه آب کشیده و میبردند برای بیمار آن و در فغان بجا نیست مفید بود و در سائر احوال و  
 اعتدال فراج بحال پیدا شدند و از کثرت برداشتن آب هر روز وقت عشاء آب چاه کم میگشت و هر روز این مقدار یا وقوع باقی باجمعه  
 سلطان مبارک شاه مبارک آباد بنیاد نهاد و میایون بادشاه گورکانی قلعه اندرین را تعمیر کرد و در مدت فیروز شاه وین بنیاد نام نهاد و در نگاه  
 خورشید ساخت و شیر شاه افغان در عهد خورشید قلعه علاء الدین خلجی را که بکوشک سیدی مشهور بود و بر آن گور شهری دیگر طرح انداخت  
 پیش از سلیم شاه قلعه غایت ثبات و حصانت تعمیر کرد و از آن سلیقه گداز نام نهاد که تا حال در میان چین و قلمرو مبارک آباد شهر اک شاه جهان آباد و کایم  
 است و در سیه گنجری و چهل و هشت هجری مطابق سال دوازدهم از جلوس خورشید شهاب الدین محمد شاه چنان از سلاطین گورکانیه نزدیک  
 دلی شهری آباد کرد و بشاه جهان آباد موسوم گردانید اکنون شهرهای سلاطین سابق از نام افتادند و شهر شاه جهان آباد مشهور گردید  
 و بشاه جهان نام میخوانند و بشاه جهان بادشاه در ظاهر دارالملک و باقی متصل نور گداز شرقی دریای چین که قطع و منبع بدیع بود و بنابر  
 آبادی شهر و قلعه تجویز فرموده و شنب جمعه پنجم شهری الحجه در سنه هزار و چهل و هشت هجری مطابق سال دوازدهم از جلوس بنای شهر نهاد  
 و هر یک سلطان فیروز شاه در ایام سلطنته خورشید از خضر آباد تا نصف میدان شکارگاه او بوده آورده و آن پس از حلیت  
 او بجز در ایام از جریان آب باز مانده بود و حسب الحکم از منبع آبی قدیم در آنجا نهری جدید حفر نموده بنار عمارات رسانیدند  
 و اساس عمارات قلعه شاه جهان آباد و در مدت هشت سال بخرج مبلغ پنجاه لکهره روپیه اتمام پذیرفت باجمعه آن شهر  
 از زینت باغ و محراب از جمیع شهرهای هند ممتاز است و هوایش شهر تراز هوای اکبر آباد است مولف هفت و نیم  
 تواریخ هند مینویسد که شهر دلی در عهدی و عصری نهایت آبادی داشته و بعد از آن نوعی خراب گشته که مسکن و خوش  
 و طیب شده و راقم حروف در عهد سلطنت محمد شاه شهر شاه جهان آباد را در کمال آبادی و رونق مشاهده کرده که آن در پیش از اینجاست  
 و چنان شایان کرده اند که باجمعه شهر شاه جهان آباد از سنگ خام مرغای است حکام آن شهر شاه جهان بادشاه است که بصره چهار  
 لکهره روپیه صورت اتمام پذیرفت و گویند که علم در آنجا و در آن شهر نهری از رود جمن از جای آب تراز و کرده بریده آورده و آن در کوه و بار  
 آن شهر جریان پیدا کرد و آن غلط است واضح است که گذرست و در وسط آن شهر مسجد جامع پادشاهی نیز از انبیه شاه جهان بادشاه  
 مسجدی مسجد جهان نام است که اینک منبع تعمیر یافته در سنه هزار و پنجاه و شش هجری با اتمام سعد الله خان فاضل خان بانجام رسیده

در

با تمام آن هر روز پنجاه نفر از بنا و سنگتراش و نجار و غیره جمع آمده کار میکردند و اینها را که در شهر با تمام سعدالدخان در مدت شش سال بصورت کلیه صورت تمام پذیرفت و اندرون آن بجای شش ایستگاه هر گسترده از آنجا که گنج اتصال داده و هر طای از سنگاب موسی که سیاه میشود و تعبیه کرده از نفعش چند آنکه با ناک میوزن بگوش افلاکیان رسیده و وسعت آنقدر که عالمی در آن بگنج و خوشی منقطع با فواره بر آب صاف میوزن وسط آن بجای ساخته اند و دیگر عمارات و بناهاست و مساجد و حمام و مدارس و خورنق و دو کالین شهر بیرون از حصه و در نهایت خوبی و لطافت و پاکیزگی میوزن از حد بیان است و مقبره همایون شاه در کینلو گدی کتیباده واقع است و عمارتی بدان خوبی تا اکنون کسی نشان نداده و مقابر علما و فضلا و سلاطین و امرا و وزیرای دولتی و حمید الدین ناگوری و آمیر خسرو و دیوی و دیگران زیارتگاه خاص عام است و راقم حروف همراه مبارز الملک سر بلند خان در غریب سلطنت محراب شاه در سن دوازده سالگی بشاه جهان آباد رفت آنوقت شهر بیصوت و کمال رونق و آبادی بوده و خوبی و لطافت عمارات آن شهر و کثرت افراد و حام خدایق را چه بیان نمایم که هنگام شام در چوک سعدالدخان و چاندنی چوک از هجوم مردم گذر کرد و سوار هرگز نموده بگریاده و آن بر مسافت ده بیست قدم را در آن جمع شگوش میرفت و بر زن و بوزار همه گلزار و باغ و بهار بوده و افراد اجناس و امتعه متنوعه هر معمار در آن و یاران آن مقدار که اگر کسی خواهد احوالات و احوالات جشن سلطان و اسباب امارت و وزارت از صامت و ناطق و اتساع و اقشعه و غیره اشیای مطلوبه بدریکه روز پنج تا شام چند آنکه خواهد خرید و میفروشد با جوره و کرایه دیگر و میسر بوده این مباهله نیست چه از جمله معمولات آن شهر نموده و دیگر از اکل و شرب و هر اشیای که در دست پاسن بشمار و می هر وقت که بخواند بقیامت حاصل نماید و دیگر همه چیز با باغ و شتری بوده و کربول انسان و حیوان آب و زمین باشد را یکسان بزمین می افکندند و دیگر آنکه محلات و شکوه و قوانین بادشاهی تا کجا نویسد از آن جمله نیست که روزی مبارز الملک سر بلند خان دوازده نفر عده از روسای عساکر خویش جهت دلیانیدن منصب نوکر بادشاهی گردانیدن بدار السلطنه همراه بر و راقم حروف نیز در آن جماعه بود و چنانچه بمنصب دو بهزاری و پاکندنی ذات و هزار سوار بمراتب و خطاب خالی و انعام خلعت پنج پارچه سواران در آن ضابطه و قوانین بادشاهی چنان دید که امیری از امرا دهر کس را که از در تقای خویشین مرتبه عظمتنا سده تجویز کرده همراه خود بقلعه که دار السلطنه است برو و اندرون در دیوان خاص خلعت از سرکار بادشاهی پوشانید و میباشند چنانچه ماعوم خلعت پوشیده بزم تا آنکه کبر آید بادشاهی از باغ که سمت جنوبی بوده شده ماعوم بخواستیم و اندرون دیوان خاص محبتی دیدیم و در نهایت وسعت و فسراخی و مصفا که آنجا اگر کسی برای ظلال جویند پناهند و بطرف مشرق آن عمارت دیوان خاص غرب رویه و در نهایت زیب و زینت با ارتفاع و قد آدم تا مکانهای متعلقه در محال پاکیزگی با پرده های بانای زرد و زری ثاث باقی که بر هر یک در بسته بر داشته چند آنکه مقدار نیم در یکشوف گذاشته و در های عمارت دیوان خاص یک بطرف مغرب مقابل دروازه باغ موصوف بوده و پایمین دروازه باغ دیوان خاص و دیگری بر طرف مشرق مشرف بدریای چین که آنرا جهر و که نامند و طرف جنوب دیوان خاص دروازه محل سرای محافوی دروازه باغ موصوف بوده و پایمین دروازه باغ و مجلسی مسافت صحن دیوان خاص قریب بیست و چهار صد قدم انسان بوده باشد و اندرون صحن چنانچه در دیوان بطور جوان بلطوفیل مرغ ترم مرغ و مثل آن سیرکنان و هر سو جان و دوان چنان کسان بر آن مقرر که چنان طبع و در آنجا افتاده نماید بالجملة ماعوم دروازه دیوان خاص را چند قدم پس گذاشته صفی زده و روشن طرف دیوان خاص ایستادیم بعد نیم گهری بر آمد بادشاهی از در باغ و درخت طلافی شده سیلاب سوار بر آمده متوجه مجلس را

در وقت شام در چوک سعدالدخان و چاندنی چوک از هجوم مردم گذر کرد و سوار هرگز نموده بگریاده و آن بر مسافت ده بیست قدم را در آن جمع شگوش میرفت و بر زن و بوزار همه گلزار و باغ و بهار بوده و افراد اجناس و امتعه متنوعه هر معمار در آن و یاران آن مقدار که اگر کسی خواهد احوالات و احوالات جشن سلطان و اسباب امارت و وزارت از صامت و ناطق و اتساع و اقشعه و غیره اشیای مطلوبه بدریکه روز پنج تا شام چند آنکه خواهد خرید و میفروشد با جوره و کرایه دیگر و میسر بوده این مباهله نیست چه از جمله معمولات آن شهر نموده و دیگر از اکل و شرب و هر اشیای که در دست پاسن بشمار و می هر وقت که بخواند بقیامت حاصل نماید و دیگر همه چیز با باغ و شتری بوده و کربول انسان و حیوان آب و زمین باشد را یکسان بزمین می افکندند و دیگر آنکه محلات و شکوه و قوانین بادشاهی تا کجا نویسد از آن جمله نیست که روزی مبارز الملک سر بلند خان دوازده نفر عده از روسای عساکر خویش جهت دلیانیدن منصب نوکر بادشاهی گردانیدن بدار السلطنه همراه بر و راقم حروف نیز در آن جماعه بود و چنانچه بمنصب دو بهزاری و پاکندنی ذات و هزار سوار بمراتب و خطاب خالی و انعام خلعت پنج پارچه سواران در آن ضابطه و قوانین بادشاهی چنان دید که امیری از امرا دهر کس را که از در تقای خویشین مرتبه عظمتنا سده تجویز کرده همراه خود بقلعه که دار السلطنه است برو و اندرون در دیوان خاص خلعت از سرکار بادشاهی پوشانید و میباشند چنانچه ماعوم خلعت پوشیده بزم تا آنکه کبر آید بادشاهی از باغ که سمت جنوبی بوده شده ماعوم بخواستیم و اندرون دیوان خاص محبتی دیدیم و در نهایت وسعت و فسراخی و مصفا که آنجا اگر کسی برای ظلال جویند پناهند و بطرف مشرق آن عمارت دیوان خاص غرب رویه و در نهایت زیب و زینت با ارتفاع و قد آدم تا مکانهای متعلقه در محال پاکیزگی با پرده های بانای زرد و زری ثاث باقی که بر هر یک در بسته بر داشته چند آنکه مقدار نیم در یکشوف گذاشته و در های عمارت دیوان خاص یک بطرف مغرب مقابل دروازه باغ موصوف بوده و پایمین دروازه باغ دیوان خاص و دیگری بر طرف مشرق مشرف بدریای چین که آنرا جهر و که نامند و طرف جنوب دیوان خاص دروازه محل سرای محافوی دروازه باغ موصوف بوده و پایمین دروازه باغ و مجلسی مسافت صحن دیوان خاص قریب بیست و چهار صد قدم انسان بوده باشد و اندرون صحن چنانچه در دیوان بطور جوان بلطوفیل مرغ ترم مرغ و مثل آن سیرکنان و هر سو جان و دوان چنان کسان بر آن مقرر که چنان طبع و در آنجا افتاده نماید بالجملة ماعوم دروازه دیوان خاص را چند قدم پس گذاشته صفی زده و روشن طرف دیوان خاص ایستادیم بعد نیم گهری بر آمد بادشاهی از در باغ و درخت طلافی شده سیلاب سوار بر آمده متوجه مجلس را

شد و درین اثنا شخصی که یکی را از نام مردم نام برده آنکس از نصف برآمد و بمقام پادشاهی باو شاهی سپردم کرده و دست بپایه ایستاد و شخصی از آنکه کوچک  
از فقره برود و شش وی از نوازه و دیگر کسی برود و دست برود و شش پیش برود و رسم برپایه ایستاد و پادشاهان خوش گفت که غلامی منسوب است  
خطاب خانی و عنایت مراتب نوبت سدا فرار گشت و چو بی برفت از روز و آنکس تسلیات نمود و نصف آمد و بایستاد و موسمی آنجا آمد  
را تم بود که از نصف برآمد و پیش رفت و در و بر و دست تخت بایستاد و شخصی سراب قوغ که عبارت از علم است بدستم داد و گفت که غلامی  
منسوب در و بر و پادشاهی ذات و نزار سوار و خطاب خان و مراتب نوبت سراف فرار گشت آن گاه تسلیات کرده و نصف فرار گشت  
و همچنان دیگران بمراتب رسیدند و در باغ تاور مجلس است مسافتی که بود آنچندان نبود و اینچنین است که عبارت از کماران  
و همان تخت است آن تکلیف و آراستگی قطع مسافت کردند که مایه مردم بمراتب و مناصب رسیدیم و هنوز تخت محافوی سر اول  
صفت رسید و بود که جابجاست پیش تخت اهتمام میکرد و بدو بعضی از آن کوکاک یعنی نوته فقره را بر سپهر خود می زدند و دوبار آواز ملا میم  
در رعایت فصاحت میگفتند که بادوب و ملا حلقه باشند و دیگران از نایز میگفتند و اعتماد اول و له قمرالدین خسان و وزیر ابن محمد ابن خسان  
و مصمما الدوله خاندوران خان امیر الامرا بخشی الملک و مبارز الملک و پادشاهان الملک سعادت خان و درویش خان  
طشده باز خان و دیگر آید بان از دست راست و چپ پیاده و در جلو بودند و همه را از نظر موسوی پادشاه بود که کدام وقت چه فرمایند  
گوئی که چو تصویر چشم یار بودند چون تاور و از مجلس سستی و چهل قدم مسافت سخن باقیاننده همه امر اخذ می شد ای سوای و در پنج نفر  
خواجیه سدا ناظر مثل بهر و زخان و خاوند خان و غیره که همراه تخت بودند و در مخ مام مردم قریب و در صد یک یک صفت بر و جنوب  
طشرون و روزه مجلس است عقب تخت پادشاه دست بدست بایستادیم چون تخت پادشاه و بر در مجلس است رسید پادشاه  
اندر که زو بقفا کرد و بگوشه های چشم بگریست همه با تسلیات کردند و آن آداب رخصت بوده و خیمه آمدن ایلمچی شاه ایران  
و دیگر و همان بام ایلمچی پادشاه ایران رسید و شاه و پس از ندها دیوان عام کرده و اعیان ملک است ملازمت ایلمچی بر در دیوان عام مقرب  
کرد و به تباری آن پرده آفتاب پادشاه بعد تباری و آراستگی دیوان عام فرمودند و از ایلمچی با یکصد نفر سعادت سید سعادت خان ملازمت  
نمود و همه را خاست گرانمایه طاشده آفر و از طش رفتم طش و شکوه پادشاهی مشا به در رفتم از تنجیه آنکه از لال کتمه دیوان عام تاور و از  
نوبت خانه که سمت مغرب مقابل دیوان عام است و در و از ده عدالت که سمت جنوب دیوان عام است و در و از ده دیوان خاص  
که تپوسوی دیوان عام طرف شرق است این همه عمارات دیوان عام و کوشکهای اطراف از حیوم منصبداران پادشاهی و نوکران داسرا  
ملو بود چنانچه گذاره از آن بدستواری بطریق آمد و از صدای چوب چاوشان و اتمام چوبداران گوشهای سامان گرفته و از طرف  
صدای نوبت خانه که بصورت رسید و در آنهمه ایستاده می نشستند فیلان کوه پیکر از رنگهای متنوعه پیشانی خرد طوم سرخ زرد کرده  
و عیالهای بانات و محلی و یکار چو بی و زو رفتی بر پشت افکنده و گردن از رنگ و رنگوله یا بسته و آراسته و بر سائیان از بانات  
سرخ زرد و زری باجهال و کسبیل و کلامون گذاشته و افراشته و پیش سلطان به تونزک و مراتب خویش آمده از خرد طوم  
سلام کنان و از طرف اسپان خوش منظر از عربی و عراقی و ترکی و نایز مختلف اللون رنگهای گوناگون از حن و زرد و کز و کز  
منقوش مانند غنچه گل و کسبیل گلکاری کرده با زیرین و ساز طلا و فقره و مرصع کاری بجوهر نفیسه تباری کرده و طحافه  
زینت بران افکنده و ایستاده و در کمره فقره که از بیرون بس از کمره و سنج چو بی اطراف دیوان عام بوده و آنهمه



هر یک از امرا یا خنظام در عمارت و انعام بمنزله قصر خویش جایجا مانند نقش دیوار دست بخدمت بسته ایستاده و دیگر دزد و لال کفره که از طرف انتهای عمارت دیوان عام بوده امیران و متصدیان بادشاهی قیام میداشتند و برون آب تا حالیکه عبارت از لیسان ریشمی کنده و پرکار مقدار بازوی ایشان و کمتر از آن که آنرا با ستونهای خوب بسته و مانند جان بنیده بودند و ستی و ریکی راست چوب پیش روی آن گذاشته بودند و دیگران جا داشتند و از آن درها آمد و رفت میکردند مگر منصفه اران از دوشی و پنجای و شش شش بود و دو صدی و سه صدی و شش آن و نوکران و امر مخلوط به دیگران بیرون جالی تا گللال پاره که عبارت از بالشهای که بطین سرخ رنگین کرده یکی برو دیگری محرف گذاشته میخای آنهمی نقره هر دو سو آنرا از ستونهای چوبین سواخ کرده گذرانیده مثل شش و دیوانه مشبک ساخته و زمین فرو برده افرشته بودند و بدستور جالی سه و در آن سر گذاشته بودند و در آنجا قیام میداشتند و بر دنا چوبداران ایستاده بیرون و اندرون گللال پاره نیز نوکران امر را چنان که گذشت جمع بودند و دیگران حشری آبنوه از خطایق همه بیرون گللال پاره بوده و اینهمه از جالی گللال پاره بسافت بست و سه قدم زیر سائبان هاس سرخ که اندرون و بیرون گماره بودند بغایت وسیع و رفیع بر افراشته بودند از گللال پاره تا دروازه تو بجان که مسافتی بعید داشته سماه نشست گاه بادشاهی که شش نشین نامند و آن مقامی رفیع و مختصر و رچاق و وسعت عمارت دیوان عام تلقین بدیوار آن ساخته بودند تحت بادشاه آنجا گذاشته بر آن بادشاه نشسته یازده سرخ پوشان که لباس ایشان از بانات سرخ بود تنگ و دیگر اسلحه گرفته و دوشش بدوش و قدم بقدم دور و دور یکدیگر فاصله میان ایشان شده چار گزین ایستاده مانند نظر بادشاه صاف و بی حجاب بسلا مگاه رسد و در آن بایه کسی را آمد و رفت نبوده هر گاه که بادشاه کسی را از امرا یا عظام چیزی انعام میفرمود بسلا مگاه تا بدرنو بت خانه میرفت و تسلیات مینمود و باز می آمد و بجای خویش نمی ایستاد و آنرا دراز توانین بادشاهی بسیار دیده که شرح آن احوال کند با جمله بادشاه تاسه گهری نشست و برخاست بدریچ که عقب شش نشین بود مراجعت فرمود و آن مجلس تمام گشت کسانی که زیر عمارت دیوان عام بودند برای تماشا مقصد رفتن بالا کردند و آنانکه بالای عمارت دیوان عام بودند عسرم فرود آمدن کردند و عجب هنگامی و شمش از فرود مردم برزینیه هار و داده را قم حروف در آن از دو هام از مردم خویش جدا گشت مترو و تلاش افتاد و بعد از آن دیوان عام رسید و لال کثره و کثره جالی نقری را تماشا کرد و فرش آنجا همه قالین های گلگون کشمیری و کالبی درضا صفا و پاکیزگی بوده سیرکنان بجای رسید که اغنما و والد و له قمرالدین خان وزیر با گروه خویش آنجا نشسته بودند و از بادکش با بر آن باد میزدند و از کلاب تاشهای طلایی مرصع کلاب پیش میکردند بدستور طر فی امیر الامرا صمصام چاند و رانجان بهادر بخشی الملک با جماعه منصب داران عملی شسته از انقدر محنت ایستادن می آساید جای روشن و دلخواه بازخان با گروه منصبداران و از رفقای خویش بیاب نشسته خاد و مالش کلاب نرا و می آمدند و رفیق حروف گوید که باین نازک مزاجی و آسایش عاقبت شهر شاهجهان آباد ویران سلطنت هندوستان خراب گشت با جمله سیرکنان بجای رسیدم که گروه ایلیچان حلقه رده شسته بودند و هر یک بی خلایع فاخره و چیمه و سرخ مرصع از انعام بادشاه بر سر آنکه درین سوار خلعت جواهر و بالای فرورید که هر یک مقدار کثرت خود صحای باشد و دیگران آویزان داشتند و شربت بادشاه را دیده خود شربت

فی گفتند که بادشاه هندوستان خدائی می کند از آنجا که هر گاه راز والی مقرر است پس از چند سال بعد قتل عام  
شاهان بآن آید که نادر شاه والی ایران کرده بود و در عهد بهایون عمر شاد پس نشست سالکی آن شهر را دیدم در آبادی و رونق مانند  
سالتی نبوده و آن هنگام بادشاه را بسیل خاطر تصرف اکثر ایشان بود و ایشان متصرفان و مجلس جمعی ساخته ضیافت ایشان  
میگرد و در میان ایشان فی نشست و مسایل تصوف می پرسید از آنجا که است که وقتی سوالی که مرغ از بیضا است یا  
بیضه از مرغ پس درین هر دو تقدم و تاخر کنی است بهر تو سبک تر باد و آن قرب فزاینده ای رسید از بی بی طبع و فیه عمارات  
ای آخره جواب شنید و دیگر در سلطه غریب الدین محمد عالمگیر ثانی ابن مغیر الدین جهاندار شاه بن جهاندار شاه پس از تاراج شهر  
کهنه دلی که جواهر سنگ جات هنگام بغی وزیر الحاکم ابوالمنصور خان در عهد احمد شاه ابن محمد شاه و بار خراب کردن شهر  
کهنه و نوره احمد شاه ابدالی و درانی کابل و قندهار و در عصر عالمگیر ثانی بر هر دو شهر مدینه عظیم رسایند و بی طبع و فیه عمارات  
آن شهر را از بیخ کنده و مبالغه پیشا گرفته مراجعت بدیار خویش نموده را قلم حروف همراه علیقلیان شش سال گشته است بخارفته بود  
آن شهر را بنایت میران یافته چنانچه شهر آب نداشته و خشک افتاد و بر در قلعه بادشاهی بجای گل و گیاهان گلشن بوده و بجای  
بجود مردم چیزی چند از گافران در نواح سبزه چرای میکرد و اندرون قلعه در عمارت دیوان عام بود که آن نجیب خان رویه  
که منظر توجه عیار الدین خان وزیر عالمگیر ثانی بنیر نظام الملک آصف جاه نجیب الدوله شده بود و اسپانیا بسته بود و در آنجا  
و سگین جایگاه تو ده گشته بود و هر گاه قلم حروف و علیقلیان لبواری میرفت و در چوک سواد الدخان و چاندنی چوک سواد الدخان  
بنظر می آمدند قدری باز از خاتم و کھاری باولی آبادی و رونق داشت و دیگر جای آبادی متعدد و واندک بوده و اکثر جاها مثل  
حور عام و کیل پوره مطلق و میران و خراب بوده که کسی نام آنجا با را بنیاد داشته از دست حرایان نامزایان و از قطب الدین  
بختیار کاکلی رفتن ممکن نبوده و ده نسبت کس تنفق شده و بر بارش شیخ نظام الدین اولیا خوف ناک میرفتند و فاعله و اولی از ایل  
آن وقت بادشاه عالمگیر ثانی و در سینه باغ استقامت پیدا داشت و بر و رابع در حینه بزرگ و وسیع و فتح محبت گشته  
بود و وزیر را قلم حروف با چو بدایان شاهی در ساخت و نقدی با آنها داده اندرون خیمه رفت و مجلس چنین را تماشای  
کرد که در کمال بی رونقی و در تمام خیمه فرش قالیین مستعمل بوده و در وسط خیمه شامیانه نخل شریخ کار جوئی هم کل تراشیده و تا  
نقره و باطلای کمر لشم افزاشته بودند و زیر آن شامیانه تخت مربع از چوب بعرض و طول شش هفت گز نهاده و قالیین  
گسترده و بر آن تخت بزرگ شخصی از چوب رنگ آمیزی کار کشیده شده و مختصر گزاشته و بادشاه محض و مذهب بیابان سفید  
و سیاه از دستار و جامه بر سر و کرده بر آن تخت مختصر کشاده و رفته و بر تخت بزرگ که سه طرف از اطراف و جوان  
تخت خرو و مثل غلام گردش خالی بود و طرف دست راست بادشاه سه نفر و طرف دست چپ نیز چهار نفر از شاهزادگان و  
پسران و بنندگان عالمگیر ثانی بادشاه مجموع هفت کس نشسته بودند و شاهزاده عالمگیر که اکنون بر تخت سلطنت نشسته  
است بمجلس آن هفت تن بوده و دست و دیگر بر تخت اول پیش روی بادشاه نایل بطرف راست کسیر خاند و ارخان که بجای  
پدر شخصی الملک بوده و غازی الدین خان ابن عیار الدین خان این آصف جاه جامه کهنی که در وقت پیشین تا  
عهد محمد شاه کس با جامه کهنی بدر بار میرفت و صد لکین رنگ و بر و دستار مثلث آن بر سر و بجای کمر بند و وید صندل



و اشیای نفیسه از ظروف چینی و آبگینه و پیاپی چینی و مثالی که شمشیر و زعفران از آن بود و بانگ و نماز بسبب مردم کشمیری که اکثر مسلمان  
 اند و آنجا سکونت دارند و در آنجا که هندوست متعوض بانگ و نماز بشود و محسل و گوشت آنجا افراد آن باشند و ساکنان آنجا همه متمول  
 و مسافر دوست اند با امام علی برادراده را قلم شخصی سپاسی پیشه که از لاسه آمده بود و تعریف از زانی غله و غیره آنست که یک دو از گوندن لاسه منزل  
 بنزل نویسانده و در آنجا که غلبر وقت تابعت این تاریخ حاضر بنوعی فصل مرقوم منازل نکشت باجمه دریای جمن از آن شهر گذشته در  
 ولایت سرخورد رسید راجه آنجا خواجهین بند از راه دریای کشیده می رفت بر بار کرده بطریق بدیهه سیاحت عوام آن راجه را راجه پری گویند و نزدیک  
 شهر سرخورد دریای مذکور از کوه برآمده بر زمین سطح و هموار جاری شده در آن مکان شاهجهان بادشاه بر ساحل در با عمارتی عالی تعمیر نموده و زرا  
 و امر در آنجا عمارت ساخته مخصوص پور و ثانی بفضیله آبادی گشته از همین جانشانه که در حقیقت نصف دریای جمن است بریده بشاهجهان آباد  
 آورده اند باجمه دریای مذکور بعد بر آمدن از سرخورد اکثر محال گذشته بانان شاهجهان آباد و میر از آنجا مسافت پانزده کرده تا بان شهر  
 متهرا و گوگل و بندر این رسیده بعد از آن با کبر آباد از آنجا تا مان قلعه اناوه و شهر کالپی و از آنجا بشهر کبر پور پناه کوه راجه سریر اکبر شاهی می  
 در اکبر پور بر ساحل آنجا عمارت راجه سریر واقع است و دریای چمن نزدیک اکبر پور در ریاست کوه و دیگر دریایا از جانب کوه دراز تفاوت یکدیگر  
 در جمن و چمن و یونان از آنجا بچمن ملکشده گذشته سمت جنوب شهر آله آباد و متصل قاعده آن شهر گذشته قرب دروازه قریبی که یکی از دریای خرد  
 قلعه مذکور است یکیک اتصال جنبانده و می دریای گنگ از حشر چینه آن سر کشی و انت نیست با اعتقاد و بنو و از پشت نازل شده بعد از  
 از پشت بر کوه کیلاس از آنجا بولایت چین رسد بولایت مولف خلاصه التاریخ که از شاه نامه فردوسی طوسی اعتقاد کرده می نویسد  
 که عمارت شاهراوه سیاوش بن کیاکاوس بن کیقباد بن کیانی در چین بر ساحل گنگ بوده و این وایت ضعیف است باجمه بجا آید  
 از چین در کوهستان بدری نامته می آید مکان همان حال یعنی محفوظ از برف و همین کوه است و درین کوه سواحل دریایا افتد بلند است که آب  
 به شواری و در نظر می آید و عبور بر کشتی متعذر است مگر در اماکن محمود و مقبره و پشته های سطح و سنگ بر شجار طیفین ساحل استوار بسته نظر فرسوده که  
 زبان آند با چپکه نامند بران در با آند و شند می کنند و بر باری بدری نامته میرسد دریایا از کوه بدری نامته نایان شهر سرری نگر میرسد و بانان  
 رکیتی کشید مردم نموده در مکان هر دو از کوه بیرون می آید در آنجا چهره کا و از سنگ تراشیده اند که آب از دهن این جریان می دارد و آن  
 چهره را مهند و گوگمه می نامند و در آنجا آبگینه متبر که بنود است هر سال در روز شویل آفتاب به برج حمل که آنرا مهند بان ماه بسیار که ناسد  
 از دهم مردم در آنجا بسیار می شود و خصوصاً در سالی که مشتری به برج دوسر آن بعد و از ده سال باشد آن هنگام خلایق از جایهای دور و از  
 بر آنجا می رسند و بعضی در وی سروریش تراشی و خیرات بردارند و انداختن استخوان مردگان در میان گنگ مخصوص آنجا سنگاری مژده از  
 عذاب میدارند آب آنجا را بطریق تبرک و بدیهه سجا های دور بر بند اگر سالها در طرف ماند تقیه میشود آب گنگ آبی است خوشگوار جمیع  
 امراض و طبایع سازگار با فواید بسیار و میاران را موجب صحت و صحیح مزاجان را باعث تندرستی و تقوی شته بین باشد مبارز الملک سر بلند  
 خان آب گنگ استعمال نمید و در نظامت کابل و احمد آباد و گجرات مبلغ خطبه در اجوره که ماران و شتران آب کش صرف میشد باجمه این دریای  
 بعد از آمدن هر دو از مقام باره سادات رسیده بانان بسیار از آنجا نزدیک گده کشیده و انوب شهر و سورون و بدادون گذشته بطرف  
 شمال متوج و جنوب بلگرام که وطن را قلم حروف است مفاصله و نیم کرده گذشته شمال کوره جهان آباد و تفاوت چند کرده همین شمال  
 متصل کانپور که اکنون کونبی و چهاونی اکثر بزرگ آنجا است گذشته و شمال شیوراج پور و کجوه و شمال کمره و جنوب مانکپور و شمال شاهراوه پور



و دیگر محالات گذشته بطرف شهر نواله آباد و در گذر از طرف مشرق بابل گلی شده سمت جنوب بایمن جهوشی و شهر کهنه آله آباد روان گرد و چنانچه  
 جهوشی از آله آباد بطرف مشرق باشد پس بآنان قلعه آله آباد متصل یعنی دروازه قلعه معروف بدریای حین با چند رود و هاسی دیگر میریزد و در یک  
 دریا شده شمال قلعه چهارگده متصل آن بر جنوب شهر نبارس گذر و تا رسیدن بشمال عظیم آباد و بنه تا هفتاد و دو دریا می خورد و بزرگ که از جانب کوه  
 جنوب شمال می آیند تفاوت یکدیگر اتصال میدارند بحری عظیم شود و آنهمه دریا با یکدیگر گنگ موسوم باشد و از آنجا بدیهات و قربات مرور کرده شمال  
 موئگی و اکبر پور که راج محال گویند و مرشد آباد گذشته تا بان شهر جالنگه بگذرد و هاکه سیرد بعد فرسنگ هابرو است مؤلفه خلاصه التوا ریخ و وضعه شود  
 یکی مسوی مشرق رفته بدیو فی نام دارد و نزدیک خاکا بود بدریای عمان ببرد و بخش دیگر و جنوب آورده سوی لخت شود و یکی سرستی و دومی جنبنا و  
 و سومی گنگ نام باشد و اینکه گنگ نام باید قریب تر از شعبه کشته بدریای عمان داخل شود و جهنا نیز آنجا اتصال یافته بعمان ببرد و سرستی بدستور  
 پوشیده ماند چون سطر یکی چند از احوال شاهجهان آباد و ملی و کیفیت دیوان عام و جشن سلاطین و قوانین آن آنچه که دیده و بقللم آمده اکنون  
 اخبار سلاطین آنجا از ابتدای آفرینش تا سلطان محمد خورشید در سه فصل بیان نموده احوال سرکارهای توان شاهجهان آباد را مرقوم خواهم داشت

## فصل اول در بیان احوال سلاطین این شهر

پیشیده همانند که در آخر و در وایرجک راجه بهرت کتری در هندوستان با و شاه بود و در سنا پور که اکنون بهنگا نام مشهور است شصین و هشت  
 و بعد از وفات تن از اولادش حکومت کردند و پس از آن چه تیرج سلطنت رسید از و سپرداشت و هر بر داشت که نابینا بود و دیگر شد نام  
 داشت گوروان اولاد و هر تر داشت و شد و آن اولاد و پند اند چنانچه میاید راقم حروف آنچه در کتب هندو دیده و از بقای جماعه هندو شنیده و بقللم  
 می آوردم چون از عمر و ایرجک بخت هزار باقی ماند آنوقت راجه شکر سلطنت رسید و هر سال با و شاه می کرد و بعد از و راجه و پس و پیش و  
 راجه بان یکی بعد دیگری یک یک هزار سال کم و بیش با و شاه می کردند بعد راجه بان هزار سال فتنه و آشوب ماند و حاکمی در میان نماند  
 راقم حروف از سیاق کلام گوید که در خلال اینجوال بهنگام نزول آدم علیه السلام از بهشت مسوی زمین است چنانچه که در اقلیم اول در  
 ضمن احوال سرانید گذشته با جمله بعد از هزار سال آشوب راجه خیر برج مذکور در راجه جگویی و پس از و خیر برج مذکور فلولی راجه جگویی و پس  
 از و راجه خیر برج بیادشاهی ششت و بعد بر دخت و در گذشته و اورا پسری نمود که بجایش نشیند و همان سلطنت رجوع به بیاس آوردند  
 بنزدیقه آن از ازواج راجه خیر برج پسران هم رسانیده مولف تاریخ هندوی نویسد که چون زن اولین راجه خیر برج و خدمت بهاس عارف رفت بان  
 مشاهده عارف نیارده چشم خود را البته میخواست اشد بعد نه ما و پسری آورد و نابینا و نام و هر بر داشت نهادند و آن دومی راجه مذکور از شاه طاعت  
 عارف ترسناک گشت چند آنکه در پیش زر و گردید از و پسری صفر اللون بوجود آمده و نامش پندرنما و ند و پندربان هندی زر و باشد چون پسر  
 کلان و هر بر داشت نابینا بود سلطنت به پند رسید و اور و زریه بفرم شکار بصحرای رفت و آهوی را که با جفت خود فرامی آمده بود از تیر نزد و  
 آهوی عارف متراض بود که در پیکر آهوی آمده با زن خویش در لذت بهاشرت و جماع محو بود و در حالت نزع گفت چنانچه تو مارا در فصل  
 جانان بجان کردی تو نیز بوقت صحبت زن خویش بجان شوی پند از آنرو ترک بهاشرت کرد و با زن خویش بعبادت پرداخت  
 اما از بی اولادی ملول بودی روزی که گفتی نام داشت گفت هر که اولاد ندارد و در و زخ جایی اوست و در  
 زمین ناجایز است هر که بنا بر شش یا زن خود نزدیکی نکند آن از جهت حصول اولاد و اگر از زمین نزدیکی کند گناهی نباشد چنانچه

پیش ازین در زمان خبر برج گردن زدن گفت که با هر دو میگانه صحبت ندارم اگر ترا پس فرزند است من از عابدی افسون خوانده ام  
 که بنابر آن افسون از عالم ملکوت و آسمان هرگز انجواهند طلبیده فرزند حاصل کنند راجه بنابر پاس داری بزور خانه بخت و زن  
 عمل کرد و افسون خواند و حاله گشت و بعد از نه ماه سپری زانیدناش جدیتر نهادند و فم حرف گوید این حکایت فی الجمله منشا  
 دارد و بصفه القوا که جهان بخول از اولاد او چند چنانچه در اقلیم ششم و ضمن ترکستان مرقوم است و همچنین مانده است تبریک کتب علی السلام  
 حاصله شد باجماع دیگر بزرگان راجه بدستور سپری آورد و نامش بهیم نهادند و مرتبه سوّم همچنین آورد ازین نام گذشتند و ازین دوّم راجه  
 بهین بنط که گذشت دو سپری یک شکم توانان بوجود آمدند و نام ایشان لوکل و شهید یونان و این پنج برادر را پند و پیژدوان نامند چون  
 از راجه و هر برشت نمایان کنند باری نام که دختر راجه قند بار بود و حاله گشت بعد از دو سال مضاعف گشت صلب چون مشک از شکم او برآمده  
 باشا راجه بیاس عارف کامل آب بر او پاشیدند و آن مضاعف گشت احد پاره کردند هر یک پاره راجه اجداد و کوزه ها کردند و دروغ زرد  
 بران پاشیدند و هر کوزه نگانداشتند و بعد از دو سال سرهای کوزه بکشادند از هر یک کوزه سپری برآمد و از همه آنها کلماتی وجود  
 که از کلمات کوزه اول برآمده و یکی بخش نام که از زوجه دیگر متولد شده بود و اینجمله حد و یک سپر و هر برشت را کور و کور و ان خوانند چون  
 راجه پند موجب و عای عابد آمو یک بکسب مباشرت بازن خویش که خود را از چنان شہوت نگانداشتن نفوذ نیست وقت مباشرت  
 فی الغور و گذشت وزن کمتر و همراه لغش اوستی شد یعنی خود را بسوخت عابدان صحرایشین پنج فرزندان پند را با مادر ایشان  
 گشتی نام در پناه پور آوردند و هر دو سپر و دیگر سپر و هر برشت و نسبت ایشان طعن کرده اند آخر الامر در یک طینی ایشان از غیب  
 ندای شنیدند و منفصل شدند و یکم هم پند بر تربیت طفلان کوشید چون بسن رسیدند و قوت و شجاعت مانند خود داشتند گویند که  
 ارجح دروغ تیراندازی بی مثل بوده و او از تیرهای اختراعی خویش طوفان آتش و باد و آب و خانه بر روی کار آوردی و از یک یک  
 تیر طاعتی کثیر از دشمنان هلاک ساختی نیز از آن تیر مخالفان را در هوا بکشاد یک تیر دفع کردی و بریده بر زمین افتادی این نوع تیر انداز  
 و اختراع تیر با از ملکوتیان عالم علوی تعلیم گرفته بود و جدیتر که از همه برادران بزرگ بود در صفات حسن و در عدل و بذل و راست  
 گوئی فطری داشت چون پند و در بزم و درم سر آمد و بکار خویش گشتند عم ایشان و هر برشت جدیتر را و بعد گروند و هر دو سپر کلان  
 و هر برشت بر جدیتر حسد برده باید گفت که اطاعت جدیتر توانم کرد و هر برشت نصف ولایت را سپر جوین و نصف دیگر را  
 سپر پند جواله کرد و او فرمود که جدیتر با مادر و برادران خود به مقام نژاده بر در آنجا با سوسر سلطنت قیام نمایند پیش از آنکه جدیتر بدین  
 شهر رسد کسان جرجوین باشا راجه او در زقاده رفتند و عمارتی ازنی و چوب سپر و فنی انداد ساختند و اراده داشتند که چون پند و  
 آنجا فرو و آیین بهنگام شب در آن عمارت آتش زنند تا پند و ان بسوزند جدیتر از دیگر جرجوین آگاه شد و شهر نژاده اند و از اتفاقاً  
 همان روز تیریل زنی با پنج سپر خود در آنجا منزل کرده و بهنگام شب جدیتر با مادر و برادران خویش از آن عمارت برآمدی کسان  
 جرجوین آنرا آتش دادند آن عمارت مع تیریل زن و پنج سپر او که آنجا فرو آمده بودند بسوخت مردم جرجوین سوختن پند و ان داشتند  
 خبر جرجوین دادند و جدیتر و غیره بیاس گدایان سیحرو اناکن کنان هر جا که بود و عقرب و خنزیر و گوزن میشدند میگشتند ناگاه  
 بکیلاس رسیدند راجه در وید چاکم آنجا و تیری جمیده داشت جهت از دواج بآیین خویش راجه بای روسی زمین را طلبید آشتی مجلسی  
 عالی ترتیب دادند تا هر کس را که دختر پند کند بقداد و آید و گویند راجه در وید چو بدستی مرتفع در آید و وسیع بر افرشت و بر سر آن

ماهی از طلا گذشت و پایی چوب و یکی پرازد و غن بر دگدان نهاد و صلاسی عام در داد که هر که این ماهی را از و بکس دوست بقفا  
چنان بزر بزر که از تیر چوب جدا شده و در یک افتد و ختر او را رسد از عهد این شرط هیچکس بر آمدن نتوانست که در آن مجسمه ارجین  
نزد که مان نهاد و شست بکشا و جهان بر ماهی نزد که از سر چوب جدا شده و در یک افتاد و راجه و در پید دختر خویش که در ویدی نام داشت با این  
حواله که چون به پنج برادران در آنجا یکجان بقالب متعلقه بودند با شماره مادر خویش آن دختر را به پنج بزر و جیت خویش در آورد و بر برادران آن  
نهفتاد روز مفرشت آنچنان که زن نگردد و نهفتاد روز واحدیت یکی از برادران پند و می ماند چون نوبت آخر میشد آفتی عظیم بر می افروختند و در وید  
بالباس عروسانه دوران آفتش میگذشت و از طرف دیگر بر می آورد و تروکی از آن دیگر میرفت و بعد از انقضای نوبت بدستور باز راه میرفت  
چون خبر بدتر میشد رسید که پند و می از آن بسلامتی در گنبد میگذراند ایشان را طلبیده شته و نسبی ولایت عهد خویش با ایشان داد ایشان  
در اندریت آمده بسطنت نشستند و حوصله یک رایج بسو که با صطلاح بهنو عبارت از عبادت عظیم است نمودند و آنچنانست که در آن مجلس  
راجا سیه جهان را دعوت میکنند و هر یک را اشغالی از اشتغال حک فرمایند تا هر کس از انواب آن بهره رسد و آفتی عظیم بر افروزند و قسام  
ایشان در آن زیرند و بسوزند و طعام فقر او را باب احتیاج بر دارند و هر که از سر خبر سوال کنند او را محروم نمازند با جمیع بدستور برادران را با طهارت  
جهان فرستاد و بزرگوار جمع آورد و بعضی از راجا که با پند و می مخالفت بودند گفتند همان بهتر که جرجوین را بر خزینه جید شته که از بیم تاجی مجاود  
با تمام کشاید و زود خزانته می گردد و چون ایام جگ با تمام رسیده باشد و خزانته خالی گردد و جید شته شمر منده شود و با جمانیان در آنند که  
اوبه آنست که جگ جشتو تواند کرد و گویند که دباب مطلق در دست جرجوین اثری نهاده که نادر خزانته که گرفت بکند و هر چند از آن بخش خزانته می  
نشود و او سابر اجهای از یعنی بخیر بود و جرجوین بخزانته جید شته است و هر چند شتری بخشید و خزانته کمتر می میشود تا آنکه جگ تمام شود  
نام جید شتر روشن گردد و جید جرجوین افزون بر کشت جرجوین جید شتر و غیره پند و می را بطریق ضیافت از اندریت بستاند و آورده  
بکشتین قلبها بر نعت و جید شتر و برادران او هر چه داشتند در با خند و جرجوین گفت که یکبار دیگر بختین را از انکم اگر شمارید آنچه برده ام با هر  
و هم اگر بستم شمارا باید که او همواره جهان بیرون رود و دوازده سال در بیابان بسر برد و جید شتر قبول کرد و جرجوین بختین را با فکند و بر و جید شتر  
با برادران دور ویدی سیه با نمانده یکایک تن رفت و دوازده سال بر ریاضت و شقت بسر برده بدین شتافت و یکسال بر بیسبیل خفتا  
نماند پس جید شتر اجهای دکن را بطریق ساخت و کشتن یعنی کنشیا بن باسد و بر این حالت پیش جرجوین فرستاد و ملکیت باز خواست  
جرجوین التفاتی نکرد و جید شتر با اتفاق راجهای دکن روی بدیار خویش آورد و جرجوین لشکر با جمع آورد و در ساحت گور کعبه که  
اکنون به تنها نیست شهرت دارد و زمره معجب کرد که آنرا هندوان هماهات یعنی جنگ بزرگ گویند سجده روز باینزه جیدال اشتغال  
داشت با آن جرجوین بضر بگزیم بقتل رسید و جید شتر طغریافت گویند بسم در آن سحر که فیل را از زمین برگرفت و بر فیل دیگر زد و  
دبسا بودی که فیل را بر هوا انداختی چنانچه از نظر عجب شدی گویند که در آن سحر که هفت کمونی از طرف جید شتر بود و یازده از طرف  
جرجوین بود و سجده کمونی دل یعنی لشکر بود کمونی بحساب بندی عبارت از پنج لاکه و چهل و هشت هزار و یکصد و بیست نفر با سوار  
فیلان و اسبان و آرايه که آنرا تهم نامند پنج پیا دگان باشد گویند که آن همه سیاه در آن سحر که بود و بقتل رسیدند مگر یازده تن که  
زنده ماندند پنج نفر از سیاه جرجوین و شش نفر از لشکر جید شتر و جید شتر به چهار بار در دشمنی کشن که دوست پند و می گویند که کندهای  
مادر جرجوین سحاب الدعوات بوده و چون او را برگرفت شومهرم و تیر داشت غمیر است سزاوار نباشد که من فرزند را به منیم پدرش

از آن به نصیب باشد پس دیده باریست و چنان بود تا آنکه جرجو چون بجزم زر مقرران متوجه کوکبیت گشت مادرش اورا گفت اکنون که بزم میروی باید که پیش من آئی تا ترانه بنویسم و برکت دیدار من اسلیمه تو کار گر نافتد و جرجو چون گفت بچیت نزد تو آیم گفت بنده را اگر دشمنان تو اندازار است گوی اند و در مشورت نیابت کند که از ایشان تیرسی جرجو چون پیش بنده رفت و حال بازگفت گفتند فرزندان اول که بنظر مادر آید برهنه باشد و ترا که تا حال مادرت بدیده گوئی که او بر زور لچیت پس عریان نشوی و ترا که آردی جرجو چون باز و خواست که چنان کند که در راه کشن را بدید کشن گفت چرا نزد دشمنان خود رفتی بودی جرجو چون حال بازگفت کشن که با او دشمن بود گفت که از خشم من هستی همانا که با او استنکر کرده اند بخوابند که با برهنه خود را بهادر نامی تا نظیر عورت افتد و ترا دعای بد کند اکنون چون مادر ترا فرموده که بقول ایشان عمل کنی پس باید که برهنه نشوی و چند حائل گل در گردن آگنی و آن مادر را چندان دراز سازی که عورت تو پوشیده باشد بدان بچیت نزد مادر نشوی جرجو چون چنان کرد چون مادرش اورا بدید نعره کشید و گفت که ترا این تعلیم که کرده ام که کشن کند هاری کشن را دعای بد کرد و آن از آن بود که او از منتهی آوار گشته بدوار کا افتاد و آنجا بقتل رسید با لجامه کشن هاری جرجو چون گفت که بر اعضای تو که بنظر می آمده بران هیچ حربه کارگر نه آید و اگر بفرستی که آنرا در حائل پوشیده زخمی رسد ترا از پا در آور پس جرجو چون را بهر عضو یک مادرش گفته بود طعن گریزیم رسید و از آن در گذشت

همه اهرام با کجای این از واقعه مهاجرت جیحی شترسی و شش سال با استقلال سلطنت کرد و بالاخر تهم و گریه و بالتفاق برادران در سیاحت و غارت عبادت میگذاشتند و در محوطه سما خال در گذشت و بعد از دسی تن از خاندان بنایه که اول ایشان بر بچیت نبیره آری و آخر آن جماعه راجه که من بدت بکنار و وقت صدور و هفتاد و دو سال و شش ماه سلطنت کردند چون راجه که من بر امیر و راجه است و قونی مدت و زرش پس را در اگرفت و سلطنت نشست راجه اما سپرد و آخر از اولاد خود مجموعه چهارده گس باشد یکی بعد دیگری تا مدت بالصد سال و شش ماه سلطنت کردند و آخرین بنیاد راجه در حال که بنیابت عیش و دست و نیک نوش بود و همه میراث و اورا بگشت و بگلو گشت و بعد از چهارده تن از اولاد او چهار صد سال و دو ماه ریاست کردند و آخر ایشان راجه اوست است که دند بر وزیر اورا بگشت و بگلو نشست و پس از دشت تن از اولادش صد و چهل و یک سال و یک ماه سلطنت کردند و آخرین آن گروه راجه راجه است که اکثر از دیار هندوستان به تخمین آورده و فریب و کمربندی پیش گرفت سکونت نامی از امرای او که بر کوه گمانون متصرف بوده برو خروج کرد و اورا بقتل رسانیده و در دلی بگلو گشت نشست و بر خود مغرور شد و بر عیان سلطنت بد سلوکی آغاز نهاد و پیشه گوینا سهیل کردند و راجه که راجه است بن گند هرپ سین دلی او جین به تخمین دلی برخاست و اورا بر زرم تقبل رسانید مدت سلطنت حکومت چهار سال بوده و راجه بکر راجیت بن گند هرپ سین که سیاحت و دست بود و در اندر پرت دلی نایب گزیده شد با و جین هر راجیت کرد و در فوارخ بنمود و در اول راجه بکر راجیت حکایتی غریب که در از عقل باشد مینویسد چه روزی اندر که رضوان باشد در شب رقص حوران و پربان که زبان نهند آنچه را مانند بید گند هرپ سین سپردند و در آن مجلس جرجو که بنظر منظور نظر پدرش بود مبتلا شد و نظری عاشقانه بسوسه او کرد اندر در یافت و بر سپرد و دعای بد کرد و گفت به عالم سفلی شد و در صورت خروشب بصورت اصلی خویش شده و عماش کن تا انگاه که شهنش پست خیر اسوز و آن زمان به عالم علوی بمقام خویش بار آئی گند هرپ سین فی الفور بر زمین افتاد و بصورت خروشد و در تالاب که متصل به بارانگر فوایم و کن که راجه و بار آنجا که بود و بنیم گشت بر منی بر سه عبادت اینجا که گند هرپ سین از میان آب جرجو



آواز داد که من پسر اندرام باراجه خودم بودم که دختر خود را بمن در عقد دهد و هر مقددی که باشد بمن بگوید بانجام دهم پس بمن باراجه پیغام آورد  
 راجه بر تالاب برآمد و همان جواب شنید گفت که در یکی شب تالاب منی در حوالی این شهر باز روز دیگر راجه آنرا ساخته یافت پس دختر خود را  
 یکنه هر پسرین دادن قبول کرد و گند هر پسرین از تالاب بصورت خبر برآمد راجه حیران گشت و از شگفتی ای را بر اندیشید گند هر پسر گفت غم مخور  
 که من در شب بصورت انسان میشوم با لجه کند هر پسر روز در طول یک راجه پسر می برد و شب بصورت انسان شده با دختر راجه بعیش می نشست  
 مدتی بران بگذشت شبی راجه فرصت یافت آن پوست خرد را در آتش میوخت گند هر پسرین همانوقت از محل سر ابرون برآمد حکایت می کرد  
 پدر خویش باراجه بیان کرد و او را شنید گفت که اکنون بوسیله تو بمقام اصلی خویش بروم اما پیش ازین پسرین بهتر می نام بوجود آمده اکنون  
 دختر تو که از من حامله است پسر می خواند آورد نام او بکر باجیت کنی و او را روزی برادر فیل خواهد بود این بگفت و بسوی آسمان رفت راجه در غمت  
 ماند از این چنین پسرمان اندیشید و محافل آن بخت گماشت وقت تو آن پسر را نزد من آرید تا بدفع آن کو ششم دختر ازین حال آگاه شد  
 وقت استن شکم خود را بزرگتر کرد و افتاد و خود بکر باجیت آورد و نزد او بکر باجیت گفت که من پسر شرفقت آمد و او را  
 پسر درش نمود نام او بکر باجیت نهاد چون بکر باجیت رسید و لایمت مالود با و داد بکر باجیت گفت بنام بهتر می برادر و کلان من ریاست  
 مقرر نمایند و من نیز برادر باشم راجه لب لباب و چنان کرد بهتر می شهر او جین و او را سلطنت کرد بکر باجیت وزیر او گشت و بسیاری از مملکت  
 و کن و دیار بخت و حکایات بکر باجیت و بهتر می در کتب بن بران بسیار است اندک که از ان بقلم می آرد و راجه بهتر می باز و بخت  
 خویش بکارانی بعیش می برد و بخت و کمتر میزد آن بکر باجیت با مور سلطنت قیام نمیداد اکثر بهتر می میگفت که باز نان صحبت بسیار  
 داشت من بوجوب اضرار است و رانی ازین سخن با بکر باجیت مخالفت می نمود تا آنکه راجه بهتر می را بران آورد که بکر باجیت را از مملکت  
 خویش بیرون کند بکر باجیت بفرمان برادر چهره نگریزد و مدتی بر این بگذشت روزی زنار داری بقوت ریاضت فشرده بدست آورد  
 که هر که از آن خور و زنگانی ابدی یا بد زنگار و از بصلحت نه و بخت خویش آن شهر را براجه بهتر می گذراند یا براجه از محبت آنرا برانی اینک سبب نام و بخت  
 دوم خویش و ادراکی که ناجیه بود و در دام محبت میرا خور گرفتار بود آن شهر را حواله او کرد و میرا خور برنی فاشه گرفتار بود و آنرا با و داد و لولی با خود  
 اندیشید که از خوردن این شهر مرغی از زبانی فتنه و خورچه حاصل همان بهتر که این شهر را راجه بخورد تا بمالیهان نماند و فغانده باند او  
 پیشکش راجه بهتر می نموده راجه آن شهر را بخت و فتنه کرد و از ان ماجرا و اوقات گشت رانی از غایت خون خود را از بام خانه بریزد و بخت  
 و ملاک شد راجه روزی بزم شکار بصره رفت دید که زنی با یک شوشه خویش خود را بسوخت و سستی شد راجه این احوال را با بیکار کار  
 بگفت رانی گفت محبت زن با شوشه نسبت که از استماع خبر فوت شوشه فی الفور قالب از جهان خالی کند و روزی راجه بشکار رفت  
 و از شکار بدست معتمدی به جانی خود را بخون گو سپندید آلوده نزد رانی فرستاد و قاصد آنرا برانی رسانید و گفت راجه را بشیر و  
 شکارگاه بگشت رانی تحقیق ناکرده اضطراب نمود و فخره و دوجان بداد راجه از مردن رانی ترک سلطنت کرد و دهر العبادت برداشت  
 و در شهر او جین آشوبی پدید آمد و بعد چند سال بمیال ناسه عفریت خانی را از سکنه او جین طمع خویش ساخت اعیان مملکت با  
 عفریت گفتند که پاک کس بر دروازده شهر برهه غذای خود را با بان و طیفه گرفته باشد و دیگر آنرا آزار دلو گفت که هر روز  
 یکی از شهر بان را بر تخت نشاند و او نام روز بر تخت با حکام سلطنت بر دوازده و شب غذای من شود و مدتی بر این گذشت  
 شجاران از جانب گجرات با و جین می آمدند بکر باجیت نوکر یکی از شجاران بود و نیز در آنجا آمد و دیگر روز به شاسه شهر رسیدی کرد و

بروگان کلالی رسید و بد که تحمل شاهی بر در آن کلال اساده و سپر کلان را لباس ملوکانه پوشانیده بر فیل سوار کرده و بدر و مادر گردید  
 ناری می کنند بکر حاجیت بسیار توجیع و سبب گردید بر سید و از احوال و بود و طمأنه آن واقف شد و کلال را گفت که غم مخور من بجای سپر تو  
 میروم بکر حاجیت انیمه لباس شاهی از سپر کلال گرفت و بخود پوشیده بر فیل نشست و قلعه رفت و بر تخت قیام نمود و فرمود که فراموش  
 بر دوشه از مردم و یونند هنگام شب و یونجا آمد و غذا را لند بخورد و خوردند شد و اندرون قلعه درآمد بکر حاجیت از تخت بختا و کشتی کرد  
 بکشتی او را مغلوب ساخت و بر زمین زد و بر سینه اش نشست و بوج کرد و عهد بست که اکنون اندرین دیار و شهر دنیا بجم و در هر کار  
 مدوگانه بشم بکر حاجیت از دیو قول و قرار حاصل کرد و یوارا کرد و بکر حاجیت را مردم بر تخت زنده دیدند و به تفحص افتادند بکر حاجیت خود را اظهار  
 ساخت و چون ایام مولی بود و آن در هند جیشی است عظیم و مشهور یعنی گویند که بانی جشن مولی بکر حاجیت است که بعد قضا بای و بود  
 نایک و جیشی عظیم نمود و خلقی عظیم را بخود و سخا و خویش بی نیاز گردانید و بعد از آن در مملکت مهند بسیار از مملکت و کن و بنگ و بهار  
 و گجرات و سوماترا بکشد و سکونت نمود و راجه بلی اقبال ساریا ناگه کامل را ضبط کرد و پوشیده نهاد که در ولایت بکر حاجیت را وایت مختلف نقل  
 میکنند و بهر سوره در مرون او نیز قوا اله است و یک از آن است که سالها بن زمیندار و کن بر بکر حاجیت خروج کرد و بر ساحل بریده  
 محار و عظیم نمود و بکر حاجیت را بقتل رسانید و در مرون سا که سالها بن مشهور است و غنیمت بکر حاجیت عبارت از سال جلوس  
 بکر حاجیت است چنانچه اکنون که هزار و یکصد و نود و پنج هجری از همت بکر حاجیت یکزار و پشتمند و سی و شصت سال گذشته و ناریخ  
 جلوس بکر حاجیت بعد از قضا ی ماه پهاگن که مولی تمام شود واه اول حیت که تحویل آفتاب به برج حوت میشود ابتدا می کنند و سا که  
 سالها بن را که بکر حاجیت در آن کشته شد که یکزار و شش صد و نود و شصت سال میشود پس بکر حاجیت یکصد و چهل سال سلطنت کرد و از آن جمله  
 در و بی گماشتگان او متصرف بودند و ملوک خلافت النوانج گوید که عمر بکر حاجیت را نبود و یکزار و یکصد سال گفته اند اما سلطنت همان  
 است که گذشت منقول است که بکر حاجیت در آخر عهد سلطنت خویش از مندر مال جوگی که انتقال روح از جسدی مجید به تعلیم میگرفت  
 جوگی و جسد بکر حاجیت روح خود را انداخت و بجای بکر حاجیت مملکت نشست و این روایت ضعیف است و اکثر همت راجه بکر حاجیت  
 بر ابراهیم کاره که خلائق مصروف بوده و از بزرگترین ایان عصر خویش بوده و او را بر سره رانان گویند یعنی ملک الملوک و موندان را  
 با او اعتقاد می تمام است گویند هرگاه خواستی با آسمان رفتی و هر چه در شب بکشد گذشتی دیگر در زمزم مردم از آن آگاهی ساخته و خلق  
 برادران سلوک کرده و در خانه خمر کوزه و دیو را پیچیدند و شتی منجمان هند را قفا ویم هند بر جلوس او و اندو انا یان هند را در فضایل او  
 تصانیف بسیار است و از قوم پندار بوده و در بدو و شباب بیاحت و صحبت بسیاری از فقر رسید و در پنجاه سالگی بموجب الهام ربانی  
 طالب ملک شد و در اندک زمانه مالد و بهر اول استیلا یافت و قلعه دبار و شهر اوجین و تنجانه و ماگل بنیاد نهاد و سه ساله و دختر  
 داشت در کمال جمال و در سه پیام بر آمده و در ویشی او را بدید شیفته او شد و نزد سه ساله رفت و گفت دختر خود را مراده را که  
 برنجید و خواست که او را بقتل رسانند و زبیرش گفت بادشاهان دست بخون در ویشان نمی آید و او را بچلنے ازین دعوی باز دارم  
 پس در ویشی گفت عروسان را و بر ما شرط است دختر ایک پیل و یک خزانة زرباید و در ویشی در غم سیل در زرافتا و گفتند نزد آریان  
 او در ویشی بر رفت و حال باز گفت که آریان سیل و زرا و داد و در ویشی او را نزد سه ساله آورد و آری و زبیر گفت اکنون  
 چاره دیگر باید کرد و زبیر گفت ای در ویشی دختر بادشاهان را بجای نور سه و شتی زربدست توان آورد سر آریان را باید تا نای مصابرت

چون

بسیار سپاہ در پیش باز در پرتو ران رفت و حال با گرفت چو ران گفت سالها است که این سردار میگردم و گریه میبرد  
 و کسی نگفتند که کجا آید و ضابطه نیست لیکن بهادار سر را بریده باقی او را در پیش و دیگر انگیزه و گوهر از نرسی همان بهتر که رسن در گردن کرده  
 نزد ربه بری و گوی سدر که خواسته بودی را یکسایان آورده ام در پیش او را رسن در گردن کرده و با خود بر آورده است قبول  
 رایان ابدید پیاپی او رفت او گفت جو انم روی تر است پس خنجر خود را بیاورد و پیاپی او انگیزه که این کینز که قسمت به کس که نخواهی  
 بخش ای رایان امر کرد تا سباب صابرات و خوشی چه پاسا زنده و پیش این بدید و گفت انیم بره استخوان بوده و دختر حبس نچه دختر  
 رسه است دختر من است پس از نظر غائب شد و کسی از و نشانی نداشت را قلم حروف گوید ازین قبیل حکایات راجه بکر حاجیت  
 در شکست تنیسی و غیره کتب مینویسند با جمله روایت مولف خلاصه التاریخ بعد از راجه سندر پال در دلی راجه شد و آخرین  
 اورا راجه بکر پال چنانکه از ان فرقه با انکه در پیشگاه سلطنت که در راجه بکر پال از اکثر اچھا سے چند خروج بگرفت و لشکر  
 بر راجه تلگو کچن راجه به رانچ کشید و آنجا بقتل رسید و راجه تلگو کچن در اندر پست دلی بجا حکومت نشست و از و نامهاست بهیم و پوسی رانی و ده  
 کس مدت یکصد و چهل سال و بعد رانی مذکور که زوجه راجه تلگو کچن پیدا که آخرین اولاد تلگو کچن است از عقب هماند رانی اورا سخت  
 نشاندند چون رانی بکرو اعبان سلطنت بشورت یکدیگر در پیشی را که اصلاح و تقوی آراسته بود و سلطنت نشاندند و تنه ن دیگر  
 از اولاد او مدت سی سال و چند ماه حکومت کردند آخرین ایشان راجه مہا پرچم است که ظاہرش بدینا و باطش بقیه آراسته بود با اکثر  
 در ویشان مجلس داشتی راجه دھی سین بگالہ باستماع انجیر که راجه اندر پست دلی نشست و برخواست با در ویشان دار و بر راجه  
 دیگر که آرزو سے تسخیر داشتند بهر پست رستی کرده بدلی شافت به منار یعنی بخت نشست یازده نفر از اولادش یکصد و پنجاه سال  
 پنجاه حکومت کردند آخرین ایشان و موہر سین است که طریقہ ظلم پیش گرفت و بغیر و جوانی دونان و سفله را پرورش کرد و بعد از او بقیه  
 مردم دلی پیش راجه دپ سنگه گوی رفتند ظلم اورا گذاشت کردند و رعیت حکومت دلی داوند و او بدلی رسید و بود و هر سین را عقید  
 ساخته سلطنت نشست و او شش نفر از اولادش یکصد و چهل و سه سال و هفت ماه حکومت کردند آخرین آن گروه راجه  
 جیون سنگه و او طرب دوست و شہوت پرست بوده راجه پتورا والی میر شد که باراجه جیون سنگه نیایش داشت و قتل کرد راجه جیون سنگه  
 تمام عساکر و اعبان ملکات را بنا بر ضرورت بکوشان که مسکن اجداد او بود فرستاد و خود با خدمه و خواصی چند در دلی بغفلت گذشت  
 راجه پتورا را بشکر آراسته قصد تسخیر دلی کرده راجه جیون سنگه به جنگ بکوشان اگر بخت و بهانجا دگر گذشت و پتورا در اندر پست  
 دلی مستقل گشت و چون یازده سال از حکومتش بگذشت شهاب الدین غوری که ربا و محاربات کرد بالاخر در موضع نرا این پور ملا و  
 اورا بقتل رسانیدند قطب الدین ایبک اینیابت در دلی گذشت و بفرین باز گشت اما مولف خلاصه التاریخ روایت در احوال سلطانین  
 دلی و فرستادم اکبر نامه که در هجرت چهار صد و نسیست و نه بکر حاجیت راجه ابیک پالی از قوم تونور رایت حکومت بر آخر اشت قریب اندر پست  
 شهر دلی طرح انداخت از اولادش شش تن تا مدت چهار صد سال و یکماه و نسیست و هفت روز کامرانی کردند آخرین این قوم راجه  
 بر قس راج نام داشت اورا با مال دیو چو بان قوم راجوت محارب و دست داد و در ان محارب بقتل رسید و در هجرت شصت و چهل  
 بکر حاجیت سلطنت از قوم تونور بر آمده بقوم چو بان قرار گرفت راجه بال دیو و اولادش هفت نفر مدت سه صد و شصت و پنج سال  
 و هفت ماه حکومت کردند چون فوت ریاست پتورا رسید سلطان شهاب الدین غوری که ربا و اورم کرد و در آخر گشت و بالاخر





پوشیده ماند که بگویند تاریخ هیچ حدیثی در دسترس نداشت سال سلطنت کرده بعد از آن رخ برادر  
 به سیاحت و عبادت پرداخت چنانچه گذشت و از اولاد او شش پسر متولد شد مگر بعد از آن اولاد حاکم بن فوج را در مملکت هندوستان  
 راجه جی تولد یافت و او را در حاکم سوار شد و در نواح هند چون مملکت وکن و ننگاله را حاکمیت کرده اند و از سلطنت ایشان  
 ممالک مذکور بوده باشد شاید که در ضعف سلطنت سلاطین هند که آن زمان اندر پست نباشد گاه گاه بران استیلا داشته باشد  
 با تامل در تاریخ هیچ حدیثی در دسترس نداشت که هند بن حاکم بن فوج بزرگترین برادران بوده است و با برادرش سنده که ملک سنده بنام  
 مشهور است افتاد و به کیمبر عمارت پرداخت و بهر مملکت پس از آن سنده بودند و بنام خود شهرها ساختند چنانچه در ضمن بیستم و هشتاد و یک  
 گذشت و هند را چهار پسر بود و در اول پورس او و بعد بود و احوال دیگران در ضمن وکن و ننگاله گذشت و پورس بن سنده که در اول  
 پسر بود و در مملکتان مقیم گشت چون در گذشت و اولادش بسیار شدند و در سلطنت بر داشتند و این نسل آن گشتن است که  
 هنوز از آن است و میگویند با تامل این گشتن مراد از تعلیم بوده است طاعت سواری است و در گذشت لاجرم بفرموده او فیلی را از  
 صحرا بگرفتند و او بران سوار شد و چهار صد سال ملک را اند و در گذشت شهر او در بنام است و بعد از او پسرش مهراج باو شاه  
 شد و بهار بنیاد نهاد و امر کرد تا سر قوم را بنام بزرگ او خوانند چون را شور و چوبان و توکورو و غیره هم و با تامل سنده را و بوده و مملکت  
 مالو منسوب است و قلعه گویا ریخته او ساخته مهراج بعد از چویش بار اجهاسه ملک محاربات کرده و ظفر منصور با گذشت  
 و در آخر و گشتن بهو که از نبرگان امر بود یعنی کرد و مهراج از ضحاک ملک فارس است و او نمود و ضحاک که گشتن بن بطریط را از راه دریا  
 بعد و او فرستاد که گشتن با و چوینست و بر بهو که ظفر یافت او را و گشتن بهار اندیپ برخت و سخن ساخت مهراج او را با تامل و دریا  
 رخصت نمود و مهراج هفت صد سال ملک را اند و بعد از او پسرش کیشوراج باو شاه شد و به سنگلدیپ ضبط کرد و بالاخر از راپان و کن این امر  
 یافت و از منوچهر ملک فارس است و او نمود و سیام بن نریمان منوچهر با اتفاق او مخالفتش را بقتل رسانید و با گذشت کیشوراج  
 تا پنجاب مشایعت او کرد و آن مملکت با و مسلم داشت و با گذشت سیام سلطنت کرده و در گذشت و بعد از او پسرش فیروز را  
 جانشین شد و او به علم و دانش موشوم بوده و شهر سیر و در عهد او سیام بن نریمان در گذشت و نووز بن منوچهر بر دست افراسیاب  
 بنش سید و فیروز را لشکر پنجاب کشید و کیشو و جلالند و در سلطنت ساخت و اطاعت افراسیاب کرد و در ششمین سال و در عهد  
 کیشو در وکته با و نهاد و فیروز را به بعد از جنگ بنزعت رفت و یکو بهمان مرتبت گریخت و بیکل چنانکه گفت و افتاد و بعد از آن ایام در گذشت  
 مدت ملکش با و صد سال بوده بعد از او فیروز را که اولادش بودند و فرمان ز ششمین سال سلطنت رسید و در عهد او بر بهو که در هند  
 مهارت داشت ظهور کرد و او را بهرت پرستی خواند و فیروز را با و بگریید چنانچه گذشت منوچهر بناناد و آن را در سلطنت ساخت و در گذشت  
 و او سی و پنج پسر داشت بزرگترین او بهراج که بعد از پدر باو شاه شد و بهراج بناناد و شهر سراس که پدرش بناناد بود بنام  
 رسانیده و برادران خود را بر اجوت نام کرد یعنی سپه راجه و چون سی و شش سال از ملکش نگذشت که در نام بر بهو در  
 کو بهمان سوادک خروج کرد و در وی با و نهاد و بهراج بعد از زرم هنرم گشت که در سلطنت رسید و کالنج بناناد و اطاعت  
 کیکاووس کرد و چون نوزده سال ملک را اند و بیکل سید که از شجاعان همان بوده بولایت کوچ که آنرا کاسر و پ گویند خروج کرد و در و  
 بقتلچ نهاد و بعد از محاربات بزرگوار غالب آمد و بهرت گشت و صد نیزه سوار بجای او فرستاد و بیکل از قتلچ به ننگاله رفت

در تاریخ  
 در تاریخ  
 در تاریخ

و از مملکت

سران اور انقب کبر و تکرار گماشت باور سید و رز سے معب کرد و پنجاه هزار مرد و اسب و اسب گماشت سنگل اطراف اردو  
اور انان حق گرفت ترک کان از قلمت راه عاجز آمدند سران ناچار از ملکیت بنگالہ باز گشت و بکوسته از کوستان شخص سنگل  
بالتفاق راجہ سید ہند بچہ مار بہ پروخت افراسیاب آگاہ شد و باعد ہزار سوار و روستے ہند نما و سنگل بکریخت و بہ بنگالہ رفت افراسیاب  
اور انقب کبر و سنگل با مان نزد او آمد افراسیاب اورایت کرستان نزد جاسیران و بستہ بزم اریانیان بکودہ ہایون فرستاد و بہر  
دست رستم بقتل سید و گویند از ان حرکت بکریخت و ہند آمد بعد از و پسرش کہ اچہر مہشت بادشاہ شد و قلعہ بہمناس  
بناماد و ہشتاد و یک سال ملک ماند و در گذشت و بعد از و جہاں سراج کچو اہمہ در ہار و از خروج کرد و بر قنوج متولی شد و  
شکر را بہر واکہ کشید و بگریخت و او معاشر گشت سب بود و بعد از و خواہر زادہ اش کیدر سراج جانشین شد و بعد از وفات  
رستم پنچاب استیلا یافت و قلعہ چنید بناماد و چیلان را از سال سلطنت کرد و در گذشت و بعد از و سپہ سالار اش جیچند بادشاہ  
و بعیش و طرب پروخت و از تدیر ملک غافل ماند لاجرم خدایا خاست و ہند رو بگریانی نہاد و او معاشر بہمن و در اسے بودہ و  
شصت سال ملک ماند و بعد از و پسرش سلطنت گشت و در ~~سراج~~ اوراد چنید را در زادہ را بکشت و بہ سلطنت گشت و ہش  
و بی بناماد و در عہد او قہر کہ از خولستان راجہ کماؤن بود و خروج کرد و کماؤن بگریخت آنگاہ رو ب قنوج نہاد و راجہ و ملو با و مصاف  
کرد و اسپرستہ فور اورا بر مہناس جہس کرد و در غم مشغل گشت و بیگ کہ عبارت از آنکہ آباد است دار الملک ساخت و بعد او  
اسکندر روی متوجہ ہند شد و ہند و در عہد او پسر ہند باد مصاف داد و بقتل رسید راجہ ہند صاحب دکن کہ شہر ہند را از انکشت  
راجہ ہند را از اولاد او بکشتہ و خود را از و سکندر فرستاد و اطاعت کرد و در بدایت مکتف ساکن رہانہ کیدر ہندی آن وقت  
بادشاہ دہلی بود اسکندر روی را آتھان فرستاد و فور راجہ قنوج بود با بکچہ چون سکندر باز گشت ~~سراج~~ چنید و قنوج  
بادشاہ شد و آن ملک کہ خراب شدہ بود آباد ساخت و بہت کرد و بر بسی کہ از ملوک ملوک بود و تحف و ہدا یا فرستاد و در آخر  
عہد او جو نا خواہر زادہ نور خروج کرد و اورا بگریخت جو نا سلطنت گشت چون آروشیہ ریابک متوجہ ہند شد و بہت رستم  
مال وافر پیشکش نمود تا باز گشت بعد از و پسرش کلیان چنید والی گشت و او ظالم و سفاک بود بسیاری از عیان را بکشت  
و ہندوستان خراب کرد و بر بکان از و نفر شدند پس از ان راجہ قنوج را حشمی نہاد و بعد او راجہ بکریخت راجہیت برالوہ و نہر والہوت  
یافت چنانچہ گذشت راجہ بکریخت راجہ ریان یعنی ملک الملوک گفتند کہ چون بکریخت راجہیت را سالہا بہن بقتل رسانید  
مالوہ خراب کرد و دیو پس از اندک زمانہ راجہ بہوج کہ او نیز راجہیت تو بودہ در آن دیار بکریخت نشست و بعد از و او بر دخت  
را و دیو سائے و دجشن کردی ناچار رو بہ بعیش سہروردے و شیب بالہاس در دیشان کرد و شہر را بدے و از حال فقر و مساکین  
خبر گرفت و کہ کوہ ہند بہر و چنانکہ از انار است و در آخر عمر کمال ظاہر و باطن در یافتہ اش گفتگی عیشانی از نیمیان غامی در گذشت بعد از و  
باسدیو در قنوج بادشاہ شد و بر بہار و بنگالہ استیلا یافت و کلابی بناماد و در عہد او بہرام گور بہم سیاحت بہت آمد  
کار ہائے مردانہ کرد و در عہد آن باسدیو و ختر خود را با و منسوب کرد و بعد از و بہر میان را در ان مخالفت خواہست و دو سال  
با یکدیگر قتل کرد و ہار احم و دیو را شہر سپہ سالار باسدیو قہرمت یافت و ایشان را است مصل ساخت و بہ سلطنت نشست و لشکر  
بہار و و کشید و ان ملک را از قوم کچو اہمہ متصرف نمود و قوم خود را اوران و بار آباد ساخت و بعد از وفات راجہ بہوج کہ







وقاضی منهاج طبقات ناصری بنام او نوشته گوید بر سبیل دو مصحف نوشته و بفروخته و بعد آنرا صرف قوت خویش کردی امر کرده بود که زیاده از بهای متعارف بکینند آتش بهر اوطاع منتهی تر و زور از سلطان در خواست گنیز که بر سلطان گفت میت المال حق منک است خدا است در آن تصرف نتوانم کرد ماجر است این در آخرت یابی با آنچه در عهد او رفتی عظیم پدید آمد و از شکریه و واکبشید و معافی ساخت و بلین با وزارت داد و در عهد او ایلمی هلاک و خان بهمن آمد ناصر الدین پنجاه هزار سوار و دو لک پیاده و دو هزار فیل و سه هزار آرا به استقبال فرستاد ایلمی شجیر ماند و بعد از ملازمت با تخت و دربار با به مندر بار گشت و سلطان در شش صد و شصت و چهار سبزی در گذشت از و سپهری همانند الف خان که بدار الملک بود در تخت نشست و سلطان غیاث الدین بلین مختطبت و وزیر بزرگ زاد و فرخیا بود و در خوروی بر دست سپاه مغل آسیر شد تاجر سنی او را بشهر بدیندوده بست سلطان شمس الدین بفروخت با آنچه بلین با دناست بار سنی و دین دار بوده کافر اندر اهل نمرودی و تا از صلاح و نیابت کسی آگاه نگشته با و شغلی ندادی و در نگار داشت مرهم سلطنت گوشتی و همیشه در گاهش قبیلان سست و جوانان با شمشیر برهنه کشیده آراسته بودی و به یمنی عظیم بار دادی و در سفر چون مالی رسید وقت کردی با مر فیضان و سپران و اطفال و چهار پایان را غارت کردند پس عود باشکوه بود کردی هرگز خنده و مقدمه نکردی و در لوازم سیاست عمل نموده و گنگاه یکی لشکری ملی کشور بر انداختی و در مدت سلطنت خویش هزار و شصت و هشتاد و پنج خود باز ندادی و با و سخن نگفتی یکی از هندو مالی و افریبه پذیرفت که یکبار سخن با و بگوید قبول نکرد گفت که هر اندک مال ناموس سلطنت را بر باد دهم شانه را ده ایران و توران از آسیب تیغ مغول با و بنیاد آورد و بدین ایشان را اقطاع لایق داد هر یکی در دلی محلی ساختند و آن بنام ایشان مشهور است آسامی اینها این است عباسی و شجری و خوارزم شاهی و بلخی و غلوی و آملی و خوری و چکایری و رومی و قیصری و یمنی و موصلی و سمرقندی و کاشغری و خطائی و آوا و ام کرده بود که با شست کرده و یکی که شکار نکند و خود میخواست در این انواع بان اشتغال نموده و با وجود آن در امور ملک غافل گشتی بلکه کوخان انجیزنت بشنید گفت بلین ملک با تدبیر است چه بسواری و سفر خوش گذشت تا وقت که کار خیر نمائند را قلم حروف مطابق مدید خود گویند که چندی برهان برهان الملک سید سعاد تخان ناظم قمع او و ده بوده قمع خود را در یکبار فرو کرده و قمع و کنیان در عهد محمد شاه خورشید که و یکی را آسیمی رسانند چه از سید سعاد تخان منظم شده بدلی شتافتند سید بوصوف یکصد و پنجاه گزده ایلخار کرده بدلی رسید و جماعه کنیان را برانگنده ساخت با آنچه و قمع سلطان غیاث الدین بلین حکم کرد که آسامی لشکریان که بر ضعیف باشند از دواتر محو کنند و هر یک را عدد معاش و مندر بران سپاه با سیر الامر الملک فخر الدین کو قوالی حال با گفتند و بگفتند و بگفتند بر شوت پیش او و تا و ملک فخر الدین متاثر شد و مبلغ از او گرفت اگر رشوت گیرم سخن از خویش و دل بخدمت سلطان نتوانم کرد پس برخاست و تفکر اندر کرد و رفت سلطان او را شریف ساخت و بر سپارش او گفت و توان عرض سلطان سپران را ردی کند ترسم که روز قیامت نیز چنین شود و آنگاه حال من چگونه باشد سلطان میگوید که نیست و مر سوم انظایفه بحال داشت سبب قرب سلطان بهارک آگس را است که کند کار استمند از است با آنچه بلین لشکر منو نسبت کشید و صد هزار گاه فر گشت و چون دالی ملتان در گذشت سلطان سپر بزرگ خود سلطان محمد را که و بیکه بود و تا آن ملک لقب داشت بجا که میت فرستاد و آسیر و بدلی از ندای او بود و بعد چند س سلطان محمد بر دست امور مغل که از طرف جیون خان وانی توران ایالت کابل داشت در محاربه بقتل رسید خالان در ملتان خرابی کرده باز گشتند آسیر و بدلی را از آسیری برزید و بدین سپر خود که خیزد و بن سلطان محمد را ملتان فرستاد و طغرل را ایالت بزرگال و طغرل را بایستی رسید و استقلال یافت

بیت سامی با جی



گفتند که این منبر یعنی است و از پیشین آنکه سلطنت سید ساجده بود و در آن زمان قیامت ملک فرزند آن اوست ملک استی گفتند بفرمود  
سلطنت در حدیث شریع است سلطان گفتند بفرمود و از قوی اسلام تجاوز نکند قیامت ملک فرزند آن اوست ملک استی گفتند بفرمود  
سلطان ملک استی گفتند بفرمود و از قوی اسلام تجاوز نکند قیامت ملک فرزند آن اوست ملک استی گفتند بفرمود  
سید را در زاده پاسبان خویش که علاء الدین بهادر دشت الیاس بیگ بود و او را سید خسرو و بلوخی را بدیم ساخت ملک چو باور زم کرد و بگریخت قیامت  
ساکم و ده که باو متفق بود و با سید از اعیان لشکر اسیر کردند از کجانبان ایشان را در و شاه بر گردن نزد و فرستاد و سلطان آن طایفه را  
و بدو چشم پوشید و نام کرد و ایشان را بر اتمام بر و دزد و لیس فاخته و بنشیند و ساضر آوردند با ایشان لطف کرد و گفت شمار کنایه نیست بلکه  
بمن گمان سلطان بود و ملک بهر خوشان او سحر است اگر باین مخالفت کنند کفران نعمت باشد و بهمان روز ملک علاء الدین چو بگریخت  
اسیر گشت و حاضر آمد سلطان او را با بارش بخواست و بلبان فرستاد و بوالی آنجا فرستاد که ابواب عیش بر ایشان کشاده بسیار در و پس داماد  
خود علاء الدین را که برادر زاده اش بود بکجاست کوره فرستاد و در شش صد و نو و چهل سید سوسه برادر بر پاسبان ملک کرد و متقول است  
که سید بدی سواد از حیان بود و از در ایشان نظر یافت و بهند آمد و بخدمت شیخ فرید شکر گنج شتافت و بهوید و بلی شاد شیخ فرید بود که بدی  
نزد و دی بر و س و با طعام فقر و ساکین بر پروازی باید که از نعمت امر او مقریان سلطان در و باشی سید سوسه برادر بدی رسید بلین با شاه  
شده بود و سید سوسه برادر بدی عظیم بناماد و دوست بندان کشاد و پس او را یکسای نسبت کردند و گریست بولایش اعتراض نمودند  
چون بلین در گذشت سید سوسه با ملک و امر احتلاط کرد و هر یک را با سوسه فرود آمد و سید سوسه را من آورد و سید سوسه را من آورد  
هرگز مالی بخشید که گفتی که فلان خوار و فلان شربت را بگیر و بیا آن هر چه حق می باشد بکش و چون سلطان حلی با و شاه شد و سید سوسه  
خان خاندان سید سوسه را بیدر بخواند لاجرم رجوع خلافت پیش از پیش شد تا ضعی جلال الدین او را از خروج تحریر نمود و سید سوسه  
مولد فرقیه شد و عمر خرم کرد و سلطان او را بخواهد و گاه کرد و بدو خود است که بقتل رسد سید سوسه بگفت مرا کش که بشیخان شوی  
از کلینان بر عزم برادرش خان خاندان بلیان را اشاره کرد و فانیل بر و اند سید سوسه برادر بر پاسبان ملک کرد و بدی حاضری  
گویند آن روز که آن کشیده با و سید سوسه برادر است و جهان تاریک شد و در سال و در بدی خط انمار و سید سوسه سلطان خان خاندان  
در گذشت و در شش صد و نو و یک سید سوسه برادر است و سلطان بر ایشان غالب آمد و عنوان منقل متغولان با چهار هزار  
منقل بخدیست بدست و سلمان شد سلطان و دختر خود را با و و سلطان و در بدی مغلیه آید و کرد و سلطان سپه خود را بکلیخان را  
حکومت پنجاب و بلبان داد و در شش صد و نو و دو سید سوسه برادر است که کشید و در حد و آن قلمه شمارت کرد و درین سال برادر زاده او  
علاء الدین از کر که لشکر بسیل کشید و ظرف یافت و در شش صد و نو و چهار سید سوسه برادر است که کشید و در حد و آن قلمه شمارت کرد و درین سال  
وزاد بوضاحت دیو گنده که اکنون دولت آباد نامدار و ساخت و آوازه در افکند که از امر اس سلطان جلال الدین ام و از بیم او  
گر بکنه پناه تو آورده ام تر است بآن سخن معز و شد علاء الدین ناگاه بدو گنده رسید و بر شهر استیلا یافت و دوست تباراج کشاد  
را بدو در فتنه متحصن شد علاء الدین مجامعه بر و اخت چون بست و دختر و بگریخت راجه در صلح کشید و سید سوسه برادر است که کشید و در حد و آن قلمه شمارت کرد و درین سال  
مروارید و درین سفر ازین نفره جنگ و کن و چهار هزار جواد در رفعت و دیگر تخالفت بخدیست فرستاد و با بگریخت و در او ایل سال  
شش صد و نو و پنج سید سوسه برادر است که کشید و در حد و آن قلمه شمارت کرد و درین سال برادر زاده او

تلمیذ سوم

دیو گنده یافت چون حکم او فرشته بود در کارش متروک گشت ملک احمد چپ که مرده است مستقیم از راه بود گفت علاء الدین سهرنجی دارد اگر سلطان  
چیز بدست گیر و ناچار بهنگام مراجعت بدارم است آید آنگاه که او در رکاب باشد سلطان در آنچه کند مختار است جلال الدین گفت علاء الدین  
را در کنار خویش پرورده ام از من بچی نکند ملک احمد راه بر کشید و این بیت بر خواند و بر خاست بیت چو تیر شود و در روزگار  
سپه آن کند کنش نیاید بکار پس سلطان بهرانی باز گشت و علاء الدین بکبره مراجعت نمود و سلطان نوشت که متعاقب مع غنیمت  
دیو گنده سجد است میرسیم و در تاریخ فرستاده یادی که علاء الدین محضری از غنائیم دیو گنده سجد است سلطان جلال الدین فرستاد  
و مخالفانش گفتند که علاء الدین آنچه غنیمت یافته عیسی است فرستاد و فرستاد سلطان را از طرف او منحرف گردانید و بدین  
الیاس بیگ بعرض رسانید که علاء الدین از ملکه جهان و امرا متوسل گردیده میگردد که اگر سلطان از من بر خیزد قلندر شوم سلطان گفت  
منافقان و فرستاده است چگونه باو بدی اندیشیم پس الیاس بیگ را امر کرد تا نزد او رود و او را من راضی گرداند و خود را از پله او  
متوجه کرده شد علاء الدین از آب گنگ بگذشت و بهمانگیور قرار گرفت سلطان با خبر از مراد راه و پاسبان و دگر رسید علاء الدین  
الیاس را با استقبال فرستاد و سلطان گفت که علاء الدین از خداوند پراسان است چون لشکر مسلح شد به پیش پیش سلطان  
امر کرد که کسی با او نیاید و تا بعد و می چند بر کشتی بار دوی علاء الدین رسید و فرود آمد علاء الدین سجد است و پاسبانی او  
افتاد سلطان گفت که ترا به بیت کرده ام و بدو ملت رسانیدم چه شد که بدگمان گشتی پس دست او بگرفت و خواست که بکشتی بریزد  
جمعیکه علاء الدین در کین نشاند بود و بیرون آمدند و قصد سلطان کردند جلال الدین بجانب کشتی بدوید و گفت که ای علاء الدین  
بد بخت با من چه کردی پس آن کافر نعمتان را در آنکشتنند و قوی آنست که جلال الدین در کشتی بود و علاء الدین از کشتی خویش با جماعته  
در کشتی جلال الدین رفت و قدوسی نمود و آتش سخی کشان علاء الدین جلال الدین به نقل رسانیدند چنانچه سزاوار بود با افتاد و متن او  
بکشتی همانند و گفت شاه که که مجذوب است گشت و شمه از آن و زمین مانگیور مرقوم شد ملک احمد چپ که از راه تنگی بکبره می آمد بدلی  
باز گشت و رکن الدین سلطان بن جلال الدین خلیج را که قدر خان نام داشت و در قتلوان شباب با اتفاق ملکه جهان به تخت و بی نشانی  
پس علاء الدین خود را با شاه خواند و برادرش الیاس بیگ را القمان خطاب داد و در می بدلی نهاد و هر کجا شترل گزید می برد و بارگاهش  
مختصی نصب کرد و بهر روز پنج باره در سراج و سفید در آن نهاد و به خلق یا شیدرست چون علاء الدین به بدلون رسید قدر خان  
سپاه عظیم بدفعه او فرستاد و جمعی از ایشان به علاء الدین پیوستند و دیگران بگریختند ملکه جهان از کلی خان بن جلال الدین از ملکان  
سخن اندوز کلی خان گفت که اکنون کار از دست رفت پس اگر بدلی آیم فایده نیست پس ملکان را امر نمود ساخت علاء الدین بدلی  
رسانید قدر خان بعد از رزم بگریخت و با ملک احمد و ملکه جهان و دیگران ملکان رفت سلطان علاء الدین در آخر شش خند و نمود  
پنج سحر جری در بدلی به تخت نشست و القمان و قدر خان را با جیل هزار سوار ملکان فرستاد ایشان رفتند و از کلی خان و قدر خان و القمان  
و ملک احمد چپ را بدست آورده باز گشتند و در راه نصرت خان بفرمان سلطان علاء الدین در رسید و این چهار بن را در چشم میل  
کشید و بقلعه هانسی حبس نمود و سلطان علاء الدین استقلال یافت و قوا و عدالتت متمدن ساخت و بر وایت متوفی بخت تعلیم هر چه کرد  
و کسی که بصیرت اطلاع و او را و وظیفه در تصرف مردم بود همه را به حاله ضبط کرد و هر کسی که از دست بهر حیل که داشت از او گرفت و حکم کرد  
که امرا با هم اختلاف نکنند و این شش نماینده و سخا که یکدیگر میزدند و از شش شتران با اطراف ممالک فرستاد و نیز حکم کرد که از روستا

علاء الدین



ساخت غلظت محصول را از رعایا بگیرند و دیگر از مردم که چوپانی و قدیم و غیره را بار عایا در گرفتن باور آبی برابر اعتبار کنند تا تسلط  
چوپانی و قدیم بر رعیت زیروست نشود و همچنین در قیمت غلظت مصلحت میندازند که باوجود اساک باران بقاوی و قیمت غلظت را  
نیاید و در ایام سلطنت او همیشه گندم کمین نسبت جیتل می خریدند یک جیتل یک خرمره است که بندی کوری گویند و چهار جیتل را گند و فصل  
جیتل و غیره در نگار گذشت باجماع کمین خود پنج جیتل و شالی و ماش و موند به جیتل و در قیمت بار چه سر بصاد بار یک به پنج شنگه بیش که  
و نه فلو س باشد و صلاحی اعلا که گار نه ناسند به چهار شنگه و کرباس کنده چیل گز یک شنگه در بازار خرید و فروخت می شد و در ایضا و قیمت اسب  
و غیره و در ابضاطله و غیره مقرر کرده چهار شنگه اسب جوان بے عیب و کلان قیمت است که بوسیله بقول و سیری و سوزن و شانه و کاسه کلی و غیره  
را نفع نماید و بود و اندکی بعضی رسانید که دولیان در اباب طرب را نفع مقرر شد سلطان بخندید و آنرا نیز فرخی جسته نهاد و امر فرمود  
که هر روز نرسد از افاضی ملک بدلی رسانند و جمعی کثیر را امر کرد که در مالک لفظ فرخی بردارند و بر وایت مولف خلاصه التوارنج و انچه اسب  
و ذاک چوکی در هندوستان و در قلع نگار و اختراع نموده و صاحب تاریخ صاف گوید که علاء الدین اولی است که بهشت پیل  
عماری نهاد و او اکثر بر سر خود عمل کرد و در شریعت انقضا کمتر نمود و علمای گران از بیم جان بموجب فرمان او قتل و اذیت  
و قتی قاضی حبیب الدین را که از راه مدینه بود و بخواند و گفت که از تو سئو پرسم باید که جواب با صواب گوئی قاضی گفت همانا مرگ من نزدیک  
رسیده است که سلطان از من سئو پرسد گفت هر آنچه والی بگوید و از حق بگذر پس از و سخنان می پرسید و جواب می شنید تا آنکه گفت مرا  
در بیت المال چه حق است قاضی گفت اگر موافق شریعت جواب گویم مرا بقتل رسانی و اگر نه باطله کنم مجرم و گنگار شوم گفت باک ندارد و  
حق بگوئی قاضی گفت حق سلطان در بیت المال چندان که حق سایر لشکریان سلطان در غضب شد و گفت اینهمه مال صرف مردم حرم  
والا است و بارگاه و اودات میکنم و آنکه جهت مراعات مراسم سلطنت جمعی را بقتل میرسانم تا شروع است قاضی تبرسید و برخاست  
و قدری راه رفت و باز گشت و سر بر زمین نهاد و گفت همه شروع است سلطان برخاست و رفت و قاضی را بخواند و صلوات بپوشید  
با جمعه در شش ضد و نو و شش جبری و اخوان صاحب مودر الهی سپاه هندوستان فرستاد و الفغان و لطف خان حاکم بلتان بر ایشان  
لطف یافتند و بسال دیگر الفغان و نصرت خان را به سفیر کجرات فرستاد و آنرا کرن والی کجرات بعد از زرم منعم سپاه بر آمد و والی دلوکده  
فرستاد و در یکایه مقیم گشت الفغان در کجرات نایب گذاشت و بدلی باز گشت و در اواخر این سال و در امان سپهر خونت الفغان را  
با و نیست هزار سوار هندوستان فرستاد و ایشان عبور شده کرده بدلی رسیدند سلطان با شش صد هزار سوار و و هزار میل بزم  
او پرداخت و لطف یافت و الفغان بهادر الهی که نیت سلطان بدلی مرا حجت نمود و کبر و عجب شمار خود ساخت و خواست که دعوی نبوت  
کند و خود را محمد رسول الله خواند و علاء الملک کوئال را که بتاقت رسیده مشهور بود و بخواند و در این باب از او مشورت خواست علاء الملک  
گفت که نبوت بے دلی معبر نیست و آن بر محمد خاتم است سلطان گفت پس به تفسیر معنی تعلیم بر داری به علاء الملک گفت که تفسیر شریف تعلیم  
نیز معتبر است چه آنرا که در دلی گذاری چون باز کردی بدستور و اطاعت تو کنند سلطان گفت از ان عمریت در نگذرم علاء الملک  
گفت پس باید که در محکمه توقف کنی تا سپاه منحل در هند در بنایند و سپاه بلاد جنوبی هند فرستی تا بحر انگاه که دکن صافی گردد و بعد  
از ان مختاری سلطان این رسیده پس بدو لشکر پیشو کرد و یک سال بمحاصره ان پرداخت و در سال هفت صد و سی و سه هجری مکه  
و بدلی باز گشت و در این سال سپاه منحل در هند در آمدند و خرابی بسیار کردند و در هفت صد و چهار هجری علی بیگ شمل با چهار هزار

سودا از ماوراءالنهر به پنجاب آمد سلطان شاهرخ الملک را حجب او فرستاد و در دست صاحب کرد و نظر یافت در مقصد و پنج بجزی کتاب  
سلطان از امر است و او امان یافت مقام علی بیگ از حد و ولایتان بگذشت و قصد شد الملک کرد و شاهرخ الملک سپهر راه او را بست  
بشکرانش از قلع برادر بخت رسید و در میان و در فرار رفتند شاهرخ الملک تعاقب و کشتن را بفرمان سلطان زیر پای قتل پلک داشت  
باز دیگر سپاه منول از بیم سلطان بنایقوت شد و او در اوایل مغت و شد و شش بجزی ملک کا فور و حوجه شاهرخ الملک که به شوق او بود  
بامر است و از قلع و ولایت و کن فرستاد و سر پرده سرخ که مخصوص شاهان بود با و او را فرمود که حوجه حاجی نائب عرض همان ملک  
یا کند بر سوار و یکن الملک والی ناو و نائب خان حاکم بکرات با و بود و در ملک نائب چون بدکن رسید را در لوصا حجب و در گذر  
بسر خود و بر کل دیوار و قلع گذشت و بخت او آمد ملک نائب او را با خود گرفت و بدین باز گشت سلطان چون استادی سلطنت خود  
که از مال او چند گشت که در عهد جمال الدین خلجی از راند و گرفته بود او را بدو اوست و در آن رایان لقب نهاد و چهره شریف که خلاصه سلاطین بود  
بوست و از یک ملک ملک نظام منور و او را بدو گرفته باز گرفته این سال قلع و خالو و شعی ملازمان سلطان مفتوح گشت و در وقت  
صند و نه بجزی سلطان ملک نائب کا فور و حوجه حاجی نائب عرض را بسحر و زن کل فرستاد و امر کرد و در آن سفر رفتی که اسب بر که سقوط  
شود و اسبی بهر از آن با و در ملک باین روست بدکن نهاد و او را بدو گرفته با و پیوست او در حجب و در آن کل در قلع شش شد و  
غایر گشت و شش صند و نه و بخت هزار اسپا و بسیاری از او و حوجه و در آن و حراج با و رفت نائب باز گشت و در وقت صند و نه بجزی  
ملک نائب به شجر و در حجه و بهر شافت بسیاری از اگر نامک گشت و در تنهای بر این غنیمت یافت و در اقصای کرنا ملک که هر گز صلیت اسلام در اینجا  
ترسیده بود و بهر شافت و بیکی محمدی گفت و خطبه به نام سلطان خود اندان سجد اکینون بهر شافت بهر همیشه بود و است و کران  
سابقا در ضمن احوال بجا نگرفت با بجا چون ملک نائب بعد از فتح کرنا ملک در مقصد و پانزده بجزی بدین آمد و شش صند و نه و او  
نیل شش هزار اسب و شش هزار زن طلا بست و کن و صند و نه و است جو اسب شش سلطان کرد و سلطان بسیار از آن با مر است و  
علما و شافع بخت و دیگر طلا بهر پیش خود بگذشت و سکه و خطبه به نام خود و دو علامت خواند اسن از آن دولت سلطان روست بهر اصح  
نهاد و شفته ملک نائب گشت و در وقت صند و نه و او در مشکل دیو که بعد از قوت بدین شش را بدو والی و دیگر گرفته شده بود و با فر مانای آغاز کرد  
و ملک نائب بهر حجب امر سلطان بدکن شافت و شکل دیو را بگرفت و بکشت و آن ملک صالی شافت و با و گشت و در وقت سلطان  
آمد و شش از پیش فر و حجه شافت کرد و سلطان گفت که سپهر تو صف خان و شیا و حجه بان با اتفاق ما و خود و ملک جهان و حال خود و نائب خان  
صاحب گجرات قصد قتل تو و از سلطان با و کرد و صف خان و شیا و حجه بان را که طبع تو و بد بقلعه گو ایما حجه شش منور و ملک جهان را بدین شاهرخ  
و ملک نائب را بقتل او فرمان داد و ملک نائب او را بدو و حجه شافت و کمال الدین را بفرستاد و با نظام الدین برادر نائب خان  
را که والی جوین بود و قتل رسانید لشکر بان نائب خان که در گجرات بود و بدین آغاز کرد و در سلطان با شاهرخ ملک نائب بهر کمال الدین  
را با حکومت گجرات و او گجراتیان او را بگرفتند و بکشتند و همچنین والی جوین و عصیان منور به سلطان از اسلح این اعتبار بهر شافت و در شش  
مشاور شش بهر صند و نه و شاهرخ بجزی و در گذشت گویند که ملک نائب او را اسهول ساخت و او ملک خباط و عا بهر شعی بود و او را  
که عاری بر شافت نیل نهاد و امیر خسرو گوید بهر شافت کسل و در شاهی و و انکه سوار است و در جز او نهاد و بر غیلان عمارت که گویند شافت و در  
کسل را بحد و شافت و از ایشان بهر شافت هزار کس را باب عمار و بیل را و بود و در سفر ملازم شکر کار بود و شافت و از شش شاهرخ

در عهد اول نظام الدین اولیا در دلی و شیخ علاء الدین میره شیخ فرید شکر گنج در اجود مین و شیخ رکن الدین میره شیخ بہاؤ الدین ذکر یاد در  
ملتان بر سر سندار شاہ و شکر گنج بودند و از شیخ امیر خسرو دہلوی و از اطباء بدر الدین و شقی معاصر او بودند گویند بدر الدین و شقی در طبابت  
منازق تمام داشتند کہ اگر بولی چند جانور در شیشہ کردہ نزد او بردند سہ گفتی کہ بولی فلان جانور است با تجمہ چون علاء الدین خلجی در گذشت  
ملک نائب کاغذ خواجہ سراندا از الملک بودہ با اتفاق امر او اعیان مملکت شہاب الدین عمر بن علاء الدین خلجی را کہ سہفت سالہ بود و تخت  
نشاند و خضر خان و شاہو خان را امیل کشید و با وجود بخانگہ مادر شہاب الدین کہ زوجہ علاء الدین خلجی بود نحوہ است و خضر نام سلطنت شہاب الدین  
نگذشت و مبارک خان بن علاء الدین را چہس کرد و بعد از سی و پنج روز از فوت سلطان علاء الدین خلجی یار بکان کہ حرہست ملک رجرم  
سرے ملک نائب بدہشتند ملک نائب را بکشتند و مبارک خان را از چہس بر آوردہ بر تخت نشاندند سلطان مبارک شاہ خلجی و رجرم  
سہفت صد و ہفتادہ ہجری بر تخت نشست و در حسن نامی کہ پہلوان کجرات بود عاشق شد و اقبال ملک نائب با و تختید و خضر و خان خطاب  
و او وزیر ساخت و در سہفت صد و ہفتادہ ہجری بر مالہ بود ادا و ادب دالی و دیوگدہ بنی کرد سلطان بدکن شتافت و او را بگرفت و پوسست بکشت  
و آنجا سبجہ سے بنانہا و دہلی باز گشت و شہر بخرید و تخت و اعمال نکو پیشکش گرفت و ہموجب بعضیہ از امر از بکشتند و اکثر خود را  
بلیاس زمان آراستی و در جمع حاضر اندرے ولویان و مسخرگان را امر فرمودے کہ تا بر کوشک ہزارستون عریان شدہ بایستادند و در امر  
کبار بولی کردندے بالحد حاتم الدین برادر خضر و خان را بکومت کجرات فرستاد و او آنجا رفت و بنی کرد و امر اسے کجرات اورا بکومتند و بدرگاہ  
فرستادند سلطان گناہش ببخشید و ملک و جمیع الدین قریشی را حکومت کجرات و او ملک مالک لکنے حاکم دیوگدہ با شاہ خضر و خان کہ  
بہ تغییر رفتہ بود و دکن مخالفت آغاز نہاد و سلطان لشکرے عظیم فرستاد و او را بدست آورد و گوشت و مینی او بر باد خضر و خان متوہم شدہ  
بنی آشکارا کرد و او را ہم بگرفت و بر بالکی نشانکہ بدگا خضر و خان فرستادند و در سہنزل جمالان تازہ بالکی اورا میگردند برین موجب در سہفت روز  
از دکن بدہلی رسید و وزیر از اندیش سلطان بگریست و گفت کہ امر برین حسد بردند و مرا بہ بنی نسبت کردند سلطان باور کرد و اعتبارش  
افزود و خضر و خان بست ہزار مردم از قوم خویش جمع آورد و قصد قتل سلطان کرد و ضیاء الدین صدر جہان سلطان را آگاہی داد و سلطان  
باور نکرد و خان امر کرد و باشی طایفہ از موافقان او بکوشک ہزارستون او در آندند و ضیاء الدین را کہ کلید حرم با او بود بکشتند و در  
بسلطان نہادند سلطان خضر و خان را در برداشت و خفتہ بود بدیدار شد و گفت کہ اینچہ غوغا هست خضر و خان گفت کہ اسپان طویلہ  
رہا شدہ اند سلطان باور کرد و چون دید کہ قصد او دارند خوہست کہ خود را بچرم سزا افگند خضر و خان از پے در رسید و موسی سرکش  
بگرفت سلطان بر رسم عادت اورا بریرا فگن خضر و خان نموی اورا در سہدشت تا آنکہ مخالفان در رسیدند و سلطان را بکشتند و سرکش  
از بام ہزارستون بریرا فگند و مردم آخال بدیدند و بگریختند حاتم الدین برادر خضر و خان بچرم سرے سلطان رفت پسران  
علاء الدین خلجی کہ خور و سال بودند ہمہ را بقتل رسانید و آنچه خواہست با اہل حرم کرد و در ربیع الاول سنہ سہفت صد و شہست و یک سال  
ہجری روزگار خلیفان سپہی گشت خضر و خان خود را ناصر الدین خضر و خان خواند و بر تخت نشست و حرم ہای سلطان را ورمیان  
برادران خود قسمت کرد و درن مبارک شاہ را بکلیح خود در آورد و چون اکثر برادران او مہنو و بودند رسم بہت پرستی شیوع یافت و  
امر اسے بزرگ سلطان علاء الدین را چون عین الملک والی دکن و ملک فخر الدین جو یا ابن غازی ملک حاکم پنجاب  
پیش تخت خود برپای داشت پس از چند روز ملک فخر الدین جو یا بگریخت و نزد پدر خود غازی ملک بدہلی پوریت غازی ملک

لشکر جمع آورد و اکثر امرا که با خبر شاه در باطن مخالفت داشتند با غازی ملک در ساختن غازی ملک آنجا فرستاد رابع برادر او  
 حاتم الدین بعد از زرم های صعب و در سلج رجب ستم هفت صد و هشت و یک هجری قمری بقتل رسانید و دیگر روز غازی ملک بدلی  
 رفت و چون کوشک هزار ستون رسید بر روال خاندان علاء الدین خلجی مگر سبب گفت که من یکی از بنده گان این درگاهم اگر کسی از  
 اولاد جلال الدین باشد بیاید تا بر تخت بنشیند و اگر کسی از ایشان نماند هر که خواست بر سلطنت برگزید اما اطاعت نکنم امر گفتند که  
 کس از ایشان نمانده و سلطنت بگویم از سید غازی ملک بر تخت نشست و خود را **غیاث الدین تغلق** شاه خواند و از غلامان  
 سلطان غیاث الدین بلین بود پدرش تغلق شاه نام داشت بالجمله تغلق شاه ملکه حلیم و کریم و محافل بود و از پنج گانه بجای گزید و  
 و از جمیع تاجداران شستی و تبه بنای عمارت سری عظیم داشتی تغلق آباد و نزدیکی دلی آراسته او بود و امیر خسرو دهلوی تغلق نام  
 بنام او نظم کرده و در بدو دولت پسر بزرگ خود ملک مختار الدین جو یا را بعد ساخت و الف خان لقب نهاد و در هفت صد و هشت و دو  
 هجری الف خان را با لشکری عظیم به پلنگ فرستاد و در دیو صاحب در نکل از سر صعب کرد و منورم بجهار در نکل متحصن شد الف خان  
 بمحاصره و در وقت محاصره در لشکر و با افتاد و دیگر خواجگان که از اعیان بود بجان رسیده آوازه در افکند که سلطان  
 تغلق شاه در گذشت از شنیدن این خبر الف خان بر اسمی که شده بود بگذاشت و رفت و بدلی شافت تغلق شاه بفرمود تا خواجگان عبید را برادر کرد  
 تغلق است عبید بلطف طبع موصوف بوده وقتی که در دلی بخانقاه شیخ نظام الدین اولیا رفت یکی از مریدان شیخ از مرض بواسیر  
 شکایت کرد شیخ مسواک میکرد و همان مسواک بود آلوده و هر کس که مسواک کرد بواسیر او میزد و شیخ از این خبر بگریه افتاد و فرمود که  
 بواسیر را از مسواک کردن چه نفع شیخ مسواک را از آن بپوداده است که بچل مخصوص خود فرستای مهربان و کرد پس از چند روز مرض از او  
 نزد شیخ رفت و حال بارگشت شیخ متغیر شد و فرمود اگر عبید مسواک در تو کرد پس بزر سلطان و زان کرد و پس چنان شد که گفته بود با جمله  
 سلطان و دیگر از الف خان را تسخیر در نکل فرستاد و او بر رفت و محاصره بندر را که در تصرف لدر دیو و دلی در نکل بود بکشود و بدو در نکل نشست  
 و لدر دیو را با فرزند آن اسیر ساخته و در دلی فرستاد و آوازه آن راه بجای گذشت و از آنجا دلی بکش گرفت بدلی باز نشست و سلطان  
 تغلق شاه و در هفت صد و هشت و چهار هجری متوجه بنگاه شد و الف خان را به نیابت در دلی گذاشت ناصر الدین بقر اخان ابن  
 سلطان غیاث الدین بلین پدر سلطان مختار الدین که قبا که در عهد خلجیان اطاعت ایشان میکرد و در دستور حکومت لکنوی داشت  
 بنحیست آمد و سلطان او را بجز داد و لکنوته با و باز گذاشت چنانچه در ضمن بنگاه گذشت و قسیر خوانده خود تا ناخان را بجاگرفت  
 سارگالون و تربت با حرم خان داد و با بشارت متوجه دلی شد الف خان حکم فرمود تا در رتبه روز بعد و شهر سپه کرد و بی تغلق آباد کرد و شکسته  
 ساخته تغلق شاه در رسید و آنجا فرود آمد الف خان بنحیست پدر پسر تغلق شاه طعام خواست چون سفر فرود داشت الف خان دست  
 نهانسته از خانه بیرون آمد ناگاه متعنه خانه میقت و تغلق شاه در ریح الا و شسته هفت صد و هشت و پنج هجری با پنج تن پلاک شد و گفته اند  
 که الف خان بقصد بد آن کوشک از طلسم نهان داده بود چون خود بیرون آمد طلسم را شکست و پدر را پلاک کرد و آنا آنچه تحقیق میوست  
 که چون سلطان از شیخ نظام الدین اولیا بگریه داشت بعد نزول در آن منزل شیخ پیغام داد که هر گاه من داخل دلی شوم  
 شیخ از دلی بیرون رود شیخ فرمود که هنوز دلی دور است و این لفظ و ریمان اهل هند مشهور است بالجمله تغلق شاه در دلی رسیده  
 پلاک نشست و بعد از و پدرش ملک مختار الدین جو یا که الف خان خطاب داشت بر تخت نشست و خود را سلطان محمد شاه بن

عبد و دادن سوار  
 از قریب با بر و شمشیر  
 برفت

بیک نشاندن تغلق شاه



تعلیق شاه خواند و در روز جلوس چندان زر و سیم بر اهالی شهر نثار کرد و که فقر او ساکین با خر عمر محتاج نکشتند و او بادشاهی عالمی  
 بود و تسلطت بهشت تعلیم فرمود و دنیا و رست و اگر اسلام موروثی نبود و دعوی الوهیت کرده گویند در اخبار الامام همدت تمام داشت  
 عالم تر سل شاعر کمال بود و هر چه یکبار شنیدی بیا و دشتی و هر که نماز قضا نکردی و ضعیفان را و طائف مقرر کردی و با انیمه در خوریزی مبالغه  
 کردی و از بریدن دست و پا و پستی و گوش و در و ار کشیدن و پوست کشیدن و دوپاره کردن و بعضی اعضای انسان  
 را بخیع کوب کوفتن و این همه به اندک جریمه از قوه بفعل می آورد و پدر حاجی از او جان او بوده و قتی شاعری قصیده گفت و مطلع آنرا خواند  
 سلطان گفت پس کن که طاقت صلحه تمام ندارم پس بفرمود تا چندان زر و سیم بر او افتادند که زیر آن پنهان گشت و همچنین دیگری را  
 که تنگه غنایت فرمود و آنجا فضل تنگه سکه فقره است که یک تنگه نیم رویه باشد پس شتار لکنه تنگه فقره چهل بر رویه بود با بجه سلطان محمد شاه  
 چون بر تخت نشست همدان آوان ناصر الدین بقرخان صاحب لکنوتی در گذشت سلطان بر ملک حاکم فرستاد و این عمر خود ملک  
 فیروزی رخت را بارنگ ساخت و آسمان را از او بجه جهان لقب نهاد و بگوشت گجرات فرستاد ملک مقتول را عیال و ملک خواند و وزیر ساخت  
 چون سلطان در علم تواریخ و حکمت و مقولات مهارت تمام داشت میخواست که ضوابط سلطان سلف را یکسو نموده در سیاست و  
 دیگر قواعد ضابطه جدید اختراع گرداند و احکام مجری را احداث نماید و ضوابط سلاطین سابق را منسوخ گرداند چون احکام او خلاف قرارداد  
 سلاطین سلف بود و موجب تنفر عام میشد و خلکهای عظیم در ملک راه می یافت آلتها خراج و لاییت و وایه را که یکی بده فرازداد و ازین امر  
 زراعت مطلق ماند و خرابی روید و با بجه در صفت حد و دست و صفت هجری بزم شیرین خان والی مادر الهم از ملتان تاجحد و دلی غازی  
 کرد سلطان در شهر دلی محض شد و بسیاری از جوهر زر فرستاد با او از دلی خوشنود شده برخاست حد و صند را عارت کرد و ملک خوش  
 باز گشت صبار که بمقتضای خواهش بزرگان زمان انجیکایت را در نارنج خود ذکر کرده با بجه سلطان محمد شاه بن تعلیق شاه بعد صراحت  
 بزم شیرین خان لشکر با ضبط ولایت و کن فرستاد و آن ملک را تا دریای عمان صافی ساخت امیر نوروز و اما و بزم شیرین خان با بسیاری  
 از نوادش امرای خفیا با و پناه آورد و سلطان مغرور شد و غریم شیرین صفت تعلیم کرد و آنچه بخواهد داشت سپاه او و دشمنی انبوه فراهم آورد  
 و سه لکنه و قهتا و هزار سوار را بر سر خود و او خواهر را و خود و خسر و ملک را از سر فرمود که از راه کوهستان هانچال که بایین بند و دریای چین است  
 به شیرین چین و تاجین و ختا و ختن تمام تمام و بسیاری را لاکا پر داند و خود و منو جه مگر کوشش و در سه بقصد دوی و صفت هجری قهر اقامه آکاشود و خسر  
 ملک در کوهستان هانچال در آمد قهر اقامه استخسار ساخت و سجده و چین سید سلطان آندیا بزم خسر و ملک پیش ندخیر ملک طاقت زرم داشت  
 برگشت اهالی کوهستان را و بر و گرفتند خسر و ملک با بسیاری از سپاه از سه قوتی در آن عمالک و در گذشت و اندکی گریخته سلامت یافت  
 رسیدند سلطان در غضب شد و تمام ایشان را بقتل رسانید و دیگر از جمله کارهای او یکی آن بود که دیوگده را اوسط مملکت دانسته  
 و از ملک ساخت و دولت آباد نام نهاد و دلی را خراب و ویران ساخت و متوطان آنجا را امر فرمود که بدولت آباد روند و خراج  
 راه و بهای خانه هر یک از خزانه داد و دیگر اراده کرد که عراق و خراسان را تسخیر سازد و چون خزانه باین اراده و فائیکه و امر فرمود  
 نامش را مانند زر و سیم و فقره سکه زده رواج دهند چون دید که حکم پیش فرمود و بفرمان داد که هر کس که سکه کس داشته باشد بخزانه آورد  
 عوض آن سکه زر و فقره بستاند و مردم اطراف عوض سس زر و فقره از خزانه بردند و خزانه خالی گشت امر او هر گوشه باغی گشته فساد و در  
 مملکت برخاست سلطان بملتان رفت و بدو آب و پنجا بشتافت و در آن ایام از رعایا سه و و آیه نال و حیات پیشد و طلب میکردند

رعا یا آتش در خانه باور است ز دود بگریختن سلطان برنجید و امر کرد که در آن ملک ده رگبار انداختند بر سر کس از رعایا بکشت و بدای آن  
 و هر که آنجا باقی مانده بود بدولت آباد فرستاد و قتیق آمد و از رعایا عالم عالم را بقتل رسانید و میر سبخت شتافت و خلقی که بکشت در خلال  
 این احوال ملک فخر الدین سلاح دار و بنگاله قدر خان را بکشت و بران دیار استیلا یافت سلطان خواست که به بنگاله رود و سیاهین دلی  
 میر سبختی آغاز نمود سلطان بدولت آباد شد و اعتماد الملک امیر میر فرستاد و بر سید حسین ظفر یافت و باز گشت و سلطان بقلع و قلع ساپور  
 افغان که در حدود ملتان بنی می و زید متوجه شد و در آن سال قحطی عظیم افتاد ساپور سے ملک نبراد والی ملتان را بکشت و با فغانستان  
 بگریختن چون قحط بود مالی و افزای خانه بر باد داد و بر راعت امر فرمود و ایلمی میر فرستاد تا از خلیفه عباسی مشور سلطنت بیار و ایلمی میر رفت  
 و در هفت صد و چهل و چهار هجری ایلمی سلطان با ایلمیان میر در آمد سلطان به استقبال شتافت و قدمی چند در رکاب ایلمی رفت و  
 مشور بگرفت و خلعت خلیفه پوشید و در عقیقه خلیفه نوشت و ایلمی میر را با تحف و هدایا خصصت کرد و درین سال کیم اسپر لر دیو که در حدود  
 در نکل سر می برد با اتفاق یلان دیو که اعظم رایان کرناٹک بود مخالفت آغاز نمود و اعتماد الملک حاکم کرناٹک بگریخت و بدولت آباد  
 آمد و در آن کرناٹک و دیور سمند که در تصرف مسلمانان بود بگریختند و در هفت صد و چهل و پنج هجری سلطان از ملتان بدولت آباد  
 آمد و بدلی باز گشت و درین سال اهامی نواح دلی او قحط بجان رسیدند و بسیار سے از ایشان به بنگاله گریختند و در هفت صد و چهل و  
 شش هجری علی شاه خواهرزاده ظفر خان که از امر سے سلطان علاء الدین بود از دولت آباد و تحصیل مال بگریخت و رفت و آنقدر دور را  
 خالی دیده با اتفاق امر سے صد و چون حسن کانگویه و دیگران رهت بنی برافر شت فیلج خان والی دولت آباد اور امنم ساخت  
 و چهارمین سال بین الملک حاکم او ده متوهم شده بنی کرد و سلطان متوهم شد و بین الملک گرفتار گشت سلطان در بر اینج رفت و  
 مرزا سالار سواد غازی را که در پانصد و پنجاه و هفت هجری در معمر که کفار شهادت یافته بود زیارت کرد و بدلی باز گشت و فیلج خان والی  
 و کن را که حوض فیلیور دولت آباد از آثار اوست بدلی خواند و بر اورش نظام الملک عالم الدین را که حاکم بهراج بود بدولت آباد  
 فرستاد و عزیز جبار را که از ازل بود بهریت خواند و آیالت مالوه و اوچینین بسیاری از دوران را با بارت رسانید ایشان ظلم بین  
 گرفتند ملک خراب شد و امرایان صد و گجرات بنی آغاز نمودند سلطان متوجه گجرات شد فیلج خان سلطان پیام داد که حرکت  
 سلطان به فتنه چنین مناسب نیست سلطان التفاتی نکرد و در هفت صد و چهل و شش هجری متوجه گجرات گردید و راهت نیک  
 عزیز جبار والی مالوه غم زرم مخالفان کرد و گجرات رفت و معمر بقتل رسید غضب بر سلطان سئو گشت و در سیر سرعت نمود  
 امیران صد و با مقدمه سپاه سلطان زرم کرده بهر میت رفتند سلطان به هر وچ آمد بهر کرایافت که در آن فتنه فی الجمله دخلی داشته بود  
 بقتل رسانید و فتنه کرناٹک که بچوب گده مشهور است بگرفت به عالم الملک حاکم دولت آباد نوشت که امیران صد و حضرت را بدکن  
 فرستد عالم الملک حسام الدین و اسماعیل و سچ حسن کانگویه و غیره را که در گام که در آنقطاع داشتند با جمیع احمد لاجپین که  
 از خویشان امیر خسرو دهلوی و امر سے سلطان بود و راه گجرات شتاد و امر سے صد و گجرات رسیدند و از سلطان متوهم شده  
 با اتفاق احمد لاجپین را گشتند چنانچه سابق در ضمن اخبار سلاطین و کن و امر سے صد و باغی گشت صبا بر لے گوید در آن  
 او آن سلطان مرا گفت که مملکت را امراض متضاده بدید آمد اگر کنی را علاج کنم و دیگری غالب آید چاره چیست گفتم سلطان بشین  
 را اگر چنین جاسے دست دایمی سپرد و یا بر او خود را که لایق سلطنت بودی بر تخت نشاندند و یا افغانی که موجب نفرت خلق باشد

ترک گردید سلطان گفت چنین است لیکن چنان فرزند من ندارم که جانشین تواند بود و ترک ریاست نمیتوانم کرد و هر چه خواهد گشت  
پس متوجه گشت و از اینجا بسید شتافت امیر فرعون دلی ماوراءالنهر که با سلطان دوستی داشت اکنون مغل را پاشیگر سوار بدو و فرستاد  
ایشان در حد و وسعت بخیریت پیوستند سلطان بسیار در بخت و یکم محرم هفت صد و پنجاه و دو هجری در گذشت مدت ملکش بیست و هفت  
سال محمد بن صدر الدین نشانین الابس را بنام او نوشته و بعد از او ابن شمس ملک فیروز ملک ابن سالار رجب که برادر قتلوق شاه بود و بزرگوار  
در عاصات داشت آهالی هند او را اولیاستارند و در ماه رجب روزه گیرند و علم بندها بالجملة ملک فیروز بن رجب در بخت و سوم محرم در  
هفت صد و پنجاه و دو هجری در سندر بخت نشست و سلطان فیروز شاه مخاطب گشت و او ملکی عاقل و باذل بوده و سلطان شیکارگر  
عظیم داشته و در آن با وسیل برسد و در دلی محمد آباد و مخاطب بخواجه جهان که از خوشیان سلطان محمد قتلوق شاه نائب دلی بود سپر  
شش ساله امیر سلطان محمد خوانده و غیاث الدین لقب نهاد و سیاحت نشاند سلطان فیروز شاه بدلی رسید و خواجه و تالبعان  
سرا برهنه کردند و در سار با در کردن انگلند و در هجرت فیروز شاه آمدند فیروز شاه ایشان را در قلعه هانسی بند کرد و در رجب آن سال در  
دلی بخت نشست و در هفت صد و پنجاه و سه هجری بکوه سرخورد و رفت و زمینداران آنحد و در اصطیع ساخت و در هفت صد و پنجاه و چهار هجری  
بقلع و قمع شمس الدین بکمره والی بنگاله که تا حد و بنارس ضبط کرده بود و در سه بنگاله نهاد و بکمره در آن که متحصن شد و بعد از رزم منبریت  
رفت سلطان باز گشت و در هفت صد و پنجاه و پنج هجری آنجا حصار فیروزی تعمیر نمود و در آن سال الحاکم باریه خلیفه مصر مشور سلطنت  
و خلعت به او فرستاد و در نامه سفارش علما و الدین حسن کان گویند صواب و کن مندرج بود و درین سال شمس الدین بکمره در گذشت  
و پیش از اسکندر جهان شمس سلطان بنگاله شتافت و شیخ زاده نظامی از خلیفه مصر خلعت سلطان رسانید و اعظم الملک لقب یافت  
سلطان برنگال در حضرت آباد و سرزرد و آنجا شهر جوینور بنانها و آن سال باقی در ضمن احوال حیدر گزشت باجملة سلطان به بنابه رسید  
کنار در آن که متحصن گردید و آخر الامری شیکش داد و سلطان بجا آنکه شتافت راجه آنجا به پلنگا که بخت سلطان در هفت صد و  
و هجری بدلی مراجعت نهاد و سر نهاد که داخل سامانه بود و جدا کرد و بیکه کوٹ شتافت راجه آنجا بعد از رزم اطاعت کرد و سلطان نگر کوٹ  
را محمد آباد نام نهاد و بنجانه های آنجا را خراب ساخت و مساجد و خانقاهها را و تپه ها و دلی آنجا خام بالی در قلعه متحصن گردید  
سلطان بجا صر مشغول گشت و چون برنگال در رسید کجرات شتافت و ظفر خان را و بعد از او سپرش و در باخان را ایالت کجرات داد و  
دیگر بار قصد کرد و تمام آن خواست و سلطان او را بدلی آورد و بدستور ایالت سند داد و ملک نظام فرج را فرحت الملک  
خطاب داد و بکجرات فرستاد و در هفت صد و هشتاد و نه هجری زمینداران اناوه بنی شدند سلطان خویش متوجه ایشان شد  
و بسیار زیر اکبشت و در هفت صد و هشتاد و یک ساله رفت و در هفت صد و هشتاد و دو و در هفت صد و هشتاد و سه و در هفت صد و هشتاد و چهار  
و ملک داد و افغان را در بنبل گذاشت و بدلی باز گشت و تا هفت صد و هشتاد و هفت هجری هر سال بشکال بنبل میرفت و آخرین  
نوبت در حد و بدلون چهار سال بنانها و فیروز پور نام کرد و در ظرفا آخرین پور گفتند سه چه پس از آن سلطان توفیق بناسه شهر  
نیافت و درین ضمن ضعت پیری بر و غلبه کرد و از سواری بازماند خان جهان وزیر بر و دلش مستول شد چون سلطان اطاعت  
سواری نماند و سر و غلبه تان را گرفته و در خطبه نگاه داشتند تا اگر سنده بدست آن گسان را در خانه شکا کردی باجملة سلطان  
فیروز شاه در آخر وقت محمد خان را ناصر الدین محمد شاه لقب نهاد و بر تخت نشاند و غرمت کردید سلطان ناصر الدین بن فیروز شاه





از آنجا برآید و استیلا یافت و بران اکتفا کرد و در شہت صد و هفت ہجری اقبالخان سامانہ گرفت و بہرام خان والی آنجا با نان نزد او آمد  
و بقتل رسید اقبال خان قصد پنجاب کرد و قحط خان با وزرم نمود و ظفر یافت و اقبال خان بقتل رسید و دولتخان و اختیار خان از امر  
اقبال خان کہ در دہلی بودند محمود شاہ را از قنوج طلبیداشتہ بسطنت برداشتند محمود شاہ در شہت صد و یازدہ ہجری لشکر کھنڈا فرزند کشیدہ  
از گمانستہ قحط خان پیشکش گرفتہ باز گشت قحط خان با تقاضا متوجہ دہلی شد محمود شاہ را در فرزند آباد محاصرہ کرد و بی میل مقصود باز گشت و در  
ہشت صد و چہار دہ ہجری دیگر بار متوجہ دہلی شد اختیار خان و ادریس خان از امر اسے سلطان با و پیوستند محمود شاہ بقلعہ سری متھش  
و دران دیار محط افتاد و قحط خان بملتان باز گشت و محمود شاہ روز قیعدہ سنہ ہشت صد و یازدہ ہجری در گذشت و دولت ترکان کہ  
غلامان و غلام زادگان سلطان شہاب الدین محمد شام غوری بودند سری گشت و بعد ازان امر اسے دہلی دولت خان لودی را  
بران سلطنت برداشتند و سک و خطبہ بنام او کردند و ملک ادریس و مبارز خان از قحط خان جدا شدہ بدولت خان پیوستند قحط خان  
در یوچہ سنہ ہشت صد و شانزدہ ہجری در حصار سری و دولتخان را محاصرہ کرد و در بیخ الاول سنہ ہشت صد و ہفدہ ہجری دولتخان  
با نان نزد او آمدہ و در قلعہ محبوس شد و رایات عالی قحط خان بن ملک سلطان سلیمان بن ملک مروان دولت سلطنت دہلی رسید  
و خطبہ بنام شہنشاہ میرزا ابن صاحبقران خواند و لفظ شاهی بر نام خود بخیزد و در او از خود رایات عالی تغییر نمود و بعضی اورا شیہ دانند ملک  
مروان دولت از امر اسے سلطان فیروز شاہ بود و امارت ملتان داشت چون در گذشت پسرش ملک شیخ و بعد از ملک سلیمان  
کہ سپہ خواندہ پدرش بود بحکومت ملتان رسید و پسرش قحط خان بن ملک سلیمان کہ سپہ خواندہ پدرش بود چنانچہ در این اوراق  
گزارش یافت و بر دہلی متولی شد و بگو ایار و میانہ رفت و از حکام آنجا باج گرفت و بدہلی باز گشت و در شہت صد و سبت و یک ہجری  
کہ شہر دہلی اون شافت و قوام خان و اختیار خان از امر اسے محمود شاہ قصد قتل او کردند او در یافت و بدہلی باز گشت و در شہت صد و  
و دو ہجری ایشان را بکشت و بعد از دو سال سیوات شد و قلعہ کوہدہ را خراب کرد و بگو ایار شد و سریش گردید و در جمادی الاول سنہ  
ہشت صد و سبت و چہار ہجری در گذشت و بعد از و پسرش مبارک خان خود را سلطان ابو الفتح مغز الدین مبارک شاہ خواند  
بموجب وصیت سلطنت نشست و در محرم سنہ ہشت صد و سبت و پنج ہجری بلاہور رسید و آن شہر را کہ ویران شدہ بود آباد ساخت  
و ملک حسن را ملک الشرق نام نهاد و حکومت آنجا داد و بدہلی باز گشت جسرت برادر سخا کہ کوکمر لاہور را محاصرہ نمود کاری بساخت  
و بکلا پور رفت و بگو بہتان گرفت و درین سال ملک الشرق از امارت لاہور مغزول شدہ در گذشت و ملک سکندر تحفہ کہ وزیر  
بود حکومت لاہور یافت و سرور الملک بوزارت رسید و ملک الشرق بخاطر گشت و سلطان با ناوہ رفت و جسرت کوکمر بارش  
نیم را جہ جورزم کرد و او را بکشت و باوہ ہزار سوار کوکمر لواح لاہور و پیا پور را غارت کرد و ملک سکندر از دفع او عاجز آمد و بعد ازین  
سال سلطان ہوشنگ والی مالوہ گویار را محاصرہ کرد و سلطان مبارک شاہ روسے با و نمود ہوشنگ پیشکش فرستاد و باز گشت  
سلطان بدہلی مراجعت فرمود و ملک رجب را بحکومت ملتان فرستاد و مکررات کہ سیوات کشید و در محرم سنہ ہشت صد و بیست و یک خان  
را حکومت سامانہ داد و بگو ایار شافت و از امر اسے آنجا پیشکش گرفت و باز گشت و درین سال سلطان ابراہیم شرقی صاحب جہ پور  
لشکر کا پنی بروداد شاہ صاحب کا پنی از مبارک شاہ استمداد نمود و سلطان مبارک شاہ بسطانت ابراہیم در حد و خند و از  
تمام روز رزبے صعب گرد و شہر ہر دو بادشاہ بمالک خود با باز گشتند و در محرم سنہ ہشت صد و سی و دو ہجری ملک حبیب

حاکم بلتان در گذشت سلطان پچای او ملک محمود بن ملک حسن و اعماد الملک لقب نهاد و بلتان فرستاد و در شہت صدوسی و سی و پنج  
 امیر شیخ علی خوار وانی کابل بفرمان پسر شاه رخ بن امیر تیمور صاحب قران روسے بفرستاد و اعماد الملک را در بلتان محاصره کرد سلطان  
 فتح خان بن سلطان بن سلیمان محمد شاه گجراتی و دیگران را با لشکر عظیم بزم او فرستاد و اعماد الملک از قلعه بیرون آمد و در شہت  
 صد و سی و پنج خان بقتل رسید اما بعد اعماد الملک ظفر یافت و شیخ علی با صد و سی و پنج کجابل گزیت و در شہت صدوسی و سی و پنج  
 شیخ علی با تمام از کابل بلاهور آمد و بگرفت و وزیر سوار بجای ظفت در آن شهر بگذشت و باز گشت سلطان امارسی لاہور شہس الملک  
 عرف ملک سکندر رخصت و او شمس الملک بلاهور آمد و خولان بانان شہر سپرند و کجابل رفتند سلطان لاہور را اعماد الملک و او ملک اشرف  
 سرور الملک وزیر برنجید و با اتفاق جمعی در حرب سہ سہ شہت صدوسی و سی و پنج بقتل رسید و او ملک عاقل و باول بود  
 و در مدت عمر خود کبیرہ از دوسر نزد کسی را و شہنشاہ و بعد از او برادر اوہ اشخو نامی خان بن فرید خان بن ایات اعلیٰ خضر خان کہ داماد  
 سلطان شرقی بود سنی ملک اشرف وزیر برنجت شہس الملک محمد شاه محاطب گشت سلطان محمد جوینجاہارت ازبکست و در شہت صدوسی و سی و پنج  
 چهل چیری سلطان رو بلتان آورد و بسیاری از مملکت جہت کمو کہ خراب گرد و بد بلی مراجعت نمود و بعیش پرداخت لاجرم در مملکت  
 فساد برخاست و آہالی بلتان سر از اطاعت باز روند ملک بملول لودی کہ حاکم سپرند بود بلاهور و دیالپور استیلا یافت و بی و زبید  
 سلطان سپاہ بدفع او فرستاد و ملک بملول بکوہستان گزیت منگام مراجعت سلطان و دیگر بار بر آن مقتول شد سلطان شہنشاہ علی  
 حسام خان را بجزب او فرستاد و ملک بملول بزم کرد و ظفر یافت حسام خان منہزم بد بلی گزیت بملول سلطان پیغام داد اگر حسام خان  
 را بقتل رسانی اطاعت کنم سلطان حسام خان را بکشت و حمید خان را وزارت داد و لوک اطراف طبع در دہلی گردند سلطان ابراہیم  
 شرقی والی جوینجاہ سے از مملکتش بگرفت سلطان محمود خلجی والی مالوہ در شہت صد و چهل و چہار چیری پیغم شہنشاہ ملی تادہ کرد و بی و زبید  
 آمد سلطان محمد شاه بملول را بعد از خویش خواند و او را بدفع محمود خلجی فرستاد و خود از دہلی بیرون آمد بملول با سلطان محمود خلجی بزم  
 کرد محمود خلجی غم صلح نمود سلطان محمد شاه کہ از شجاعت بہرہ مند شہت صلح را انفی شہ محمود خلجی بمالوہ باز گشت بملول اورا تعاقب نمود و مالے  
 وافر بدست آورد سلطان محمد شاه بملول را فرزند خواند و خانانان لقب نهاد و بدفع جہت کمو کہ فرستاد و بملول را اہواہی سلطنت در سر  
 افتاد و با حرب در ساخت و روی بد بلی نهاد و سلطان محمد شاه شہنشاہ شہنشاہ شہت صد و چهل و چہار چیری در گذشت و بعد از او پسر  
 سلطان علاؤ الدین محمد شاه جانشین شد و سایر امر اسے بچہ ملک بملول بجزیت آمدند و شہت گفتن سلطان در شہت صد و پنجاہ  
 چیری متوجہ بیابان شد و شہنشاہ کہ سلطان ابراہیم شرقی قصد دہلی کرد و بے آنکہ ثبوت رسد بد بلی باز گشت و از آن بچہ صلگی و شہتی تمام  
 بجا لیش راہ یافت و در شہت صد و پنجاہ و یک چیری بہ بدلاؤن رفت و تھو اسے آنجا بہ پسندید و بچہ بدلاؤن دہلی و چند پرگنہ دیگر و قلعہ  
 نمازد بملول لشکر بد بلی کشید و باز گشت سلطان با غو اسے مفسدان حمید خان را کہ وزیر بود جس نمود و در شہت صد و پنجاہ و دو چیری  
 از دہلی بہ بدلاؤن رفت و خواست کہ حمید خان را بقتل رساند او دریافت و برادران خود ایشان خود را آگاہی داد ایشان اورا از پس  
 بیرون آوردند و بد بلی رفتند و استیلا یافتند حمید خان ملازمان سلطان را از شہر اند ملک بملول رو بد بلی نهاد و حمید خان را بگرفت  
 و سلطان نوشت کہ حمید خان را حبس کردند سلطان گفت پدر من ترا سپر خواندہ و تو مرا برادری من بہ بدلاؤن قناعت کردہ ام  
 این شہر من باز گذار و در دیگر اصهار بہر چہ خواہی بکن بملول شاد شد و نام اورا از خطبہ بیگانہ و در شہت صد و پنجاہ و پنج چیری

سکه خطبه خود خواند و سلطان علاء الدین سالار بد او را بود تا آنکه در شهادت او سه هجری در گذشت و بد او را نیز در تصرف کابل  
 بهلول آمد با جمعی بعد از شهادت کرسی سلطان علاء الدین بهلول بودی بر تخت نشست و خود را سلطان بهلول خواند آورد و اندک بعد  
 بهلول ملک بهرام بودی در خدمت ملک مردان دولت والی بلقان سپهر بودی و بعد از او سپهرش سلطان شهبان بهرام ملازمست خضر خان  
 حاکم بلقان که نزد در رزم اقبال خان را بایست خویش گشت خضر خان او را بنواخت و اسلام خان لقب نهاد و حکومت سر نهاد و ملک  
 برادر اسلام خان با او سپهر بر دو تکی خانه بر سرین ملک کالاف بود آند ملک شد زن حامله بود شکمش چاک کرد و در سپهرست زند و بیرون آوردند  
 و ملو نام نهاد و بهلول عبارت از او است چون سپهرش رسید اسلام خان و دختر خود را با و داد و سپهر ساخت و وقتی ملو به بلقان رسید آنجا در پیش  
 بود که او را سپهریان گفتند می بختد پیش رفت سید این گفت کیست که ملک دلی بدو سپهر تنگه بخورد بهلول هزار و سیصد تنگه داشت پیش او  
 نهاد و گفت زیاده بر این ندارم سپهریان قبول کرد و او را بشارت داد و بهلول در شهادت او پنجاه با سپاه آراسته بدلی آمد چون حمید خان آنجا  
 استیلا داشت ناچار سه اندک بهت او نمود و در ترس حمید خان را ضعیف یافت کرد و بهلول افغان را گفت باید که در مجلس او حرکت الیها نه  
 کنند ایشان به موجب فرموده عمل کردند بعضی کفش های خود را بر کمر بستند و برخی در طاقهای خانه نهادند حمید خان گفت ای چه عمل است  
 گفتند بر سه آنکه کفشهای سایان را در و بر حمید خان بگذارد پس چون گل و عطرها مجلس آوردند افغانان آنرا بخوردند و پان را با چونه  
 فرو بردند چون و هان شان بسوخت اضطرار آغا کرد و حمید خان آنطایفه را احمق شمرد و دلچسپی کرد و بعد چندی روز ملک بهلول نزد  
 حمید خان شد افغانانی که بر در مانده بودند بهلول را دشنام دادند و گفتند که اگر بهلول نوکر حمید خان است باین نوکر حمید خان  
 هستیم چرا او بدرون رود و ما بیرون بمانیم حمید خان او را ایشان بشنید زهر را اندرون خواند افغانان در آمدند و حمید خان را گرفتند  
 و بنده بر پایش نهادند و گفتند نمک تر از خود ده ایم لاجرم قصد جانست میکنیم بهلول بدلی استیلا یافت خطبه و سکه بنام سلطان علاء الدین  
 خواند و سپهر خود را برادر دلی گذاشت و به پنجاب باز گشت چون از سلطان اجازت سلطنت یافت در شهادت او پنجاه و پنج سکه خطبه بنام  
 خود خواند چنانکه گذشت امر به مخالف سلطان محمود شرقی والی جوینور را بخواند شرقی در شهادت او پنجاه و شش هجری بمحاصره دلی پرداخت  
 و بهلول از دیپالپور بدلی آمد فتح خان امر به محمود شرقی را سپهریت داد و طفر یافت محمود شرقی جوینور را محبت نمود و بهلول بدلی استقلال گشت  
 و حیان سلطان محمود شرقی و سپهرش سلطان حسین شرقی و بهلول مکر محاربه و صلح و قوی یافت آما در رزم هر بار طفر به بهلول بود و خوار  
 ضعف بر سلطنت سلطان حسین شرقی را نمود و منظم جوینور رفت و بهلول قصد جوینور کرد و سلطان حسین شرقی به قوی سوار از آنجا نیز از  
 بهلول منظم جوینور را محبت نمود و بهلول و قوی در آما و کالپی تصرف شده بدلی باز گشت و با لشکری عظیم متوجه جوینور شد سلطان  
 حسین در شهادت او بود و یک هجری بگریخت و کلینها بودند اندک و لاتی که در حد و دیگاره و نشست قناعت نمود و بهلول سپهر خود بارکشاه را  
 بر تخت سلاطین شرقیه نشاند چنانچه در تخت جوینور منظم گشت و تبیر خود و عظیم سپاهیان خواجه بایزید را حکومت کالپی و سپهر خود را بخان  
 راکره مانک پور و در آما و زاده خود شیخ محقری عرف کالاپار را سپهر را و بجا خوانان بد او را قوی نمود و دلی و مبان و آب و پنج آب  
 به سپهر سومی خود نظام خان را داد و او را و لیبید ساخت و در حد و بانه گشت به شهادت او بود و چهار رفت از عالم نارنج فوت است  
 و او ملکی صالح و متقی بود و با صلح و مشایخ سبقت داشتی و بار و سامی افغانه برادرانه سلوک کردی و پیش ایشان بر تخت نشست و  
 بر کز طعم خانه خود می بر سپهر خود خواند می سپهر وزیر از بهرام و طعم از خانه امیر سر آوردندی و بر اسپ ایشان سوار شدی و گفته





و اینست آن را که چون به ساختن و به یک قدرش از آن قوم و او که صورت لعل با بسازید گویان بموجب دلش خود صورتها ساختند و نزد  
سلطان آوردند و زن صورتی بسیار خوش گویان مختلف یافت زن را بگفت تو چرا صورتی ساختی عرض نمود آنچه صورت ندیده  
بودم چگونه تو اینم ساخت سلطان امر فرمود تا خاین و گویان را شکنجه کنند پس چنان کردند و بعضی بدست آوردند و بعد از آنش برپا نهادند  
تا همه چون سکنه سلطان در گذشت و سپهرش سلطان ابراهیم لودی بر تخت نشست و برخاست چنانچه در تخت نشست چنانچه در تخت نشست چنانچه  
را بگفت پدر و جد من با شما برادران سلوک میکرد و پادشاهان را خویش و قوم نباشد همه شرایط و بندگی بجا آورند امر بزرگ بیشتر و محاسن  
پیشین محاسن برپا می آید و بدو اول و دیگرگون کردند و چون استند که جلال خان بن سکنه در خان حاکم کالیپی در جوینور بر تخت نشست چنانچه  
چون جوینور رفت خان جهان لودی که از اعیانم امر بود گفت و وزیر او پادشاه در یک ملک استقرار نمی یابند باید که جلال خان در خدمت  
آید و اطاعت کند جلال خان تو هم کرده نمی نمود سلطان ابراهیم پدر یا خان لوهانی والی پنده و بهار و نصرت خان حاکم غازی پور شجاع و قوی  
از او و و لکن پوستان که بقیع و قمع او پور و از جلال خان طاقت اقامت در جوینور ندید و کالیپی شتافت و سکه و خطبه بنام خود کرد و اعظم همایون  
سروانی که بمحاصره قلعه کانی مشغول بود و با وساخت سلطان ابراهیم روی یکا لپی نهاد و اعظم همایون از جلال خان بگریخت و با و پیوست جلال خان  
از راه دیگر با گره رفت ملک آدم که بفرمان ابراهیم حکومت اگر داشت جلال خان پیام داد که اگر تیر و غیره علامت سلطنت نزد من فرستی از  
سلطان کالیپی را بنمود و با هم جلال خان با و رفتاد و سلطان ابراهیم که کالیپی گرفته بود بران راضی نشد جلال خان سر اسیمه گویا رفت  
سلطان ابراهیم با گره رفت و امیر الامرا اعظم همایون سروانی را با بسی سوار و سه صد فیل به تسخیر قلعه گویا رفتاد جلال خان با و  
بگریخت و از آنجا نزد راجه کریم شتافت راجه او را بگریخت و نزد سلطان ابراهیم فرستاد و سلطان او را بگشت و از امر اسه پذیرفت و سیم شد  
اعظم همایون سروانی و ولدش فتح خان را که بمحاصره گویا رفتاد و استقلال داشتند بگریخت خواند و حبس فرمود و اسلام خان بن اعظم همایون  
سروانی که از قتل پدر حکومت کشته داشت بنی آغاز نهاد و اعظم همایون لودی و سعید خان که بعد از اعظم همایون سروانی بمحاصره گویا رفتاد  
بمشغول بودند و لکن شتافتند و اتفاق اسلام خان مخالفت سلطان آشکارا کردند و سلطان ابراهیم خان را سحر ایشان فرستاد و در  
جد و متوج تلاقی فریقین دست داد و اسلام خان بقتل رسید و سعید خان گرفتار گشت و آن غنمه فروختست سلطان با مراد و دیگرگون  
کرد و میان جو و اعظم همایون سروانی را که محبوس بودند بقتل رسانید و دیگران متوهم شدند و بنی آشکارا کردند و دریا خان لوهانی در بهار  
بنی کرد و در گذشت و سپهرش بهار خان بن دریا خان جانشین شد و خود را سلطان محمد شاه خواند و سکه و خطبه بنام خود کرد و بسیار  
از امیر سس سلطان با و پیوستند سلطان محمد شاه صد هزار سوار جمع آورد و دیگر را لشکر سلطان ابراهیم لودی رزم کرد و ظفر یافت و در  
جلالی انجمن غازی خان بن دولت خان لودی والی لاهور از سلطان متوهم شده بگریخت و نزد پدر بلاهور رفت و دولت خان  
لودی از سلطان ابراهیم متوهم شده و ظمیر ال دین محمد بابا شاه را به تسخیر بند تحریف نمود و بابا شاه لشکر به بند کشید و در بند رسید و سینه  
چوبی در پانی پت با سلطان ابراهیم لودی رزمی نصیب کرد و ظفر یافت و سلطان ابراهیم بقتل رسید تفصیل انجمن در حالات  
بابر سی بقلع آمد لیکن چون انجمن شیره شاه در اسلام شاه از قیامی سلطانین افغانه بودند و در عهد همایون پادشاه این بابا پادشاه  
بر روی استیلا یافت و در انجمن شیره شاه در اسلام شاه از قیامی سلطانین افغانه بودند و در عهد همایون پادشاه این بابا پادشاه  
مستقل شد و از آنجا که از انجمن شیره شاه در اسلام شاه از قیامی سلطانین افغانه بودند و در عهد همایون پادشاه این بابا پادشاه

باو شاه که راقم در زمان اوجیات مستعار دار و در قوم خود پادشاهت با اله توفیق و کرم شیر شاه فریدالدین شیر شاه بن حسن بن  
ابراهیم افغان سورج با و ابراهیم و در خدمت سلطان بهلول لودی سپهر شمس و چون در گذشت سپهرش حسن بن ابراهیم بعد یکدیگر بودی  
خدمت جلال خان گزید و سوار لودی خاص بود و باند جالگیر یافت و بدان جانب شتافت و پانصد سوار جمع آورد و او ششست سپهر داشت  
فرید و نظام باور ایشان افغان بود و شش سپهر دیگر از کنیزکان بود و آندره بود و در حسن بافرید که شیر عمارت از دست لطفی نداشت  
او از بدر گزینت و جیب پور رفت و گلستان و بوستان و سکندر نامه بخواند و در میان افغانان بفضیلهت میگوشت بعد چند روزی حسن  
بجیب پور آمد و خود ایشان فرید را عهده تفصیرات کنایه در حسن و از ونگلی جاگیر با و او و فرید و جاگیر بدر رفت یکی از زمینداران آنجا با و  
مخالفت کرد و فرید را شکری می نداشت از مقام بر روی اسبی طلب داشت و پادگان را سوار ساخت و در و تاخت برد و لطفی یافت حسن چون  
بجاگیر آمد ملک محمود و فرید را بنواخت و در جلال انجیل کنیز که که معشوق حسن بود گفت فرید بسیار و از ونگلی جاگیر کرد و سلیمان بن احمد  
که از کنیزان بود و پاد و فرید پیچید و با و بر سرش نظام آگره رفت و در خدمت دولت خان لودی که از اکابر امیر سلطان ابراهیم لودی  
بود و پوست و کشت بدرم پیر شده و بتلای کبرنی آشفته و از ملک خبری نداشت و اگر جاگیرش با و برادر و مندی یکی با پانصد سوار پیوسته  
خدمت سلطان باشد و در امتحان این سخن سلطان عرض نمود سلطان گفت بدو رویت که از پدر شکایت میکند فرید در اگره بود که پدرش  
در گذشت سلطان مسجی دولت خان جاگیر او و فرید و نظام و او ایشان سپهر ام آند و تسلیمان و احمد نزد محمد خان مورخان که چو پراقتند و رفت  
یافتن پس چون ابراهیم لودی در سحر که با و شاه بقتل رسید فرید از محمد خان سور توهم کرده نزد پسر خان بن دریا خان لوبانی صاحب  
پناه و جبار که خود را امیر شاد و بنواخت و در خدمت یافت روزی محمد شاه لشکار شتافت فرید با و لودی شیر می از پشته بیرون آمد فرید را شکست  
و شیر خان خطاب یافت و بعد چندی خدمت شد و بهرام رفت محمد خان و غیبت او در خدمت محمد شاه بعضی رسانید که شیر خان  
همه جاگیر پدر است و صرف شده و نصیبی از آن به برادرانش سلیمان و احمد نماند بد محمد شاه گفت که جاگیر را میان ایشان قسمت کن محمد خان  
از سپاه پیش سلیمان فرستاد ایشان بنواخت و فرید و باند رسیدند سکند غلام شیر خان که پدر خواص خان آنجا بود با ایشان مصاف داد و بقتل  
رسید شیر خان را طاقت مقاومت نماند و بگریه رفت و در خدمت سلطان چندی لاس که از قتل با و شاه با و والی آنجا بود پوست و دست  
شد و بهرام آمد محمد خان سور چو پراقتند داشت و بر شانس بگریخت شیر خان و بهرام استعلا یافت لشکریان جیند را با و کرد و اندر  
محمد خان سور نوشت که تو را سبای عمر و پدری مو با جاگیر تو احتیاجی نیست محمد خان شست بعد پاداشت چه چو پراقتند امر حاجت نمود شیر خان  
برادر خود نظام خان را و بهرام گذاشت و بگریه نزد سلطان جیند شوجه اگره شد و او را با خود و شیر و سرفرید پیری ملازم رکاب با و شاه  
برادر و زبست با یاران گفت که غلامان را از زمیند وستان آسان بیرون توان کرد چه ایشان مساملت با مرا باز میگذازند و انسا بمقتضای  
رشوت کار میکنند اگر خود را خواست از افغانه بردارم و غلامان را ابراهیم نزدی و محاس با و شاه کاشه ماه سپهرش او را و شیر خان  
از خوردن آن عاجز شد با آخر آتش بران ریخت و بکار و زیزه و زبده کرد و در کاشه انداخت و بقایا شوق بخورد با و شاه بدیدیکه را از  
مقربان بگفت که این افغان کار نمی عجیب و غریب کرده زود باشد که بد و لونی عظیم رسد شیر خان این بگوید و تو هم شش و همان شب  
بجاگیر خود گزینت و سلطان جیند بر لاس نوشت که محمد شاه لوبانی قصد بهرام دارد و لاجرم به خصم پنجاب شتافتیم پس چون بهرام  
رسید اطاعت محمد شاه بن دریا خان و والی پند نمود و با و پوست و جهان ایام محمد شاه در گذشت سپهرش جلال خان بن محمد شاه

جانشین شد و شیرخان به نیابت او کارنیکر و سلطان محمود صاحب بنگاله در ولایت بهار طبع کرد و قطب خان حاکم موگه را بدفع محروم  
عالم تمام حاجی پور که از دوستان شیرخان بود فرستاد و هر چند در صلح و پیسج در گرفت تا چار با اتفاق محروم عالم با ورز می صعب کرد  
وظیفه یافت و قطب خان بقتل رسید و لوهایران بر شیرخان حیدر بزد جلال خان را برانگیخت تا قصد قتل او کرد و شیرخان دریافت و در  
محافظت خود کوشید و ایشان از دفع شیرخان عاجز آمدند تا چار پشته و بهار بگذشتند با جلال خان به بنگاله رفتند سلطان محمود والی بنگاله  
ابراهیم خان بن قطب خان حاکم موگه را با فیالان بسیار و لشکر بسیار در خدمت جلال خان بدفع او فرستاد و شیرخان ورز می صعب نمود و ابراهیم  
بقتل رسید جلال خان به بنگاله که گریخت شیرخان فلیخانه و توپخانه بنگالیان و لوهایران بدست آورد و مملکت بهار صافی ساخت و دوران  
آوان تاج خان صاحب قلعه چار که از امرای سلطان ابراهیم لودی بود بر دست پس خود بقتل رسید شیرخان از ملکه تاج خان صاحب  
بخوابست و بران قلعه دست یافت سلطان محمود بن سکندر لودی که بنیاب ناد و رجون پور بر سر بود و به پشته آنرا چون وارث ملک بوده  
انفانان اطاعتش کرد و شیرخان نیز لاچار بتابعیت نمود و سلطان محمود بن سکندر و امرای او مملکت بهار را میان دیکه بگریخت  
کردند و در وسیع بچون پور شد و شیرخان از کبر و نخوت امرای عظام سلطان محمود و بیک و بیک سپه سالار همایون بادشاه  
به غم و زرم سلطان محمود نامه نوشت که نزدی بنیاب آنی که از ایشان جدا شوم و تو بپندم بند و بیک در سیر سیرت کرد و تو بنگام تلاقی  
فریقین شیرخان بچیک روی از سر که بزناقت سلطان محمود باقی و جی منعم گشت و به پشته رفت و بالاخر با و وسیع افتاد و آنجا در نصد و چهل و نه  
جبرجی گذشت با تجمه چون اسیر بند و بیک ظفر یافت همایون بادشاه نامه نوشت و قلعه چار خواست شیرخان عذر آورد و همایون بادشاه متوجه  
چهارت شیرخان سپر خود و قطب خان را برنجیست فرستاد و اطاعت کرد و همایون بادشاه شنید که سلطان بهار و گجراتی قصد اگر کرد و واجب  
بمصالح رضا و او و هم از راه سر اجبت نمود و قطب خان منکر به او و رفت و بالاخر بگریخت و به پند پیوست همایون شاه بزم سلطان بهار و  
فتح گجرات شغول گشت شیرخان در آن ایام شد که به بنگاله کشید و با سلطان محمود والی بنگاله مصاف داد و ظفر یافت و گوشت گرفت سلطان  
محمود در خمی شد و در همایون بادشاه رفت بادشاه از گجرات بازگشته بود و به بلا و شرق آورد و قلعه چار را محاصره نمود و مقرر آفرید که بشود و متوجه  
بنگاله شد شیرخان گوشت داشت از راه چهار کشته به بهار آمد و نامه به راجه کبیر صاحب ریتاس نوشت و قلعه ریتاس بکرو و فریب از راه  
بگرفت و آن حکایت در ریتاس مرقوم است زمان و فرزندان و خزانین خود را در قلعه ریتاس بگذشت و جمع سپاه پرداخت همایون بادشاه  
مدتی در کور بر سر بود و از و جبرجی بند داشت تا آنکه لشکر یافت بجهت عقوبت آب و هوای کور مرخص شدند و اسپان سقط شدند همایون  
بادشاه بالشکر بر پریشان متوجه پشته شد و جهانگیر قلعه را با پنج هزار سوار و بنگاله گذشت شیرخان بالشکری آراسته در حد و جنوب راه بود  
گرفت چنانچه در احوال همایون بادشاه رفته و کلاک بیان خواهد گشت شیرخان ظفر یافت و اکثر لشکر همایون بادشاه در آب غرق شدند  
شیرخان این بیت گفت **سپاه همایون بهای دهنه** + فرجین را تو شاهی دهنه + و این واقعه در سده نصد و چهل و شش  
جبرجی اتفاق افتاد پس شیرخان خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را فرید الدین شیر شاه خواند و به بنگاله رفت و جهانگیر قلعه را با  
همراهیانش بکشت و سال و دیگر با پنجاه هزار سوار روی با گره نهاد و در روز عا شوره نصد و چهل هفت جبرجی در حد و قونوج با همایون  
ورز می صعب کرد و ظفر یافت و کارش بزرگ شد و خود خواص خان را که کسب سعی او بخت و محض شده بود و امیر الامرا لقب  
نهاد و حشده مالک محروسه را با قطع او داد و در نصد و چهل و نه متوجه بالوه گشت و از او با و در شاه والی بالوه آن مملکت را استخراج نمود





مقاله

بجایگاه نگه نهاد و او طوطی خان عبد و خان تپا سی بوساطت ایشان میان برادران مصالحه اتفاق افتاده بود از شخص محمد اسلام شاه ششم  
 است و بعد از آن خان و خواص خان سجدی و اگر رسیدند عیسی خان حجاب بفرمان اسلام شاه بروی بزم ایشان آورد و طعامی بزرگ کرد  
 و طوطی خان را عاقل شاه بهریت رفت و آن کارش معلوم شد و خواص خان و عیسی خان بتاری میبویات کردند اسلام شاه قطب خان را  
 بتعاقب ایشان فرستاد و خواص خان بگوید که ما و ن پناه برد اسلام شاه به قلعه چهارشتر خراسان را از آنجا بقلعه گویا فرستاد و متوجه دلی  
 و غیره لا مورد کرد و خواص خان با اعظم همایون بهیت خان بتاری متوجه شد با لشکری عظیم و وی با سلام شاه نهاد و در حد و دبیاده ملاقات  
 فریقین اتفاق افتاد و خواص خان بچنگل گرخت و بتاریان بعد از بزم بهریت رفتند اسلام شاه تا فاعه بهمناس برآمد و خواص او شن  
 شد و آنرا بتعاقب بتاریان فرستاد و گویا ایار باز گشت شجاع خان حکم بالوه در سنده نهاد و پنجاه و چهار سحری سجدیست بدو مست  
 بهایش داده گرخت و اعظم همایون بهیت خان بتاری و بتاریان بکشید و افتادند و شمشیر بان قصد ایشان کردند و بعد از بزم طوطی خان  
 روسای اطرافه را نزد اسلام شاه فرستاد اسلام شاه از امر مستقیم بود و گویا ایار سیر و دور و آخر عمر با بیلی شتافت سیر را  
 کاهنران این باب شاه از بیم همایون بادشاه باو پناه آوردند و اخوانان چون او را نزد سابعیم شاه بردند گفتند مقدم ما باده کابلست چون  
 سیر را پیش ترش داشت تسلیم شاه تو هست که با سیر را کامران مزاج کند گفت شما سر است ترشید از آنان شما نیز چنین میکنند سیر را  
 کامران گفتند که ایشان مانند شاه مسک از اند سلیم شاه برنجی سیر را او هم نمود و بگریخت اسلام شاه شنید که همایون بکنا رخیلاب آمده و قصد  
 شد و او را در حق الفو متوجه لا مورد کرد و چون همایون بکابل مراجعت کرده بود بیلی باز گشت و از آخر سنده نهاد و پنجاه و نه سحری تاج خان  
 خواص خان را که ابالی هند را و اولیای شمر از آشاده اسلام شاه بکشتند و قتلش بر اسلام شاه مبارک نهاد و در او اکل نهادند  
 یک سحری در خیل بر قتلش برآمد و آن در گذشت و درین سال سلطان محمود گجراتی و نظام شاه سحری وفات یافتند و اول خسرو  
 تارک سست و او را بی شجاع و معزور بود و بار غایا سلوک نیکو کرد و بی لیک سیاه را از راه دیشی و دیشی گویا غایت معزور و در دم نوح سحریان گفتند  
 که این دو قتل را بر خود چنین غالب نمیدانستیم نمود با دست من از خدا و از قضا بای زبان اسلام شاه و او قتل شیخ غلامی است که کمان  
 جویس سید محمد بن پوری را اندیدی و نمود و آنست خلیف را بان در صوب دعوت کردن گرفت و بر طبق فتوای علمای زبان اسلام شاه او را  
 تازیانه زد و در خون مرده و در سونم تازیانه و در سنده نهاد و پنجاه و پنج سحری و در حیات سپرد و با جمله بعد از اسلام شاه سپهرش فیروز شاه که در راه  
 ساله بود و بخت شست و چون سه روز بگذشت بنابر خان بن نظام خان برادر زن اسلام شاه خواهر زاده را بکشت و سلطنت  
 شست و خود را سلطان محمد عاقل خواند و عوام میبند او را بی گونید و او بیون اقبال را که در عهد اسلام در امور دخل  
 بهر ساند و بود و بکرامت لقب نهاده کار مملکت باو گذاشت و لشرب تمام برداشت و بیون از غایت عزت بکارهای بزرگ قیام  
 نمود و در جنگ آمد و او سوار بی است و پیوسته بر فیل سوار شد با جمله عدلی در خراسان بکشتاد و اند و ختمه شیر شاه و سلیم شاه  
 و از اند که بیانی مملکت ساخت گوید او بیکه باسی طلا ساخته بود و در خانه مردم افکندی هر که آنرا بر گرفته بصد سکه یا فسی و یک بار و او  
 افغانان او را اندی خوانند یعنی گوید در بدو و قتل احمد خان سوز که بخت بخت بود و خواهرش بود مخالفت آغاز نهاد و خود را اسکندر  
 شاه خوانا خطبه و سکه بنام خود کرد و همچنین ابراهیم خان سوز در بیانه و شجاع خان در مالوه و محمد خان سوز در ننگاه و عوی سلطنت  
 کردند و عدلی در گویا ایار بود و در که منوج را از شاه محمد قمری قمری که در با قلع بزم سست خان سوزی و هند اسکندر سیر شاه قمری گفت

محمد اسلام شاه ششم  
 مقتدر و باکده بود و با شجاع  
 از دال سوزان

بیان سلطان محمد عاقل  
 که در خراسان شست

کار با شجاعت رسیده که اقطاع مارا بشیر نیان بیگ فروش میدهند سرست خان و شتر نیان با او جنگ پیش آمدند کار شتر نیان بسیار گندید  
و سرست خان بقتل رسیدند و تاج کرانی توهم نموده راه پیش گرفت و سجد و جبار رفت و بران و بار استیلا یافت و عدلی  
قصد تاج خان کرد و با تاج خان رزم کرد و ظفر یافت و قاضی خاثر شمین ساخت و عزم انتقال ابراهیم خان سور کرد و ابراهیم خان  
نامه با نوشت که اگر حسین خان و بهار خان سوزالی بیاید با ایشان بجایست آیم عدلی ایشان را فرستاد ایشان به ابراهیم خان  
یا رسیدند عدلی را طاعت رزم نهاد و بجای بارگشت ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خواند و در اگر در سخت شست سکنه سور  
عرف احمد خان حکم پنجاب با اتفاق بیت خان و تاجار خان و نصیب خان با دو هزار سوار و ابراهیم خان با هفتاد هزار و دست  
اسیر که اکثر ایشان خمیه محمل داشتند عزم رزم کردند سکنه را از اندون پشیان بشده التماس بکرد که پنجاب باو گذارند تا باز گردد و ابراهیم  
از غایت غرور و فساد و در سه باو آورد و در حمله اول سپاه پنجاب را شکست و لشکرش بمنارستان شتول شد و سکنه را از کین پور  
آمد و بر قلب تاخت و ظفر یافت و ابراهیم بسنبه گریخت سکنه را بقتل شد و از آب سکنه تا گنگ ضبط کرد و شنید که همایون باو شاه  
متوجه هند است لاجرم به پنجاب مراجعت نمود ابراهیم از سنبه بجای ای آمد عدلی همیون را از جبار دفع او فرستاد همیون ظفر یافت ابراهیم  
بگریخت و نزد پدر خود غاز خان پیرینه رفت همیون بمحاصره اش پرداخت و چون سه ماه بگذشت شنید که محمد خان سور صاحب بنگاله خود  
را جلال الدین محمد شاه خواند و قصد جبار دارد لاجرم باو گشت و ابراهیم او را تعاقب کرد و رسید باو که باو رسید همیون بارگشت و رزم  
کرد و ظفر یافت ابراهیم منظم گردان باز گشت تا آنکه در هند و غنای پنج بگری سلبان کرانی بر او رسید مستولی شد و او را بعد و  
پیشان خواند و بقتل رسانید باجمعه همیون در جبار بعدلی پیوست و با محمد شاه سور مصاف داد و ظفر یافت محمد شاه بقتل رسید کار همیون  
بزرگ شد سکنه سور که بر پنجاب و اگر استیلا داشت بنی غنیمت کرد و افغانان را جمع آورد و گفت من یک ارشما امر ببلول لودی مارا  
بلند آواز و کرد اکنون همایون باو شاه قصد بند دارد اگر مرا قایل سلطنت دانید اطاعت کنید و اتفاق از میان بگریزید و اگر من شایسته  
این کار هستم یکی را باو شاه خوانید تا اطاعت کنم افغانان گفتند تو این غم شیر شاه و شاهزاده مالی پس متعجب در میان آوردند و سوگند  
یاو کردند که مخالفت او نکنند و چون روز سه چند بگذشت همان طایفه بجهت القاب و اقطاع اتفاق آغاز نهادند همایون باو شاه  
به پنجاب رسیده تا سرسب ضبط کرد و سکنه را تا آنکه اتفاق امر را سپید است با شتاد و هزار سوار متوجه لاهور شد و در جبار رسید با شتاد و  
محمد اکبر ابن همایون باو شاه و سیرام خان خانانان مصاف داد و پیرویت رفت و بکوستان سوادک گریخت شاهزاده و تعاقب پرداخت  
سکنه گریزان به بنگاله افتاد و بعد از وفات بهادر شاه بن محمد شاه سور براند بار استیلا یافت و بعد از اندک زمانی در گذشت و بعد  
از و تاج خان گریزان و برادرش سلیمان در بنگاله سلطنت رسیدند و ذکر ایشان در اخبار بنوک بنگاله مرقوم است باجمعه از انضمام  
سکنه شاه همایون باو شاه بعدلی رسید و در میان ایام در گذشت عدلی در جبار ابن اخبار شنید همیون باو با پنجاه هزار سوار  
پانصد نسل به شخیر دلی فرستاد همیون بعد و دلی رسید و باری بیگ خان که از اکابر امرای اکبر باو شاه بود رزم کرد و شکست خورد و بقتل  
رسید و ابن واقع روز جمعه دوم محرم سده هشتصد و شصت و چهار هجری اتفاق افتاد و بعد از همیون کار عدلی ضعیف شد و خضر خان  
بن محمد خان سور که بعد از پدر در بنگاله سلطنت رسیده بود و خود را بهادر شاه بخواند با تمام پدر روی بعدلی آورد و عدلی در او اهل  
تصدیق و شصت و چهار هجری باو رزم کرد و بقتل رسید و دولت الطایفه سیری گشت و بعد از و بقایای افغانه در بنگاله

مرد دولت رسیدند و همه ایشان را رفته رفته اکبر بادشاه بر انداخت اختیار سلاطین کور کاغذی نخست که یک از ان سلسله بر ملا نهاد  
استیلا یافت و در آن دیار تنگنا و ساخت قمر و پس مکانی محراب بادشاه غازی بوده و او این عمر شیخ میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا ابن  
سلطان محمد میرزا ابن میرزا امیران شاه ابن صاحبقران تیمور گورکان آو بادشاه شجاع و کریم و باسروت بوده و در بقیه حنفی و سنی و شیعی و  
انرا رها کرد و داشته و بیایسی و ترکی شعر میگفت و بهر مقام نمودی و چون بر خصم ظفر یافتی بر و بنشیندی تا آنکه شجره به و مقاتله گذرانند  
عیش و عشرت از دست نهادی و در مرغزار کابل جوفی از سنگ ترشیده بود و در کنار آن این بیت نوشته است قوروز و قوس از  
تعلی و کربا خوش است به باری به عیش کوش که عالم دو بار نیست به و آنرا بر از شراب کردی و باند با بخوردی و در روز پای جمعه روزه  
داشتی گویند با سوره پاشنه و آب به سبزه رنگ کرده با و دیدی و گاه بودی که دو مرد در بر گرفت و از کنگره بکنج حسی طناب پنهان میشد و سنان  
او پدید آور و در وی قلعه طناب و طناب چنگل گز بهر گز می نشست مادر بار شاه در خیر نفوس خان بادشاه و خلستان بود و ولادت با بر در  
سنة شصت و هشتاد و هشت هجری باند جان اتفاق افتاده شاعری گوید بهر بیت اندر شش محرم از او آن شده مکرم به تاریخ مولدش  
هم آمد شش محرم به پدرش میرزا شمس صاحب فرغانه بود و در شصت و نود و نه هجری در گذشت میرزا با بر جای نشین پدر گشت  
اگر مفضل احوالیکه در ملک موروثی بر سر او گذشت بهر از هم این مختصر تحمل آن نشود و بهر آن آنچه در مالک آثار و در مخالفان رسیده  
مبزی از ان بقلم آمده عثمان بشیر قلم را بصوب قضا یا که در تخریب و ستان و اقصیه معطوف می ساز و پوشیده نماید که با بر بادشاه و  
با عیش سلطان احمد صاحب سمرقند و خانش سلطان محمد بادشاه و خلستان و با میرزا ابوسعید و اندر او خود و جهانگیر میرزا  
و سنگی خان از بیک از الوش خوبی خان بر سمرقند و فرغانه و آجی و او ش و دیگر اعمار مکرر محاربه و مصالحه روی داده و گاهی بهر بیت و  
گاهی نصرت دست میداد و وقتی چنان شد که سپاه او متفرق شدند زیاده از دو بیست و پنجاه کس با او ماندند تا آنجا که قایل به  
سمرقند شدند و خود را بشمار افکنده با او سمرقند را او پیوستند و از او بیکان هر که ایاقت را بکشند جهان و خامیر از قبل سنگی خان و سمرقند بود  
منزله بگریخت و سنگی خان بهر دست و در شصت و هشت هجری مرتبه دوم سنگی خان از بخارا به سمرقند شتافت تا بر بادشاه با اتفاق سلطان محمود  
خان و الی خلستان و میرزا جهانگیر صاحب اند جان که آن زمان به مصالحه و اتحاد رسید اشتند و بعد او آمده و نذر زمی معصب کرد و بشیر قند  
پناه برد و سنگی خان به جاسر پرداخت و چون چهار ماه بگذشت و شهر تحت اقتاد و از سنگ و گز به نشان نماید با بر بادشاه و در اوایل سده  
نهم و هفت هجری همیشه از شهر بر آمد و پیاسگند رفت سنگی خان از سمرقند روی یا بنی نهاد سلطان محمود و خان با اتفاق برادر خود سلطان  
احمد خان بر با بر بادشاه با او زرمی معصب کرد و برادرش سلطان احمد خان گرفتار گشت سنگی خان پیاسگند گرفت و احمد خان برادر با کرد  
و با بر بادشاه از سمرقند بر و پس از ان به خلستان رفت و چندی با سلطان محمود و برادرش آنگاه بجهار شادمان و نذر شتافت بهر محمد  
باقر اولی آنجا بخت آمد با بر بادشاه و غریمت کابل کرد تا از شهر و شمنان ایمن ماند پس در نصد و ده هجری بجد و سمرقند در رسید  
و آلی آنجا شمر و شاه با هشت هزار سوار بخت آمد با بر بادشاه لشکریان او را بفریفت با خود یا ساخت و شمر و شاه آگاه شد و بگریخت  
با بر سوجه کابل شد محمد متیم ابن امیر ذوالنون بیک از غون که کابل را از میرزا عبدالرزاق بن میرزا الف بیک بن میرزا ابوسعید سلطان  
انتراع نموده بود و دختر میرزا الف بیک را خواسته در شهر محصن گشت و بالاخر امان خواست و قلعه بسیر و با بر بادشاه در کابل  
بسلطنت نشست و برادر خود میرزا جهانگیر را غزنین داد و برادر دیگر میرزا ناصر را بهر نشان فرستاد و در نصد و سیزده هجری

این چنانست که در  
حقیقت است و در  
حقیقت است و در

اوکش افغانان را غارت کرد و در روز یکشنبه با رزمندگانش به یک و محمد مقیم پسران ذوالنون یکم کرده به سمت قندهار حرکت کرد  
 بشهر شاف و محمد مقیم زمین داور شده نزد سلیمان رفت و بآبر قندهار گرفت و حکومت آنجا نیز از ناصر و او سلیمان متوجه قندهار  
 شد و محاصره کرد و باز گشت و عبد الله سلطان را بمحاصره گذشت عبد الله سلطان قندهار را گرفت و محمد مقیم پسر و دوبار گشت  
 و در شب سه شنبه چهارم ذی القعدة سده هجری و سیزده هجری شاهزاده هایون بن بابر شاه متولد شد از شاه فیروز قندهار تا نخست  
 در نصد و هجده هجری بابر با شاه چون از قبل سلیمان بر دست شاه اسماعیل صفوی آگاهی یافت روسته بحداد شادمان نهاد  
 خان سیزده انیس و سلطان ابوسعید میرزا با و پیوست بآبر با شاه و بقندهار و میرزا خان را بهرات نزد شاه اسماعیل فرستاد و مدد خواست  
 شاه اسماعیل فوجی شایسته بداد و فرستاد و بآبر با شاه با او زبکان رزم کرد و ظفر یافت و مستقل شد و عدو سپاهش شصت هزار سوار  
 رسید پس قصد بخارا کرد و بگرفت و سمرقند رفت و مستولی شد و ناصر میرزا را بکابل فرستاد و سپاه شاه اسماعیل را بخراسان بازگردانید  
 و شصت ماه در سمرقند ماند و تیمور سلطان و عبد الله خان و جمالی بیگ خان از ترکستان با سپاه او زبک روی به بخارا نهادند بآبر با شاه  
 در سده هجری و سیزده هجری بعد از رزم منظم بحداد شادمان افتاد و بکگاه امیر خجندیانی امیر الامراست ایران بفرمان شاه اسماعیل روسته بآبر با شاه  
 آورد و بآبر با شاه پیوست امیر خجندیانی سمرقند نهاد و قتل رسید بآبر با شاه و منظم کابل شد و سیزده انیس و سیزده هجری فرستاد و در  
 نصد و شصت و چهار هجری لشکر بسوا بکوشید و سیزده انیس و سیزده هجری افغان بکشت و آن ولایت بخواجه کلان یک سیر و در نصد و شصت و پنج  
 هجری غرم تسخیر شد که در تابره بگرفت و درین سال او را پسری آمد چون غرم تسخیر شد داشت او را بهندال نام نهاد و آن زبان  
 ترکی یعنی بیکر باشد یعنی بهند بیکر و بکابل باز گشت و در آخرین سال باز متوجه هند شد چون شنید که سلطان سعید خان والی کاشغر  
 غرم تسخیر بختان کرده اند باز گشت و سیزده انیس و سیزده هجری سلطان ادریس بن میرزا الله بن میرزا عمر شیخ ابن امیر حصار  
 قران تیمور گورکان را با چهار هزار سوار بجانب لاهور فرستاد و سیزده انیس و سیزده هجری رسید بود که با بن خیر حاجت سلطان سعید شنید  
 و در نصد و شصت و شش هجری نوبت سوم متوجه هندوستان شد و سیالکوٹ بگرفت و سی هزار امیر بدست آورده باز گشت و در  
 نصد و شصت و هفت هجری بقندهار رسید و محاصره کرد و درین سال هایون میرزا را بکومت بخشان فرستاد و در نصد و شصت و شصت  
 هجری قلعه قندهار را تصرف کرد و سیزده انیس و سیزده هجری ذوالنون ارغون والی قندهار بسند بکویت و بآبر بکابل باز گشت و بختان  
 لودی والی لاهور از سلطان ابراهیم لودی صاحب دلی توپ هم نموده او را تسخیر هند تحریص کرد و بآبر با شاه نوبت چهارم و در نصد و سی  
 هجری قصد کرد و شش کرد و سی لاهور رسید و بآبر با شاه و مبارک خان لودی و دیگر امرا سلطان ابراهیم لودی رزم کرد و بکویت  
 رفتند بآبر با شاه لاهور بگرفت و بدیالپور رفت و قتلعام نمود و دو تنخان لودی با سیران خود علیخان و غازیخان و دلاور خان  
 بندهست پیوست و جانند بهر شیر و پر گنات جاگیر یافت و از طلب بابر با شاه پشیمان شده قصد غدر کرد و پسرش دلاور خان بابر را از  
 اطلاع او بآبر با شاه و دو تنخان و غازیخان را حبس نمود و دلاور خان را با خانانان بقتل نهاد و اقطاع ایشان با و داد پس هر دورا  
 را با کرد و بکابل رفت و دلاور میر عبد الغنی میر آخوند سیالکوٹ تسخیر و گوکلانش و دیالپور با باقی سده و سلطان علاء الدین عالم خان  
 بن سلطان بملول لودی که از برادرزاده خود و سلطان ابراهیم لودی که خجندیانی بکابل رفته بود تفویض نمود و دو تنخان و غازیخان بکلیت  
 دلاور خان را بکرفتند و حبس کردند و بدیالپور رفتند و بآبر با شاه و سلطان علاء الدین رزم کردند و ظفر یافتند و علاء الدین بکابل



بابا شهبه بلا مور رفت بابر علادالدین را بازرگروند و دولتیان و غازیخان با سرک لاهور نوشتند که علادالدین شاه را در دست اورانزو  
 با سرک سید تاور و بی برکت نشاندند تا سرسبز شهابا سلم دارم ایشان علادالدین را بفرستادند علادالدین با اتفاق و دولتیان با سلطان  
 ابراهیم لودی رزم کرد و دوفر یافت و منیرم بلا مور بازگشت و غازیخان بکجا نور رفت و از دست محمد علی بیگ چنگ خجک گماشته  
 بابر استخراج نمود و بابر ازین واقعات آگاهی یافته در غره صفر سه نهصد و سی و دو و هجری بانه هزار سوار روسه هندوستان نهاد  
 در سیالکوٹ علادالدین بخدمت رسید و دولتیان و غازیخان و علیخان که در کیند آب را وی اجماع داشتند متفرق شدند و غازیخان نزد  
 سلطان ابراهیم رفت و دولتیان بخدمت بابر آمدند و شاه او را رعایت فرمود و نزدیک خود نشاند و او در خان خانانان که در حسن  
 برادرش غازیخان بود بحیثیت بکر بخت و بخدمت بابر آمد و نوازش یافت و در میان ایام دولتیان در گذشت سلطان ابراهیم پانی  
 هزار سوار و هزار فیل از دلی روی به پنجاب نهاد و او را در خان و جام خان را با نسبت و هفت هزار سوار در مقدمه روان کرد و بابر با شاه  
 حسین میور سلطان را و سلطان حسین بر لاس و دیگران را بدفع ایشان فرستاد و بعد از مقابله جام خان بقتل رسید و دیگران بفرست  
 رفتند سلطان ابراهیم متوجه پانی پت شد بابر با شاه با دوازده هزار سوار و سه هزار پیاده روی با و آورده و در روضه هفتم حصار پانی پت  
 بگذشت و صفت قتال بسیار است و نیمه شب از ده پایون سیر از او حاکم کلان و غیره و پیر میر احمد سلطان و دیگران سپرد و خند  
 گوگلتاش و محمد علی چنگ و امثال آن بر مقدمه گماشت پس مقابلت بکلیم افتاد و نیمه شب بابر با شاه از عقب مخالفان برآمدند  
 و دوفر یافتند سلطان ابراهیم بکشتش هزار افغان و در کیمو ضلع بقتل رسید تاریخ فتح آن واقعه این است قطعه تاریخ کشت در  
 پانی پت ابراهیم را بده شاه بابر خسرو عالی نسب بدخواستم تاریخ بخش عقل گفت صبح بود و جمعه و هفتم رجب با بچه بابر با شاه  
 بجایون را با گره فرستاد و در دوازدهم رجب بدلی رسید و خطبه و سکه بنام خود خواند و متوجه آگره شد و او در خان کرانی و قیر و خان  
 با مادر ابراهیم و خانگه اگر متحصن شدند و بعد از پنج روز امان خواستند و شهر سپردند و در واقعات بابر می سطور است که سکه تن از اسلام  
 هندوستان درآمدند و استیلا یافتند اول محمود و غزنوی و دوم شهاب الدین غوری سوم من و کار مرا با ایشان شهاب بنیست چه  
 محمود و زیاده از صد و نسبت هزار سوار داشت و هزارم و خر اسان او را بود و در هند ملوک الطوائف بودند و سلطان شهاب الدین حصار  
 غزنین و برادرش با شاه خراسان بود و با صد هزار سوار بکند آمد و بخر ساخت و من اول بار که هند آمدم و در هزار سوار و ششم و نوبت آخر  
 دوازده هزار سوار و خبر کابل و بدخشان و قندهار و اندک شتم آن نسبت و شمنان مضبوط نبود و هندوستان از بهر تاهار و تصرف ابراهیم  
 لودی بود با صد هزار سوار و هزار فیل بزم آمد و این فیروزی در سعی و محبت من نیست بلکه از عنایت ایزد است با بچه چون بابر با شاه  
 در آگره بخر این افغانه دست یافت کجانه در بسته و سه لک و پنجاه هزار روپیه بجایون سیر او داد و دو لک روپیه بپیر احمد سلطان بخشید  
 و امر اعلی الاختلاف مرا بهم انعام فرمود و من بفرستاد خراسان و کابل و کاشغر و کابل و تاجک و شرف و شمس و مقدس و دیگر اماکن  
 شریفه هندوستان و ستمقان الهامی فراوان فرستاد و هر یک از اهلانی کابل را یک هزار شاهی که فی شاه پری یک انتقال فقره باشد  
 ارسال داشت و آنچه با و شاهان هند در سالها انداخته بودند بسیاری از آن در یک مجلس صرف کرد و با بچه بعد از آن افغانه که در  
 هندوستان بر ایشان بودند مخالفت آغاز نهادند تا ستم ستمی در ستم و علیخان قمرلی در میوات و محمد ریتون در دهلوی و تاتارخان  
 بن سارنگخان در گوالیار و حسین لوهالی در ریزی و قطب خان در انا و و عالم خان بخر و سلطان عالم در کابل و

تاریخ جهانگشای  
 از سید شهاب الدین





فرود آمد شیخان در رسید و زخمی صعب گرد و سپاه بعل باقی جوی منبر گشت و خود را در آب گنگ افکندند و با و شاه از سبب جدا  
 شده در آب افتاد و با و شمس الدین انکه الما طلب بخان اعظم از ان مملکت نجات یافت و با گره رسید و مجال توقف نپذیرد و بلا بود  
 شتافت افغانان با و شاه را تعاقب نمودند با و شاه متوجه بکشمه شده و درین اثنا برادرانش تمیز اکامران و تمیز امبدال و تمیز اسکری  
 و دیگر تمیزان در کابل و قندهار و بخشان فساد میکنند و متصرف شدند و همایون بسبب ان رسید و تمیز از شاه حسین حاکم سندهاه با  
 سد و ساخت سپاه با و شاه از قاپلق عاجز آمدند با و شاه ناچار بیکر شد از آنجا قصد بیکر کرد و از راجه آنجا بخیالفت و دید متوجه  
 ملک راجه مال دیو گشت راجه مال دیو خواست که او را بدست آورد و نزد شیخان برود با و شاه دریافت و بسبب تمام با مرکوث شتافت و  
 در آن راه اسب خاصه شتی گرد و با و شاه بر شتر سوار شد و در آن محنت بسیار کشید راجه امر کوٹ لوازم خدمتگاری تقدیر میسرانید و آنجا در روز  
 یکشنبه پنجشنبه رجب سنه ۸۵۷ و ۵۷۱ هجری شانهزاده جلال الدین محمد اکبر متولد شد و سیرام خان که در کجرات بود خبر بدست پیوست باز  
 متوجه قندهار شد تمیز اسکری خواست که او را بدست آورد با و شاه دریافت و اردو بجای گذشت و با بسبب و در سوار که سیرام خان  
 از ایشان بود متوجه خراسان شد تمیز اسکری اردو را غارت و شانهزاده اکبر را با خود و قندهار برود با و شاه چون بحد و سیستان رسید  
 احمد شاه ملوک حاکم آنجا باستقبال شتافت و خدمتگاری گرد و با و شاه متوجه هرات شد شانهزاده سلطان بن شاه طهماسب صفوی با اتالیق  
 خود محمد خان شرف الدین او علی لنگو باستقبال آمد و در قعطیم و تکریم با و شاه کوشید تا بختیج سفر بومی ترتیب داد که تا زیان ملاقات شاه طهماسب  
 بهیچ چیز حاجت نیفتاد و با و شاه متوجه عراق شد و در راه حکام و اهالی منازل لوازم ضیافت موجب فرمان با و شاه طهماسب تقدیر میسرانید  
 چنانچه نقل فرمان در ضمن احوال شاه طهماسب صفوی که بدست خط خاص در باب قعطیم ضیافت همایون با و شاه حکام خویش نوشته  
 بنویسند که مرقوم خواهد گشت بالجمله در جمادوی الاول سنه ۸۵۷ و پنجاه و یک هجری قمران السعدین اتفاق افتاد و شاه طهماسب گفت  
 سبب غلبه دشمن ضعیف چه بود با و شاه گفت نفاق برادران شاه طهماسب گفت سلوک برادران همچنین نباید کرد که شما کردید و بدین  
 بعد چند روز شاه طهماسب پسر خود شانهزاده مراد را که ده ساله بود با و شیخان قاپچار و ده هزار سوار بکند و او تعیین کرد و همایون با و شاه  
 بایشان متوجه قندهار شد تمیز اسکری در قلعه تحصن گشت با و شاه و در محرم سنه ۸۵۷ و پنجاه و دو هجری بمحاصره پرداخت و چون  
 شش ماه گذشت محمد سلطان نیز او الف خان و دیگران از تمیز اکامران جدا شده و خبر بدست پیوست تمیز اسکری امان خواست  
 و قلعه بسپرو و چون بقر شد بود که بعد از فتح قندهار را بشانهزاده مراد باز گذارند شانهزاده و بود و شیخان بقلعه رفتند همایون با و شاه متوجه  
 کابل شد و در راه شنید که شانهزاده مراد در گذشت با و شاه بقندهار باز گشت ناگاه بقلعه درآمد و بود و شیخان عذر خواست و بمحراق  
 فرستاد و قندهار به سیرام خان بسپد و متوجه کابل شد تمیز امبدال و دیگران و بسیاری از امرا که تمیز اکامران بدرگاه آمدند تمیز اکامران  
 بکریخت و به بکشمه رفت با و شاه کابل رسید و شانهزاده اکبر که چهار ساله بود بدید و در نصد و پنجاه و سه متوجه بخشان شد و با و کار  
 ناصر تمیز اکبر پیوسته اتفاق میسر و زید با و شاه او را بکشت تمیز اسلیمان حاکم بخشان بعد از جنگ بکریخت با و شاه بطایفان رسید  
 کامران نیز ابکابل رسید و بکرفت و شانهزاده اکبر را بموکلان سپرد و با و شاه باز روی بکابل نهاد و شیر افکن بیک نفران تمیز اکامران  
 بزم با و شاه رفت و قتل رسید تمیز اکامران و تمیز اسکری در قلعه کابل تحصن شدند و بالاخر تمیز اکامران ببلخ کریخت و با عانت  
 سیرام خان دالی بلخ بر مغلان متصرف شد و به تبخیر دیگر بلاد بخشان پرداخت قراجه خان از امرا که همایون بکریخت و تمیز اکامران



پیوست با پادشاه متوجه بخشان شد و میرزا ابوالفتح گشت و بالآخر امان یافت و نصرت مکه حاصل کرد و با میرزا عسکری متوجه جبار شد و دو فرسخ رفته بخبر دست پادشاه بازگشتند و پادشاه ایشان را انبخت و کولاب با قلع میرزا کامران داد و بجابل بازگشت و در نصرت و پنجاه و گشتش بزم زمزم میرزا بخان والی پنج شصت میرزا کامران و میرزا عسکری باز مخالفت کردند و پادشاه از بلخ کارنا ساخته بازگشت و روی میرزا کامران آورد و قراچه سلطان بنغیره که از کامران گریخته نزد همایون آمده بودند اورا بخواند و میرزا کامران روی بزم پادشاه نهاد و چون صفها آراسته شد قراچه بخان بنغیره بگریختند و میرزا کامران پیوستند و همایون در آن محضر که زخمی شد و بیامیان رفت میرزا کامران دیگر بار بر کابل استیلا یافت و میرزا امین الدین و میرزا سلیمان در بیامیان بخبر دست پیوستند و پادشاه با اتفاق ایشان متوجه کابل شد و میرزا کامران با اورزمی صعب کرد و بهر نهایت رفت و قراچه بخان بقتل رسید میرزا عسکری اسیر شد و بشفاعت میرزا سلیمان نصرت مکه حاصل نمود و بر رفت و در نصرت و یک هجری میان شام و مدینه در گذشت این مصرع تاریخست (عسکری بادشاه در بابل) بانچه میرزا کامران چون از سرکه بگریخت سرورش چون قلندران ترسیدند و بیامیان افغانان بر رفت پادشاه روی با و آورد و در نصرت و پنجاه و شصت هجری میرزا کامران با اتفاق افغانان بر لشکر همایون پادشاه شهنشاه آورد و کاری ساخته بازگشت و در آن محضر که میرزا امین الدین بقتل رسید (شهنشاه) تاریخست میرزا کامران گریزان بلامهور رفت و تسلیم بخان بن شیرخان پناه آورد و چنانچه در احوال سلیم خان گذارش یافته بانچه سلیم خان بنابر خواست اچای از میرزا کامران برنجید و خواست که اورا حبس کند شاه محمد قمرلی از نمای سلیم خان بود خواست که میرزا کامران را آگاهی دهد و روزی شطرنج میان میرزا کامران و مرمره های او در آمده بود و شاه محمد گشت متواتر میگفت نزدیک بود که او مات کند میرزا کامران گفت که حال شما در میان ما که تنها بدین چنین است میرزا کامران آگاه شد و بگریخت و بولایت لنگر رفت سلطان آدم والی لنگر اورا بگریخت و نزد همایون پادشاه فرستاد و شاه اورا اسیر کشید و بکبر روان کرد و او ششج کرد و در پانزدهم و پنجاه و شصت و چهار هجری بکبر در گذشت این مصرع تاریخست پادشاه کامران بکعبه بگریخت و بعد از کامران کابل و بدخشان و قندهار همایون پادشاه را روانی شد و در نصرت و شصت و یک هجری میرزا محمد کیم بن همایون پادشاه متولد شد و در آن سال خبر وفات سلیم خان و نوشته های بعضی اهل دیلی میا پادشاه رسید پادشاه با پانزده هزار سوار روسه بپند نهاد و میرزا حکیم و نعمت خان را در کابل گذشت و در نصرت و شصت و دو هجری پیشاور رسید و پنج سیرام خان از قندهار بگریخت پیوست پادشاه از نیلاب بگریخت سپاه افغانه بپیچید و در پنجاب بگریختند سیرام خان بطریق متغایا بپرسید رسید پادشاه شاه ابوالمعالی سید بربندی را که فرزند سید احمد با اتفاق علی قلیخان زبان بدفع افغانه بدیبا پور فرستاد و خان زمان بر مخالفان ظفر یافت تا تارخان و بنیت خان لغرمان سلطان سکندر سوار باسی هزار سوار روی بزم سیرام خان آورد و در سیرام خان مقابل عظیم کرد و بنهزم بکوهستان سوادک گریخت از تاریخ و شمشیر همایون طلبید و در لفظ شمشیر همایون تاریخ این واقعه از تاریخ طبع سیرام خان است پس پادشاه بدیلی آمد و بعد از پانزده سال خطبه در آن شهر بنام خود خواند و یزوی بیگ خان را حکومت دیلی و خان زمان را ایالت سمنهسل و سکندر خان از بیک را امارت اگره داد و پادشاه از ده اکبر و سیرام خان را بدفع سکندر بکوهستان سوادک فرستاد و در ششم ربیع الاول سنه شصت و شصت و سه هجری از بام کتا بخانه افتاد و بعد از سه روز بگذشت از همایون پادشاه از بام افتاد تاریخ وفات اوست یکمی یک عدد و شش پنجاه سال بود بعد از و خلف ارشدش عرش آشنایی ابوالظفر جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی در کلا نور با اتفاق سیرام خان خانخانان و سایر اعیان در ربیع الثانی آن سال بر تخت نشست (نصرت اکبر) تاریخ است و او از سلاطین اساطین روزگار بود و شجاع و

و پنج هجری پادشاه  
در بابل

و پنج هجری پادشاه  
در بابل

و پنج هجری پادشاه  
در بابل

و پنج هجری پادشاه  
در بابل

و پنج هجری پادشاه  
در بابل



بیجا نگردد و همچنان پس شتافت و بر بانپور بگرفت و قلعہ عام کرد و باز بہادر صاحب مالوہ و میران بہارک شاہ فاروقی و خانہ دہلی و قلعہ لہنجا  
 والی برابر با اتفاق یکدیگر بروی بہر سیر محمد خان آوندند و سیر محمد خان بعد از رزم منہزم گشت بقلعہ لہنجا فاروقی اور اتعاقب کرد و سیر محمد خان  
 بہنگام عبور زبدرہ غرق شد باز بہادر باز بہر مالوہ مستولی شد و بادشاہ عبد اللہ خان اوزبک حاکم کالی را برا و تعین نمود و باز بہادر بگرفت  
 عبد اللہ خان و در بند و بکاموست نشست و درین سال ایلچی شاہ طہا سپہ بدر گاہ آمد و تعزیت بہایون بادشاہ و تمنیت مجلس رسانید  
 و در بند و ہفتاد و یک ہجری فتوح غلام عدلی قلعہ چنار پیشکش کرد و پادشاہ متوجہ مالوہ شد عبد اللہ خان اوزبک حاکم مالوہ متوجہ کجرات  
 بگرفت بادشاہ از بہارک شاہ خانہ دہلی و دختر گرفت و مالوہ بقرابہادر خان داد و با گرہ باز گشت و ہند و ہفتاد و پنج ہجری قلعہ اگرہ بنام داد  
 درین سال خائزمان و برادرش بہادر خان حکام چو پور و اسکندر خان و ابراہیم خان اوزبک والی لکھنؤ بنی شدہ با فوج بادشاہ رزم کردند  
 و در ہند و ہفتاد و سہ ہجری سیر محمد خان خائزمان از بی مخالفان بفتح لکھنؤ رسید و سیر محمد خان اوزبک از لکھنؤ بگرفت و بچو پور و خائزمان  
 رفت خائزمان از آب گنگ بگرفت و ولایت بہار و آند بادشاہ چو پور رسید و بفتح خائزمان خائزمان را فرستاد و خان زمان  
 بہادر خان و اسکندر خان را با گرہ فرستاد تا آنجا نشتہ انگیزند بادشاہ بسیاری از امرار السراہ بہادر خان فرستاد و قیس در حدود لکھنؤ میان فرقی  
 رزمے صعب اتفاق افتاد و بہادر خان ظفر یافت و در خلال این احوال خائزمان مادر خود را زود بادشاہ فرستاد و صلح خواست بادشاہ  
 بشفاعت خائزمان اگر گناہ خائزمان در گذشت و چو پور بدستور با داد و متوجہ قلعہ چنار شد خان زمان بخائز پور آمد و بر خائزمت ضرار  
 نمود و بادشاہ خائزمان را اسباب ساخت و بروی بخائزمان آورد و اشرف خان میرنشی را بچو پور فرستاد تا مادر خائزمان را احبس کنند  
 بہادر خان خبر یافت ناگاہ شبی بچو پور آمد و زود یا نہا بر قلعہ تہا و در آمد و مادر خود را از قلعہ بر آورد و اشرف خان را بگرفت و حبس نمود  
 بہنارس در شد بادشاہ بچو پور مراجعت نمود و خائزمان دیگر بار معذرت کرد و پادشاہ چو پور باو گذشت و با گرہ مراجعت نمود و درین سال  
 میرزا سلیمان حاکم بدخشان در کابل آمد و ہند و لکھت و تہا است کہ لاہور بگیرد و در سنہ ہند و ہفتاد و چہار ہجری بادشاہ سرعت تمام متوجہ  
 لاہور شد و بہر بند رسید و آن قلعہ فرو نشست و درین سال خائزمان و بہادر خان و اسکندر خان اوزبک و دیگر امرایا غی شدند و بادشاہ  
 از لاہور با گرہ آمد و بروی بچو پور نہا و خائزمان کہ میرزا ابوسف خان را در قلعہ شیر گدہ قنوج محاصرہ داشت بچو پور باز گشت و برادرش بہادر خان  
 کہ بمحون فاق سال را در قلعہ ناگپور محاصرہ کردہ بود بہرادر خود پوست پادشاہ متصل رسید و بی از آب گنگ بگرفت و ایلچا کر و ناگاہ باو  
 خائزمان رسید و در غرہ و تہا آن سال زرمے صعب کرد و بہادر خان متقابلاً عظیم نمود و بادشاہ کہ بر فیصل بود و فرو آمد و بہر اسپ نشست بہادر خان  
 بچپ در است و ساخت و مروی اندخت تا آنکہ اسپش از پای درآمد و پیادہ ماند فیلان بادشاہی بروی بخائزمان آورد و بہادر خان اسپش  
 بقتل رسید و خائزمان در پای پیل ہلاک شد بادشاہ بچو پور شتافت و خان قلی بیگ اوزبک و غیرہ روسای اوزبکان و تہر شاہ خیشی  
 و دیگران از تمہیان سپاہ خائزمان بودند و تہر پای پیلان ہلاک کرد و اسکندر خان اوزبک کہ در اوہ بود و بچو پور گشت پادشاہ بکاموست  
 چو پور بفتح خان خائزمان داد و در ہند و ہفتاد و پنج ہجری بگرہ باز گشت و بروی برانامہ دی سنگ نہا و چون بکاکرون رسید و میرزا  
 امان از احتضار میرزا عمر شیخ ابن صاحبقران تیمور گورکان زود قتی کہ بادشاہ بفتح خائزمان مشغول بود و بہر سیر محمد خان  
 اقامت دران دیار ندیدند و بکجرات شتافتند و دران مملکت پہنچ برادران مشہور اند و در ضمن کجرات احوال ایشان مرقوم است باجمہ  
 بعد از تہرست بہرزیان حکومت مالوہ بہنساب الدین محمد خان نیشاپوری توفیق نمود و بروی بدیار رانانہا و قلعہ چو پور را محاصرہ نمود

تقدیم سوم  
 قمر اکبر گرفت و خلیل که از ارکان دولت رانای بود و عیال و اطفال خود را بکشت و اموال را بسوخت و باو در هر وقت که فاش کرد  
 تا آنکه بقتل رسید پادشاه حکومت چتر پشته خان داد و با گره بازگشت و سیزه را یان از کجرات آمد و قلعه اوجین را محاصره کرد و در کار  
 ساخته کجرات بازگشتند و در زند و بنهاد و شش جبری پادشاه متوجه قلعه نشیمن و شد و محاصره کرد و چهار خان غلام سلیم شاه بن شاه  
 متحصن شد و بالاخر با مان بیرون آمد و قلعه تسلیم نمود و پادشاه بزیارت خواجه معین الدین چشتی با جمعی رفت و با گره مر حبت نمود و درین  
 شیخ سلیم سبکی رفت و آنجا سجری عالی طرح انداخت و در وقت نیم صبح الاول سنه ۸۵۵ هجری قمری در منزل شیخ سلیم شاه بن شاه  
 متولد شد پادشاه بسبب نذری که کرده بود و زیاده زیارت خواجه معین الدین چشتی با جمعی رفت و درین شتافت و در آن آوان راجه  
 رام چند که بعد از فوت سلیم شاه بن شیر شاه در قلعه کالج استیلا یافته بود آن قلعه را شکست نمود و در نوم مجرم سنه ۸۵۵ هجری قمری  
 در منزل شیخ سلیم شاه بن شاه و دیگر موسوم مجرم را در عرف بهاری متولد شد درین سال دیگر بار پادشاه با جمعی رفت و در کلبان مل راجه  
 یکا نیر خجاست پیوست پادشاه دختر اور را بخو است و پیشتر از آنکه رادر ملازمت گذشت پس با جوین رفت و بلا محوشت روز  
 صفر سنه ۸۵۵ هجری قمری با جمعی بازگشت و در آن سال پادشاه موضع سبکی را شهر می غنیم ساخت و چون در آن آوان کجرات  
 مستقر شد و بفتح پور نام کرد و در سنه ۸۵۵ هجری قمری متوجه کجرات گشت و چون به پیش کجرات رسید شیخ خان نولادی که عتبات  
 کجراتی را در احمد آباد محاصره کرده بود و گرفت پادشاه حکومت یکن را بسید احمد خان بار به داد و چون بدو تری احمد آباد رسید سلطان  
 کجراتی و دیگر امرا یان کجرات بخجاست پیوستند پادشاه بچنگ بر کجرات دست یافت و چون سیزه را یان بر بروج و در و ده و سورت استیلا  
 داشت و روی بایشان آورد و اجبار الملک امیر کجراتی از لشکر ظفر اثر گرفت و باجمعه بر دیگر امرا کجرات اعتبار نماند و محبوس گشتند  
 ابراهیم حسین میرزا خواسته که از شهرت کرد و بی اردوی پادشاه بگذرد و بی پنجاب رود و پادشاه با یلغار متوجه او شد ابراهیم حسین میرزا با هزار  
 سوار که ملازم بودند مقابل غنیم کرد و در نهایت رفت پادشاه در غنیم قلعه سورت در حرکت آمد کالج یکم گشت میرزا اکابران که در جلاله ابراهیم حسین  
 میرزا بود قلعه را بمردم جنگی سپرد و سپهر و ظفر حسین میرزا را گرفت و متوجه و کن شد پادشاه سورت رسید و محاصره کرد و سیزه را یان با ابراهیم حسین میرزا  
 وغیره متوجه پنجاب شدند تا در آن دیار قندهار انگیزند و محمد حسین میرزا وغیره سیزه را یان با اتفاق نولادی روی به پیش آورد و در سید احمد خان  
 بار به رادر قلعه آن محاصره کرد و در خان اعظم از احمد آباد متوجه ایشان شد و در پنجگرویی پیش رزست صعب اتفاق افتاد و سیزه را یان بهینه و سیزه را یان  
 اعظم شکستند و سوار اول را بکشتند و بغارت پر و خنده خان اعظم و شاه بدایع خان که در قلع بود و در نصرت یافته حمله کردند و ظفر یافتند محمد حسین  
 بدکن رفت خان اعظم ظفر و منصور و سورت بار و روی پادشاه پیوست و قلعه سورت با مان مفتوح شد و آتش خان میرفتی در تارنج فتح  
 آن قلعه قلع گفته اند از آنجا است (تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت) و در صفر سنه ۸۵۵ هجری قمری پادشاه با گره آمد و ابراهیم  
 حسین میرزا که در سنبلی قلع می انگیزت متوجه سید شد تا از آن راه کجرات رود و برادران پیوید و خان جهان حاکم پنجاب باو رسید بعد  
 از رزم سو حسین میرزا اسیر شد و ابراهیم حسین میرزا منظم بکلتان رفت و بر دست والی آنجا بقتل رسید سرش را با گره آورد و در قلعه  
 او بختند و سو حسین میرزا ابو الیاء محبوس بود تا در گذشت و درین سال پادشاه کب را راجه میر خطاب داد و درین سال محمد حسین  
 و اختیار الملک کجراتی در کجرات فساد کرد و خان اعظم را در احمد آباد محاصره کرد و پادشاه و دیگر سوار از پیش بفرستاد و با سه سوار  
 که اکثر امرا و اعیان بودند شتر سوار متوجه کجرات شد و چون نزدیک کجرات رسید عبدالرحیم میرزا خان بن سیرام خان و سبقت خان



گو که در قلب باز داشت و خود با سوار طرح شد و چون با سوار احمد را با رسید سید محمد خان بار بهر انتقالی ساخت و خان کابل را بر سرینه  
 وزیر خان را بر سرینه گذاشت و چون کبک را احمد را با رسید محمد حسین میرزا کبک را آب آه و آواز کشید که سالار این سپاه کیست سبحان قلی از ملازمت  
 بادشاهی گفت که پادشاه است گفت چهار روز پیش ازین کسان من با پادشاه را در آگره دیده بودند و اگر پادشاه بودی البته فیلان همراه داشته  
 سبحان قلی گفت پادشاه در نه روز سوار سی کشتران از آگره بانجا رسید فیلان اینهمه سافت در نه روز چگونه قطع کنند محمد حسین میرزا تعجب کرد و فیلان ملک  
 را با پنج سوار بجای حفظ و ریای احمد را با باز داشت و خود با هیئت هزار سوار غرم نرم با پادشاه کرد و بانهار و نهار سوار بر قلب خله آورد و سبحان  
 گو که را که بجای با پادشاه در قلب ایستاد و پیش رفت و بالاخر اقبال اکبری غالب آمد و محمد حسین میرزا زخمی شد و از اسب بیفتاد و او سپردند بقتل رسید  
 اختیار الملک بنزد من پیش آمد و من بهر دست رفت خان اعظم از شهر برآمده بخندست پیوست و دیگر بار حکومت کجرات با و متفر شد قطب الدین خان  
 بموجب فرمان بدین شاه میرزا که در برج بود رفت و با پادشاه با گره باز گشت و درین سال و او درین سلیمان کرانی صاحب بهار و بنگاله  
 مخالفت آغاز نهاد و در حسب فرمان منم خان خانان از جوینور قصد پکنه کرد و این قضایا در حسن احوال بنگاله مرقوم است با کمال با و شاد از  
 سید میرزا صفه مانی که در علم خراسان بود پرسید که انجام نمی داد و چگونه خواهد بود و سید میرزا در جبهه ملاحظه نمود این بیت سیرون آورده بود و فرستاد  
 بیت بر دو سه اکبر از تخت همایون بهر ملک از کف داد و بیرون به قتل است که شیخ محمد قلی که از شجاعان زبان و ملازمان داد و بود  
 بعد از زرم زخمی و گرفتار شد که اگر پادشاه چون از شجاعانش بسیار شنیده بود فرمود که اگر ملازم است ما اختیار عالی تر احسان نمی کنیم شیخ محمد گفت  
 زنی که شوهرش زنده باشد شوهر دیگر نتواند کرد و پادشاه فرمود که او را بکند از بند کجا که خواهد بود و شیخ محمد به بنگاله رفت و باز با او پیوست و انجام کار  
 داد و در او دلیله مرقوم گشت اکبر پادشاه در سنه نهصد و هشتاد و چهار هجری متوجه قلعه ریتاس شد و شهباز خان کنبه قلعه ریتاس را محاصره کرد  
 و بامان گرفت و مظفر خان بموجب فرمان بدین بقایای افغانه برداشت و در سنه نهصد و هشتاد و هشت هجری با پادشاه در جبهه سنجی فتح پور رفت  
 و بر هم خلافت بر منبر برآمد و خطبه خواند و این سه بیت بر زبان آورد و چنانست خداوندیکه ما را خسروی داد و دل و امان و بازوی قوی داد  
 بعد از او دارا ز منبرون کرد و بدینجری عدل از خیال نابردن کرد و بدینجری خورشید فهم برتر نه تعالی شانه الله اکبر به و درین باب علم است  
 زمان تذکره نوشتند که سلطان الاسلام کف الامام امیر المومنین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی عالم و اول است اگر  
 سبقت تسبیح معیشت نبی آدم حکمی بر خلاف کند بر آن عمل باید کرد و خلیف از آن دعوی نبوت نام نهاد و من و وطن آغاز کرد و سیدی لاهوری گوید  
 بهر شاه ما امسال دعوی نبوت میکنند به سال دیگر که نخواهد بود و این مدد و درین سال میرزا محمد حکیم بن همایون با پادشاه از  
 کابل عازم قندهار شد و امیران لاهور در قلعه سخن شدند با پادشاه متوجه لاهور شد میرزا محمد حکیم کابل با گشت با پادشاه شاه منصور  
 شیرازی را که در پور بود بهت آنکه با میرزا محمد حکیم در ساخته بقتل رسانید و روی کابل نهاد و میرزا محمد حکیم با مقصد پادشاه زرم کرد و  
 بهر بیت رفت و اینچنان فرستاد و نذر خواست با پادشاه کابل را با گذشت و باز گشت و در رمضان سنه نهصد و هشتاد و نه هجری  
 بلا در پور رسید و قتی پور مراجعت نمود و حجت دفع قاضی لان که در فواح بنگاله فساد انگیزه بودند بکجام تهیوسی و بیگانه و جوینور و پینه افواج  
 قاهره تعیین نمود و قتی شاهی مظفر و منصور گشت و در خمد و نود و یک هجری با پادشاه به بیگانه رفت و قلعه اله آباد نهاد و در محرم سنه  
 نهصد و نود و دو هجری سید میرزا شیرازی و خداوند خان حکیم برار از صلوات خان منظم بدرگاه پناه آوردند و پادشاه شاه فتح الله  
 غنمد الدوله نام نهاد و امر کرد که خان اعظم رسید مرتضی و خداوند خان به قندهار و کن پردازند خان اعظم متوجه مالوه شد و حکم مالوه با و پیوست

اختراع نگارن اعظم خیر  
 نصرت پادشاه اکبر

خان اعظم از راه گندمانه داخل برار شد و آن جماعت را غارت کرد و جمیع نفی نظیری و غیره امرای دکن باز راجه علیجان خان را سی روی  
 باد آورد و در آن خان اعظم از راهی که رفته بود مراجعت مقصد کرد و بدو متوجه سلطان بن محمد بیار باز گشت و در راه و بسیاری از اردو و شغل غارت رفت  
 خان اعظم با احمد آباد نزد خانانان شد و باز در بار آمد و درین سال شاهی میرزا از غلبه سپاه عبداللہ خان اوزبک بدخشان بگذشت و  
 بدرگاه پناه آورد و در پندرین سال میرزا محمد کیم میرزا کجابل در گذشت راجه مان سنگه بایالت کابل رسید و تپه خود را آنجا گذاشت و فرزندانش  
 محمد کیم میرزا ملا پور آورد و پادشاه متوجه کابل شد و میرزا شاهی میرزا و غیره را به کشمیر فرستاد و با آنکه در سنه ۱۰۰۰ و ۱۰۰۱ هجری بر دست  
 قاسم خان میرزا کشمیر مفتوح شد و درین سال ابلیجی عبداللہ خان اوزبک را که در لاهور آمده بود و خدمت انصرفت داد و حکیم مہم و سیاحان  
 ساکن بهائی را با دروان کرد و در پندرین سال میرزا کشمیر رفت و دیگر از ویک هجری خان اعظم بر کمار زیندار که سلف کجراست  
 عرف بنو با پناه برده بود و رفت و مظفر ابدست آورد و متوجه کجرات شد و مظفر در راه خود را با ستر و کشت و آیین قضا یا در احمد آباد کجرات مرقوم است  
 و درین سال شاهزاده مراد را کجرات فرستاد و حکومت آنجا داد و در پندرین سال میرزا شاهی میرزا علیجان حاکم خاندیس بایشان پستند  
 مراد و خانانان از راه کجلا به دکن در آمدند و احمد نگر را محاصره کردند و میرزا شاهی میرزا علیجان حاکم خاندیس بایشان پستند  
 و در یک هزار و چهار هجری چاند بی بی بنت نظام شاه که در قلعه احمد نگر بود بر قلعہ بروی افکند و امانی قلعه را بر جنگ تحریص نمود و انبیا و  
 احمد نگر مرقوم است با حمله سنبیل خان امیر الامر سے عاود شاه با مقتدا و پندرین سال میرزا شاهی میرزا علیجان حاکم خاندیس بایشان پستند  
 شاهزاده انبیا شاه پور بناناد و اقامت گزید سنبیل خان متوجه برار شد و شاهزاده مراد با ستم و اب خانانان و پور بماند و خانانان  
 راجه علیجان با شست هزار سوار متوجه سنبیل شد و از زبان گنگا گشتند و در پندرین سال میرزا شاهی میرزا علیجان حاکم خاندیس بایشان پستند  
 و خانانان شب با سید قاسم بار به و جمعی قلیل در آن محکم بایستاد و تا صبح سه هزار سوار بر او جمع شدند و روی بمخالفان نهاد و سنبیل را  
 بایشان آورد و مقابلہ عظیم نمود و سنبیل چند زخم خورد و از اسب در افتاد و یارانش اورا از محکم بیرون بردند و خانانان مظفر و منصور شاه پور  
 مراجعت نمود و در یک هزار و هفت هجری شاهزاده مراد با فراط شرب نمر در شاه پور در گذشت این مصراع تاریخ است را و گلشن قبالت شاهی  
 او شاهزاده عالی همت بود و در تربیت ملازمان کوشیدی و دیگر سلاح نهستی و گفت سلاح من امر او لشکر یابند با کجلا شاهزاده مراد در دکن فساد  
 نمود و پادشاه شاهزاده مراد و انبیا را که حکومت آله آباد داشت بخواند و دختر خانانان را بنکاح او داد و بدو خانانان بدکن فرستاد و در پندرین  
 هشت هجری خود از پی متوجه شد و درین سال شاهزاده سلیم که بموجب فرمان بدفع رانارفته بود حکم پادشاه به آله آباد که جاگیرش بود  
 رفت و خود را با پادشاه خواند و شاهزاده و انبیا و خانانان و غیره با احمد نگر رفتند و محاصره پورا خاندیس پادشاه بخاندیس آمد و محاصره قلعه مشغول شد  
 و در یک هزار و نه هجری قلعه احمد نگر بحسن اهتمام خواجه ابوالحسن و فوائب شاهزاده و انبیا مفتوح گشت همین سال خطخان المعروف به پادشاه  
 ابن راجه علیجان والی استریتخص شد با پادشاه محاصره مشغول گشت و بالاخره پادشاه امان خواست و قلعه استریت سپر و پادشاه به برهان پور  
 آمد شاهزاده و انبیا و خانانان بخیرت پیوستند و ابراهیم عادل شاه والی بیجا پور پذیرفت پس خاندیس و پورا و دکن بشاهزاده و انبیا  
 داد و خاندیس را و اندیس نام نهاد و خانانان را پادشاه آنجا گذاشت و در پندرین سال میرزا شاهی میرزا علیجان حاکم خاندیس بایشان پستند  
 فرامهم آورد و قصد اوئی که در راجه مان سنگه والی بنگاله بنحور بود گمشکان چاره کردن نمود استند راجه پوران با پادشاه قصد عثمان افغان کرد و با  
 مسافت داد و مظفر یافت عثمان نیاز با قاصی بنگاله افتاد و در یک هزار و یازده هجری شیخ ابوالفضل که از دکن بدرگاه میرفت و در حد و پورا شاه

شاهزاده سلیم بیست و پنج ساله بر سکه و دود بلیه قتل رسید با و شاه از شاهزاده سلیم بنجید مرغزم آله آباد کرد و خبر بیماری مادر خود مریم مکناسه  
 شنیده مراجعت نمود و چون مریم مکناسی در گذشت شاهزاده سلیم بمقبره قنبریه وای سوم نام دار بگذاشت و بگذاشت بلیه و دود و در اطرافش بگذاشت  
 و در هزار و سیصد و هجری شاهزاده انبال بر برهان پور در گذشت با و شاه از نشینان خبر فوت شاهزاده و انبال رنجور گشت و در روز چهارم شاهزاده  
 سیر و هم جادی الشافی سینه کنیز او چهارده هجری در گذشت بیست و هفت فوت اکبر شاه از قضای آله بگذشت تاریخ فوت اکبر شاه  
 مدت ملکش پنجاه سال و چند ماه و عمرش شصت و چهار سال و بعد از شاهزاده سلیم روز پنجمین سوم جادی الشافی بر تخت نشست  
 بابو المظفر نورالدین جهانگیر با و شاه ملقب گشت انصاری نامی صریح تاریخ گشت (ریشه سلیم با و ملک از زانی) و او با و شاه مریم و شجاع بوده و در انعام و  
 احسان مبالغه میفرمود و بشکارت شری عظیم داشت و در ملوک گویا کانی چون خسرو پرویز است در اکاسره و در پنج آن سال شاهزاده خسرو جهانگیر  
 که بعد از فوت اکبر با و شاه او سلطنت داشت متوجه شده از اگر بگریخت و متوجه لاهور شد آهای شهر درها بستن شاهزاده انجمنال  
 اقامت نیافته متوجه کابل شد و بر کنار آب بر دست محمد قاسم گرفتار گشت او را با همریان بدرگاه جهانگیر آوردند شاهزاده محبوس گردید  
 و همریانش بقیوت تمام بقتل رسیدند از انچه حسن بیگ را در پوست گاو کشیدند تا مالک شد و عبد الرحیم خرد او پوست خر گرفتند و با آخر  
 نجات دادند و در هزار و پانزده هجری شاهزاده پرویز را با و شاه و سعید ساخت و راجه مان سنگه را از احوال مست بنگاله فرستاد و شاهزاده  
 جهاندار شاه را که یکساله بود با تالیقی قطب الدین خان بنگاله فرستاد و متوجه کابل گشت و باز بهادر المظفر طلب جهانگیر غلیخان را پنهان و بهار  
 و او و در هزار و شانزده هجری بکابل رفت و چندی انجمنالسر بر دو مراجعت فرمود و در هزار و هفتده هجری زبانه بیگ المظفر طلب بهرامت خان  
 بدفع رانانافروشد و در هزار و هشتده هجری بهرامت خان بدرگاه آمد و عبد الله خان بجای او تعیین شد و شاهزاده پرویز با تالیقی قنبریه خان در راجه مان  
 به قنبریه دکن مامور شد و درین سال با و شاه صلابت خان را خانجهان لقب نهاد و قنبریه خواند و بکن فرستاد و درین سال با و شاه و دختر  
 غیاث بیگ طهرانی را که سابق در نکاح شیر افکن خان بود و او را در بنگاله قطب الدین خان اتالیق شاهزاده جهاندار شاه بقتل رسانیدند  
 بخوابست و تو جهان بیگم لقب نهاد و غیاث بیگ طهرانی را وزیر ساخت و اعتماد او را و خطاب کرد و درین سال چون خان جهان در دکن  
 کاری ساخت معزول شده بصفه آورد و خان اعظم بجای او نشست و منصوب گشت و در هزار و هشت با و کار علی سلطان بفرمان شاه عباس  
 بر مسالت آمد و شهنشیت سلطنت گفت و درین سال شاه علی المظفر دیگر از شاه عباس بیاید و التماس کرد که دکن را بدستور بحکام اندازد با و شاه  
 با و شاه بفرمود که چون آنملک سخن سازیم بموجب التماس شاه باز ایشان و هم و در هزار و هشت و دو هجری شاهزاده خورم بهرام ران تعیین شد  
 رانانامه سنگه ابن رانانامه سنگه ابن اودی سنگه ابن راناناسا سنگه بعد از محاربات عاجز شده بخدمت پیوست و اطاعت کرد و  
 درین سال اسلام خان والی بنگاله آن ملک را صافی ساخت و هزار و هشت و شش با و شاه بمند و رفت ملک و و سایر بزرگان دکن  
 باج خراج پذیر گرفت با و شاه با و گشت و در هزار و هشت و نه ملک غیر مخالفت آغاز نمود شاهزاده خورم بفرمان پدر متوجه دکن شد سیاه  
 ملک غیر از مقدمه خورم بعد از زرم بهر بیت رفت سپاه منصور بکبر که رسید و آن شهر و بار بگذاشت ملک غیر از که ده استغفار کرد و بسیار  
 از ملک خویش بخشید و بگذاشت و درین سال با و شاه بکبر کشید و رفت و و و اسخا موافق طبع افتاد و قنبریه نمود که هر سال  
 و فصل بهار بد آن دیار شتابد و در هزار و سی و دو هجری شاهزاده خسرو که در حبس در گذشت و خورم از تسلط نور جهان بیگم که دختر خود شهریار  
 بن جهانگیر داده بود بر ملک و مال استیلا داشت ملول شده با لشکر انبوه از دکن متوجه دلی شد با و شاه با عسکر منیر و

بفرزند نهاد و در حدود دینی بکبریا حجت سپید خورم با عساکر جهانگیری رزم کرد و قتل رسید و خورم چون معلوم نمود که پادشاه نفیس خویش متوجه است خود را از محاربه بدور داشت و متوجه مالوده گشت با و شاه با هم میر شتافت شایسته بود و وزیر از مینه با و پیوست و در شهر اوسیه و سه موبوستان براتالغی مهابت خان رسیده مالوده نهاد و طایفه از امیران خورم بر بر و وزیر پیوستند خورم به برهان پور شتافت و متوجه و کن شد و از آن راه غریبیت بنگاله نمود و وزیر بنیاد و کن پرداخته روی به بنگاله نهاد و خورم از و کن با و ریس رفت و بنگاله گیر کرد و اگر پیوسته بنگاله صفائی ساخت و در دست به پنبه آورد و گمانش بود وزیر مینه بگذاشت و بچو پور شتافت و بنگاله آباد رفت خورم از پنبه بچو پور رسید و بعد از آنکه خان و غیره را به تسخیر آله آباد فرستاد و حاکم آله آباد در قلعه متحصن شد بعد از چهار روز شاهزاده پرویز و همایون خان در رسیدند و بعد از آنکه خان بچو پور باز گشت خورم به بنارس شتافت و از آب گنگ بگذشت و بکنار آب یونس اقامت نمود و پرویز و مهابت خان بدیده رسیدند و آقا محمد زمان ملهانی را با طایفه استخوان گند از آب گنگ بگذشتند و از آب یونس عبور نمایند و تیرام بیگ الحاکم بنگاله و در آن بفرمان خورم از آب گنگ روی به آقا محمد ملهانی آورد و بچو پور شتافت و بنگاله را بدو شتافت و محمد زمان ملهانی رزمی محسوب کرد و خان و وزیران قتل رسید محمد زمان سردار بریده بدرگاه پرویز فرستاد و از آنجا برنیزه کرد و در شتم خان که سابقا در خدمت خورم میبود و گریخته به پرویز پیوسته بود گفت خوب شد که خورم خور قتل رسید جهانگیر قلیخان بن خان اعظم را گوشتا شتاختان حاضر بود گفت اورا حرام خور نتوان گفت چه در راه صاحب خود جهان داده و ازین زیاد چه باشد که اکنون سرش از جبهه با بلندتر است با جمله در محرم سنه هزار و سی و چهار هجری در حدود خیر الوده میان خورم و پرویز بقابله عظیم افتاد و راجه بهیم سر اول خورم قتل رسید و سپاه پرگنده گشت خورم با التماس امر از سر که بیرون آمد و قبله رهناس شتافت و جمعی را بجا فطنت اندیاد داشت و به پنبه شد و به بنگاله رفت و بدین شتافت شایسته بود پرویز و مهابت خان منظر و منظر به بنگاله شتافتند و مهابت خان خانانان لقب یافت خورم از و کن قصد برهان پور کرد و او تن در شهر متحصن شد شایسته بود پرویز و مهابت خان از بنگاله بکنار آب زبده رسیدند خورم از تسخیر برهان پور در گذشت و بدین گشت و در ناسک اقامت نمود و پرویز و مهابت خان بر برهان پور رسیدند و در آن آوان نور جهان میگیم که با مهابت خان عداوت داشت و مراجع جهانگیر بابشاه را از متغیر ساخت و او را بدرگاه خواند مهابت خان بالشکری آراسته بهنگامیکه پادشاه بغیرم کابل بکنار چاب رسیده بود و سایر سپاه عبور کرده بود و پادشاه با جمعی قلیل در آن طرف آب مانده بود آمده ملازمت پادشاه نمود و امرای حضور که آن طرف آب بودند بخرم رزم او کردند و مهابت خان برایشان نظریافت و بر او رملک و مال نظریافت و مستولی گشت و محمد افغان را حبس نمود و در خدمت پادشاه کابل رفت و باز گشت و چون بهمان منزل که قضیه شده بود در رسید و جمعی کشید از لشکر نور جهان میگیم از لا پور در رسیدند و ناگاه در لشکرگاه و بنیاد پادشاه پیوستند و مهابت خان متوجه شد و بطرف ملک راندا شتافت و در ششم صفر سنه هزار و سی و شش شایسته بود پرویز و برهان پور در گذشت و عشق سیم و شصت سال بود و او حکم و علو محبت و شجاعت و سلامت نفس انصاف دان و او یک تیر و یکدین داشت که در جهان شایسته بود و او را شکوه بن شاه جهان پادشاه بود و بکسرش را احوال معلوم نیست و بعد ازین سال مهابت خان خانانان عرا یض بچو پور شتافتند و شایسته بود خورم شتافت و اطهار را طاعت کرد و در دست و ششم سنه هزار و سی و هفت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه هنگام مراجعت از کشمیر بمنزل جنگا متی در گذشت و منظر غزل تاریخ وفات او است و هنگام وفات جهانگیر پیش شمر یار که داماد نور جهان میگیم بود و در لا پور اقامت داشت و خود را شاه شاهان خواند و بر تخت نشست نظام الدین بن اصفهان بن اعتماد الدوله که مدار الملک جهانگیر بود و سلطنت را شایسته تر از شاهزاده خورم نمیدانست و در قلع و قمع شهر یار چاره اندیشید و با اتفاق امیران تار سیدن شاه جهان عرف شاهزاده خورم از و کن تمام سلطنت برادرش بن خسرو

تاریخ وفات جهانگیر



بن جهانگیر بادشاه همدان و روی بلاهور کرد و شهریار که از شجاعت بهره داشت تیز را با سحر بن شاهزاده و انبال بن اکبر بادشاه را بر زم او  
فرمان داد و با سحر بن را بر زم نه برست رفت نظام الدین صفحان نظریافت و متوجه لاهور گشت شهریار گرفتار شد و محمول و محبوس گردید  
و او حسن منظر و لطیف طبع موصوف بوده و یک از انچه بادشاهان را می باید بهره داشت و مغلوب زن خود که دختر نور جهان میگردد و دو باجمعه صفحان  
با و او بخش بلاهور رسید و نام سلطنت برود نهاد و حورم یعنی شاه جهان بادشاه از خیمه متوجه گجرات شد و امرای آند بار سجدست پیوستند و ایات  
عالیات بصوب آگره در حرکت آمد قاسم خان صاحب آگره باستقبال شتافت و قلعه بسپرد و صفحان چون از رسیدن شاه جهان با گره آگاهی  
یافت و او بخش را از تخت بزدان فرستاد و محقریب او را با برادرش شهریار و کمورت و پوشتنگ سپهران شاهزاده و انبال بودای خاشرهان  
روان کرد و ابو مظفر شهاب الدین محمد صاحب قران نامی شاه جهان بادشاه غازی ولادت او در سنده هزار هجری در لاهور از بقیس مکانی  
و دختر اجداد وی سنگه بن را و ولد یو واقع شده از ترب خمر و جمیع مناهبی توبه کرده در سنده کینزاروسی و ششست هجری در آگره بر تخت هندوستان  
تاریخ جلاوس انهم صرح است (و اوست ملک سلیمان آند) نظام الدین صفحان و سایر امرای جهانگیری بدرگاهش پیوستند و توازش  
یافتند و در دولت نادر محمد خان والی بلخ و بدخشان که بعد از وفات جهانگیر بادشاه کابل را محاصره کرده بود منفرم بدبار خویش بازگشت و  
چو بهار سنگه بن هر سکه دیو بود و بدلیه که از عظمای راجه پوتان بود یعنی ورزید و متاخران خان خانان از راه گوالیار و خاخرهان بودی حاکم و کن از  
جانب برهان پور و عبد الله خان غیره جنگ از راه کاپی روی با و نهادند و چهار سنگه از کرده استغفار کرد و امیران بدرگاه پیوستند و قسبی نگشت  
که خاخرهان یعنی ورزید و از آگره بجانب دکن گریخت و اوجا ابوالحسن بوجوب فرمان او را تعاقب کرد و خاخرهان منفرم بهای لاهی گماشت و فست با و نهاد  
روی بدکن آرد و بر برهان پور رسیده افواج قاهره را با قحاق و قمع او فرمان داد و خاخرهان پیلاقت شده در دکن نهاد و از راه پیکان به بالوه  
شتافت عبد الله خان نهاد و غیره جنگ او را تعاقب کرد و خاخرهان بلکه بودند و با سپهر چو بهار سنگه زرم کرد و منفرم سجد و کالاف و افتاد  
غیره جنگ با و رسید خاخرهان با طایفه قلیل زرم صعب کرد و بقتل رسید با و شاه حکومت و کن بخاخرهانان همانست خان و او خاخرهانان  
روی بدکن آرد و در دکن ازوسی و ده هجری قلعه دولت آباد را محاصره نمود و قهر اقامت و بکشد و نظام شاه فتح خان اهل ملک عینر را بجز است آورد  
بدرگاه فرستاد و بر پانهور رسیده در گذشت و بعد از او پسرش خانزمان خاخرهانان بکومت دکن رسید و نظام الدین صفحان  
خاخرهانان لقب نهاد و در سال هزار و چهل و یک هجری فرنگیان در هوگی قلعه متین استوار گردیدند قاسم خان ناظم نیگاه آند را محاصره کرده  
لقبها زده و باروت اپناشته یورش کرد و فتح نمود و چهار هزار و چهار تن از دگور و ناات فرنگیان با سیری آندند و قریب ده هزار تن از راکا  
پرگناست آن نواح که به بند فرنگیان افتاده بودند نجات یافتند و از ابتدا تا آخر این فضا یا هزار کس از لشکر اسلام کشته شدند و چهار دین  
سال محمد علی بیگ ایلچی از سلاطین صفوی والی ایران خصمت انصراف یافت و از روز ملازمت تا هنگام خصمت استوایی خلعت خنجر مرصع و  
قیل خاصه آما و ده فیصل با حوضه سیمین و دیگر اجناس چهار لکمه بهیست هزار روپیه نقد انعام یافت و در سنده کینزار و چهل و دو قلعه دولت آباد  
بجنگ و صلح بردست خاخرهانان سپه سالار مفتوح گشت و چهار دین سال محبوبان هوگی بندر یعنی دین اسلام قبول کردند و بر خنجر  
و تربین با و به پیمای عدم گشتند و در سنده کینزار و چهل و سه هجری بحسن تر و دظفر خان والی تربت اطاعت نمود و سکه و خطبه بنام بادشاه  
مستقر کرد و چهار دین سال با شاه مع شاهزاده از ببارت شیخ منیر لاهوری رفت و چون شیخ خبری میگرفت آند را سجد و دستاری بنظر  
ایشان گذرانند و از آنرا قایلی نقد سجد تقسیم نقد کرد و شیخ فرمود که نقیر سخن نمیداشد چه هر که خدا دار و احتیاج ما سواندار و در سنده هزار و

سایح جلاوس شاه جهان

پیش از چهارم شهری ماه و شاه بروز روز که تحویل آفتاب به برج حملست بر تخت مرصع که در غنیمت سال بصره یک کرور و سیه از انجمنه شهاب و کاه  
 رویه را بر اجاسر و کاه را بر قور و طلا سوای اجور و تیار شده بود و بیست و شش قول آن تخت سه درع و عرض آن دو نیم درع و ارتفاع از پایه بنشین گاه  
 یک درع و از انجمنه شهاب بیست و شش درع بود و آن تخت را در عهد محمد شاه و در شاه دلی ایران از شاه جهان آباد و ایران بر دو چهارمین سال هجری سکه بنام  
 ابن هرکه و بنامی کرد و از دست انواج با دناهی سپهر گوی و اورنگ زیب آواره و دشت ادبار گردید و با آنکه بقتل رسید و قلعه و قبا بولی و اورچه و غیر  
 سس ساخت و شصت و شصت اموال هجری سکه یک کرور و سیه بر دو صد فیل بار شده و با کبریا رسید و چهارمین سال عاد و نمان و دلی هجری پور از رخص  
 قوه کرد و در رخصت با رگاه و شاه فرستاد و سکه و خطبه بنام بادشاه کرد و نوشته نمائید و نگامیکه شاه جهان در وقت شانزده و بیست و شش سالگی  
 عظیم از بهرمان پور غنیمت ملازمت پذیر خود جهانگیر بادشاه نموده بود و اهل نفاق نوع دیگر خاطر نشان جهانگیر بادشاه کرده بودند و شاه عباس  
 دلی ایران که از مدت خواهان قند بار بود و فرصت وقت یافت چه میدان پدر و سپهر مخالفت در یافته غم تسخیر قند بار کرد و عبد العزیز خان که از  
 پیش جهانگیر بادشاه ابالت قند بار داشت متضمن شد و شاه عباس مجاهده او پر و دخت عبد العزیز خان از قلمت را دو تو میدی کوک و در هزار  
 سی مطابق سینه هده هجری سکه جهانگیر بادشاه از قلعه بر آید قلعه را تقویت شاه عباس نمود و شاه او را رخصت هندوستان کرد و قند بار را کج غنای  
 سپرده و ایران باز گشت و چون شاه جهان بادشاه سلطنت نشست و از همه سو خاطرش جمع گشت و در سنه هزار و چهل و بیست و شش شهری ماه قند بار  
 از کبریا و به بنجاب شرافت علیم روان خان بحر است قند بار قیام داشت از شاه عباس طلب اعانت نمود و شاه عباس انجمنی را حمل بر  
 و کانداری او کرده و سیاوشخان را که در مشهد بود نوشت که بهانه کوک خود را بقند بار رسانیده علیم روان خان را بقتل رساند و خود از قلعه  
 قند بار خبردار باشد علیم روان خان بعد از اطلاع این اراده از شاه جهان بادشاه نمود و شاه جهان بسعید خان صوبه دار کابل حکم فرمود که  
 در بدست گرد قلعه قند بار نتوانی گشت و در قند بار سکه و خطبه بنام شاه جهان بادشاه نمود و شاه جهان بسعید خان صوبه دار کابل حکم فرمود که  
 با تمام لشکر کابل متوجه قند بار شود و هر گاه قلیچ خان ناظم ملتان از بند و سبت قلعه قند بار فراغت نماید علیم روان خان را با توابع روانه  
 حضور کند و در همان سال سعید خان لقلعه قند بار رسیده و میرزا شیخ میر خود را و قلعه گذاشته با سبت هزار سوار و موبدان سیاوش خان  
 نهاد و در یک کر و بی از قند بار سیاوشخان رزمی صعب کرد و منظم گشت سعید خان ظفر یافت شهر و نیم و سبب هزار و چهل و بیست و شش شهری ماه  
 خان از قند بار روانه شده و ملازمت شاه جهان بادشاه اختصاص حاصل کرد و سعید خان قلاع اطراف قند بار را استحکام ساخت و مستقل  
 گشت متقی نمائید که آنچه از حقیقت و امان ایران بطور ریویست همگی لشکر علوفه خوار ایران در آن وقت منتی هزار سوار بوده و محصول و لای  
 ایران دو کر و سبت پنج لکه و سی که نیم حصه هندوستان است بوده و بالجمعه در سنه یک هزار و چهل و بیست و شش شانزده و محمد اورنگ زیب بخت  
 تسخیر ولایت بگلانه تعیین شده و بهر چه زمیندار آنجا ملازمت آن و قلاع بگلانه تسلیم نمود و بگلانه بشتلم قلاع نه کانه که سال میر و سوار و غیره قلاع  
 متین اندسی و چهار پر گنه و حاصل چهار لکه و هزار و یک قریه طولش صد کرده و عرضش هفتاد و کرده و اندیکه از کینار و چهار صد سال مرز بانی  
 آن در سلسله بهر چه زمیندار بود در تصرف بادشاهی درآمد با انجمنه شاه جهان بادشاه بنا بر تنبیه اهل و کن و دیار شرقی چهار سال در کبر آباد  
 و غیره توقف نمود و شانزدهم ربیع الاول سنه یک هزار و چهل و بیست و شش شهری ماه در صوبه دار سپه و کاند اس را قلعه دار کبر آباد مقرر نموده  
 بلاهور شرافت و در لاهور علیم روان خان آمده ملازمت نمود و خلعت چهار تب و اوراق مرصع و تصبشش هزار سی ذوات و دو اسب  
 بازمین طلائی مرصع و چهار فیل و حویلی اعتماد الدوله سرفراز گردید و بعد از آن خلعت خاصه نادری و اوراق مرصع و برخی از اتمش

هندوستان و کشمیر و پنج لک روپیه نقد اختصاص بخشیده و به موجب داری کشمیر مقرر نموده شاهزاده اورنگ زیب را رخصت و دولت آباد نمود  
 و در شوال آن سال شاه جهان با دوشاه با پنجاه هزار سوار بجانب کابل شتافت و چون خبر آمدن شاه ایران بر قندهار شنیده بود شاهزاده  
 محمد دارا شکوه را با فوج و توپخانه رخصت از طرف فرمود و در همین اثنا با دوشاه آب انک عبور کرد و به شهره مقیم و مخیم سرداق گردید و در جمیع احوال  
 سینه بکینزار و چیل و نه هجری متوجه لاهور شد و سعید خان را بدستور به داری کابل گذاشت و در هشتم جمادی الثانی آن سال داخل لاهور شد  
 و علیمردان خان از کشمیر آید و بلاذرت حاصل نمود با دوشاه حکومت پنجاب نیز با توپخانه و فرمود و حسب التماس علیمردان خان برای آوردن آب نهر  
 از دریای راوی شهر لاهور یک لک روپیه محضت شده معماران از موضع راجپور که تا شهر لاهور چیل و نه هجری است شروع کردند  
 نمودند بعد از انجام کار چنانچه باید آب بنیاد صد هزار روپیه دیگر حواله فرمود و پنجاه هزار روپیه صرف شد کاری نتوانستند کرد و آنرا با شاره  
 ملایک و الملک توفی از پنجگروه راه نهر آور و نهر علیمردان خان را گذاشته بقی و دو گروه نو بریده آب وافر آورد و چهارمین سال شاهزاده  
 اورنگ زیب از دولت آباد و بجنور آمده با نعمات اختصاص یافت و با دوشاه بمنزل اورفت شاهزاده با قسم جوهر و پنجاه فیل با یراق  
 فقره پیشکش نمود و ششم شوال آن سال آتش با کبرنگ راج محل افتاد و در اندک فرصت مبعارت شاهزاده محمد شجاع رسید همه جا منت گشت  
 و بهشتا و پنج کس از خود محل سوخته شد و از جوهر خانه و غیره کارخانجات سوخته خاکستر گشت با دوشاه فرمان مشتعل بر عطف با دو لک روپیه نقد  
 و دو لک روپیه راجپور و قمشه یک لک روپیه از لاهور ارسال نمود و پنجم شوال آن سال با دوشاه از لاهور بر راه پرنیال بکشمیر شتافت  
 و علیمردان خان را نظامت کابل داد و شاهزاده اورنگ زیب را بدولت آباد رخصت فرمود و سلطان مراد بخش را بجابل فرستاد و گفت  
 که در موضع بیره توقف نماید و هرگاه فرمان رسد روانه کابل شود و پنجم و پنجم آن سال با دوشاه مسواری کشتی داخل کشمیر گردید و پنجم جمادی الثانی  
 سینه هزار و پنجاه هجری با دوشاه از کشمیر به لاهور مراجعت نمود و چهارمین سال شیخ سعید الله لاهوری بسفارش موسوی خان صدر کل نظر  
 گذشت و پنج طالع و چند سال اورا وزارت رسانید و با دوشاه یک و دو سال بمنزل و نسق فواح لاهور و غیره پروانته شیر و نیم شعبان سینه  
 هزار و پنجاه و دو هجری از لاهور متوجه اکبر آباد شد و چهارم شوال آن سال از فواح پور به مسواری کشتی قلعه و عمارت دلی را که  
 بتامیت نرسیده بود تماشا نموده در یازده روز داخل قلعه اکبر آباد شد و علیمردان خان ناظم کابل از پیشاورد و بجنور آمد و بجنوب  
 امیر الامرا و انعام کرد و در جمادی الثانی اتفاقا و خان با و محضت شد و با دوشاه بخانه اورفت علیمردان خان یک لک روپیه پیشکش نمود  
 با دوشاه اورا قبول کرد و اورا بصوب کابل رخصت ساخت و در اکبر آباد عمارت و مقبره ممتاز محل که در ابتدای سال پنجم جلوس شرق  
 بر دریای جمن که شمالی آن آب بگذر و طرح افکنده بود و آن در غایت وسعت و زیباییش مع چهارمینا رزین دار که در هر چهار جانب آن  
 بر کرسی سنگ مرمر با ارتفاع پنجاه و دو گز تعمیر یافته و غزنی مقبره هند کور مسجد عالی که در هر چهار گنج چهار برج منمن سه طبقه عمارت کرده  
 درین سال باتمام رسیده و حج عمارت مقبره که در دوازده سال با تمام مکرمت خان و میر عبد الکریم باتمام رسید پنجاه لک روپیه  
 شده و سی موضع از اکبر آباد که هیچ آن چیل لک روپیه دوم و چهارم و یک لک روپیه تا دو لک روپیه وصول سرا با دو کا کین وقت این رو فنه  
 بوده در سینه بکینزار و پنجاه و سه در سلج جمادی الاول بعد از هفت ساعت و هفت دقیقه از شب گذشته شاهزاده دارا شکوه  
 از صید سلطان پرویز ممتاز شکوه بوجود آمد و با دوشاه برای جشن دو لک روپیه انعام فرمود و پیشه نماند که اختر شناسان هند و روز  
 رخصت گزینی قرار داده اند و یک نیم گز پیش از طلوع آفتاب و یک گز پس از غروب از برای گزینی شب کم کرده بر روز

افزوده اند چنانچه روز بطول در کرب آباد و در شاهجهان آباد سی و شش و نیم گری و در سی و هفت گری و کابل سی و هفت و نیم گری  
و در سی و هفت گری و در دولت آباد سی و پنج گری باشد چندی در سال در ماه شعبان با و شاه بزیارت خواجه معین الدین چشتی به آئین  
شافت و حکم فرمود که در دیک کتان که اکبر با شاه وقت آن غیره کرده بود تا اکنون که مکنز او یکصد و نود و پنج جری است موجود است  
و یکصد و چهل و پنج جری در شاه جهانی در آن طعام خفته میشود و از گوشت و مرغ و مصالح و غیره طبع نموده و به تشریف آید و در ماه رمضان آن سال  
از جیره پاکر آباد شافت و در اوایل سنه هزار و پنجاه و چهار هجری شاهزاده اورنگ زیب حسب الحکم به برهان پور و شاهزاده مراد بخش از ملتان  
سجده بست پیوستند و شاهزاده محمد اورنگ زیب حرکت دولت زده غارت اختیار نمود و قصبه باری و کن سجاد و در آن خان بهس در  
مرحمت شد و شاهزاده مراد بخش از ملتان حضرت فرمود و در جمادی الثانی آن سال اسلام خان را صاحب صوبگی بهر چهار صوبه و کن نفوس  
نمود و در سنه هزار و پنجاه و پنج هجری راجه جگ سنگه با نذر است از حدود توران رسیده بود و از بکجان برادر خود آموخته و قتالی فاش کرده منظم  
به ساکن خود پارفتند و غیره ریح الاول آن سال با و شاه کشمیر داخل شده بود و چهارم شعبان بلاهور مراد بخش فرموده و اوایل ذی الحجه آن  
سال شاهزاده مراد بخش را با پنجاه هزار سوار و یکصد هزار و هفتصد نفر از شاهزاده هزار قشنگی به کشمیر و بختان و المان از لاهور روانه نمود و در نیم صفر  
سنه هزار و پنجاه و شش هجری با و شاهزاده بهرامی کشمیر و بختان از لاهور کابل شافت و در نیم ماه جمادی الاول شاهزاده مراد بخش  
بقندرز رسید و در اجوت را بقندرز گذاشت و بیست و یکم جمادی الاولی بهلج شافت بهرام شاه و سبحان قلی پسران نذر محمد خان و الی بلخ باران  
استقبال به اطلاع داخل لشکر شدند امیر الامرا علیمردان خان نادر و دیوانخانه پیاده شده آمدن شاهزاده اعزاز بسیار نمود و هر که ام را خلعت  
خاص و خنجر مصرع و اسب با زین طلا داده و حضرت نمود و بیست و هشتم جمادی الاول آن سال شاهزاده با امیران لشکر داخل بلخ شدند و  
بضبط داخل و محتاج آنجا پرداخت و به نذر محمد خان به پیام فرستاد که خاطر من آرزو مندر ملاقات است نذر محمد خان تخیر و متوهم شده اشراف  
و غیره هر قدر که بتوانست همراه برواشت و با و در مسیر سبحان قلی و قشنگی محمد و بنید از بک و غلام با خود گرفته راه فرار پیش گرفت شاهزاده  
فوجی به تعاقب او فرستاد و نذر محمد خان بعد از از منظم بجانب آمدن خود شافت و سبحان قلی با او بکجان به نزار رفت و بدست شاهزاده او  
و امیر الامرا علیمردان خان متعلقان و احوال نذر محمد خان که از نقد و جنس قریب بهفتاد و لکنه و پیه بود افتاد و مخفی ماند که محصول تمام و لایق  
ملک بلخ و بدخشان و سرتاسر ماوراءالنهر که در نقد نذر محمد خان و برادرش بود و همه وجوه مخصوص مال و جوهای و نقدی و غله قریب یک گز  
و بیست لکنه خامی که سی لکنه و پیه هندوستان باشد بوده سعد الله خان در پانزده روز از کابل به بلخ رسید و اصالت خان و بهادر حسان را  
صوبه ای بلخ و بلخ خان به نظر بهادر و تورک حسن انظامت بدخشان داد و همچنین دیگران را با طران و قوای بلخ و بدخشان بهینه و شرعاً  
رسوس آبا و بابتندان تعیین نمود و چهارمین اثناس شاهزاده مراد بخش از بید نشی قدم در راه نافرمانی نهاد و بنا بران بلخ و بدخشان بنیک بضبط  
نیامد و سعد الله خان از بلخ بر او حمله و در چهار گز روز کابل رسیده ملازمت با و شاه سپهستم شوال آن متعنی المرام از کابل داخل  
لاهور شد و پانزدهم محرم سنه مکنز او پنجاه و هفت شاهزاده محمد اورنگ زیب را حضرت بلخ فرمود و چون از نزار ایض بهادر خان و غیره دریافت  
شد که عبد العزیز خان و الی بخارا با جماع لشکر توران غرم بلخ و در و با و شاه و نیم ریح الاول آن سال داخل کابل گردید و آنان با اشاره  
عبد العزیز خان با بهادر خان و اصالت خان نرزمی معصب گردید و بهادر خان و اصالت خان منظم بلخ رفتند اصالت خان آنجا گذشت  
نذر محمد خان پیش شاه عباس و الی ایران رفت و طلب امداد نمود شاه او را امدادی کرد و چون دادن امداد بطول کشید نذر محمد خان بخارا



شاه عباس بنیام داد که من اینجا برای خوردن آش و تماشای چراغان مانده بودم و رخصت خواست شاه او را بسیار مدار اگر که لطف کند هیچ در گرفت آخر الامر شاه ساروخان را با جمعی از سپاه همراه او نمود و گفت که از هرات بیش از نود و نهم خان از سلطنت گزیده شده است و به تافت و ساروخان را معاودت نموده رخصت ساخت و خود اطراف مرور داده شد و از آنجا بفتح باج آمد جمعی فراسهم آورد و قلمه سینه محاصره نمود و ساروخان متحصن شد ایام محاصره تا سه ماه کشید و در خلال این احوال نذر محمد خان شنید که شاهزاده محمد اوزنگ زیب بالشکر به آراسته در فوج بلخ رسید نذر محمد خان از پای قلمه سینه و تعلق محمد پیشکش که با پنجه اسوار به تخمین بلخ رفته بود و مشورت سعید قلماق روی استبداد عبدالعزیز خان نهاد و اوزنگ زیب از کابل متوجه بلخ شد و بموضع فراره رسید به شنید که اوزنگ زیب و المان با انبوه در تنگی دره کر نزدیک پیوسته شاهزاده محمد اوزنگ زیب قباچیان و غیره را با فوجی شایسته بر دره فرستاد و ایشان از دره بگذشتند چون فوج اوزنگ زیب خبردار شدند ایشان را احاطه کردند جنگی عظیم میان آمد اوزنگ زیب غالب آمدند که ناگاه هر اول شاهزاده نمود و ایشان متفرق شدند و در دیگر شاهزاده متوجه پیش شدند اوزنگ زیب و المان فوج فوج از دره ها نمود و در شده هنگامه رزم بر پا کردند حسب الحکم شاهزاده امیر الامرا بر مخالفان تاخت آورد و به محبت و دوستی رسید الشافی آنسال بهادر خان مع فوج بر کنار بلخ نذر محمد خان ملازمست نمود شاهزاده غره جادی الاول آن سال منظره منظره از بلخ بگذرد که گذشته سنبل نمود و تا مهر سنگه و تمشیر خان را با جمعی بجا فطنت بلخ بگذشت و بعد سه روز از آنجا کوچ نموده و یکروز در موضع تپه آباد فرو آمد لشکر عظیم از هر طرف هجوم آوردند بهادر خان و امیر الامرا بر مخالفان حمله آوردند و اوزنگ زیب رزمی صاحب کرده روی بگریز نهادند فوج شاهزاده بالشکر گاه تعاقب نمودند و پیوسته دو آب تعلق محمد و غیره غارت نموده باز گشتند و سعید خان ظفر جنگ که محافظت جانب چپ بعبداده بود و آب سبب بیماری صادق بیگ بخشی را تعیین نموده و گفته که شهاب در بزرگه محمودان را بگذاردند که از آب بگذرد و مردم صادق بیگ از بی تدبیر ترودکنان پیشتر رفتند مخالفان از کمین بر آمده همه را بقتل رسانیدند سعید خان خان را و خان و لطف الله خان پس از خوردن آب صادق صادق بیگ فرستاد و اوزنگ زیب قباچی فاش کرد و سپهران سعید خان بقتل رسیدند و سعید خان نیز بقتل رسید شاهزاده با جمعی از خبر جلدی از آنجا رسید و بعد از ترودات بسیار اوزنگ زیب را بر آگنده و پریشان ساخت و علمبروان خان نیز مساعی جمعیله بجا آوردند و آنروز از صبح تا شام رزم بود شب همانجا مانده و روز دیگر هنگامه رزم زیاده از آن بر پا گشت آخر الامر اوزنگ زیب رومی بفرار نهادند و روز دیگر خبر رسید که قتل خان و سحان فلی غم تاخت بلخ دارند شاهزاده متوجه بلخ شد از علی آباد بگذشت اوزنگ زیب خان فوج فوج از باغات بر آمده اطراف لشکر شاهزاده را فرو گرفتند شاهزاده صلاح در باختن ناید فیل سوار شهاب در زید و از هر طرف که مخالفان هجوم می آوردند بهادران در دفع آنها سبکوشیدند هنگام شام هر دو لشکر بمقتضای خود با باز گشتند و در آن شب اوزنگ زیب با اشاره عبدالعزیز خان ترکنازی کرده اطراف لشکر را احاطه داشتند شاهزاده با جمعی لشکر تمام شب سوار در مدافع کوشیدند و روز دیگر فوجی از فتح آباد و قباچیه بهادر شاهزاده رسیدند ملازمست نمودند و روز دیگر وجه فیض آباد از آنجا سوار می تا انجام سنبل اوزنگ زیب چون مورد بلخ بر آگنده گشت و از هر طرف حمله آوردند و قباچیه یافتند چه کسی از اهل اردو را مقتول ساختند چند قطار شتر بار بر بردند علمبروان خان جلدی بر آهنا زده هر چه برده بودند باز گرفتند در آن رزمی صاحب کرد و اتفاق افتاد با لآخر شاهزاده ظفر یافت شاهزاده جادی الاول شاهزاده کوچ نمود باز اوزنگ زیب اطراف لشکر را فرو گرفتند و تیر اندازی نمودند و همچنین شتر و هم ماه مذکور شاهزاده در ظاهر بلخ نزول نمود و المان و اوزنگ زیب گرد آمدند و در دو بر آمده دست اندازی نمودند و در بین آنها خبر رسید که بلخ ماه مذکور عبدالعزیز خان از دریای جیحون گذشته و بسیاری از لشکر پاش آش غرق آب شده هر کدام بمطرفی پراگنده شدند و پوشیده ماندند که چون شاهزاده اوزنگ زیب

از شاه جهان شاه رخصت به تسخیر قلعه پنج هزار سوار که همراه شاهزاده مراد بخش تعیین شده بودند با ایشان به تهر شد و جمیع اوزار یک  
بریک لکمه سوار همراه عبدالعزیز خان و سبجان قلی بوده شاهزاده با این جماعت قلیل با شما الفان محاربه نمود با تجمعه خود مجادی الثانی بعرض رسید  
که لشکر او در مکیه اراده داشت بدخشان دارند باد شاهزاده مراد بخش احراست کشمیر نفوذ نفیض نمود و چون نذر محمد خان بعد از شکست بایران  
از شاه عباس آمد و چنانچه پیوسته نیافت لاجرم به بلخ مراجعت نمود و بهر همت عبدالعزیز خان و تمامی لشکر او را همراهش از همه جانب نوبسته  
مکتوبی مملکه اظهار اطاعت بشاهزاده اورنگ زیب نوشته خواست ملقات نمود و شاهزاده اورنگ زیب نامه نذر محمد خان را پیش بادشاه  
فرستاد و شاه گردوهای او را گرفته انکاشه متوقعات او را قبول نمود و تائبان را در اورنگ زیب نوشت که اگر نذر محمد خان شمار اهل  
کند بلخ بدخشان او را و او را بشکر بادشاهی عازم حضور شوند بادشاه بعد از این سلخ رجب از کابل بلاهور شتافت و پنجم شوال آن سال  
داخل لاهور شد و بکبر آباد رفت نذر محمد خان بهار ضعیف بیماری توقف در ملازمت شاهزاده نمود و سیر خود قاسم سلطان را با کفش کاری  
قلیچ خان پیش شاهزاده فرستاد و شاهزاده اورنگ زیب او را اعزاز کرد و بر سر خود نشان دو لای از رخصت او امیر الامرا علیمراد خان  
بطریق صلاح ظاهر کرد که با وجود گرانی غله و عدم کاه و سبزه و قرب زیستان توقف اینجا محالست و تا رسیدن جواب از بادشاه راه  
از برون مسدود و خواست لاجرم شاهزاده قلیچ بلخ را تسلیم کشمیر قلچان کرده چهارم رمضان آنسال کابل مراجعت کرد و بصورت تمام  
بسیست و دوم شوال آنسال کابل رسید مخفی نماند که از آغاز تسخیر مملکت بلخ و غیره تا تاریخ مراجعت شاهزاده اورنگ زیب و دو روز  
در وجه موجب و دو روز رویه در سر انجام ضروریات آن هم صرف شد و در محرم سنه یک هزار و پنجاه و شصت هجری غنیمت کفایت که بوزن  
مقتصد تولد بقیمت ده هزار رویه در سر کار بود و بحسب اتفاق فقیه قدس علی شکل افتاد از ابطال مالی مشکاک گرفته و دنیا کاری بر آن کرده  
و بجا هر موضع نموده و الماس بوزن صد سیر که قیمتش دو لکمه و پنجاه هزار رویه بود نصب نمود و مجموع در تباری آن سه لکمه و پنجاه هزار و شصت  
شده و آن بگل محمدی موسوم شده از بطریق تحفه محبوب حاجی محمد سعید بایک لکمه و شصت هزار رویه خیرات مکه فرستاد و حاجی را  
ممنصب پانصدی ذات و انعام دوازده هزار رویه پسران ساخت و بادشاه دوازدهم ربیع الاول آنسال از کبر آباد بشاه جهان  
مراجعت نمود و عمارت فوحدات شاه جهان آباد را تمام نمود و در بیست و چهارم ربیع الاول آنسال که یک هزار و پنجاه و شصت مطابق  
جلوس بود داخل قلعه و عمارت شاه جهان آباد شصت بر سر پیرا گاه چهل ستون که در پیش آن اسبک و لب اول بطول مفتاد و عرض  
چهل و پنج دره و دردت مدید بعرض یک لکمه رویه تیار شده بود و هر چهار ستون فقره بار اقلع بسیت و دو گز بسعی سه هزار نفر اش ایستاده شده  
بود و نزول فرمود و خاص و عام را بر مراد خاطر کامیاب گردانید تا نه روز جشن نموده و چهارمین سال از عرشد اشت امیر الامرا علیمراد خان  
بعرض رسید که عبدالعزیز خان والی بخارا لشکری از مادر او همراه با تسخیر بلخ بر نذر محمد خان فرستاده بادشاه را به تهنیت اس و نذر زیب  
را با فوجی شایسته روانه کابل نمود و چهارمین سال از عرشد اشت خوانم قلعه دار قندهار بعرض رسید که شاه عباس والی ایران بخرم تسخیر  
قندهار از صفهان برآمد و بمشهد رسیده بادشاه ستوم و یقیده آن سال را از شاه جهان آباد بلاهور شتافت و دوازدهم ذیحجه داخل لاهور شده  
و در محرم سنه هزار و پنجاه و نه هجری از عرشد اشت قلعه دار قندهار بوضع پیوست که دهم ذیحجه سال گذشته والی ایران قندهار را محاصره نموده  
بادشاه سعد الدخان و بهادر خان در راجه جیونت سنگه و غیره را با پنجاه هزار سوار با نعام ساعده و تنخواه سه ماهه پیشگی سران ساز شصت  
سجانب قندهار نمود و حکم شد که شاهزاده اورنگ زیب از ملتان از راه بهیر بریاست این فوج پرداخته بجانب قندهار برود و قندهار را

آن سال از لامپور کابل شافقت و دوازدهم ماه مذکور از آب جناب محمود فرمود و در وقت کوچ عرضی سعد الله خان بدخشیون رسید که ششم  
صد و شصت هزار و پنجاه و نه جری خور بخان قلعه ارتقار کند بار خدای ایران بازگذاشته است و سایر تملکات آن ولایت تصرف او را اند با و شاه شایسته  
اورنگ زیب و سعد الله خان را داشت که اکنون که قریب باشی بعد از تسخیر قلعه قند هار متوجه دیار خود گردید و تبرعت تمام بقدر هار رسیده و در شیر  
قلعه سی نمایند شایسته و سعد الله خان از آب نیلای گذشته منزل گردید و بسبب کثرت برف از پیشاور روانه شده و یکم ربیع الثانی آن سال  
داخل کابل گردید و قیام غلامیاد آید اما ساریت کید داشت با و شاه بعد از پانزده روز روانه قند هار شدند و بغرض رسید و عرض داشتند که اینجا  
رو بپیر او آثار غلامیاد و گاه نایاب است و شیر و بچ هم نمیرسد حکم شد که این قسم امروز نظیرند آید البته متوجه قند هار شدند و مارا هم رسیده و آنجا شایسته  
سعد الله خان روانه پیشتر شدند و پانزدهم جمادی الاول آن سال شایسته با لشکر با صلاصه همگروه از قند هار فرود آمدند و در قنبر قلعه قند هار  
کویشش ای مردم روانه کردند و موسم زمستان نزدیک رسید صلاح و در محبت دیدند و خلال انجوال بوضع پیوست که از دلی ایران سنی هزار سوار عسکر رسیده  
بنابران و دوازدهم شعبان شایسته در رستم خان و غیره را به دفع قریبانشان رزمی صاحب نموده منظم گشتن قوچ شایسته و ظفر یافت شایسته آن  
فصل را خطیم است تسخیر قند هار را بسال آیند و قرار داده سپاه سپاهستان شافقت و یادش از نیلاب محمود نموده و در چهار روز پیشاور رسید  
و در این ایام از محمود خان بعد از یافتن تلخ و درختان استغای خلاصی متعلقان نموده با و شاه بر طبق آن متعلقان بدخشیون را با انعام سپاه فرستاد  
و در وقت تلخ فرمود و قسیر خزان سلیمان و بهرام سلطان و در این کاران نادر محمد خان بر فتن بلخ را فتنی رختی نشاند و محمود صاحب عظمی هزار نفر لشکر فرستاد  
مانند با و شاه سلخ شعبان آن سال شایسته و محمد و ارشک و رانارستان شایسته اورنگ زیب و غیره لشکر از قند هار حکم استقامت در شهر کابل فرمود  
متوجه هندوستان شدند و پانزدهم سوال آن سال داخل لامپور گردید و پانزدهم ذیحجه آن سال اورنگ زیب و سعد الله خان از بساق قند هار آمده  
بخدمت پیوسته پیش ازین استقامت محمود بنایان شایسته اورنگ زیب بوده و در میان محمود و دیگر سواران نیز خدمت نموده و دوازدهم  
ذیحجه آن سال با و شاه از لامپور کوچ فرمود و دوازدهم محرم سنی هزار و شصت جری داخل عمارت شایسته همان آباد شد و شایسته و مراد بخش را استقامت  
کابل و او و شایسته و محمد و ارشک و همیشه و بیستم سده مذکور از لامپور سنی سید پیوست چون بن با و شاه از شافقت شایسته و مراد بوده و در باب شریع  
از روی کتب فقه فتوی داد و مذکور که اگر کار فرائی زمانه بسبب ضعف بدن اظهار نماید فعده بدید لاجرم حکم شد که در هر روز صدان شرفست هزار رسید  
بفرموده باشد و در بدین سال نیز فرسید که سلطان محمد خان دلی روم سید محی الدین نامی را بر سالت فرستاده و او داخل سورت گردید  
حکم شد از سورت تا اکبر آباد و شهر که رسیده هزار و بیست و پنج خراج با و بدین فرمود و بیستم محرم سنی یک هزار و شصت و یک جری شایسته اورنگ زیب  
از ملتان بخدمت پیوست و بیع الاولی با و شاه از شایسته همان آباد و سیمت کشمیر روانه شده و در آخر آباد منزل کرده و شایسته اورنگ زیب  
ازین منزل رخصت ملتان گشت با و شاه بیست و بیستم جمادی الثانی آن سال کشمیر نزل کرد و بعضی روحان بعضی رسید که میرزا عینی که از  
حضرت فرزند و ولایت تبت تصرف شده بود باقیال با و شاه میرزا ای سبط فرار شده تبت را با توان تصرف با و شایسته آورده با و شاه روحان  
را با انعام منصب برافراشته و ولایت تبت را که شایسته و ام محمد اردو بجای آورد و برادرانش بطریق وطن محبت فرموده و عده و صدان آن سال  
از کشمیر متوجه هندوستان شدند و فرمود که این همه قصد یک کشیده کشمیر آمدن محض فضل عمت است بعد ازین هرگز بدین طریق نخواهم آمد و در راه  
شایسته و ارشک و سیران از لامپور آمده بخدمت پیوست و بیستم ذیحجه آن سال با و شاه داخل شد و سید محی الدین ایلی نیز روم  
بخدمت رسیده و نامش تصدیر با و سنی مع ساز و صحن و تپاشی را از بانه به نظر گذرانید و پانزده هزار و بیست و انعام یافت محمد بن

میلانی















فیباه و الا تمکید بکنند و باید طلب و آرزو رنگ زریب را نیز جمعی از راه برده اند چنانچه بانسکاره آراسته سجده عبادت در حضور و نماز و عواصم است  
 آید و باب طلب سایر نعمتین و دکن و خزانة انجمنان و ماور شود و من بعد از پیران کرده شود چنانچه خواه و نخواه در طلب لشکر بسیار دل خست که بیا  
 زب و اولان و قنیکه و رنگ زریب شغول بیند اهل بیجا پور بود و رسیدند آرزو رنگ زریب با اهل بیجا پور صلح نمود و باورنگ آباد آمد و بخت  
 را بقلعه دولت آباد مجلس کرد و شاه نواز خان را نظر بنمود و اموال او ضبط نمود و با ستاع انجمن باو شاه ملول شده فرمان بخط خاص بشانبراد و گو  
 که آن فرزند و سید بیگانه را تاجر یک بعضی ساد و سران محبوبی سنانیه که سنانیکه در اخلاص ثابست قیوم باشند و بمعامله با آنها باید سعادت باز آن است  
 که بکام غلبه فوت غصبی عثمان اختیار از دست نداده مالک نفس خوب باشند اکنون هم اگر عفو آنرا بر مقام سبقت و بدو موجب رضا مندی انجمن  
 است و فرمان دیگر بشانبراده مراد بخش قلمی نمود و چون آنفرزند هم اسم ادب را بیا و نسبیان داده انواع بر سلوکی که اصله با بکین عقل نسبت شد  
 آغاز نهاده مصدر تصحیر است شده دیده و دانسته به مقام اتمام در نمی آیم سر و شیمار اخلاص فرموده حکم میفرمایم که بجهت دیدن فرمان روانه برار  
 شود و بر یک شانبراده با در جواب فرمانین غرض از عذر است اسیر اسالده شده شانبراده و در اشکوه نیست و دوم بربیع الاول آن سال مملو  
 حبسوت سنگر را شور را صوبه مالوه و قاسم خان را صوبه احمد آباد و گجرات تفویض فرمود و حکم داد که هر دو را و جین اقامت کنند اگر مراد بخش  
 احمد آباد را غالی کنند در اخلاص احمد آباد کوشند چون هر دو سرور را و جین رسیدند مراد بخش بانسکاره آراسته بدو عجبه مقابله روانه شد بعد از  
 وصول بمقام قرب تنها بانسکاره باو شای روی و بر دشمن صلاح ندیدنی الفور برگشته باورنگ زریب که بشهرت عبادت باو شاه با سایر کوکیان  
 و کن روی بدرگاه نهاده بود و پیوست هر دو شانبراده بنواح و جین رسیدند و تمام راجه حبسوت سنگه و غیره آماده حرب گشتند شانبراده گان باقی  
 زرمی صعب کردند و نظر یافتند راجه حبسوت سنگه و قاسم خان نهم شدند شانبراده گان به و جین رسیده بعد از یک مقام بطرف اکبر آباد  
 شتافتند باو شاه با ستاع انجمن نیست و بخت شعیان آن سال از اکبر آباد فوجی بمقدم روان ساخت پس از آن در اشکوه را بانسکاره بشمار  
 رخصت فرمود و در اشکوه بدو پور رسیدند و در بای و بای چنین را مسدود ساخت آوزنگ زریب بکبر و به بهمنون زیندار اتحاد و بر  
 اسباب از عبور نموده بر لشکر دار اشکوه ریخت قتالی فاحش رویداد و در اشکوه نهم قریب شام داخل اکبر آباد گردید و زیاده بر یکپای  
 شب در آنجا توقف نموده بلاهور شتافت و آوزنگ زریب ظفر یافت و بطا بر اکبر آباد لشکرگاه ساخت سایر اعیان دولت باو شاه  
 بطبع مناصب و اضافت بخدمت آوزنگ زریب شتافتند و بیا آوزنگ زریب نوشت که زمان حیرت آفرینانجانب  
 اشتیاق دیدار و بالاگشته آن قره اجمین تحت محالی بکشت مری کیسونهاده بحضور نیایند و بمعنی نگار یافت بحال نامه جواب داد که  
 خاطر از جانب باو شاه جمع ندارم و ظن غالب است که بکام ملازمت قصد امر دیگر نمایند باو شاه از پیغام او برخیز و ابواب  
 قلعه اکبر آباد را مسدود ساخت آوزنگ زریب بمحاصره پرداخت و قوب و قنگک بمیان آمد ملازبان باو شاه تاب محاصره کشته شد و در  
 بعضی بهانه آب خود را بیرون قلعه افکندند و جمعی بوسله امان خود استند که بیرون آیند باو شاه چار ناچار بمحاصره کوشید و فاعل خان  
 را باکتوب باز فرستاد که از کیفیت مطلع شده با بخت گشت بجم سر رشته نظام سلطنت بهر که خواهد باشد چه برین داشته  
 که با تقضای بداندیشی بای غرض پرستان بخیال محال خود را بدنام و مار اسبک میسازد و از عا آوزنگ زریب محروم باو شای  
 بالکل از آمد و رفت پیش باو شاه منع نمود و سایر کار خانات را از بر سر خود در آورده و باو شاه نظر بنده حوادث زمانه گشت و زنگانی  
 بر باو شاه تلخ شدند سلیمان شکوه که حسب الحکم باو شاه از نو بکیر و ست از قعاقب شجاع باز داشته مر اجبت بجانب اکبر آباد و ده





از ادای نماز نظر آورد و بلب و تسبیح و دست در اسب برج آمده می نشستند و یوان اعلی در آنجا حاضر شده و بفرموده مطالبه ملکی و ماسی  
پروخت اکثر کاغذها و دستخط میفرمودند و چهار گشتی روز باقی مانده باز و یوان عام میفرمودند و در آن وقت بخشی و یوان نوسر افسر از آن  
منصب و طلبه اران جاگیر از نظر انور میگذاشتند و آنحضرت بغیر تمام تفقیش احوال حسب و نسب و قبیله و ذاتی و کانی هر که را میفرموده  
بر آن شخص منصب و جاگیر و تنخواه آن حکم میفرمودند و قبل نماز شام از یوان عام برخاسته و نماز مغرب خوانده و در خلوت که بود خاص  
بر سر بر و در نماز عشا خوانده و بنام تکریم استراحت میفرمودند و آنجا مورخان شیرین زبان و قصه خوانان فصیح بیان و توانان خوش الحان  
و سیاحان عرصه جهان حاضر شده و از احوال اسلامی بزرگان و بادشاهان و نجایب و غرائب و دیار و آنجا هر یک عوائق طبع اعلی میفرمودند  
و هر چه خود میدادند تا نیم شب اوقات شبانروزی خود با تقسیم و ادب بودند و داد و دزدگی و کمارانی می بخشیدند و میفرمودند که سیر و شکار  
بریکاران است آن اگر با موافقتی تواند بروخت ساختگی کارهاست و نیاز چه بد است که الله بفرموده آخرت واقع است و از یک عتق  
و آنکس از آن بادشاه میفرمودند و حضرت شمس بن گام عبور سوارسی خاصه بیابان بلند بر خیزد که عسکرت اکثر جهان به جمع حشانت هست  
عادل وزیر اعظم هر رس میران متدین خلق الله مرغه الحال شکرانه این عطا یابی جناب از روی بر ذرات مقدس از جمله تصرفات است  
آنحضرت بعد اجتماع انجمن و در سوارسی راندن اندکی مکث فرموده بنده های خاص را از در طلبیده و دست بفرمانده بر داشتند و او را  
بعنايت خلعت میبختند و بسیاری از این قبیل از خدا ترسی و اخلاق و تواضع و حسن تدبیر و فطن احوال عالم گیر تقریباً بیان کرده اند البته  
التوفیق چند فقره از بیاض شاه جهان مرقوم میشود و چند چیز بهترین اعمال است و در و ندادن بمردم بد به ترجیدن بعد حصول مقصد  
از نجاییدن مردم خوب مزاج به خوشستن با وجود کمال احتیاج به تعجب داشتن با اهل معاد و بهجت و جو کرده بدست آوردن قابلان با استعداد و  
باز ندادن پیش خود مردم جهال و دادن باراب استحقاق بقدر توفیق پیش از سوال به مکررم داشتن اهل فضل و تصرف نمودن مزاج بعد از  
سین نکردن با قوال غیرت باید تا خبر بودن از حال اهل مکارید به متعظم داشتن و جویدگانگان که بیگانه از خلق باشند پیش داشتن جمعی که  
مسماح آموز دنیا و حقیقی شوند و عالمگیر این را بفرمودند و مرقوم نموده میفرمودند که در عصر حال هم مردم خوب بسیار اند و اول شخص توفیق پیش  
آوردن آنها گو ظاهر بعد از این بآرزوین خواهد شد شما که داعیه دارید بچوبید و بخواهید دیگر بدو نگاهدارید و دیگر می نویسید که روزی بسیار اهل  
و یوان داراشکوه فرموده از نظر اعلی حضرت گذرانید که ده لیکه رویه تفاوت ایام مابین در سر کار و الا طلبست به تنخواه فرمان ر و و  
آنحضرت فرموده حساب بسعد الله خان و اوند که از روی و قدری وانی تحقیق نموده بفرستادند خان ماکور فی الفوز التماس نمود که چنین زرها  
از آنجا تنخواه نمیشود و ثانی الحال در مطالبه و تصرفات نقدی محسوب خواهد شد و داراشکوه به درخواست در بار باد یوان اعلی کلمات است  
گفت چون از روی فرموده رسیده و محلسه بسیار معیاری رسید به اوقات شقه خاص به سیر کلان نوشت به با صاف دل  
مجاهد به خوشی و شمنی است و هر کس گشاده آئینه بخوبی خوشدست و در یافت صدق و باطل خاصه انبار ملک است به بار امل کفایت شما و  
سعد الله خان صیانت مال مایه خواهد هر گاه این فرموده و فرستاد و دست شده بود تحقیق بالیستی نمود که تنخواه از سعد الله خان قریب لاریان  
است بانه قول ساختن نموده و با و شاه می مثل سعد الله خان به نیست و بدست آوردن دل ایمان خوب تصالح کاران متدین صاحب شعور  
و اسطه افزایش نال و خوشنالی و خوش نامی صاحب مواله اند آخر روز چند تنان محمودی یک رنگ بود و در روزی بر سر سعد الله خان  
مرحمت فرمود ابوالمظفر محی الدین او رنگ زیب عالمگیر با و شاه غازی غره و قیقه در شهر شوش



ششست جبری بخت سلطنت بنده خست تا ن شست سکا اش این بود که سکه زد و در جهان چو بدین سیرت شاه اورنگ زیب عالمگیر  
(آفتاب عالم تاب) تاریخ تولد آن بادشاه است و چون بخت شست تاریخ جلوس خود بزبان خویش فرمود آفتاب عالم تاب بجمعه  
عالمگیر در عهد سلطنت شاه جهان شصتی هم تنه بار و کتخ و راناجور بود و در هنگام صوبه داری دکن قلعه دولت آباد را تصرف آورده شهر  
اورنگ آباد را بنامود این جمله قضا یا که بابر در انش محمد دار اشکوه و محمد شجاعت و مراجهش ابنار شاه جهان گذشته در ضمن سلطنت شاه جهان بادشاه  
مقوم شده اگر اکنون تمام احوال زمان سلطنت عالمگیر بقللم از دکن بانی دیگر ترتیب شود بنابران بندی از واقعاتش مرقوم ساخته بار قام کلیات  
طیبه آن بادشاه اکتفا نموده و آنچه بعد از حلت عالمگیر و انقضاء بطریق اجمال رقم زده کلک بیان خواهد شد تخفی نماید که چون عالمگیر بعد از سلطنت  
خود در سنه بیست پنج جلوس بدرکن شافت و بیجا پور و حیدرآباد را از سلاطین آنجا انتراع نموده تصرف گشت و بیست پنج سال در خیر  
ولایت دکن صرف نمود و آن ملک را تا سیت بندر بیشتر که در دریای شور از آینه رام و همچنین ضابطه نمود و بخواه ملازمان و خاندان شست نموده  
در بدو سلطنت خویش اکثر مردم کوپه خلاف شرع برانداخت و بجای آن آئین پسندیده نهاد و آنجا است که جشن نوروز که در روز تحویل  
آفتاب هر برج حمل پیشینان باین جشن کوسری مقرر داشته از عیدهای بزرگ پنداشته رعایت رسم فشا میگردانید و عالمگیر بجای جشن نوروز  
هر سال در ماه رمضان جشن با و شاهانه ترتیب داد و بجا خاص و عام از بدل و انعام بهره زیاده از اندازه عطا میفرمود و اندران سال که  
جلوس بخت نمود و قلعه اکبرآباد و حصا شیرجاهی که عبارت از قلعه مکر کوٹ باشد بنا فرمود و پنجم و ششم آن سال دار اشکوه را که اسیر شده آید  
بوقبل رسانید و در ضمن احوال شاه جهان بادشاه گذشت و همدین سال محصول را داری ممالک محروسه از سید غلات و سایر اجناس  
بر سیل روان معاف فرموده چنانچه از خالصه شریفه هر ساله مبلغ بیست و پنج لکه روپیه بخشیده میشد و آنچه از مالک محروسه معاف می شد  
از اندیشه ضابطه بیرون بوده از جاهای کوچ و شام و کامروپ که در سال نهار و شصت و هفت هجری در عهد سلطنت شاه جهان خبر جاریست  
شاه جهان ششده شصت و یکمین تقبی از دیار بادشاهی سرحد مالک خود را متصرف شده بود و در سنه نهار و هشتاد و یک هجری مطابق  
سال چهارم جلوس خویش چنانچه آن را بنا بر تنبیه فاسید امر فرمود و چنانچه آن را بد آنجا بشتافت و مفسدان را برانداخت و تفصیل  
این قضایا و فتنه نگاله در اقلیم دوم گذشت و ایضا در سال پانزدهم جلوس عالمگیری مطابق سنه نهار و هشتاد و دو هجری است که  
خروج حسن نامیان که آنها را موندی سر نامند و دیار چطایفه با غیبه زکر و در و در و کناس و صباغ و باغ و دیگر ارازل مغربه بر زمین میوات ناگاه  
چون موردی الخ اتفاق نموده بپوشیدند و ببقیده خویش پنداشتنند که مانده جا ویدایم و اگر یکی از میان ما کشته شود عیوض آن مفتاد  
و دیگر هم رسد آنکه در لواح نازل و دست نسیب و غارت بر برگذات در از گردن تو جود از نازل لول تاب مقاومت و زخو و ندیده بجهت آورده  
بادشاه طبعیت و شتم و قیقه آن سال شاهزاده محمد اکبر آبا رخداند از خان و حاد خان و غیره امر آبا فوج و تو بچانه بسا بقبل جابه  
اشقیان و چون الفوج قاهره متصل انگره رسید اشقیان بعد مصلح کارزار زمی معصب گردند چند آنکه کشته شدن آن را آن حرکت  
رسید اکثر از نازل و کشته شدند با آنرا بطلستینان منظم شدند فوج بادشاهی متعاقب آنها پرداخت و خلقی کثیر از آن متهموران بقبل  
رسانید کم کسی از آن معرکه جان بدر برد و ایضا عالمگیر در او اسطایم سلطنت خویش اخذ جزیه موافق شرعیت خراج ابراموده چنانچه  
در قلعه و عمل آید اخذ جزیه در هندوستان و بهیچ از منته و در عهد سلطنت بهیچ یک بادشاه بر وقوع نیامده و دیگر بسیاری از بچانه های  
نامی خراب ساخته بجای آن مساجد تعمیر نموده تا در آخر سلطنتش فتنه و فساد اطراف و جوانب نمودار شد با آنکه این بادشاه



خود و حصول مرید نعمت و دولت تم بر سه نموده است گفتند اگر فی الحقیقت نصیحت از او باطن چنین است نصف غلات را از رعایای بکیرند  
ناله مظلومان محنت کش یار از آن بگذارد و او را وظیفه بر سه گوشه نشینان متوکل که زبان سوال بسته در زانو به او سپارند و با آنها مسکن دارند و مقر سازند  
و بدو مظلومان نوعی رسد که حق کسی تلف نشود و دست او برافکنند و مغانه باشد و در آنوقت افزونی دولت مشاهده کنی بقریب نماند سکه چکله  
کوثر این نقل می آید که آن فرزند و بلند فکرم بزرگوار و رفیع و ابرو و نغمه دار و نه تو چنانه و دیوان خانه را فوج را احمد آباد کرده اند و  
تنها خجالت با تر با و خوش اندام و مرد و از خور سپرد و مستغنیان بحمایه دار و نه مذکور جدالت آن فرزند نمی یابند و جمعی مال مردم خور و از پیش  
رفیق و اما دوش شده خلق الله را ایذا میدهند حیرانم که در دولت جزای اعمال چه جواب خواهند داد حق تعالی عادل است اگر  
طالم را کار فرما کنیم هر چند اسکندر از ظلم با یاوران و در بر آید حدیث است بآن سر او را بریم که ظلم را زور و ان و بهاد و او خواهد نرسیدین  
در معنی خود مجبور مظلوم بودن است فقر و گندم از گندم بر رویه جزو بی از کفایت عمل غافل شود بر رفته و دیگر زاید با و ضعیفه و بیچاره  
بیچاره و محروم و مضروب خواهد بود بر ما و شما حق دار و نوسه نیش آنچه که در دنیا بجه آن دیدند سلف حق بیع حال نیاید بود با و داشته باشند و دیگر  
فیل فم جنگ خان بر آن فرزند جمله آور و سپهر بزرگوار که در استخوان کرده فعل از از شومی باز داشت و خلعت عنایت الکونین و کتبی خایه را و کی  
بجای آوردیم و جزو بکیریم بر سه خدا و خطا را کینه و برینه بر در اندر و آن ضعیفه که غیر از شما و دیگری ندارد و مشمول عواطف سازند و  
قدریان خود را پیغمبرای قدر به که هرگز نیاید بر پرورده و قدر و شرف روزی سودا الله حال محروم و حضور به میرا آمد علی حضرت سبب رسیدند  
عرض نمود که فقیر و بیچاره بیاضی بنظر آمد قتل بر رسید و شتم کبرض رسانم قیام بنیان سلطنت از عدالت و افزایش ملک و مال از سخاوت و  
شجاعت تعجب داشتند با علما و فضلا و محترم بودن از صحبت جهل ایشان عقل است عامل بودن بر عقاید و معتقل بودن در عین شایده  
و فقر و بودن در امور دنیوی از تدبیر و راضی و شاکر ماندن بر تقدیر و محتاج نشدن خود از کام روانی محتاجان انصرام امور ملکی بصلح  
خود اندر و زور و ظلم و تصور بودن با ستم و اهمیت فقر و امتد دست ماندن از امید و در مندان و امید و دست داشتن از جناب  
حق بجهت خیر ایم مجربان آنحضرت خیلی محظوظ شده و سبب پیشانی خان برورد و اندر آخر روز چند تنان محمودی زر و دوزی مرمت فرمودند و خود  
که نامتناهی و نباشیم بآن فرزند و بلند نوشتیم توفیق بجهل آن رفیق با و رفیق و دیگر فرزند سعادت توام محمد عظم حفظ الله سبحانه  
و سلم ظاهر بر ظاهر و پادشاه آن فرزند عالیه و در قمار خانه قمار میباز و حیف و حیف با وجود و دعوی جهان بانی آیه غفلت و بیچاره  
بر کاره را چیت که خبر نمیرسانند یا فروشی خواهد بود و کاتبان جدید مقرر سازند و تندید نمایند و رفیق و دیگر ظاهر ایشان  
یک ماه طوطی را بکلی در صید کلنگ میبردند اگر چه شکار شکاریست که هم تماشا هم لذت میبرد اما در صورت فراغ از سر انجام امور  
متعلقه که بمنزله فریض توان گفت خوشنما و خوش آینده تر است خصوص ادای حقوق ریاست که شرعاً و عرفاً واجب آمده و  
خبر باز پرس آن از احادیث معتبره و تواریخ شسته و غیره و کتب سیر یافته میشود بر جمیع مقدم باید دانست شما را آنست که امور  
یک صوبه اگر اطمینان نش کلی حاصل شده باشد و به تعلیم و تربیت معاللات متعلقه خاتمه یان و عاقلان و شجاعت خات  
و محمد بیگ چرامی پر از انداز و در قلاع شکنی و شمارا شوق صید افکنی و خروس بچکان را اگر کتبی بیهای معیبات معاش  
کجا و معاد و کوفت و سر یکی ناصح بر سه و دیگر آن ناصح خود با فتم کم در جهان به علم و طبابت می گذرد و کار با از دست نمی آید  
فروا خدا را جواب باید داد و بر مصرع که یا نبی خاتم الانبیاء بر جان مار رفته آخر می اگر چه آن فرزند جوان مشتاق پدر پیر نیستند اما پدر

میرزا





استحقاق از آن در حق این جماعت نشوند که این حرف وقتی بکار خواهد آمد از بسکه درین سبزه و حرمت ناگشتنی میگوید نفاق با مردم کار  
ضایع کار است رقعۀ آخری روزی اعلیٰ حضرت سمت المصلیٰ از تشریف آوردند دست انداخته خان و علمبرداران خان موجب لالای خاطر آن سر  
استنساخ نمودند آنحضرت فرمودند که چند کس از ناظمین ملک و مال طعمه اجل است و مردم دیگر با فر و شکوه بالفعل منظر نمی آیند که زود  
مستعمل جنان امر خطیر شوند بآدمیت آنکه مباد از نظام آن ملک ابر شود و خاطر سرد است قلیح خان عرض نمود که رونق بهمت خلالت ازل  
بنیاد و مختصر نیست شخص اقدس اعلیٰ است باطل نمیکند بفرمان خان غلام چنان تربیت شده اند که منسوب و الای با و شاهی و خدایات صوبیات  
سب از آنرا اندر خود استماع آنجرف نرحمت بمرآج اقدس پدید آمد و حکم شد که بملازمت بیار و تا سیر صورت و سیرت آنها کرده شود و چون  
باشد اگر کارهای خاطر خواه نمیشی گرد و چنانچه بر وقت بخت بر نور آید و بخت تمیل و دولت ملازمت عرض جوهر انسانی و کار ادانی داده هر یک  
بغایات و قدر دانی خدیو آفاق بمنصب لایق و اختصاص یافتند و آن حضرت خان مذکور را نیز مشمول عطف خاص فرموده یک سبزه را می ذات و  
سوار اضافۀ داده فرمود و در صرح ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی بی خان موصوف و در جنب شکر اندازی عرض نمود و در  
خداوند محنت بکنیز اصرار بمل استحقاق بخش کرد و رقعۀ آخری سید خان بهادر و نظر منگ شخصی را از نظر اعلیٰ حضرت گذرانید که حسن فکرها  
در حق نام و نمود و آنرا نیز از پیش عرض کرد که خوش حال سید خان که چنین آدم پیشکش میکند و عرض خوش کرد و در پیش سید پیر زبان مبارک  
اعلیٰ حضرت رفت که نوکر نمانیدن کار شما و پیش آوردن نوکر خوب کار تمام جان رساله این نیست بر ما گذرانید که و سیر خوش تدبیر و تحریر و تقریر  
و حال آبادان کار و سیاهی قبیلۀ دارسیا و سبزه را هم سبزه را که باشد بهر ساند و از نظر اشراف بگذرانند دست انداخته خان عرض نمود که آدم حضرت  
و در نظر قدس برین که میکند آخر کار منصب در خود و عطفای خلعت فاخره میاید حکم شد که استخوان جوهر او کرده خلعت لایق تحریر نمایند  
سید خان بهادر در کفاره انیمه سن فوق خدیو آفاق و ده هزار روپیۀ فقیر و معلما و غیره تقسیم نمود و رقعۀ آخری روزی اعلیٰ حضرت سید خان  
و علمبرداران خان را در خلوت غرض اختصاص بخشید و فرمودند که رتی و متق ملک و مال مختصر فرم و انصاف است نمود و باشد اگر بادشاه جوهر  
بر تیر خلافت رسد آمرای وزیر ای سبزه را بروی کار آمد و احتمال کلی در نظم و نسق ملایر و پیرایه و ویرانی ملک هوید اگر و شما چشمه شد  
نیر با فقیر و صلی صحبت داشته بعد نماز پنجگانه بر سر ماعنا خسته باشد که هیچکدام بدی با بر زبان بار تا و توفیق از شاهی کار و دیگر کارها با مانع و شود  
تبویفات غیر موقت شود و بعضی از اوقات اندیش سجا طراوه میاید که همین بفر خلافت اگر چه اسباب سلطان و شوکت و وسایان محل مباد  
لیک صد و یکم و دو دست بدان قش و مصرعه با بدن یک بدید بیکان شجاع و سیر شیمی و صفی ندارد و در اندیش مجهول الکسبیت باطن و  
شرب ساخته و اجم الخمر است مگر فلانی یعنی این عاخر فانی ذی عزم و مال اندیش بطری آید اعلای که تحمل امر خطیر ریاست تواند شد  
سید خان این مصرع بر خواند مصرع مرد آخرین بسیار که هست و است و آن حضرت فرمود که مصرع صحیح تا دوست که از خواجگان  
بک باشد رقعۀ آخری گویند علمبرداران خان و ابوسعید و سیر از قلیح خان روز چوکی سپاهیان را اول تو اضع قهوه میگرد و در وقت  
خاضری حاضر می و هنگام طعام طعام و وقت بخت خوشبو و پان میدادند و مردم خانه آنجماعه تمام طعام میفرستادند و  
میگفتند که اهل و عیال اینها بر تنب خوری این فرقه و کم مبنی ماطن نگند و حضرت بخود رقعۀ دیگر فقیر و حدیثی نوشته  
آورد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از امتیج بریل علیه السلام پرسیدند که کدام عمل بهترین اعمال است گفت خدمت ملک  
که نفع و سبزه و باطل حاجت رساند بخوانیم که در خدمت باشیم و نصای حاجت مسلمانان میگرد و ما ششم فرمودیم که نقصان نیست

در قعنه و یک موی بخان را بجز آنکه در بخشی اول کردیم آدمی اگر از عدد یک تا پنجاه و پنج است قبولش بدینست و سیر قش  
 نمیدانم مگر صریح که ثبت نفس نگردد و با ما معلوم بدینکه این است که هر که از عدد منی باید فرموده و بخشی متخص احوالش باید بود که انبار دنیا  
 در ابتدا بتقدیم حسن خدایت غریفته می نماید و باز اغراض انسانی را که میسر نمایند امراض بدنی را با عیال علاج تو نمند نمود و اما مریدان  
 اغراض را تسلط القلوب و دو اکسدر قعنه آخری از وقایع زبدا افضل معروض بارگاه والا گردیده که امان الله بیک دارنده نوچا  
 آنفرزند از چند سنای شیطان جهنمی شقی بسیار شکست داده و چهره و باطنیه خود را فدا بر سلامت آورونی الواقع تلاش و جان فشانی او  
 در قفایش مراد از حسین و آخرین است رحمتی که مناسب باشد نماید و چنانچه هم معروض دارند در قعنه آخری اسیر حلال الدین که از آن فرزند  
 جدا شده ظاهر انهمشیه را زوده همت خان محرم است که میر شری بود و بداند که بر کسب است و قیاس بر ابر از در پس از شمشیر خان  
 چرا جدا شدند استغفاری سببی خواهد بود و در میان را با آنکه حزن بر انداختن و از جدیدان توقع کار و آشنی مخفی معنی است تا آفتاب  
 لب بام و ایشان در چنین خیال بهر حال اگر بخواهند و منسوب با دشمنی اختیار نمایند مضایقه ندارند در قعنه آخری از  
 و بر بار ستم میشت و در محالات جایگزین شهادت صریح معنی آید پیچیده که بوالی نرسد و در دفع ظلم از سران نکند و بطلد در دیوان قضایا  
 می نویسد و فرستاد از راه مظلومان که هنگام دعا کردن به اجابت از در حق بهر استقبال است آید در قعنه و یک موی از رخسار بان از  
 خوش فطرتی و بهبه دانی حزن خوبی عرض نمود که بید بانی مخصوص با خود نیست و استی از اجلات و خلاف را بر است و نمودن هم عین  
 خیانت است خوش گشتیم و هیچ سقران و اهل بیت خود قدغن فرمودیم که احوال هر کس را بی کم و کاست عرض کرده باشند و پاس قرابت  
 و خویشی و آشنایی و یگانگی منظورند از در قعنه آخری با جرای بی ادبی بدایت کیش چنانکه بر مراد از فایض الانوار شاه بنده و نواز  
 گیشد و از رخساره رفته و حوصله خود را عرض و او افضل از فرستاد و کار و یافت شد آن عالجاء را با بستی که هرگاه آن نابکار با جان  
 من که در آن مقام رفته بود کسان خود تعین نموده و فرمودند که او را بقتل که در پیان بهر میفرستادند ظاهر رعایت واقعه نگاری برین نیاد و  
 از انجا که در بر در تعین نمودیم که آن لعین احوال آن در بیا و تا کسان که بر روی کار آید چنین نکنند ما را و چنین مقامات را و اداری هیچ یک  
 از فرزندان نیست تا لعنایت الله خان چه رسد و او هم خدا و خود است و جز و رواد از کتاب چنین امور نیست نیست سلام الله  
 علیکم از کم قعنه آخری که پیری رسد و ضعف قوی شد قوت از اعضا رفت یگانگانه آدمیم و بیگانه میر و هم خبر از خود نداریم که چه کسیر وجه  
 کاره ایم نفسی که باقی است نیز میر و دو افسوس آن باقی میان ملک داری و رعیت پروری از من نیامده و عمر و زینت رفت خداوند  
 در خانه داریم روشنائی آن از چشم تاریک نمی بینیم حیات پایدار نیست و از نفس رفته نشانی بدیدانه و از استقبال توقع مقنونه و تب مفارقت کرد  
 و دوست تنها گذشت فرزند کام بخش اگر چه بچا و پور رفت آنا نزدیک است و آن عالجاء از آن هم نزدیکتر عزیز القدر شاه عالم از همه  
 و در تر فرزند زاده محمد عظیم حکم الله العظیم بند و ستان رسید لشکریان بهر بید صحت و پا و سر اسیم همچون مضطرب که از خداوند خود  
 گردیده در حالت اضطراب است و چون سیاه بقیار نمی فهمند که صاحب نعمتی دارم تسبیح با خود میاورم و در شمره گناهان با خود می برم  
 نمیدانم که در چه عقوبت گرفتار خواهم شد هر چند بر الطاف و رحمت امید قوی است اما نظر بر افعال و اعمال خود و فکر سنگین دارم  
 چنانچه خود که بشتیم و دیگری کجا ماند در قعنه آخری که حزن چند روز است محمد اعظم شاه عرض نمود که کس دشمن جانی بنده اند و چون  
 حسان و امیر خان و شمس خان گفتیم اسیر خان مرو و نیک ذات است و احوال شمس خان بر این مظلوم و جوی بر جمعی شاید خان سباز



لکن جنگی بود و هزار سوار و اسب سپه اضافی در جنگ و بی آن محرمت گشته است تا قیام فرمان شمشیر خیزده با حمایت و دست و پا  
 جواسر خواهر پسر باید که پیش از پیش بر ملک گیر می و قطع و قطع مغسولان تا پنج وین که هر سه را بنای ملکیت کوه بکرگزارد و شمشیر حکم و تنبیه  
 سرشان و توقع اضافی مثل نوکران نشوند که ما خود آفتاب بر سر ارمایم مصریح مرد آخرین مبارک گشته است به العاقبت الا تقوی و الاخرة  
 خیر و اتقی و السلام علی من اتبع الهدی رفته و دیگر با می مراتب لبش بر روی ضابطه نیست که عنایت شود و یکس چو آن بختلک بکر بکر  
 نصرت خان عرض کرده و کار دست بسته از و بظهور آمد و او هم از همان بای مراتب که از آنجا آورده یکی گایه در شکر اندام عظیمی که فوق المرتبه اوست  
 بعدد دل بجا آورد و شکر تم لاری که رفته و دیگر نوشته متوجهان و می نیست که خواجواد بر و تحمل باید کرد و بدوست ازین خبر با سر و ده گویا این  
 خانی خود هم میر و دو تبر حال چون او نیز از خود بزار است که خانی بدو یانی اگر با د آورده خبر زار باشد دوست ناظم از امور و یانی که دلبان را ساساده و دیده  
 در از نمود و کوتاه کن و دویانی لا مورد دیگر می تخمین نماید رفته آخرت سفتیق الله خان که حسب الامتاس آن فردی بجا است و در و شمر  
 بسیار است اول آنکه جمع پر گنه زیاده آرد و دوم آنکه یکسی ظلم نشود و دوه ویران نگردد و سوم آنکه حدود و نو جهاری خود چنان از قطاع الطرفان  
 خالی و از امن برکن که مسافرن و دشمن و دین بلا و سواس آمد و رفت کنند باید که اخیرا تب با او بر نگارد و اگر قبلی بعمل آرد و دینی باشد سینه جوده  
 وکیل او کن و الا لا خلیفه ثانی امیر المومنین عمر رضی الله عنه در خلافت خود بر کمر امیرنا چکه میگردید یا نه چند چیز از و میگفتند یکی آنکه بر و صاحب  
 نگاه دارد و تمام مردم به تکلیف آمده مطالبات خود با او برفع تواند کرد و دیگر آنکه اوقات خویش را در مصروف کار نه بگذارد و استقامت آنکه مرکب اختیار  
 ممکن چهارم آنکه بچه خود و عیال خود چیزی از بیت المال نگیرد و کسب کند از وجه حلال قوت نماید اگر بکسر حسن یا عارضه نتواند بشوزت مومنین  
 یکمیزم تا ستم درم بگیرد و زیاده ازین جایزه ندارد و پنجم آنکه محبت ضرورت بر عدل دارد و در و فیهلی قضا یا رعایت قیام از روی و آشنائی نباید و دیگر هم  
 شمر و بسیار در کتب معتبره سید و جوانیخ مسطور اند که پیر و ایشان سلیم بقدر طاقت خود بگوئیم اللهم اهدنا الصراط المستقیم و السلام علی اهل البیت و رفته  
 آخرت منعم خان وکیل شاه عالم بهادر که دویانی سرکار ایشان هم بانشه امیر زبیری رخصت بیار و تا از و عیله ناصواب اگر بکیر و بداند  
 ویرانی غول بیابانی در سرت قبرین با رستقیم شاه با شاه و والی ایران طرفی نمیرود و انتظار شنیده نامرضیه میکنند فرموده آید اربابیات  
 زلفت از و لم قول آنکاسه گریه که میگفت با کاسه پر خطره نه انهم که سنگ جفای می سپردند و ترش کنند یا مرا بشیر به و تند بیرشش غیر از نیک  
 پس خود اگر از اشتی با فوج بزرگ یعنی محمد بن ادریس را و ارماتان با سامان سرگ تا انفصال مقدمه یعنی بعد رفتن این فانی صلح نمودن و راضی بود  
 به تقسیم ملک نیست بطریق قضایا گفته شود که بسا نایداران صاحب داعیه با فر رفتن سران اقبال و دولت بحسرت گذارشته به عمر خلیج واده اندکی از آنجا  
 دارا شکوه بوده اگر بفصاح اعلا حضرت می شنیدند زبیر چرامی و بدین حق بطرف او بود و عرض آدمی را شنیدند از و که می چند با سالبش بر آرد اللهم  
 است محمد و ارحم الامت محمد و فتح عاتق محمد علیه و سلم و لعل الحمد فی الاولی و الاخرة و السلام رفته محمد بن خال را التوبت هم خواهد شد  
 از قبول نشدن عرض امروزه دل گران نشود و راضی رضای ما باشد بر پایه خوبیهایی ملازم راضی بودن از صاحب است و در حال و  
 مال الحمد لله علی کل حال مصریح در خانه اگر کس است یک حرف بس است رفته از نوشته عمر زبیری ظاهرا برت و که محمد عظیم کسان الباطنی  
 واک چو کی در راه نشاند چه معنی دارد و با آنکه افراد و قایع اکثر پیش او میر سنجب که انمقد به بعضی مسانیده شاید و مانع یاری نداده باشد  
 چرا در مقدمه بادشاهی که نموده تا نگاه الهی است می آمد و با و نبویند که بدعت خانگی را که از راه چنده بر و دار و الا بر و داشته خواهد شد  
 استغفر الله ربی من کل ذنب و التوب الیه چیست پس کف من زبیر کان به این پس است به بانک و و کرم اگر و ده کس است به

فصلی در بیان امیرخان امسال و الی غیره و فرستادن و اکثر چیزها با خواجه برآید و بگوید که زود وارسال داشت باشد اگر چه در کانیست مصرع کلمه  
مادر کار داریم اکثری در کانیست رفته و دیگر امیرخان در گذشت اگر چه با او هم باید گذشت مصرع تا نفس باقی است راه زنده کی میماند  
بدیدان است شستند و لا بکیر را در دست زدند و احوال آن میر و برید که تمام که فقیر و مکر و داری و زری فرو گذشت نشود و نمیداناید و از خارج نیز  
هر چه خیس کرده از تنه و محققه با مید و بیم هم استفسار نمود هر جا بر چه باید و ز قید خود آرد که این حق عبادست چه شخصی را که خلیفه بصلاح وقت  
یا فساد و رای رعایتی نمودن از حد شرع نماید حق نمیند با مال کرده است و در ایام حیات او بر آن خاطرش این معصیت بر خود گرفته بودیم اکنون چرا  
از بکریم فرمود گفتگو بسیار شد خاشاکم به مسئله تسلیم کردم و در زوم رفته بخان فرزند رنگ از من نویسد فرمود چه دل را فکر آن نیست  
و نه بود و آتش از نیمه می گردون با نهم ساخته بودید و قلب هاست مصرع کردی جو با نهم پیش نشان احوال شایر و زری خود  
اکثر اطلاع میداده باشد نام و صلت قدری نیز دست و پد تا از احوال اندام جامی شما خالیست مصرع شایع گلی سر خاک روید هم  
گل است به قدری زاده اخلاص برور حسین غلبان بهادر میگردد فان تم تغفرنا و تریمنا لکن من سن الخاسرین رفته آخر  
ابو محمد خان را پانصدی اضافی محبت شده بخشی الملک حکم رسا بذر رفته و دیگر سرچشمی به سپهر محمد خان و او هم به صاحب جمع جواب نه  
اطلاع حکم نماید که در نتیجه نیست مناسب آخر روز بزرگوار اند اگر چه در نایب نیست سرچشمی که از چهار براری منسوب کم داشته باشد عنایت شود اما  
چون نفس است بر آید و خوشی او چنین خطا منافی با حق ندارد و اعلا حضرت هم به سپهر صادق خان بخشیده بودند وقتی که بس تمیز رسید و بزرگ شد  
از بسبب آن نمی فرمودند رفته و دیگر حسن علی خان با فرزند زاده بر تهر و سکه نموده بی اجازت برخاسته آمد چنانچه شایر زاده گفته نوشته گوی  
باید کرد و جای خلیفه باید نمود و دیگران را عبرت شود و فرمود کند عمل بسیار مرد را بفرمود که کمان و تیر بکشیدن و دیگر بگوید شود به اموال بانیان  
شده و انفسنا من سیات اعمان رفته و شایر که فرزند از چند بان اخلاص پیوند داشته بود و مطاعه در آمد برستی تمیز با کبر خیر است آخر  
که بسیار سید اند نوشته اند محال خوب بزرگوار و بخت نسلی ایشان خبری باید نوشته خبر خانه خود ندارد و بزرگوار به بافته اند و عمرش دراز بود که شهم  
غنیمت است رفته و دیگر حضرت فتح الله خان بکابل شاید که خوب باشد اول آنکه صاحب از او پس است و دیگر جای گیر سیر و نوشته هم منسوب است  
و زباده گو روح الله خان میراد بود و همچو ساوکی میگردد گویا که او همین است و با وجود آدمیت و دیارات او کم نصیبی و بخت خود و تانکید حضور و باب  
اطاعت خان مذکور چنان بر نهایی تند و قوی میگفت که او پیش مردم شایسته ترین خیریه هزاری شده و خطاب به داری یافته بجا  
و در دست رود و شمل بهادر و شاه و خیر و بهوشا رسیده باید و دیگر چه میکند اگر خاطر اطفال از این امور جمع باشد چه رضایقه والا بودن او در کاتب  
او نیست بلکه او احوال نوشته تا وقت حضرت خان سطورید نسیم که بخت این فضول میا در شایر ادم را در خواست و بیکم مارا بطور مانیکه زنده و در دست  
مطالب خود برآید میکند باری پانصدی منسوب فتح الله خان و سه صد بانیان کم باید کرد و سیاه کمی به بزرگوار خطاب به داری بد فر بخشی دوم  
رسا اند و بان زباده گو حسب انکم نوشته که ملک حلالی همین خبی دارد که مرشد زاده را انیکس از خود آرزو کند و با قیامت و خود  
فروشی که دفع سفار و دیان رسم مردان حال جان بناموس ده است همین بود خلافت و ولی نعمت را سرگران نماید بستی باین وسیله  
بزرگ التماس نشان اضافه گرفت حالا اگر تلافی مافات کند خوب است و اول این ارشاد و در حق او بدید و بجا شایر زاده میسر  
عزیزند که رفته و دیگر که زبان از پس رفت با وجود سلامت نفس خان مذکور را چرا ناخوش گردند من در ایام شایر زاده کی با اثر همچو ساوکی  
میگردیم که همه راضی بودند و حضور و غیبت بخوش و ملی تعریف و توفیق هم بیکر و بدیل نبسته با وصف اقتدار دارا شکوه ترک رفاهت



حرفه الاقالیم  
۱۲۰  
اگر چه ملازم است اما اختیار کرده بودند و جمعی با شارت بر او زنا میروانند و حرمتی بآنجا ندارند و گفته بتاریخ انما ضل و تحلل  
مستفیض شده از سزا و اعدا و اقرار بصلح و صلحی ماکر و دغا و نقش سرداری و بهادری و مایه نوح خاطر اشرف اعلی حضرت خورشید و کرام  
دست بسته زور بازو این محبت و ضعیف صورت بسته شمشل فتح است خان را بر سجده خاطر گردید و پیوسته پای جگر در همه کارها که بکار عمده های  
و دنیا زمین دل شکسته گردید اگر در برابر گذشت و بجزئی گفت بهتر است و باصلاح کار مفید تر است گفت بشود و بهانه گیر که هر چه  
مستحق بگوید پذیرد و بدین ترتیب هر چه رضا و السلام علی من اتبع الهدی رفته آخرت غایت است خان زبانی محو اخلاص عرض نمود که  
مهرین بود خلافت مقروض اند و طلب سپاه بسیار گردید و جای که انبند مناسب و موجب بلا خط لیاقت مرموم شود و نیمه انعامات رعایا  
سپاه بطمه را در جرایب جاف و فاضل و قریب و لا یتیر یا و نوازند و تفسیر این مکر کاسی سوا انهم یخلفون و خشم و زور و گوش باز و قیام  
خیر و ام و چشم نهایی خدای رفته و دیگر کید ابوالوفا عرض کرد که اسباب جانناز خانه مستعمل و فرسوده شده و دیگر کارها خنجات تیار باشند  
و همین کارخانه تیار و استثنی من رس شود از مسلمانان بیعت است چنان سامان زو و حکم برساند که هر چه در کار باشد باظهار و از دهنه من انجام  
نماید مصرع حیف صد حیف که ما در خیر و ارضایم رفته آخرت فقیر شبنم بهر از علم ندارد و زار و شکست معلوم میشود شاید آن هم  
برایا باشد اکثر افعال و اقوال او که یکی از آنها را در فتوح است خلاف شرع اول انیکه خلیفه این بیت الدانی است هر چه کسی در بر  
حکومت و اگر محصول چند و بیه که بقول علمای ملت و مشورت امرا و شریک ملک دولت بر آن خود اختیار نموده و آن را صرف و  
قرار داده و مروت کند نیز خلاف خاصه بدو رئیس بی پروا و بال چطور جوامع توان گفت و پیش برسد اگر معقول گوید عرض نماید تا این مخلوب  
نفس معقول کند و الا بچوب عمت یا ترا که از خود چیزی تراشیده نسبت بشرع و بهند متنبه باید کرد و سلطان محمود و غفر که نسبت نزد بهان را  
و مبتدیان را در مجلس راه نمیداد و در ولایت خود و جانشینان او تا دیگران آنها را بصورت فقیر دیده گمراه نشوند اللهم اهدنا الصراط  
المستقیم رفته آخرت همین بود خلافت میل بود و دار السلطنت ظاهر نمایان و در کم رفتن ایشان بقصد باز میخوابد باید دید ازین  
بیان مصرع نادوست که را خواهد و پیش بکه باشد رفته و دیگر از منم خان اینکار زود و سر انجام نشد و چنانچه باید از عمده اش  
بر نیاید نا کرده کار است و بیوده گفتار تعلیم باید کرد و کمی مراتب متنبه نمود اگر چه بین خود بریت طلبم مصرع مبرم و سرکش و کم کرده  
رفته و دیگر این حرفه بعضی رسید که همین بود خلافت با وجود بی زری مرموم پیش علوفه نوکر میگزید ظاهر اقصا و قد بار داشته باشند  
خوب است خدا است و این است و او و دیگر الناس آمدن دار السلطنت نموده چه چیز است پانصد بی ماضی  
که باید کرد و این بهر دوی که است و اتم چشم خالی نمود ایشان را مضمون آیه که میشل الذین انخذلوه من دون الله اولیا کمنل العنکبوت چیز  
باید نوشت و حجت است همه فساد بانی را و در آخرت و در این جهان در راه نور نگامه بر پا کرده است و مرموم انشراح بجان آورده  
مکر سرافقت او بدو آمده است یا ملک بملک و بهر مرتب او را از بخشی و بیایند و طلبید و آخر روز یا فردا بعضی رسانند تا کمی  
فرموده شد و باینکه پیش از این پیش از خود که پیش رو با به نواختن فرق و نوازه را بچوب دست و بیرون نهند چون قدم از کج روی راه رفته و دیگر  
زیر دست خان سپاهی است و در کار بادشاهی به از پدر در دار السلطنت خوب عمل کرده و اکثر نفایس شهر و نواح را تفتیش کرده و حساب  
آفرین بجان ناگور بر کار و خلعت مهربانی بر اسی او علی حده کند مصرع که فرود خوشدل کند که پیش از این از اقوال این ملک یعنی  
و کن در ظاهر و فرمان دهان دلی بود و بنیان بختاب از دست آنها بر آورده بودند ایشان را ملک و مستملک لذات نفسانی متوجه مستغرق



رفت یکی از بزرگان حنفی میرت شفیق شد و شفاعت قبول یافت و آن یک جوان سبک است و بفضل الهی بر فوج جل گوش غالب آمده و بنگاه شمشیر  
از شهر بدر رفته بجهت بخان دانی روم پیوست و در آنجا مکرّم تر شد و دیگر کسی حق نمیکند بلکه همه بهتر است و حق یا و دوست قهر و  
این سعادت بزرگ باز نیست به پنج شش خدای بخشنده رقعّه و یکم بر سه دیوانی برهان پوشی بامانت مطلوب است الا هم فسلانیم  
رقعّه آخری که مکرّم خان در چه کار است با وجود اشتیاق زیارت حرمین شریفین توقف از چه راه او را ازین امر چیست فرستاد  
کردن خانه بود و هیچ رب البیت مرزانه بود و مدد الله از قضا که رقعّه آخری که عبد الرحیم خان رحلت کرده و دیندار متقی بود و از جگر  
هم بهره تمام داشت بر دوزی و حضور ایستاده بود و بخبر دلاهی در کمر داشت خوشم آمد گفتیم که این خوش طبع است و جواب عرض کرد که نام  
این به از طبع است پس دم چیست گفت راضی کش گفتیم در سر کار و الا هم دوستی همون طبع و نام تیار سازند از کمر آورو و نایز کرد و عرض  
نمود که آن تیار شود و این تیار محقر در سر کار اشرف باشد و رفته آداب بجا آورو احوال سپران او معروض دار و و بخت است  
بگوید تا بقدر هر یک رعایت کرده شود رقعّه و یکم خانجهان در گذشت انا لله انا الیه راجعون سبانه آدمی چه قدر غناست و نفس  
تا کجا غالب درین ایام صوبداری و کن میجو است و بچند دل کرمی آرزوی آن میگردد آدمی کا نفس بدتر ازین است ایست کشتن او  
کار عقل و هوش نیست به شیر باطن سحره گوش نیست مدد عالمی را انچه کرد و در کشید به معده اش نعره زنان بل من مزید به قوت از حق  
خواهم و توفیق لاوت به تا بسوزن بر کیم این کوه قات به او قاتلی کمر است کند و ازین رذر بهای بخشید بجزست محمد و آل محمد رقعّه آخری  
از عریفه واضح شد که میباید بهر اسیر احمد مد علی و ملک تهراری ذات بزاز سوار و تا بنیان انصافه باید داد و خلعت و شمشیر و اسب  
و کسب ارسال باید کرد و بهر اسیر بهر بیان انصافه تجویز نمود و او را ازین شمرده سرور ساخت و وکیل را هم اگر رعایت نمود باشد باید  
کرد نعم المولی و نعم الوکیل رقعّه و یکم از عریفه فرزند زاده عظیم ظاهر شد که همین بود خلافت بسی از ان نور چشم آزرده شده اند و بجهت که  
از چوب پاشیده بر بنیده خاطر شوند و حسب انکه و بنیاب ایشان باید نوشت و راوده عفو انام که فی الوان تعزیت عرض شد است نمود العذر  
عن و لکنیم مقبول رقعّه آخری که فرزند زاده سعاد است از ان حضرت شده اند اگر سبانه عالیجاه هم بر و ندر حضرت شوند بهتر است  
قهر و بهواری ادب کن خصم سرکش را که خاک تر به نمری زیر دست خویش گردانید کشتن او این هموار هرگاه که از جناب اعلیٰ حضرت طاعت  
شاه حضرت شده طرفی را بهی میشد بخانه برادر بزرگ میرفت و هر قدر که ایشان میگردد از بنیاب انکسار بطور میرسد اگر چه در آنوقت  
انوضع خوش نمی آمد اما الحال خوب فهمیده نوازش حق سبحانه تعالی لطیف همون دید رقعّه آخری که محبت خان امروا ببار  
لباس فاخره پوشیده بجنور آمده بود و دامن جامه آنقدر دراز میداشت که پا بنظر نمی آمد بجزر خان فرمودیم که از دامن آن کوه عقل زدوده  
و در کند امروا رفت بالباس شاید که خوب نباشد رنگ و بوی زیب زنان باشد تر و درونی هم بگوید که انچه در حضور دستور دامن شده  
همین قدر بر فرزند و الا قدم و سلسله خانه نکند از و و جو فامی دیگر نیز موافق مقام بطریق موعظه بکوش او بخواند رقعّه آخری که بان خوریم این کارخانه  
همونک دیگر پیدا کرده آند از خانه هم باب و تاب نیست بهوشیاری و تجررسی دار و غه مقتضی آن است که همه جا همه وقت کار خانات  
عمده خود متوزک و آراسته دار و تا وقت کار مجرای او شود و در است مزاج و پاکیزگی طبعش بر ما ظاهر گردد و دوم مردم شنانش دیده  
دولت خدا داد معلوم نمایند تهیات و دعوی فقر و انیمه مهابات محتاج بجا مال السراب و رب الارباب رقعّه آخری  
سوانح اربعین شب از نظر گذشت وزیر خان دیوان شهاب عالم بالارفت جوهر انسانی و کار دانی داشت حال امیر زینبیه و شهاب

و این







سیداد خان را بنایا فرستادیم تا چشم باند و انظار مانی انعمیر کند از سیوه نورش که انجا بهم میرسد انگور است اما اهلای یونانی بر آن  
 عمد و مخلصان مزاج این شهر میگنید تا بهم بریزد ناگوار کردیم انشا الله تعالی و قدش بعد تحت کامل و ششای عاجل یکی بنوریم قمر و یارب این  
 آرزوست من چه خوش است به تو بدین آرزو و مرایسان به با نجهل چون عالمگیر بهار شد و شانه را و محمد اعظم شاه بیستم و یقینده بعد بدست  
 مالود و ستوری یافته بود و حالت باور شاه را از بیماری سقیم دیده نظر بر قفا داشته میرفت بیست و ششم و یقینده بوقت صبح جمعه عالمگیر در گذشت اعظم شاه  
 بزنگام شام آنروز رفت که دره ایلغا نموده با حمد نگر رسید و عالمگیر را تجویز و تکفین نمود و محمد کام بخش خبر حیات عالمگیر شنیده از پیر شرا سکر کن  
 ایلغا نموده به بیجا پور رسید چه عالمگیر قبل از رحلت چند ساعت وصیت کرده بود که با و شانه را و کان بدین نوع عمل نماید و بیست و یکم ناگزیر  
 شانه را و بیجا عالم بهادور شاه از کابل تا نزدیکی اکبر آباد و شانه را و محمد اعظم شاه از کابل تا در کون مشهور است و شانه را و  
 محمد کام بخش در بیجا پور کامرانی نمایند و قنده و نزاع قیامین بخوبی با نجهل محمد اعظم شاه بعد تجویز و تکفین علیین مکانی یعنی عالمگیر و نیم و نیمه عید است  
 روز سه شنبه بر تخت سلطنت جلوس نمود و هر یک سپران و امیران خویش را با دانه منصب و خطاب سرفراز ساخت چون بدست چیرست  
 ند آمدت بشیرین زبانی و جاهلوسی اجور است کار میجو است و بر ملا و ان یاد شاهی چندان اعتماد داشت و کم کسی را از ساعده و انعام  
 بهر در گردانید و برادران به بخت و سبکی عقل با و نمود و در شجاعت و دلاوری هم تر از وی خویش نمیدید و توپهای کلان و خور و رادر  
 احمد نگر گذشت و با تمام بهر و نگر و روانه هندوستان گشت و میگفت که جنگ توپخانه بازی کو دوکان است سوای شمشیر بجز به دیگر  
 دست نباید برد و همین باین چوبهستی سر کنی بنک شاهی بهار یانه الف المی که در دست دارم انکا و پرواری یعنی بهادور شاه را میزنیم  
 اسر و کنی مثل سدا فر از زمان و در آن کانه و غیره از اعظم شاه جدا شده به کام بخش میروند و برخی مثل اندر سنگه را شور و غیره راه  
 وطن خود را گرفتند و بعضی فرار شده دست بهاراج ملک در از گردید با نجهل شانه را و بنیدار بخت ابن اعظم شاه از احمد آباد کجرات آمده بود  
 مقدمه فوج اعظم شاه شد و در ملا نجهل شش کرده از ترور رسید و شانه را و اعظم شاه ان ابن بهادور شاه که حسب الحکم و طلب عالمگیر بهادور شاه  
 از نگر گذر و روانه هندوستان سپهر خود و فرج سپهر اورا انجا گذاشته در انجای خبر حیات عالمگیر شنیده اخراج اکثر قریب مهند و سوار فرستاده  
 با کبر آباد رسید و مختار خان ناظم اخبار که دخترش در حال کجاء میدار بخت بود و مختار خان میرش نظر بند کرد و خانه اش را ضبط نمود  
 و قلعه اکبر آباد را محاصره نمود و با فغان قلعی را متحصن شد و گفت که بهادور شاه از کابل و همین شب اعظم شاه از و کن می آیند هر کسکه سلطنت  
 مستقل خواهد شد قلعہ اورا باشد فوج عظیم الشان دست از محاصره قلعہ باز داشته اند اعظم شاه و دو الفقار خان و خان زمان خان  
 عالم و کنی و راجه و لیب را در سنگه بوند و راجه چتر سال و غیره باز کرده اسرار با جمعیت هفت هزار سوار و در مقدمه پیش بیدار بخت  
 فرستاد و راجه ساهو ابن سنا ابن سیوا که در عهد عالمگیر نظر بند و باز حواله نصرت جنگ شده بود صریح رخصت داد و او را  
 صلاح ندیدند تا شاره اعظم شاه از نزدیکی دور اسبه با چند سوارم از نقای خویش فرار نموده راه ملک و کن گرفته پیشه غارتگری  
 گرفت و جمعی فرزان بهر سینه بیرون شهر اورنگ آباد بر یوره حیات دست اندازی در از کرد و دو الفقار خان به بیدار بخت  
 پیوست اعظم شاه بکوچهای متواتر سپهر پیچ رسید و گوپال قانوگوی اخبار که غرور سے داشت بقتل رسانید و در لشکر بیدار بخت  
 که در بلا بچه رسید بود از حرارت هوا و باستان و لے آبی یک یکمال نگر و پرا از آب خویش بکل و لای میبلد باز و ده رو پی به شوارکا  
 در سیمه می آید و گران قلعہ علامه بران عظیم الشان اکبر آباد مختار خان را حیت از اسبه با چند سوارم از نقای خویش فرار نموده و در و پور

ما و اخبارات را که در این  
 مختصر شد از عاده تحقیق ما  
 نه اورنگ زیب بدین

حال بیاری عالمگیر  
 وفات او چون وضع حال  
 شش و شش و شش و شش  
 یکم و یکم و یکم و یکم



و در پنج ماه و شش روز بطریق مشرتا تا چنان بان ابراز نیافت با جمعه چون خبر قتل امر او فرار و ذوالفقار خان با عظم شاه رسید بای مهمت و در وقتگاه  
 زرم افشوده هر چه پیش میگذشت جملگی نشان میدادند و از سوار شاه طلب که کتب میخواند و تها و سوار شاه هر دم سپاه نازده یک یک عظیم ایشان  
 میفرستاد و هر ساعت سپاه عظم شاه قلیل و اندک میشد و بعد از بحث و والاینها سپهران عظم شاه مرزانه یکوشیدند و قتل رسیدند و محمد عظم شاه  
 خبر قتل سپهران ششینه بر سپاه دشمن زد و مقتبل رسید و این واقعه در سنه یکم هزار و یکصد و شصت و هجری در ماه ربیع الاول الفاسق افتاد با جمعه  
 سوار شاه و لشکر یافت و ذوالفقار خان که عقب سوار عظم شاه سر اسیمه استاده بود و بعد از فصلال جنگانه زرم گوا لیا و پیش پدر خود انیرال را  
 اسد خان رفت قاضی در آن زرم تلف شد اسب و قیل بسیار در آن زرم بکار آمدند و ده از و سوار سوار و در آن حرکت قتل رسیدند  
 و تها و سوار شاه بعد از دور و باز که آبا و شتافت و فرمود که عالمگیر را اندک کافی نوشته و در باغ ویران فعلی که آبا و شت سلطنت شست  
 خود را بطلب ابوالحسن طرب الی این محلی که عظم شاه سوار شاه عالمگیر را در شاه غازی میخواستند و در محضر جلوس جلوه  
 ظن الی و در تاریخ جلوس اوست با فرزند کبیر و با جمعه و در سنه یکم هزار و یکصد و شصت و هجری در تحت سلطنت شست امیر الامرا اسد خان  
 با سپهرش ذوالفقار خان از گوا لیا در بارگاه آمد و خطاب آصف الدوله و خدمت و کالت و ذوالفقار خان خبر دست امیر الامرا و شت الی ملک  
 افتخار یافتند و سوار شاه از دکان اول ایشان محمد عزالدین خطاب جهاندار شاه و عظم شاه و عظم شاه نشان بهادر و در فوج الهت و  
 رفیع نشان بهادر و در حجت به اختر همان شاه بهادر و سوار شاه از شانه و دکان از اهل و منافعه منصب می براری و نیست و سوار  
 سوار ممتاز از شاه و سوار خان خطاب خانمان بهادر و در خطب وزارت رسید و یک کز و در و پیه انعام یافت و سوار یک بدستور  
 سوارات و العالیات سوار از شاه حسین علیخان حسین علیخان سپهران سید عبد الله خان یار همه اولین منصب چهار سوار می آورد و می  
 منصب سوار می و در حجت که برادر خود در اجنبی که کچو اینه در اجنبی که سوار اینه نان سنگه را سوار میا منصب سوار می سوار افرار  
 شست در خدای امحال ادوی پوری باور کام بخش محل عالمگیر از خلعت عالمگیر و جلالی سپهر و شت شاه عظم شاه که لفر رندی خود  
 گرفته بود از خاتمت نعم در گذشت است اسد خان را با یکم زوجه عظم شاه به قریب نظم و شت شاه همان آبا و شت نمود و او را صوبه  
 لاهور و او نیابت صوبه لاهور از طرف اسد خان سپهر خان سپهر گشت و نیابت اسد خان به سپهرش  
 ذوالفقار خان تفویض نمود و سوار را از اخفا و کرد و گویند نامک و در عهد سلطنت عالمگیر با دوشاه اسپر شده و حضور آمد و مقتبل رسید و  
 چون بهادر شاه سلطنت شست سجاد نشین کرده حسب الحکم بهار است پیوست و دریافت شد که طریقه فقر و درویشی ندارد و غرض گری  
 در سوار و در سوار خان از آبا و شت پیوست و خطاب پدرش خانمان بهادر و منافعه منصب سوار از شت ادوی سنگه رسید و او پیه قلع را اطلیه  
 و ادوی مالی جهاد قلع را بر برادر ام حین قلع را بر شاره و بر سینه قلع را در دیگر قلاع احوالیه و همانند در دکن بن جاسته یعنی حضور آمد و در شت و در  
 تها و شاه حکم کرد که تا سفر شدن حضور به دار دکن رستم خان دکنی از ان دیار خبر در شت و عازال بن خان طلب حضور شد و قبول نکرد و در شت  
 صوبه داری دکن نمود و پذیرا نشد فرمان رفت که بصوبه داری احمد آبا و گجرات و در و طاهر الدین خان بکمل میگذرانید سپهرش  
 حسین علیخان و محمد امین خان از دکن خدمت با دوشاه آمدند و حسین علیخان بنطامست آورد و در محمد امین خان بصوبه داری مراد آبا  
 بکمل رسیدند و در بارگاه بهادر شاه افواج بسیار فرام آمد و در خانه محمد عالمگیر به صرف در آمد بسیاری از امر اطلبه را جاگیر و تنخواه بماند  
 شتم خان خانمان تدبیری انگشت و عرض نمود که ملک دکن را چه توان به صرف والا آورده با امر قیمت نموده متوجه دکن باید

در یک ماه و شش روز  
 عظم شاه و سوار شاه  
 سوار از شاه و سوار خان  
 سوار از شاه و سوار خان  
 سوار از شاه و سوار خان

در یک ماه و شش روز  
 عظم شاه و سوار شاه  
 سوار از شاه و سوار خان  
 سوار از شاه و سوار خان

بجاء در شاه بدین غریمت از اکبر آباد در سینه احد جلوسی با جمیع شرافت و زیارت حضرت خواجه معین الدین چشتی نمود و آب سیر را  
از راجه جی سنگه و برادرش بجی سنگه و بعد فوت جسونت سنگه را که موجود بود بر اثر انزع نموده بجایگزین امیران داد و بیکارگانش  
راجه ساپو که از نزد محمد عظم شاه برخاسته بدکن رفته بود در آن ملک فساد انگیزی چه پور دجاث او نیک آباد را آتش داده بسوخت  
و غارت کرد و متحصیل ملک و مال پر داشت و در حال این حال امیرن باو شاه رسید که کام بخش قلعه و اکین را قهر آنگه شود و  
گلگیر را متصرف شد و سید آباد رسید و قلعه گلگیر را محاصره نمود و خان الدین خان که بگجرات رفته بود باو دیگر امر با کام بخش  
متفق است بنادر شاه جسم را نابود وقت دیگر متوقف داشته متوجه و کن شد و جالوه رسید چون انبر و جوده پور و وطن  
و حیووت سنگه تصرف را چو تان نماید تا قوجاگاه داشته بر کاب حاضر باشند برخاسته باو لجان خویش رفتند بنادر شاه به اسد خان  
نوشت که از شاخچمان آباد با کبر آباد آمده را چو تان رسد شمال سازد و خود عبور در یای زبده نموده گرانی غله و کاه و بسیار واقع شد جماعه  
کثیر از لشکر و نیکاه افرادان برخاسته راه شاخچمان آباد و اکبر آباد گرفتند و بدین اشیاء عرض رسید که راجه های کچو و اسد و اهور بارانا  
متفق شده انواع بدیا خود جهت ناظران باو شاهی فرستاده اند چنانچه که حسین خان نوچا را امیر با مخالفان حرکت مذکور کرده و  
مخرب خان جو پور و چنگ جابا را که از گذشته بدین رفتن را چو تان مستقل گشتند و باغوا ای را نا اراده باطل دارند و بهادر شاه مکرر به اسد  
نوشت به تنبیه را چو تان پر دازد و خود بدولت از برهان پور برادر ملک برار متوجه حیدر آباد جهت تادیب کام بخش کرده و با جماعه کام بخش  
فرار هم آورده و پور از آمد بهادر شاه از وجود اسد و کام بخش با سه چهار هزار سوار با استقلال میگردانند تا آنکه بهادر شاه نزد یک رسید  
و یک کام بخش نوشت که والد بزرگ شما ملک بیجا پور داده بود و یا حیدر آباد نیز بنشیند تسلیم نمودیم باید که نزاع نکنید کام بخش رفت و با جماعه  
قلیل صف قتال بسیار است سپاه بهادر شاه او را زخمی بر فیصل اسیر کرده نزد بهادر شاه آوردند و بهادر شاه او را بدید و بگریست و ترحام  
طلبید که زخمهایش به بند کام بخش به بستن زخمهایش فشد بهادر شاه از شفقت گفت که ما میخواستیم که شمارا از اینین به بنیم گفتند  
که م می فرمایند یک من اگر باین وضع نمی آمدم شما را چه روی نمیدادم جهان شاه گفت صاحب چراغی بصلح شدند گفت ما خطا کردیم شما را  
باید اوران خود از اینین بخواند که در جهان حال تا سید میر بشیر افتاده ماند و نگذاشت که زخمهایش بندد و آه و ناله اصلا نکرد و آخر شب در گذشت  
با نجل بهادر شاه بعد از اتمام تنگ نامه کام بخش از دکن بنابر تئیه ناک گروید و سیرانشن سکمان که از مور و بلخ زیاد فرام آمده بودند متوجه  
لاهور شد و قوچی میر گروگی سلطان قلیخان بمقدمه روان ساخت سکمان بعد از اراج سر بند و استیصال مساجد و مقابر و رتانی که سیرانند  
و سجال سنگه آنجا ایستاده متوجه رسانیدند سلطان قلیخان از بانی پست پیشرفت سکمان زرمی معصب کردند و بهر محبت رفتن سلطان  
قلیخان نظریافت بهادر شاه بنوع شایع جهان آباد گذشته سلطان قلیخان پیوست و در شاه و عبود و نزول فرمود و بارش کننده بهار شد  
رویداد چند آنکه تا یکماه و چند روز آفتاب از نجات برآمد گرانی غله بمرتبیه اتم رسید آرو گندم مطلق نایاب و هیچ هیچ برست می آمد و در  
تلاش خود مردم از خود سیر رفتن نایاب و هیچ میکشند و چنان طحاق و خشر شدند دیگر بار بایان از پله علفی الف و خشک و لاغر گشتند و بعضی  
عدم شتافتند لشکریان در بگامی و لای از زندگی خود سیر از از روزیکه باران محبت رحمت که در او و سبب عتی متوقف شد لشکریان با لاف  
مانند زندانیان از اردو پیش از نقاب کرده کج برآمدند و بهاصلا چند گروه بر زمین مرتفع خمیر زده و مانگ که با جمیعت سکمان فرصت یافته  
در لوبه گنده و او منزل گزیده بود و دست داشت و تاراج پر داشت روزی بر فوج خانانان که متوجه سپاه بهادر شاه بود و بخت و روزی

آب سیر



قرب بود که فوج خاشاخانان منظم شود و ناگاه رستم دل خان چون بلای ناگهانی خود را بر خاشاخانان زد و متوجه آن بیستم ترین و بی منظم بود که  
 پناه بردند خاشاخانان بجا صره آن پروخت تا ناکم مجال بقا دست آسجاندیده بفارسی و خزید با صوبه سی و سه هزار نفر بیست و سه هزار نفر باقی  
 و غنیمت بسیار وقت لشکر بایست چهارمین اثنا ختم خان خاشاخانان در گذشت و سراسخی از خاشاخانان پیدا شد و در آن وقت یو رشتن سگهان  
 بر طرف شایا و محمد سلطنت فوج سیر باز سر قضا و بر داشتند چنانچه در سلطنت محمد فوج سیر شده از آن مرتوم شد و با کجمله بهادر شاه بلا بود و رحمت  
 نمود و حکم فرمود که بنهوان بوی سیر بر کشند به سگهان ریش در از میدارند و از زمان دیگر بنهوان و خصوص در خلع لایه و هم ریش میدارند پس  
 تفرقه در بنهوان و مسلمان یک یک معلوم نمی شد و اندک فرامین ریش تراشی بنهوان در محاکم محروسه فرستاد و تیار می بخشن خلیس و بنهوان بای  
 که در شاه جهان باد شاه تیار شده بود حکم بنصب آن فرمود آن در عرصه چند راه ایستاد و شد و چشم نظار گبان در تماشا پیش خبر گشت بهادر شاه  
 در آن نیمه بخشی عظیم نمود و چهار شاهزاده معزز الدین جهاندار شاه و محمد عظیم الشان و نجبه اختر جهان شاه و رفیع القدر رفیع الشان و سید  
 ایشان دوزر او امر از امور و بزرگ بنوازش و عطایای بادشاهانه از نقد و جاگیر و خلع قاهره و جوهر سبزی هر نفر از گشتند و هنگامه جشن تا  
 شش روز به پامانده از انوار فضا طبعش در مزاج بادشاه اختلال راه یافت اول در باب کشتن سگهان از دو و شتر حکم فرمود و نگاره سگ کشتی ملت  
 شد و دیکم در صبحه نهار نماز جماعت لا بود رفت و در آنجا وقت خواندن خطبه بخطیبی داد و برگرداد است ملا بایان پنجاب آنروز پوشش سخت  
 در میان آورده سنگ و خشت از هر کنار رخنه با لآخر بعضی در قلعه گو الیاد و اکثری در لا بود و جوس گشتند و گویند که بهادر شاه به جوس  
 که به سبب شیش را در وراج و به چهارمین اثنا بهار شد و در عرصه سته چهار روز در گذشت مدت سلطنتش پنج سال بود و بعد از او هر چهار پسرانش یعنی  
 معزز الدین جهاندار شاه و محمد عظیم الشان و نجبه اختر جهان شاه و رفیع القدر رفیع الشان با دعوی سلطنت برخاسته شش بار محمد ملازم فواب  
 امین الدوله ملوک انشا کردند که در آن واقعه حاضر بود و یول که امین الدوله و دیگر شیهان شاهزاده عظیم الشان بعضی رسانیدند  
 که در الفقار خان سر مخالفت میداد و از تجوین و تکفین بادشاه فراغت کرده و میخواهد که کلال باز بیرون رود اکنون که جریده است او را  
 و سنگیر باید کرد عظیم الشان قبول نکرد و در الفقار خان بنهوان خود رفت و از آنجا پیش شاهزاده معزز الدین شتافت و با جهاندار شاه عهد و پیمان  
 در اتفاق بود که گردانید آنگاه شاهزاده نجبه اختر و رفیع القدر با معزز الدین جهاندار شاه اتفاق ساخت بر سه برادران با اتفاق یکدیگر بنهوان  
 دولت قتال پیار شدند جنگ خوب و بان آغاز شد و آن تا بهفت روز کشید امین الدوله و نعمت الدین خان و معزز بنهوان و راجه دیاب و  
 واکر و باز بنهوان و معزز بنهوان و غیره عرض نمودند که فرمان شود و خاشاخانان را بیک حمله منظم گردانم شاهزاده عظیم الشان فرمود که اندک باشمید  
 تا آنکه عظیم الشان بنابر آن بوده که خرنیش پیش بسیار است و چون من جات و بجایه فضل ازانی غایب شده اند و خاشاخانان مغلس اند و قریب لشکر  
 آنها بعلت گرانی غله از گرسنگی هلاک خواهند شد پس توقف نیک میدانست و دیگر چشم بر آمدن مرزا محمد رفیع سربان بنهوان که در موضع بی فوج  
 کوهه با لشکر آرسنه استقامت داشت و بداد و پوشش با سپاه بیکج و اساک می در زیری با کجاده و الفقار خان با فوج سرتسه شاهزاده بغانله  
 تریسبه تو بهای کلان که از قلعه لا بود آورده بودند و فرار نپا و فصب کرده در زیرش گوله ها نمود و بعضی کوی و چار اتار و کرسی کم که از آن تکرار  
 میارید و عظیم الشان تزلزل شده راه لا بود که و ابود طریق شریعت غریمت کردن میخواستن امیران بزرگ تنگدل شده باز عرض کردند که  
 اگر حکم شود بنهوان عظیم الشان جهان فرمود که اندک باشد و با وجود آن دلیران لشکر بیکج شاهزاده خود را از ششم خصم زدند و اعدا را  
 بش کشتند و خبر شاه و تو بهای بدست آوردند از زمان ستم شاهزاده به نصیب رفیق حرکت رفیق نشد و کسی را به پیشانیان فرستاد

سورج بهادر شاه



بیان حقایق  
چرا این بایزاده

تلمیذ  
چرا این بایزاده

ملک بخت سواران که قدم جرات بکشد پیشانیان که بشنود فریادان فرستاده آنها را پیش قدمی منع فرمود و چون فریادان  
دید که احدی بحدود این اجل گرفتگان نمی آید باغ کثیر بر سر آنها رحمت و بسیار بر انفس رسانید و بقیه را پیمای نیز میست گشتند  
همراه عظیم الشان بقتاد و دست بر سوار بود و آن زمان بخبر ده دوازده هزار سوار باقی بماند و وقت شام عظیم الشان خیمه داخل شد که با  
توب بدستور در بارش بود و از لشکر هر یک که بود در فکر رفتن سرگرم بود و هر چند بی از و شناسان با نظر جانداون بود و تمام شب در پیشگاه  
و بدو عا و گریه و زاری گشتند و در وقت صبح عظیم الشان بر منبر سوار شد و گفت ای خداوند عالم این سواران را چه راهی است که  
بفریب بر سوار و حقیقتی این الدوله را به هیچ وجه نمیتواند بر روی عظیم الشان در یکن گشت و در یک آب را وی در چشم فروم  
همراه رکاب عظیم الشان بودند که بر زنگار رسید آن روز با و در روی عظیم الشان در یکن گرفت و در یک آب را وی در چشم فروم  
خلیله بن و غبار را بچشم کشاد شد غیر از از توب که پیش سر سپرد چاه او باش مناسبت از لشکر خالص بصرم تاراج خزان که بماند  
تیز باران کرد و از پیشتر هم سپاه شانرا ده چشم پوشیده ترست پس از شمسیت کشاد و خاندان ماند و از پیشتر که بختند و این اشکاف که نهنگ  
بر یک سوار عظیم الشان رسید یکباره نقش گرفت شانرا و آن بالش را بر زمین انداخت این ال و گوید که پس بدیدم خبر است فرمود  
که بجز گذشت چون شانرا و را بدین حال دیدم گریه و فغان بنیاد نهادم شانرا و فرمود که ای قدر بهیسی چرا عرض کردم که گشتی عافیت مرا و  
من تاه شد اگر فغان بکنم چه کنم سر چند در باب بماند و تحویل عرض کردم غیر از اندک باشد از زبان نه بر آید قدر بر همین بود که شایسته سال صلاح  
چنان است که نوید دولت بر سپاه سوار شوند و در ملک بنگاه مشرزه اوده یعنی محمد فرخ سرور در دیار دکن و آن دو خان چنه از فدوان  
سرکار است هر جا که بخاطر بگذرد رسیده و اسباب جنگ فراهم آورد و متوجه تدارک شوند فرمود که دارا شکوه و محمد شجاع بهر محبت چه کردند  
اگر سلطنت مقدر است بمصدق آیت کم من فی الدنیا غلبت فیکم فی الدنیا یافتن بعید نیست آقین الدوله گوید بعد اندک فرصت مرتبه دوم  
عرض کردم که حالا بدین مسیت و در سوار همراه مانده اند و دیگر همه با رفتن فرمود که ده سوار همراه ما کنند که بر مغزالدین یاریم و شمس  
با و از ده سوار به تالیب خسته اختر روان شوند بدل گشتن به تدریج ناگاه دوستی از ان میان گفت که اینک راه بگاهه میگیرم بایستد گفتم که  
شانرا و زنده است توانم گذشت تدارک این اشکاف که توب بر من فرمود میسر سوار می شانرا و ده سوار روی از سیدان برگردانند و  
بقدم گریز بطرف آب راوی روان کردند فیلیان بر زمین افتاد و کلال خان بودی که در خواهی بود و پیمان فیل گرفته بر پیر اند و پیاده شده و رفت  
فیل بهرعت میرفت که گرد باد بگردش غیبت اندازید و اسبان سوار می با مردم هر چند پاش که توب میگویدیم دور تر ماند ناگاه فیل از ساحل  
بلند خود و آب راوی انداخت و گرد آب افتاد و فرود رفت و غرق شد چون در آنجا رسیدیم دیدیم که کل و لاسه نه نشین بیالای آمد  
سعلام شد که فیل مع شانرا و غرق گردید با کمال چون کار شانرا و عظیم الشان با تمام رسید حجتا اختر جهاندار شاه با برادرش معزالدین  
جهاندار شاه پیغام داد که تقسیم ملک موردی و قسمت غنائم عظیم الشان پر د از تدریج الدین جواب نامناسب داد و حجتا اختر بشنید  
برنجید و آوازه یکا گشت و شیخ یارچی مولف انشا و فلان درینوب که چون خزان عظیم الشان بدست حجتا اختر افتاد و ذوالفقار خان  
داوری پیشکوه و پیغام تقسیم غنائم فرستاد و نمینی حجتا اختر گران آمد بهر صورت ذوالفقار خان صف قتال بیار است جنگ توب و لشکر  
بمیان آمد ناگاه رستم جنگ و حال خان و غیره از برای حجتا اختر سپاه مغزالدین کمال آوردند و دست بردوی عظیم بود و معزالدین  
سر اسیر شده مضطرب بر خود فیل غلبید و لشکر باقی بر آگنده شد و مغزالدین هم در پراکنده که ببلغ رایین سو و آن به دست اختر

پشتند کوب عقب سپاه خویش بآباد و من آمد ناگاه از طرفی که او باشی چند برای تاختن خراسان ایستاده بودند که قنق بمقتضی بخت  
رسید و در گذشت سپاهش بزمخت رفتند و مردود و الفقار خان و دیده فیصل بخت اختیار پادشاه گرفتند و در الفقار خان بسی و تلاش  
بسیار معزالدین را بدست آورد و تهنیت فتح عرض نمود و معزالدین و ذوالفقار خان در عرصه کارگاه شب شب بسر بردند رفیع القدر را دیده که  
بلا حله شب تار و بهشت تار و در سبب شمشیر خان بتولن حصار قدرت شتافتن و تاختن در شب معزالدین نیافت و شبانی و تامل بالاس  
فیصل با میدوید و شب را با آخر رسانند چون سپیده صبح بدیدند و ذوالفقار خان نصرت جنگست بجهل بر سر شاهزاده رفیع الشان شتافت  
و اطراف او را فرود گرفت بشاهزاده رفیع الشان از فیصل بر حسب و داد و شجاعت داد و شمشیر خان بقتل رسید معزالدین تلف دریافت  
معزالدین جهاندار شاه ابن شاه عالم بها و در شاه هر برادران را کشته بخت سلطنت شست و اسد خان را  
وکیل مطلق و پسرش ذوالفقار خان را وزیر المملک ساخت و کوکلتاش خان کوکه امیر الامرا بخشی المملک گشت و با تهنیت و با تهنیت  
سلطان محمد کریم برادر رفیع الشان را و بیایندی از امرای عظیم الشان را مثل رستم دلیخان و مخلص خان و دیگران را امرای  
و دیگر شاهزاده ها بقتل رسانید و کثیر ارجان بسلطنت ماند و اکثری مجوس کشته معزالدین خود را از امور ملکی و مالی معزور و ذوالفقار خان  
را در المهادم گردانید و خود با عمل کنونیست خصوصیت خان از بنابر میان تاسیس که محبوبه اولو و بعیش پرداخت و سکه معزالدین بن بود  
بسیار بزر و سکه در ملک چون مهر و ماه بدشاه شاه غازی جهاندار شاه به القصد معزالدین با تهنیت و ذوالفقار خان بعد از حسن  
حسین علی خان سادات باز به امرای معتبر عظیم الشان که حسین علیخان و عظیم آباد و همراه شاهزاده رفیع سیر و برادر کلانش عبداللہ  
خان بطاعت الہ آباد قیام پیدا گشتند و نوشت که سلطان محمد رفیع سیر را مجبوس کرده بشاه جهان آباد و بیا بند و مورد تفضلات پادشاهی  
شوند و از بفضالت خواہند گشت و محمد رفیع سیر از قتل پادشاه عظیم الشان آگاه گشته با حسن علیخان و غازی الدین خان عرف احمد بیک  
کوشتہ در سر سار حمت نموده به بنارس والہ آباد رسید و عبداللہ خان را با خود متفق ساخت و تمامی شیخ و سادات و آفاغہ و دیندار  
و در اجپوت منہ والہ آباد را ملازم گرفت با وجودی زری و دلمای مردم را بتواضع و خلق بدام تسخیر کشید و آنم حروف از بزرگان خویش  
سختیدہ که در موضع غبی از توابع کوثره که جاگیر عظیم الشان بود و میرزا محمد رفیع سیر بلند خان دومی و دیوان عظیم الشان اینجا قیام میداد  
بست سراسر افراسیم آورده قصد غریمت پیش عظیم الشان میداشت و درین اثنا خبر قتل عظیم الشان شنیده متوقف گشت و در  
خلال اینجہ ال حیر جلوس معزالدین بگوشش رسید و بمقتضی آن بر طبق فرمان معزالدین و مکتوبات اسد خان و پسرش ذوالفقار  
از صوابد بدینچیشان و اقلیایان خویش بجانب معزالدین روان شد و در راه فرامین محمد رفیع سیر متماثل متابعت خویش رسیدند  
والد را تم حروف هر چند که عرض نمود که از مرشد را بر بخود گنجین و بدیگرے پیوستن صلاح و دولت نیست اقربا پادشاه نگذاشتند که  
بافرنج سیر بوند و بلبش معزالدین شتافت و معرفت اسد خان ملازم معزالدین حاصل کرد و مورد الطاف گشت اسد خان  
بعد از چند روز از راه دور اندیشی که سربلند خان رفیق عظیم الشان است بودن او در حضور معزالدین مصلحت ندید و چہنگام زرم مبادا  
فساد کند و شورش انگیز تو بباران از راه دوستی با سربلند خان گفت که شمار اور جنگ بمقابلہ محمد رفیع سیر شدن مناسب نمی دانم  
لہذا مخاطرم میگند و از طرف من به نیابت احمد آباد و گجرات پروازند سربلند خان منت داشت اسد خان اور از بادشاہ بخصت  
گجرات و بایند او بگجرات رفت القصد چون خبر رسیدن محمد رفیع سیر آلد آباد و سیر معزالدین و ذوالفقار خان رسید سرگرم تدبیر

بجای سیرالدین

روزی که پادشاه ازاده محمد اسعد الدین ابن معز الدین با حق اندوران شوهر خواهر گویا کلتاش خان و طاعت خان صادق پانی تپی دو کبر  
 امرا با جمعیت کثیر باستان محمد فرخ سیر تعیین شدند و مقرر فرمود که تا ابد آباد و دکن بر و نادر و بنامی این فتنه که هنوز مستحکم نشده است پانزده  
 و معز الدین با دو الفقار خان و گویا کلتاش خان و محمد امین خان و عبد الصمد خان و غیره سرداران مغلیه قورانی مشورت نمود  
 عبد الصمد خان گفت که فوج شرقی را از سر و صدا وقت با سپاد باد شاه دست مکر سادات باز به که بباد را نه میجنگد یعنی پیاده شده جان  
 میدهند فکر می بکار رود که اینها از فاقه محمد فرخ سیر بپوشی کنند باید که بفرمان پیشین منتهی و امید انعامات و خدمات عمده بنام  
 آنها رود تا اطاعت و رزق و این بعضی اندک پیش گرفت با کجای چون خبر رسیدن فرخ سیر در آله آباد مکرر سمع معز الدین و  
 ذوالفقار خان رسید و ذوالفقار خان معز الدین را از لاهور و شاهیجان آباد آورد و بفرستاد و در دست آوردن سپاه و بدست آوردن قلوب  
 مردم سرگرم گردید و گفت داد و دوش بکشود و نفوذ و این واجبات همه در میوه ای اینکار خرج شد بالاخر فوجت بسفت و دیوان خاص  
 عام شاهجهان آباد که از فقره و طلا بود رسید و آنرا شکسته بخرج آوردند محمد اسعد الدین ابن معز الدین با لشکر می آرد است بچوهر رسید  
 و بپورچال پرداخت محمد فرخ سیر از آله آباد بدینجا آمد شرافت محمد اسعد الدین بچینگ بنگام شب از پورچال بکبرایت و با کبر آباد رفت  
 محمد فرخ سیر بفریافت با ستیج این خبر ذوالفقار خان معز الدین را از شاهجهان آباد آورد و در منزل اکبر آباد رسید و بر کماست سوار  
 بر آب حین جمعیت یک لک سوار خیمه و خراگه زد و سوار بر چمن را از مردم سپاه و توپخانه فرستاد و گذارد و سد و وساخت حواس و  
 محمد فرخ سیر رسانیدند که بالای غبوره سوار گشته و به سافیت پنج شش کرده پایا بست محمد فرخ سیر بخرج استعجال بدینجا رفت و بی شگفت  
 عبور چمن نمود معز الدین و ذوالفقار خان ازین باجرا با بگریخته بترتیب افواج پر و اختند عبد الله خان و حسین علیخان و رحیم  
 جمعی را امیر برادرزاده و راجه دیاباد را که و غار الدین خان کوسه و غیره از اطراف حمله آوردند و گویا کلتاش خان را که مقدمه سپاه معز الدین  
 خان و پیش روی ذوالفقار خان چون کوه آهن ثبات میداشت با او زرمی صحبت کرده و فتنی رسانیدند از فقاقت شنیده و ذوالفقار خان  
 که از طرف گویا کلتاش خان که در فوجی در و دل میداشت و در و او اعراض نمود و بکنده و غیره و آنکه چون کار گویا کلتاش خان تمام شود البته پاد  
 محمد فرخ سیر دست و مانده گرد و آنزمان بدفع ایشان باید پرداخت همین که گویا کلتاش خان از دست بر و سپاه محمد فرخ سیر بقتل رسید و بدین  
 طبع ذوالفقار خان که گرد و بختو است بران حمله زد و توپ و بان با شام سرد و آن نمازها و پیکانها در معرکه پیش و چون فوجی از  
 محمد فرخ سیر بعضی گویند که عبد الله خان کسی از لشکر فرخ سیر را چند نفر سوار بر آند و کشت زد و قلیلی از روزمانده پس شب معز الدین و راند  
 آنجا محمد امین خان و عبد الصمد خان و غیره مخول قورانی محافظت میداشتند چون خبر قتل گویا کلتاش خان شنیدند و بیورش افواج محمد فرخ سیر و بدین  
 بدر رفتند گویند که قورانیان با عبد الله خان و خفیه ساختگی داشتند و الله اعلم بالجمیع چون معز الدین بیورش افواج محمد فرخ سیر از پس پشت شنیدند  
 مضطرب گشت و دوران معرکه لعل گویا شوقه او و سوار بهر محبت نهاد و در راه بر دست محمد یار خان ناظم دلی اسیر شد معز الدین سر اسیمه  
 گردید از قلعه که در رفت ذوالفقار خان چون خبر محبت معز الدین شنید دست لغابین بر سر زده منظم گشت و محمد فرخ سیر بفریافت معز الدین و  
 قلعه شاهجهان آباد و سپاه و فوج است که اندرون رود و مستحقان خراج شاه معز الدین بخانه اسیر خان رفت است و خان او را محبوس گردانید  
 از زبانی ذوالفقار خان پیش بدر رسید و گفت که معز الدین را این و سپاه و راکه و کن رفت جمعیت فراخ آورد و بتدارک با فاقه و راند  
 اسعد خان گفت از نیخیال فاسد نایا محمد فرخ سیر که در دست داشت و در دست محمد فرخ سیر و ذوالفقار خان و طاعت خان و امین خان است

در حین جنگ  
 از حین جنگ  
 از حین جنگ

که از پیش پدر برادرش یافت و بدستور مغیرالدین مجوس گشت اسدخان سرد و محمودسان را حواله محمد بایخان نمود و التماس بخشایش نمود  
 بانوید و سنگی ساختن جهاندار شاه بزرگراه محمد فرخ میر فرستاد محمد فرخ میر شایهجهان آباد شتافت و فرمان داد که جهاندار شاه بریده بدرگاه  
 آید اسدخان و پیشکش ذوالفقارخان بکازمت رسیدند اسدخان نخست مراجعت یافت ذوالفقارخان بقصاص سلطان کربم ابن  
 عظیم الشان و مجلس خان نیمه بلاق گردیدند مدت سلطنت مغیرالدین جهاندار شاه یکسال و چند ماه بود بعد از محمد فرخ میر ابن  
 عظیم الشان ابن شاه عالم بهادر شاه ابن عالمگیر در آخر محرم سنه یک هزار و یکصد و بیست و پنج هجری سلطنت نشست و سکه اش این بود  
 سکه سکه و از فضل حق پریم و زید باو شاه بجز و فرخ میر بد و در بد و سلطنت او قضا و قضا و سید عبداللہ خان را خطاب قطب الملک و وزارت  
 و برادرش سید حسین علیخان را امیر الامرا بخشی الملک و محمد امیر خان حسین بهادر را خطاب اعتماد الدوله بخشی دوم و خانم در ان مسی بخواجه  
 عاصم را و او را و علی دیوان خاص قمر حیدر او را و او را و علی خوصان و همچنین سرکب را بدار و علی و خدمات و رساله و مرتبه اش بلند ساخت و  
 محمودسان ذوالفقارخان را که اکثر در آئینان اثر بودند حکم نجات داد پس از ان بخش جلوس اجلاس فرمود و تا هفتم هنگامه جشن سرگرم  
 ماند و بعد از ان با سوارات ملکی پر دست و چون دخل بر خراج اکتفا نمود و با مقصود ابکاران در سال شش ماهه تنخواه و جاگیر با میران و  
 ملازمان و او در خلال این احوال جماعه سکه در لاهور باز مصلد شورش گشتند عبدالصمد خان ناظم لاهور آنجا آمد و راجس تدریس متعل  
 ساخته و اکثر از انهارا بچینه کلاه کرده بر شتران سوار کرده بدلی فرستاد و این قضایا و ضمن قباله سمست تحریر خواهد یافت و در بعد سلطنت  
 محمد فرخ میر سید بلند خان بموجب طلب از احمد آباد و کجرات بدرگاه آمد و حسن سعی عبداللہ خان حسین علیخان عفو جرایم او شد و  
 ملازمت حاصل کرد و امور و تفصیلات مشروعه گردیده نظامت او ده شتافت و بعد از ان نظامت الله آباد رسید و حسین علیخان  
 بر اچو تاندر رفت و موافق ضابطه قدیم و تشری از اخفا و راجه جیونت سنگر لاهور باز و واج باو شاه در آورد و این حکایت امیر عبدالعلین  
 بلگرامی واسطه بنظم آورده این بیت از آنجمله است هنگامیکه محمد فرخ میر با نظم خلوت کرده در ابیات گفته سمیت باسلام آن صنم را  
 پرستنا کرد و بدگره از رشته زنار واکرد و بد و پس ازین که سلطنت سمست گشت در اچوتان رسم را از میان برداشتند با کمال بادشاه  
 میر حیدر ابطاست عظیم آباد و هم راجه قمر بیچ پوری که سر حلقه سمران بود و حسین فرمود و حسن علیخان را بنابر نظم و نسق و کن و تاویب  
 و او در خان افغان یعنی فرستاد میر حیدر خان معه بانیسی که عنارت از بیست و دو آمرای نادر با فوج کثیر است از شاه جهان آباد  
 بعظیم آباد شتافت و هم و میر از و سر انجام نیافت و بطریق مجبور رفت فرخ میر سید بلند خان را از الله آباد و نظامت عظیم آباد و هم راجه قمر  
 نعین فرمود و سید بلند خان بعظیم آباد شتافت و راجه و میر را بر دست و الی و فرم و شیخ عبداللہ غازی پوری بقتل رسانید و این قضایا  
 و ضمن عظیم آباد و احوال اقلیم دوم در سمران و قوم گشت بعد از ان سران خان طلب حضور شد و در سمرت عبداللہ خان نظامت کامل و  
 تفویض شد و در و رویه انعام یافت و ملک پنجاب از توابع لاهور ضمیمه صوبه کابل و بجایگزینش سمر گشت سمران بنا و در کابل  
 شد و باین شایهجهان آباد و سمر مند با نظار و اقمه مقامات فرمود و پیش ازین غار ان خانه بزرگ از مزاج باو شاه فرخ میر را از طرف سادات  
 و طبع ایشان از جانب و لینهت مکدر ساخته بودند و آن فرخ میر فتنه زده بالاش بکتوبت عبداللہ خان متعفن بر طلب حسین علیخان و سمر مزاج باو شاه  
 باو حسین علیخان بر شتافت و محمودی را شایهرا و قرار داده در عمارتی متعلق بر فیل نشانیده بالشکر آراسته و مرسته از دکن متوجه جهان آباد  
 شد و محمد فرخ میر اندیشناک گردید و میر خان میر ششی را بنابر استمانت پیش حسین علیخان فرستاد و آن متوجه شت آنچه نایست از جانب باو شاه

محمد فرخ میر  
 شاه عالم

محمد فرخ میر  
 شاه عالم



حسین علیخان رسانید روز طاهر استقامت داده اور ایشا بجهان آباد اور حسین علیخان عبداللہ خان بیست و شش سالگی بکبریا گاہ  
 بادشاہ غرض داشت کہ سوختن در بیت مانده با از همه بندگان زیادہ است اما خود دان و کین اندامید و ارم کہ در گاہ مصلحت از وجود ملازمان  
 سر کار خالی شود و بنده بیست غلام شود تا بملازمت برسیم بادشاہ کلیہ ابواب پیش او فرستاد و عبداللہ خان و حسین علیخان آمدہ ملازمت نمود  
 و بادشاہ را مع خدمتہ محل اخصیہ و کسیر جمع ترین و جوی اسیر کردند و انبوا قہ شہر بیج الاول سنہ یکہزار و یکصد و سی و یک اتفاق افتاد و یکی را  
 از شاہزادہ ہای محبوب بر آورد و در تخت نشاندند بعد چند روز بمرگ طبعی در گذشت و بچنین و گیزی و محمد فرخ سیرت زور انحال حلت نمود  
 مدت سلطنت محمد فرخ سیرت بیست و شش سال بود و بعد از او محمد شہا حجتہ اختر جهان شہا ابن بہادر شہا ابن عالمگیر را از  
 زندان بر آورد و در دلیقندہ سنہ یکہزار و یکصد و سی و یک ہجری بہ تخت سلطنت نشاندند سر بلند خان کہ بہ انتظار آشوب مابین  
 سر بلند و شاہ جهان آباد میگذاشت و از طبع وزارت غنیمت دہی نمود و عبداللہ خان فرمان محمد شہا بنام سر بلند خان فرستاد کہ بمبیل  
 سمت کابل روانہ شود و سر بلند خان کجابل شتافت عبداللہ خان حسین علیخان بدست و پیش محمد شہا وزارت و امیر الامرای قیام  
 نموده مدار المہام ملک گشتند و در سلطنت محمد شہا محمد امین خان توراتی بکانات محمد فرخ سیرت و ابو اید محمد شہا حسین علیخان را کہ  
 با محمد شہا و بادشاہ بنا بر تادیب نظام الملک بدین ہیئت انصراف و در گذشت چہ روزی حسین علیخان از دربار بادشاہی رخصت  
 شد و بسواری پالکی بچیمہ خودی آمد و در راہ و دوکش از منول نصب دار بادشاہی کہ یکی از ان حیدر بیگ نام داشت فرار و بگریزند  
 و ناگش محمد امین خان نمودند کہ در تنخواہ مامورم رسید بدین یکی از ان بدست راست و در دہی بدست چپ قتل پالکی حسین علیخان  
 آمدند و یکی عرضی بدست حسین علیخان داد و او بخواندن مشغول شد شخصی دیگر از انظر ف پالکی پیش قبض از گرفتید و در پیلو جی حسین علیخان  
 نزد امین کہ حسین علیخان با و نگار نیست و دیگری از طرف دیگر پیش قبضی حوالہ او کرد و کارش تمام ساخت و این واقعہ در آخر سنہ  
 نہار و یکصد و سی و دو ہجری اتفاق افتاد و چنانچہ شاعر ہی در تاریخ انبوا قہ گفتہ از انجملہ است مہر صرخ قتل حسین گردید و بعدین سنہ  
 یکہ از انہا قتل رسید و دیگری جان سلامت برد و شورشی عظیم در لشکر رویداد و انجماش نیمہ و بنگا و حسین علیخان بتاراج  
 رفت چہ بہ وجب حکم محمد شہا ہر یک از امراء و جمیعہ ہای متعلقان حسین علیخان تسلط شد و چنانچہ سید سعادت خان برہان الملک  
 بر نیمہ و از حال و انقال غیرت خان ہمیشہ زادہ حسین علیخان متصرف گشت و از ان وزارت قبلاش روی تراج نہاد و انجملہ بعد از این  
 قضا یا محمد شہا و محمد امین خان بشا بجهان آباد مراجعت کردند عبد اللہ خان کہ در دہی بود خبر قتل برادر شنیدہ و شاہزادہ را  
 از حبس بر آورد و بہ تخت نشاند و با فوج پیشرو تو بچانہ بسیار قصد محمد شہا کرد و زخمی صحت کردہ اسیر گشت و در حبس بسر و محمد شہا مستقل  
 و سی سال سلطنت نمود و در سال بیست و یکم جلوسی نادر شہا والی ایران بہ تخییر نہاد و چہ شاہ بجهان آباد شد و محمد شہا با  
 عساکر و تو بچانہ و افرازدہی بر آمد و درانی پت کر نال با امیر ان محمد شہا چون ہمہ مقام الدولہ خاندوران خان امیر الامرا و  
 و برہان الملک سید سعادت خان ناکم او دہ و افواج نادر شہا و مجاربہ دست و او خاندوران خان زخمی شد و بر گشت و  
 بہان شب در گذشت و سعادت خان را فوج نادر شہا معہ فیل سوار ہی او اسیر کردہ و پیش نادر شہا بردند و انبوا قہ در سنہ یکہزار  
 و پنجاہ و یک ہجری اتفاق افتاد و بالحوارہ و دیگر بموجب طلب نادر شہا نظام الملک آصف جاہ و اعتماد الدولہ قمرالین خان  
 وزیر بختش رفتند و دیگر در طلب ایشان محمد شہا بادشاہ سیرش نادر شہا و رفت نادر شہا ہمہ ہارا در لشکر خویش توافع نگاہ داشت

سندتہ الاماکن  
 نسخہ  
 محمد شہا بنام حسین علیخان  
 بیست و شش سالگی

سندتہ الاماکن  
 نسخہ  
 محمد شہا بنام حسین علیخان  
 بیست و شش سالگی

سندتہ الاماکن  
 نسخہ  
 محمد شہا بنام حسین علیخان  
 بیست و شش سالگی

سندتہ الاماکن



پس از آن روزی نادرشاه با محمدشاه سوار شده داخل قلعه شاهیجان آباد شد هنگام شب مردم بازار سی افواه کردند که نادرشاه  
 قصد محرم محمدشاه نمود فلما قیام مجلسی با و شاهی اورا در قلعه بکشد شورشی عظیم برپا شد مردم شهر از سپاه نادرشاه هر کس را که یافتند  
 در آن شب بقتل رسانیدند در آن هنگامه سربلندی چار سوار کس از سپاه نادرشاه کشته شده چون سپیده صبح بدیدند نادرشاه از قلعه برآمد  
 و مسجد روشن الله و که متصل چاندنی چوک است رفت و نشست امیران محمدشاه برکاب او حاضر بودند حکم بقتل عام فرمود تا یکپاس  
 هنگامه قتل عام نماند خلقی کثیر در آن یک پیر نفیس رسید و چهارات بعضی چهارابا رسید و خنجر و نمانوس اکثری بر باد رفت پس از آن شجاعت  
 امیران محمدشاه مثل نظام الملک و قمرالدین خان و مبارز الملک سر بلند خان از قتل عام و رگدشت و تبیین که از زبانش امان برآمد  
 فی الفور آئینه شورش و هنگامه بطرف شد و گماهی و چند روز نادرشاه در دلی بماند و از ابو منصور خان و اما و سید سعادت خان که در کمانه  
 نیابت صورت داده قیام داشت و سعادت خان در همان ایام از بیماری سرطان که داشت در دلی فوت شده بود و دو کور و روبرو طلب  
 فرمودند چنانچه دو نفر کلاه پوش همراه خاچرخان سیرنگ برادرزاده سعادت خان بکمانه پیش ابو منصور خان فرستاد و مبارز الملک  
 سر بلند خان را خدمت تحصیل زر از مردم شهر دلی چه شریف و زویل و او سر بلند خان چار ناچار آن را قبول کرد و ابو منصور خان  
 دو کور در ریه نقد مردم نادرشاه تسلیم نمود و رختی انزف و او نادرشاه از این نقد و اجناس محمدشاه با و شاه که اندوخته اسلحان بود آنچه  
 که یافت بگرفت و همچنین از همه امیران نظام و سکنه بصادره بانی و افریخت اورا و اما از قمرالدین خان و نظام الملک و دیگر قوریان  
 مسیح گرفت و بدست از مبارز الملک سر بلند خان که او هیچ نداشت و هنگام غریبت ایران محمدشاه را بدست و سلطنت داده بایران حمله  
 نمود محمدشاه با و سلطنت میراند پس از پنج سال محمدشاه و ابو منصور خان که آن هنگام و در رختی تو چاند بود بر علی محمد خان روئیده که خود  
 می چید و از اتفاقات نزاع سیله از مردم او و ابو منصور خان واقع شده بود که کشید علی محمد خان روئیده در بکمانه که از میثات او بود  
 انوارچ بادشاهی بخاصه بکمانه پرداخت چند روز مردم تو چاند بیان ماند و بالاخر معرفت قمرالدین خان وزیر علی محمد خان روئیده بخدمت بادشاه  
 آمد و آنم حروف در آنوقت ملازم ابو منصور خان و متعینه راجه دلی را که در پیش حاضر بود این قضایا و دشمن آنکه از توان شاهیجان آباد  
 مرقوم خواهد گشت تا بجهل بعد ازین واقعه ازین سال احمدشاه ابدالی وانی قند بار و کابل بفرم تسخیر و دلی بلاهور رسید محمدشاه  
 بدخود و احمدشاه را تا قمرالدین خان وزیر ابو منصور خان و راجه ایسری سنگه ابن جیسنگه سوانی که خواهر راجه جی نگر و غیره راجه  
 جاتان بقباله ادرسه فرستاد و در راجی واره باین سرمند و بلاهور ملاقی فریقین دست و داور می صعب ایمان آمد و قمرالدین خان  
 وزیر از کله توب و رجه کشته شد و راجه ایسری سنگه همان روز هر اسان گشته سینگ از اردو و بگرجیت معین الملک عرف بهر سوانی  
 قمرالدین خان وزیر ابو منصور خان قرار بر قرار اختیار کرده قتالی فاحش کردند و وزیر دیگر احمدشاه ابدالی بهریت رفت  
 احمدشاه بهریت فتح به پدرش محمدشاه با و شاه عرض داشت محمدشاه معین الملک را صوبه لاهور تفویض فرمود و در خال  
 این احوال محمدشاه بگریه و گریه پیش احمدشاه ابن محمدشاه در سینه کینه و یکصد و شصت و شصت هجری سلطنت  
 و ابو منصور خان را اسید و وزارت نمود و بشاهیجان آباد آمد و درین اثنا نظام الملک قصف جاده و روکن رگدشت ابو منصور خان  
 وزارت رسید و خان خواهر سیر با و شاه احمدشاه را استول معیش و عشرت گردانید و مقرب حضرت گشت و معرفت و کار وزارت کرد و گفت  
 ابو منصور خان بچید و نذر او را سلطنت احمدشاه از ابو منصور خان نمود شده و سوانی گریه ابو منصور خان خواست که او را اسیر کند و بکشد

محمد علی خان

محمد علی خان

محمد علی خان

محمد علی خان

محمد علی خان

احمد شاه آقام الدوله ابن نصر الدین خان بر منصب امیر الامرا بنحی الملک و غاز الدین خان ابن نظام الملک را وزارت داد  
 ابو المنصور خان برنجی و سراج مل جات را با خود متفی ساخت و دلی را محاصره نمود و غاز الدین خان نجیب خان را و سپاه که در آن وقت چند  
 گرد و فرزند داشت و پیش و در میان و حافظ رحمت خان در سنبل مراد آباد و غیره بسر برد و خود را نجیب خان با جماعه کثیر از رویه با بلی  
 رفت و با ابو المنصور خان زرمهای صعب کرد و ابو المنصور خان بکینه مرجهت خود احمد شاه متفی گشت و نجیب خان بر غایت غاز الدین خان  
 بر تبه اعلى رسید و نجیب الدوله خطاب یافت و تیر گده قطع او مقرر شده و غاز الدین خان که در آن وقت نوزده یا بیست ساله بود  
 مقرب المحضت و مدار الملکام گشت و بالاخر از احمد شاه مخالف شد و احمد شاه با ابو المنصور خان در ساخت احمد شاه از شاه جهان آباد  
 غریبت لکنه کرد و بسکندره رسید و آنجا مقامات کرد و غاز الدین خان مرسته را بر احمد شاه بادشاه تعیین نمود و تا غارت کنند مرسته را  
 در سکندره بلسکه احمد شاه رسید و بتاخت و تاراج پرداخت احمد شاه منعم بشاه جهان آباد رفت و لشکر غارت گشت غاز الدین خان  
 او را گرفت و میل کشید و مادرش او هم باقی را نیز در چشمان میل کشید و برندان فرستاد و عزیز الدین محمد بن معز الدین بن هاد شاه  
 را از حبس برآورد و در سنه یکم از و یکصد و پنجاه و پنج مجری سلطنت نشانده عزیز الدین محمد خود را با کیم کیریانی مخاطب گردانید  
 بتخت جلوس کرد و غاز الدین خان وزیر و مدار الملکام ملک گشت در آن هنگام احمد شاه ابدالی والی قندهار بنحی مندرستان نشاند  
 غاز الدین خان نجیب الدوله را با عسا که بسیار بمقابله احمد شاه ایرانی فرستاد و خود بادشاه بنخواست که از دلی برآید  
 لیک بادشاه اجابت نمی کرد و گویند که بادشاه احمد شاه ابدالی را خفیجهت تادیب غازی الدین خان طلب کرده بود  
 با تجمعه نجیب الدوله با احمد شاه ابدالی بتاخت و بنجدرست او برغت غازی الدین خان بحرانی و شجاعه عتیکه داشت برآید  
 سوار شد و تنها بلسکه شاه ابدالی برغت احمد شاه ابدالی او را بنخواست و خطاب فرزند خان او را بنخواست و مخاطب شد  
 و با او بدلی آمد و با عالم گیر ثانی دوستی کرد و عمارات عالیه انشهر از اعلی وادنه بکند و میانج بسیار که نوبت از کرد و با گشته  
 بکنه رسید بدست آورد و در وصیه از اخفا و تموریه که یک از ان دختر محمد شاه بود و دیگر که از عالم گیر ثانی یک بنام خود  
 و دیگر که بنام سپهر و خطبه کرد و عالم گیر ثانی را بدستور بر سلطنت هندوستان مقرر داشت و قبولایت خویش بقصد بار مرجهت  
 نمود و شاهزاده عالی که این عالم گیر ثانی که در حبه و نواح آن بود و غرضول شده بشاه جهان آباد رسید و در حلی دار اشکوه منزل گزیده  
 سپاه غاز الدین خان او را محاصره کرد و شاهزاده بهتوریکه داشت از آنجا برآمده براه سنبل مراد آباد با نوله و برلی با حافظ  
 رحمت خان و دویند خان روساے رویه ملاقات کرده بکینه شتافت و بصواب بد شجاع الدوله باله آباد رفت محمد قلی خان  
 معروف بمیزرا کوچک ناظم آباد ابن عم شجاع الدوله با شاهزاده متفی گشت متوجه شخیر احمد آباد شد و راهرام نراین که از قبل  
 میر محمد جعفر خان ناظم بکالایالت عظیم آباد داشت در قصبه پیلواری بنجدرست شاهزاده آمد و هنگام شام بحلیه آوردن کاغذ ملکی نصبت  
 شده بقاعه عظیم آباد داخل شده با حکام برج و باره آن پرداخت شاهزاده عظیم آباد او را محاصره کرد و راهرام نراین متحصن شد و خلل آنجا  
 شجاع الدوله باله آباد شتافت و بر قاعه وصوبه الی آباد مستولی شد و گماشتگان محمد قلی خان را بر انداخت و شاهزاده  
 جدا شد شاهزاده ناچار از محاصره عظیم آباد برخاسته به بوندیل گند رفت و محمد قلی خان نزد شجاع الدوله آمد و محبوس گشته بقتل  
 رسید شجاع الدوله جماعه قزلباشان را که با محمد قلی خان مربوط بودند از آباد وادده اخراج کرد و شاهزاده و دیگر بار افواج فرام آورده

از نجیب خان  
 ابو المنصور خان

نشر شده است  
 او را در قندهار کشتند

نشر شده است  
 او را در قندهار کشتند

بکالایالت  
 ابدالی و در قندهار کشتند

روسیه فخریم آباد نهاد و محاصره کرد و خلال از احوال خان الدین خان نه با عالمگیر ثانی مخالفت داشت و روزه پیش با دوشاه رفت گفت  
 که چند نفر از درویشان ستیاب الدعوات از پنج و بعد او و دوشاهجهان آباد شده اند غلام نریارت ایشان رفیق بود بسیار شنیده یافته  
 بادشاه از روی ملاقات در ایشان کرد و روزی سوار شده بمقام درویشان رفت و حججه ایشان در آمد ملاقات نمود و ساعتی نیاورد  
 این سفاکان در بوسیرت کار و از بنام برکشید آن بادشاه فرشته سیرت را بشهادت رسانیدند امور سلطنت بجای برهم خورد و تهریرین ایشان  
 احمد شاه ابدالی باستعداد احمد خان ننگیش فرخ آبادی و روسای رویه و دیگر بار بنابر اتصال بسواکش را و بها و و کفی از کمال  
 او و شاهزاده عالی گمر که بجا صوره عظیم آبا و شغول بود و طلب نمود تا با سلطنت نشانند شاهزاده رفتن شاهجهان آباد و مناسب وقت ندرید  
 ابدالی در حدود پانی پت با دکنیان زر سره صعب کرد و ظفر یافت چنانچه این قضایا در اقلیم دوم و در تحت صوبه خاندیس بعد از حالات  
 سلطین انجیا مرقوم است با تجمعه ابدالی بعد از ظفر سیر از جوان بخت این عالی گمر این عالمگیر ثانی را به نیابت پدرش در شاهجهان آباد  
 بر تخت سلطنت نشاند و بجهت الدوله اندر الدلهام ساخت و غازالدین خان پیش سورجبل جات رفت و احمد شاه ابدالی بکمال محبت  
 نمود و تهریرین انشای میر محمد قاسم خان با عانت انگیزان خسرو میر محمد جعفر خان را از امارت بنگاله خلع کرد و خود بجای او نشست و بطلب  
 آمد و نام نراین را بچیل محبوس ساخت آن هنگام انگیزان با شاهزاده عالی گمر سوخ و در زندان شاهزاده باستعداد انگیزان و میر محمد قاسم  
 خان و بطلب آباد و در سرکه بکیرار و یک صد و هفتاد و دو و چیری سلطنت نشست و خود را بشاه عالم ثانی مخاطب ساخت بعضی احوال  
 این بادشاه در ضمن بسیار و دیگر جاها مرقوم است با تجمعه از عظیم آباد با و ده و گذشته رفت و با شجاع الدوله نسبت جهانی و بر  
 پسران چهر سال و گذشته شافت تهریرین انشای میر محمد قاسم خان ناظم بنگاله و عظیم آباد و از انگیزان منبرم با سید استعانت بشاه عالم  
 و شجاع الدوله پوست بشاه عالم و شجاع الدوله با عانت میر محمد قاسم خان پسر انگیزان شکر عظیم آباد کشیدند و در آن سال  
 کاری نساخته و برگشته در کسیر جاپاتی کردند انگیزان با میر محمد جعفر خان که او را پیش ازین از حبس بر آورده ایالت بنگاله و دینه داده بودند  
 نشاندند و با شاه عالم و شجاع الدوله رزم کردند و ظفر یافتند و اب شجاع الدوله بهادر و صوبجات خودیش اقامت مصلحت نزد پیش احمد خان ننگیش  
 فرخ آبادی و روسای رویه و کابی رفت و بادشاه با انگیزان پوست انگیزان کوره والد آباد و بیست و شش لک و پیه سالیانه از دین  
 بنگاله جهت تصرف بادشاه مقرر کردند بادشاه قریب شش صفت سال در الدلهام استقامت نمود چون نجیب الدوله فوت کرد با اتفاق دکنیان  
 بادشاه از الدلهام و شاهجهان آباد و صفت قمر و سوزمان کوره والد آباد از تصرف بادشاه بیرون رفت گماشتگان شجاع الدوله بران متصرف  
 شدند و مر سوم بنگاله که از انگیزان میا و شاه میر سید موقوف گشت و تا امروز که سلخ و بجهت بکیرار و یکصد و نود و پنج سهری و بیست  
 سه سال از جاپوس گذشته و رنگ سلطنت هندوستان را در شاهجهان آباد و زیت بخش است و در عهد دوسکمان از امور تاوریا تاک  
 و سمت مشرق تا حدود و نواح شاهجهان آباد متصرف اند و از سورت بندر تا کلکته تمام ساحل دریای عمان را و از کلکته و بنگاله و پینه  
 و نا به پیکره و متصل و با صاحبان انگیزه کوشی ساخته در لباس سوداگری بر حکام بنگاله و آورده والد آباد و غیره محیط و حکمران اند و والد آباد  
 و آورده نا به پیکره با دلا انگیزان نصف الدوله بهادر عرف میرزا انانی ابن شجاع الدوله و صوبه اکبر آباد و در تصرف و و الفقار الدوله  
 نواب نجف خان بهادر است که تمام آند یار را از دست تصرف قوم جات بجوان مروی و یاوری طایع بر آورده بحیطه ضبط خویش  
 در آورده و بچیری محقر بادشاه را خدمت میکند و او رنگ آنا و ویدر آباد و دیگر صوبجات مملکت و کن و تصرف نظام علیخان ابن

در این زمان که...

در این زمان که...

در این زمان که...

اصولت بهاد نظام الملک است و احمد آباد و کجرات و مالو و کنگ و اور میه نامند و دیگر هندوکن و در تصرف و کنیان است  
 و سینه کینه از و یکصد و نود و چهار مجری احمد آباد و کجرات را کنگال کا ورا نگریز از گماشتگان رئیس و پنا بقبال و جدال آتش کج که در تصرف  
 شده از پنج جادای و در می بیاد شاه می رسید لیک تا هنوز خطبه رسد و رهند و ستان بهام نامی اوست یا بی است از جایا  
 معروف است و توابع شاه جهان آباد است مزار شاه اشرف و علی فانی در آنجا است و قلعه اش آنجا مشهور بود و شهر  
 شهری مختصر است و در نزدیکی آن خمیس است که آنرا کرمت گویند و معبد هندوان است و در نزد کسوف و خسوف مردم اطراف و جنوب  
 و آنجا حاضر آیند و غسل و خیرات بردارند اکثر انکان آنجا که در جامی سستی نزد یک ان شهر میگذرد و دوست چهل و شصت کرده است  
 بهام غابدان میبود و متقدمین منسوب است و آنهمه سزین از انفعال تر از دیگر سزین مندا نمند اختلاف دارد که هر که در آنجا میبرد از آمد و شد  
 زمانه که تهاج و بر زبان بهندی ادا کون گویند باز ماندند که در روان و پند روان در آنجا جنگ و مهابارت کرد و آن زمین چهل کرد  
 از شاه جهان آباد و سمت مشرب نایل بهمال است سر کار سببصل از توابع شاه جهان آباد شهری قدیم است و در آن شهر سزین  
 سکافی است معبد هندوان و با حقا و ایشان بعد از مرور و دور شخصی منظره انوار آتشی از آن مقام پدید آمد که زمان ان ایشان آنرا بهنگلی اوتار  
 نامند و عوام گویند که دجال از آنجا ظاهر گرد و جهلای همه سزین که دجال از بند خیمه و متصل سبب نمانک مسته جانیست که  
 معادن زر و نقره و مس و آهن و سرب و زرخ و سنگ و تهاج و آنجا پافته اند و آهوی مشکین و گا و اسب کوی و گرم پله و باز و شانی و فصل  
 فراوان از آنجا آمد و در میند اران آنجا بنابر صوبت راه مطلع حاکم نباشند و بمقامه قریب سببصل حصار او آب و نام آبادی است که پنج  
 در سببصل سلطنت خویش اقطاع بران افزوده آنرا صوبه قرار داده و در همه اکنه آنجا بنیا از شیوخ و سادات با کثرت قیام میداشتند  
 و در سلطنت محمد شاه با و شاه کوز کافی غلظت الله خان شیخ زاده لکنوه بنامست آنجا از طرف قمر الدین خان وزیر الماک قیام میداشتند  
 و علی محمد خان رو میله در قمره ملازمان او بود و احوال او و اولاد او اتماعش و زمین آنکه مرقوم شود با جمله اولاد و اخلا و غلظت الله خان  
 در آنجا کارهای با نام کرده اند و در آخر سلطنت محمد شاه شیخ محمد اسکن موقوفاتی طیب عظمه پکنه سورام از توابع اله آباد که پیش ازین  
 ملازم قمر سبباز الملک سربلند خان و آورده و الی اتم بوده و عاقبت بدار و نگی تو پنهان رسیده چون و شاه جهان آباد سربلند خان  
 پایدار من قناعت کشید شیخ محمد جد باشد و چندی ملازم خانم و ران و بعد نادر شاهی ملازم قمر الدین خان گردید قمر الدین خان  
 او را بنظامت مراد آباد فرستاد و بعد از چندی همان جاد و گذشت و بالاخر آنکاک تمام بقبضه تصرف علی محمد خان رو میله و راند آخر قمر  
 آبادی حربه است اکثر قوم سادات در آنجا سکونت می دارند و قرون گلی نقش بزرگ های گوناگون مطلقا کار ریاضی طلائی و نجات  
 بار یک و نازک و صاف و لطیف بسیارند چنانچه یک حقه با خواجه و چلم سرش و غیره اسباب گلی قیمتی یک اشرفی یا دوشه بدست  
 می آید و آنجوره و کالته همچنین آنکه شهرست لواحد از انچه علی محمد خان رو میله از خمارات عالی و مساجد و خورق بسیار و چند ساجد  
 با گنبد های خللا کس کلیم کاری طلا بطور مساجد شاه جهان آباد که نظار گیان را از آن فرست افزاید میی بوده آنشهر در پیش  
 نواب شیخ الدوله و انگیزان که بر جافا رحمت خان شده خراب گشته با کج و در وقت آبادی خویش انشای سربدار در آنجا موجود بود  
 را قمر حروف در زمانت میر محمد قاسم خان آنکان بسیار تراشاکرده شهر کوان و پر رونق بوده رو میله و فغانان بسیار در آنجا سکون  
 داشتند و رواج اسلام در آنشهر از بانگ مصلوات و زکات بسیار بوده چون شماره البال رو میله و دوی به تشریل شاه مرقوم اند بار و ابلت بر

بیان شاهنشاهی

سید خدیج

چاپ شده

وصف شهر و مردم

شهر قمر

کمال







دیرخان ابن خجریان ساکن بلخ آباد و قتل رسیدند علی محمد خان ظفر یافت و غنائم بسیار از صامت و لاطق و توسپخانه وافر و دیگر آلات حرب بدست علی محمد خان افتاد و محمدالدین خان ازین ماجرا در غضب رفته متعین الملک عرف میر سید خلیف خود را بالشکری آراسته بر علی محمد خان تعین نمود متعین الملک باشولا بری مادر خود وجه قمرالدین خان برگشت و از آنکه خیمه گاه ساخت علی محمد خان معجز و حاجت پیش آن و بجا آورد بسیار تحف و هدایای بیشمار مزاج اعتماد الدوله فرستد شولا بری و معین الملک را از یاده از سابق بر خود ساخت و بر کشتی سیاه دریا گنگ سجدت معین الملک پیوست و صبیحه خود را به برادرش میر صدرالدین ابن قمرالدین بکاج داد و معین الملک بدلی مرغبت نمود و علی محمد خان به شافت و مطین شست و همواره با جماع افواج سرگرم بود بر آوده آنکه به عوی خون پر رشتن بدل داد و در آن باره که ماون میا و نیزه و چون اسباب حرب بود و فرایم آورد و پاینده چنان را بر اول و دوندی چنان را سپه سالار و ملا سردار را بخشی و فتح خان را میر سامان محقر کرده با حشری انبوه از افغانان در وسیله عازم که ماون گشت پاینده چنان افطاح ملک که ماون مثل صوبه کاشی پور و در پور و غیره که در دامن کوه بود همه آن را تاخت و تاراج نمود و گنگ و ناموس عالمی را بر باد داد و کشته آن فوج را قبل و اسیر کرد و چون علی محمد خان بمقدمه خویش بلخی گشت امر کرد که تمام فوج پیاده شده بر کوه بنایند و خود نیز با تمامی ارکین پیاده شده بر کوه که ماون قدم محبت نهاد و تا چنانکه می که تا حال احمد را از بادشاهان مند دست قدرت بران نرسیده متصرف گشت راجه که ماون منظم بر راجه سدی نگر پناه برد علی محمد خان بشفاعت راجه سری نگر و مروج و انا از عوی خون پرور و گزشت و شکایت بسیار و اموال بیشمار بطریق خون بها از راجه که ماون گرفت و ملک بالاس کوه را که در تصرف آورده بود و بعضی من سه کشته و پیچیده راجه سری نگر اجاره داد و کاشی پور و در پور و غیره ملک دامن کوه را به پیش خویش گرفت و با نوله مر اجبت نمود و چون چند سببان بر آید بار وسیله با و مروج و دروغه میر عمارت صفدر جنگ ابوالمنصور خان که آن وقت بدار و نکی تو سپانه بادشاهی سرنگر یا بار پیش و تیار ارسال چوب کور که در دامن کوه نبر از آن درخت بریده بشاهجهان آباد می بردند و شش خاست نوبت به تیغ و خنجر رسید و مروج طرفین زخمی شدند و دروغه عمارت بشاهجهان آباد که نیت ابوالمنصور خان بطلب نیت و قمرالدین خان وزیر از آن ماجرا مطلع ساخت و اعانت خواست که بادشاه را متوجه استیصال روسیه با سازند که صلح دولت احمد قمرالدین خان بطایفه متفق شد ابوالمنصور خان عمده الملک امیر خان و قمر جنگ غزال الدین خان ابن نظام الملک و سخی خان و مصام الدوله ابن مصام الدوله خاندوران و دیگر رکن السلطنت را با خود و یار ساخته آری محمد شاه را به استیصال علی محمد خان آوردند و بنابر عهد بادشاهی یک لکنه و پیچیده و در کوچ و تپا به هزار و پیچیده فقام بر دهنه خود و مقر بنو محمد شاه با عساکر و توسپخانه بسیار و کشته شد و در باسی حسن و گنگ بل شتیانسته عبود فرموده بر ساحل بان گنگا لشکر گاه ساخت و ابوالمنصور خان راجه لور که نام خود را از صوبه آورد و طالب فرمود که قمرالدین خان ابوالمنصور خان بصیغه سال داری همراه راجه لور که در آن پورش حاضر بود و قوام جنگ ابن محمد خان بکشتن بادشاه از فرخ آباد و خلیف بشاهجهان علی محمد خان مست ایمن شسته و جنگ که این آنور و بد آن زمینات و تو و شخص گردید و فوج هندوستانی تمام و اکثر وسیله با که بنده از علم پیدا شدند بطریق تنوای علم که بادشاه رزم کردن و چون کمال عاقبت است از علی محمد خان جدا شد و دیگر اوس را فاخته ولایت کمر بخار به بادشاه بستند و قمرالدین خان همراش بوده و شند با کمال افواج بادشاهی بحاصره جنگه و در دشت کابل و آن مورچال شد و دیگر اطراف با حاصره آمد و تقصیر خنجر و جنگ فوجا به سیاه بالان محمد قمرالدین خان و قوام جنگ از محمد شاه بادشاه شفاعت خواستند بادشاه از تقصیرات او در گذشت علی محمد خان سجدت بادشاه پیوست

بادشاه

باور شاه اور البشایجان آباد آورد و هنگامیکه علی محمد خان از بنگاله برآید ملازم شد باور شاه از آن خود است برانهم حریف باخند سواران خود  
 بطریق سیر از لشکر برآورده بنگاله آمد و نظر با سیاست و کجنگام برآمد از خیمه علی محمد خان را تماشا کند و قیافه اش را بدین مودی سفید پوست است  
 قد در فرسی و لاغری متوسطه ریشش مثل انگشت دراز و سیاه و بروت ناله برآید و سرش در میان کشیده پوشاک سفید پوشیده و در فراموشی قاف  
 و تکلیف که کرد ملال و غبار از نظر ابهرگر بر چهره اش نه شسته از خیمه که بر درگی سپی بنگاله زده بود و برآید بر فسیل سوار شده با سیاست  
 تا خیمه اسپک و جو که ویرانچه فرود آورده بر شتران بار کرد و گفت که خیمه را بروم باور شاه داده رسید بگریز دروان شد و بجهت باور شاه  
 همراه برادر قائم جنگ شتافت و قمر الدین خان و محمد فرید الدین حسان ابن عظمت الله خان را حکومت کشته داد و علی محمد حسان  
 را اسیر نمود فرستاد و علی محمد حسان آنجا بود و در میانیکه احمد شاه ابدالی بزم شهنشاه بلامیور رسید و محمد شاه پسر خود احمد شاه را بمقابل  
 ابدالی فرستاد و علی محمد خان فرصت یافته از سر میز بکلیک نویسن شتافت و بر تمام کمر از دارانکه و مراد آباد و سنبل و آقرویه و بریلی و  
 شاه جهان و دیگر جاگیرات اعتماد ال دوله قمر الدین حسان و ابوالمنصور خان و خالصه شریفه بود و شش گشت و با تلوکه مستقل  
 گشت و بعد چندی بمهرن استقامت بلا شد و پسرانش عبداللہ خان و فیض اللہ خان را احمد شاه ابدالی بعد از انعام  
 از احمد شاه همراه خود بقتل بار برده بود و بالفرد پسر محمدی خود سعد اللہ حسان را به نیابت عبداللہ خان و فیض اللہ خان بر سر ریاست  
 نشاند و محافظت را نائب مستقل سعد اللہ خان و دودهی خان را سپه سالار و ملا سردار رشید بخشی و فتح خان را خان سامان  
 بدست و سابق قرار داده خود شوال سنه احمد احمد شاه بن محمد شاه مطابق سنه یک هزار و یک صد و شصت و یک هجری و در گشت و  
 او شش پید و شست سه ازان مرقوم شد و سه ازان دیگر محمد باز خان و الدیار خان و مرتضی خان با تجمه بدار و پسرش سعد اللہ خان ابن محمد خان  
 بحکومت شمس قطب الدین پسر عظمت الله خان از طرف احمد شاه ابن محمد شاه بواسطت انتظام الدوله ابن قمر الدین خان بحکومت کهنه  
 مقرر شده با و و سه صد سوار بالفتح رسید و دودهی خان و شیخه با جمعیست بسیت هزار سوار و پیاده با قطب الدین خان بمقابل و مقاتله نمود و  
 قطب الدین بجز در حوالی با آن سه صد کس رزم کرد و در قتل رسید و دودهی خان و در خلال این احوال و بر فصل آن قائم جنگ ابن  
 محمد خان بکلیک بخت سعد اللہ خان برخاست و با انوش از افغانه جمعیست مخوف و کمر استیصال رو میله باست سعد اللہ خان دو دیگر رو سکه  
 رو میله بر چند که بجز وزاری کووند و شصت و فصل گرفته و شش و شش و یک گشت و بر گشت سوار گشت و باور قائم جنگ بصواب و بدید محمد خان  
 بخشی که بدار المهرام او بود و قبولی نکرد و رو میله با دست از جان شسته از آنکه که مخوف و در قائم جنگ از دست و حرکت آمد و در ساخت  
 موضع و دوری که از بداون سمت مشرق بمسافت چهار گره است تلاقی فرقیض افتاد و وزی صعب بیان آمد و بهریت بر فوج سعد اللہ خان  
 افتاد و سعد اللہ خان با محافظت حمت خان و دودهی خان و دیگر روسای با سعد و وی چند ثبات و زید و یک طرف ملا سردار بخشی  
 با جمعیست مخوف و شش ایستاده بود و قائم جنگ با سه صد فیل سوار بر سعد اللہ خان حمله آورد و ملا سردار اسپان با جمعیست بر پشت قائم جنگ حمله  
 و شش گشتی فاحش سردار و فوج قائم جنگ منظم و پر گت شد از قنای الی محمد فیل سواران بزم تفنگ گشته شدند و قائم جنگ از  
 مرکز و حیات نشانی میافتاد سعد اللہ خان نظر یافت و بجهت ابوالمنصور خان میگذازید تا زمانیکه احمد خان ابن محمد خان بنگش  
 ابوالمنصور خان را اسیر نمود ساخت و ابوالمنصور خان با بلیار او و کبی بر احمد خان بتاخت سعد اللہ خان با احمد خان تفرق شد  
 با ابوالمنصور خان بزم کرد و بمنزله کبود کماون پناه برد و این قنای با دهمین فرخ آباد و قوم است با جمعیست مخوف و علی محمد خان با احمد شاه

ابدالی رسید تا سفت خود و محمد الله خان و فیض الله خان سپردان علی محمد خان را اولداری کرد و بحسب استدعای ایشان از قندهار  
 خدمت بپند و نشان نمود و هر دو برادر بکثرت رسیدند و بحسب بدو فرمان احمد شاه ابدالی از سعد الله خان خواهان ریاست شدند  
 حافظ رحمت و غیره اراکین محمد علی خان ملک موروثی را آتش حصار کردند و پاکت او را کلان یک برادر خود را بنا بر تربیت همراه دادند  
 چنانچه بر یک حصه محمد الله خان و مرقی خان و بر حصه دوم فیض الله خان و محمد باقر خان و بر حصه سوم سعد الله خان و الله بار خان قایم  
 شدند و حافظ رحمت و دودند چنان و فتح خان و ملا سردار بخشی مدار المهاد اینها شده ملک را متصرف گشت و حاصل هر حصه از ملک نیز بکوه  
 بوده باجمعه عاقبت محمد الله خان بکرات لغو جان شیرین را بیاورید و در او وجه اکثر اوقات تداران و کز و مان را در مجلس خود سر وادی و  
 باقشون آن را بدست گرفتاری رفته او را از گزید و در شش ماهانش پیرید فیض الله خان در رام پور سکونت گردید و سعد الله خان بهب و لعب  
 بپزدشت حافظ رحمت و دودند چنان و ملا سردار بخشی و فتح خان میر سامان بر تمام ملک کمر متصرف شدند و پشت لکمه و پیه سالیانه بنابر احوال  
 سعد الله خان و همچنین برای خراج و دیگران مقرر کردند و مرقی خان و الله بار خان اینها علی محمد خان در گذشتند ریاست بر  
 سعد الله خان و فیض الله خان قرار گرفت تا آنکه سعد الله خان در پیچ شهبان سده هزار و یک صد و هفتاد و پنج هجری در گذشت  
 و برادرش فیض الله خان ابن علی محمد خان در رام پور برسد و مدت قیام داشت حافظ رحمت خان و دودندی خان و ملا سردار  
 بخشی و فتح خان میر سامان بر ملک علی محمد خان مستقر گشتند و فیض الله خان را همچنین رئیس داشتند و در میان خود با اتفاق  
 میکرد و ایند چون و دودندی خان و ملا سردار بخشی و فتح خان میر سامان در گذشتند شجاع الدوله ابو المصور خان طبع در ملک کمر  
 کرد و مبالغه که در باب مصالح ضرورت و حافظ رحمت بد کنیان بر طبق تمسک حافظ رحمت و او بود از حافظ طلب نمود حافظ مبالغه و خزانة بد  
 خرج او بر دخل افزون بود و مبالغه را از سپردان و دودند چنان و غیره طلب نمود ایشان در ادای آن حوائج نگر و دودند و خزانة بد  
 جوانی از شجاعت خویش نسبت چنین به شجاع الدوله کرده و او نیز گفتند که تمسک بنام شما است سعد انجام کرده و دودند حافظ  
 گفت که ملک شما را از تاخت و تاراج و کنیان حفاظت کرده ایم پس مبالغه بر ملک است و میدارید که من زرن دارم جوانان  
 نشنیدند فیض الله خان نیز سخاوت گفت که ز شجاع الدوله داون و صلح نمودن اولیست چون حافظ رحمت تهدیدست بود و یا نمود و آماده حربت  
 شجاع الدوله و با اتفاق انگیزان با حافظ رزم کرد حافظ رحمت بقتل رسید لشکر افغانه منظم و پران گشت و فیض الله خان در دامن  
 کوه کماون بلال دانک پناه برد شجاع الدوله اولاد و اخا و روسای رومیله را اسیر ساخته باله آباد و اووه فرستاد و خرابی بسیار  
 در آندیا کرد و هر کسکه فرصت یافت بلال دانک شتافت و پیش فیض الله خان اجماع شده شجاع الدوله در حالت بیماری از سیولی  
 بلال دانک شتافت و راه رسید غلبه بر فیض الله خان شد و ساخت و در چند روز که مرضش زیاده شده خبر برشتن چاره بدید و فیض الله خان  
 هم از سیولی طایفه از تنگی غلبه تنگ آمده به فرست جنرال حاکمین انگیز پیغام صلح بشجاع الدوله داد شجاع الدوله صلح کرد و رام پور و چند محلات  
 دیگر فیض الله خان را و او توبه اووه مزاجت نمود و بعد چند روز در گذشت آنوقت که سده کهنه را و یکصد و نود و پنج هجری است فیض الله خان  
 در رام پور ریاست قیام سپارد و ملک کمر در تصرف نصف الدوله خلف شجاع الدوله است که با عانت انگیزان استقلال بسیار بدید کار و  
 مملکتی علمی و بیرون از تصرف و ملوک بند بقول لقب آئین اکبری از توابع شاهجهان آباد است و آشنه ری است بر کوه مداریه که سمت شمال میانه بند  
 مثل بکار و شاهجهان آباد و یکصد و دویست که کشمیر و دیگر اعمار باین غربی و شمالی و دین کوه واقع است و بعضی گویند که مملکت چین و خطای

درین حکایت و فیصل که شهری است بفروردین آبادی و آنجا از خاک شوی طلا حاصل نمایند چهارمین کوه است شیخ یار محمد صنف انشا و قلند  
 یکم آن رفته بود آنچه که در آنجا مشاهده کرده در آن انشای مرقوم نموده و هر کس که چند از آن برسمیل اختیار بخیر می آرد و در آخر سنه سوم از  
 از جلوس محمد شاه مطابق سنه یکم از و یک صد و سی خط راجه دی چند باز بهادر ابن راجه جکت چند باز بهادر مالک کوهستان کماون بقلند  
 پدرش و شکوه عدم تبلیغ تعزیت نامه بنجد دست محمد شاه باور شاه فرستاد و بوسیله امین الدوله از درگاه محمد شاه باور شاه کور کانی خلعت و جوهر  
 و اسب و یک تیرگی فیصل و نامه شکر تسلی و اله بفرستاد یعنی باز محمد شاه تا ایلی شده برساند چنانچه بنده از شاه جهان آباد کو حیدر عبود  
 همین نموده و بار به آبادی سادات رسیده و در پهلاد و در رسیدم و از آنجا بقبضه کولان مملو که شاه مرتضی رسیده شد و از آنجا بکشدش  
 روز یکشنبه پور که صوبه آهنگست از توابع کماون و از کاشی پور راه اسب و فیصل نیست در آن طرق در آنجا چنان و دانگی از سه کار  
 راجه رسیده بود و در آنجا سوار شده و بر سیری کان راجه زیاده شدیم اسب و فیصل را محروم  
 راجه از راهی که بهند و ستانینان را بان راه واقف نمی کنند بر دند از صوبت و سختی راه و در پنج صغود و نزول گمانی وسعت جبال  
 و در آنجا بهیاسه خا رستان بیابان و کوه و فتره باید که بر تابد در عصر چهار روز کماون منزل گاه شد راجه در بهواسه  
 باغ که تقلید باغ شاه مار و از اخلافت شاه جهان آباد کماون و بقاصه چند کوه ساخته و بنا گداشته است و انشای است رفته بود  
 به آنجا طلبید و علی الصبح در آنجا رفتن داشت و مردم در تیار می فروش و آرایش و ترنمین و سیرایش باغ مذکور و گایوسه کردند به  
 سکنه کماون و دیسات آن سید و دیدن ضروریات بجد می هر چه چنانچه می آرد و در وزیر و بخشی و تیر سامان و مصاحبان و عده با  
 و در رنگ بر از آن و مردم و در آن و دیگران و در مقامان و در ویدن و بار بر سر آوردن بودند تا شام تباری آنباغ  
 باین تمام کردند آنجا وزیر و بخشی و تیر سامان و بخشی و مصاحبان و جمعی از آن بلباس فاخره و فرشان متوافره رسیدند  
 نشست و در آن زمان بهالقه و مصاحبه بهیچ بطور نیار و در دوزخ واری پیش آمده گفت که چهار راجه اینهمه ارکان دولت را بر  
 استقبال شما فرستاده و خود راه شاهی بهیچ سببان زمان روانه شد و چون بدو از باغ رسیدم سیران را و بهیچ شمشیر حکم کرده و نفس  
 سر و سیکر و در دوزخ و دیوار باغ با در چیده و در برده کاهی و خود و همه از تاش و با در و فرمش از در و از باغ صادقان حسان تمام  
 تا اولین ای و لایقی تازه و نو و خشتان بالکل از سر تا پا بنایش و با در گرفته و محاسنی بنکانش یعنی شنگاه بر و گوشت و حوض و  
 درخت بقامت ایندو نوال که شمر و در یکی از طلا و دوم از لقره و برگهایش بینا کاری سبز و بر سر شاخ بصورت طوطی و شایک و قاشقه  
 و گوشت و زانغ و زغن و بلبس و غیره و اک جنانوران از طلا و لقره نشسته و در منقار هر یک طیور نقیده با سه رنگارنگ افزوده بودند  
 و سنج پوشان و زر و لباسان و پیاده یا سیاه و بان داران و خاص بر داران و دیگر همه تمکل و چشم بادشاهان بر جاسه  
 خود ایستاده و تحقیر سنگمان را مجنبی با و دیگر اهل طرب و لذت و در لباس و پوشاک بهند و از جلوه گر کوئی چنین سیران است  
 یا جمیع حوران باغ جهان متصدیان پیش پیش من میرفتند و از سلام گاه مجر اگر دند چویدار نام سیر کی را گرفته مجر اکنا نیند من هم  
 به ادب تمام سلام کردم و چویدار همین قدر گفت که وکیل بادشاه بهند و از ج سلانیت راجه دست بر سر گذاشت و اشارت  
 پیش آمدن کرد و ادب سبب آورده پیشتر رفته برابر حوض ایستادم و گفت ای شاه ای یعنی صاحب پیشتر بنایک و نعلن است  
 منافقه است که و در دست و رضا بطور و باز بادشاهی و در دهم و دست بر قدش بر دهم هر دو دست من گرفته هم آغوش شد







و چو باری شمرده میروند و متوجیب آنها علی العموم مقرری نمایند جهان زمان و نوجاران و سربال سپاهان و آرد و چو  
 اینجا یکی بهر ساینده و در یک از سرکار نخواهید و بدست زمان اندک و می افتد بقدر قوت لایموت و کاه و دانه خرج مینمایند و دیگر همه  
 پنهان پنهان کرده در حساب مصدوره مقرر هر کار میرسانند بر آنهم اکتفا کرده راجه به بهانه شکار کوچ بقدر شش ماه  
 می کنند بجای نیست که بقالی جنبس خوردنی باشد که بر مردم و بیات را تا کی میرود که یک دانه بدست شکر بآن نفروشدند چون  
 خلق است از گرسنگی قریب بهلاکت میشوند که اگر در که عبارت بقدر کم از یک آنار یک و پیه از سر کار می دهند و چند روز  
 مقامات می نمایند و طلب با نهاده و یک کوچ فایح می سازند اگر کسی خواهد که خرج بخانه بفزاید و مهاجران را منع است که  
 بهت و وی بنویسد نقد بر وزن مجال احدی نیست از آنکه مردم و سیه با تسلط است و این رسم بر طرف شده نزدیک  
 که روپیه ها آن ملک را بقض و تصرف خود در آورند و آنهم حروف گوید که آنچه از دست علی محمد خان روپیه در آورده گذشت  
 و دیگر روپیه است روان طلا از میان آن بر می آید و در کس بهمان است آن آب رفته بود و دایم هزاران مردم از هر طرف  
 آن مشغول بر یک پیزی اند و با بجا تو ده های ریگ بدست و برین جمع کرده از آب میشوند تا رنگ بگی در آب میرود و تر نشی به  
 زرفرو می نشیند آنگاه سه حصه کرده یک حصه بهر کار و دو حصه آنرا بر سر طلا می صاف بر نمی آید مگر بعد از اختن تاب و  
 سه حصه بقدر نصف طلای خالص حاصل میشود و چند تو لجه از آنها خرید کرده شده بوقت فروخت و دو آنه منافع سر روپیه  
 بدست آمد و دیگر غراب یکی این نظر آمد که خانه روز نه تقسیم یکدیگر و بار قاعده می سازند و مشاهده افتاد و خدا را استغفار از ظالمین کرده  
 نشان شدند است و بنوران غسل وقت گرفتن غسل حرکتی نمیکند و کسی را انشین نمیزند و هر قدر که حصه گسبان در شهر از قدیم مقرر  
 است اگر کسی را طبع کند ناخوش شده راه میگیرند مالک خانه می راند و همراه گرفته به بنال آنها میدود و دافسون و بیاحت  
 از خدا افزون سوگند و قرار و عهد و استوار باز میگردد و اندک وقت باز میگردد و در روزن با جا میگیرند و در سر مقرر است که در کار خبر  
 و خبران مردم آمدن یک و نگاره یا دو یا زیاده بهر میسرید و در نگاره و بدال فارسی بزبان هندی کو میان کس سردار سرخیل را گویند  
 القصد بعد نوزده روز در خدمت راجه حاصل گردید و بدستور شد آید راه مصحوب متعبد بیان و در اسپران راجه بجاشی پور رسیده  
 و اسپران مردم هم را می که در آنجا گذشت رفته بود و همه را با خود گرفته بدو روز و مراد آید و پیش عظمت الله خان مانع از آنجا رسیده شد  
 و از آنجا بشا بهمان آباد و رحبت کردم سر مندر که شهر بدیش نشانند سلطان فیروز در رفته و شش و شصت و شصتی آنرا مانع از اساشته سر کار گردید  
 و بعد از آنجا بنام فیروز و موسوم بغیر در آباد و ساکنان سر مندر بخیر خواندن و نوشن شعلی دیگر ندانند صنعت تصویر انیکو میداند لا بهر شهر است  
 در بند و شان بر ساحل در یکا و می تولف خلاصه تاریخ بنویسد که بنودان آبادی آنرا بخلاف رام چند که بعد از آن است نسبت می دهند و لا با در  
 و کو بهر نام و در کو و در شیر نامند و چون بهر و بایام عمومی آنرو می با خطاط نهاد و از حکومت شهر با لکوت مقرر گشت و چون سلطان محمود غزنوی فتح  
 نمود ملک ایاز آبادی آن کوشیده و شهر می بنیاد و قلعه بنیاد تعمیر ساخت و چون خسرو شاه از غفای سلطان محمود غزنوی از سلطان علاء الدین غوری  
 بهمان شهر رفت و در لا بهر سلطنت نشست و بعد از او پسرش خسرو ملک یکی بنیاد دیگری تاشی و بخت سال آنجا حکومت کردند چنانچه احوال ایشان غریب  
 مردم است بعد از آن از سلطان بنیاد و در شهر مجلس بسیار کرده بهر آن آبادی آنجا از رونق یافت و پس از مدت ناما خان از سلطان محمود غزنوی  
 در الحاکمیت خست و بعد از او پسر از کافران خلعت با پیشاه در شهر اقامت کردند و پس از او محمد که بادشاه بعد خویش قلعه خشتی و شهر بنیاد و و بنیاد

تجربین و تفکر در بیان  
 که بیان  
 گویند کرده

حقیقت و در بیان  
 علامت بر

تجربین و نگاره

حقیقت و در بیان  
 دیدن

تجربین و تفکر در بیان  
 که بیان

تعمیر نمود و چون از این جهانگیر بادشاه عمارت عالییه ساخت و شاهجهان بادشاه این جهانگیر بادشاه بنده را می و در کوه جنت محافطت ببلست و  
 حسب الامناس تلمیذ خان پسر آردن آب در یکرازی بشین لاهور یک لک و پیم مرتب شد و عماران از موضع را بچید که تا شش حمل و شش نیم  
 کرده جری مسافت سیدار و شروع در تعمیر نمود و بعد از انجام چنانچه باید است آنقدر بنابر رویه دیگر جواله رفت چون پنجاه هزار رویه از آن صرف  
 شد کار می پیشرفت حسب الحکم تاشی لونی نه علمای دران خان را بمنافصه چکر و گذاشته ستی و در کوه راه نوبیده آب وافر آورد و در  
 عجب آب انبساط مینویس که دو تنه باره استخوان از انالونی اومی در زمان سابق در لاهور افتاده بود و توطنان آنجا یکی را بنابر علم و دیگر  
 قطره آب ساختند با لکله لاهور بود و شش و زیاده ای اتعده و کثرت مردم در تمام هند شهرت بدین عظمت مشیت هر دوش در اکثر صناعات  
 مهارتی تمام دارند و برکنار در با محازی عمارت جهانگیر بادشاه و جهانگیر بادشاه و سجدی عالی از سنگ بنا نموده و مقبره جهانگیر بادشاه  
 آنروی و دریای راوی نزدیک شاه دره واقع است و در تاشی آن باغخانی و لکشتان افرادان است و از سیوه انگور و خرپوزه و غیره خوب بسیار  
 میشود و برین طرح نیز با فراوانی است می آید و شکر لاهور این شاهجهان آباد و پیشاور واقع است چه از شهر لاهور پانزده منزل است مشرق  
 شاهجهان آباد و پانزده منزل سمت مغرب پیشاور مسافت دارد و با لکله طول این صوبه از آب سلیج تادریاسی سده صد و هشتاد و نه  
 و غیره شش از شهر مدناجوی که در سی هشتاد و هشت گره شرقی آن سر هند و غربی آن بلتان و شمالی آن کشمیر و جنوبی آن دینا پور و مشرق  
 سرکار لونی هم در سی و شش گره صد و شانزده محال و هشتاد و نه گره و سی و سه لک و هشتاد و دو مغل زمینیه است و احوال هر چه دریا که عبارت  
 از پنجاب است و آن در حقیقت شش دریا آنکه معروف به پنجاب گفته بعد از گذارش منوره متعلقه لاهور و قمره کلک بیان خواهد کرد و  
 با لکله و آب جالند سر نام قصبه است قدم و پنجم درین دو کوه تجاره نیز قصبه است باستانی پارچه سری تاران و در سر سه و دریه  
 و چمنو لیه و غیره سفید و گمر بند طلا دار یک میشود و دیگر دو کوه سبب پور بلخی برگشته است که سبب عراقی بقیمت ده پانزده هزار روپیه  
 آنجا پیدا میشود و چند گره سی پناه قصبه است و لکشتا و خوش آب و هوا گویند و نوبی آنجا طوفان آب آند که از دریای سلیج تادریاسی  
 چناب تمام زمین باب غرق شد و ساکنان آنجا بجا گشتند بعد از رفع طوفان مدتی آن سرزمین ویران بود و اگر جای قدری آباد  
 میشد از ترکسار خوی و تلخ و کابل آبادی خوب نمیشد و محمد سلطان بهلول لودی برای راندن بوسی از تانارخان ناظم لاهور تمام پنجاب  
 را ناچاره گرفت و آبادی گشتکار ساخت و در شهرت و رفعت و عمارت با جازارت تا تانارخان ناظم لاهور قصبه بنیال آباد کرد و آن  
 قصبه است منوره و وجهه ششمیه آنکه در هکام طرح بنا شگون نیک نشد تعمیر از آنجا موقوف کرده و در نزدیکی آنجایی دیگر ریخته بنای آبادی  
 گذاشتند چون بزرگان پنجاب بنیال آباد را گویند که آنرا شش بر بنیال موسوم گشت و از محمد محمد اکبر بادشاه هر جا بلکه آنجا ساعی آند  
 بمبوا قففت روسای آنشهر و متولان منوره و مسلمان بزیادتی عمارت و رونق شهر میکوشید و دوازده کرده از بنیال تاساحل دریاست  
 راوی سرکان نانک گرو است که تا حال اعدا و آنجا سکونت دارند و جماعت مسلمان از مردان اویند و گویند که گروی مذکور در شهرت و شهرت  
 و سه هجری و محمد سلطان بهلول لودی در مکان بلوندی متولد شده و سن نیز رسیده شناخت کرد و خلق کثیر معتقد وی گشتند و بنیال آند که  
 و در وی از دیوات بنیال برب راوی چنانچه گذشت اقامت کرد و خلایق از اطراف و جوانب آمده و معتقد و مرید او گشتند و آوارا بآنان  
 که میگفتند و او مردان خویش اسکند نام گذار داشت و نانک شاه مطربی داشت مردانه نام که ایات مهندی او را بنامه و سر و سر اندیدی و و کما  
 سامان آورد و ام عقیدش کشیدی و سپهر نانک گرو که میند اس چون از بعل باطنی بهره داشت بنابران نانک شاه امیر نام کمتر ساعی

بیان لاهور و قمره کلک  
 حاکم لاهور

بیان پنج دریا که  
 پنج آبش دریا است

بیان باره که بنیال آباد

بیان نانک گرو و دیگر  
 او که سلطان لکهنو بنام او  
 و سر سلطان او





این انار در فوجی ملتان با یکدیگر پیوسته در حوالی ششده لجهان میریزد و این آب گنگ و جمن و تربت و لوپی که از این کوهستان آمده  
 جاسجا کجا شده در ولایت بنگالہ ملحق میشود سیالکوٹ و در آن جناب که خاں بر سر گویند شهری قدیم است مولف خلاصه تاریخ مینویسد  
 که آنرا سیالکوٹ نیز گویند و آنرا آبادی آنرا راجه سال ملتان با نمدان منسوب میکنند و بعضی از این راجه سال با بن زمیندار که راجه بکر جیت  
 گفته اند. این قلعه کاور از یادگار است و آن در زمان سابق دار السلطنت پنجاب بوده و دوسه گروپی آبادی داشت اکنون  
 بسیار کوٹ شهرت دارد و سلطان شهاب الدین غوری چون مرته خیم در بالند و شهادت بجزی لاهور را محاصره کرد و بر آن دست  
 نیافت سیالکوٹ آمد و قلعه کهنه آن را مرست کرده جماعه کثیر از عساکر خویش آنجا گذشت و بعد از امتداد ایام راجه بان سنگه اکبر شاست  
 فوج را جمود سیالکوٹ محبت بر آبادی شهر و منافع قلعه گذاشت و پس از آن صفدر خان پسر شاهی فوجدار جو قلعه از وج تعمیر ساخت با جماعه  
 در سیالکوٹ کاغذ بان سنگی و خرمی و تها نگیری میگویند و کار چکن از ابریشم و کلا بتون و از اسلحه خنجر بند و آن که جدر هر و کثار  
 گویند و بر جوی بتر عیساز مذکور جو کان قلعی است که سکر زده از دریای لویی که پایان جو میگردد و بر آورده میگردد از د قلعه در غایت  
 سفیدی و محکم می آید و در هر قصبه است معروف شش لکنه و پیه در عمارت باغ آنجا خنجر شده و اینها درین دو آبه  
 کجرات قصبه است و در عهد محمد اکبر بادشاه آباد شده چند و بیست از پر گنه سیالکوٹ جدا کرده برگشته علیحده نمود و آن شهر مشهور  
 کجرات شاه دوله است چه نزار شاه دوله متصل آن شهر است و اسب عراقی آنجا پیدا میشود که بعضی از آنرا قیمت تلبه هزار  
 روپیه رسد و در دو آبه سنده کان نمک سنگ متصل شمس آباد از دامن کوه بر می آید نمک لطیف و شفاف که بنگال بوس  
 است و در دو آبه نمک سنده گویند و در دو آبه مذکور تمام کوه از نمک واقع شده که طول آن زیاده از صد گره نشان میدهند  
 و جمیع نمک بر آید آنرا آله گویند و در دامن کوه نقبی زیاده از دوسه صد و بیست و پنج بر کنده هر یکی سر و پا برهنه چرخ در دست  
 و کلیه بر کتف نهاده و نقب میروند و کوفی مقدار سه من از نمک کهنه بر پشت نهاده بیرون آرند و بسیاری از سرنگان  
 آنجا از نمک ظروف طبخ و کجاری و شمعدان میسازند و بالای آن کوه قلعه ریتاس بنامی مال ناتمه جو گیسیت که آنرا بکر گویند  
 و چهار گره بلندی پیدا رود و بر آن درستان شجی که منودان آنرا منسوب بهما دیو کنند و آن روز را شیوات خوانند خلق کثیر و  
 گروه جو گیان در آنجا جمع شوند و پرستش نمایند مولف خلاصه تاریخ که متوطن پاپاله است ششمه از احوال اماکن مشهور پنج دو آبه و شش  
 در ریاست اینصوب که معروف به پنجاب اند مینویسد اول دریای ستیج از کوه بهویت بر جوشد و از حدود ولایت و کلو و شبر میگردد و  
 و بعد از آن در کوه سرگنده رود و کلو رسیده و آنرا ولایت را از سه طرف احاطه کند و دو و شصت گره از پایان ماکووان مسکن  
 مکر گویند و در گذشته تاریسدن قصبه روز یکی میشوند و از آنجا پایان قصبه حاجی دانه گذشته نزدیک نود و پینانه میرسد و در آنجا  
 شش گره واقع است و از آنجا نزدیک طول و بهارت گذشته متصل موضع کوه کده از اعمال پر کنه ثبت نور پی بدریاس  
 بیا می پیوند و میان این رود و دیو آبه ایست حب الندر که شهر اول نامند و در می دریاسه بیا و آن نیز از کوهستان  
 بهویت از میان تالاب بر جوشد و از قصبه کلو گذشته و در قصبه مندلی میرسد و از حدود ولایت کبست و بخت و  
 محکم و سه جاری شده پایان شهر سند و آن که مکان پورن فوجدار کوهستان است میرسد پس از آنحد و دو موال و در کوه  
 و کوا لیا میگردد و از آنجا از دیات نور پور گذشته از کوه بر می آید و بر زمین مسطح رسیده از پایان کالواهی که شکارگاه

بیان سیالکوٹ و راجه سال  
 و شهاب الدین غوری

بیان قصبه کجرات

بیان شاه دوله و کجرات  
 و در آنجا

بیان کان نمک و در آنجا  
 و در آنجا



بادشاه است و قصبه المیه که رسته نزدیک موضع کوه گنده بدریاسه تسلیم اقبال می یابد و یکی می شود و از قصبه فیروزپور و محمد  
 می گذرد و از آنجا در حدود و محال سرکار و بیالپور رسیده در ایام برشکال پس می شود و بعد گذشتن از دینا لپور و قصبه  
 شده یک بجانب جنوب رفته و دومی بطرف شمال برده میول و یکا دی و بلند می انحراف و رزیده بیه نام می پذیرد و این  
 هر دو شعبه پس از چند فرسخ باز هم می یابند و از سر دو و بلوچان بدریاسه سنده که راوی و جنباب و هشت نیز در داخل  
 است منتفی می شود و آنهمه دریاسه سنده نام باشد و سوم دریاسه راوی است در میان بیه و درین دریا دو آب با جنباب  
 مشهور است و راوی از کوه من پس تابع ولایت جسته که مکان منسوب بهاد و یور جوشت و پاپان شهر جسته می گذرد  
 و آن ولایت دارالحکومت مرزبان آنجا است و از بارشش برن جوای کشمیر و کابل وارد و اکثر سیوه لطیف و شیرین  
 پیدا میشی و در و راه آنجا بونو و جبهیت فرج و حسن این دم استقلال میزند و این دریاسه در راه لشکر بادشاه است  
 بعد برآمدن از جسته جسته و ولایت بسو می گذشت و پاپان قصبه شاپور تابع نورپور میسر و و بشاه نهر در باغ  
 شاه بار واقع لاهور میسر و در دوم در پرگنه سال و سوم به پرگنه پتیا که و چهارم به پرگنه لمار که به پنی پور می  
 می رود و از نزدیک شپان پور از آن دریایان می برآورد و اندک و مبر و عات آب و هشت و این دریا از آنجا از آن  
 از حدود و سال و کاهو منبه و کلا نور و پتیا که و بر سر و و اکین آبا و دیگر محال گذاشته بلاهور و پاپان عمارت شاهی  
 را بگذارد و واقع شود و از آنجا برآید و بعد دو سنده میون و خیر آباد و در یک و لاهه که رسته قریب میسر که سنده میون  
 گرو به طمان بدریاسه جنباب که یکا میسر و در داخل میگرد و و جنباب نام می یابد و چهارم دریاسه جنباب میان دریاسه  
 راوی و این دریا دو آب جنباب مشورت میدارد و جنباب را در کتب هندی چند بهما کالو سنده و برآمدن چند از ولایت  
 چین نشان میدهند چون از حدود و ولایت چین گذاشته یکشتوار که و عفران آنجا مشهور است برسد و دریاسه بهما کالو  
 از جانب تبست آمده با و ملحق شود و چند بهما کالو نام میگرد و از آنجا برآید سال و بهونه و مرور کرده پاپان قصبه به انباران  
 اکید و جنباب از کوه بدر می آید از نزدیک کوه برکت تابع جمو که مکان منسوب به هوانی است و بعد از گذشتن آنجا به نهر لغت  
 شده میسر و و و تار سیدن پاپان پهلول پور مسافت و و از ده گرو و بازیکی میگرد و و از دیات پرگنه سیالکوٹ و پاپان  
 سود و هر گذشت و نوزیر آبا و میسر و در چوب سال و غیره را سوداگران برآه و چین دریا از کوهستان جسته و غیره نوزیر آبا و میسر  
 و در مکان وزیر آبا و شا بگذرد واقع است پس از آن پاپان جا کونا که رسته به لود و میان و بهونه و نهر اهره میگذرد و از آنجا نزدیک  
 شهر خندپوٹ از میان کوه می جاری شد و به فصل قصبه تنک سیالان سکون پذیر و در آنجا که حکایت عاشقی و معشوقی ایشان مشهور است  
 بدریاسه بهشت رده اتصال یافته به پیشتر میسر و و حجم دریاسه بهشت پاپان جنباب و درین دریا دو آب جو بهشت مشهور است و بدریاسه بهشت  
 از کوهستان تبست از حوض بر جوشد و در شش کشمیر رسیده از میان بازار و کوچ بهما میگذرد و و جا بجا در کشمیر برین دریا و دیگر دریاها  
 بهل سنده اند و بعد برآمدن از کشمیر و حدود و ملکی دریای می کشن گنگ درین رود داخل می شود و از آنجا پاپان قصبه در ملکی  
 سرگروه لکمران می رسد پس از آنجا از میسر و و غیره حدود و لکمران پاپان قصبه بهلم که درین محال شا بگذارد واقع  
 است و دریاسه بهلم نام یابد و از آنجا از کوه جاک و هند به و منس آبا و بهیر و خوشات و خور و خانه گذاشته و یک قصبه

دریای راوی و بیه  
 و جنباب و غیره

نام جان نهر شاپور  
 و در پاپان و بهما کالو

پاپان و نهر آبا و میسر

جنگ کابلان آب پنجاب می پیوندد و پنجاب نام می یابد ششم دریای سند در بایین هیبت داین دریا ولایت کوسر و کوه بار در و آبه  
 سند ساگر مشهور است و این رود در میان هندوستان و کابل و زابل جائی است که چشمه آن غلامی نیست آنرا بقول سیاحان  
 از ولایت قلماق بر جوشد و از حد و دکان شتر و کافرستان و حد و ولایت کشمیر و کابل و دکنور گذرشته با و لکنه یوسف زئی میرسد  
 و پایان قلعه انکس در ریاسه نیلاب با چند رود دیگر از جانب کابل آمده اتصال می یابد چون آنجا فرض کم وارد و نهاران بسیار تند  
 میرود و درین محال شاگردی مقرر است بسبب تند آب کشتی یک چرخون بآن ساحل میرسد و جانب مغرب بر لب دریا  
 سنگ سیاه است که جلایه نام دارد و بعضی اوقات کشتی بآن سنگ خور و ویشکند و اهل کشتی غرق شوند عوام گویند که بر آن  
 سنگ قبر بزرگ بود که جلای نام داشت و دیگر وجهی نمیده آن در قواریخ چنین دیده که در عهد محمد اکبر بادشاه جلایم افغان  
 منفرد و از سبزه شهر بود و بستان محمد اکبر بادشاه بنام سیه کابل ازین دریا عبور می کرد و ناگاه کشتی جواسر خانه بسنگ کور  
 رسید و شکست بر زبان بادشاه گذشت که این سنگ هم جلایه گوید از آن زمان جلایه نام یافت و نزدیک آن  
 نهارات را بهبه بود و بستان که در ایام سابق حاکم ولایت بود و بر ساحل مشرق قلعه انکس واقع است که وارد و صادر را جهر  
 اندرون آن قلعه است و دیگر نیست و این شهر مستطیل المی و بایین هندوستان و کابل چون بر زخی است که این رود  
 طرز زبان هندوستان و این طرفه آب مسکن افغانان و آیین زبان افغان است با جمله دریا از آن مکان برآمده از کوهستان  
 افغان و غیره و گاه در حد و دکان افغانان بر زمین سطح میرسد و از آنجا از حد و دلوچیان و ملتان میگذرد و قریب دریای پنجاب  
 که بقلم درآمده همه از کوه شمال برآمده و آن طرف ملتان تفاوت یکدیگر در حد و دلوچیان بایین دریای پیوند و و همه یک  
 شود و دریای سند نام می یابد و دریای عظیم گردد و از آنجا پایان قلعه بکمر و تخت شده قلعه را در میان گیر و دوازده  
 برادر سیدوستان از اعمال مهندی و آید و سی گروچی بلده ششم که به بندر لاهور مشهور است بدریای شور ملتی می شود  
 با جمله صوبه لاهور همه آب و هوای خوش دارد و آبستان بسیار گرم و درستان نسبت بهند سرد است و خمر بزره و انکو  
 بسان ایران و توران و آینه مانند هندوستان و بهتر از آن و قریب خویتر از بنگاله ویش که خوشتر از دکن پیدا شود و  
 درین صوبه اکثر مدار زراعت بر آبشار می چاه است که دولا بنی از کوزه های چرمین ساخته بزرگ گاو ان آب از  
 چاه می کشند و بزرگوای می دهند مدار فصل خریف و آرزای غلات بر بارش است و بر دریای  
 سیاه از یک شوی طلای بر می آرند و در کوه شمالی بعضی جاسعدن فقره و کس و روئین و جبهت است  
 اووه شهر نیست بزرگ بر دریای که گاه که در خونیرش گویند و آن شهر را در کتب هندوان اچو و می  
 ناسند و گویند که درست جنگ آن شهر شوکاه راجه رام چند عرف رام بوده و پیل بستان رام و پیا شو و دکن بلنکا  
 در ضمن پیا نگر قوم است و بعد از رام آن شهر را در دور کلجک کشن بن پورپ بن مهند بن جام بن فوج عمارت نمود و  
 و رسوا و شهر او ده در زمان پیشین مردم حاکم بنری می کردند و طلا می ریزه بر می گرفتند و در نزدیک شهر  
 نسبت مغرب بمغاصه یک گروه قبر حضرت شمسیت بن آدم و ایوب پیغمبر بارت گاه خاص و عام است و مقبره آنها  
 درین مقام از تواریخ اصلی ندارد و طول صوبه او ده از سر کار گور کپور تا قنوج یک صد و سی و دو گروه و عرض از شمال

بیان دریای سند  
 و ولایت کوسر و کوه بار

بیان دریای سند  
 و ولایت کوسر و کوه بار

بیان دریای سند  
 و ولایت کوسر و کوه بار

بیان دریای سند  
 و ولایت کوسر و کوه بار

بیان دریای سند  
 و ولایت کوسر و کوه بار

کوه تاسد بهر تابع آله آباد و دود و پانزده کرده شد فی ضو به بهار غری قنوج شمالی کوهستان جنوبی نالک پور سدر کار با  
 این صوبه کوه پور و کوه سراج و غیر آباد و کمنوه ازین جمله شملبر کایند و نوز و حضرت محال و سمیت و شش کرد دام و خال این صوبه  
 است و در عهد سلطنت محمد فرخ سیر سلاطین کور کانی نظامت صوبه مذکور بمبارز الملک سید بند خان بوده آئمه داران و  
 وظیفه خواران آنجا ایستاده و رفت کچری موافق معمول حکم عام معافی داد و در عهد سلطنت محمد ششاه نظامت صوبه او  
 متغیر می راجه دیبا بهادر ماکر بهر بان الملک سید سعادت خان شده او در گذشته گرو و بطرف مغرب شهر او به برکنار و ریاست  
 گماکره شهر طبع انداخت اگر چه دریا بعد چند سکه از ان تفاوت رفته افشرد بغض آباد موسوم گردانید و عمارات عالیه و  
 باغات متعلقه و ولکشار آن احداث کرد و نظام و نسق آن صوبه از گره شمال منفاست آنجا کما می بینی کرده وزیر الممالک ابوالمنصور خان  
 صفدر جنگ و ماد و همشیره زاده سید سعادت خان در ایام امارت خویش بر عمارات و آبادی آن شهر سفیر و چون آباد نوم  
 سید سعادت خان نیشاپور است بنابران در تعلیم چهارم و ضمن نیشاپور سطره چند از احوالش مرقوم است با جمله  
 شجاع الدوله خلف وزیر در امارت خویش و آبادی فیض آبادی موقوفه نمود و عمارات مطبوع ساخت و هما سجا استقامت نیک  
 و آن شهری گشت در کمال سموری و شجاع الدوله وزیر شاهی عالم ثانی المعروف قنای گه بوده و قنایه در یک سده از انگریزان  
 بهر میت یافت و باز بصلح بر صوبه او و والد آباد استقلال یافت و شمت و شوکت زیاد از سابق بهر ساند و امیه و وظیفه روز  
 خواران هر دو صوبه که از عهد محمد اکبر بادشاه تا عالمگیر ثانی جاری بوده بیکلام ضبط نمود و از اینجا بهت و سخاوت سلاطین مجرب  
 راجحای مناسب قیاس باید کرد که در تمام مملکت هند چه قدر از خوان انعام آن عالی بهتان بهر دم سجا اگر شتی و صادرات  
 و دیگر قوم از مسلمان و هندو بهر میرس باجمعه شجاع الدوله در آخر ایالت وزارت خویش با اتفاق انگیزه متوجه بر بلجی و آلوله  
 دیار و رمپله باشد حافظ رحمت با او محاربه کرد و شجاع الدوله در رزم اورا بقتل رسانید آن مملکت را از تصرف اعیان  
 و پسران علی محمد خان رو بهیله استراحت کرد و بعد از فتح پس از دو سه ماه در گذشت و خلفش آصف الدوله عرف بهر ااکا  
 بجایش نشست احوالش در ملت از بمقرب و ضمن حکایت انگریزان گذشت سدر کار کور که پور شهرت و متوسط  
 است از او ده آن رودی دریائے گماکره سمت شمال بسافت چهل گرو متصل کوه مداریه واقع است آب بمویش  
 نیک و خوشتر است و نواح آن بجايت وسعت را دار و ویرج و روغن زرد و مرغ و چاچ و امثال آن آنجا از زراعت باشار  
 و عظام و کنیزک تقسیم سهل و آسان یارست می آید و آنجا مردم را بنابر از زراعی غله و خورش و پوشش نوعی از تسایل  
 است که هر که در آنجا در آید کمتر بر آید و قتی علی قلی خان ششش نکستی دار و غه خواص و میر لوزیک اول محی شاه بادشاه بارام  
 حروف فرمود که چون نادر شاه والی ایران مرتبه ثانی غرمت هند وستان نمود محی شاه بادشاه از امیران خویش ششش محمد مرین  
 خان و وزیر و ابوالمنصور خان که آن وقت میرانش یعنی دار و غه توچانه بود و دیگران بهصلحت خواست که از دست نادر شاه چگون  
 در امان باید ماند وزیر گفت که ساکنان شاهجهان آباد را بدیدار دکن که ملکیت وسیع و قلاع متین دار و کوچه چایند میرم چون نادر شاه  
 عازم دکن شود بقلع پناه گیریم و انبار غله و خیمه را آنجا از ذخیره قلاع افزون شود آتش ز نیم و گیاه و گاه را همچنین ظاهر است که نادر شاه  
 زیاد از گیاه سرساخت یعنی ذخیره و خیمه که نمیدار و چون قلع از میرون لشکر رسد از قلاع تا کجا سرزند تا چار بر گرو و ابوالمنصور خان

بیان حکایت

تجایح الدوله قنایه

بیان آید و در باره







مهمان کنند اتم را با شیوخ و قضاات انجابر و رست زیاده برین نوشتن نمایش خود و تطویل کلام می داند و در کتب با مؤد و تبیل  
 کلام از شیوخ اندکی شیخ قضاات که بقضایه معروفند و دیگر شیوخ قنوج که از قنوج آمده مسکن گزیده اند و در میان این  
 هر دو قبیله توحید است و از اولاد ابی بنی که با مؤد است که بنده از احوال اش در آن کاتگ گذشت از قبیله شیوخ قنوج است  
 و از آن منکو و قبیله مشلاست چهار سپرد است عمر بنی و طغان و بدر اسلام خان ابنای نورالدین خان و بدر اسلام خان  
 الکتبانی که نو جدار است و نیز از آبا و اجداد و دیگر قیام داشته و سپرد است صدر اسلام خان ابن بدر اسلام خان  
 که مشغول شده و در گذشت و سپرد است محمد اسلام خان ابن صدر اسلام که اکنون در قیه حیات است و سپرد و دم  
 محمد بنی و طغان در آن کاتگ با جمعی علی خان ابن نورالدین خان و بدر اسلام خان و آخر از وجد شده و بیک والی مسیور پیوست  
 و دیگر سپردان نورالدین خان از منکو و مشلا فی عبد الوهاب خان و محمد علی خان ابنای نورالدین خان اند و محمد علی خان اسپر  
 با صورت و قبیله پرور است که بر اتم رسید که آردی آن داشت که کسی از انبار شیخ اله یار و روح الین خان بلگرامی اگر بخند من رس  
 چند خوش باش و حقیر را چند با تو پیش خاطر با فکوشید اما بشو با نقوب کشتید یعنی بر کرمان از عمل خویش خود و بدمنت حاتم طانی  
 شهر بداند محمد الله علی کل حال با تجمعه محمد علیخان بعد قتل پدرش نظامت از آن کاتگ رسید و بالاخر از سپردان آصف جاده انحراف و طغات  
 در زیاده انگیزان در ساخت و تا اکنون بر سر نهاده است از کاتگ تنگ است و بنده از احوال اش در افانیم دوم در ضمن آن کاتگ مرقوم است  
 که مشو شهر است بر ساحل دریاست گوئی و دریا بطرف شمال شهر گذر و آب و موج خوش دارد و قند و آن که شیرینی و کمان انجا  
 مسروفت بوده اما اکنون گمان بآن خوبی ساخته نشود و در آخر سلطنت و عهد محمد اکبر با و شاه قاضی محمود و از اسلامت راقم حروف دیوان  
 نگه داشته بوده اکبری در وازه و سرانگی اکبری متصل شماس بنام اکبر با و شاه و پل که اکنون قضا بان بران می نشیند تعمیر کرده است  
 از آن حال و دیگر تعمیر و روزه اکبری کرده و پل کشته هنوز موجود است وزیر الممالک آصف الدوله میرزا امالی ابن شجاع الدوله در گرد  
 دولت و بیچ محل و غیره عمارات کشته بر انداخته کانه است وسیع و باغهای بیایع لغایت شگفت در کمال وسعت و زیبایی احداث  
 فرموده مشهور است که هر کس خانه در ویناست سازد آن مالی خوف مله و بن در خانه ساخت بنام امام باڑه و مسجد بر ساحل  
 دریا متصل مسجد در المکیه بران بنساده که هیچ ملک را از الماک مہفت تسلیم بانی آن در رفعت و منانیت و وسعت  
 پید نیست راقم حروف در هنگام نوکری ابوالنفیر خان همراه راجه نول را سه نائب صوبه او ده در لکنئو  
 تسهیلار مانده و باز برگان آن وقت بمثل مولوی نظام الدین که در علم و فضل ثانی نداشت و شاه عبداللہ  
 و غیره ملاقات داشته مہفت کرده از لکنئو سمت مغرب راجه نول را سه شهرت شتمل بر عمارات و کثای باغ فرج  
 انست و او چهار بند خشتی تعمیر نموده و چند جریب بیرون اطراف حصار گذاشته خشت رقی بوفین چپ درخ خنجر کرد و مجاوی  
 جریب اردو روزه از چوب و گل پل بست که سپهر مردم و غیره بر آن باشد و آن شهر را بنول گنج موسوم گردانید و  
 هر دو طرف آن شهر در راه گذار تا یک کرده و در وید در جتان بر نشاند و صراط استوار از خشت و کچ و سنگ  
 بر سر کسی زیر قبضه دیوان که یک گرسه غریبی نول گنج است بنا کرد و نو است که بنجا و شد فاطمہ را ف  
 باحسانت و شایق را فنی کرده در انجا آباد ساز و چنانچه لغت نموده ادراقم حروف حویلی از خشت و کچ در نهایت

بیان احوال انجابر و رست

بیان شهر کتکو

بیان آصف الدوله

بیان مولوی نظام الدین

بیان آبادی بل و کتکو

بیان برادری نول گنج  
تاری دین گنج

ان قصه بلگرام

لاوت راقم و  
خود نام

وسعت که حسانه باغ و چاه بخت داشته اندرون شهر سپاسه بخت متصل دروازه جنوب از حویلی و گد بهی راجه بلبل سرف  
 مشرق و کشر و خام بیرون حصار بر پشت حویلی معیه چهاونی مردم برادری تعمیر ساخت در اندک عرصه آبادی از شهر بنیان  
 بخته تجاوز کرده بطرف مغرب متصل موهان و از سمت مشرق با قریب خوشحال گنج که دو کوه از نول گنج بنام کسیر خود  
 خوشحال رسد با عمارت پرزیب و با بنامه دلفریب تعمیر کرده بود رسید بحکم آنکه آنچه زود بر آید و بر بنیاد چون راجه نول رسد  
 در جنگ احمد خان ملکش فرخ آبادی کشته شد زمینداران آن نواح آن شهر را عمارت کردند و بعد از آنکه قلیان از اهل حیدرآباد  
 آباد شد و در شجاع الدوله بنابر عداوتی که با راجه نول رسد داشتند چه او غیر از ابو منصور خان کسی را بنظر نیامد آورد  
 حصار بند نول گنج خراب ساخته مابین نول گنج و کاشو آبادی بنام نوده بوزیر گنج موسوم گردانید و ساکنان نول گنج را  
 آنجا آباد ساخت و مصالح حصار نول گنج را نقل کرده در تعمیر وزیر گنج صرف کرد و بعد فوت پسرش آصف الدوله میرزا امانی  
 نظیر حقوق راجه کرده وزیر گنج را ویران ساخته نول گنج را عمارت نمود و بنده شتی بدستور یک بود بجوای آن کشید و آن با بهنام  
 راجه جهاد لعل بانصرام رسید اکنون آبادی آن از اهل حرفه میوپار بیان در تقیست و از عمارت راقم غیر از چاه بخت  
 در آنجا هیچ باقی نیست بلکه راقم در زمان پیشین سری نگر نام داشته توفیق خلاصه تاریخ و دیگران می نویسند که بلگرام  
 قصبه است خوش آب و هوا و آنجا همیشه هر که چهار روز آب آن بیاشا در حسن نظری و خوش الحانی است از اید طرفه  
 آنکه بجلالت آن در عوام مشهور است و آبجا است که منتهی در زمان پیشین ندانم که کدام وقت در جاکونت فوجدار می خویش  
 آن چاه حفر کرد و آن چاه سهجن نام دارد و ظاهر او علت آبجه داشت و یا منظم بوده اکنون آئیده و رونده بطریق ضراح  
 از آبکشان و غیره مخصوصاً از زنان می پرسند که چاه سهجن کیاست او پرسنده و شناسا می منظم مید و سایل می خندد  
 بالجملة قصبه بلگرام از قنوج مسمت شمال مایل بمشرق بمفاصله پنجکوه واقع است و در یاسه گنگ بمسافت دو و نیم کوه و در  
 وسط آن هر دو شهر گذرد و آن وطن مالوفه راقم حروف است و قولد حقیر در ایام صوبه داری کابل که در بدو سلطنت محمد شاه  
 بمبارز الملک سر بلند خان لولی بوده در شتم محمد سنده بکنار و یکصد و سی و سه هجری و در پیشا و روی داد و غلام نبی تاریخ است  
 و نسب مادری حقیقه خواجه عبداللہ احرار قدس سره می پیوندد و در بیر و نبات نشو و نما یافته چون جابر و در آن قصبه قاضی  
 گزیده بنابران سطوح چند تلمبه بر احوال اجداد و اسلاف خویش و برخی اخبار از مردم شاهپیر آنجا که در زمانه راقم بوده اند  
 فیض ترتیب و حسن آداب از ایشان یافته بر صفحه روزگار بنابر یادگار تبرکیم می آرد و پوشیده نماند که چون جابر راقم عیال از  
 عثمانی اروار الدنوب مدینه منوره در فارس آمد و بجا زدن اقامت کرد و بعد از و پیش خالده بن داود و بعد از وی عاصم بن  
 خالده بجای او نشست هرگاه میک در سن چهار صد و نه هجری سلطان محمود غازی غزنوی عزیمت هندوستان نمود و تا قنوج  
 بکشود و قلاع آنرا مفتوح ساخت محمد یوسف بن عاصم بن خالده بن داود عثمانی جابر راقم را که در خدمت سلطان بستره بود  
 حکومت ریاست قضا می سر می نگر که بعد از ویر گاه موسوم به بلگرام نوشته قنوج فیض فرموده شخصت نمود محمد یوسف مستطیر قنوج سلطان  
 گشته بسری نگر بلگرام آو آمده لوامی اسلام و حکومت قضا بر قضا حکام شریعت عزرا فرماشت و بر سجالات و کواغذ طغرای خود را حکم قصبه  
 سری نگر می نوشت تا آنکه در کشت راقم حروف در سنه یک هزار و دو صد هجری بر بنیان زمین که بنامه سید محمد الدودیه بر آنه بر آن شخرا

تاریخ



بر دست آورد و عجب ما لواحد نام گذاشت و به پسر خواندگی گرفت و عبد الواحد نام پسر داشت از دو پسر عجب ما را در سوسه  
 عبد المجید ابن عبد الواحد اول پسر بود یکی عبد اکرم محمد نواز و محمد سرفراز از ابناء عبد الکریم انداز محمد نواز عجب ما را  
 محمد سرفراز ابن عبد الکریم را یک پسر و دو دختر بود و آمدند دختر کانش در کالج حاجی رحم علی ابن صدر مینا و دختر دیگر در کالج محمد علی  
 برادر زاده حاجی مذکور است و دوم عبد الرحیم ابن عبد الواحد را یک پسر از مشکوحدانش اسماء عرف اسماء و از سدر به  
 خیر اسماء که لا ولد رفت و قضا و امده که بدکن رفت و یک دختر داشت و وطن گزید اما قاضی بهکماری ابن قاضی کمال داد و از همه در سبب  
 بزرگ بود عبد القیله قاضی محمد احسان و قاضی بهوسه است و سرای قاضی بهوری در بلک انوسکین اولاد او است و دوم قاضی محمود و سوم قاضی  
 پند و عبد فوت قاضی کمال پسر خردش پند و برسد و قضا گشت و پس از چند است بهنصواب قاضی محمود و قضا را حواله برادر کلان خود قاضی  
 محمود این سواد است از کتاب غلام حسن است و اضع است که قاضی پند و ترک قضا گفت تمام عمر بان پرداخته و عبد فوت قاضی پند و پسرش  
 قاضی محمد پسر گشت قاضی بهکماری بامر قضا پرداخت و این سخن از روی کاغذی است که محمد یوسف عرف پند و پسر کلان قاضی محمد احسان  
 آن کاغذ را از خانه راقم وقت تسلط خویش برده و تفصیل این ابرام آنکه چون راقم حروف بمشرق زمین بوده والده راقم اورا پسر خوانده کرد  
 و در حوالی جاداد و کارهای دیانت و غیره محمد یوسف عرف پند و متعلق گشت و در آن هنگام آنکاغذ از اسناد او برآورده گرفت با محمد قاضی بهکماری  
 امور قضا را با استقلال و امانت تمام سرانجام میداد و بعد از او اولادش بر آن متعلق گشتند تا آنکه فوت قضا بقاضی محمد احسان رسید و احکام  
 قضا را بشوکت و شجاعت جاری فرمود و در بیان او چند کسان اورا تیره کرده اسناد حکام عصر حاصل کرده و قضا نموده قاضی محمد احسان  
 آماده جنگ شد و یکس را داخل نهاد و آنقضه قاضی مذکور بر اقم حروف شقیه تمام میداد شده از آنجمله است و قتی که راقم پند و کری میگرد از این جهت حصول  
 کار از ناظران وقت باشکری آمد و نیز بجای استقامت می فرمود آخره و برادران تکلیف استقامت دیرهای خودی نمودند و جواب دادند  
 که این خانه رقص شما با شمول خاتم هید است هر چند که خطی خوش نداشت اما از غایت شوق صحیح بخارے را تمام کتابت کرده و آن بزرگ  
 از دست خلف ارشد خود احمد الدین عرف محمد عثمان را و لیچند گردانیده و باست قضا را بقضه اقتدار او نهاده خانه نشین گشته نش  
 از بهشت نواز کرد و حواس خمس ظاهری و باطنی تا وقت رحلت صحیح و درست داده دیگر در نصارت ظاهری نقصان پیدا آورده بود  
 قاضی احمد الدین عرف محمد عثمان ابن قاضی محمد احسان اکنون که تاریخ نسبت و ششم محرم سنه یکزار و یکصد و نود و شش هجری است پسند  
 قضا نمکن است و او بجلیه علم ارسته است خصوص در فقه و مسائل شرعی و حدیث و دیگر او دوم ندارد و قمر دے سلیم الطبع است قاضی  
 محمد یوسف عرف پند و پسر بزرگ قاضی محمد احسان هم کس فقیر به تکلف و سپاسی وضع است با کجمله مروت و مهبت بهم می دارد  
 محمد صدیق ابن محمد احسان از علوم بهره میدارد و علم طب را نیز حاصل کرده تا بر حوائج اتفاق عمل در حضور عامل بافتاده  
 با وجود این عمل دتے رسا دارد و تنبایت راست باز و راست گو بی طمع است نظر عوام شورش در دماغ میدارد و حافظ کلام الله است  
 و با کسان خوش می خواند و در شعر سخنور مخلص میکند و تنبایت شسته و بر جبهه و میگو می گوید و صاحب دیوان است غلام حسن  
 همشیره زاده و داماد قاضی محمد احسان از عشیه و فر شو نیست مخلص بے یو و رنگ حقیر است و بکمر ای حقیر در نوکری گذرانیده  
 مرد است بزور دانش و پیش ارسته و در شعر عین مخلص مے کن و او کتابے مستلیم احوال قاضی محمد یوسف عبد القیله  
 شیوخ عثمانیه بلکه انو اسلام و احفاد او از محمد عثمان ابن عثمان رضی الله عنه تا زمان حوالش تحقیقات تمام معه

بیت آوردن قاضی  
 عبد المجید و قاضی  
 محمد سرفراز

بیت قاضی  
 محمد یوسف عرف  
 پند و پسر کلان

بیت احمد الدین عرف  
 محمد عثمان که عالم فقه و  
 حدیث و غیره بود

بیت محمد صدیق  
 ابن محمد احسان  
 حافظ قرآن مجید

نقول فرامین سلطانین در تفویض سیاست قضا و نظار و نقوش مهر سربیک از قصبات تالین مرده و اقوال سربیک را از حسب ذیل  
 و عمل ناکرده درج نموده و شغل دیگران طبع آزمائی و بلند و صلی نکرده و بر خود غلبه و از غایت خرم از میان واقع گشته نوشته غلام  
 از اخفا و قاضی بهر کما ری در احمد آباد و تجارت همراه مالدار اقم بلازم مبارز الملک بوده از انجا بجا زشتافت و مناسک حج و حج آورد  
 و مبارز آمد و در آنکه آباد همراه حقیر لکیر شاه نواز خان ابن مبارز الملک آمده مقروضه متقی و پسر گار بوده قاضی محمود پسر دوم قاضی کمال  
 است و او بدرگاه محمد اکبر بادشاه رفت و سند قضا بشیر شیخ الله و صدیقی قمر شوری بنام بدر بخش فرستاد و چنانچه گذشت و در  
 احمد محمد سلطنت محمد اکبر بادشاه بخدمت که در گزین صوبه او و بدیوانی سدا کار لکنو فوجدار بی برگنه بلگر انور رسید و در عهد  
 سلطنت جهانگیر لغایت منیر گشت و در آخر عهد او بدیوانی لاهور رسید و در عهد سلطنت شاه جهان بلگر ایثار و در گذشت سربیک  
 اکبری در درازة متصل نخاس بنام اکبر بادشاه و کل قصاب بر نماند که در شهر لکنو و از این دست آنا اکبری در واز و دلیل که بنابر  
 کنگی از هم بر خیزد و شکسته بود اکنون دیگره تعمیر نموده و باغ و جوی پخته بر زمین زر خرید در لاهور از تعمیرات او نیز هست علی اکبر  
 نیزه پسرش مفتی همراه لشکر ابو المنصور خان هنگام منظم شدن احمد شاه اندلی بلاهور رفت و بر کسانیکه بر جوی و باغ مشغول بوده  
 دعوی کرد آنها کاغذ مری قاضی محمود و بدست خط او که تا به آن ترک و عمل بخشیده بود و بر آورده و بدستش داده علی اکبر بدید و بگریست و  
 بهر سبب در روز ششم نهاد و گفت که من از کاغذ مطلع بودم اما عرض من آن بود که ندانم آن کاغذ پیش شما هست یا نه و بدو خواست  
 نشان هر دو بدست خط بران کرده داد و با حق این نقل می فرمود و با جمله قلع و مسجد جامع ششی بالاسه حصار و عید گاه بیرون شهر  
 سمت شمال در بلگر انو با بهنام برادرش قاضی پزده از بنا هاسه اوست قلعه مذکور بنابر مرمت حاکمان فی الجملة باهنر حاکم کشین  
 است و از جامع مسجد غیر از دیوار غری آثار باقی نمانده و عید گاه را در سینه هزار و یک صد و نو و یک هجری انگریزان از یاد آورده و نوشته اند  
 آن را در عمارت کتب که باین بلگر انو و نمانده طرح انداخته بوده صرف کرد و دیوان نیز بعد یک سال منظم و مندم گشت و اکنون از  
 عید گاه غیر از یک دیوار باقی نمانده با مجموعه قاضی محمود و جلال قبیلہ محمودیان گشت و از اولادش که بعد از آمدن و حقیر آنرا اندیده از آن  
 در گذشت و کسانیکه در وقت حقیر روزگار میگذرانیدند و فیض تربیت از ایشان یافته بقلم می آرد علی اکبر نیزه احمد علی ابن قاضی  
 محمود است حافظ کلام الله و قرأت لغایت درست با دایه مخارج حروف می خواند و خط ثلث نیک می نوشت چنانچه مصحف  
 نبوخذ و تفسیر و مجلد ساخت و آفرین خصله و صاحب سلوک و صلاح کل بوده در هنگام صوبه داری کابل که مبارز الملک سربیک  
 بوده نه نیابت روح الامین خان بکومت مال پور و رامپور و غیره حال پنجاب می پرداخته آتارام ساکن انجا که بعد  
 از ان بیادری طالع بدیوانی برهان الملک سید سعادت خان ناظم صوبه او و رسید و اولادش هزارین رام نراین  
 و پرتاب نراین و دیگران در سربکار او چون اولاد کو دزد که در عهد کچیر و تحمیط سلطنتش بوده و در وفات گشتند سربیکان در  
 رامپور با علی اکبر است و او در وقت و تبصینه مالگزار سی سدا انجام زرباقی برود و شوار گردید روح الامین خان با نوشت  
 که سربیکان را امه متعلقان گرفته بحدود لغیر تند علی اکبر از او پیشیده داشت و شب خفیه بدیده او متعارف و او را اگر نیز این  
 روز دیگر سوار شده بدیده شتافت و دیده گر خفته بود بخان عرضی کرد که او گر خفته رفت از انجا که دانایان گفت اند که  
 در حالت توانائی نکونی گشت در وقت مینوئی از حجت نه بسند از اتفاقات علی اکبر از صوبه افغان لایان

بیان چنانچه سربیک در واز و  
 بی قصاب بلگر انور و لکنو

بیان جامع مسجد و عید گاه  
 و عید با بن بلگر انور و لکنو

بیان قضا و نظار و نقوش  
 سربیک بلگر انور و لکنو

بیان سربیکان رامپور  
 و سربیکان او با علی اکبر



یاد نیکو نگار

یاد نیکو نگار

یاد نیکو نگار

یاد نیکو نگار

و در وقت عید کے ہرگز این آواز دود پیش اور رفت ہر نر این اور انہایت موزون داشت علی اکبر حسن سعی خویش در یک سال تمام آنکہ  
 ابو انور خان مخالفت روح الامین آستان بودہ پروانہ سید سعادت خان در باب طلب روح الامین خان معرفت اود و فتح غار پور  
 حاصل کرو و خان موصوف بر طبق آن ملازم سعادت خان شد و در سے با حقیر نقل کرد کہ در محال متعلقہ ما در فصل انہ از باب  
 کچہری گفتند کہ ضابطہ آنجا است کہ حاکم وقت انہ ہاے باغات اہالی شہر افرق میکنن کسانیکہ باغ داشتند طلب کردم و باغی  
 باستان و آگذا شتم و معاف کردم چون انہ ہا بمراد خویش بچہ شد ہر روز از خانہ ہاے ہر یک انقدر می آمد کہ عکس کچہری را صرف آن  
 و شو اگر شست گفتم انہ خوردن ہم ہر نامی بہتر یا نہ بیک نامی دیگر گفت در ضلع پنجاب زمیندار نیز بود کہ من اور اسبوت ہمارے خواندم عیوض مبلغ  
 با انقدر روپیہ بابت باقی دہہ خود ہنار ناداری در قید بود با او گفتم کہ قساط آخر شد و تمام برگشتہ بیباق گردید مبلغ سہ کار از تو سید  
 گفت کہ اکنون باز آگذا رید تا بتدبیر سد انجام دہم ضامن طلبیدم گفت ندارم مگر سپرے جوان دارم عیوض من در زندان باشد  
 قبول کردم و سپرے اور اہجایش در زندان داشتہم چون وہ روز بگذشت پسادہ ہنار نقاضی مبلغ پیش او فرستادم و زن سپرے  
 خفیہ بہن پیام داد کہ مارا سپرے نامان کس و ما دہی شود کہ نکاح کردہ و او در قید شہاست و من بمبارقت او میگذا رانم اگر شہیدان  
 این سخن در وی بدلم رسید روز دیگر زندانی را طلبیدم و زنجیر از پایش گرفتہم و رہا کردم عکس کچہری فریاد کردند کہ زبردست شو اہل آگذا گفتم  
 اندیشہ نیست من از پیش خود در سر کار خواہم داد و نیز کہ بجانہ رفت پادشہ پرسید کہ چگونہ آمدی گفت ندانم اما حاکم زنجیر از پای من  
 برداشت و رہا کرد و گفت کہ من زرا از بندہ کو خواہم گرفت همان وقت پادشہ پیش من آمد و بشت و پای خود را پیش آورد و گفت  
 چون سپرے مرا رہا کرد دید اکنون بندہ ز پای من نمید گفتم کہ من ترانہ ز رہا کردم و بجانہ بیارام اگر بجا طر آید ز ما بدہ آن سربسبیا گفت  
 کہ بجای سپرے قبول نکردم و روز سوم آن زن از خانہ بدر خود با انقدر روپیہ نقد سد انجام کردہ و چہری شیرینی بطریق ہدیہ بگفت  
 شوہر خود پیش من فرستاد و عذر خواست وقتی راقم حروف اور از محالہ و بیوی این و منصف کرد اور از طرفین محاکمہ گرفتہ حکم نمود  
 چون خسارت کلی جعیر کردہ بود و سر باز زوم و از راہ جوانی حرفی چند بے ادبانہ با و نوشتہم جواب بر پشت خط این بیت نوشتہ شد  
 تیر زانم کہ خواہی گفت آئی مہ کہ دانم عیب من چون من ندانی مہ ہوش اندم و دانستم کہ بر منراج مبارک گرد مال شستہ رود  
 بجانہ اور دہم و گفتم بہر چہ نقدان مارا روا داشتند اما عفو نقصیر انیکہ در خطر رفتہ التماس میدارم التفات نکرد و گفت کہ ریاست عبارت  
 از عفواری و بردباری است و زیادہ برین نیست کہ فیصلہ مارا قبول نکردید تا مل کردم و دستار از سر خود گرفتہ بیایش افتادم  
 و گفتم اگر معاف نشود سہ ہر ندارم مگر نیست و سہم در کنار گرفت و عفو کرد و بوسہ چہرہ پیشانی داد و ہر چہ او فیصلہ کردہ بود  
 بپذیر فتم اکثر احوال آنجناب را سہ فرزندانش غلام حسن در تالیف خود مرقوم ساختہ و این مختصر تمحل آن نباشد و آواز و لب  
 داشت ہر دو حافظ کلام آگذا بودہ ہمراہ راجہ نوبہ کے کشتہ شد ہر مرقوم حسین الخطاب بالہ یار ابن الہ یار نام راقم حروف است  
 چون در کمال پراگندہ گی خاطر بہت بر تالیف این نسخہ گماشتہ بمقتضائے حال احوال خود را تقریباً در بعضی از بلدان و امصار  
 مرقوم ساخت و چون از ان کیفیت حاصل نمود بیکار شیرخت التماس از صاحب طبعان آنکہ بے ترتیبی این نسخہ نظر نمایند  
 و ستر عیوب باشند و در باغ عقل تخم بہر تیب کاشتند و ہر اسے عشق بین کہ چہ تانہ رستہ است ہر مہم  
 سبحان سپرے یک دختر راقم حروف از دسترسید عظمت الشیخ بہیہ و آن وقت بد در نکاح اشارت آگذا فروری بود در گذشت

و دیگر محمد سجی و لفران که نامش از تاریخ تولد اوست و ایضا غازی الدین محمد که آن نیز کسباج جمل خبر از تاریخ تولد او میدهند و نظر کام بخش یعنی غازی الدین محمد کام بخش ایراد کرده صاحب راقم حروف گیتان چون اتهمان اسکاٹ است که خطاب کام بخشی بنشیده یعنی غازی الدین محمد کام بخش و دیگر موجب شاه و درویش شیخ جلال الدین علی جنونه اضافه میگردد و شیخ جلال الدین جنونه بی کم و کاست تاریخ تولد جلال الدین است ریاض الدین محمد که اسمش سر تاریخ تولد اوست و مولوی محمد علیم اسم محمد افشار تاریخ او یافته و در قلمه آورده است **سپاسات** اندک تاملی چو شیخ آرد یاریم نسود و عنایت پسرنیک اختر و این اثر و شنبه با لقب غیب و کشف به نام موسی و تاریخ محمد الطهر به این چهار پسر و یک دختر این مرد و دیگران از اهل بنام که صبیحه افغان بودی تا سن یک هزار و یک صد و نو و شصت هجری بوجود آمدند و دختر موصوف در جلاله نکاح شیخ رعایت الدین این شیخ علیم اندک قدرانی ساکن موضع اسراوست و کسبش بقاضی معروف از اخفاء و خواهرزاده محمدم اخی حبش بدیاجی میرسد و رضی الدین محمد ابن محمد سیحان نیز در اتم شمش نیز تاریخ تولد اوست اکبر آقا و در سابق آباءم آگره نام دیه بوده از توابع برگنه میانه سکندر بودی محبت با شهنشاهی آبادی آن برگنه ساخته و آن بشهر بادل گنده مشهور گشت شیر شاه و پسرش سلیم شاه افغان سور نیز در زمان سلطنت خویش با آبادی آن کوشیدند بعد از آن محمد اکبر بادشاه در عهد سلطنت خویش از احاق وسط ممالک هندوستان تصور نموده خوشگاه ساخت و آن را اکبر آباد نام نهاد و در سینه منصف و مفتاد و دو هجری قلمه سنگین تعمیر نمود و آن در عرصه چهار سال انعام یافت مفت کرد و تنگه کس که حساب سی و پنج لکمه روپیہ باشد در تعمیر آن قلمه خرج شد از صفات اکبر آبادی که آنست که در یاسه هین با چهار کرده از زمین شش بگذرد و هر طرف ساحل زمین عمارات و باغات بازیب و زینت تعمیر یافته اما اکنون بحمد کمال و بر آن می دارد و کار زرچوب و دیگر پارچه با انجبانیک سبب سازند و کلا بنون و کناری و گلاب و عطر آن شهر بغایت پسندیده بود از میوه های خربزه آن شهر مشهور و چمالی بسیار شیرین و برگ تنبول بهتر هم میرسد و بواسطه آنجا بسیار دلگشا و روح افروزه موافق ابدانست و مزار اکثر اولیاد آنجا واقع است و مقبره محمد اکبر بادشاه و میره اش شاه جهان بادشاه متصل آن شهر در موضع سکندریه واقع است و در آن مقبره نسبت لکمه روپیہ صرف شده و در نسبت سال عمارت شده راقم حروف همراه مبارز الملک سربلند خان در عرصه سالگی بعد محمد شاه آن شهر زاده و فی الواقع آبادی داشته و اکنون که بس شخصت سالکی در عهد شاه عالم ثانی در سن یک هزار و یک صد و نو و دو هجری در وقت نظامت امیر الامرا میرزا نجف خان بعد استیصال جاثان مقبره به آنجا رفتند تماشا کرده قلمه جا بسجاریت و عمارات آن شهر اکثر شکسته یافته از دروازه قلمه تا پهلوی منتهی و کناره بازار آبادی و رونق نیکیو میداشت و بعد از آن درجه بدرجه کمتر اطراف و جوانب آن شهر همه خراب افتاده و با ففصل امیر الامرا نجف خان بجایست آنجا قیام میبرد و او آن صوبه را از تصرف جاثان بساهاست و در از بیرون آورده و بالحد شرقی صوبه اکبر آبادی گماشت پور تا پهلوی عمده صوبه شاهی جهان یکصد و هفتاد و کرده و بخشش از قنوج تا چند ریسے مضاف صوبه بالو هند کرده سرکارش الورد و بخاره و باری و آبرج و کالپی و سانوان و قنوج و کول رسیدن پور و گوالیار و غیره چهارده سرکار شتمند و صد و شصت و نسبت محال و نو و شصت کرد و در شهر و لکمه و شصت و پنجاه و هفتصد و دهم داخل این صوبه است که دو کرد و در پنجاه لک روپیہ سری کم باشد و اندرین صوبه دو در یاسه نامور اندیکه هین و دو نیم میل و سه چشمه چنبیل از مقام حاصل پور نایب سالو برآمده و در نسبت کردی از اکبر آبادی از حد و بعد از گذشتن نزدیک اکبر پور تا یک سرکار کالپی

تاریخ تولد راقم تاریخ

بیان کسب و خاوندان و تاریخ در حبش

بیان تعمیر اکبر آبادی

بیان آنکه در آنجا آبادی و تعمیر

بدریای حسن میرز و دختران در قدیم شهر بزرگ بود و قلعه محکم داشته و اکنون جز نامی ندارد و حتماً قبل آنجا خوب میباشد و میوه انبه  
 قریب یک آثار پخته بهم میرسد یک مری از انواع بیانه میسافت و دوازده گروه از اکبر آباد است جنوب واقع است آنجا اکبر آباد  
 باشد از بدو الا و دیالو شایع است چندی قلعه سنگین و عمارات و کشتین و مساجد و مدارس و خوافی تعمیر نموده و فتح پور سبزی بوم  
 گردانیده چه در اثنا به تعمیر آن کجرات مفتوح شده بود و گمانست که در تمام کرد و پسران آنجا بهیت بزرگ در عرض و طول دو کرده  
 و ضمیمه و الا و منار عالی و دایره گاه فیلمان بادشاهی و حوضه چوگان بازی در غایت وسعت بر کنار آن تالاب واقع است و در نزدیکی  
 آن معدن سنگ مسیح است که کار عمارات صرف می شود و چنگله گویا از انواع اکبر آباد است و چهار سرکار دارد و چون سرکار  
 پادشاه و کمرولی و وزیر و غیره اکنون برانجا جبر سنگه لوک اندر بهار و راجه گو با چند محال از آن سرکار در تصرف خود دارد و گویا شهر  
 متفرع است و شهر بناه سنگین و بنیدار و آب و آما محال جای شگفته و از نیم ریخته است و در گویا چند جا معدن آهن باشد و گل یا سیمین آنجا در غایت  
 افزونی میباشد و قبل خوشه از آن میسازند و بطریق نجایست بجای است برند و تسکین آنجا در نیمه پردازی مشهور اند و قبر میان تان کسین  
 که در زمان خود در نیمه پردازی و میرانیده کی معروف و معاصر محمد اکبر بادشاه بود و قریب آن شهر متفرع است و در بدو العارفین شیخ محمد غوث  
 گویا می است و عمارات متفرع و شایع و لکشا و بنایت بطور واقع است و الا و شیخ اکنون در آنجا مساجد و کشتین اند و صاحب سجاد  
 آنجا شاه سلطان کشتین نام دارد و در قریب حرم اندامه و میراسته است تا رقم حروف را با او ملاقات است و قلعه گویا از انبیه قدیم است  
 و آنرا راجه سورج پال با شماره کو ماحل در ولایت صاحب کمال تعمیر نموده و چنانچه در گویا رانامه مستطور است بر فراز کوچه در غایت  
 شگفتی با عمارات رفیع و کاخهای منیع مثل بان مندل که از انبیه راجه مان سنگه و کشتین محال و رنگ محل و غیره سردار انبیه بدیع  
 واقع است و در آن قلعه افزونی آب از چاه و باولی و کولایب و پار و تبر و دوت و ترطوبت و در آن قلعه بر تبه است که در خیمه و  
 خیمه پات با کوله زیاده از کسای سجال شده ماند و پیر و زن پیوست آن مکان نیست معروف به آدر و است و گویند که از انبیه جهانگیر بادشاه  
 است و آنجا نیست که بهیت مغرب قلعه اندک مائل جنوب بر روی زمین و دیوار سه کشته و طرفین آنرا بقاعه پیوسته و آن هیچ  
 در می ندارد و آمد و رفت از درون قلعه باشد و در گویا رانامه مستطور است که سلطان شمس الدین ایتیمس در شش صد و  
 بیست و نهمی قلعه گویا قمر اکبر اکبر و چون آب در آن قلعه کمتر و در لفران سلطان مکان او را تعمیر نمود و بان قلعه ملحق ساختند  
 و در مکان مذکور نسبت جاه کلان شش زمین و دیوار و واقع است و از انبیه سمت شمال مایل مشرق مکانی دیگر است معروف  
 بادل گدازه بر روی زمین که کوه و قلعه ملحق میشود و گویند که از محارفات محمد اورنگ زیب عالمگیر است و این بقول ضعیف است  
 حد بادل گدازه از انبیه قریب است مگر در دوازده ششم از طرف قلعه بر روی زمین با بهرام محمد خان شاهدار عالمگیر تعمیر یافت و ارتفاع  
 دیوارش کمتر از دیوار قلعه است و آب و میوه آن قلعه بنایت سازگار ابدان است و آن قلعه در زمان پیشین تعمیر یافته  
 چه در گویا رانامه می نویسد بهنگامیکه سید محمد و سی و دو سال از محمد سلطنت بکر با حجت گذشت بود راجه سورسین که از و سورج پال  
 تعمیر کنند از قوم راجپوت که پناه در مدت سی و شش سال با شماره کولیا نامی شده و جوگی با تمام رسانید و او را دلباش شش سال  
 در از حکومت آن برداشتند تا آنکه در سده شش صد و نهمه میر شمس الدین ایتیمس والی دیلی شد که گویا رانامه در عهد از عصره  
 یک سال مفتوح ساخت و قنارت در از بدست سلطانین اسلام انداخته و در عهد محمد شاه غازی از سلطانین تیموریه کور کافی از تصرف

بازن شهر اکبر آباد

بازن شهر اکبر آباد

بازن شهر اکبر آباد

بازن شهر اکبر آباد

بازن شهر اکبر آباد

بیرون رفت و تصرف و کمینان آمد و آن تقریبی در ضمن احوال کو بهر واحد در اناجیر سنگه مرقوم گرد و با کمال میل سال در تصرف  
 و کمینان ماند در سنگه یکبار و یک صد و فود و چهار سحری انگریزان بر آن قلعه مستحکم نشاندند و آنم حروف در زفاقت صحت  
 و الا سناقب که پنهان چو ناهان اسکاٹ بود و مشایده نمود و چه سحر نام رئیس لشکر انگریز که باید در آن اسما که کو بهر بنا بنیاد و کمینان  
 با ستم عاے رانا از جهه میر شمش گورنر صاحب کلان کلکته تعیین شده بود و برز مهابه ستواتر و کمینان را از تلک رانا کو بهر بر اند  
 یا اینهمه رانا از سحر نام سو منزل شده سخن خصمت میان آورد و سحر باقی بهلج مسموده طلبد است و در خفیہ کمر محبت بر تسخیر گوا لیا رست  
 و در نطق افتاد که پیش ازین بعضی موایمان لازم رانا چند مرتبه از طرف او و والی بخیله در شب تار بر اسے و زدی بدر و ن قلعه فیر شد  
 و بر انا این احوال منکشف بود و آن سحر چند که خواست تسخیر قلعه بجا طرید است و در پی این سخن کار سے از خود پیش بر و زوی رانا  
 سنگه مرقوم وقت حکایت و زدی از سحر نام میان آورد و سحر موایمان را طلبید و اشتفا سحر نیمه و با انجام امیدوار ساخت و بهر است  
 اقوال و تحقیق را و محمود و بر قلعه جاسوسان را همزاد کرده فرستاد و درستی آن مویید است و چه طرف او را می جاسے بوده که دیوارش  
 چندان بلند بود و اگر بهر کوچه رفته کند بر کنگره اندازند و رفتن بالاسے قلعه سیر آمد و سحر نام چو پنهانی به تباری اسباب قلعه گیری از کنگره  
 سروبان و غیره که کشید و از محبت گد که حیدر که موضع بر اسے پور که رسے پور نیز مشتمل کو چند و آرا گوایا چهار پنج کوره و سمت جنوب  
 مائل بشرق سافت داشت لشکر کا ساخت و چندی بهر بر و شب غره شبان با چند انگریزان فیس به منجا باد و پایش سپاهی که کنگره  
 و شش صد تا ننگه باشد جریده از لشکر بنا بر تسخیر قلعه گوا لیا ساخت و چون شب تاریک بود کسی به راه ملاقی نشد مگر یک کس به مقامی که با گاو آن  
 قایدانی بهر سحر میرفت و نهقان بلا حمله هجوم مردم بگریخت و آواز بر کشید و غلغله کرد و چند کس از سپاهیان بهر ویدند و او را برگرفت و پیش  
 از بارجه بر ستاد و همراه گرفتند و سپاهی قلعه رسیدند آنوقت بهما طرف اندرون قلعه طلسمه گرویش کرد و رسید و بود و چه شجاع و روشنی مشعلها بنظر می آمد  
 و قید آن لشاره و تقریب سماعیان میرسد آنجا توقف گردید و چند آنکه طلسمه میرفت کنگره میواتی بر زبان نمیدانند کمین بالاسی کو بهر رفت و  
 سپاهی دیوار رسید و کمینها را با کنگره استوار کرد و فرو داد و گفت که کسی در قلعه انظراف میدار نیست بعد از آن کا و ن که گد که پنهان بود و در  
 جوی و رسی بر کوچه نهاد و سپاهیان که کفش با از نپه و پاچه در پا داشتند بر آن نزدبان بر آیدند و قانده کفش پند آت بود که پامی روندگان  
 بر نزدبان مستحکم نشیند و دیگر سنگام سسے آواز با نا هر نگرد و با کمال سپاهیان و صاحبان انگریز از نزدبان گذشت و کمینها را رسیدند و از آن  
 ماندرون قلعه آتش دار و آندند مجموع دود و آند و نفره بر دوس صاحب و شمل نشاندند و دیگران سسے ایشان سرگرم رفتن بالاسی قلعه بود و ن  
 دوسه کس از قلعه و از آن خواب شیرین آنجا خوابیده بودند و نشسته چنان کس از سپاهیان انگریز از راه اوانی بنام و قهای خود را بران خوابیده گان  
 سر و آند و فتنه خواب را میدار کرد و فتنه از او از نذوق ساکنان قلعه میایدند و جوق جوق بهر سپاهیان انگریز رسیدند آنوقت سپاه انگریز  
 که بر نزدبان قلعه مانده بود و کوشش و هجوم میکرد و فتنه آنکه بهر ماندرون قلعه و راند سپاهیان انگریز بر می صاحب کرد و ناگاه که تفنگ بهر باو که پیش قلعه  
 بود رسید و کمینان او را گرفته کشتان کشتان زدی بگریزند و بعضی بطرف رنگ محل و برنجی بیرون رفتن از قلعه دویدند و چندی از غایت اضطراب  
 خود را از دیوار فسیل قلعه بهر شانه بر انداختند آنفانی از هم رنجیت و باو در حال کشتن باو بهر سحر نامی عدم کشت و زنیش و آنچه در قلعه بود و بهر اگر  
 آمد و کمر قیاس و اکثر سحر گفتند سحر نام سخی کمینان چو ناهان اسکاٹ سحر نام سحر و بهر باو و دیگر زمان و کمینان سوار سی و از راه داده بطرف  
 مالوه رخصت انصراف و او را هم حروف و نیز در باب رمای اسیران پیشین صاحب خود ساعی کار بود و با کمال فنی چنان و سحر چندی از جمله

چند کس که در صحت  
 و کمینان اسکاٹ  
 و سحر نام سحر

چند کس که در صحت  
 و کمینان اسکاٹ  
 و سحر نام سحر

چند کس که در صحت  
 و کمینان اسکاٹ  
 و سحر نام سحر

تائید غیبی است راقم حروف که هیچگاه میل بگفتن نظم و شعر نداشت صاحب تاسیخ انبیا گفته کرد دنیا چار طبع را و خود از  
 رطب و یابس تاریخ صوری سر انجام داد ابیات کعبه چهره دو و مشیخان چهارم از آنست که سبج ما بم نموده فتح حسن گو ایار  
 در فاقه کمر و بر وین دیگر صاحبان هستی و نیست و هر یکی که فرماندار کارزار باشد منج جو و دستا اسکا صاحب با حقیر  
 گفت تاریخ بگو در فتح این سنگین حصار به حسب ارشادش بپای تاریخ صوری فکر کرد و به هالفت از غیبه گفت ای منبره الله بار  
 در شهر و منطقه شهادت سال عیسوی به شد چنین فتح عظیم از دست آن عالمی تبار که تو برسی سال جبری راز من اسی مهربان  
 بود و هر دو یک صد و پنجاه و بالا پیش چهارم به بالجه اکنون که شمره کفر نه برادر یک صد و نود و پنج میرست سبج ما بم در قلعه گو ایار بر پاست  
 آنجا قیام سیدار و صاحب ماسه امی کلیل گنگ از صاحب کلان کلکته ماموشد و کلیل گنگ برادر سیدار ماموشد و کلیل گنگ می بت جگ اندر  
 بهادر از اجبه برادر را با خود گرفته و دیده ساخت و سپاه انگیز بشود بری فرستاد و یک حمله که بعد از دو ماه یک بیک واقع شده قلعه بشود بری  
 را از ثانی که از طرف و کهنیان نوای حکومت می افراشت اعتراض نمود و بشود بری را همه توابع از حسن سعی صاحب مارا برام سنگ شیشه  
 و خود نامه بود و دیگر و بهر دو اس رسیده عازم ماله شده و تفصیل فتنش در ضمن صوبه ماله بعد از احوال سلاطین سلف رقم زده  
 بیان گشت که پیش ازین و بی بوده و اکنون شمیری مختصر فواید است رانایه شیر سنگه لوک اندر بهادر از قوم جات رایت  
 آنجا سیدار و با شمت میگذاشت راقم حروف وقتی همراه میر محمد قاسم خان ناظم مغول بنگال آنشتر را تماشا کرده ظروف و دیگهای  
 سنگ آنجا بسیار بسیار از آنجا بسیار با فراطیش و طرفه اینکه شمش آتشیان تلخ که نتوان خورد و گوشت و پوست او ستم است  
 میر محمد امین نامی و شکار آنجا خوشباش که صاحبش از مردم است راقم حروف لغایت دوستی سیدار و وقتی فواره از بروج ساخت آنگه  
 از فواره بچو بشود و در پشت می افتاد و باز بهان آب در خزانه فواره میرفت و از فواره بچو بشود بهان یک آب عروج و نزول میکرد و اینها  
 تفنگی ساخت که بار و دو گله بعد از ای خفیف از آن بر می آمد چه حکمت علی در خزانه تفنگ بود و اینگونه بود و گله بر آن نهاده هرگاه حرکت  
 میداد و از هر سه سو صد و دو گله از تفنگ بر می آمد و هر که میر سیدار کار میکرد و زخم می نمود و دیگر چیزها ازین قبیل بسیار ساخته بود که بمشاهده  
 رفته و در ریختن قوب و قناره و دستی عظیم سیدار و بالجه چون راقم حروف همراه انگیز بر در آنضلع بسیار سیر کرده بنا بر آن سطره چند  
 از آن دیار بر سبیل اختصار بقلم آر و پوشیده نمائند که کوه سابق ازین و بی بوده از پر گنه کهنولی از چیکه گو ایار صفت  
 صوبه اکبر آباد و اکنون شهر آباد است بهم سنگ جات تمر و لیا عمومی رانایه شیر سنگه زمیندار کو بهر بود و آنگه ایشان را ناماست  
 این خطاب از طرف باد شاه مست و رانایا اودی پور که خود را از اولاد نوشیروان عادل میدانند تحقیق در هندوستان رانایا ایشان را  
 میگوشید و از تمام راجه های هندو جلیل القدر و اجداد رانایه شیر سنگه را که رانایا می نامند چنین میگوشید که در اجداد رانایه شیر سنگه شخصی بود که چشم او از  
 نور سبز نه داشت و آن گمانا مشهور بود و در راجه آنوقت بشکار رفت و شیری قهوه را که در کانا بیدستی کرده شیری را بر ختم شمشیر کشید و آن  
 را و نقش خوش گشت گفت که این گانا بیدستی رانایا است از آن روز او را رانایا گفتند و آن خطاب تا اکنون در اولادش ستم است و گویند که  
 اجداد رانایه شیر سنگه بصیغه نو کری بادشاهی میگذاشتند و همراه راجه میر بر کبر شاهی در جنگ افغانان کابل بقتل رسیدند و پس از آن مرده  
 از آن بر زمینداری گوید رسیدند و سر نفسا و بر داشتند و محال آنضلع ایشان را اخراج نموده تا آنکه رانایا بهم سنگه در وقت خوش به باجی را و اودی پور  
 راجه ساهو پور است و آخر از یافت و با تانیت او زمینداری را و اودی پور قیام نمود و مستحق گشت و در گوید قلعه تعمیر نمود و اقبالش بهر شهر

تاریخ فتح قلعه که  
 مولف تاریخ است

بیان کوه و دیگهای  
 آن شهر

حقیقت حال رانایه  
 سندی



که جز قلعه گویا تصرف گشت بر در قلعه گویا رقلعه را بادشاهی قیام هم داشته و بیانات اطراف سجا گیش بود و در عهد سلطنت محمد شاه  
 بنابر ضعف سلطنت مثل قلعه ارگست شد و اجهاسه اطراف او و کنیایان بر و ریاست متصرف شدند قلعه را بنابر انزاجات عاجز  
 گشت در خیال این احوال و کنیایان بقلعه را بنیام کردند که اگر قلعه را بپوشیم گنبد و در عرض آن مسلح گنبد و بنا بر بنیام قلعه را قبول نکرد و همچنین  
 را نا بهیم سنگه جاث زمین را که بر از قلعه را گفت که اگر قلعه را با بنیام سازند خدمت و پشت بر پشت بآن اقدام نمائیم قلعه را بر بندید  
 بنابر آنکه و کنیایان مخالفت با و شاه اند قلعه را با ایشان تسلیم نمودن نه مناسب نیست و را نا بهیم سنگه که زمیندار این نواح است قلعه را با و داد  
 چنانچه قلعه را تسلیم را نا بهیم سنگه نمود و بهیم سنگه با قلعه را در سلوک نمایان کرد و چنانچه تا اکنون اسامی قلعه را را چیزی محقر را ناچتر سنگه و طایف  
 مقرر داشته با بنیام چون را نا بهیم سنگه بر قلعه گویا تصرف شد و کنیایان با او نزاع کردند و بهیم سنگه در یکی از محاربات ابله را و دیگر  
 و کنیایان بقتل رسید و بجز برادر را نا بهیم سنگه در قلعه گویا را متحصن شد و کنیایان تسخیر قلعه متعذر و دیر و هر نامه سنگه را که از طرف بلج و در قلعه  
 کوید بود و محاصره کردند مدت محاصره تا بشاه کشید و از بلج و داد و هر نامه شد و عاجز گشت و کنیایان بنیام دادند که اگر قلعه گویا را بر بندد دست  
 محاصره کوید باز و اوجم و صد و بیست و آباد در عرض قلعه بریم بلج و قبول نمود و قلعه گویا را را تسلیم ابله را و و کنیایان صد و بیست و بلج و داده و از  
 محاصره کوید دست کشیدند بلج و در کوید متقل گشت و او سه سپه داشت سپه کلاش بر تاپ سنگه را بر نا مخاطب ساخته بر ریاست نشانند  
 را نا بر تاپ سنگه بعد از یک سال در گذشت بلج و سپه دیگر خود چتر سنگه کوک اندر بهادر و دیگر جنگ از درگاه شاه عالم ثانی عالمی گرا و را  
 خطاب است اقبالش چندان یاوری نکرد که علو مرتبه اش از آباد و در گذشت گوید زنی جمیل از اقر باه را نا  
 بهیم سنگه در قتل و غارت موصی هاسیری در دست سورج مل جاث رئیس دیک و کنه را فتا و سورج مل شیفه  
 جبال او گردید و باز و و اج کشید از آن هنگام مرتبه را ناچتر سنگه بنابر نظر رعایت سورج مل روسی سراج نهاد و اتم حروف  
 این را تحقیق کرد اصله داشت و تحقیق آنست که راجه سورج مل را اگر مرگ امان میداد از را ناچتر سنگه نشان  
 نمی گذاشت مرگ سورج مل را از جمله اقبال را نا میگویند اکنون سبک هزار و یک صد و نو و پنج مجری است را ناچتر سنگه  
 در ریاست استقلال میدارد و در آخر سن مذکور بهر با هم حکم صاحب کالان کلکته قلعه گویا را را ناچتر سنگه تسلیم نمود  
 و باله آباد و بنارس شتافت کلین لکاک که بر هم سندی و غیره و کنیایان والی مالوه با اتفاق چتر سنگه تعیین شده بود و بجای  
 او کلین سمور با مور شد چون را نا از پیشتر حرکات مخالفت عهد نامه میکرد تا آنکه قلعه گویا را بهیم با و سپرده شد لیکن از آنجا آمد  
 کلین سمور با سندی صلح کرد و نام را نا در صلح نامه داخل نکرد و از صلح کوید و نور مر اجبت کرده عبور چنین نمود اکنون شنیده میشود  
 که سندی با بار نا بر قلعه گویا نزاع میزد و چنانچه هنگامه رزم در پیش است و جمیع رقبه است قلعه متحصن و سنگین بر فراز  
 کوچه و از دور راجه انج بهند و پت نامی از قوم جاث است و بار ناچتر سنگه قرابتی دارد و داخل ملکش یک روپیه  
 است و بر وره پرگنه است از بنجر سمت مشرق بایل شمال و قسمت و راجه انج از قوم جاث بهار تهر سنگه نام از هم فریب  
 را نا است و در آنجا قلعه است مستحکم بر فراز کوچه و اطراف کج و دره عمل را نا است آناسی چل موضع در و آنک عمل بهار تهر سنگه  
 است و داخلش قریب هفت و هزار روپیه تخمینا باشد و در آنجا مکانیست در دامن کوه از درختان سامحات  
 و عمارات مرفعات و آب ریز و حاصل پر از آب بسیار و پذیر و سیر گاه نیکوست و برج کج و دره ما نام است بهتر و ادیب







بعد قتل گشایین پیش شجاع الدوله ابن ابوالمنصور خان وزیر نجات مختار بود و قریب بوده و اکنون پیش نجف خان با اعتبار و شوکت  
میگذرانند و قلعه موند و تصرف میدادند و شخصی نماند از اتم حروف که کوخ و جانون و جهانسی را و هاشم که از جانب میر محمد قاسم خان برست  
پیش رام چند گنیش پیش او و دیویش ایشانی چندت رفته بود و آن شهر را منازل کرده و در جهانسی تالابی است منقطع و پخته خوشتر  
کج از ایندیراج اندر گرشایین که اطرافش عمارات میدارد و مسافران در آنجا منزل و مقام میکنند و یکدیگر را میجو و همانند بر تعلق از جهانسی میدارند  
و اکنون در کهنه راه و دکنی حاکم آنجا است و در کهنه جانون هیچ کالپی را انگاد و هر لایس کویند پندرت که فوج احمد شاه ابدالی آنرا بقتل رسانید  
بود و تصرف میدارد و سرکار کرد و بی شهر نیست و در آن کوه باندک فاصله و قلمه متین دارد و قلمه را اتم حروف در آن شهر شده و شمس  
ویدر در غایت آبادی از دگور و دانات آنجا اکثر صاحب جمال و عشوه پر از اند و هر سه بمفاصله یکدیگر داده از شهر مرور دارد و گویند که از مردان  
آن آب را بنوشد عادلی و علی شود و آنجا مانک پال راجه است و راجه آنجا را خطاب پال است چون مانک پال و فلان پال  
و از قوم جاد و است و در آن شهر اکثر جاد و آن مسکن دارند و نسب جاد و آن به بلبلند برادر کرشن که کنیا این باسد و است میرسد  
بالجمله راجه مانک پال با جگه از امیر الامرا و الفقار الدوله نجف خان است و بعضی از ملکش را دکنیان و همچنین برانا چند سنگه جات و تصرف  
خود را میدارند و پرگنات نه ده لکه و پنهان و تحصیل راجه مانک پال است سرکار مرور شهر نیست و امن کوه و شهر بنیاد سنگین از بنیاد  
راجه چتر سنگه چپا هاست و دیگر آبادی بر قلعه میدارد و قلعه متین بر منج کوه واقع است و اندر و راه بر آن کوه و قلعه توان رسید  
و طرفین آن راه را پائین کوه تا منبع آن متصل بقلعه دور و دیواری سنگین کشیده و قشنگ انداز و تیر کشا در انگذشته و در می استحکم  
بر آن نصب کرده و مابین آن هر دو دیوار راه آند و شش مردم باشد و اگر در بند کنند راه سد و کرد و و طرفی دیگر بدستور است و بر کوه  
اندرون قلعه شهر سه و دیگر آباد است و هر سه تفاوت یک کوه از زور سمت شمالی و بدستور سه چهار کرده بطرف جنوب میگذرد  
و هر دو طرف آن دریا صراطی از سنگ بر آن بسته اند و گویند محمد اوزنگ زیب عالمگیر بادشاه تمیز نموده و اکنون آن هر دو صراط گشته  
شده آماره آند و شش میدارد و سیاحان گویند از سر و خ سمت جنوب بمفاصله پنج شش کرده و طبعیت سمی بکرمپا و آن طرف  
موضع تالابی است از آن تالاب نه رسیده میچو شد پوشیده نماند بر تخم سند و آن نسب راجه مرور برام برادر پلیم که درست جنگ  
فرمانروا کرده بوده و چونند و راجه مرور و انبر و برادر حقیقی اند و جنگ تربیا و لا درام از انقلاب زمانه از او و بر آمده و در  
بنارس رسیده بریاست آنجا قیام نموده و مرور و دیو بر بهناس گده علم ریاست برافروختند و بعد از آن بگو ایثار آند و بجو  
پر و خشتند و قلعه گوالیار بر وایتی تمیز نمودند و از آنجا بتقریبی در انبر رسیده بریاست نشستند گویند که در اجداد ایشان و برادر  
حقیقی بوده برادر خور و کلان برادر خیم و او که پدر را بکشم و بر سنا حکومت بنشینم او با کرد و و آخر با خواهر برادر خور و پدر را بقتل  
رسانید آنگاه برادر خور و کلان را گفت که از تو کار شنیع واقع شده باید که به پرستش معبد با و تیر تیرا بروی تا از گناه پاک شوی  
آنگاه به بند حکومت نشینی برادر کلان بران اقدام نمود و سیر سفر اختیار کرد و برادر خور و شش بجگویت نشست برادر کلان شش چون  
از پرستش و زیارت معبد با فرارخت کرده باز گشت برادر خور و او در ریاست و خل انداز و انبوعی بجگویت گوالیار رسید  
و بر آن قناعت کرد و بعد مرور دیو را از او لار شش مشیره زاده خود را از گوالیار بریاست نشاند و تمیزی از آنجا بر آمده  
به مرور رسید و بجگویت بصلح متکمن گشت اکنون که سنگه پزار و یک صد و نود و پنج میرست راجه رام سنگه محبت جنگ اندرین



راجہ پتر سنگہ کچھو امہ بریاست ضرور قیام میدارد و راجہ پتر سنگہ آنست که حکم محمد شاه همراه بازر الملک سببند خیان گجرات احمد آباد  
 متعین است. هر رفته بود و آواز را تم حروف انجا و سیداشت و اخفا و برادر خرد که در انبر کوس بریاست سے نوازند و آن در ضمن  
 بی نگمر قوم شود لقصه در بد و حکومت رام سنگه و کمینان بر ملکیش منصرف گشتند و بر نیجه ازان صلح کردند ازان هنگام رام سنگه بر نیجه ملک  
 بلکه کمتر ازان فایده گشت از قلعه کوه و قلعه فرو دس آید را تم حروف در آخر سنگه یک هزار و یک صد و نود و چهار سحر سی همراه کمینان  
 حونا نمان اسکاٹ انگریز از طرف کلپل ملک بر سالت پیش راجه رفت و بمحضت سابق اورا طلعین ساخت و بملاقات کلپل ملک  
 ترغیب نمود و کس سی کمینان حونا نمان اسکاٹ فریقین را ملاقی دست داد و چون کلپل ملک و کمینان را رسیری و کلک کرس  
 سر و رخ بر انداز سیری ناشاه و دیوره تسلیم رام سنگه نمود آنا بنا بر پورش و کمینان از تصرف اور بیرون رفت سیجے نگر  
 شهر مسیت کلان متصل آنبر در غایت خوبی بار آنگی تمام از آئینه جے سنگه سوائی بن جے سنگه از اخفا و برادر خرد که احوالشان در  
 ضمن ضرور گذشت و او از قوم راجپوت کچھو امہ است و سوا جے نگر اکثر سر سبز و جا سجا آبشار با جاری و شهر بنیاد سنگین میدارد و در حد  
 در ان شهر از آئینه جے سنگه سوائی است آنا با تمام بر سیده را تم حروف در آن شهر تقریب یک روز منزل کرد و جے قافله در سر ساخت  
 کرد اتفاق دیدن آن شهر یافت و راجه جے سنگه سوائی مرو سے باتدیر و بر فکر و زمان ریاست خود جمله کوه هاسے قلعه و خویش را از  
 برج و باره و قلعه متین محکم و استوار ساخت و عمر و کمینان از اصدار خود و و نمود و تا که ماند و کمینان بر آن ملک دست نیافتند  
 اکنون مشاهد رفته که بر آن کوه باغیر از دیوار هاسے شکست اشتری باقی نمانده و و کمینان بر آن ملک دست یافته بر نیجه  
 ازان صلح نموده با جمله چون جے سنگه سوائی در گذشت پس ان اسیری سنگه بریاست نشست و او آنست که در عهد سلطنت  
 محمد شاه بحسب فرمایش همراه سپهرش احمد شاه بن محمد شاه وزیر الملک اعتماد الدوله قمر الدین خان و سیرانش ابو المنصور خان  
 بمقابلہ احمد شاه درانی والی قند بار و کابل عازم شد و در روزیکه قمر الدین خان وزیر بفریب گله توپ احمد شاه درانی  
 و فریقیت جبار سپهر در همان روز اسیری سنگه مضطرب شده از لشکر احمد شاه بن محمد شاه ملک خویش مراجعت نموده  
 بعد چند روزه در گذشت و بعد از و برادرش باد هو سنگه بن جے سنگه سوائی بر بند حکومت نشست و پس از و سپهرش بر نیجه سنگه بن  
 او هو سنگه چند روزه حکم راند و بمابذ اکنون که سنگه یک هزار و یک صد و نود و پنج سحر مسیت برادرش بر تاب سنگه بن باد هو سنگه بر سنده  
 ریاست در جے نگر قیام میدارد و مشهر اشتر مسیت بر ساحل دریاسے جمن مشتمله بنجانه هاسے عظیم و دریاسے جمن سمت شمال آن گذرد  
 و سولہ کشتی بن باسدیو که اورا منودان کنیا گویند و اورا محل حلول واجب تعالی میداند که بزبان منداوتار سگویند آخچ بود و در آن  
 در کاسے زبدا بدیو سیر مشهور بوده محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه و محمد سلطنت خویش قدیری ازان لشکست و باقی را همچنان گذشت  
 مسجد بقرقر فرمود و بر ساحل جمن عبدالنبی خان حاکم آنجا زینہ سقف تعمیر نموده در وسط شهر مسجد سے عالی احداث کرد و تا هنوز مسجد  
 عبدالنبی حسان مشهور است را تم حروف وقتی آنشهر را دیده مینار طرفین مسجد با نمر تبه ارتفاع میدارد که کتر کس را بار اسی صعود  
 بر آن باشد گویند عبدالنبی خان در شفقت و مرحمت سر آمد روزگار خویش بوده تخیر و دنا سے منودان شهر سیر تبه کرده بود که چون  
 در گذشت مردم منودان هنوز بمیر سیر سیر عینی جی نم بن تراسونی + بالجملة آنجا اکثر منودان مسکن میدارند و سیر تبه که قسمی از شیرینی  
 دست معروف و در لطافت و لذت آنشهر از منتر است شمال اندک نازل بمغرب مبافت سه کرده بر کنار جمن مندر این

نام جاسی است با عمارت ارسته و میراسته و بازاری مختصر که نسبت و پانزده دکانین لقال و پان و کلفروش و مثل آن دارد و اکثر  
 درویشان بنود اهل کمال در کنجاس بندر این و تلبلی از فقر است اسلام و حجره های استقامت میدارند و مشهور است که آن مکان سیرگاه  
 کشن بوده و کور و دانات آنجا همه در کمال خوبه و قی میباشند هر کس که آنجا سیر و تماشا کند بی شبهه سورش عشق و شوق مجازی حقیقی بحسب  
 استعداد و وبال اگر در آتم حروف در حسن یازده سالگی مطابق سن یک هزار و یک صد و چهل و سه هجری موافق سال سیزدهم از جلوس  
 محمد شاه همراه شاه نواز خان و وزیر بازار الملک سر بلند خان که از دلی ناظم صوبه آکه آباد به نیابت پدرش شده میرفت و اردو تهر اگر دید  
 و با شاه نواز خان بسیر بندر این رفت تماشا عجب و غریب و حسن بلیغ که بیرون از توصیف و محاطه تحریف باشد و کرده چه هر روز به چهار  
 گتری روزمانده از مروان امر و سبزه آغاز و زمان نوخیز ناپستان باین سیزده و نسبت ساله در حسن و جمال چون حور و غلمان با زیرین  
 آراستگی تمام پوش ربای مردم در جاسی معهوده که عرصه گاه فراخ دل کشاده است حاضر آیند و نایک گتری شب بجا بانه بس و دو نیمه  
 و حنجره بازی بایکدیگر سیر می برند بعد از آن مجلس تمام شود و زنان حرا عجمای چهار رویه و دورویه خود را بدست گرفته بمقام خوش  
 مراجعت کنند و مروان نیز با شملها بجانها می خورد و در و این مجمع را کیان گذری نماند و در تواریخ مسطور است که لشکر بایان سلطان محمود  
 غازی غزنوی شهر تهر را غارت کرده بجانها را آتش دادند و یک بیت زرین که بفرموده سلطان شکسته وزن گردید و نو و شست  
 هزار رویه و سه صد و چند مثقال زر بوده و یک پارچه یا قوت یافتند که چهار صد و پنجاه مثقال وزن میداشت با لجمه در سلطنت  
 محمد شاه جاتان در شهر تهر و غیره بریاست مستقل بودند و ایشان از احفاد چور این جات و بدن سنگه اند چنانچه سورجل و پیش  
 جواهر سنگه روزگار بخت و اقبال گذرانید سورج مل همراه ابو المنصور حان وزیر بیجاک احمد حان فرخ آباد می آمد  
 و با ابو المنصور حان بنزیم گشت و چون ابو المنصور حان وزیر از احمد شاه بن محمد شاه یعنی کرد سورجل بر فاقه ابو المنصور حان  
 پروا نداشت و تمام شهر کنه شاه جهان آباد را غارت کرد و عمارات عالی را بکند و آخر بدست نجیب حان رویه و در زریم بقتل رسید  
 پیشش جواهر سنگه بجای او نشست و مرتبه اش در شمت و شوکت از آباد و جاد و در گذشت و چند بدست در و بشی کیمیاگر  
 جلیقه منتهای تعلیم صنع کیمیا بر جم کار و کش کشته شد و بعد از و برادرش نول سنگه بن سورجل بریاست نشست و آن را امیر الامرا  
 ذوالفقار الدوله نجف خان برز مهای منوای از و یک و غیره قلاع محبزه جاتان دفع کرد چنانچه اکنون ملک متفرقه جات از  
 نواح اکبر آباد و در قبضه تصرف نجف خان است کالپی شهر سمیت بر ساحل دریای همین و مصری و اوله کالپی که قسمی از شیرینی  
 است با نام بود اکنون آن ملک را گنگا و سهرین گویند و بخت و کمین متصرف است شاه سید محمد و لدار شدش شاه  
 سید احمد کالپی در زمان خویش با کمال ذوق و وقار آن حال با خرق عادات و کرامات کوس شهرت می نمود  
 و اکنون اولاد و احفادش در مکانی از نواح کالپی این رویه دریای همین جانب شمال بر سجاده ارشاد و شکا اند  
 قنوج شهر سمیت قدیم در زمان پیشین تنگگاه رایان میاد بوده و از آیینم راجه سورج است از احفاد سهند بن جام بن لوح  
 چنانچه در ضمن دلی اندراحوال راجه های اولاد سهند بن جام مرقوم است با لجمه شهر قنوج بر وایت مولف خلاصه تاریخ  
 بر ساحل دریای گنگ واقع است و اکنون از آن دریای مذکور مخصوص در تالستان یکد و کرده فاصله می دارد و  
 در موسم برشکال متصل آن شهر سهند در تاریخ رودخانه الصفا مسطور است که بر پنج ثل بزرگ پنج قلعه داشته چنانچه اکنون

از ان قلعه بخیر تل باقی نمانده و آن هر پنج قلعه را سلطان محمود غازی مغزوی قهر اقمرا بکشود و در زمان سابق در قنوج راجه  
 فور حاکم بود و بجای پیش آله آبا دلو و خاصر اسکندر و ذوالقرنین بوده و اسکندر با او رزم کرد و او را بقتل رسانید چنانچه  
 خواجه نظامی نجوی بر اسکندر نامه بری میفرماید و چون فارغ شد مدار کینه توریان + که مرست بر کین نفوریان + و آن بتقریری در آله آبا  
 مرقوم است بالجمله قنوج بر دایت مولف صبح صادق در عصر چنان آبا دلو و ده که سی هزار دوکان پان فروش در آنجا بود و آن  
 شهر آب و هواست نیک نمدار و اما اکنون چندان آبادی ندارد که تعریف توان نمود و بسیاری از سادات تجاری از ایام  
 قدیم آنجا مسکن دارند میرفت الدین ساکن آنجا در سرکار مهابت جنگ علی وردیچان ناظم بگانه رساله دار عهد و جلیل القدر بود  
 و اکنون پسرش رحیم الدین علی عرف به نیکایه بزبور علم آراسته و بجلایه ادب پیراسته است بوسیله صاحب مادر خدمت بجهت  
 پایم صاحب در زمره منتیان مسلک و معزز بود استغناء توکری داده بوطن رفت گنجه قنوج که قسمه از شیرینی است در طبقات چون  
 طباشیر صبح مشهور است که در پور تاج پکنه پشور سرکار قنوج فرار بر انوار هدیه الدین شاه مدار آنجا است که هر سال در عرشد  
 دوم جادی اهل خلعت کثیر از کون و بنگاله و دیگر امصار میسر با علمای رنکارنگ آنجا جمع آیند و بعد از اختتام عرس با وطنان  
 خویش روند و آن جماع را بنده شاه مدار نامند فرج آبا و شریعت جدید از ایدیه و غنچه خنک محمد خان نگیش که در عهد  
 محمد فرخ سیر بنام بادشا و طرح انداخت و در یاسه گنگ از شمال بمشرق آن میرد و آن شهر است در غایت کثادگی و وسعت  
 بوفیر آبادی متناسه هر کس در آنجا موجود و دکنار چو ندی در آنجا بابت پسندیده بود محمد خان نگیش در ابتدا که بجهت  
 سوار و پیاد و نوکری میگذاشت و در بنگاله یک شاهزاده محمد فرخ سیر ابن عظیم الشان ابن بهادر شاه از عظیم آبا و بنده بر سر الدین  
 ابن بهادر شاه فرج کرد و توجه مغرب گردید محمد خان نگیش با جمعی سوار ملازمت محمد فرخ سیر نمود و بجهت هفت هزار  
 مہفت هزار سوار و پنجاب غنچه خنک سرفراز گردید و در جنگ شاهزاده اشرا الدین ابن میر الدین سماعی جمعی بظهور رسانید  
 و از حنفی و محمد فرج سیر در جلدوی آنقدر است بگنجه شمس آبا و بهوج پور و مهر آباد و غیره جاگیر یافت و بفاصله و از ده کرده از قصد  
 شمس آبا و که آبادی افغانه است در حدود و بگنجه بهوج پور بر لب دریایه گنگ شهر عظیم بنا نهاد و بفرج آبا و موسوم ساخت  
 و دیگر آبادی قایم گنج بنام پسرش تمیز نمود و بتدریج از سرحد کول باشد پور اکبر پور که مسافت صد کرده تخمینا باشد امصار متعدد  
 مثل محمد آبا و و دریا گنج و خدا گنج و بنی گنج و علی گنج و یاقوت گنج و شمشیر گنج و کاس گنج و غیره آباد ساخت و بعد چندی اکثر این  
 آبادیها بدست ابوالمنصور حسن و نایبش راجه نول را که خراب و ویران گردید و حقیر درین بنگامه باراجه نول را که  
 بوده الفقه محمد خان نگیش بجا نهادت عبداللہ خان و حسین علی خان سادات بار به در عهد سلطنت محمد شاه تاجری گردید و بار  
 را که بنیاست آله آبا و رسید و از خلافت بمنابع پسران و همراهمیان سرفراز گردید و در اسنہ عوام به پنجاه و دو هزار سی و شصت  
 و پیش ازین به اجدت سال دکنه و بوندیله میرش گویند کالپی و موبه و موده و سنده و غیره محالات جاگیر اورا در تصرف آورد و بوز  
 محمد خان نگیش با سبب سوار از آله آبا و عبور چمن نموده متوجه چتر سال گشت چتر سال با جمیعت شصت هزار سوار و یک لک  
 پیاده و توپخانه بسیار بزم پیش آمد و نزدیک موضع اجونی عکله بگنجه موبه قتالے فاتش نمود و شترم بکوبستان گرجین  
 غنچه خنک ظفر یافت و آخر الام چتر سال از راه مکر و فریب انعامت اختیار نمود محمد خان نگیش تا دو سال نواح حبیت پورا

شیرگاه ساخت و در سال این توالی چتر سال باجی را دو غیره نوج و گنبدان را طلب داشت و خود از آندش مطلع شد و بجای  
 انجام سفر که همراه محمدخان نیکش پیش بادشاه روانه شود و در حقیقت بجای آنکه باجی را از او گشتی بمنتصب هزار سوار  
 در رسید و بوندید با از سوار و پیاد و هر قدر که توانستند باجی را و را اندر گردید و شورشش عظیم بر پاشد محمدخان نیکش آمده جنگ گردید  
 در اکثر زمار نوج مخالف نظر یافت باجی را و تاب داشت جنگ بنیاد و در اندک راه و در سر غله کوشیدید و در ایام گرانی غله در  
 لشکر نیکش بدید آمد و نوج خوب با کوله فی آثار بد و روید کشید آیین هر اکثر سرداران راه میدی سپرده متفرق شدند و تحلیلی از سواران  
 ثبات و رزیدند محمدخان نیکش ناگزیر گشته بقبله حقیقت پر پناه برد و محمدخان بجای قلعہ برداشتند محمدخان متحصن گشت مخالفان و تصقی  
 بمسار سعی بطبع نمود و غله حکم عتقا گرفت غیر از آب در آن قلعہ خیر سے نبود و آن بدل با تحلل ابدان حیوان نمے شد ابدان و جان تحلیلی  
 گرفت مرموز بیرون قلعہ شبها تحفی زبرد و از قلعہ آمده از جنوب ماکوله آرد و شوش با سخوان بهام فی آثار قلعیت صدر روید  
 سودا میگردد و آنچنان بوده که مردم قلعہ صدر روید و فوطه بسته از دیوار قلعہ بر آوختند و تجاران صدر روید میگرفتند و خوش  
 آن در همان فوطه یک آثار آن در دست بستر تا مردم بالا میگشت میدند و این گرمی بازار زیاد از سه چهار روز ماند مسلمانان بگوشت  
 اسب و سید و در کار میگذازند تا آنکه موسم برسات بر سر رسید باجی را و غلبه خود مرا حجت نمود و بوندید باهمچنان قلعہ را  
 محاصره داشتند در خلال این حال قایم خان خلف ارشد محمدخان نیکش که قایم جنگ خطاب داشت باسی هزار سوار  
 بکنار دریا سے جمن بلبک محمدخان رسید بوندید با هر اسان گشته در مصالحه و رند بگی چهار صد پانصد کس از قلعہ بر آمدند و شخصیک  
 درین قضایا حاضر بود و راقم حروف اینجا بایت از کلماتش مرقوم نموده بالجملة محمدخان نیکش بعد از آن بصوبه باری مالوه رسید و دو  
 سال آنجا بسر برد و بدلی آمد و در خلال این احوال نادر شاه دالی ایران اکثر ممالک ترکستان را ضبط و در آن دوره بقندهار رسید  
 در یکیم سال آنرا از افغانه گرفت و متوجه هندوستان شد محمدخان نیکش در آن وقت حسب الحکم محمد شاه در دلی ب حفاظت  
 محاسبه اقیام میداشت بعد از قتل عام دلی و مرا حجت نادر شاه از محمد شاه رخصت شد بفرخ آباد آمد و راقم حروف از آن آوان  
 براه فرخ آباد بدلی میرفت سعادت ملازمتش دریافته راهی شد و غرض فرخ جنگ محمدخان بعد چندی بمرگ طبعی در گذشت بعد  
 از و پسرش قایم خان که قایم جنگ خطاب داشت در فرخ آباد بجای او نشست او شکار دوست بود با سعد الدخان ابن  
 علی محمدخان روید و مخالفت آغاز نهاد سعد الدخان مصالحه خواست قایم خان از گفته محمود خان بخشی که مدار المہام او بود  
 نه پذیرفت سعد الدخان آمده حرب گشت قایم خان با او مصالحت داد و بقتل رسید و این قضایا در ضمن آنکه در صوبه شاهیجهان آباد  
 در احوال علی محمدخان روید مرقوم است بالجملة نیکش قایم خان را بنیاد شد تا بدست در از شهر زندگانی او در آفاق ماند و شخص بهمان  
 بهیت خود را بان نام مشهور کرده چند سال گرمی بازار خود نمود و راقم حروف او را دیده بود بالجملة بعد قایم خان وزیر الممالک و منصور خان  
 بفرمان احمد شاه بفرخ آباد و خانه او را ضبط کرد و گویند که از نقد و جنس شخصت لکنه روید پس انجام یافت و تمام اولاد و احفاد  
 و حیلہ ہاسے نامی محمدخان نیکش را اسیر کرده بقلعہ آک آباد فرستاد و آنجا بقتل رسانید و بر ملکتش متصرف گشت و آنرا براجہ نول  
 تقویض نمود و احمد خان بن محمدخان نیکش را که مجنول و مغلوب چنداشته و از آن حاسے گرفته رہا کرده بود او با غواہی افغانہ  
 شوش آباد که سرگروه آن رستم خان نام داشت خروج کرد و براجہ نول راسے متصل سعدن رزمے صعب نموده و او را

بقدر رسائید جنور الممالک ابو المنصور خان با امیران شایه جهان آباد و جاث جمعیت یک لک و سی هزار سوار که از دلی نهار آباد و  
 راجه نول رسا برآمده تا به سرحد رسیده بود و خبر قتل نول رسا به کشید بر سر احمد خان رسید احمد خان با بنده هزار سوار و پیاده  
 با وزیر رزمی معصب نمود و دستم خان افغان که باعث این شورش و جنگ شده بود از دست افواج جاث و تحلیل خان رساله دار وزیر  
 جوگر تخت جاثان و تحلیل خان تانوا و ابراقا قب کرده قتل رسانید و در خلال این احوال احمد خان فرصت یافته قرار بر قرار اختیار نمود  
 مردانه بکوشید و بر وزیر حمله آورد و اسحاق خان که با جمعیت آراسته پیش روست وزیر را ستاده بوده و ابو القتل رسانیده بر وزیر الممالک  
 رسیت پنجه از مغلیه کلاه پوش که با تفنگ با از اسپان پیاده شده اطراف فیصل وزیر استاده بوده یک فلم رو بگریز نهادند احمد خان  
 بر فیصل وزیر رسید و بر زخم تفنگ خورده در حوضه غلطید و آفتانان بر غنیمت افتادند فیلیان به یکدلی فیصل را از سر که بر آورد و یک بگریز  
 نهاد و وزیر شایه جهان آباد آمد احمد خان با فتحه چنان مستطهر شده مستقل گشت و سپر خود محمود خان را با جماعه افغانان ملکشو و او و  
 شاه دینان نامی را باله آباد فرستاد تا بر ملک وزیر متصرف شوند رسا بر تاج نراین و خان عالم بقا الله خان که در لکنئو رسا  
 و بر اسنان می گذرانیدند از استماع خبر آمد احمد راجه نول رسا به جمعیت هزاره مندر رسا از لکنئو باله آباد مراجعت نموده و بجهو نسی رسیدند  
 راقم حروف درین قضا یا رفیق پر تاب نراین بوده علی قلیخان کرجی نامک صوبه آله آباد که خطاب حیدر قلیخان میداشت ملاقات  
 رسا موصوف و خان عالم آمد چون شنید که شاه دینان با جمعیت سبب هزار سوار و پیاده ششصد سی انبوه از فرخ آباد متوجه آله آباد  
 بصواب بدید رسا مذکور با فوج خویش و قلیبی از شاه رسا موصوف بمقابله شاه دینان شتافت بمقتضی کوره جهان آباد تلافی فرقیان  
 افتاد شاه دینان بعد از رزم منظم فرخ آباد رفت و علی قلی خان منظم و منصور باله آباد آمد و محمود خان ابن احمد خان که از جانب پدرش  
 بلکنئو رسیده بود به منازعتی استقلال یافت احمد خان از بهر محبت شاه دینان بهم برآمد و با عساکر بسیار از سوار و پیاده متوجه آله آباد  
 شد رسا بر تاج نراین و خان عالم و علی قلی خان در قلعہ آله آباد در آمدند و در میان همین مقتضی نبی دروازه قلعہ پل گشتیدار شدند  
 و لشکر را آنروزه حسن بجنوب قلعہ قرار بر استقرار داده احمد خان باله آباد رسید و راجه پرتی است این خبر و هارسی ابن رسا سنگه  
 سوم بسنی راجه پر تاب گزده اورا اطاعت کرده بخدمت پیوست و تسخیر قلعہ آله آباد را بر زنده خود گرفت رسا بر تاج نراین و در  
 قلعہ متحصن شد احمد خان بمحاصره پرداخت و حسب الحکم راجه بلوند سنگه بنارسی از بنارسی بجهو نسی آمده استقامت کرد و پیشکش و تمنا  
 به احمد خان ارسال داشت و بخدمت آمد و بعد چند روز بخدمت بالفراغ حاصل کرده به بنارسی شتافت حیدر بن اثنا محمود خان ابن  
 احمد خان حسب الطلب پدرش از لکنئو بجهو نسی آمد و نیمه زوراج اندر گرگشایین که در آله آباد بر اسه غسل گنگ آمده بود رفیق رسا پر تاب ابن  
 شده و رزم مساعی جمیل بطور رسانید و در خلال این احوال وزیر الممالک ابو المنصور خان شکستگاه رسا شکست را درست نمود و  
 و ملهار را و دکنی را اسباب کثیر قریب شصت لک روپیہ داده بعد خود تواند ملهار را و با شصت هزار سوار بخدمت وزیر پیوست و وزیر از  
 شاه جهان آباد با لشکر رسا آراسته فرخ آباد شتافت و در خلال این احوال شیخ مغر الدین خان با شیخزاده هاد ملک زاده هاس لکنئو  
 کا کوری اتفاق کرده گماشتگان محمود خان از لکنئو بر اند احمد خان از استماع مراجعت وزیر بعد از پنجاه و چهار روز از پامی قلعہ آله آباد  
 برخاست و با بخار کرده فرخ آباد رسید و بمقتضی آن وزیر الممالک نیم فرخ آباد آمد احمد خان توقف در فرخ آباد و مصلحت ندیده در  
 کسل گنگ که بمفاصله دو کرده از فرخ آباد است لشکر گاه ساخته آماده جنگ گشت وزیر شمس سنگین رام پور بر رویای گنگ پل گشته



اہست و ملہار را و غیرہ و کہنیاں با فوج خود حکم عبور فرمود و خود با جماعہ قلیس پسر پل بالیتا و سدا اللہ خان ابن علی محمد خان کہ ابنا ہر  
سے استصواب حافظ رحمت و دند بخان و غیرہ بر سوا بلکہ احمد خان آندہ بود و باو کہنیاں رزمے صعب کردہ منہز گشت و جہان شب  
احمد خان با جماعہ خویش از دریا گذشتہ مسعود اللہ خان پیوست و با یکدیگر یکوہ کماؤن پناہ بردہ و حافظ رحمت خان بگرگ آشتی پیش وزیر  
آمد و در لشکر بماند وزیر بجا لقب افغانہ و روسیہ شتافتہ بجا سرد آنا پرداخت و با الآخر بعد چند ماہ فیما بین مصالحہ اتفاق افتاد و وزیر نصرت  
ملک احمد خان را بد کہنیاں بخشید و دیگر از ان با احمد خان تفویض نمود و احمد خان بفرخ آباد مستقل گشت بنیکنامی تمام امارت نمود و در سرد  
سلطنت عالمگیر ثانی معرفت آغا اللہ بخان وزیر بنیر و آصف جہاد نظام الملک از پیشگاہ خلافت امیر الامر بخشیش الممالک غالب جنگ  
احمد خان بہادر خطاب یافت ہنگامیکہ در آخر عمر سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاہ ابدالی بجزیک حافظ رحمت خان و غیرہ روسیہ و روسیہ و  
بخشیش الملک احمد خان نگیش از قدر ہار و کابل بند آمد و بہاؤ و کمنی را بقتل رسانید و دیار مابین گنگ و جمن ازو کہنیاں انتزاع نمود و از انجا  
چکہ کورہ بشجاع الدولہ و اتادہ حافظ رحمت خان و ملک احمد خان کہ از وقت مصالحہ وزیر الممالک ابو المنصور خان و بخشیش الملک احمد خان  
شدہ و وزیر موصوف نصرت ملک احمد خان را بملہار را و دکنی وادہ بود و آنا با احمد خان تفویض نمود و چنانچہ بندر سے ازان بتقریبی در تعلیم دوم  
در ضمن آخر صوبہ خاندیس در احوال بہاؤ و کمنی مرقوم است بالجملہ او امیر سے عالی ہمت و قدر دان و نخبہ و مردم خاندان بزرگ بود و در مروت  
شجاعت و سخاوت و پاک اعتقاد ہی و عہد خویش ثانی نہاد شدہ در زمان امارت او اکثر امیران دہلی کہ از دست بڑا احمد شاہ ابدالی گذر  
شاہ جہان آباد واقع شدہ بود مثل غازی بن خان ابن نظام الملک آصف جہاد و امیر زادہ گان عظام و بسیار سے از درویشان و فقیران  
ناسور و محتاجان و غریبان از شہر دور و نزدیک او ازہ سخاوتش شنیدہ بفرخ آباد آمدند و مقیم گشتند و بہرہ و نصیبہ باندازہ خود با از خوان نعمتش  
می یافتند و بدستور خادمان ہر در گاہ تبرکات می آوردند و دزدان راست گرفتہ میرفتند و اورا ضابطہ ہا بودہ کہ ہرچہ از ملک تحصیل می آمد اندران یک  
کشتہ شہر خانوادہ و سلسلہ مثل قادیان و سرور و دیہ و چشتیہ و غیرہ در خرطیہ ہامی علیحدہ نگاہ میداشت و از ہر جاکہ خادمی میرسید سے پرسید  
کہ خادم کدام در گاہ و از کدام سلسلہ است اورا انان خرطیہ بہرہ میداد و دیگر ہر چیز از ماکول و مشروب و ملبوس و استعمال آن بنظر او  
می در آوردہ اول ازان یکس چیز سے بنام اندر آوردہ بفقیران میرسانید و وقتی برسے خود لباس جامہ بساخت و از اتفاقات حق نظر  
فراموش کرد و ہنگام پوشیدن پیادش آمد کہ حق نظر ازان جامہ ندادہ خیاط را بچواند تختہ تختہ ازان جدا کرد و فرمود کہ این تختہ ہمارا ہر یک  
فقیران برسانید و زسے راقم حروف در مجلس نشستہ بود عرض شد کہ درویشی از جو پورا آندہ اورا بچواند درویش بیاند و مصافحہ کرد و شیشہ  
روغن خوشبو پیش نہاد و بسیار خوشوقت شد و گرم پرسید و بخدمت فرمود کہ منبہ ازان ترک کردہ و در درجی نہادہ بنام اللہ بدر ویش رسانید  
و بعد ازان خود دوسے کرد و وقتی در شب برات البش باری بسیار پیش او آوردہ فرمود کہ ازان بنام محمد الفقیر ابد بندہ با طفلان درویشان  
ترسانانید و اکثر بنا بر سیر و تماشائے شہر فرخ آباد سوار شدے و خیرات و نذر بدست جیلہ ہاسے عمدہ مثل مخمر الدولہ و مہربان خان و رحمت خان  
و غیرہ میداد و فرمود کہ تا طفلان محلہ و مقام میریم و شما طفلان فلان طرف بروید و ہر یک درویش و سایل این مذورات رسانید و دیگر  
خاصہ قفسہ طبع او بودہ کہ اتمشہ زلفیت و کمخواب در موسم سرما سالتہ و امثال آن از میر سامان تختہ ہا و بستہ ہامی طلبید و آنا بر فرشت  
پراگندہ میکرد و ساعتی میدید و ہر خواستہ بظہار خانان میرفت خدنگاران و فرماشان و جیلہ ہاسے عمدہ و دیگر اہل خدمت ہر کسے کہ میخواست  
از ان اتمشہ میگرفت و پنهان سے نمود چون از ملہار تھانہ بیروان آمد حکم میفرمود کہ اتمشہ را بدستور در بستہ ہا و تختہ ہا بگذاشتہ پیش

میرسانان بیرون و بیرون از کم و کثرت آن پیرایه نمی گفت و کاههای بلند بر سرش میزدند و با سینه میزدند و دست میزدند و گویا که  
 خود را بر میگردد و چون باز میسر از بیرون باقی را همچنان ناشره و نذر و نعل میزدند تا صرف کنند و راقم حروف از زلفت  
 میرزا ستم خان عالیجا دناظم مغرول و سوبانیک از کوه بر خاسته با کمال بی سامانی بوطون ششست شستید و سلمه استدعای راقم بر و طلب  
 بدست میورد و فرستاد راقم حروف باینچ کس یک از سجان محمد میر راقم و دیگر کسی غلام محی الدین ابن غلام قطب الدین میره روح الامین خان  
 و امام علی ولد مستطیع حسین برادرزاده حقیر و حیدر بخش ابن سعد الله برادرزاده رضا محی راقم محی احد اند از مره برادران شیوخ و همه که اسباب  
 در کمال شگفتی بر پا گشته اند و شسته بخار تشرفت و هنگام ملازمت بتقریب مبارکباد و شادی گفتن را می پسندند منظر جنگ که در میان ایام  
 شده بود و پنج کله قندار کشتن پنج روپیه نذر گذرانیده هجاشب سر پنج خوان طعام محضت فرمود و مردم گفتند که پانصد روپیه محبت با هموار  
 مقدر شد چه بر خوان اسارت پانصد روپیه است و همچنان شسته که خیر طایفه پانصد روپیه نقد بر دست چه بدارست فرستاد حال آنکه شرح یک  
 سوار خوش اسبه و سرکارش نیست و پنج روپیه بود یکسال اتفاق اقامت آنجا افتاد چون شوکرش مرسته بصلح انجامید هر یک را سوار و دوشاله با  
 انعام داده خدمت نمود و راقم نیز خدمت شسته بوطون آمد و او بعد از یکسال بسر رسید آخرت خرامید و بعد از او پسرش منظر جنگ بهادر ابن میر الامیر  
 شنجی المملک غالب جنگ احمد خان بهادر ابن منظر جنگ محی خان نگش و فرخ آباد و بر سهند امارت ششست و از پیشگاه سلطنت شاه عالم  
 عالی گمر بادشاه خطاب امیر الامرا بخشی المملک فرزند خان منظر جنگ بهادر سر فرزند و دست جو و کرم یکشاد و در مراعات علما و فقیران  
 از سالیانه و روزینه و اسخاوت برادر و زسی و محفلش در ویشی مجذوب آورده پانصد روپیه نقد و لباس فاخر از دوشاله و فرغال و مثل  
 آن نذرش کرد و ندی می عرض کرد که مجذوب است و خبر ندارد و فرمود که میدانم اما مرده است و این که محروم رو و هنگامیکه شاه عالم عالی گمر بادشاه  
 موجب عرض حاجی سیند بهی بل و کندی از آله آباد سمیت و ملی برافرخ آباد خدمت فرمود امیر الامرا بخشی المملک فرزند خان منظر جنگ بهادر  
 با استقبال شتافت و بکلازمت رسید بهمان روز جلوس خیره لبوس خاص و پیچیده و سر بهی و مرغ و شمشیر و زنجیر فی و اسب اعزاز یافت و همچنین عذر او  
 خرومند خان ابن خدا بنده خان و بعضی از برادران بخلایق شاهی ممتاز شدند و بادشاه را بفرخ آباد آورد و گویند که چه شوه یک ملک و سمیت  
 پنجبرار روپیه که عبارت از چوبه سواداک روپیه است به سمیت بادشاه بر آن جلوس فرمود و از فیلان کوه پیکر و اسپان تبار و جواهر آبدار و شمشیر  
 اسلحه و دیگر تحائف بسیار بنذر کشید و یکد و منزل همراه رکاب بادشاه رفت و در خدمت انصاف حاصل کرده بفرخ آباد مراجعت نمود و اکنون در  
 احسان بر حاضری و عوام گسترده بکامرانی سپید و انگیزان با او اختلاطی عظیم دارند خدا بنده خان ابن منظر جنگ محی خان نگش با برادر خویش  
 امیر الامرا احمد خان ششست و ششست تمام با اتفاق بسر میبرد و در وجود و سخاوت و ستانت رسد و معروض بود و وصییه اش در حباله  
 ملک شنجی المملک فرزند خان منظر جنگ ابن غالب جنگ احمد خان است چون برادرش امیر الامرا احمد خان در گذشت خدا بنده خان  
 پس از یکد و سال بدلی شتافت و از پیشگاه سلطنت شاه عالم عالی گمر بادشاه خطاب و خلایق و فی و اسب و شمشیر و همچنین خدمت  
 در شش خرومند خان اعزاز یافت و فرمان جاگیر از کوه سهند آباد و بارگنه آبر و سلمه مجموع سمیت و دو محال بنام برادرزاده خویش  
 شنجی المملک فرزند خان حاصل کرد و بفرخ آباد مراجعت نمود و بعد از خلعت ارشد شش خرومند خان ابن خدا بنده خان بهادر جنگ  
 افتخار یافت و اکنون نادر الهام و مختار کار سرکار امیر الامرا فرزند خان منظر جنگ بهادر است و در اخلاف حمیده و صفات پسندیده  
 کوسه از فرمان روبروده از جمله آن در شگایر صفه فاوق و بر دانی نجبا و آراشگی خدا کرد و دستی قوی دارد و از راه حق پرستی و خدا ترسی میاند

بجای

بخدمت آزاده گان بسته و در درگاه نشسته و در وضا و از کعبه حناش به رویاب و کامیاب اندکندون نسبت قلم در مقام اظهار احوال المملک  
 پیغمبران دست بگذاشت ایشان سبکشان سازد پوشیده نماید **مسئله** و لکن نیست و سبب حق سبحانه تعالی آن را در ارض مقدسه خوانده  
 و محمد صمد فرموده که نیکویی و دوستی و نه قسم آن بشام است و یک قسم در تمام جهان و از خواص شام یکی آنست که هرگز از ولی خالی نبوده و ابدان  
 که مفتادین اند در شام میباشند و مولف عجائب المخلوقات می آرد که یک ارش زمین در شام تابند که جبرئیل علیه السلام بد آنجا نزول  
 نکرده و یک صد و هشت و چهار هزار سی و سه هزار از آن دیار برخاسته اند و در کتاب سالک ممالک آورده که غریب شام روم سیاست بر اقام  
 میگفت که از شام چهل منزل شطرنج که دارالملک روم است مسافت میدارد و اکثر منازل آب و آبادانی ندارد و شرفی آن بادیه بلکه است  
 تا فزات و جنوبیش سرحد مصر و تیه بنی اسرائیل است و قمر و جسم است زمین بهفت اندام به دانش غرب است و پشت او شام است  
 و بهترین ولایات شام فلسطین است و ابتدای شام نیز از دست و در زمان سابق شد و بعد برادر خود شد و بدست شام رسید  
 و بهود علیه السلام ایمان نیاورد و او آنست که بهشت ساخت و حوالش در اقلیم اول گذشت و دارالملک شام بیت المقدس است  
**بیت المقدس** مهبوط وحی آسمانی و محل قیام انبیا بنی اسرائیل بوده و گویند که از بیت المقدس شهر هفت روزه مسافت است  
 و آب در آن منازل نیست مگر یک چاه در منزل ششم و چاه دوم نزدیک بیت المقدس که ازین چاه بیت المقدس بچکوه می ماند  
 بالجملة آن شهر را عمری المیا میخوانده اند و در کتاب عجائب المخلوقات مینویس که در آخر الزمان تمام عالم خراب گردد و لایحه و مریضه و  
 بیت المقدس در قیامت حشر آدمیان در آن موضع کند و بنی اسرائیل از والد خود گنگان هجرت کرده در بیت المقدس قیام  
 گردند و او در وقت تولدش با اتفاق عظمای بنی اسرائیل مسجد اقصی را بنانند و چون دیوار آن بقدر آدمی رسید بر طبق وحی که ختم  
 آن بر دست دیگر حکم رفته دست از تعمیر باز داشت و چون سلیمان علیه السلام بنو ثبوت بنشست در تمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس  
 اهتمام فرموده شهر بساخت و شکر و دوازده سوره و بنای آن شهر را از سنگ رخام نهاد و گویند که هر روز صد هزار سنگ  
 تراش در آن شهر کار میکرد و اندونلی هزار کس از جبال سنگ را بریده اند و مفتاد هزار فیل و شتر سنگبار کرده و بیشتر آورده و در دیوار  
 تمام آن شهر دیوار بمجاور و مجاورش تا فندج و هر سو فو و در غیر محله و بیت مسجد آورده و در آن تعبیه نمودند مسجد اقصی و در شرفی  
 بیت المقدس واقع شده و طول آن مسجد بمقدور هشتاد و چهار درج است و عرضش چهار صد و پنجاه و پنج درج و شش صد و هشتاد و چهار  
 است و آن در دو شهر چهار برابر قندیل روشن میگردد و اندون هزار گز حصیر هر سال صرف فرش آن می شد و بمقدور فراش درخت  
 آن مسجد بوده و پنجاه خم از نجبه آب کردن در آنجا گشته بوده و چهار صد و شصت و دو صحن مسجد بر سطح است که ارتفاع آن پنجاه درج است  
 و زمین مضطربه و عظیم است میثمن که آنرا قبه الفخر و گویند و درون قبه نگین است که اثر قدم محمد صمد بر یک طرف آن ظاهر است و آن حضرت اسر  
 از آنجا بمحراج رفته و یک طرف آن سنگ بمواضع رسول صمد قریب ده درجه از زمین برخاسته بود که آنحضرت فرمود وقت همچنان بجال خود ماند  
 محراب مریم فکریا که نماز آنجا میکرد و در کرسی سلیمان علیه السلام که در آنجا خدایا یاد میکرد و در بیت المقدس است آنحضرت مسجد اقصی اول  
 مسجد نیست که در عالم ساخته شده چنانچه گفته اول خانه است که بر روی زمین عمارت یافته و از ابن عباس مرویست که در تمام مسجد  
 اقصی بگذشت زمین نیایی که بر آن پیغمبر نماز نگذاشته باشد و یا آنکه فرشته مقام نکرده محراب داود علیه و بیرون شهر است و مقام خلیل در  
 سوره مبلای واقع است و گویند که در و فرسنگ بیت المقدس و بی است که آنرا ناصر مجلس خوانند و لایب علی بنی عام در بیت الحکم که پیش



بنغازی روم در گذشت و بعد از او دیار شام تصرف سلطان در آمد و بنی نکهذشت که بنی امیه و بعد ایشاں حمید میان بر آفتاب سبیل یافتند  
 و امیر سر از امر او ایشاں شام و مصر حکومت کرد و چنانچه در حین خلافت با ردن رشید طولون بجایوست مصر رسید و در مصر بسیار بود  
 حکومت یعنی از شام لبله حقه رسید و اول ایشاں تاج الدین پیش است که در چهار صد و هفتاد و هجری بنغازی برادرش ملک شام  
 سلجوقی حکومت یعنی از بلاد شام بالجهله چون زاد بوم اکثر بنیاد مملکت شام است بنابر ان اخبار انیا. نعم پس سبیل اختصار در دلائل شام  
 بقلم می آید و مخفی نماید که نوح عم از شوق استقامت پس پسر خود شام عم را که رسید و او از انپاسه مرسل بوده مملکت شام و خبره و عراق و  
 فارس و خوزستان که بمرزین جهانست تقوین نمود و او را در ابتدا لغت او حکم کرد و دعای نمود و اکثر انبیا و اولیا از نسل او باشند و  
 او نه پس داشت اول ابوالانیا ارشد و دوم ابوالملوک کید مرث که احوال او در ضمن اقلیم اول نوشته شده سیوم اسود که بکین شام و  
 روم و اموار و بلو سپران او نیر و فارس پس بلو است چهارم لورج و یعنی بر این که توران او ساخته پنجم اولاد و که فرامی مصر از اولاد او نیر  
 ششم غیلان که خراسان و مینال سپران او نیر و عراق پس خراسان است و کرمان و که ان پس ان مینال اند فخر رشید و ششم نور که  
 آذربایجان و از ان دیو عمان سپران او نیر و ششم ارم و او اول سبست که باغ ارم ساخت و باغ ارم با و مشوب است و آن بطوطه و شوق بوده  
 و شاد و بن عادی که نسب عادی نیز شام می پیوند و و بعد از ان مقام بهشت بنامند و لاجرم انرا نیز باغ ارم گفتند و و ام بن شام ارم نیز گویند  
 و شمر ارم نیز از بناسه است و او یازده پسر داشت عمایق و نمود از انجه اند و شام شش صد ساله شده در گذشت و بعد از او پسرش ارم  
 بن شام لورج نام بارش و قوم پر دخت و علوم افلاک که بعد از طوفان مملوکس شده بود ظاهر ساخت و شهر حران بنامند و چهار صد و شصت و  
 پنج سال عمر یافته و در گذشت و بعد از وفات او فرزند اش صورت او سجد که زنایه و آن رفته رفته به بت پرستی کشید و بعد از او شالو  
 او را سر لورج نیز گویند و ان شاد و چهار صد و سی سال عمر یافت و پسر او است عایر و بعد از او پسر او را عایر نام بوده و لغت عبری با و نموسیت  
 و پیش از ان سید یالی سخن گفتند و جمیع مورخان گویند بعد از نوح و شام پیش از ابراهیم حرم بود و بعد از او صالح پیغمبر بود شده و ارم حروف  
 گوید که صاحب تاریخ مسیح صادق و اقرنین اکبر را بعد صالح از انپاسه مرسل نوشته اند و گوید که از اولاد او یافت بن نوح عم است نه از  
 اولاد شام بن نوح و آن در اولاد یافت مرقوم شود بالجهله مرقوم عادی و شاد ابراهیم که آن وقت با و شاه بود و معوض گشت  
 و آن محافل او را منکر شدند و بطوفان با و بلای که و نیر مگر قلیله که ایمان آورده نجات یافتند و شاد ابراهیم عادی است که بهشت  
 ساخته بود و او است در ضمن اقلیم اول در تحت ولایت مین گذشت و در حضرت موت اقامت فرمود و پنجاه سال دیگر بزیست عمرش  
 چهار صد و شصت و چهار سال بوده و گویند که بکیر در گذشت و بهر بیت البدو مد فون گشت و انتخاب بزرگوار یافت کوشیبه  
 و بقدری بسیار فرمود و تجارت معاش کرد و و آنحضرت و و پسر داشت قانع که نور محمد عادی بود و او انتقال کرد و و دیگر مورخان  
 که اعم را ب مین که ایشاں را محطای گویند از اولاد محطان و محطان پدر سلطان مین است و احوال ایشاں در مین  
 گذشت و اعتراب حجاز که ایشاں را عادی نامی خوانند از اولاد قانع اند قانع در شام اقامت گزید و سه صد و چهل و سه  
 بزیست و بعد از او عوی بن قانع و بر و است سیر لایمین شروع بن قانع جالس پدر گشت و نور محمدی با و انتقال کرد و  
 و او نه صد و نه سال عمر یافت و بعد از او بمرد و بادشاه شد و بعد از او پسرش سارع بن ارم و بعد از او تاخسیر  
 پسر تاخسیر است و آذر عیارت از و است و او مقرب و ندیم نمرد و بوده و آذر چون نعت او ساله شد ابراهیم خلیل



از ولوج و آمد نور محمد علی از ابراهیم و از ابراهیم اسمعیل ۱۴ انتقال کرد و ابراهیم خلیل السلام بن آدم و یقوب اول و انعم دوم و  
بروایت اول و انعم سوم است و او اول کسیست که رسم ضیافت نهاد و سکه بر دواهم و دنیا نیز نزد و سر او میل و تعلیم پوشید  
قص سار ب یعنی بریدن مو سے بروز و جنبیدن ناخن و گذرن مو سے بغل و ستردن مو سے عانه و سواک و مضغه و استنجا  
بآب و ختمه کردن از سنتهای اوست و اول کسیست که غنیمت را شمت نمود و اول کسیست که در راه خدا هجرت کرد و اول  
کسیست از فرزندان آدم که مو سے اوسفید شد و او معاشره و دود و بر و سبوت گشته و قصه در آتش انداختن نمود و انتخاب او  
قربان کردن آنحضرت اسمعیل را و فدیه آمدن گو سفند از آسمان و غیره اخبار در کتب سمائی و تواریخ منسوب است را فیم حروف انجید  
مواظطه از صحایف آسمانی که بر دے نازل شد و تجریرے آرد آسمی سپر آدم آفریده ام از برے چشمهای نو پوششے که عبارت از ملکوت  
ما چون خیزے ناویدنی در پیش تو آیدنی الحال چشم خود را پوشی و همچنین از برے و بان تو طبقه امانت تربیت داده ام که از سخن ناگفتنی  
لب به بندے آسمی سپر آدم چون در دل خود فسادے یا بی یاد بدن خود دیار می و یا در مال خود نقصانے یا در روزی خود قصور فیم  
مشاهده کنی بدانکه همه اینها از شایسته سخن لایعنی است که بان محکم کرده اسی سپر آدم رزق مقسوم است و در بعض محروم و بنیل  
نرموم و الرزاق مولی الجی القیوم و دنیا را هم شکست نیست آسمی سپر آدم گرامی دار همان مرا آبراهیم گفت حسد ایا همان تو کسیست  
و حی آمد که حقیر و حقیر که نزد تو آید آن کس همان نیست و گیرے سپر آدم چون غضب بر تو ستوے شود مرا یا و کن تا ترا آید و هم  
بر حمت خود و در وقتیکه غضب و قهر بر من ظهور کند سپر آدم مرا بعد نماز با دعا و دعای ساعتی یاد کن تا باین این دو وقت را  
از برے تو کفایت کنم آسمی سپر آدم به پیوند با کسیکه از تو بهر دو عطا کن با آنکه ترا محروم کند و سخن کن با کسیکه از تو سخن بگوید  
و نصیحت کن کسے را که با تو خیانت کند و عفو کن از هر که در حق تو ظلم کند و مکتوبی کن در حق کسے که با تو بدی کند تا اگر بسبب  
سابقان باشی در حبیب آبراهیم عذر رزے گفت خداوند حبیب جز رے آنکه شکفتی بتمی و میوه شود و رے بود که او را بر روز  
قیامت زیر سایه عرش بجای دهم و آنجناب روز رے میگفت با کریم العفو جبرئیل عم گفت معنی آن و رے که حبیب گفت  
بگو گفت آنکه هر سید که بخو کند حسنه بر جای او ثبت کند عمر آنجناب دو سبت سال است علی الاختلاف روایات و در آن  
مؤلف روضه الصفا و روضه الاحباب لغات در گذشت و یقوبے بیار شد در حدیث که در کیمیاے سعادت می نویسد که  
مرگ منافحات راحت مومن است و حسرت فاجره و ایضا گوید که در خبر است که مومن را در جات مانده بود که بدان بعمل خود  
نرسیده بود جان گمندن برود و شو ار کند تا بدان در جات رسد و فاجر که نیکوئی کرده بعوض آن جان گمندن برود  
همان کرده حبت آنکه اجر نیکوئی او بعد رین دنیا دارد و در عقبی از بهشت و در جات او را نصیبه ندارد و محسوم حبت  
لوط برادر زاده ابراهیم بوده و بر اهل مولفکات مبعوث گشت و یقوبے مولفکات پنج شهر از و بارشام بوده و قوم او هم عمل لوط  
و عیلام بنیوینے ابلیس جے پروا نهند و تا الاخر آنهمه بشوخی عمل قبیح بیاک گشتند با نجه ابراهیم عم و از سر کاره استی و از باجره  
اسمعیل بوجود آمدند و لغت اسمعیل فیج الد است و او خدیو میرا محمد است و اسمعیل را حق سبحانه تعالی لوفاسی و غیره ستوده و او را  
اسمعیل عم در تعلیم دوم در ضمن یک سطره مرقوم است و سپر دوم ابراهیم عم از سر سار که استی است یعقوب و یعقوب پسران استی  
اند که توام بوجود آمدند و وقت ولادت دشت یعقوب بر ناسب به عیص بوده با سببه الرے عفت گویند مندا نام او یعقوب گشت

و وجه اسرار پس گفتن او را این است که چون اسحق در گذشت یعقوب بموجب وصیت او بهائش از کنعان بیرون آمده به قریه  
از دیار شام نزد یک خال خود پستان رفت و چون از وطن هجرت گوید با اسرار پس موسوم گشت و آنجا دو دختر خال خود را که در  
سر آن ایام جمیع بنی الاممین در دست بوده نکاح آورد و دو کنیز که خال او داده بود بر آنها نیز متصرف شد و او را دوازده پسر که  
چهار از شکوه اول و دوازده ثانی که یکی یوسف و دیگری این مابین نام داشتند و سیم پس از این دو کنیز که بوجو و آمدند اسباط در  
قرآن مجید عبارت از بن دوازده تن است و از اولاد یعقوب بن اسحق ایوب به پیغمبری رسید یعنی گویند که از اولاد یعقوب که به  
به پیغمبری نرسید و یعقوب پدر بلوک روم است و بعضی خضر را از اولاد یعقوب و برخی از احفاد یعقوب بن اسحق دانند و دیگر شعیب  
یعنی از اولاد بنی ابن ابراهیم است که ابراهیم بعد از وفات ساره زنی از کنعان بنی بنو است و از و شش پسر بوجو و آمدند  
و از آن پنج که نام نبوت یافتند و در بن جد شعیب از آنجمله بوده با لجه سیم به پیران بنی اسرائیل از دوازده پسران و فرزندان یعقوب  
بوجو و آمدند و اولاد و احفاد یعقوب را بنی اسرائیل گویند و کثرت توالد در ایشان بسیار شده چه هنگام خروج موسی از مصر بطرف  
ته و نیل و قتی که فرعون را غرق کرد و عدد فرزندان یعقوب با فوق نسبت ساله و دوازده و نچاه ساله بلکه که رسید و بوجو و آمدند  
یوسف هم هفتاد و نه هزار و پانصد مرد و شمار آمده و از دیگر پسران یعقوب هم علی بن ابراهیم و صلبان بنی اسرائیل از یافه  
بر آن بوده و این جمله بر دین و مشیت ابراهیم بوده اند و دعوت میکردند اما آنکه بر موسی نوریت نازل شد و او شریعت جدید  
مواظف نوریت بر پدر آورد و موسی کلیم الله بن عمران اولوا الحرم سوم و تقوسه چهارم است و آن جناب و برادرش هارون  
بن ولید بن مذهب و ابی مصر که فرعون چهارم است به نبوت گشت و کپتان جوانان اسکاٹ از کتب خویش بارانم می گفت که در سال  
یک هزار و چهار صد و نو و یک پیش از پیدایش عیسی عم موسی در مصر خروج کرد و در ترجمه انجیل میگوید که از بر آمدن یوسفی اسرائیل  
از مصر و عسکری شدن فرعون در رود نیل یک هزار و پانزده سال گذشته بود که عیسی عم متولد شد با لجه بعد غرق شدن نوح  
بر و نازل شد و بشریعت و احکام جدید که در توریت بود مردم را از مصر فرمود که بعد از و چون بوش و حرمل و الناس و السح و دواکل و تویل  
و دواکل و صاحب کتاب زبور که در آن جمله مجید و موعظه است و از احکام شریعت در آن هیچ نیست و سلیمان و یونس و صیفا و رسا و انیال  
و غیر اینها که یا و یک و غیره همه بر شریعت موسی عمل مینمودند و بر آن اعمال دعوت میکرد و میگفت که با خبر بر شریعت عیسی و دعوت  
و جهنم میکرد و قصص همه انبیا در قرآن و تواریخ ثبت است نقاسرت و وزی موسی در مناجات گفت الله انچه در کلیه کرامی من بود  
است در خزانه بادشاهی تو نیست خطاب آمد که توجه داری که ما نداریم گفت من همچو توئی دارم تو با نند خودی ندار پس را نم حرف  
در باغی حسب حال میا و آمد **سجده اول** همه چیز را میباید که مردم به دولت این است به آخر همه را ترک میکنی که مردم به محبت این است  
او چو خودی نکر و مید آفایل به مقدار و بد است به من خوب تری خویش پیدا کردم به قدرت این است به وقت آنجناب گفت  
بار زب العزت کجا یا جم تر اندا آنکه هرگاه قصد کردی رسیدی کپتان جوانان اسکاٹ بارانم میگفت که یهودان قابل تشبیه اند  
اگر نخواهند که شبیه خدا باشند یک تصویر آدم سر ریش سفید باشند و گویند تصویر خداست و این خلاف توریت است و نیز میگویند  
که موسی در کوه طور رفت و کلمات چند بر تنه نوشت و آن دو یا سه تنه بود و چون از آنجا نزد قوم آمد قوم را که ساله پرست دیدند و  
عجب شد و آن انواع بنیداخت و یک یا دوازده ان شکست و توریت بر آن تنه منقوش بود و آن زیاد از ده کلمه نبود و بر آن



جهان یهودی را گردن چنانچه گذشت ابایش را آنم حروف جاس نظر است باجمعه بعد از رفع عیسی پس از شش صد و سیست  
سال ولادت محمد صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد و مریم بعد از شش سال از رفع عیسی در گذشت و ترجمه آنجیل که در عهد سلطنت محمد اکبر پادشاه  
زیر سایه شمشیر پیاوردی کرده می نویسد که مریم از افتاد و آود و با خدا عهد کرده که شش هزار و یکصد و بیست و نه سال و غیره با تمام کار او  
مسترد بوده که ناگاد بالهام الهی ملهم شدند که رضای خدا آنست که مریم را انتخاب کنند پس قرار بر آن افتاد که مردان اولاد او و  
را جمع کنند و عصاب و دست هر کسی که سبب شود و گل آورد مریم را با عقد به بند از افتاد و آود و دست ناست که در و و گری سبک و  
عصا در دست او سبب شد و گل آورد پس مریم را با یوسف عقد بستند و یوسف هم با خدا عهد کرده بود که زن نکند بابران با مریم  
مباشرت نکرد و با مریم معاش و خدمت برادرانه نمود و حکمت الهی در انتخاب مریم آن بود که اگر او را شش هزار و یکصد و بیست و نه سال  
بنا بهمتان کردند پس چون عیسی پیدا شد در طفلی او را با مادرش محبت هجرت از وطن خواهد داشت و پس ناگزیر بهجت  
مرد احتیاج خواهد شد و همراهی زن با مرد بیگانه مردم را خوب نمی نماید باجمه چون از عمر مریم سیصد و نه سال و شش ماه و یک روز و شش شب  
از پیش خدا بر مریم آمد چنانچه فرسان و مورخان میگویند بخیران و ترجمه آنجیل است و نیز سطر است که تا که عیسی عا سی ساله شد سخی بن برکبا  
با او ملاقات نکرد عیسی عا خلق بدین خویش دعوت نکرد و وقتیکه سخی زائیده شد از محل مریم سه ماه گذشت بود اینها اسلامیان گویند چون محمد  
ظهور کند و حال خروج نماید عیسی عا نزول کند و بهتاجبت شریعت محمدی را یا عا پس دین محمدی محاربات کنند و چهل سال  
زندگانی مانند زن کند و از و فرزندان آیند پس بدین رحمت فرماید در قرب و جوار قبر محمدی که جاست یک قبر باقی است مدفون گردد  
و بعضی گویند که روح عیسی در عهدی بر فرد کند و نزول عیسی عا عبارت از آن برور است انجیل عند الله کتین جو نامتایان اسکاٹ  
میگفت که من در متن انجیل خوانده ام که عیسی نوشته است که بعد من بسیار دعوی پیغمبری خواهند کرد و آنکه دروغیان باشند  
و سلاقی را از دین متین برگردانند و بهنگامیکه من باز خواهم آمد باز و دیگر دین متین تازه خواهد شد نقل است که عیسی عا فرمود  
من از معالجه که در و برص عا بجز نماندم و از معالجه حق عا بجز نماندم و آنجیل را گفتند که صعب ترین چیز با حقیقت فرمود و ششم خدا  
گفتند بچه چیز از آن ایمین توان شد گفت نفر و بر دین شتم خود آنجیل را گفتند که است و دین ناس کیست و ذبیحه خاک برگرفت  
و فرمود که ازین دو کدام اشرف است پس هر دو را پس کرد و بنیدخت آنجیل و وقتیکه گفت میخواستی که ترا چیزی  
آموزم که در دنیا و آخرت نفع یابی گفت نخواهم عیسی فرمود که چرا گفتی و چه کار ای کار بستانم فرمود که آنگاه حقیقت گفت  
تا راست باشد و دروغ نگویم و تا حلال باشد حرام نخورم و تا حرام درج باشد از دیگر کسی نخواهم و تا حرام  
را حرام فرماید بنیم بصیان او نمی برد از هم و تا عیب خود را بستانیم و دیگر کسی مستغول نمیشودیم از شما ان عیسی عا است  
که اگر کسی بر خناره نور مآده کرده طمانچه زنده خناره دیگر پیش او حاضر کن که بران خبر زندان ترجمه آنجیل است و اولی که در  
عیسی عا خود را بنیت روزه صبحرا کشید و چهل شبان روز در عبادت سپرد و سبب خود را در شیطان در لباس سیری پیش  
آمد گفت اگر تو پیش خدا هستی همه چیز در دست داری و ریت نیست چرا خود را از گرسنگی باک میکنی عیسی عا گفت که آدمی همین بیان  
سبب میکند که از دین خدا بیرون می آید انسان را باید از گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و سبب است و سبب است و سبب است  
بسیار میگوید که بنایت بلند بود و بسا داده گرد و بر او مردم بود و گفت که سبب میکنی که خود را از دین خدا بر کنی و اگر کسی

خدا هستی خود را بر انداز تا فرشتگان ترا بر دستهای خود گرفته بر روی زمین گذارند و ترا آسمانی بر عیسی گفت که نوشته اند که حساب خود را نه آزمائی شیطان شمرنده شده بهمان صحرا اورا برود بالای کوه بر آورد ملک و دنیا بدو نمود و گفت انجیمه ملک از من سبستند و انجیمه ترا سید بهم اگر مرا سجده کنی و میدانی که من کیستیم من ابو سقراط یعنی آرند و نور تمام عالم عیسی گفت که بروای ملعون چرا که نوشته است که سجده و پرستش بخیر خدای را لایق نیست و اورا شریک بندگی باید کرد شیطان در حال غائب شد و عیسی عا در همان صحرا ماند و در همان زمان فرشتگان خودی بر آید و از آسمان آورده باید دانست که عیسی در همه حال آنکه گذشت مامورم را نمود که اگر در حال غائب خویش محتاج بچاره شیطان نمی شوم خدا علاج مایکند بالجمله چون روز تمام گشت عیسی از صحرا با بادی آمد و بجاییکه همه مردم بنده سبدا گذر کرد و سخنان بلند گفت یحیی بمردم گفت انست آنکه شمارا سبقتم که در میان شما سبک رو و دشمنانید استید و خدا را سب نازیده انا سبک گانه او خبر سید بدو نیز در ترجمه مذکور مرقوم است که انتخاب بایهودان گفت که راست باشما سبک گیم چرا که پدر من یعنی خدا استیکند بهما نیست که سبک میکنند همچنان که پدرم در کان راسه انگیزد و زنده میکند پس نیز همچین زنده میکند و پدر بر کسی حکم میکند همه بدست سبک و دوم مرقوم است که انتخاب در ابتدا موافق دین تورات زندگانی میکرد یعنی دین خود را بطریق دین موسی که از تورات تعلق است و انرا یهودان بدست آورد و نیز موافق و مبنای دیگر هم ظاهر بساخت کپتان جوانانمان اسکاٹ میگفت که این سخن مردود است عیسی بتابعیت پیچ دین نکرده دین خود را ظاهر ساخت و موهف صاوق گوید که عیسی در ابتدا بر دین محوس میگردان آنکه دین خود را ظاهر ساخت و الله اعلم سلاسل گویند که ابو سقراط خلیفه الله است و خلف محروف است و اول سیر لایبه مشهور هم من هم بالجمله بروایت موهف صاوق اصحاب و خلفای عیسی هم حواری و باب لقب میداشتند و اول حواری شمعون نام داشته و اوصی عیسی بود و چون عیسی عروج نمود و در آن زمان در شنگجه میکرد و در آخر حکم ملک و موم شایمان اطاعت او کردند و بعد از شایده مجرات مبریه ملک انطاکیه با بعد و سه چند ایمان آورد و پس از شمعون فیلیپوس از حواریان عیسی عا در انطاکیه باب بوده و بر و می شد باز دین اکبر فیصروم اورا بشکنجه بلال کرد و بعد از و و لیسوس باب گشت و کرامتش را در میان سحر گفتند و بلاکش کرده و بعد از و سر که جانشین گشته باب لقب او بودی و از ایشان که انطولی بعد و قطاس فیصربا شده و امر کرد و اعیاصره موسی سروریش ترا شدند بالجمله سرگاه که قیاصره بملت مسیح در آمدند هر که بقصری شسته باب تابع بر سرش نهادی و در تاریخ بنا گیتی سطور است که در مقصد و مقصده هجری بطاطلوکوس باب بوده و خلیفه صد و دوم است و اوصاخر طلفتر فیصرب که درم فیصرب است از عشتوس پسش ابرطوس بن اطلصس بوده و اطلقش معاصر غار اخان بوده اکنون خلفای مسیح باب لقب باب است بالجمله همو نیز زمان اسلام گویند که بعد شهادت و یک سال از رخ عیسی عا باسمان تومش بقتاریونس بودی که خود را بکافران کرد و بود قابل نما شهادت شد و حکایت آن در تواریخ و تثنوی مولوی روم شرح و بسط مبر من است و این مختصر تحمل آن نباشد مگر بسبب اختصار حکایت میکند یونس بود سه اصحاب بوده یعقوب و ملک و بطور قوم نصاریه بعد از یونس سه فرقه شدند یکی یعقوبیه و ایشان گویند که گشت ملعون بدل شد یعنی خدا عیسی عا ظاهر کرد و دوم ملک اند که لاهوت و ناسوت عیسی الباس خود ساخته و بعضی از ایشان گویند که چیزی از لاهوت و ناسوت در عیسی فرو آمده بطور به فایند با شراق الهی در عیسی عا چون اشراق همش در روزن نقش در موم را قلم حروف انجیمه که گوش شنیده است که گویند عیسی عا را اگر خدا گویم هم کفر است و در تثنوی مولوی روم است که نصاری بعد از قوت یونس و از و فرقه شدند و مشتق از بلاد شام است نخست ارم بن سام بن نوح عا در آنجا و باغی ساخت و آن باغ ارم موسوم گشت را قلم حروف گوید که باغ ارم که اکنون در عوام شتهار



دارد و گاهی آن صوبه را کثرت خلع دکن بار اقسام نقل می کردند که در آن انواع فراوان نام بیشه ایست در عرض و طول  
 فرسنگها که انتهای آنرا کسی نداند نیز از اشجار سیوه دار و غیره و آن در بعضی جا کثرت درختان بحرته دارد که آفتاب بر می  
 نمی شود فقیران و ستمیایان در آن بیشه روزی بانی ایشان است که بعد پانزده و شانزده روز از قطع مسافت فقیری نخی  
 در آن بیشه دو چار بشود و از رفتن بیشتر منع میکند و گوید که بیش ازین گذر و مسکن در آن در پراست و راهی پیدا نیست و میگفتند که غذای  
 آن درویش غیر از سیوه آن بیشه نیست چشمه های آب شیرین بسیار در آن موجود است العده علم الروای با آنجا که در کوفه اند که  
 بن فال بن مالک بن ارض بن سام بن نوح است که هست بر آبادی آن شهر گماشته و یقوی پیرا بر اهلیم آباد نموده اما سکنه رومی  
 در صد و آبادی آن کوشیده و نزد جمیع از محدثات فحاک است بر تقدیر شهر مردان لطافت کس نشان نداده و چه چید کست از  
 نزدیک دمشق گذشته و قدم در آن شهر گذاشته و فرموده که دمشق بهشت و پیست قدم من آنرا سپهر و لقمه دمشق در الملک  
 معاویه بن ابی سفیان بوده و در آن شهر بادشاهان بنی امیه عمارات رفیع و کاخهای بدیع بنا نموده اند و در آن شهر هیچ منزل  
 و برزن در و اق و اسواق بے آب روان نیست و عمارات و اسواق بی خلعت و حمایت نیکو بسیار میدارد و از جمله عمارات مشهوره  
 آن شهر یک مسجید و لیون عبد الملک است از خلفای بنی امیه که در شتاب و عفت و تجوی آنرا بنا نهاده و بعد از مسجیدی در آن نظر و لطافت  
 مسجیدی ساخته نشده بعضی پنجاه ساله و برخی هفت ساله خراج شام را نوشته اند که صرف آن مسجد شده و آن مسجد در طبقه است  
 و تمام فرش دست و تنهای آن از سنگ رخام است و سقف و حذر آن را با جود و طلا منقوش و بنقوش غنیمه و تصویرات عجیب  
 گردانیده اند و حاصل اوقات آن هر روزه در آنوقت هزار و دویست و نینار زر سرخ بوده و دویست و نینار بر شب صرف  
 روشنائی آن همیشه و هوای دمشق بگرمی مایل باشد و اندک عفوئی دارد و آبش که از طرف یعلبک می آید اکثر و سایه درختان  
 حریان میدارد و گوارا نموده و در بهار چنان عریض شود که گذرانان بدشوار می پیوسته گرد و طول آن هر هزاره فرسخ باشد  
 و در ظاهر دمشق کوهی است محله از مقابر انبیا و اولیاد آنجا نموده ایست که آنرا مقاره الجوع خوانند و گویند که چیل پیغمبر  
 از گرسنگی در آنجا مرده اند و زعم بعضی بر آنست که قابیل حسانیل در آنجا کشته و این روایت ضعیف است چه اصح آنست  
 که قتل با بیل در سر اندیپ واقع شده و ابوب پیغمبر در یک از مضائق و مشق متولد شده و آن موضع الحال بدار ایوب  
 شهرت دارد و چشمه که از آن فرقه مشش پیدا شده امروز جاری است محمد بن جعیر طبری آورده که من در سال سه صد و سی  
 هجری بد آن چشمه رسیدم و آن آب آنشامیدم و هر یار که از آن آب بیاشامد صحت یابد و از باب مساک الملک گفته اند  
 که از دمشق تا مصر صد و بیست و شش فرسنگ مسافت است پوشیده نمائیم که ملک شام و دار الملک دمشق  
 در عهد خلافت عمر رضی الله عنه بر دست ابو عبیده بن الحجاج مفتوح گشت و چون او در گذشت معاوی بن جمل  
 بجای او نشست و عنقریب در گذشت پس بنابر آن رضی الله عنه نیز بد آن سفیان بامارت شام  
 رسید و حیره و رفقه و حذر آن و نصین و غیره مفتوح ساخت و گویند که بر دست سعید بن وقاص  
 فتح شد گویند که یک سال بمحاصره نصین پرداخت و کار سه نساخت بالاخر کوزه های پراکنده و در محقق نهاده  
 بشهر انداخت و مردم با دهر و باران آویخته ایشان را چار شده شهر سپرد و در آنجا ابی سفیان و ابی سنان و ابی سنان



که از سبزه گان مدينه بود مشهور است نمود و گفست يزید را در حسب و نسب نظير نيست ليکن بايد شش که يراست محمد را والي ميکني چنان  
گفت تو نيکخواه مني اما اکنون هر که از اصحاب رسول ماند تا بر کمر من سوار و از اين کار هست و اولاد و جايه شش تا يسه اين کار نيستند  
اما من پس خود را از پسران ايشان دوست تر ميدارم و بهتر از سوار روي بچهار نهاد و بر بدينه آمد امام حسين و عبيد الله بن عمر بن  
عبيد الرحمن بن ابی بکر و عبيد الله بن زبير بن عوف و معاويه بن عوف و بازيافتند و برخيده بکشد شش تا فتنه ديگر روز مدينه برين پيش و گفست يزید  
وليبر کردم با تو بيعت کنيد و اگر حسين بن فلان و فلان مخالفت کنند يا ايشان اسخبي بايد در اين عيالت برادر خلعت بخواند و در عظيم و کريم  
او گوشيد و گفست ما و شما آل عبيد مناس ايم پيش از اينکه خلافت در قبيله ميني يعني ابو بکر و عدو سبي يعني عمر بود راضی بود و  
و چون عثمان را بکشتند از بني اسيه اعراض نمودند چون اين کار آمد سيد شهابي بنو اسيم و مخالفت اين عيالت  
گفت چنين است ليکن حسين و راجحان که ترا ملامت کنند معاويه پذيرفت و بکشد و پسر اس صله فرستاد  
امام حسين آنرا در کوفه معاويه آنحضرت را بخواند و گفست شايسته خلافت جز يزید نيست امام فرمود که يزید فاجر و خيانت  
به از من باشد معاويه گفست برخيز و باز گرد و از ششاسيان بر حذر باش پس عبيد الرحمن بن ابی بکر را بخواند عبيد الرحمن  
پيش از آنکه معاويه سخن گويد گفست با خوي تو با يزید بيعت نکن معاويه گفست من سفا هست ترا مشعير دهم بر خود  
ببخشاي و از ششاسيان ترس پس عبيد الله بن عمر را بخواند عبيد الله گفست هيچ يك خليفه با آنکه پسران لايق  
و استند و بعد خود ما وليست نکرده و من با وجود آن مخالفت مسلمانان نکنم معاويه او را سخت بر خود و باز گردانيد  
پس عبيد الله بن زبير را بخواند چون او را از دور پديد گفست اين رو باه هست که هر راه که بروي مبندي از راه ديگر بکشد  
پس گفست اي پسر زبير بر جان خود و بخشاي و مخالفت نکن عبيد الله بن زبير گفست اينک من مخالفت مسلمانان نکنم  
ليکن ترا بايد که فتنه بجوي و اين کار مشهور است بايد از ي معاويه او را ميز بدستور باز گردانيد و دست يا نعام کشاد  
و مالي وافر بقريش داد و روزي مکرري و غدر مي انداختيد و بر مبنه رفت و اهل قريش و امام حسين و عبيد الله بن عمر و عبيد الرحمن  
بن ابی بکر و عبيد الله بن زبير را بخواند و در باب بيعت يزید سخنان گفت و ايشان را از ششاسيان تحذير نمود و خطبه خواند و گفت و يزید  
شنيدم که حسين ميگفتند حسين بن علي و عبيد الله بن عمر و عبيد الرحمن بن ابی بکر و عبيد الله بن زبير خلافت يزید راضی نيستند اين چهار را بخواند  
و از ان استفسار نمود و لطف کرد و معاويه يزید پذيرفتند و اين سخن حضور ايشان بازان ميگويد که کس را شکی نماند و در بين شش  
شاسيان تيغها برکشيدند و گفتند اين چهار را اگر بيعت با يزید آشکارا نکنند قتل رسانم که بيعت خفيه راضی نيستيم معاويه گفست ساکن باشيد و شما  
نيام کشيد امام حسين و عبيد الرحمن بن ابی بکر و عبيد الله بن عمر و عبيد الله بن زبير از کوفه معاويه بجنب گرديد و بيعت گفتند و ديگر ان گمان بود که ايشان  
به بيعت يزید رضا داده اند پس معاويه از مدينه فرود آمد و لشنام باز گشت و در شصت هجري بمصر نشسته و قوه گرفتار شد و يزید را بيعت  
کرد که حسين و عبيد الرحمن بن ابی بکر و عبيد الله بن زبير با تو بيعت نکرده اند و بخواند که حسين را رعايت کن و اگر مخالفت کند  
بتندي نکاهيت کن و از عبيد الله بن عمر بدار که او را بملک حاجت نيست و لعبادت مشغول هست و عبيد الرحمن بن ابی بکر را باز نا  
حصری بمباشرت شري عظيم است او را مالي و افروده که از تو راضی گردد و از عبيد الله بن زبير غافل مباش که بر تو خضر و چر کند و رعايت  
شاسيان کنی که دوستدار تو اند و ايشان را بهر کجا فرستي چون مطلب حاصل نشود باز خواني و اگر حاجي پيرمانند اخوان تو متوجه مدينه

بعد چندی درگذشت و بعد از وی پسرش یزید بن معاویه بجای نشست و از طرف او عبد الله بن زیاد امام حسین را  
یکایک بکشتن رسانید و مسلم بن عقبه زنی را حجت اخذ بجهت یزید فرستاد و بنیان با عبد الله بن حنظله بیت کردند و گفتند  
که مروان بن حکم و سائر بنی امیه که در مدینه اند قتل رسان عبد الله بن حنظله بپذیرفت اما از سائر بنی امیه قسم گرفت که با  
حرب بکنند و از مدینه بیرون نروند و مروان با بنی امیه بشاسیان پیوست مسلم با مروان در کار جنگ مشورت پرسید مروان گفت  
ما را سوگند داده اند که منخنی درین باب نگویم لیکن پسرش عبد الملک را سوگند داده اند مسلم از عبد الملک پرسید او گفت  
که در فلان موضع فرو و آینه و از اینجا ب مشرق قتل کنند که آفتاب بر روی مدینیان باشد مسلم بپذیرید و با عبد الله بن  
حنظله رزم کرد و سه روز محاربه صعب گردید و عقبه آید بن حنظله با جمعی کثیر از مدینیان بشهادت رسید مسلم مدینه را تاراج کرد  
و مسجد شد و ایالی مدینه را جمع کرد تا به حجت یزید گفت عبد الله بن ربیع بنیر ام المومنین شده نزد او آمد مسلم گفت بپذیرید  
بیت کن گفت بمقتضای کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و سلم بیعت کنم مسلم گفت چنین بیعت کن که خلیفه هر کس  
که خواهد در اولاد او اموال شما نگیرد عبد الله بن ربیع با کرد و شهادت یافت مسلم عمر بن عثمان بن عفان را بخواند و یک  
موی از محاسن او ببرد و بشفا حجت عبد الملک بن مروان از سر خویش درگذشت و مسلم امام زین العابدین را بگفت یزید  
اغوا و احترام کرد و چرا که بنیان اول خواسته بودند که بیعت با امام زین العابدین کنند و آنحضرت قبول نفرمود و در او اکتل سال شصت  
و چهار هجری مسلم متوجه مکه شد و در راه بود و حصین بن تمیم سکولی را امارت داد و وصیت کرد که حرمت حرم بدل بگیرد و بجا  
نصب کنی و از ویرانی و خرابی کعبه پاک نداری حصین بکه رسید و عبد الله بن زبیر را که بکه بود متحضر شد و در بیع الاثر  
آنسال یزید بن معاویه در حال مستی شرب رقص میکرد ناگاه بنفقا و سرش بر زمین آمد و بچشم رفت دست از محاصره  
بازداشت و بشام شتافت و بعد از وی پسرش معاویه بن یزید بجای نشست و بعد از چهل روز بزرگان شام  
جمع آورد و بر منبر شام نشست و گفت مردی عاجزم و پیر و حید من آنچه خواستند کردند اکنون خلافت حق زین العابدین است  
باید که او را اختیار کنید و گرنه هر که را داند بجا گوشت بگیرد پس بجا نرفت و بیرون بیامد و درگذشت  
و بعد از او هر والی بن حکم بجا گوشت نشست بدو حکم بن ابو العاص بن امیه بن عبد الله شمس بن عبد مناف بود  
نفت گشت که فرزند حارث از دوستان بنحوک بن قیس بعد قتل ضحاک که مطیع ابن زبیر بوده از مروان بگریخت و بقیه فاشند  
و بمیاض بن مسلم والی آن قلعہ پیغام داد که هر قلعہ راه ده او بپذیرفت و رفت مرا چند آن شخصیت ده که قلعہ درایم و بجام  
غسل کنم و بر آیم عیاض او را سوگند داد و قلعہ بخواند و فرزند و آنجا بماند و گفت فردا بجام روم و بیرون شوم پس ایالی قلعہ را  
که خویشان او بودند بفریفت و دیگر روز گفت من سوگند خورده ام که بجام روم و بیرون شوم و اکنون بجام میروم و ناچار قلعہ بیرون شوم  
و عیاض از قلعہ میماند و استیلا یافت با بجام مروان بن حکم عبد الملک بن مروان بجای نشست و او را کسی نیست که از اسلام نرو و فقره را سوگند  
کرد و اول خلیفه است در اسلام که نخل در زید و حرم عطای او را از شیخ الحواری و دیگر خلق از کلم پیش خلفا مانع اند پیشتر چنان بود که هر  
هر چه خواستی بگفتی و بدستور محاسبات دیوانی را از پارسای عربی نقل کرد و او بگفت که اگر مشورت کنم و خطا کنم و ده ستر دارم که بر عقل خود  
کار کنم و گویند که چون عمر بن سعد اسدق که از بزرگان بنی امیه بود بدمشق خلیفه ساخت و خود قصد تسخیر عراق کرد عمر بنی نمود و عبد الملک از

را در گذشت و او را در دمشق محاصره کرد و پس بمصالحه آنفاق افتاد و قریب آنکه خلافت در میان ایشان مشترک باشد عمرو  
شاد شد و بدون آمدن و بعد الملک او را با خود بر تخت نشاند و پس از چند روز با او گفت من در ایام محاصره سوگند خورده بودم  
که غلی برگردان تو نعم اکنون چه زیان دارد که سوگند من راست شود و پس غلی برگردان او نهاد و سوگند خورد که از این برگیر و بجای پدر  
عمرو برادر ببال لشکریان در خروش آمد و آماده حرب گشت عبد الملک سر عمر را برید و از بام در میان ایشان انداخت و صد هزار  
درم نذر و نجات از روم بدیدند و با بر چیدند و سر خود برگرفتند و نقل عبرت آنکس و قتی که عبد الملک در قصر کوفه نزول کرد قاضی  
عبد الملک حمی در اینجا حاضر بود و سر مصعب را بیاوردند و پیش عبد الملک نهادند قاضی گفت یا این زیاد دین قصر بودم سر  
انام حسین شمشیر را پیش او دیدم و با خنجر بودم و سر این زیاد را پیش او دیدم و با مصعب بودم و سر مختار پیش او در همین مکان  
دیدم اکنون با تو ام و سر مصعب را پیش تو می بینم عبد الملک برخاست و امر کرد تا دارالامارت را خراب کردند و عاملان عبد الملک  
پسرش عبد الله بمصر و حجاج بن یوسف بن لوی بخرازم و مهلب بنجر اسان و هشام بن اسمعیل مخرومی به مدینه و موسی ابن اصرم حمی با  
بافریقه و محمد بن مروان بنجر بیره و پس از عبد الملک پسرش ولید بن عبد الملک بخلافت نشست و بر عمر شامیان افضل  
خلقاسی بنی امیه نشست و بر خاندانی و بر خاندانی را فایده می داد و مجذوبان را از خلق جدا ساخت و بهر ایشان وجهی معاش  
تعیین نمود و به امرات شری تمام داشت و در دمشق مسجدی عالی بنیانها و چنانچه در ضمن احوال دمشق گذشت و در عهد  
او شهر اندلس مفتوح شد و دین بن مسلم با بلی والی خراسان لشکر بنوران کشید و بسیار بکشت و بعد از او برادرش  
سلیمان بن عبد الملک بر تخت نشست و روزی عمر عبد العزیز گفت چگونه در سلطنت گفت سر و بسیت اگر نباشد  
غور و فیر است اگر نبودی عذاب و خیا نیست اگر نبودی محابث بالجملة او را بخوردن طعام شفق عظیم بود و هر روز صد طلب و شتابان  
جلبا و خواجگاهش نهادند و بی تا هر گاه بیدار شدی ازان تا اول کردی بالجملة سلیمان برادر خود مسلم بن عبد الملک را  
بایست و بسیت هزار سوار برای روم تعیین کرد و او را آذربایجان و ازمنه که والی آنجا بوده اینجانب شتافت و انون را که از  
بزرگان روم بود و با آذربایجان بسیر میر و او را و ان کرد ملک روم در ان در گذشته بود و مسلم بن القسطنطنیه رسیده محاصره  
کرد و غله بسیار خج و آورد و امر کرد تا از امنت کنند و بهر خود منازل زید ایالی مستططنیه بجان آمدند و مصالحه خواستند مسلم بن قسطنطنیه  
رومیان بالنون گفتند اگر مسلم را باز گردانی ترا سلطنت روم و هم النون مسلم گفت رومیان بسبب آنکه غله جمع میکنند با  
نسبت میکنند باید که در این باره نشرانی تا شوکت تو ایشان را معلوم شود مسلم بن قسطنطنیه شد و آتش را بنابر باز و و پس از ان بنو کتشر  
نماند و قاتل ان خبر وفات سلیمان شنید و بشام باز گشت و بعد از سلیمان عمر بن عبد العزیز بن مروان بخلافت نشست  
و او از مروان دین بود و نامزد گفتن علی و ابلیس طاهرین را و در خلافت خود روم را منع کرد و آنی بدعت شنیع را از میان  
برداشت و او در خلافت خود عمر بن مسلم را خج ای مهند فرستاد و او بعضی از آند یار گرفت و طایفه از لوک سندر المسلمان گردان  
در زمان مسلم بن عبد الملک مرید شدند و بعد از او مرید بن عبد الملک و پس از او هشام بن عبد الملک بخلافت رسیده و در خلافت  
نراج بن عبد الملک و بعد از او عمر بن حسی از سپه داران او را بترکان محاربات اتفاق افتاد و در همه آن غلبه مسلمانان را بوده و بعد از  
هشام برادر زاده اش ولید بن یزید بن عبد الملک و پس از او یزید بن ولید بن عبد الملک بکومت نشست و خود را بشاکر



لا انعم الله لقلب نرا دند و مذہب قدریہ گزید و اور ایزیدنا قص گفتندی زیر کہ انجیر ولید بجاو داده باز سستد و بعد از او برادر  
 ابنہ امیہ بن ولید بخلاف رسید و بعد از او مروان حمار بن محمد بن مروان بخلاف رفت رسید و او مروان حمار از ان گفتندی کہ هر  
 بر صد سال راستہ الیہ خوانند یا بمعنی کہ حمار غریب صد سال مرده و پس از ان نندہ شد و از ابتدای دولت بنی امیہ تا حکومت از قریب  
 بعد صد سال بود و اقوان را مخلوق می گفت و او سخنان او سست اذ انتہی المدۃ لم تنفع المدۃ و در عہد خلافت او و ولست  
 بنی امیہ سیری گشت چہ شقای عباسی تسلطت رسید و او را بکشت و بعد از و طایفہ از بقایای بنی امیہ باندہ سلسلہ سلطنت اینہ  
 و از حجاب و جود بنی امیہ خالد بن یزید بن معاویہ بن ابوسفیان از علمای زمان بودہ و در صناعت و کیمیا و طب سینان گفتہ و  
 فرمود تا کتب یونانی بفرمانی نقل کردند اگر چہ یارون و ہامون عباس در بنیاب اصلی عظیم بودہ فصلی نمیدی از احوال سلطنت  
 امرا بنی امیہ از انجملہ زیاد بن امیہ کہ پسر اوست عبدالمعز بن زیاد کہ یزید بن معاویہ امام حسین را در کربلا شہادت  
 رسانید و دیگر ابو محمد حجاج بن یوسف ثقفی بزرگترین امرای عبد الملک مروان و پیشتر رسید بن عبد الملک بودہ و او  
 و ظلم و جور اخبار یادگار گذاشتہ و او را در سفک و باد و عقوبات اختراعات بودہ از انجملہ کہ زندانش سقفت نہشت و او را وقت  
 دشمن علی و اولاد امجادش بودہ و چون در گذشت صد و پنجاہ ہزار کس در زندان او بودند و در مدت عمر خود سوائی انجہ در تنگنا  
 بقتل رسانیدہ صد و سست ہزار کس را بکشت و من کلامہ اکبر العبادت سفک الدمار کتاب المور لا القدر علیہا غیرہ و قال جور  
 السلطان خیر من ضعفہ و قال سلاطین الشیاطین خیر من شیاطین السلاطین حجاج روزے باندہ ما پریدہ چہ چیز ماندگی را  
 دفع می کند ہر یکی سخن گفتند حجاج گفت چیزی کہ در طلب آن ماندہ شدہ یا بشی چون بیایی ماندگی را دفع می کند و روزی  
 وکیل خود را گفت مال مرا کہ سی بدہ کہ از و نتوانم ست وکیل گفت آنگہ باشد کہ تو مال از و نتوانی گرفت گفت آنکس کہ  
 نفلس بود از و چہ گیرم و او اول کسی ست کہ سفاین را بقیارند و و اول کسی ست کہ مردان را بایا زنمان در یکت نہنجیر  
 کشید و اول کسی ست کہ محل ساخت و اول کسی ست کہ در جنگ بسر نہشت و ثبات و زید و اول کسی ست کہ ہزار  
 ماندہ بکیار و مجلس و می نہاد و برہر ماندہ و کس نشاندی و گفتی رسول من آفتاب بہت بخون سر زند حاضر بنویسد و اول  
 کسی ست کہ بر جروت نقطہ نہاد و گویند کہ چہ سال بعد از ان کہ عثمان بن عفان قرآن را جمع کرد و قرآن لب یار شد  
 و در ان تصحیف پدید آمد حجاج نقاط پدید آوردہ تاجرو ت از یکدیگر متمیز شدند و شدہ واسطہ از بنایابی اوست و شاید کہ  
 زمرہ سادات بعد از مرگ حجاج در ان شہر سکونت گزیدہ باشند کہ اکنون و انسطی مشہور اند ابو سعید مہلب ابن  
 ابی صفہ از اکابر امرا بنی امیہ بود و جز دروغ گوئی عیبی نہ داشتہ و در سخاوت و شجاعت نظیر وقت بودہ و او اول  
 کسی ست کہ رکاب از آہن ساخت و پیشین از ان از چوب ساختند و از سخنان مہلب بہت کہ الحیات جنید  
 بن الموت و ان الحسن خیر من الحیوات و گفت مرا از کسی عجیب می آید کہ بندگان را بجال می خورد و از او کاہنا  
 بخلق خوش نمیزند پیشین ابو جلال یزید بن مہلب در جود و سخاوت و شجاعت با او مثل زنن ابن خلکان گوید  
 مورخان متفق اند کہ بعد بنی امیہ اکرم از مہالیہ و بعد بنی عباس از ہر انکہ کسی نبود از سخنان ابو جلال بہت کہ دوست  
 داشتندی کہ کاہنہ خمر ہزار دینار بودے وزن جمیلہ در پیشانی شیر را خمر بخورے مگر شیخ و نکاح کردے مگر شجاع و اورا گفتند

چهار خوش خانه نامی گفت خانه من آماده است گفتند کجاست گفت اگر موسوم دارا الاماره و اگر موزول امیر نند  
 وقتی حج رفت و حجامی هزار تیرا شد یزید فرمود تا او را هزار درم بدهد و حجام متحیر ماند و گفت این از زرداد خود برم که از وصیت  
 مراداده یزید فرمود تا هزار درم دیگر بدهد و حجام گفت کافر باشم اگر بعد ازین سزد گیرم تیرا ششم یزید او را هزار درم دیگر داد  
 ایضا عبد الملک بگفته حجاج یزید را از خزانه ان عزل کرد و حبس نمود حجاج او را معذب ساخت و گفت اگر روزی  
 صد هزار درم بدهد آن روز تو عذاب بکنند و دستمانش صد هزار درم جمع کردند و نزد او بردند تا عذاب یک روزه خویش  
 بخورد و اخطی شاعر در آمد و قصیده در مدح برخواند صد هزار درم باو بخشید حجاج بشنید او را بخواند و گفت در خیالت نیز چنین  
 بخششها میکنی پس انفرمود تا او را دیگر عذاب بکنند گویند که چون از حبس گنجیت زنی پیر او را بخانه برد و گو سفندی هبت او  
 بگشت یزید به پیر او بگفت وجه خرج چه داری گفت صد دنیا گفت باین زن ده گفت این زن را با نیک خیره  
 راضی توان کرد و ترا نمی شناسد گفت آما من خود را شناسم پیرش ابو جند اسل مخلص بن یزید بن مقلب در جود و کرم  
 نظیر داشت پس بودی که صد هزار درم بیک کس بخشیدی یکی نزد او رفت و صله یافت و دیگر باز رفت و جائزه گرفت و چون  
 سوم باز حاضر آمد مخلص گفت ترا دو نوبت جائزه دادم شاعر گفت آری و این بیت برخواند بیدیت فاعلی ثم اعطی ثم  
 اعطی فاعطی ثم عدت و فریاد او مخلص مضاعفت آنچه بیشتر داده بود باز بخشید و بالا آخر مخلص در عهد خلافت یزید بن عبد الملک  
 خروج کرد و در بنبره استیلا یافت و در موضع عفره که از کربلا نزدیک است بر دست سپاه یزید قتل رسید و گفته اند که بنی امیه  
 بر کربلا وین بر انداختند و روز عفره بنیاد و کرم و سخا را منهدم ساختند و ایضا آنکه در عهد خلافت بنی امیه خروج کردند و بسیار  
 ایثار سپاه بندگان و از انجمله یکم مختار بود و دیگری صاحب الدوله عبد الرحمن بن مسلم و رومی که دولست بنی امیه بر انداخت  
 و عباسیان را بسطانت نشانده بعلبک در نزدیکی دمشق است و قلعه در غایت حصانت دار و بعضی از موبغان  
 گویند که آن شهر را بک نام بوده و در زمان الیاس بن یغیبه بادشاه آن شهر را بسته بود از طلا موسوم بعلب  
 پس از آن بعل را بک ترکیب کردند و بعلبک خواندند عفره شهری است بلطافت آب و هوا و نصارت کوه و صحرا  
 از اکثر بلاد شام رجحان دارد و در وصف آن شهر محمد صلی الله علیه و سلم فرمود که شمار ایشارت و آدم بدو عروس  
 یک عفره و دیگر عسقلان و امام شافعی از عفره است ظلال عراقی گویند که خدا اے قاسم چهار نعمت نهاد  
 یک امام شافعی که فقه از حدیث محمد صلی الله علیه و سلم استخراج نمود و دوم امام احمد حنبل که در خلق قرآن مجت  
 بسیار کشیده موسوم بحی بن معین که کذب ادا حدیث محمد و در کرده چهارم ابو عبید بن قاسم طرسوسی  
 که حدیث اخادیت را تفسیر کرده حطب از بلاد مشهور شام است و هوا اے تنگ دارد چون  
 ابن مسیم حلیل الله علیه السلام در روزه هاسک جمعه گوشت ان خود را در آن موضع می دوشید  
 و شیر آن را بفقده قسمت می کرد و هر نایه بجنب موسوم گردیده و در لغت عرب حطب  
 بمعنی دوشیدن باشد گویند که در نواحی آن شهر چاهیی است که آب آن سگ گردیده اگر بیا بنیاد شفا  
 یابد و در سال شش صد و بیست و چهار هجری از او بامی در حطب پیدا شد که دوازده فرسنگ از رفت و در آن

نیز است تا آنکه قدرت خدایتعالی ابروی پیدا شد از دیوار در هم پیچید و از نظر مردم غائب ساخت نتایج میان  
 غلب و فراست واقع است نوشید و آن از آباد ساخت و بارون رشید نیز در آن کوشیده بحسب ابرین شهر است  
 بساحل بحر روم گویند که مشهور است از امام حسین علیه السلام است و در آن مقام اکنون زیارتگاه خاص عام است و محمد صلی الله علیه و سلم  
 فرمود که از عسقلان بفرار و در بعد از شصت سال بمیرد و جسدش در ایامه باشد و طریقی است بر ساحل دریای شام  
 و در سال صد و شصت و شصت و شصت بحری مهدی عباسی آنرا بناماده و از آنجمله که در ربع مکه است یکی بجز شام است که آنرا  
 بحر روم و بحر فرقیه و بحر الکلبیه گویند و طولش هزار و شصت فرسخ است و در بعضی جا عرض می دو صد فرسخ باشد و چون بحد و د  
 شام رسید و ولایت و شش فرسخ باشد و دیار اندلس بر شمال و بلاد مغرب بر جنوب آن دریا است و اکثر رودها که از روم آید  
 بدین بحر می افتد و در شعبه این دریا بمیان این اقالیم در آمده یکی را خلیج اندلس و دیگر را خلیج یونان گویند و درین بحر دو ولایت  
 و شصت و دو جزیره معروف است و مسافت این جزیره از دفرسخ تا پانزده فرسخ است و دیگر از شهرهای شام اسکندریه  
 و آن نیز بر کنار رود نیل واقع شده تمام عمارت آن شهر از خام الزا است و حصارش چهار دروازه دارد که یکی همیشه مسدود است  
 و دیگر باب الرشید و سوم باب البحر گویند از آنجمله که بجانب دریای روم بار می شود و در کنار آن دریا نیز حصار  
 و کمال متانت ساخته اند که سقا بن مغرب و روم و شام بدین بندر آمد و شد میدارند و از امتداد آن شهر آنچه که خواهند  
 درین بندر یافته میشود این دریا بقسطنطنیه که از خشکی سه ماهه راه است به پیروز در هم می افتد و موافق باندرکس کم و بیش  
 می روند و در دروازه چهارم را باب سدره گویند چه درخت سدره در پیش آن دروازه واقع است و این درخت از زمان  
 اسکندر مانده و موافقت با هیچ صیغ صادق میگوید که ذوالقرنین آنکه که ششصد سال سلطنت کرده و ستد یا جوح و با جوح از آن  
 اوست و آن در اقلیم ششم نوشید و ذوالقرنین آنکه بعد اتمام سد متوجه شمال گشت و به بند شد و باز گشت و باراضی اسکندریه  
 رسیده شهر نافذ و بنه عمارت کرد و در صد و پنجاه سال آن شهر را با تمام رسانید و در آن شهر سوری از صاریخ کشید و آنچنان  
 مشغولت و براق بوده که ساکنانش جهت محافظت چشم بدینی نقاب می بستند و آن شهر تا هزار و پانصد سال معمور بود  
 و هزار سال دیگر خراب ماند پس از آن سکندر رومی هم بر آن صفقت که تاریخ او اهل معلوم کرده بود آنجا شهری بنام نهاد  
 و اسکندریه نام کرد و اکنون آثار از آن باقی است بلینا کس حکیم بفرموده اسکندر رومی در یک گوشه شهر مناری بارتفاع  
 ششصد گز ساخته و بقدر هفت صاع آینه در آن نشاند و بقوسه در آن منار سوراخها که بر دریا نگاه میکردند در آن آینه  
 نصب کرده که هرگاه لشکر عازم شهر میشد یا اهل آنجا بدیدند می مطلع شدند می و هفت اقلیم می نویسید که هر کشتی که در قسطنطنیه  
 بر روی آب حرکت کردی در آینه پدید آید اهل آن مطلع شده آماده حرب گشتندی و از خواص آن شهر بوده که موزیات مثل مار  
 و گزوم در آنجا بنامند و هر صباح که اهل آن دیار بر میخواستند منازل خود را پاکیزه و در باده ملاحظه می نمودند و دو گوهر بهر اقصاء  
 کردی از آن مرئی نشدی در تواریخ منقول است که خبر از گشتن از آن شهر از فوج کشتی فرنگیان که از آن منار و آینه که با بود یعنی بر مردم فرنگ  
 دشواری آمد که دست تصرف ایشان بر آن شهر نمیشد آخر الامرایان فرنگ جمعی را با اسکندریه فرستاد تا در لباسن هد و تقوی خود را بجا آورند  
 و چون ایشان را در خاطر قبول پدید آمد آوازه دادند که اسکندر و پسران آینه کجی نهاده است و این همه در آن شهر منظره شده نمود و تا

آمیند رانان موضع بر کنند و چون بغیر از کرجیل چیز سے نیافتند باز آئیند را بموضع اصل نصب کردند اما آنجا نصبت نیدند که آن  
 جوانان اسکاٹ میگفت که منارند کور از آئینه میونس سپه سالار روم است و بران تاریخ استیلای خود در اسکندریه پیش  
 منقوش ساخته است و آن منار تا اکنون موجود است و آنچه در تاریخ شما از آئینه و غیره می نویسید به خلاف است مولف تاریخ صحیح  
 می نویسد که چون عمر حاصل اسکندریه فتح نمود و کجی بخوی نزد او آمد و گفت که کتب خانه ملک آنجا مراده تا استفاده شوم عمر گفت سبب از آن  
 خلیفه صورت بندید و نام عمر ابن الخطاب نوشت عمر گفت اگر این کتاب با موافق کتاب خداست بان حاجت نبود و اگر مخالف  
 باشد نیاید عمر حاضر چندین هزار کتاب که از عهد اسکندر رومی در آن شهر جمع بود گفت بنابر تمامها اسکندریه قسمت کردند دست  
 سببش نامه حمامهای آنجا بان پرداخته شد کتبان جوانان اسکاٹ از تاریخ فرنگ میفرمود که در سال شصت و چهل عیسوی یعنی  
 عمر فاروق خلیفه ثانی کتبخانه اسکندریه در آب غرق کردند و دیگر جزائر شام که در دریای شام اند بسیارند از جمله جزیره قلیس  
 است و در میان نود و فرسنگ باشد و ساکنان آنجا که تبه الخلق است و ذمیرة الاوصاف جزیره الطریق جزیره مبارک است  
 و دریای شام دور و در اوسه صد فرسخ باشد و بخار از آنجا مهر شهر سیست وسیع و از دنیای چل و زده راه مسافت دارد و همه  
 بر است مسافران آب و دانه همراه میدارند اما چاهها در جاییکه مکان وقفه و منبر است واقع است و امتداد مسافت آنقدر  
 که یک پاسبان شب مانده روانه شود و دور و پاس روز بر آمده بمنزل رسد و شهر مذکور بمحورن اهرم بن جیام بن نوح منسوب است  
 و از نذر تشبیه رود نیل است که از جنوب بشمال میرود برخلاف دیگر آبها و ابتدای رود نیل از پس خط استوا است  
 من جبال القمر و بحر روم منتهی می شود و مولف اسباب العجائب می نویسد که سبب ارتفاع و بجان آب نیل است  
 که بحر روم در فصل بهیان کند و از موضع خود بر قلع گشته و در پیش آب نیل چون سد مابند و بگذارد که آب نیل در رمی ریزد  
 هر آئینه رجبت نماید و یوسف در آنجا مقیاسی وضع فرموده که بان مقادیر زیاده و نقصان آب را معلوم کنند و آن بسیار  
 نیل موضوع است و بر آنجا خطی چند است و چون آب بخاطر شایسته هم رسد خیر و منفعت بسیار در آن شهر حاصل آید  
 زیاده پانزده خط بود و هر گاه آب اوین بیشتر بود و در خرابی بسیار پدید آید و دیگر از عجایب مصر احرام است و آن عبارت  
 از سه گنبد است که حکما و سلف ساخته اند و گویند که عمر المویلی آنرا بنانها ده و در مدت هفتاد سال ساخته شده و هفتاد  
 هزار مرد در آنجا کار میکرد و بعضی گفته اند که ادیس را بوحی احوال طوفان نوح علیه السلام معلوم شده بود که همه عالم را فرو  
 گیرد و قبر چندین از آبا و اجداد خود را با زوجه و اهل بیت خود در آن مکان دفن نمود و بر بر آن قفسا ساخت  
 گویند هیچ وجه آلات اهرن و غیره در آن اثر نماند با و شایسته بطمع نر در آنند ام آن سعی مغوره نمود و آخر  
 بے نیل مقصود باز ماند و با اعتقاد بعضی آن بنا از ظلم است کتبان جوانان اسکاٹ بار قسم می فرمود  
 که بر احرام سه قبر مثل قبایع ساخته اند و آن مانند که مدور می شود نیست و اکنون عمارت  
 احرام نام نصف در یک فرسخت در آثار البلا و گوید که شخصی را در مصر ظلم کشائی بدست افتاد و حولی  
 قبه کلمان زمین را حفر کرد چاه ظاهر شد هر که در آن نظر کردی خند می آید و بانظرش در آمدی و چیزی در آنجا افکند ناپدید  
 پس با و کش بدرون چاه رفت چهار صدف بنظرش آمد و در هر صدف ده خم زمین نهاده بودند و بر سر خرم شیر از آن



ششم بر که دست پیش آن خم بر دی شیر از امجوح ساختی و همچنین در هر صفه جوامع بسیار افتاده شخصی از آن گروه دیده  
 از آن برداشت فی الفور در نظر انطاکنه غائب شد پس از ساعتی دیوار خانه شکافی بهم رسانیده بر اثر آن سر بریده  
 آنم در ظاهر شد و آنجا که چون طریق تصرف آن نمیدانستند مجرمی تمام گشتند مولف تاریخ الفی گوید که در عهد ملک عادل  
 بسال با نصد و هشتاد و هفت هجری در مصر قحط افتاد که در عرصه یکماه دو سبب نرا که سبب دیگر سنگی مبروند و ملک عادل  
 همه آنها را از مال خود کفن پوشانید آخر کار بجای رسید که در مصر سگ گریه نماید چه همه آنرا خورده و بعد از آن مردم فرزندان  
 خود را خورده بعد از آنکه فرزندان نمادند شروع در خوردن اطبا نموده چه به بهانه بیماری بر طبیعه را که انجامی بودند آن را  
 میکشند و گوشتش را میخورند و در تمام مصر آب روان نیست بگر و در نیل و در بخت اصلا نمائند و باران نیز احیاناً بار  
 و هرگاه بسیار بارد علامت قحط باشد زیرا که حیوانات در زمین میشدند و در مصر حوضی هست چشمه که آب آن چشمه به انجوش  
 آید و هرگاه زن حایض و جنبی است بان چشمه کند آب چشمه بالریز و آب حوض بدو بگیرد و تا آب حوض را بیرون نکنند  
 آب چشمه روان نشود و در یکی از ناحیه مصر فرموده که دو عدد آن را بر یک شتر بار کنند و سر پیچیده دارد و بهشت مار  
 قریب به نیم گز و دنباله او بر کشیده است چنانچه میان دنبال و شکم فرق بسیار است و بر زمین مصر دریاچه است که آب  
 آن شور است هرگاه رود نیل غلبه کند آب آن دریاچه شیرین گردد و چون رود نیل نرسد نیاز شور گردد و از حد این دریاها و لای  
 شام همه ریگ روان است و آن مابین راجهار ماران گزیده و چند بسیار اند که همه محل سوار را بگیرند و گزندان آن باران  
 مهلاک باشد و جبار حدی بدریای روم و حدی به تیه بنی اسرائیل دارد و مسافت تیه بنی اسرائیل چهل فرسخ است  
 و تیه مابین فلسطین و ابله و اردون و مصر واقع است و تیه آن مقام است که موسی علیه السلام غرق کردن فرعون از مصر بقدر  
 تسخیر شام که آن هنگام عمالقه در تصرف داشتند بموجب فرمان الهی بدینجا رسید و بنابر فرمانی قوم تسخیر شام و لغوی  
 افتاد و آنجناب مع قوم به آنجا ماند و من سلو در آنجا فرو آمد و بقوله موسی در اورش بارون در تیه گذشتند  
 و بر وایت اصح یوشع بن نون خلیفه موسی مملکت شام را مفتوح ساخت و عروج بن یحیی که پدر از بنی قحط است  
 مشهور بود در جماعت عمالقه بسر می برد و قتل رسید القصد طول معرض مصر شبانوز راه است مخفی نماید که مملکت  
 مصر در زمان پیشین فرعون در تصرف داشتند و فرعون لقب ملک مصر است و ایشان از اولاد عمیلی بن لاو و بن  
 شام بن نوح اند و فرعون بنان نجکس بوده اند اول ایشان سنان بن طوان و او فرعون بن ابراهیم  
 خلیل است چه وقتیکه ابراهیم از بابل بقوله بعد فوت فرزند و حیرت کرده بمصر رسید آنوقت سنان پادشاه  
 بود و شنید که مردی با زنی جمیل بمصر آمده پیش آن ابراهیم که سنان نام داشت آنرا بخواند و بقوله آنکه ابراهیم از بابل  
 منوارج شهر مصر رفته بود ساره را زانی گذاشته برای سیزدهم رفت پادشاه مصر که از شکام حجت کرده بود بدینجا رسید و ساره را نزد  
 گرفت و بمصر برد و خواست که با ساره دست دراز می کند و دستش خشک گشت گفت از آن سحر کردی ساره گفت ای قدر خدا بدین  
 کرد و او دستش شسته و نوبت آنحال تکرار یافت بالاخر سنان و عذر خواست که کنیزکی با خودید و گفت با اجر انیس طبرق را حرم  
 کنیزک بهاجره موسوم گشت و او آنست که ساره آنرا ابراهیم بخشید از ابراهیم از ماجرا عیسیل حدیث میر محمد صلی الله علیه و سلم



متولد شد بالجمله بادشاه سارہ را نزد ابراهیم فرستاد و امر کرد تا از مملکتش بیرون رود بالجمله سارہ خواست که حال بازگویی  
 ابراهیم سبقت کرده بگفت چه حق تعالی حجاب از پیش ابراهیم برداشته بود تا آنچه میان سارہ و بادشاه گذشته بود بشاہد  
 نمود پس ابراهیم بفسطین شد و در بیابانی مقیم گشت و بیابان را آبادانی نمود و مردم آنجا آنحضرت را رنجانیدند و آنجا  
 از آنجا برخاسته میان رملہ و انبیا کہ بیت المقدس خوانند اقامت فرمود تا اکنون آبادی اول بموضع ابراهیم آباد و ثانی  
 بقدرس حلیل موسوم داشتند و در فرعون دوم ایاب بن ولید کہ فرعون یوسف است و در عہد او یوسف را رنجانید  
 و عزیز کہ آن زمان لقب و خطاب وزیر مصر عزیز بود یار شاعر زلیخا یوسف را خریداری نمود و وقت یوسف در قرآن مجید و در تفسیر  
 و تواریح از دیدن خواب یوسف کہ آفتاب و ماه یازده ستارہ در اسجد ہستہ کنند و گذاردن تعبیر آن یعقوب و حسن بن  
 برآمدن بر یوسف و بچاہ افکندن برادران او را از چاہ و فروختن آنجا بر روست بازگان بدرمے چند مدہ  
 و آمدن بازگان یوسف را در مصر و خریدن عزیز مصر باستمرار زلیخا آنجا بر او بہتت زلیخا افتادن در  
 زندان و خواب دیدن ملک زنان و تعبیر گفتن یوسف آنرا و بیرون آمدن از زندان و بوزارت رسیدن یوسف  
 و بجات دادن مملکت مصر از حسن بن یحیی و از حقانہفت سال و باز وراج کشیدن زلیخا را آنجا بر آمدن برادران  
 یوسف بجات خواستن و خریدن غلہ و مع غلہ باز رفتن و باز دیگر آمدن بکہ یوسف بن یامین برادر یوسف را در مصر پیش یوسف  
 گذاشتن و در سیمہ بکنان پیش یعقوب رفتن و باز بمصر حاکم یعقوب بجات مخلصی این باین پیش یوسف آمدن و بمصر  
 آمدن یوسف باز بکنان رفتن و یعقوب را مع متعلقان بمصر آوردن و زنان بن ولید بادشاه مصر یعقوب استقبال نمود  
 و دیگر واقعات ہمہ شرح و بسط ثبوت است بالجمله ایاب بن ولید بیوسف ایمان آورد و فرعون سوم قابوس  
 بن مصعب است کہ بعد از ایاب بسلطنت رسید و کفر ورزید و بنی اسرائیل را اعمال شاقہ فرمود و فرعون چہارم برادر او  
 ولید بن مصعب کہ فرعون موسی بود دعوی خدائی کرد و موسی و برادرش ہارون بر وی معیوث شدند و موسی معجزات  
 نمودند و ایمان نیاورد بالاخر او را موسی با تو ابان دعا کرد و در و نیل عزق نمود و آن نیز در قرآن مجید مبرہن است  
 نقل است کہ ہر روز را شبہ خوان فرعون چہار ہزار گوسفند و چہار ہزار گاو و دو گوسفند شتر بود موسی در شتاب زفت  
 کہ زود ہلاک شود و مناجات کرد کہ الہی وعدہ ہلاک فرعون دادی و سالا گذشت نذا رسید کہ ہزار ہزار از بندہ نعمت  
 میخورند و او را زود ہلاک نکنم تا کہ او نان و نعمت بر خلق فراخ دارد ہلاک نشود و پس چندی بگذشت فرعون ہامان وزیر  
 خود را گفت ندانم کہ کار من و موسی کیجا کشد اکنون از خزانہ ناچار لیست ہامان گفت نیمہ از را بہت کم کنم و بر خزانہ  
 انہزام پس چنان کردند و ہر ماہ و ہر روز چیز سے ازان کمتر سے کردند تا آنکہ روزیکہ  
 فرعون غرق شد در مطبخ او بڑے و بیشہ کشتہ بودند مخفی نمائد جماعہ فساد غنہ کہ گذشتند  
 بیچ یک از ملک عجم و غیرہ را مطیع نبودند و باستقلال سلطنت داشتند تا عہد کہچہ و  
 بن مکیا و پس کیانی بالجملہ فرعون تجسم و نقل است کہ تحت مصر کہ از طرف  
 کے کشتا سپ بن کے کہ اسب ملک فرس ایالت شام داشتہ اورا قبیل رسانید بجات نصر و دلاش

بطالیقہ در مصر بسلطنت رسیدند چو وقتی کہ سکندر رومی بر یونان دست یافت و غوس بن اغوس را در یونان خلیفہ ساخت و بعد  
 سکندر غوس متقل گشت و بر مصر تولی شد و آزادار الملک ساخت و خود را بطلیسوس خواند و بطلیسوس یونانی بادشاہ  
 بزرگ باشد و کتاب مجسطی در علم ہندسہ از تصانیف اوست و گفتہ کہ او را بادشاہ بود احوال بطلیسوس حسکہ و جتن حکما  
 مرقوم است بالجملہ بعد از بطلیسوس پنج ششکس از پی یکدیگر بحکومت مصر رسیدند تا آنکہ اعسطوس قہر کہ اول قیصر  
 از روم لشکر مصر و یونان کشید و گرفت و دولت بطالہ سپہر می گشت و اعسطوس قہر صاحب ساپور بن اساک اسکافی  
 بادشاہ فرس بود و احوال و در ضمن روم و مسطنظیہ و قضایا سے مشاورد در ایران و فارس مرقوم است و مصر در  
 خلافت عمر رضی اللہ عنہ بر دست عمر عاص مفتوح شد و در عهد ہارون رشید عباسی طولون نامی از بندہ پاک  
 عباسیان بموجب فرمان ہارون رشید بحکومت مصر رسید و در و صد و چہل ہجری در گذشت و بعد از او پیش احمد  
 طولون بحکومت نشست و در سخاوت و تواضع کو شہید و ہر ماہ ہزار دنیا را تصدق کرد و سہ روزے و کیش کہ بر  
 صدقہ بود گفت زنی از من تصدق میخواہد و انگشتی طلا در دست دارد اورا صدقہ توان داد و احمد گفت ہمد کہ دست  
 دراز کند اورا صدقہ توان داد ایضا ہر روز خلعتی نو کہ قیمتش ہزار دنیا رہوے پوشیدی و شام آنرا بخشدی و کلا  
 از راہ کفایت ہمان خلعت را بقیمت کمتر از اول میزدند و در خزانہ می داشتند و بعد از چند روز درومی پوشیدند احمد  
 چون ملازمان کار آگاہ شد ہر جامہ کہ پوشیدی انگشت سیاہی بر آستین آن کشیدی تا دانند کہ آنرا پوشیدہ است  
 یا نہ احمد روزی طعام بخورد و درویشی حاضر آمد غلام بموجب امر احمد در ویش را طعام و اجور در ویش نگار بست و اورا  
 پیش خواند و سخنان پرسید پس گفت راست گوئی کہ جاسوس کیستی و نامہ با ظاہر کن در ویش گفت آہارا  
 چہ میگوئی احمد باز نامہ و خطش خواند و در ویش از فرار نمود و نامہ ہاراد او گفتند از جہہ راستی کہ او جاسوس است  
 گفت چنانچہ شدوہ در ویش آن است در گرفتن طعام تعجیل نکرد و اقم حروف گوید چہچنین بابیر بادشاہ تہگام خوردن  
 طعام شیر شاہ را بنابر جرکتی کہ از وصا و رشاد بنظر سنجیدہ بود و آن در ضمن احوال بابیر بادشاہ و شیر شاہ افغان  
 مرقوم است بالجملہ حکومت در و صد و نو و دو و چہر می از اہم طو لونیہ بدر رفت و بعد از اندک زمان ایالت مصر  
 بملوک آتشیدہ رسید و اول ایشان ابو بکر محمد است کہ خلیفہ الراضی بالہد عباسی در سہ صد و بیست و سہ ہجری  
 امارت مصر و شام و جزیرہ و جرین شریفین بہ محمد داد او آتشید لقب یافت معنی آتشید بخت فرغانہ ملک الموت باشد و نسبت  
 او بملوک فرغانہ می ہوند و وظیفہ ایشان در سہ صد و پنجاہ و ہشت ہجری سپہر می گشت و پس از ان خلفای اسمعیلیہ  
 کہ عبدیہ نیز گویند و بقول نسبش بابام حفصہ صادق می رسید بحکومت مصر رسیدند و گروہ انجماع ہمدست کہ بر عہد اسمعیلیہ  
 ہر گاہ کہ النعمان دین بالیہ از اولاد ہمدی چون در مہدیہ بجای بدید شہست غلام خود ابو الحسن جوہر فاند را بہ تسخیر مغرب  
 فرستاد و تا ساحل بحر اوقیانوس جزائر خالدا ت بر آند و مصر بکشود و المعز و افریقیہ ثابت گذاشت و بابال و عیال  
 متوجہ مصر گشت گویند در ان سفر با پنزدہ ہزار شتر و دہ ہزار استر اسکوک اورا می کشیدند و نقل است کہ چند  
 صندوق پر از ہر روز در پیش بارگاہ او نہادند می و اجازت دادہ بود کہ ہر محتاجی چندانکہ در یک گفتش گنج از ان







تمام مقام پدر ساختند در خلال این احوال غلامان صالح بر ولی نعمت زاده خرمن نمودند بقتل رسانیدند و غزال دین ترکمانی را  
مقتول سپاه ساخته و ملک ناصر حاکم کرک از قصیه واقف گشته لشکر به انجانب کشید امرای مصر متعطل کردند بعد از جنگ بمقت  
یافتند ملک ناصر بقاهره آمده خطبه بنام خود خواند غلامان ببار و درش ملک صالح که حکومت دمشق میکردند در آنوقت مستقل  
گشتند ناصر بنخبر شنیده بحج و ولایت شام شتافت در سال شصت و پنجاه و دو امر غزال دین ترکمانی را که از ملک ملک صالح  
ایوب بود بسلاطنت برداشتند و از آن تاریخ بادشاهی قطعی بگلامان گرفت و علامی چند که در مصر حکومت داشتند  
معاصر جنگی بودند و با او شان محاربه بکار کردند اول ایشان غزال دین ابیک بوده و ابتدا ملک ایشان شصت و چهار سال  
مدت ملک ایشان دو بیست و یک سال بوده و نیز ده نفر حکومت کرده اند تا در مصر و بسط سلطان سلیم بن سلطان  
بایزید و خوالی حلب باقا الصغوری که آخر سلاطین حرا که است صف قاتل است قالصوب اکثری از امر گشته گشته مصر و شام  
بتصرف سلطان سلیم درآمد و از آن زمان تا حال در تصرف آل عثمان است از هفت اقلیم نوشته شد قسطنطین و در زمان سال  
و از ملک مصر بوده بر شمال نیل واقع است و درین شهر کوچهای و محلههای عالی است که مردم کثیر از هر قبایل مدان میباشند  
و عمارتش جمله سه مرتبه و چهار مرتبه است و مزارع و شالی و قسطنطین است صاحب مساکن و مالک آورده که قسطنطین منقسم است  
علمای آنرا صمد و سفلی را از دست خوانند و در غربت الاسرار آمده که صمد و جنوبی قسطنطین واقع است و در صحرائی آنجا است  
که مردگان در آنجا افتاده اند و اموات مراد کتابهای سطر کرده اند و ادویه با دران مالیده که با پاره و بوسیده نشوند گویند  
نویسندگان را از آن مردگان باز کرده اند اصلا تغییر می بدهنش راه نیافته بود و اثر خدا در دست و پایی آن  
میت باقی بوده و در عجائب البلدان آمده که مومیایی مصر از آن مردگان حاصل می شود گویند آن بهترین مومیایی است  
و نزد راقم آنچنان نیست و اثر خدا در پایی میت نیز از قبل محال است در نزدیکی قسطنطین است که آنرا منقسم خوانند از آنجا که  
در هر چه حاصل می شود قاهره و متحومه الحال دار الملک مصر است و جنیب اسیر آمده که در زمان المعزالدین الیاس بنسل خواجه  
که در ملک غلامانش انتقام داشت در سال سه صد و پنجاه و هفت هجری مصر را تصرف آورده میان قسطنطین و عین شمس  
شهری بنانند و آنرا بقاهره مغربیه موسوم گردانید و در سن سه صد و شصت و یک هجری المعزالدین الله را فریضه بقاهره آمد  
و آن بلده را دار الملک ساخت و چون نوبت بآل ایوب رسید و ران بلده بقلع خیر و عمارت عالی  
بسیار ساخته شد و قاهره بر کنار نیل واقع است و عمارتش چهار طبقه دارد و منقش  
و ملوک مشتمل بر طاقهای بدیع و رواقهای دلکش و وسیع و اقسام عمارات از رخام الوان است  
و دیگر از شهرهای معروف مصر عین شمس است و در جنوب قسطنطین واقع شده و دار الملک  
فرعون و یوسف علیه السلام بوده و قصری که در کنج جهت یوسف ساخته بود و درین شهر است  
و درخت بلکان و ریاح فرعون و درین شهر بوده و گویند که اکنون ناپید است  
عماران اینوقت بجای حطب بلکان و عود بلکان حطب خوب بشام را که آن نیز درختی است استعمال میکنند و در غن بلکان  
ناپید است و از ثقیه مسیح شده که در سلطنت حاکم آن مردم کوپی در پی او نمی برافروخت و آنرا گویند که غن بلکان است پیش از درخت



در آن نواح پیدا است میگردانند بالجملة از عجایب آن شهر مناره ایست از یک پارچه سنگ سرخ که نقطه دارد و طولش زیاد از  
 صد ذراع است و در آن صورت انسانی است از مس برنجین بسیار و صورت دیگر است و پیوسته آب از آن تماشای  
 ترشح کند و هر جا که رود سبز و آنجا بدو گویند که دیوان در زمان سلیمان ساخته اند و در الملک اینای طولون که از نظر  
 یارون سفید عباسی حکومت مصر بود و خرامی آن شهر با نام است و اینجا قراقرس شهر کسیت کوچک اما نهایت خرم  
 و آبادانی دارد و از فراماس تا کیس و فرسنگ است تا کیس بر زمین مرتفع واقع شده و بر کپورت آن تلی است بر کوه نام است  
 و رفعت را داشت که بر بالای یک دیگر مروج را دفن کرده اند و این رسم گویا پیش از زمان موسی شائع بوده و قصه سوم شهر کسیت  
 و عربی نیل از نواح صید و زمینش مسطح است افیون مصری در آنجا حاصل می شود و ششاش آن سیاه است و بدست  
 سورنجان مصری و ششاش مصری و اغلب مصری که خدایه القلی نامند از آن دیار با نام بوده و قند مصر نیز با نام بود و ضمیم در میان  
 واقع شده و اطراف آن از یک و پنج استان بسیار است و ارتفاعاتش نیک بحصول می پیوندد و ذوالنون مصری از آنجا  
 قسطل نیز می از احوال فرنگیان قلعه انطاکیه را محاصره کردند بعد از یک سال قهرانه را بکشید و در سال چهارم صد و دویست و هجری  
 اقدس و در سال چهارم صد و دویست و هجری بر اکثر سواحل شام و در چهار صد و دویست و هجری بر قباریه استیلا یافتند و ملک افضل  
 ابوالقاسم شاهنشاه پدید جمالی در مشغله قصد فرنگیان کرد و از فرخ ایشان عاجز آمد و بمصر مراجعت نمود و در عهد خلافت  
 الامیر احکام الدین مستطی شاهنشاه قصد فرنگیان کرد و شمس الخلافت بایست حستان که از شاهنشاه توهم داشت با فرنگیان  
 حستان در ساختن شاهنشاه روی بعستان آورد و شمس الخلافت با فرنگیان با در هم کرد و قتل رسید شاهنشاه  
 قتل یافت و بمصر بازگشت و کشته شد و در سال چهارم صد و دویست و هجری فرنگیان علما بگرفتند و در پانصد و دویست و هجری  
 طرابلس و در پانصد و بیست و دویست و هجری حیدر و در پانصد و بیست و هجری مرو و را بگرفتند و در پانصد و بیست و هجری  
 هجری مرو و نیل فرنگی که امیر فرنگیان بود با لشکر عظیم قصد مصر کرد و در شهر فرمان بکشید و مساجد آنرا بسوزت و در راه  
 مرخص شده و گذشت قبر او در میان مصر و شام واقع است و چون از آل ایوب ملک ناصر صلاح الدین پو سعت  
 بن ایوب بسطانت مصر رسید فرنگیان از استقلال او خبر یافتند گفتند از ایوب قصد نکند همان بهتر که پیشستی  
 کنم انگاه سال پانصد و شصت و پنج هجری روی بیلا و اسلام نهادند و با لشکر بسیار بر در قلعه و سیال متزلزل کرد  
 صلاح الدین متوجه مناط شد و با فرنگیان روی صعب کرد و ظفر یافت و در پانصد و هشتاد و سه هجری رو بفرنگیان  
 که بر سواحل شام استیلا داشتند نهاد و بحسب رقیه محاصره کرد و بکشید و فرنگیان جمع شده گریا آورد و صلاح الدین به شایر روز  
 بایستادن رزم کرد و ظفر یافت و اسیر بسیار بدست افتاد ملک فرنجی که پادشاه فرامیس بود و برادر او برنس ارث والی کرکه  
 و لونک که مشهور بطرابلس است و دو تن دیگر از امرای فرنگ که قمار شده و صاحب طرابلس طرابلس گویند از مکر بگریخت  
 و بشهر خود سیده و گذشت صلاح الدین صاحب کرکه را بخواند و اسلام بر عرض داشت بن پذیرفت و کشته شد و کلبان چون طرابلس  
 اسکاٹ از تاریخ فرنگ با راقم می گفت که برنس ارث قافله حاج را اشیر کرد و میزند آن داشت و صلاح الدین جهت  
 خلاصی اینها با و نود و شصت برنس ارث بر پیوست صلاح الدین بر پیچید و سوگند خورد که اگر بر ارثت دست نیابم او را

لقتل یساعثم چون برس ارث والی کر که د دیگران در رزم پاسیری آند صلاح الدین برس ارث را بقتل رسانید و دیگران را اعزاز کرد و این واقعه در قریه اتفاق افتاد که حضرت شعیب هم در آنجا بود پس صلاح الدین بکاشد و بگرفت و طرابلس و قیصریه و صفوریه و ناصریه و صیدون و سروت و رمله و عسقلان بگرفت و استیلا یافت و در حجب آن سال بغداد رسیده اهل شهر خواستند و شهر بسپیدند صلاح الدین در شب بسبت و هفتم حجب که بر قوس معراج است لشکر در آمد و بسجده فتنه خطبه و مسکه اسلام خواند و که برس که شایسته قرص باشد که فرنگیان آن را متصرف شده بودند باز و گرفت مسلمانان و در آمد و فرنگیان عوض هر اسیر از مروت بسبت و دینار و دینار نه پنج دینار و دینار ده که یک دینار فدا دادند و این نجات یافتند صلاح الدین بصورت شد و محاصره کرد چون درستان در رسید اطراف صورت اسوخه بکاشتافت و در پانصد و هشتاد و چهار هجری بقلعه کر که شد و کاره بساخت و بد مشق شد و پنج روز بسپید که فرنگیان با جماعه غلیم و که بریار اسلام آورد و حیتی بجا که نبود و در سه بایشان نهاد و عماد الدین والی سخار و مظفر الدین که بپوری حاکم اربل با و پیوستند و عمر الدین مسعود فرمانروای موشل سپاه بسیار بعد داد و فرستاد صلاح الدین چند شهر بگرفت و انطاکیه را محاصره کرد و فرنگیان صلح کردند و اسیران مسلمانان را بگذاشتند صلاح الدین بکلب بازگشت پس بجهاد برادرزاده کاش تقی الدین تعمیر نیافت کرد صلاح الدین از آنجا به بلبلک رفت و در رمضان بد مشق شتافت و پانصد صد که از بلاد کفار بود کرد و بمان بگرفت در آن سال قلعه کر که بردست امرای صلاح الدین مفتوح گشت صلاح الدین بقلعه کر که شد و بکشد و از آنجا به حکار رفت و بسا و الدین فراموش را آنجا گذاشت و بد مشق آمد تا ربیع الاول سال پانصد و هشتاد و پنج هجری آنجا بود فرنگیان جسر سه انبوه جمع آورده و عکار محاصره کردند صلاح الدین بجهت بسیار بکاشید و فرنگیان در تقبض حصار کوشیدند و ایشان زیاده از چهار صد هزار مرد بودند و عکار کار بر با و الدین فراموش و بیعت الدین تنگ شد و صلاح الدین را از بیرون کار پیش گرفت و برین قصه دو سال بگذشت کپتان جوانان اسکاٹ از توابع فرنگ بار اقم حروف میگفت که چون فرنگیان دانستند که شورش مسلمانان بسیار است به اندیشیدند و تمام بادشاهان فرنگ با اتفاق یکدیگر بر دفع فتنه صلاح الدین و غیره مسلمانان کمر بستند و مملکت فرنگ را از آسیب صلاح الدین و غیره نگاهداشت و این قضایا تا دو سه سال کشید بالجملة در روز جمعه هفت و هجدهم حادی الاول سال پانصد و هشتاد و هجری عامه حلالین از عکایرون آیدند و خواستند که مصالح گشتند بر آن موصی که آلات و ادوات حرب در شهر گذارند و دو سیست هزار دینار و پانصد نفر لشکر فرنگیان و هشتاد صلاح الدین منکر صلح گشت و در تدبیر کار بود که ناگاه فرنگیان لشکر در آمدند و لغارت پرداختند و فراموش را اسیر ساختند و بسیار خرابی و شمر کرده صلاح الدین شهر عکار در باخت و بر رمله آمد و فرنگیان قصد عسقلان کرده صلاح الدین از ایشان توبه عظیم نمود و بیعت المقدس شد و از غایت بر اسس امر فرمود که شور آن را خراب کنند و در خرابی آن مبالغه تمام مینمود و بهزار محنت یک شب آنجن بسپید و راقم حروف گوید که این قضایا بمعنی قضایا محمد قاجان و صاحبان انگریز بوده و آن در ضمن بیست و یک گذشت بالجملة ملک عادل برادر صلاح الدین که در برابر فرنگیان بود

فصلح الدین نوشت که با الکندار ملک الملوک فیصد نیک ملاقات کردم بعد از رفتن من است بشد طیکه بعضی بلاد از سو حاصل  
 ششام بایشان گذارم صلاح الدین منت داشت و در شعبان سن پانصد و هشتاد و هشت هجری مصالحه با تمام رسید  
 صلاح الدین به آبادی بیت المقدس پرداخت ملک عادل بکر که و ملک طاهر سحاب و ملک افضل بدشت رفتند پس  
 صلاح الدین شنید که الکندار قصد دیار او کرده لاجرم بدشت شد و به بیت المقدس باز گشت و بمصر رفت و  
 قلعه و لایات خویش تحکیم ساخت و بدشت مراجعت کرد و در پانصد و هشتاد و هشت هجری در گذشت و در ششصد و شانزده  
 هجری فرنگیان و منایط محاصره کردند ملک کامل را که والی مصر بود کارس پیش رفت و فرنگیان در ششصد و شصت و سه  
 و میاط بگرفتند و قتلعام کردند و قصد مصر نمودند ملک کامل با فرنگیان صلح کرد و در ششصد و شصت و سه هجری  
 بیت المقدس بایشان داد و در سال ششصد و چهل و هفت هجری در عهد ملک صالح ایوب بن ملک کامل والی بدشت  
 روسه دیار او نهادند و منایط اقمه اقمه را بشو و بدو چون ملک اشرف صلاح الدین خلیل بن یوسف الدین فلان  
 غلام زاده علاء الدین شامی سلطنت رسید لشکر بطرابلس کشید قمر اقمه را بشو و بسیار سی از فرنگیان در آن بزم کشته شدند  
 پس بکشتافت محاصره کرد و در روزی فرنگیان یکی از مسلمانان را که در حین بود و در کف منجیق نهادند بر تپه کردند آخر آن  
 پنجاره در عوایس پاره پاره شد ملک اشرف و غضب شد و در تفتیق حصار کوشید و کشت و کشتی هزار فرنگی اسیر کرد  
 و این واقعه در سال ششصد و نو و هجری افتاد چون در سال صد و ده هجری ملک اشرف فایض غوری غلام ملک  
 طاهر چرا که در مصر و شام با و شاه شامری والی بلیار از توابع حماکت در کن هبه دفع فرنگیان از واستار و غایت ملک  
 اشرف فایض غوری و غراب با حاصل بند به امداد او فرستاد و چنانچه در تعلیم دوم در ضمن احوال این نگذشت ملک اشرف  
 فایض غوری و سایر چرا که را سلطان سلیم صاحب روم در قصد و دست و در هجری بقتل رسانید و بلاد مصر و شام در خدمت  
 با و شاه روم رفت سوچیده از آثار ملک اشرف فایض غوری است پوشیده نهاند که چون برخی از احوال با و شام تعلیم آمد  
 اکنون با احوال اصناف عراق عرب که نیز در تعلیم سوم است در و عراق و مصر و ولایت است در غایت بیت  
 حد و دوش از کوستان تا بادیه کوفه دیار بنی سلیمان تا بحر فارس و بصره و شیر و قاسیم پیوسته است و مالین نیز در خل  
 عراق است و در عهد خلیفه ثانی عراق را پیوده اند لغیر از بایانها در زمین نامزوع شش بار هزار هزار تریب بحال ضبط  
 آمد و خطیب شهر از عراق یک بغداد است گویند که در زمان پیشین باخی بود که نو شیردان آن خب بعد است شست و  
 بستانخ و او مشهور بوده چون منصور و الفی در سن یک صد و چهل و پنج هجری آنجا شهره بنامها و بکشت استمال الف از لفظ باغ  
 حذف شده به بغداد شهرت گرفت گویند که چون منصور و الفی شهر بغداد را بنامها و خواست که عمارت مداین و طلاق کبر  
 را بشکند و مصالح آن را به بغداد نقل کند و بر پیش خالدری که گفت زشت باشد گویند که پادشاه به نوحیت که شهر  
 نمایند تا شهر غراب نگر و شهره متواست ساخت منصور پذیرفت چون دید که آنچه از آن حاصل است آید هیچ  
 نقل تا به بغداد و نمائند آن را ترک نمود و خالدر گفت چون در آن باب شهر راجع کرد پس باید که با تمام رسانا  
 و گر نه گویند پادشاه عمارت ساخت و ملک دیگر آن خراب متواست کرد منصور بدان نیز عمل نکرد و در عمارت آباد

که چون بمرد و وقت تمیز بغداد و ملاحظه نمود و قناب و ریح قوس بود و این دلیل است بر آن که پیش خلیفه در آن شهر  
 نبی و در میان شد که او گفته بود چنانچه از جمله سی و هفت تن از خلفای بنی عباس یک تن در آن خاک پسند  
 بر لبه ای که نمسا و فچین و دیگر سالین که در بغداد و حکومت نشسته اند که آنجا نمر و مگر سبزه را پسند برادر جهان شاه  
 از انفا و قرا تو بنکو که در شبست حد و نجیب و هجری در بغداد و در گذشت در مجمع الحکایات آورده که در بغداد و مکه و خرمیا  
 ابو سهر و او و مکه نام زفاف شوهر فوت کرد و آلت مردان از میان فرج او ظاهر شد بعد از آن گفته شد رفت زندان  
 از و بود آمد و همچنین محمد با و سی و شیر و او و والدر اقم و وف پدر نظام الدین احمد المتحلق بنی عباس مطابق مشاهده  
 و وید خویش بار اقم سیاهت که در محمد بنی سیر با و شاه گور کانی و در و بی شخصی عمده را دیدیم که آلت مردان و زنان  
 بر و و بکار داشت چه او شوهر است داشت و از آن او را فرزندان بود و یکی را در حضور من از پستان خود شیر میداد  
 مشرب گشت و سوال کردم گفت قدرت حق سبحانه تعالی است که با این زلیش و بروت شوهر دارم و این پس از  
 شکم من متولد شده و همچنین و و پس از زنان میسر دارم که پس تمیز رسیده اند و وزن در نکاح خویش میسر دارم  
 زحمتا ابی المطلب گویند که و در بغداد و چهار و و فرسنگ بوده و عرض الله افش جمل گویند نموده بودند و حمام و ساجد  
 بسیار در آن شهر بوده و عمارات که بخلفا و توابع ایشان تعلق داشته و فرسنگ بوده اما الحال از آن بغداد اثری  
 نمانده چنانچه سباع و وحوش و بطور در آن بقاع آتش یا نه نماده مؤلف لب التواریخ گوید که امیر شیخ حسن الیکانے بر  
 آذربایجان استیلا یافت شیخ حسن نوایه بروی خروج کرد و میان ایشان محاربات بسیار واقع شده آخر  
 میر حسین الیکانے بمراق و سرب رفته بغداد و نور انبیا و و در اندک زمانه چنان سحر گشت که  
 سبب آبادانی آن کوفه شد اب گروید از آن زمان تا حال بهمان ضیق آبادی دارد اگر چه بود  
 بغداد گرم است اما صحت تمام با او نیست و قحط و غلاسه از روی قدرت اتفاق افتد و مردم نیک از آن میا  
 بسیار بر خاک شده اند گویند که در آنجا بمر و عذاب قبر بر نشود و بالجملة آن شهر دار السلطنت خلفای عباس  
 بوده چه منصور و فلفی آن بجزارت کرده و شکار مقرر نموده و بندس از احوال خلفای بنی عباس در تحت بغداد و سر قوم قلم  
 میگرد و اول انطا یفه ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 است و او را اسفاح گفتند که چرا که خون بسیار از بنی ائمه بر ریخت و تسبیح و نعمت خون ریختن با شد و آنچنین  
 خلفای بنی عباس ششم است و از اسفاح است ششم تنی و هفت تن بوده که بخلافت رسیدند و اسفاح اول که  
 است که در اسلام نام وزارت نهاد و چه در عهد بنی امیه کس را وزیر نگفتند و بالجملة چون ابو العباس بخلافت نشست  
 مسجد جامع رفت و بر بنی استاده و طلبه و اند بر خلافت خلفای بنی امیه که شسته خطبه خواندند و القصة قبل ازین تر  
 متصل امرای بنی اسان و دیگران و در چهار و هم ریح الاخر در سن یک همد و سی و و و هجری با اسفاح بعیت کردند  
 اسفاح عم خود عبد الدین علی را با لشکر آراسته بر رزم مردان حمار که آنجناب بن خلفای بنی امیه و مردان ایشان بود و آن  
 او با مردان حمار رزم کرد و و ظفر یافت و مردان را بالاخر در سن یک صد و شتی و و و هجری در آنجناب و یکجه بقتل رسانید

پس چون سفاح از قتل و غارت مروان بن الحنفی را یافت برادر ابو جعفر را در یک صندوق و چپار و لیبر دست  
و بعد از سفاح برادرش ابو المنصور با لشکر ابو جعفر عبداللہ بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس سر و دست  
بمنصور و والفی سجلافت رسید اورا بطلم و بخل نسبت کردند و از ان اورا والفی گفتند کہ از ہر کس دو اسب  
بگرفت و در حفہ خندق کوفہ صرف کرد و والفی سدس درہم است و تیرا ط نصف آن باشد و اسب چوکی بہ نوبت  
بر در قصر مہیا داشتن اورہم نہاد و چہ وقت جماعتی قصد قتل او کردہ منصور پادہ از قصر بیرون آمد و چون اسب حاضر  
نہود بر پشت سوار شد و پس از ان اسب تیار بر درہمیداشتند و شہر بغداد از انبئیہ اوست چنانچہ گذشت منصور  
در آن شب عمر روزی برہام قصر بود و مراشی پیر او بد کہ حوالی و اسد ان قصر را آب میزد اورا بخواند و گفت چہ را  
سلاطین کوتاہ عمر باشند و شاعرے در از یاسید گفت از ان کہ ایشان روزی خود را ایکبار سے خورد  
و ما بتدریج بکار میریم منصور بخندید و اورا شد صد و رم بخشید و بعد از مہفتہ کودکی را دید کہ بآن کار شغال داشت  
گفت تو کیستی گفت پدر آن پیرام و او در گذشت منصور گفت پدرت راست گفته بود و بسے نگذشت کہ منصور  
در یک صد و پنجاہ ہجیرے در حدود کوفہ در گذشت و اورا اسد بر بندہ و روسے کشادہ دفن کردند زیر اگر احرام  
جج بستہ بود و بعد از و سپارش ابو المہدی باللہ بخلافت نشست و زندان بان را نجات داد او ملکہ  
کریم بود و فلکست کہ مہدی در شکار از لشکر جدا ماند و شب سحائہ اعرابی رسید اعرابی حاضرے و کوزہ شہر ابے  
حاضر آور و مہدی چون کاس را بخورد و گفت من یکے از خایفہ ام و چون کاس دوم در کشید گفت از امرے اویم  
و چون کاس سوم بخورد و گفت من خلیفہ ام اعرابی کوزہ را از پیش برداشت و گفت اگر کاسے دیگر خوری دعوی نبوت  
کنی دیگر روز لشکر بر و جمع آمدند اعرابی از ان گستاخی تبر سید و بگرفت مہدی اورا بخواند اعرابی حاضر آمد اورا  
و بعد از نشستہ بود و دیگران زیر او ایستادہ گفت السلام علیک یا اللہ گفت من خدا یم گفت رسول اللہ گفت  
من پیغمبر یم گفت خدا یمتی و پیغمبر یمتی چرا بر تخت نشستہ فرود آئی و در میان دیگران نشین مہدی بخندید و اورا  
صلہ داد و اللہ مہدی پنج شتافت بزرگان مکہ گفتند ہر کہ از خلفائے نبی اللہ و نبی عباس پنج آمدے کعبہ را جامہ پوشید  
اکنون از بسیارے انواب دیوار ہا گران بار است مہدی بفرمود تا آن جامہ ہا را بفقر اوسا کین دادند  
و دو لیست جامہ زر لفت در خانہ پیوستیدند و بیشک و عنبر و گلاب دیوار ہا بہ بندند پس و حج بگذار و و بجا  
رفت و ستہ صد ہزار درم و دولیت ہزار دنیا بخشید و بہ بغداد شتافت و در یک صد و شصت و پنج ہجیرے  
مہدی دختر را در خود زبیدہ خاتون بنت جعفر بن منصور و والفی را بقدر پد خود ہارون رشید کشید و اورا بفرستے  
روم فرستاد ہارون بروم شتافت و اسیر بسیار گرفت تا باز گشت و در یک صد و شصت و ہفت ہجیرے  
مہدی دیگر بار پنج رفت و زمین بسیار داخل مسجد حرام ساخت و بعد از و سپارش الہادی باللہ خود  
بخلافت نشست و او بجاوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس و شجاعت و سخاوت انصاف داشت  
روزے در باغ جہر سوار شدہ بود و یکدیگرے از خواہجہ را حاضر ساختند خارجے چون برابر رسید



شمشیر کی گرفت و روی با و منها و معد و می چند که با و می بودند بگریختند و می از مرکب فرو آمد چون خشم زد یک رسید  
 آواز برکشید که گردنش بزن خارجی بگمان آنکه از عقب کسی رسیده باز پس برگشت هادی خود را با و رسانید و شمشیر از دستش  
 گرفت و آواز گشت از آن پس سوار شد و سلاح از خود و در ساخت هر مه بن امین گوید روز سه  
 هادی مرا نزد یک مجلسی در خلوت بخواند و گفت می بینی که این سگ لخمی می بجی بر کنی با من چه نوع  
 معاش می کند و می خورد که هارون را سخاقت نشانده سم اکنون بیرون و سرشید را نزد من آر پس نریزان شود آل  
 ابی طالب را که اینجا اند بقتل رسان پس بگو فرود گیر و از عیال سیان یا بی با تا با یگان بکش و آتش در کوفه زن  
 گفتیم با امیر المومنین این کار را غلط است گفت از آنچه گفتم چاره نیست اکنون درین مقام باش و فلان وقت  
 برو و خود بسرای عورت رفت و در همان شب برود و در همان شب هارون رشید بخلافت مقرر گشت و جنهن بن  
 هادی که پدرش را در آن محل مد ساخته بود و مخلوع و مامون متولد شد و یکشب خلیفه برود و خلیفه جانشین گشت  
 و خلیفه مخلوع و خلیفه متولد شد با بجمعه بعد از هادی برادرش الرشید با بند هارون بن ممدی در عمر بست و  
 و وسایل در سنه یکصد و هفتاد و هجری خلافت نشست و وزارت به سچی برکی داد و او اول خلیفه السیت که در میدان  
 گوی بازی کرد و او اول خلیفه السیت که شطرنج باخت و اول کسی است در اسلام که خمر برآست افکنده او را صحبت علما  
 و فضلا و شعرا شری تمام بود و بغایت متواضع بود یکی اورا گفت با چنین تواضع مایب خلافت نماند گفت منابتی که بتواضع نایل  
 شود و مرا باید روزی جوانی را که فرو می کرده بود و فرمود تا دستش بر نهد و در جوان اضطراب کرد و گفت دستم را که خدای  
 به او داده قطع کن گفت بفرمان خدا میکنم زن گفت قوت از صناعیت دست اوست هارون گفت که اگر دست او را نه برم از  
 گناه کاران باشم پیر زن گفت ای خلیفه ترا گناه بسیار است این را نیز از آنها انکار و دست ازین بچاره باز دار هارون بخندید  
 و پسر را باو بخشید با بجمعه در سن یکصد و هفتاد و هجری محمد امین بن هارون رشید از زبیده خاتون بعد از هفت ماه ولست روز  
 از تولد مامون بود و در یکصد و هفتاد و پنج هجری هارون محمد امین را و لی بعد ساخت و در یکصد و هشتاد و دو هجری مامون را  
 و لی بعد ساخت و امین را در آن تقدیم نمود که مادرش زبیده بود و مادر مامون کنیزک بود لیکن مامون بعلم و فضل انصاف  
 داشت و امین را از آن بهره نبود هارون امر کرد تا سجده بنویسد و گواهی اکابر و علما و وجوه بنی هاشم و بنی عباس  
 و سایر امرای آن ثبت کردند که از شرقی حلوان که عبارت است از کرمان و نهاده و قزوین و کاشان و نوار و نهر و ترکستان و  
 رسی و قوس و طبرستان و جرجان و خراسان و کابل و زابل مامون را باشد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شام و موصل  
 جزیره و حجاز و مصر و افریقا تا اقصی مغرب امین را و امین به بغداد نشیند و مامون قزوین و تخنگاه سازد و اگر کسی پیش از دیگر  
 وفات یابد آن مملکت نیز و گیر باشد و پسر سوسکه که فایم نام داشت بعضی از ولایات جزیره که برود متصل بود با و داد و او را  
 مومنین لقب نهاد و حج شتافت و مدینه رفت و سه مرتبه اهل آن دیار را بطواف اهل مدینه آن سال را عام الاعطیه التلثه  
 خوانند گویند که هارون رشید امین مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با هم مخالفت نکنند و یکی را امر کرد که تا آن سبیل را که  
 نوشته بودند از خانه کعبه بیرون رود و وقت آنکه از دست دارند و بقتل و خلق آن را بفال بد گزفتند با بجمعه

چون مارون در سینه یکصد و شصت و هفت بصری که از زیارت که در مدینه به دست بعفور زایب عطر زود و بصری را  
 که فرمان فرمای روم بود گوشه نشاند و خود بسلطنت نشست و آنچه هر سال عطر بهارون میفرستاد و بار گرفت و بار  
 سمریه هر فل سید و قتل و غارت کرد بعفور چراغ به پذیرفت و عهد کرد که بغی نور زد و چون مارون بر گشت باغی شد  
 و لشکر دیار اسلام کشید و بسیاری از مسلمانان را اسیر کرد و مارون در یکصد و شصت و هفت بصری دیگر یار روم  
 بروم نهاد بعفور اسیران نگذاشت مارون باز گشت و در یکصد و نو و هجری دیگر یاربان و یار شتافت و با یکصد  
 و سی هفت هزار سوار سواهی آنانکه به رعیت و خواستش بغیر آمده بودند بصریه بیست و هفت هزار نفر کشته شد  
 و سپاه بقدر فرستاد و نشانده هزار اسیر از آنجا بیاورند و استغف در میان ایشان بود بعفور مالی وافر باز  
 خدمت فرستاد و عهد کرد که دیگر هر فل آباد سازد و هر سال صد هزار دینار بخزانده رساند مارون قبول نمود  
 و باز گشت و دیگر بروم لشکر کشید و در یکصد و نو و هجری بطوس در گذشت محمد امین بن مارون در بغداد  
 بحکومت نشست مامون بن مارون رشید در مرو و سجکو مستقر گرفت گویند که محمد امین در ابتدا بعلما مان غنی  
 عظیم داشت مادرش نبیده لباس مردان و زنان پوشانید تا رفقه با ایشان مایل گشت القصد امین روزی  
 چند با مامون بصلح گذرانید و بالاخر مخالف گشت و بدوست طاهر و امین که امرای مامون بود در محرم سینه  
 نمود و شصت بصری بود و قتل سید ابوالعباس عبداللهم المامون استقلال یافت و او ملکی عادل و عالم و بلند  
 بوده و قرآن حفظ داشته و گفته اند که پیش از وزیر عثمان و علی کسی از خلفا حافظ قرآن نبوده گویند که یکی نزد مامون آمد  
 و گفت از عرب ام گفت عجب نباشد گفت خواهم که حج روم گفت راه کشاده است گفت چیز من ندارم گفت حج از تو  
 ساقط شد اعرابی گفت من آمده ام که از تو چیزی بگیرم نه آنگه فتوی خواهم مامون بخندید و او را عطای بخریل داد و گویند  
 مامون در خرد سالی پیش بدین شوی کرد می روزی مارون اورا گفت یا ابن الزانیه مامون این آیه بر خواند الزانی  
 لایکما الاران او مشرک یعنی زانی نکاح کرده نمی شود و دیگر ازانیه یا مشرک روزی یکی برایش مارون آوردند که دعوی  
 نبوت میکرد و مارون بعفور مو را از بازو بیاورد و مدعی زاری آغاز کرد مامون آن آیه بر خواند و چون صاحب داد  
 ابوالعزم من المرسل یعنی صبر کن چنانچه کردند ابوالعزم از رسولان مارون از لطف طبع او تعجب نمود و گویند که در عهد  
 خلافت مامون یکی دعوی نبوت کرد و او را حاضر آوردند مامون اورا گفت تو کیستی گفت بنفیم در روح موسی در من  
 حلول کرده مامون گفت موسی اعصای خود انداختی تا مار شدی تو نیز خیان کن گفت عصای موسی آنگاه مار  
 می شدی که فرعون ابا ریکم الا علی گفتی تو آن گویی تا بهر حجره که خواهی بنمایم مامون گفت خواهم که بهین لخطه بنزد  
 از زمین بیرون آری گفت سه روز تو مرا مهلت ده گفت هم اکنون خواهم که گفت که این دو عالمه لای با کمال قدرت  
 خود در سه ماه آنرا بیرون می آرد تو مرا مهلت ده روز نمیدهی مامون بخندید و او را توبه داد و ازندامی ساخت  
 با بحد در عهد خلافت او در هر گوشه علویان خروج کردند و مملکت پر آشوب گشت فضل بن سهل وزیر او با مامون  
 گفت تدبیر است که یکی از جمله سادات را و بجهت کتی مامون بدینید و در سینه و عهد بصری امام علی موسی رضای از مدینه

جوانان

نخواسان طلبیداشت پس صغیر و کبر اولاد عباس را بر و خوا نداشتان می و سه نهر کس جمع آمدند با اتفاق امام را  
و لیعهد کرد و امر فرمود که رایات و لباس سپاه که شعار عباسیان بود برایت و نبات سپردل کرد و نقد فساد  
بر طرف شد و آخر آنجناب را در انگور زده هر ذاد و مامون تولی بخلق قرآن ظاهر کرد یعنی قرآن مخلوق است گویند  
که مامون روزی نزد زبیده خاتون رفت و او را دل تنگ یافت گفت ای مادر مگر بهر فرزند خویش محمد بن علی تنگ  
هستی که او را بکشتند گفت نه و لیکن از کرده خود پشیمانم گفت چه کرده گفت اگر گویم دل تنگ شوی مامون گفت بگوئی زبیده  
روز سه باید رت شطرنج می باختی پدرت بر و مرا گفت عریان شو و گردن قصه طواف کن و در آن باب الحاح نمودن چار  
چنان کردم پس دیگر بار با او شطرنج باختی و به بر و دم گفتم بمطبخ رو و با چاریه خرقه نام که آنجا است جماع کن و خرقه  
کنیز کے قبیح منظر بود پدرت بهر چیز زاری کرد و سو و داشت و چندان الحاح کردم که ناچار نا او گرد آمد و تو بوج و آمدی  
و رسید من و پس آن من آنچه رسید مامون گفت لعنت بر الحاح که اگر الحاح کردی منی چنان گشت انگاه بخشیمی با بچه زبیده در آخر  
جای التانی در سنه و صد و دو هجری در گذشت و او ملکه عا و له و عاقل بود و هارون را بخت دلالت کردی و در راه با  
و با دیه بابر کما ساخت و از بغداد تا ملکه بخت و دیوار بے کشید تا باینان دست بران نهاد و بچه رفتند و بهر حال نشد  
با بچه مامون متوجه بلاد و روم گشت چهارده قلع از آن دیار بکش و در رقبه در گذشت گویند وقتی مامون  
بخواه دید که م و سه سرخ روی با جامه زر رفت بر کرسی نشسته بود پیش رفت سلام کرد و نداشتن رسید گفت منم  
ارسطا طالین گفت رخصت دهی که از تو سوا لے کنم گفت به پرس گفت خوب چیست گفت آنچه نزد عقل  
خوب بود گفت و دیگر چیست گفت آنچه نزد شرع خوب بود گفت و دیگر چیست گفت آنچه در عرف خوب بود گفت  
و دیگر چیست گفت و دیگر هیچ خوب نباشد مامون بدار شد و معتقد او گشت و بعلم حکمت رغب نمود و رسولی  
نزد ملک روم فرستاد و گفت یونان بدست آورد و علماء را فرمان داد تا آن را لغری ترجمه کردند و آن علم را لوح  
دادند و بعد از مامون برادرش المعتصم بالله بن هارون بخلافت نشست و او عادل و شجاع و  
بقوت بازو اشتهار داشت و امی بود و از آن هارون او را در شمار پسران نه آورده و عجب تر آنکه بخلافت رسید  
و در اولاد او بماند گویند صد و سی هزار اسپ در طویله او جو خور و ندی چون شهر شام و بنا نهاد و امر کرد تا تو طره های  
اسپان را بر از خاک کرده در موضع ریختن دلی بلند پدید آمد معتصم بر آن کوشک ساخت روزی معتصم علی  
در پیش خود گردن زدن فرمود و مجرم گفت اے امیر بخت خدا و رسول مرا یک شربت آب ده معتصم فرمود  
تا او را آب دادند و آب بخورد و گفت ای امیر المؤمنین باین شربت همان تو بودم اکنون اگر کماکان  
گشتن واجب بود و بفرمان مرا بکشتند معتصم گفت حق همان بزرگ بود و او را اطلاق فرمود و در  
سال و صد و بیست و سه هجری قیصر روم لیلیه را عارت کرد و بسیار سے از مسلمانان اسیر ساخت  
معتصم با و لیست هزار سوار که از آن جمله صد و سی هزار که همه اسپان ابلق داشتند متوجه روم شد  
و با قیصر مصاف و او و طعن یافت و عمویه را محاصره کرد و گرفت و متوجه قسطنطنیه شد

قیصر کہ را از مسلمانان گرفته بود فردا دو مقصد بدیاری خویش بازگشت و در دو صد و بیست و هفت ہجری بسا امر  
ورگذشت و او را خلیفہ ششم خوانند زیرا کہ ہشتم خلیفہ است از نبی عباس ہشتم اولاد عباس است ہو مقصد من رشید  
بن ممدی بن منصور و الفی بن محمد بن علی بن عبداللہ بن عباس و در مدت سلطنت ہشت شہر فتح کرد و ہشت تن از ملوک  
زادگان بجز خود دست و لب میر و دزد و ہشت پسر و ہشت دختر داشت ہشت ہزار غلام ہشت ہزار کنیز و ہشت ہزار نانہ و ہشت ہزار  
کرد و ہشت ہزار غنای داشت ہشت ہزار دینار و ہشت ہزار درم میراث ماند و این از عجایب اتفاقات است و بعد از ولایتش  
الواثق با لہد سبلافت نشست بچہ و و اخلاق سلو و موصوف بودہ و با علما بسر دے و در تعلیم علویان  
کوشیدای وقتی زنی نزد او آمد و گفت من پیغمبر واثق گفت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ لایسے بعدی گفت  
آری لیکن غیر مودہ لایسے بعدے واثق بخندید و او را توبہ داد و خوردند ساخت گویند واثق در قول سبلافت قرن  
سبا لغہ نمودی بختے اورا شیعہ و گروہی مغربی گفتند می و در ستم و صد و ہشت ہجری واثق خواست کہ بر حقیقت  
سدا بوج و نا بوج اطلاع یابد پس سلام ترجمان را با پنجاہ نفر بمشرق فرستاد اقم حرف این واقعہ در منن اقلیم مقصد و احوال  
سدا بوج و نا بوج مرقوم ساخته گویند واثق بطعام خوردن شہر ہی عظیم داشتہ لاجرم در جوانی با ستقامت بنا شدہ  
طلبیہ تنور گرم کرد و آنگہ بار بار پیرون آوردہ واثق را استحا نشانید تا رحمت زایل شد چون دیگر بار آن مرض عارض شد  
واثق غیر مودہ را تنور زیر پایش تراقتند پس بدستور در آن نشست و از غایت حرارت طاقت نیاورد و پیرون نہ آمد  
و در گذشت و در ستم و صد و سی و سہ ہجری بعد از برادرش المتوکل علی اللہ بن مقصد با لہد سبلافت نشست  
و او ہشت ترین خلفای نبی عباس بود و بالاولاد علی عداوت و زیدے و در سال اول از جلوس او در دمشق زلزله  
افتاد و تاسہ ساعت بماند خلق کثیر ہلاک شدند و ہچنین در خلافت او اکثر زلزله و زہر ہائی وی و او سے و عمر دم بسیار  
تلف شدند و در صد و سی و سہ ہجری مسلمانان بجوالی قسطنطنیہ رفتند و ہزار ہزار قریہ از مضافات انولایت غارت  
کردند و درین سال متوکل امر کرد کہ اہل خرمین و خرمین و ہشت سوار بشوند و درین سال آب تبار زرو شد و بعد سہ روز سرخ گشت پس بحالت  
اصلی باز آمد متوکل ہوستہ نزل میگذاشت و بسیار بودی کہ باندای خویش غارت ہائی کیک کردہ و شیرینی قلادہ بچلیس ہزار  
و گاہ ناسے در شہر یکے انگندی و چون او را بگزیدی بہ تریاق علاج کردے و موافق این قضایا اشجہ را اقم حروف  
دیدہ است کہ عبداللہ خان ابن علی محمد خان رو میلہ با بازی کران مار و کزوم میلے تمام داشت و از این  
افسون مار و کزومے آموخت و بسا بودے کہ در مجلس خویش ماران را سہر وادے و بدشت گرفتے  
و بگردن آویختے و ندیمان او را ازان منع کردندے و او نشنیدے و ندیمی را کہ مار گزیدے او از افسون نہ مار  
را دفع کردے ناگاہ روزے او را مار گزید و بمرد و حشر چند با فسون و افسانہ پزداختند و صبح حاصل نشد  
با بجا در شبے کہ متوکل بختند و بعد از ولایتش المستنصر با مقدم متوکل سبلافت نشست و او صبور و عاقل و کثیر الخیر بود و و  
باہل بیت رسول میدشت و شش سال خلافت کرد و در گذشت و گویند کہ با شمارہ تراک او را بہر ہلاک کردند و لایف  
المستعین با لہد بن مقصد با شمارہ امرای ترک سبلافت نشست و او بعلوم و فضل معروف بودہ و در اخبار انساب و ہایت



داشته خلافتش رونق یافت ترکان المعتمد بن متوکل را که محبوس بود بخلافت نشانزد و او اول طلیفه  
 که برین نایب سوار شد باجمه ترکان از در سوم طلبید نشستند و شورشی عظیم نمودند و او را بگریختند و در آفتاب گرم برپا داشتند  
 تا خود را از خلافت خلع کرد و بعد از او المعتمد بن داؤد بن معتصم خلافت یافت. و از او عابد بوده و او در بی عباس  
 چون عمر عبدالعزیز و زبیری السید و او آذنی و ظر و زرین و سپهر را بکذاخت و سکه زد و و معمر تنها که بر بساط بود و محمد که و سیاح  
 که در زنجیر بوده بکشت و امر کرد که زیاده از صد درم خرج طبع نکنند و بیشتر نه از درم هر روزه در مطبخ خلیفه صرف شد  
 و در و صد و پنجاه و شش تن ترکان بگریختند و قتل رسانند و گویند که در خواجگاه او معتمد و قی مقتل یافتند گمان برده که گنج است  
 چون کیشاو غلی با جامه شیمین دیدند و از خاوشن پرسیدند و گفت او آخر بای شب بیدار شدی و این جامه پوشیدی و  
 غل بر کردن نهادی و تا صبح بیدار گذاردی و بعد از او المعتمد بن متوکل بخلافت نشست و بسامره و بسامره و بار بار  
 موسیقی مجالست میکرد و بعد او دولت عباسیان و بگریار و رونق گرفت ترکان هرگاه خواستند بی خلیفه بکشتند و دیگر  
 بجای او نصب کردند بی مغلوب شدند و در و صد و شصت و یک بگری بگری معتمد بن متوکل و جعفر را و بعد ساخت و افریقه مصر  
 و شام و جزیره موصل و ارمنه و آذربایجان و علوان و او را و برادر خود ابو احمد موفق را بولایت عید حشر نمود و بعد او  
 کوفه و سواد و طبرق و مکه و مدینه اسوار و فارس و عراق و خراسان و جرجان و طبرستان و کرمان با و لقب یمن نمود و یعقوب  
 لیث که در عهد او بر بعضی دیار استیلا یافته بود برادر معتمد موفق او را بر سر بیت داد و بعد از معتمد برادر زاده اش المعتمد بن  
 بن موفق الملک بن ساف تا فی بخلافت نشست او امیر و ضابطه و شجاع و سفاک و سخیل و مفرط داشت و بگناه سکه  
 خلفه را بکشتی و در بنیاد و عمارت حریف بود و علویان را محترم میداشت و بسبب آن بود پیش از آنکه بخلافت رسد  
 بخواب دید که مردی بکمار و جله نشسته برگاه دست و راز کرد و می آب تمام و جله بدستش آمدی و چون باز کرد  
 بجای خود رفته معتمد را گفت مرا می شناسی گفت نه گفت منم علی بن ابی طالب چون خلافت تو رسد باید که با  
 فرزندان من نکوی گیتی و بعد از او الکافری بالله بن معتصم بخلافت نشست و بعد از او برادرش المعتمد بن معتصم  
 بن معتصم در عمر چهارده سالگی بخلافت نشست و او سجد و کرم موصوف بوده و بعضی از مورخان عاقلان  
 خلافت او را در هر از رونق نوشته اند و بعد از او برادرش القاهر بالله بن معتصم بخلافت نشست و در عهد او و در هر از  
 ظاهر شد زن گفت روج فاطمه زهرا و در من حلول کرده و سکه از مردان خود را علی و دیگر سکه را بخرید و بخرید  
 قاهر ایشان را بتاز یا نه خواست تا تو به کردند باجمه ترکان مخالفت قاهر آغاز نهادند و او را بگریختند و بکشتند  
 و او زندگانی در از یافت مانند سایر کوران حبس مع مسجد بیضا و گدائی میکرد و فاعتر و ایما و اولی الالبصار  
 و بعد از خلع او برادر زاده اش الراضی بالله بن معتصم بخلافت نشست و بعد از او برادرش المعتمد بن معتصم  
 المستکفی بالله بن معتصم بخلافت نشست و در عهد مستکفی مغرالدوله و علی از اضطراب و انقلاب مملکت  
 بغداد آگاه شد و روی بدانشان نهاد و استیلا یافت مستکفی او را بخواست برادرش راعمال الدوله و کنالدوله و او را معتمد  
 لقب نهاد و بالاخر مغرالدوله از او برنجید و او را بگریخت و در سینه صد و سی و پنج بگری او را میل کشید و بعد از او طایفه بالله



بقیه نام مغرالدوله بخلاف نشست مغرالدوله خواست که ابو الحسن محمد علوی را بخلاف نشانند چنانکه حق علمو یا است زیر نشینت  
 آن را که خلافت دمی اطاعتش کنی یا مخالفت گفت مطاوعت وزیر گفت اگر گوید دست از حکومت بازدار  
 چکنی مغرالدوله گفت اگر نفس با من مسامحت کند بغیر موده عمل کنم و اگر عصیان و زرم بدوزخ روم وزیر گفت  
 پس چرا نام خلافت بر شخصه باز بگذاری که با ستمی قانع باشد مغرالدوله پذیرفت و از آن غریمت در گذشت  
 الفقه بعد از بیماری مطیع پسرش اطلاع با مندر بفرمان پدر بخلاف نشست و بعد دو ماه پدرش در گذشت  
 و در عهد او ترکان با عزالدوله ویکه محاربات کردند و عهد الدوله به بغداد رفت و استیلا یافت و طالع  
 حلیفه بود تا آنکه بهاء الدوله بن عهد الدوله بسطنت رسید و طالع را خلع کرد و آنچه داشت سپرد و در سنه صد  
 و شتا و یک هجری القابا مندر درین مقتدر بفرمان بهاء الدوله بخلاف نشست و بر طبق خواست که علی را دیده بود  
 و تعظیم علویان میگویند و او چون در محاسنش کی آن است که طالع مخاوع را پس و جلیس خود ساخت و بعد او  
 چندی در خراسان بدستور خطبه بنام او و طالع خواندندی چون سلطان محمود غزنوی در خراسان استیلا یافت خطبه  
 بنام فادر کرد و فادر شش سال عمر یافت و یکسال و چند ماه خلافت کرد و بعد از و پسرش القاسم با مندر بخلاف  
 نشست و در عهد او دولت و بالیه منقرض گشت و بسا سبزی که مقدم اتراک بود و خروج کرد و بر بغداد استیلا یافت  
 و خطبه بنام تنصر با مندر علوی عبیدی صاحب مصر خواند قاسم به ابو الحارث پناه بروانیه بطغر بیگ سلجوقی  
 نوشت و او را قلع و قمع بسا سبزی تحریر نمود و طغر بیگ باید و بسا سبزی رستا صل ساخت و دیگر بار قاسم را به بغداد  
 خواند و بخلاف نشست و بعد از و پسرش المقتدر به با مندر بخلاف نشست و او نیز در ورج انصاف نشست  
 بعد خویش کبوتر خانه منهدم ساخت و امر کرد که بلاخان زنانه و مردان را در یک کشتی بنشانند و در چهار صد و ششتاد  
 هجری مقتدی و ختر سلطان ملک شاه سلجوقی بنخواست او را از و ختر سلطان پسر به بوجود آمد موسوم با ابو الفضل  
 و در چهار صد و ششتا و پنج هجری سلطان ملک شاه به بغداد آمد و بمقتدی پیغام داد که پسر خود مستظهر را که ولیعهد  
 کرده خلع کن و ولایت عهد به ابو الفضل جعفر و ده و بغداد و با و باز گذار و به بصره رود و اقامت گزین مقتدی طوعاً  
 و کرها قبول کرد و ده روز را ملت خواست سلطان اجازت داد و مقتدر در آن ایام روزه گرفت و هنگام  
 افطار بر خاکستر شسته و سلطان را دعای بد کردی و هنوز آن مدت بسر نه آمده بود که سلطان در گذشت  
 و مقتدر به بغداد ماند و بعد از و پسرش المظفر با مندر بخلاف نشست و او با خلاق حمیده انصاف  
 داشت و خط خوب نوشتی و شعر نیک گفتی بعد از و ستارگان سوامی رخل در برج جوت جمع آمدند ابن عیسی نجم  
 گفت اگر زحل با ایشان بود و طوفان چون طوفان نوح اتفاق افتاد و اکنون باید که در فطره  
 از افطار عالم سیلی عظیم آمد پس خیال شد که گفته بود چه و ویست هزار کس از قافله حاج در مرسل فرود  
 آمده بودند و سیل باید و همه را به بر و او و او را نصد و دوازده و در گذشت و بعد از و پسرش المظفر با مندر  
 بخلاف نشست و از سلا حقه حساب گرفت و او را نصد و بیست و نه هجری طایفه از سلطان مسعود سلجوقی

سلجوقی که در سنه شصت و هشتاد و دو از خوارزمشاهان را بنواخت از نام مسعود و از خطبه بنام مقتدر

با او مصاف و از طرف یافت لشکر بایان مستر شد که بخند و استیلا بود در دست می مصحف و در دست شمشیر داشت و جمعی از کتله  
 با وزیرش علی بن طراز با و مانده بود و مسعود از وقار و تعجب نمود و جمعی بفرستاد تا او را بگیرند مسعود سلجوقی به همان رفت  
 و مرواتی و غیبت فدائیان ملا حده مستر شد را بکشتند و بعد از ویسرس الم را شتر یا مد در بغداد و خلافت نشست  
 و بالشکر سلطان مسعود سلجوقی نرم کرد و طرف یافت داود بن محمد بن ملک شاه از آذربایجان و آتابک عماد الدین بنکی صاحب  
 موصل برایش پیوستند و را شتر نام مسعود را از خطبه برافکنند و نام و او را در دلیت نام خویش ساخت مسعود به بغداد آمده بمحضر  
 پیر و آتابک بموصل گر سخت و داود و را شتر مراغه شتافتند سلجوقی بر بغداد مستولی شد و را شتر باصفهان شتافت  
 و دوران و یار بر دست فدای ملا حده قتل رسید و کان و لک فی پانصد و سی و یک سحری و بعد از او مقتضی الامام  
 بن مستنصر با اشاره مسعود سلجوقی خلافت نشست مسعود با و پیغام داد که با ستیج تو اتباع تو چند است که موازی آن معین کنم  
 گفت هر روز چهل استراب کند بدار خلافت می کشید و دیگر خبر ما برین قیاس باید کرد مسعود سلجوقی گفت مردی عظیم القدر را  
 بخلافت نشانیدم خدا شتر او را دفع کند و گفته اند که از هنگام ظهور و المهر تا آن زمان هیچ خلیفه با استقلال و حکومت  
 نکرده تا مسعود سلجوقی زنده بود خلافتش رواج نیافت و بعد از او مستقل گشت و سلجوقیان را در بغداد راه نداد و بعد از او  
 رهش استخدا با مدین مقتضی خلافت نشست و بعد از ویسرس المستنصر بنور احمد و پس از ویسرس  
 الناصر الدین احمد خلافت نشست و در ستم ششصد و چهارده سحری سلطان محمد خوارزم شاه با سید  
 عداؤ الملک ترندی بیعت کرد و لشکر به بغداد کشید ناصر شیخ شهاب الدین سهروردی را بر رسالت نزد خوارزم شاه  
 فرستاد تا باز کرد و شیخ در حد و و همدان سلطان رسید و بعد از محنت بسیار اجازت ملاقات یافت و چون سلام کرد  
 سلطان جواب نداد و بجلوس نیز اشاره نکرد و شیخ خطبه بر خواند و ناصر را بست و خوارزم شاه گفت ناصر بنیان نیست  
 که تو گفتی چون بخدا و رسم آن را خلافت و هم که چنین باشد پس شیخ باز گفت و خوارزم شاه بقصه جلوان رسید بر نه  
 سخت بارید و اکثر و اب شیه سلطان تلف شد خوارزم شاه ناچار از عزمیت بغداد و در گذشت و ناصر با اشاره نصیر الدین  
 طوسی جهت استقبال خوارزم شاه چنگیز خان را طلبید اشت و در ظاهر خوارزم شاه را و در معنی خاندان خود و تمامی مسلمانان را  
 بنیادینش و فنا در او گویند که چون ناصر خلیفه خواست که نامه بمحمود دیلواح وزیر چنگیز خان بنویسد تا او را برزم خوارزم شاه  
 تحویل و بد گفتند فرستاده را باید که تا چهار ماه در ملک خوارزم شاه برود اگر نامه بدست کسی از خوارزم شاه پیمان افتد چگونه  
 باشد پس از سر مردی تر اشیدند و به استره آنچه خواستند بر آن نقش کردند و در وی بران مالیدند و چون موی  
 بر آمد نزد چنگیز خان فرستاد و چون اینجا رسید بر او را تر اشیدند آن نقوش نمایان گشت تا مدعا دریافتند با بجله ناصر در  
 شش صد و بیست و دو سحری در گذشت و بعد از ویسرس المطاهر با مد و پس از ویسرس المستنصر با مد و طاهر  
 بخلافت نشست و او سجد و انصاف داشت و روزی با یکی از زندای عرض خزانه می دید و بر سر حوضی رسید که پیران و نایب  
 مستنصر گفت با چندان مهلت بایم که این را به چشم ندیم بخندید مستنصر سبب این باز پرسید گفت فوتی با جد تو الناصر الدین احمد  
 بر سر این حوض رسیدم مقدار سی تپی بود گفت آیا چندان زندگانی یا بجم که آنچه خالی مانده است پر کنم با بجله بعد مستنصر خرا و پونا

بفرمان او تمامی قباآن بن خلیفه خان قصد بغداد کرد و منزه هم باز گشت و مستقر در ششصد و پهل هجری در گذشت  
و بعد از و پیش از استغفار با خلیفه خلافت نشست و او آخرین خلیفه خلفای نبی عباس است و او به تبحر و تکلم  
معروف بوده و از ملوک جهان کس او را محلی باز نپسندی بر ایشان ایوان او سنگی چون حجر الاسود انداخته بودند  
و یک طلسم سیاه بر هیئت آشتین از محرقه فرو گذاشته هر که بدرگاه آمدی آشتین را زیارت کردی و بر سنگ بوسه دادی  
و صد و بیست و چهار هزار سوار در دیوان او علفه داشتندی و خدام امر ازین بوده و در سه شصت و پنجاه و شش هجری  
بلاکو خان بن یونجان بن خلیفه خان بفرمان برادرش مکتوم آن متوجه ایران شد و بسی نگذشت که لشکر به بغداد کشید  
و بعد از رزم و محاصره بر بغداد استیلا یافت و متصرفان ایران و چندین هزار کس بکشت و دولت نبی عباس از بغداد و سپری  
گشت و بعد از متصرف کسی از عباسیان در بغداد نام خلافت نه بردند مگر چند نفر از ایشان در مصر نام خلافت یافتند و اول  
ایشان مستقر بامدین طایفه مشهور با سواد الوجه بود و چون متصرف بدست بلاکو خان قتل رسید مستقر بکربلا گشت و بمصر رفت  
و بعد از صاحب مصر و شام در سن شصت و پنجاه و نهم هجری نام خلافت برگذاشت و متصرف آمد که سلطان محمد  
تغلق شاه ماوند وستان در بلاد خویش بنام او خطبه خواند و همچنین و آذره تن و دیگر از عباسیان یکی بعد دیگر  
خلافت یافتند و آخرین آن گروه دوازدهم نفر متوکل علی احمد است که در سنه نهصد و بیست و دو هجری ببا اتفاق سلطان  
فالح صوفی غوری صاحب مصر و شام با سلطان سلیم خود مذاکره کرد و واسطه گشت و نام خلافت از خاندان نبی عباس  
برخواست با جمله گویند که چون بلاکو خان در بغداد قتل عام فرمان داد و مغولان هزار نفر او را مقتول کردند و سینه زنجیری  
بازمانده را پیش بلاکو خان بردند بلاکو خان گفت از اهل حرفه ناگزیر است و ایشان را بکشد و تجارت  
کنند و جمیع و آن گفت قومی مظلوم اند و سحر به از ایشان قانع نشد و قصات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و  
سحر فان و گدایان و قلندران و کشتی گیران و شاعران و قصه خوانان و بازی گران و سخن گران و امثال ایشان را بکشد و فرمود  
که در آفرینش زیاده ندو نعمت خدای را زیاده می برید پس امر کرد تا همه را در شط غرق ساختند و خلیفه گفت که ما اینم بمنزله قیام نام  
خلیفه مالی حاضر ساخت بلاکو خان گفت بر آنچه ظاهر است از است از مخفیات پنهان و خلیفه بعضی از اختلافات اشاره کرد  
آنها بکشد و حوضی پر از طلا یافت پس بلاکو خان طعام از خلیفه باز گرفتند و چون نبات گرسنه شد طبقی بر آرد و جواب داد  
او بردند خلیفه گفت این را چگونه خورم گفت آنچه توان خورد و چرا خدای جان خود و چندین هزار کس نباید کرد و ملک از بیگانگان  
نگاه نباید داشت پس امر کرد تا او را قتل رسانیدند و گفت شاید که خون خلیفه بر زمین افتد نگاه او را در سینه چیده چندان بمالیدند  
که در گذشت پوشیده ماند که خلفای آشتینی اسم خلافت بلا و عباس عمر رسول صلی الله علیه و سلم رسید چنانچه که گشت و در عهد عباس  
اکثر طبقه از سلاطین اهل اسلام چون ظاهر و لیس و صفاریه چون یعقوب بن لیث سامانیان حکامت خراسان غزنویه که سلطان محمود غزنوی  
از آن گروه است و سلاجقه و خوارزمشاهیان و غوریان و یلیان و امثال ایشان بسیار و همچنین ملوک هند و سیاحت و بعضی در خلافت چون  
حسن صباح و دیگران بسلطنت رسیده اند احوال هر یک بجا بای مناسب مرقوم است فصل نهم از احوال  
وزرای و عظمای خلفای عباسیه موسی عباسی شیخ عباسیان بوده گویند که جمیع داشت روزی با او گفت اگر از

ماه نیکوتر نباشی طافه زن در حجاب شد و موسی از گفته یسعیان گشت و گیر و زور و منصور و والی رفت و حال بازگشت  
نقما را جمع آورد و از آن سوال کرد و همه گفتند آن مطلقه است مگر سیکه از ایشان گفت نه چنین است زیرا که آدمی از ماه نیکوتر  
است و قال ابو نعیم و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم موسی شاد شد و مالی وافر بفقیه داد و ابو الیاس محمد بن زکریا  
شیبانی از مشایخ احوال دست و عهد بنی امیه حکومت اذربایجان داشت چون دولت بنی امیه بسر آمد خدمت منصور  
و والی رفت و اعزاز یافت صاحب ابن عباد گوید یکے معنی را گفت مرا سوار کن و خطبه در من بپوشان حسن بن عمرو و ابی اسحق  
و ایسی و اشترے و خترے و کینر کے اوراد و اند و انگاه جامه و کمره و داسے و کنپیس و موزه و چادرے و لشکے باعطا  
فرمود و گفت بخدا سوگند اگر خزائن مکه لباس میدیستم آن نیز ترا می بخشیدم جعفر بر برکی لقب جعفر است و بر آنکه از  
اکابر و وزرا و اسخیا بوده اند و اجداد و وزراے سلاطین عجم بوده اند و جعفر آنست که زرقه را صافی ساخت و جعفری  
با و منسوب است و در باب لقب یکے جو بات بسیار گفته اند از آنجه که آنست که چون سلیمان وزیر بگریست و از مجلس برانزدی  
گفت که جعفر را باور از طلبید و از مجلس اندن سبب چه بود سلیمان گفت که او پدر دلیست که با خود زیر سیدار و ندیم گفت  
که اگر فرمان منی بفرمان کنم سلیمان خدا و او ندیم پیش جعفر رفت و استفسار نمود و جعفر گفت راست است وزیر نگین شتری من است  
بهر احتیاط داشته ام که اگر کسی به امانت دارا شک کند آنرا بزم و از مذلت برستم ندیم حال با سلیمان گفت پس سلیمان جعفر را  
بطلبید پس از آن او را بر یک خواندند و نگاه سلیمان از حرم او تحجب نمود و او را وزارت داد و وقت خلوت جعفر گفت که  
خداوند چگونه دانست که با من نه بر است گفت و و مهره بر باز و می منست فخاصیتش آنست که چون بوی زهر بدو رسد برکت  
پس چون پیش می آمد می مهره باور حرکت میدادند از آن دانستم که زهر داری با بچه بعد چندے سلیمان و پس از جعفر در گذشت  
پسرش حسن الدیر کے در ضمانت را می چون او را ان عصر نبوده و او آنست که هنگام خراب کردن قصر کسری  
بمناحت را می منصور و والی را از آن منع نمود و این حکایت در ضمن بغداد و مرقوم است پس ابو ابو علی شمس  
بن خالد بر یکی از مشایخ احوال دست و او چهار پسر داشته که هر یک در کار خود نظیرند استند فصل در بغداد و جعفر و وفات  
و بلاغت و کتابت و محمد و رعنا و سرور دنیا و موسی و شجاعت و شهامت ارشخیان یحیی است ثلثه بدل علی عقول  
از بابها المدیته و الکتاب و الرسول قال اکتبوا حسن السبعون و حفظوا حسن البکیتون و بخد لولا حسن یا یحفظون و  
هر کسی که غبار موکب من بر و شنید بر من واجب است که غبار احتیاج از او بردارم روزے خواست که با معاوی بن مسلم مصافحه  
کند معاوی دست باز کشید یحیی گفت چه واقعه شده معاوی گفت هیچ واقعه نشده لیکن ترسم که کف من خوش  
گفت تو گیر و آنچه دارم از دستم رود و اسحق ندیم گوید یکے از غلامان یحیی را در خدمت آواز داد و جواب ندا یحیی  
بدل علی علم الفناحب سوسے ادب علما منقول است که مدرسه عباسی بعد از خلع یحیی را بنواخت و پسر خود  
مارون رشید را که زن شمس و ایة ابو بوب و سپهر و تائیریت نماید یحیی مارون را تربیت کرد و چون خلافت پیداوی  
رسید چندان سعی نمود که بعد از مارون خلیفه شد و او را بنواخت و در یکصد و هفتاد و هجری وزارت داد و یحیی  
بر ملک و مال مستولی شد و او پسرانش دست سجود و عطا برکشاند و رسوم حاتم طائی و معن بن زاید را احیا کرد



اسحق ندیم کو یہ مر ایسر سے آمد عبداللہ بن مالک چراغی وہ ہزار درم ہر من فرستاد و مر انجو اندر زاد و رفتم شراب  
 میخور و گفت اسی اسحق سر و دے بگوئی چون ہرگز با من گستاخی نکرده بود و استم کہ از ہزار درم است  
 بتکلیف سر و دے آغاز کردم باندیمان گفت اسحق سر و دینیک پیش برکیان گوید و برکیان ہر چند کہ حال  
 مسلمان اندازا ناز اولاد و کبر اند گفتیم چنین بگوئے کہ انچه در کتب پیش ایشان را بود و دیگران را نیز و اکنون یک کرم  
 از ایشان باز گویم گفت بگوئی گفتیم مرا خانہ شک بود و خواستم کہ خانہ ہمہ سایہ بخرم ہمہ سایہ رضائے او و نہ صبح فرستاد و بگوئی آمد و مر بخونہ  
 کہ منجوا ہم صبحی کتب خواستم کہ روانہ نکوم ہمہ سایہ باید و گفت کہ کار سے ضرور درم اگر خواہی ہمین لحظہ خانہ مرا بخر و الا  
 بد گیرے فروشم بپاش بخیر دین مشغول شدم پس خدمت شدم گفت ازین بہتر رعایت صبحی نتوان کرد و حال باز  
 گفتیم گفت ازین خبر ہی از حال تو شہر مندہ شدم پس صد ہزار درم و اسپہا اگر ان بہا میں داد و کی را گفت کہ بجا نہ است  
 برو و بر بام شود ہر خانہ کہ گرداوست بخر و معماران را جمع آرد تا خانہ عالی بنامند و گیر و روز خواجہ احمد وکیل ہی بیاید  
 و سینہ و خانہ دیگر کہ اطراف خانہ من بود بخرید و بہا مضاعف داد و در اندک زمانے خانہ عالی ساختند و  
 فرش و ان افکندند و از نقشہ و خدام انچہ در سر ای نذر گان باید با بجا فرستاد و صد ہزار درم ہر خسر آسجا  
 تھا و انگاہ مرا گفت اسی اسحق وقت آن رسیدہ کہ عرض یافت کنی پس بایسران و زیریان بجا آمد و تفصیل و جہش گفت  
 ہدیہ اسحق چہ ساخته آید ہر کلام از ایشان ہزار دینار دادند و بجا بایشان تمام روز آسجا بود و چون برخاست کہ بجا رود بجا  
 دینار و دیگر مراد و اسحق گوید چون این سخن تمام کردم عبداللہ بن مالک بر پائی خاست و انصاف داد کہ با برانکہ ہمسری  
 متوان کرد و قتی تھے با ہارون رشید سوارہ سے رفت خلا سے از غلامان ہارون عرض کرد کہ اسپہم سقط شد ہارون  
 گفت کہ یا نصدر درم با و و ہدیہ تا بہر خود اسپہی بخر و بادشاہ رتے کرد ہارون و حیانت پس غلوت شد و گفت انچہ نشان  
 کہ کردی گفت تو خلیفہ زمانے نشاید کہ بزبان عدو سے کمتر از ہزار رو د ہارون گفت چون خود ہم کہ نہای  
 اسپے کہ یا نصدر درم است فلام و حم چہ باید گنت گفت باید گفت کہ بہر این فلام اسپے بخرند گوئی چون یکے  
 چندے وزارت ہارون کرد از ان شغل استغنا خواست ہارون گفت اگر خود ان کار کنی پس ان تو فضل و جعفر  
 ہر دو شایستہ اند ہر کلام را خواہی وزارت وہ یکے فضل را اختیار نمود و فضل بن یحیی بر کلی ر ضیع ہارون رشید  
 و اکرم برکیان است و گفتہ اند کہ جو برکیان از و شہرت یافتہ و اورا خاتم اسلام خواندند سے  
 با گمان جو و نیابت متکبر بود و گفتی اجل و اجل مع التواضع ازین بالرجل من الشجاء و العلم مع الکبر از و منقو  
 کہ گفت کہ من کبیر و سنا از عمارہ بن حمزہ آموختہ ام گفتند چگونہ گنت پد رم دستے عامل سوار فارس بود  
 در مطالبہ ہر چہ داشت بدادشش صد ہزار درم برو باقی ماندہ دراد اے آن نتیجہ گشت و با من گفت با آنکہ  
 در میان من و عمارہ وحشت خاست لیکن جبہ او کسے مرا اعانت نخواہد کرد پس من بجا عمار رفتم  
 او در صدر دیوان بر من نشستہ بود و سلام کردم جواب نداد و قہر باز گفتیم خطہ خاموشش ماند پس گفت  
 در گم تاجہ شود من ملول از پیش ہارون آدم و از رعایت اندوہ در مسجد کے خفتم چون بیدار شدم



بنجامه کشتافتم استرے چند پر زردیدم که بر در خانه ایستاده بودند حال به پرسیدم گفتند ز رست که  
 عمار بهر بچی بر یکی فرستاده اندید را از آن آگاه کردم تعجب کرد آن بدیوانیان و ادیس از اندک زمانی پدرم شغلی بزرگ  
 یافت و مالی وافر بدست آورد مرا گفت که آن وجه بهار یرسان نزد او فرستم و او را بر وجه اول نشسته دیدم سلام کردم  
 جواب نداد و گفتم آن زرد را آورده ام برنجید و گفت باز که دویدرت آگهی که من صراف نیستم که هر گاه خواهی مال از من بستانی  
 و باز دهی پس گفت از پیش من درویشو ناچار با مال باز گشتم و از آنکه میجو و در طبیعت من جای گیر گشت یکم نزد فضل آفضل  
 گفت چه حاجت داری گفت در همسایگی تو می باشم و نام من در تو کی است و ولادت من و تو در یک شب اتفاق افتاده  
 فضل گفت چه عمر داری گفت سی و پنج سال گفت راست گفتی پس او را ده هزار درم و اسپه بداد و مفت زد نمود  
 که هر سال دو هزار درم با و رسانند و قتی پیش از آنکه وزیر شود با جمعی آمدند تا بشکار رفت و از حد گاه مر جنت نموده بمنزل  
 می آمد اعرابی بر ناله سوا پیش آمد چون فضل را پایا بهید بیاورده شد و گفت السلام علیک یا ابراهیم بن فضل گفت من خلیفه نیستم گفت السلام  
 علیک یا ابراهیم وزیر گفت من وزیر نیستم گفت السلام علیک یا ابراهیم گفت حلیک السلام من خلیفه بود اعرابی را بخواند و گفت اگر می آید  
 از قبا فضا که گفت آن از اینجا چند فرسخ است گفت کشت حد فرسخ گفت نیمه بهر چه آمدی گفت از آنکه خجسته بر اکریم و از سخای ایشان بهر افضلی گفت بسیار  
 تو از ایشان کرا اختیار کردی گفت من هو اطلو لهم با عا و مجتهدم کفا و اشهد بهم که ما گفت آن کیست گفت فضل بر یکی گفت فضل  
 مردی بزرگ است چون بار و دوز علم و فقها و شعرا به مجلس او راه نیابند اگر از ایشان خوش آمدی و الا خود را رنج  
 داشتی اعرابی گفت من نزد او آمده ام و دوست و مدح او گفته ام فضل گفت بر خوان اگر فاعل آن باشد که در مجلس  
 فضل خوانده شود ترا نزد او برم و الا از مال خود ترا چیزی دهم اعرابی این دو بیت بر خواند با عی الم تر ان احو من ظهر  
 آدم به سحر رفته صبار الملک الفضل به قلو ام طفل مضاجح طفل با مد و غد به باسم الفضل الاستقصا اطل به فضل گفت  
 نیک گفتی لیکن اگر فضل گوید این دو بیت را شاعر بگوید دیگر در حق من گفته چگونگی گفت دو بیت دیگر از کشتار خود بر خوانم  
 و بر خواند فضل همان سخن گفت اعرابی بر خواند و چنین فضل میگفت و اعرابی شعر میخواند تا آنکه لعل شد فضل گفت اگر بعد این  
 گوید که این را دیگر گفته چگونگی گفت چهار بیت دیگر گفته ام که هیچکس نگفته گفت بر خوان اعرابی  
 گفت آن چهار بیت این است که چهار دست و پایی نافته خود را در فلان مادر فضل کنم و خایب خاسر  
 بفضا عدا ز گردم فضل منفعل شد و سر بر افکند پس سر بر آورد و گفت من فضلم بگوئی که چه میخوانی  
 اعرابی گفت ده هزار درم فضل بفرمود تا او را بنیست هزار درم داد و ندانید اعرابی حسد بر و ند گفتند  
 معلوم نیست که این اعرابی شعر تواند گفت و گمان آنست که آنچه خوانده کشته و دیگران است فضل کمان  
 بر گرفت و نیزه در آن پیوست و گفت یک بیت مناسب این را از خود فرخ کن اعرابی بپای این بیت بر خواند  
 بیت فقوسک قوس الجود والمد سے و بذل ما به و سهمک سهم الیہ فارعم به عده سے به  
 فضل به پسندید و بیست هزار درم و دیگر با و بخشید و ازین قبیل حکایات جو د و بسیار است با بحسب  
 چو فصل و و سال وزارت کرد و مارون خواست که برادرش جعفر بن یحیی وزیر باشد پس نامه به شیخ

و در آن روز که از دست راست پادشاه چپ کنی در یافت قتل نمودند که قاضی المومنین بنحو  
 آنکه از آنجا که قتل گاه شد وزارت به برادرش جعفر باز گذاشت و در یکصد و هشتاد و هشت بصری  
 بزرگان و اربابان و بزرگان و بزرگان رسید و برادرش موسی بن سنان بامارت سدر رسید و بالاخر  
 قتل از امارت خراسان مفرول شد جعفر بن یحیی بر یکی عالمی و فاضله بوده و در فصاحت و بلاغت  
 نظر نداشت و از دکانی او آنست که یهودی گفت که مارون و رین سال میر و مارون بشنید و منعم گشت و یهودی  
 حاضر کرد و قتل نمود و یهودی گفت که درین شک نیست آنچه از مرگ خلیفه گفته ام همچنان شود و جعفر گفت سخن را  
 معتبر توان داشت و هر چند ازین قبیل سخنان گفت مارون شادمان نشد جعفر گفت ای یهودی بگوئی که  
 از تو چند باقی مانده گفت چندین سال حبس گفت یا امیر المومنین او را قتل رسان و ظاهر شود که کذاب است  
 و ازین اندوه و رانی یابی مارون بخندید و یهودی را قتل رسانید و زب جعفر با فضل بن ربیع و امور دیگری  
 مناسطه کرد و با او سخنان درشت گفت فضل بن ربیع بر خجید و روی به مارون آورد و گفت یا امیر المومنین  
 گواه باش که جعفر را بن چه میگویی جعفر گفت ای امیر المومنین هر گاه امیر المومنین میان من و تو شاد باشد  
 حکم که خواهد بود مارون بخندید فضل بن ربیع را گفت چه ای کسی مناسطه کنی که از جواب او عاجز مانده است و سخن ندیم  
 گوید روزی جعفر در خانه خود خلوت کرد و لباس حریر پوشید و حاجب را گفت کسی را بدر و ن گذار  
 مگر عبد الملک را و این عبد الملک ندیم او بود حاجب گمان برد که عبد الملک بن صالح هاشمی را میگوید  
 پس جعفر شراب مشغول شد ناگاه عبد الملک بن صالح درآمد و در دستش خلیفه مکرر او را تکلیف شمر  
 کرده و او از آن ابا نموده چون جعفر عبد الملک را بدید رنگش متغیر گردید عبد الملک دریافت طیبسان  
 بسلام داد و جعفر را گفت مراد کار خود شراب گردان پس جائه حیر و در پوشید و شراب نوشید  
 جعفر از آن حیران بماند و گفت حاجت خود باز گویی که شمر سارم عبد الملک گفت خلیفه را با من سوز  
 مزاج است خواهی که آنرا دفع کنی جعفر گفت امیر المومنین از تو خوشنود گشت گفت چهار هزار درم دام  
 دارم جعفر گفت آن از جانب من حاضر است لیکن از خست خلیفه او بی باشد گفت پسر مرا بر من  
 بعفایت حمیده آراسته است خواهی که خلیفه و خمر خود او را بد جعفر گفت امیر المومنین و خمر  
 خود عالیه را با و داد و امارت مصر را و تقوین منم و او اسحق گوید از آن سخنان تعجب نمود و  
 برستی حمل کرد و شب بخانه شدم و صبح بدر آن خلافت شتافتیم قاضی ابو یوسف و محمد بن حسن  
 را آنجا دیدم ناگاه ابراهیم بن عبد الملک بن صالح بیاید و بدرون رفت و با خلعت و لوا و منشور حکومت  
 مصر بدرون آمد و عالیه و خست خلیفه را با و عقد بستند و چهار هزار درم با و بخانه اش بردند تعجب کرد و من و جعفر  
 رفتیم چون از دار الخلافت باز آمد حال پرسیدم گفت صبح مرا خلیفه شدم و آنچه در پیش گذرشته بود بگفتم  
 و آنچه نقد نموده بودم و داد و بالاخر با اینهمه اقتدار و اعتبار مارون جعفر را بکشت و موسی و محمد

و محمد برادران جعفر را قتل رسانید و پدرش یحیی و فضل بن یحیی در حبس در گذشتند و سبب قتل ایشان در تواریخ مذکور  
 هست و آنجا ندان را بر انداخت چند آنکه زمان بقوت ششینه عاجز شدند محمد بن عطیان گوید روز عید بخانه شنیدم  
 زنی در لباس سوگواران دیدم از او رو پرسیدم که این کیست گفت ما و جعفر بر یکی است از حالش پرسیدم گفت  
 در حیات پسر من گذشت که چهارصد متقعه گران بها داشتیم و درین عهد و دوست گو سفند دارم یکی سیتر و یکی کت  
 منست بر حال او رحم کردم و یا نصدرم با و دوام گویند که چون یحیی و پسرش فضل بن زندان افتادند یحیی قدرت آن نداشت  
 که بهر وضو آب گرم نتوان کرد و فضل ابرق پر آب بر شکم خود نهاد و می تا بقدر گرم شدی و یحیی بآن وضو کرد و می بالجمله چون  
 بارون رشید برآمد بهستاصل ساخت امیر کرد که هیچیک نام بر آنکه نبود جوانی بخانههای برآمد که خراب شده بود و میرفت  
 و زار می میکرد و بارون این را شنید و آن جوان را بدست آورد و گفت از من ترسیدی که خلاف امر من کردی گفت یا  
 امیر المؤمنین بر آنکه از بدو من حقوق بسیار است اگر فراموشی یکی از آن عرض کنم گفت بگوی گفت من سندر بن مغیره هستم  
 از خاندان بزرگ مالیه و اقمروا شتم از دوشتم گرفت به آوازه بر آنکه قصد بخت کرد و چون بر رسیدم از آن و فرزندان را در  
 مسجدی فرو آوردم و ایشان را اگر سینه نشسته نگذاشتم و مسجدی دیگر رسیدم جمع نشسته دیدم برخاستند و روان شدند  
 من از پی ایشان بر رفتم بدرستی رسیدند و درون رفتند من نیز رفتم یحیی بن خالد بر یکی را دیدم بر تخت عاج نشسته من  
 با همراهان بنشینم تا همان را از شرم و زکبید و یک تن بودیم یکدیگر و یک محراب عود آورده و ناراضی ساختند پس جوانی خواست  
 و از گوشه بنشیند یحیی تا ضعیف را گفت و ختر من عایشه را بر این پسر که این نعم اوست خطبه کن تا ضعیف عقد بستن تبارک  
 که در پیش صد و یک خامه بایند هر یک با طبقی از نقره و در یکبار وینار پیش هر یک طیفی نو و از همراهان من بیکان بیکان میخواستند  
 و طبعی مع زگر گرفته بیرون میرفتند من تنها ماندم خامه گفت طبق بر گیر و بیستون رو چنان کردم  
 و هنگام رفتن هر لحظه باز گشیم می نگریستم که میباید که از پی بیاید و آن زرا از من استاند یحیی همراهان را کت بدید  
 باز خواند پس گفت بشنیدم نشستم بیکانه و خرب می خوانی مال باز گفتم پس پسر خود منوستر را بخواند  
 و گفت این مرواز و دو مان بزرگ اکت بخانه بجز با و نکو می کن موسی بر آنجا نه خود به پرو و فاطمه حاضر  
 و درین پوشید و آن شب و روز با او بعیش پس بر دهم دیگر روز برادرش فخر بدستخوار با من سلوک کرد  
 و همچنین هر روز یکی از برادران که ضعیف است و تا فیه روز گذشت و در آن ایام نداشتیم که بر سر فرزندان  
 من چه آمد و هر چند میخواستم که بیرون بروم و خدمت نمی یافتیم بعد از و روز و خامه بیاید گفت  
 بر خیز و تز و عیال خویش بر و یا خود گفتم اگر فایده تو وقت و در روز همان طبعی و زگر و کاسن  
 همان روز رفته بود و بی پس بر خاستم و روان شدم خامه پیش پیش میرفت تا لیس می خویش  
 رفتم به فرشتهها و پرو و با آراسته چون بدرون رفتم فرزندان خود را دیدم که جاها  
 اطلس و دیبا پوشیده بودند و در زمین سدا میخرا میدند متحیر ماندم ناگاه صد هزار درم و چند نخچه  
 و قبالة آن خانه نزد من آوردند و آنچه آنچه بود نوشته تسلیم من کردند خدمت بر آنکه دیدم و از خطای امی ایشان بیایم

و عتقار خیریم چون ایشان در گذشت نیز عمر بن سعد خراج کران بران نزار و آجیم هرگاه دل تنگ می شوم باین  
ویرانه می آیم و ساحتی بگریه دزاری مشغول می شوم در روزگار را به بیوفائی نکویش میگویم بارون چون این حکایت  
بشنید رفت کرد و عمر بن سعد را بنحو اندوخت به خراجی که در آن مدت از او گرفته بود باز و بدو خراج بدستور عهد بر آنکه  
گرفته باشد چون بهای بای بگریست بارون گفت با تو احسان کردم موجب گریستن چیست جوان گفت نه ایضا  
من برکات البر که چنین هست که امیر المومنین میفرماید لیکن اگر من ایشان را یاد نکرد می مهربانی تو شامل حال من نشدی  
بارون به پسندید و او را محله داد و گفت بهرین شیوه باش که وفا مبارک است حسن العهد من الایمان -  
ابو عباس فصل بن سهل ذوالرباعین سه خسته از اکابر وزرای بنی عباس است اول دین کبریه داشت  
و خدمت محی برنگی گزید و بهر دست او سلمان شد و او اول کسی است که عنوان رسایل نوشت پیش از جنین  
نوشته می که من فلان آبے فلان کوفه نیز از تو ابع بعدا است چون بگذرے از حد و بغداد کوفه  
شمرے سعادت آباد و دراز مننه سابق از بنا بای هوشنگ پیش و او بود بعد از آنکه شکرش میبرد و ب مش  
پسوم مبدل گشت در سال هفتادم سعد و قاص بفرمان خلیفه ثانی عمر بن الخطاب بنامووه چون از تحت ازئی بویا  
منازل تر قیاب نموده بودند کوفه شهرت یافت چه عرب آن نوع باکے را کوفه گوید امیر المومنین علی علیه السلام  
بعد از فوت فاطمه زهرا در کوفه اقامت می نمود و خط کوفی اختراع آن حضرت است پیش از آن خطی که شایع بود  
و قول اهل کوفه اعتماد را نشاید چنانچه گفته اند الکو فی لایونی محض اشرف و در و فرسنگ کوفه بطور دنیا  
واقع شده و فراموش علی علیه السلام آنجا است و در سینه سه صد و شصت و شش هجری بر زیر قبر آنجا به عتقار  
و ملی عمارت عالی ساخت و پس از وفات آن خان عمارت بران افرو و در من را که مشهور و بسیار از اینیه  
معتصم عباسی است و سببش آنکه چون معتصم در تربیت غلامان ترک کوشیده از ایشان امانت بسیار بایل بغداد  
رسید و در سبب جمعی سر راه بروی گرفتند و گفتند که از شهر بایرون رود و الا با تو حرب کنم معتصم رسید که کدام قوت  
گفتند درون شب با چشمه ترو و دلهای ریش معتصم از شنیدن این سخن متاثر شده و در موقع تا اول شهر رسید  
و عمر من را سب نام نهاد یعنی هر سیکه آنرا بیند و در گرد و آلودگی بسیار مشهور گشت و در زمان معتصم هفت فرسنگ  
طول و یک فرسنگ عرض آن شهر بود و مسجد آن شهر در غایت وسعت و رفعت تعمیر یافته و حوضی از یک پا که سنگ در میان  
مسجد ترتیب داده بود و در که قعرش بیست و سه گز و در تفاحش هفت گز و فیحا استش نیم گز بود و در جنب آن مسجد مناری  
بطول صد و هشتاد و گز بر آورده و در آن شهر اکثر خلفای عباسی مسکن میداشتند و اکنون گویند که بقدر و سه فاذ  
و گویند که ضیبت ایام مهدی آخر الزمان در سر دایه سر من رای شده و در این از شهر بای معروف عراق عرب است  
اول ظهورت دیو بند پیش از آنرا بنام داده گرد و آباد خواند اما جمشید بن طهمرت به اتمام رسانید و از آنکه معتصم ترین  
سینه بوده و شش و یکر فاصه در و میه و جره و بابل و حلوان و نهر و ان و در هفت شهر امر و خراب است و مداین مال را  
دار الملک اکابر بوده عمارتیکه نوشیروان آنجا ساخته بود و منصور و دوالفی عباسی در شروع ساختن بغداد خود است

که اثر اثر آب کند و مصالح نهد و را بسازد و وزیر شمس پهلوان بن خالد مشهور است آن نهد و این حکایت و زمین بغداد  
 و احوال خلفای عباس گذشت که و صیبه بقول مولف تاریخ فتح صفاق در عراق شهر بود و از آنکه نوشیروان مانند  
 الطاکیه که شهر نیست در روم و احوال بنای رومی و در اقلیم ششم بقسط طایفه پترسیه مرقوم گرد و آن مبرهن خواهد شد  
 باطل از این سبب که مذکور است و در میان عراق واقع شده و همچنان که عراق در میان جهان واقع شده و اول فیضان  
 نهر شیطانی آن را آب و کرد و پس از آن طهرت بتجدید عمارت نمود و پس از آن خاک و ارمالک ساخت و قلعه و روی بنام و موسوم  
 بکنک و در آن کنون اثر آن باقی است و فرود و در شهر سالها بمبر بود و ذکر هر دو تقریری همچو آن در عراق گذشت و پس از وی رفته رفته خراب  
 گشت و کثرت دیگر و القهر بنی نصر که اسکندر رومی است آن عمارت کرد و الحال باز خراب است و از توابع جمله است و در زمین معمومی  
 و از روه فرستگ عرض آبادانی آن شهر بود و در ده هزار قصر رفیع داشته و در اینجا چاهی است که بنام دانیال خوانند و بقوله  
 باروت و باروت و این چاه محبوس اند و در ده که حجاج و در زمان ایالت خود میخا نامی را فرستاد تا تحقیق آن مسئله را معلوم کند و از  
 از مجاهد نوشت که با تحقیق و دلیل بود بدان چاه و آنیم ایشان را دیدیم که هر یک بر شمال کوهی سنگگون آب چشمه و بندهای آهن برای  
 ایشان نهاده گنتم آمد و اکبر چون این بشنیدند افراطی عظم در ایشان پیدا شد چنانچه نزدیک بود که بندگان را باده سازد و دیگر قفسه  
 ایشان را در خراب و تواریخ مبرهن است که در آن تاریخ صبح وقت گوید که چون منوچهر بنیر و امیر بن فریدون بر مسلم و تواریخ فریدون ظفر یافت  
 و بایران باز گشت گلدانیمان بر بلاد روم خروج کردند و اول آنطایفه که شمس بن ارمین شام بن نوح است که قد و شام بصری می  
 خروج کرد و در آن دیار استقلال یافت و بابل تحت گاه کرد و ملوک بپرست بود و بعد از او پسرش کنعان بن کوس و پس از او  
 پسرش نمر و بن کنعان با شاه شد و بر بسیاری از بره مسکون مستولی گشت و و عجمی الوصیت کرد و این دو سبب آنکه ابراهیم را  
 با و نهاده و نمر و ایمان نیا و در ششمی گوید که بعد نمر و در بابل مفت طلسم ساخته و در اول عذری که صورت جمیع بلاد و نمر و در کنار  
 آن نوشته بود و هر گاه ابالی شهری نامرمانی آغاز نهاده میجوی از آن قدر برانجانب بر آمدی و در آن سال بان و پارسیل آمد می مخالف  
 عرق ساختی دوم حوضی بود که هر سال نمر و در کنار آن جشن کردی و اکابر و اصاغر شهر جمع آید می و هر کدام قد می پر از گلاب یا شراب می غسل  
 و یا سر که و یا شیر و امثال آن و در آن حوض بختی ساقی جامی از آن حوض هر کس دوی سهم هر کس آن بودی که در آن ریخته بود و سهم طلبی بود  
 که احوال غایب از آن معلوم می شدی چه دست بر آن زوی اگر آواز بر آمدی غایب زنده بودی و اگر نه و فالتش بود و فوخرج انجامید می چهار  
 آئینه بود که از حال غایب خبر دای چه در آن نظر کردند غایب هر وجه بودی در آن نمودی را تم حروف از حجاب چند وستان که کجری  
 است میگوید که بعضی از زنان قدری روغن تلخ و یا کبوتر یا به این طریقت اندونی آنند یا به بنیری و دیگر که از آتش و و سبب باشد و این  
 و نسبت میگردد و در خانه تاریک جمعیت جو اسن تنها شده و در آن یکد و ساعت در آن نظر میکنند صورت غایب را بطوری که نیست  
 نیک مشاهده میکنند و از آن پرسنده خبر میدهند اکثر آن در شب باشد و بعضی در هر دو احوال آنکه تان ابراهیم خراج و دست شستنی می مخلوط کرده  
 میالند و چراغی برافروزند و در خانه تاریک شسته میگوشتان او مقابل چراغ کرده و برناضن که هر دو متغزل گذارشته اند می بنید و این را بنیر  
 ایشان چندی گویند و مولف هفت اقلیم گوید که از طبل مذکور احوال بسیار معلوم میشد که اگر آواز میداد و بیمار صحت می یافت و الا و الا آواز آئینه  
 احوال غایب چنانچه گذشت و پنجمی از مس ساخته بود که هر گاه غریبی در آن شهر آمد می آواز دای و بقول مولف هفت اقلیم هر گاه



با سوسی در آن شهر آمدی آواز از آن بطور آمدی و آمدن غریب و مسافر بیچ نه ششم غدیری قاضی شهر بر کنارش  
 نشست و مدعی و مدعا علیه را گفتی که پایی در آتش نهند هر که بر باطل بودی غوطه خوروی و هر که بر حق بودی آتش فرو فرستی  
 بنفتم در حق بودی و منس که بر نزار کس سایه افکندی و اگر یک بر نزار زیاده بودی همه در آفتاب بودی و استحکام سلطنت  
 نمر و به آنها بود و چهار صد سال ملک اند و ابراهیم علیه السلام را مطیع نشد و انجذاب را در آتش افکند و او علیه السلام  
 سالم از آن آتش بر آمد خیا نچه در قرآن مبرهن است القصه بالاخر شیشه بدماغ نمر و رفت و بعد از چهل روز و بقوسه رفت  
 سال را کش کرد و بعد از او آتشش و پس از وی یک تن از پی یکدیگر سلطنت کردند و بعد از ایشان بیچاره  
 پادشاه شد و لشکر به بیت المقدس کشید و بسیاری از نبی اسیر آمل را بکشت و بعد از او منمو سوادالی شد و آنگاه بخت  
 به ایالت بابل رسید بخت نصر بقول مورخان عبارت از زبام بن گو در زین کشاو بن کاوه آهن گریست و دیگر وزیران  
 نیز میزد و با بخله که کمر اسب و که کشتایش در عهد سلطنت خویش او را سپه سالار ساخته بابل فرستاد و  
 آن مملکت را گرفت و بیت المقدس را بعد از محاربه کشود و قتلعام کرد و خرابی بسیار در آن دیار کرد و زمره بران هستند که  
 بخت نصر از ملوک گلدانیه بوده و بعد از و پسرش قوسو و و ج و نه تن دیگر از پی یکدیگر حکومت رسیدند که آخرین ایشان  
 آقوشش است که نفرمان سکندر رومی چندان بایران سلطنت کرد و در عهد او اسکا ثیان غالب آمدند و در ایران سلطنت  
 رسیدند و آنگاه قیامه بران مملکت مشغولی گشتند و ذکر قیامه در تحت اقلیم ششم در قسطنطنیه مابعد یحیه شهری معجور است  
 و حبیب السیر منقولست که عمر فاروق عتیبه را که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بجانب ایلک فرستاد تا در آن ناحیه بگذرد  
 بنا کند که میان پادشاه عجم و ملک هند طریق است و او از یکدیگر میسر و دیگر دو و عتیبه در سال هفتاد و هجری شهر بنامند و موسوم به بصره  
 گردانید و گویند شرط العرب بر گزیده بصره واقع شده و در شبانه روزی دو مرتبه عتیبه یافته اطراف و جوابان بصره را از باغ و بوستان  
 سخی کنند از آن سبب اطرافش همیشه سر سبز باشد و صاحب تیره گزیده آورده که چون معاویه مشفق را و از آن ملک ساخت بصره  
 به زیاد بن عتیبه داد و گفت که در اینجا شش ایط سیاست بتقدیر سازند چنان سبب از آن مفسدان تا بحین بود چون زیاد بصره رسید  
 فرمود تا مئادوی گردند که هیچ کس در شب از خانه بیرون نیاید هر که را ببینید بکشید و در شب اول بکشد و در شصت صد کس در شب دوم  
 چهار صد کس در شب سوم سی کس قتل آوردند بعد از آن کس را زهره نبود که شب بامی از خانه بیرون نهند تا سی اعرافی را  
 بگرفتند گفت من بر زردین شهر آمده ام و مئادوی را شنیدیم را میاد گفت که راست میگوید اما گداز شستن موجب فاسد سیاست  
 است و او را نیز بکشت بعد از آن فرمود که شب بامی و کاکین نه نیندند و هر چه بیرون او را جواب گویم بیجان گردند و خوش ملک  
 بشهر آمده در دو کاخها خرابی میکردند فرمود که حق کشیدند از آن وقت رسم حق کشیدن پیدا شد اما به انضمام هنوز دوازده لاشه در  
 به بامی زده شهر بیت بر چهار فرسخ بصره و یکی از سلاطین عجم نهری از شط العرب جاری کرده که اثرات ابدی سبب آن آب تمام وارند و باغ و بوستان  
 و مزارع آن همیشه سر سبز و خرم میباشد خفی بنامند که از بنیاد تا ابد عراق عرب بود که مرقوم گشت اکنون از شهر بامی عراق عجم خبر میری و عراق عجم  
 پوشیده نماند که عراق عجم ششک است میان اقلیم سوم چهارم و اکثر بلادش در دستل میاید و حدودش بولایت ذریابجان که در میان خورستان فارس و جلالتان  
 پیوسته است و طولش از سفید رود تا نزد و شصت فرسنگ و عرض او از جبل الاناب تا خورستان صد فرسنگ است



سران از اطاعت پیچیده در شام بنایت مستقل گشت تا آنکه دعوی الوهیت کرد و ابراهیم علیه السلام در آن وقت  
 بوجود آمده بر مصیبت گشت پس در منصورت میتواند شد که ولادت ابراهیم در عهد نمرود هنگامیکه گمانسته ضحاک بود  
 شده باشد و بعثت بعد از گشته شدن ضحاک و استقلال یافتن نمرود در بابل واقع شده باشد الغیب عند الله اما  
 این بقیاس اقرب می نماید لیکن این سخن مخالفت قول صاحب تاریخ صبح صادق و آن تاریخ است چه وقتی که منوچهر  
 پسر ایرج تور و سلم را گشته بایران باز گشت کوس بن ارم بعد از کنگان بسلطنت شام رسیدند و پس از آن نمرود پیرا  
 رسید و بابل تختگاه ساخت چنانچه در بابل گذشت و ابراهیم در عهد نمرود متولد شد و در تاریخی دیده که آنجناب بعد از  
 هزار و دویست سال پس از طوفان نوح ظهور نمود آن عهد سلطنت ضحاک تازی بود الغیب عند الله و تفصیل احوال  
 خروج کردن کاوه آهنگر بر ضحاک و چرم پاره که آهنگران حجت محافظت شد از آتش بر گزیدند و با چرم دم و جدا می  
 بر طریق علم بر جوی بستن آن دل علم بوده که در جهان بسته شده و بدست آوردن کاوه آهنگر فریدون را که پسران پند  
 و سلطنت بر گرفتند و او را کشتن فریدون ضحاک و در تواریخ مبین است با بجله بعد از قتل ضحاک فریدون  
 بسلطنت نشست و او اول کسی است که فیل سوار شد و فیل را حرب فرمود و او اول ملوک است که بخوم نگریست و طبیبان  
 گرامی داشت و از کیفیت مزاج بحث کرد و او عادل و باذل بوده کاوه آهنگر عظیم و معجز است و فریدون بنمر  
 رفت و سنجر ساخت و تا بحر اوقیانوس صافی کرد و عراق عجم که صفهان و غیره است اقطاع یافت و در شش بن  
 انظر را که از اجداد رستم بود به تسخیر بلاد مشرق فرستاد و او انظر شده جد و کوچ که از ولایات بنگاله است  
 رسیده بر نهر عظیم که آنجا بود سپله بست و آن بود و در عهد محمد بنختیار خلجی خراب گشت با بجله که شب از آنجا انظر  
 بیستان باز گشت با بجله فریدون آن علم حرم را بر خود مبارک دانسته بزر و جوامر مرفع ساخت پس از و هر که  
 از ملوک عجم بگومت ششستی چینی را از زر و جواهر بر آن افشرد و در شش کاویانی عبارت  
 از است فرس و وی طوسی در تعریف آن در شاه نامه گفته فرس و هو اسخ و زر و و کبود و نقش  
 زتابیدن کاویانی درفش به و آن درفش کاویانی در فتح قادیسیه و بیست مسلمانان اقتاد عمر رضی الله عنه  
 خلیفه ثانی زر و جواهر آن را کنده و شکسته بر مسلمانان قیمت نمود و آن چرم و چوب را بسوخت مشهور است  
 که در لشکری که آن درفش بود به طعنه شدی چه میگویند که بر آن چرم پاره از شرارهای آتش و دود که بر آن شسته بود  
 شکل صد در صد نقش بسته بود چون سپاه عجم بآن درفش قصد رزم مسلمانان کردند علی نقش صد یک  
 در صد یک نوشته خلیفه ثانی داد و تا نزد سعد بن ابی وقاص که سپید فوج اسلام بوده فرستاد و آن را برایت  
 اسلام بستند و طعنه یافتند نقل است که فریدون وزیر را پسندیده داشت زر و نقر هن مردم داد و  
 و او ای آن بر مرگ نمریدون اقرار گرفته فریدون بشنید و برنجید و عتاب فرمود و وزیر گفت فرس و  
 چو مرگت بود و عده سپیم من به بقاء پیش خواهند از بیم من به نخواهی که مردم بصدق و نیاز به سرت بنهر  
 خواهند عمرت در از به فریدون چه پسندید و قدرش بنیز نمود القصه فریدون را از دختر ضحاک و پسر سلم تور

و ازین در کس یک پسر ابرج نام بوجود آمده بود و چون بسن تمیز رسیدند فریدون ربع مسکون را بخش کرد  
و نواح روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ بسلم و بلاد چین و باچین و دیار شرق و تمام ترکستان تنور داد و بلاد ایران  
که عبارت از کنار آب قراط و وسط معمور عالم درین عراق است تا شطاب جیحون و بحد و بصره و واسط و بغداد به ابرج  
نامزد فرمود و او را و بیحد ساخت سلطنت فریدون پانصد سال بود سلم و تنور بد بار بای خورشید رفتند و استقلال یافتند  
تنور با سپاه موافق از راه دشت قیاق بروم رفت و سلم پیوست هر دو برادران بر ابرج حصد کردند و بر تقسیم پد  
نار صان شدند نامه بفریدون نوشتند ابرج پیشین برادران گرفتار خواست فریدون منع کرد ابرج نشنید و برکت  
برادرانش سلم و تنور او را بقتل رسانیدند و سرش را بریده پیش پدرش فریدون فرستاد و فریدون با شرم  
و نفخ حال سیستان ابرج کرد کنیز که از ابرج باز داشت فریدون او را مختاب نمود و دخترتری زانید  
بنگام بلوغ او را به یک از اخفا و سلک ازدواج کشید و بقولی فریدون با او گرد آمد که در شرع ایشان جائز بود  
و از او پسری آمد و بر سرش گویند که همان کنیز که از ابرج باز داشت پسری زانید فریدون آنرا منوچهر  
نام نهاد و به پرور و چون بسن تمیز رسید یکین ابرج با سلم و تنور محاربه کرد و هر دو را بکشت و سرهای ایشان بریده  
پیش فریدون فرستاد - منوچهر بن پشنگ در ایران بسطنت نشست و فرودوسی گوید که بیت نداشت  
بر اندر دشت آسمان به منوچهر شاه است شاه جیحان به فریدون بعبادت پرداخت و احوال سلم و روم و ذکر  
تنور در ترکستان رفته و ککاک بیان خوابد گشت بر دایت مولف روضه الصفا شعیب و موسی و در وسط سلطنت  
منوچهر بگوش گشتند و منوچهر را ملوک شام و یمن تا مغرب سوای سلاطین مصر که فراغت بود نذازه عهد بر ابریم خلیل الله  
یوسف تا عهد موسی و بطبع بودند و دستور سلاطین مصر از عهد فریدون بهیج یک باو شایان را فرمان بردار بودند  
در وقت بعثت دعوت موسی و منوچهر به محاربه افراسیاب بنیر و تنور تا ساقهای دراز مشغول بودند و آخر الامری بیان  
مصالح واقع شد بر آنکه این طرف رود جیحون منوچهر را و آن طرف جیحون که عبارت از ناوران کنه است فرنیان  
بن پشنگ را باشد و جیحون در میان مملکت هر دو دمی فاصل باشد و در آخر سلطنت منوچهر پوشع به پیغمبری رسید  
گویند چون منوچهر از حرب افراسیاب عاجز شد و بحدار طبرستان پناه برد افراسیاب تا ده سال بمحاصره  
آن پرداخت همه چیز آنچه می بایست در شهر طبرستان تا ایام محاصره موجود بود که حاجت از بیرون آوردن نبود و  
پیل که از هندوستان می آوردند و کجی نهاد و آن شهر مشرف بدریاست هوای رطب و اید و پیل را در دیگها و  
یشنی با کردند و تا از طوبت محفوظ ماندند منوچهر چاره آن ای حکما پرسید گفتند که درین شهر تیره ایست که آنرا  
نیمیل خوانند و تا اثر مانند پیل منوچهر شاد گشت و باستعمال آن فرمود و منوچهر اول کسی است که خمر خنق کرد و اول کسی  
ست که صبح و شام تقاره زدن فرموده را قمر حروف گوید که نصاری بجای آن تقاره صبح و شام بکفر بوب سر میدهند با بحد  
منوچهر صد و بیست سال سلطنت کرد این چند کلمه از وصیت نامه و دستور العمل اوست که مشهور بخطبه منوچهر است غرض آن  
بدای خطبه خدا پستان سپاسداری کرد و بخلافت گفت که ای مردمان آگاه باشید که باو شایان را بر لشکر بیان و سپاه و رعیت



حق بود و رعیت و سپاه را نیز بر پادشاه الحق بود و اما حق ملک بر سپاه آنست که جلای پادشاه را مطیع باشند و با حق  
 او جنگ نکنند و بهر نوع که باشد دشمن و مخالفت پادشاه را دفع کنند و پادشاهی بر او نه گاه و از حق سپاه و  
 رعیت بر ملک آنست که ایشان را هر چه در پادشاهی و وظیفه مقرر کند بروقت معهود برسانند بی تاخیر و رعیت غیره تابعین را  
 باید که ملک آبادان و از هر ذراعت و عمارت کنند و درخت بنشانند و در خراج و ادان خزانه هر کار را پادشاهی نماید  
 تا آخر کنند و حق رعیت ملک آنست که بر ایشان داد و عدل کند و خراج و اجبی از ایشان بستاند و در هر کار و گرفتن خراج  
 سختی و درشتی نکند و مستکاران را بر رعیت نکار و اگر رعیت را بر کار آبادانی و ذراعت حاجت آید پادشاه ایشان را  
 از خزانه خویش بدو کند و اگر سالی از آسمان باران بر آید خرج بناید خواستن و بداند که ملک آید و آن باید که سه خصلت در او بود  
 یکی راست گوی بود که در دفع آبروی سپه و دیگر سخاوت و سهو خشم نگیرد زیرا که خلق زیر دست و اندر دست است  
 و هر چه سلطان خواهد بر ایشان تواند کرد پس نباید که خشم او بخوابد و این را بهر چه خواهد بی خشم تواند کرد و آن باید که  
 هر چیز که ملک را بود از رعیت بخواسته و فراخی همه از بر رعیت دهد تا رعیت آبادان و آسوده باشند و آن چیز که ملک باشد  
 و رعیت را بکار نیاید چون اسبان و آلات حرب و جواهر که خبر ملک را بکار نیاید و باید که عفو ملک بر عقوبت ملک یاده بود  
 چرا که اگر جانی عقوبت باید کرد و نعلب عفو کند تواند که آنرا بکار عقوبت کند و اگر جانی عفو باید کرد و نعلب عفو  
 کند آن از دست رفت و تدارک آن تواند کرد و خصوص در قتل نفسی و اگر کسی از رعیت پیش ملک ظلم کند از کار دار  
 که بروی ستم کرده باشد ملک را باید که آن ظالم و ظلم را حاضر آورد و اگر ظلم آن کار دار ثابت شود البته او را سزا دهد و اگر  
 چیزی بقیه ستمه باشد بفرماید که باز و هر آن کار دار نداند و پادشاه از خاصه خود بدد و بتدریج از عامل بستاند تا دیگر بار  
 چنان نکند و هم او را بداد سنجاسی باز بفرماید تا هر تباهی که در آنجا کرده است او خود نیکو کند و اگر عامل نفسی را بقتل رساند  
 است ملک را باید که بفرمان او قصاص دهد و هرگز ویت از وی بستاند و اگر از ثانی مقتول او را عفو کند و راضی بدست  
 شوند و بداد بدای خلق اند که پادشاهی تواند کرد و دیگر با اعتقاد درست فرمان برداری خدا و هر گاه پادشاه راه راست  
 و سپاه و رعیت او را فرمان بشوند و بی شک و شمتش شک نکند و اگر نه ملک از دشمن نگاهد و ستمه باشد و در میان  
 شما که کار داران و عالمان اند باید که بر رعایا داد کنند و ستم نکنند چرا که این رعیت سبب خوش طعم و شراب شماست  
 و شما هر گاه که داد کنید رعیت آبادان باشد و خراج من زد و تر حاصل شود و روزیهای شما از ستم کاپش بیش برسد  
 و هر گاه که ستم کنید رعیت از آبادانی دست بردارد و ملک یران شود و خراج من تاخیر شود و روزیهای شما نیز تاخیر افتد  
 و شما با مغایر کردید و دشمن ملک در آید و از بدلی و ضعف شما دست بیا بد پس ملک بر ملک شما نماند و ستم کردن  
 بر رعایا این شمره و بد لازم است که رعیت را نیکو دارید این است راه و سیرت من که منوچهر ام و شما گفتیم همه جواب  
 دادند که سمعنا و اطعنا پس منوچهر به کسان را طعام و شراب داد و بعد از آن سپاه را بفرستاد و پادشاه ترک را  
 نه رعیت داد و من کلامه عقیقه بنه الملک بقاء ملکه و بعد از او پیش تو درین منوچهر حکومت رسید و بر دست افراست  
 پادشاه تو را بقتل رسید و فراسیاب و از ده سال در ایران بماند و خیرات با بسیار کرد و را ب بن ملک



از افتاد فریدون بافتاق زلال بن سام قصد افراسیاب که به تسخیر یازندران مقبوض بود کرد و هفت ماه بر دوشکدر برادر  
 یکدیگر بوده در لشکر افراسیاب قضاوت و در ناچار به صلح رضا داد و با و از انهر بازگشت و از اب و ایران حکومت  
 نشست و هفت سال خلاص از رعایا برداشت تا آن ملک آباد شد و سی سال ملک راند و بعد از و برادر زاده اش  
 گرشاسب که بروایتی مادر او دختر این یامین بن یعقوب بوده حکومت نشست و در گذشت و او آخرین سلاطین  
 شد و این بوده چون او نماند افراسیاب لشکر یاران کشید پوشیده نماند که بعد از اب که او را در وینرشش گویند کیتباد  
 که از خلیفه دوم و از سلاطین کیان است و که بلقب پهلوی چهار را گویند و اول ایشان کیتباد است که بگویند  
 سکونت داشته کیتباد و نسب او مینو چهر می پیوند و در ستم بن زال باشاره پدر او را از کوه آورده به سلطنت نشاند کیتباد  
 بزرگ افراسیاب شتافت و در ستم در آن معرکه دست برد و بی غنیمت بود و افراسیاب صلح خواست کیتباد تا آنکه در ستم  
 و غیره را رضی نبود و صلح کرد و بفارس شتافت و مطمئن نشست فردوسی گوید قطعه از آنجا سومی پارس لشکر کشید  
 که در پارس بد گنجبار اکلید بن شستن که آنگاه اعظم بود و بد گنجبار که فخر بود و بد و کیتباد اول کسی است که  
 فراخ نمود و در ستم را سپید سالاری داد و صد سال ملک راند و کیکاؤس اول بعد ساخت و در گذشت و ایاس  
 و السبع و شموئیل و خرنیل بقولی بعد او مبعوث گشتند و اولت ایشان تیز رفت من کلامه العمارت کالجیوت انجیر  
 کالمات و بعد از و پسرش کیکاؤس بر تخت نشست و او قوی بیگلر خوب روی و زشت خوی بوده و قلو سنی  
 و طبعیت داشتی و محایات او با افراسیاب و دیگر احوال در تواریخ مرقوم است و او و سلیمان و محمد اوص  
 مبعوث گشتند و آن هنگام مملکت عجم کیکاؤس را و ترکستان افراسیاب را و ناحیه حجاز و یمن و حد مغرب  
 سلیمان علیه السلام را و و کیکاؤس از سلیمان دیوان اطلب کرد و تا شهر و قلع سازند از حضرت دیوان را با و  
 و کیکاؤس ستم بن زال را سلطنت ازل و کابل داد و بجهان پهلوان و هممن او را ملقب ساخت و فرمود که چون  
 سلطان تاج بر سر نهاد و بر تخت نشیند و کارهای شکر در ستم در جنگ غیره از عهد کیتباد و کیتباد و تا سلطنت  
 گرشاسب بن افراسیاب که اسفندیار بن گرشاسب را کشته در شاهنامه فردوسی طوسی ثبت است از سخنان  
 کیکاؤس است که نیکوترین چیز با صحت است و طبع ترین چیز با عاقبت و تمام ترین اشیا امن و لذیذ ترین چیز با غنا  
 و بزرگترین چیز با دین ایمان و اعتقاد عادل است و گفت نیکوئی را فایده بلیات است و کارها مرمون است به اوقات  
 کیکاؤس را پسر بود سیاوش نام کند زن کیکاؤس از پدر برنجید نزد افراسیاب به ترکستان رفت  
 افراسیاب با استفاد اب میران و لیس که وزیرش بود و دختر خود فرگیش را با زواج کشید با او و فریاد می کرد شنید  
 برادر خود سرش از تن جدا کرد و مشهور است که چون خون سیاوش بر زمین افتاد خون سیاوشان که  
 بحر بی دم الا خون نامند از زمین برود و فرگیش از سیاوش باز داشت پسر او و دیگر خسر نام نهاد و افراسیاب  
 او را بدشت و مهر باز داشت تا میان شبانان و مجولان تربیت پذیرد و چون خبر قتل سیاوش بدید برین کیکاؤس  
 رسید با تم داشت و فتنه خوابیده از سر نو بیدار شد کیون گوید در از اولاد کاوه آهنگر تنها برسم و خنقا متوان رفت

و بعد از شش سال با کینخسرملاقات کرد و او را با نادرا و فرنگیش با ایران آورد و گویند که کیوشش سال در تخلص کینخسرم  
 بتوران بفرستاد و در بیابادی و بهر اوسته بهر بریدی چون لباس کینه و بوسیده شد و بخت را به اختراع طبع تربیت  
 و بهوشید نام کینخت کیوا موقت است که اکنون بکثرت استعمال کینخت نامند و بهنرمین کینخت از پوست خرباشد  
 بالجملة کیوا کس بعد از مناظره و رد و بدل کینخسرم را با سلطنت نشاند کینخسرم و یکین پدرش سیاوش با افراسیاب  
 مکر و حاربانت کرد و چنانچه شاه نامه فردوسی طوسی از ان مکتوبست بعد از مدت و در و پرورش کمرشیز و قاتلان سیاوش  
 را بدست آورده بقصاص خون سیاوش قتل رسانید و همین بن افراسیاب با سلطنت ترکستان و انزلی و ولایت عهد  
 خویش را و خود ترک سلطنت نمود و بعد از رفت و ناپدید گشت و بقولے چون سلیمان قصد مملکت او کرد و کینخسرم  
 کمر بخت و انجا ملاک شد جام جهان نما از اختراعات است گویند که ان صافی و جام جهان نما بود و از سخنان کینخسرم است  
 که آبادی و زراعت چشمه مالهاست و بند و ست ملک است مال است چه گروانیده است حق سبحانه تعالی مال را  
 اسباب اصلاح معاش و آبادی و گفت بزرگ ترین خطایا آنکه کارزار کسی با کسی که صلح خواهد گفت سعادت رساند  
 قضاست و این سخن بلند است و بتوکل گراید پس از و کے لهر اسپ از احفا و کینقاد است بموجب وصیت کینخسرم  
 سلطنت نشست و او اول کسی است که ساروده وضع کرد و او اول کشیه است که اصحاب یوان چون مستوفی عازن  
 و مشرف و غیره تعیین نمود و در هام بن کو و زر که نسبتش بکاوه آهنگری میوند و سپه سالار ساخت و بقولے بخت نصر که بخت  
 خواب کرد و قتل عام نمود عبارت از ز هام است و لهر اسپ و را به بنجر بابل فرستاد و چنانچه در ضمن بابل قوم است از سخنان  
 لهر اسپ است نمیکند غیبت انسان را بلکه آنکه او خود معیوب است و گفت عمل مکن در زندانے چیزے که از حیا میکنی  
 از ان چیز و طاهر و گفت که با و شاه در عذاب گه گاران و مهر بانی برایشان چون طبیب مشفق است که از بهر رفع مصرت  
 اعضا عضویر الشکافد و یازد و بعد از لهر اسپ پسرش کی گشت تا نسب سلطنت نشست و در عهد او در و  
 ظهور کرد و دعوی پیغمبری کرد و معجزه بود و دین آتش پرستی و ملت مجوس را تازه ساخت و کتاب اوست زند و شرح  
 آن بازند است گشت تا نسب با و برگردید و یک گشت تا نسب است اسفندیار که از کنا بون دختر ملک و م متولد شد و  
 و او آنست که مانند رستم براه هفت خوان برسم تجارت ترکستان رفت و همیشه های خود را از بندار چاسپ الے  
 ترکستان بر میاید و از چاسپ را قتل رسانید و مظفر و منصور را پیران آمد و موجب عداوت و در خواست سلطنت کرد و به مکر  
 پدرش گشت تا نسب بر دست رستم بن زال قتل رسید چه گشت تا نسب با سفندیار گفت اکنون مثل تو میاوان نیست  
 که خواهر ان خود را از حبس از چاسپ شاه نجات دادی حالایک مخالف که رستم است باقی است با کیدا و را در بنجر  
 کشیده بیاری آن زمان مطمئن به سلطنت شستی اسفندیار ناآزموده کار بطبع ریاست نیمه و پیش رستم آمد رستم او را  
 کرد اسفندیار بار رستم گفت که دست بسته همراه من میایا یا پیران بخدایت گشت تا نسب بهر نه و عفو تقصیرات نمایم  
 و بوزارت خویش برگزیدم رستم باین امانت رفتن قبول نکرد و در نیاب اسحاق نمود اسفندیار شنید کار بمقابل انجام  
 اسفندیار بر رستم تیر کرد که رستم پیشانش نه و خسته و کشته شد رستم نیمه و تهمتن را با یوان خویش بر و تربیت نمود

عقبتاً منہ را ازین طلب داشت رستم اورا با خواسته بسیار پیش گشت تا سب فرستاد و بہمن خدمت پوست گشت تا سب  
 اول گئے است کہ شکل آتشکدہ بر یک طرف درہم و دنا فیرو طرف دیگر صورت خود نقش نمود و از سخنان او ست  
 میت کسی کہ دین ندارد و برابر است گفت مناسب نیست مر بادشاہ را آنکہ نہ کند مر بادشاہان گنہ نیکو می خلعت  
 و بعد از گشتنا سب بہمن بن اسفندیار بن گشتنا سب سلطنت نشست و بہمن معنی نیکو باشت رستم بن ال  
 در عہد سلطنت بہمن نگذارد و خود شقاو بن زال در کابل سچا ہے افتاد و خندا و در حالت نزع یک چوبہ تیر بود  
 چنار کہ شقاو پناہ بان درخت بروہ بود و بدوخت این مصرع از شاہ نامہ یاد آمد مصرع شقاو و چار و بہم بر  
 بدوخت بدہا حاصل شقاو و رستم مر و از جان قالب تہی کرد و بہمن بقصاص خون پدرش اسفندیار لشکر  
 بہ نمر و کشید و فرزند بن رستم را قتل رسانید و آسجاندازانرا بدخت و زال را بعد از عقوبت خیات و او بہمن  
 اول کسی است کہ نام و را اول مکتوب نوشت عنوان نامہ اش چنین بودہ کہ نامہ آرد و بہمن بندہ خاص خدا و  
 حاکم شما اول کسے است کہ بدرگاہ خود بزبان وری سخن گفتن فرمودہ و پیش ازین بہ پہلوی سخن گفتندی و دختر خود  
 جمائی را کہ از حمل بداشت چہ در دین زروشت و مچوس نکاح با دختر خواہر در بست بودہ چنانچہ اکنون نیز در  
 مچوسیان شائع است و لیعہد ساخت و پس خود ساسان را از سلطنت بی نصیب گردانید ساسان انقطاع  
 گردید و ہمچہ اہلس و تقرط معاصر بہمن بود و از سخنان بہمن است و کہ نیکو شمرہ عمر است کہ گفت کہ انصاف نیکوترین این صفا  
 است و گفت تجربہ التجربہ یقین العمر یعنی از مودہ را باز آزمودن ضائع کردن عمر است گویند کہ بہمن ہر گاہ عالمی  
 بجای فرستادی نتیجہ بر گماشتی منتہی اگر از عدل او بار عایا بیان کردی عامل را پناہ اش بلند ساختی و اگر نہ  
 جزایش دادی و در سال یکبار عایا را بدرگاہ خواندی و از سخت فرود آمدی و بز زمین شستی و گفتی کیال شد  
 کہ میان شما حکومت میکنم اگر امرے از من صادر شدہ باشد کہ بان را نفی نیستند اعلام کنند پس مودر مودر بان  
 یعنی قاضی القضاۃ بر پناہستی و گفتی خافو و عام از تو را نفی اند پس منفرد عام کشیدی تا بخو و ندے و چون  
 فارغ شدے شخصے ناواز بلند کردے کہ عمارت و زراعت کنند و از خدا ترستند و گردنیانت نگردند و بعد  
 از ان رخصت شدیدی و گفتہ اند کہ از کیاں هیچ بادشاہی بفضل و دانش او نبود و بعد از تہمتن ہما کے  
 بنت بہمن سلطنت نشست و چون از پدرش بہمن حمل داشت پس کے زاحید و از مودہ بہمان داشت و از  
 حسب سلطنت او را و مودہ و می کردہ و زاب انداخت آن مند و مت بدست گادرے افتاد و چون کشتا و پس  
 نیکو روی دید او را بہ پرورد و و را اب نام نہاد و چون بسن تمیز رسید سر بگاوری اقرونہ آورد و ملازم ہما گشت  
 و کاری بزرگ کرد و مہر تہ عظیم رسید و بالآخر ہما ہی اورا دانست کہ پسروست لاجرم ملک با و باز گذاشت کے  
 و را اب بن کے بہمن بچکومت نشست و اورا و را ہی الہر گویند و او دختر فیلقوس را خواست و آخر بعد خیدی پیش  
 پدرش بروم فرستاد و فیلقوس ناخ گذار او بودہ و ہر سال ہزار ہفتہ طلا کہ وزن ہر یک چہل مثقال بودہ بخزانہ  
 میرسانید و بعد از و را اب پسر شش کی واراکہ اورا و را ہی اصغر گویند با و شاہ شد و او آخر بن ملوک طبقہ کیاں

طبعی ناخوش داشت و اسکندر رومی مصافات داد و بر دست ندیمان خویش حمل سکندر بقتل رسید سکندر را فلان در  
 کشت دولت طبقه کیان منقرض گشت سکندر و اسکندر رومی بن فیلقوس و پکتان چون اتمان اسکاٹ میگفت  
 که فیلقوس نام داشت و معنی آن امیر لشکر باشد بالجمله اسکندر را ذوالقرنین اصغر نامند بر تخت ایران نشست و در  
 تاریخ الحکما مسطور است که اسکندر بر زبان یونانی اخشید روشن گفتند اسکاٹ موصوف می فرمود که الک  
 زنده نشویش بفتح الف و کسر لام بجای تازی زده و فتح را بنون زده و فتح دال و ضم را به و او زده فتح سین مملو میگومند  
 یعنی محب حکمت اسکندر و پدرش بادشاه روم بوده و اسکندر را ارسطو وزیر بوده و اسکاٹ موصوف میگفت که  
 در میان فرنگ وزیر بودن ارسطو اسکندر را قول مرو و دست چه زمانه ارسطو پیش از اسکندر بوده و آن گفته آید  
 انقضاء اسکندر رومی یونان آورد و ملوک آن ملک بر تاخت و مخرب رفت و بکشت و و بهر رفت و سخر ساخت  
 و شام شتافت و گرفت و اخبار یهود را گفت که تاریخ موسی را ترک کند و از زمان ناگزیر قبول کردند و آن  
 سال است مفتوح بود از عمر اسکندر و اکنون که به تسوید این اوراق هزار و یکصد و نود و پنج پیمبر است و هزار و پنجاه سال  
 از آن گذشته بالجمله اسکندر بنده آمد راجه فورسی و دوسر بنده او مصاف داد و بقتل رسید و گفته اند که فوراطاعت  
 اسکندر کرد و حکیمی که بدانش معروف بود باو دست و کانه که هرگاه آن را بر زمین نهادند بر آب شد بر سر فرو اسکندر  
 فرستاد و اما قول اول اصح است چه بگفت تاریخ روضه الصفا گوید که اسکندر فور را بقتل رسانید و کید یندی که ملکی بود  
 بود و در آنصه بلا و مند و قریب صد سال عمر داشت سکندر او را با طاعت خواند کید یندی دختر خود را که در حسن و جمال  
 شهره آفاق بود با فیلسوفی و کاسه نزد سکندر فرستاد و در اسکندر نامه مینویسد که فور در زرم کشته نشد زهر خورده  
 مرد این مصرع شاید این معنی مصرع زمره انگلی فور کا فور خورده و به بالجمله چون اسکندر وانا می بر همان بند  
 شنیده بود پیش ایشان رفت و دید که در بیا با نهالت مسته اند و یکنا ره روزگار سیگذا نید پس سوال کرد و جواب را  
 شنید و بفصل ایشان اعتراف نموده باز گشت و روسی بله و چین نهاد چنانچه در اسکندر نامه گوید و فور و چنانچه  
 شد از کینه فور یان چه کمر بسته بر کین فخور یان به ملک چین غلامی و کینه می و یکدست پوشیدنی و طعام  
 یکت و زده و اسپه ابر او فرستاد سکندر حکما را از این معنی سوال کرد و گفتند اشارت است به آنکه اگر مالک همه جهان  
 شومی هر آینه ترکانی است جاریه بهر دفع فتنه و غلامی که خدمت تو کند و جامه که پوشی و طعامیکه بخوری اسپه  
 که بران سوار شوم پس چرا طلب یا دتی کنی و خود را و جانیان را آنچه میداری اسکندر گفت مرا بند و او و متعصر من او  
 نشد و گفت هیچ بادشاه بر من غالب نشد بگرفتار چین و صاحب سکندر نامه گوید که آن کینه که چینی در زرم  
 روس جنگی عظیم نمود و بر دست و لوروسیان اسیر شده و اسکندر بر اسپه که خاقان چین داده بود  
 سوار شد و بر زرم و کوشتافت و او را اسیر ساخت و بالاخر آن دیو کینه زک را بطریق بدیهه پیش اسکندر  
 آورد و اسکندر بر روسیان ظفر یافت بالجمله چون سکندر نوبت دوم بایران رسید فرمود که تا کتب فرس اینونانی  
 نقل کردند و شروع شتافت و بر سولے نزد من نوشابه نام که حاکم بر روس بود رفت نوشابه او را بشتافت سکندر از آن

ابا نمود و نوکشا به سکن را گفت مصرع به ابرو نه خود آسمان را بپوش ب و تصویر او را که کاغذی نقش کشیده بودند بدستش داد سکن در حیران گشت نو شا به خدمت کرد و او را بشوهری قبول نمود و بعد از آن سکن را بطلب آنچه او اشتناقت و یافت و گفته اند که آن دو القرنین اکبر بود که اخبار او در قرآن مجید مبرهن است و ذکر او بسیار از عجایب المخلوقات نقلست مولف صبح صادق از نو نیز مینویسد که آدم آبی نزد اسکندر آورده بودند که دم داشت و بخشش مفهوم نمیشد زنی را با او دادند از ویسری متولد شد گفتند که پدر تو چه میگویی گفت میگوید که دم حیوان است و این مردم را چسبست که دم بروی میدارند و ایضا اسکندر خواست که بر ساحل بحر حمید مطلع شود پس کشتی با تبار فرستاد و یکسال رفته و هیچ ندید پس بجایه دیگری رفتند کشتی دیگر دیدند و در آن مردم بسیار و زبان ایشان فهم نمیشد زنی از ایشان بدست آوردند و پیش سکن بر بردند و سکن را آن را بر روی داد و فرزند می از او بوجود آمد که هم زبان مادر و هم زبان پدر آموخت او را گفتند از اودت پرس که از کجا آمدی ما ورش گفت ملک را فرستاده بود تا حال آنجا که دریا معلوم کنیم گفتند آنجا که معموری هست گفت آری ملک نیست ازین عظیم تر خلقی ازین انبوه تر پوشیده ماند که آنچه اخبار سکن را از زبان کیتان چون اتمان بکا شنیده در اینجا مرقوم نماید چه می گفت شخصی که همراه سکن ریسر و سفر مانده بود و کتابی مشتمل بر احوال سکن را بلیف نموده آن در میان ما معروف و مشهور است چه سکن را در آن از اودا انتزاع نموده در هیچ بلاد از چین و روس و ننگ و غیره نرفت غیر از تنجیر ایران بود نادرست میگفت چه در کتب فرنگ مرقوم نیست نیز تمام ملک یونان را تنجیر نکرد و مگر بعضی از بلاد یونان را بخشود و آنکه در میان ما مرقوم شده است که تمام دیار یونان را آب غرق شده این را نیز غلط میگفت بنظر من و که بعضی از تنجیر یونان را آب برده و دیگر اکنون موجود است بادشاه است و آنکه سکن کشتی برای تحقیقات ساحل بحر محیط فرستاده این به هم نمیگفت اما میگفت که قریب سه صد سال است که صاحبان ملک مانند این دنیا جدید پیدا کرد اند چه آنجا رفتند با آفریننده آنجا را بر انداختند و در آن ملک حریت و کمان و شمشیر و امثال این بود و از توپ و بکله و تفنگ و دیگر آتش بازی هرگز واقف نبودند و اسپ نیز در آن دیار نبود و فرنگیان با سوار و پیاده و توپ و تفنگ آنجا رفتند چون مردم افرقه سواران را دیدند که گامی نمیدادند و دانستند که مردم شکلی مهیب میدارند که چهار یا سپهر وند و اسپ سوار را حیوان واحد دانستند و گمان بردند که این بلاد نیست که آسمان فرو داده و یا از دیار آمده هر گونه تیر سیدند و دیگر فرنگیان با توپ و تفنگ آنجا رفتند و دست بروی نمودند آن جماعه منزه گشتند فرنگیان ظفر یافتند و آن ملک انتصاف شدند و آن را و نیای نو نام گذاشتند و آن از فرنگیان سده کرده اند که آن دنیای نور او تصرف دارند یکی بادشاه اسپین و دیگری والی تریکینر و سومی بادشاه انگریز و آن دنیای نو در کلانی و طولانی زیاده از هفت اقلیم است آند بار را مرقه نامند و میگفت که مرقه جنوبی امی از خط استوا بطرف جنوب یعنی ما بین مغرب و جنوب در تصرف بادشاه اسپین است همچنین دیگر از جاها و قبیله والی تریکینر است و مرقه شمالی امی از خط استوا جانب شمال ما بین مغرب شمال در تصرف بادشاه انگریز است هر چه درین هفت اقلیم پیدا می آید و زیاده بر آن دنیای نو پیدا میشود و مردم آنجا اکثر سوار الاون باشند و روی پهن بینی است نهان فرجه و چشمان سیاه و کلان و موهای سیاه دارند و زنان اموی سر دراز و سیاه و در حسن و جمال زنان آنجا بمرتبه افزون تر اند و تمام آن گروه بت پرست اند و از دوزخ و امار و عده های آند بار و دیگر هر کسی که نذر کنند و خسته و دشمنه و پسران نو خیز خود را جهت خدمت بتخانه ها میدارند



این زمان به شوی و مردان به زمان عمر را به سیر میزند و هرگاه از اتفاقات زمان و جماعت خدایم بخواند واقع شود و مردم از آن  
 آگاه شوند زن را زنده در گور کنند و مرد را بسته و زانش اندازند و اکنون فرنگیان آنجا رسیده اند و اسپ ابرام و اسپ انداختند  
 اسپان خوب بسیار پیدا شدند باجمه اکنون یا است بران که در فرنگیان است متعمر من برسم و این جماعت میستند و آن نیامی نواز ملک  
 انگیز و شهر لندن که در تنگگاه انگیز بیشتر طوافت هوا از راه دریای سه ماه راه مسافت دارد و در ششم حروف کتابی پیش کیتان بروصف  
 دیده اند از آن نقشه تصویر جمیع ملکها و شهرهای امرقه و نامهای امصار امرقه و اینچه در هر امصار اندازد یا از جنوب یا کوله و اجناس بطبعه  
 و اتمشته و نباتات و حیوانات و غیره پیدا می نماید و مردم قوم است گفتیم که پیشکروان به دو دیگر میوه های هند و ولایت مثل انگور و سیب  
 و غیره آنجا پیدا میشوند و فرمود که همه با فرط و از آنجا چندان بفرست میرسد که همه فرنگ از رسیدن خیرهای آنجا از دیگر و یا مستثنی است  
 و اینها اندر آن کتاب دو و دایره مقابل یکدیگر که هیچ یکی از آن کم و بیش نباشد و کشیده و دیدم یکی را دایره دنیای گفته که عبارت از اتمشته  
 است نامهای امصار اقلیم و بعد و دوری آن از یکی بدیگر و بسیار چیزها مثل این بخط انگریزی مردم بود و دور و دایره دیگر که  
 امرقه است و آن دنیای نو نامند و آن بدستور نامهای شهرهای دنیای نو بخط و زبان انگریزی بطریق اجمال مردم است  
 بعد از آن تفصیل هر یک امصار و اینچه آنجا پیدا می شود و مردم است و در خواستیم که جمعی از احوال دنیای نو بدستور من ترجمه نمایند تا  
 در عالم و عالمیان نماید قبول فرمود اما هنوز بنا بر عدم فرصت از قبولش نیامده اگر چه اصل میشود و بعد از بیان بهشت اقلیم گفته اند  
 خواند نوشت و بالید التوفیق و دیگر سخنی غریب از جهان کتاب پیش امیر خواند که در سال سه صد و سی و یک پیش از پیدایش عیسی  
 علیه السلام اسکندر را پادشاه ایران را بکشت و در سال سه صد و سی و دو پیش از پیدایش عیسی علیه السلام از سطو بر و در هند  
 و در ارباب سطو مر سکندر را بتوب نمیرسد شاید پیش ازین خبری بوده باشد باجمه سکندر اول کسی است که سوبن ساخت  
 در هند را عاشق و معشوق پیدا و بود و گویند که اسکندر در باب ملکند و دکان ایران از ارباب سطو شهرت خواست و در آن باب نامه  
 با و نوشت فرستاده بودم نزد ارباب سطو رفت ارباب سطو او را بیاعی برود و درختی چند سال خورد و بر کند و بر جای ایستاده نماند  
 فرستاده باز گشت و حال سکندر را بگفت سکندر دریافت و طایفه از امرای واران بکشت و اقمربای واران را دنیاست خود  
 حکومت داری و دایره و قبیله نامه از مادرش با سکندر رسید مضمونش آنکه ای عجب و سخوت را بنحو دایره و از بنجل بنجل  
 و گنجهای که بدست در و دایره بامروی جلد بر اسپ و دنده ترومن فرست سکندر نامه بخواند و با حکما گفت چندین گنج و خواسته  
 بر ایسی چگونه تو این فرستاد ایشان را سخنی نباید سکندر گفت اینچه بدست آورده ام بر کاغذی نویسد و بروی و بهید تا به ایسی  
 جلد بر نشیند و ما و رساند که مراد و همین است حکما بروانش و آفرین کردند و قتی سکندر را رسطو را رسید که در باب علان مجرم  
 چگونگی از سطو گفت اگر گناه بودی صفت عفو که بهتر من خصا است ظاهر نشد می سکندر مجرم را به بختید و هم از سطو پرسید  
 که عفو و چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت سکندر را گفتند لذت سلطنت در چیست گفت در سحر و جادو  
 ساختن و دشمنان و تربیت و ستان و در و اگر دن حاجت محتاجان منخر این هر چه بود آن را اعتبار می نباشد و قتی بکشتن  
 و زودی اشاره کرد و داد گفت مرا بکش که درین کارگاه بودم گفت اکنون نیز در کشته شدن کاره باش شخصی با جامه  
 گفته با سکندر سخنان فصیح گفت سکندر او را گفت که لباس خود را چون سخن خود کن گفت مرا بر سخن قدرت است

و پادشاه را بر لباس سکنه ریختند و او را اعلیٰ ملوکانه و اوروزی از و شاعران و ده هزار دیوار خواست سکندر گفت این  
مال از قدرت تو بسیار کمتر است سکندر را و شد مضاعف آن با و از سکندر را گفتند که چگونه است که تو عظیم و ستاوش  
از تو عظیم تر کنی گفت آنرا که در سبب حیات فانی است و ستا و سبب حیات باقی پدرم از آسمان بر زمین آورد و ستا و مرا  
از زمین آسمان بر و در می و مجلس شسته بود کسی از و حاجتی نخواست گفت امر و از ایام سلطنت خویش نمی شمارم و منی خود  
با یکی گفت و در محافظت آن مبالغه نمود آن را رافاش شد سکندر بطیناس حکیم را گفت سر ای آنکه راز سلطان فاش کنی  
عباس گفت از و سرخ که افشایی سر خود را خود کرده باز اسرار خویش خود توانی کشی اگر و دیگری توانی کشی عجب نبود یکی از اعدای  
مفسد بدرگاه آوردند سکندر خواست که از و عفو کنی یکی از امر گفت اگر من بجای ملک بودم و او را بکشتی سکندر گفت اکنون که  
بجای من نشستی بشکری آن او را بخشیدم عالمی در دست کرد و از نو او و در سخنان و لبر می کرد و گفت از من نمی ترسی گفت ترس بند  
از خیانت او باشد و یا از ظلم خداوند تو و من ازین دو عیب مبرا ایم از سخنان سکندر درست که چه بیج است گفتن  
و نه اگر و نه چه جمیلست کردن کیش از گفتن و گفت احتیاج آدمی بقول بیشتر است نه بحال گفت خدام سلاطین بسیار کرده اند  
چنانچه تقاضای بدن بے چهار عنصر راست نمی آید سلطنت بے ایشان محالست پذیرد و اول اهل شمشیر امرا و لشکریان  
و ایشان بمشایه آتش اند و دوم آریاب قلم چون و زرا و کتاب و ایشان بمنزله هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگان  
و اهل خرقة و ایشان بمشایه آب اند چهارم اهل خرقة و ایشان بمنزله خاک اند گفت صاحب کرم کرم بود اگر چه بد و شمشیر باشد  
و سبیل خوار باشد اگر چه تو نگار باشد چون سکندر بیامد و دانست که مرحن موتست نامه بسوی مادر خویش روان داشت  
چون مادر شش بر خواند نوشته بود و طعنا می که ترغیب کنی زنان بزرگان و با جمعی غرامی من کن و از ان طعام  
بصاحب کسی را ده که با و مصیبتی برسد و باشد و فانیان کرد و بیچکس دست لطعام بر و نه گفته از آن کسی است که پیشی  
گرفتار نشده باشد و فقا گفت که مرا و عطا کرد که در مصیبتش صبر کنم با بچه سکندر بقول مورخان بابر شتا و و و طبعه که یک  
را با و شاهی جدا گانه بود غالب آمد و عدد و سپاهش که همراه او بودند از شش صد و بیست هزار مرد و زیاده بودند و شمار  
آنانکه در اطراف ممالک بودند و حشدا می بهتر میدادند و تاریخ صبح صادق صادق و سید که غم لشکر شکن خان شتا و هزار  
سوار بود و بیست و شش صد هزار سوار که بزبان هندوشت لکها باشد و در کتاب شکن خان بودند که با او در تسخیر بلاد میگویند  
با این کثرت عساکر و سنگها و ما تسخیر میقت اقلیم توانست کرد و بیست از تو افع میتوان کرد و منم غاسطه  
حاشی ملک سلیمانی چنین پیشتر است با آنکه با آنکه بعد از فوت سکندر و میان خواستند که تسخیرش و من  
بن سکندر را بسطاطت بر نشانید نه پذیرفت و القطار کردید و دس و دس نام در روم پادشاه شد و بطلمیوس  
لقب یافت یعنی ملک بزرگ و او پوتان و مصر و شام و مغرب تا کنار و حله خبط کرد و و مذسب بود و میداشت و یازده  
و قیانوس پادشاه و دانست که امایش از و بگریختند و در کیف بیا سو و در و قندهار اصحاب گرفت پیاد و نیز و برخی  
و قیانوس بعد از آن بمسطوس پیوه و ذکر شش در روم بیا بد مخفی نماد که بعد از طبعه سلاطین کنانیان استکامیان که  
طبعه سوم اند از ملوک بجم و رایران بسطاطت رسیدند اما چون اینجا احوال سکندر را قلم آمد و آن پادشاه بجم جاه گشت

دوست بود و بنا بر آن مناسب نمود که سطره چند در احوال حکما و بر سر خه از مشا پیر هر دو بار از ابتدای آفرینش  
تا پیش از ظهور اسلام و بعد از اسلام که بوده اند و در وفصل مرقوم ساخته بعد از آن طبقه سلاطین اسکانیان  
تحت بر آرد بالند التوفیق **فصل اول** در ذکر حکما و بر سر خه از مشا پیر که پیش از ظهور اسلام بوده اند  
**آغا نامیون مصری** و او از قدما می حکماست و او را اورپاسی ثانی خوانند و گویند از انبای مرسل بوده  
و بر اهل مصر مبعوث گشته و گفته اند که او ششیت علیه السلام است و در تاریخ احکما مسطور است که او را می  
اول ششیت است که آغا نامیونش نیز خوانند و او استاد مرسل الهرامه است که عرب او را اورلیس گویند  
و معنی آغا نامیون نیکبخت باشد و اصح آنست که شاکر و ششیت و استاد او را اورلیس بوده و بعد اعلم بالصواب  
صاحب پیر اورلیس است و صابی با و منسوب اند از سخنان او است گفت کسی که صاحب عقل نیست غصب  
مغلوب نمیشود اندک و گفت که بادشاه عاقل بر فوق و مدارا میرسد بجایی که بجز و صولت نتوان رسید  
خصوصاً بانیگان و برگزیدگان و گفت که طریق بادشاه صاحب را می اینست که اعتبار کند مردان را بکوار  
ایشان نه بر حجت و بزرگی جسم ایشان و گفت با کسی که قدرت دفع آن ندارد می مخالفت ظاهر مکن  
اسفلیندوس از اکابر متقدمین حکماست و وطن و مسکن او شام بوده و شاگرد او را اورلیس بود بقول  
جالینوس او پیغمبر بوده و بر وایت و اصح علم طب او است و تعلیم آن بالمشافه نکرده می جز بر نذران  
خود و دیگران را نیا موختی تا آنکه در عهد قراطیگانگان را نیز موختند و اکثر علما از اولاد اسفلیندوس اند از  
سخنان او است که بسیار روزگار باشد که آن را خدمت کنند و چون روزگاری دیگر پیش ایستایش نمایند گفت  
تو حاجت از آن بهتر است که منت نا امل کشند و گفته من از احسان آنکس است که کافر نعمت نبود و گفت  
عطا بر فاسق تقویت او هست بر فسق و گفت دشمنان شمان نامح شما نیستند و گفت عابد به معرفت چون  
گا و اسیانست که میگردد و بر جسامی خود ایستاده در ویشی گفته زاهد به علم مسخره شیطان بود و گفت تعجب  
دارم از آن که با ختمال ضرر از طعام مضر بر پیزد و بسبب بیم آخرت از گناه خود را پاک نمیدارد و لقمان حکیم  
بقول پیغمبر بوده اکثر بر آنند که حکیم بوده هر گونه در عهد داود بوده و او غلام اسرائیلی بود و گو سفند میجر اید اسرائیلی  
او را بدست اسرائیل بفرخت اسرائیل او را به نرگشتی فرمود و گویند که خداوندش او را روزی گفت که گو سفند  
گیش و بهترین اعضا می او نیز دمن بیار لقمان برفت و دل گو سفند را بیاورد و خواجه گفت بدترین اعضا  
بیار لقمان برفت همانرا بیاورد و خواجه تعجب نمود و از سبب آن سوال کرد لقمان گفت دل بهترین اعضا است گردان حکمت بود و بدترین  
اعضا است اگر بخلاف این باشد خواجه بر دانی او تحیر جاندا و از او پرسید و گویند روزی خواجه او را گفت در فلان مزرعه کجی بکار او بگشت و  
هنگام در خواجه بزرعه رفت بجای کجی جوید گفت نه ترا گفتم که کجی بکار گفت جو کا شتم بجان آن که کجی بکار و خواجه بخندید گفت چگونه کجی کرد  
لقمان گفت ای پیغمبر که با اعمال کمینده بهشت میخوای با خود گفتم اگر باین اعمال بهشت رسد تو ندانم و کجی بکار و خواجه بر و شا گفت از او پرسید  
حکایات دیگر در باب لقمان نیز بطریق سید البیاض چون لقمان از او پرسید خواجه او را بیاورد و در آن تکیه عظیم دید آید لقمان مالد ارشد

و سجدہ کر کے دعا پڑھو۔ سو گشت کا کل گشت روزے لقمان تیرے اور تو روتے ہو کہ واؤ و خلقنا سے اس میں کیا نتیجہ  
 نہ پیر سید لیکن تعجب نہ ہو واد آواز تمام کر دو یہ خواست در بر کر دو گشت نیکو رہی است لقمان بے سوال حال  
 بدانت گفت انصفت خیر حکمت اور گفتند او ب از کہ آموختی گفت از بے ادبیاں کہ ہر چیز افعال ایشان در نظر  
 ناسند آمد آخر از کرم نکست کہ لقمان صاحب مال بودہ ہر دم فرض وادی و گفتی کہ گیر این امانت خداست و در خیال  
 او کن و کتمان جو ناتمان اسکاٹ از کتب نرنگ بار اتم میگفت کہ لقمان سرگز ما لدار بنوہ و در غایت شکستگی میگذاشت  
 در حبیب السیر می نویسد و قی رئیس یہی را وام داد چون یکسال بگذشت پیر خویش الطالبان وجہ فرستاد و ہنگام  
 وداع گفت در راہ زیر فلان درخت نشین است اینجا فرود نہ آئے و رئیس فلان موضع اگر ترا بدامادی قبول کند  
 قبول کنی چون رئیس بدیون برسی در قصرے کہ کنار دریا دار دست بخشی پس گفت اگر در راہ پیری رفیق تو شود از فرمودہ  
 تخلف جائز ندارد سی پیر رفت و در راہ پیری سہراہ او شد چون بچہ بود درخت رسیدند گفت اینجا فرود آئی گفت  
 پدر مرا از ان منع کردہ گفت این نیز گفتہ کہ سخن پیر نشین گفت آدسے پس فرود آمد و بخت پیر اور احراست میگذاشت  
 از درخت قصد پیر کرد و پیر اور انصاف بکشت و چون جوان بیدار شد پیر گفت منستی کہ لقمان ترا از نزول اینجا منع  
 کردہ بود پس سہراہ و از تن جدا کرد و با خود گرفت و روان شد پس بموضع رسیدند رئیس اینجا ایشان را بجا نہ  
 خود برو و خواست کہ دختر بے لقمان دہد و ایام نمود و بالآخر باشارہ پیر قبول کرد و پیر آن سہراہ را در شرف فاف بدیون  
 و گفت پیش از مباشرت این را بر آتش نہ وزن را گوی کہ تن خود را بران محبہ کند و دو با سفل بدشیں سید پیر فرمودہ  
 عمل کر و دو موضع مخصوص وخت رسید نعرہ بز و دیو ہوش شد و گرمی مردہ از فرحش در افتاد و پیر گفت ہر کہ باین  
 دختر گرد آمدی کرم قضیب را را بگزید سے تا ہلاک شد سے لقمان از ان ترا منع کردہ بود پس روزے چند در خانہ رئیس  
 بماندند و بدیہ رئیس بدیون شد و او پیر را احترام کر دو خواست کہ شب در قصر کنار دریا پیر پیر لقمان  
 بموجب وصیت پدر با نمود و بدستور باشارہ پیر قبول کرد و شب چون ہمہ بخواب رفتند پیر پیر لقمان را بیدار  
 ساخت و گفت عادت این رئیس آنست کہ چون فرض خواہش آید اورا در کنار دریا بجا ماند و شب با نمود  
 چند بیاید و آن بیچارہ را با سہریا کہ بران خفتہ است بردار و در آب افکند اکنون بر خیز پیر لقمان برخاست  
 پیر باتفاق او سہریہ داشت و بموجب بر د کہ پیر رئیس در خواب بود انجا سہریہ اورا بگرفت و آوردہ  
 بجائے خود نہاد و رئیس شب بدستور اینجا آمد کہ پیر لقمان را بجائے دادہ بود و سہریہ پیرش را بجان پیر  
 لقمان برگرفت و در آب افکند چون روز شد از حال آگاہ گشت و متحیر بماند و مال بداد و پیر لقمان را  
 مختصی المرام باز گردانید کتمان جو ناتمان اسکاٹ می فرمود کہ در توریت ہرگز مرقوم نیست کہ لقمان متمول  
 و ثا گرد و او بود و چہ او بعسرت و فقر روزگار گذرانید سے و بعد از او دو و پنچدین سال بود جزو آمد و از  
 جملہ نصاب لقمان است کہ بہ پیر خود اخلاق مرقوم بچیا و بد بخت و اخلاق مرقوم سعادت مند نمود و گفت  
 اسے پیر نفع گیر از چہیز یا حق تعالی ترا و انا نیدہ است پیر سے کہ و انا جابل نیست و گفت





کسی را که توانا و دانا و عالم ده کسی را که شکر گذاری تو کند بد رستیا که بقای نیست در نعمتی که کفران کنی زوان نیست  
نعمتی را که شکر گوئی و گفت شکر گفت هر گاه که بر میتر گارد و متواضع میشود و خیس چون بر سبزه گاه شود مشکبه میکرد  
و گفت برادر کلمه حاجت است و حاجت کلمه گناه است و گفت علم بهتر از گنج است گنج تر از گناه باید داشت  
و علم تر از گناه میدارد و گفت در تفتیش مال خود و اصلاح مال دیگران بکوش که مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی  
و آنکه میراث دیگران گذاری از آن دیگران بود و گفت احمق بر چند صاحب جمال بود با او صحبت نباید داشت که شیر  
بر چند خوب رضا است ز شکر کردار است و گفت سه کس را در سه حال توان شناخت حلیم را نزد غصیب  
و شجاع را بر خوف و برادر را نزد حاجت و گفت چهار هنر کلمه حکمت جمع کردم و چهار از آن برگزیدم که دورا فراموش  
نباید کرد و دور باید گرفت خدا را و مرگ را یاد باید داشت و نیکی را که بامردم کنی و بدی را که با تو کنند فراموش نباید  
کرد و گفت و خوشخوی یعنی خوشی خوش خویش بیگانگان است و بدخوی یعنی خوی بد بیگانه خویشان است و گوی  
و شر و بنده حلقه بگوشت از تن تو از می برود و بد لطف کن لطف که بیگانه شود و حلقه بگوشت بد و گفت اصل عقل به از  
منکمل جاهل اسما و فلیس و انما و فلیس نیز من نامند از اکابر حکماست حکمت از تقمان و سلیمان بشام  
آموزخت و بقوله از او و تعلیم یافت و او مجرب و متوکل بود و هر چه از قوت گیرد زده اش زیاده آمد و  
تصدق کرد و ذخیره تنها و می و او بیونان رفت و از کیفیت خلقت عالم سخنها گفت نه پسندیدند و  
از شهر برانند و در تاریخ احکما مسطور است که حکمت و حکمت پیغمبری بوده که مزوج بلفلسفه بود و او اول  
کسی است که جمع میان معنی و صفات الله تعالی کرد و همه را جمع بیک معنی ساخت و گفت که نیت حق تعالی  
را معنی تعدد و تمیز از یکدیگر که هر یک از آنها مخصوص بنامی باشند بلکه او یکیت فی الحقیقت جمع من الوجوه  
بجملات موجودات دیگر بد رستیا که محرمات عالمیه را بکثرت و تعدد عارض می شود و یا به اجرامی ایشان و یا بمجا  
و نظایر و ذات حضرت باری تعالی مقرر مقدس است از همه اینها و بسیاری از بزرگان حکما و مشایخ با او متفق اند و علو  
علیه السلام برین بصری و جماعه متفکره همین مذرب از پیشانی غورس حکیم اول کیه است که حکمت را فلسفه نام نهاد و علم شیا  
پدید آورد و بعضی او را حکیم خوانند و ذکر و می برانند که نیت غورس معاصر هر اسپ و وزیر او بوده حکمت از اصحاب سلیمان  
آموزخت و میتوان شد و علم هندسه و طبعی ظاهرا ساخت و موسیقی اختراع نمود و او دست و دستا و کتاب تصنیف کرد  
و به بقای نفس بعد از تنهای بدن تا بیل گشت و اینکه بعد از نیکه اگر از اهل ثواب است ثواب می باید و اگر از اهل گناه است  
عذاب یا خواهد رسید بر رای حکمای آلمی و او هر روز بر خود غذائی ترتیب داده بود که هرگز بیمار نشد و گاه فریه و گاه لاغر  
میو و گاه شاد و گاه غمگین گشتی و خنده و گریه میکرد و در تاریخ احکما مینویسند که طعام صباح او شیر گاو و غسل بود و وقت  
شام نان و آب و سبزی با طعام بلوغ او قربانهای کاهنای بود که بر اینها قربان می نمودند و هر گاه که رئیس کاهنان شد و خدا  
خود از چتره مرتب او که که گرسنه نشد و نشد و نشد و او را مطلوب و ستان را بر مقصود خود مقدم داشتی و گفتی که مال و دستان  
مشترک است میان ایشان و او بشهر فرود آمد و باشتافت فلون از ابالی آنجا که بکثرت مال معروف بود و نزد او آمد پس

خوشنای آغاز دنیا و فیتنا غورس اورا ملاست کرد افلون برنجید و قصد فیتنا غورس نمود فیتنا غورس با اتفاق شاگردان  
 با او نرم کرد و ظفر یافت افلون با چیل تن قتل رسید حکیم از ابائی آن شهر متوهم شدند فارا نو نیارفت و از آنجا بشهر فارس  
 شتافت بزرگان آن دیار نزد او آمدند و گفتند که قتل چیل تن را وادار و حکیم بود اکنون بشهر دریا بار کرد و فیتنا غورس  
 بشهره دیگر رفت جمعی قصد او کردند فیتنا غورس بجای رفت آنرا میکل گفتند که دشمنان او را محاصره نمودند  
 و آتش در میکل زدند فیتنا غورس با اصحاب بسخت از سخنان اوست هر چیزه عقل محتاج است از دولت و گفت خنده  
 بیوقت این غم گریه است او را گفتند تو حکیمی گفت فیلسوفم یعنی دوستدار از حکمت اتم حروف از کیشان چو ناتمان  
 اسکاٹ تحقیق این لفظ فرمود که فیلسوف لفظ یونانی است مرکب از دو لفظ فیلو بمعنی محبت و عاشق و سوف بمعنی علم  
 و بکثرت استعمال و او فیلو حذف شد فیلسوف ماند با جمله او را گفتند شیرین چیز با چیست گفت آنچه کس را بآن میل باشد  
 گفتند فلان ترا بد گفته گفت از آنکه راه بخوبی نبرد و گفت شهر دوام باز چیز را نقل و گفت خاموشی موجب سلامت است  
 از بد است و گفت باید که شرم از خود بیشتر کنی که از دیگران یعنی در خلوت نیز باوب باشی و گفت عتاب با خود بهتر از  
 عتاب دیگران و گفت جد کن تا ما کردنی در دل نگذرای و هم آن کنی که شاید تا آنچه خواهی و گفت مدح خود همچو خود است  
 و گفت سوگند سبقت خوردن نشان در رفوئی است گفت اگر از کسی خطا سرزند چه نیکو بود اگر سرزند و بر آن مطلع  
 شو و چه مفید باشد گفت بدترین مردم کسی است که مال بهر دیگری جمع کند و گفت نگا داشت آنچه در دست است  
 بهتر است از طلب آنچه پیش تو نیست و گفت آنکه مداح خود را مال ندیدد مالش برود که او را بدگوید کی راوید که لباس فاخره  
 پوشیده بود و خنجر با صدواب میگفت گفت با سخن را چون لباس خود کن یا لباس را چون سخن و گفت سخن را و از آنست  
 که بشناسی وقت را که سخن گفتن در آن خوب است یا سکوت و زریدن و گفت طبیب کسی است که بدن خود را از  
 بیمار بیهانگا ندارد و کسی که محتاج بمعالجه غیر شود و طبیب نیست و می گفت بیشتر افتد که بر حیوانات میرشد بنا بر بی زبانی  
 است و اکثر کلمات انسان را که رومی میدارد باعث زیان است و گفت کسی که نفس خود را در ساز و از چهار چیز هرگز  
 بگریزی به او نرسد و آن اول عجلت است دوم بجاخت سوم عجب چهارم کمالی چه شمره تعجیل بیشانی است و شمره بجاخت  
 حیرت است و شمره عجب منقصدب و شمره سستی و لذت و خواری و گفت حکیم معافطت نفس خود نخواهد چنانکه دیگران فطرت  
 بدن خود مینمایند و گفت نفس میان نیکان و در لذت و نعمت است و میان بدان در کلفت و اگم گفت کسانیکه گرفتار  
 شهوت بدنی اند و بدکارانند جو اس را و از باب فضائل موافق اند عقل را و گفت خدا کند در دنیا کم از کسی که بی باکانه  
 عیوب خود را بشمرد و گفت فکر را پیش از عمل بعمل آرند و گفت با همه کس یکشاوره رومی و تاملت به پیش آئی نه بگریفتگی  
 و کرامیت و گفت پیش حق تعالی قعلما و کردار با معتمد است نه قول با و گفتار و گفت چه نافع است انسانرا که  
 سخن گوید بچیزهای نفس و اگر ممکن نباشد گوش کند از کسیکه آنرا بگوید و گفت پیش از آنکه کاری کند فکر کند و از کار بازیر که  
 کار بدر نشیند و بدو کاره نیست و گفت معافطت و صحت بدن خود به میان رومی از طعام و شراب کند و کجاست  
 و ریاضت چندان مکنید بلکه طلب کنید صحت نفس را و گفت ملاحظه کنید از کار یکدیگر در کرون آن نفس شما حدی کسب کنید



و در سال دیگر به منظر و بین دار و امانت گذار باشد و چون باد شاه بخواب رود و پاشغول بچرخد از لذت شود  
 باید که اعتماد کند بر دربانان و نگهبانان قصر خود و در گذر خوردن و آشامیدن از دست زنان که نزدیک اویند و همچنین  
 لباس از دست ایشان بپوشد و استشمام رایحه و بخورات آنها نه نماید که نهایت اعتماد بر او داشته باشد و گفت بهتر است  
 انات را نسوان و دگور را مردان تعلیم کنند تا لیس لمیطی از حکماء کبار پیشین بوده مبر شد و علم آموخت و بملیله بازگشت  
 و او اول کسی است که در آن دیار فلسفه ظاهر ساخت و از سخنان او ست که بسیار اول آب است و هوا و خاک از آن  
 متکون شده و از صفات آن آتش پدید آمده و از دو و پنج از آن آسمانها ترتیب یافته و گو اکتب از شعله باغی که از شعله  
 گشته و این قول موافق توریت است و در قرآن شریف است قال الله تعالی و کان عرشه علی الماء و ایضا ششم تنگی  
 الی السماء و همی و خان از سخنان او ست عاقل کسی است که زبان خود را از مذمت نگدارد و گفت فاضل ترین بر کلام  
 ملاقات است بر وجه نیکو گفت صورت روان ضمیر خیر میدارد و گفت بخاموشی عادت کردن صورت شستی است و  
 گفت بجابت دور میکند رامی و عقل را و ابواب بسبکی میگشاید بسومی بجابت کند و گفت لایق نیست ترا کردن چیز  
 که هرگاه ترا بآن سر زش کند و خشم شوی و گفت اگر خواهی که غنی شوی شهوت را مغلوب و مقهور ساز بدرستی که فقر کسی  
 است که بر دست شهوت است و گفت ایشان نیکو کار بهترین چیز است که بر روی زمین است از سایر حیوانات  
 و گفت که مردم سه طبقه اند یکیه بر سوم بسبکی و دیگر بر سوم به بدی و سوم عاقل که نه خیر شناسد و نه شر گفت بنرمانی  
 بسیار باعث انگار قدر است و گفت کیست که بداند که حیات موجب بزرگ است موت باعث ازادی و گفت اگر بر  
 حصول غنما صبر کنی هر آینه سعید شوی و گفت کسی که احسان کند بر کسی و او بدکر خیر تلافی نماید شکر گذاری آن نکرده است  
 و گفت کسی که تحمل مصیبت های سخت شود او بر است و گفت بسیار ضرر را که بر مردم میرسد بجهت ترک شورت است  
 و گفت ملامت نکنید احدی را که پیش از آن که تقصیر از کار او کنید و گفت خیر بای تطاهر را ترک کنید و طلب چیز بیهوده  
 نباشد کنید و گفت که ادب باعث انس همه چیز است و گفت بگریزید از شورت مرد شهریه و اگر مشورت عمل کنید  
 و برسد و شمار امضرت پس تحقیق شما سزاوار مضرت همیشه و گفت از کلام مرد دانسته میشود و مذمت او و گفت  
 عادل آن نیست که طلسم بکند بلکه عادل کسی است که اگر تقویت دهند و بر میری کنند و از انظار طلسم کند و گفت آن کسی  
 که میگردد از جنگ پس باز میگردد و جنگ میکند او مرد است و گفت دوستدارنده مال را ازادی نیست و گفت شقی  
 زندگانی میکند باز و آرزو و گفت سخن خوب نگا بداند غصب است و گفت غر آنست که به فرح میگردد و آنچه برنج گذرد  
 زندگی زندان است و گفت جمیع مردمان می مانند و آنچه در اندیشه ایشان است چنانچه حق تعالی جزا میدارد ایشان را  
 موافق عقیده ایشان و گفت عمر یک عمر غیر گذرانید عمر اوست اتم حروف را حسب حال بیاورد آمد مصرع هر کس که بجام  
 دیگری زیست که او است و گفت بدرستی که زن عمر مرد را کوتاه میسازد و اگر نباشد ترانی پس زندگانی کن به بهترین وجه  
 و گفت زینت هر زن سکون آرام است پس زن صالح سالم میدارد و منزل را و گفت هرگاه منزل را تجویز کردی طلب  
 کن زنی را یاری دهد ترا در کار را و گفت عاقبت نکل خندامت است و گفت زن نیکو کار سهل و آسان بدست آید

وزن کا دل باعث سلامتی شو سر است و گفت زن اگر وزن کرده شود بهتر است از اینکه تزویج کرده شود و گفت زنان لطیف  
 میل دارند با فراطرفه و گفت کجای کنیزان ازانه چنان ایشان ابد رستید که مردمان ترویج میکنند چهار نه زنان و گفت طبیعت اخلاق  
 بزرگی بر زنان میکنند و گفت هرگاه اراده تزویج کنی پس نظر کن به سائید صبا بان زن کنی پوشند چیز را که در آن صلاحی باشد  
 و گفت زن قدرت میدارد و بر آنکه چیز سے از تو فرگیرد و گفت کسی که در یک چیز و بار غلط کند حکیم نیست و گفت اگر پدیدی  
 صاحب دولت و کرم را چیزی اندک فراگیری از دل بسیار و گفت ایشان قاورترین حیوانات است بر حیل و گفت از  
 دشمنان انتقام میدی کن تا ترافضت نرساند و گفت آماده ساز آنچه چیز را که محتاجی بآن از برای ابام پیری و گفت  
 اگر سنگی و مفاسی عشق را بر طرف میسازد و راقم حروف گوید شاید عشق بجای می راید طرف معاز و نه حقیقی را و گفت مرد نکو کا  
 در آرام و سکون است و گفت کمتر یافت می شود و امانت در زمان و گفت بعضی از مردمان باشند که رامی نامی بد می آید  
 و کردارهای شان خوب است و گفت اگر عمل بقول دشمنان کنی مصرت کشی و گفت کسی که صاحب سکوت شود و سبب  
 آن مهابت پیدا میکند و گفت بعضی از مردمان دشمن میدارند و کسی را که احسان کند بسوی ایشان و گفت صلاح از مردمان  
 کسی است که نیکو باشد ظن او را قلم حروف گوید از آنجا است ظن المؤمنین خیر و گفت خوبیا حاصل نمی شود و نمی توان کرد  
 مگر بشت و گفت نیکو میشود و زندگانی تو اگر مغلوب سازی غضب را و گفت عاقل مرگ را بر زندگی ترجیح می نهد و  
 گفت بدرستی که از بد مهیا و آماده نمیکرد و برای فاسق و حریص و گفت بگریزید از خوبی بد و از تزویج زن بد و اگر زن میکنند  
 پس نگاه دار و او را از اخلاق رویه و گفت سکوت بهتر است از سخنایک نه او نیست و گفت پدر و مادر را قدر و منزلت  
 پیش عاقل است و جسد غالب است بر اکثر طبائع و گفت نیکو می کن بر کسی که قدرت بر نفع تو نداشته باشد و  
 گفت یاری کردن بدان را بر بدی کفر است بحق تعالی ای حکما پس لطیفی از کبار حکمانی ملیده است صاحب  
 مذہب بونہ و او گفته که اول مخلوقات هو است و چنان هر چه نیست از آن متکون شده ای حکما انعموس ملطی از اکابر  
 حکمای بونہ اول کسی است که کون و لول و تقابل گشته و از سطو قول او را در کتب خویش آورده و آنچه موافق خود نیافت  
 رد کرده و مذہب و آنست که اصل اشیا جسمینیت که همه اجسام و قوی از آن متکون شده و او پیوسته و رعب و شفت  
 بود و گفتی اگر نفس نیر دست می باشد از آن بهتر که من زیر دست او باشم و هر که او را ستالیش کردی الحاح نمودی  
 که از آن نگوید شهر او انقلاب پیدا کرد و خلق مضطرب شدند و بود چنانچه بود و گفتند درین حالت چگونه آرامی گفت اگر  
 امثال این در خواب بنید اضطراب کنند یا نه گفتند نه گفت مرایان خواب است که کارهای آتیانی را خوابی و خیالی میدم  
 وقتی ریش باو سخنهای درشت گفت حکیم تحمل نمود و زن از تحمل حکیم در غضب شد و در آنوقت رخت پوشست بر سر  
 و عالم بر سر حکیم ریخت آن وقت حکیم کتاب مطالعه میکرد و سر برداشت و گفت مرا مهاتی کردی و طعام خوش آمد  
 و باران بارانیدی و چیز سے دیگر گفت نه چون اکبر از اکابر حکمای یونان است معاصر انکیا انعموس و در مختصر  
 و استاد لاد قوس و وسطائی بود و بادشاه او را گفت مرا و خط بگو در کانس آب بیاورد و گفت اگر تشنگی بر تو نماید  
 این را بچید میخوری گفت نبصف مملکت خویش گفت که چیز سے که بشیرت آب بر می کنی خشنه توان کرد و روز سے



جوانی وید که یکبار دریا از غایت فقر محزون نشسته بود گفت چنان انکار که تا جرعه صاحب نایه بود و دست  
کشته و آشتی و بران دریا میرفت و ناگاه با دس غظیم برخاست و ثویان را ضی گشتی که گشتی با غرق شوند خود بسلامت  
ای چنان شمار دوست از تفکیر معاش بدان جوان بشا و شد و خدمت کنی گویند که او را دوستان بسیار بودند و شاوحد  
کمان برد که سر فروج وار و پس گرفتار خواست که نام موافقان خود باز گوید و بیرون گفت او را شکیبایی کرد و نیتون  
زبان بریده پیش انداخت و در شکیبایی گذشت از سخنان او است که قهر من از مردن بدن و ترس از مردن نفس و گفت  
که اگر نیز بیدار شما افتد بگویند که از ما است و اگر از شما بود و نگویند که ما را بود چه آن عاریت بوده که اگر ملک شما بود  
از شما بودی و از شما بدید که از دیگر بیدار شدی گفت شکل ترین چیزها آنست که نفس خود را شناسی  
و سر خود را ندان داری و گفت زبان مرد و فیض از شمشیر بریده تر است و گفت حکیم شراب المقدار که مست سازد میخورد  
و در این پدیدند که خواب چیست گفت راحت است از شقت متناسب است برگ و گفت سزاوار نیست  
مردان را که کلاه کنند زن صاحب جمال چه بسیار میکنند با شرت با او و آن باعث ضعف است و از تکیه می کند  
پیر مرد و گفت خواب مرگ است کوتاه و مرگ خوابی است و دراز و بیهوش طبع از اکابر مشایخ حکماست معاصرین  
بن اسفند یار بود و در سطح سخن او سنا و خود افلاطون ترجیح می نهاد و از سخنان او است که تا شرموت را منع کرد  
خود کنی خود را از افراد ایشان نشمار می و گفت چنان شیرین مباش که ترا فرو برد و چندان تلخ مباش که از دانت  
بیرون افکند نقاشی او را گفت که خانه خود را بچ بزدی تا آنرا مصور کنم گفت اول تصویر کن تا آنرا بچ بیدار نم و او را  
گفتند بگوئی دست بردمان نهاد و گفتند مشن و دست برگوشش گرفت گفتند مبین چشم پوشید گفتند بدان گفت این  
و تا و رستم او مهرش شایع اقدم افضل شعری یونان بوده بعد از موسی یا نصد و نود سال خلا شده  
از سطو و یوان شش او را از خود جدا کردی و وقتی با سفیر او فتادیکه خواست که او را بخر و گفت از بجائی گفت از  
مادر ویدر گفت ترا میخرم گفت نتوانی خرید زیرا که خریداران بود که آفریننده بود و دیگری او را بخرید گفت بچه کار می  
گفت بکار از او می پس چند می بنده هماندا نگاه آزا و گشت صد و بیست و سال عمر یافت از سخنان او است لاخیر  
کثیرین الکر و سامی و گفت خاموشی بسیار گمراهی آرد و بسیار می سخن قدر سخن را بیل نمیکند گفت عاقل آن بود که بر زبان  
خویش قادر بود و آنچه یعنی نشاید بگوید و گفت حیات موجب بندگیست و موات موجب آزادی است و شرط از اکابر فلاسفه  
است شاگردی شاگرد غورس و استاد افلاطون بود نام سقراط میس است و سقراط مخفف آنست بعضی برایش که او وزیر  
بهمن بود و دل از همه برداشت و بخرید و بگریید و در طریق عبادت مخالفت یونانیان نمود و لهذا از حکمت طبعی برگزیده  
حکمت عقلی را نیک تر از انعام داد او را گفتند که خدا شومی زنی را که بفاست میل بود و خواست و گفت این بر آن  
که دم که بصیر و تحمل عادت کنی کتمان جوابات همان اسکاٹ با راقم میگفت که نام زن سقراط از آن چندی بود و در فرنگ  
برزن که زیاد گویند او را از آن تنی تا مندر دوز سقراط از زیاده گوئی آن چیده از در خانه خواست که بر وزن و  
آن زن و یکی پیر از بل از بام خانه بر سر او ریخت مردم بخندید و از حکیم پرسیدند که این چیست حکیم گفت که بعد از عمر

نایب

بارش می آید بختیهای یاوه آن زن مانند رعد بود و بول بجای باران است القصه سقراط حکمت را غریز و شتی و در حین گفت  
 ثبت نکردی و گفتی که حکمت پاک است و در لهای پاک باید و دیوست حیوانات و گفته اند که بهین سبب هیچ کتاب تصنیف  
 نکردی گویند که در ابتدا آنچه از او ستا و شنیدنی نباشتی او ستاد گفت که اگر یکی در راه بتورسد و سخن پیرسد لاچار بختانه روی  
 و در کتاب نکردی و جواب گوئی سقراط متبینه شد آنچه نوشته بود نوشت و پس از آن آنچه آموختی باید گرفتاری آوری و آنکه سلمان  
 یونان هرگاه بحرب رفتند سقراط حکمتی را با خود بردی یکبار از ایشان سقراط را با خود برد و درستان سخت بود سقراط شب با  
 از شدت سرما بخترا به پناه برد و بی روز و در آفتاب نشستی و گفته اند که در خمس پسر بروی روزی با و شاه در آن حالت  
 او را بدید گفت چرا نزد ما نه آئی گفت از آنکه مشغولی دارم گفت بچه مشغولی گفت با آنچه مرا زندگی بخشید ملک گفت نزد  
 ما آئی که آنچه خواهی بهت بگفت اگر چنین داشتی در خدمت تو کسیر بروی ملک گفت حاجتی که داری بخواه گفت حاجت  
 آنست که باز کردی که اسپهای شما مانع رسیدن پیر تو آفتاب شده اند و سه مایه خورم ملک خواست که او را  
 خلعت دهد سقراط گفت که وعده کردی که مرا چیزی دهی که زندگی را بر پای می داری و اکنون لعاب که زبان مییدی مرا  
 حاجت نیست آورده اند که سقراط همیشه از بیت پرستی برامی نمود و لاجرم یونانیان که بت پرست بوده بعد از او نش  
 برخاستند و باز ده تن از قنات ایشان بقتلش فرمان دادند ملک را بگفت آنچه عیب یار بود بقتلش فرمان داد  
 او را گفتند چه مرگ اختیار میکنی سقراط گفت بزهرم بیا که بکنید ملک او را حبس نمود و فریطون و شاگردانش نزد او آمدند  
 و گفتند اگر قهرمانی ترا شب از حبس بیرون آریم و برویم و رسانیم گفت این شهر و وطن منست آنچه بمن میرسد مستحقم دل از  
 بهر نصرت دین حق است اگر برویم و م و تصرف دین حق کنم آنجا نیز بهین واقعه پیش آید پس شاگردان را و نصیت کرد و و  
 کاسه زهر که بر او فرستاده بود پذیرد و وافر فریطون را پیش خواند و و بروی او نهاد و گفت پس خود را بفالین القوس ملکما  
 سپردم و در گذشت گویند چون شاگردانش برگ و متفقین شدند گفتند ای او ستاد ترا کجا دفن کنیم گفت اگر مرا بیا بیدر جاکه  
 خوابید دفن کنید یعنی آن نه منم دل کالید من است گویند او سخن مرگ بیا رفتی و هرگاه از و سخن پرسید ندی زبانم  
 سر پیش افکندی آنگاه جواب گفتی و او تنهایی دوست بود و کچور و بسیار عبادت و کم سفر بود و صاحب تواریخ الحکما گویند که  
 سقراط اکثر سخن رمز گفتی چنانچه گفت نظر قمار سازند از بویهای خوش یعنی پیر سازند نفس خود از ملکست و با خلایق را که زمین  
 گردانید و گفت حوص مثلث از سر کوبیها پر کن یعنی حوص مثلث که عبارت از ترکیب بیع انسانست چهاران او که مرگ نیست  
 از نفس نیاتی و حیوانی و انسانی میفرماید که حوص مثلث قابلیت انسان را از مساوی عالیه که بنیاد بر خلل اندازد سر کوبها  
 که عبارت از زوایا و حیوان و انسانی آید از حقایق است پر کن و گفت مخور و بزرگ و شیر را یعنی حذر کنید از گناهان که گناه مثلث  
 شیر و بزرگ است که می خورد و گفت وقت مرون مورچه نباشد یعنی در وقت کشتن نفس القنات بر چیزهای خواستن کنید و گفت بجا به  
 سپاه و بزر و بیدر سفید را یعنی گر به را بکارید و خوشحالی و سر و در را بزر و بیدار گفت مثلث نیاحت گفت و بیا از آن حقیر تر است  
 که بهر او شلی زند و گفت هیچ کس بهتر از بهر نیست هیچ غری بهتر از او نش و هیچ پیرایه بهتر از مثرم و هیچ دشمن از خودی نیست و گفت  
 با دشمن مشورت کن تا با یکدیگر دشمنی او را بدانی و گفت هر کجا و انا مشورت کند از سوا نمی آید و گفت سعی و کار که انشا بدو شود

از کمالی بزرگوار است و گفت اگر خاموش شود آنکه بداند اختلاف بر خیزد و گفت کسی که علم نداند چون کسی است که روح ندارد و گفت حکمت آنکه بنگاه بحال سد که از ستایش خود خورم نشوی و از دست عجلین نگر دی و گفت نیک و کس اند عالم گویا سخن و خاموش شنوای حق روزی بر کشتی سوار بود و طوفانی عظیم رخاست طلاح را گفت از کنار آب تا کشتی چه مانده گفت مقدار دو انگشت گفت کشتی بسا حل آن که میان ما و مرگ دو انگشت مانده اورا گفتند چرا ترک دنیا کردی گفت یقین انهم که مرا به اگر از این بیرون بزنند خود بر غمت ترک کرده ام تا حسرت در دل نماند یکی نزد او آمد و گفت جامی سقراط کجاست جامی خود با و نمود مراد را شجارت و چون دانست که سقراط اوست و باز گشت و گفت چرا نام خود گفتی گفت تو مرا از جامی سقراط پرسیدی نه از سقراط جواب مطابق سوال باید کی اورا گفت بدان تو از ازل اند و ازل بیت شرمی نیست گفت تو عاقل سبب خودی و اهل بیت من عاقل من اند و گفت حوادث دنیا لاک طایفه الیت و عطا طایفه و گفت تو نگر می صحت تن است علم صحت مزاج و گفت اگر کسی را بیکه کار بر مراد بود و عفتش را نل کرد و گفت باید و در چنان باش که پس خود را چنان با خود خواهی اورا گفتند و بشو از مرگ چیست گفت ندگانی به بطالت گذرانیدن گفتند چرا باد شاه خود را استحقاق کنی گفت او چگونه باد شاه من باشد که بنده بزره من است چه شہوت مغضب هر دو بنده من اند و بنده آنهاست گفت طالب نیا چون سوار کشتی است اگر غرق شود خطا کرده باشد و اگر نه من گنبد خطا باشد و در جزو طالی اورا صیاب توان گفت و گفت نزدیترین چیز با مرگ است و دورترین حصول آرزو و گفت مرگ نیکو کار است و گویا مرگ بدکار است و گویا جهانیان گویند که سقراط در شرم علم موسیقی می موخت گفتند شرم ندری که با این همه فضل و دانش شاگردی میکنی گفت از آن فتح تر باشد که درین جابل باشم و گفت اگر خاموش نشو و دیگری اورا خاموش کند و گفت اگر ساکت شوی تا دیگران بسخنند از آن بهتر است که سخن گوئی و خاموشی کنن یکی از و شورت خوست که کدقند شو و گفت خد کن ای در و ام ست میل خروج دارد و آنکه بیرون است هوس و خول و گفت خواب کیست قیام و مرگ چیست و گفت بهترین کرد باها قناعت است اورا گفتند فلان دشمن تو بمرگ گفت میخواستم که گویند که خدا شد و قتی با تو نگر می بر ای بیفت از آن در رسیدند تو نگر میو بر کشید و میگفت ای وای اگر مراد نشناسند سقراط بخندید و میگفت ای وای اگر نشناسند و گفت آغاز و شتی نیک گفتن است و آغاز دشمنی بد گفتن اورا گفتند او می و عیب باشد گفت آومی اگر بے عیب بودی مرگ با و راه نبردی گفت اقرار و اعتراف یگانگی حق تعالی و آبر هوش خانه دل از نور اخلاص او و پوشیدن بدن و اعضا پلاس طبیعت اعمال بشریعت خلاص است ابل جور و کمر ای را از کشتگی و بی رایی و گفت در عجم از کسی که داند و شناسد فنا و زوال را دنیا چگونه اورا یاری میدهد و غافل میگردد و انداز چیز بیکه زوال فنا را بران راه نیست نقلت که سقراط در می پیش باد شاهی که اورا کشت مراد باد شاه گفت ای سقراط تو میگوئی که بت پرستی خوب نیست سقراط گفت آری این سخن گفته ام و میگویم که بت پرستی خوب نیست که ان خوب است باد شاه پرسید که که ان خوب است سقراط جواب داد که سقراط ان خوب نیست و ملک ان خوب است از برای آنکه کسی که شناخت خدا تعالی را بخواند و حق شناخت او احتیاج نیست اورا بچیزیکه از بدیها نگا دارد و برساند اورا و این از لوازم و اجبات شناخت پروردگار است که نشناسند حق تعالی از بدیها و ترسها و ور و محفوظ می ماند و آنکس که خدای را نشناخت محتاج است بحیثینه که اورا نگاه دارد و باز در از گناہان و کردارهای بزرگوار

تنبها که می پرستان را پس چون پرستنده به بت از ترس بت اندازد ایستای بدیاز میبازد بنابر آن گفت با و شاه و است پرستی  
خوب است و هر کسی که اعتقاد بخدا آورد آنکس را از تنها فایده نیست بجهت آنکه جسد نامی مرده اند و تاریخ الحکما مسلم  
است که سقراط را گفتند که ترا کتبخد بایده شد گفت اگر ایابد است پس من بدرویی و بدخلق از برای من بهرسانند گفتند  
فائده این چیست گفت بدرویی جهت آنکه مرا بر نزدیکی او بسیار میل نشود و بدخلق بنا بر آنکه تا بهجا است او ملکه و تحسین  
بهرسانم گفتند چرا نزدیکی برسانش است مگر ده میداری و حال آنکه در میان شرت از بی است بی پایان گفت میباشند را  
از برای چهار وجه خوش نمی آید اول آنکه دانا و عاقل با دور و از این که پیرده خود را بشکافد یعنی عورت خویش را نکشوف  
کند و شتر غیری مشاهده نماید و دوم آنکه در آوردن و انداختن چیزی باشد در جای نحس یعنی آلت را بفرج فرو بردن باشد  
سوم آنکه ضعف قوتست و عاقل محافظت قوت را ضروری دانند چهارم آنکه هم سوگند و مصاحب شدن است تا و  
مرگ اگر آن زن می زید و زندگانی یا بد این کس میهن دوست و اگر می میرد این کس مخزون میگردد و عاقل نفس  
خود را میهن چون چیزی بسیار و سقراط را گفتند که مال بمنال حل عاقل را تعمیر میداد و گفت آنکس که چنین باشد عاقل  
نخواهد بود و گفت شخصی که علم نداشته باشد صید نیست که روح نداشته باشد و در می با و شاه بر سر او ایستاده و گفت  
از من نمی ترسی گفت تو نیکی یاد گفت تیکم گفت از نیکان چرا ترسم و گفت نفس فانیست همه چیز را یعنی همه شیا  
و نفس حاضر و محض کسی که شناخت نفس خود را می شناسد همه چیز را و گفت ایسه طبقه اندوه و غم جدا نمیشود و یکی حسود  
که در فکر است که نعمت از آن شخص زایل شود و بیاورسد و دیگر حلقه و که عدا و کسی را در دل خود محکم ساخته همیشه در فکر  
است که او را بکشد و سوم تو گویی که از فکر و اندیشه فقر و پریشانی برسد و خوابان رتبه باشد که او را قدرت آن مرتبه باشد  
و گفت بهتر از بهتر آن کسی است که عمل کند بهر بهتر و بد و بدیر آن کسی است که عمل کند بهر بد و گفت عقول و مبتدی است و علم  
کسی و گفت سعی را کار غیر موقوف بدتر از کمالی در کارهای کردنی و گفت کامل نشوی تا آنکه همین نشو و از تو و شمس تو و چگونه  
کامل توانی بود هر گاه که دوست از تو در امن نباشد و گفت هیچ خیر و خوبی در دنیا نیست الا دوستی عالم گویا سختی خاموش و  
شنونده بحق و گفت دنیا و فرخ است کسی را که برهنه کند از آن و حیثیت است کسی که دوست دارد آن را و گفت چه عاقل  
است کسی که گویا شود بر متن و باز گشتن از دنیا و سعی و اهتمام راند و از یادانی دنیا و گفت کسی که ترک کرد و دنیا را از تراحت کرد و از  
مشقت باور بجای او و دوست دارند او را اهل دنیا و امین شود از خوف عاقبت بعد از مفارقت دنیا و گفت که  
واجب است تا اهل کند عاقل درین که سجده نباشد در عمارت چیزی که بگذارد و او را از براس و دیگر گفتند سقراط  
همگی بغیرت میگذرائی گفت اگر شما شناسید نفع عزلت و بچشیدن لذت را بر آئینه و حشمت کنید  
و بگریزید از خود چه جایی دیگر آن پیش سقراط حکایت نبوت موسی علیه السلام مذکور است که گفت  
ما گروه یونانیسم احتیاج نیست در تنذیب اخلاق ما را بغیر خود و بنا بر آنکه ما احشای خود را پاکیزه  
ساخته ایم و گفتند سخن گفتن در باب چنین که مدرک و مفهوم نباشد چنانچه او را می دانست و میباشند  
و مناطره در چیز که بحقیقت او نتوان رسید خطاست و گفت دنیا هیچ طورت نیست و در طو مار که چمید

برگاه کشوده شود یعنی پیچیده گردد و گفت در شکم زمین میت است و مرده بر پشت زمین سقیم است و بیمار و گفت چه خوب است شوتهای سباح و چه قبیح است شوتهای بد و گفت ملاخفه نمایند و بر نیزه از سخن چینی اگر چه است باشد از سفر اطر سیدند که چیزی دشوار تر از مرگ هست گفت زندگانی زیرا که در بستن غم است از اندیشه بیماری و سخت سفر و رنج و دوری و آسایش و خلاصی است از همه گرفت ها و گفت عاقل سزاوار است که برگاه سخن گوید بجای سخن گوید که طیب مشفق با بیمار و گفت طلب دنیا خاله نیست از اندوه و فتنه میانه است و در طلب آن اندوه میکشد و برگاه که یافت او را اندوه می رود و آنکه چگونه نگاهدارم که فوت نگردد و اگر همین باشد از نیک فوت نخواهد شد یقین میداند که از برای غیر خواهد گذشت پس در غمت است همه حال و گفت شاکر خود را نمی پس من قناعت کن از دنیا بجو راک روز که بتو رسد و گفت فاکن از مشروبات بجز یک تشنگی نباشاند و راضی شواز پوشیدنی با بچتر کیم برادر کن و فدا و از مسکنها بجای آنکه در آن گنجی و خود خادم باش و مستغنی شواز و سلامیت بغیر و فاعلین را مرکب ساز و زمین را خوا بگاه و ماه و ستاره را چراغ و شعل و علم و دانش را مطلوب و عمل را زاد و آب و شمع را خورشید و حکمت را شیوه و شمار که میشود فاضل ترین اهل زمان خود را حق میگردد که به نیکان که پیش از تو بوده اند و گفت طالب دنیا همچو پندیده سر البت که تشنگی آن را در نظر او خوب و مستحسن بنماید پس خود را در جست وجود رسیدن آن در تعب می اندازد و چون رسید بان زمین معلوم او شد که کمان او بخیانت کرده است و مقصود را فوت نموده و از آن نشنه ست و حسرت او زیاده شده است و رنج او فایده گشته و گفت دوستی دنیا سورت را بکار نیست و کاشتن تخم حسد و کاندشتن بدیها و بار آوردن از سکیها و گفت ایشان در دنیا جمیع احوال در عذاب و ملاست آنچه با و میرسد از نعمتهای آن همگی و در سخن تغیر و زوال و بهره متغیر از لذات آن کم و گفت دنیا فریب میدهد و رسوایی سازد و طالب خود را چنانچه می بیند از تغیر آنکه بر اهل دنیا واقع میشود از نیک ساعتی لذت چشاند و در عقب آن قهقهه تلخ در کام هند و می گفت جماعه حکما و اهل دانش همه مخدوم اند و کسی که غیر خود را خدمت کند او نمیده است نه از او و گفت مرگ حق است و مکرده نمی دارد آن را مگر آنکس که بسیار شده باشد جور و ستم او و کم باشد عدالت او و گفت تفصیلت مرگ همین پس است که باعث نقل است از عالم خواری و ذلت به عالم عزت و از عالم فنا به عالم بقا و از عالم جسد به عالم عقل و دانائی از عالم تعب به عالم سرور و گفت کسی که خوب گذرشته است از زندگانی او خوب است مرگ او و گفت در محالست نیکوان سعی کن و دور باش از صحبت بدان اگر چه تو نیک باشی و گفت مردمان را چرا و و گوش و میکران و او ده اند از برای آنکه شنیدند نهایی او زیاده از گفتن های او باشد و گفت نفس برین چیزها که جوانان با و رخت گیرند و است چه کمتر نفع اولین است که انسان را باز میدارد از چیزهای رویه و گفت سلوک اسلام است از برای آنکه سخن بسیار بے خطای بسیار نیست و گفت که خطا کسی را در سخن عارض میگردد و که نداند که چه میگوید و گفت اگر بجای سخن اندک گوید مرگ بخطا نبود و گفت نفع سکوت زیاده است از نفع سخن گفتن و ضرر سخن گفتن از حد زیاده از سکوت است از ضرر سکوت و گفت که عاقل در آنست میشود و بسیار می خاموشی و نادان و جاهل در آنست میشود و بسیار گفتن و گفت کسی که سکوت می ورزد و منسوب میگردد و بسته و کاملی اما سالم میماند و سخن منسوب می شود و لفظ قول و گفت سکوت کننده را



همین است که الم مجاوله گفتگو نمیکشد و گفت حکمت طلب نفوس است و حکیم عاجز نفوس گفت سخن ملوک منده است بادام  
 که از ذهن تریده است و چون از من بر آید از ملکیت بر آید و گفت کلام کلید بر نیاست و سکوت فعل است گفت ناموشی  
 ستوده است و اکثر با او سخن نگویید است و بیشتر مواضع و گفت هرگاه سخن گوید دانسته می شود و کمال نقصان او و اگر سکوت  
 ورزود دانسته نمی شود و حقیقت او چه بحالتش حکم توان کرد و نه بمقتضانش و گفت سخن را از نفس خود تامل و اندیشه او نکنند تا کلام غیر  
 شمار را اندیشه مانند زنی که معروف و مشهور بود و بخیره گی سقراط را گفت ای شیخ چینیج است صورت تو بقرطاط گفت اگر  
 تو آئینه رنگ گرفته نمی بودی هر آینه روشن میشد بر تو حسن و خوبی صورت من و گفت هستی بر طرف سازند نفس عقلست  
 و نفس را چون میوه کسب نفس و صورت سبزه اند یعنی نفس و عقل بپوشش و بی زینت مینماید گفت اگر دوست داری  
 که دیگران سر ترا پیوستند سر دیگران را پیوش و گفت هرگاه ترا سینه تنگ آمد و حفظ اسرار خود نتوانی کرد سینه  
 دیگران زیاد تر تنگ خواهد بود و پرسیدند که چرا عاقل در کار مشورت میکند گفت از برای آنکه رای خود را از سواد هوس مجروح  
 ساخته است و مشورتش از حجت آنست که مباد آلوده بهوا شده باشد گفت فرق میان بنده و آزادانست که  
 آزاد با طبع محافظت و حراست حق میکند و بنده بجهت خرمن های نگاهداشت حق مینماید و گفت کس که زیاد بر اقصیاج  
 خود طلب میکند عاقل میشود از فائده و منفعت آن و گفت قناعت پیشوای کفایت است و گفت بدی و دگر زان بسیار  
 است هرگز آن را کس نتوانست شمر و دهم و شصت و یک پشیمان است در آخر کار و مذموم است الحال و مخالفت  
 شهوات و رامن و سلامت است از روی عاقبت ستوده است الحال و گفت کس که از خواہش با نفس خود  
 بار میدار و این میشود از بدی های روزگار پرسیدند که آب دریا پر آشور است گفت شمار در بیان کنید که از ان بشمارید ظاهر  
 میرسد تا من بیان کنم که چرا شور است و گفت آدمی از سه چیز عاجز آید اول سبے پروا ناندن و تربیت و مصالح و حصول  
 نفس خود و دوم مخالفت نکردن با شهوات و میل ها که دارد و سوم سخن زن خود شنیدن و هر چه میدانند و نمیدانند سقراط  
 نظر کرد بر تنک بوی خوش و زینت بکار برده بود گفت آتش است که منیرم بسیار بر آن ریزد تا تیر شود و شعله آن و چون آن  
 ضرر او گفتند که تو چه وقت متوجه کس فیضایل شدی گفت وقتی که ابتدا این سر زشتی نفس خود کردم و گفت هرگاه که  
 احساس کنید و دریا بید از نفس خود که در تحصیل حکمت کراست از بدست مردمان ندانند تحقیق که حکم می شود و گفت نفس  
 فاضل و شریف در مرتبه اول است که طلب فضایل و کمالات بخواہش نفس را روده خود کند و نفس فاضل در مرتبه دوم  
 آنست که چون از دیگران فضایل شنود و رغبت و میل کند یکسب کس که داخل هیچ یک ازین دو قسم نباشد از درجه مرتبه  
 ساقط است چه چینیج است ثونی مزمو سقراط را گفت که چه چینیج است صورت تو گفت خلقت من آنقدرت من نیست  
 پس با است را سر او را نیم انا اینچه مقدار من است آنرا بحال رسانیده ام یعنی اخلاق تهذیب لیکن اینچه و رملک  
 تست لغایت نحیس و قبیح ساخته آنرا آن شخص گفت که چه چیز است آن گفت زینت های ظاہر یا رشتی های شہوانی  
 باطنی که در رخت و تصرف است و آنچه که من بر زینت های ظاہری بران قادرم و از ان معموری و آبادی خاطر است  
 این است که حکمت مصفا و روشن ساختن عقل است با ادب و بر کنندن خاک وین غصبست از ریاض دل تبدیل

حرص است بقناعت و کشتن حسد است پیرهن گاری و تحریک مزاج است بسلوک ساخته و ریاضت نفس است نا آنگه  
 بهر حد طمیان رسد و از رشتنی پاک مزد و ده گردانیده ام معطل گردانیدن ذهن است سوای زیاده  
 گرفتن حکمت پوشیدن عقل تضلع گردانیدن اوب یعنی عقل را از ضلالت گردانیدن اوب باز داشته ام چه عقل من  
 اوب را ضلالت منیسان و وقوت را ون غصب کشیدن انتقام یعنی غصب را قوت نداده ام و دل نفس را بکافیه و تها  
 حیوانه یعنی نفس خود را بدین دلت نیاوده ام و گفت صبر فائده انسانست و عجلت و تندى مروت افاسد و ناپود میسازد  
 و بهر حد پشیمانی میرساند حتی مره که هست و حرص زیادنی بدترین شهوتهاست و گفت کسی که با همه کس در مقام صلح باشد  
 عزیز الوجود است و خوبی زندگانی بفرمانی خلق است و گفت برای ابتیاه اهل بصیرت گردن روزگار کافی است و گفت  
 تشنگی و کساد رویی بخت و دیدن نشان لباس محبت صاحب خود را و بدخوی و کریمه رویی لباس قبول از صاحب خود  
 بر میگردد و گفت فائده مند کسی است که بحاشیه نفس خود پروان و وزیران کار کند که خود را ازین غافل سازد و کسی که بگریز  
 محبت یافت و کسی که تحمل نکرده امت کشید و کسی که بهوش یار نشد خمید و کسی که تمیید دانست و گفت قناعت باندک  
 مال عزت است و حرص بسیار مال دلت و گفت مصاحبت دروغ خرد و دوست و مصاحبت عاقل فائده مند است  
 و مصاحبت نادان از اهل خسران و زیان است و گفت عاقل کسی است که داب و روشش خود را پوشیده دارد و  
 و القات و توجه کند بفریب نفس خود و یعنی فریب نخورد و جاهل کسی است که تقصیر خود نداند و اگر از آن آگاه گنی تقصیر و بیعت  
 با صحت نشود و گفت شرم مدار از آن که حق را قبول کنی از هر که باشد اگر چه بگویند عیبه صورتی باشد چرا که حق از نفس خود  
 عظیم الی غیر نیست یکی از شاگردانش پرسید که ما هرگز اثر حزن و رقت نمی بینم گفت از برای آنکه من مالک چیز نیستم که اگر  
 فوت شود مرا در آلم نماند و مروی را که از حرب میگردد سخت سقراط گفت که الحرب فیضیه تشخیص گفت الموت سندیست که تشخیص  
 یعنی مرگ بدتر است از صیحت سقراط گفت زندگی بهتر است از مرگ اگر در آن کسب فضائل و تهذیب نفس و دوری  
 از گناه پیسر گردد و اگر زندگانی ناستوده باشد مرگ بهتر است و گفت زن خود را وقتی از زندان بر آوردند تا بکشند  
 که بیکدیگر گفت چرا اگر به میکنی گفت چگونه گریه نکنم و حال آنکه ترانها حق میکشد و خندید و گفت اگر مرا بچی کشند تو  
 جای گریه است و این وقت گفت جای گریه شرب و گو باشد عفت و حکمت از اینجا که زبان است بلکه شراب بر طاعت  
 سازنده است بعضی از سفیهان سقراط را و دشنام داده برخی از اصحاب گفتند که ما را رخصت نه تا دفع کنیم گفت  
 حکیم نیست کسی که رخصت شر و بد بعضی از امرایا و پادشاه او را دیدند که گیاه صحرای سحر و گفتند اگر خود رست یا پادشاه  
 اختیار کنی مستعنی خواهی شدن از گیاه خوردن گفت اگر شما قدرت بر گیاه خوردن می بود و بیستش مثل خودی  
 هرگز نکردی و گفت هرگاه اراده کنی که در باب نفس با کسی مشورت نمائی نظر کن که او چگونه است و کار نفس خود اگر نفس  
 خود را بصلاح نیاورده است و کسب خیر و خوبی نکرده بطریق اولی نفس ترا از خیر و خوبی نخواهد رسید و گفت کسی که  
 تجربه بر عملش زیاده شد و کسی که نفیس زیاده شد زیاده میکند سعی و اجتهاد و او کسی را حرص و خواستش بر عمل باشد و نفس  
 زیاده میگردد و کسی که توکل میکند زیاده میشود و خوبی باسی او و گفت همچنانکه جمیع احوال را عرض کرد پیرانند از بدین طایفه از مرض های

بدنی را و نیز با کبر و برون از طبیعت اندام نازنخا ن خفیب ناک و فعلهای دشوار که ظاهر میشوند از نفس تابع اندام راضی نفسانی را  
و گفت خدای کند از علم حاکم که یازنی مخورید از پیشگی علم او بدستیکه درخت چنبدل تا آنکه طبیعت سر و است اما چون باور آن  
می و در و دشنا را با یکدیگر میساید و از آن آتش بر خیزد و میسوزد و آن درخت را شخصی پیش سقراط اندک آنکه فلان تنام میدید ترا  
سقراط گفت اگر او گمان برده است که از دشنام من او را فائده خواهد رسید گو دشنام بدیده او در طبیعت را و دشنام داود و تو  
اکنون بر روی من و دشنام میدی شخصی در مجلس بزرگی از بزرگان آنوقت بر سقراط رفعت گردید و بلند نشست سقراط  
از آن در خشم شد سبب پرسیدند گفت این دیوار که در برابر است بلند تر از همه مردم مجلس است که در اینجا جمع اند نمی بینم  
کسی را از اینجا است که در خشم باشد و من از کسی وقتی در خشم شوم که همیش بلند از همه است من باشد چون همه من بلند تر از همه است  
او است در معنی من در مجلس از و بالا تر نشست و از من را قهر و عروت را طاعت این حکایت نقلی بیاد آمد شخصی در مجلس بر حکیم  
خاقانی بالا تر نشست خاقانی فی البدیهه گفت قطعه گز و تر نشست خاقانی بنده مرا عیب و نه ترا ادب است  
قل هو الله که وصفت خالق باست بنده زیر تبت پیدا ای لب است به سقراط جامه که نه پوشیده بود که بعضی از عفتا  
او برهنه بنظر می آمد شخصی به تجارت بطرف او گفت که این است سقراط که نه رعیت و سخن وضع کرده است سقراط با او گفت  
سبب و علت ناموس و شرایع حق جامه تونیت سقراط در وقت مرگ خود چند وصیت بشاگردان خود نمود و از آن جمله  
که گفت طبایع خود را عادات و همید تقناعت و بگوئید که برادر وقت زیادتی نعمت ناخوش گذر و زندگانی شما و دیگر کار خود  
و حقیر که شما را پیش آید آخر خود مدارید که خایل یا و تنی است تربیت دوستان و مخلصان خود بکنید بحجت چنانچه تربیت  
اطفال میکنند و اظهار محبت و دوستی بیکدیگر نمکنید زیرا که هرگاه از شما تغییری مشاهده نماید بدشمنی خواهد برخاست اجتناب  
کنید از این ساد که ایشان خوار میکنند و عروت را ناز می سازند بر دبار و شرف فضیلت را ضائع میسازند و محبت را عمل  
می آرند باینکه کس از روی حق و حساب معاملات را با انجام رسانند تا نقوش شما سالم ماند از اثر از روز و نیک شوید بیکان  
و زجر و عتاب بکنید کسی را به فعلی که مانند آن از شما بر می زده باشد تا که اجتناب از آن فعل بکنید زیرا که نشا با اول از نه نیست  
را قهر و عروت گوید مثل مشهور است خود فضیلت و دیگران را نصیحت و گفت از حکمت و داناییست که هر کس بشناسد نفس خود را  
که از ویه کاری آید و قابلیت چه خبر میدارد تا بآن کار او را بدارد و گویند که افلاطون بسقراط نوشت که سپید از تو می پرسم اگر جواب  
گوئی بشاگردی نزدیک تر آیم سقراط نوشت سوال کن از هر چه خواهی نه است یاری و همدت افلاطون نوشت که نه او را برتر ختم  
کیست و کار مردم که ضائع شود و کس به چه چیز به نعمت رسد سقراط جواب نوشت که نه او را برتر ختم کس از ندی که محکوم حکم بدی شود  
که او همیشه با مجاورت او خیرین و غمگین است از آنچه می بیند و می شنود و عاقلی که بدیده و جابلی باشد که در هنگام روزگار من بخیب  
میگذرد و کرمی که محتاج شمی شود که تمام ایام در حضور و خواری می ست و کار مردم سه وقت ضائع میشود وقتی که برای جواب بگفت  
و او نه پذیرفت و سلاح و آلات حرب همراه داشت کار نتوانست فرمود و مال پیش کسی بود که فائده از آن بر مردم نرسد و رسیدن بهیت  
میزبانه چیر بود و بشکوه بطاعت بندگی قیام نمودن اجتناب کردن از گناه پیش افلاطون چون جواب شنید بشاگردی سقراط گردید و در نهایت او  
بسر بردیش از آنکه سقراط وفات یابد بشهری دیگر رفت و اقامت در زید و در آن هنگام که سقراط در گذشت حاضر نبود و دیو جانس کلپی

از قدریہ فلاسفہ است حکیمی فاضل و با اقلع اعلیٰ بود و ذخیرہ نہ نہادی و بمنزل التفات نکرد و ہر جا کہ شب گذشت  
 ماسخا بسر بروے و از ویوشش باخیہ ستر عورت کند کفایت کرد و چون گرسنہ شد ہی ہر جا کہ طعام  
 یافتی بخورد و روزے بدو کان خجارتی نانے بگرفت و بخورد و پس ہر گاہ گرسنہ شد وے آنجا بر رفتی و نان خورد  
 روزی چند بگذشت خجارت گفت چند روز شد کہ نان بخوری قیمتش نمید ہی گفت چہ کنم ہر روز من گرسنہ میشوم  
 تو نان مینری اورا گفتند چہ خبر خود خانہ ساز کی گفت اگر وسعت خانہ مرا بداند این سخن نگویند یا لی یونان اورا بر رسالت خود  
 ملکی فرستادند ملک چون اورا بدید گفت چہ چیز تو بیا این را از من خوشنود ساز و گفت گمانم آنست کہ خبر برگ تو از تو خوشنود  
 نشود شاعری در آمد مدح بادشاہ خواندن گرفت و دیو جانس نان پارہ از لباسش بر آورد و خوردن گرفت و مقربان  
 گفتند نان بخوری و مدح بادشاہ نمی شنوی گفت نان خوردن با فاع تر است از شنیدن سخنان دروغ گفتند ترا چرا  
 کلیبی گویند گفت از آنکہ بانیگان تملق میکنم و بریدان بانگ میرم گفتند طعام کے باید خورد و گفت غمی را ہر گاہ گرسنہ شود و  
 فقیر را ہر گاہ کہ باید گفتن چہ را بجا نماند نیک بستی گفت بانیگان از آنکہ بدان را وعظ سنگینہ مید و باندان از آنکہ بدانند وقتی کی را بد  
 کہ کتختہ ام میشد گفت راحت اندک است و تعب بسیار روزے مردے خوب صورت و بدیش دید گفت خانہ خوب است  
 و صاحب خانہ بدیکے اورا و ث نام داد و جواب گفت چہ را تحمل کردی گفت اورا ہمین بدی پس کہ و شنام منید بد کسی را  
 کہ اورا شنام منید اورا گفتند و وستان کیانند گفت نفس اندر جسم متعدد و وقتی فکس دوست یکدیگر بود و بدی تو نگرو و دیگری در پیش  
 بود و گفت میان ایشان دوستی نباشد چہ اگر دوست بودند سے کی تو نگرو و کی در و این بودی روز عید وقتی زن نیکو روی او بد  
 کہ بہر نظارہ از شہر بیرون رفته بود و دیو جانس گفت این زن از خانہ نہ برآمده است برامی نظارہ کردن بلکہ برآمده است برامی  
 نمایندن خود بر و مان اورا گفتند چہ را علمای را اعتیاد میر و ند و اعتیاد سخاۃ علمای نمی آیند گفت علما منافع اختیار میکنند  
 و اعتیاد از قواعد علم آگاہ نیستند از علما فاضل اند و در جمعی مسکن داشت و پیوستہ نیگفت مرا خانہ ایست متحرک و در وستان  
 آزار و بمشرق می نهم و در تابستان رو بہ غرب و در جهان کس چنین خانہ نباشد کہ نیکو کاشی داشت کہ در آن آب میخورد و روزی  
 پسے را دید کہ کف دست آب میخورد و کاسہ بر زمین زد و لٹکاست چون سکندر بشہر او مستولے شد نزد او رفت حکیم  
 حققتہ بود سکندر سر پای بر او زد و گفت چہ حققتہ کہ شہر ترا بگرفت گفت شہر کشودن کار بادشاہان و لکزدن کار خزان از سخنان  
 اوست کہ چون آتش خشم شعلہ کشید اول در خداوند خشم افکند و پس بدیگران از آن شرارے رسد و گفت سگی از خداوند خود  
 بہ برید و عقب تو گرفت اورا بران دور کن کہ روزی ترا نیز بگذارد و عوبے و یگیری گیر و روزی اسکندر بر سر او رسید حکیم التفات  
 نکرد و سکندر گفت ای دیو جانس ترک ما کردی و احتیاج بہ اندازی گفت مرا چہ احتیاج است از بندہ بندہ خود و پس در جواب او  
 سکندر گفت چہ گویند من بندہ بندہ تو ہستم گفت بنابر آنکہ من شہوت را مغلوب و بندہ خود و ساقتم چہ خواہش او ہمگی بر رضا  
 من است و شہوت بر تو غالب است یعنی تو مطیع شہوت خود ہستی پس تو بندہ بندہ من باشی سکندر گفت اگر با ما  
 محبت داری ترا از اسباب دینوے مستغنی سازم گفت چگونہ مصاحبت کنم با تو کہ من  
 غمی ترا از تو ہستم سکندر گفت بچہ چیز بچکن پس شد سے گفت بچیت آنکہ



گفت بخت آنکه براندگی که دشتیم اعتقاد من زیاد از اعتقاد تو و بسیار سی که داری از جمله آب و دیو نیست که گفت مردانگس که خور را از شهر  
لگا باد ایمانیک مرد کسی است که عمل نیکو کند و اگر گفتند باد شاه و بر او دست نمیدار و گفت بزرگ ترین از خود را چگونه دوست دارد و در  
عسین اوید که در دریاچه میزند گفت بسیار عجیب است که در دزد و پنهانی و زود طاهر می رسند روزی اسکندر را گفت که ای ملک فخر کن  
بجمال خوبی و لباس خود و جملگی و در دزدگی اسب خود و لیکن باید که حریفی باشی بر آنیکه فخر کنی قبطا سرگردانیدن آنچه که در  
طبع نیست از نیکی با بخشش با مردی از خواست و سوال کرد که نفع از حکمت برساند حکیم گفت اگر میل تعلیم و درس گفتن میدهم  
البته ترا فایده میرسانم گفتند او را ترا خانه هست که در آن استراحت کنی گفت بی خانه بخت استراحت است و هر جا که بخت  
سیکتم خانه نیست و گفت در یاد تو در همه نیکوست و در زیادتی در سخن عیب است وقتی جوانی دید که روی خوب خلق نیکو میشد  
گفت او را که جمع کردی فضایل نفس را با خوب روی روزی مردی بی ادب خوب صورت را که بر کرسی سنگی نشسته بود دید گفت  
سنگ پرستنگ است در زمان او مردی که تصور ترک تصویر کرده طیب گشته بود او را گفت خوب کردی چون دیدی که  
خطا و عیب تصویر را چشم می بیند و خطای طیب با خاک می پوشد ترک تصویر کرده طیب خنیا کردی گفت من نمی ترور بخت تر از  
باد شاه فرستم گفتند چگونه گفت بخت آنکه اندک مرا بسیار است و بسیار سی او کافی نیست و من محتاج نیستم با جدی و او محتاج است به علم  
ما فید ریش و دیو جانس را دید بر کنار جوی آبی که ترومی چید می نشست و میخورد و او را گفت این است طعام تو گفت اگر ممکن می بود  
ترا که طعام خود را از زمین می ساختی نیز فنی بر در ملوک دیو جانس را پرسیدند که چرا انگشتی در دست راست کردی گفت با انگشت  
عصنور است از چپ وقتی بیمار شد دوستان یحیاد او آمدند و گفتند او را صبر کن و مضطرب کن که امر خداست و او را  
چاره نیست گفت این سخن شما پیش من سخت تر از بیاریت پیر را دید که ریش خود را زانک کرده بود و گفت او را اگر سفیدی را  
بسیاست خصاب پوشیدی ضعف و ناتوانی را چگونه خواهی پوشید اسکندر بطلب او کس فرستاد او پیغام داد که آنچه مانع است  
از آمدن پیش ما همان مانع است مرا از آمدن پیش تو شخصه او را گفت که ما سخن نیکوئی گفت نه از برای آنکه شما ظاهر میسازید  
چیزهای پنهان مرا و من پنهان میسازم چیزهای ظاهر شما را گفتند او را که بملاحظه باش و آمدن بشهر که مردمان جمع اند تا ترا  
بزرگت گفت از سخاوت مقدار خود را معلوم خواهیم کرد و نگاه کرد و به جیشی پیر که خود را راسته میساخت گفت اگر خود را  
برای مردان می آرائی خطا کرده و اگر برای زنان سیکنی پس خود را در بلاکت می اندازی وقتی زنی را دید که زینت خود نیکو و  
بجست زینت با مهبیامی سازی پس تو دامن فریب و گیر می زنی زندگان بدام تو آیند و اگر آماوه میشوی از برای مردگان  
پس زود باش مسخره با او گفت طعام نمی خوری گفت آنچه از شما باقی ماند گفت چون گفتی این را و گفت از برای آنکه  
شما میخورید هر چه من می خواهم گفت پیش کس سخن مگو تا بشنوی سخن او را و آنچه در دل اوست از علوم ما قیاس کنی  
با آنچه در نفس نیست پس اگر یافتی او را زیاد از خویش ساکت باش و بشنو سخن او را و اگر از خود کمتر یابی او را نگاه زبان  
بجفا بهر چه میخوای او را گفت چرا به نفس خود میباشتر جنگ نمی شوی گفت بخت آنکه مال من نفس من است هرگاه  
آنرا ضائع کنم پس بر چه چیز باقی مانم ازین سخن بوسه خواهمش زندگانی این جهان معلوم می شود او را گفتند کمیت  
از مردمان مالک تر بر نفس خود گفت کسی که او را شهونش و دیوانه و مسرور و نساخته باشد گفتند او را فلان طالب زیادتی



شان و بزرگی خودت گفت پس او ہمہ اہل زبان را بر خوش تن و شہن سے سازد و اور اعتبار کرد و ہمہ ترک زمان گفت من  
 یافتہ محبت ہائے سختی شہوت را آسان تر تر و خود از جیلہ کردن با مجہدت نفقہ و تربیت عیال حجامتہ از اہل تنعم عیب میکردند  
 زندگانی دیو جانس را او گفت اگر ارادہ کنستم کہ زندگانی خود را مثل زندگانی شما بگذرانم قدرت و اہم و متینہ انم و اگر شما ارادہ  
 کنید کہ مانند زندگانی من زندگانی کنید قدرت ندارید و گفت مانع زیادہ تر از عقل نیست و نصیب سخت تر از اہل  
 نہ و ہفتینی بہت از خلق خوب نیست و گفت بیج پشت پناہی موافق و مستند تر از مشورت نے و بیج را ہمہ بی نیکو تر از  
 تو فیق نیست و میرانی بہتر از اوب نیست و گفت بیماری زندان بدن است و غم زندان روح گفت احوال خط مزہ و زور  
 گوشتی است و خط مزہ و زور زبان شنید کہ مردے اور از بدی یا و متب کہ و گفت احوال ماضی تعالی سید اند زیادہ  
 ازان است کہ آن مرد و سیکو بد پرسید از مردے کہ بچہ خیر و شہن خود را نکلین سازم گفت با اینکه بودہ باشی و رعایت  
 فضیلت و کمال و گفت ہر گاہ ارادہ کنی کہ در چشم مردمان عظیم ایشان باشی پس خود را نفس خود معظّم بدان گفت بسیاری  
 از مردمان را مراد از رسیدن خوردن است و مراد من از خوردن رسیدن یعنی ان قدر باید خورد کہ زندگانی بر پا ماند  
 و مطلب حکیم از زندگانی عقل است پرسیدند اورا کہ دوستان کے تو ان شناخت گفت شنید و سختی و شخصی اورا  
 و شہنام و او گفت اگر راست گفتہ چشم سے تقریب است و اگر دروغ گفتہ بطریق اوبے درخشم نباید شد و بوجہ  
 بر سر مغلسی گذشت گفت اورا با تو چیزی است کہ تو ان خورد و گفت آری پس فرود آورد و کیہ خود را و کا وید  
 آنرا و نیابت چیرے را حکیم گفت کجا شد اینچہ گفتی آن مرد سیدہ خود را و اکرد و گفت اینجا نیست کہ من قدرت  
 بر آوردن آن ندارم و دیو جانس وید زنی کہ بر سیدہ است آتش را پس گفت کہ بردارندہ آتش زیادہ متب را و  
 ازین آتش آتش شمر و فساد کبتان جو نامہ نامان اسکاٹ از کتب فریاد نقل سے فرمود کہ دیو جانس اکثر اوقات  
 تقصیب خود را ست و استادہ کردہ و در بازار با می گشت و زنی می زد و مہنی ازان بر سے آورد و سیکفت کہ  
 این جہت آن سے کہم کہ انسان چنانچہ می باید پیدا نمی شود و امین کہ پیدا اند انسان نیست پس بہتر است کہ  
 پیدا کے انسان متدوم شود و دیگرانیکہ گاہ گاہ مشعلہ یا فروختہ و در کوچہ ہائے شہر سے کہ وید و مہوم ازان حال  
 پر سیدہ می و سیکفت کہ من انسان را میخواہم ازین قبیل و نظام حرکات نامب بندیدہ اکثر از دیو بوقوع سے آمد  
 پس ادا اورا یونانہان تعلیم کتر سے کردہ سو کون حکیم از کبار حکما سے یونان ست از کتب سے علم آموختہ و فقہاء  
 و ہفت سال زندگانی کردہ و اورا حکما سے ہفت گانہ ست کہ در یک عہد بودند آن شش دیگر تالیس بلیطی و  
 بلیطاقوس و باماندرومن و عیلون و قیافوس و شمشی سلسن بعد ایشان جمعی ہر سے رسیدند کہ ماہی  
 سیکفت و سے چند اورا و اند و گفت نہ بہر ما و سے عینہ از ہر جہہ بر آید ما را باشد صیاد و رہا بر گرفت و دام  
 انداخت و بر کشید و پوری از طلا پیرون آمد صیاد و گفت من ماہی پیشا فروختہ ام نہ ز یوزدان مرا ست بسیار  
 ایشان و شست خاست نزد تالیس شدندہ قبضہ باز گفتند او ایشان را بر حکمی دیگر اشارہ کرد کہ از من انضیل  
 ایشان نزد او رفتند و او ہم چنین بد گریسہ حوالہ کرد و زتا باز تالیس رسید بغیر سود ما از او رسیدہ ہست او نہ

از سخنان

از سخنان سولون است گفت دوست آن بود که در هوا و هوس مخالفت تو کند و در زیر وی عقل نباشد  
تو کند و نیز گفت جواد آن بود که نان خود بدد و از آن دیگر آن نگاهدارد خود را یعنی از کسی چیزی نگیرد و  
گفت جاهل و خطای خود بدست خویش کند و طالب اوب بدست خویش و آنکه اویب بود بدست  
هیچ کس نکند و گفت دوستان آنند که چون حاضر شوند یکدیگر را اگر کسی دارند و چون غایب شوند بخوبی  
پا و آرنج او را پسری و در گذشت گریستن آغاز نمائند و گفتند از آن فایده نبود گفت سخن نیز از آن می گویم  
و گفت که زن اصیل و آزاد را نکاح نکند تا او را خویش و از زل بهم نرسد و گفت اگر خواهی بشناسی  
نیکو کار را پس بدین که در چه چیز اطاعت تو می کند و در چه چیز نافرمانی می نماید اگر تا بعث  
در کار باشد خیر نیک است و الا فلا و گفت بزرگان خور و تعظیم نمائید و ملاحت کند از کسانیکه شما  
بزرگ ایشانند تا تعظیم کنند شما را و گفت در وقت ضرورت و روع استعمال تو آن کرد و چنانچه  
استعمال کنند و او را در وقت احتیاج پرسید از و شخصی که نکاح کنم یا نه گفت اگر بکنی پیشم آید اگر نکنی  
پشیمانی و گفت نیست میان خالق و مخلوق فاصله حسب زبان بلکه جباری و دوری با هیبت است  
که یک عت است و دیگر بی معلول و علت مرگ عالمیان این است که هم بقای و ایستد بر اقم  
حروف گوید بنود آن و کسانیکه قابل تناسخ اند گویند اگر روح ایشان در بدن انسان محال حاصل کرد و بقا و  
و ابدی یافت و باز درین عالم در ابدان غفیری می آید و اگر در بدن انسانی به کمال نرسد و انسان بمرد و روح آن در بدن حیوانات  
می افتد و دیگر دو موقت می شود که باز بدن انسانی بیاید و این مرتبه اگر حاصل کرد و آزاد و رفت متوقف ماند و الا باز بدستور  
آمد و رفت میدارد و باین این آن تا آنکه بدن انسان رسیده به کمال رسد و هرگاه همه عالمیان به کمال رسد و عالم تمام شود  
یعنی معنی این عالم و عالمیان تناسلی است و فی عالم فانی عالم باقی متبدل شود و همچنین مجوسیان  
گویند که چون عالم السفلی نورز است و قیامت عبارت از آن است نزد مجوسیان قیامت این باشد  
و در احوال کیه مرت مرقوم است هر علم که ایمین سازد و ترا از ترس کمرویی او گنجی است از گنجها و گفت  
کسی که کارهای نیکو کند باید که اجتناب کند از خلافات انکار تا او را مشرب و بدکار نکند پس پرسیدند  
از او که طفل را حیاس جو و تر است یا ترس گفت حیاد و لالت می کند بر عقل و ترس و لالت می کند بر زبانی  
نفس پرسیدند از او که دشوارترین چیز یا بر ایشان چه چیز است گفت اینکه نفس خود را بشناسد و اسرار خود را  
پوشیده و در نسخه دیگری نیست که عیب نفس خود بشناسد و آنچه لایق گفتن نباشد بگوید و گفت کسی که  
ضبط یک نفس نتواند بنمود ضبط نفوس بسیار عتیقه اند کرد و گفت از شاگردان خود را که مزاج ترک کنند بآنها  
گفتند است پرسیدند از او که حکما چرا او را آب و سنن خود عقوبت کسی که پدر را بکشد بیان کرده گفت بنیادم که این  
امر میتوان بود و گفت کسی که طلب چیزی کند که نهایت نداشته باشد جاهل است و آنکه او را نهایت نیست آن است  
و گفت نفس فاضل بلندتر از آنست که منموم و مسرور شود و جبهت آنکه خوش حالی و وقتی عارض میگردد که نظر کند

در خوبیهایی چیزی نه در بدیهایی و اطمینانهای مهم سیرسد که به بیند بدیهایی چیز را بغیر خوبیهایی و نفس قاضی تامل نماید  
در کلیت چیزی که در عالم عقل موجود است تفصیل نزوایل آنها را که درین عالم مجوس موجود است شادوی میداند  
پس غالب نیکو دود و بر آن یکی ازین دو چیز سوای ذخیره قوت تریاده از یکدیگر و زراحتلال میندالت گفتند او را که  
با دوشاه ترا دوشمن سیدارو گفت که ارم با دوشاه و دوست میدارد با دوشاهی را که غنی تر از دوست افلاطون حکیم  
آلمی اشهر حکمای یونان و حاتم حکمای اشراق است او را افلاطون و افلاطون نیز گویند به معنی این لفظی زبان  
یونانی پر مغفقت و بسیار علم باشد نسبت او به اسفینوس اولی می پیوندد و مادرش از نسل اسپرون است که صاحب  
شخصیت بود و گویند چون افلاطون متولد شد تا یکسال یکسان انگبین در دوشانش می گردید و در ابتدا بعلم لغت  
و شعر اشتغال نمود آنگاه به خدمت سقراط بنیست و در انواع علوم ماهر گشت و نسبت و خیال با او بسیار بود  
آنگاه به مصرفت و یادگشت وقتی که سیفری حجتی از شاگردان را به نام طمسافیت درس می گفت لاجرم آنها را  
مشتاقین خوانند ارسطو و یاران او از ایشانند آورده اند که سقراط اول در علم طب حیرت نهنا عمل نمودی مینوس قیاس را  
بر آن مضم کرد و در نمایندس لقبیست تنها عمل نمود چون فوت با افلاطون رسید هر دو را با هم مضم ساخت و پنج نفر از شاگردان خود  
را بهر تدبیر امور معالج تعیین نمود و متروکس را بهر تدبیر ابدان و فوارس را بهر علاج نامردان و یکی را بهر علاج خراجات و سهرس را بهر  
علاج چشم بهنوزس را بهر بین استخوان شکسته و بعد از افلاطون اطباء بر سنت او رفتند تا اینکه و تصانیف افلاطون بسیار است از جمله  
است کتاب مایون و النفس و غیره و آنچه که ارسطو تصانیف و تالیف نموده است از ادنی تا اعلی خلاصه و مرقه آخر است که افلاطون  
کاشته افلاطون خبر یافت که در مصر خانه هشتاد از اصحاب فیثاغورس مشوجه مشرکین از ایشان آنچه نمیدانند فریاد و پیش از آنکه  
بخدمت سقراط رسد اعتقادش موافق را ابرفلیطس بود و پسند کرد و چون بصحبت سقراط رسید برگشت از تدبیر ابرفلیطس  
اقتناع بود او را در چیزهای محسوس پس فیثاغورس بود و در چیزهای معقول بصحبت سقراط می نمود و در تدبیرات دنیوی عجز از  
پیشی مولن میراث الامیر را در سادات المخلوقات مینویسد که افلاطون قایل تشایخ بود و دوشاگرد و مضم و حسن حکمائے هند است  
و حسن کوتم موصوف در زمره مینود از حکمای مینود و قایل تشایخ اند با جمله افلاطون بصیرت خود را بنهایت پسندیده گردانیده بود  
و هر که بعد از افلاطون آمده از حکما و علما افلاطون به پیشوالی مسلم میشوند و اگر کسی نخواهد که مشایخه کثرت علوم او کند بصحبت  
علوم ارسطو که هم عصر او است شیخ شهاب الدین چغتای در تلو سجات ذکر کرده که ارسطو را بخواب دیدم که مرج افلاطون میگفت  
که هیچ کس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید ندانست پس حجتی که میباشیم به شمر دم او ملتفت نمیشد چون ابو یزید بطلبه و سیرت سیری  
و امثال ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکمائے بحق اند و از علوم ربی گذشته اند و بعلم حضوری و اشغال  
شهود رسیده اند و سخن ایشان از اجناس است که سخن است گویند و عهد افلاطون در بنی اسرائیل بانی پدید آمد ایشانرا  
ندرجی بود که ب شکل وحی به پیغمبر ایشان رسید که فرمانگاه خود را و چند سازند تا با دفع شود ایشان چنانچه دانستند زین  
میفرود و هیچ اثری نکرد و دی بآن بنی رسید که قربان گاه و چند نشده ایشان نزد افلاطون شدند و در  
باز گفتند او با شکل هندی زین بر ابر قربان گاه بران میفرود و با مرفوع گشت افلاطون گفت حکمت در آن بود

شمارا را گنجی کند که حکمت را نرسد و عظیم است شما از آن منتظرید یا بحکم فلاطون و عظیم بسیار گفتی از آن جمله آنست که سعی نمودن در طلب  
زیادتی خود را همیشه در تعب و ریج انداختن است پس باید که گفتا نمایم اینچه خدا بقایای انعام کرده است شما را و خیر میم  
بشما از روی راستی که من میبایم در خود سرور و خوشحالی و در وقتیکه طلا و نقره ندارم آنچه انان اسم در می که نمی یابم در وقت  
زیادتی این طلا و نقره بلکه عموما زیاده می گردد از انقطاع و توجه با تمام نگاهداشت آن و من میخواهم ازین خوشحالی حکمت و  
رسیدن بآن تا آنکه ذوق و فضل را فضیلت است اصلا بجهت آنکه من می بینم جماعتی را که زر و نقره را تبدیل می کنند با دتا آن که  
مس و نقره بپشتند اگر زر و نقره را فضیلت می بود بایستی که در هر جایافتنی شود و مرغوب و مطلوب باشد چنانچه حکمت در اقطار عالم  
پسندیده است و جل و نادانی بگویند و گویند فلاطون تنهایی دوست داشتی و در صحرا بمس سربزی آواز گریه اش بدو میل  
رفتگی و بان او را راه بر و ندی که او بپشتند و یک سال عمر یافت از سطو گوید روزی او را در کوستان دیدم آنخوانی چند بوسیده  
در چپ و راست بناده میخندید و نگاه می کرد گفتم گفت خنده برای آن می کنم که بدینا مغرور بودند و بازی خورون اینها از دنیا  
و گریه از آن می کنم که در مرکز دنیا متفکر اند بعضی از علما بر آنست که فلاطون با سایر حکمای سلف در مسئله قدم عالم مخالفت  
نموده و بر آن رفته که عالم حادث است و این سخن بسیاری معتبرست و اندو در تاریخ احکما مسطور است که فلاطون تصریح کرده  
که عالم را ابتدائیت اما ابتدای زبانی نیست از سخنان فلاطون است که نام آنست که تو بر خویش نبی و اینکه  
پدر و مادر نهاده اند نشان است نه نام و گفت خصلت کومیده عمل را فاسد و ضلوع می گرداند چنانچه صبر عقل را و گفت  
با و شاه آنست که مالک آزادگان شود و مالک بندگان با و شاه بنود و گفت جاهلترین مردم آن بود که عجبش بشیر بود و گفت طلق  
وقتی آفریده شود که با جابل سخن گوید و گفت مردان از ستم کس بهتر است از مال داری که محتاج شود و از عسر و یزیری که دین  
گردد و از حکمی که جابل بر و تسلط شود و گفت چرخ و در چون نادانی نیست و چرخ دل چون دل سوال نیست و گفت بدین  
بجراحت آن که که حکم از لیسر حاجت خواهد و نیاید و سخت ترین حالت آن بود که بزرگی بر در سفله رود و باز نیاید و گفت  
تحمل را حق کردن گناه آسان تر از کفایت نیکی که یاد کند و گفت چون محبتی بشمار رسد باید که محبتی معصوب تر از آن در دل  
گذرانند آن بر شما آسان گذرد و گفت بزرگترین فخر آنست که فخر کنی و گفت لازم است که دوست دوست را دوست داری  
و لازم نیست که دشمن او را دشمن جاری و گفت چون عقل شما تمام شود حرص و شهوت مافض گردد و گفت جو پیش از خوشن و ادون است  
و بعد از خوشن مکافات خواستن است گفت هر که نیکی از تو نماند و دیده شکرت گوید و ریختی کردن تعجب نماید تا به شکایت برساند و گفت  
بهر نفس از هزار بار دیگر آن و اخضای نیکی ایشان کند چنانکه کس همیشه بر جای مجروح نشیند و در دست نه و گفت نفس ترا منده روزگار کند و  
عقل روزگار را منده تو کند و گفت آنکه فضیلت با سب و بجا می حاصل کند جابل باشد و فضیلت آنست و بجا می راست راست بر  
ایمان و بجا می و دیگر را و بر مردم دیگر و گفت مردن مال بدشمنان گذاشتن بهتر از زشتی و بدو شان محتاج شدن و گفت بهنیت  
ترین مردم کسی است که از پوشیدن سر خود عاجز آید و گفت کمال مردم بآن باید شناخت که اگر رای صواب از دهنه زبانی افتد و نماید و  
بهنگام بدست او را غیرت از جایی نبرد و بهنگام بیخ نخوت با و راه نیاید و کا خیر به تکلیف بکنند و گفت حکمیکه تعلیم کند  
مردمان را بخیر و خود بخند بکنند و بخواهد که چراغ را در دست دارد و جهت روشتنی دیگری و گفت غنی کسی است که تیر

و عقل صرف کند و نگاه دارد و نه کسی که جمع سازد و صرف نه نماید شخصی پرسید از فلاطون که چه رسیدی و یافتی علم و حکمت را گفت سوختن روغن چراغ را پیش از شرب آب آشامیدن تو شخصی او را دشنام داد و فلاطون گفت چون کار بست شهر و بدی پس بگو و بکن آنچه میتوانی بکنی او را گفت که فلاطون را دیدم که ترا تناسع گفت فلاطون دل تنگ شد و برگشت مرگفت ترا ازین چه رنج رسید گفت ازین هول ترجمه باشد که جالبی مرا ستاید ندانم که کدام کار کرده ام که به طبع او نزدیک است و او را خوش آمده که ستایش من بنابران کرده مردی بعد از فوت پدر و ارث ملک مال گردید و در اندک زمانه تلف کرد و فلاطون گفت زمین مروا و از فرومی برد و این جوان زمین را فرمی بپرداز فلاطون پرسید که چه قسم مرموم لایق و احق اند بتدبیر شهر گفت کسی که نفس خود طریقی ستوده باشد فلاطون را پرسیدند کیست جالب ترین مردمان در کردار خود گفت آنکه هکلی تابع تدبیر خود باشد و ترک مخالفت رای دیگران نماید و در تدبیر کار بهای خود بحسن ظن خود مغرور باشد پرسیدند فلاطون را کیست که سالم باشد از سایر عیوب که در راهی ناستوده گفت آن کس که عقل خود را امیر ساخته باشد و پیر میزد و عز را در بر و موعظه را ممدار و صبر را رهبر و ترس خدا را دوست خود و ذکر مرگ را مصاحب خود کرده باشد پرسیدند کیست که ضایع ساخته باشد نفس خود را و خوا کرده باشد قدر و منزلت خود را گفت کسی که تواضع کند کسی که آنکس را که او را مکنند او را قبول بکنند ستایش کسی که او را نشناسد فلاطون را گفتند آیا کسی هست که ترا خدمت کند گفت آنها نیکو شمای ایشان را خدمت و بندگی می کنند یعنی قوای سبعی و سبعی و شهوی که شما را مغلوب خود ساخته اند مامور و محکوم من هستند و گفت متلذذ و محفوظ نشوید از چیزهای عالم تا آنکه میان حس و عقل مصالحه کنید و با یکدیگر موافق سازید یعنی اگر خواهید که از لذت حسی بهره گیرید باید که رجوع کنید بعقل که عقل را بر کند و رخصت دهد و عمل را رید و انانیت هرگاه که مصالحه کردید میان حس و عقل هر چیز را چنانکه هست در واقع می بینید نیک را نیک بد را بد و گفت هر چیز را بقدر و اندازه آنچه است ستایش کنید زیرا که بعد از آنکه مانی حقیقت آن در روشن خواهد گشت و نادانی تو هم آنوقت معلوم میگردد که توانایش مخروی بلکه میان خدمت خود نمودی پرسیدند که حافل کی آزاده می شود گفت وقتی که او را بهمزیانی نادان بدارند و گفت هر جا که عقل بصورت کمال شود و آنجا شهورت بپارست و ضعیف و گفت هرگاه که حاکم دوالی در عمل خود قوت پیدا می کند آنچه که در تحت و تصرف اوست به طبع خود اگر خیر است خیر و اگر بدست بد قبیح است قبیح و بجز راست گفتن رغبت کسی حرلی نیاید گفت که راست باشد و گفت ممنوع است نیک گرفتن مغرور را و در غریبی کردن بر کسی که عاجز است از سوال طلب و غلبه کردن بر کسی که از شما و ایمن باشد و گفت سعادت مند ترین مردم آنست که خود را از تسلط حادث و رسوم بر آورده باشد و بر فرمان برداری غضب بکنند و مشغول بگردانند فکر عزیز را که در کمینها و او را است بر بدی و گفتنهای که بر و دارد شود و گفت هرگاه نفس انسانی قوت پیدا کرد و برای کسی تابع نمی شود و اگر ضعیف باشد مایل به حاشیه گردد و گفت حلم نه است نه شود کسی را که وقتیکه قدرت دفع داشته باشد و هم چنین زهد گاهی منسوب می شود به کسی که ترک کند آنچه قدرت دارد و گفت یار می مجوز کسی که مثل صحبت تو کند تا آنکه بدانی عرض او را اگر صحبت محبت صفات ذاتی است بخانه او برو و اگر برای پسند های عارضی است با او همیشه کن چه این دوستی تا آن غرض من است و هرگاه



غرض بر طرف نمودن و بر طرف نشود و گفتند که درین دنیا الّا که نیستیم و گفتند که از طلب نامه علم حیا کنی زیرا که هر چه ترازیاست برین  
که نافع ترین مردم کسیت از روی علم گفت اگر نجات کند تحصیل آنچه تحصیل کرد و گفت هر گاه کامل شود بر چندین مجلس غمز را تا تربیت باغ حاصل آید و  
العالم کوفه الارض مرکز و الافلاک فی الجواهر و الانسان فی الارض هو الله سبحانه و تعالی و قال تعالی و جهات الارض لو کان حسنا فاعمال نیاسیه و لو کان  
قیحا کجس بین النجفین یعنی بین طرف و وجود آئینه اگر است تراست خوب پس کار با حق مناسب صورت خویش اگر است صورت بد پس جمیع خلق صورت  
بد را بکارهای که جمیع کردن است و بدی پسندیده یعنی اگر بد صورت هستی کارهای نیک بکن تا کار نیک صورت زبون ترا شود  
و نه با نیا زد و گفت واجب است دو چیز را بپارزد که کردن یا خود را در موت و دو چیز را فراموش کردن واجب و اول احسانیکه  
در حق کسی کنی دوم بدی که در حق تو کند گفت اذ او خلت علی الکریم فیکم تخفیف الکلام و تقلیل الطعام و تحصیل الیقین یعنی وقتیکه  
در حیل بشوید بر کریم پس بر شماست اندک گفتن و اندک خوردن و لبتاب بر خاستن از پیش کریم تا بلامت نه انجامد و گفت  
در حق ترین همه کس است و قانع ترین عنکبوت است پس قدرت خدای که مستولی که در حق تعالی قانع را بر هر حصص پس  
طعمه عنکبوت است انجیز کلمه از جمله آنست که افلاطون بجهت ارسطو اظلام نموده اصح شناس خدای را در حق او را و همگی تو توجّه خود را  
مصرف و تحصیل علم نافع پیش از آنکه مصروف میداری بخدای بد آن خود را بر هر روز طلب کن از خدای تعالی غیر ترا  
که نفعش را نمی نیست اگر از روی علمی باید که محنت دایمی به طلب که همیشه با تو باشد و بد را با شن همیشه که ملل و اسباب دنیا  
بسیار است مطلب که چیز بر آنکه منرا و اگر کردن باشد نباید کرد و ایضا طلب زندگانی خوب بهنیرین بکنند دولت نباید کرد  
بلکه طلب کن مرگ خوب را و خواب کن تا محاسبه نفس خود کنی بر سه چیز اول آنکه برافروز خطای یا صوابی کرده است یا نه  
دوم آنکه منرا و او را بود ترا که کنی در آن روز آن عمل را و فکر وی آنرا سوم آنکه در نفس خود و قائل و اندیشه نانی که من چه چیز ام  
و کجا آم و یکجائی روم و شقی و بدست کس است که هرگز عاقبت خود را با دنیا را و ای بس بر بگردانست چه اول کاری کن که  
بسیار گمراهی مردم شود و دوم آن که بیکه استحقاق کند یا او کلام حق نکند و در آن چنینی بکن سکون همیشه در ذکر صوت مشغول  
باش بد آنکه حکیم را خوشهای این عالم بفتح نیاورد و مصایب آن او را بکین بسیار زد و از بسیار بی سخن در چیز که ضرر و زیان  
و ضرر و اذن از چیز که از او پیرمند که عقلی گوینده است بسیار را از اندیشه نانی و بعد از آن بگویی و مرد و شکست پسین میشود چون غایت  
شود خشم بر تو غالب گردد حاجت امر و مستحقان لغز و امین از چه دانی که در هر چه حادث شود گذران تقصیر کسی را که بلای  
مبتلا شده باشد اگر چه آن بلا از بدی که در راه باشد و دوست دارد که نیک خوش خوروی را که با چار و دو پیشوی دوستی و نزدیک  
مشو یکی از بدی با را بری کنیزک موصوف و منها بر سخن حکیم مباحث ناظر بعمل حکیم شریعتی که با عمل باشد از دور عالم باقی  
ترا فایده خواهد شد پیش حق تعالی سخنان حکمت نینجند علم با نیکوئی میاندا اگر در تحصیل نیکوئی بیج بخشی عنقریب آن رخ بر طرف  
می گردد و نیکوئی نماید چنین اگر از گناه نندایی آن که در او تیر و د گناه بماند و یاد آر روزی را که فراد کنند شبوی زبانهای  
گویا در آن روز لال گردند و فکر با باطل چشمها تا ریک شوند و اعضا در خاک پوشیده و گفته گردند و آگاه باش که بمکاست  
باید رفت که آنجا دوست شناسی اند و دشمن و برابر باشد آنجا صاحب بنده جمیع ارادت و ریاضت را که تو میدانی  
که چه وقت سفر خواهد کرد و بد آنکه باز دارد و وجود را از مشرتا همه وقت محفوظ باشد و بکار خود و عقل کن و بیکه کن بر چیز را



بر قول مشهور منبر تن انداخته است ای نلس و قشبا محروس و سقراط و فلاطون و سرتوپس جز ایشان یونانیان کسی را حکیم  
 نخواهند ندی و دیگر آنرا بلقی که در آن مهارت داشتند نسبت دادند به چنانچه بقراط را طبیب و میترس را شاعر و ارسطو را  
 را مهندس بد و دیوجانس را کلنی و دیوجنیر اطلیس را طبعی چون جالینوس و در حکمت تصانیف بسیار کرد و خواست که او را  
 حکیم خوانند یونانیان زمان بکشد از کثافت کار تو ترتیب هر چه را و مسلمانان و علاج آنهاست نه او را نباشد که ترا حکیم خوانند  
 که چون ارسطو تدوین حکمت کرد فلاطون او را ملامت نمود و گفت چرا حکمت ظاهر ساخته گفت آنانرا که خواست حکمت از آنرا است  
 که از آن بی نصیب مانند منکران را بآن که ظاهر ساخته ام از آن اصلا بهره نبرد و ارسطو بسیار متواضع و بسیار غذا را و استماع  
 نغمه بی عظیم داشت و در رعایت جانب و شان جهدی بلیغ میکردی و اکثر با اهل یا ضنت بسیر روی و انصافش چندان بود  
 که در عین مناظره با خصم خطا معترف میگشت و گفته اند که او پیغمبر بوده و بشهری رفت تا خلق را از بت پرستی باز دارد و قوم بجای  
 بر نه استند باز گشت و بجا که و تیره شد نقل السیت که عمر عاصم نزد رسول صلی الله علیه و سلم گفت و قتی که با سکنه ریه فتم جمعی را  
 دیدم که بر ارسطو اطلیس لعنت میکردند آنحضرت با فرمود که بدیدم که از او چنین گوی که ارسطو پیغمبر بوده قوم او را تحذیب کردند از ایشان  
 بگریختن با حمله ارسطو بعد از فلاطون بقدر و مرتبه شد و تعلیم سکنه ریه برداشت متابعان ارسطو را مشایخین خوانند و قریب پنجاه نفرین  
 ملائکه افلاطون بود بعد از فلاطون بجای او نشست و با فافه علوم اشراقیان مشغول گشت و ارسطو قریب بعد کتاب در منطق  
 حکمت الهی و طبیعی و سیاسی و اخلاقی تصنیف نمود و چهار سال از سنیست از سخنان ارسطو است که رغبت بصحبت آنکه از توفیق  
 کند خوار است و اغراض از آنکه بصحبت تو رغبت کند کم هستی و گفت سلطان چون بزرگ است و ارکان دولت چون بها  
 کمتر از آن جدا شده هر رنگ و طعم که آب رود را بود آب جوئی را نیز چنان باشد پس او شاه را با یکد شیرت خود پسندیده کند  
 تا او را که آن نیز نیکو شوند و گفت سعادت گوینده که شنونده وی بفهم بود و گفت هر که از مردمان شرم دارد و از خود شرم نکند  
 نفس او را پیش او قدری نبود و گفت مزاج نباید کرد که اکثر بزرگ کنی کینه درون گیر و اگر با کوچک کنی دلگیر گردد و گفت هر  
 بچشم خرد و ما قبت کار را تواند دید چون آن سب را دید و گوی که او را گفت شنیده ام که مرا عیبت میکنی گفت نزد من  
 چندان قدر نداری که دست از عمل صحیح و فکر مسایل حکمت باز دارم و بگویم در آنم او را گفتند مال جمع میکنی و این از حکما پیوسته  
 نباشد گفت حکما از آن مال جمع کنند که محتاج ایمان نشوند و گفت حق فساد بدتر از حاکم ظالم نیست و گفت تو نگوی قناعت  
 است و آنرا که قناعت نباشد بجا نیست و هر چند که بسیار بود و گفت یک حکیم نباشد همیشه سقیم بود و گفت طلب کنی تو نگوی  
 که فانی گردد و زندگی را تغییر نباید و مکی را که زایل نه شود و گفت آنکه بر جرم بکشد خوار می شود و دوست دارد و گفت لیکن  
 به طلب نیست مشغول بود از حکمت فایده نیاید و گفت شکفت آید سر از آنکه او را گویند نیکوست و باشد و شاد شود  
 و از آنکه گویند نیکوست و بود و غضب رو و و گفت باطل چون غرقت است او را از دور و در نصیحت کن و نزدیک و هر که اگر پاک  
 شود و ترا خود ببرد و سکنه بار ارسطو و دیگر حکمای زمان در کار ملک زای نیز در هر کسی سخن گفت ارسطو تدبیر اسکندر  
 به پسندید گفت در رای او چه دیدی که برای چندین حکم نه گزیدی ارسطو گفت آمل کار معلوم نیست اگر تقدیر نه بر وقت  
 تدبیر بود باز بی نصیب موافقت او از عتاب ایمن باشم و گفت یک خنده ز تر ترا بحق بگریزند تا باطل بخنداند و کسی را که

ایمانی فاضل و خوش خلق  
 و فلاطون و ارسطو

باری تعالی بی فہم آفرید باشد موعظہ حکیم اور فہم خواہد ساخت و گفت فرمانبرداران پذیرند نیست  
 و آموزانند بہتر از آموزندہ و نصیحت کنندہ از جہد ترا از نصیحت شنو اندہ گفت و در شو و گفت از حرص بزد زہد و  
 پرہیزگاری چہ پرہیزگاری و زہد مصلح نفس بدن است بداند کہ زہد و پرہیزگاری بیقین است و یقین بصیر است و بصیر فکر  
 است و ہر گاہ فکر کنی در راوہ دنیا لائق خواہی یافت و نیار آنکہ بخت خواری آخرت اورا بر خود لازم داری زیرا کہ دنیا خانہ بلاء  
 منزل بہر سایندن اسباب راہ است گفت باطل بگردانید مال خود را و کاریکہ نفی بران مترتب نباشد و زخیر حق و صرف  
 مسازت تو خود را بغیر فائدہ و ضائع کن رای خود را و زخیر طلبیکہ رشد و صلاح کار تو دوران نباشد پس بر تو با و حفظ آنچه کہ ترا بر آ  
 آن آوردند و علی الخصوص و زخیر خود کہ دوران نیست تا آنکہ طلب حاصل شود و عمر کہ خود حاصل شود اگر چہ از کار چارہ ترا مباح شد با بدی کہ  
 در ہر بانی علما و درس کتب حکمت باشد و گفت عدل ترا زوی خداست بر زمین کہ بران ترا از وضعیفان از ظالمان احکام  
 یا بد و حق از باطل محتاجی دیگر و پس سیکہ باطل گردانند بران حق را آنکس بچل بزرگ مرنکب می شود و گفت سہ کس را سزودہ  
 باید داشت تا خیر نشود زن و فرزند و بترہ گفت طلب علم طمع رفعت و بزرگی رسیدن نکردہ ام آچون چل مرا خوشنشا بد خدا  
 بہ تحقیق علم کشیدم و گفت بخوادون خیر نیست و زوقت احتیاج دیگر آنکہ برساند خود را بہ استحقاق بقدر طاقت پس سیکہ تفاوت  
 و تجاوز کند ازین اندازه او مضطرب است و از حد تجاوز و بیرون میرود و اسکندر را پسری فوت شد اسطود را آمد و گفت ترس از  
 چیزیکہ روا نباشد صفت کسی است کہ عقل ندارد و گفت سیکہ کہ میکش بر مردمان دوست می دارد و ذلت خود را او کسی افزا  
 کند و بر سر زلفش ولایت مردمان دوست می دارد و مرگ اورا گفت بادشاہ کہ با اہل زار مناقشہ و منازعہ کند پرودہ خود را  
 بدرد و گفت سیکہ کہ محبت و نیار با فراطرساند فقیر و مفلس مرد و کسی کہ قناعت گزین یعنی مرد و سیکہ اصراف کرد و راناشامیدن شہر را  
 پس از بون ترین مردمان است از روی طبیعت یقین آبر و پیش مردمان خرد و بزرگ و گفت کسی کہ قدرت بر کردن نفسیہ نہا  
 باشد باید کہ ہمیشہ مصروف دارد بر ترک نوبتی و گفت حکمت نیز ہمہ علوم و ادبست و بارور گردانندہ تنہاست و بناے  
 آرام سہل آسان میشود مطالب و تفکیر صحیح یافتہ می شود رای پوشیدہ و بزبان خوش و بلا کہ بخت می رسد و مودت صفت  
 و دام می پذیرد و خلق وسیع پسندیدہ میشود و عیش و زندگانی بہ جمال می رسد و خوب می گذرد و سخن خموشی بزرگ می شود  
 از روی بیت و سخن و راستی بزرگ قدر میشود و ترقی می کند از روی شرافت با صفات می رسد بہ ہمتی و توانع و محبت بسیار  
 می گردد و بعفت و عصمت علمای پاکیزہ وقت میگردند و بلبل غالبی میشود بزرگشمن و بکم زیادہ می شوند یا را مدد کار و ہمدار  
 رفیق طلب خدمت و لہامی توان نمود و بصفت بدن و اشیاء مستحب تمام جوادی گردد و راقم تحروف در نسخہ تفاسیل الفتون دیدہ  
 کہ اگر کسی خواہد کہ دولت بہر سبب باید کہ اشیاء را کند و گفت سحرست نمودن و جواب مسودت لغزش است و گفت ریاضت بسیار  
 طبیعت را و گفت ہمتیہ حق غذاب روح است و گفت اسکندر را کہ صورت خوب مضر است صاحب صورت را فائدہ مند است  
 بیندہ اسطود و دیگر شخصے ناقہ را کہ از بیماری برآوردہ بود و طعام بسیار بخورد و اسطود گفت ای فلان زیادتی توت  
 بخور و ن بسیار نیست اما قوت بعد از یافتن بدن است یعنی قوت آزمودن حاصل میشود کہ بدن غذا را بدراقم حرب  
 گوید کہ عرض حکیم آنست کہ طعام القدر را بد خورد کہ غذای بدن نشود نہ آن قدر کہ با عینہ زان عاجز آید و چون باطن

بهترین یک کند غذای بدن نشود پس قوت حاصل نگردد و بنا بر آن است که گفته اند که اندک کمرنگی داشته دست از طعام بکشید  
و گفت سده چیز بخواند و نشنایان رساند کار کردن با عتقاد و نیروی تن و بسیار خوردن با عتقاد و صحت و تکلیف کردن با عتقاد و قدرت  
و گفت که دفع بدی به بدی جلالت است و دفع بدی به بدی بیکی فضیلت است و گفت بهر چیز از شته و متبادرستیکه بر طاعت کند عقل  
و صنایع سازنده را می محبوب کند به طلب و غرض است و مشغول میسازد و ترساند و هرگاه بازی اندک خوش بفرماید و اگر مناعت  
نکند نفس را تو در شته و متبادر خواهی شد و تحقیق را غلب میگرداند و تراب بدترین منازل و گفت سعادت سه گونه است سعادت در نفس  
آن معرفت و حکمت و شجاعت است و سعادت در بدن و آن صحت و قوت و جمالت و سعادت سودمی قنای از نفس در آن است  
و آن مال جا و حب است و گفت هر که تیرسد از چیزی میگزیند از آن و هر که تیرسد از خدا میگزیند و بسبب این گفت سخن عاقل قوت است و جواب  
جابل سکوت است و گفت عشق چیزی است که گویند حسن را از در یافتن عباد و مشوق و گفت حکمت برای ارواح مانند طب برای اجساد و گفت  
نیکی ادب پیوسته بدی و زبونی نفس را و گفت فضیلت بعلم و آداب است باصل نسب گفت شغل کردن و مشغول شدن با آنچه که قوت شد  
از توفیق کردن و توفیق و قال الحریل حکم من الطبیق قال حرکت الاقبال الطبیق حرکت الادب و سر لایق المقل کا لقا عدو المبر کا المقذوف من ملک  
اسفل قال اذا اعطاک الله ما یحب من انظر فاعمل احب الله فاعمل من العفو تا و فسطی من طیش نیز بنظر رسیده پس فاعل اسفل و طیفه  
او بوده از سخنان او است که حکمت غنی کننده بدن و غنی نفس ممدوده و غنی المال مجروده و سخن از اکابر است این و جواب  
ارسطو بوده از سخنان او است هر تیر که سنگی رسد باز گردد و همچنان آفر رسد بد چون بمرودی نیک گویند در و کار نکند و گویند باز  
گرد و گفت اسرار با جابل که که طاقت پوشیدن آن ندارد و قدرت تخمان بر حکیم راست از او پرسیدند که چه چیز محال است  
گفت چیزی که صورتی از او در نفس نیست و شغلش نیز نامست بزرگ ترین شاگردان ارسطو بود اسکندر او را  
تخلیم کردی وقتی بحس فرمان داد و بنزدانش بردند زندانیان تفحص کردند که اگر با او روبرو باشند تانند گفت نادان است  
اینجا بهر تجارت ینامده ام که با من مالی باشد اینجا میث با سکنه رسید بخندید و به اطلاقش فرماد او را گفتند که چرا زن نمی گفت  
باصلح نفس خود در مانده ام باصلح دیگری نتوانم پرداخت یکی او را گفت تو جابل گفت در روع گفته جایی خشم نیست زیرا که  
چنان است و اگر راست گفته اند توان بخندید باصلح حکیم از اکابر حکمای زمان و تلامذه ارسطو بوده و اکثر با سکنه  
بسر برده بقول مورخان مناره اسکندریه از شمار او است اسکندر را قرووسی از اکابر حکمای یونان است و معتمد کتارسطو  
بوده از سخنان او است اگر خواهی که حقیقت دانش کسو الطالی یابی در شنای سخن گفتن محال بگو اگر انکار نکنند احمق باشد و گویند  
او مناصر جالینوس بود فلوطرخس حکیم اعظمای پیشین بوده اول کسی است که فیلسفه مشهور گشته بمفسر شستی عبلا لفظه لیلطان  
حکمت از او مشتق شده روزی امارا شهر از کبریتان خویش منبرمان میکرد و فلوطرخس کاوی از گل باخت و فرمان کرد  
مردم با او عتاب کردند گفت جاندار بهر چیز یک جهان ندارد و فرمان نتوان کرد و با سلیه موس از اکابر حکمای یونان بوده  
از سخنان او است لباس پاکیزه و تن پاکیزه نزد عتقاد قبیح بود پس نفس خور با با خلاق و سیمه گذشتن و تن را زینت کردن  
نیکی باشد شش سودمی گویند صبر مع تو در مینه آن گویند بر روی و گفت نفس در دنیا غریب است و غریب را اگر ارمی باشد و  
افلیکوس صوری از اکابر حکما بوده و در هندسه تغییر نهشته اقلی یونانی کلید را گویند و دس هندسه را خوانند

بهر سخن و طیش

بسیار حکیم اسکندر را قرووسی

مردم بهر سخن

بسیار

تخلیم



اول سیمت که سدره را درون ساخت و کتا ب مشهور است و نام او حسن کلامه الخط است و مایه نظرت بآینه جسامت  
 وقال بعض النحاة الخط لسان البدن وقال بعضهم الخط عند الفقير مال وعند الغني جبال وعند الاكابر كمال واز سخنان قلید کس است  
 که بدترین مردم آن است که بنا بر سوزن کس اعتقاد کنند و کسی بنا بر سوزن عمل بر و اعتماد نکنند و گفت میان دو دوست خصوص  
 میفکن که ایشان اگر با یکدیگر صلح کنند تر اطمینت حاصل آید و گفت هر آنچه از دست برود اگر بچشمیل آن قادر باشی پیش  
 بناید خور و اگر باشی آنرا فایده بنویسی او را گفت چه کنم تا ترانیت کم حکیم گفت چه کنم تا غضب ترانیت کنم از شنیدنش  
 منندس از اکابر حکما می بوده از مختصات او نیز لیست مشهور بنام او که آن غش از صفاتی شناخته شدی و از حکمای اسلام  
 ابو حاتم حکیم بعد بسطاطین سخن از این ساختن گفتان جزا همان اسکاٹ از کتب فرنگ میفرمود که تولد از شنیدنش در شهر مکه کس شهر  
 در جزیره سیله در دریای فرنگ بوده از شنیدنش میگوید که اگر جای مقدار ایستادن سوای اینجانب بیافتمی اینجانب را بر هر مرقی یعنی و از آن  
 گردنی هماد و حسی از اکابر یونان بوده و گفته اند که در علم ریاضی بعد از اقلیدس چون کسی بر نخاسته این سخنان است که بسیار  
 زندان بدن است و غم زندان روح را بقرطاطیسیب زرشا هر حکمای یونان و ایلای شنگانه و بقول صحیح بعد از اسکندر بوده و بیشتر  
 باقلیدس اولی می بیند و دایره وی خدا است و عابد بود و معایج بهر رضای خدا کردی و از فقر او و اساط الناس هیچ نگرفتی و  
 از اعتیاد لوق و لوج و یاوست بر چنین گرفتاری آورده اند که چون اقلیدس ثانی در گذشت بقراط بخانه او نشست نزدیک شد که علم  
 طب میزد رس کرد و چه اقلیدس اولی و نسبت کرده بود که این علم بیگانه را تا میوزید تا مشرف در خانه آن او بماند فرزندان او  
 و نسبت محمل میکردند تا آنکه از ایشان کم ماند و اما آنکه بود و ملاحت نزد شتند بقراط مسائل طب را مدون ساخت و هرگز  
 که هر که خواهد این علم بناموزد جمیع کثیر بدان مشغول شدند و از بقراط پیشتر با نام کس آنرا در افق منتشر ساخت از  
 سخنان بقراط است که حاصل من از فضل علم از دست که بر جمل خود طلح ام و گفت چهار چیز با صره را زبان از و طعام شور خور و  
 و آب گرم بسیار بر سر بخنجد و در آفتاب نگه داری و در می بیند و گفت سه چیز لا غری آرد آب بنیاش آتش میزند و بر  
 زمین سخت خواب کردن و آب و از بلند سخن گفتن و گفت معایج بدن کرده می شود پنج قسم آنچه در سرست بفرغ و آنچه در  
 است یعنی و آنچه در بدن است با سهال و آنچه در خلا است بقرق و آنچه بعرق و درون رگهاست بر بر آمدن خون و گفت با آنها که  
 نمانند و از افراط و یر هر چند غذا داده شود زیاده میشود و آب و بدی او همچنین است نفس بهای قیاس بغذای او که حکمت است  
 و گفت چهار چیز است که بدن را خراب می سازد و یر ماندن در حمام و جماع با غلا و معده و خوردن گوشت قدیر خشک شده و آشامیدن  
 آب بنافتا و گفت جمیع میشود اراضش خیر یعنی سبب پیدای بیماری شش خیر است کثرت غذا کثرت جماع و اندک خوابیدن  
 در شب و زیاده خواب و در روز زیاده خوردن آب و خوف و نهار و نبد و اشتن بول و گفت که انسان است که تواضع کند در  
 دولت و عفو کند نزد یک قدرت بخش کند بیزیت و گفت که محبت میان دو عاقل واقع میشود و محبت مناسبت و مشا کلت  
 هر دو در عقل واقع نمیشود میان دو احمق از باب مناسبت و رحمت بجهت آنکه عقل جاری در و است و بر ترتیب و وضو  
 پس بینا و عاقل خلاف بیتان واقع نمیشود و محقت را بر میتی نیست که در ان موافق اند میان هر دو احمقان و گفت که قناعت کنند  
 بقوت که شما را اگر زیاده دارد و در کیند از خود حاجت را تا باشد مری شما حق تعالی چه حق تعالی محتاج نیست بخیر پس چندان

میکارند

بقراط

چهار چیز

و این

اجتناب شمایزاده است از حق دور تراید و بگریزید از خوشحالی با و گناهما بعد از آن طلب دارید از نیکبها و غایات آنها را و گفت  
 بذل کم یازید از بسیار ناپایدا و گفت لایق است که ایشان در دنیا همچو کسی باشند که او را بمهمانی طلبیده باشند اگر کاسه پیش او  
 ننهد بخورد و اگر از او گذرانند توقع نداشته باشد و خواهش نکند و همچنین خود را نگاهار دو از مال و اهل فرزند یعنی اگر یافت  
 بهتر و اگر نپذیرد او را پسندد از زبان سکوت و زبید گفتند چو این گفت چو این خاموشی است گفت کم خوردن از چیزهای مضر بهتر است  
 از بسیار خوردن از چیزهای فایده مند گفت اگر مردمان مخلوق و آفریده میشدند از یک طبیعت هرگز بسیار نمیشدند طبیعت عدم ضدیق گوشت  
 مریضی که من و تو و مرض سه چیزیم اگر سخن من عمل کنی هر آنیه غالب می آیم بر مرض از برای آنکه دو بر یک غالب است  
 و اگر یار شوی مرض را پس من مغلوب شوم زیرا که بدستور دو غالب است بر یک و قال انما مثل الحیوة و الصلوة فوقه و انما فقر  
 مثل الموت و المرض فوقه و قال ثلثه ان المظلم ظلمات و اراک و عبدک و زوجک جالینوس حکیم شیخ حکمای زمان و  
 خاتم اطباءى هشت گانه است و اسامی آن هفت دیگر این است اقلینوس اولی عورس و مینوس و برمانیدس و افلاطون و  
 اقلینوس ثانی و بقراط و جالینوس سیر و سفر بسیار کردی در سماع و الحان شوقی عظیم و شتی روزی در صحرا یکی را دید که زبان  
 و چشم کار کرد و میبوسید و گفت چرا چنین کنی گفت همراه سفیدی و چشم این بدید می آید و شکو می شود من آنرا تسلیم زایل شود  
 جالینوس فری چند او را داد و گفت ای مردم فایده و رطب ساپندی و بعضی گویند که او در خدمت غیبی رسیده بود جالینوس  
 هشتاد و هفت سال عمر یافت و گویند او با سه سال در گذشت بنگام مرض او را گفتند چگونه عاجز شدی از علاج خود با کمالیکه دار  
 جالینوس ششانی پرازاب خواست و دارو در آن افکند آب نمک گشت و هر چند از آن دارو بخورد هیچ فایده نداشت پس گفت  
 علم و تجربه با قضای آلهی سودی نمکد روزی جوانی حوبر و را دید از سخن پرسید و جوانی درشت نشیند گفت ظنی از زرت است  
 و در آن سر که است وقتی آلهی را دید با دشمنندی در آویخته بود و گفت اگر و انا بودی کاش با دان تا با بنجا نرسیدی و گفت که آنرا  
 که عقل نباشد عماش فایده ندهد و گفت مریض را که آشتنها باشد او صحبت نزدیکتر است از تندرستی که او را آشتنها باشد روزی  
 مرد را دید که خلق با او تعظیم میکردند گفت چه کرده که او را تعظیم میکنند گفتند گاوی را از زمین بر داشته گفت گاوی را از زمین  
 بر سیدار دو اورافصلیت گفت صاحب علم شوتا بمقام عالی برسی معجب باش تا خواشوی گفت هم زوال دست و عزم بیماری ل  
 راقم حرون گوید که فرق میان هم و عزم آنست که صاحب هم در طلب چیزی باشد و آن او را برسد و صاحب عزم را چیزی از  
 دست رفته و قوت شده باشد و گفت کسیکه از خوردن بمیان روی در تدریس بدن عادت کند حرکات شهوات او هر پنج عهده  
 خواهد بود و کسیکه عادت کند بمنع کردن شهوات خود از نشن قسی متع کند نفس خود را از بدی و شرارت آنکس سخت میشود  
 و قوت میباید تعمل تا شایسته و فعلهای بد که او را عادت میشود گفت بدترین میان حیوانات ایشان است پس سزاوار است  
 که طبع اصلاح نداشته باشد البته و آنکه بدترین میان حیوانات است از اصلاح او نهایت مانوس نمیباید بود و گفت چنان رسیدن  
 صاحب حیاست از تقصیر که واقع شود پیش کسیکه او را فضل اوست گفت انسان کسی است که قدرت بر جور و عزم داشته باشد  
 و نمکند و عاقل است بنشاند هر چیز که در طبیعت انسان است از حقیقتان قال الطبیعة کالمدی و العلة کالخصم و الطبیع  
 کالفاضل و بیل عن الاغلاط قال الدم عند ملوک و ایاما قبل العبد مولا و الصغر اکمل عفوری حریقه و الباطن الماکم علی

بانرا حق ناما اجرا و انستودان الارض فاحکما علیها فیل من سقی الانسان ان میوت یقال اذ اهل بالفرد و مانیف محرقورس و اسی  
 عالم و علی سبب منکم بودم بعالم لا هوس بود و پیش از ظهور اسلام باندک زمانی در گذشت از سخنان اوست مخالفت دوستان در  
 نیکان بهرست از گرامی داشتن دشمنان و بدان گفت اعتقاد من بخود آنچه هستی بدرستیکه که ملاک میگردی و گفت همه چیز  
 را تصور بعقل کن پس از آنها آنچه نمراد است بعقل آورد و گفت هرگاه سیر و سفر گشتی ترا خوش آید ملاحظه عنری شدن  
 کن و گفت نفس خود را ملاحظت کن و خوشحالی تو بخوبی که داری و گفت آخر بختنایش با و موافق است این است که جب  
 بجزیری تبری و دولت و خواری این است که خست و بختی و گفت هرگاه که قادر شدی بر انتقام کشیدن از دشمنانم بر بنده پس  
 بدقت تمام مال نمائی در آنچه که عمل مورث عجب است از دشمنانم و گفت نزدیکی زمان آتش شهرت را می افروزد و چنانچه در غر  
 چراغ را در با سماع سخن زبان شهرت بزرگ میشود سخن حکمت بزرگست می آرد و علم را و علم جمع میگردد و اندک زمانست و آداب فریادند  
 آتش در رصقه از حکمای هندی و واضح شطرنج است و آن را بهر شهرام ملک ملک هند و وضع کرده در شاهنامه  
 فردوسی طوسی و رضایای کیو و طلحه بنابر تفهیم معاللات رزم باین هر دو بهادرش نقل نموده و آن لقب را از آن  
 شطرنج خوانند که چون نزد نوشیروان بر وندشش رنگ خوانند چه مهره های آن برشش گونه است و شاه فرزند و اسپ  
 و رخ و فیل و سباده و این نام را بر زهر نهاده است و شطرنج معربشش رنگ است اما در هند مشهور است که شطرنج را  
 بجلال ساخته بهر کیفیت از روی شاهنامه فردوسی طوسی در عهد کیو و طلحه ملوک هند ساخته شد و حکایت ایشان را  
 بعنوان عجیب غریب است با بجز چون شطرنج رصقه وضع کرد و نزدیک ملک برد از جای در آید و گفت چه حاجت دارد  
 گفت خواهم که در خانه اول شطرنج یک جبهه طلا منی و در دوم و در سوم چهار و در چهارم هشت و همچنین صاعقت ساز تا آخر  
 پس آنچه جمعه شد بهر ادبی شهرام گفت آنچه خواستی قدری ندار و چیزی دیگر خواه گفت حاجت مرا هست نه ترا شهرام  
 گفت تا چنان کنند ظاهر شد که اگر محصول جهان را جمع آرد از عهده آن بر آید آن توانا شهرام تخریبانند و صقه را بخواند و گفت  
 حاجت خواستن تو از وضع شطرنج بهتر بود پس او را بنواخت و شطرنج را بایران فرستاد و از دانش حکمای و یار خویش خبر داد و تهر  
 بفرمود تا بزرچهر یعنی در برابر آن وضع کند بزرچهر نزد پدید آورد و گفته اند که واضح نزد آروش را یکست و آروش را شش گفتندی  
 بر ماه نیز از حکمای هند بوده و گفته اند که بر ماه با و منسوبند و در طل و نخل مسطور است که بر نامه را با بر ابراهیم علیه السلام است  
 و منند و این صحیح نیست چه ایشان منکر نبوت اند و گویند آدمی پیغمبر نتواند بود و ایشان منسوب اند به بر ماه و او بنده و در آن  
 بود و گفت که آنچه بتی را بوجی معلوم شود اگر معقول بود و عقل او را که ان را کافی بود و این سخن مردود است چه مسلم  
 نیست که عقل او را که هر معقول را کافی باشد و شیع ان در کتب مبسوطه است را هم حروف گوید که لفظ معقول خبر میدهد  
 از بیمنی که هر چه آنرا عقل درک کند چه معقول یعنی در آمدن عقل باشد پس در صورت پیچ معقول از ادراک عقل خالی باشد  
 صوفیان گویند که کار انبیا با معقول است و شامر آینهی این است که در مثنوی مولوی روم است بیت کار معقول کار انبیا  
 کار معقول است کار انبیا یعنی کار انبیا از عقل و فهم بیرون است و هر کار انبیا معسوط است بحکم الهی که هر چه فرمان شود  
 بکنند نه بر عقل خویش و در نزد روست صاحب است مجوس است او را زرد داشت و زرد داشت و زرد داشت

میزگویند و بعضی بر آنند که زروشت بسریانی نام ابراهیم علیه السلام است و گفته اند که او را وزیرین امان ملت ابراهیم اند و گفته اند او دل کیست که مذہب کسری بنهاد و وزند و پازند از مصنفات اوست تا بپاشش را ز نذیق خوانند و بپشتش منبوج میزنند و او شاکر دافلا و وسع حکیم و او شاکر دینا غورس بوده و مجوس او را به خمیر و اندر و بد و آقا قایلند و نور ظلمت یعنی خالق خیر و جان شرواز آن یزدان و اهرمن تعبیر کنند و در صبح صادق مرقوم است که بعضی بر آنند که او ایل عیسی علیه السلام خلق را بدین زروشت میخواند و راقم حروف بوی از آن در ترجمه بخیل شنیده آفروده اند که زروشت در آفریدن رابایجان بزیر زمین خانه هست و سادگیسا غور و پنہان در آنجا برویس غور و ابر بخوری انداخت و بخت کرد چون در گذرم مرا ایجاد فن کنند انگاه تن بمرگ بناموس و مینمود و همان سال سردا به و قش کرد و در چون سال با خبر رسید ز زروشت پاپلی که آنجا همان کرده بود وزیرین را رسولی کرد و بدو آمد و کتابی با خود آورد و گفت من رسول خدا ایم و این کتاب است و از زروشت منقول است که سرودی بودم از آفرینش بایجان و در نجران بجایی رسیدم و چند روز با او بسر بردم و بفکر افتادم که اجسام فلک اجسام مرکزی را چگونه تدبیر میکنند بر و زحل رسیدم و زری بدین رسید و رسیدم با یحیی رسیدم پس با وزیر بایجان باز گشتم اشتراک معجده بر دود و لوک را بر قتل زمین تحریف نمودند بگوئی تاریک رفتم و مدتی بعد از مشغول بودم پس زروشتم من زوال رفتم و دین خود را بر و عرض کردم گفت بر بادوشان گشتا سب است در رای عطا کنند زاده و الفقه زروشت تبلیغ نزد گشتا سب رفت و باز نیافت روزی گشتا سب الیوان گشته بود شرف الیوان شکی گشت و زروشت از آنجا فرود آمد گشتا سب تبلیغی گفت منم زروشت رسول خدا علما و حکما با او مناظره کردند زروشت بر همه غالب آمده علما گفتند پس که اخته بر و زروشت و آئینی بر زروشت زروشت گشتا سب و علما با او بگویند و آشنخانه با ساختند گویند با و و ابروی بر تن مالیده بود که زروشت پس که اخته مصون ماند با یحیی زروشت در عهد گشتا سب منتقد وینه اکابر و افاضات بود اما آنکه در گذشت و مجوس گویند با آسمان رفت بهما سب حکیم مدبر امور گشتا سب بود گویند که جانا سب علم از لقمان آموخته بود و در نجوم مهارتی داشت و از ظواهر اسکنند و عیسی و محمد صلی الله علیه و سلم و اندر ملت مجوس خبر داد و از سخنان اوست که بدترین خصلت که بحکم ترک عمل اوست و بدترین خصلت ترک عمل او و گفت عوام چون انعام اند و تو گران چون کوران بطلمیوس از مشاهیر حکمای یونان است و بعضی او را از ملوک بپا که شمرده اند که از طرف اسکندریه بمصر و یونان سلطنت کرده اند و گذشت مولف تاریخ احکما مینویسد که بطلمیوس از ملوک بپا که دیگر است و حکیم بطلمیوس دیگر و حکیم بطلمیوس در ریاضی فیلز داشته و اکنون محلی کتاب مشهور است و از سخنان اوست که حکمت و خصلت که در دل بر و دید و از زبان مستر و دهر و گفت آنکه بو قلع و دیگر بواقعه گیر و گفت نیکیست آنکه از حال دیگران خبر گیرند و بخت آنکه از حال او نیز گیرند و نیکوترین مردمان است که قول و فعل او موافق باشد و گفت خمت ناوان چون با خست و مزنده و گفت منرا و آن است که خبر حق تباری اگر در خمیر تو که بر و ایزد و مردم کار خود شمرم کنی و گفت شادی کردن بنا کردن با صواب بهتر از شادی کردن و گفتن صواب و گفت مردمان دو صفت اند یکی آنکه یافته و دیگر آنکه منجم و مینویسد و گفت حاشا و ال نعمت و دیگر از نعمت خود میداند و گفت زوال ملک با دوشاهی شیش چیز بود سختی روزگار کی خزانة با قسط مع باران مد اوست سلطان بر لیس و لعب و گفت هرگاه که ششم آبی امر سان چشم را بر سر حد گناده و گفت عفو کن هرگاه که ترک اتقام از روستا بختر



نباشد و گفت علما غریب اند و جماعه نالایمان و گفت مباحثه کن یا منتصف و جواب ده کسی را که از تو را به پیرونی نخواهد و را از خود را  
 بکسی سار که حافظ آن باشد و گفت یکم قبول بخشش و عطا از تو کند بدستیکه یاری داده است ترا بکرم و کار خیر چه از تو اگر  
 قبول کند تو بخشش نباشد عطا بخشش ظاهر مگر دو و گفت همچنان که بدن هرگاه که سقیم و بیمار شود شراب و طعام آن رفیع  
 میکنند و چنین دل نیز هرگاه جب و دنیا او را خافل سازد و پند و مواظط او را رفیع نهد و گفت رفیع و بزرگ ترین مرمان کسی است  
 که مغلوب دنیا اهل نشود و گفت هیچ چیز بهتر از این نیست پیش خدا یعنی از روی حرکات که بدکننده را مکافات کنی با احسان  
 با وجود عدم بدی او اسکنند زو و القیر من بن فیلقوس اگر از خواهش در منن سلاطین ایران مرقوم است چون بر طریق  
 حکما محب حکمت بود اینچنین سطرهای چند از و فایده آرد و سکندر را پرسیدند که چرا گنج جمع نمیناسازی و همه با صاحب می بخشی گفت  
 تقوی گنج بزرگان که اصحاب باشند بهتر است از آنکه هر دوگان سپارند چه خانه و زمین حکم میت و مرده میدار و که در آن  
 می نهند و هیله کنند گویند چون سکندر وفات یافت در بازوی صحیفه یافتند که در آن نوشته بودی دنیا باعث سلامتی است و بحیث  
 قضا و قدر سبب راحت و خوشن من موجب سبب اعتبار یعنی از من نیک غیر مخالف مطلع میشود مالی نقاش از ائمه دین مجوس است  
 اتباع او را انوبه گویند و انسان و واصل قدیم تایب بنکشد زمانی را به پیغمبر دانند و نقاشی ماهر بود و بانگشت دایره کشیدی  
 که نظر آن گز بودی و اصحاب و این را معجزاتش شمر و ندی چون عیسی مرقع گشت مالی شنید که او با صاحب خویش گفته بود من  
 قار قلیطامعوت شود مالی بر خود گمان برد پس دعوی پیغمبری کرد و پیراهنی ساخت که هرگاه آنرا پوشیدی کسی او را  
 ندیدی و کتابی ترتیب داد و گفت که از آسمان فرود آمده و نزد شاه پوزن و آروش پیرایک رفتن شاپور را و کرد و دید و پیشان شد  
 و قصد قتل او کرد مالی بهند گریخت و از اینجا بختل و سخن رفت و بلغاری پنهان شد و بعد از یکسال بانو حیحی مرتب که ساخته بود  
 از اینک خواهر او را ملاقات متعجبند و از آنجا که از پنداری از من شد بهرام بن بهرام از مرین شاپور را و شاه بود و بخواند و موبدان را بمنظرة او  
 فرمان داد مالی مغلوب شمع تابعانش حکم بهرام شاه اقبل سپید نر وک نیز از ائمه دین مجوس است تا با بعلان او را بر دیکه  
 گویند و ایشان و واصل ثابت میکنند عظمت هر دو را قیام دانند لیکن گویند افعال نور لقبه و اختیار است و افعال ظلمت  
 بحیثه نفاق و گفته اند که او اول کسی است که ندب معطل پذیرد و خود نجوم نیک میدانست از آن دانست که سردی آمد  
 و دینی آرد که با قیامت ماند با خود و گفت که آن منم پس پنهان گشت بکنند چنانچه مهر سوراخ باتشکده رسیده و دعوی نبوت  
 کرده و گفت خداست و فرستادها دین رز و شست تازه و کهنه قباد و این فیروزه پذیر نوشیدان عادل با و شاه بود معجزه از او  
 طلسم گفت آتش را سخن ارم که آن قبکه شماست موبدان گفتند این از قدرت آدمی است پس روزی مژدک با موبدان  
 باتشکده رفتند مژدک کسی را و در آن سوراخ فرستاد چون بجای آتش رسید مژدک آن را بخواند رز و شست را شنید گفت از میان  
 آتش آواز برآمد که سخن مژدک بشنود قباد و موبدان با و کرد و دید مژدک گفت مال همه کس از خداست و همه بنده گان خدا اند  
 باید که مال خدا در میان همه بنده گان خدا بشترک باشد تا یکی تو مژدکی در ویش نناسد عوام بآن راضی شدند و در مهاباد  
 گزیدند مژدک گفت زنان شما نیز چون مال شما اند زن هر کس را از خود شناسد تا از لذت بی نصیب نمیدان اولی و جمیع  
 آویند و کابجای رسید که اگر مردی نیست مرد را بخانه خود و همان بروی همه باندن او کرد آمدندی و عیب نداشتند



و عادت چنان بود که هر که بجهان می آمد تا با زنی زنا کند کلاه بر سر نهاد می تا هر که استحال دیدی بازگشتی نوشیروان آن مردی را  
منکر مزدک شد و موبدان را گفت چرا ابو منظره نمیکنید که مال و ناموس خلق از دست رفت موبدان نزد قباد شدند و بامر مزدک  
منظره خواستند مزدک گفت آنچه من می گویم در زندان در دستاست لیکن شما تفسیر آن نمیدانید و اگر باور ندارید از آتش بپرسید  
پس ایشان را با تشکیه برد و چنانچه خواست جواب شنید مزدک قباد را گفت نوشیروان در زندان من آمده قباد و نوشیروان را تشکیه  
گرفت نوشیروان گفت کس زندان شما را چنین تفسیر نکرد که مال و زن یکدیگر مباح باشد و این طریقه بهایمست قباد  
گفت سخن مزدک را اگر توانی باطل کن و الا ترا سیاست مخم نوشیروان چهل روز در محنت خواست و از فارغی موبدی دانا  
طلب داشت و حال باز نمود موبد گفت اکنون پیش از آنکه مزدک خبر یابد مرا پیش قباد ببر و نوشیروان موبد را نزد قباد برد  
موبد قباد را تشکیه گفت که یک ملک مزدک را در بخوم خلعت افتاده و بداند که پیغمبری ظاهر شود و دینها را باطل کند او نیست چو او  
عرب باشد و منکر زروشت بود و دستور کعبی و معتقد زروشت است و میخواهد با دشمنی از خانه ان بیرون برود قباد را سخنان  
موبد پند افتاد و دیگر روز مجلس پیا راست موبد مزدک را گفت تو سائل خواهی بود و با من مزدک گفت تو آنده کنین مرا باطل کنی مرا  
سائل باید بود موبد گفت مرتبه سائل دوی مرتبه محبت است پس از کرسی زرین منبر و آمو تا من اینجا بنشینم و تو بجای من بنشین  
مزدک حجل شد و گفت مرا اینجا ملک نشاندید است هر چه خواهی پرس موبد گفت رباطها و پلها را تشکیه کرد که میسازند بهر ثواب  
آنجهان است و تو مال مردم را مباح کرده هر گاه کسی را مال نباشد چگونه تعمیر کند و زنان مباح کرد و چون بهریت مرد و زنی گردانید  
مزدکی که آید که باشد مزدک را سخن پند موبد گفت عاقلانکه بموجب حکم تو با زن قباد که بادشاه است و سلطنت دارد و چنین مرد  
مباشرت کنند و فرزندانیکه آید آن از نسل که باشد تا چار نسل ملک برید و شود پس تو میخواهی که خاندان ملک را براندازی قباد گفت ای مزدک  
جواب آن بگو مزدک گفت جواب آنست که نقشش فراموشی قباد گفت بخت کسی را نتوان گشت مزدک گفت از آنش میسریم که از تو خواهم گفت  
پس بران میسر شد که دیگر روز با تشکیه در زندان مزدک بجان رفت و دوش از دوستان خود بخواهند و گفت بهمان دوستی که کرد و با تشکیه در زندان  
که هیچکس با تشکیه در تشکیه نیاید چون قباد میاید و بدار و بقتل رسانید و دیگر روز قباد و نوشیروان متوجه تشکیه شدند موبد نوشیروان را گفت  
و ده مردم را بفرستی تا با تشکیه بگردند و تشکیه در آید اگر مزدک مری سازد کارگر نیاید نوشیروان چنانکه ویس چون با تشکیه شدند مزدک بپوش  
را گفت تو از آتش سخن پرس موبد هر چند سخن گفت جوابی نیافت مزدک گفت ای آتش در میان ما حکم کن آواز آمد که از سر با تشکیه شدیم  
مرا از دل و جگر قباد و زور و هیبت سخن گویم و مزدک بهنایم شاست مزدک گفت آتش را زور و هیبت دومر و جانیهای کشیده آهنگ قباد کردند  
نوشیروان و مردم را بفرمود تا ایشان را از زندان بدارند پس قباد در شب موبد را بخواست و خلوت کرد موبد گفت مزدک پیغمبر است که از آتش میاید  
است تو نوشیروان را از آخر و سال ندان سخن گفتن آتش با مزدک بر تو ظاهر شود پس موبد نوشیروان را گفت چه کردی که از آتش میاید  
مزدک را بفرستی و حال آتش را معلوم کنی نوشیروان که را بفرست تا از نقب سوراخ آگهی یافت و قباد را تشکیه داد  
و قباد موبد گفت اکنون تیر بهر ملک است موبد گفت نباید که آگاه شود و پس من باز و دیگر بار از منظره خواهم پرس و تشکیه  
مقر آیم و بهایم شوم آنگاه آنچه نوشیروان صواب بیند همان کند قباد و دیگر روز بار داد موبد با مزدک گفت مرا تشکیه آید  
از سخن گفتن آتش با مزدک گفت این را من نمیگویم بلکه مزدک میگوید و خواست و گفت کسی از آتش میزد و از سخن گوید و تشکیه

گفت پس بر خاست و راه فارس گرفت قباد در کشتن مزدک بانوشیروان سخن گفت نوشیروان گفت کشتن مزدک آسان است  
لیکن تا یحییان بسیارند مبادا بعد کشتن او خروج کنند و در ملک نخل افتد آن باید کرد که همه یکبار کشته شوند قباد گفت که آن  
چگونه بشود گفت چون مزدک بیاید بگوی که نوشیروان میخواهد که تبعید گردد و قباد و چنان کرد مزدک شاد شد بر نوشیروان مهربانی  
کرد و نوشیروان گفت که نزدیک تو هست گنجین من می ترسم که اگر آنرا قبول کنم مخالفان خسرو را کنند تا بنده پس اگر دادم که عدو آنها  
درین مذبح اند چه دست ایشان اسلحه و هم و دین را اشکارا کنم پس خبریده بکن مزدک بنوشت و دو از ده هزار مرد بودند  
مزدک از دور فرزدیک همه را بخواند و جمع نمود و نوشیروان سه صد بیل را را امر کرد که چند هزار چاه مشبک که عمق هر چاه یک سار  
و دو گز باشد در سخن سرای بکنند و چار صد مرد مسلح در سخن باز داشته و گفته که هر سبت مرد را پانزده هزاران مزدک که از مجلس بگریه  
فرسید آنها گرفته بر سینه کرده سرنگون در چاه کنند تا آنکه پایهای ایشان بر هوا پود و با خاک چون مزدکیان فراهم شدند نوشیروان مالی نزد  
مزدکیان کرد و قباد و نوشیروان مزدک بخت کردی و اگر گفتند چون انطام فاع شد و نوشیروان با مزدک گفت که اصحاب شما را خلعت میدهم و چون اتمام  
که در سرای بتدریج رفته همه را خلعت پوشیدند بنشینند تا باد شاد و شاد و با نظاره کنم مزدک شادی نمود و قبول کرد و دست بست  
کس بسرا میرفتند تا آنکه بهمان سرازقند و بسیاری اعمال خود رسیدند آنگاه نوشیروان پدر را گفت همه مردم را خلعت  
پوشانیدم بر خیزید و نظاره کنید قباد و مزدک در نظر شدند و همه سر سخن سر را پایهای در هوا دیدند و نوشیروان مزدک را  
گفت شکم را که پیش رو ایشان تو باشی خلعت ازین بهتر نتواند بود پس مزدک را بدست خود در چاه سرنگون فرود بردند  
آنگاه فرمودند و سر را بکش و ندانای شهر از زن و مرد میایدند و نظاره کردند زن مزدک بگریخت و بر و شای رفت  
و خلایق را بمنزله بپوشید و خواندند و بگویند و دیدند سینه و محو سی از احضار ایشان بود که بعد منصور و والی خروج کرد و منصور  
فوجی شایسته بدفع او فرستاد و سینه و در حد و سازه پاو زرم کرد و هفتاد هزار کس از یارانش نقل رسیدند سینه بگریخت  
و بالاخر سیر شد با اولاد او اقربا و اتباع نقل رسید و این واقعه را ابتدای سال یکصد و چهل هجری رویداد و دیگر  
بابک حرم وین مروی بود از اهل حرم فارس بحال و حرام ایمان بنیای مروی و وزیران انکار کردی و تپناخ ارواح  
قابل بود بعد مامون عباسی خروج کرد و بر سپاه مامون طغریافت و بالاخر بدست عبدالعزیز ظاهر و المیتین بعد زرم  
بگریخت و دیگر بار قوت گرفت و در عهد معتمد عباسی از آتشین سپید معتمد قریب خور و بامینه افتاد و سیل بن سفید بطارقه  
روم و اهل آنجا بود او را سفید یافت کرد و در خدمت بایستاد و هنگام طعام خوردن بابک برآمد نشست بابک برنجید و  
گفت بزرگی رسید که یاسن بر یک خوان طعام خوردی سیل بر خاست و عذر کرد پس چون بابک از خوردن فایز کشت  
سیل آهنگر بیاید و گفت پای مبارک و راژکن که عذر گناه خویش خواهم پس بند بر پای او نهاد و تر و آتشین فرستاد این  
او را بنده از نزد معتمد فرستاد معتمد بفرمود تا دست و پای بابک بپوشیدند بابک در آن حال دست در خون زد و پرده  
خود را بید معتمد گفت چرا چنین کردی گفت چون خون از تن بسیار زد و پرده در رنگ زرد شد و از آن روی خود را منخ  
کردم که گفتندی از بیم هلاک ویش ز روشد پس او را در کرد و در دوکان فولک فی رمضان سال و صد و نوبت و سه هجری گشت  
بابک در ایام تسلط خویش هزار هزار مسلمان کشته بود یکی از اجلات و انشای شد بابک چند هزار کشته باشد گفت او را چند جلد بود

یکی از آنها نموسی هزار گشته ام بز چهره بن نجنگان مسروی از اکابر حکماست پانزده ساله بود وزارت یافت آورده اند که  
 نوشیروان شب بخوابد یکدیش تخت او درختی بزرگ سی هرگاه جام بدست گرفت خوی پدید آمدی و آنرا در کشیدی چون  
 بیدار شد از معبران تعبیر خواست ایشان عجز نمودند نوشیروان جمعی را بطلب معبری ماهر فرستاد و از او سر و نامی بمرور رسید  
 و نزد معلم رفت و گفت از علم تعبیر خبر داری گفت ندانم بزر چهره کوک بود و پیش معلم میخواند از او سر و گفت خواب را با زنی  
 است و با یک پرورد از او سر و نام آمد و خواب نوشیروان بگفت بزر چهره گفت که تو کیم من این نکته جز نزد شاه پادشاه که  
 نشاندیم بنگاه از او سر و او را با خود گرفت و پیش گفتری آورد و نوشیروان از او تعبیر خواست بزر چهره گفت خلوت کن چنان  
 که گفت و شبستان خداوند خلاست که با یکی از اهل حرم بعل نشانی قیام مینماید نوشیروان بجرم رفت و امر فرمود تا همه  
 کنیزکان برهنه شوند پس چنان کرد و صبح غلامی پدید آمد در میان پس ظاهر شد که او را دختر حاج از خانه پدر همراه آورده  
 و در لباس کنیزکان میداشت نوشیروان غلام را با زن بکشت و بزر چهره را تربیت کرد و چون پانزده ساله شد وزارت  
 و او بزر چهره را محال و زیر بود و با او خردین کسر بگذاشت و ملت عیسی گزید و خلق را بدان دعوت کردن گرفت و از بخت محلی آ  
 علیه السلام خبر داد و فرزندانش را و شاگردان را بقبول ملت اسلام وصیت کرد و نوشیروان بر بزر چهره و حسن بن ابی  
 شد و در آن آوانامه او ملک روم یکدیگر کسی خواندن آن توانست نوشیروان از بزر چهره چاره خواست بزر چهره که روز  
 با صره داشت تدبیری کرد و بزر چهره را به رفت و امر کرد تا طبعی پرازیج بیاورد و در او اشکال حروف نامه را برنج بر پشت او نوشتند  
 او هر وقت را بنظر میکرد و چون تمام شد ترجمه کرد و نوشیروان متحیر ماند و او را اطلاق فرمود و بزر چهره فرمود تا آنکه بزر چهره برادر گشت  
 و گویند که بفرمان نوشیروان به تن سید از سخنان بزر چهره است که بزرگترین پادشاهان آن است که از او این نامند و گویان  
 ترسان قال انشد بعد از رفتن شعر رفتی بعد از انشدت و ان گفت اگر بالای حیات چیزی بودی صحت بودی و اگر مشکل  
 حیات چیزی بودی تو نگری بودی و اگر بالای هر گ چیزی بودی قرض بودی و اگر مشکل خبر بودی و در پیش بودی و اگر گفتند که در  
 عالم چه چیز یافته که از آن خشم شده گفت قوت و قدرت بر مکافات آنکه با من احسان کرده باشد و گفت پنج چیز بقضا و قدرت آ  
 وستی نموده در آن مفید نیست زن موافق خواستن فرزندان آوردن مال یافتن و موت و حیات پنج چیز بود و هر چه حاصل شود علم  
 و ادب و شجاعت یافتن بهشت و برستن از دوزخ و پنج چیز موردی است روی خوب و خوی خوش و محبت بلند و بزرگی و سفلی و پنج چیز  
 طبیعتی و دوتا و دوا و تواضع و سخاوت و راست گوئی و پنج چیز عادی است رفتن و رفتن و جماع و بول و غایط کردن و تن  
 نوشیروان حکما و موبدان را جمع آورد و گفت بعد ردانش خویش که چند در مصالح پادشاه بگویند بزر چهره گفت با دستان را  
 دوازده چیز باید بر پیشانی شهوت و صدق گفتار و مشورت با داناان اکرام با علما و شخص زندانیان و تعهد با زاریان و تادیب  
 رعایا و جمع آلات حرب و اکرام اولاد و اقارب و ارسال جوایز و تفقد و زرا و خیل و حشم نوشیروان از جای درآمد و گفت  
 این باب از نویسنده که جامع سیاست ملکیت نوشیروان او را گفت حکم چیست گفت پنج جوان اخلاق حلم را اگر بگردانند و  
 میشود و چنانچه پنج طعام بسنج حره ندانند و پنج خلق به علم نیک نماید نوشیروان گفت شجاعت چیست گفت قوت دل گفت پراوت  
 دست گفت اگر دل قوی نباشد و در دست قوت نماند بزر چهره گفته که از استاد پرسیدیم که از خدا چه خواهم تا همه چیز خواسته بآیم

گفتند چنانچه تدرستی و تو نگری و کنی گفتیم در جوانی و پیری چکار بهتر است گفت در جوانی و دانش آموختن و در پیری کار بردن  
گفتیم از جوانان و پیران چه چیز بهتر است گفت از جوانان شرم و در پیری از پیران دانش و استقامتی گفتیم بهتر چه باشد گفت آنکه نیکو سازد  
بماند و کار بکار روان و در خدمت حق ترین مردم کیست گفت آنکه بیخنده و شاد شود و گفتیم نیک کردن بهتر یا از بدی دور بودن گفت از بدی دور  
بودن مسرور نیکو میسر است گفتیم از زندگانی کدام ساعت ضائع تر گفت آنرا نیکه سنجی نیک می تواند کرد و نکند گفتیم کدام چیز است که گنہ  
جویند و کسی بملکی دنیا بد گفت آن چهار چیز است تدرستی و راستی و شادی و دوستی گفتیم کدام راست است که نزدیک مردم  
نماند گفت عرض منبر خود گفتیم از دوست با شایسته چگونه باید برید گفت بجهت بد پندش فراموشی و دانش ناپسیدن و از او آرزو نداشتن  
گفتیم کار با کجوشش است و یا بقباحت گفت کوشش قضا را سبب است گفتیم بهتر از زندگانی چیست گفت فراغت و امن گفتیم بهتر از مرگ  
چیست گفت در دلش و بیم گفتیم تا بطلب حاجت نباشد گفت کم خور و کم گو و خواب باندازه کن و خود را هر کس میباید گفتیم از  
مردم کدام عاقل است گفت کم گو و بسیار روان گفتیم دل از چه خیزد گفت از نیاز گفتیم نیاز از چه خیزد گفت از کاهلی گفتیم کم سخن تر کیست  
گفت آنکه تنها تر گفتیم تنها تر کیست گفت آنکه بر عیال تر گفتیم که چه چیز است که جمیع را برود گفت صلح گفتیم درین جهان چه بدتر  
گفت تندی از باد و شایان و خیلی از تو نگران گفتیم باد و شاد را بیشتر بچه چیز حاجت افتد گفت بچروم و انا و گفتیم درین جهان که بیکار تر  
گفت آنکه نادان تر گفتیم عبادت چند بهتر است گفت سستی بهر تن عمل کردن و بهر زبان فکر کردن و بهر دلی فکر کردن  
گفتیم نیکوئی با که باید کرد گفت با عاقل و خداوند حسب گفتیم چنانچه تازندگانی سلامت گذرد گفت بر پیر کن از استحقاق کردن  
بر باد و شاه وقت و علمای دین و دوست صادق گفتیم نیکوئی با که نباید کرد گفت با ابله و بدگویی و بد فعل گفتیم چه چیز است که زندگانی  
بدان آسان تواند و گفت بر هیز گاری و بردباری و بی گنهی گفتیم چنانچه مردم مرادوست دارند گفت در معامله شرم کن و در رنج نگرانی  
و زبان کسی را برنجان گفتیم چه چیز است اگر چه خورده اند تن را سود و آردی گفت جامه نرم و دیدار نیکو و صحبت نیکان و یکی دیدن از دست  
و گریه معتدل و بوی خوش گفتیم هیچ هست که وقتی عیب شود وقت سخاوت که با منیت باشد گفتیم درین جهان چه بدتر است گفت حق خولینان  
بگذاری و توشه آنجهان برداری بسخ اسود مردمی مستجاب الله دعوات بود بعد موسی علیه السلام وقتی خط افتاد و موسی بدعا را استقامت  
باران نیامد و ندانید که ای موسی نزدیک روم می نرو و درخت مروی خنثی بد گفت دعا کن تا باران بارد و رخ اسود روی با سمان کرد  
و گفت خدا یا هر چه باران نمیفرستی تا جهانیان از سخت نجات بیابند و در حال باران بیارید و حی موسی رسید بکنیز که به بیت و او را جز یک  
عیب نیست که نسیم سحر را بسیار دوست میدارد و بر حیدها عابد بعد از مسیح علیه السلام و پیش از حضرت عیسی علیه السلام بود و گویند نه تنها  
سال عبادت کرد و در آخر ابلیس بمکر و حیله از راه بهر دو در کفر بعد از الوحدی حاکم طائی است شهر اخلاص است و او را گفتند از تو  
کریم تری و بدی گفت بل زوری در خانه غلامی یتیم فرو دادم او ده گوسفند داشت یک را بر سر و داشت و بخت و نزد من  
آورد دل او را بخوردم و گفتم و الله که این بسیار خوب غلام بیرون رفت و یک یک گوسفند را میکشت و دلی او را می خنث و  
بهر من می آورد از آن آگاه نبودم چون بیرون آمدم که سوار شوم بر در خانه اش خون بسیار ریختم که ریخته است گفتیم چیست گفتند  
او نیمه گوسفندان خود را کشته او را ملاست کردم که چرا چنین کردی گفت سبحان الله شراب پیچری خوشش آید من را کسان  
باشم دوران بخاکم پس حاتم را گفتند که تو در آن معامله او را چه دادی گفت سه صد شتر و پانصد گوسفند گفتند پس تو کریم تر باشی

گفت میهنات او هر چه داشت داد و آنچه من دادم از بسیار اندکی بود و هم او را گفتند از خود بلند همت تر دیده گفت آری روزگار  
چهل شتر قربان کرده بودم و امرای عرب بیضیافت خوانده و بگوشه صحرا بیرون شدم خاکش را دیدم پیشه هنرم فراسم آورده گفتم  
چرا بهمانی مانت نگاه کردی گفت میهنات هر که نان از عمل خویش خورد و دانت حاتم طائی نه برود و والی شام او را خواست بیا زباید  
صد شتر سرخ موسی سیاه چشم بلند کوهان از و طلب نمود و حاتم را چنان شتران بودند از قبایل عیسیر قرض کرده و بهر او فرستاد و یک  
شام گفت ما اورای آوردیم و او بهر ما خود را و قرض افکند پس شتران را بسته و تحایف و یار شام باز کرده پیش حاتم فرستاد  
حاتم بفرمودند و در آورده اند که هر که شتری می خواهد بیاید و همان شتر را با بار یک برانست بستاند پس شتران را با بار یکا الی بازار آورد  
و قتی که قومی از خلسه میان بخارت قبیله طائی رفتند حاتم بر اسب نشست و نیزه بدست گرفت و با اتفاق قوم خلسه  
حمله برد و طغریافت رئیس مخالفان رحالت هنرمیت روی باز پس کرد و گفت یا حاتم همت بے رحمتی که یعنی آن  
بخشش بمن نیزه خود را حاتم نیزه را و انداخت او نیزه برگرفت قوم او گفتند ای حاتم تو در حال کوشیده بودی چه خبر نیزه  
سلامی نداشتی و اگر او با کشتی و بهمان نیزه ترا بقتل رساندی همه را اسیر کردی حاتم گفت این را امید استم لیکن چرا نگه  
کردم چاره ندیدم چه اگر نیزه با بخشید می جواب سخن او چه گفتمی گویند که چون حاتم در گذشت او را بموضع دفن کردند که محمل  
بود و قتی میل بیاید و نزدیک بآن شد که قبرش آب به برده پسرش آنرا بکشد و تا آنرا بجای دیگر به برده همه اعضای حاتم ریخته بود  
مگر دست راستش خلق از آن در تعجب ماندند یکی گفت عجب آری که باین دست عطا کرده و دست رسول علیه السلام  
طایفه اصحاب بقصد طے فرستاده ایشان جمعی کثیر را اسیر کردند و بخدمت آوردند رسول بقتل اسیران فرمانده او رسیده  
از ایشان گفت من و خمر حاتم را رسول فرمود که او را را بکشید و دیگر آنرا بقتل رسانید و خمر حاتم گفت مرا نیز با ایشان کشید  
که مروت نباشد که من به تنهایی را می یابم و دیگران بقتل رسد رسول فرمانده او تا آنکه همه قوم را بجات دادند که از فرزندان حاتم  
حدی بن حاتم طائی که اصحاب رسول علیه السلام از دوستان علی علیه السلام بود و فصلی در هم و در ذکر بعضی از حکما که بعد از ظهور  
اسلام بودند حسین بن اسیحی مترجم و او اول کسی است که گفت یونان در زمان خلافت مامون عباسی و معتصم عباسی برب  
نقل کرد از سخنان اوست کسی که از خواری و لذتهای دنیا ترسد کسب سعادت آخرت نمیتواند کرد و گفت در دفع سه سه بدست  
و گفت تا ترک حذر حقه البته میرسد بامور علیه محمد بن ذکریا رازی و اوایل حال زنگ زر بوده بعد از آن بعلم امیر مشغول  
شد تا آنکه چشمان بجهت حقاقر آمد آشوبی پیدا کرد و در پیش طبیب رفت تا معالجه کند طبیب گفت تا پانصد دینار زر زردی علاج  
کنم محمد ذکر را مبلغ با و داد طبیب گفت گیمیا این است تا پنجه تو بآن مشغول شدی و برنگ گرفتار کشتی پس عمل کسیر از تو کرد  
مشغول طبیب گشت و در آن فن بجای رسید که تصایف را سلف را منوخ ساخت از سخنان اوست که اگر اتوانی  
بغذا معالجه کنی زمینار بادویه کن و اگر بداروی مغر تو اتی بمرکب القنات کن در سهفت اقلیم منقول است که امیر منصور بن نوح  
بن نصر شامانی را عارضه افتاد که مزمن گشت اطبا عاجز آمدند امیر کسی بری فرستاد و محمد ذکر را بخواند حکیم چون همچون بید  
گفت من در کشتی نفتم که از حکمت نباشد آنکه بطیب بود و نامه بخارا نوست و حال ما نمود امیر منصور بفرمود که اگر عمارانه آید  
سبه کشتی افکند و بیاورد فرستاده چنان کرد پس از آب بگذشت مروم پا و شاه دست و پا بکشا و ند و هذر رش خود استند



یکم چون بنجار رسید امیر منصور را بمعالجه آغا زنماد فائده ازان مهربت نشد روزی نزد پادشاه آمد و گفت علما میگویند باید  
 که فلان اسپ و فلان اشته را بمن بخشید و آن دو مرکب معروف بودند که در زخمی چهل فرسخ راه رفتندی پادشاه قبول کرد و مجوز کرد  
 روز دیگر او را بجماسیکه در بیرون شهر بود و آن دو مرکب را بر در داشت و امر کرد که هیچکس از خدام حاضر نباشد و شب بیدار ماند  
 پادشاه را فواید آنرا از آنجا بدید آمد پس بیاید و ملک را بسط گفت که با فلان تو فرمودی تا مرا بستی و در کشتی افکندند اگر مکافات آن  
 از تو حکم سپرد که بیا بنشینم پادشاه نمیکشید حکم دید که اثری بدید آمد و در و شنا فرو پادشاه از جادو آمد و بزبانوی نشست حکم کار بکشید  
 و تشبیه پیش کرد امیر از سیم جان و غایت چشم بر پای برخواست حکم چون امیر را بر پای دید باز گشت و از حمام بیرون آید و اعلام  
 خویش سواست و راه چون گرفت و از آب گذشت و نام و هیچ جا نماند و پادشاه چون برخواست عیش کرد و چون بهوش آمدگی را  
 آواز داد که طلب بجاست گفتند بر رفت پادشاه توانا از حمام بیرون آمد روز غم نام حکم در رسید و اسپ داشت باز آورد و در  
 نامه مستور بود که چون هنگام طلوع بی ادبی کرده بود و معصوب ندید که دیگر در خدمت پادشاه بنده لاجرم خود را بر سر پادشاه بهر حکم  
 تشبیه فرستاد و چند موضع زوری او را سیور غال داد و ایضا شخو را منقذی شده بود هر چه خوردی می کردی اطبا از معالجه و عاثر آمدند  
 محمد زکریا فرمود تا سبه در می بیند و بنده از حراجی طبعی او بیرون آمد و مرض زایل گشت ابو عثمان مشقی از افاضل زبان بوده  
 کتب پیشینان را خوب بیروی مینمود و بعد از حنین و پس از ثوابت بن قرقه کسی در فن طب مثل او نبود و به لغت عربی و یونانی فصیح و نفل  
 بوده از سخنان اوست هرگاه چشمش بر شربت بینا شد چشم دل از دیدن نیکی و نیکوان کو گشت و یکدیگر حکم از او زد و در موت و محروم آنرا دور  
 می بیند و یکدیگر چشم عقل در موت می بیند نزدیک می اند و گفت عقل سبب صفای نفس است و بهیچ باعث که درت ابو انجیر بن حمام طب  
 بجای رسیده بود که او را نمود و الارض می گفتند و از خصوصیات او آن بود که هرگاه او را فقری طلب میداشت بیاید و دست فرست  
 و می گفت که این فتن را کفایت در برای لوکی میارزم و اگر سلطان طلبی نمود سواره با چشم و خدم میرفت گویند که پادشاه عنبر  
 اسلام بر عرض کرد او ابانموشی محمد علیه السلام را در خواب دید که میگفت ای ابو انجیر مثل و جمال علم که منکر نبوت بشد  
 همان بنظر بروست حضرت سلمان شد چون از خواب بیدار شد اظهار اسلام نمود و فقه آموخت و قرآن حفظ کرد و اسلام  
 خود را نیکو گردانید متی بن یونس حکیم مترجم بقرآنی بود و کتب را بطور اشراج کرده و از سخنان اوست که سعادت سه قسم است  
 نفسانی و بدنی و خارجی نفسانی عبارت از اخلاق ستوده و فضایل پسندیده و سیرت حسنه و سعادت بدنی تمایل اعضا است که  
 که آلت اند و خوبی تالیف و ترکیب است و سعادت خارجی ای بیرونی عبارت از حسن کتاب دنیا و تحصیل آن و صرف آن  
 و نفقه آن در موضعی که عقل و شمع تجویر کند این سعادت با تمام در یک کس جمعی نشود و گرنه با در حکیم ابو نصر فارابی  
 از اخص حکمای اسلام و با اتفاق جمهور مسلم اول از سطوانی ابو نصر فارابی است آورده اند که ابو نصر بهشت رفت و در مجلس  
 سیف الدوله بغدادی الی شام حاضر آمد و بایستاد سیف الدوله گفت بشین گفت بحجائیم گفت جایگاه من را در تو بود و فارابی  
 پیش رفت و بر مسند سیف الدوله در مهرلوی او به نشست سیف الدوله بر سجده یک از حکم سخن نه گفت ایاب زبان خاص از حکما  
 گفت این مرد در عایت او بکرده چون بزور رود و منرا وینا را بی گفت ای امیر تو خود مرا گفتی که جایگاه منرا و است  
 با پنجه کردم مرا گناهی نیست سیف الدوله گفت این زبان تو چه وانی گفت من منتهاد زبان میدانم پس با علما که حاضر بودند منرا و

و غالب آمد آنگاه مطربان و رانندگان و سازنواختن گرفتند فاریابی بر هر یکی خطای گرفت سیفت اندو که گفت تو این صنعت نیز دانی  
گفت آری و از کسبته خود چند پارچه خوب بیرون آورد و آنرا بر یکدیگر فیصل کرد و ساز می ساخت و بنواخت که اهل مجلس تمامی  
بخندیدند پس اجزای او جدا کرد و ترکیبی دیگر ساخت و بنواخت که حاضران بگریستند پس دیگر باز جدا کرد و ساز می دیگر ساخت و  
بنواخت حاضران بجزاب رفتند فاریابی بر کاسته بر لب نشوشت که در اعلی الفاریابی فاریابی بر خاست و بیرون رفت و در راه بر سوت  
قطاع الطریقان بزم کرده و بقتل رسید و گویند که در و مشق دو گذشت و از سخنان او است که تمام سعادت بکارم اخلاق است  
چنانکه تمامی در خمان بوجود میوه و گفت یک علم و اخلاق او را مذهب و پاکیزه سازد و نفس او در آخرت سعادت بخوابد یافت  
گفت یک نفس خود را فوق رتبه و اند نفس او رسیدن محال خود با یسایند یعقوب بن اسحق بختی می نمندی ماهر بوده و گویند که  
او یهودی یا نصرانی بود و مسلمان گشت از سخنان او است گفت یک سبزه بر آن اخصای خود را فاسد سازد و مذموم است و است  
اعضای مانع است و از دست حس و حرکت و سایر افعال ستوده پس کسیکه استعمال مسکرات کند داخل میگرداند و فساد او از او و از خود  
و هرگاه مستی بی در پی روی نمود و دامنش بهار و ضعیف شد آنگاه قوتیکه بعد افعال نفسانی است از او و در شیوه و گفت کسیکه مالک  
نفس خود و شکر حاکم است عظمی و ارش میگرداند و از موت مستغنی میشود و گفت که نظر در کتب حکمت نزدیک نفس با طمعه است و گفت که  
فلا طول شهوت را بخون تشبیه داده است و قوت غشی را بنگ نیست نموده است و قوت عقلی را بملک منسوب ساخته پس کسیکه  
شهوت بر و غالب است و خوکست و کسیکه خشم بر و غالب است و کینه قوت عقلی بر و غالب است و فرشته است  
و هرگاه همگی فرشته باشد از روی مناسبت نزدیک بحق تعالی امیر برای آنکه چیز با یکدیگر نیست میدهند و او بجهان موصوف است  
با آنها آن حکمت است که قدرت و تدبیر خیر و کرم و احسان و انس و انعام بخشش غیر نیکو میباشند و انسان آنوقت صاحب  
فضیلت و شرف میگردد که باین صفات متصف شود و این صفات حاصل شود و بر و غالب گردد پس از این مقدمات معلوم شد  
که عاقبت و یا زکشت مردمان در میان عالم کون و فساد صفات است یعنی صفات از ویله صفات حسنه مبدل شود و  
گفت از اینجهت است که بعضی از قایمین تباخ نفوس گفته اند که نفوس هر دو قسم اند یکی بالکافی یا حیة که موصوف شده اند و صفات  
ذکر که ایشان را دیگر رجوع به بدن نیست و از غدا ب تعلق بدن نجات و رستگاری یافته اند و قسم دوم نفس پاکیه و آن  
نفسی اند که صفات مذکور را بلکه خود ساخته اند و او ام که ناقص اند و تعلقات بدنی گرفتار اند تا محال بهم رسانیده و فلاطون  
گفته است که هرگاه نفوس عقلیه را قدرت تمکین و تجر و بهر سبب هیچیکه قریای فلاسفه میگویند که انما اک را پس شپت منو و گذشته  
بعالم ربوبیت که آنجا مقام بار تعالی است و روح مینامند و نیست اینچنین که هر نفسی که از بدن مفارقت کند همان ساعت بآن  
محل میرود و از برای آنکه در بعضی از نفوس بعد مفارقت از بدن چیزهای خسیس باقیست بعضی ازینها بر فاک عطار و معوی مینماید  
و در آنجا مدتی میمانند هرگاه که متقی و پاکیزه گردد و بد عالم عقل ترقی کند و در بزرگترین محل از آن قرار مییابد و بهر چیز از او پدید  
نماید و اصل میگردد و بنور الهی و تصور اشیا از قلیل و کثیر میکند همچون علم انسان نمیکند بکسب خود و جمیع بر اشیا میکشود و او میگردد  
پس درین هنگام فایض میگردد و بر و از میده و باقی چیزها را از سیاست و تدبیر عقلی مثلند و میشود و آنها با عقل و تدبیر آمیز میکند  
طیلم ابو الفرج بنده اوی بود و میگفت که من از اولاد تو نفوس آنچه خواهم جالبینوس ام چون عیسی علیه السلام مبعوث شد

جانیوس پیر شده بود کتابی بدست تو نوس میشد و فرستاد که ای طیب نفوس دینی خدا بسیار است که مریض بجهت عوارض بدنی عاجز  
 میشود از خدمت طیب و بان رسیدن نمیتواند فرستاد و تو نوس نزدیکی خود را بخدمت رسول بانفس و آداب و نجوی معالجه کنی سلام  
 تو نوس چون بخدمت مسیح رسید رفته رفته از خواریان گشت مسیح جانیوس نوشت که ای علم صحیح خود از روی انصاف بانفس خود معالجه  
 ادا احتیاج طیب ندارد و دیگر در حفظ صحت بدنی و بعد مسافت مانع نفوس از نفوس الیو جابر بن اسحق اسفزاری حکیم متقی و فیلسوف  
 نمایان بود و از سخنان اوست که علم حق تعالی باندک لفظ حاصل است و الفاظ بسیار ویل است بر عدم علم و گفت مظلومی که  
 ظلم شود نیز نمکدست تاب الدعوات است و گفت و در خوشحالی و شگفتگی بیانده و افراط و تفریط بدست میگیرد این شیوه مبتذلان است  
 بهجتا کجاست گوی آن بخت که است ابو علی هشتم معلوم ریاضی و معقولات دانای بود از سخنان اوست که انسان محمول است  
 بر اینکه در شود و از یکسکه نزدیکی او خواهد و نزدیک شود یکسکه دوری جوید و گوشت موعظت نصیحت حکما اگر چه اندک باشد مشقت  
 او بسیار است ابو علی مجوسی ملت بود از سخنان اوست که عقل نیست و زعوت و گفت لذات عقلی شغای است که دردی لاحق آن  
 نمیکرد و صحتی است که میاری لازم آن نیست و گفت یکسکه علوم عقلی را بیاموز و متخلق باخلاق و آداب انعلوم نشو و جال حقایق حکوم  
 و گفت هر حکمتی که زیاده بر حاجت خود طلبد او اعلم و حکمت حاصل نیست و ذوق آفرینانته است ابوالمصمور الحسیل بن طاهر عالم بود  
 بر ریاضات و در طبقات شفا اختصاری که در در کسنت موسیقی ماهر بوده و در کسنت و در سالی در گذشت از سخنان اوست گفت  
 که در آموزانیده مکرر منع و در گذشته لایق و در حال که موجود است و در آن چه فایز عالم است اسفزاری نیست پس حاصل معنی آنکه خود را از فکر امر  
 دنیوی باز داشته بخود پاسبی باید گذراند حکیم ابو القاسم عبدالرحمان نیشاپوری بن ابوصادق در حکمت بمرتبه اعظم رسید مخصوص  
 و رطب چهار قلی داشت و لقب به بقره اثنائی است از سخنان اوست که طیب حقیقی هست که معالجه نفس خود کند و فضایل و کمالات است  
 و به بلند مرتبت خود را در امور دنیا میسوزد بعد از آن فرو آید معالجه اجسام پس یکسکه معالجه نفس نکرده بمعالجه بدن مشغول شود و با غفلت  
 فرو آید وقتی او را ملک عهد بخدمت خواند پذیرفت و گفت آنکه قناعت کند قابل خدمت ملوک نباشد و آنرا که با کراه بخدمت آرند  
 از لطفی نیامید ملک آن حدیث بشنید و از آن غرمت در گذشت ابو الحیض بن ابوالحسن در بند روم و شگای عظیم داشت از سخنان  
 اوست بهجت عالی و راست گوی که هر چه مطلوب خود میرسد بیکد و بعدش گردان خود را میگفت اصحاب صنعتها بابت رتا وجه  
 معاشیت از آن حاصل کنند و از سوال کنندگان نباشند که ایشان بپیر شوند هرگز قاضی زین الدین عمر بن سنبهلان  
 ساجی حکمت و شریعت با هم ترتیب داده و ترک قضا می نمود و غلت گزید از سخنان اوست یکسکه از خدا ترسد  
 از همه کس بدترسد و یکسکه از خدا ترسد از هیچ کس بدترسد ابو القاسم حکیم نوادر فلاسفه را از همه یاد میداشت او میگفت که  
 بعضی از حکمای پیشین گفته اند مال بجهت بقای زندگی محبوب است هرگاه قوت تمیز نفس سستی پیدا کرد تو هم بقا و عالم  
 او را باعث طلب مال میشود و گفت تندیس و تیزی قوت مطالب است و در بلج نقصان مراتب فور عجب حیرت باب  
 و میگفت امیدواریم که خدا تعالی ما را بخشد آن مقدار عقل که بشناسم بان نفس خود را و آن قدر آداب که میباید  
 کنم باین نوع خود را و آن مشایبه کفایت که غنی سازد ما را از اگر مردم مردم در ایام با و آنقدر زنگ که مستحق شویم با و عزیز  
 نعمت را از پروردگار خود و آنقدر صبر که کشیم باین تلخی روزگار را بهما و الدین محمد حرم از حکما و وقت بود از

سخنان اوست کمال نفس ناطقه و ادراک معقولات است و جمال او بهیبت و سقیل آن موجبی و مهندست محمود و حکیم از سخنان  
 اوست کیست که متابعت و هم را در جمیع احوال خود خواهند نمود و شواهدیست که از کز خبر برسد یا همچو گریست که گوش نشنوا بخدا و بفرمان  
 محمد بن احمد بن زونی انبیرون بکده الیت و رسد از سخنان اوست که از اخلاق حکما و علما زنده میسر و دست راوی میسر اند  
 بدعتا را و سنتهای مصالحه و نیکو علامات خیرست و آنچه لایق امر و زست و رآن روز حاضر و آنچه بر لب فردست بفرموده آگاه  
 ابو الحسن و فی وقتیم موجودات رساله لطیف میدارد از سخنان اوست فضایل بسیار چیز آنست و زوایل نیای شمر  
 گفت خاموشی بهتر از آنست که سخن بد گوئی و از آن بد گروی و گفت اقدام بر عمل بعد از زمانی و تا مال بهتر است که بعد از اقدام  
 بر آن عمل خود را از آن باز داری و گفت مشورت عقلمایک عقل میشود ابو الحسن بن مارون الحرامی حکیمی فیلسوف  
 و طبیبی ماهر بود از سخنان اوست که گفت مشورت ناوانا نامی غیب خود باید کرد و گفت فرد تر سنا کسای را نفعیت میکند و گفت  
 بخیل به نهایت مطلب نمیرسد و گفت حریفان میخواهد که استکمال کار را بغیر استکمال آکرات اسباب کند سید امام بن الدین  
 بن حسن خرقانی اخبار علم طب و سایر علوم نمود و او را رساله الیت و از آن جمله است که ای برادر من چیز است ترا و مرا که آرام  
 و سکون نموده و باین دنیا فانی نفس را مطیع ساختی بقوت بعضی وسیعی که می ترسید بشعبیت و دیگر می بسوی ابراهیم و  
 و دشوار گردیده اجابت نمودن قوت عاقله را که میرساند ترا به بهشت و بدرجه عالی پس بازی خور می از دنیا و مغرور نشوی  
 مباشرت لذات آن که فی الحقیقت همه آلام اند و چه آلام آیا نمیدانی که همه لذات دنیا به که خوردن چسبند های خوب و  
 آشامیدن مرغوب و پوشیدن لباس پر زینت و سواری اسبان باش قیمت و غالب شدن بر دشمنان بسیج ششم و  
 و نکاح زنان و امثال آن اینچنین نیست که طالب لذت برنی و این احتیاجات که گذشت بنفسه خوب و لذت نیست و در دنیا  
 همه حاجات آلام اند پس لذات نیست که عالم جوع و تشنگی و تعب سافت و رفتن راه کجش و از گرد و سهرامتا شمر شوند  
 و عیش و زندگانی را بقصص منفرد مکرر رساند و تحقیق کرد من صاحب شدم کسی را که چون گرسنه میشد صبر بسیار میکرد  
 و چون طعام حاضر میشد خند میگریه میکرد و بعد از آن میخورد و میگفت که خداوند القوا خلق کردی و تو را محتاج گردانیدی پس  
 بخش مرا آنچه وعده کرده ابو الحسن محمد بن یوسف عامری در خراسان حکمت آموخت و بعد از او رفت و کتب را بطور اتم  
 از سخنان ابو الحسن است عامل زیر که کسی است که فایز سازد و ایام خود را از برای ادا اسب آنچه بگریه از برای آن مخلوق  
 شده است و زیانکار نیست که بهشت او مصروف باشد بچیز که مشغول دارد و او را چیزی مطلق و جمیع آنست که در خود  
 از شهرت بعضی بگذارد می کسی که لاف بسیار میزند او فاسد میگردد و اند خلق خود را در گفت و در صفت بار تعالی بطور اولی از  
 ادراک اوست مانند آفتاب که ملخ ویدن آفتاب سوای شدت شمع کثرت نور آن نیست ابو الفتح بستی حکیم شاعر بوده و  
 از عهد ملوک سامانیه تا روزگار سلطان محمد بن محمود عشره نوی زندگانی کرد از سخنان اوست که گفت هر کار را وقتی است  
 مقدر را برای انکار که در غیر آنوقت صورت نمی بند و پس در طلب چیزی که مطلوب نیست شتابی بمن که بچند شدن با  
 پیش از بجان ستوده نیست پس شجارت با و ترا که ریاض ظاهر نو نغز است سمر سبز و شاداب ابو الحسنی صفا و صفت  
 زیاده بر آفرین و شجاست داد در تمام فنون ماهر و سمر آمد روزگار خوشش بود و گویند که حکمای پسین ستر از خود



ابوعلی سینا ترک سنت ایشان کرد و شب و روز بطلاله مشغول بودی و هرگاه خوابش غلبه میکرد و ضعف مزاج روی میداد  
 قهقاری از شراب کشیدی و هرگاه در مسکنه رومی نمودی و وضو ساختی و دو رکعت نماز کردی و بخشوع و خضوع کشف آن از  
 درگاه ایزدی سادت نمودی منکشف گشتی در شانزده سالگی بتدریس پرداخت و کتاب مابعد الطبیعت را بهیچ یار و یار  
 و مایوس شد و مطالعه آنرا ترک کرد و روزی در بازار صحنی گفت کتابی بمیر و شیم ابوعلی رعیت نه کرد و صحت گفت کتاب بسبب  
 درم می آرد و قیمتش چندان نیست ابوعلی بخیرید چون نیک نظر کرد کتابی دید از تصانیف فارابی در حل مشکلات مابعد الطبیعت  
 ابوعلی عظیم شد و در آن فن نیز فیض یافت و قتی امیر نوح بن منصور سلیمان بن علی رضی الله عنه ابوعلی را ملاحظه کرد و وصله خرد  
 یافت امیر امر کرد که ابوبکر بنیانه را بر او مفتوح دارند ابوعلی بخیر و جهد بمطالعه کتاب اشتغال نمود و خواند و دخت پس ازین فی التشریح  
 مابعد الطبیعت نوشت و در آن مضمون داشتند بلکه در کتابه آتش زوداد علم حکمت او را نظر نباشد با بجمعه در نهاده سالگی کامل گشت و بخت اکثر ملوک  
 رسید و وزیر او گشت و جامه انبازی رساند آن محبوب گشت و ربانی هم یافت گویند ابوعلی کجای داشت بسبب آن که  
 شد و لقب بفتح مبتدا گشت و کار بجای رسید که در یک روز مشیت با حقه کرد با الاخر همان مرض در گذشت و دافعه او در چهار ص  
 و بست و مشیت بخیری روز جمعه غره رمضان رویداد و در ماه صفر سنه سه صد و هفتاد و سه هجری متولد شد و از ابوعلی سینا متولد  
 که چون بزرگم چنان دیدیم که در ظلمتی ز قلم پس بر خستائی باز آمدم از مادرش حال پرسیدن گفت چون در ازادم کسی نبود از  
 بچم که به روزی ریشی که پیش من نهاده بود او را نشان کردم پس بیرون آوردم از سخنان ابوعلی است گفت دوستان زمانه  
 چون شمع یک شبه اندوید و زه چون لاله و یک ساعت چون خواب و گدازنده چون آب و بر فند که بچند نماند و در حد اند که نگزید  
 و نیاید از وی پرسیدند که فلان کس چگونه است گفت که یک عیب دارد و دیگر همه بهتر گفتند آن کدام است گفت آنکه هیچ عیب  
 ندارد و نقلست که ابوعلی قتی در سفری بموضع فرود آمد و اسب را بر دختی بست و گاه پیش او رجعت و سفره پیش نمود و نهاد  
 تا چیزی خورد و روستائی خرسوار آنجا رسید از خبر فرود آمد و خبر را در پهلوی اسب ابوعلی بست تا در خوردن گاه شربک و  
 شود و خود در شمع نهاد و سفره نشیند شمع گفت خرا پهلوی اسب مایند که هیچم لکد زنده و دستش بکنند روستائی آن سخن شنیده  
 انکاشت و با شمع تیان خوردن مشغول گشت ناگاه اسب که می زور روستائی گفت ای شیخ خرم رنگ که در شمع دم در کشید  
 و خود را لال ظاهر نمود و روستائی او را کشان کشان نزد قاضی برد و قاضی از حال سوال کرد شیخ همچنان خاموش بود و قاضی روستائی  
 گفت این مرد لال است برو چه دعوی میکنی روستائی گفت این لال نیست بلکه خود را لال ظاهر ساخته تا تاوان خرم را بدو بپردازد  
 ازین سخن گفت قاضی گفت با تو چه سخن گفت گفت خرم را پهلوی اسب من میند که لکد زنده و دستش بکنند قاضی بچندید و بر دشت  
 شیخ آفرین گفت مثل شهو است که روستائی بخد رو که بزبان خود اقرار کند گویا شیخ در مدت عمر از هیچکس چنان ملزم نشد که از  
 کناسی روزی در بهمان باکو که وزارت میرفت کناسی را دید که بکار خود مشغول بود و میگفت قهر و کرامی داشتم ای نفس ازنت  
 که آسان بگذر و بر دل بهمانت شیخ مجذبه و گفت افتخار همین بشد که کناسی کخی کناس گفتان شغلش خوردن به که به نیست  
 ریش بر دشت شیخ برو آفرین کرد و خاموش گشت و قتی در صحنان فقها او را تکفیر کردند این با علی با ایشان نوشت رباعی کفر  
 چون می آمدی که از آسان نبود و محکم تر از ایمان من ایمان نبود و در هر جوی می آن ستم کافر با پس در همه دهر بخسیدان نه بود



بعضی را همان است که او بخیر و شر را قابل نموده و این هیچ نیست چه در شفا و نجات آن تصریح نموده و گفته است که آن تعلیم آن معاونه  
 ما هو معقول من الشرع والکسب الی اثباته الامس لیس فی الشرعیه و تصدیق خیر البتة وهو الذی البدن عند البعث و  
 ذات البدن و سرور و معلوم لایحتاج الی آن تعلیم و تعلیمات شرعیه حقیقه الی آن تا سینه مولانا محمد علی الله علیه و سلم حال استقامت  
 و استقامه و آن کان لا دایم متناقص عن المتصور بها الآن یعنی کفایت میکند آنکه توبدانی بدستیکه معا و از آن چیز است که  
 آنچه معقول است از شرع نیست راه بسوی نجات آن که از راه شریعت و تصدیق خیر توت و آنچه نیست برای بدن نزدیک  
 بر آن چیز آید و غراب شدن بدن و سرور او معلوم محتاج نیست بی آنکه بدنی بود و تحقیق که کشاده گرم من شریعت حقه را که او  
 بناسید با محمد علیه و السلام بحال سعادت و شقاوت و اگر چه هست او بام تا که تصور میکند از تصور آن هر دو بحال  
 سرور و دیگران را قسم را از شیخ رب که تبطیر رسیده که عقایدش و ایمان دریافت میشود و آن این است  
 بسم الله الرحمن الرحیم یا سید خدایند آسمان و زمین و متالیف سنده جان و دین و در دو بر پیغمبر گزین را محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم اما بعد وصیت میکنم که اینچنین کلمه در تحقیق شرع میرود و از اغیار نا محرم و رنج دارند که بدنها از ظهور این کلمات  
 بحکم خطر محترم بودم که لا اله الا الله را واجب بر حسب آنکه سخن آشنا با مرد و بیگانه موضع از سر از نزدیکان خطا بود  
 چنانکه رسول علیه السلام فرموده لا تطرح الذی فی اقدام الکلمات اما منع معانی از غافل نداشتوده بود و همچنین خاتم الانبیاء  
 علیه السلام فرمود یا علی علیه السلام اذا قرب الناس الی خالقهم بالنوع البقرب بالنوع العقلی تبقیهم و از برای این توانست  
 گفت علی بابو کشف الخطا و یوتیقینا بهشت آرتبه انواع انعم و سبیل او را که معقول است و دورخ بعقاب و اغلال و  
 اشتغال جسمانی بود که در عهد بود و حجاب خیال بنامید و بنده خیال و اشکال معلوم بود و تر بر خیزد و از آنچه بعمل زیر که عمل حرکت  
 بدن است و علم قوت روح چنانکه فرمود که قلیل العلم خیر من کثیر العلم و نیز فرمود که نیت المؤمن خیر من عمله بهره مند و بر خیزد  
 مبادا آنکس که این رساله را که بهر دوی و جسی میوز و یابد و هر که مخالف بود سخن ما را خاین بود و از این بود قال من غفر غلیظ  
 مناد الله بنیای عینا و بین القوم الظالمین رب اشرح لی صدری لیسری الی امری و احلل عقدة من لسانی یقینه و اقولی فصل در  
 پیدا کردن جان ۵۰۰۶۵ و حقیقت کلام ربانی و معجزه و تفسیر بدن بدانکه از دلتا آوی آوی را از دو چیز مختلف بافرید  
 خیمه جسم و یکی روح اول جسم را از اجتماع اخلاط و ترکیب از کان فراهم آورد یعنی آتش و باد و آب و خاک و قوت عقل  
 فعل بد و پیوند و ادانگا چشم را بنیاست با اعضا و دست و پا و سر و صورت و حواس دیگر چیزها انگاه سه عضو شریعت است که  
 برگزیده و در هر یکی قوت روحی نهاد روح حیوانی را در دل روح طبعی را در جگر و روح نفسانی را در ریه و هر یکی را از آنها  
 بنیاست و بقوت های روح حیوانی را بشهوت و غلبه و روح نفسانی را بحس و خیال و روح طبعی را بقوت با و به و ماکله و نیت  
 و خواسته بدانکه جاذبه قوتی بود که ماکول اکل را جذب میکند و ماسکه طعام را انگاه دارد و ماضیه سهم کند و واقعه آنچه متفضل بود  
 باندازد و روح نفسانی را بقوت فکر و تدبیر و حفظ نیز از روح حیوانی و طبعی و نفسانی بر شرف و زوال اند و قایم بر و روح  
 انسانی را زوال نمائند و یاتی بود و همیشه بدانکه روح ناطقه و روح انسانی را جان بخوانند زیرا که جان جسمی لطیف است و نجار  
 از لطافت آتش و باد و روح انسانی قوت است آتش شمع علم و خیر و شر و از روحی بنفس ناطقه بود و هر کس و آتش جسمی است

لا بد مرکب و آلت نگاه باید داشت و قوت باید داد بقدر حاجت تا در ناچکی و درناکی نیندیشد و از کار باز نماند پس بر آئینی  
روح طبعی را در جگر نهاد و او را قوت نهاد و تا از غذا نگیرد و هر گز را تهی نکند و طبیعت آنها با اعتدال با عینا فرستد و با انجمنه قوت  
روح حیوانی نیز نهاد تا بقوت بعضی هر چه ناموافق خاطر باشد دور کند و بقوت شهودانی هر چه آن موافق طبیعت است نزدیک  
سدا رود و قوت های حواس ظاهر پنج است اول سمع دوم بصر سوم ششم چشایم و ذوق ششم بوی و قوت های حواس باطن هم پنج است  
تشنگی و حافظه و تخیل و دهم حس مشترک و هر چه بحواس ظاهر می آید و ششم مشترک رساند که از ظاهر به باطن خبر کند و از باطن بظاهر  
اشاره کند و صورت پذیر همه چیز باوست تا آنچه تخیل را باید بد و رساند و آنچه عقل را باید بد و بدیهه تا او را بعد و فکر و خزانه حافظه  
نیز گرداند تا بوقتیکه عقل را بکار آید قوت تشنگی را از حافظه طلب کند و بداند که رساند آنچه مطلوب و مقصود و دست پس معلوم  
شد که در آدمی سه روح نهاده است و تفاوت آدمیان از غلبه قوت های این روح پیدا آید آنرا که قوت روح طبعی غالب بود هر چه  
بلوغ و حسن تعلی و در کار روی کند و هر که روح حیوانی غالب شد شهوت و غضب و حسد و حق جری و کار او کند و آنرا  
که روح انسانی غالب بود آنچه بعلم و خرد و فکر و تمیز و تعقل از او ظاهر شود و بداند که حواس ظاهر و حواس باطن اند و حواس  
باطن شش گردان عقلند و عقل جهت است که در هر یک همه چیز است و قابل همه صورتها و هر علمی که به نفس انسان رسید و هر سعادت  
دروید پیدا آید مرتبت عقل است و عقل همیشه بروی بالا دارد و از شرف و تعالی و آید اما مدوی داده است نفس را که  
مصلحت عالم زیرین و احوال حیوانات را ترتیب کند و از عقل کشف نمائند پس شرف آدمی بد و چیز بود که نفس ناطقه  
و فهم بعقل کتب او هر دو از عالم علوی اند متصرف بدن نباشد کن بدن و در حقیقت هر دو یکی اند اما تمیز در الفاظ و ترتیب  
ظاهر می شود و چنانکه روح حیوانی در دست می تحقیق نمیشد هر وقتیکه اثری از آن قوت بعضی معین طبهر شود و همه  
دیگر پذیرد چون پذیرد بصورت بشود و نور خوانند و چون شتاب شود و سمع خوانند چون شنیدن در محل بینی ظاهر شود  
و چون پذیرد اسی طعم شود و ذوق خوانند و تحقیق در قوت تمیز ظاهر آید و همچنان قوت ناطقه نیز با عین است  
مختلفه نامها و دیگر پذیرد و نفس ناطقه جوهر است قایم بذات خود از لطافت جاسر ندارد و موضوع نمی پذیرد و  
آنچه را در باید بصورت خوانند و چون در ادراک رود و نهایت ادراک طلب کند آنرا فکر خوانند و چون بدر از  
نیکی جدا کنند بیشتر خوانند و چون آن جدا کردن را قبول کند آنرا حفظ خوانند و چون بظهور نزدیک رسد  
آنرا که خوانند و چون ارادت کشف شود آنرا علم و نیت خوانند و چون بزبان بگویند آنرا قول  
گویند و چون در عبارت آید آنرا کلام گویند و بیشتر آنقدره را لطق گویند و فصل عقل روی در عالم خود دارد  
و ناظر مهربان خود است تا چه بد و رساند که از آن واسطه مصلحت ظاهر و باطن پیدا شود و انتظار عقل را که بعد علم  
حاصل شود و از شوق همست خوانند و ارادت گویند که بروی حیرت و اضطراب روانیت پذیرد شناس علوم  
است و دیده بصیرت و اگر ده است با اختیار مداومت می طلبد و آن مداومت را شوق میخوانند و آنچه که بصیرت  
او کشاده است و در حس بصیرت پوشیده آنرا عجب گویند و این عقل همیشه دیده علم از حدقه بصیرت کشاده است  
و ترتیب آن را از بهترین آن خود می طلبد و همیشه از عقل فعلی فاعله می شناسد تا قوت او عقل کل دهد و محسوس او متلاشی شود



بوسیله عقل و روح است می پس آنچه نطق مجرب است جمله عین کلام این دست حکم خود باطل گردانم قدرش بجزو افتد  
نامش قرآن بود و آنچه گوید نیز حقیقت گوید بلکه با جازت امر گوید چنانکه فرمود است الرحمن علم القرآن و چون کشف نطق را  
مستغرق خود گردانند حقایق معنی محمل بنی گیر و لیکن هر کس این اطلاع ننواید بود که حواس بنده ایشان باشد و از برای تعلیم خلق  
بنی را اجازت ادعا خیال و هم را در کار آورد و آنچه که ادراک هم بود بوجه بسیار و فیض را در عمل آورد و وقت قدسی را در کار گذشت تا وقت  
منتخیه را مجسم کند و از اینها تا معجزه باشد و آنچه عقلی باشد بخیال بسیار و تا ذکر در وی متصرف گردد و آنرا در قول آورد و کتاب گردد  
و آنرا مصداق کند که کتاب الله چنانکه ثبت است و دفع الله پس آنچه در یاد از روح معقول محض بود و آنچه می گوید و چون بجزو افتد  
در و هم آراسته چنانکه گوید سخن معاشد الانبیاء و کلام الناس علی قدر عقولهم پس شرط انبیا آن است که معقولی را در محسوس تعبیه کنند  
و در قول آرند تا است آن محسوسات متابعت کنند و در غیره امید را با فراز نمایند تا شرطها بکمال برسند تا قواعد و اصول شرح  
و اساس عبودیت مختل نشود اما چون بجای رسد و عقل خویش ادراک کند دانند که گفتای بنی همه روز است گفته معقول و آنرا  
غذای روح الحمد لله بل اکثرهم لا یعقلون فصلی الله علی محمد خاتم النبیین از اشعار ابوعلی سینا است فرمود جمیع الطب فی البین روحی  
و حسن القول فی قصر الکلام به فقل ان اكلت و بعد اكل : بحسب فاستغنی الاله ففهم : و لیست علی النفس استیلاهی بکل  
الطعام علی الطعام شیخ شهاب الدین مقبول هم در و می در حکمت مشایبان و اثرات فیان الیانه محصور و تخریب و از کشته  
مفهوم میشود که در آنجا می میر و سفر با جماعه خصوصیه نیز ملاقات کرد و صحبت داشت و بعد از آن تشریف گردید و بر اینست خلوت بکار نفس خود  
مشغول گشت آنکه رسید بجای که رسید و اکثر عبادش را رسیدگی میداد و فکر و تامل در عوالم الهی بود و قلیل التذات کثیر السکوت و شوق  
بود و نیاز الغایت دوست میداشت و با جمعی بر اینصوب بایمیاد و شسته اند و گوشت تاریخ الحکما متکثر یعنی است و حتما هفت  
اقلیم از مردم حکایت میکند که روزی شیخ با جماعتی از دمشق بیرون آمد و بر مریه گو سفند رسید و آنجا همه گو سفند می گرفته و در و هم  
تیر کمان که صاحب گو سفند ان بود اصحاب او را راضی نیست شیخ اعیان را گفت تیرا بر وید من از او خوشم و میبازم ایشان را پیش رفتند  
شیخ او را بستان داشت چون اصحاب از نظر غائب شدند شیخ نیز خواست که بر و در کمان در و می رخت و دست شیخ را گرفت و می گذار داشت که  
بر و در کمان را گرفته که گو دست شیخ از شانه جدا شده بدست ترکمان بماند چون برفت ترکمان تیر رسید و دست میرا بنیده اخت بگرخت شیخ دست  
برداشت و بیار ان پرست و در دست او بجای است شکسته جز بقدریل چیزی نماند و در تاریخ امام باقی می نویسد که در بعضی فقهای عصر نایق و اخلاص  
و او شافع مدعی بود و بعضی او را صاحب ثبات و کرامات شناسند اما علمای ظاهر فقیر می فتوی دادند و او را کشتند قتل او را پانصد و شصت  
هجری بود تا که ملاک هرین صلاح الدین بن لویسفت بن الوبیاق متهمه از سخنان او است هرگاه نفسش در از اینها با موخر و ریه بدن  
معلوف گردانیدی خود را بر تیر کمان عالم رسانیدی و اکثر عنان که جبار را از اشتغال نامرنا نگاه داشت و تحقیق به بسیار از فضایل رسید  
و گفت در کار آخرت بیشتر به عبادت مشغول و خضوع باید بود و بطلبند از خدا چیزی که از شمه حاجت بشود و بماند و باشد تا آنکه بمیدارد و در صل شود  
و گفت سخن بکن پیش از فکر یعنی هر چه که خواهی بگوئی اولی آن که بگوئی از ان بگوئی و گفت در شکفتن مباحث از حالات خود و بر تیر جفت  
قوت و تنهایی است و بر تو باد قرات قرآن چنانچه گویا نازل شده که در شان و لیس این خصلتها را در نفس خود جمع آر که از مشنگاران کردی  
گفت حقیقت یک آفتاب است که منتهی و منکر نبود و منتهی و منتهی از در چهار و در زهارش گمانا و گفت اول شروع حکمت پر آمدن است







دوایان را توفیق می میکرد چون بهوش آمدناگفت مگر این شخص سامی شناسی گفت آری این نام خرموست حاکم برخاست و دست مرا  
بیسید گرفت و الحمد للہ که سبب بطلو بسید کینس حیات مره القادریا بدو اجازت مراجعت خود استم ابا و امتناع نمود و در راه را باز کرد  
و در این زمان وزارت داد و صدایک کرد و ناچار ملکب آن شدم و در اتم الاوقات بر آن بودم که خود را یکبار کشف تا آنکه گریختیم بعد از چند  
مرایانه نزد برادر داشت ای ناخر مرا نمنا بود که مرا در خواب بنیم اکنون که در بیداری یافته ممکن نیست که چه گشته از من خلاصی یابی  
پس نزد برادر می رفتم و حاکم را پس بگویم که در آمدت شادی میکردی گفت چنان نیست از تصنیف کتابی که موافق ملت پدرم باشد  
که استخوان را از دران می بینم چون چای نبود کتابی که تصنیف کردم موافق رای ایشان حق علیم و علام است که منسوب اعتقاد من بخوان بود  
آن خود سبب خلاصی شد و کتاب در تافان منتشر گشت مرا بگذر و رتبه نسبت کرد و حق گواه است که من نسبت حاکم ملاحد را رضی  
نمودم برادر سید گفت چه بود که التی بر و عا نیان بری پس درینکه شدم و نزد حاکم رفتم و گفتم عمر من باخر رسید و مرا خلعت پیری  
و سیاقه از رخا کنم و در در شین بایتم را بید کنی مرا و او را بر آید و بندازم بگیرم من به تسخیر رعایا نیات پرداختم و حاکم را عرض  
کرد ای من مرا طلبی نمود و از حال بچ پرسید گفتم در دوشن گیاره است که دوا می این مرض است من بابر آوردم و آنرا شفا  
افزید گفتم نیکو باشد پس بچاره سوار نیگا مهابی همراه من کرد و چون نیرود و شرح بر فتم علمی از اعمال میسخ غایر ساختم که از شفا  
با دوا بسید شد چون خاتم جمع شد بابر آوردم سعید و یکی از شاگردان به پیشیا پور آمد و بخش خود را که باز شده بود بگفتم و بدو  
کشفش نمود می رفتم بر آوردم و شاگردان حال آگاه نمودند تا گاه شور ویدار پدید آمد بر آوردم تنهامی آمد کشفش و در تحویل باز از رفت  
و باز آمد بر سر دوشن بابر و گوشت داشت گفتم آنچه شوش است و این کیفیت چیست گفت جوانی از شاگردان ناصر سر و بافتی  
بحث کرد و سخن ناخر سر و حاجت آورد و شفا را پاره کرد و در گوشتش تبرک بردند من نیز فنیله بدست آوردم تا ثواب یابم  
گفتم ای برادر کشفش مراد و بابر آوردم چرا که در جایکی نام خرم و بر بنیر نیست پس خرم خیشان کردم و نزد حاکم آنجا دو سال و زیر بودم و خشانرا  
حمای مبارک یافتیم همه مسلمانان و دوستدار اهل بیت بودند و گنجی از فقهای محسوب که دعوی ایمان میکردند و بهره ازان داشتند  
هر دم بهتان و حق من میکردند متوهم شده بفریاد بجان از توابع بدیشان آدم اهل آنجا بگریزند مگر اندکی اندیشه کردم که مباد  
از ایشان بمن آسیبی رسد و به طلسماتی که واقع ملاقات ایشان باشد مشغول شدم و بست سال درین بسیر بودم و خدا را  
عبادت کردم تا حاکم نیانی رسید که مبعی از طعام قانع شد و بست و پنج روز یک نوبت طعام خوردم و الحال قریب یکصد  
و چهل سال از عمر من گذشت و عمر با بنجام رسید که مبعی از طعام قانع شد و اهل کوتاها شده عقل نقصان یافته و تغییرات عبادت  
واقع شده ای برادر هیچ روز جمعه و از دهم ربیع الاول درینجا رسوخ از بنم مغارت میکند با ایمان بر ازانان باید که هیچ کس را خبری  
تا وقتیکه را غسل می چون بمن مشغول گردی و وقتیکه از علمای حی با دوا و آئینه متعرض ایشان میشود که ترایاری در بند پس تو امانت کن  
و برین نماز گذار آگاه مرا دفن کن بعد ازین درینجا مباحث کتاب مرا که در علم یونانیان است یا کتاب دیگر من که در سحریات و احادیث  
بسوز اگر چه مشهور شده اند و قانون اعظم را نزد پد علم من منصور مدبر نیست و کتاب مرا که زاد المسالی نام است پیش سید الحکما علی  
بن اسد علوم نیست و کتاب دیگر مرا که در کشف است و دستور اعظم نام دارد بقبیه نصیر باللہ قاضی خشان بدو و کتاب شعار را بچا  
شاه بن گیسو مکانی و نانی موقوف برای تمام شد آنچه شاه ناخر سر و هنگام وفات بابر در شش گفته برادرش گوید و دیگر روز

چون

در گذشت آنچه فرموده بود لعل از روم و اینکه در پیشگاه پادشاه بود و در غار بسیار شنیدم و بر فتم و باز گشتم در غار لعلی  
 عظیم محکم شده بود گفتم ای ناصر توئی که در هر چیز حلیه چاره پدید آوردی چه حاصل که مرگ اچانه نکردی و اینواخت در چهار صد و هشتاد و  
 یک هجری رویداد فرموده استند و پیغمبر شدند و بنموده علاج مرگ نکردند احتیاج بنموده چون احوال بعضی از حکما و مشاهیر که پیش از  
 اسلام و بعد از آن بودند بقیه آمده تا بقیه از آنچه در ضمن خاتم اقلیم سوم هست اکنون بذکر طایفه اشکانیان می پردازد و بگوید  
 نمائند که طبقه سوم ملوک عم اشکانیان اند و ایشان را ملوک طوالیت نیز گویند اول الطایفه اشکاک بن کی دارا بن کی دارا است  
 و او اشکان لقب داشت و اشکانیان با و منسوب اند چون اسکندر برابر آن دست یافت مملکت فارس را بر او داد و ملوک فارس  
 ششمین نمود و ناحیه از آن یا و رسید اشکانان به نقل گشت و بعد از فوت اسکندر بر تلخش رومی که از بزرگان دولت اسکندری بود و  
 عرب فارس استیلا داشت خروج کرد و او را گرفت و بگشت و بخت نشست بهیچ قدر از ملوک طوالیت خوشنود گشت که نام او را بر بالائی نام  
 خود نویسد و الی روم از قتل تلخش آگاه شد و رومی بایران نهاد و اشکانان با اتفاق با دستان دست خود و دیگر ملوک طوالیت را در میان  
 رزم کرد و طغر یافت و بعد از و پیش از اشکاک بن اشکانان بن را و بعد از و پیش از اشکانان بن را و بعد از و پیش از اشکانان بن را  
 مملکت رسید و خبر آمدن بر وجه از آثار شاه پور بزرگ بوده و آن تازمان نوشیروان بر وجه بود و پس از او پسرش عاشق و معشوق  
 در عهد او بودند و گویند که عیسی بعد از و پیش از اشکانان بن را و بعد از و پیش از اشکانان بن را و بعد از و پیش از اشکانان بن را  
 بن اسرائیل بنابر عصیت لیهوت بوزنه مسیح شدند و بعد از و پیش از اشکانان بن را و بعد از و پیش از اشکانان بن را و بعد از و پیش از اشکانان بن را  
 نشست و به قولی نویس در عهد او معیشت گشته گویند که هر روز در شکارگاه گنجی از نگار داشت فریدون یافت همه از او بسیار سپاه شملت کرد  
 و خروجی نکرد و بعد از او برادرش انوش بن بلاس و نزد جمعی بعد از هر پسر برادرش انوش بن بلاس با دستان شد  
 و این همه عادل و باذل بوده اند و بعد از آن فیروز بن هرز مملکت نشست و ظلم کرد در عایا و امیل کشیدند و پیش از  
 بلاس را بر تخت نشاندند و بعد از آن شمس بن بلاس بن نرسی با دستان شد و او شهنشوت پرست بود و چنانچه از مادر و خواهر  
 در نگار گشته و پس از او بلاش بن بلاس بن فیروز بجمکوت رسید و سمعون عابد بقولی صابر بوده و بعد از او اردوان  
 بن بلاس دالی گشت و در زمان او اردوان بن اشع که هم از ملوک طوالیت بود و خروج کرد و او را بگشت و بر مملکت استیلا  
 یافت و اردوان بن اشع و اولادش را اشکانیان خوانند و در شاهنامه داخل طبقه اشکانیان اند و ذکر اشکانیان  
 و نسب اشکانیان فقر سزین کیکاؤس بن کیکاؤمی پیوند و اول ایشان اردوان بن اشع که هم از ملوک طوالیت بود  
 که خروج کرد اردوان بن بلاس را بگشت و بر مملکت استیلا یافت چنانچه گذشت و در تاریخ جعفری مسطور است که در زمان  
 وی تمامی ملوک طوالیت بت پرست بودند و حق تعالی جبرئیل بر سالت ایشان فرستاد و بعد از و شمس بن اشع و بلاس  
 بن اشع از بی یکدیگر پادشاه شدند و عیسی بعد از بلاش بن اشع متولد شد و اصح اقوالست و بعد از و گو و در بن بلاش  
 که او را گو در بزرگ گفتندی با دستان شد و کین بجای از بنی اسرائیل او خواست و پس از و نرسی بن گو و در و پیش از  
 بن نرسی و نرسی از بی یکدیگر پادشاه سال پادشاهی کردند و بعد از آن اردوان بن نرسی بر تخت نشست و او آخرین ملوک  
 طوالیت است آردشیر با بکان بر و خروج کرد و او را بقتل رسانید از سخنان اردوان است که من و نصیحت می افشیدم به پادشاه و دولت

ملک طوالت سیری گشت و کمر ساسانیان که طبقه چهارم اند از ملوک عجم و ایشانرا اکاسه خوانند و آن طایفه بسیار  
 بن بهمن بن اسفندیار بنسب اند و ساسان نامی دیگر داشت چون پدرش بهمن دختر خودهای را سلطنت داد ساسان برکتی در روز  
 گردید پس از آن هر که نامش بر سپیدی و نام خود را ساسان گفتی چسان همان زبان درسی گدایان باشد اول ساسانیان اردو شیر پاکان  
 است و او را ساسان الاغ خوانند و لقبی لبی چار صد سال مبروایتی پانصد سال و بقول منان پس از دویست سال بعد از اسکندر  
 ظاهر شد و نخستین کشاسپ که بشه نشاه خطاب گشت با دوشاه عادل عالم پادشاه بوده و کارنامه و ادب ایشان از معصنات اوست و لقب  
 لغت نیز در مختصات اوست و از اردو شیر گفتند می گفته اند که او اکثر ریح سکون اگر گفت و عیسی در عهد او معیشت گشت و ریح نواز  
 فرستاد و اردو شیر دین عیسی پذیرفت و از سخنان اردو شیر است و قتی با دوشاه رغبت کند بعد از خوشتر کنه رغبت الی اعشاه و  
 ملک و پادشاه بنیت تمام نماد مگر با جماع مردم و کثرت و اجماع مردم موقوف نیست بر تل و اگر داند بل موقوف بر عمارت را با  
 ملک موقوف است بر عدل را قهر و کثرت گوید اجماع و دفع فاسق نیز می شود و چنانچه انبیا را حاصل بود و رسم اردو شیر چنین بود که روز  
 مهرگان و روز نوروز بارعام داد می پیش از آن چند روز منادی فرمود می که آن روز را نوازند هر کسی که شغلی داشته باشد  
 خود بدست آورد می بر روز سه و ده اردو شیر قصد مردان بگیرد و یک یک بگردد و اگر آنجا کسی اردو شیر تعلیم کرده بود می از تحت خود آید  
 و بدو را نوازش می و موبد موبد آن گفتی که اول از انبیر دیده پس موبد بگردد اگر حق بجانب داد خواه بود که داد او بداد و اگر  
 دعوی باطل کرده بود می او را عقوبتی بزرگ کردی پس چون از آن داد می بر داختی با و تحت شدی و باج بر سر نهاد و وزیر گار  
 گفتی که از خود آید اگر دم تا شمار طمع بریده شود و بر کسی تعلیم نگیرد و این رسم از او تا آخر زمان دولت ساسانیان مستمر بود  
 پس خود را دید که جانی می پوشیده بود گفت اسی سپهر چنین جامه بسیار بافته می شود و سلاطین را جامه باید که در هیچ خزانه نباشد پس  
 گفت آنجامه چگونه است گفت تارشان از نیکو کار است و او دوش را بر داری بعد از دویست شش پورین اردو شیر با دوشاه  
 و از سخنان اوست که لا عظمه الا بالحق ولا الا بالنافه و از آنجی الا بالوت مانی نقاش در عهد او ظهور کرد و شایسته  
 که او را قتل رساند مانی بنده بگریخت و بچین رفت و بعد از دویست و هشتاد و شش سال شد و از سخنان او که با دوشاه را چهار خصلت باید  
 و کا و سخاوت و سخاوت و صدق و گفت کسی که محبانست کند با ملوک پس لازم است او را صحت و لگا بهشتن آواز یعنی سخن  
 با بهشتی گوید و امر از نگاه دارد و مستحق قرار کند و گفت هر که در یک عیب باشد آن عیبش مردمان باشد او را هیچ عیب نبود و بعد از  
 بهرام بن بهر بر بایست رسید و من کلام الاسر و الامع الامین لاله الامع العاقبه و بعد از مانی نقاشن بایران آمد بهرام  
 او را گرفت و بکشت و بعد از دویست و هشتاد و شش سال بهرام بن بهرام که پدرش از غایت محبت او را بنام خود خواند می با دوشاه شد و از سخنان او  
 دنیا فانی و المال عاریت و بعد از دویست و هشتاد و شش سال بهرام بن بهرام سلطنت نشد و از سخنان او است ان افضل الذخیر و الله حب الفضل یعنی  
 و انموده افضل القراجه و بعد از بیایان از و اگر دید و پس خود هر روز را بخت نشاند و هر روز بن زسی و لکی بکشد و سختی بود و دختر پادشاه  
 کامل را بخواه است و می خواست که خلوت کند دختر مانع آمد و بگوید و کس ننزد و وزیر فرستاد و پیغام داد که من از آنکه نامرمانی با دوشاه کند  
 وزیر در خانه نبود و پیش جوار داد که چندی کسی را اجبا قتل بهر از غایت خشم قتل دختر فرمان داد و دیگر روز پشیمان شد  
 و پشیمان از وزیر پرسید وزیر گفت آن شخص مستوجب قتل است مگر آنکه زنی باشد و او که و یا است ملک گفت من از آنکه

خون اینکینا ہی را موقت گردان چست وزیر گفت اورا باید کشتن مگر خرم کرد که سپر وزیر القبل رسانند سپر پایانی از برودند و بر آنجا رسید گفت  
ای سپر چویم با کسیکه در دنیا و آخرت طاقت مقاومت ندارد چه در دنیا بال است و در آخرت حق بجانب اوست اینچنین بهر نزد رسید  
و اورا بخاند در مشرقتش بغیر دو بعد از او پیشتر شاپور ذوالاکناف با دوشاه شد و او ملکی شجاع و قاهر و ضابط بود آورده اند که چون  
پدرش بر مرز اوقات رسید ز لشکر آمد بود اعیان بر حسیب و پیشش تاج بر پیشش آویختند و بعد زمانی اندک شاپور متولد شد و سلطنت  
موسوم گردید بزرگان عرب خصوص بنی عبید بن خزیما گفتند که در ملک فارس کودکی بگمبوره سلطنت موسوم است لا جرم طعنه را بران  
کردند و فساد آغاز نهادند شاپور چون چسباله شد آثارش از دلهای رسید از جلاله آنکه وقتی از غوغای خلق بپاشند و سبب پیدا کنند  
از دحام آیند و در نه است بر خیز گفت جبری دیگر نیندنا آینه گان جبری باشد و درندگان جبری دیگر پس چون شانزده ساله شد  
با چهار هزار سوار روی با عراب نهاد و جسی از ایشان که بر دوزخ رسیده بودند لشکست تا بهیم تعاقب کرد بسیاری از اعراب کشت  
چون از کشتن ملول شد فرمود تا شانهای ایشان بسوی آغ کنند و ریسان در گردن کنه های افکنند لا جرم او را ذوالاکناف خوانند  
که چون شاپور در تنبیه اعراب کوشید طالیه از بنی تیم جلای او طان اختیار کردند و بگریختند و بنی تیم که از اعیان ایشان بود و در  
سال عمر داشت در قبایله بماند شاپور چون بیست و نه ساله رسید جزا کسی اندید از حال باز پرسید گفت نفس خود را داده ام و از موا  
اصحاب باز مانده ام اکنون اگر ضادهی کلمه بگوید فرستادم شاپور از جازات داد و عمر گفت سبب این همه خونریزی از چست گفت  
ایشان در ملک من فساد و خرابی بسیار کردند و مکافات بر طبیعت لازم است عمر گفت اکنون ایشان اینترای خود رسیده  
شاپور گفت از علما شنیده ام که روزی اعراب بر ملک ما متولی شوند از ان ایشان را قبل میرسانم عمر گفت بجز دگان خلقی که تیرا  
چگونه توان کشتن شاپور گفت اینکمان بلکه یقینی است عمر گفت بر تیرا چه میگویند که ایشان را عادت کنی یا چون استیلا  
یابند یا دشت آن محل آید شاپور بیست و نه ساله بود از آن اعراب در گذشت و بعد از او گرد و پیش برین هر مرز برادر شاپور ذوالاکناف با دشت  
و پس از دشت شاپور بن سالبو ذوالاکناف سلطنت بخشست از منان اوست و پیشش احسن بن الحو و لشکر حسن بن لید و برادر  
بهر ارم بن شاپور ذوالاکناف بر پاست و برادر او برادر او را ده اشش بر و چو در بن شاپور سلطنت بخشست و ظالم پیشرفت  
و گفت بلایه الزان البحر و النار و السلطان و بعد از او اعیان خیم کسری را که از اتحاد آر و شیر بود سلطنت برداشتند و پیشرفت  
که بهرام گور جان نشین پدرش منقول است که برادر خود را بر فرزند که تولد شدی بزودی در گذشتی چون بهرام آمد بخان گفتند  
با دشتاهی بزرگ شود لیکن باید که در غربت نشو و نما باید لا جرم بر و جود او را بنوعان بن امرتیس ملک خیره سپرد و نعمان  
اورا به ملک خود مجبور و مجبار که بهیند پیشش بود از روم بخواند تا بهرام او را و قصر ساخت ملی را خورن و دیگر اسد بن نام نهاد و خورن  
منوب خورن لگا داشت و سر را از ان باین نام خواندندی که مشتمل بر گنده بود و لغارت صبح از نرق بهنگام استوار سفید بود از  
زرد نمودی با بجا بهرام گور در بلاد خیره پس پیش رسید و چون نعمان ملک بگذشت و در ویشی گردید پیشش مندر بن نعمان  
جانشین گشت و او تبریت بهرام پر و آخرت و چون بر و جود در گذشت عظمای فرس که از ستمش بجان رسیده بودند گفتند نشاید  
که سپر را سلطنت و سیم که او نیز چون پدر ظالم کند چون پس کسری را سلطنت نشاندند بهرام غم تسخیر مملکت موروثی کرد و مندر  
بن نعمان سپر خود نعمان را با او روان ساخت بهرام چون کبیر نزد یک شد میان او و اکابر فرس معاصات اتفاق افتاد

در این کتاب



بالاخر میان مقرر شد که تاج میان دو شیر گرسنه نهند تا هر یک دیر بادشاه باشد اسب بکسب طام تاج را یا شیران بمیدان آورد  
بهرام بکبری گفت پیش رو تاج برگیر کسر گفت من صاحب تاجم و تو طالب آنی ترا باید که نخست باینکار قیام نمایی بهرام  
بشرف و دیر و شیر را بگزید و تاج را بر گرفت و بر سر نهاد و اول کسی که بادشاه بود و بهرام گویین نیز جسد و  
سلطنت نخست و او از اکابر سلاطین و زکا ر بوده و بصید گور شوقی تمام شده از آن بهرام گورش خوانده و شفاعت نعمان بن  
سند را و گناه ایرانیان بگذشت و بعد از واد پرداخت نقل است در آن آوان که بیلا و عرب بود و روزی در شکار قصد آهوی کرد و  
بگنجش بهرام از پی برانند چون هوا گرم شد آهوی را طاقست مانند بیکار قبیلگی رسید و بقیه اعرابی در آن قبضه او را گرفت و بر سر  
ببست بهرام در رسید و تیر و کمان نهاد و گفت شکار من اینجا آمده آنرا بمن ده قبضه گفت از مردی نباشد جانوری را که بمن بپا  
آورده بدست تو بدیم تا بکشی بهرام درشتی آغاز نهاد و قبضه گفت تا باین تیر که در کمانداری مرا بکشی این آهوی ترا بسد و چون  
مرا بکشی مردم این قبیله جمع آیند و از بقصاص کشند بر جان خود رحم کن و از شیر میست در گذر و این اسب نازی که بر دوش من  
بسته است در عوض آهوی بگیر و باز گرد بهرام را این حمایت خوش آمد و باز گشت و چون بیاد شاهی رسید قبضه را بخواند و تربیت  
و او را در عرب فخر الفز الان خوانند یعنی ز بهار دهنده آهوی و بهرام گور اول کسی است که شکار پرسی گفت و زرامی بهرام از فاقست  
چو او و جنگ آمدند و بر سر سائیدند که قاعده دولت خزان است چون از مال متنی گرد و اساس ملک پایدار نماید بهرام گفت  
اگر دلمای از ازدگان را بخو و صید کنم چگونه صید تو انم کرد و آنچه میگویند من نیز میدانم و اگر مال جمع کنم سپاه متفرق شوند و اگر  
و اگر سپاه بجماعت مال نماید اکنون چاره چیست ایشان گفتند مال جمع کن و اگر صبح متفرق شوند و چون حاجت آید دل ایشان  
عرض کنی شام حاضر آیند گفت بر این دعوی و دلیل است گفتند آری و اینجا تیج گشت لب و لاطرافی پر عسل بیار آیند  
بهرام لغز و دختیان کردند و گشت بسیار جمع آمدند بهرام گفت راست گفتند شب نزد من آیند که در نیگار اندیشه کنم ایشان  
نزد او رفتند بهرام لغز و دختیان بیار و در تیج گشت سیدانش بهرام گفت چون است که در بیوقت کسی بهم نیاید  
و ازین ظاهر شود که بسا باشد که بسا حاجت افتد و هر چند مال یا ایشان عرض کنم جمع نشوند و زانم فعل شدند بهرام و بر دختی  
خفته بود مرغی آواز کشید بهرام او را بر سر زد و گفت ما اسب حفظ الان با طائر و الانسان اگر خاموشی گردیدی ملک گشتی  
و در بیعتی در امثال آمده که ملک فارس دروم و چین و هند جمع آمدند و از حکمت سخن گفتند ملک فارس گفت هرگز نبا گفتن خبری  
پشیمان نشده ام ملک روم گفت برو دعوی آنچه بگفتم قادرترم از آنچه گفته ام ملک چین گفت هر چند که گفته ام ملک آنم چون من گفتم  
او ملک من گشت ملک هند گفت عجب سید ام از کسیکه سخن گوید که در گفتنش حضرت باشد و در نا گفتن منفعت گویند بهرام بشه  
بعیش و عشرت بسپردی و چون آوازه عیش و بجا که اطراف رسید قصد مملکتش کردند خاقان چین با دو صد و پنجاه هزار سوار  
برو آمد و گرفت اعیان مملکت بجرام را بجز بحر یعنی او دند و برگرفت پس با هفت هزار سوار از جنگگاه برون رفت و برادر خود  
نرسبی را بهر دشتین ساخت و باز برای بجان رفت و نسی اطاعت خاقان کرد و خاقان بخاطر جمعی تمام بحد و درمی رسید و بعیش  
پرداخت بهرام از آذربایجان متوجری شد و در شب تار چون ملای ناگهان بر خاقان زد و خاقان که مست غرور بود  
بهریمت رفت و بالاخر گرفتار شده بقتل رسید بهرام منظور باز گشت آورده اند که بهرام پس سیر کند و تنها با بجانب

بجانب



شناخت و وزیر الملک هند تقیم گشت پیوسته بسیر و شکار سه پروخت هندوان از تیر اندازی چابک سوار می او  
 تعجب نمود و شمه از آن ملک خود باز گفتند در آن ایام پیله راه مسافران میگرفت و هر چند سپاه پدفع ارمی رفت  
 منظم بازمی آمد بهرام این حدیث بشنید و بچنگ فیصل رفت و او را به تیر بکشت و سوار او را از شمشیر جدا کرد و از بشبه  
 بیرون آورد ملک با حضور بهرام فرمان داد و حالش می پرسید بهرام گفت از اعیان فرستم و از بیم  
 بهرام تو بنیاد آورده ام ملک او را ندیم خوش ساخت و در خلال این احوال دشمنی قصد ملک کرد ملک  
 خواست که باج میزد و بهرام مانع آمد و ملک با بزرگوار بر دو و مقابله عظیم کرد و دوطرف یافت ملک دختر خود را  
 بهرام داد و خواست که ولیعهد کند بهرام گفت که مرا بکشت حاجت نیست منم بهرام گور پان ختر ملک شنید  
 با بران باز گشت و تیرینی را که جانشین او بود بروم فرستاد و با سلطانیه بگرفت و بدین رفت و استیلا  
 مرا حجت نمود و هفت منظر بنامند و هر کدام از آنها مخصوص یکی از بنات ملوک بوده هفت یکتب بهر  
 منظر بهر و عیش کردی تا آنکه روزی در شکار از پی گوری تاخت و در چاهی افتاد و پدید شد مدتی آن چاه را  
 بکنند و از بهرام و از اسپش نشانی نیافتند و فرود آمدند بهرامی بنگار جام جسم در گشت بد که من بمیرم و من  
 نه بهرام است و بی گورکش با و بعد از و پسش بر و چهره و بن بهرام تسلط شکست و یزد و در و او پس بود  
 فیروز و نیز غیر وزیر را بگویم و نیز وزیر فرستاد بهرام که کمتر بود و ولیعهد ساخت و بعد از و پسش بهرام  
 یزد و در و شاه شد چون برادرش فیروز از قوت پدراگاه شد و خوشنواز صاحب بلا و بیاطله رفت  
 خوشنوازی هزار سوار با و روان کرد و فیروز با داد او بهرام غالب آمد و سلطنت رسید فیروز بن  
 یزد و در و شاه شد و سپاه بیاطله را باز گردانید گویند برادرش بهرام بعد خشن با یکی از اهرار گفت روزی با تو  
 در میان منم باید که بکسی نگوئی گفت میخواهم که برادر خود فیروز را به قتل رسانم امیر آن حدیث بفر و شربت  
 فیروز بگرفت و خوشنواز رفت پس چون بیادش ای رسید قتل آن امیر فرمان داد و امیر گفت ای ملک  
 مرا بر تو حقی است عظیم چه اگر خرمیکم دم بقتل میرسد فیروز گفت ترا بسبب همان بقتل میرسانم چه تو را  
 برادرم که با تو احسان کرده بود و فاش کردی هر آینه برادر نیز فاش نسمنی او را بقتل رسانند و  
 چون یک سال از سلطنت بگذشت قحط افتاد و هفت سال باران بنامید و در چگون و جلد نم ماند  
 و هیچ گیاه نرست فیروز خسراج بر عایا بخشید و تو انگران را بر عایت و در و شیان امر نمود  
 و مفت کرد که در هر شهری که در و نشسته از گرسنگی بمیرد و در عوض او یکی از اعیان را بقتل رسانند  
 از حسن تدبیرش در آن مدت جز یک کس در تمام مملکت از گرسنگی بمرد و بعد از هفت سال باران بارید  
 فیروز قصد بلا بیاطله و روم خوشنواز کرد و از کفران نعمت ناندیشید خوشنواز نامه با و نوشت  
 و حقوق خدمت خود بر شمرد و هیچ در بگرفت خوشنواز متحیر ماند که از سر بنگارش گفت  
 مراد است و پاسب و سردر فلان موضع که ممر سپاه فیروز است انداخته کار او را بازم خوشنواز

چنان کرد و چون آن موضع رسید او را که پیشتر در خدمت خوشنواز دیده بود شناخت و از او خواست  
 برسد سرهنگ گفت اگر قصد استیصال خوشنواز داری باید که از راه بسیاران که نزدیک است  
 برو تا خشن بری و من بپایم که از قتل او بجان رسیده ام و فیروز بگفتار او فرقیته شد و راه بسیاران  
 پیش گرفت و از راه هر چند در آن باب سخن گفتند و در گرفت و در آن میان بی پایان آواز تشنگی و باده و  
 هلاک شدن فیروز را بهر چند خلاصی یافت و از خوشنواز آنان خواست خوشنواز را و را امان دادند  
 و مناری در میان ملک و خود بنام نهاد و او را سوگند داد که از آن منار دور نگذارد و حکایتی موافق این واقع  
 امیر خان تهوکیه امیر دکنیان با راهم حروف سه گانه گفت خورشید گفت که حالو جی بهر سده  
 از یک پور که نشین او بود و بر سر کار او از احتیاج حاجی را که در پونا استقامت می داشت لشکر کشید  
 لشکر را و از رم کرد و در طفر یافت جالو جی بگریخت لشکر را و با بسی هزار سوار متعاقبش و باخت جالو  
 منتهی خود را در پیشه عظیم نگذاشت و از راه او را نیز در پی او در پیشه شتافت اعیان  
 لشکر را گفت که در نه پذیرفت و پانزده روز براند جالو جی در سیر مسارعت کرد و وحید که ده این  
 آن مورفته بر اینکه جاسوسان او میدانستند از پیشه بیرون رفت لشکر را پنج روز دیگر در آن پیشه  
 لنگان آنکه متعاقب جالو جی میسر و براند بشکر را و گفتیم که کجا میروید گفت متعاقب جالو جی میروم گفتیم  
 که آثارش پدید نیست نشند و سه روز دیگر رفت و بجای رسید که از کثرت درختان عظیم آفتاب بنظر نمی آمد  
 و خیمه های که در آن پیشه بکتری بود و آنجا کمتر یافتند هیچ تشنگی بر گرسنگی غالب آمد آن زمان پس  
 فوج مضطرب گشت از رهله آمده بود و غرمت باز گشت نمود و در دوسه روز آن راهم گم کرد و در آن  
 پیشه شش روز سرگردان گردید و آذوقه مطلق نماند و برگ درختان و گوشت اسب و شتر قذا مقرر شده  
 و مرکوب از خایات گاوینی فروزانند سواران پنا ده شده قطع مسافت میکردند و نمیدانستند که کجا میروند  
 و بسیاری از لشکریان شگفت شدند و نوسای لشکر از تدبیر آن عاجز شدند پنج روز دیگر از صبح تا شام  
 در آن پیشه بریشان حال براندند ناگاه بر ساحل دریای که عبور از آن بحر گشتی میسر نموده رسیدند و بهوش  
 سر باختند که اکنون گنار دین دریا چگونه میسر شود مشورت نشستند و از ناگفتند که شمار و کین سال  
 و از موده کار و هم راهی را و دیگران بسیار واقعه دیده اید تدبیر چیست گفتیم پیش ازین سخن می شنیدند گفتند که  
 اکنون ملاست نمودند و بالفعل صلاح آن است که ساحل این دریا را بگذراند چنانچه یقین این دریا با این شهر می  
 و یا وضعی آباد گشته بود و تا به وصل ساحل باقی برسم پس ندیدند و در تمام در بحال بجز برگی و ناتوانی  
 قطع مسافت کردند و روز دوم بدی محقر رسیدند و بهیچا با خود را در آن دیدند و غله استخار نصیبت و غنیمت  
 و یک روز آنجا میسودند و سپاه را بر سر زدند و ده هزار کس بشمار آمدند و آن موضع از توابع جالو جی بوده از مردم  
 تفحص حال جالو جی کردند و گفتند که قریب یک ماه پیش و که جالو جی در فلان قلعه استقامت میداد و آنها با یکدیگر فیروز

پادشاه ملک خود رسید و دیگر بار کفران تعجب در زید و با شکرت انبوه قصد خوشنوا کرد و موبدان هر چند نقیص عمدت گزیدند و پیش  
 بموضع منار رسید و مسمر کرد و نامرب گرداخته بران ریزند تا آن چهار بکنار رفته پس آنرا بکند و برابر با کمر و پیش پیش  
 میرود و در گفت سوگند خورده بودم که ازین مناز در بگذرم خوشنوا از قصد او آگاه شد خند و عریض و عمیق عقبش کرد  
 خود بکند و آنرا بچوهای ضعیف پوشید و عهد نامه فیروز را بر نیزه کرد و در وی بزمگاه نهاد و پیچک روی از معرکه بر تافت  
 و از راهی که میان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز از ارتعاب مأمور و با عیان فرس در محاکم هلاک افتاد خوشنوا از  
 بگذشت و غنیمت بسیار یافت و در ختر فیروز را بهیسی بر و چون خبر هلاک فیروز بسوخر که از اولاد منوچهر بود و فیروز را در  
 یاس و قباد پسران خود در تنگگاه خویش گذاشته بود رسید با خوشنوا اصلاح کرد و یارانش بن فیروز را بر تخت نشاند و قباد  
 بشکرستان گریخت و بعد از وقایع و بن فیروز را به سلطنت نشست و چون دو سال از ملکش بگذشت عزت و کرامت و در و بگو  
 مروت کرد و قباد با و بگردید جهان بر و بشورید اعیان ملک برادرش چاها سپاس را جامه خواب پیچیده و قباد را بکس  
 خواهرش بابت عزت از برادر کام حاصل کرد و بود بهانه بزدان رفت و او را در جامه خواب پیچیده هر دو آورد  
 قباد دیگر بخت و بهای طالع رفت و از والی آنجا دیو یافته و دیگر بار سلطنت نشست و پس از چند روز عزت را با استعوا  
 پس خود نوشیردان بختل رسانید و بعد از قباد و برش نوشیردان عادل بر تخت نشست و کسری لقب اوست و بعد  
 از و هر که از اطراف سلطنت نشستی او را کسری خوانند و در سال چهارم از سلطنت او اتفاق افتاد و آنحضرت او را  
 بعد از ستوده و او مملکت را بچهار قسم تقسیم ساخت و بر هر قسمی معتمدی بنصفت گذاشت قسم اول خراسان و سجستان و کرمان قسم  
 دوم عراق و عجم و آذربایجان قسم سوم فارس و ایلام و چهارم عراق عجم و تیسر و چهارم و چون او پادشاه نشست بلاد و باطله بشود  
 و با و را بپنداشت خاقان صالح کرد و نوشیردان بدشت قباچاق شناخت و حاکم آنجا را قهر کرد و روی بلاد و روم نهاد و با قیصر رزم  
 کرد و طغریافت با ناکیه رفت و طسح آن شهر در نظرش غش آمد و بصورت آن شهر در عراق شهرهای بنامها و در میانه نام کرد  
 و ایلمی بنید فرستاد ملک نهاد و اطاعت نمود و در آخر عهد اوسیت دی ایران از زمین بختلش آمد و بدست طغر گشته بمن  
 و آن مملکت از دست مخالفان متخلص ساخت و نوشته آن برادر او را بپند و خراسان و طبرستان و جرجان و آذربایجان و  
 فارس و کرمان و بعضی از هند و جزیره موغان و خرقین و بحرین و تهاسیم و سرحد روم و شام و حبشه و بر و ایت  
 روضه الصف و قتیکه نوشیردان مزدک را بکشت از و ز او را نوشیردان خواندند و چون این غلطه دید الملوک شوشه است  
 و در زمان دولت نوشیردان کنسلیله و دمنه و شطرنج از هندوستان بایران آوردند و دیگر جناب آمو که معروفند و  
 بحضرت بهندی در آنوقت از هند بچم آوردند و آن حضراتی بود که چون بر موی سفید میالیدند بچ موی را چنان سیاه میکرد که سوا  
 از آن میفرست در آخر ایام سلطنت نوشیردان شغال بهندی سیال گوید از بلاد ترکستان و در بلاد عراق ظاهر شد و روم که او اوتنل شغال  
 در هدایت حال ترسان شدند نوشیردان متعجب شده از موبدان پرسید که سبب ظهور سیاه و رین سرزمین کدام چیز تواند بود  
 موبد گفت که از اخبار اولین بگوش من رسیده که چون در مملکتی ظلم برید و قاصد آید سیاه متوجه آن ممالک شوند نوشیردان متعجب  
 شد و جماعتی از علمای خود را از قلمرو خویش بر آورده بپرسیدند و اما بپرسید که در عرب شغال نباشد و در عجم شغال باشد و از آن عجم شغال از راهی

عراقی محمد خواجه اندک لقا را گویند پیش از آنکه نوشیروان بعد از مشهور گردد در لباس از زرگانان بخانه مردی که کبریا معروف بود رفت با از  
مالش نگاه کرد و میزبان او را تشنه ساخت لیکن بر عادت خویش بنشیند و احوال و وقت زحمت نوشیروان گفت که بگوی تا بهر تو  
چه تحفه تشم میزبان گفت قدری انگور گفت در باغ تو انگور بسیارست چرا از آن بخوردمی گفت بادشاه مردی غافل است که از  
مار سیده و او بهر کس تحفه نکرده که عشرستاند و من با حق سلطان ترسانم انگور بخورم چه اگر حبابان کنم بدو یا حتی کرده باشم نوشیروان  
بگریست و گفت آن بادشاه غافل منم و بسبب دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم و از حبابه حکایات عدالت او بی آنست که حکم  
آورد با حبابان از پیرزنی که پاره زمین داشت خواست که تقبیل بستاند و افسوس سرای خویش نماید پیرزن نفرت عاقلانم گویند پیرزن چنانچه  
نیافت دو سال برین بگذشت پیرزن رنج سفر کشید بدین آمد و چون بدگاه نوشیروان رسید با خود کوی را در سرای حکم  
آورد و ایستاد که چاکر نوشیروان است نمیگذشتند درین سرای چگونه گذارند پس روز یکشنبه کار گرفته بود پیرزن را که نوشیروان گرفت حال را  
گفت نوشیروان فراموشی را گفت که پیرزن را بدیده ببرد و ممتد را بگوید که بیمار است نیکو دارد و چون بشهر روم او را بشهر آورد  
و غلامی معتد را گفت که با تو ربابجان برو و بگوی که بطلب غلامی گر خسته آمده ام و از هر کس پرسش کن در فلان پیرزنی بوده چه شد و آن  
پاره زمین که داشت چه کرد و با بچه غلام با تو ربابجان رفت و حال معلوم کرده بازگشت و بعضی رسانید نوشیروان دیگر روز او را  
یار او و پیرکان گفت سختی از شما برسم باید که راستی جواب بدهید گفتند فرمان برداریم گفت امیر آذربایجان چه دستگاه دارد  
گفتند چندین چندین نوشیروان گفت کی که انیمه لغت داشته باشد و ستم روا دارد و مستوجب چیست گفتند مستوجب عقوبت است  
نوشیروان گفت هم اکنون خواهم که پوست او را بر آورند و گوشتش را بگاو دهند و هفت روز منادی کنند که هر که بعد ازین ستم کند یا او را  
کنیم پیشکش را چنین بفرمود تا پیرزن را حاضر ساخت و غلام را گفت باز کوی غلام حال را گفت پس امیر آذربایجان را بدو توبه  
فرموده بود و بقتل رسانید و این سیاستی که بود از وصایا درگشت پس پیرزن را گفت آنرا که بر تو ستم کرده بود و سزاوارم و سزاوار  
که بر زمین تو در آنجا است بگویم آنگاه او را بنواخت و با تو ربابجان فرستاد و گفت که چرا باید که سرای ما را بستمگان کشاده بود  
و بر مظلومان سببه رعایا دهنده اند و لشکریان ستاننده احب چنان بود که سزاوار و دهنندگان کشاده تر بود از ستانندگان اگر پیرزن  
اینجا راه یافتی او را بشکار رفتن حاجت نبود پس بفرمود و سلسله ساختند و بر سرها درآویختند چنانچه دست هفت ساله بران  
نرسد تا مظلومی که بدگاه آید و را بجا حاجت حاجت نباشد سلسله بجنبانید بر سرها با و در آیند و حال معلوم شود پس امر آنحال  
پدید آمد و خصمان و را خوش نمود ساختند روزی نوشیروان در دیوان مظلومان نشسته بود و ماری پدید آمد و خواستند که آنرا  
بکشند مانع آمد و گفت گمان من نیست که این مظلوم است چه اگر مظلوم نبود نمی حاضر نمادی پس مکر کرد که تا به او وارد و در حرم بیاید و گفتند  
مار بر سرهای رسید و بایستاد و نوشیروان را خبر کردند امر کرد تا یکی بدرون چاه رفت ماری مرده دید که خنجر بی بران خنجر بر او ریخته بود و پیرزن  
دیگر روز نوشیروان در دیوان نشسته همان را برینا دخی و در دیوان داشت و در برابر نوشیروان بگذشت و برقت نوشیروان گفت گمان من آنست  
که چون شمن را بقتل رسانیدم بهر من مظلوم شده است پس آن تخم را بگاشته ربابجان بر وید و پیش از آن کس بجان نبود نوشیروان آنرا تا پسیم  
تمام نماد چون گفت ز کام و وجع و مانع داشت و آنحال نمود و شفا یافت گویند که چون نوشیروان دیوان بدین تمام رسانید حکم نداد بخواند  
و گفت که این عمارت بی عیب ندارد و بعد از ملاحظه تمام گفتند هیچ عیبی ندارد و دیگر نزدیکی دیوان خانه خفته است که دو آن سیر و حج آید و دیوان

تیر و میسازد و نوشیروان گفت آنخانه از پیر زست است و اگر گفتیم بهر برای که خواهی اینجا را بفروشی رضای تو و گفت که من با اینجا تن  
 گرفته ام و من همه عالم ترا توانم دید و تو اینقدر را تا عمر خود دیدی و مرا شکر شد و هیچ نگفتم چون ایوان تمام شد با پیغام وادم که این چیز مسکینی  
 گفت چیزی میزیم شب بخوان آنرا سته بهر او فرستادم و گفتیم هر یک از خوانی بر تو فرستادیم و در کلبه خود میفرزد گفت گنج خوش میخورم و نان  
 مفت میخورم و این کلبه مرا برقرار دار که رحمت ایوان است و سود و خوش ایوان ترا از عین الکمال نگاهدار و این سخن از دین بدیدم و بهشتی نشانی  
 وادم گویند آن پیر زن گاوی را غدا داشت هر روز بهر او را در دوازده روزی نگاهدار و پیش ایوان آمد و رفت کردی پیر زن را گفتند که چنین کن که  
 که شکست ناموس سلطان است گفت شکست ناموس سلطان بطلیم است نه بعد از وقتی رسول قیصر نزد نوشیروان آمد چون طاق کسری را بدید بر زمین  
 گفت آن پیر زن کرد و چون چشمش بر آن حاج سیدان پیش ایوان افتاد و سبیلان باز پرسید گفتند پیر زن اینجا مقام دارد و حال باز گفتند رسول  
 گفت آن عوج حاج بعد از آنکه استقامت بطلیم است بعد نوشیروان مردی پویرانه در آمدی را دید که افتاده بود و سرش بریده و کار دی بر سینه  
 نهاده و خیزد مانند همان زمان ملازمان شهنشاه در رسیدند و او را برگرفتند که کشته توئی هر چند آنکار نمود و اسود داشت دیگر روز او را پای دار بر نهاده  
 تا قبیل رسانید جوانی از نظام گیان پیش آمد و گفت این شخص بگیناه است و آنرا که در ویرانه افتاده بود من کشته ام شهنشاه را جسد نمود و حال  
 بنوشیروان باز گفت نوشیروان گفت اگر او کی را کشته سبب حیات دیگری کشته باطلانش فرماید و گویند رسم ساسانیان آن بود که هر کس  
 ایشان سخن نیکو گفتی و با که ایشان سخن کردی خزینه دار هزار درم تا بکس دادی روزی نوشیروان بشکار رفت و بر وی گذر کرد و پیر را که  
 بهر دور رسیده بود دید که درخت خرمی میخواست نوشیروان را تعجب آمد از بهر آنکه دوازده سال می بایست که خرمایا را رد گفت که پیر حیدان خواهی  
 زبیت که خرمی این بخوری میگیر گفت که میخوردیم کار هم خوردن نوشیروان را خوش آمد گفت زده در درم خرمی هزار درم با و سپرد و پیر زن گفت آ  
 خداوند هیچ کس و در ترانه زنده از خرمایا بخورد و گفت چگونگی گفت اگر خرمایا خسته خداوند بخورد و سخن گفتی و حاصله ندادی نوشیروان را انصافیت خویش آگفت  
 دوازده خرمی دار و دوازده درم دیگر و دامن پیر ریخت و هر روز بعد نوشیروان باز آمدی و شکفته سته سخن گویم اگر کسی نهیست از آن  
 هزار و دینار بخرد و این بیست و نوشیروان رسد او را بخواند و از آن سوال کرد و در گفت اول آنکه در مردمان خرمیست دوم آنکه با پیر ایشان  
 بایه بود و سوم آنکه هرگاه چنین باشد موافقت با ایشان باید کرد و بعد رحاجت نوشیروان بفرمود و او را سته هزار درم بدیند و پیر زن رفت  
 گفت عرض من نبود بلکه سخن استم که بگویم که کس حکمت را با مال بخرد و یا نفیست که کسی از نوشیروان پرسید که ترا بعد از که پیر زن کردی است گفت  
 شکار گامی پیاده را دیدم سگی منداخت و پای بگفت و چون گامی چند بر رفت سواری رسید پیش لکدی مرد پای پیاده شکست چون قدری  
 راه رفت پایش سیرانچی فرو شد و مکانات یافت لاجرم مشاثر شد و عدل گزیدم مردی کوتاه قد نزد او آمد و تقلم نمود و نوشیروان گفت  
 در نوع میگوید که کوتاه قد بنیمل و تمکر بهشت پس چون تحقیق کردند چنان بود که گفت وقتی کوتاه قامتی دیگر باید نوشیروان همان سخن بزرگان  
 آورده و گفت ای ملک ز کوتاه قامتی من فرقی نیست آنکه بر من ظلم کرده است از من بپایا و کوتاه است نوشیروان بخندید و در دا و قیصر بود  
 نوشت که بقایا باوشای تو در چیست گفت من هرگز کار پیونده نفرایم و هر می که بان امر کنم با تمام رسانم یکی بنوشیروان نوشت که بادشاه  
 گنج نیست و این ملک را تمامی عظیم بود و نوشیروان در جواب نوشت که آنچه در خزانه است حق سخنان است اگر ایشان خبر رسانم عار بود و گویند که  
 نوشیروان را گفتند چه مردم بازرگان را تواند برداشت و حمل مصیبت اگر انجان نتواند کرد و گفت بهتر آنکه بازرگان را با اعضا است و اگر نه  
 مصاحب با خلس بر روح او را گفتند خدا فلان دشمن ترا برداشت گفت هیچ نشنیدی که مرا خواهد کشت او را گفتند رشت باشد که کسی در پیش





بایوتش در قلمرو او بگردانیدند و ندادند که هر که را بر ماضی باشد و یا چوری از من رسیده بود و باید که حاضر شود هیچ کس را نیامستند  
 که برود دعوی کنند یکی از علما گوید در مجلس مامون عباسی حدیثی روایت کرد که جد ملک عادل و برتر متفرق نشود و مامون گفت  
 خواهم که نوشیروان را به بنیم که با دوشاه عادل بود رسول او را بعد از ستوده پس بدین رفت و در خانه اش بکشد و او را دادند  
 و در خفته بر تخت و سه انگشتری در دست داشت و بر هر یکی نهدی نوشته بودند اول آنکه با دوست و دشمن مدارا کن و دوم آنکه  
 بشیورست و در کاری شش و سه کن سوم آنکه رعایت رعیت را فراموش مکن از نقل ست چون سیف نوی این را با جماعه بایست از  
 نوشیروان بدست نظر شد گفت که با بطنایه اندک پنجاه هزار مرد را نتوان شکست نوشیروان گفت کثیرا کتب نگفته  
 خلیل من انبار یعنی هزارم بسیار اندک آتش کفایت میکند وقتی نوشیروان در شکار از سپاه جدا ماند تشنگی بر او حمله کرد دید پی  
 رسید و بدر خانه شد و آب خواست زنی جمبله با کوزه آب بیرون آمد نوشیروان آب بخورد و در دیگر کسبه مفتون شدند در آن  
 و بدر و ن خان رفت و کاغذی بیاورد و بدست او را نوشیروان بر خواند کلمه چند نوشته دید از زجر ارباب زبان و عذاب  
 ایشان نوشیروان منفعل شد و باز گشت شوهر زن بخانه آمد و از حال مطلع شد بر سید و ازین دوری گزید چه در آن  
 زمان رسم جنان بود زنی را که با دوشاه خواهد دیگر این را رسیده و درین قصه بگذشت خوششان زن آگاه شدند  
 و آن مرد را بگریختند و نزد نوشیروان بردند و گفتند ای بادشاه عادل اینمرد زیسته از ما اجاره گرفته از بهر زراعت و مدتی آنرا  
 زراعت کرده اکنون محفل گذاشته است نه زراعت میکند و نه میگزارد که آنرا بدیگری و بهم نازراعت کند نوشیروان شوهر  
 زن را گفت چرا زراعت نمیکنی گفت شنیده ام که شیر می با آن سر زمین آمده و مرا با شیر طاقت مقابله نیست لا حرم  
 زراعت از بسیم آن شیر نمیتوانم کرد و نوشیروان دریافت و گفت زمین تو قابل زراعت است آنرا زراعت کنی شیر آنجا خواهد  
 پس بفرمود تا ایشان را صله دادند و باز گردانیدند نوشیروان را گفتند درین شهر دو بازرگان اند و پیوسته بشیر مختار  
 اشتغال دارند نوشیروان گفت اگر کسی را از ایشان رسنی نباشد هر که خواهد بماند ایشان بسیر بر و نوشیروان را گفتند که با معده و گو  
 چند آمد و شد میکنی بنیاد از ادعای چشم نمجی رسد گفت نگاهبان بادشاهان عدل است یک نوشیروان نوشت که فلان خازن  
 هزار و دویست تومان تو تصدق کرده در جواب نوشت که هر چه بابل استحقاق رسیده از ما است روزی در مسرکه به درخت رسید  
 پسری از لشکر یان را دید که سلاح افکنده به درخت بر آمده بود و از غایت جیم میل زد گفت من جنگ می کنم و تو اینجا ایست  
 لشکر گفت اگر چنین نمیتوانم هرگز باین عمر نمیرسیدم نوشیروان بخبرید و گناشتن بخشید بعد از نوشیروان هر جز با دوشاه شد  
 و ماه واد و ختر خاقان بود و او در سیاست مبالغه بسیار کردی گویند در نهم سال که با دوشاه بود سیر ده هزار کس از اکابر عجم  
 بکشت خلافت از و متفرق شدند و ملوک دیار قصد او میکردند قصیر باشتاد هزار سوار و پیاده و اهل دشت حرز را و فرمایان و اعراب بکشت  
 فرات آمدند و خرابی بسیار کردند و دوشاه بن خاقان که حال هر جز بود با ستم صد هزار سوار و پیاده و عیش رسید و هر جز  
 در باب دفع مخالفان بالقیه اکابر مشورت نمود گفتند قصیر روم هر ساجی متدین است اگر آنچه نوشیروان از مملکت او گرفته بازگردان  
 باز کرد و اهل خزر را کشودن مملکت مطالب نیست میخواهند که مالی چند از خیمت انصافه مالهای خویش کنند اگر اهلای آن در ایامان  
 بهیئت اجماعی روی بدیشان منهد از بهیئت مال که بدست آورده اند بدست باز گردانند و اعراب را که مال شاد کنی مطیع میشوند

پس دشمن ملک پسر خاقان است که طبع شیر دلایت ایران متوجه بدین صوب است هر مزبران راست عمل نمود و در دفع سپاه شاه پسر خاقان  
تدبیر خواست یکے از ابرار گفت پدر من تدبیر این میکوشید اند هر خرد پرا را بسجزانند پیر کهن سال بیاید و ششست گفت  
نوشیروان بخوابت نگاری دختر خاقان که مادر خاقان است مرا خبر گشتان فرستاد خاقان از بنحان حال دختر باز پرسید گفتند  
از باد شاه عجم اورا پسری آید کوتاه قد فراخ چشم بزرگ سیر و جدا از پدر بادشاہ شود ملک این دیار قصد شیر ملک است او کنند و مرد  
بلند بالا بزرگ پیشانی عجمی بر گوشت روی پیوسته آید و گندم گون خشک اندام بد شکل را بچوب او فرستند تا او را بکشند هر مز  
دار طلب مردی چنان ساعی شد و بالاخر بهرام جوین را که از اولاد و گرگین میلاد و ملک را و گان سی و سر آمد بسیار زان عجم بود و است  
آورد و او را بر سپاده شاه فرستاد و بهرام جوین باد و از ده هزار سوار چیده و بر گزیده از چهل ساله تا پنجاه ساله با سا و شاد و زر می  
کرد و وظیفه یافت سا و شاه را بقبل رسانید و غنائیم سو فوری بدست آورد و چند شتر با زانان از تقو و ظرف و دست بهر مز فرستاد و وزیر  
هر مز عرض نمود که بهرام محقری از غنائیم بدر گاه فرستاد و هر مز را این سخن مژگانه و علی و مغربی که چرخه با منته و دو کدائی که در آن  
ریسمان تینده و پینه و تخمیه منند جهت بهرام فرستاد و بهرام غل در گردن کرد و چرخه و دو کد آن بیش نهاد و بان بهیست سپاه  
باز داد و گفت خلعت ملک است دایره قبی که کردیم بهین فرستاد اعیان سپاه انصوب را سکر شدند و در محافل بهرام اتفاق  
که دند بهرام نام هر مز از خطبه بر افکند و بنام بهرام شمس ویر و زینک زده هر مز بر سپر بد گمان شد خسرو و بهر سید و بار من گرخت و دختر  
ملک آنجا شیرین را سبزه است و با و بر پای بجان رفت هر مز بنده و بهر و بسطام خالان خسرو را حبس نمود و ایشان با اتفاق جمعی از  
بسیرون آمدند و هر مز را گرفته میل کشیدند خسرو و بد این باز گشت و بر تخت نشست بهرام جوین از خراسان روی بد این آورد و بر  
کتی شرط نهروان با خسرو و بر وزیر رزمی معب کرد و وظیفه یافت خسرو و بد این گرخت و از آنجا قصد روم کرد و بهرام جوین در میان  
بر تخت نشست و او را از آن جوین گفتندی که بغایت خشک اندام بود و گندم چون بهتادی و دستهای زدن شنی چشماقی او از لولوش  
گفته شنی و از جمله سخنان بهرام است سردار سپاه را که به جفت از صفات حیوانات منتصف باشد چون شیر قو و دل و چون یلنگ با  
خضم شکر و چون خروس شجاع که جمیع خواج خود حب کنند و در حمله چون شوک که باز گشتن ندانند و در غارت چون گرگ که  
اگر از چاهی نا امید شود بجانب دیگر شتابد و در بر داشتن سلاح چون مور که انصاف مضاعف و زن خود و برادر و در دفا چو  
سگ و در صبر چون خرد و زنگاه بانی چون کلنگ با بجمه چون خسرو و بر دم رسید قیصر او اگر اجمی داشت و دختر خود میرم را با و داد و  
بعد چندی خسرو و بر وزیر مجد قیصر متظاهر شده با بهرام جوین رزم کرد و وظیفه یافت بهرام جوین گرخت خاقان او را مغر و داشت و او  
کارهای شکر آنجا کرد و خاقان دختر خود را با و داد و بهرام جوین عظیم تیغ ایران فرستاد و خسرو منتصف بر زمین نام را بر سالت نزد خاقان  
فرستاد و بر زمین بچین مردی فلون نامی را بقبلت و نامه با و داد و گفت که نزد بهرام برو و بگوئی که این را دختر خاقان فرستاد  
و او را بقبل رسان فلون برفت و در حدود خراسان نامه بدست بهرام داد و او را بکار و ملاک کرد و این باز که خبر نموده که بر زمین  
تعلیم نموده با بجمه چون بهرام منظم بچین افتاد خسرو و بر وزیر پادشاه شد فقط بر وزیر مترا و منظر مست خسرو و شکر قیصر را بخت و بدایا  
با و کرد و مانند خسرو و بر وزیر از سایر ملوک عجم بهرام جوین ملک کثرت خراسان ممتاز نموده و او همیشه گنج داشت از آنجا که با و آورد و است که قیصر  
در کشیتما کرده بخیریه میفرستاد و او را از این معنی افکند که گمانش که گنج را آنجا بود و خسرو آنرا گنج یاد او و نام نهاد و فر دوی گوید

فرد و گنج باد آورش نخله اندد و در محزون خاص شده رانده اند با خسر و شتی هزار زین مرصع داشت و پنجاه هزار اسپ  
 در طبله او جو خور و ندی و دوازده هزار شتر بارخانه خاص او کشیدندی و نهصد و شصت فیل داشت و در زمان او بابر  
 فیل بچه آورد و چون خسر و سوار شدی و دولت کس با جمعه و روحانی او رفتندی تا بوی خوش با و رسیدی و هزار اسقار بر آتش  
 آب پاشیدندی و فصل سپ خاص را از زر ساختی و پنج چوبین بران زدوی تا زود و در میقتادی و هر که یا فنی بر گرفت و کاسه داشت که چون  
 او را پر آب کردند و هر چند از آن بخوردی و حتی تشنگی و دوستی از علاج داشت با نفع انگشت که چون او را فرزند می خواست متولد شد  
 آنرا در آب نهادندی و پنج در آن بگریختی و چون فرزند تولد شدی انگشتان بهم برآمدی و نجم طالع گرفتی و قدری طلای دست افشاز  
 مانند موم داشت هر چه خواستی از آن بساختی و دوازده هزار گنیزک در شبستان داشت و در آن چوبین شیرین و در حرم برای نو بود و در انهد  
 بخت و جمال او کس نبود و زنی خسر و شیرین را گفت خوش چیست پادشاهی اگر همیشه بودی شیرین گفت اگر چنین بودی  
 ترا رسیدی بار بکه که در پیشی با و مثل زنده مطرب خسر و بود و وقتی غلامی با و سپرد تا در مطربی ماه شد خسر و را بنام عنایتی عظیم پذیر  
 بارید از غایت حسد غلام را بکشت خسر و بشنید بارید را بخواند و بقتلش فرمان داد و گفت لذت من از نعمه تو بود و و نیمه از غلام تو  
 او را بکشته و منی عیش مرا منقص ساختی باز گفت تو همه آنرا منقص میادی خسر و آن سخن شنید و از بختش در گذشتیت مهدی  
 عباسی از معتدین محمد بن السن بن الکس رسید که ملوک فرس چگونه خوان کشیدندی گفت بفرغاله بر بهر خوان خسر و آوندی که چهار  
 هزار و درم خرج آن شدی گفت چگونه گفت بفرغاله روزی که از قرق چشم بشیر میش پرورده باستی و از انچه با بکلا بکشندی به معطر  
 کردند می نمود و همچنین بعد و یافتندی و شکست زعفران بران مالیدندی و چون بریان شدی بکار و زین آنرا پاره کردند  
 و آنرا در طبق زرین کشیدندی و گوهر قیمتی ساینده می و بران پاشیدندی پس آن کار و طبق زرین و نمود و سینه بغیر او آوند  
 و دیگر روز از سر نو ساختندی گویند که خسر و مرض سل شست و بفرغاله گچان دوای او بود و وقتی غلامی طبق آس بخیل خسر و آورد و  
 و تنش بزیاد و قدری در دامن خسر و ریخت خسر و بر بخید و بقتلش فرمان داد غلام باز گشت تمام طبق در کینا رشتن ریخت خسر و  
 و خشم عظیم شد غلام گفت که ای خداوند باینقدر که قطره و دسه آتش است رسیده است حتی قتل نبودم اگر مرا باین قدر  
 جرمی بکشتندی ترا بطلم نسبت کردند می رواند اشتم که ولی نعمت من بظلم منسوب شود این بے ادبی از آن کردم که  
 ناگناه عظیم شود و تلو و قتل من ملامت کنند خسر و گناهی کشید و او را از مقر بان گردانید و وقتی بسخ او رسانیدند که فلان  
 سپه سالار را مرخص است خسر و گفت چاره چیست گفتند او را بنده باید کرد خسر و بر اسے ایشان فصدین کرد  
 روز دیگر سپه سالار را منزلت بغیر و و تا آنکه یکس اشاده کرده بود و خند هنگام خلوت از آن سوال کرد و گفت گفته بودی که  
 او را بنده کنم خواستم که محکم ترین بندی برونم هیچ بنده محکمتر از قید احسان ندیدم گفتم هر بنده بچندوی معین است خواستم که برش  
 بندم که سلطان اعفانست پس سلطان را باید که مثل خود را بند کند و سستی یکم بظلم نزد خسر و آمد که فلان حال  
 تو ضیاع مرا غضب کرده خسر و گفت که چند سال است که در آن تصرف میکنی گفت چهل سال گفت اگر یکسال عامل من تهر  
 کرده چه شد گفت تو چرا ملک بهرام چه بین بکشد استی خسر و بر بخید و فرمود تا او را سیله چند بزد و ند مظلوم گفت یکم بظلمه بدرگاه  
 آدم و اکنون بد و مظلوم باز بگردم خسر و بخندید و او را بنواخت و امر فرمود تا ضیاع را باز که بکشند از سخنان خسر و بر وزیر است





[illegible]

بارسلطنت رسید و بعد از ویشترش عمر بن منذر و قالیوس بن منذر و منذر بن سلسطنت کردند و انگاه النعمان بن منذر حکومت یافت و او را  
آخرین ملوک خیره است و شقایق النعمان با منسوب است گویند و قتی بسیر رفت و بمنزلی خورم رسید شقایق بسیار آمد امر کرد که هر که شاخی از آن بخشد  
بشش بزرگوارم آنرا شقایق النعمان خوانند و گفته اند که النعمان بمنجی خون است و شقایق النعمان که گویند آنرا در سنجی بخون نسبت دهند بآنکه  
نعمان با خسر ویر و نیز در مخالفت گشت و خسر و سپاه را بر کفند خسر و در بدین اورا بر نیز پای پیل ملاک برد و بعد از او اباس بن  
قیضه طالی بفرمان خسر و بر نیز حکومت خیره رسید و بعد از او را و ما هسان همدا لی از امرای عجم ایالت خیره یافت و بعد از او پس بگذشت  
که حکومت خیره بر دست سپاه اسلام گشت و پس از او پسندی منذر بن نعمان بن منذر که بغیر و مشهور بود و بفرمان یزد و جو و شهر یار بخود  
آورد و سفید یافت خالد بن ولید در بجر این با او مصاف و او منذر در سنده و او از دود از بجر می تقبل رسید و دولت بنی نصر پسری گشت خیره  
شهریت این عراق عجم در غایت لطافت و در مفته سده روز و گوید و داشت آن شهر محسرت و مسرور می پر و ازند و داشت آن شهر تمام می صبح پیشند و با  
و لغز و محال بر نیز و در این خط بسیار است خصوصاً در عقب که از جای نیک برداشت و بسیار و او از مردم قابل گذرگاه هرت را با لقب سجده  
و مقابل داشت اندام هر یک را خصایص است که دیگر نیست اول آنکه می طن کاو کاو در یک شهر است و از سر ل آب چکان تا سر مل نعمت آباد که ابتدای خیابان کاو کاو  
است تمام نیست و دیگر آنکه کاو کاو است و در طرن دیگر گشاده است و افشخ را با شهر بزرگ می رود و گفته اند بر خاندن که از نیز تا آنجا هزار سنگ است در میان دو کوه  
رفیع قی شده و با بکسرت عمارت و لثین باغات بهشت آئین ترجیح بر کاو کاو گاه دارد و رودخانه در میان نفث واقع شده که اکثر وقت خشک است که اگر آنرا آب بودی  
تعبت را بر روی زمین شبیه بنودی و در محله هر دو طرف آن رودخانه واقع است که کجی را گرم سپرد و دیگری را سرد و سپرد و تفاد آن آب بومیان و در محله بنیاب  
آیست که هر دو عمارت محله گرم سپرد و می بکست روز از محله سپرد و سپرد و در محله بکست و در محله بکست و در محله بکست و در محله بکست و در محله بکست  
که دانه اش در غیرت در شاه هو است پوشیده فاند که در نیز و اما بکان که اول آن قوم آتابا که سام است که بنیاست دختران علا و ولد و  
ولی و الی شده و او علم بسیار داشت و نیاست اندک بنا بران حکومت برادر خود و عزیز الدین لنگر باز گذار داشت و عزیز الدین در بانفسد و  
و چهار بخیری وفات یافت و بعد از او برادرش آتابا که علا و ولد بن سام حکومت نشست و عمری در ایالت و چون سلطان طالیان  
این خوارزم شاه از منهد و ستان باز گشت با و پیوست سلطان او را پدر خواند و ایالت ۲۲ هزار و او و همچنین ایالت یزد و در او لا و آتابکان ماند  
اما آنکه در عهد آتابا که یوسف شاه امرای منقول حکومت یزد رسیدند و می نگذشت که امیر مظفر طرک فارغان حکومت یزد رسید و فرزندانش  
بیا و شاهی رسیدند آن مظفر عبارت از ایشان است طلیس که یک چون دخل این اقلیم است و رجو اریز و واقع شده لهذا اینجا ذکر کرده و طلیس  
و دخل اقلیم چهارم است و در بحث فاین مر قوم شود و طلیس که یک شهر است که یک قلعه اش را رعایت استواریست ابر قوه سابق  
و دخل فارس بوده و اکنون تعلق بعراق دارد و در تریته القلوب آمده که اول آن شخص را بر نیز که می ساخته طهنا بر که می گفته  
چون خراب گشت پس از آن دزدین که احوال معیور است ساختن و همش سبب گشکوی عوام ابر قوه قرار گرفت گویند که کاوس  
پسر خود سیاوش را در ابر قوه از شش گذراند و مال بزرگی که احوال اینجا است همان خاکستر ولایت فارس طالیی ستا با و  
و فارس بن اشور بن سام بن نوح علیه السلام آبا و کرد و مردم اینجا را از اصحاب عقیولی کامله دانند و صاحب سالک  
حدیقه آنکه در دو که شرقی فارس حدود گریان است و غربی خویستان و صفایان و شمالی پایان هنری از حد و گریان جنوبی بای فارس است و در فارس  
جنابا بسیار بود و پنجه خیره مشهور مر قوم گفته اند خیره خارکت بحر فارس است و لو بود در اینجا نیک می باشد خیره و ال

در کج فارس بود و گاه گاه چون این دریا بکشد مایه عظیم در شکی باز و در آن سال هر دو مایه خیزد و پیش گذرانند جهان مایه را بیکند  
و بچو شاند و دروغن آنرا افکند تمام سال در آنجا اکنافیت کند اهل دل را حجت سوختن و محتاجان را رحمت خوردن بکار آید و  
این دروغن را در ظرف چوبین کنند و الا در سجا که باشد ترشح کند مجروح ضایع گردد و جزیره سوری در کج فارس است و ساکنان  
آنها قومی باشند بر ملت ابراهیم خلیل الله القصد فارس در زمان قدیم پنج کوره داشته که کثرت ترین آن استخر بوده و مصافات آنرا  
از صنعت فرنگ گرفته اند و الحال نه لوک است و معظم ترین ملوکات شبانگاه است و در املکان خردست دار البحر و شهر است  
در غایت نزهت و حضرت در تاریخ بیا کنی مسطور است که در بحر و بنا کرده رشید وزیر و اب بن های بن همین است و بعضی گویند  
که همین بنا کرده است و در یکی از قبایل ابو میسای تحصیل می یزد که نهایت نفاست دارد و در سالی از لیست منتقال زیاد دینی شود  
و این در عهد فریدون پدید آمده گویند که سکه از وسای فریدون کیش کوهی را به تیر زد چون شب بود کیشم زنگان کوهی استواری شد  
اتفاقا از آن زنگان زنی متعاطر بود چون کیش از آن اجز و شکست که او درست گردید صبح همان شخص آن کیش را بکشد  
نزد فریدون آورد و کیفیت را باز نمود و فریدون مرغی شکسته بال را از آن آب خوراند تا مرغ شکست از آن هنگام در خبر ضبط آورد  
و اطراف دار البحر و بنو را بشمار سایه گستر و انما روح پرور ترجیح بر بسیاری از شهر کشور دارد و یک از شهرهای مختصر و کج  
است و ساکنانش اکثر صنعت کماگری اشتغال می دارند و از مصاف ناقش موهنی است بدرد نام که تراغش تمام منقشه و لاله است  
اصطلاحا آنها دارالکعبه نموده و بطریق آیه کریمه غر و ما شخر او و احما شخر سلیمان صیاح و بعلکک و شاه و در این شهر  
و آتش کده که فرود آمدن آن از جمله علامات ولادت محمد بوده و همدان آمده بود و کیومرث که آغاز بادشاهی جهان  
بر دست اول شهر کوه جهان بنا نهاد و منظور بوده و طول آن شهر باقی نمانده که نقشش چون هست که بیان بانه سردار امشش از  
نظر خورده بنیان مار بکشد آورد و کج که حبشید در آن شهر قصری بنیج ساخت و بر در تحویل آنجا بنیج حمل که روز نو و  
است بعیش و جشن برداشت و الحال از آن چهار رده ستون باقی است بریضا و از رسته سابقه شهری معروفه بود و  
و نزد بعضی از بیکان گناسپ است و بنی گویند که چنان بفرموده سلیمان بنا کرده اند و در ده دآن مرغزاری بوده و فرنگ رده فرنگ  
در کمال حضرت لطافت آب و هوای میوه اش در کمال بایستی که بول می پیوست چو و بیکان نوع و ده جب بوده اما الحال آنرا نذا  
بر طر شده و عو من آن دو که با عمل آمده و قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر میناوی از آن شهر است گاه درون بر رابست  
منج صاوی از انبیه قبا و بن نیز و رست که پدر نو شیروان بوده و جای تازه طراد است خصوص در فصل ربیع از کثرت گل دریاچین ناچین  
است جدر اقم حرون از بدیهه منوره بگا درون آمد و متیم شد شیر از حب لطافت آب و هوا از باغ ارم آبی و از رونه رونه  
کنا بی است محمد قاسم ابن عقل غلام و جلال آن شخر او و نهاد و چهار حجری بنا کرده چون در قصر عمر لیست در آمد و بعد از آنجا نیست  
و موسوم بخلق گردانند و در زمان خلفه الد که یومی معموی موفور بهر سائید و او سوره باره گرد شیر از کبر و اندر و ملک شمره و شمره  
و ربیع و باره آن سعی بقصد عمر رسانید و بهرین آب کار نیز رکن الد و ر بوبه و نمی است که آب رکناباد و رکنی است و پانز  
و نره ترین آب شیرانه صلی زمین است که اکثر سیر گاه خاص عام است و در ده فرنگ شیر از چشمه است موسوم با بیکان است که در  
فصل بانیر آب چشمه خاصیت جلا بچشمه در آن ایام از خاص عام چندین هزار آدمی بدان موضع رفته و سه روز پنج و شام از آن

آشنایند و دفع مضلالت بینا پیشه طبع در وقت خوردن باید که در دل بگذرانند که از مقصد و یا از زبان یعنی از طرف اعلی یا اعلی دفع شود  
و اگر بیج در دل بگذرانند شکی در شکم پیدا شود که بیم هلاکت باشد و مضلالت دفع بگردود و در فارس و شیراز و ایسحق ابواسحق انجو حکومت داشته  
و امیر مبارزالدین محمد مظفر که بآل مظفر مشهور است آند را از انجو انتفاع نمود و ذکر آل مظفر در عنوان که وطن اجداد او است نوشته شود اما احوال  
شیخ ابواسحق بخوانست که پدرش امیر محمود و شاه انجو از اعیان اکابر فارس بود و شیخ و واسطه خواجہ عبد الباقی انصاری می پیوندد  
و شیخ محمد اصفهانی حاکم کوخان شمعدانی خالصات فارس شده و چون مغول خالصه را انجو گویند انجا بان استعمار یافت و شیخ  
ابواسحق انجو امیری با سخاوت و عیاشی و طرب و دوست بود و هنگامیکه امیر مبارزالدین محمد مظفر ابواسحق و پدرش از انجو غریب خمریست  
مطربان مشغول می بود تا آنکه امیر محمد به شهر درآمد و در آن حالت شیخ ابواسحق مست بود و گفت آنچه آشوب است گفتند بیداری کول  
محمد مظفر مست گفت منور بن مزدک گرانجان نرفته است لار از شهرهای قدیم است اما اینکه در چه عصر و زمان بنامید و کدام یکا برسلطین  
هست برآبادانی آن گماشته بنظر ز سید بود و در تاریخ مسیح صا دق مینویسد که آند را به بعد ملوک عجم با قطع لارین گزین میلا و بود و به  
در یافت میشود که از انیشه لارین گزین بن میلا باشد تا بحاجه قلعه لار از بنایابی او و بنام او شهر نورست و بعد از او لادش بخا  
سلطنت میکرد تا آنکه جلال الدین امیرج از اولاد گزین میلا در عهد خلافت عمر عبد الغزیز مرغانی الالمت یافت و اسلام آورد  
و بعد از او فرقه دانش در اندیا حکومت میباشند تا آنکه برایهم شاه والی شد و در عهد پیکر از روم بحری شاه عباس صفوی برانندیا رسید یافت  
و دولت او لاد گزین میر گشت خوشستان ولایتی بر تخت است اما هوایش ناسد و ناخوش میاد و در ویش ولایت خراسان عسرب و کروتان و کز  
و فارس میرسد صاحب طایقات محمود و شاهی آورده که در عهد چهار صد و چهارم چهارم بحری خوشستان و توتالین ان زلزله دست داده که فانی کشید  
شدند و کوفتی متفرق گشته از میان آن مردمانی انداخته خارج شد که گوید در میان چنان کرده بود و متفرق آن ولایت را چنان نوشته اند که  
الوینیر و بنر مو و در فارس و در قشکر بر سر مرغان که حاکم آن امیر بود و کشید و هر مرغان بوی صلح کرده بهر او و بیدار آمد و سلمان شد و  
بروایتی تسخیر خوشستان پس می شری شته و در از متعناقیه انوار و ولایت خوشستان را که ره معتبر بوده و هوای انجا در خایت  
بدی و گرمی بوده آورده اند که هر که سالی در انجا مقیم شود در عقل خود نقصان بیند و یا عیشت آبادی آن شهر آرد و شیر با بکان بود و شوش  
از شهرهای معروف خوشستان بوده بروایت این متفرق اول سید برکی بعد از خوفان نوح علیه السلام در جهان بنام شد و شوش بود و ده و سام  
این نوح جهت بر جای آن گوی متعناقیه و ابواسحق شری در عهد فاطموی اقصی رافضی کرده و متعناقیه در ان یافت پس از ان خانه دید که  
هر چه در ان آویخته بود و مقصد اندرون کرده خازن گشت که در انجا زمانی نیست که تا بوقت تنیال پیغمبر چون در ان بکشا و سرچ  
دید که شخصی بران خسته و اضمحلالی در جسم او راه نیافته موسی اشعری بقوم عجمی مدعی است و انیال را و قهر آلی دفن کرد و در  
عسکر کرم شهری با نام بوده اول لشکر بن طهرت دیوبند در انجا شهری بزرگ گشت و انرا لشکر بن بعد چندی ویران گردید و بنا بود  
فدوالکنا متوجه تعمیر کرد و مسجد بنا بود و دیگر ویران گشت کرم و فنیکی حکم حاج بن یوسف فنیکی خوشستان رفت و فرخ تازاد  
را بکشت آن شهر را آبادان ساخت و موسوم بعسکر کرم گردانید و این شهر که مذکور شد احوال نرا البت و از شهرهای سابق  
خوشستان که حالا در قول شهر و غیره است بزرگتر انهامی پرواز و در قول از انیشه شیر با بکان است و در کتب و در ترتیب القلوب  
گوید که شهری کوچک است اما مشافات بسیار دارد و در حوالی آن مرغزارهای است نیم فرسنگ ریم فرسنگ که نام نرگس را خود است

در انجا



و بعد برین حدود و زمان اند که از ازمین گویند و شکر و آن کو مست و بسیار زلف است تا از زمین به ششستر نرسد و بعد از آنکه در آن ملک  
خورستان است بعضی گفته اند که بنا کرده شاپور بن شاپور است و در نزد است القلوب گوید که تخت و تخت است او از انعم کرده و در آن  
ار و شیر با لکان تجدید آباد ساخت و بنای آنرا بصورت اسب بنامش و آن شهر بر کنار نهر اشرفان بر زمین مرتفع واقع شده و در آن  
در غایت محکم است که مازنی ولایتی است وسیع دلی پایان شرقی آن نگران و غربی آن فارس و شمالی آن خراسان است و کرمان  
فارس و یقوتی کرمان بن بنیال آنرا آباد کرده و در تاج گزیده گوید که چون اردو شیر با لکان بر ملک الطولیت دست یافت متوجه  
شد و در آنجا مردی نبوه بنضو او نام و او کردی داشت موسوم تخت کرم که کسی را با او ناب و متقا دست عبودی و غذای او شیر برنجی بود  
از شیر با و جنگ کرد و مغلوب گشت و بالاخر بخیلی از پیشکشان آن کرم را بقیقت ماورکام آن کرم از زیر گذاخت بجای شیر  
و آن پاک گردید این حکایت در شاهنامه فردوسی طوسی شرح و بسط هر قوم نموده و گفته آن کرم از سبب متولد شده بود و کرمان  
منسوب است الفقه بعد گفته شدن تخت کرم اردو شیر شهر کو شیر را تعمیر کرده و آن شهر ساها و رال ملک کرمان بوده و اردو شیر از کتا پور  
بعد اوتار و چون سخن ساحت حمد الله مستوفی در نزد است القلوب آورده که کرمان ده شهر دارد و اکثر شهرها را هوای معتدل است و  
شهر لکان چرقت و سرخاست و در بعضی آنیکه کرمان خرد و اخیر سالی آنماه بار میبارد و در جوانی کوه تابان شیشه است که خاک آنرا مردم عجیب  
سایون بکار می برند و در عجائب البلدان گوید که در جبال کرمان سنگ راست که چون آنرا بر هم ساینند باران آید و این سنگ است  
که مانند هیزم میوز و ابو علی محمد بن الیاس مشهور بآل الیاس از امیر نصیر بن احمد سامانی بود و در سنه سیست و صد و دوم هجری معمر الدوله و پیش  
قصه کرمان کرد امیر علی متحصن روز با و با لکه رزم باست و سبب کردی و شیب بهر ایشان میوه و طعام فرستادی منرا الدوله گفت  
اگر دوستی جنگ چیست و اگر دشمنی چیست بیا منت بیا گفت بزور دشمنی است با شما جنگ میکنم و چون اینک ملایم است و شما غریب نیاید  
و آخری نیاید که همان را نشان تو افش بکنم معمر الدوله حجل شد و دست از کرمان برداشت و دیگر از ملوک کرمان فراختان اند و اول  
براق صاحب است که در عهد سلطان محمد خوارزم شاه مسلمان شد و سلطان بجن تیسر او بر کور و خان غالباً در چوین  
در جاده چنگیز خان رگه گشت متوجه کرد و از آنرا به بند و بسلطان جمال الدین منسکر که بن سلطان محمد خوارزم شاه میوه و خراج  
ایوانا سم زدنی والی کرمان و در زبان براق حاجت که بخبر روی گشت و بود و بد طسح کرد و در راه برو گشت براق را چندین  
سپا و بنو و زن را با اس مردان پوشانید و عقب خود نگاه داشت و با معوردی چند از مردان آنجا روی بر زم آورد و نظر  
یافت و بکران شد و برگشت و در وقت مدد و نور زده بگری بساطت نشست و با و کنای توان این بن بگزار خان مستصل گشت و  
و قتلش را مطالب یافت و چند کس از اولاد او حکومت کرمان کردند و آخر این پادشاه چندان سست که بکازا خان والی کرمان  
تخلع سبک کرد و از خود و میوه شاه نیز گفتندی و از شاه شجاع ابن مبارز الدین محمد بن ناصر و دختر شاهچراغ استایل از  
از شهر باقی شخص است و آب و هوا ناخوش دارد و قلعه اش در غایت محکم است و شش استان و ولایتی است که در و در شش استان  
خراسان است و در متار کرمان و قناب غریب و اطراف افغانستان هستند و در از منده سابق نوعی آبادان بوده که  
بسیار و بین باد و قلمت آب هزار و پیا رنگی قیمت نموده و خود را سفر در اول حال و افسرستان بوده و آنرا  
راستستان نیز گویند چچستان بن نامش تعمیر کرده و مرا ملتبان و نیم روز نیز فیه و وار و اول آنرا را شکرستان



نیز خوانده اند و عرب معرب ساخته تخیلی خود را بزرگترین نهر سیستان نامیده است که اکثر وقت از آن بکشته عبور می نمایند و باطل است  
 در بحر زردی ریزد و دریاچه ایست سی فرسنگ دور میان آب جزیره ایست مرز و مردم نشین و مملکت مبارک است  
 گوید که در همه شبستان یکایک است بر در شهر بام و ماری که از بهشت برآمده بران کوه افتاده و از عجایب دنیا ریگ بران  
 است نزد یک اوق و قلعه گاه آن کوه است که قریب ثلث فرسنگ بلندی دارد و یک روی او را ریگ گرفته و در آنجا چند هزار تن  
 است که مردم شبها آنجا بزیارت روند چون بسکوه رسید خود را بر روی ریگ با کرده میل پایان میکنند و در آنوقت آواز نثاره و نغمه  
 بسیار و بنایت شدید و تخت در گوش آید و عجب آنکه چون بپای کوه میرسند بر هر یکی که پایان آمده باز میگردد و هرگز تحمل نمیکنند  
 در عهد پیشدادیان و کیانیان تختگاه زال و رستم و شکان ایشان بود و ذکر رستم و اسلا فاش رستم بن زال بن سام  
 بن نریمان بن کورک بن شمس بن طورک بن شید اسپ بن جمشید چون جمشید از بیم ضحاک گرخت ضحاک مملکت  
 بر کاغذ پاره با نقش کرده با طراف جهان فرستاد که تا او را نشناسند و بدست آرند بکشی از آن صورتها بیتان سید ملک  
 سیستان و ختری داشت بحسن جمال و بقلل و کیا است موصوف بوده و گفته اند که تیر و کمان از مختصات آن دختر است و فرج  
 رنجت نکروی پدرش رضا داده بود که هر که را خواهد شکند و ختر آن صورت بدید و عاشق شد جمشید لباس درویشان بیتان  
 رسید و در باغی که دختر ملک در آنجا بود سیرکنان رفت دختر جمشید را بدید و شناخت و خلوت کرد و آن صورت پیش نهاد  
 اسدی گوید هر و بشد خانه آن نیکگون پریشان بیاورد و بنهاد اندر میان با جمشید بعد از انکار و سخنان بسیار با دختر او را  
 کرد و جمشید بدین مناسبت جمشید و ختر را بخود است و دختر او را در قصر خویش بنیان کرد و پدرش آگاه شد بنا بر عهدی که با دختر کرده بود  
 و محافظت جمشید گوید جمشید چند بیتان را بر او و او را پسری آبشید اسپ موسوم گشت و چون حدیث جمشید فاش شد این  
 بگریخت بحین افتاد قتل رسید ملک سیستان شید اسپ را پس خود میزد چون او در گذشت شید اسپ بکومت نشست و بعد  
 از او پیش طورک بن شید اسپ والی شد و شکان بکابل کشید و ضحاک او را بنواخت و سپه سالاری داد و بعد از او  
 پسش ششم بن طورک و پس از او پیش طورک بن شمس بکومت نشست و طوطی را اول پسری آمد او را گرک نام کرد  
 و پسری که طوطی بکشت و گرک شمس را بزرگ نمود و ضحاک را با بخت و سپه سالاری داد و چهارم ملک  
 که از امرای خود که بر و خروج کرده بودند قتل نمود و ضحاک بگریخت و سپه سالاری داد و چهارم ملک  
 که سیستان چهارم بکشت تا سترید پرفت و مظفر و منصور از راه لاهور سیستان باز گشت و فرمان ضحاک را بر پنج دیار نمود  
 بشود و مستولی گشت و مراجهت نمود و چون فریدون بر تخت نشست او را بدستور جهان پهلوانی داد و او به سیخ و کات  
 مشرق فرستاد و گرک شمس ملک آنجا که را بر انداخت و بر او زاده خود نریمان بن کورک بن طورک را که پسری خود  
 بچین فرستاد تا منصور را متعاضل ساخت پس بگشت و بخود کوچ از ننگاه رسید و بر بهری عظیم که آنجا بود پست و  
 آن تاربان محمد بن خیار خلی یو و آگاه بیتان بگشت و بعد از او بر او زاده اش نریمان که او را بنیم نیز خوانند  
 کورک بن نریمان فریدون و امالی سیستان شد و جهان پهلوان گشت و در عهد منوچهر شکر کوه سفید کشید و آنجا بر خرم سنگ  
 بلاک گردید و مجد او پیش سام بن نریمان فرمان منوچهر والی سیستان شد جهان پهلوان شد و سوار لقب یافت و

و سپاه سپند بر دوشی بکشود و بر حکام مندرج نهاد و باز گشت و او را پسری آمد که موی او سفید بود و سام برنجید و از تنگ بصر انداخت  
 سیمرخ او بکنام خویش برد و دیر در و گفته اند که سیمرخ نام زاده می بود که سام فرزند را با و سپرد و سیمرخ او را زال نام نهاد و تربیت  
 نمود و چون زال بزرگ شد سام بر نعت و او را بیاورد و زال را دود و دختر وای کابل را باز و وراج کشید و سام در زندگی خویش حکومت  
 سیستان بزدال داد و زال بن سام حکومت نشست و او بقتل و دانش و تدبیر موصوف بود و در کتاب ذخیره ذکر  
 کرده که زال بصحبت یکی از اصحاب سلیمان رسیده بود و زبان مرغان آموخته بود و در شجاعت بعد از پدر نظر مند داشته  
 رود و سیستان لقب اوست و چون چندی از حکومت او گذشت پسرش رستم از نوادگان متولد شد و او نیز چون پدر  
 بعلم و فضل اقصا داشت یعنی او را از حکما شمرده اند و قوت و شجاعت او مثل زن و در از مرزنگ رشید بک  
 مینویسد که او روز هفت صد فیل داشت و گویند که هر یک فیل زور صد کس میداد و پس حق سبحانه تعالی رستم را  
 روزی فغانی کرد و او بود چون رستم بن تمیز رسیده شبی فیل سفید سواری پدرش را باشد و رستم بر خاست و گرز حدش  
 برگرفت و فیل را بیک زخم گرز از پا در انداخت زال او را امر کرد که بکوه سفید رود و از ساکنان آنجا کین حدت بپایان  
 باز خواهد رستم گرز خود را در زنگ نمک مخفان کرد و بر سم بار زگان بچو رفت و چون شب شد با همراهمان روی بکاخ  
 و آن قلعہ نهاد او را بکشت و بر قلعہ مستولی شد و در آن اثنا منوچهر در گذشت و پسرش تودرز سلطنت رسید و در  
 اوایل دولت تودرز سام وفات یافت و زال بر تربیت سام مقیم گشت و بتغییر او چندی برداخت و بعد سیاب و  
 توران سپاه با بران کشید ایرانیان بز آل پناه بردند زال با اتفاق ایشان زاب بن طلماسپ را که از اخفاد  
 فریدون بود و سلطنت برداشت و افراسیاب را از ایران برانند و بعد از راسپ کشت سپ و پس از و کیتباد را  
 بسلطنت برگرفت کیتباد و پس از او کیتباد خویش رستم و سیستان را جهان پهلوانی و او رستم بعد از کیتباد پسرش کیتباد و کیتباد  
 کار با با هم گزیدین لقب یافت و در شانها مرفروسی طوسی بسیاری از احوال او مرقوم است و او دو پسر داشت بهر او فرزند راسپ  
 خود رستم لقب رسید و بعد از رستم تنبیه با در سپهر پادشاهان بخواند و از و فرزند بود خود آمد و فرزند گبیاست و شجاعت موصوف  
 بوده و چون لهر سپ بعد از کیتباد و سلطنت نشست رستم از اطاعت او عاود داشت و باید امن کشید و سیستان مقیم گشت و او را  
 برادری بود و شتا و نام رستم خود و دختر ملک کابل را بهر او بخوست شتا و کابل رفت و با اتفاق شاه کابل در وقوع بر او  
 کوشید و در شکار گاه چاهی چند بکند و در آن شمشیر با و خنجر تعبیه کرد و بطنها را از شاه کابل برنجید و سیستان آمد و از  
 رستم و او خواست رستم با برادر دیگر خود و زال بکابل شتافت استقبال نمود و وعده گناه خواست و او را بکلاه  
 او بر و ناگاه رستم سیاهی و زواره چاه و دیگر در افتاد و شتا و بر سر چاه آمد و شتات آغانه نهاد رستم مجروح شد و  
 با و گفت اکنون با من قدر کردی نیر و کمان مرا بد تا اگر جانور سے قصد من بکنند تا زنده ام شتا و وضع تو اعم کرد  
 شتا و تیر و کمان با و داد رستم کمان برگرفت و خواست که شتا و را تیر زند شتا و پس درختی بنام گشت چنانچه فردوسی  
 فرمود نظم درختی بداند بر او چنانچه بر و برگزیده می رود کار با مثالش می بود و بر گشت سیاه پنهان شد  
 پس مر و با پاک را به چور رستم چنان دید و بخت دست چنان خسته از تیر بکشت و شت و درخت

و برادر هم برید خست به بنکام رفتن و شبنم فرخت بهشتاد و از پس زخم او آه که به تهنیت برود دست کوتاه کرد و فرستاد  
 رستم چون از حال پدر آگاهی یافت با سپاه روی کابل نهاد و پیش رستم و زواره سیستان فرستاد و شتاد را با درخت بسوخت  
 و پادشاه کابل نرم کرده او را بکشت و سیستان باز گشت بهمن بن اسفندیار یکمین پدر لشکر سیستان کشید فرامرزم او شانت  
 و پنجاه سال حرب کرد و ناوقت اسیر شد بهمن او را برادر کشید و زال را اسیر کرده با خود برد و دوستان و دوستان پسر گشت  
 بهمن بعد چندی لشاعت بشوین کشمش بود زال را که فرود می گوید و فرمود قایم ای وستان زنند و کشادند و دادند و سیستان  
 زال در دایه در غم فرامرزم سیستان میگردانید تا آنکه یکهای بنیست بهمن بعد قوت بهمن سلطنت رسید زال و رویه را تعزیت کرد  
 و از کرده های بهمن عذر خواست و فرمود سی طوسی گوید و نظم بر زال و رویه پیشام کرد و که بهمن به کار پس خام کرد و پادشاهان تمام  
 زال سام سوار به نیابت کردن چنان کار و زار و از تعزیت و قدرگی های زال و رویه را غم فرامرزم تازه شد فرودی گوید  
 نظم از ان پس همه روز و گریان شدند و جو بر آتش تیزه بریان شدند و بر زاری گفتند باید که بدید که ما را چه آمد پس به سوخت  
 اکنون گفت های دل می باز نماید بجای بهمان چون فرامرزم بردار شد بهمن خواسته پیش باخوار شد و چو روز بگذشت  
 رنج زال به بنا کرد و دید رویش ز حال پیداوار دارنده گفت آن زمان که ای برتر از جان کون مکان به پیشام غم از هر چه کرد و غم  
 بدین گفت بلایم تو هستی گواه به گفت این و جان را برزدان سپرد و از گیتی بجز نام یکی به بر و رویه ان دید شد و بر من و غیوس  
 بر آمد بچرخ بلند به سر انجام مرغوشن را بر مهر به کشت از غم شوی و شمار و هر چه بدختم نهادن پس شوی زن به برایشان کسی  
 گونه گفتن به و از ان هنگام از ان مردی نامور بر رخاست معتبر که که همراه انگریزان بهی و ملاس را سپرد و تماشا کرده بود با  
 راقم حروف به گفت که اکنون او لا و رستم بن زال و بر منی و ملاس سکونت دارند و بر دین مجوس و طریق زردشت اند و  
 قشقه بریشانی میکشند و با من ملاقات میدهند و اکثر از ایشان تجارت میکردند و الله علی الراوی و در عهد خلفای سینه عباس یعقوب  
 بن لیث صفار بجای سیستان رسید گویند یعقوب بن لیث صفار یعنی روی کر که پدرش در سیستان حکومت گری کرد و یعقوب  
 سرانکار فرود نیامد و با اتفاق چندی براه زنی پرداخت و بالاخر حکومت سیستان سید مقتول است که بعد از اهر بن عبدالله از اولاد  
 دو ائمه و الی خورشیدان بهمن سیستانی خرج کرد و ظاهر با زار اند و متعل گشت یعقوب یث شعی خود را بنجرانه و رستم رسانید و در  
 و دیار بسیار بدست آورد و درین اثناء نظر بر جواهر ابرار افتاد بکمان آنکه در می گران بهاست در دمان انگلند آن غوغا که یعقوب  
 گفت ملک ایمر و خورده ام رعایت آن ضرور افتاد پس اموال را با تمام بگذشت و بهرقت دیگر روز خازن اند روی تحب آواز تو بهمن  
 رسانید و رستم امر کرد تا اندر و دادند که دادان را مان است باید که حاضر شوند یعقوب نیامد و حال باز گفت و رستم را خوش آمد داد  
 ملازم گردانید و حاجب ساخت و بالاخر سپه سالاری داد یعقوب بزم نام برد و رستم مکر داشت امیر خراسان بحلیه و رستم را مجوس کرد  
 و بعد از فرستاد یعقوب در دوسه و پنجاه و یک مجرم حاکمین در هم شد و در همان سال هرات و قوشچ بگرفت پس کربان  
 شانت و استیلا یافت و الی فارس را بکشت و بلخ گرفت و عظیم متعل گشت گویند که چون یعقوب بدو دست رسید مال یک  
 از اغنیاء بزرگ سیستان را از او را بدید گفت حالت چون است گفت چنانچه دیر و ز حال تو گفت دیر و ز حال من چگونه بود گفت  
 چنانچه امر و ز حال من است یعقوب متاثر شد و مالش بدو باز داد و در دوسه و پنجاه و سه مجرم حاکمین را که در مجرمین ظاهر شده

و ظاهر شده

خراسان بکریخت و پناه بدادے کسیر نزد یعقوب بر خراسان استیلا یافت گویند رستم یعقوب پشیمان بود که هر که اول بخش  
آمدی یکساله بامحتاج بود و او می و اگر پیش از انقضای آن مدت دیگر چیزی طلبیدی آنچه داده بودی باز گرفتی و او را  
براندازی و هر سه ماه سپاه را یکبار مرصوم دادی و از لشکر بانش کس را مجال نبود که دست بتاراج بردی و دودنهر امر در گردید و  
و بدست هر حیثیتانی دادی و هر از زمین و هر از زمین و در خیمه او چیزی پلاسی که بران خسته بود چیزی نبود و آنچه خلیفه او را گفت که دعوی  
پیشوای داری چنین پلاسی نشینی و جز سلا حیکه پوشیده چیزی نداری گفت سردار را باینکه چنان معاش کند که لشکریان نیز بر  
نخ زندگانی توانند کرد و او بعد از و برادرش سخن بر لبست جان نشین شد و او ملکی چهار بود و در دو صد و هشتاد و هفت تهر می خلیفه  
بعد از لشکر ایالت خراسان فارس کرمانستان ماوراءالنهر و سمرقند و خوارزم و بلخ و غزنه و غفران و امیر اسماعیل سامانی صاحب و را انهر باده هر اسوا  
و چون بگذشت عمر باخت و هر اسوا و سوار توجه او شد چون همه بایا راستند پس عمر لبست که بغایت سرکش بود و در جوانی آمد و  
او را لبست اسماعیل سامانی که کسی بقتل رسد امیر اسماعیل نظر یافت و عمر را در خیمه و حبس نمود و عمر باکی از فرارش گفت که نه امیر  
قدری گوشت در شغل کرد و وزیر او آتش افروخت و بکار می رفت گی در آمد و سر در شغل کرد و مالش به بخت بچیل سرسیر  
او در دو و شش شغل در کرد و شل گات مید و در شغل را میر و عمر از ان حالت بخت بدیدی از نگاه بانش گفت چه وقت خنده هست گفت  
امروز بامداد و خوان سالار من شکایت میکرد که صد شتر آلات طبع را بجهت می کشند اکنون منم که سکه از اسب و لبست من بر پس  
محققه خلیفه او را بعد از طلب داشت امیر اسماعیل انهر مودعی نمود و عمر به بغا و رفت و محبوس گشت و در حبس خلیفه مرقع شد و در  
حبس بکریست بمر و از عجایب که بیکس از سلاطین را سفره و شیلان آمدند او منبوه و عاقبت از کریست بکریست بکریست کسی از مرصوم  
خامیه حصار او نگرفت از سخنان او است که در از گوش باخود برید که اگر بار شمانبر و باری راه نشما بیا بیو جامع غلق نشیر از ان  
آمار او است و بعد از ان ایامی از منقاریه و در میان حکومت کرد و قراه ولایتی است مخضر و در یک فرسخی قراه کوهی است که از  
ماندی گویند و رین کوه طاقی است از سنگ که همیشه آب از انجا میچکد و مردم از انجا دست برداشته بدعا طلعه حاجت میمانند اگر  
چکیدن آب زیاده شود و بدو شدن مطلوب رسید میدارند و الا محروم باز میگردند و قند بار شهر بند می دارند و در میان طلعه  
پای است عمیق از سنگ لاک رنگ در ان خوف که اند آب از انجا جاری دیده اند و در و قلیک از انجا آب میکشند بر کجای در  
و شایخی گینه بر می آید و یکی از مصافات قند بار رین و او است که دارالملک سوری بوده که جد سلاطین غور است و دیگر  
است که شهری بعلبیت بوده و در ان ناحیه گنبد است و در انجا ده قبر است که ایشان را شهنشاده های گنبد بر باز میگویند که بقیعت  
ان گنبد پوشانیده اند و مصالح آن شکافته بافته اند چنانچه از ان کل خاک و در و رن کنند با فتاد و بیوی شمر چه است از  
ضمایم قند بار نزدیک لغات و از امر غیر گویند و دیگر میمنه است که انحال بقدر و میهی مانده و در جنوب کوهستان بتل  
که نزدیک زمین و او را قریب است موقت تا پنج صبح صادق گوید که امیر و انون بیک از امرای سلاطین  
گور کاغنه بوده و بعد از ان سلطان حسین مرزا گور کاغنه در پشت صد و هشتاد و چهار سال حکومت و او را غور یافت پس قند بار  
و قراه بکرفت و زمین و او را زمین ساخت و بعد از و پس از شجاع بیک که بشاه بیگ شهرور است و محمد مقیم در قند بار و در مرزا  
بکومت رسیدند شاه بیگ فاسل شجاع و مشهور بوده و در مرز زم پیش از همه شکران میباشند شمال شدی او را گفتند



میر و اراجین تهور مشر او را بنیاد گفت که بنیاد بنیاد نگاه اختیار من از دست میر و دو گمان می برم که هیچ کس در پیش من نخواهد ایستاد  
 و اول بعد از پدر بقصد استقلال یافت و لشکر بساخت و شمشیر و آلتی از جنام فیروز برگرفت چنانچه در اقلیم دوم و احوال سیوستان  
 مرقوم است و بعد از او پسرش شاه چین بن بنیاد بیگ از عنون بکومت رسید و سندی در تصرف داشت و بعد چند بی ملک ترخانیه رسید  
 و او از امرائی شاه بیک بود اول ایشان میر علی بیگ ترخان است و از احضار او مرزا غازی فرمان محمد اکبر بادشاه ابالت سندی  
 و در عهد جهانگیر بادشاه حکومت قندهار نیز یافت و بعد از او کسی از ترخانان بکومت نرسید و در بدو سلطنت محمد شاه گورکانیه  
 افغانه قندهار منسوخ گردید و از آن گرده بود سلطان محمود خان غزنیه که بایران شتافت و دستبیل یافت و پنج وین سلاطین  
 صفویه از آن دیار بکند و احوال او و دیگران در اقلیم چهارم در ضمن نیال مرقوم شود و دیگر احمد شاه ابدالی و رانی و بر قندهار  
 سلطنت نسبت لوازمین پیش ملازم نادر شاه بوده و بعد از او خیم طالعش ترقی کرد و در عهد سلطنت محمد شاه و غریب الدین محمد عالمگیر  
 ثانی گورکانی مکرر لشکر به شاهجهان آباد کشید و کرد و آنچه خواست بندی از قضایای او در ضمن شاهجهان آباد و دلی بگذشت و  
 اکنون تهور شاه بن احمد شاه و رانی ابدالی بر قندهار استیلا میداد و کابل و تخنگاه اوست و ششم از احوال او در ضمن کابل بنیاد  
 مختار من موهبت تاریخ مبارک گنجائی گوید غزنین در عهد سلطان محمود غازی چنان آباد بوده که هر روز هزار خر و ارگجیک  
 صیادان به شهر می آوردند و غزنین آب و هوای نیک می داد و او و او می میفند و در بنیادش بسیار یافته میشود و کثرت مردم و  
 دیگر موقوفیات و راجحان کمر می باشد و در واقعات بایری آمده که در زمان ایستان غزنین قندهار را از بلستان گفته اند  
 زاتم حروف گوید که در آخر عهد محمد منسوخ شیر و بدو سلطنت محمد شاه گورکانیه امانت کامل بمبارز الملک سرملند خان بوده  
 همراه مبارز الملک الدیوالد را قسم بخدمت بخشی گری قیام میداشت مبارز الملک خلف بزرگ خود خانزاد خان را با نوجوان  
 سواب و الد را قسم کابل فرستاد خان موصوف بکابل رفت و از اینجا غزنین شتافت کسانی که همراهش بودند و  
 می گفتند که الحال آبادی غزنین پیش از وینچی نمانده و قبر سلطان محمود بکلیکین و راجحانست بر بالین قبرش صحت  
 مجید و پهلوی قبر گری قیاس و گران از هفت جوش نهاد و با بجه غزنین نشین گاه اپنگین و تخنگاه سلطان محمود خان  
 و پدرش بکلیکین و اولادش بوده و در تاریخ مرقوم است اپنگین ورم خریده اسیر شهید احمد اسمعیل سامانی  
 بزود و در عهد عبد الملک بن فتح بن نصیر سامانی امارت خراسان یافت و اینجا کارهای بزرگ کرده و چون عبد الملک  
 و رگدشته امر از اینجا نامه با نوشتند که مراد سلطنت محمد عبد الملک و پاپر او عبد الملک منصور بن نوح است  
 اپنگین و جواب نوشت که منصور نوجوان است و بعد از پنج شش روز نشیند که منصور و راجحان بر تخت نشست اپنگین  
 کسان عجیل فرستاد که قاصدان را باز گردانند ایشان از حجون گذشته بودند چون نامه اپنگین بنیاد رسید منصور که باو شای  
 شده بود دل در گور کون کرد و بدو لگامش خواند تا بقتل رساند اپنگین هر چند خواست بجای نرسیده از خراسان  
 بخواند و گفت مرا خوانده اند که لعل ساینه چار تو پیست گفتند خوارزم و خراسان غیر و تر است خود را سلطان خوان تا  
 اطاعت کنیم گفت سخوام که در پیرایه مسرک و تخت شوم شما چاکران او تید بنگاه آوردید تا که من بنید وستان میر و دم  
 تا خنر اکتم پس مرا را و دلش کرد و بیایند آمد و روزی چند اقامت کردند منصور آگاه شد و شاهزاده را با بنیاد بر برف او فرستاد



و سپاه چون خبر رسید البتکین سبیل رفت و علاج در ده تنگ بست و از پنج چهار فرسنگ مسافت وارد و آنرا محکم کرد و سپاه پیش  
منصور متواتر گشتند و ما به چنان ششصد البتکین سه هزار برده داشت از جمله دو هزار و دوست غلامان او بود در روز  
البتکین در طلایه بود با سکه صد علام بر طلایه سپاه منصور آمد جمعی را بکشت و باز گشت البتکین گفت شتاب روی کردی  
اکنون که شبوی نه پیر کار باید کرد پس مشورت نمود و بانها زحفن کوچ کردند و بیگاه اندر میرد بیرون برزید البتکین طغان را بنابر  
مردوبتکین را بنابر امر دوزور یا نهمان کرد و خود با هزار تن عبور وریا کرده بمیدان استوار و روز دیگر لشکر منصور برفتند  
که او گریمخت وقت بجعل برآمد چون اثر دریا بگذشتند البتکین را در میان ایستاده دیدند البتکین رو به ایشان  
آور و طغان و بتکین از دو جانب دریا بیرون افتند و از اطراف تیغ در مخالفان نهادند اسپر سپاه مطوع  
قتل رسید البتکین خلف یافت و بیامیان رفت امیر بابامیان رزم کرد و وسیع گشت دیس ازین نوایش یفت و  
حاکومت کامل بدستور حواله گرفت و بغزین رفت و محاصره کرد ابو علی کوچک در نخستین بود البتکین فرمان داد و یک هم  
کس از لشکریان چیزی از کس نه قسم نشاند روزی غلامی را دیده توبره کاوه مرغی قتل کرد و دست راست البتکین گفت که این  
را گرفته گفت خریدم ام البتکین تحقیق کرده چون او را از روشمالی بجز گرفته بود امر کرد تا غلام را بدو بخش کرد و نزد  
پسر راه با توبره و مرغش آویختند و مینادی کردند که این سناری آنکه مال کسی را بزر و بستاند پس در بسته شد و بخانه  
و یک جبری شهر غزین را قهر اکتفا و کس را منبر ادوهند و ستان تا خت بز و غایت بسیار آورد و چون سپاهش شش  
رسیدند پناه برگرفت ملک فهد مگر قصد البتکین کرد و در رزم نمود و اما نظر البتکین را بود و در حد و دیشا و در گذشت چون  
سپاهش در لاس بگاوه بودند می رمیش گذاره مقتدر روز بدیس بتکین را امیر ساخته و بحسن تدبیر او سلامت بغزین رسیدند  
و با سعوف بن البتکین که بغزین بود و جوستند که تحقیق بن البتکین بجاکوست نشست و اطاعت منصور بن سامانی کرد و بعد از حق  
که او فرزندی داشت اعیان ملک کانگین را که مقدمه امر ابودا امیر خواندند و چون نمایند پیوسته که از غلامان معتبر بتکین  
بود و بارست غزین رسیده و بدلسوی آغاز نهاد و سپاه عرش کردند و بتکین را امارت دادند امیر ناصر الدین  
بتکین غلام البتکین بود و البتکین در دم خدیو اسپر محمد ابونصر احمد بن اسمعیل سامانی بوده بعضی گویند که نسب  
امیر ناصر الدین بنزد و پدر ریاست پیوند و بخلاقی افتاد و باجماله امیر ناصر الدین قبل از حکومت روزی بصحراف رفت و آنچه  
تا بچه بخوابد و اسب را برانگیخت تا هوای گرمیت بجا گرفتار شد بتکین راه شهر پیش گرفت آهو مجتبی بجه از بی میدان و در و باد  
نیست کرد بتکین را بر و رحم آمدی چرا که داشت ناورش او را پیش گرفت و عمر با همان کرد و بر پشت بتکین جهان شب  
رسول را بخواب دید که فرمود بان شنیدی که کردی این و تعبای هر کر یاوشای ندیده باید که با خلق خدا شفقت کن و قتی  
البتکین دوست غلام را بهر تحصیل حاصله نزد خانجیان و ترکمانیان فرستاد و بتکین از ایشان بود و ترکمانان و راوی مالی تمام  
کردند غلامان عنضم رزم کردند بتکین گفت خدا را یاد بکنک نفرستاده اگر جنگ کنم مارا بکنک حضرت خداوند را زبان اول بگویند  
و مخالفت ترکمانان البتکین گفت چه اجناس کند و غلامان انتم بتکین نگذاشت البتکین او را گفت چرا چنین کردی گفت خداوند  
ما بکنک نفرموده بود اگر بفرضان جنگ میکردیم هر یکی خزانه فی نیمه و نیم نمیداد البتکین را خوش آمد و روزی از لشکر مفروض

[illegible]

تمام داشته گویند محمود کشیده روی دگوسه بود روزی در حجره خاص چون از نماز فارغ شد بیجا به بست و کلاه بر سر نهاد و در آئینه بگریست  
و بکمر کرد و گفت ترسم که خلق مرا دوست ندارند از نیکه روی نیکوتر دارم و زیرش حسن میبندی حاضر بود گفت این را چاره هست  
گفت بپست گفت ز رزق و دشمن و از تار او دوست دارند پس محمود چنان کرد و گویند انعامش تا دوست و بیار بودی و بر  
میخشدی و مادرش دختر رسیده ابل بود و ابلش زبانی گفتندی در اجرای امور شرع مبادله بسیار کردی بشی با ندیمان شراب  
خورد و با دود صبحی که دست علی پوشیدن از اکابر امرای و در آن مجلس حاضر بود و او را در شجاعت برابر هر اهل و نهادند و بی و نیمه او  
مرد و زخیل او بودند چون روزی بیجا شکار رسید محبت که بخانه زد و سلطان گفت در حالت مستی بر در خانه رفتن صلاح نیست  
اگر محتسب ترا با خیال در بازار بیندازد آبرو کند علی پوشیدن گفت البته بروم برخاست و بر سر پرشست و با نوبت  
عظیم روی بخانه نهاد و در راه محتسب با صد سوار پیش آمد و او را دست و پا بفرمود تا آنرا از سپیدش در کشیدند و بپای بست خود را  
چهل تا زیاده زد و بخانه رفت و دیگر روز بخانه سلطان شتافت سلطان گفت از دست محتسب چگونه خلاصی یافتی گفت  
بر منم کرد و از نو و شل شل شده بود و گفت این سزای آنکه فرمان سلطان ببرد و محمود و بخندید و گفت تو که کن که دیگر بار در میان خانه  
بیرون نروی کی تر و خجسته و تظلم کرد که و در هر روز و تیار کینه سر بسته بهر قاضی شهر پاداشت و او دم و نیمه رفتم آگهی که یا ز آدم  
انچه سپرده بودم همچنان سر به بر نشدم چون سر کینه کشیدم و دم در دست نهایی مس یا فتم تر و قاضی رفتم و حال باز گفتم گفت کینه  
سر به بر من سپردی و همچنان گریه و دیگر چه خواهی سلطان تعجب نمود و آن کینه زو فست در چرخه نگاه کرد و اثر شگافش نیافت  
یا خود گفت شاید که تو کرده باشی پس شب برخاست و چادر و مذهب که بر نهانی افکند و بود و کینه نگاهت با دوا و آن را قوا پیش دید  
شیرید و بگریه افتاد و فراش دیگر او را بخند و نوکر نشان داد و فراش رفت و دیناری با و داد و نوکر آن را چنانچه سب پاداشت  
نوکر و فراش آنرا بر نهالی افکند سلطان از شکار باز آمد چادر درست دید گفت این دریده بود و فراش گفت ندیده بود  
سلطان گفت ترس آنرا من دریده بودم فراش قصه باز گفت سلطان رفوگر را بخواند و گفت میترس حتی که بر سر  
ست گودین سال پنج کینه سه مهر ز نوکر کرده گفت ای سخنان قاضی گفت آن کینه را شناسی گفت آری محمود کینه آورد و نوکر گفت  
چنان است گفت کجای نوکر ده رفوگر نمود و سلطان تعجب نمود قاضی را بخواند و گفت تا زرب صاحب کینه رساند آنگاه امر قاضی را  
مکون ساز و بیا و بخند قاضی پنجاه هزار دینار فدای داد و از قضا معقول شد و از جان امان یافت عامل صنایع مرد  
را بگریه و غمزدین شد و تظلم نمود سلطان بعال نشست که صنایع بد به عامل بفرمود و عمل نکرد و تظلم نمود و دیگر بار بفرزین رفت  
و تظلم کرد و سلطان در آنوقت متکدر بود گفت بر من نامه داده است اگر فرمان میکنم مظلوم گفت من عظیم گفت بزرگ خاک  
بر سر کن گفت ای بادشاه عال تو بفرمان کار بسته کند مرا خاک بر سر باید کرد محمود گفت غلط گفتم مرا خاک بر سر باید کرد و در عین  
امر کرد که عامل را از آن بخواند و آن نامه بگردش آویخته کرد و شهر نگه داند و پس گفتش رسانیدند بزرگی از سیاه نهی  
بخانه در ویشی رفت و او را بر اند و در زنش تصرف کرد و در ویش نزد سلطان شد و حال باز نمود سلطان گفت اگر دیگر  
بیاید مرا خبر کن بعد از شش روزه در ویش آمد در ویش محمود را آگاه کرد و محمود و با چندی سخنان در ویش رفت و او را  
بفرمود تا جرات خاموش کن پس بزرگ را بقتل رسانید آنگاه چراغ طلب نمود و روی معقول بدید و سجده شکر بجا آورد و در ویش

را گفت خورنی هر چه داری بیار در پیش خان جوهر که پیشش آورد سلطان بنحور و چون خواست که یازگرم و در پیشش گفت چو  
 امر کردی که چنان خاموش کردم گفت باخو و گفت که جز فرزند آن من کس این جرأت نتواند کرد و شاید در پیشش صحبت پدری از  
 قتل او مرا مانع آید پس چون بروی بدیدم دانستم که یکبار هست سجده شکر کردم و از آن روز که نیت من را گفته بودی هیچ نخورد  
 و سوگند یاد کرد که تا داد نگیرد بهم چیزی نخورد و چون او را یک چشم غمگین بودم الا حم چیز می از تو خواستم روزی در با پیشش  
 اشتغال از سپاه جدا ماند و شب بنام عجمی رفت و دیگر روز خواست که بپادشاه بنویسد عجزه را گفت من سلطان ام فردا پس خود را  
 نزد من فرست تا او را خوشتر سازم و دیگر روز خود پسر را بدرگاه فرستاد و بین هرگاه آمد حاجبان را گفت مرا سلطان خواند  
 گفت نه خط صبر کن که سلطان بنامش غول است پس عجزه باخو و گفت سلطان نیز چون در تحویل مرا خود محتاج به کاری  
 است بهتر آنکه حاجت از کسی خواهم که بکس محتاج نبود پس او نزد مادر شد و حال باز گفت و بدستور دیگر روز پیشش رفت  
 و بهریم شکسته بهر رفت تیشه اش بر سنگ آمد آنرا برگرفت و بی طایر شد نزد مادر رفت و حال باز گفت مادر گفت نزد خود بود  
 حال باز گوی پسر جان که در محمود تمام آن مال را بدو بخشید و وقتی محمود بر قصر خود نشسته بود هر طرف می نگریست بی سرپای  
 دید که چینی مسخ در دست داشت و با او اشارت میکرد سلطان او را پیشش خواند و حال باز پرسید گفت مردی مقام  
 ام روز بشارت سلطان نزد باختم و دو جنت مرغ بر دم یک بخت خداوند است سلطان هر که در تمام غما از دست بدو ظاهر  
 و دیگر روز پادشاه دو مرغ و دیگر میا و روز سوم بدستور با گوشتی بخجرت رسید چهارم روز تیریدست باز آمد سلطان او را بل  
 دید حال باز پرسید گفت ام روز بشارت خداوند است باختم هزار دینار از من ببرند سلطان بخندید پادشاه را داد و گفت  
 ازین پس تا حاضر نباشم بشارت من قار مبارک سلطان روزی بر درگاه از گفتا بهترین مردمان پیدا کن بعد از تجسس  
 مردی آوردند که بشارت درختی نشسته بود و آنرا می برید سلطان گفت کس ازین آید تر تواند بود گفت نه گفت ازین  
 آید تر پادشاه ظالم است که بجز روز و رعیت را براند و سبیلان در کار خود در مانده این تنها در خون خود می کند و آن  
 خون خود چنان هیز را کس رود که بقتل است که چون سه چهارم دست چری بر سر استیلا یافت مجد الدوله بن فخر الدوله  
 و بیلی مالی رمی را محسوس بفرستاد و هر آن آوان زنی را و زوان کوچ بلبل در صد و دوی غارت کردند زن تنگم  
 نزد محمود رفت محمود گفت مال را بجا بردند گفت بر ابله و بچه بین محمود نام آنجا نشسته بود گفت آن بجا است زن گفت آید  
 چنان که بگوید بدانی چه اگر داری بچون آن ترسی در قیامت از عهده جواب آن بنیاتی گفت راست گفتی محمود کار وانی را  
 بر ابله که زوان کوچ بلبل آنجا نه زنی میگرداند امیر بامد و بجا به سوار بدرقه داد و شیشه زهر قاتل باو سپرد و گفت  
 زهر را بسبب بکار زوان پسر چون نزد بچون کن زوان برسی در تمام آن زهر بچون و شیشه زهر که سبب بار دارد  
 پراگند ساز چون زوان در کار زوان افتد چنان کن و در عقب کاروان هر که گمان آن است که پیش از رسیدن  
 تو بیشتر زهر پراک شده باشند امیر بفرموده عمل کردند و زوان کوچ بلبل از کار وانیان خبر یافتند و چهار نفر از تن را ایشان  
 نزد کار وانیان بگریختند زوان بار با ایشان شدند چون بسیدند زهر خود را بگریختند پس یک یک می افتادند و میزدند  
 چون ساعتی گذشت اسیر میامد بسیار برآمده دید و پیچید آن محافل را که در کار وانیان بکشته حاد ثبات زمانه سلطان



در این

بسیارست چون رزم با ملک خان والی مادر النهر و ظفر یافتن بران و بر ملتان و طه و استیلا یافتن و مکر لشکر بپند کشیدن و جنانچه  
در سنه صد و نود و یک هجری لاهور از بی پال گرفت و در سنه صد و نود و هجری بجزی چند قلعه از هندی گرفته بغزنین بازگشت و بجزی  
در چهار صد و نهم هجری بعد از محاربات قنوج گرفت و پنج قلاع آنرا آتش افروخت و بدستور در چهار صد و شانزده  
هجری رومی بسومناات آورد و کیش و حکایت و انشیم والی سومناات که از عجایب سوزگار است در اقلیم دوم و در ضمن سومناات  
مقوم است و در هفت اقلیم نوی که هفت و کرت برهند یورش نموده آورده اند که چون سلطان در سنه صد و نود و هفت  
هجری ملک خان بادشاه مادر النهر را که از جیون عبور کرده بزم پیش آمده بود بهزیمت داد و پس از آن سلطان محمود و در  
عباسی خلیفه بغداد نوشت که مادر النهر مراده تا آنجا روم و آن مملکت را بشیرت با نام خلیفه گفت و باسلام از ایلی مادر النهر  
کسی مطیع تر نیست ایستار کنم اگر بفرمان من قصد آند یا رکنی عالم را بر تو شورانم محمود تیره شد و رسول را گفت خلیفه را بگوئی که  
من از ابوسلم کترم انیک با هزار فیل می آیم و دار الخلافه را از پای ویران کنم و خاک آنجا را بر پشت بغزنین  
آرم رسول بر پشت و باز آمد و باندازه بکشته کاغذ پیچید و پیش سلطان نهاد و سلطان نامه بکشد و در اول نامه نوشته بود  
بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه سطرچین مقلعات الم الم الم و سوامی این چیری دیگر نبود و در آخر نامه  
اینکه الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی رسول محمد و آله اجمعین سلطان حیران ماند و از کتاب معنی آن سوال  
کرد و در هر سورة از قرآن که الم بود بخواند و تفسیر کرد و در جواب نوشته سلطان بنود ابو بکر قستانی که مرتبه بیست و نهم  
وران مجلس پای الیتاده بود و گفت خداوند خلیفه را تهدید کرده بود که بر فیلیان از دار الخلافه خاک بغزنین آرد و خلیفه و در جواب  
آنسوره الم تر کیف نوشته است سلطان بیه گریست و از خلیفه عذر خواست و ابو بکر قستانی را خلعت داد و ندیم ساخت و  
امر کرد تا در دیان نشیند و چون در شب پنجمه بخت و سوم ربیع الاخر سنه چهار صد و بیست و یک هجری سلطان در گذشت  
پسرش ابو احمد محمد بن محمود و عمر نوی در غزنین و پسر دیگرش مسعود بن محمود و عمر نوی در ری بسطانت نشست  
مسعود و بنجر اسان آمد و برادر خود نوشت که غزنین و خراسان تو باز گزاردم و بلاد عراق و جبال طبرستان قناعت کنم لشکر  
آنکه در خطبه نام مرا بر نام خود مقدم داری محمد قبول نکرد و با کلام ابرایش او را مجوس کرده بخدمت مسعود و در هرات آورد  
مسعود و برادر خود را میل کشید و کسانیکه او را مجوس کرده بودند اینها را بکشت مسعود علی سخن بوده و با علما و فضلا مجالست می  
و قتی تیپ و قی هم رسید علاج هیچ یکی از طبایا مقید نه افتاد حکیم ابو بکر باقلانی قعه حمزه را ترتیب داد تا آنرا پیش او خواند  
گرفتند آن علت زائل شد بنا بر آنکه از شنیدن قعه حرارت غیری مسعود و خودش آمد و حرارت عارضی را مغلوب و غانی  
ساخت و در مسعود صلاحه غالب آمدند و بعد مسعود پسرش مود و بن مسعود و حکومت نشست و بر غزنین و بلخ و لاهور  
و قندهار ستولی گشت و در چهار صد و سی و پنج هجری سپاه بدفع سلاجقه فرستاد و آن از الپ ارسلان بن چنگیز کیلجی  
منزعم گردید و لشکر دیگر تعیین نمود که طایفه سلاجقه را از حد و قندهار برانند و بهدرین سال رایان هندوستان با اتفاق  
یکدیگر لاهور را محاصره کردند و دوشکر عظیم بدفع ایشان فرستاد هندیان و ان منزم بازگشتند و هر قلعه که گرفته بودند سلطان  
باز دادند و در سنه چهار صد و چهل هجری مود و باندا دلوک اطراف بغرنیت آنکه خبر اسان را که سلاجقه متصرف شده بودند



انتقال نماید یک منزل از غنیزین برآید و بقلع گز گز قمار گشت و بغیرین مراجعت نمود و در بنیم رجب سنه چهار صد و چهل و یک  
بغیرین در گذشت امیر اسپرش مسعود بن مود و در آنکه خرد سال بود سلطنت نشانند و بعد پنج روز خلع کردند علی بن مسعود  
بن محمود را بجایگشت برگزیدند و او بدون نیتی بیست رانی معرعت بود و بعضی عبد الرزاق بن احمد بن حسن میندی محمد الدوله  
عبد الرشید بن مسعود که در یکی از قلاع حدود سیستان مجوس سلطنت داشت در روی بغیرین نهاد علی بگریخت عبدالرشید  
استقلال یافت طغرل که از امرای مود و بود بغیران محمد الرشید و حدود سیستان با امرای سلاجقه رزم کرد و ظفر یافت و در  
سیستان مشتعل گشت و بعد الرشید نوشت که سپاه بغیرست تا خراسان بکشایم عبدالرشید اکثر سپاه خود را نزد او فرستاد  
طغرل همه را با خود متفق ساخت و متوجه غزنین شد عبدالرشید متحضر گشت طغرل شهر گرفت و مود و او را با سایر مجوس و یان قتل  
رسانید و از ایشان جز ستم که در قلعه محبوس بود نذر بلای نیافتند پس طغرل کا فتنه مقرر مسعود بن محمود را با جبار بنخواست و در  
تخت نشست و بجزیره والی لاهور نامه نوشت و بهتبع خویش خواهر بنیر او را تهدید کرد و بدختر مسعود و امرای غنیزین نامهها  
نوشت که در افنای طغرل سعی نمایند چندی از لشکر یان متفق گشته روز یک طغرل بار داده بود و بر تخت نشست پیش فتنه  
و تیغ در دهنها زد و بعد از قتل طغرل جرجیر از لاهور بغیرین آمد و فرخ زاد بن مسعود را که در یکی از قلاع محبوس بود  
بخواند و بر تخت نشانند جمال الدوله فرخ زاد بن مسعود سلطنت رسید و دوستان طغرل را بکشت و بعد از آن سلاجقه  
صلح کرد و ایاد که معشوق محمود و غزنوی بود در غم فرخ زاد در سنه چهار صد و چهل و نه بگری دقات یافت و فرخ زاد و در  
چهار صد و پنجاه و یک بگری در گذشت و بعد از او برادرش طغرل الدوله ابراهیم بن مسعود و بادشاه شد و او ملکی عادل  
و ضابط و زاهد و دولت یار بود و در سالی ستم ماه رجب و شعبان و روزه داشتی و خط خوب نوشتی هر سال  
یک مصحف با تمام رسانیدی و با لیل از او ان بکه فرستادی سلاجقه او را تعظیم بسیار کردند و ویران نشاندی و در مدت  
سلطنت خویش کوشک و منظره بساخت و ترمیم چهار صد خانقاه و مساجد و زباطینیا و نهاد و در بدولت او سلطان  
ملک شاه سلجوقی غم غنیزین کرد ابراهیم آگاه شد نامهها امرای او نوشت که شما ملک شاه را بران داشته اید که متوجه اینجا نب شوید  
خدمت شما متحضر ان قیاد باید که سعی نماید که زود تر بدین ملک در آید تا خاطر از وفای فرخ کرد و ایم و چنانچه عهد کرده ایم مردمان  
شما را مضاعف کنیم پس بکتابت یکی سپهر نامه لشکر ملک شاه روه و چنان کند که در لشکر آگاه گرفتار نشو و ملک شاه  
چون با سفر از رسید و غم لشکر گرفتارند خود را لشکر آگاه رسانید و گرفتار گشت را و از ترس سلطان بر دهنده سخی چند  
پیشانی گفت سلطان امر کرد تا او را تبار زیاده نواختن قیاصه بکتابت اظهار کرد و ملک شاه بر خواند و صلاح در عتاب  
امر اندیده از ان غریمیت در گذشت و بالاخر میان هر دو صلح اتفاق ملک شاه خسته خود را به پسر او مسعود بن ابراهیم  
و چهار صد و نود و ده بگری در گذشت و بعد از او پسرش علاء الدوله مسعود بن ابراهیم رخت نشست و در پانصد و نه  
بگری در گذشت و بعد از او پسرش ابوالموک سلطان الدوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم با و شاه شد  
و برادران خود را حبس نمود و برادر دیگرش بهرام شاه بگریخت و نزد خال خود بنیر سلجوقی رفت بنیرین نهاد و  
ارسلان شاه با برصافت داد و منفرم بغیرین بخشید و او را خود را که خواهر بنیر بود با و بیست هزار دینار و تحف و هدایا



از خواجہ متغیر سازند ایک بجایت حرم سلطان کہ دختر خان ترکستان بود و بخواجہ احمد عنایت داشت کاری پیش نمیشد  
 و دختر خان ترکستان را در غزنین مہر چکل گفتندی و جمیلہ قندہاری از خدمتگاران او در حمایت خواجہ بنایت کوشیدی قہری  
 کاروانی تبرکستان میرفت خواجہ ظرافت غزنین یکے از مستدان داد و بان کاروان روان ساخت تا تبرکستان برآمد چون  
 آن پوستین آرد جنگ نکال اینچہ میث بالتوشاش حاجت رسانید کہ عمرض سلطان رساند کہ خواجہ احمد حسن با جان ترکستان  
 متفق است و اینک بہر اوتخت و ہدایا فرستادہ خواجہ احمد از چنال ایشان آگاہ شد و جمیلہ قندہاریرا آگاہی داد و جمیلہ نزد مہر  
 چکل رفت و حال از گفت مہر چکل با شمارہ جمیلہ نامہ بوالادہ و خواہران خود نوشت و اپنے خواجہ فرستادہ بود بطریق تحت ہدایا  
 ثبت کرد و چند چیز دیگر از ملکوت زبان بران افزود و در خواجہ فرستادہ نوشت کہ من لہرستادہ و تا اپنی کاروان  
 برقتند و آن مرد را حاضر آورند و بدزگاہ سلطان رسانند فرستادہ چون بدزگاہ رسید موجب مواضع فریاد برآورد  
 کہ فرستادہ مہر چکل ام و مکتوبات بہر او باز نمود و مقنعہ و حایل و غیر آن برون آورد البتہ شاشش منقض شد مہر چکل با سلطان  
 عتاب آواز نہاد و گفت اینمہ ملاست ہرستادہ من رسیدہ و مقنعہ و حایل بر سر دیوان نمودند سلطان بقتل شایان فرمان داد  
 مہر چکل شفاعت نمود و نجات یافتند و بالآخر بیعتی دیگر سلطان محمود و احمد بن حسن مہندی را بقلعہ کالجہ از قلعہ مہر وستان  
 جلس نمود و جنگ نکال را وزارت داد و چون سلطان مسعود سلطنت رسید او را بجات داد و وزیر خویش ساخت ابو علی  
 حسن مرحوم بجنک نکال از آن نکال بود و سلطان از روی خواہش او را جنک خواند گویند سلطان محمود را بشتاب  
 کر امیان عقیدتی غلط بودہ و جنگ و ران باب پیوستہ با سلطان مناظرہ کردی و قہری محمود و قصدرزم علی سجود کرد و بحدود  
 جام رسید و بزیارت زادہی از کر امیان کہ محدود بود رفت و گفت چیزی از من بپذیر گفت ہر اہمال حاجت نیست و دست  
 در ہوا کرد و مشتہی زد بگرفت و بہرست سلطان داد و سلطان آترا بجنک سپرد و جنگ بنگر بست نوشتہ دید کہ البتہ بدین سار  
 ابو علی سجود پس چون سلطان از پیشن اہریر خواست جنگ را گفتن این کرامت را چگونہ منکوشے جنگ گفت منکر نیستیم  
 ندانند را بخرپ کسے نباید رفت کہ بر آسمان سکہ بنام او زنند سلطان بجنید و پس از ان منکر کر امیان شد را قہر حروت  
 را در آکہ آباد فقیر می ہند و دو چار شد و مجلس داشت روزی زنی باو بختی چند می برد او را طلبید و یکدہ باد بختان داشت  
 گرفت و گفت درین باو بختان چہل خر مہرہ است چون بنگر گفتم ہا نقد خر مہرہ کہ گفتہ بود از ان برآمد چون اذو شخص  
 گفت کہ ہر چہ بطلبم از ان بکار خود حروت بکنم اگر چنین کنم عمل از دست برود و او بر طلبیدن تا یکفلوس فادہ بودہ و آن  
 غیر از بدام آوردن مردم بنو و فصل در ذکر برخی از مشاہیر اقلیم سوم جنید بعد اومی شیخ المشائخ عالم و امام ائمہ بود  
 ابو جعفر حداد و رقی او گفتہ کہ اگر عقل مردی بودی بصورت جنید آمدی یکے از وی پرسید کہ دل کہ ام وقت خوش بود گفت  
 آن وقت کہ دل بود شخصے بالنصر و نیار پیش جنید آورد و گفت غیر ازین چیزی داری گفت دارم گفت دیگر سے باید  
 گفت یکدہ بر و کہ تو بدین دانی تری کہ من ہیچ ندارم و مرا ہیچ نباید از سخنان اوست ملا چراغ عارفان است و پیدا کنندہ  
 مریدان و ہلاک کنندہ عاقلان گفت کہ غایت صبر تو کل است و صبر خوردن لہنہائی کامی رضا آن است کہ بلا منت شمری  
 و گفت کہ میان حق و بندہ چہار دریا است تا از آنما گذری بمقصود نرسی یکے دنیا است و شتی آن زہد و یکی مخلوق و شتی آن

خودت و دیگر ابله و کشتی عداوت با او دیگر هوا و کشتی آن مخالفت با وی شیخ ابو محمد بن احمد رویم بغدادی از بزرگان  
وقت بوده و مذہب ملا متیان و زینت پور از منتشر شد گفت تو به آنست که تو به کنی از تو به گفت رضا آن بود که اگر در رخ بر  
کن از رنگو کی که از سوی چپ می باید و گفت اخلاص در عمل آن بود که به دو سهری عوض آن چشم نداری سنون محب مقبول زمانه بود و محبت را  
سے داد چه پیشه این طایفه معرفت را بر محبت تقدیم دارند و در اقام حروف چنین پسند است که محبت مقدم  
است بر معرفت چه اگر محبت و ذوق معرفت و شناخت نباشد معرفت چگونه حاصل شود و از شناسان سنونست که  
تصویر آنست که هیچ چیز ملک تو نباشد و تو مالک هیچ چیز نباشی ابو عبد الله محمد قلا نسی از اگر هم قوم و بزرگان  
طایفه است و گفته که در بعضی سیاحت خود در کشتی نشسته بود و پای بر خاست و طوفان عظیم شد اهل کشتی بدعا و آزار  
در آمدند و نذر پا کردند و مرا گفتند تو نیز بنظر کسی که گفت من در کشتی ایام هرگز کسی گوشت فیل نخوردم گفتند یا خیر  
نذر نیست هرگز کسی گوشت فیل نخورده است گفت من اینچنین در خاطر من آمده ناگاه کشتی شکست و با جاعی بخار افتاد و من خیز و در  
گذشته بود که از خوردنی چیزی نیافتم فیل پیر برداشتم و مرا گفتند و کشند و بختند و گوشتش بخورند و استخوانش بر انداختند و هر چند بر من  
گفتم من نذر کرده ام که گوشت فیل نخورم و هم هر چند اطاح کردند و پذیرفتم چون هنگام شب در خواب شد ندا و فیل پیر  
بیامد و بوی کردن گرفت و استخوان بچه خود را بیافست پس از آن آمده و فرمان را بوی کشید از هر که آمد که آن بوی بیافست  
و پیر از زیر دست و پای خود میالید تا همه را بکشت و من ترسان و لرزان بیدم پس بوی من آمده و مرا نادیدنی بوی کرده  
بوش از سرم رفته بود و از من هیچ بوی نیافت پشت بجانب من کرد و پای با دراز نمود و قسم که اشارت لبوار شدن بکشم  
شادان و توکل کنان بر شستم لباس تمام روان شد و مرا در شب به وضعی آباوان رسانید و بجز طوم اشارت کرد که فرود آئی  
فرود آمدم و وی باز گفت چون بآمد شد با یادانی رفتم زبان من کسی نمی فهمید و نه من زبان ایشان را از زبان از احوال  
من باز پرسید قصه خود و گفتم گفت از اینجا که ترا آورده اند تا اینجا چند راه است گفتم که ندانم گفت هفت هشت روزه  
است اینجا کایت را موی روم در ششوی خویش نقل کرده است منصرف میامدم و در کار فین بچکان مگردید و از پیل و سیه را و ده و  
دشمنه شیخ ابو بکر کتانی بر زمانه بوده از سخنان او است که صوفی کسی است که طاعت او نزدیک او خیانت بود که از آن  
استغفارش باید کرد و سیکوید که شیخ بیاورد و باب محمد علیه السلام را در خواب دیدم گفتم که چه دعا کنی تا خدا بیای دل مرا ببرد و فرمود  
هر روز چهل بار بگو می یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت یکی از سوسه در خواب و صیتی کرد و چنانچه فرود آمدی ترا خواهد بود و امر از تو او را باشت  
و گفت تصوف همه خلق است هر که اخلاص بیشتر تصوف بیشتر ابو العباس ابن عطاء معین حکمت ربانی بود و از سخنان او است که اگر کسی  
بست سال در شیوه قدم زند و در ریخت یک قدم برای نفع برادری بر او فاضل تر است از آنکه شصت سال عبادت کند یا  
و گفت همت آن بود که در دنیا بود و عباس بن یوسف اشقی از شاخ قدیم بغداد بود و می گفته که هر که به حضرت خدای تعالی مشغول  
از ایمان وی نیاید برسد ابراهیم بن ثابت شخصی از و صیتی در خواست گفت کاری کن که از آن پشیمان نشوی ابو العباس محمد  
بن زید البر و در سخن و لغت امامان بوده و یکی از انبیاء خود می آرد که منصور و افغانی یکی را سقره شسته بود که هر جا بیا بیای  
و عورت بی شوهری باشد جمع ساخته از احوال ایشان با خبر باشد عرق طبع یکی از بغدادی و در حرکت آمدند و

آن شخص رفت و گفت میرا داخل آنورت ساز و نفقہ سقر کردان شخص گفت تو مردی چگونه تراد و عورت تو سقم گشت یاری در بین  
 تا بنیایان نساک کردان آن شخص گفت قبول کردم چه اگر چشم ظاہر تو پوشیدہ نیست اما تا بنیائی دل میداری ابوالمہم  
 الصوفی الکوفی اول کسی است کہ او را صوفی خوانند و اول کسی است کہ خانقاہ جہت صوفیان ساخت ابو عمر شیعی کوفی مقلد  
 دار العلم بودہ آورده اند کہ عبد الملک بن مروان اورا بر سالت نزد والی روم فرستاد صحبت شیعی ملک روم را خوش آمدتا  
 مدت نگاہ داشت ہنگام رخصت مکتوبی بہر کرد و بدو سپرد کہ در وقت خاص بعاحب خود ہی شیعی وقت خلوت آن ہنگام  
 خلیفہ آنرا بخواند و دست شیعی داد و نوشتہ بود کہ عجب از حاجت تو می کہ در میان ایشان انجمن مردی بہشد و دیگر برابر خود  
 باو شاد ساز و شیعی گفت بخدا کہ من بر مضمون این نامہ اطلاع ندارم عبد الملک گفت خاطر مطمئن دار کہ دالی روم بر تو  
 رشک برده و میخواہد کہ تو با من باشی و این را جہت آن نوشتہ کہ من ترا قبل ساختم چون والی روم این ماجرا شنید و بچہ  
 خواستہ بود و ظہور نماید بر حسن رای خلیفہ آئین گفت طفیل بن بلال آزاد کردہ عثمان بن عفان بودہ بکوفہ فرستادہ  
 از سخنان او است کہ میخواہم بکوفہ کو ہی بہشد و من بالای آن فرستادہ باشم تا ہر جامعیتی بغض یافت و دوستی شوند آگاہ گردم و آنجا روم  
 اورا گفتند چرا رنگ تو زرد است گفت از بیم آنکہ مبادا طعام نرود و آخر شود و طفیلان باو منسوب اند و ایشان جامعیتی کہ ناخواندہ بر  
 خوانہار روند و از ایشان ست بنیان طفیل و او از نظرقای عصر بود اورا گفتند از قرآن کدام آیت دوستی داری  
 گفت کلمہ ایشہ بگو گفت کدام آیت و او بر ساحتی گفت بنائزل علینا ماند و اورا گفتند روزی چند بار طعام میخوری گفت  
 اگر داشتہ باشم یکبار و اگر خددا اند گفتند چگونه است گفت از آنکہ اگر چیزی نہ داشتہ باشم معلوم نیست کہ چند بار بہست آید و  
 اگر داشتہ باشم از ضیق تمام خواہم خورد پس بخنار بہشد ابو جبر صخاک معروف با خفت کوفی از کبار تابعین بودہ یک چشم از نو  
 بہر نہ داشت و یک پایش کم بود از انشل اخفت گفتندی گویند کہ چون اسن زیاد جانشین گشت اخفت را و قبر بہ بنہاد  
 ابن زیاد بشام نزد معاویہ رفت و رو بہای عراق را با خود برد چون بدرگاہ معاویہ رسانید نام کرد کہ ایشان را حاضر سازند  
 اخفت را بعد از ہمہ بیا و در ند معاویہ احترام او کرد و ابی عراق شکر ابن زیاد را گفتند اخفت سخن گفت معاویہ گفت چرا سخن  
 نگویی گفت اگر سخن گویم مخالفت ایشان کردہ باشم معاویہ گفت ابن زیاد از امارت عراق عزل کرد پس و بطوس  
 عرق آرد و گفت بروید و با ہم مشورت کنید و اسیری بہر خود اختیار نمایند و سہ روز شمار اہمات است ایشان بر رفتند و چندی  
 در ان میان امارت عراق بہر خود میجو بستند سخن بطول کشید معاویہ با نیف گفت تو چہ گوئی اخفت گفت گر کسے را ہم از ان است  
 خود امارت خواہی داد این زیاد را کہ غالبترین کسے است از اہل بیت لو امیر کن اگر دیگرے را امارت میدی اختیار کسے داری  
 معاویہ این زیاد را امارت عراقی داد و در خلوت با بن زیاد گفت قدر اخفت را کسے شناسے باید کہ در تعظیم او کوشی این باد  
 بعد از ان باز گشت و اخفت را محمد امیر خود ساخت او مہر زنے بود تا آنکہ در ایام حکومت مصعب بن امیر در سنہ  
 شصت و ہفت ہجری در گذشت و از بنایت حکیم بود روزی میرفت مرو می ہمراہ او شد و اورا و شناسید و  
 اخبت چون طفیلہ خود نزد یک رسید گفت اگر چیزی باقیانزدہ است بگو کہ منبا و طفیلہ نزد یکتر شوس و سفہاے ایشان ترا  
 جواب گویند یکے را با خفت عداوتی بود مردی را ہزار درم داد تا نزد او رود و سفہاے کند سفیہ چنان کرد اخفت چو ابے



گفت سفیر را خشم زیاد گشت به گفت تا آنکه وقت زوال رسید احتیاج گفت امر و زحمت بسیار کشیدی بیا که با هم طعام خوریم  
 و ام که از غایت غضب تا حال صبح نخورده باشی و از سخنان اخصیت است که زیادتی خنده و سپردنیت را و افزونی مزاج می بود و موت  
 رگفت عاقل آن است که پیوسته شمار گنایان خود کند و گفت بشر فقیرترین آدم حیانت نکند و عاقل در وضع نه گوید و موس غلبت  
 نکند ابو محمد سلمان کوئی بن مهران الغنی از دانشندان بوده و همواره میان او و امام اعظم کوئی ابواب طیبت مفتوح بود  
 روزی امام پدیدان بے رفت و از روی طیبت پرسید که هر کرا حق تعالی بینای چشم باز میگردد و ورم عمن حیرت  
 بهتر از آن سید در تریچه چیز در غرض او و گفت تا ویدن کرانان و از انجمله خواجهر حسن بصری از بیکان زمان بوده  
 از سخنان اوست که گوشتندی از مردم آگاه تر است از آنکه یک جهان چندی از ایشان را از چراگون باز آورد و مردم را چندی  
 سخن خدا از مراد باز نداد و گفت که سنگین فسر زنده آدم را معنی شده که حلال آن حسابست و حرام آن عذاب روزی بجای می کشند و  
 که گفت عجب از کسان میدارم که میخندند و حقیقت کار خود نمیدانند و گفت هر چه بنده برادر و پدر رفقه کند آن را حساب بود و طعام که  
 پیش محمان بنده را بجه بصریه زنه بوده که در محبت و معرفت حق تعالی گوی سبقت از مردان ربوده و قتی بکه میرفت در میان راه  
 کعبه را دید که با استقبالش آمد گویند که ابراهیم ادم در غرضه چهارده سال کعبه رسید و از آنکه در هر قدم دو رکعت نماز میگذارد چون  
 متصل کعبه رسید کعبه را ندید گفت آنچه حادثه است که چشم را فحلی رسیده و الفنی آواز داد که چشم ترا خلكه رسید و استقبالی  
 ضعیفه رفته است چون ابراهیم ادم از رابعه ملاقات کرد و گفت آنچه شورش است که در جهان افکنده گفت شور تو در جهان انداخته که  
 و عده من چهارده سال این راه را طی کرده فرقی که هست این است که تو در نماز قطع کرده و من نماز را بجه را گفتند حضرت پیر  
 را دوست میداری گفت دارم گفتند شیطان را دشمن داری گفت نه گفتند چرا گفت از محبت رحمان پر و اس عداوت  
 شیطان ندارم از سخنان اوست اگر صبر هر چه بودی کیریم بودی وقتی چهار درم سیم بیک داد که مرا گلیه بخور که بر منم  
 آن مرد رفت و باز آمد که چه رنگ بخرم گفت چون رنگ که در میان آمد بمن ده و آن سیم سینه و در جلد انداخت حارث  
 بن اسد الهجاسی بصری عالم معلوم ظاهر و باطن بود و از دوست که خدا را با باش و الا خود را با باش ابو کبیر محمد بن سیرین  
 امام معتبرین بوده و در باب تعبیر خواب حکایت غریبه از آن نقل کنند چنانچه مردی روزی آمد و گفت چهل جزا در خواب  
 دیدم که بیافتم گفت فردا هاجرا ترا چهل جوب بزنند و همچنان شد سال دیگر همان شخص آمد و گفت که امشب در واقع دیدم  
 که بر در سرای سلطان چهل خد با با فتم گفت چهل سزار درم یا بی یا سال تعبیر این خواب بگوته و دیگر بود جواب داد که یا سال  
 خوابت بنویس تا اول آن جوب بود و سال خراب در دست تعبیر چنین بود که اول آن جوب گفت در خواب دیدم که کبوتری سفید بر کنگر مسجد مدینه نشسته است  
 ناگاه ماری می داشت و کبوتر را بر بود این خبرین گفت که حجاج و دختر عبد الله بن جعفر طیار را ترویج کند گفت بچه دلیل انجیم را که  
 گفت کبوتر در تعبیر زن است و سفید حسن است و کنگره بزرگ او امر و زنج رسته خوبتر و بزرگتر در مدینه از دختر عبد الله  
 نیافتم و در مار تامل کردم سلطان ظالم یا فتم و از سلاطین هیچ کس ظالم تر از حجاج نیافتم ابو الحی ما لک یا ادا مالی بصرو است  
 و از اصحاب حسن بصری است گویند که چون احمد بن محمد بن ابی بکر و ابی بکر بنی سید بنی را از ابر بگریسته و گفتی اگر نه از کتاب خدا  
 بودی بخوابی چه میگویم ترا می پرستم و نفس خود را بر پیشانی من می کشم و از تو یاری می خواهم و پدر سلطان میروم او را گفتند چگونه

گفت نام خدا مجرم و فرمان سلطان میسر و قتی جزویرا دید که خانه میساخت و مزدوران را اجرت میداد مالک و دینار دست پیش کرد  
مرد در سے باو داد مالک آنرا در کل انداخت مرد گفت چرا درم و در کل انداختی گفت چرا از برای خود را بکل می اندازی یعنی صرف  
عمازت می کنی را قلم حروف گوید و ای بر آنکه تنه شود چه برای بود و باش طفلان از راه طول الی عمارت می ساختم اگر چه نیست دشمتم  
که نوعی فائده مجرم نرسد که این حکایت بنظر آمد آیت کاوین می آیت فی السموات و الارض مجردن علیها و هم عنها معروضون یعنی  
لباطنا هر می شوند از نشانه و دلائل در آسمان و زمین که میگذرند بران و ایشان از ان نشانیها رو گردانند یعنی تعقل نمیکند  
درست آمد چه بیچاره انسان چقدر در طول الی گرفتار است اللهم فتناعن توفیقنا فافلین مالک و دینار و زنی کے ہمراہ ہو گفتند  
باسگ صحبت میداری گفت این بہتر است از ہم نشین بد ابو و ابلیہ ایاس بن معاویہ بن قرہ بن ایاس بن ہلال مہربی بصری  
از بزرگان علما و فضائی عصر بود و در نزکا و فراست یاوشل زندا و را گفتند ترا با بن ہبہ دانش عیب است اولی فکر جواب  
می فکر گوئی و دوم آنکہ باو دنان می نشینی سوم آنکہ جامہ کم بہائی پوشی گفت سہ گفتند چرا گفت چہ را در تعجیل گردید گفتند دیز  
جواب بفکر حاجت نیست گفت جوابہای کہ من میدہم نزد من بہہ از ان قبیل است و باو دنان از ان نشینم کہ عزت من میداند  
و خدمت میکنند و در کمال شہم و اگر با بزرگان نشینم مرا خدمت ایشان باید کرد و در رحمت باید بود و جامہ کم بہا از ان سے پوشند  
کہ جامہ باید کہ نگہبان من باشد نہ من نگہبان ادا و را گفتند کہ براہ رفتن تعجیل سے کنی گفت بہ این طریق رفتن از تکبر و دست  
و بقضای حاجت نزدیک شیخ مسری سقطی مرید مشرف کرخی و اوستا و جہنید بغدادی و سایر بعد اریان است از سخنان او است  
ہر چہ کہ لیشہوت خدا و زشود امید عفو است و معصیت کہ از تکبر متولد شود امید مغفرت نداد کہ ذات آدم از شہوت بود و گناہ آید  
از تکبر ابو و ہب بہلول کوئی از اکابر علمای محدثین بودہ گویند چون مارون رشید از علمائے زمان قہوی خواست کہ امام  
موسی کاظم را بشہادت رساند بہلول خود را و یوانہ ظاہر کرد تا از و فتوای نخواہند روزے مارون رشید اورا بزدید کہ چون  
کو و کان بر اسپانی سوار بود و با ایشان سے و دید مارون بر و سلام کرد و پند خواست بہلول گفت ہذہ تصور ہم دہدہ قبور ہم  
یعنی مشاہدہ تصور ہم و قبور سلاطین را پندی عظیمست مارون گفت حاجتی از من سجواہ گفت کہ حاجتم این است کہ از من و قبور  
و ازین پس متوکل یعنی و نہ من ترا پس با اسپانی در حرکت آند و گفت و در شہید کہ اسپان لکد میزند مسری سقطی گوید بہلول را در  
گورستان دیدم بر قبری نشسته تا خاک باری میگرد گفت بشیر در گورستان بسیر سے بری گفت آری با جمعی بسیر سے برم کہ  
ایذا نمیرسانند چون از پیش ایشان میردم غلبت منے کند روزی مارون رشید اورا گفت حاجتی از من سجواہ گفت حاجت  
من آنست کہ گناہان مرا ببخشی و مرا بہ بہشت رسانی گفت اینکار نتوانم کرد گفت ہر گاہ اینچہ سے خواہم نمی توانی کرد  
از تو چیز سے خواہم و قتی جمعی را دید کہ بد جای یاران میرفتند و اطفال با خود میدہشتند گفت اینہارا کجا سے برید گفت شاید  
و عامے ایشان مستجاب شود و گفت اگر چنین بودی یک معلم زندہ نماندی و قتی بچلہ بچلسی رسید کہ مذاکرہ حدیث میکردند  
یکی از عالیشانہ روایت کردہ کہ گفت لوا و رکبت لیلۃ القدر با رسالت ربی اللہ و اللہ العفو و اللہ العاقبتہ یعنی اگر میانم من شب قدر را سوا  
منے کردم من از رب خود بکفر عفو و عافیت را بہلول گفت انصاف ازین خدا منوش کردہ اید گفتند آن چیست گفت  
الظفر فی الجمل بہلول و قتی نزد مارون و قتی در قفس ساختہ بود گفت برین پیری بنویس بہلول قلم برداشت و از ان نوشت

رفت الطین ووضعت الدین ورفعت الجبس ووضعت النفس این کان من مالک فقد امرت والد لا یحب المسرفین مالکان من مال  
 غنیه که فقد ظلمت والد لا یحب الظالمین یعنی پدر که وی گسل را و انداختی دین را و بلند کردی گنج را و انداختی نفس را یعنی  
 اگر هست از مال تو پس تحقیق سهراف کردی تو و خدا دوست نپسندد و سرفران را و اگر هست از مال دیگر پس بدست بکنه علم  
 کردی و خدا دوست نمی دارد و ظالمان را و اگر گفتند دیوان را بشمار گفت از شمار بیرون اند اگر گویند عاقلان را  
 بشمارم که معدوری چند پیش استند حتی او را پس من و بر شافعی از غره است نسبتش به ششم بن محمد المطلب بن عبد المناف می پیوندد  
 و صاحب مذہب متقل است و اول کسی است که و اصول فقه تصنیف کرد و ولادت شافعی در روزیکه امام ابو حنیفه در گذشت  
 بهیره اتفاق افتاد و در یکسان و پنجاه هجری و مذہب امام شافعی معروف و مشهور است و او از امام چهار گانه است و سه دیگر ابو حنیفه  
 و مالک و احمد بن حنبل باشند از امام احمد بن حنبل که شاگرد شافعی بوده نقل است که غفل شافعی را اگر وزن کند بغفل یک نیمه جهان  
 راجع آید و قتی مامون عباسی در دو صد و یک هجری شافعی را گفت که خلیف قسطن قایل شو شافعی بر منبر رفت و گشتان  
 بشمر و گفت صحیف و توریت و زبور و انجیل و قرآن این هر پنج مخلوقند یعنی پنج انگشت پس این حیل را می یافت و بهر  
 رفت و قولین گزید و روز جمعه آخر رجب در دو صد و چهار هجری در گذشت و از سخنان او است نه دوست بود آنکه ترابا و  
 بد را باید کرد و گفت هرگز فر به عاقل ندیدم و گفت که در توریت است اگر کوتاهی بینی که خست نباشد بد آنکه صورت او را سخ  
 کرده اند و گفته اگر دراز عاقل بینی او را سجده کنم یعنی دراز عاقل نباشد ابو الحذیل بصری را می طایفه است از معتز که  
 ایشان را مذہبیه خوانند از منقول است که قتی بر هر نقل پسیدم مردی آنجا بدیدم گفت تو معتزنی گفتی آری گفت پس  
 لایمی و تو ابو یزید بنیاشی گفتی هاجم گفت خواب را لذتی هست گفتی آنرا که توان یافت اگر کوئی در حالت  
 خواب این درست نبود چه اگر چیزی که نیاید است لذت نتوان یافت و اگر کوئی بعد از آن نیز راست نماید چه در چیزی که گذشته  
 لذت نبود من از جواب عاجز آمدم و گفتم تو بگو گفت یکی اینست و چون خواب آید آن مقصود گردد و رفع الم الذب باشد  
 یعنی کسی که گریه میکند بر بوی و چون خواب آید آن گریه و اندوه و موقوف شد پس رفع الم و اندوه لذت باشد مگر گریه کند و را  
 ابو سعید معروف به ممتحنی شیخ بصری و صاحب اخبار و نواد و ربوده او گوید انعمالی دیدم و صد و بیست سال عمر داشت گفتم  
 چه دراز است عمر تو گفت جن را ترک کردم لا حرم باقی ماندم و گفت از نشان های احمق آن باشد که پیش از آن سخن نشنود و خواب  
 مشغول شود روزی زیر درخت جو زبول کرد با وی از وصا و رشد اطفال عرب بازی میکردند و ممتحنی خواست که با ایشان  
 مزاح کند گفت شمر دین درخت است یک از اطفال گفت باز سال غربی بود و امسال نخجند چه چیز معرب بگو از است  
 و ممتحنی در عهد مامون خلیفه در گذشت ابو معین شمامه بصری معتزلی فاضل فاسقه بود و ندیم مامون خلیفه بود و هر دو  
 شمامه را گفت مرا با تو حاجت است خواهم که بر آری گفت مرا نیز تو حاجت هست سخت حاجت مرا بر آری اما حاجت ترا بر آرم  
 گفت بگوی که چیست گفت حاجت من آنست که از من حاجت نخواهی ابو عبید الله محمد بن کرام سیمانی فتره بکنر میان باب و  
 اند محمد بکه متولد شد و علم آموخت و بولن شتافت و مذہبی جدید پیدا آورد و گویند او از هر مذہبی چیزی اختیار کرد و در کتاب  
 خویش نوشت و بعد از او در عهد سلطان محمود غزنوی آن مذہب لغت یافت و ایشان بسیار شدند و از منقول است



ترا باز چکار گفت باری بگو گفت شد البت که بهر مقصد جایزه می برم شیخ چوب گرفت همه را شکسته و او را بگرفتند و نزد خلیفه برد  
نمایند بدید و با که بر و زد و گفت چو چنین گستاخی کردی گفت من محتسب اعم گفت ترا که محتسب کرده گفت آنکه ترا خلافت داده  
مستحق نیز در پیش افغان پس گفت ترا چه برین داشت گفت شفقت بر تو و بر رعیت تو اگر شراب خوری ایشان را بشنود  
و مرا درین عصبه ضعیف بود و جز تو شنودی خدا مستحق گیرست و گفت نیکی کردی پس ازین پس من بکن ابو عبید الله حسنه  
سایه میبری از بزرگان صوفیه بود و او را گفتند او بسیار چه پیشتر تو ان شناسخت گفت با طایفه زبان و حسن اخلاق  
و سخای نفس و قلت اعراضم پذیرفتن خدا ابو محمد سیل بن عبید الله شتری و شتر را ششستر نیز گویند از اکابر مشایخ و  
علمای صوفیه بوده ریاضت شکر و کشیده سالها و هر چهل روز یک مغز بادام خوردی سیل بن عبید الله تاسیخ اوفات است  
از سخنان اوست نشان بدیختی آنست که ترا علم دهند و توفیق عمل ندهند و اخلاص ندهند و گفتند شیطان از گرسنه بگیرد و چنگ  
بن ابو الورود از بزرگان مشایخ عراق بوده و گفته که چون حق تعالی او را در کس سبزه قرار داد و نیز سه چیز میفرماید باید که او در تو  
و نهد و تقی میفرماید و چون در مالش میفرماید باید که در اجتهاد و عبادت میفرماید مولانا جمال الدین محمد و والی افرونی  
از اکابر علماست از سخنان اوست که یک معیشت که اگر در اجرای محترجه ظاهر شود عتدال مزاج نامند و اگر در حرکات  
بو و شیخ مولال گویند و اگر در اعتنا باشد حسن خوانند و اگر در کلام بود فصاحت نامند و نقول شاعرانه که یکذات واحد است  
برنگی جدا جدا بگفت از دلایل او چند آنست که در کلمه لا آله الا الله چون ملاحظه کنی نغمه از تکرار حروف الی هیچ بنظر در نیاید  
شاه شبلی ع کرمانی از اکابر مشایخ صوفیه بوده گویند چهل سال نمک و چشم کرد و خفت روزی بخواب منت خدا را  
بجواب دید گفت آلهی ترا به میداری میستم یا تم میچرا آید که مارا در خواب از ان بیدار یه یا فقی روزی در مجلس نشسته بود  
در پیشی بیاید و دو من نان خواست که نزد شاه شجاع گفت کیست که بخا جج حرا جز و دو من نان او را بدید و فقی گفت  
ای در الشج با بهریت استخفاف می کنی گفت هرگز خود را قیمتی نه نهاده ام کردار خود را چه قیمت نهم سیدان بن سعل  
مصری از من نشان مشایخ مصر است که از حرید النش خواست که تجربه کج برو شیخ گفت اول دل را از سهود و غفلت  
و نفس را از هوا و زبان را از لغو و سخن تا بنخیر حاصل آید انگاه خواهی دید و خواهی مدار ابو سلیمان از اربابی  
و شقی از بزرگان مشایخ صوفیه است از سخنان اوست که چون آدمی سیر شود و همه اعتنائش بشبوت گرسنه گردد و گفتند هرگاه  
که در دنیا ذوق ندهد در آخرت نمرود به بنشود و گفتا فضیلت این اعمال مخالف نفس است و گفت مفتاح الدینا البیغ و متشیخ  
ابو جعین گویند دنیا سیر است و کلید آخرت است کی است ابو جعفر معروف باین کرسی زاجایه مشایخ بعد اوست چنانچه گویند  
همگام وفات جنید بر سرش نشسته بود جنید سر آسمان برداشت ابو جعفر گفت بعد است و دوری و گفته اند لبی و برین  
معنی ان الحق اقر بلب العبد من انشاء الله فی جمیع شیخ ابو محمد عتفان از بزرگان مشایخ شیخ شمس از سبب بیشتر کشش و روزی که  
لاجرم او از مقام گفتندی وقتی با مشایخ نشسته بود در مشایخه سخن می گفت گفت حقیقت مشایخه آنست  
که حجاب منکشف گردد و وقتی در باو میبویک بودیم ناگاه حجاب منکشف شد خدا را بر آسمان نشسته دیدیم و سجد کردیم  
قوم خاموش ماندند و بل غصام شیلر می گفت بر خیز تا مشایخ شهر را زیارت کنیم پس او را بخانه این سعد محمد رفت برو





دوازده نوع است - عربی - حبشری - یونانی - فارسی - سریانی - عبرانی - رومی - تبطلی - بربریی - اندلسی - هندی -  
چینی - راقم گویند انغوری را که ادم اینها شامل دشت واد که است که خط شلت را از خطا کونی است بنا نمود و طبیحی  
در سلاست نظم و تشریع است و رکتوبات خودی آورد که شور در جهان افتاده عالم پر بخوناست مردمان چنانست میشوند  
مکرر اند و با کرمی کوراند و با کرمی و کورسی و گساند و با کرمی و کورسی و دگرگی دیواند اند از خدا بیگانه اند و هم ادگویر  
سبحان التدریز من چنین ساکن و فلک چنان در حرکت و آسمان چنان در کار و آدمی چنین بکار شیخ نفیر الدین خلیفه  
دوم شیخ نظام الدین است از سخنان اوست که نفس آدمی بمنزل در غیبت که بعد و هواد ذات آنکس قرار میگیرد و محکم  
سے شود و اگر آدمی بزر و عبادت هر روز انداخت را بچند اندیخ اوست سست سے شود و قابل قلع میگردد و والنون (هشتری)  
از اکابر صابجا و اولیا و صاحب خوارق کرامات و عادات بوده اکثر اهل مصر او را زندقه می دانستند و بعضی در کار او متحیر  
بودند تا وفات نکرد کس واقف نماند از سخنان اوست دوستی با کسی نکرده که بتغییر تو متغیر نگردد و او را پس پند نمود  
چسبید گفت تو به عوام از گناه هست و تو به خواص از غیبت و عبودیت آنست که بنده او باشی همه حال چنانچه او خوا  
شت در همه حال شخص از وی زمینی خواسته گفت همت خود را باش و پس سر سرست گفتند این را شرح باید کرد و گفتند از  
هر چه گذشته و از هر چه بیاید اندیشه کن و نقد وقت را باش و نیز آو گفته که در باوید ابلیس دیدم که چهل روز سیر می نمود  
که بر نداشت گفت بعد از سیراری و لغت این بر همه عبادت چیست گفتند ذوالنون اگر من از بنده کی معزولم آواز خدا  
معزول نیست از سخنان ذوالنون است تو کل ترک ند سیر باشد از و پیر سید اند و ده که را بیشتر گفت بدخترین مردمان را  
گفتند دنیا چیست گفت هر چه ترا از خدا غافل سازد گفت در سفری زنی را دیدم غایت محبت چیست آن را نهایت نبود  
از آنکه جمال محبوب را غایت نبود و الو شعیب المقتنعه به فتاوح پیاده که کرده گویند درج آخرین سگه را از تشنگی زبان از  
دلم سیر زن افتاده بود و بدید فریاد بر آورد و گفت که کیست افتاد و ج یک شربت آب بجز و شخصی یک شربت آب بگو و او  
و او آن را یک دال و او بگوید و لعل شعیب مصری از اکابر مشایخ صوفیه است و در سنه ۷۵۰ هجری و سی و چهار حجری در گذشته و تته  
مبصری رفت تا نماز گذارد و کودکان و پیرستان اینجا بودند و نان میخوردند و دو کودک نزد یک او نشسته بودند یکی تو نگار زاده بود  
و قدری حلوا در زبیل داشت و دیگری در ویش زاده و او بخران خشک نداشت از تو نگار زاده حلوا خواست تو نگار زاده گفت  
سگ من باش تا ترا حلوا دهم گفت من سگ توام گفت باگ سگ کن بچاره دو تا شد و بانگ کرد و حلوا یافت شبی را ایشان  
نظاره میکرد و میگفت گفتند آنچه افتاد گفت در نگار که طبع خلق را بچه میرساند اگر کودک در ویش بنان خشک تنگ  
کردی و در حلوا طمع نکردی و او را سگ آنچه خودی بنایستی شد او را گفتند فرق در اولیا و انبیا چیست گفت انبیا را بر احوال  
مسلط کردند احوال را بر اولیا یعنی انبیا بر احوال غالب اند تا تبلیغ رسالت میکنند که بند و سبب عالم آن مربوط است و اولیا  
مغلوب احوال خویش اند که ایشان را بجز حق پرستی کاری نیست ازین کلام معلوم میشود که انبیا ابو الوقت و اولیا ابن الوقت  
باشند لهذا گفته اند رباعی گویند نمی و جتین از نیست بار و بی بخشی دارد و روی بجلست بار و بی که خلق داشت آنست بی  
روی که بخلق داشت همان روی علیست با انبی روی بخلق و الولی روی بحق از فتوحات یک شخصی میگفت که خلیفه بن سحر

مذوقه الناعم

گوید من وقتی بتمام خضر علیه السلام دیدم مار و آن مقام وحشت خواست چه دیدم که کارخانه نبوت بسیار بزرگ است و نیز کلامی را شنیدم که گفت جوج مثل کجبال رسد ابتدای دل نیست یعنی انتهای عقل ابتدای ولایت باشد و ابتدای ولایت اتمتای نبوت است بشی را پسندیدم اگر مالا که من که بود و وقتی گناه کسی را از رویه باشد و دیگری را بان گناه عذاب نکند چه گوید که این آن گناه است که من فلان بنده خود را بخیرید ام و من کلامی من عبد الله خوقاس النار فانه عبد النار و من عبد الله بشوقا الی الجنة فانه عبد الجنة لان من فانی شیئا اوربا و نه مبعود یعنی کسی که عبادت کرد حق تعالی او را بخون آتش پس تحقیق او پرستنده آتش را و کسی که پرستش کرد و خدا را بجهت بهشت پسندید یعنی و نه به بهشت است پس آن کس که سرش چیزی و با امید چیزی پرستش نمود پس چون پرستش و با امید معبود دوست که حسب حال قبول بزرگی باید آمد که گفته اگر را قدرت باشد و درخ و بهشت یکسان کرده فرو بریم تا مردم خدا را برای ترسش بپوشانند شبیه است که عبارت زبان علم است و اشارت زبان معرفت و گفت علم یقین آنست که بمانسیده از زبان مرسل و عین یقین آنکه خدا را بر آخر و جل ما رسانند از نور و هدایت با مرار قلوب و حق یقین آنست که بر آن هیچکس را راه نیست از شبلی پسید که انس نیست گفت آنکه ترا از تو وحشت بود شبلی هنوز زنده بود که مردم برای نماز خازنه او آمدند شبلی معلوم کرد و گفت عجب کرم فلان آمده اند تا بر زنده نماز گذارند و او را گفتند بگو لا اله الا الله گفت چون او غیر نیست نفی که انکم گویند شبلی غریزی شبلی را پس از هر کجواب دید پرسید که از آخرت را چگونه دیدی گفت دل مجروح و بگریخته راحه هم نمید و هیچ چیز دیگر انتفات نمیکند مجوسی حد و دیار صدقه که شبلی گفت ترا ایمان نیست صدقه را سودی بود مجوسی بگریست و با آسمان بگریست رفقه از آسمان افتاد و این دو بیت بران نوشته بود شعر مکافات السماحت دار خلد یعنی عوض جوار خیزی بخشش بهشت است و اامن من مخافت بوم بوسن اپناه است آن بخشش از تو سختی با و مانا بر مجرّمه جوار و نیست آتش آنکه سبوز انداختی را با و انکان ابجاد من الجوس با اگر چه باشد سخن از مجوس با مجوسی آن باد و ایمان آورد شبلی را گفتند از دوست درم چند درم نکات باید داد و گفت ترا از دوست درم پنج درم و مرا از دوست پنج گفتند این دوست و اینم و آن پنج چیست گفت دوست به هم و پنج دیگر و ام کنم و به جوار شبلی منتقل است که گفت وقتی از بنده او کافله حاج روان شدم جوانی دیدم تعلیم مع در پا و دستار مصری بر سر کباب بر خود پیاشند و خوش خوش میخامند گفتم ای برتا بشارت و گفت بخانه گفتم بگوام خانه گفت بخانه بر بهانه که حلقه را آواره کرده میرودم تا دور کنم که اینجا گرامی بنید گفتم کار با این تنعم نمیشود و نم خوانده اند خواستم که با موافقت کنم گفت تو صریح پوش و من جریحه نوشی همراهی راست نه آید او را بگذشتم چون بگو رسیدم دور او را ز میر میاب خفته دیدم ترا روز پنج روز و انتم بگرفت و گفت مرا غیاسی گفتم آرمی این حال چیست گفت بمعشوقی آرند و عاشق گفتند اول گفتند معشوقی و چون بباد به رسیدم عاشقم خواندند و بعزات ندا دادند که بنده چون بخانه رسیدم گفتند تا محرمی حلقه بر در زدیم گفتند انما اطوب لکم هذا معجوب ازین تفاهر میا رشدم و لم بر زاری او سوخت گفتم با من بیاف گفت بگذار که درین حسرت مسری دارم از بگذشتم و شب و جوانی مسجد عبادت که رایندم صبح دیدم که از کنار حطیم جوان را مرده برگرفتند و بدفن بردند حال او را از محرمان راز سوال کردم و گفتند بیت عاشقان گفتگان معشوقند با بر نیاید ز گفتگان آوازها وقتی شبلی از میان مردم چند روز بهمان و غائب شد اصحابش بطلب او افتادند بالاخر در محنت خانه یافتند این نه جانی است و این یکایقه لایق توبه اند گفت جای من همین است محبت آنهانه مرا اند و نه زمان من نیز در کار خود نه مردم نه زن پس حقیقت

حال سن انیس ابوبکر محمد بن داود و شریفی رقی ذبیحی الاصل است از اکابر مشایخ صوفیه بوده و در سده پنجم و پنجاه و نه درگذشت از مشایخ  
 اوست معده محل طعام است اگر حلال در دماغی قوت طاعت یابی و اگر شهب بود راه حق را بپوشد و اگر حرام باشد از ان محبت یابد  
 ابوالحسن محمد بن احمد بغدادی معروف به ابن مسعود و در غلظ و حسن عبارت و حید عصر بوده روزی در مجلس عظیم بر زبان آورد  
 سبحان من النطق بالحمد والبره باستم واسمیع باعظم یعنی پاکست آنکه گویای مناده است در گوشت یعنی زبان و مینائی مناده است در  
 چنانی یعنی چشم چه گون چشم از چربی است که طبعه شیشه و غیره باشد شنوای مناده است در استخوان چه سوراخ گوش را استخوان است و این  
 از این گفتار است و از استخوان اوست که هر سخن از ذکر خالی است لغواست و هر نظر از غیرت خالی است لغو و هر خاموشی که از  
 ناکت خالی است لغو قاضی ابوبکر محمد بن محمد الرحمن بغدادی معروف باین فرقیه از افاضل زبان بوده بحدش فهم و سرعت بدیه و  
 مثل زردی وزیر این مملکتی و او را احترام کردی و میکران بر اشاره وزیر از و مسائل میخاکه و سوال کردندی و قاضی بدیه جوابان  
 گفتی که او را گفت مردی گوشتی که بیدار است بر چشم یک آه و کور شد و لب بر باغ شد ما بر شتری قاضی گفت بر  
 این از آنکه هنگام فروختن گوشتند بگفت که در مقعد این تخمینی که مردم را کور میکند بشیر نام مردی از نظر فای کوفه بود و وقتی بگفت  
 شد اجالی را در بازار دید که شتری را فروخته بای آن و دوست داشت پس پیش رفت و گفت چه نام داری لواحه گفت نوزده  
 و نیا نزد تو دام دارم مراد به اغرابی گفت من ترا میشناسم بشیر و او بخت نزد قاضی این فرقیه رفت و دعوی کرد قاضی گواه  
 خواست بشیر گفت گواه من ایزد و قاضی است بالمشایخ نواخته البر علیه الله عشره قاضی بخیرید و نوزده و نیا را از و خود به سپرد و داد  
 و در همان مجلس بی خمیه نزد او آمد و از شوهر شکایت کرد که حق مرا ضایع میکند و من بچه پرداز و شوهرش گفت بر آنچه من قدرت  
 دارم او را بر نیست زن گفت کمتر از پنج نوبت راضی نشوم هر وقت مرا قدرت زیاده از سه نوبت نیست قاضی بخیرید و گفت عجب است  
 است هیچ دعوی واقع نشود که از او پذیرنی نباید داد پس زن را گفت باز کرد که از بهر قطع خصومت شما یان و و نوبت دیگر را بر  
 خود گرفتیم ابو عمر عبدالرحیم عظمی از کبار و دیابوده بهجت و بهم و سیل بن عبداللہ لبری و غیره از مشایخ رسیده گویند احوال خود بخیرید  
 داشتی و بهمان عبادت پرداختی پدرش مردی مالدار بود چون درگذشت بستان هزار درهم از و بر ذمه مردم قرض ماند عبدالرحیم  
 ایشان گفت ده هزار نقد بمن میداد و ده هزار دیگر بشما بمل کنم بآن نقد گرفت و بجان برو و شب و روز و هوسه افتاد و گاه گفتی آن بخت  
 کنم و گاه گفتی بر فقر وقت غایتیم پس بر خاست وزیر بام برو و شست مشقت بهر جا انداخت چون هیچ شد مسایگان گفتند که شب  
 درم باریده است عبدالرحیم کیسته پیشانده و نیم درم بقیه و با همجا بگفت بشارت باو که نان و باقلا بخورم مردم گفتند این دیوانه را  
 به بنید که ده هزار درم تلف کرده و به نیم درم شاد و گفته ابو جعفر این تا بوبه از ملوک سیستان و حکمای زمان بوده سخنان از یونانیان  
 بیار بر او داشته بشی گفتگو کند که سخن راست است که چون گفته شود و کسل عطسه آید حکما گفتند که عطسه از آثار ترطبعیت است پس آن  
 متابع اخطا بود و انواع خبری را دخل در راستی و کذب است گفت نه چنین است چه نفس بر سخن راست اطلاع است چون گفته شود  
 و طبعیت با اشاره او خواهد که آن را ظاهر کند لاجرم عطسه پیش شیخ ابواسحاق ابراهیم بن شهریار گارز ولی شیخ عهد بوده و در چهارم  
 و بیست و هجری درگذشت و گفته که رسول را بخواب دیدم گفت یا رسول الله قصص چیست فرمود ترک مال دعا و کتمان المعانی  
 گفتم توحید چیست فرمود ان تنزه عن الشک و ترک التعلیل یعنی اینکه منزله نشود از شک و ترک تعلیل گفت عقل چیست فرمود

او ماه ترک دنیا و اعلا ترک تفکر فی ذات الله تعالی یعنی کمتر او گذشتن دنیا و بزرگ ترین او ترک کردن فکرست در ذات باری  
یکی را با او عقیده می مشیتم بود و خواست که چیزی از وی بپذیرد و قبول نکرد و بالاخر شیخ نوشت که چون از من چیزی بپذیری وقتی صد  
بنده از او کروم و صواب آن ترا بخشیدم شیخ گفت مذرب با از او کردن بندگان نیست بلکه بنده ساختن آزادانست بر وفق حق  
روزی در نشنمندی در خدمت ابو اسحق بود و بخاطرش گذشت که نظم من شیخ افزون است چون است که اوقات من اینست میگذرد و اوقات  
شیخ بفرغت این را سبب چه باشد در حال شیخ را نظر بر قبیل افتاد و گفت آب و روغن بهم منظره کردند آب گفت بار و روغن که  
من از تو شریف و عزیزترم و حمایت همه چیز من است چه کل شیخ حتی من الماء واقع است چون تقوی تو بر من چو است که پیوسته بر من  
من شستی روغن گفت از برای آنکه من بر شما و پیره ام و محنت بکشیدم در روز و درین و کوفتن و از اینها را بخور و در می افکند و اینگونه کار  
میایم و بالین هم آتش در من میزنند و میوزند و من همه را در و شنائی می رسام چون سخن آن دانشمند شنیدم و در بافت که تلبیه بود  
پس تو بگو و اگر اسیم من و او و شنائی بزرگ عهد بود و از سخنان او است که آنچه کفایت است تو میسر و هیچ تو در زیاده طلبیدن  
است و گفت راضی آن که سوال کن شیخ ابو سعید ابو الحیر می سلطان وقت بزرگ عهد خویش بوده و وقتی شیخ ابو سعید ابو الحیر را  
با شیخ ابو علی صحبت اتفاق افتاد چون جدا شد از هر یک میاید و یکی پرسیدند ابو سعید گفت آنچه من می بینم او میزند ابو علی گفت آنچه  
من میدانم او می بیند و فاش شیخ در چهار صد و چهل هجری اتفاق افتاد و عمرش هزار ماه بود و یکی در مجلس ابو گفت لا خیر فی الاشراف  
شیخ فرمود الاشراف فی الخیر و وقتی اصحاب برای میرفت بجای رسید که چاه مزبله پاک میکردند باران بگریختن شیخ بالساد و گفت میداد  
که این بنجاست چه میگوید گفتند ندانم گفت میگوید که ویر و در بازار بودم همه کیسه های خویش بر من می افشاندند تا مرا بدست آرند  
یک شب با شما صحبت داشتم بین صورت کشته مرا از شما باید گریخت یا شما را از من اورا گفتند این و تعالی فلا این را از بهر چه آفرید فرمود  
که هر سه چیز قدرتش بسیار بود و نظار کی میخواست و گفت بسیار بود و خورد و صحبت در مجلس بسیار بود گفتگار میطلبید از سخنان شیخ ابو سعید  
ابو الحیر است که الله بس و ما سواد هوس و انقطاع النفس و زنی زیر و خشی بر کشن از روده بود و نشست و این بیت بر خوانند  
فرو تو از هر زرد و من از هر زرد و تو از هر ماه و من از هر ماه پا و گفت صوفی است که آنچه در سر دارد و بنده و آنچه در کف دارد  
بد و در از این خبر و آید چه بود اورا گفتند که فایان بر سر آب میر و گفت سهل است زان و قاز بر روی آست از و گفتند که بر بوی بر گفت فایان  
در خطه از شهر می بشهر می رود و گفت شیطان در یک نفس از مشرق بمنزله زد و این بار با قیمتی نیست حروان بود که میان شهر شنید  
و داد و ستد با خلق کند وزن خواهد و با خلق در آمیزد و از خدای خود غافل نباشد آورده اند که وقتی در خوالی خانقا مشیج حتی خبر بخورد  
و بانگ میزد و میگردد اصحاب شکایت بنظر فایان شیخ عرض کردند گفت ایشان بر باطل اند و چنان ستمگر میزدند که بر دای می  
دارند و شما که حق آید چنان مشغول حال و کار خود نمیشانند که بروای باطل ایشان بکیند و عشا و دینور می از بزرگان مشیج عرض  
و بکانه غصه بوده و در عالم ظاهری و باطنی و کرامات یگانده آفاق از حکم حریه ان شیخ جنبه بغدادی است از سخنان او است که  
اجسام مختلفه اند و از معدود بیرون بعضی کسان را نفس انسان تب است و بعضی را زن و بعضی را فرزند بعضی را کسب حرف و بعضی را ناز و  
و بعضی بیان بسیار اند و هر کس تب است سبب راقم حروف بجا و ترجمه اسم و دود و دیده که همه کس مودت حق دارند بعضی در دنیا و  
شوند بر حقیقت حال بعضی بعد از موت در پابند که معروف و دوستی مال و وزن و فرزند و غیره همه مودت حق تعالی بود و اما اسم خلق



بر آن حجاب بود و لذا استم آنرا در دربار و نیایشخانه بعد از موت بر من تمام شد که نه پرستش و نه مکر حق تعالی را که سنی بود و بلات و غیر او و بنا  
و غیره این باشد معنی آنکه آخره فهم من فهم از اینجا است که شیخ صاحب القلم آیه آبادی در تفسیر میگوید که احمد ملن جبر اجمال ما و چه و چه  
صلی سجد یعنی بیای نشانی و محنت و اخلاص حیاتی و محنت و طاعت ارکانی مردانی راست که موجود باشد و بر موجود و طاعت و طاعت  
جلید راست لایقته فی الصفات و حدیثی الکریم نبیت عز و جل در جهان گذشت + لاجرم جمله عین آید باشد و گفت ملن  
حق بعید است و غیره بر آن شد نه از وزیر بهمان مصری مصر و مشهور و بهمان کبیر از اکابر علمای مشایخ زمان بوده از شیخ نجم الدین  
کبری منقول است که گفت سمعت روز بهمان بمصر قبول قبل لی مرارا از اکابر الصلوات فانک لا تحتاج علیها فقلت یا ربانی لا ادری  
و انک کلینی شیئا آخر یعنی شنیدم من روز بهمان را که میگفت گفته شد برای من که ترک کن نماز را پس بدو سبکه نوشی محتاج است  
نماز یکسستم من اخذای من بدو سبکه من مخد دارم طاعت این را که تکلیف می مرا بشی آخرای بترک نماز یعنی من میخواهم  
که ترک نماز را تکلیف دینی پس اگر بترک امر چیزی دیگر کنی قبول دارم و نماز را ترک منم می شخ صدقه از اکابر مشایخ  
زمان بوده و منی برایش عباد القادر گیلانی شد شیخ بر منبر رفت و منور چیزی نگفته بود که مریدان او در وجه شدند صدقه گفت  
این حدیث شیخ عباد القادر فرمود که یک از مریدان من از بیت المقدس یک کام اینجا آمده و بر دست من توبه کرده مریدان در دهان  
او توبه می کنند گفت اینکه یکایک قدم از بیت المقدس اینجا آمده او را از چه چیز توبه باید کرد و شخش چه حاجت شیخ عباد القادر گفت  
او توبه میکند آنکه در نماز و توبه و حاجت او بمن آنست که او را بجهت حق رسا نم شیخ سعدی شیرازی از بزرگان صوفیه و اکابر شوافی  
عجم بوده معروف و مشهور و وزیر زن از توصیف است و در کتاب گاهستان و بوستان اکثر احوال سیاست خویش نوشته و از شیخ  
اوستا و کس مرود و دست بر دوشیکه آنکه داشت و شخورد و دیگر آنکه آموخت و عمل نکرد و گفت سخنان در میان دو دشمن خپان  
گویی اگر دوست کرد و دشمن ساری بشری و گفت هر چه زد و بر آید و بر نیاید و گفت هر که نصیحت نشود و ماست نشود و بی از صلاحت  
یا شیخ عداوتی در زید شیخ خواب دید که در لای آسمان کاشاده و جمعی از روحانیان و بلقیهای نورانی بر زمین آینه گفت کجا  
میروند گفتند سعدی بیتی گفته و این است عابد بیدار شد در روی الصومعه شیخ نهاد بدو صومعه شیخ رسید و از درون زمزم شیخ  
شنید که رخ از خون و بکار بر میخورد و باخو و این بیت که رنمود و در بزرگ درختان سبز در نظر هوشار با هر دورنی و قریبیت رفت  
کرد و کارها را از پایهای شیخ افتاد و معتقد گشت را هم حیرت میگویی که حکایتی بیادم آمد و قبضی بر او شیخ ابو الفضل در شعر گوئی مهاد  
حاصله کرد و من چشمتی بهتیر از بهشت شیخ سعدی بگویم و از جناب کبریا امیدوار صلوات روزی البجالی رفت و حالتی بر خود پیدا  
کرد و وجد نمود و بیتی گفت فرو هر گیاهی که از زمین روید و وحده لا شریک له گوید با جفوع و خفوع و ساعتی مراقبه نمود و سر بر  
داشت و بامید و فکر روی بسوی آسمان کرد و در پیش باز گشت زغنی از بالا بچینال نمود بدین او افتاد و فیضی گفت شعر فلی اعلم  
شد و این ضرب المثل است الفقه کلام شیخ عز و جل بیا روا و گویند وقتی خضر علیه السلام در مجلس شیخ نظام الدین اولیا حاضر آمد  
امیر خسرو دهلوی استخفا کرد که دعا فرماید تا کلام من موزون شیرین شود و خضر علیه السلام فرمود این سعادت نصیب سعدی شد  
باز گری میکان نیست شیخ نظام الدین محمد الشیرازی شیخ نظام الدین اولیا از اکابر اولیا و بزرگان مشایخ هند است صاحب حال  
و مقامات و خوارق عادات بوده و هر یک شیخ فرید شکر گشت هر شیخ فرید شیخ قطب الدین بختیار کاکیست و او مسنونید

خواجہ معین الدین چشتی است و چشتی مرید خواجہ عثمان ہارونست و شیخ نظام الدین را از پنجاہ از قنوج حاصل آمدی بر عمریان مسکت کردی  
و ہر روزہ چندین ہزار کس بر خوان احسانش طعام خوردندی و گفتہ اند کہ ہر روز ہفتاد و من نیک و بر شیخ اوصاف شدی امیر خسرو و  
از مریدان ابوہریرہ و سلطان علاء الدین خلجی باو عقیدتی تمام داشت لیکن ہرگز بزارتش نمی رفت و چون قطب الدین بہارک شاہ  
سلطنت رسید با شیخ و شمنی پیش گرفت و منہ کرد کہ چیکس بدیدنش نمی رفت و در او آخر عمر گفت باید کہ ما ہی کیا باشی نہ بارگاہ ماسا آید  
شیخ قبول فرمود مریدان بران انکار کردند گفت چون یک ماہ بگذرد و او زندہ باشد بدرگاہش روم پس چون روز سوم رسید شیخ  
سلطان بدست خسرو خان کشتہ شد و خسرو خان در دہلی دعوی سلطنت کرد و پنج ماہ بگیہ بہر شیخ و مالی وافر بہر دیگر شیخ فرستاد و  
دیگران آتو بہ نگاہ داشتند شیخ ہمہ را صرف نمود و چون تغلق شاہ بادشاہ شد باز خواست آنمال کرد و از دیگران سبب و چون شیخ چیزی  
داشت از و برنجید ساعیان فرصت یافتہ عرض کرد کہ و متبوع و کافرست و ترکیب سماع میشود و سماع در مذہب ابوحنیفہ کہنی جایز  
ہست سلطان شیخ را متعلق آبا و خواد و علمایار بمناظرہ او امر فرمود ناگاہ مولانا علم الدین از احتیاج شیخ بہا و الدین ذکر یا ہی  
ملتائے کہ سلطان مقتدا ابوہریرہ و آید سلطان او را استقبال کرد و علم الدین آن حال بدید گفت قال رسول اللہ السماع لا یمسک  
حلال تلقین شاہ چارہ نہ داشت شیخ را بجانقاہ باز گردانید پس بنی سبغہ بگاہ باز رفت و عزم مراجعت نمود و گفت چون سم شیخ  
را خارج کنم این سخن بشنید گفت منور دہلی دورست و ہر کس کہ آید سلطان منے گفت چہچنین ہے فرمود تا آنکہ قہاقینی  
بسکہ کردی دہلی رسید و اما کہ شدہ این مثل مشہور گشت مولانا قطب الدین محمد علامہ شہید از می از اکابر علمای جوان بود  
و علم از خواجہ نصیر الدین ہوسای آمونخت و در فہون علم کامل گشت و در خدمت سلاطین عہد اعتبار یافت گویند مزاج ہر و غایب  
بود و پوکتہ با شیخ سہمی شیرازی منطابقہ کردی روزی با ہم مسجد فرستند کہی از شاہزادگان کہ حسن معروف بودہ آن را  
عمارت میکردہ اند کہ گلی بر خسارہ شاہزادہ رسیدہ بود مولانا گفت بالہنی کنت ترا نا یعنی ای کاشکے منے بودم خاک شاہزادہ  
گفت چہ گفتی گفت بقول الکافرا لہنی کنت ترا با مولانا سعد الدین از تلامذہ بنیادہ جردہ بود شیخ شیشہ سیاهی بر جامہ اش ریخت  
سعد الدین دیگر بار باہان جامہ بدرگاہ رفت حاضران بخندیدند و گفتند انجیر رسوالی است مولانا گفت رسوالی نیست عرق مولانا  
ست و تھے بیعادت بزرگی رفت و گفت چہ حال داری گفت تپ میکنم و گردنم درد میکند لیکن مرزوب شکست و در و گردن  
باقیت مولانا گفت دن جمع دار کہ آن نیز بشکند روزی پیش ہیودان رفت و گفت دایند کہ عالم مسلمانم اکنون دلم از مسلمانانی  
گرفتہ مرا چہل روز خدمت کنید کہ بدین شاد و آیم ایشان شاد شدند و خدمت چہل روز قبول کردند مولانا دران ایام دوستان  
جمع آوردی ہیودان الوان اطعمہ و اشربہ حاضر آوردندی و گمان بردندی کہ انطالیفہ نیز بموافقت او ہیودی خواہند شد چون  
چہل روز بگذشت مولانا گفت خاتمنما ما بعشر یعنی تمام کنید بدہ روز دیگر دہ روز بران بیفزودہ ند پس علمای ہیود جمع آمدند  
کہ مولانا ہیودی شود گفت شمارندہ مردمان پنجاہ ساست کہ طعام و شراب مسلمان مخورم منور مسلمان نشرم چگونہ بہ پنجاہ روز کہ طعام  
شمارودہ ام ہیودی شوم و قی نہیں امیر شستہ بود امیر کعبہ در دست داشت کعبہ گفت برا ند ازیم ہر کہ شک کند دیو باشد امیر  
برا ند اخت شک نہ و مولانا بنید اخت شک کرد امیر گفت تو دیوئی مولانا گفت آری من دیو شام باشم تو دیوئی بیشک غارخان  
ز انوی مولانا تکیہ کردہ بود و باوی مزاج میکرد گفت تو دیو ناان راجہ باشی گفت مشکا خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی ناوردہ

و همچو جهان بوده و در قرات نظیرند آشتی چون امیر تیمور صاحب قران گورکان فارس گرفت خواجه را بخواند و گفت بر من مسکون را  
ویران کرده ام تا سمرقند و بخارا را آباد کند و توان را بخانی من بخشی و میگوئی بیست اگر آن ترک شیرازی بدست آمد و دل مارا  
به خال منده و شش کجشم سمرقند و بخارا را بدخواج گشت که ازین بخشید گیهاست که باین روز افتاده ام صاحب قران بخندید و او را  
بنواخت اینها چون شاه اسماعیل افغانی به شیراز رسید خواست که به دستور دیگر اکابر ببال سنت جماعت قباد را بسوزد و زیواتش بران  
هنامه بود و گفت آنرا بجای نهد بر آنچه بر آید از آن بعقیده اش بپرم چون باز کرد و قصیده و بیرون آورد و زیواتش جو زاسر نهاد  
مایل بر ابرم بدین غلام شام سوگندست خورم بدنام محمد دست و علی خیز جان من بد در این دو نام نیک بر ایدر متلفهم بد شاه  
او محبایل بیت بوده پس مرغی بر مرارش وقت کرد و دیوان حافظه احوال است و اکثر مردم با و قال گیرند و بسیار در دست خفته اند و من  
شیخ جمال الدین حسین بن یوسف بن علی منظر حلبی از اکابر مستعدان و نفعیه است در علم و فضل سر آمد و خبر نموده گویند چنان احکام و سلطان  
سامان شد خواست که مذهبی اختیار کند علمای هر طائفه را بخواند تا با یکدیگر مناظرات کنند اهل شیعیه شیخ جمال الدین حسین را اختیار کردند  
و اهل سنت جماعت سید رکن الدین را که دامینه و شرح کافی از مضامین اوست و مولانا قطب الدین محمد شیرازی را حاکم ساختند شیخ  
جمال الدین سید رکن الدین را خالص آمد چون امامت علی بن ابی طالب را بنیوت رسانید بعد اوقات و سلام بران جناب شغول شد  
رکن الدین گفت سختی سال و جزئی نتواند بود شیخ جمال الدین گفت خضر از کجانات شده و این آیت بر خواند الدین اذ اصابتهم  
مسیبته قاتلانا سر و اناریدر راجعون او انک علیهم السلامات من ربحم سید رکن الدین گفت چه نصیبت بعد از اولاد او رسید  
که بر ایشان سلامت میفرستی شیخ جمال الدین گفت کدام نصیبت ازین زیاده بود که فرزندی چون تو ایشان را بدیدر آید حاضر  
بجندیزند و رکن الدین خطیب منفعیل شد احکامات سلطان از مولانا قطب الدین که محاکم بود و کیفیت بحث سوال نمود قطب الدین  
شیخ جمال الدین از سید رکن الدین میگوید که پدر تو علی از جمله منفعیل است و سید میگوید که همه از پدر من افضل است چون سلطان  
از اهل بحث نبود و از علم بهره داشت شیعی شد و ندید با میوه راج و اشیخ شریعت الدین ابو علی قلندر که از اکابر مشایخ است  
پیوسته متفرق بودی و سخن گفتی و از و منقول است که رسول علیه السلام و سنت خود را بر بخشید چهل سال فرزیه بی سنت ادا کردیم  
پس نمران در سید که حبیب من سنت خود را ترا بخشیده و منیر فرض خود را بختیم یعنی از خواجه سرایان سلطان علاء الدین خلج  
صاحب دلی در ویشی را بر بخانند شیخ بنیبه نامه بعلا و الدین نوشت برین موجب علاء الدین خلج خطه دلی را اعلام آنکه خواجه سرالی  
پیش بریده و پس دریده فقیر خود را بطایفه زده که عرش زان لرزیده اگر او را منراود بدست و اولاد علی را خطه دیگر خواسته شود  
خطه بزبان دلی ریش ده باشد و هم از رقعات اوست که سلطان علاء الدین نوشته علاء الدین خلج خطه دلی چندین مال بفلان  
رساند که روز قیامت زیر عرش مجرا خواهد یافت سلطان محمد تغلق شاه وقتی این رباعی شیخ فرستاد رباعی که راست کند شود  
مردی وزنی پاکه بشکند این طاسم جانی وقتی که کس نیست که اوستا و قضا پرسد که بر هر چه سازی و چه است شکند شیخ بدید این رباع  
در جواب گفت و نبوشت رباعی شطرت که در امر قضا دم نرنی بدترین گونه که گفتی تو مردی نرنی نه کل راجه مجاست که پرسد  
ز کلال که بر هر چه سازی و چه است شکند شیخ جمال الدین خطیب انسوی شیخ غمد و خلیفه شیخ فرید کج شکار بود شیخ نظام الدین ادبیا  
فرید که چون شیخ فریدم خلافت داد جمال الدین بهر من قیام نکرد و پیش از آن بر پای خواست گمان بردم که مگر خلافت من

۹

سوافق شجاع او بود و هیچ یک است و ریاضت گفت نه چنان است که تو دوستی چون محبت در میان پذیرد و درم دوری بر خاست و خود را تنگ کند و  
روا باشد امیر المومنین صدر الدین محمد شیرازی از اکابر سادات فارسی و اعظم فضلاء جهان بوده و فی سبب محبت اجتناب بیگانه را فرمود  
رفت و او را تکلیف صدارت کرد و با او گفت اگر صدارت بپذیرم دین از دستم برود و گفت چنانچه گفت اکنون مرا میر صدر الدین بخوانند نگاه  
مرا میر صدر الدین خوانند و دلدار شد و امیر عیاش الدین بن منصور از اکابر فضل جهان بوده و در سایر علوم و نگاه داشته و او را عیاشی و می گفتند  
گویند او علوم هر چه نیکه داشتی در شیراز نزدیکی و بیخی اشت چون تقاضا کرد و دیون منکشد میر گویند داشت پس از چند روز به دیون را  
گفت باغی بر میوه دارم اگر خواهی بپذیر و ششم پس و را از شهر برون کرد و باغی خوش و دید گفت قیمت آن چند است میر جهان مبلغ گفت که  
از و طلبه آنگاه از شهر بدو باغ او را و دیگر روز در موضع آمد از باغ اشتری ندید چه آرا پس با ساختن بود و روز او رفت و حال باز گفت یگرفت  
حق را بر این بنیاد می باین وجه از تو بستم مروتی معالی نزد او رفت و سخن از متاع گفت فرمود تو سهای قوی دانی اینقدر گفت سعای فضل  
که ارم است میر پرایی الی تار و بر کوع رفت و دست بر ریش زد و گفت این معایست با سم او ریس گفت آن را نمیدانم پس گفت  
تو از معاینه و سستی نیست مرا و از ایستادن است و از زخم شدن دال و دست نوبت در ران دست برون اشاره دست یا آنکه فطرتا نماند  
شاه عبد الحکیم که منوی درویشی صاحب مال و کمال بوده و مر از پیش در لکهنه و زیارت گاه بنام است به پیر جلیل شهرت ما را در از سخنان او  
که معصوم است بر موزارت راقم حروف از آن سطر می چند بر چید و مرقوم بسیار در موزارتین به معنوی راه رفتن یعنی در خود رفتن از برقی  
خدا و خود دست نه که در آسان و زمین از اجاست که گفته من مروتی گفته عروت را به معنی هر که که شناختن و دست خود پس تحقیق بر شجاعت  
پروردگار گفت خاموشی آنست که دم بمیاید و نزد یعنی هر چه گوید از او گوید گفته و تقوی آنست که که به پیر کن از خود و نه از طعام و شهر  
ایشان گفت در بیان معنی کریم یعنی کرم در همه حال میر طایع کوشیدن و به معنای و با جوشیدن یعنی در اندازگان را به نیکی یا دوی و حاضر  
را به ادا دوی فر و با بخیر آن چند و بخیر جان سیم با خرد و ان لطیف و با بزرگان خدمت به هر که باین کرم کریم باشد هو الرحمن الرحیم از  
کرد و نیز از آن بزرگ است مروتی مروتی در خود و شامی بود و چون خود را شناختن نیافت و گفت طلبی سالی او را طلب حق بود و چون حق را شناخت  
مانش گرفتن نیست تا در وقت هر که جوید میاید و هر که گوید نداند و هر که گوید نرسد و گفت در سایه بسیار میاید که از آن که در کجای و با حجاب  
رسید به خجسته و گفت که از ملک عدم بیرون آنم و ولایت رسیدیم هر چند که جستم باو نیافتم نیست معنی آنکه از آنکه ایضا به نور و بر بیان قلاب  
که در قلاب است گاهی حاضر است و گاهی ناظر و گاهی عاجز است و گاهی قادر و گاهی غافل است و گاهی ذاکر و گاهی غیر ذاکر و گاهی شریک و گاهی  
جای است و گاهی عالم و گاهی ابد و گاهی بیرون از هر دو از انجاست که محمد صلعم گفته مالیت رب محمد لم یخلق محمد این بود و ریاضت که قلب  
سعی کرده است یعنی بر یک حالت نماند و آن اول است که بسبب قلاب گویند رموز و بر بیان بهشت بهشت در یکا گفته است یعنی کانی بدین  
ویکی و آنست و یکی شنیدن و یکی گفتن و یکی شنیدن چنانچه باید بعد از گفتن یعنی سویی التماس میجویم فرموده لای القیته خور او را  
و الدین و لا عمل بال عملی رب ضاحکا هر که درین مقام رسیده او را همیشه لذت شش و سه است که عبارت از جور و قصور است و گفت  
دو رخ عبارت از مجوری بر بیگانه است چون سالک یگانگی را بهشت بیگانه گویند و از آنکه معنی آنرا ندانند و دست نماند به خود را  
در تنگ مانده است که در مجوری و بر بیان عزت یعنی عزت از علم شایسته که از خلق چه چیز امیدوار نماید و غیاور خلق نمودند یعنی در خلق به خود نماند گفت که  
نابینا بودم چون به نزدیک من میا شدم و گفت بنده آنست که از بند خود بگسلد مولانا علی محمد هر کجای که بودی از ارباب عالی بوده او را قصیده است در این

نابینا بودم



اکبر بادشاہ طاعتش نسبت بهت صورت معنی گرد جمع در هر بادشاہ بد بادشاہ صورت و معنی است اکبر بادشاہ بد زوزی و در خدمت اولیاد  
محمد جهانگیر بادشاہ قوالان این بیت میخواندند بهت هر قوم راست را ہی دینی و قبله گاهی با من قبله راست کردم بر طرف کج فلاقی  
برخی از حاضران گفتند جمعی از اهلای هند خود را مونی خوانند و بر برق تبلیس و جاد کنند مولانا علی احمد گفت چنین است بسیار است که  
را در وجود خالی دست و ده که در گذرند طایعان انکار کردند مولانا را حالی دست داد و بوجد و آمد و آهی بر کشید و در گذشت و این چاقه  
در هر از دست و شمشیر چری اتفاق افتاد ابو عبید الله سلمی از خلفای سیل تشری بوده اند و بر سپیدند کسی بچه چیز او دیدند  
بشاید گفت بطلان زبان و حسن اخلاق از روی و قامت اعراض و پذیرفتن عذر ابو عبید الله بخوی بسیار و دیده و دهن و بزرگان  
بوده که از وی تیر جو و مزاج نخورده روزی پیش موسی بن عبد الرحمن الهالی رفت موسی چون از احوال او نیکی واقف بود و بطلان  
تقدیر نمود در کمال بخت در حمایت احوال او کشید و فضا را وقت آتش کشیدن چند قطره شور بار و امن او ریخت موسی از ان بهم آمد  
از راه معذرت گفت خاطر جمع دارید که در عرض ده قبایع دست کرده خواهد شد ابو عبید الله گفت باکی نیست چه اش شما چندان چیز  
نداشت که از ان نقصانی بجایماند این جانب رسیدن بن منصور حلاج کاری عجیب و غریب داشته و از شهر مینا بوده و شاگرد عمر  
بن عثمان سکه در نزد کوه الاودیا آورده که وی نه حلاج بوده بلکه او دوستی بود حلاج نام در زوزی منصور وی را بکاری فرستاد و بخاطر  
رسید که کار وی را خود بکند به انگشت اشاره پنبه کرد و دانه از پنبه کشیده از آن پنبه او را حلاج گفتند میخاک و در کار وی اختلاط کرده اند  
یعنی چون ابن عطاء ابو عبید الله حقیقت و شهادت ابو القاسم بکشتن او رساند اندر فتوی نبوشتم و شیخ ابو سعید ابو اسیر شیخ ابوالقاسم سرخ  
و امام بیست هجری در کار او متوقف بودند و شیخ او را ساحر میدانند و برخی از اصحاب خلوتش میشارند با بحاله او در مقام اظهار اسرار  
شد لاجرم او را حلاج الاسیر گفتندی پس سخا و شکر زوزی برای بنید رفت جنید گفت کیست می بینید گفت حق آن بقی از پنبه بکند و دست  
گفت هر اسجد کند که خدایم و سبب قتال او آن شد که سطرپی چند حیطه او یافتند نوشته بود هر که از زوزی حج بود و در سراسر ای  
خود خانه مربع سازد و آن را پاک کند و چون امام جبر بسط طواف آن نماید و ساسک حج بجا آورد و سیم را بخانه آورد و دینکو ترطعامی دهد  
این بجای حج باشد حامد بن عباس وزیر مقتدر عباسی از علمای مان فتوا سے قتل او حاصل کرد و حکم حلیفه نقل

رسانید ابو ذریا یکی بن معاذ رازی واعظ از مردان دین بوده او را گفتند که قومی گویند که با بجای رسید ایم که با راناز  
بناید کرد گفت رسیده اند اما بد و زنج شیخ ابو الحسن شیرازی صاحب علم و تقوی بو شخصت سال رخا  
نفسه ماند و جز بارای نماز جمعه و عیدین بیرون نمانده او را پرسیدند قصه چیست گفت وفا  
معبود شیخ ابوسلیمان عبد الرحیم دمشقی ارایی یکانه عصر خود بوده از سخنان او دست کرد  
آدمی میر شود همه اعضای او بشهوت گرسنه گرد گفت رضا آنست که از خدا  
تعالی بهشت نخواهی و از دوزخ پناه طلبی انت هر جا که در دنیا ذوق نبرد  
نخست ابو عمر از اجله میخاکم شده وی گفته بیخچه فرشت بیغمبر  
اطهار آیت و چتر همچنان فرض است بر او بسیار بهمان  
و آن کرامات با خلق در فتنه منفعت بد و بد







تعلق یافتاب دارد و در وسط معمری عالم و سکن شده است اولاد بنی آدم است و بعد اول این اقلیم از آنجا است که روز چهارم  
ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که روز چهارم ساعت و نصف رسد و بعد دوم آن آنجا که ارتفاع قطب سی و شش درجه باشد  
بوده و ابتدا سے این اقلیم از مشرق و شمال بلاد چین بود و بر بلاد تبت و خزر و خطا و چین و کشمیر و بدخشان و جنوب بلک و دیا بوز  
و ماجون گز و پس بر وسط بلاد ترک و شمال بلاد هند و وسط بلاد کرمان و فارس و بلاد خورستان گذرد پس بوسط عراق و  
دیار بکر و زنبد و شمال بلاد شام گذشته آنجا بحرا دم را قطع کند و بر جزیره فرس و سفله و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد فرنگ  
و آنچه گذشته بساحل بحر اوقیانوس که بحر محیط گویند منتهی شود و درین اقلیم دوسیت و پانزده شهر عظیم و چهار صد شهر کوچک و سی و پنج  
کوه و سب و درخت بزرگ باشد و ساکنان این اقلیم اگر نجیب صورت و سمیت و بوفور حسن خلق و لطیف طبع منظر اصناف  
فصل و هنر اند و درین اقلیم اکثر شهرهای عراق عجم چون صفهان و شال آن و بسیاری از اقصای خراسان و چند شهر از اورنگ  
داخل این اقلیم اند و در ششم حروف درین اقلیم ابتدا از شهر عراق عجم می نماید تا بر آنکه چون خاتمه اقلیم سوم بر اقصای عراق عجم واقع  
شده و تا سرشته بیان شهرهای عجم کیخته نگردد و بعد از آن احوال اقصای خراسان و ماوراءالنهر بقلیم خواهد آورد و باشد انوار  
اصفهان از بلاد معظم ایران و در عراق عجم است و بعضی حکما آنرا بحسب طول عرض از اقلیم سوم شمرده اند اما واضح نیست  
که داخل اقلیم چهارم و در آنجا به صفهان اختلاف بسیار است یعنی گویند که صفهان بن و نوح بن بوطن بن لومان بن نیش  
بن نوح علیه السلام بنا کرده و پرستی از آنجا به صفهان بن شام نوح علیه السلام می دانند و این در بدو آورده که صفهان لفظ  
حرکت است از صمد که شهر است و مان یعنی سواران یعنی شهر سواران و بعضی گفته اند که صفهان نام تمام شهر است و مولف  
عجایب البلد ان گوید که این شهر را در قدیم الا یام در الیه و خوانند باعث آنکه چون بنی اسرائیل از حبش فرستادند بپاره از خاک  
بیت المقدس را گرفته کرد و عالم می کردند چون خاک صفهان را سو افک بیت المقدس یافتند در آن زمین شهر

بنامکرده موسوم بدرا نپودگر دانیدند و صاحب آثار البلاذ از بنیہ اسکندر گفته و صاحب زینبیت القلوب آورده که اصفهان که  
 ابتدا سے چهار قریہ بود گران و کوسک و جویبار و دبیت و چند فراع نیز داشته که بعضی ازان را الطموش و دیوبند پیشداد و چند دیگر  
 ساخته بود چون کیتیا و که اول کمانیان است اورادار الملک ساخت آن چهارده در آبادی بهم پیوستہ شہر کے محبول انجاہید  
 و اکنون بجہار دہ شہر موسوم بجوچاگر دیدہ و چون رکن الدولہ حسن بن بوسہ دیکھے بر آن شہر استیلا یافت فرمود تا روزی کہ قمر قوس  
 بود سوران را بکشیدند و تا امروز آن بحال خود است و دو بار سبت و یک ہزار گام است و در تمام مملکت ایران شہر سے بزرگی و بکوری  
 اصفهان نیست و اصفهان بکنار آب رندہ رود کہ بعضی بر آئینہ رود گویند و قنست و از رندہ رود و ہزار یک ہر جدہ شدہ و سبت  
 ملوک را کفایت کنند و آب فاضالش بر زمین رنگے فرورد از کرمان کہ شیخ صحت فرسنگ است بیرون مے آید و بعضی ازان  
 ولایت را نیز نصفت رسا یدہ بدریای شور شقی شود و در اصفهان بنا بر نقاست آب و ہوا مار و کژدم کم باشد و در گرما گوشت  
 رود و شغف نشود و میوہ اش لہ باد تر و تازہ ماند و ہرچہ از قسم غلہ در آن خاک و فتن کنند نیکو نگاہدار و روز لزلہ و صاعقہ و باد و ہوا  
 فزین کہستہ رود و عمارت و حمامات و باغات نیک در آن شہر بسیار باشد مخصوص باغ نقش جان کہ از باغات نیک است  
 و مردم نیک ازان دیار بیرون از شدت خار بر تھاستند و اصفهان بنگاہ ملک سلجوقی بود

قطیفہ ولایتی باتو و باطراوت است شملہ انہار روان و حیناس و انجار فراوان و قریب سی پانژودہ دارد و از ہوا  
 سی پانژودہ و ہوا ہزار در دارہ برادرستم بن زالی تھستہ بخودہ

اروسگان ولایتی است مشفقین بر بچاہ پارہ دہ چون زمین آئینہ ریگ است از ارتفاعاتش خوب ہم نمی شود و افاکہ  
 اش بیک خصوص آثار کہ ہر صفات موصوفات است حمد اشد مستوفی و زینبیت القلوب آورده کہ بہمن بن اسپند یار در اینجا آتشخانہ  
 ساخته بود کہ مردم از اطراف عالم آمدہ بعبادت آن قیام می نمودند

کاشان شہر سبت است عمارت آن چون عارض جوران پر نور و شواق آن چون دامن عربان پر بخور و از انبساط و نشاط  
 مشکوہ مارون رشید است کہ از ابطال سنبکہ بنامدادہ متوطنان اینجا در مہشتہ سر روز صرفت سیر و صحبت نمودہ با نشاط و تقیم  
 انبساط بقدم ہب اطامی شمرند و دیگر در سال و بیشتر شخص و از تہ اول و فصل بریغ از بیرون بنا و عطا و ادنی از شہر بہ آمدہ قریب یکماہ  
 بر کنار سبزہ و صحرا خیمہ اقامت برپا می کنند و صحبت می دارند و دیگر سیر گل و فرت سبت و در فتن چشمہ است عظیم کہ از یک سنگ  
 بر می آید اکثر زراعت و باغات کاشان برین آب است و متوطنان اینجا کشتہ بعضی مشغول مے دارند و از قسم میوہ انجہ در  
 زستان آن شہر بسیار است بیچ شہر سے زینبیت و خبریہ را نمومے نگاہ می دارند کہ بعد از نور و تراگر ہزار سن امتیاج افتہ شخص سالار  
 نماید و از حرارت عقارب قتالہ وغیرہ در آن شہر بسیار است اما طرہ آنکہ بزیب و سا فرقت نمی رسانند + + + + +  
 حیر باوقان ہما کے نیست بن اسپند یار است گویند کہ چون ہما کے آن شہر را با تمام رسانید موسوم سمرہ گردانید  
 چہ نام ہما کے سمرہ بود و کرہ بعد از کہ کہ آبادان شد نکلیا و کان استہار یافت و عرب و مغرب ساختہ جریا و قان خوانند ہوا شیر  
 معتدل دار استفاغش نیک محبول مے آید

سمرہ جای است محرومیوہ اندک و انتفاغش نیک حاصل مے شود + + + + +

خواجه اردو است قریب چهار فرسنگ که تمام باغ و باغچه است و کشت و فراخ خوب می شود و خصوص سبب که آنرا اخلاطی نامند و دیگر شمد که در آن کوستان بسیار میشود.

**فرمان** ولایت است آبادان و در زمان سابق از مضائق تم بوده و بعد از آن جو گشته و آب و زمینی نیک دارد و اقسام غذای آنجا نیک بحصول می پیوندد.

**نهر شمس** ولایتی است که اطراف آن کوستان است و از هر طرف که بدینجا روند بکریه باید رفت هوای آن معتدل است و آب از چشمه های و کارزارهاست همه وقت در آن ولایت ارزانی بوده و از میوه و انگور و امرود و تنقلا و خوب می شود و در یکی از کوتهای او مغاره ایست که کسی به نهایت آن نرسیده و مردم آن شهر گویند که وقتی که گاو و گاوین برون آن مغاره رفته و در فرامان بیرون آمده بنا بر آن آنرا مغاره کا و حل می گویند محل بزبان آن ولایت سورخ را می گویند.

**قشم** از شهرهای معروف عراقی و عجم است اکنون چندین متوری ندارد مولف عجائب البلدان گوید که از اینجای حج است و چون تم معتدل و از قشم میوه انار و خربزه و انجیر نیک می شود و گویند در آن ولایت خود گویند بهر قاف از اینجای طموش و یونبایان شده است آتش از رودخانه مردفاقی است و فسات نیز بسیار دارد و از میوه انگور و انجیر و انار و سیب و بهی نیک می شود و اما خودگاه آب و گاه به چهار پایان سازگار نبوده و گاه تم بهتر از خوشاوده گرفته اند و اقم خوف گوید که همچنین گاه ببلگرام که وطن مولف است هرگز به سیال سازگار نیست هر چند که فربه آنرا در بختبیر آنکه قصبه ساندی که از بلگرام پنج کره است بطرف شمال مایل مغرب واقع است بسیار بسیار سازگار است و در چیل روز پس لاغر فربه می شود با کجی و در سوابق ایام برکنار شهر رود بوده که بحال عداست آن می باشد گویند و شیب ولایت پیمبر باصلی الله علیه و سلم شک شده و اینها در یکی از مضائق ساده کوی است و در آن کوه غار که بر پیشانی ایوانی و در شقیقت آن ایوان چهار سنگ نشان پستان آدمی بیرون آمده که همیشه آب از آنها متقاطر است مگر یکی که آنرا وقتی کافر به کشته و از آن مان شک شده.

**همدان** شهر است قدیم در آثار البلاد آمده که آن شهر احمدان بن شام بن نوح علیه السلام بطالع نورینا نهاد و تقوای حبشید بطالع جمال تعمیر نموده بواسطه آن سرد است و شمس از کوه است و اطراف آن همیشه سبز و خوشاود باشد گویند اگر غلغلی در آن شهر و آیدش و مان شود و لوط ببرد مردم آن ولایت غالب باشد و کوه الوند بر یک فرسنگی بعد از آن بجانب غربی واقع شده و دور آنرا دوازده فرسنگ دیده اند و گویند که دوازده هزار خشمه روان از اطراف آن باشد و پنج وقت برف از زیر آن کوه خالی نباشد.

رسم ولایتی است با نام درمهاک و مساک آورده که از خراسان و عراق خیر از بند او پنج شهر بزرگ تر و آباد است از رسته انبوه مگر نیشاپور که عریض نیز واقع شده آورده که الری عروس دنیا و در بنا شهر رسته اختلاف بسیار کرده اند بعضی برین اند که ری را رازی بن بقلان بن صفهان بن فلوح بنا کرده و برنمی گویند که رازی بن خراسان ساخته و جمعی بهو سنگ منسوب می سازند اما احمد بن سنی آورده که شهر رسته شهر شریف علیه السلام است و در زمان نعتی بالمد عباس عمارت شهر رسته بدین منوال بوده بد ارس و فواقی شش صد هزار و چهار صد حمام هزار صد و شصت مساجد چیل و شش

نیز اوجھار سے طاحون نہ ہزاروں رویت کما رو ان سدا ہی و دروازہ ہزار و ہشت منارہ و پانزویہ ہزار و ستہ منج نچال ہزار و  
 پنجاہ عصا رخانہ ہزار و ہشت صد قیامت حارہ سیخوہ ہزار و نو و یک - نو خانہ تیر لسیا ر بوند و محلہ نشت نو و شش و در ہر محلہ  
 چیل و شش کوه و در ہر کوه ہزار سجد و در ہر سجد ہزار چراغ و آن از زر و کسینیم و غیر بنجا بوند و شہر شہر و شش منی کردہ اند و مجوخت  
 خانہ ہشت بار ہزار ہزار و صد و نو و شش بوند و صاحب تارنج خچین نوشتہ اند کہ کرات آن شہر بقیتل عام و زلزہ ویرانہ  
 شدہ و باز عمارت یافتہ تا آنکہ در زمان خلافت جعفر و واسطے عمارت بر قتل یافتہ باز و ما و شہر خچان و دیگر بار قتل عام فرما  
 کرد و پیشہ خچم الدین در کتاب مرصاف العباد و از تالیفات آہستہ آورده کہ درین آیام از شخصہ رسے کہ مولد و نشا سے  
 این فتنہ شہر ہشت صد ہزار مردم صاحب اعتبار قتل رسیدند و مولد ہفت اقلیم کہ امین احمد زارے نام دوازہ از ان شخصہ  
 بوندہ و اگر ضروریات قزوین کہ قریب چیل سال اقامت شد ظہین صفویہ بود و از ری بھول مے پیوست و اینتا غلہ و سامان  
 غذا و مردم کاشان از رتی سرانجام می شد و اما لے رسم داد و ساوہ و قم را نیز از ان شفعیت بوندہ و انواع سیوہ در ان دیار  
 خوب و فراوان است خر پزہ و انگور و انار ایلیم کہ رگے سترشی با آہستہ و انجیر و زرد بود و امر و و شفق لودر غایت شادابی  
 بھول مے پیوند و اما نہ است آن شہر نیز گفتہ اند چہ در فصل خریت کہ اتہا اے اختلاف آب و ہوا ہی است مردم آنجا بنا بر رسوم  
 و عادات میلادہ ناما رمیوہ بسیار بکار برند و در تب و لرزہ گرفتار مے شوند و این تب و لرزہ و در شبانہ روزی از دو ساعت  
 زیادہ نیست بعد از ان بز فاسستہ ہر چہ می خواہند مے خورند و بکار خود مے روند چہ شہور است کہ جھے از دوستان با یک دیگر  
 بر اسچہ می نشستند یکے را تب آید بسیار ان گفت کہ شما ساعتی توقف نمایند تا من رفتہ بلزم و بیایم لقصہ قصیدہ شہر کہ درجا و نہ  
 چنگیز خان چنانچہ گذشت نوے خواب کردند کہ نقش آبادی بکے از وی جوشد و بعد از ان دار الملک رسی طہران مقرر شدہ  
 طہران در زمان سلطنت شاہ ظہاسب صفوی بکثرت خدا و انار و انجیر سایہ و از ہزار انار ممتاز از ہشتار  
 و دیار بوندہ و بر شمال رویہ آن کوہ ہمانی است موسوم بمیوان کہ قطعہ است از قطعہای جان و در زمان پیشین این کوہستان را  
 شمع می گفتہ اند و در مساقاش سیوہ با فرا بھول مے پیوند و خصوص کیلاس بچین کوہستانی است و در شنگے مشہور  
 بکند و سلفاس کہ آن نیز از بسیارے آب روان و کثرت درختان و میوہای البوان غیرت بوستان جان تواند بود و ماوند اول  
 شہریت در عالم تعمیر شدہ و ماوند بود و کیومرث در ایام حیات خود شہر بنامہ اول و ماوند دوم و سطح سوم بلخ و ماوند کوہستانے  
 است و بیچ منزلے بی آب روان و سر استان نیست از فوا کہ سیب و امر و ونیک می شود و چیل و ماوند کوہ ہے است و رعایت  
 بندہ و و رفت کہ ہرگز از سر آن خالی مے شود و از صد فرسنگ پدیدار بود و بھتہ گفتہ اند کہ سلیمان علیہ السلام صحرہ چینے را  
 در آنجا بھوس کردہ برنخے گوئید کہ فریدون ضحاک را درینجا مقید ساختہ و نیز گفتہ اند کہ برین کوه سعدن کہ بہریت احمد است چنانچہ  
 در عجائب البلد ان از محمد بن ابراہیم ضرب نقل مے کنند کہ پدرم خواست کہ چیزے از ان کرسٹ انجیر بردارد و معرفت ساخت  
 کہ دنیا لہ آن در از بود چون معرفہ این نزدیک آن ہی رسید گذشتہ می شد و گفت بشنیدم کہ مروی انجیر اسان یاد با او معرفت  
 بوندہ از دما اند و زہ از ان کہ بہریت چند آنکہ خواست برگرفت محمد بن ابراہیم گوید در غیر نیست امیر موسی ابن جھش بودم قاصد ماسول  
 عباس رسید و گفت کلم چنانست کہ یکوہ و ماوند نشوی و احوال بھوس و ماوند را معلوم نمائے امیر برخواست و بدان موضع

برفت و از احوال آن مجوس پرسی پیر می پدید آمد که او پیش از نوبت بود گفت این مجوس را نتوان دید اما اگر خواهی درستی  
 آن شمار معلوم کنم امیر پسندید از آنگاه پیر بر کوه رفت و مردم از پس او تا بجای رسیدند که گفت این مکان را جگر کند چون جگر  
 کردند خانه پدید شد از سنگ کنده و در آنجا شال بر صورت نجیب دیدیم بروست او مرقه و پیشین استند او پیر بعد ساعت نوشت  
 آن مرقه را بر آن سنگدان میزد آنگاه فرمود تا آنرا بطریق اول سد و ساقطه و گفت این طایفه است و جهت همین ساخته  
 که ما دام این طایفه باقی باشد مگر این مجوس منقطع شود و بعد از آن فرمود تا نزد پنهانیا و روند و بر یکس و یکس دستند تا مقدار  
 صد گز شد آنگاه آنرا بر افراشتند و بر آن بر قندوری از آهن پدید آمد و بر آن نوشته یا قندور و بر این قلعه کوه بهشت و راست  
 و بر دس چهار قفل و بر عصا ده نوشته بود که در اینجا حیوانی است که شرح آنرا نهایت نیست باید که در آبش آیند و هرگاه این  
 در کشوده شود این تعلیم را آفتی رسد که دفع آن ممکن نیست امیر گفت پنجین بخلیفه باید نوشت مامون در جواب نوشت  
 که متوضی نوشتند سمت آن بکثرت آنجا سایه دار و منها ز خوشگوار از نو که چون انگور و انار بسیار از شهر و دیار  
 رچان دارد و در آنجا تخت نریت و طیب هواد افزونی آنجا هیچ وقت از سبزه و هوای زمین آنجا از ترشح خالص  
 نیست و صحرایش شیر گل و رچان و لاله و شیران دارد و میوه گرم سیری و سرد سیری در آنجا می شود و در ایام سابق تختگاه  
 خرجان بود و اکنون از آن شهر جریله باقی نیست طبرستان ولایتی است در غایت نریت و طراوت و در نهایت صفا  
 و هوای از خوابی خرجان و حدود و انخان ناگوستان ری و طایفه آن همه طبرستان است و رشتندار و کور تعلق طبرستان دارد  
 و طبرستان را دریای گیلان و بحر گرگان و دریای باب الابوب و بحر خزر نیز مانند و طول این دیار از مشرق تا مغرب  
 و وسعت و شش فرسخ است و عرضش دویست فرسخ و این دریا بطرف دلم و نارستان و باب الابوب و شیروان  
 و دیار خزر یکدو و بنزین فتنه شود و درین دریا بدو چیز میوقوع نماید و این بحر بهشت جزیره دارد که از آن جزایر لفظ سپاه و  
 سپید حاصل می شود از آن جمله جزیره پیرسین از جزیره دریای طبرستان است که تمام سنگ خارا است و مسافت و  
 مساحت آن جزیره چهار صد فرسخ است و اکثر مرغزار بود و لفظ سپید از آنجا نیز و طبرستان اکثر بسیار رمی و پیوسته ابرو  
 باستان و خن شتاب کنند و مرغ و ماهی و در آن دیار بسیار بود و احوال ملک طبرستان صاحب بهشت تعلیم می نویسد که  
 بعد فوت سکندر بخان ملک عجم را بر بلوک طواعت تقسیم نموده و حکومت طبرستان یکی از اولاد ملوک عجم رسید و اولادش  
 کامران بودند تا آنکه آردشیر با بکان ملوک طواعت را بر انداخت حیف شاه نامی از اولاد جهان شمس حکومت رسید و او  
 احسان و وسعت و نعمت پنج سال بریاست پر و خند چون قباد بن فیروز باو شاه عجم شد آن دیار بر پسر خود کیومرست  
 تفویض نمود و اولاد حیف شاه را متاصل ساخت و حکومت رسید میان کیوس و برادرش نوشیروان مجاهدت  
 خاست کیوس بر دست برادر رسید و قبل رسید نوشیروان شاپور بن کیوس را حکومت طبرستان عنایت نمود و بعد  
 از او پورش یا و ندر بن شاپور بن کیوس حکومت رسید و ایشان را بر وایت مولف صبا و ق یا و ندر بن خوند و بازند  
 نیز در تصرف داشتند و ملوک یا و ندر بیست فرقه اند و در فرقه اولین کیوس اول شخص است چنانچه گذشت و آخرین فرقه اول  
 اسپهبد رستم بن شهریار است که در چهار صد و پنجاه و هجرت به عجم علاءالدوله کاکویه در گذشت و فرقه دوم و پس از آن





کہ در ربیاری بود و محبت آن دیگر پاس محبت خفته شسته بود و چه کنم چہ کنم می گفت مجر و سید ارشد گفت ترا چه رسیدہ گفت پنج دینار  
دارم و از دزدان می ترسم گفت آن پنج دینار مرزادہ تا تہ میرکنم صوفی پنج دینار ترا داد و مجر و سپید و در چاہ انگند و گفت اکنون از بیم  
رستی این چنین بخیسب ایضا مردی صید کرد کوزہ پشت بر عصا نگاہ کردہ می فرست جوانی با و رسید بر سبیل استہم گفت کہ این گمان را  
بچند خریدہ تاسن بخرم گفت اگر غریبے را یگان بخواہی بدین خیر فقرہ نیز از ان کتاب است زبان را بخوب گفتن آموختہ کن و بر بلا اندر  
بنمای و تا نخواہد کسی نصیحت کن و کسی کہ بکے بر آمدہ باشد مگر درست گردن او مگر و دہم مردم شادی کن تا دیگران بنم نوشا دے  
نکنند خوب گوئی تا خوب شنوی نیکی مژدوار نیکی درین مدار بر شادی بازگشت او پنجم است از آتش دمی شمر چہ میپس فضل مگردان  
و اگر از چیزی وی و بے هنری نام و نام توان بدست آوردن بخیر و بے ہنر مباحش و شش از نادان باید آموخت از انکہ ہر گاہ و  
بخشیم دل نادان نگر می و فضا رت عمل بر دیگراری آنچه از وی ناپسند آید آن نکستی از سگند رے آرد کہ من منفعبت اندہم از دوستار  
می یالم کہ از دشمنان نیرے یا ہم از آنچه اگر در من فعلی رشت بود و دستان بموجب شفقت پیوستند تا من ندانم و دشمنان را  
ظاہر کنند و من افضل را از خود دور کنم سر را پیکوئے در دوش و او بنفس تواضع درست گوئی و بکے آزاری و شریکینی است  
و بجای باشد کہ شرم بر مردم و بال گرد و باید چنان نکے کہ از شرم کتے در مہات خود تقصیر کتے و فعل در کار تور اہ یا بد کہ بسجھا  
بے شرمی باید کہ دو کہ تا غرض حاصل شود و چنان کہ شرم کنی نتیجہ ایمان است سبے نوری نتیجہ شریکینی است و چنان شرم مباحش کہ از  
نرے بخور دت و نیز از چنان و شست مباحش کہ از دمانت بیرون ناسگند و بیکس را بدی یا موز کہ بد آموختن بجای بد کردن  
است و کس اینا زار کہ اصل مردی کم آزاری است و خوشی تن را نادان شمر کہ تو دانا آنگاہ باشی کہ بر نادانی خود وقت شوے  
و اگر خواہی کہ از تو دشمن بداند با دوست مگو از گرسنگی مردن یہ کہ بیان فرومایگان سیر شدن مردم بے ہنر بہ دوستی را  
شاید تو نہ دوستی را از ان کسی نبود کہ کسی حلیتے آورد و او را نکند اگر خواہی کہ کم دوست نباشی کینہ دار مباحش کہ زندگانے  
او بکام نباشد زندہ اش شمار اگر خواہی کہ بی اندوہ باشی خود مباحش اگر خواہی کہ از بوی شیر کن اگر خواہی کہ شرم زوہ  
نکردے آنچه نہادہ بر بد اگر خواہی کہ قدر بجای باشد قدر دیگران بشناس اگر خواہی کہ بر تر از دیگران باشی فراخ شدہ باش  
اگر خواہی کہ آزاد باشی طبع را در دل جانے مدہ مازندران ولایتی است ناپیرہ دیار طراوت بسیار و در بعضی چیز ہامشت  
مبندے دارد و مازندران راہ ہای سخت و بیشہ ہای پر وخت بسیار و از دو و اور چند قلعه در غایت حضانت تیموہ گرم سہیلے  
و سرد نبیری اکثر در ان دیار پیدا سے دارد اما آنچه قابل آیزاد باشد تا رنج و لیبوست و خاصا شش پشیر رنج و ایر شیم است و ولا  
مازندران شملکہ بر چند شہر است و در زمان سلاطین مازندران ملوک ماوند بود چنانچہ در طبرستان مرقوم گشت و از حلقہ مازندران  
سبارسی شہر است در غایت خوبی و مہموری و بربیک طرف شہر مرغذاریست قریب بدومیل و نہایت حضرت و خوشے را  
دارد و از زمان قدیم تا اکنون آباد اسے بسیار دارد و شہر سی از نیمہ ساروید ابوہ آیتے و نسبت ساروید بکار و بارہ  
سے پیوند و وجہ تشبیہ کا و بارہ آنکہ خلیل بن فروزین رسی بن جابا سپاہی عم نوشیروان حکومت رسی داشت قصد تخریر طبرستان  
کرد و بصورت مجهول کتا دے چند مطاع رسی باز کرد و بطبرستان شتافت و ملازم واسے اتہا آورد و کائنات شد و بر  
داخل و مخارج ملک مطلع شد و مر حبت نمود پس سپاہ جمع آورد و رومی بہ اندیاری نهاد و اور و کلاس از رز و فر و شہر یار

که پادشاه عجم بود و خواست رود و گفت خلیل این محمد بن است باید که اطاعت کنی او و واکس بپذیرستی و بعد از آنکه زمان  
در گذشت خلیل در طبرستان استقلال یافت در سال پنجم هجری در گذشت و او دو پسر داشت النور و باد و سستان و اولاد او ملوک شدند  
و النور بعد از پدر در طبرستان و مازندران ب حکومت رسید و نیز با او است سار و بدین فرخان بن النور که شهر سار و به از انبیه او است  
و دیگر چاره فریاد و سار که شهری نایزده و با طراوت است و بنای آن درین زودی شده اعلی از جمله بلاد قدیم است بعضی گویند  
که تحت پیدیا نموده و لقبول برشته فریدون و در زرتشت انقلاب از غلبه ملوک و یونانی نویسد و مؤلف کتاب سار و مالک گوید  
که از روزگار فریدون تا عهد بهرام گور و تنگگاه سار مسکون اهل بود و در مهل شهر گنبدی که هشتم چهار بران روئیده گویند که قراچه بن  
فریدون در آن گنبد است و قریب شهر رودی است که آنرا انهره می خوانند و قروم آن شهر نیز از آن جبر ساخته برزراعات و عمارات  
خود می برند بنابر آن پنج منزل بے آب روان و سر استبان نیست اسعد از قریب صد باره ده دارد ولایت آن بماند ران  
و گیلان و در بنای جفر و کوستان زمی متصل است و خاصا شش شهر توخ و آهین است و قلاع معتبر بسیار دارد و ساکنانش اگر چه  
مکسب کمال کمتر متوجه می شوند اما بعضی که موافق می گردند نهایت خوبی و دینداری را دارند و ملوک رسد از اولاد باد و سستان  
خلیل اند و ذکر بعضی از ایشان در ساری گذشت و از آن طایفه است خزانة دوله ماورین شهر مکنم ملکه عادل و متبرع بوده و در مملکت  
خوش نشاند و در او که مقتضای آئینه گریه یا انبیا الدین انوار النور می بصلوات الله من یوم الحجة فاسعوا لے ذکر الله و در این می پیا سر  
در روز جمعه بکار دینی و سار و از دو شهر مسجد حج آئینه صفای محرقه بوض رسانیدند که بحجت کثرت عیال بار اطاعت نیست اگر بان  
پنزد و ازیم و چه میشت آن روز بدست نه آید شاه امر کرد که بهر ایشان و طیفه مقرر کنند تا ملائمت روز جمعه شود پس چنان کردند و قتی محاسب  
یکه ایشان را که بے وضو نماز کرده بود برگرفت و خواست که بد کنند گفت که مرا از خدا و نه بر ادای نماز و طیفه مقرر است اگر خواستند  
که وضو نیز کرده بران باید افزود و این حدیث بملک رسید بوجود تا بهر وضو نیز و طیفه مقرر کنند و درین مقام صاحب معصود قی  
نقل می نویسد که عبد الله خان ادر باب و ابی ماور و شهر پوسه نماز بجاعت گذارد و سار سپاه طوغا و کر با بان پر خستند  
و سار بود که وضو نماز کردند عبد الله خان آگاه شد خواست که معلوم کند که آنها که هم کس اند پس امام رگشت چون اذان  
گویی فریاد کن که هر که وضو نباشد باید که بجانب چپ آید امام چنان کرد و جمعی از او گمان که بجانب راست استیاده بودند چپ  
میل کردند عبد الله خان بے بختید و ایشان را سپید کرد و تو به دو بعضی تقات بار اقم می گفتند که وقتی عالمگیر با و شاه مردم  
بسیار از پیشتر هجوم آورد و شسته بودند کشاکش بر مردم با و شانی چند آن شد که جای استیاد و نیافتند با و شاه بیدار شد  
خاجه جهان بیاد بر وضو رسانید که اگر فرمان شود و خوش طبعی از و ام خلاقی را که مفید به نماز شسته اند و جای بر نام مردم تنگ کرده  
و فضا نیم با و شاه حکم داد و خاجه جهان بیاد را و از بلند گفت که حکم بار شاه جهان است که مردم بے وضو از دست راست بدست چپ  
آیند خلق کثیر از دست راست بدست چپ رفتند خاجه جهان بفرمود که ایشان را از اهتمام بچوب سلطان از اینجا بر اند فرست و در مکان  
پیر آید با و شاه بختید و فرمود که بیدار می پندیده کردی و اینها رستم حروف از بزرگان خوشین شنیده که سید مبارک محدث ساکن  
بلگرام در بلگرام محل خوشین سید و سراسر تعمیر نموده و در سراسر ای قوم جولاچه و غیره مردم رعایا که اکثر مسلمانان بودند آبا و سخت و بر  
نماز پنج وقت با ایشان تقید کرد ایشان گفتند اگر بنماز تقید شویم از کسب معاش باز یابیم و عیال از گرسنگی بمرند امیر گفت









بسلامت نشانی نقل است که قابوس و شکر و قایق و غیرہا بفرمان امیر نوح بن منصور سامانی روی بحر جان آوردند و عمر  
 زخم موبیالہ و کہ زند صاحب عباد و یاسوس بپاوشنمن فرستاد و او برقت و باز گشت و گفت لشکر خچندان است کہ توان شمر  
 و چندین خیل در آن سپاہ است گفت بلکہ چند پیر یا ایشان است گفت آنرا اندام صاحب گفت پیران را می زن می ترسم نہ از پیلان و کنگر پس فایان  
 بفریفت تا روز شنبہ بنیت وقت ہنمہ سپاہ بیگت پیر ایشان شد نوح بن منصور از فضل او آگاہ شد و نامہ باو نوشت کہ بدین جا بشتاب کہ درایت را  
 صاحب جواب نوشت کہ مرا چار صد شتر بہر نقل کتابخانہ ماند و دیگر چیز ہا برین قیاس باید کرد و بخیرت سیدن چگونہ میسر کرد و گویند روزے تمار کرد  
 و بدیوان شستن خرد و پیر عیام فرستاد کہ اگر کوفتے عارض شدہ بخیرت برای عبادت آید گفت کوفتے نیست کہ خداوند را قہر بدیہ باکشد  
 و دیگر روز نزد فرار و رفت فرار و از حال سوال کرد صاحب گفت فجر من در کا شغرت نوشتہ بود کہ خاقان با فلان سپہ سالار سخن گفت  
 غدا نم کہ چہ گفت ازین معنی آزرده شدم کہ چہ خاقان با فلاد کا شغرت سخن گوید کہ من غدا نم شب نوشتہ دیگر سیکان سخن فلان بود و لاجرم قبضہ بیط  
 تبدیل یافت بر بیج بن ظفر عندی کا تابی نامہ نو و فاضلی بر جہتہ لیکہ خطی و پیران و بپاوشنمن نوشتی صاحب آگاہ شد و اورا بسبب فضیلتی کہ داشت بلال  
 نوری رنجور شد بر بیج با عیاد و او آمد و بنشست و گفت بجنب ما توانی چیت پیر میجوری صاحب گفت از آنکہ تو میساز می یعنی ترو پر بیج بدست  
 کہ پیر گفت گفت ای فایکان بجان و سر تو کہ دیگر بکنم گفت از انجہ کردی عفو کردم بر بیج تو بخیر و از انجہ میگرد گذشت کہ تیر بہت صاحبان بود  
 کہ بر و رقریب سہ ہزار کس بنامندہ او طعام خوردند و روزی صاحب عباد و با جمعی بر منہ نشسته بود و موی در قلمہ بر گرفت و صاحب بدید  
 و گفت موسی از قلمہ بیرون آذر و قلمہ از دست بیرون بہنا و و بر حناست و دستن خواست صاحب گفت  
 چہ اینم خوردی و از خوان من برخاستی گفت مرانان آنکس نباید خورد کہ موسی در قلمہ من بہ بیند صاحب خجل شد  
 و عذر خواست و گویند صاحب این عباد و مخرج را ندانست اورا گفتند بگوئی امیر الامرا سے ان پچتر سہرا می طریق  
 لشراب منہ الصاد و الوار و گفت حکم حاکم الحکام آن بعیل فلیسا فی اللیل لنفع من الغاوتی و لنا و نحی  
 فتح الملک ابو غالب محمد بن علی بن خلقت واسطہ گویند کہ بعد از این عمید و صاحب عباد و بزرگترین وزرائی مالک  
 است و او اول کسے بہت کہ در شب برات حلوا بر فقر اشمیت کرد و آن رسم اکنون نیست شایع است یکی  
 برقعہ باد و ادختر الملک بر خواند سعادت مردے دید بر طہران نوشت العایۃ فتحبہ و انکانت صحیحۃ گویند بہر ماہ ہزار  
 درویش را جامہ و دوشہ قہر وین از شہر نامے قدیم بہت مولف تذکرہ گوید کہ ان را شاپور بن اروشینز  
 بابکان ساختہ و صاحب لب التواریخ گوید کہ چون شاپور نو والا کثاف از زندان قیصر آمد و کنیہ کے کہ بڑا عباد  
 عاشق شدہ بود و بگریخت و تارین قزوین ہیچ جانہ استا و دوران وقت عنیہ از باغی کوچکے ہنومہ مردان  
 پرست چہرے و دیگر نو و چون دران سرزمین لشکر بدو پیوست آن جارا مبارک است شہرے و زان سرزمین بجا  
 و حترہ اصفہانی را اعتقاد است کہ اول در زمان بہرام نباشدہ بود و بعضے گفتہ اند کہ از ملوک اکاسرہ لشکرے  
 جنگ دیلمان فرستادہ بود و در صحت بر قزوین قتال واقع شدہ سپہدار اکاسرہ در لشکر خویش بخل  
 دیدہ یکے را گفت مصدع کہ آن کس دین یعنی آن گنج لشکر است کن بہ چون از ان جانب فتح  
 زو وادہ بر آئینہ در ان موضع شہرے نیا کہ وہ موسوم بکیسین گردانید عہد آن را قزوین خواندند

و وزیران خلیفه سوم یعنی عثمان رضی الله عنه و لیدین عقیده که والی عراقین بود سعید بن عاص را فرستاد تا قیصر آن شهر خود و چون  
 با وی عباسی خلیفه شد شهر را و دیگر در جنب آن بساخت و مدینه موسی نام کرد و آن شهرستان داخل محله درج و جوسق کردند  
 و بارون رشید سجده در آن شهر بساخت و تازه بنیاد نهاد و آن به اتمام رسید و بود که بارون وفات کرد و وزیر سلطان سلطان  
 سلجوقی صدرالدین محمد آنرا با خبر رسانید اما در قمرت مغول اثر از آن نماند و بهترین قزوین چهار باسی و چهار باس را بدست  
 متوکل بود و در پادشاهی عباسی بنای این کار بر نهاده و شاه طهماسب صفوی قریب سی سال دارالملک ساخته و شاه عباس  
 کار بر آن افزوده و در قزوین مسجد است که آنجا دعا می ستجاشد و از غراب دنیا معالیه باغات انگور آنجا است که در سال  
 یکم تیره زیاده آب نیخورند و از سیوه باسی انگور و خرزهره و قیصر نیک تر میشود و مردمش در روشن و گرمی اختلاط می نمایند و  
 اکثر از علم موسیقی با خبر اند و بی ترحم آهنگ و حسن صوت مستند چنانچه شاعر گفته شاه را باید که باشد چار صفت از چار شهر به تابو  
 ممتاز از اتم بر سر و سروری به از خراسان مطرب از قزوین آید پس به زبان از صفایان عامل از تبریز مردی لشکرچی که  
 شهر لیسیت قدیم از اقلیه کخیس و بن سیاوش بن کیقباد و واران داراب آنجا قاعه از گل بنانداخته آنرا اسکان در رومی با تمام  
 رسانید و بقوله شاپور ذوالکفایت بنا کرده هوا آتش سرد است و پیش از رودخانه است و غله و سیوه در آن نیک  
 بجهول می پیوندد و ولایتش به پنج باره و بهت ریگان شهر را نام از اقلیه آرد شیر باکان بوده چون در  
 قمرت مغول خراب گردید و مکرکال اصلی باز بنیاد الحال شهر را کوچک و صد یار و ده دارد و هوای آن بسوی مایل است  
 حاصل بیع آن از آب کار نیز و عریش آن از آب رود بجهول می پیوندد و سیوه شش خوب نمیشود و نقل کنند که در قمر  
 یکی از اکابر اولیا ساکن ریگان بود و دید اگر به بود که هرگاه جمعی همنان بخانقاه شیخ آمدند که گریه بعد و هر یک از همنان  
 با ناله گریه خادم بهر بانکی از یک کاسه آب در و یک ریختی روزی عدد و همنان بر عدد و انگاه گریه زیاده آمدتجب کردند  
 گریه در میان آنجا که در آمد یک یک را بهت میکرد تا هر یکی از آنها بول کرد چون تفحص کردند از دین بیگانه بود و دیگر وقتی  
 خادم مطیع بر آید اصحاب در و یک شیر بزنج می نخت خادم برای کار به متصل رفت تا گاه مار را از راه دو دگذا در و یک  
 افتاد که به آنرا بدید کرد و یک میاشت و بانگ میکرد و اضطراب می نمود و خادم چون از بیعتی اطلاع داشت و بر آید و بر کرد و در  
 می انداخت چون خادم میجو چه متنبه نشد که به خود را در و یک انداخت چون شیر بزنج را بر چرخه ماری سیاه از آن ظاهر شد شیخ  
 بفرمود که چون این گریه خود را فداست در ویشان ساخت و برادر قبر کنند و زیارتی سازند گویند که هنوز آن قبر ظاهر است  
 و مردم زیارت آن کنند و قسم حروف گوید در خانقاه بر نشین مکی که یک بود هرگاه موزن بانگ نماز می گفت آنسگ  
 عقب موزن آمد و نیز بانگ میکرد تا آنکه موزن اذان را تمام میکرد و در پنج وقت بیچکه باشد که آنسگ بموافقت موزن  
 میرداشت هر جا که بعضی بودی کشیدن اذان دوباره عقب موزن حاضر شد و سخاوتش و سهر و و اول دو شهر بود و در  
 در غایت سموری و در قمرت مغول خراب شده بود و از هر یک بقدر دینی مانده و ولایتی سردسیر است و حاصل آن غله  
 و اندک میوه باشد و زیاده بر صد یار و ده و توابع دارد و چپ و ذار صفات شهر در دست در جنوبی سلطانیه یک  
 روزه راه افتاده و مغول آنرا بمغولین نام کرده و کخیس و لیاست آنرا آبا و کرده و در آن موضع سر است بزرگ و در صحن سدا

چشمه آب است بقدر دریا هر چند سخی کرده اند بطور شش رسیده اند و دو جو آب بزرگ که هر یک بمقدار سه یا گرد است باشد از انجا بیرون می آید چون پیش آنرا می بناید آب عرض زیاد نمی شود و چون سیکانند برقرار خود جاری است و در مسیح موسم کم و بیش نمی باشد طارم محل با تیره و با طراوت است و در جانب شمال سلطانیه یک روزه راه واقع شده و کثرت قوا که اینجا خوب تر میشود و زیتون بحصول می پیوندد سلطانیه از انبیه الحانیو سلطان است آنرا مرلیع وضع کرده و طول هر دیوار کان آن پانصد گز قرار داده و دیوار قلعه را از سنگ تراشیده نود و شش عریض ساخته که چهار سوار یغراخت بر آن راه رفته و منبج آن باد شاه گنبدی بر آن صورت و قطر شش صد گز و ارتفاعش صد و بیست گز و پنجین گنبد بر تکلف در عرصه جبل و در تمام رسانیده گویند که چون آن عمارت به اتمام رسید سلطان با حضار حجاب افاضل حالک محروسه امر فرمود تا اکابر و افاضل و سادات و شیوخ هر بلاد و جمیع آمده در آن گنبد مجالس سازند تا برکت قدوم و نفس آنجانبه در آن بقعه بحصول پیوندد و از جمله حضراتی که در آنحضرت حاضر بودند یکی شیخ صفی الدین از دیلمی و دیگری شیخ علاء الدوله سمنانی بوده که هر کدام در یک طرف بادشاه مسکن نموده بودند چون سفره طعام گسترده شد شیخ علاء الدوله بطعام میل نموده شیخ صفی الدین میل نمود بعد فراغ تمام سلطان گفت زبیر کی وقت شام بر دو خزان شکی نیست اگر این طعام حلال بود شیخ صفی الدین چرایل نکرد اگر حرام بود شیخ علاء الدوله چون میل نمود شیخ صفی الدین گفت که حضرت ایشان بخواند جز از ملاقات بریز از خزینتی افتد شیخ علاء الدوله گفت که حضرت ایشان شام بخارند و شام با بر طبعه نمی شنید بادشاه را بسیار خوش آمد که آن دو بزرگ را بیکدیگر استنش کرد و از برای جان ولایتی است مثل بر بلاد و قصبات و از انبیه فلک آذریلی بران بن اهود بن شام بن نوح غایبه اسلام است صاحب تذکره گوید که بعد شاپوره والا کثرت مروی آذربایجان نام در آذربایجان دعوی پیغمبری کرد و بسیاری از اهل آن دیار با و ایمان آوردند و سالور او را بگرفت و بعضی از فزارات را بر سر سینه او گذاشت ضرر با و بر سر او مردم هر معتقد او شدند و او مردم را بشباب تحریف نمود و اباحت میفرمود بعضی آبا و اجداد او را بایمان نام او بخوانند و نذر اس در میان ولایت آذربایجان جریان دارد گویند هر کس که پناه بران بگیرد و دو پا می بزرگم زن باردار شد و وضع حمل بر او آسان شود و نمسک بر کنار آن ولایت افتاده و فارق است میان گرجستان و خروان و آذربایجان و مراغه چشمه است که چون آتش بر آمده اند راهی جریان می ماند سنگ شفاف انعقاد می یابد که آنرا مرمر خوانند و اکثر محلهای شهر آذربایجان بر روی مائل است و حدودش بولایت عراق شمس و موغان و گرجستان و از من پیوسته طوش از نا کوه تا شهر خلخال و عرضش از مروان تا کوه سینا پنجاه و پنج فرسنگ است و در الهاک آذربایجان اول مراغه بود و باز تبریز گشت تبریز معظم ترین شهرهای آذربایجان ملک ایران است بریده خاتون زوجه بارون رشید در سنه یکصد و نهم هجری قمری شهر را بنیاده کرده بر دایت مولف صبح صادق از انبیه بلاس نیر فرزند اشکانی است شاید بنیاد اسلزله خراب شده باشد و در عهد بارون زوجه آتش پیغمبران پر داخت القعه تعمیر زبیده خاتون بعد از چند سالی بسبب زلزله خراب شده بود و در زمان متوکل عباسی باز عمارت یافت و باز ویران شد و همچنین چند مرتبه خراب و آبادان گشت تا در عهد واثق بالله عباسی حکم مامشاه اندک مصری بطایع عقبرب انشهر بنانها گویند از آن زمان انشهر از زلزله خراب گشته و بعضی گفته اند که چون کاریز بسیار در اطراف شهر ساخته شده و منافذ زمین کشاده گشته هر آنیمه تجارت القدر محتسب می کرد که زمین را در حرکت آورده شهر را خراب سازد و تبریز در عهد سلاطین چنگیز

و دارالملک بوده بتاریخ عمارت بسیار از مساجد و مدارس و اسواق و حمام و غیره ذلک ساخته شده و غارخان عمارتی عظیم  
 جهنم متصح خود در آن شهر ساخته و خواجه رشیدالدین موضع لبنان کوه و پور و نخیات الدین محمدر و دیگران امین رفیع و مساجد عالی  
 بنا نهادند و اکثر میوه های آنجا خوب تر پیدا میشود و خصوص سبب و امر و دوز و آکو و کیل و پهل و انگور و آب نمران رود که از کوه  
 سندی آید یا نقد و اندکار بزرگان اخراج نموده از تمام دریاغات و از لغات تبریز صرف میشود و متوطنان آنجا سبب  
 چهره و خوب صورت و صاحب نخوت باشند و معاشران لطیف و صاحب جمال در آن شهر بسیار بوده اند شصت از مصافات تبریز  
 از دیار آن شهر باقی میماند و برکنار رود و اسرار واقع شده و مفتاد و چند چشمه از میان معمره آن  
 می پذیرد و مردم آنجا در عبادت نهایت وقت را بکار می برند مردم اردو بار را خانه پرست و اهل تبریز را زن پرست و با آن  
 پنجهان را زن پرست میخوانند در اردو باره میوه سبب سلطانی و امر و دنیا کو تر می شود هر آنکه بحسب وسعت و فصاحت و لطافت  
 کوه و صحرا و کثرت میوه روح افزای بسیاری از بلاد ایران رجحان دارد اما و در آن دیار بسیار اتفاق می افتد و در تمام  
 ایران جهت بستن صد مرتبه از آن میوه انداخته اند و خواجه نصیرالدین طوسی بعد از تفتیش بسیار در آنجا صد بسته خلخال شهر  
 میوه در آنجا فراوان می باشد و در یکی از دیهات آن چشمه است که آبش در تابستان بخ می بندد و بر طرف مناره چشمه است  
 که در آنش بقیه مرغ نجده میگرد و در یک فرسخ خلخال کوسه است بچون دیوار کم و بیش و ولایت گزار تقاع دارد و در فراز  
 بشکل حربه کوسه تخمینا پانزده گز بیرون آمده همیشه از آن خرجه قطرات فرو می ریزد که نزع آن بر این آب است و در میل بخت  
 درختان و آب های روان آن بسیار میوه های آن ممتاز است و موایش در غایت سردی است چنانچه در بعضی مکان غلکه  
 به در و اند خور و متواتر و آن میوه های قلیل چون سبب و امر و غیره دیگر حاصل نمیشود اما بنا بر قرب و جوار تبریز هر چند که  
 خوانند میر است و اصل سیمدان که از علم جمالی جهان است در چهار فرسنگ اردبیل واقع است و بر زیر کوه قلعه بوده و موسوم  
 بدربهن که روئین دژ میزش خوانند چون میان کثیر وین سیاوش و فرام سیاوش بن کیکاؤس کیانی جهت سلطنت مهم تبعاع  
 رسد سران سپاه قرار دادند که هر که فتح در بهن نماید پادشاه او را پادشاهت نخست فرایز باطله سس و کسم بود و در آنجا رفت و  
 کارنا ساخته بازگشت چنانچه فر دوسی در شاهنامه بیان آن نموده پس از فرامیخت و ویا کو در زوکیو و غیره فتح نمود و کیکاؤس  
 او را به پادشاهی نشاند و خود را نیز گزید و کثیر و فرمود تا اردبیل عمارت کرد و دو گونید چون از موغان و قرا باغ بیرون آمد  
 در بنه باشد و آن گیسای است که ترکان آنرا بوستان گویند هر چهار ماهی که آنرا بخورد البته میرد اما آنقدر زمین که از آنجا  
 کوه سیمدان را توان دید آن زمان کار نه باشد شیخ صفی الدین اردبیلی که نسبت به امام موسی کاظم علیه السلام میرسد  
 از آن شهر است صاحب مقامات و کرامات بوده سلطان صفویه که در ایران سلطنت رسیدند از اولاد او نیک و نیر و اش  
 خواجه علی که بدستور جد بزرگوار خویش بوده امیر تیمور صاحب قران چون از سفر روم باز و میل رسید خواجه علی را بدید  
 و معتقد او شد و بحسب خواهش او سیران روم را که در محبس داشت نجات داد ایشان مرید شیخ شد و باریا خویش بنشاند  
 و چون سلطان جنید بن شیخ صدر الدین ابراهیم بن خواجه علی برسد از شاد داشت و مرید بسیار جمع آورد و مرزاجان شاه  
 بن قرا یوسف والی ایران توهم نمود و پیغام داد که از مملکت من بیرون رو سلطان با جمعی کثیر از مریدان بحال شرافت



اما بدینا بگر رفت امیر کبیر ابو الفیض حسن بیگ فنا قونیو صاحب دیار مکر و راغراز و اکرام او کوشید و خواهر خود خدیجه بیگم را با او  
 در سلک از دواج کشید سلطان حیدر از دست او شد پس سلطان جنید با مریدان یغماگرستان شتافت و بسیاری از کافران را  
 بهشت و چون بگردش روان رسید امیر خلیل شروان شاه قصد او کرد و میان ایشان رزمی صعب اتفاق افتاد و سلطان جنید  
 شهادت یافت مریدان او مقتدر پسران سلطان حیدر شدند و با او پیوستند سلطان حیدر بجای پدر نشست و شک  
 بشروان کشید شروان شاه با او رزم کرد و سلطان حیدر کشته شد و خدیجه در شروان مرقوم است با بجمه سلطان حیدر با جمعی از  
 قهرمزی شتغل بر دوازده ترک بر تارک نهادی و هر که مرید او گشتی با جمعی چنان با او دمی و آن طایفه را قبولیاش گفتند  
 یعنی سر پس چون وقتی حسن بیگ اتفاق قونیو و الی دیار مکر که خواهرش خدیجه بیگم مادر سلطان حیدر بود و جهان شاه  
 والی ایران را بکشت و بر آذربایجان و عراق استیلا یافت و دختر خود علم شاه بیگم بهمشیره زاده خود سلطان حیدر را دوازده  
 متولد سلطان علی و شاه اسمعیل و سید ابراهیم و ولادت شاه اسمعیل در دوشنبه گشت و پنجم رجب سنه شصت و نود و دو  
 اتفاق افتاد و دولت تزلزلش تاریخ است گویند که سلطان حیدر بر دست شروان شاه شهادت یافت یعقوب بیگ بن  
 حسن بیگ اقی قونیو فرزند سلطان حیدر را القاعه صخره محبوس نمود چون رستم بیگ اقی قونیو با طاعت رسید و شصت  
 و نود و هشت هجری ایشان را نجات داد و سلطان علی مرزا که از بزرگترین فرزندان سلطان حیدر بود و نزد او رفت و در مسکن  
 رستم بیگ را ناما بفرخواست و اقامت شد مرا هم شجاعت بظهور رسانید رستم بیگ ظفر یافت و از تو هم نمود و عدرا ایشید سلطان  
 میرزا یافت و به اردبیل رفت رستم بیگ فوجی بجای ایشان فرستاد و در یک فرسخی اردبیل میان ایشان محاربه شد  
 سلطان علی میرزا شهادت یافت و شاه اسمعیل با برادرش سید ابراهیم بیگمان شتافت کار کیا مرزا علی صاحب کیلان  
 و راغراز و اکرام او کوشید رستم بیگ هر چند نامه با دوشست که شاه اسمعیل را بحضور نفرستد هیچ درنگت شاه اسمعیل در باز ندم  
 محرم سنه شصت و پنج هجری بسن سیزده سالگی بغیرم جهانکشا با چهار صد صوفی از کار کیا میرزا علی مرخص شد و در بار نشانی  
 مجد و دار بدیل رسید و در حدود آذربایجان و از بر بجان از طوالت استخوان و شامو و زولود و القدر و اقشار و قاجار و غیره  
 قریب هفت هزار کس که مریدان سلسله عالی بودند و بر جمع آمدند در سنه شصت و شش هجری اولشروان نهادند و انشا الله  
 بامیت و شش هزار سوار قصد او کرد و رزمی صعب اتفاق افتاد و شروان شاه بقتل رسید و پسرش شیخ شاه بکنار در بای خزر گریخت و از  
 بگیلان رفت ابو المنظر شاه اسمعیل ضغوف بر شروان استیلا یافت و خطبه باغش خواند قاتلان پدر را بکشت کار با  
 با نام کرد و به بعد او رسیده بر تخت بنشین شد و مذہب امامیه را رواج داد و در نهنگ الحق تاریخ یافتند و در نصد و شصت هجری  
 متوجه عراق عجم شد و مشغول ساخت و محمد خان سستانی صاحب ما و لاهن و ترکستان و طبرستان و خراسان لغیر  
 رزم شاه اسمعیل از هرات بمرو رفت شاه اسمعیل از مسجد مقدس متوجه او شد مقدمه سپاه سینک خان با مقدمه شاه اسمعیل  
 در لواحی قریه ظاهر آباد رزم کرد و منہزم بمرو رفت سینک خان در مرو متحصن شده شاه اسمعیل روزی چند بجا بمرو توقف  
 کرده بر سپیل بنیمست کوچ نمود امیر خان موصلی را با سه صد سوار بر سپیل محمود گذاشت و مقرر نمود که چون او زیان  
 او کند و رزمی بنیمست نهاد سینک خان آنرا بر ضعیف حمل کرد و با پانزده هزار اورک بکشد بیرون آمد غرض لتاقب کرد امیر خان را

از شروان

برید و بگریخت سینک خان از نهر محمودی که پشت چرخ قدری مسافت طی کرد با شکر شاه رسید که در محله وسیع مستعد قتال استاده  
است پس زرمی صعب اتفاق افتاد سینک خان نیز میت رفت و هنگام فراز از غایت اضطراب بابا الفکر کس بچار دیواری در پی  
که راه بیرون شدن نداشت سپاه شاهی در رسیدن آن محوطه را احاطه کردند و بپاری از او بیکان را بکشت و سینک خان را  
در میان کشتهگان جستند و در زیر حیفه یافتند سرش را بر بدن و نزد شاه بردند فتح شاه دین پناه تاریخ این واقعه است و در منصور  
و منفرد به چرمی غم نخوراد و از نهر و غیره نمود و از خراسان و جمع کرده با صغمان باز گشت و در منصور و مشت چرمی سلطان ابراهیم  
صاحب روم لغزم نزد شاه روی بایران آورد و در موضع خالداران که مشت فرسخی از تبریز است تلافی فریقین اتفاق  
افتاد سلطان سلیم با و سیت هزار سوار روی به رزم آورد و دوازده هزار توپچی پیش خود یار داشت و پیش ایشان دیوار  
از آیه کشید و آنها را از زنجیر یک و یک بست محمد خان استاجلو والی دیار مکر بعرض شاه رسانید که صواب آنست که هنگام کوچ  
بار و میان مصاف و هم که در آنوقت دیوار آیه ترتیب ننهند و ادشاه بعصلاح و در پیش خان بان رضاند و بالاخر مقابل  
عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از روسا سپاه شاه و امرای قزلباش بر خیم توپ و تفنگ رومیان بر خاک هلاک افتاد  
شاه حال بازینوال دیده باشما خان قزلباش فرامی و از بیرو میان حمله آورده و بار آنها رسانیده و زنجیری که از آنها  
بدان بسته بودند بضرر تیغ بر نهد و میان مخالفان در آمد و دست بر سر عظیم نمود چون اکثر سپاهش بقتل رسیده بودند  
شاه برگشت و بدر کردن رفت و سلطان سلیم به تبریز آمد و بعد از هفت روز مراجعت نموده شاه به تبریز آمد و در آخر  
این سال حکومت خراسان به شاهزاده طهماسب مقرر شد و شاه از کثرت شرب خمر مرخص شد و در گذشت طاب مضجعه  
تاریخ است و بعد از دیویشش ابوالنظر شاه طهماسب بن شاه اسماعیل در سن یازده سالگی سلطنت رسید لوط خاتال تاریخ  
است و او با و شایسته و نیکو پرور گاه بود اما لی ایران بعد از او اسودگی تمام داشتند در محرم سنه نهصد و سی و پنج هجری  
عبید خان با سائر سلاطین او ترکیه با شاه طهماسب زرمی صعب کرد سپاه شاه نیز میت رفت شاه بجای قلیل در میدان  
بماند و در خواب بشارت فتح یافت صبح دیگر روز با جمعی قلیل بر اوزبکان که بغارت مشغول بودند حمله برد و غلبه یافت  
عبید خان زخمی شد و بگریخت شاه طهماسب به نیشاپور شد و خراسان مغبوط ساخت و بعراق باز گشت و بعد از شش  
و در منصور و پنجاه هجری نصر الدین جالیون با و شاه فرمان روانی هندوستان از شیر خان افغان منهنم بایران  
آمد و از جمله تجارعت که گذرانید قطعه الماس بود که چهار مثقال و چهار دانگ وزن داشت در کتابی دیده و گفته که  
جالیون با و شاه از قندهار غنیمت ایران نمود و این چند ابیات بدستخط خاص بشاه طهماسب قلمی نموده فرستاد  
بیت خسرو اعریس با عنقاس عالی همتم قایم کوه قناعت را نشین کرده است طالع شمس است عمری پشت  
بر سن کرده بود این دم از کین و عداوت روی بر من کرده است روزگاری مغله گندم نهاد و جو فروش بدو  
طبع مرا قانع بار زن کرده است التماس از شاه آن دارم که با من آن کند آنچه با مسلمان علی در دست آن  
کرده است شاه طهماسب شعر به چند در جواب آن انشا نمود و فرمان بنام محمد خان حاکم هر سه مشعل بر هماندار  
و لواضع جالیون با و شاه قلمی فرمود و رباعی امشده ای پیک صبا کو خبر مقدم دوست و خبرت را رسد و در همه بام

و

و ناقل کند

باشد آن روز که در بزم وصالش یکدم به پیشینیم براد دل خود بهارم دوست به اقدام آن سبب لال توجه آن بادشاه حم جا  
 دست اقامت غنیمت داشته شکرانه باجا آوردند و فرمان که بنام محمد خان بدستخط خاص نوشته این است ایالت پناه شوکت  
 دستگاه شمت الا ایالت و الاقبال محمد خان شرف الدین اوغلی بکواله و فرزند ارجمند ارشد و حاکم دار السلطنت هرات و  
 میر دیوان با انواع اعطاف و الطاف بادشاه سرفراز گشته اند آنچه در باب توجه ریایات عالیات نواب کامیاب بهرگاه  
 خورشید قنات گوهر دریای سلطنت و کامکاری و دوخته چمن آراسه فرمان دمی و جهان داری نوز عالم افزو ایوان سلطنت  
 و جلال سرفراز جو بیار سعادت و اقبال گاشتن شوکت و عظمت غمزه شجره طایفه خلافت و نصفت بادشاه برین خشنود و جز  
 نیز عالمتاب فلک کامرانی بدر باند قدرا و ج خلافت و جهان بانی قدوه و قبا سلاطین عدالت آیین مهر و تهر و خاقین صاحب تمکین  
 شهریار عالی نسب تحت سروری خاقان معالی حب ملک عدل گسری سلطان سکندر نشان جم جاہ علی بان سلیمان  
 قدر تحت نشین صاحب هدایت و یقین جهان بان وارث تحت و تاج صاحبقرانی مصباح شکوت گور کافی نور چشم سلاطین  
 روزگار تاج فرق خواقین نامدار المودین عند الله الغیر الدین محمد جالیون بادشاه غازی خلد الله تعالیه حسب الامال  
 الی یوم الممال مستحق نوشته بود چه گوید که چه قدر سرور حضور روی نمود و فرموده ای یک صبا اقدام ندانند که این خبر خبر اول است  
 سرور را از ابتداء عمل پوشکان نیل به آن ایالت پناه مرحمت فرمودیم می باید که مقصد یان خود آنجا فرستند که مال و جیب  
 و وجو بات ویوانی آنجا را از ابتداء سال حال تصرف نموده بمواجب شکر ظفر اثر و ضروریات خود صرف خود نمایند و بکوت  
 نشان بکوشد فصل فصل روز بروز عمل نموده از مضمون مطاع و مخالفت نماید با بقدر کس از مردم عاقل روزگار  
 دیده که یک اسپ کتل و یک اسپر کاپ براق در خوران داشته باشند تعین نمایند که باستقبال آن شاه صاحب قبال  
 رفته با محضر اس اسپ خوشترنگ که از درگاه معلی معزین طلائعیت آنحضرت فرستاده شد و آن ایالت پناه در  
 طوایل خود می راسل اسپ قومی جبهه آسوده که لایق سواری آن شهنشاه معز که دولت و کامرانی بوده باشند انتخاب و  
 زمین های لاجوردی نقش با عتقانهای نر زلفت و زرد و زک لایق اسپان سواری آن بادشاه حم جاہ باشد بالاس  
 اسپان زناده هر اسپ را بدو نفر از ملازمان خود داده روانه گردانند و کمر و خنجر خاصه سرفقه نواب کامیاب مرحومی متفوق  
 علیین ششانی اتار الله برمانه شاه بابا ام به نواب جالیون باز رسیده بجوهر نصیب مکل است مع شمشیر طلا و کمر بند مرغیت  
 فتح و نصرت و شگون آن بادشاه سکندر آیین فرستاده شد و موازی چهار صد توپ و تحمل و طلسم فرنگی و مرکب مل شد یکصد و پنجاه  
 جامه بخت خاصه آنحضرت است همه ملازمان جبهه کافقر نشان کامیاب و قالیچه تحمل دو خوابه طلا بافت و نمر تکیه کرکی که با اسر طلسم  
 و سه روج قالدین دوازده درعی کوسفالی خوش قماش دوازده جادر قرمز بنر سید فرستاده شده بطریق حسن ساینده روز بروز سرتیبه لایق  
 سر برده نموده با مان های سپید که باروغن و شیر خمیر کرده باشند از پانه خشنایان داشته باشند مکل نموده جبهه آنحضرت فرستاده باشند جبهه  
 مقربان مجلس حضرت عالی و دیگر ملازمان فردا فردا ارسال نموده باشند و آنچنان قرار دهند که فردا در منزل و شتقا که نزول فرمایند تا روز  
 جادر با بصفا و لطیف و نقوش شامیانهای طلسم تحمل زرد و زری برپا کرده در کارخانه بطبخ و جمیع کارخانهای ایشان از مرتب ساخته نصب نمایند  
 که هر کارخانه ضروری آن مهتاب باشد چون نشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت به آب لیمون گلای خوش طعم ساخته و ببارف و بخ سرد

بکشند یعنی از شربت مر با همی سبب شکالی و شند می و مندر وانه و انکور و غیره میوه های لطیف با نانهای پدید به ستور که مقرر شد حاضر سازند  
و سعی کنند که تمامی شهر به در نظر آن سلطنت پناه آید و گلاب و غیره شربت خلی نمایند هر روز با الفی طبق طعام الوان با شربت یک خوشگوار مقرر دارند که مسکینه  
باشند و ایالت پناه به کلوی مگر بگی برات و ایالت پناه به جعفر سلطان فرزندان و قوم خود را با هزار کس که بعد از سه روز که آن  
یا نقد کس رفته باشند با استقبال فرستند در آن سه روز لشکریان و امیران مذکور رنگ یزنگ در نظر آرند و اسپان  
لویجان تازی مقرر دارند که بلا زمان خود به شهر که بیج فرزندت سپاهی به از اسپ خوبیت سراپای آن هزار کس پاکیزه و نگین  
کرده باشند و چنین افراد و در چون آن امر بلازمست آنحضرت رسد زمین ادب و قار و تکمین پوشیده یکمیک خیریت نماید  
احتیاط کنند در سوار سوار می و غیره میان ملازمان امر ملازمان آنحضرت گفتگو واقع نشود و هیچ وجه از وجود آنزدگی بلازمان  
آن حضرت نرسد در وقت سوار می و کوچ لشکر از امر دور دور خیریت کنته نوبت کنتک هر یک از امرای مذکور که باشد  
در محل و مکان آنحضرت کنتک داده باشند و بنوعیکه در خدمت بادشاه خود خدمت میکنند خدمت کنند و این تمامه لفظ ادب باشد  
منظور داشته بعمل آرند و هر ولایت که برسد زمین فرمان بواسطه آنجا را و بنمایند مقرر دارند که آن امیر خدمت شایسته  
نماید مهمانی بدین دستور ظهور آورده که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یکین از و پانصد طبق نبوده باشد و خدمت  
ملازمست آن سلطنت پناه باشد بهر علی هر کی تعلق ایالت پناه محار خان بیکر بگی دارد و چون امرای مذکور بلازمست رسد  
هر روز یکین از و دو دست طبق ایوان که لایق حال بادشاهان بوده باشد در مجلس آن بادشاه گرسه باشد هر یک از  
امرای مذکور در روز مهمانی نه راس اسپ پیشکش نمایند که سه اسپ فاصک باشد و یکی بامیر غلسم محمد میرام خان بهاد  
تیج اسپ دیگر بامیران مخصوص بهر کس که لایق باشد هر یک فراخور حال بدهند و اسپ تمامی از نظر حجتی اثر گذارند  
اگر نمائی که کدام اسپ از نواب کامیاب و هر یک که قبل گذشت قرار یافته باشد که از فلان امر باشد گویند و این حکایت  
هر حیت بدینماست لایق خواهد بود و بنحو این بود بهر دستور که مقرر باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند  
و آنچه نهایت کجاست و مخجاری باشد ظهور آورند و خاطر انجاعت را که از گردش و زنگار عذار خیال که دارد بدلداری نمی برانند  
که درین نوع اوقات لایق ست مسرور گردانند که خوشنماست بدین دستور همه وقت منظور باشد تا حضور یابند و بعد از آن آنچه لایق  
باشد از جانب اعمول خواهد گشت یعنی از طعام مفرحات و حلاوه و پالوده که از قند و نبات طرح نموده باشند مر با همی بطبخ و در سینه  
خطائی خاصه که بگلاب و عنبر و شمع مشک مطر باشد بحاجس برند و حاکم بعد از مهمانی و خیرات مذکوره از ولایت آنجا حاضر جمع نموده  
نمایند سلطنت عزت بگی رفیق خدمت بوده دقیقه از دقایق خدمت نامرعی نگذارند و چون آنحضرت بد و ازوه فرسخی ولایت مذکور برسد آن  
بگلاب بگی کی از ادبایق کاروان خود را در خدمت فرزندان و حرمه گذارد که از شهر و خدمت آن فرزندان چند خبر دار باشد باقی لشکر ظفر قرین از  
شهر ولایت و مرحد با از هزاره و مکرر و غیره تاسی هزار کس بشمار صحیح رسد از ملازمان ملک آن ایالت پناه همراه بر داشته استقبال نماید  
و جاد و سائبان در سباب ضروری از شتر و استر قطار همراه بر و چنانچه اردوی آراسته بظفر آن بادشاه در آید  
چون بلازمست آن بادشاه سر فرار گردد پیش از جمع حکایات دعا می بسیار از جانب مارسانند و جانر و ز که بلازمست شتاب  
کرد و بتوزک و قاعده لشکر نزول نماید ایالت پناه در خدمت استاده رخصت مهمانی سه روزه طلبیده سه روز در آن منزل مقام کند



روز اول جمیع لشکریان پادشاهی را بجلالت فاخره که از طاس و کجوب بومی و دوار اینهای جامی و شهنشاهی باشد خلعت سازد  
و مجبوراً بالا پوشش نخل بدهند بهر نفر از لشکریان و ملازمان و دولتان تبریز یک یوم الحرج بدهند و طعام های الوان  
بدستور که مقرر شد بر سر براه نموده محاسن ملوکانه بپایه که زبان بایستین و آفرین گویند و آواز و آواز و آواز بگویند  
رست قفیل لشکریان را داده روانه درگاه عالی گردانند و مبلغ دو هزار تومان تبریز از تحویلات خاصه شریفه که بدارا  
مذکور میرسد باز یافت نمایند و صرف ضروریات خود کنند و آنچه نهایت بندگی و خدمتگاری بوده باشد بجان منت داشته  
بطبوع آورند از منزل مذکور تا شهر چهار روز بمانند هر روز ممانی طعام بدستور اول میداده باشند باید که در روز مهاسنه  
اولاد آن علم ایالت پناه مانند چاکران و خدمتگاران کمر خدمت بر میان بسته آداب خدمت بجا آورند لشکر آنکه این نوع پادشاه  
که بدیه است از برای ایالتی همان باشد در ملازمت خدمت آنچه نهایت خدمت باشد بجا آورند و تقصیر نمایند هر چند انواع  
جان سپاری و خون گری نسبت آنحضرت میرسد پندیده تر خواهد بود چون فردا بشهر خواهند رسید امروز درون پادشاه  
عینه گاه سبز حیایان خاد و درون طاس قرمز به کرباس سفیدی که درین ایام اتمام داده عرض کرده بود و تزیین  
و هند و ملاحظه نمایند که هر جا خاطر خاطر آن عظمت مسرور باشد در هر گل زمین که در آب و هوا این صفت لطافت متباین  
داشتند باشد رضا جوئی آنحضرت نمایند و در خدمت ملازم و از دست بر سینهنه نهاده پیش رود و عرض نمایند که از دو  
لشکر و استیباب تمام پیشکش نواب کامیاب است در راه کوچ و میزم خاطر امیر بانی که در کمال استحکام باشد  
خوشوقت سازد و خود از منزل که فردا بشهر خواهد آمد رخصت طلبیده روانه خدمت فرزند ارجمند کرد و علی الصبح  
آنفرزند را بخدمت استقبال از منزل بیرون آورده سوار پاک در نوروز پارسیال بدان ارسال داشته ایم بیوشاند  
و یکی از پیش سواران ادبای که از ستم آن آن ایالت پناه بوده باشد در دوار السلطنت مذکور گذار داشته فرزند  
ارجمند را سوار کند در وقتیکه بشهر برود ایالت پناه قمر سلطان در خدمت نواب کامیاب باشد و چون فرزند ارجمند  
بیرون آید قدغن نمایند که جمیع لشکریان مقرر سوار شده متوجه استقبال شوند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت و نگاه  
رود و چنانچه میدان میان ایشان و پادشاه یک تیر پرتاب باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نمایند که پادشاه  
از اسب فرو تر نه آیند اگر آنحضرت قبول کنند در ساعت باز گردد و آن فرزند بر خور دوار را پیاده کرده به تحویل تمام روضه  
گشته ران و رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد خدمت و عزت و حرمت آنچه مقدر باشد  
بطبوع آورده خدمت کند و بار اول آنحضرت را سوار کرده دست نواب کامیاب را بوسه داده فرزند ارجمند را متوجه سواری سازد  
بدستور سوار گردانند و متوجه اردوی خود شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند ارجمند باشد اکبر پادشاه بخنی و حکایتی از برخورد و بار  
نیکو خصال پرسد و آن فرزند بواسطه حجاب جواب نتوان داد و آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و منزل مذکور آن فرزند پادشاه  
را همان نمایند بدین دستور چون چاشت گاه رسد فی الحال سه صد طبق با خضر نجاس بهشت آئین آورد و بین الصلواتین عشاء یکبار و  
دو سبب طبق الوان بر طبق های نقره و نلکه که مشهور است بجمار خنجره طبق های نقره و نلکه یک طلا و چینی و مغفور با سرش با نصف طلا  
و نصف نقره و نلکه آن با تمام مصع کاری بر روی آن آنها نجاس آید و سفرهای قلمکاری و طبق کاشانی و بعد از آن بیات لذتبخش و نوح حال کلیم



بعل آرنده مفت ز اس اسپنار غنا از طریق اول از طوبایه آن فرزند جدا سازد و بجاها می نخل پوشانیده و پنک با سه قصب  
 و ابریشمی برین عمل پنک پندیده بر جیل نخل سسرخ پنک سیاه بر جیل نخل زرد بکشد باید که مخطصا بر مخطصوت محمد و قاسم قانوی  
 و اساد شاه محمد سرناسی دستباز دیوسف کمانچه و دیگر گوینده و سزائنده که در شهر مشهور اند همه وقت حاضر بوده باشند  
 که اوقاف خجسته ساعات آن بادشاه بعشرت گذرانند چه هرگاه نواب کامیاب خواهر بنعمه و ترنم آنحضرت را خوشوقت  
 سازند و کدورت از ایشان بر دارند هر کس که قابل آن محاسن باشد از نزدیک و دور بوقت حاضر الوقت و انجمن  
 باشند و دیگر از شکار باز و یا شاد و شاهین و چرخ و بجره در سر کار موجود باشد از نظر بگذرانند هر قدر خوش کنشایش نمایند  
 طایمان ایشان تمام حاجت فائز آید ابریشمی از هر جنس رنگ برنگ فراخور حال هر کس از الوان نخل خارا و تکریم کلاتون  
 دور و طلا یات پوشانیده و چون بمنزل خود و نذر ایشان از یک یک از نظر خجسته اثر آن فرزند ارجمند در آید و آن فرزند  
 از خلق کریم که از آباء و اجداد و غیره یافته با ایشان تاطف نمایند و بهر یک از ایشان جدا جدا فراخور حال اسپر پادیده  
 و انعام نماید از ته تو مان تبریز نبوده باشد و دوازده تو فور پارچه ابریشمی از نخل و طاس و کنجانی و فرنگی و مردوس  
 بافته شامی و غیره که لپانت لطیف باشد پارچه نفیس که در سر کار خارج میشود با سه صد نفار که هر سه کبسه بجا تو مان باشد  
 بر سه خرج سرکار عالی یدیه هر روز تا سه روز در سر خیابان و کافورگاه سر میفرموده باشند و درین سه روز در باغ  
 چهار باغ که منزل بادشاهانه است میر خیابان که در باغ عیدگاه است و اصناف چهار طاق و آیین بندی شیرین بتند  
 و بهر صنعت گری که می از امرای مذکور و اشتریک سازند تا به تعصب یکدیگر هر صنعت شیرین کاری که دانسته باشند بعمل آورند چون  
 پادشاه آن مرز بوم را بقدر و مفرخنده لزوم شرف سازد و لشکر از غبار سهندان پادشاه آن مرز بوم رشاک فردوس گرد واز  
 مردم خوش طبع و لطیفه گو که در شهر هستند تمامی در نظر کمیایا اثر در آورند که باعث سرور باشد روز سوم که ازین چهار طاق  
 خیابان شهر و صفادون چهار باغ فراغ خاطر نموده باشد در شهر و محلات حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارند که  
 چار نمایند که تمامی مردوزن پنج روز چهارم در سیر باغ خیابان حاضر گردند و در هر دکان بازار آیین که بسته باشند  
 قالین و پلاس فرش انداخته عورات بیکدیگر وادوسته میکردند باشند چنانچه قاعده آن شهر است از هر کج و محله تعمیر و از  
 بیرون می آمده باشند که شل ایشان در بلاد عالم نبوده باشد تمامی آن مردم را به استقبال فرستد و بعد از آن پناه  
 را بفرست و ادب گویند که پاسی دولت بر کاب نهاده سوار شوند فرزند ارجمند در پهلوی آنحضرت چنانکه سر و گردن  
 است پادشاه پیش ما باشد براه روند آن ایالت پناه خوار عتیب ایشان نزدیک میرفته باشد که از عمارات و منازل  
 و بساتین هر چه پرسند جواب سنجیده عرض دارند چون بسعدیت و در شهر در آیند چار باغ را گشت فرمایند در باغچه که هنگام  
 آمدن سکن نواب همایون مابود جهت بودند و خواب کردن و نماندن و نوشتن تعمیر یافته و الحال بیاض شاهی مشهور است  
 منزل فرمایند و حمام چار باغ و حمامات دیگر را سپید و پاکیزه ساخته بشاک و گلاب و غیره خوشبو سازند تا هرگاه که میل  
 فرمایند بران آسایش بوده باشد روز اول فرزند ارجمند بطعام و از مهمانی نمایند خوان مسلمانان باشند چون ایشان  
 بفرمایند متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود بپستور تمسید مهمانی کند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آیند جانور

عرض داشت روانه درگاه علی نماینده قوام الدین حسین کلان تر و در باده فخره دار سلطنت هرات مردوخ شنوئیس صاحب  
وقوف است تعیین کند که از روزیکه آن یا الفقه کس باتفاق ایالت پناه قرا سلطان همانا در بیشتر ملازمت مشرف  
گردیده تا روزیکه بشهر درآمده روزنامه شتخ درست کرده از روایات و حکایات و مطالبات از هر قسمی که در محاسن عالی  
از مستندان و خوش طبعان ظاهر کرد و نوشته در آن طومار کرده بدرگاه غرضل اشتباه سیفر ستاده باشد که بر جمیع افعال  
نواب بایون مارا اطلاع حاصل گردد و بدستور مهمانی آن ایالت پناه از اطعمه و حلوا و میوه با سه هزار طبق طبق کشیده  
شود تا بودن آن پادشاه در دار السلطنت عراق یراق ضروری بدین دستور سر بر آید اول پنجاه چادر و دست ساجان  
و چادر بزرگ موافق خیمه با که بر سه دو تختگاه مایسانند و شامیانه لاجوردی و فغفور بهیست گزی و پنجاه گزی یک چوبه  
خاصه بر سه مترتیب واده تا قالین با سه چهل گزی و بهیست و دوازده گزی کرمانی با صد قطار اشترو بهیست و پنجاه طبق  
فغفور بهیست چینی بزرگ و کوچک و اطباق و دیگهای ضروری با سر پوش با هر چه بهیست پیشکش نمایند امرای دیگر بدین تفصیل  
بعل آرنده از طعام و حلوا و پالوده یک هزار و پانصد طبق و سه سبب خاصه و یک قطار شتر و یک قطار شتر که آن ایالت پناه  
اول از او دیده و پسندیده باشند پیشکش نمایند حاکم غوریان و قوشچ گویند در ولایت با حزر مهمانی نمایند و حاکم با حزر و حاکم  
و حاکم خاف در بر شتر در او و محلات در محال سر سه فرهاد که پنج فرسخه مشهور است ازین مقولات که بقلم در آورده و بر  
تفاوت نماید بطریق که ذکر کرده است که باعث عتاب خواهد شد را مراد و سامی هر محال همین فرمان دستور داشته عمل آورده  
با بحاله شاه طهماسب در تعظیم و تکریم بایون با و شاه کوشید چنانچه گذشت و بعد چند سال شاهزاده سلطان مراد میرزا  
یاده هزار سوار با او فرستاد تا بر رفت و مملکت موروثی بدست آورد شاه طهماسب در نهمصد و شصت و چهار بحر می در گذشت  
باز در جسم شهر صفی تاریخ است بعد از او پسرش شاه اسمعیل ثانی بن شاه طهماسب بر تخت نشست و از بدیه  
تشیع تبر آورد و خود را از اهل سنت جماعت ظاهر ساخت چون در تن تعصب داشت و برادران و خویشان خود را قتل  
رسانیده بود اعیان ملک از او برنجیدند تا آنکه بقصد خواهر خود سموم گشت شهنشاه روس زمین تاریخ جابوس است  
و شهنشاه زیر زمین تاریخ وفات او است و بعد از او برادرش سلطان محمد بن شاه طهماسب پادشاه خراسان سلطنت  
رو با اختلال کرد و بالاخر تاج از سر خود برگرفت و بر سر پسرش عباس نام نهاد شاه عباس صفوی بر تخت نشست  
و کارهای بنام کرد و مملکت ایران که بهم برآمده بود ضعیف نمود و عراق خوب و حد و دروم که رومیان گرفته بودند از ایشان  
انتراع نمود و سالها با استقلال سلطنت کرد و در سنه یک هزار و سی و هجری لشکر لغند با کشید ملک را از عمید الغریز خان که  
بفرمان نورالدین جهانگیر پادشاه هندوستان حاکم قندهار بود انتراع نمود و همدان سال امام قلیخان حاکم فارس را  
فرمان داد تا جزیره هرمز را با اتفاق انگریزان بگیرد و جمیع کثیر را از انگریزان بکشت چنانچه جزیره هرمز بکشت و  
عساکر روم را که با انتقام آن روسه بدان دیار آورده بودند مکرر بهیست داد و او را مکرر با یاد روم محاربات اتفاق  
افتاد و غالب آمد و در هزار و سی و شصت بحر می در گذشت و از آن دو دمان است سنا هم میرزا ابن صفی میرزا ابن شاه عباس  
انخاطب بشاه صفی صفوی سلطنت رسید و بهیست از او پسرش شاه سلطان حسین صفوی سلطنت رسید

بهر او پیش خان

محمود بن

میر اولین خان غازی قنداری شاه نواز خان حاکم قندهار را کشته بر قندار متصرف شد و بعد از آن پورش شاه  
 سلیمان صفوی بسند حکومت رسید و نصف سلطین صفویه دیده دست تظافل بر معمور بهای ایران دراز کرد  
 و شاه سلطان حسین صفوی را در اصفهان محاصره نمود و چون ایام محاصره طول کشید و کار بر تحصنات تنگ گردید شاه  
 سلطان حسین با نزدیکان و مقریان خویش پیش محمود خان رفت و پانزدهم محرم سنه یک هزار و یکصد و سی و پنج هجری محمود خان  
 داخل اصفهان شد و بر عراق عجم مستولی شد و شاه سلطان حسین را با نزدیکان و مقریان مجبوس نمود و خود را بمحمود شاه  
 ملقب ساخته بر تخت نشست در خلال این احوال ملک محمود سمنانی و لے نیمه و زک که بعد از نجس شاه سلطان حسین اکثر بلاد  
 خراسان از تصرف عمالان محمود شاه بر آورده متصرف شده بودند در قلی بیگ که بالاخر نادر شاه عبارت از دوست ملازم  
 ملک سمنانی گشت و عاقبت الامر از وجه را شده او باشی چند فراهم آورده قطاع الطریق پیشگفت ملک محمود سمنانی بسته آمد  
 و شاه طهماسب بن شاه سلطان حسین بن شاه سلیمان صفوی که پیش از غلبه محمود شاه غازی از اصفهان بطرف مازندران  
 رفته اقامت میداشت حسب الطایب نادر قلی بیگ متوجه خراسان گشت و ملک محمود سمنانی را به اتفاق نادر قلی بیگ اسیر  
 کرد و بر بلاد مقبوضه او متصرف گشت و نادر قلی بیگ را بمطابق طهماسب قلیخان و نادر قلی بیگ باشی سرفراز فرمود محمود شاه  
 این میر اولین خان غازی قنداری که سه سال بر تخت ایران سلطنت کرد و سکنه آنجا را با انواع ایدابر بجانید و اولاد  
 سلطین صفویه را از صغیر و کبیر مقتادین سوای شاه سلطان حسین که او را امان داده بودند قتل رسانید و خود نیز پی  
 ایشان در گذشت و بعد از او اشرف شاه غازی که ابن عسکری بود سلطنت ایران رسید و به اشرف شاه مخاطب شد  
 در خلال این احوال افواج قیصر روم به سر وقت اورسید تا شاه سلطان حسین را از زندان بر آورده پیش و لے روم نزد  
 اشرف شاه سلطان حسین را بقتل رسانید و بار و میان صلح کرد و با عساکر موفور از اصفهان متوجه خراسان شده  
 شاه طهماسب و طهماسب قلیخان شش صفر سال یک هزار و یکصد و چهل و دوم هجری بمقابله اشرف شاه شتافتند و قتالی فاش  
 نمودند اشرف شاه منزم باصفهان رفت و آنچه از خزائن و اموال توانست برداشت بسبت فارس شتافت شاه  
 طهماسب بن شاه سلطان حسین سلطنت رسید سلطنت ایران بعد از هفت سال باز بخاندان صفویه مستقل گشت  
 نادر قلی بیگ مخاطب طهماسب قلیخان بمقابله اشرف شاه شتافت و او را بار بار ساخت چه عید الله بلوچ نهر شاه  
 را با دست و دی چند اسیر کرده بدرگاه شاه طهماسب فرستاد و طهماسب قلیخان بعد از این قضایا متوجه همدان شد و بر و لے  
 آنجا طفر یافت و حدود عراق عجم از مخالفان صافی نمود شاه طهماسب از استیلا طهماسب قلیخان بخاطر اندیشه  
 بر و لے طهماسب تیریز در تصرف اولیا و متخلص گردانید و الواس بر گمان و افغانه را متاصل کرد و افغانه ابدال را و بر  
 محاصره کرد و بعد از هشت ماه قلعه هرات را مفتوح ساخت و نادر شاه طهماسب آمده و بنابر بعضی اظهار که لایق  
 نبود در خاطر غل شاه طهماسب را مقرر نمود و بالاخر او را باطائف الجبل از سلطنت خلع کرد و باستقبال شاه طهماسب  
 اسیر او را که کودک دو ماهه بود نام سلطنت بر او گذاشت و به شاه عباس موسوم ساخت و شاه مغول را بخراسان  
 فرستاد و بر جمیع حاکم متصرف و مستقل گشت و لشکر به نادر و کشید احمد پاشا حاکم بغداد و شخص شاه طهماسب قلی خان

پرواخت ایام محاصره قریب یکسال رسید نوبال پاشا از طرف دلس روم بمرد احمد پاشا رسید و طهاسب قلی خان بعد  
 از رزم از بغداد میان دلوپال پاشا منظم بهمان شد و در عرض چهار روز لشکر برانگیزه را جمع کرده بمقابله افواج روم که قویال پاشا  
 تبعاقبش فرستاده بود پرواخت و در یکزار و یکصد و پنجاه و شش پیاده و شش هزار و یکصد و پنجاه و شش سوار و شش هزار و یکصد و پنجاه و شش  
 مزدنوبال پاشا رفتند طهاسب قلی خان تعاقب او نمود و نوبال پاشا از کرکوک به سر صبرایرون آمد و صفت قتل بسیار است  
 طهاسب قلیخان قتال فاش کرد و نوبال پاشا بقتل رسید و میان منظم شد و غنیمت بیشمار بردست سپاه ایران  
 افتاد طهاسب قلیخان اندیشید که در حالت مالدار سپاهیان در خود داری و حفاظت مال خود را خواهند بود و تن در  
 رزم نخواهند داد حاکم فرمود که غنیمت را جمع آرید چون فراختم شد همه را آتش داد و بسوزت و دلهاس سپاه کباب شد  
 و متوجه بغداد شد و آنرا باز محاصره کرد احمد پاشا شخص گردید و در خلال این احوال خبر رسید که محمدخان بلوچ حاکم دیار فارس  
 یعنی کرد طهاسب قلیخان از احمد پاشا صلح کرد و با محمدخان رزم نمود و غالب آمد و او را اسیر گردانید و پشیمان او را بکار داد و حدقه  
 بیرون آورد و دو خاطر از مخالفان پرواخت و شوقی خطیب هم رسانید و در سنه یکزار و یکصد و هشت و شصت هجری بر تخت سلطنت  
 ایران نشست چنانچه اخیراً فی واقع تاریخ جلوس اوست و خود را به نادرشاه مخاطب ساخت و او را پیش ازین در سلطنت  
 نیز میگفتند و او از قوم افشار بود و پیش ازین نادر قلی بیگ افشار پسر امام قلی بیگ از سایر الناس عده اسیر و بوده و بنحوا  
 احوال و تنگی معیشت امام بسیر کرده باباعلی بیگ که رئیس جمعی از افشار اسیر و بود و بعد از فوت امام قلی بیگ زن دوم او را که  
 مادر نادر قلی بیگ باشد در عقد خود آورده و نظر بر وفور شعور نادر قلی بیگ نموده دختر خود را که از زن اولین و هشت یا دوسوب  
 نموده یعنی سبب رفاه احوال نادر قلی بیگ گردید و شکر شده رسید بجایگاه رسید یعنی نادرشاه شهنشاه گویند با الحاح بعد از  
 جلوس بر تخت ایران بهمت قندهار شتافت تا مدت قلیعه قندهار را محاصره کرد و در جنب آن شهر که آباد کرد و آباد  
 موسوم گردانید و بالاخر قلیعه قندهار را مفتوح کرد و اثری از آن نگذاشت و حسین خان برادر محمود شاه والی قندهار  
 را محبوس نمود و متوجه کابل شد نادر خان که از طرف محمدشاه پادشاه هند نظامت کابل داشت بخاست پیوست  
 نادرشاه کابل گرفت و غزیت هندوستان کرد و در سنه یکزار و یکصد و پنجاه و یک هجری با فوج محمدشاه پادشاه هند که سر  
 آن افواج برهان الملک سپه سعادت خان بهادر و صمصام الدوله خاندوران خان اسپه الامرا بودند و در پانی پت رزم  
 کرد و غالب آمد و بعد ازین واقعه محمدشاه بانادرشاه صلح کرد و بانادرشاه پشاه جهان آباد آمد و بنا بر بر خونی مردم شاه جهان آباد  
 آن شهر را قتلعام نمود و بالاخر امان داد و خزانین موقوفه را از انجا برگرفت و از اسپه ان توراتی مثل نصف جاو نظام الملک  
 و اعتماد الدوله قمرالدین حسن خان بهادر و دیگر از مبارز الملک سر بلنده خان که او بیج نداشت و از ملکه زمانیه حرم محرم محمدشاه  
 پادشاه و غیره خدمه محل بیج نگرفت و بدستور محمدشاه را سلطنت هند داده بایران مراجعت نمود و دروم شتافت و اکثر از آن  
 دیار برگرفت و به تنجیر دیار لوران و دیگر اصهار پرواخت و متصرف گشت و در سنه یکزار و یکصد و شصت هجری بر دست امیران  
 خود بقتل رسید و پس از و چندین از اولاد او سلطنت رسیدند تا آنکه کریم خان ناصی والی ایران شد و خود را نائب  
 امام آخرازان خواند و اکنون شنیده میشود که او هم نماند و دیگری بجای او نشست هنگام تحریر این وقایع کتابی که کشتل بر احوال

نادر شاه و افغانه قندهار و در کرم خان و غیره باشد حاضر نبود و بنا بر این بر پا و خوش و سماعت باختصار مرقوم نمود  
 و از اینکام سلطنت اولاد نادر شاه شاید در وقت شاه رخ میرزا این نادر شاه یعنی از دیار ایران از تصرف اولاد نادر شاه  
 بیرون رفت چنانچه در بعضی مصار احمد شاه ابدالی درانی متصرف گشت و احوال احمد شاه ابدالی در کابل مرقوم شود که کتبان  
 جوتهان اسکاٹ زبانی محمد قلیخان ایرانی بار قسم میگفت که چون نادر شاه بقتل رسید و بعد از او برادر زاده او عادل شاه  
 و پس از او برادر عادل شاه ابراهیم شاه نامی و بعد از او شاه رخ میرزا بن نادر شاه سلطنت رسید بعد از چند سال  
 او را محبوس و محکوم کرد و یکی از اولاد صفویان با اسم شاه سلیمان صفوی را بر تخت نشاند و بعد از چهل روز او را  
 محبوس نمود و شاه رخ محکوم را بر تخت نشاند علی مردان خان کرم خان که از امری عمده بود و میان خود و زرم کرد و علی مردان خان ظفر یافت و در تبت  
 کرم خان بر علی مردان خان متصرف شد و در تبت ثالث علی مردان خان بر کرم خان غالب آمد و کرم خان بنهر شش سال در کوهستان بسر برد و سپاه بسیار  
 آورده با علی مردان خان مقابل کرد و در اول ظفر یافت و بر بایست رسید کرم خان که ایران شد و خود را نائب امام مهدی صاحب الزمان خواند و خطبه  
 و سکه بنام صاحب الزمان نمود و اکنون که سده یکزار و یکصد و نود و پنج هجری است کرم خان در صغمان و غیره شاه میرزا بن نادر شاه و در  
 مقدس و تیمور شاه بن احمد شاه ابدالی در کابل و قندهار سلطنت میکند و پوشیده نمائند که بهار عراق بنجم رسیده اکنون خراسان شهر با تار  
 که تعلق از اقلیم چهارم میدانند بر وایت مولف هفت اقلیم تقسیم کرد و خراسان ولایتی است که در همه روی زمین  
 عرصه ازان وسیع تر هیچ ملک و ناحیت بطول و عرض خراسان نیست گویند در عهد نامیون عباسی روم را بمورد  
 بنات خراسان بر نیامده و مثل اشجار و انهار و ریاحین نهان خراسان هیچ قلمی نشان نمیدهند و شجیان از بلاد عظم خراسان  
 است بقول از بنا پاس اسکندر رومی است یعنی از ازمینه شاپور و الاکناف میگویند اما صبح آنست که طموش و یوجیه  
 نموده در عهد سلطان محمود غزنوی در چهار صد و یک هجری در خراسان قحط افتاد و از سبک گوشتان نمائند  
 و مردم یکدیگر را خوردن گرفتند و بحکم خراسان سالها و از الملک سلطان شجر سلجوقی بوده چون عراق بر سلطان سستوی  
 شاهره شباه روزان شهر انقارت کردند از ان جهت خرابی بسیار بر و راه یافت و پس از ان تدریج آبادان گشت تا در ان  
 زمان که چنگیز خان از قتل و غارت بلخ باز برداخت پس کتر خود لویان را با شتا و نهر اهر لطف خراسان روان ساخت  
 لویخان آن شهر را محاصره کرد و محجر الملک از امر اس سلطان محمد خوارزم شاه حاکم مرو و پایش کشنهای فراوان بخد مت  
 لویخان شتافت بعد از ان شکاریان لویخان آن شهر را محاصره کردند چهار روز مستوطنان مرو را الفجر از اندر چهار صد نفر از  
 محترقه و پس از ان کوچک را بجان امان داده بقیه سیف و القتل رسانیدند و تا مدت آن شهر همچنان خراب بود تا  
 در زمان سید ز شاهرخ ابن صاحب قران تیمور گورکان فی الحمله آبادان گردید و مردم و در زمین هموار واقع شده و لویان  
 بسیار دارد و آرش آرزو داشت که عبارت از مرغاب باشد و مرغاب در مرو و تبت میشود و از میوه پاس انگور و خربانیک  
 و وافر میشود و اما هوای سرد و دیاری بسیار در ان دیار بود سلطان سلجوقی را در عهد سلطنت خود در معمری آن شهر  
 سعی موفقیه بود و در پیشه جدیدی ساخت و کمنه هم از ازمینه او بوده که در ان تصرف کرده و او و دینه دارد و مخفی نمائند  
 که سلاطین بزرگترین ملوک اسلام اندر سلجوق بن و قاق که آنرا یغی با و منسوب اند از امر اس بزرگ بود و نوب او و چار نسبت



بافرا سیاحت نمی نمود و پدرش عثمان در خدمت بیغلو ملک خزانن لرستان عظیم داشت و چون بفرموده یورش را که سلجوق بود تربیت نمود باز از میان ایشان و شش خاست سلجوق توهم نمود و پانصد سوار و هزار ارباب نصیر و پنج هزار کوسپند روس به ماوراءالنهر نهاد و در نواحه چپ با اهام ربانی سلمان شهر قوم متابعت او گردید سلجوق در صحرا اقامت گزید و لب پارسه از قبیله او که در شت خرم ماند بود با او پیوسته و در آن آوان کفار چند هر ساله خراج گرفتند و با ایشان رزم کرد و غالب آمد سلجوق را بپسران بود و از آنجا یکی بنیکان نام داشت و بنیکان را دو پسر بود که طغرلیک بن جفرلیک نام داشتند چون بنیکان در تجارت بخاک شتر و جوق پسر خود را تربیت کرد و چون سلجوق چند در گذشت طغرلیک و جفرلیک بر اوست قوم رسیدند طغرلیک اهل سلاطین سلاجقه است که ملک خراسان را از مسعود بن سلطان محمود غزنوی انزعاع نموده و آن یار و چهار صد و سی و یکت جرمی سلاجقه را بمافی شهر و خوارزم نیز گرفت و در اکثر اکیان استخوان کج گشت و در چهار صد و سی و شش جرمی از ریختن با کشود و لغزای روم رفت و بطرف بازم و در چهار صد و سی و شش جرمی با جمعه خلیفه بغداد رفت و ملک را حیم دین را اجبوسن کرد و در بصره و اکثر عراق عرب حلیه و سله بنام طغرلیک خوانند و در آن دگر او در طغرلیک صاحب خراسان در مرد و در چهار صد و سی و یک جرمی فوت کرد و پسر او الپ ارسلان بن جفرلیک بجای پدر نشست و از مرد و بلاق آمد پس بپسر است و چون طغرلیک فوت کرد و از او عقب نهاد الپ ارسلان در باو شکا بست و قتل گشت و او با شقاوت و شجاعت و شجاعت و شوکت موصوفت بوده و خاصن و راز و داشته و طایفه و راز و پسر می نهاد و از هر طایفه ناز و نایب تحیه او کوکر نظر آمد و سکه سلطان الپ ارسلان و در بدو دولت خود عهد الملک کند و سکه وزیر طغرلیک را بکشت و نظام الملک را و وزارت داد و در ایام جهاندار سکه خود از حیوان تفرات سحر ساخت و قصه بلاد شام کرد و از تفرات عبور کرده و اول کس است از ملوک ترک که از آب فرات بگذشت و جانب را محاصره کرد و او جانب اطاعت نمود و آورده اند که در چهار و پنج صد و شش از جالوسس قیصر روم یا سه صد هزار سوار فرنگ و روس و ازین و غیره چاه غم شیر بلاد بغداد و عراق عرب کرد سلطان بربارت خلیفه متوجه بغداد بود و با شلخ این خبر داده هزار سوار که لازم را کاب او بودند متوجه قیصر شد و بنا بر ایمان سپاه از جنود آن که میهن فتنه قلیله غایت فتنه کثیره باذن الله متبیین گردانید و فرمود که جنگ در روز جمعه که خطاب اسلام زبان بکلمه اللهم الفرائین نصر دین محمد و اللهم النصر جیوش المسلمین کشاده باشند و خواص و عام و شب و بامین بر دشته الوقت حمله باید کرد و الغرض روز جمعه هر دو باو شاه صف بر قبال تیار داشتند قیصر با سپاه خود که بیست و پنج برین قوچ اندک حمله آوردند پس از سه صعب اتفاق افتاد و از صبح تا نیمه روز بازار قتل گرم بود سلطان با طایفه از خواص در کین استاده انتظار وقت نمود می کشند چون آفتاب بنصف النهار رسید باو سکه که از قتل و خون نشان میداد بر روس مسلمانان و زیدین گرفت اسلامیان بی طاعت شدند سلطان در گریه آمد و سید بر مننه مناجات قیام نمود و بگریست سار و لشکر بنواقت سلطان در گریه افتادند ناگاه آن باو متوجه مخالفان شدند و سلطان بر اسب نشست و خود را بر مخالفان زد و جنگی صعب نمود و طفر یافت و قیصر پسر گشت و خواست که بقتل رساند قیصر گفت اگر مرا بقتل رسانی روینا دیگر است را با طاعت بر نشاند و اگر مرا به بخشی خدنگار باشم سلطان او را به بخشی و دختر او را به پسر خود و از سلطان خواست و بعد از طوی قیصر را حضرت فروداد و بقول این واقعه در چهار صد و شصت و سه هجری اتفاق افتاد و با حمله سلطان بدیباخو

در چهار صد و شصت و سه هجری

مراجعت نمود و براکت مسعودہ عالم فرمانروا گشت و پسر خود سلطان سلجوقی را نوے عمر گردانید و بر فارس و عراق مستولی گشت  
و بدستور دیگر ملکات را بر پسران دیگر تقسیم کرد و بخراسان مراجعت نمود و برینشا پور که دارالملک او بود رسید و در آخر عمر متوجه  
ریزم حاکم ماوراءالنہر شد و چون از حجون بگذشت خالی از غلامان بقلعہ کہ بکنار آب بود شجون برد و کو تو ال انجا یوسف نام  
را بر ساختہ بخدمت سلطان آوردند سلطان از دستخان می پرسید او بر ایشان گفتن آغاز زند سلطان در غضب شد و فرمود  
کہ او را بیرون برند و بسیاست رسانند یوسف دست از جان کشید و کاروے از میان بیرون آورد و قصد سلطان کرد  
استادگان در گاہ خواستند کہ او را بقتل رسانند سلطان مانع آمد چہ خواست کہ او را بدست خود کشد چون تیرش مرگ خطا  
منے کرد پس تیر سے بجانب او نہادہ انداخت خطا کرد یوسف پیش تخت رفت و سلطان را بشہادت رسانید گویند سلطان را  
رسقے باقی بود کہ مردم برو جمع آمدند گفت من در عجب خود و حرام و زخود بین نبوده ام چہ امروز صبح بر بستہ برآمدہ ام و سوار لشکر  
دیدم و با خود گفتم کہ بعد ازین کسے را با من طاقت مقابلہ نباشد بنا بر خود رسید آنچه من رسید و این واقعہ در چهار قصہ  
موجج بحر سے اتفاق افتاد و بالجمہ یوسف کو تو ال قاتل سلطان را فرستے تیج کو ب بر سرش زد و کشت و بعد از سلطان  
اللب ارسلان پسرش سلطان ملک شاہ سلجوقی بر تخت نشست و از کاشغریا بیت المقدس ضبط کرد و اصفہان  
تخت گاہ کرد و در سایہ بلاد اسلام بجز دیار مغرب و مصر خطبہ و سکہ بنام او خواندند سے و او بر میر صید رفتے تمام و شت ہزار  
کہ بدست خود افگند سے دنیا ری تصدیق کرد سے عدد جالور نے کہ بدست خود افگندہ بود از دہ ہزار زیادہ بود و در ہمد  
خوشین بگز ملکات برآمد و در زراہ ہما نازل و راہ ہما بنا نہاد و در ہر شہر حاکمی عاقل فرستاد ہر سالہ الملک خاصۃ او بدست  
یک ہزار تومان از رستے بود و ہر سالہ بدست ہزار دینار خرج داشت و چہل و بیست ہزار سوار بوسستہ تلازم رکاب او بود  
و عدد بسیار سپاہ را خداوند روزے بر اسی ہر فتنہ رادید کہ گریمیکار و از سبب آن سوال کرد گفت خریرہ کیاست  
من خریرہ در سے خریرہ بودم سے غلام ترکن بنا بند و آن ازین بستاند سلطان گفت جبر کن تا آن تر را تمام پس بفرستے  
گفت تر خریرہ سیل شدہ در شکار نیکار اگر خریرہ یابی ہا و ز فرانش رفت و خریرہ نزد غلامے دید صاحب غلام را کہ از امر  
بودند گفت سلطان را سیل خریرہ شدہ است او خریرہ از غلام گرفت و نزد سلطان برد گفت از کجا آوردی گفت غلاما  
من آوردہ اند سلطان گفت ایشانرا حاضر کن امیر غلامان گفت چنانکہ ہم پس رفت و غلامان را پیمان کرد و باز آواز آمد  
و بعضی رسانید کہ ایشان گریختہ اند سلطان بصاحب خریرہ گفت این اسیر غلام من است او را عوض خریرہ بفرست  
صاحب خریرہ دست او گرفت و بیرون آند امیر خود را از ولیمہ صد و دینار باز خرید صاحب خریرہ بخدمت سلطان آمد و  
غلامی را کہ بین خشیدی پسہ صد دینار بفر و ختم سلطان کنون راضی شد سے گفت آدمی پس اورا حاجت داد و خریرہ فرست  
و قتی نے معنیہ نزد او آوردند سلطان خواست کہ با او گرد آید او گفت امی سلطان مرا عار آید کہ روزے چنین را با خویش  
در روز بخرم میان حلال و حرام بجز کلمہ تفاوت نیست پس سلطان اورا خطبہ کرد و روزی بکنار زندہ رفت و اصفہان شکار میکرد  
زمانی بہر استراحت فرود آمد غلامے باہمی فرورفت و گاوسے بکشت مجوزہ کہ صاحب کا بود و بر سر پلے کہ در راد سلطان بود  
باستاد و چون سلطان از شکار باز گشت عنان مرکب او گرفت و گفت اگر برین سربل و او من نہدی فرود آمدن پل از تو

وایستادند و اندیشه کن و ازین هر دو سر و پای کی اختیار نمائی سلطان از مهابت این سخن از اسب فرو داد و گفت ای مادر مرا گفت  
 آن سربل نیست بخوره غلام سلطان شود سلطان غلام اسب است نمود و بقتادگان در عوض آن بخوره داد و بعد از فوت آن  
 سلطان آن پیر زن شبی بر سر قبر سلطان رفت و گفت الهی آن بنده تو قتی را دین داد و در ماتم که دست من گرفت اکنون  
 او در مانده است او را دستگیر کن کی از او لیا سلطان را خواب دید گفت خدایه با تو چه کردی گفت اگر نمای پیر زن بود  
 خلاصی و شوار بودی و در بعضی کتب این حکایت را سلطان بنجر نسبت داده اند گویند قادر شلجی صاحب کرمان خدمت  
 سلطان ملک شاه غم رزم ملک شاه کرد ملک شاه بر و طفر یافت و او را اسیر کرد و خلیفه مرسلات امرایان ملک شاه  
 بقادر نوشته بودند در باب قادر و بدست آمد سلطان امر را جمع آورد و در خلیفه خواجه نظام الملک وزیر داد و اما  
 بخواند خواجه آن خلیفه را در شق که پیش بودند انداخت تا بسوخت سلطان در خلوت شب آن باز پرسید خواجه گفت  
 سار امر بقادر نامه نوشته بودند اگر آنرا سلاطین میگردم از بیم مخالفت می وزیریدند لاجرم در حضور ایشان بسوخته  
 در مخالفت دیر نشوند آورده اند که برادرش شمس ابن الپ ارسلان در نیشابور خروج کرد سلطان رومی با او رفت  
 و بطوس رفت بشهر امام علی موسی رضا علیه السلام شرافت نظام الملک بر غایت شغال نمود سلطان بعد فراغ  
 خواجه را گفت از خواجه خواسته آنکه برابر برادرت ظفر و در سلطان گفت من آن خواستم که حق سبحانه تعالی از ما و برادر  
 هر کدام که از مسلمانان رافع و صلح باشد ظفر و در پس نیشابور رسید بر شمس ظفر یافت گویند قیصر مخالفت ملک شاه  
 کرد و رومی برابر اسلام آورد ملک شاه متوجه او شد و در آن اثنایا با جمعی قایل از غلام بشکار رفت و بدوست و میان  
 گرفتار شد و با غلامان گفت مرا توفیق کنی که اگر رومیان مطلع شوند مرا زنده نگذارند نظام الملک وزیر سلطان نگاه داشت  
 شب غلامی چند را بخت و منزل سلطان فرود آورد و آوازه در انداخت که باد شاه نزول فرمود و بر سر رسل نزد قیصر  
 قیصر طالب صلح شد نظام الملک بان رضا و اذ قیصر گفت طایفه از لشکریان شما گرفتار شده اند نظام الملک گفت بھوای خیر  
 خواهند بود و این خرد را دوسه ما بنود قیصر ایشان را با و سپرد نظام الملک سلطان و غلامان را سخنان درشت گفت  
 و چون از اردوی قیصر گذشت از اسب فرود آمد و رکاب سلطان پیوست و گفت اگر تمندی نگار دوسه شاید رومیان حل دیگر  
 میکردند سلطان به لشکر پیوست و دیگر روز با قیصر مصاف داد و ظفر یافت و قیصر را اسیر کردند و نزد سلطان آوردند  
 قیصر سلطان را گرفت و شناخت و گفت اگر بادشاه به بخش و اگر باز گانے بفروشن و اگر قصابی بکش سلطان گفت با تو هم  
 پس او را امان داد و گفت از آن با تو محاربت کردم تا قوت و عجز خود دیدانے آنگاه او را بروم فرستاد و پس بگذشت که  
 قیصر گذشت سلطان حکومت روم بسلیمان بن قلیش و حکومت شام بر برادر خویش شمس داد و قتی که سلطان ملک شاه  
 خواجه نظام الملک را با صفهان فرستاد و دوست هزار دینار و اسب و اسیران و رومی با صفهان آورد و شب باری فرود آمد  
 رئیس ده بخدمت آمد و اسب بفر آگاهی یافت و گفت دوست هزار دینار فرستادم آورده همین جایم بشرط آنکه اذن دهند  
 که بدین علم سابق آموز و چه سلطان ما را در نیکار منع کرده و از بیم او با و دستا و بسیار هم خواجه با نجا بنامد و نامه سلطان نوشت  
 سلطان در غضب شد و به او نوشت ندانی که ما را بمال و بهقان احتیاج نیست تا از حرص مال او بستانم و بر سرش رخصت تعلیم دهم

و غیبات الدین محمد

و سلطان محمد

و از کارهای ناپسندیده آید و مرانگوش کند و از جمله سلاطین سلاطین سنجین ملک شاه است که بعد از قضایا  
وفات برادر او برکیارق بن ملک شاه بر تخت نشین شد اما یک ایام و صدقه بوجوب و عیبت برکیارق پسر او ملک شاه  
بن برکیارق را در اصفهان بر تخت نشاندند سلطان غیاث الدین محمد رومی ملک شاه آورد و در وزیرزم بر سر ملک شاه  
فوج ابرو شکل از دها پدید آمد و آتش از زبان باریدن گرفت لشکر ملک شاه از هول آن واقعه بهزیمت رفتند و ایام  
و صدقه بقتل رسیدند سلطان غیاث الدین محمد بر ملک برادر فرمان رو شد و در عهد او احمد بن عبدالملک عطاس  
اردعاب اسماعیل خاندان قلعه و رکوه را بفریفت حارثان به بیعتش رفتند سلطان از آن آگاه شد و در رکوه را محاصره کرد  
و ایام محاصره بطول کشید و در آن زمان به اتهام رسید احمد بعد الملک وزیر سلطان محمد که دوست او بود و حال باز نمود  
سعد الملک گفت بفرقه توقف کن که سلطان از بقتل رسانم گویند سلطان را حرازمی مفرط بود لاجرم در همراه یکبار قصد  
کردی سعد الملک نیز از دنیا بقبضه او و سلطان را به پیش زهر الوود قصد کند حاجت وزیر از آن حال آگاه شد و حال باز  
باز گفت زن را بختی بود با او تقریر نمود و از آن بخش شد و سلطان رسید سلطان قصد کرد از آنجا بفرار کند  
قضا و خواست تانیس از نزد سلطان بفرموده قضا در راه بان پیش قصد کردند و در آن دم که گذشت سلطان سعد الملک  
وزیر را با فرزند آن بکشت و زن حاجب را بختنق او داد و بهم در آن هفته احمد قلعه پسر و سلطان امر کرد تا او را بر سر  
نشاندند و باصفهان بردند و آن را در نزد یاده از هزار گرس به استقبالش تماشا آمده بودند و سکر گین و خاکشترش بر سر  
نثار میکرد یکی باو گفت تو بنجی ما بر سر وزیر ایچ طالع خود را بخالت را دیده بودی گفت دیده بودم که درین سال با طلع  
عظیم باصفهان در آیم لیکن باین کیفیت ندیده بودم و ازین قبیل مشهور است که بجان حکم کردند که طوفان بآید شود پس  
چنگیز خان ظهور کرد و ایضا حکم کردند که طوفان آتش بود پس تفنگک ظاهر شد باجماع سلطان احمد را بقتل و جبه بکشت  
و در نگارستان مرقوم است که سلطان احمد بفرزیه بکشت رفت و بی بزرگ بدست آورد و بنمود گفتند اگر باز دبی بعضی  
آن مردارید باز دهم و وزن آن بت دو هزار اسن شعری بود سلطان گفت چنین نکنم که بعد از من گویند که آفریت برادر  
بود بکشت فرودش پس آن بت را باصفهان برد و در استانبول بمقره پذیرش انداخت بعد از او برادرش ابوالفتح محمد  
بن محمد بن ملک شاه سلجوقی از سلاطین سلاطین اسلام است ملکی با او و دین بوده و بکرم و بزرگداشت تبار داشت و  
چندان مملکت داشت که بعد از وفات او تا یکسال در اقصای مملکتش خطبه بنام او میخواندند چون مادرش درگذشت و  
سادات علمایه نماز جنازه اش حاضر آمدند سلطان گفت کسی از شما است که بدست العمر عهد نماز قضا نکرده باشد  
پس کس متصدی امامت نشین سلطان بفرست رفت و نماز گذارد و از آن ظاهر شد که هرگز نماز عهد قضا نکرده بود و وقتی  
ببخش و در بخشش او را حساب کردند هفت صد هزار دینار نقد بود و شمار سپ و خلعت خداوند گویند چندان شفقت داشت  
که وقتی خیمه زده بود کشتی بالاسی ستون خیمه تشیانه کرد و سلطان بهنگام کوچ واقف شد امر کرد تا خیمه را بهانجا داشتند  
چون بهجاس کنشاک بر بر آوردند و برادر کرد تا خیمه را بر کند و روزی سلطان بر اینی رفت خرقه پوشی بر سر راه ایستاد  
بود سلام کرد و سلطان خیمه را بفرست جواب داد و در پیش گفت سلام شد است و جواب فرستاد



بجا آورد و ترک و فسخ کرد و سلطان گفت بشکر شغول بودم در ویش گفت که اشکر میکنی گفت خداے را گفت بگو  
 میکنی گفت میکنم الحج بشیر رب العالمین در ویش گفت بشکر بقدر نعمای الهی باید هر چه که داری بشکری مناسب بجا آورد و  
 سلطان گفت پس آجیویم شکر سلطنت بر عالمیان عدل است و شکر فرستی ملکات طبع ناکردن در املاک محبت است  
 و شکر کثرت معیوسه خزانه صدقه و اوردار است سخنان و شکر قوت و قدرت بر عاجزان بخشودن است و شکر کثرت معیوسه  
 خزانه و سپاه سلاطین را از مزول و مدیم چشم معاف داشتن سلطان از خوش آمد و خواست که از سپه فرو و از چون  
 نیک و زیاده است در ویش را ندیده و قیام بهر رسید و بر آب برود بگذشت پس از رقی با بزرگان شهر رسیده پیاده شد  
 از بیل بگذشت گفت خداوند و توست بر آب ده سواره بود این با بر ایا و ده از بیل بگذشت و گفت آنست جوان بودم  
 و دولت محافظت ما میکرد و اکنون بهر شایده ایم اما اینجا فطنت دولت باید کرد و اتفاقات ملک استانی سلطان بسیار  
 و اکثر او را فتح و نفرت افزین حال بود و چون خشم اقتباس بر روی بهبوط آورده و رسیده پا بصد و شش هجره از  
 کوز خان بادشاه افغاناست منتهی گشت گویند که بقابله عظیم روی داد و وی نیز از کس از سپاه سلطان بشهادت رسید  
 حاج الدین ابو الفضل و لایه سیستان سلطان از گفت چندی که تا از هر که بیرون روی سلطان با سه صد سوار بر صغهای  
 کفار که در میان شش گرفته بودند و رو بپا نژاده تن بحالت یافت و در افغره که ده هزار کس از معارف اصحاب سلطان قتل  
 رسیدند و بر کان خاتون حرم سلطان و تاج الدین ابو الفضل اسیر شدند کوزکان بعد یک سال ایشان را با غنای تمام  
 بحرلسان فرستاد و نقل است که ترکمانان ما غرقیت بچهل هزار تن جاندار و حدود و حیدلان و بلخ اقامت داشتند و هر سال  
 بیست و چهار هزار کوسینه بطنج سلطان میرسانیدند و تخته چینی از پیش خاندان ارسلان ایشان رفت و بعد از آغاز نهاد و در  
 طاقت میاوردند و او را بیست و نه خواستار از جمیع سلطان مدعی آن حال میدان و شست و گو سپهران از خاصه و در کجاک  
 میبود و چون والی بلخ بمرو آمد و خواستار باو بازگفت ای محمد علی والی بلخ چون سلجی بازگشت از عراق گویند ان طلبه شست گفتند با خبر سلطان کنشده است  
 والی بلخ بر خجایر و با عزان مصاف داد و عزان و سلطان خبر یافت و از مز و بیج شد عزان رسولی فرستاد و  
 و عذر خواستند و صد هزار غلام و صد هزار دینار قتل کردند سلطان قبول نکرد و در و سه بنایزل ایشان آورد و عزان تا  
 و فرزندان پیش را نماند و زاری آغاز نهادند سلطان از حرم آمد و خواست که گناه ایشان بخشد امیر مؤید الدین ابنیه و  
 میر زلفش سروری سلطان گفتند اگر چنین کنی حمل بر بیعت سلطان کند سلطان ناچار و بر معرکه بماند عزان دست از جان کشید  
 و زرم کرد و امیر مؤید و بر نفس که با خود اتفاق داشتند در جنگ بسته کردند سپاه سلطان نیز بیست رفت و این واقعه  
 در پا نص و چهل و شست هجره رو و او با حمل عزان معاقب سلطان پیدا شدند و سلطان از دست آوردند و بر تخت  
 نشاندند و پیشش زمین پوشش کردند و در رکاب او بمرو شدند و استیلا یافتند و دست بتاراج بر کشادند و به نیشاپور شتافتند  
 و آنجا و بار بگذاشتند تمام خراسان از ظلم عزان خراب شده و سلطان چهار سال میان ایشان بماند و روز اورا تخت  
 نشاندند و شب در قفس آتین کردند و کار سلطان دران اوان بجای رسید که هر گاه چیزی یافتی قادی خور و  
 و قدری ذخیره نهادی چون حرمش سرکان خاتون با او بود و خود را از ایشان خلاص کردن نتوانست و چون ترکمان خاتون



در گذشت سلطان امیر سے بزرگ بیاضی نامور بود و بفرستادن او را لشکار بزرگ و سلطان لشکار کنان بکچون بیدار آمد  
 بن قناع گشته بامرتب ساخته بود و سلطان را در بود و از آب بگشت و در دهر و دهنه و گونید سلطان را گفتن بر اساطین  
 تو مختل شد گفت از آنکه بزرگان را کار با ہے جزو دهر دان را کار با ہے بزرگ فرمودم بخروان از عمده کار بزرگ  
 بیرون نیامدند و بزرگان را از کار با ہے جزو عمار آمد و در آن التفات نکرده و هر دو تباہ شدند و از سلطان ملک شاه  
 با سلطان سخن در دفع حسن صلیح کوشتن شہا کردند و کشتن صلیح میسر شد چنانچه منتهی از آن در ضمن قتلستان در احوال حسن  
 صلیح مرقوم گرد و بالجلد بعد از سلطان بخرم و دخت خان خواہر زاده پیش در خراسان بخت نشست و در عمارت و دولت  
 صلاحیت از خراسان سپری گشت و بخوار فیماں رسید و در خوارزم پوشیده آمد و از حاکم صلاحیت که در عراق بخت سلطان  
 کی الوالقاسم محمود بن محمد بن ملک شاه است و لشکار ترسے عظیم و دشت جہاں صد سگی تارے با قتل و دہا ہے مرتع  
 و جل با ہے در بخت داشتے و اکثر ترسے اے زمان نشسته و بجا شرت شغول بودے و با وجود آن احوال  
 ملک شاه خافیل نمودے روزی در لشکار پر سے وضعی را دید کہ پستتارہ ہمیرم بر دوش میداشت بر او حسرت آورد  
 و گفت اگر خواہی بفرار و پناہے چندیم و با و از کوشی بارمہ گو سپندی یابی رحمت ربانی یار ہے بگفت ای سلطان  
 نبردہ نادریمان بندم و بر و از کوشی سوار نشوم و گو سپندان پیش کنم و بباغ روم و تہرا دعا گویم سلطان بخت  
 و چنانکہ و بعد از و بخت نظر از صلاحیت رسید نہا آنکہ طغرل شاہ بن ارسلان شاہ بادشاہ شد و در  
 باغہ و نو و بحر ی و در مہر کہ بخت خان والی خوارزم در سوت قتلخ اینانچ کہ اعظم اعرای طغرل و موافق کین بود شہد و دولت صلاحیت  
 از عراق بخت سپری گشت و خوارزم شہان را آن متصرف شد و گوید کہ در عہد طغرل سبہ ستارہ در اول درجہ میزان کہ برج ہوائی است و یک  
 و قیقہ قران کرد و بچکان حکم کردند کہ ازین واقعہ بخت خیال الیچ بکن و طوغانی عظیم از او مثل طوغان قی علیہ السلام کہ از طوغانی آب بود و  
 و در و درین باب لغوی گوید کہ بخت سلطان بود و بالہ بسیار بیکر و بخت اتفاق در وقت علم بختان جیلان باد و نوید شاهی و یار کی از درختے بخت  
 کذب میجان بر خلاف ظاہر شد شاعر سے گوید انور سے سے گفت انور کہ از سبب باد با ہے بخت و درین  
 شود و عمارت کسار بر سر می و در روز حکم او تو زید است بیج باد و باد بمل الیراح تو دانے و انور سے باد با عمار  
 اہل سیر و در خلد این احوال چنانکہ خان در ولایت ایران رسیدہ خلقے را قتل عام نموده حرم زندگانی عالمیان را  
 باد نیستی و فساد و داد الغرض صلاحیت کہ بروم سلطنت میکرد و در اول ایشان سلیمان بن قتلش بن اسرائیل بن  
 سلجوقی ابن مسلم سلطان طغرلیک بلجوقی است کہ الیہ ارسلان بن جغریک چون بادشاہ شد بنا بر سر کشی قتلش کہ در حیات  
 خواہ کرده بود خواہست کہ اولادش را قتل رساند و خواہ نظام الملک شفا بخت کرد و گفت منراوار است کہ نام شاہزادگی  
 از ایشان بزرگترند و ایشان را بسیار سالار سے اطراف ممالک بفرستند سلطان را سے خواہ را بفرستند طلب داشت  
 و سلیمان بن قتلش را را شغل بعضی از شام فرستاد و او در چہار صند و ہفتاد و ہفت ہجری الظاہ کہ را کہ پیش از ان بیکان  
 گرفته بودند بکشود آورده اند کہ شرف الدین علی کہ از قتل سلطان ملک شاہ سلجوقی و اے جانب بود و بزرگان با و  
 خراج میدادند از سلطان طلب آن وجہ نمود و سلطان گفت اکنون کہ ملک را مسلمانان میدادند خراج باید خواہست و

آخرین ملوک از سلاطین روم کیتبا و بن فلامرست که بحکم ناراخان واسطی روم شد و بجای کرد و بر دست لشکر ناراخان  
در جنگ کشته شد و بعد از او امرای ملوک خان بجاکوست روم رسیدند و بیست و یکم گزشت که ملوک عثمانیه بران دیار سیلا  
یافتند و گروهی از سلاطین بکران نیز حکومت کردند و اول الطالقان و الدوله و تاور و بن جریک است که در چهارصد  
و سی و سه جری نهران پدرش جریک از خراسان متوجه کرمان شد و آن دیار را از بهرام که از قبل کالنجاب بن  
سلطان الدوله و بیست و پنج سال بود و انتزاع نمود و آخرین آن گروه محمد شاه بن بهرام شاه سلجوقی است که از مخالفت  
عران بخدمت سلطان شهاب الدین خورشید پورست و بود و تا آنکه در بالند و ستاد و سه جری در گذشت و  
بعد از او کسی از سلاطین بجاکوست کرمان نرسید نقل است که در عهد طغرل شاه بن محمد شاه بن ارسلان شاه  
بن قادر و سلجوقی که یکی از ملوک کرمان است در سنه بالند و پنجاه و هفت هجری در برج قور آفتاب را که بیست  
واقع شد و چند آنکه تمام آفتاب منکسف شد و جهان تیره و تاریک گردید طغرل شاه از بول آواقع مریش شد  
و در گذشت راقم حروف گوید که در سنه مزار و یکصد و هفتاد و پنج هجری در برج جوزاسه چهار گزشت روز مانده تمام  
آفتاب منکسف گشت و جرم ماه بر جرم آفتاب از هر سو منطبق شد اما از هر طرف جرم آفتاب برابر یک بود و طول هر دو  
مانده بود و عجیب میباید است از آن حالت نمایان گشته و از آن دریافت شد که جرم آفتاب از جرم ماه زیاده تر است  
القصر جهان تاریک شد و مثل شام ملک همگین که از مشاهده آن در ظل خوف می آمد و آن حالت آنک بماند پس  
از آن جرم آفتاب از زیر جرم ماه بر آمدن گرفت و آن بتدریج زایل شد و در روز دیگر نیز منکسف و ولایت نواز  
بود و طعام باور و در اختراع آشپز است و آب و هوا و آتش بسیار است و آب و هوا و آتش بسیار است و آب و هوا و آتش بسیار است  
و گشت است چه شهرت تمام و در که در آشپز و ولایت و دوازده هزار و چهل و دو است و نیز مشهور است که در دوازده  
هزار و سی و سه ولایت بر خاسته اند و بدین سبب ناراخان شام خرد و خوانده اند و جریک باین مردم است و واقع  
است و استغاثش نیک محمول می بودند و قلاش از قلاع معتبر خراسان است و وقتی که محمد خان سیستانی فتح  
خراسان نمود و صد و هفتاد و مزار خان در جریک بشمار آمدند و چون شاه اسمعیل انصاری بعزم مقابله او بجانب خراسان  
در حرکت آمد محمد خان مردم نسا آن ولایت را کوچانده با دوازده هزار و چهل و دو نفر و جریک را محاصره نمود و بیست و یکم  
و پنج سال خراب ماند و در زمانه که شاه طهماسب واسطی ایران را در عهد الله خان واسطی نوزان چیر و گردید و در صد و  
و سی و سه جریک کوشید از آن وقت تا حال آبادان است و تلخ از اینیکه بیست و یکم است اما کیانوس کیانی آب سلج و در دوزخ  
اسلام بدست اصفیان قیس خراب گردید و سالقرسیار بفرمان یک از خلفای بنی امیه کثرت ویدار آن شهر را آبادان  
کرد و چون قلعه آتش را غلامان نصیر تعمیر کردند هر آینه بقعه هندوان موسوم گردید و از عمارات عالیه بلخ یکی از آنها  
بوده گویند خلایق نام کعبه و عظمت آن شنیدند هر آنکه از روستا به آن مملکت بودند بتخانه مقابل آن بنا نمودند و  
بر زیر آن قبه بایستد علم با برافراختند گویند از قساع آن خانه صد ارس بوده چون نوبت خلافت عثمان رضی الله  
عنه رسید خالده که صاحب این تمام آخانه بود و سلمان گردید و خود را عبد الله نام نهاد و مردم را از عبادات منع آمد و لاجرم

الحاق

ملک ترخان ششم آمدہ لشکر بردے کشید و اورا با فرزند ان بکشت بکرک پسرش کہ برک نام داشت گرختہ بکشتیم رفت و بعد  
چند وقت آمدہ بجایے پدر بر پشت چنانچہ بر یکمان منسوب با و اندر در حیت ایسر گوید کہ چون چنگیز خان بہ بلخ آمد ان وقت  
بلخ در محصورے بمشایہ بودہ کہ در شہر و قریہ ہزار و دویست جانماز جمعہ میگذازدند و ہزار و دویست حمام ہا نام داشت چنگیز خان  
آن شہر را قتل عام نمود و باز بتد ریح عمارت یافت و اما کنون آبادان است و قلعہ در غایت جہانت و اردو سیوہ کو  
و خربہ و ہند و اندہ خانیک سے خود چہ مشہور است کہ چہار منہر دانہ آنجا باز یک فتر است و در پشت جہد و ہشتاد  
و پنج ہجر سے کہ مرزا ناصر از جانب برادر خود سلطان حسین میرزا اور بلخ اقامت داشت عیر سے ہمس الدین محمد نام  
کہ نسبت او بہ ابو یزید بسطامی میرسد از کابل بہ بلخ شتافتہ تاریخ ظاہر کرد کہ آنرا در زمان سابق عہد سلطان بخر  
سلجوقی تصنیف نمودہ بود و در ان کتاب مسطور بودہ کہ مرقہ شاہ اولیا علی مرقی علیہ السلام در قریہ خواجہ بہر  
در فلان موضع است بنا بر ان مرزا ناصر از آنجا کہ از شہر سے فرسخ بہت شتافت و در ان موضع چنانچہ در کتاب  
مرقوم بودہ بعد کندن گنبد سے و اندر ان قبر سے پدید آمد چون اندر کے دیگر جفر کردند و سے از سنگ سفید طائر  
گشت کہ بر ان منقوش بود ہذا قبر اسد اللہ ریح رسول اللہ علی و علی اللہ مرزا سلطان حسین میرزا نوشہ سلطان  
از بہرات بہ انجا نب شتافت و عمارتے در غایت وسعت طرح انداخت کی از گنبد کہ نمبر شامی منسوب است بر ان  
مزار وقت کرد و بتد ریح بجایے رسید کہ ہر سال مردم قریب صد تومان کنکے از نقد و جنس ہلندر سے آوردند تا آنجا  
بہشتان زیار نگاہ است و سلاطین سامانیہ از بلخ اندر سامان موضعے بہت از اجمال بلخ مردے از آباہی سامانیہ  
انجا نشستے و اورا سامان خداے خواندند سے و مولف صبح صادق گوید کہ سانیہ کہ از سامانیان سلاطنت رسیدہ  
اند حکیم عنقرے در ذکر اسامی ایشان گوید سانیہ تن بودند ز آل سامان مشہور بہ ہر یک با ہارت خواسان مذکور  
اسم علی و احمدی و نصر سے بہ دو لوح دو عبد الملک و دو منصور بہ و نسب سامان بہ ہر لم گورے پیوند و سامانیان  
بد و منسوب اند و در تاریخ روضۃ الصفا ہر قوم است کہ بہرام جوین میرسد بالجملہ عبدال سامان پسرش اسد بجایے  
پدر نشست و اسد چہار پسر داشت لوح و احمد و سانیہ الیاس ایشان وقتے کہ مامون عباس سے بخر اسان بود و خدمات لایقہ  
کردند و عمر تہ اعلیٰ رسیدند امیر ابو مظفر اسمعیل محمد بن احمد سانیہ کہ اول سلاطین سامانیہ شمار اند بر سائر نادار و بہر  
استیلا یافت و بخارا را تختگاہ ساخت و در دو صد و ہشتاد ہجر سے لشکر ترستان کشید و مظفر باز گشت و دیگر عیر  
را گرفت چنانچہ در اقلیم سوم در حسن سیستان بگشت آوردہ اند کہ امیر اسمعیل بہرات رسید و از خزان عمر و لیت  
چیزے نیافت سپاہش بہشت بہشت شد و اعیان دولت گفتند در بہرات صد ہزار گن یا شند کہ مرک و دنیا  
توانند داد ایشان از زیادہ زمانے نہ رسید امیر گفت چون سلمانان را دادہ ام خلافت کنم و بہرعت از بہرات رون  
شد بزرگان دولت باز ہان گفتند امیر اسمعیل گفت خداے کہ سپہ عمر و لیت را بین و ایند بر ان قادر است کہ بی نیاز  
جمع مظلوم لشکر یان مارا برگ و ہد در بحالت کینرے کہ از گنیزکان امیر اسمعیل حامل مرصع بقطعاے لعل برجاہ نہاد  
بنو خوارفت علیو از ان را گوشت پنداشت و برگرفت نزدیکان آگاہ شدند و سوارہ از پے آن شتافتند علیو از حایل





در غایت گزشت حکیم و سمیت و دنا میة معمر است و مرغزار با سة باتره و طراوت و صحارے بر منفعت بسیار دارد  
و متوطنان آن صاحب ربه و قبایله و اکثر و صحرای البرے بر نذران وجود ولایت بر منفعت است و مہرات را از ان تنبع  
بسیار است و بعضی مینماید داخل اندر وجود داشت حصار کوستان با تیره است و انکور و انار انجانیک می شود و در آن ملک  
حصار شاهان است و نہر حکاپ از اعظم انہار آن دیار است بر یک طرف آن شہر جریان دارد و قطرہ شغل بر طاق بر آن  
آب بستہ خیلان بود و فر خاک مکان بانام است و امتعاش نیک حصول می آید و سپان ختلہ بن محمود مشہور اندر مردم  
آتشہر بہر نہر در شجاعت و پیکار ثالث رستم و سپند یار و در الملک آن کو لا بست کہ حصارش در غایت استوار است بدخشان  
بکثرت مزارعہ و و فود مراع و زیادتی انہار و بسیاری اشجار و افزونی انہار رشک افزای کشمیر و غیرت بخش قندہار است  
و اہل آن دیار اکثر اوس و احشام اند و بنا بر لطافت آب و ہوا و کثرت بہرہ ہمیشہ در صحرای البرے بر نذران سپان قوس  
توایم فرج کفل میان لانور در میان ایشان بسیاریم برسد و معاون بسیار از بسیار دران دیار باشد اما لا جورد لعل کانی بخیا  
بانام است در جہور اقلیم آورده اند کہ شاہ ناصر و قتی کہ در مکان از اعمال بدخشان البرے بر دحامی ساخت  
از عجایب عالم چنانکہ جامہ کن آن جامہ مربیے بودہ کہ نیست و چہار حلقہ داشتہ و ہر حلقہ لکہ یکشیدہ اند در می باز شدہ و تہہ  
پیدا سے آمدہ بر مثال جامہ خانہ اول الا آنکہ بر دیوار خانہ اسے این جامہ ہفت حلقہ بودہ و یا نہ ہر حلقہ را کہ ازین ہفت خانہ  
غیر حامی دیگر نبودہ و اگر غیر حامی دیگر ان صعب حلقہ یکشیدہ خود را در جامہ خانہ اول میدید و عجیب دیگر آنکہ منہ خانہ اسے این حسام  
نیک جام روشن مینودہ گویند بہنوز آثار آن عمارت باقیست و در ہفت اقلیم سے نویس کہ انسب سلطان سلاطین  
و بدخشان با ساندہ فیاقوس میر و سالاہا حکومت در ان سلسلہ بودہ و بہر کس از سلاطین مزاحم احوال ایشان  
نمی شدہ اند و باندک خراج و باج از ایشان فالغ کشتہ آؤلایت را با ایشان مسلم نہراشتہ اند چون سلطان  
ابوسعید گورکان با سلطنت رسید طمع و زہر است و طراوت بدخشان کرد و در صدہ ہستیعہا بنامی شاہلن بدخشان  
گردیدہ سلطان محمود را کہ آخرین سلاطین آن مملکت بود بدست آورده مع اولاد و اقربا بقتل رسانید و  
در جان نزدیکی بکافات آن اونیہ بقتل رسید ترند داخل ماوراءالنہر است و در ان طرف جہون واقع است  
چون از مصافات این اقلیم است و بدین سمت واقع شدہ مرقوم کشتہ و ترند در زمان سابق شہر سے بانام و نشان  
بودہ چون چنگیز خان بران استیلا یافت آن شہر نوے خراب گردید کہ دیگر بار بر دوقی برسد الحال بقدر شہر چہ آباد  
دارد اما ہموارہ مردم عالی ہمت و صاحب ثروت کہ از تہر نہر خواستہ اند کابل از شہر با سہ قدیم است مؤلف  
خلاصۃ التواریخ مینویس کہ کابل بنا کردہ پشتابن توہر بن بدون است قلعہ استوار دارد و کوہ بنی کہ آنرا حصار عقابین  
نامند شرف اقلعہ است و در واسن آن باغہا سے مطبوع است از انجملہ باغ جہان آرا کہ لشاہ لالان مشہور است  
و آنرا بایر بادشاہ در ہند و بیت پنج ہجری طح انداختہ و دیگر متصل آن باغ جہان آرا کہ جہانگیر بادشاہ حج اکبر بادشاہ  
در سال ہزار و شانزدہ ہجری احداث نمودہ و ان در گذر گاہ بر لب جوی مقبرہ بایر بادشاہ و بہر شش ہندال میرزا محمد  
حکیم پسر ہمایون بادشاہ واقع است و در حوالی آتشہر دودریا اندکی از کاندہری آید و از میان ہر دو باغ مذکور کوہ چہکندہ



جو سے طمسان سے نامند و دیگر سے از جانب غزمین دلو که ه آمزد از تنگی دره بشدت که ششتم از پیش دروازده لاهورس  
 بیگذرد و از اجوی بلستان می مانند آتش صاف و خوشگوار است یوان و امن کو که آنرا پنجاسد نامند بهاری و کشت و خرفه  
 بهست دارد و خاقان کمان و کاه دره و غیره و اسر منج و شتالفت که ذکر این هر دو بسیار کفر سیر گاه سلاطین است و بجانب  
 تومان غور بهند واقع است ریاضین بسیار فوسه و سدا قسام لاله آنجا میر وید و قسسه از لاله لوی کل میخ میدزد و کان فقره و  
 لاجور و نزدیک این است اما بعل سینه آرند و دیگر کو که ریگ روان نزدیک است و آنرا خواجی ریگ روان گویند و در تابستان  
 آنرا نقاره و در بل ازین ریگ راز سیر میگردانند و این تومان بر روی گذر یک روان و حد و پنج سدی حکم است و دیگر تومان خجاک  
 و بایسان است و دروازده هزار فرسخ دران تومان نشان میدهند که در میان کو که جاها کند و پنج اندوده اما کن ساخته در  
 موسم برشتان مال و اقبال دران نگاه میدارند و در موضع سنج قبر است گویند که در عهد چنگیز خان شمشیر شده تا حال اعطفا و  
 در تابوت درست است این تومان بر روی بر خشان لغایت استوار است و بجانب قندار تومان غزمین آنرا زابل گویند  
 و در زمان سابق محکا سلاطین خراسان بوجه مخصوص پاست تخت نامر الدین سبکتگین و پسرش سلطان محمود غزنوی  
 سلطان شهاب الدین غوری و قریب ستمانی در آنجا است برت و شرف و پادشاهان بسیار مانند سمرقند میشود و در  
 نزدیکی آن چشمه است اکثر قارورات در واقع شورش ابر و برف و باران پدید آید و این تومان بر روی قندار است  
 و آنرا دوازده اتران گویند و دیگر تومان که نو که اسرافان نشین است و نزدیک آن موضع نادره جناب سحر چشمه است که  
 آنرا لگا گویند و در کتب منو و آن آنرا تار کل گویند و با و اعتقاد دارند و دیگر تومان زمین دارد علی تیک بر روی کافرتا  
 بوده و آنرا تومان کافر گویند و دیگر تومان هزار حجه در کافرتان است و چلغوزده آنجا مشهور است و جریغ مردم آن  
 ملوک از روغن چلغوزده است که چون شمع روشن میزند و درین کوستان زو باب است که میان برود و دست  
 و هر دوران و پیرده است به شبهه بال غیب پره که از درختی بدختری قریب بیک گراندار میرسد و در آنرا زو باب پیران گویند  
 و آنجا موش میشود و روی بوی مشک آید و دیگر تومان نگهار در قدیم بر جوی شاهی مشهور بوده و بقول مولف هفت فلم  
 برنج گندم ناریج و کیکه و لیمو و نیشکر در تومان خوب می شود و در عهد اکبر پادشاه برکنار دریای نیلاب شهر طلال آباد است  
 که نوساخته و کوهی آن بلخ مفاست که چهار بلخ استهار دارد و دیگر بلخ و فا از آثار باریاد شاه است انار میدان آنجا  
 مشهور است و درین حد و برف بار و سربا بسیار می خود کافر دره و کوه کافران از آنجا نزدیک است و دیگر تومان  
 بحر جانب کاشغر است بول آن گرم است و سرد و یکی شدان نواح مسکن افغان است و در حاشی قلعه بحر مردم  
 میسکن دارند و آنجا خود را از قوم عرت قرار دهند و گویند که در عهد سکندر رومی اسلاف با آنجا اقامت کرده اند و آنجا  
 بر تماشای افغانه غالب آمد و این تومان بست و پنج کرده بطول دوه کرده عرض دارد و دیگر تومان سواد و بر جانب کاشغر است  
 و از تومان که بوز تا حد و بحر و سواد رسم است که چون زنی میرد و او را بالاسه خسته انداخته از چهار طرف بر گیرند و اگر  
 آن زن عمل بد کرده آنجا غم بیه سعی و خواش در حرکت آیند و اگر عمل بد کرده مردم حرکت ننمایند و اگر بد شواری  
 با جمله کابل دره بسیار دارد و اگر ما و سواد را آنجا اکثر واقع شود برف و باران بار و دریا و از دونه ماه روز نماید و در کوهها

تمام سال بماند رستان و بهار و باران مانند هندوستان بود و اکثر میوه و گیاه و بنفشه و منگس خود رو بود و شفتا لو و ناشیا  
 نیک میشود باز و جود نیز بهر سمد کان این آنجا باشد همیکل پور جائے است جاگم نشین و این تو مان چهل کرده طول و میفرود  
 کرده عرض دارد تمام یوسف زسن در آنجا سکونت دارند مگر تو مان یکرام مشهور است نیشا پور بر جانب هندوستان است  
 انگور و شفتا لو و خرپزه بسیار میشود و گرام و سرام و بارش مانند هندو شود و برج سکندر رس که قسمی از برج است بهتر از بنگاله  
 بود و غله افزون شود و تمام این تو مان مسکن افغان هستند و غیره است نیشا پور شهر نمیت قدیم و در کتب قدیم میثا و  
 را پر شاد و در شاد و در نو بلند و در قسم حروف در عهد نظامت کابل که مبارز الملک سر بلند خان بوده در شهر پیشا و رنده  
 و یک ساله بود که سر بلند خان از ان صوبه مغرول شده بشاهجهان آباد در سید القصبه متعلق نیشا پور کور که نام محمود محمد عبدالک  
 جوگیان بود و آن در عهد شاهجهان بادشاه منهدم گشت اما هیچ جاسنو و غسل میکنند و آنرا بایان پیتان تیر تیر میگویند و جوگی و  
 ستاسی و پیراگی و غیره هم درون تیر تیر ما در حواشی تالاب که چشمه سار است عمارات ساخته سکونت میدارند  
 دیگر تو مان نیکستان بجانب لاهور واقع است افغانان بسیار در آنجا مقیم اند و زرع بسیار مخصوص شالے و کان  
 آهن نمک آنجا در رستان در سیفوبه پشت بود و درون پوشش نموان بود و هر یک بدستور تو مان بسیار بار و اما  
 نیک و سیفوبه آب و هوا کے آنجا بن میوه نمرادان و انگور اقسام باشد اما صاحبی و حیثیت و قندار کے که اقسام انگور  
 اند بختیت پسندیده بود و گندم و جو زیاد پیدا شود و در سیم مالکندار کے آنجا در عهد جهانگیر بادشاه و شاهجهان بادشاه  
 و عالمگیر بادشاه چنان بوده که از زرع جو بیار سوم حصه و از نباتات و هم حصه میدادند و از میوه نقد داخل میکردند حاصل مردختی میفروخته و از  
 کل مسخر خیری میدادند و نه مسخر را سوم حصه میدادند و در فواح کابل دخول سکونت دارند و ساکنان این صوبه یازده رئیس شیماری آمدند و دخول  
 و افتخار و تری و سیفوبه و غیره هم رعیت گسری میکنند و عورات این قوم بر مردان غالب اند و در وقت عقد بستن و کابین نشستن امر محال می گویند  
 بعضی زنان از شوهر طلاق گرفته شوهر دیگر میکنند و کلفت خلاصه التاریخ گوید که شاهده رفته یک زن بچین تاسیت شوهر نمود و در سیفوبه قوم  
 بزرگ هزاره و افغان است هزاره خود را از نژاد چیماسے خان بن چنگیز خان میگویند و از غزنین تا قندهار و از  
 تو مان سیدان ماحد و بلخ در حال جهال مشکله سکونت افغانان خود را از اولاد بنی اسرائیل شمارند و سکونت  
 خلاصه تاریخ فرشته گوید که ایشان از اولاد قبطی اند و هنگامیکه موسی علیه السلام فرعون را در رود نیل غرق کرد  
 بعضی از ایشان از سر باین لواح افتادند و سکونت در کوزه سلیمان گردیدند و زفته رفته گردی عظیم شدند و بالجهله  
 افغان نام بزرگ ایشان بوده و در باب اسم افغان وجهی دیگر نیز بنظر رسیده الترض افغان سه پسر داشت  
 یکی مر بن و دوم جرج و عث و سوم سمن و ازین پسر پسران بوجود آمدند و هر یکی از قبیلہ بنام یکی از بناکان خوش نشین  
 و الموس جد اجد اگشت چون کاسی غم جو لعل و مندر و یوسف زنی و آفرید و کوه های و غارهای و خایمل مانند ان بسیار  
 اند اینهمه افغان از دریا سے نشند تا کابل یکصد کرده و از حد و قندهار و ماتان تا تو مان سمداد که حدود  
 کافرستان و کاشغر روند و زیاده از سه صد کرده مسافت دارد و بقویت کسار و ذره های و شوار گذار با نام شمس  
 صوبه مطیع نباشند و کما بینغ مالکندار کے نمیکند چون شاه راه با اختیار ایشان است مبلع خیر لطیف انعام از صوبه دار

بصیغه راهدار سے از تجار سیکرند و بعضی اوقات بزور و قہر سے دست نکاول بر مال کاروان مسافران دراز میکنند و در  
 سلطنت محمد شاه پادشاه صوبه کابل مبارز الملک سر بلند خان مفوض شد و اب بنیشاپور رفته استقامت کرد و بپیر  
 بزرگ خود خانزاد خان با فوجی سنگین سمت کابل فرستاد و افغانان گذر بیلغی که بطریق انعام از صوبه دار  
 سیکر فتنه طلب داشتند جعل خان که مدار الملها صاحب زاده بود بآن رخصه نشو چون خانه زاد خان اکثر دریا  
 عبور کرده بود افغانان قایلانیا فتنه خانزاد خان در کابل و غزنین رفت و بنو ساخت هنگام مراجعت افغانان راه دربار را بستند  
 و جنگ در پیوستند و در دوزه کلدک رزمی صعب اتفاق افتاد و فوج خانزاد خان بهریت رفته پناگشت  
 و بهنگاه را افغانان غارت کردند و صاحب زاده بایانصار کس از روساے لشکر اسیر افغانه شد افغانان او را  
 بخواست و حرمت نگاه میداشتند چون این خبر پسر بلند خان رسید آله یار و والد در قسم را بآن مهم تعین  
 نموده والد در قسم افغانان بمیت مکررا قتل عبدالصمد خان با والد در قسم دستار بدل بود ابو سعید خان  
 و بزرگ رستمی و غیره روساے افغانه را با خود رفیق ساخته باده پانزده هزار کس سوامی فوج سر بلند خان بآن  
 سمت شتافت و بعد از کوششهای بسیار و رزمهای متواتر تا بدو کلدک رسید و آنجا رزمی صعب اتفاق  
 افتاد افغانان بعد از رزم منظم رفتند و پیغام صلح دادند و بنیاز رومی بطریق انعام با جماعه داده خانزاد خان را  
 مع اسیران بدست آورد و پویشاپور مراجعت نمود در قسم گوید و قتیکه در عهد سلطنت عالمگیر ثانی احمد شاه ابدی در آنی  
 بشاه جهان آباد آمد و بی منازعه مسخر کرد و عبدالصمد خانزاد سر بلند گناشته متوجه قندهار و دیار خوشی شد فقیر  
 خواست که پیش عبدالصمد خان برود و در خلال اینحال سکمان و دکنیان و غیره با منفسده لاهور و عهد عبدالصمد خان  
 را بقتل رسانیدند که غرضیت توقف افتاد و بعد از چند سال که دوباره شاه ابدی به هندوستان آمد فیض طلبان  
 پور عبدالصمد خان بعد که تمام همراه او بود در اقم رفتن آن طرف خواست کرد که درین اثنا شاه ابدی از  
 عالمگیر ثانی هم دست بر گشت و آن آرزو از فوہ بفعل نیاید بالجمله از پیشا و سر راه بکابل میروید که راه  
 کیاب است مسافت بعید و اردو لشکر سختی گذر دوم راه که کمره که خیال آباد بشاه راه را می پوند و این  
 طریق نیز از تنگی دریا و قلات آب و دست برد افغانه صعبی دارد و سوم راه دره علی است و خیر است و درین  
 راه اردو که تا بکه قریب سی کرده کوه و کویوہ اضلایست و از بله تا کابل چهل کرده هر چند کشتل دارد اما چندان  
 و شوار نیست و کابل از بنیشاپور پانزده روز راه دارد و کابل از هر چهار طرف که یوہ بلند دارد یکایک در آمد عساکر  
 مخالف و شوار است و صوبه کابل چندان حاصل ندارد و آنرا در دانه هند قرار داده اند لهذا وای هند  
 مبالغ بسیار بخرج سپاه آنجا سیفر ستاد واحد و ایران و توران محافظت نمایند و از عهد نادیر شاه آن صوفی  
 از تصرف سلاطین دلی بیرون رفت اکنون در آن دیار تیمور شاه ابن احمد شاه ابدی و در آنی متصرف گشت و کابل همچگاه اوست و نادریای  
 آنک در فرمان اوست از اتفاقات دهم صفر سنه یک هزار و یکصد و نود و پنج هجری مطابق نیم ماه ذی قعدی سنه یک هزار و بیست و هشتاد  
 و یک عیسوی مغولان تجار از کابل آمده بودند در موضع میسرے تعلقه سرکار روز مضاف صوبه اکبر آباد هنگام بودن

همراه کیتان جو ناتھان اسکاٹ انگریز که بر یافت کاشل لک متوجه مالوه بود بار قسم اتفاق ملاقات افتاد از  
 یوسف بیگ نامے استفسار احوال آند یار نمود گفت که حال تیمور شاه واسطے قند بار بر صوبه کابل فرمان رواست  
 و خلایق بعدل و داد او باینی میگردد و سکه اش این بیت است فرد خرج می آرد طلا و نقره از خورشید و ماه پنهان کند  
 بر حظه نقش سکه تیمور شاه بد طرف دیگر جلوس سمیت مانوس ظرب خوار سلطنت سندهه بالجملة طول صوبه کابل  
 از اتمک تا هند و کوه صد و پنجاه کرده و غرض از کره باغ باحسان مرصده کرده شرقی کابل دریا سسند و غربی غور  
 و شمال اندران و بدخشان و هند و کوه و جنوبی و بل و بر هر چهار طرف کوستان اما همه حاضر و دعوات است  
 و هشت سرکار مشتمل بر سه و شش و پنجاه و چهار تومان و دو اذده کر و روشت و پنج لاک و هشت و نه هزار دام و بل  
 آن صوبه است و صاحب هفت اقلیم گوید که شرقی کابل لمعات و پسا در و بعضی ولایت هند است و غربی او  
 کوستان است قوم و مکدری و هزاره آنجا سکونت دارند و شمالی آن ولایت حدرد و اندراب است و کوه  
 هند و کش فاصله واقع شده و جنوبی فرل و بفر و افغانستان است ولایت کابل طولانی افتاده و اطراف  
 آن تمام کوه است و از کابل در یک روز بجای توان رسید که هرگز آنجا برف نبارد و از آنجا بدو ساعت بجای  
 می توان رسید که هیچ وقت برف از آنجا خالص نباشد و کابل چهارده تومان دارد و پنج تومان داخل لمعات  
 است که مرفوعه کابل واقع شده و یزده فرسنگ و معظم ترین توابعات سکه است برنج و گندم و تارنج و کبله و  
 لیون و نیشکر در آنجا خوب میشود و گذشت استتالف و اشتراک که در لطافت ثانی دوم ندارند  
 و میرزا انج بیگ بن میرزا سلطان ابو سعید ابن دو موضع را سمرقند و خراسان بخواند و ازین دو موضع گذشته  
 قریب یک فرسنگ دره است موسوم بخواجه ماران که از خانه نیک شهر است و محل خواجہ شہ یاران چشمه است که برابر  
 آن بسیار نهار آمده و بر زمین و بار آن چشمه درختان بلوط است و در پیش چشمه ارغوان زار است زرد  
 و سبز که در یک وقت شکفته میشود ابو حنیفه کوفی ازین شهر است کشمیر حنبت نظیر از مشایر بلاد جهان است  
 از بلهور بود و هفت کرده مسافت دارد در طرف نامه گوید کشمیر ولایتی است قریب سحاق وسط اقلیم چهارم و چهارم  
 و انشا الله و ایسے سواری از ماسیاست جیل پیرامون آن کشیده که امارت آنجا نسبت آن از تعرض اعدا و  
 دارند و تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و بقول مولف هفت اقلیم آبادان کشمیر منسوب بحضرت سلیمان علیه السلام  
 است و در جهان کتاب است که برخی گویند که عابدی بود آکاش نام حبت عبادت کردن خود از خدا بے تقاضا  
 خلوت طلبیده حکم او سجانه فرشته زمین زمین کشمیر را از زیر آب بر آورد و آن نسبت نام عابد کشمیر موسوم گشت  
 و آنکه تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و در ولایت جمعی باشند که ایشانرا ریشے گویند و کار آنجا جماعت است که با اهل  
 عیال خود در محل ویرانی اقامت گیرند و اطراف خود را سخر میازند و چون نوبت پاد و آنرا بکار می برند کوس  
 رحلت کوفته بار اقامت بر زمین دیگر می کشانند بنا بران از بسیارے ریاض و حیاض و انهار و بار و بار  
 تمام کشمیر حکم یک باغ دارد و در اصل شهر دو هزاره کاخانه ثالبیانی است که نهایت مهارت درین شیوه بکار می برد

و اکثر مردم آنجا بنغمه و سرود و مائل اند اما در خورش و پوشش نهایت بی تکلفی را بعلم آورند و اکثرش از  
ایشان در سائے بیک جامه شال قناعت کنند تا آنکه کهنه و پاره شود و نمی شنوند و چون در آنجا همیشه تقاطر و پیوستگی  
ترنج میانه سکنه آنجا بلبس لباس شال اند و کتبه خوراک ایشان برنج خالص است و آن نیز تمام خوب اند  
نخست و بنمونه در قسم حروف گوید که مردم کشمیر از زن و مرد و سلیقه بچین طعام نیک میدارند و بغایت لذتی نیز  
هر چه که بزنند و بر وایت مولف خلاصه التواریخ مرد و زن آنجا همه خوب صورت و صبح با شند غنی کشمیری در بیاب  
گوید بلیث حسن سیاه آنجا کرست خال خال است و کشمیر در صباحت روشن خنجر جمال است و و هنرمندان  
هر کسب و فضلا و علما در آنجا سکونت دارند و خانها و عمارات با همه از خوب و از هر چهار مننزل افزون سازند  
منزل بابین و اب و در منزل دوم اسباب و در سوم محل آسایش و در چهارم رفعت خانه میدارند و عجیب  
آنکه بر قراقرص لاله و ریاحین کارند و مار و کثروم در آن شهر نباشند و یکایک و پشه در آن شهر بسیار بود و کس و شیل  
بچین و در زمان بچین دارالملك کشمیر سری نگر بوده که چهار فرسنگ تا دیر باز آبادان داشته دریا بهمت و  
بار و خنجر از سیاه آن در گذر و دیگر نزدیک شهر کولایه است بدرازی چند فرسخ و آب شیرین دارد و یک طرف آن  
پرگنه پاک پیوسته مدار کار و بار مردم آنجا کتبه برشتی است و ساکنان آن دیار از زبانه خالص است و خط  
بر بزرگ تو و بزرگ میدویند و کتابها به ایشان بزرگان ستمی است و تفریحی تمام آن ولایت پرستشگاه است  
القسمه کشمیر ولایتی است و لکشا آب هوا خوشتر دارد و گلها به روح افشا خاصه گل سیخ و بنفشه و نرگس خود و  
صخره البخوا و اکثر سیوه با فردان دارد و بهار و خزان آنجا به شکر باشد و اکثر زمین آنجا از گل و ریاحین بهر من  
بود محمد شهباز خان که از طرف اعظم خان به نیابت صوبه کشمیر می پرداخت اکثر احوال کشمیر را با رقم نقل میفرمود  
از آنجمله است که مردم آنجا زمین بلخ را بر روی آب تخته بندی کرده سبزه افرایند عجب تر آنکه آن زمین در میان  
خود بدزدی می برند چه شب از باغ آن بریده در باغ خود وصل می نمایند آن چنانکه کمتر کسی آنرا تفرقه کند  
و درین قضیایا و اورس پیش حاکم بر ند میگشت روزی بنود که این قضیه بعد الملت می آید و مردم کشمیر در قضایا و  
سماظره بسیار درست می باشند و قضایا سیاه ایشان تا ما بهر و سالها فیصله نیاید بالجله گذرم آنجا ریزه و سیاه و  
اندک حاصل می شود و مشک کمتر خورد و خورد و جو نباشد و کاه و سیاه رنگ بسیار و شیر و روغن شایسته دارد و  
اسپان زور آور کرده گذار بسیار و فیل و فتر آنجا نباشد و بقول خورش مردم آنجا برنج و ماهی است و آنجا صبح  
ایست سند نام که سند برازی نیزش گویند و در انوضع حوضی است از سنگ بسته شده که اصلا منفذی در حوض  
از ان معلوم نیست و چون آفتاب برج ثور آید هر روز پیش از طلوع صبح اثر ترشی ظاهر میشود و بهر یک غلیان  
از زیر آن پتلا نماید و بعد از ان در پنج و شش ساعت در تخفیف گوشت تا وقتی که بیج آب در ان حوض ماند برود  
خلاصه التواریخ نزدیک سند چشمه ایست خیرین که شش ماه خشک باشد و در روز معهود کشت و زران گویند  
بزرگان کنند آب در حوض آید مزرعات بیج موافق سیراب کند و چون طغیان کند نیازمند بماند آب کم شود



و در موضع مین پور و وازوه بنیگه زمین زعفران در است آخر ماه فروردی که بهاری بنیگه باشد با تمام ماه اردی بهشت که از روز بهار به حیثه گویند قلمه راند و زمین نرم کنند و بپای زعفران خاک نشانند و در یک ماه میسر میشود و در آخر ماه الی کمال رسد و درختش تا یکوب رسیده آن سپهر و باشت کل آرد و شش ورق سوسن و اکثر میان گل شش ماه رسد و سه سرخ باشد و زعفران از مار سرخ بود و چون گل سرخ آخر شود تنه میزگرد و از کاشت یکبار شش سال کل زعفران دهد و در سال اول باشت کل و در سال دوم از ده ماسی کل بر آید و در سوم یکبار رسد و تا شش سال نیار و در زمین بجا کند و اکثر همان جایگاه دارند بایه رو کمی آرد و نیار آن آرد و بر آورد و بجایه دیگر کار کند گویند که هر سال چهار صد من بوزن بهار زعفران حاصل میشود و در موضع ولون چشمه است و حوضی آنرا بنود می پرستند چه در آغاز کشت کار زعفران آنجا رفته بپایش کنند و شیر در آن ریزند و اگر شیر فرو نشیند قالی نیک و اماند زعفران در نخواهد بود و اگر شیر بر روی آب ماند قالی بد و اماند ایضا و بوسه از محال معتبره آن کشور است و آنجا چشمه است در غایت وسعت هر که اطلبه و مقصدی باشد یارده برنج در ظرفی کرده و بر آنرا حکم بسته در آن چشمه اندازد اگر مقصد حاصل است آن ظرف بعد از چند روز بر آید چنانچه قابل خوردن شود و اگر مقصد حاصل نیست برنج متعفن بیرون آید و گاه باشد که بجایه برنج گل و لاله ظاهر گردد و چنین جائی است موسوم بقله موله و در آن حواله قطع زمین است که هر جایه آنرا حفر کنند و آب رسند و هر قدر که خواهند صید کنند کمر آج یک طرف آن بکا شغری میوند و در غروب رویه آن بگل است آنجا و گذرهای آب پوست و دخت هستند و اطراف آن پارهای رنگ گذارند تا آب را برود و بعد از دوسه روز بر دشته در آفتاب گذارند چون پوست با تشک باشند بر افشانند طلای ریزه تا دوسه توله بر آید ایضا گفته دیگر کتاب نام دارد و آن نیز بکا شغری میوند و در آنجا بجا کشت میزند و از آنجا حاصل صوبه کشمیر ازین قبیل خصوصیات بسیار دارد و برین قدر اختصار رفت سر کار بگلگی داخل این صوبه است سی و نیکار و غرض میبارد و مانند دیار توران در آنجا برف بارد و سرد با بیشتر بود و برسات مثل مندرستان بارد و غرم آنجا از سه دریا فیض بگیرد کشت گنگ و بهشت و سوم سده و زرد آلو و شفتالو و چهار مغز کوچک و کشمش همه میشود و گاو گاو میش میانه و سر و خر و شش بسیار شده است و در کشمیر از مندرستان در بهشت و شش روز راه میروند لیکن راه بگلگی خوش گذار است و گزیده که شکر از آن گذرد و طول آن ولایت از مر دریا به کشن گنگ صد و بیست کرده و در هشتاد و کرده جنوب کشمیر را بهر دو مندرستان واقع است و شتر قیش ارا قله تبست است و شمالی آن بدخشان و جانب خراسان و غرض آن بجایه است که محل اقامت افغانه است و تمام کشمیر جبل و شش محال مثل بر و وازوه که در دو دوک و بهشت نام دارد و خنجر ارام و دخل این صوبه است و لقبی مولف هفت اقلیم می و دو پر گنه دارد و مال واجب نیست که در بهشت است پوشید و ندانند که سلطنت کشمیر در زمان سابق آفتاب پرستان بود که ایشان را شماسین خواندندی مقوله ایشان آنکه چون آفتاب ظاهر شود دجه صلاح و نیکوئی نشاید کرد و شب که آفتاب غایب شود هر چه کند گناه است بنود و از آن کرده بود زمین بهر دیو در پالند و سه و یک بحر سلطنت آن مملکت داشت و گفته اند که او بنود و و ابتدا به اسلام در کشمیر در بهشت و جبل و بهشت بحری اتفاق افتاد و اول بادشاه اسلام در کشمیر سهر است که چون

اودن دیوولی کشمیر در مقتصد و چهل و دو بحرے در گذشت و بعد چند سہمہ واسے ملک کردید و خطبہ بنام خود خواند  
 و خود را سلطان شمس الدین خواند و مملکت کہ از امرای مغول خراب شدہ بود سے در آبادی آن نمود گویند کہ  
 چون سلطان سنان ربیت شاکن از اولاد سہمہ الملقب شمس الدین بساطت رسید در عند او سہمہ تیمور گورکان روسے  
 بہند نہاد و سکندر تحف و ہدایا ب صاحب قران سہمہ تیمور گورکان فرستاد اودقتی تخانہ عظیم در کشمیر بکند و بسوخت لوی  
 از زیر آن ظاہر شد نوشتہ بود کہ بعد یکصد سال مردے سکندر نام پدید آید این را خراب کند معلوم را قلم شد  
 کہ ہزار و یکصد سال را ابتداء ایش از کہ ام محمد در شمار است گویند کہ از امرایا در سلطان را کہ سمیت خان نام داشت  
 شبے زیر ہلاک کرد سلطان خواست کہ اورا قبل سنان گفت مرگیت فرست تا آن مملکت ہر قوم کتم و بالقتل سہمہ سلطان اورا تہیت فرستاد  
 اوریت دہت کہ چاک بگفت یعنی شکارہ کہ سلطان رو باوند و ظفر یافت و اورا سیر ساخت و محبوس کرد و او خود را زیر ہلاک کرد و در عند سکندر  
 میردین میر سار علی ہمدانی کشمیر کہ سلطان مقتصد او شد و سلطان سکندر در دہت صدر و ہنزدہ جری در گذشت و بعد از و پورش میر خان طہ  
 بعلی شاہ بر تخت نشست و بعد چندی علی شاہ برادر خود شاہی خان را سلطنت داد و غریب حج نمود و بمحور سید و با خواہی را حہ جہواران غریب کرد  
 و بالفاق اوروی کشمیر نہاد شاہی خان بک تخت علیشاہ دیگر را بساطت رسید شاہی خان بسا لکوت رفت و بحسرت برادر سچا کو کہ نہایہ بر علی شاہ  
 قصد ایشان کرد و بعد از زم بہریت رفت پس از ان کس نہ است کہ چہ شاہ جہان کشمیر رفت و ب حکومت رسید و خود را سلطان بن ابابا  
 خواند سپاہ بہر و دست او فرستاد و بامنا و بہت ایشان بر نیجایست استیلا یافت و لشکر بہت کشید و بکشد و ہدایا بہ سہمہ را شاہ حسن  
 ابن صاحب قران خراسان فرستاد و چون میرزا ابوسعید گورکان در را و را کہ نہر بساطت رسید با او دوست  
 آغاز نہاد و سلطان را عادات عجیب بود از انجملہ آنکہ بصحبت علما و فضلا پرداختے و ایشان را تربیت کردے و  
 علما بہنود و نیز زعامت فرمودے و گا و کشی و جریہ از بہر رعایت خاطر ایشان منع کرد و فرمان داد تا بہت خانہ  
 کہ در عند پدرش سلطان سکندر خراب کردہ بودند میافقند و از ایشان عہد گرفت کہ بموجب دین خود عمل کنند  
 و خلاف آن جائز نہار نہ گفت کسی را با کسی کاری نیست مہر نہ ہی کہ خواہ اختیار کنند بر عثمان کہ بعد پادشہ سلمان  
 شدہ بودند مریدش کشند و او با دشاہے رحیم بود ہیچ جا لوز را نکشتے و گوشت کمتر تناول کردے و در ماہ رمضان  
 اصلا از ان نخوردے و امر فرمودہ بود کہ پیچ کشن را ہیچ گنا نہ کشند و اگر شخصی واجب القتل باشد و یا دزدے  
 کند بر خیرش کشند و بکار کل باز دارند و جا لوزی را کہ گوشت او بخورد بکشند و شکار کنند و در زمان بادشاہ کا شفر  
 لشکر بہت کشید سلطان بامیت ہزار سوار و صدر ہزار پیادہ با او زم کرد و ظفر یافت و باز گشت و در شتصد و چهل و شست  
 بحرے سلطان در گذشت و بعد از و پورش صاحبے خان المصطفیٰ بھیدر شاہ و پس از و پورش حسن خان  
 المصطفیٰ سلطان حسن شاہ و بعد از و پورش محمد شاہ و دختر زاوہ سید ناصر الدین بیقی در سنہ مقتصد و نمود  
 و بہر بحرے ب حکومت رسید روزی کہ اورا بر تخت می نشاندہ بساطت پیشش نہاد و بد بگریز با التفات نارد و کمان  
 برگرفت گفتند ازین ظاہر می شود کہ و شش امت او یار و یحسان شد اورا با خواہیسان و کشمیریان محاربات و قضا بسیار  
 شد و چند بار از سلطنت مقتصد و باز سلطنت رسیدہ چنانکہ مرتبہ چہمین در سنہ مقتصد و سی و بیج بحرے با او بار پادشاہ

بساطت رسید و سپاه باری را نواخت بهند باز گردانید و در نهند و بی و پشت بحری مرزا کامران که از لاهور پیشتر  
 غنیمت کرد و مجرم بیک و شیخ علی بیگ را در مقدمه لطیف کشمیر روان کرد و محمود شاه از کشمیر بگوشه رفت مرزا کامران  
 مجرم بیک و شیخ علی بیگ را در کشمیر گذاشت و خود بلاهور مراجعت نمود کشمیر باین هیئت اجتماعی متوجه شهر شد و مجرم بیک  
 و غیره را طاقت زرم نماند شهر گداز شدند باز گشتند محمود شاه ششم با بساطت رسید و حکومت میکرد تا که سکندر خان بن سلطان سعید خان با شاه  
 کاغذ فرمایان بر لشکر کشید محمود شاه با او زرم کرد و بهر میت رفت و بالاخر در مقدمه خود را بسکندر خان داد و صلح کرد و باز بساطت رسید و بعد از او  
 کشمیر باین که جامع خنگان و ماکران و دیگران بودند با یکدیگر صلح کردند و در نهند و بی و پشت بحری مرزا کامران که از لاهور پیشتر  
 و برج و برج نجاه و یکسال بود بعد از محمود شاه پیشتر شمس خان همچنین از اتحادش میت تن می نمود دیگری بساطت قیام نمود و در جافلت و قشربنگا  
 و ماکران ملک میرانند تا آنکه یوسف شاه حکومت سید و حکیم علی کیلانی لغمان کیر بادشاه برالت کشمیر آمد یوسف شاه استقبال کرد و خلعت ابرو شاه  
 پوشید و در نهند و بی و پشت بحری پیشتر و یوسف شاه را در گاه و در تاداکر بادشاه زرم کشمیر کرد و یوسف شاه از او بگوشه کشمیر رفت یوسف شاه حرمیت با شاه  
 شتاب تا با جلیل و دیگر امیران او مانع آمدند بادشاه و نهند و بی و پشت بحری میرزا شامج و راجه بهکواند اس و چند بر بیگ و شاه  
 قلیخان مجرم را به سبخر کشمیر فرستاد یوسف شاه بعد و پیمان نزد راجه بهکواند اس آمد و هر ساله خراج پذیرفت راجه  
 صلح کرد و یوسف شاه را با خود گرفت و باز گشت بادشاه از ان صلح ایا نمود و قاسم خان میر حبیب را بآن دیار روان  
 یعقوب شاه که در کشمیر جانشین پادشاه بود و عزم زرم او کرد و بعضی از کشمیریان که مخالف او بودند با قاسم خان شتند  
 یعقوب شاه بکوهستان کشمیر گریخت قاسم خان بمرکے نگار که تختگاه کشمیر بود رفت و استیلا یافت یعقوب شاه  
 متوجه مرکے نگار شد و با قاسم خان زرم کرد و بهر میت رفت و دیگر بار با لشکر انبوه روسے باو آورد و قاسم خان  
 و رستم شخص شد اکبر پادشاه میرزا یوسف خان را با لشکر عظیم به ملک فرستاد یعقوب شاه بکوهستان رفت  
 و بعد از دو سال به امان نزد یوسف خان آمد و بخیر میت اکبر پادشاه شتافت و پدرش یوسف شاه در سلک امر  
 اکبر سے انتظام یافتند و دولت ملوک کشمیر سیر می شد و کشمیر در تقرب بنده گان اکبر سے درآمد و آن تا عهد محمد شاه  
 و یوسف خان احمد شاه در تصرف سلاطین کور کانیه ماند و بعد از ان به تصرف احمد شاه ابداسے درآمد و بابت ولایتی  
 متصل کشمیر و بطرف شرق کشمیر افتاده و آن معروف است به ببت کلان و ببت خرد و ببت غار لیست در ان  
 از پنج پیکر سے است امر نامه نام منور آنرا سعید بزرگ و انند چون تحت الشعاع آخر سے شود آن پیکر کج درون  
 غار غائب گردد و بار هر روز قدر سے افزاید تا پانزده روز مقدار و در کله برسد و چون ماه رو کمی بند ان پیکر بزرگ  
 و تا آخر ماه اثر سے نماند و همچنین در هر ماه پنهان و ظاهر شود آنرا پیکر مهادیو دانت و دیگر شکر نام چشمه است که  
 تمام سال خشک باشد و در ماهی که غره اش در جمعه باشد بر جوشد و صبح تا شام روان بود و مردم بران هجوم  
 آرند و دیگر پنهان بت خانه است مشوب مد کا از هر کس که مردم آنجا رفته از حال خود و دشمن آگاه سے طلبند و بخیا  
 باشد که هیچ در آورند ترسانند یکی بنام خود و دیگر سے بنام مخالف و در ان بتخانه سر بهر کرد و ببت رود در بتخانه  
 بنهند و در دیگر نیایش کنان در کاشانند آوند سے که کل و در غفران پر شود و شایسته کار و ظفر و روشن را باشد

و اگر کس و خاشاک پر شود از دشمن پنج بند و اگر آوند دشمن بگل و زعفران پر شود و شایسته کار و نظر مرد شهن را باشد و عجب تر آنکه در خصوص کسی که  
 حق از باطل تشاخص نشود و مرغ باد و بر راجع از سیاحت تمامه خورانیده بنام هر دو کس مقرر کرده و ران تجانہ بفرستند و روز دیگر بر کلام  
 دست بر جانور خویش بنالند جانور آنکس که حق با اوست اصلاً فری بر دوزرسد و از دیگرے بیفتد و میرد و در میت خرد و کولایت بزرگ  
 مولیس نام دارد و بخت و شست کرده در یابی بخت بد و آسیند و نختی باید کرد و کیتان جزا نمان اسکاٹ میفرمود که شهنر لہاسہ کہ  
 شهنریشش گویند تختگاه بخت است و شہرے بزرگ است و بوفور آبادانے معروف و اکثر استیاد را اینجا یافت میشود  
 و احوال آنشہر بتقریب در اقلیم سوم در ضمن شاہجہان آباد در تذکرہ دریا سے چون مرقوم است بنابران اینجا  
 بتکرار نیز و اخت دیگر کپتان موصوٹ بار اقم سیگفت کہ اکثر پیش ساکنان آنجا موافق ہنود است و خطاب را جہای  
 ولایت بخت لاسہ است و ساکنان آنجا را اعتقاد آن است کہ لاسہ نمی میر و چہ روح لاسہ در حد دیگر میرد و ملک  
 میشود و روزی کہ لاسہ یعنی راجہ رانی سید و طفلان کہ آنروز بوجو سے آیند اعیان ملک رفتہ ہر یک طفل را سے ہیند  
 و حسب سیکہ ازان طفلان کہ بخت طبع و علامت ہا کہ مقرر است میدہند کہ روح لاسہ درین طفل آید  
 و حلول کردہ اورا در تختگاہ سلطنت برکنارند و پرستش او میکنند و بہ آن طفل کہ لاسہ شدہ است اعتقاد تمام میدارند  
 حتی کہ برار آنرا در طفلے و جوانے جنگ کردہ بطریق تبرک میخورند و دران نجات اخروے میدانند تا کہ لاسہ بسن  
 تیز رسد اعیان مملکت بکار ہا سے پروازند و لاسہ حال از صاحب کلان کلانہ مراسلات و رسم تحف و ہدایا از خاں  
 جاری بودہ و وقت مردن از اعیان خویش گفت کہ بہشتن صاحب خواهند نوشت کہ حالا عنقریب روح من در  
 بدن دیگر سیر و و امیر و اریم کہ چنانچہ درین بدن بر ما شفقت و مہربانی میفرمایند و چنان در بدن دیگر رانیز  
 مہربانی میفرمودہ باشد ولایت بخت مند لاسہ یعنی چند راجہ سے دارد اما لاسہ بخت کلان از ہمہ بزرگتر است  
 و در خستمان ولایت مشہور است و کوہ ہاسے محکم و حصول استوار و عقبات نامہوار بسیار دارد و سبب و اخیر  
 و انار دران دیار نیاک میشود مردم آنجا سخت جان و سخت گو و درشت خومی باشند بخور و قاریم الایام  
 و آبادان بودہ ہرگز از اینجا و اہل و آندمار در خلافت علی علیہ السلام بشرف اسلام شرف شدہ اند و از عجایب  
 عور چشمہ است کہ آنرا چشمہ بانگ نماز گویند و آب او بہتادہ است ہر گاہ کہ کسی بانگ نماز گوید آب ازان چشمہ  
 روان شود و نزدیک بگاہ میرود و چون بانگ نماز تمام میشود آب بازمی آید و دیگر سید اریح است و عجایب آن آنکہ از بیرون مسجد طرف  
 دست مردم بام میرد و از درون قنچ گر ارتفاع ظاہر میشود و حال آنکہ سید یازمین بیرون مساوی است و ستون ہا آنرا چند انکہ شمارند  
 چہل عدد کی کہ و یازدادہ می آید و با عانت عددان مشخص شدہ راقم گوید کہ شماران چندان کار بود چہ ہر یک ستون نشانہا پارچہ می بستند  
 و با یای ستون یک کس استیادہ می کردند و آن مردم را بشمر و نہ عجب یاد از دہائی مردم آنجا فی الحکمہ در یکی از مصافات غور چشمہ است مردم در سہ  
 یکبار در اینجا میر و ند و در شب ہر یک علامتی بر تر سے بستہ بجانب آن چشمہ می اندازند و روز دیگر رفتہ سیر  
 خودی بنیند اگر مقصود حاصل خواب بود البتہ بر سر یکان نیز مرنے و یا ماہی و با حیوانے دیگر خسپیدہ است اگر  
 مقصود حاصل نخواہد شد بر سر یکان خسپیدہ نباشد و ارتفاع منبع آند بار کہ بر جہاں رفیع واقع است قلعہ چار



بوده و در تاریخ مبارک شاهی آمده که بحضرت سلیمان علیه السلام پیچ مصالح سریر سے بفتح آن قلعه فائز گشته  
 جنت آنکه راسه بنایت تنگ و تاریک دارد و غور با بن غزنین و خراسان واقع شده و آب و موسی نیک سید ارد  
 و اکثر فو اکشت نیک مشهور و ملوک غور از مشاهیر سلاطین اسلام اند و نسب ایشان به نسب غور سے میر سدا و از اخفا  
 فحاک بوده و در خلافت علی علیه السلام حکومت بلاد غور داشت بخجرت آنجناب پیوست و مسلمان شد آنجناب مشهور  
 بخط خود نوشت و حکومت غور با و داد آن مشهور تا بعد از ابراهیم غزنوی در دست فرزندان او بود و از انطایفه قولا دسٹے  
 در زمان ابوسلم موزی و یکی که ششم است بعد از یارون بشید و سوری بن محمد بن یحیی بعد از یعقوب بن لیث و محمد بن سوری در عهد سلطان محمود  
 حاکم مملکت بوده سلطان اورایت آورد و نیک فرمود و پیش از علی حسن بنده گزشت و اورا پسے بوده سام نام و پس سام حسین نام داشت و قتی حسین  
 بر کشتی بوده کشتی غرق شد حسین بن سام دست بر تخت زویش سے در کشتی بود با اورا فقی شاد حسین و همراهی چنان  
 بر روی آب ماند و چون بساحل رسید شیرے راه صحرا پیش گرفت حسین لشکر سے که در اندیار بود رفت بد کایچه بخت عیس  
 اورا گرفت و بزرگان فرستاد هفت سال در زندان بماند با و شاه آن دیار بخجرت و به اطلاق زندانیان فرما  
 و او حسین را بانی یافت و غزم غزنین کرد و در نزدیکی غزنین بدست قطاع اطریقان افتاد ایشان اسب و سلاح دادند  
 و با خود یار کردند چنان شب فوجی از سلطان ابراهیم غزنوی بر دزدان ریختند و همه را گرفتند و  
 نزد سلطان بردند سلطان بقتل ایشان فرمان داد حسین رو سے آسمان کرد و گفت آگهی دانم که غلط بر تو رواست  
 اکنون بگناه مرا می کشند جلاد از ماش پر سید حسین قتیبا ز گفت سلطان بشنید و اورا بخواند و نوازش کرد حسین  
 خجرت او گردید و در عهد مملکت محمود بن ابراهیم غزنوی بجای حکومت غور رسید و روایت دیگر نیز گفته اند خوفا لاطالباً  
 در گذشت و از آن زمره است سلطان علاء الدین حسین بن اخرا الدین حسین بن قطب الدین حسین المعروف  
 بجهانور که حکومت غور رسید و بسبب عداوت و کین برادرش سیف الدین سوری که بدست بهرام شاه والی غزنو  
 در سنه پانصد و چهل و چهار هجری بقتل رسیده بود سپاه جمع آورد و قصد غزنین کرد و در باغی با گفت ازان است  
 بیت گر غزنین را زنج و بن نمکم پس من حسین بن حسین بن بهرام شاه متوجه او شد علاء الدین قتال فاش  
 کرد و ظفر یافت گویند در روز رزم علاء الدین قبا سے اطلس کسج بر جوشن پوشیده بود از سبب آن سوال  
 کردند گفت این ازان کردم که اگر زخمی بن رسد و چون بر آید سپاه بطلان نیاید تا دل شکسته نشوند بار دیگر  
 علاء الدین با بهرام شاه رزم کرد و ظفر یافت بهرام شاه بهند گزشت و در راه هور نشین ساخت و شرب خمر شتغال  
 نمود علاء الدین غزنین را بسوخت و هفت روز شهر غزنین سے سوخت و هوا از دود چنان تیره بود که روز را شب  
 متمیز نشد و شب از شعله های آتش بروز سے بالیت چون غزنین تمام بسوخت علاء الدین بفرمود تا قنور سلاطین  
 غزنوی بجزیر سلطان محمود بکنند و هر استخوانی که یافتند بسوختند پس علاء الدین بجهانور شهر یافت و بهر انتقام  
 سید مجالدین نائب سوری که لیرمان بهرام شاه بقتل رسیده بود او را کرد تا ساوات غزنین را توپره های  
 خاک کردن نهاد و بفرز کوه غور بردند و ایشان را گردن زده خاکها را بخون آنها گل کردند و در برنخ از قلعه



آن بکار بردند و عاقبت الامر سلطان علاؤ الدین با اتفاق امیر علی حیدر والی ہرات با خبر سلجوقی غمیان زبید و  
 با او نرم کرد و اسیر گشت و پیغام داد کہ سلطان با سن ہمان کند کہ من با او اندیشیدہ بودم سلطان گفت آن چہ  
 بود گفت بندے از فقرہ ساختہ بودم کہ اگر سلطان گرفتار شود بر پایش می نہادم سلطان بفرمود تا آزار بدست آوردند  
 و بر پایش نہادند علاؤ الدین محبوس بود تا آنکہ یکی از مقرران سلطان اورا بدید پوچستنی کہندہ در بر و کلاہی چرکین بر سر  
 حال سلطان باز گفت اورا بخواند و بیان حالت بدید گفت چرا غم سر خود بخورے و کلاہے چنین بران نہی گفت از روز  
 کہ سہرمن بود ہزار کس غم او بخوروند اکنون سلطان راست چنانچہ دانہ آن را بدارد سلطان را خوش آمد باطلاق  
 آن فرمان داد و ندیم محفل خود گردانید و حقے سلطان تکبیر کردہ بود و پابر کنار علاؤ الدین نہاد و علاؤ الدین خالی برکت  
 پاس سلطان بدید بوسید و این رباعی بخواند رباعی ای خاک سہم آبرش تو از سہرمن بد و می حلقہ بند گیت  
 زیور من بد تا پاسے گفت حال ترا بوس زوم بد اقبال ہمے بوسہ زندہ بر سہرمن بد سلطان اورا دہر گرفت و طبل  
 و علم داد و بجاوست غور فرستاد علاؤ الدین دیگر بار باطلنت خور رسید و در پانصد و پنجاہ و شش ہجری در گذشت  
 و بعد از او پسرش ملک سیف الدین محمد بن علاؤ الدین جہا السنور و پس از او عم زادہ اش غیاث الدین محمد  
 بن سام باطلنت رسید و اورا پیش از سلطنت معز الدین خواندند از بامیان با و پیوست غیاث الدین محمد  
 کرم میدوید و غیش و در پانصد و ہشت ہجری لشکر بدر شاد باخ کشید و علی شاد بن کس خان را محاصرہ کرد و  
 دران ایام روزے برابر برجے آمد و گفت ازین برج تا فلان برج بنگا بختی رخسہ تو ان کردار اثر اقبال  
 افتد و یوار کہ گفتہ بودنی الحال بینقاد و فرجہ عظیم بدید آمد و شہر سنجر شد بموجب فرمان لشکریان شہر را غارت  
 کردند تا نیمہ در آن اشتغال داشتند پس امر کرد کہ کس متعرف کس نشود گویند ضبط بر سپاہ چہران بود کہ در  
 ہر کس ہرچہ در دست داشت بپنداخت و سال دیگر برونگرفت و بر تمام خراسان استیلا یافت و بعد از او برادر  
 سلطان ابوالمظفر شہاب الدین محمد بن سام باطلنت رسید خراسان و بسیاری از مہار رسید و معز الدین  
 لقب یافت او بعد برادر حاکم غزنین بود و در پانصد و ہفتاد و یک ہجری ملتان گرفت و در پانصد و ہشتاد  
 و چہار ہجری از راہ ریگستان از ملتان بکجرات شتافت و از راجہ آنجا منہزم باز گشت و بغزنین شد و پیشاؤ  
 بگرفت و در پانصد و ہشتاد و سہ ہجری بر لاہور استیلا یافت و بروایت صمدی در پانصد و ہشتاد و نہ ہجری  
 دہلی بکشد و در پانصد و نو و ہجری باراجہ پٹوہرا کہ بزرگترین راجہ ہاسے بندہ بود با اتفاق راجہ جی چند والی قنوج  
 با ہزار ہزار مرد و ہفتصد فیل روسے با و آورد و سوگندہ با و کرد کہ تا فارس ہیچ خانہ ایستہ سلطان با او نرمی صعب  
 کرد و ظفر یافت و سہ صد و اندھیل غنیمت برد و غلام خود قطب الدین ابیک را و دہلی نائب گذاشت و بغزنین باز گشت  
 و بروایت مولف خلاصۃ التواریخ در پانصد و ہشتاد و ہشت ہجری پٹوہرا بکشت و قلعہ ہاسے واجہیر کہ دارالملک  
 پٹوہرا بود بمصرف سلطان درآمد و چندے دران سہ زمین استقامت نمود پس در قبضہ کرام ہفتاد و کروہے از  
 دہلی قطب الدین ابیک را نائب گذاشت و بعد یک سال ابیک دہلی را سنجر ساخت و شہاب الدین مرتبہ نہم در سنہ

پانصد و نود و شش بر سر از غزنین به بند آمد و قنوج مفتوح ساخت و بعد صدر بنجید فیل و غنایم بسیار گرفته بغزنین فرستاد  
و نزد برادرش غیاث الدین محمد بنجر ابلان رفت و در فتح ملک سماعی جمیله نمود چون غیاث الدین در گذشت او میان سرس  
و طوس بود بباد عیش رفت و اقامت داشت و تحت فیروز کوه بعزم زاده اش ضیا الدین که دو ماه و غیاث الدین بود و داد  
همچنین بر تلک را با قریبای خویش داد و بغزنین رفت و با سپاه ابنوه قصدر خوارزم کرد و منهرزم بازگشت و عثم  
یورش ترکستان نمود و دوران آوان شنید که ساکنان کوه خود عصبان و زریه و بسیار از ایشان را  
کشت و در راه بمنزل و میک در شش صد و دو مجرب یزدست فدای قتل رسید چنانچه بتقریب شصت از احوال  
و راقلم سوم در ضمن شاهجهان آباد در فصل آخر اول سلطان با مرقوم است گویند سلطان شهاب الدین  
را اینسر نمود و در جمع غلامان شهر بی عظیم داشت و دو زده هزار از ایشان فراهم آورد و بود و میگفت که  
دیگر بادشایان را فرزندان معدود اند مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من هر یک ضبط ملکی تواند کرد  
چنان شد که گفته بود چه از غلامان او تاج الدین یلدور در غزنین و ناصر الدین قباچه در بلقان و بهاء الدین  
طغرل در بکر و قطب الدین امیک در دیه سلطنت سالها کردند و بعد از شهاب الدین برادر زاده اش  
سلطان غیاث الدین بن غیاث الدین محمد پس از و پسرش بهاء الدین سام و بعد از او البسر غور بن  
علاء الدین جهانشور فرمان خوارزم شاه بکومت غور رسید و از آن گروه است علاء الدین محمد بن عم البسر بکومت فیروز کوه رسید و بعد از چندی  
بکومت غور به امرای خوارزم شایان رسید و از بقایای غوریان ملوک کرتانید که در بعضی از خراسان حکومت کردند و همچنین ملوک بامیان از  
بطانیه سلطانین غور اند که چند نفر از ایشان سلطنت کردند بباد عیش و ولایتی است و مندرج است که آبهاسه فراوان و مزارع بے پایان  
از جمله بیشه است و در دریا و محو بے بر اقسام اشجار سیوه دارد و خصوص سسته که از انجا بجمیع ایران و توران و هند  
میرند و در زمان سلطان حسین مرزا نهایت معموره بوده و قلعه بر توبه نواسه اتولایت بر قله کوه است از سنگ خارا  
در غایت محکم و زیاده از یک راه تاریک ندارد و دیگر بخت ملک است که از مراغه لطیف آن ناحیه است و  
همچنین مسیلاق هزار منشی است که در فصل بهار آن لاله زار می شود که گلشن گردن در مقابل آن تیره و دیده  
کواکب در نظاره آن خیره می ماند در چهار مقاله گویند که باد غیس قریب هزار دشت دارد و مملو از اشجار و  
انهار که بر دشتی لشکر را از پیمنه و غلف و محل گستر اندن خیمه و خرگاه و فاکند صاحب ماه شش کنوکرش در اسب  
افزاه مذکور است از مونس است کاریزه نام از اعمال باد غیس و نامش حکیم بن هاشم بوده و چند گاه وزارت  
ابو مسلم خوارزمی داشته و در زبان متهرر باندر در خراسان و ماوراء النهر خروج کرده خلق بسیار با و  
جمع آمدند و چند قلعه از کس و دیگر از سلف که خشک می رشتن خوانند گرفت و در خشک چاهی ساخت که هرشت ماه  
توزی از آن برآمده بر روستا می آید استاده اما آنکه در خشک هرشت ماه چیز ساخته مولف صبح صادق نام  
اورا عطا بن مقنع خراسانی نوشته ذکرش در اقلیم پنجم در تحت کسف مرقوم است گویند که او صورت کریم  
داشت لهذا از طلا چیز ساخته بر روستا خود می کشید اسفند اردر زمان سابق قلعه در آن جیس بوده موسوم بجمل

شهر کوه و کرسي آن قلعه ننگين است مدور که قلعه بالاسے آنت و بالاسے قلعه و میان آن و سیردن آن زن  
 بز می است که هر جاے آنرا یک گز فخر کنند آب می رسد و بدین باب گفت و توران قلعه متع است صاحب تار سنج  
 مبارکشاهی آورد که میخواست جلای که از چیل زادگان آن ولایت است چند گاه در ویرانه های آنحصار ساکن گشته کلائے  
 تربیت بجای رسانیده بود که کلنگ را بشکار میکرده و گویند که آهورا نیل میگرفته در صبح صادق صادق میگوید که در زمان  
 چنگیز خان شخصی زنبور سے را آموخت که کلنگ را بشکار میکرده آن زنبور پر واز میگرد و پیش خود در چشمان کلنگ  
 میزد کلنگ نابینا شده بز زمین افتاد چنگیز خان او را طلبیده و امتحان نمود و آن چنان بود که گذشت بعد از  
 کور شدن و افتادن کلنگ بز زمین زنبور میآمد و بر دست صیاد شست حصار بر صیاد آفرین کرد و چنگیز خان نفوذ  
 ما زنبور را بکشد و دست صیاد بر بند گفت جزای خروے که بز بزرگ مستولی شود و منراے که دست و  
 قوی کند این است قوشیخ از ابنتیه نیشنگ بن افراسیاب است و رباطے و مسجدے در آن قصبه است که آنرا  
 ابنتیه ابراهیم علیه السلام میدانند و هر سال مردم بسیار از هرات و مضافات بزیارت آن مسجد و رباطے میروند  
 و کوهی بر جوار رباط واقع است که در آن کوه نشان قدم های آدم پیدا است و سنگریزه های آن کوه اکثریت  
 طنبور است هرات در مفاخرت بلده و دیگر صفات ثانی ندارد و مؤلف هفت اقلیم از تاریخ قدیم هرات  
 مینویسد که محمد صلی الله علیه و سلم فرموده که بهترین خراسان هرات است و بدترین سبستان در نیدا و نیدا و اسم بانی  
 آن بلده اختلاف بسیار است لهذا راقم حروف اکتفا باین رباعی ننهادم و یا خجی هر اسپ نهاد است هری را دنیا  
 کشتاب و کروان تباے نهاد و بهمن پس ازان عمارتے عالی کرد و اسکندر و رویش مبه داد و بیاد و شهر  
 بندش مشتمل است ریچ دروازه و در و فیصل و فاصه میان هر دو ده کراست و صد و چهل و نه برج دارد و درش را  
 پیموده اند هفت هزار و سه صد قدم آمده و خندق کرده شهر بند نیست که عرض دارد و در درون شهر چهار بازار است  
 که از هر دروازه تا چهار سو یک بازار است که بنام آن دروازه مشوب است الا دروازه قچاق که تا چهار سو بازار  
 ندارد و مسجد جامع دروازه حفرش و قچاق واقع شده و قطر شهر از درب ملک تا فیروز آباد و از درب جوش تا بوق  
 هزار و نه صد قدم است الحاصل که آن شهر را بوضع عجیب طرز غریب ساخته اند و سطح قلعه اختیار الدین بجانب  
 شمال آن بلده است و از عمارات نفیسه آن شهر مدرسه و خانقاهے است که سلطان حسین میرزا آنرا عمارت  
 فرموده و دیگر خیابان کا درگاه است که شهر مورجهاست صاحب تار سنج صبح صادق و احوال محمد خان المعروف  
 بسیک خان بنیره ابو النحر خان از اخنای و جیج خان بن چنگیز خان که بخوارزم سلطنت کردند مینویس که در شش صد  
 و شانزده هجری ضعیفه پسری زاد که چهار چشم و دینی و در و بان داشت و در و بان او و وندان رسته و  
 بر پشتش گوشت زبانی بود صاحب جیب السیر گوید که در مجلس شیخ الاسلام سیف الدین تقی زنگی یوزم آن  
 پدید و تعبیر گشت و گفت این علامات انتقال ملک است بدیگرے و قضایا ہی قتل غام هرات که از دست  
 چنگیز خان شده بود در اقلیم ششم در احوال چنگیز خان میاید گویند که در آن قتلعام شانزده نفر در شهر زنده ماند

بودند و بعد چند سیهست و چهار نفر از نواح هرات بالیشان پوستند و با نژده سال خزاین چهل من کس در هرات  
 بنوده و چند گاه از کنایه چون تا از آباد اگر کسی زنده بود گوشت فاق مرده میشت میکرد و با جمله شهر هرات دارالملک سلطان حسین میرزا بود و با نژده  
 توابع و مزارع خوش و دلکش آب هوای خوش میدارد و اقسام غلات و انواع میوه در آن خطه نیک محصول می یونند و از مشافعات  
 آن کی مایه است که هر سال دو هزار من انگور و شنبلیله و دیگر کارباز است و جزیره اش با نام است خواف همیشه فشار سلطانین باد و دود  
 و فحول مثلخ و علما با آفرین و وزیر است کفایت آیین بوده و در تاج هرات می نویسد که شیخ ملا حسنه صبح پیش از  
 ظهور عقیده مکی میده بر وزن که موضع است از خواف رسید خواست که از فراست مردم آنجا خبر می معلوم کند چون  
 در وزن اشجار که است از کینز که پرسید که این اشجار کم کینز که در جواب گفت رجان اشجار با من وضع دیگر  
 رسید و از کودکی پرسید که چهار راقچه دارم میخواهم که چیزی بخورم که چاشت من حاصل شود و بقیه را بفروشم  
 و چهار راقچه خود حاصل کنم کودک گفت سکنه بحر و خشو با را بخور و باقی را بفروش حسن صبح برداشتن مردم  
 آن دیار استدلال کرد و از آنجا برگشت با جمله در خواف ده هاست معتبر است مانند هر آباد و مهن دین و  
 خرخره دور وزن سبزی است و در پیش طاق آن سنگ کنده اند گویند و قتی هنگام ربيع بوقت کوفتن خر  
 صاعقه پیدا شد و برف باریدن آغاز نهاد و همقد جفت گاو که خس من می کوفتن از شدت سرما و برف مردم  
 و روز دیگر حرارت به مرتبه غلبه کرد که همه مردگان متعفن اند و دیگر حیوان است و افراد طوائف ساکنان آن سرزمین  
 در هر جا که افتاده اند بعلو ممت و سمو مرحت ممتاز بوده اند از آنجا سلاطین آن مظفر اند که در عراق محکم  
 سلطنت کردند و جانش غیاث الدین حاجی از سجا و نذخوات بوده و جد عظیم و قوی عظیم داشت و شمشیر  
 یوزن بزرگ و نیم من بود از اسب سپاه تا او طین بگذاشت و با سه پسر خود ابو بکر و محمد و منصور بروشتافت  
 و پسرانش ملازم اتابک بن علاء الدین طغشاه شدند و از دو پسر که ابو بکر و محمد بودند نذخعت نماند و منصور را سه پسر  
 بودند اسیر محمد و اسیر علی و اسیر مظفر و اسیر مظفر را چهار پسر بود شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه  
 شجاع و سلطان ابویزید و سلطان قطب الدین محمود شاه شرف الدین مظفر در عمر بیت و بیست سالگی  
 بسرا می راحت و سد و رشتافت و چهار پسر گذاشت و شاه نصیر الدین یحیی و شاه منصور شاه حسین و شاه علی  
 اما علی را فرزند نبود و محمد یک پسر داشت موسوم به بدر الدین ابو بکر و او پدر شاه سلیمان است و شاه سلیمان  
 مظفر شجاع شهور بود و شبی در بر و بخواب دید که آفتاب از جامه اتابک بیرون آمد و برفت خبری تعبیر کرد که  
 دولت اتابکان بتورس و چنان شد که مظفر را دو پسر از خون خان شتافت و خاست یسا و بی یافت و در  
 عهد غسار خان معتبر شد و در شش صد و نود و چهار هجری لفرمان غار خان اسیر هزاره صاحب طبل و علم  
 گشت و بعد الجانیو سلطان حکومت هند یافت و در هفتصد و نه هجری با مارت بن و رسید و بتاویب حکام  
 خانگاه مامور شد و بر ایشان ظفر یافت و با نجام ریف شده در گذشت و از دیگر خبر و یک پسر ماند و درخت زاده  
 سلطان شاه است که در جامه بر او نژادش بوده و بعد از وفات مظفر پسرش امیر مظفر مبارز الدین محمد

بن مظفر در سیزده سالگی باتفاق عمرادہ خود بدرالدین محمد ابو بکر بخندست الحانیو سلطان رفت و حکومت نمود  
یافت و در مقصد و نوزدهم حیرے بفرمان سلطان ابو سعید بنادر خان بکومت نیر در سید و در مقصد و سہ  
وسہ ہیرے شاہ شجاع از و متولد شدہ و مادر شاہ شجاع محمد و مہ شاہ تبت شاہ جهان بن سیور عیش بودہ و در  
مقصد و سہ و چہار امیر مبارز الدین بہ اردو سے سلطان ابو سعید خان رفت و طبل و غلم یافت و محمود انرا کشت یکی بفرمان  
سلطان رسانید کہ او غرارہ ہر گاہ از نیرہ بر میگردد و بپیش ہرے افکند سلطان امر کرد تا غرارہ ہر گاہ کہ در حاسلان  
در غرارہ سزانی نہادند سب محمد بہ نیرہ غرارہ و بر بود لیکن نیرہ اش شکست پس پایہ شد و بفرمان رسانید کہ دین  
غرارہ ہر گاہ حیرے دیگر است سلطان بفرمود با از غرارہ گاہ بیرون آوردند سلطان ظاہر شد سلطان تعجب نمود و در  
فرمود کہ اورا بہ سزادہ محمد گویند پس نزدش باز گردانید آوردہ اند کہ سیران کرمان غزم تغیر قاعدہ کہ آنرا منتظر  
گویند کرد کو تو ال انجبا اوسے شجاع الدین بعد از مقابہ عظیم پناہ بقلعہ برد و سب شہر مندر گرفت کو تو ال و قلعہ  
از قلعہ زاو تنگ آمدہ میغام داد کہ اگر دو منزل باز گردند قلعہ تسلیم نمایم امیر بار بیل شکست کو تو ال از قلعہ بیرون  
آمد و آنجہ حاجت داشت بدست آورد و باز بقلعہ رفت امیر محمد بکرمان باز گشت و دیگر بار روی با انجانب نہاد و در تفتیق حصار کو تو ال  
باتبع و کفن نزد او آمد امیر محمد قلعہ معتبران سپردہ بکرمان باز گشت انجی شجاع الدین را کشت و ہمدان او ان خبر یافت کہ انرا دلتالی سپرد  
شہر الدین مظفر را فرزند بی کر است کردہ بہر نام اولفران تغافل کرد این آید بر آفتابک بنگام سمتہ بچی پس اورا قدرت الدین  
خواند امیر در شیر عراق عجم سماعی حبایہ بطور رسانیدہ از انجانب است کہ ابو الاسحاق انحر اورا شیر از محاصرہ کرد و بشود گویند کہ امیر  
ادایل دولت روز سے بخضر خندق معتبر مشغول بودہ محمود حاجے شاہ از صلحامہ روزگار بر سب بگذشت و گفت  
بجہت دفع دشمنان میازے امیر محمد دست بسر خویش شاہ شجاع کہ از بخار و مہ شاہ بنت شاہ جهان ترک حکام انجا  
کہ حکومت کرمان میکردند بگرفت و پیش کشید و گفت نہادے کہ چون او باز بر سر ابن ترک گیرد و چون شاہ  
شجاع بنیت ترک بود از اش اورا بنیت ترک بنود پس چنان شد کہ گفتہ بود چہ در سب مقصد و شخصیت ہر  
شاہ شجاع و برادر دیگر شاہ محمود با ہم در ساختند و پدر خود امیر محمد را در انمغان بگرفتند و میل کشیدند خواجہ خان  
شیراز سے در ان باب گوید نظم دل مند بردینے و اسباب انہ زانکہ از و سے کس نہاد و ارے ندیدہ ہر کہ بر با  
چراغے بر فروخت چہ چون تمام افروخت پادشہ در دینیدہ شاہ غازیے خسرو گیتے سستان ہہ آنکہ از شمشیر آن  
خون بچکیدہ عاقبت بریزو شیراز و عراق چہ چون شکر و قش در رسیدہ آنکہ روشن بہ جهان بنیش بدو میل در شیم جهان بنیش  
بالکلہ امیر مبارز الدین محمد از ملای و سنابہی محترز بودہ و در تقویت دین و تقیم سادات و علما سیکو شید و چستی و چالاک کی نظیر شدہ و قے  
باشوکت از بار شیراز بگذشت بجای تنک سید کہ خدشتارہ بہر از سر راہ افتادہ بود جمعی کہ پیشش میرفتند بایستادند امیر محمد در غضب و از  
اسپ فرود آمد و اسن بر کمر زد و پشترامی بہر از سر راہ برگرفت و بر دوکانا نہاد و بہر اسیان گفت باین مروی نان سپا بگری بخورند و او  
باین صفات بقاوت قباب و شرارت نفس مخور نیز سے و بہر بانی القیاف داشت لباس بودے کہ در وقت تلاوت  
قرآن گنا بکارنے را کہ پیش او می آوردند او ترک تلاوت کردہ بہر خاستے و داد او را و او سے یعنی بکشتے و باز آیدہ تلاوت



مشتغول شدی به بالجه اودر مجلس پسرش شاد و شجاع مریض شده درگذشت الحاصل بعد از مجلس امیر مبارز پسرش  
 علاء الدین شاه شجاع بادشاه شد و او خلاصه آن مظهر است بفضیل و دانش القیاف داشته و حافظه اش خند  
 بود که سر آن در نه سالگی حفظ کرد و از محاسن او آن است که روزی پیرزنی باور سجد و گفت شوهرم مرد و دختر  
 از و ماند شاه شجاع از اسب فرود آمد و میبایست و ملازمان گفت هر که مرادوست دارد باید که متاعی نیاورد و در یک  
 لحظه صد هزار دینار حاصل شد شاه شجاع گفت کیست که آرزوی داماد من داشته باشد و جوان پیش آمدند و سوم  
 ایشان مضاعف ساخت و دختر آنرا بخواند و از مال خود بهر یک پنجاه هزار دینار داد و آن صد هزار دینار پسر زن  
 باز گذاشت امر فرمود تا طوسه عظیم کردند و خود در آن طوسه حاضر آمد و دختر آنرا بخواند و در روزی پاشو کت تمام  
 در شهر شیراز میرفت زنی را شنید که با وضیعت خود میگفت ای فاطمه خاتون اگر آرزوی من دیدن بادشاه داری نزد  
 پیام در آن شاه شجاع عنان باز شنیدند تا از سبب آن سوال کردند گفت مروت نباشد که فاطمه خاتون میل دین  
 باداشته باشد و زو و بگذریم نویسم شاه یحیی برادر زاده اش شرف الدین مظفر که در نزد و با او مخالفت می در نزد  
 کس بشیر از فرستاده و معلوم کند که آن سال شاه شجاع لشکر بزرگ خواهد کشید یا نه فرستاده بشیر از رسید و یکی را که بر و او  
 فرض شد اتفاقاً منور شیراز می گفت که بجاسوس می آید و فرستاده را خبر کنم جاسوس سبقت کرد و نزد شاه شجاع  
 رفت و گفت شاه یحیی مرا بجاسوسی فرستاده چون بر قول دیگران اعتماد نیست بخوانم که از لفظ بادشاه بشنوم که سال  
 لشکر بزرگ خواهد بود یا نه شاه شجاع بخندید و گفت عزم آن داشتم لیکن به خاطر توازان در گذشتم جاسوس گفت  
 نزد فلان زمره دارم خوانم که مخلصه دهمی تا نزد من رساند شاه شجاع چنان کرد جاسوس قدمی چند برد و باز  
 و گفت مباد که از قول خود برگردی و لشکر بزرگ نشدی و مرا اثر نرسد ساز می شاه شجاع بخندید و او را خلعت داد  
 نقل است که کاریجی بیشتر بزرگ و فریب بود و او سر می نشست و دختر شجاع را در حال نکاح داشت و قتی لشکریان شاه  
 شجاع بنور رسیدند بجا صره پرداختند شاه یحیی ایشان بپیام داد که کس را بشیر از فرستاده ام تا جواب باز آمد و جنگ  
 توقف کنند ایشان باور کردند و از حزم و احتیاط غافل کردند ناگاه شاه یحیی بیرون آمد و بعد از محاربت ظفر یافت و  
 شیرازیان منظم برگشتند بالجه شاه شجاع در مقتدر و هشتاد و یک بحره بدفع عادل آقا و اسل سلطانیه که از امر او  
 سلطان حسین ایلمکاسی بود و لبارق عادل در حرو و سلطانیه با او زمره صعب کرد و ظفر یافت و شیرازیان قهر  
 گشتند شاه شجاع از اسب در افتاد مخالفان قصد او کردند باز ملک ماورجی است خود را با و داد باز از آن تملک بیرون آمد  
 و خواست که رو بفرار زندا بجه کوچک که از شجاعان زمان بود و دست در عمان آورد و گفت بگذارم که بیرون روی  
 ناگاه قوبی از لشکریان شاه حسین ایلمکاسی را از نظر آمدند که با توغ و نقاره بزمیت میرفتند ای کوچک ایشان را نزد  
 شاه شجاع آورد و امر کرد تا کس بشارت زدند که نجاتگان آواز شنیده باز گشتند و بهیت اجاسی بر سپاه سارق عادل  
 که بغارت تاراج مشغول بودند جمله بردند و ظفر یافتند و قسم گوید فائده این حکایت آنست که کار می که از دست رود و  
 استقلال از دست ندهد شاید برادر رسد و قول دانا یان است الشجاعت صبر ساعته و چون شاه شجاع بخراب برام مریض شد

پسر خود زین العابدین را ولیعهد ساخت و سفارش او بسیار خوشایان امیر صاحب قران تیمور گورکان نوشت و برادرش سلطان عماد الدین احمد را بکرمان فرستاد و در گذشت خیف از شاه شجاع تاریخ است و بعد از او شاه منصور در شش سال  
 عماد الدین احمد در کرمان به سلطنت رسیدند و از صفهان میان شاه یکس را از زیرد بخوانند و شمس با و سپردند سلطان  
 زین العابدین بن شاه شجاع در شیراز بجای پدر نشست و در مقصد و هشتاد و هشت جری امیر صاحب قران تیمور گورکان  
 بعراق عجم آمد آل مظفر بجز شاه منصور وزیرین العابدین همه بخدمت او رفتند صاحب قران غزیمت ماوراءالنهر نمود  
 و کرمان را به سلطان احمد و شیراز را به شاهی و ترخان را به ابوالاسحاق بن قطب الدین اویس بن شاه شجاع داد و  
 زین العابدین متوجه امیر صاحب قران بخدمت رفت شاه منصور او را استقبال نمود و بالاخر گرفت و محبوس کرد و او  
 از بند بجات داده و بعد رسویش شد و باز امیر گشته کجول شد و شاه منصور روی بشیر از آورد و شاه یکس که قران  
 صاحب قران بکومت شیراز رسیده بجاگ نیز در گنجیت شاه منصور زین شرف الدین محمود بن امیر زاده  
 مبارز الدین امیر محمد مظفر بن منصور بن غیاث الدین حاجی سجاد ندیمی الحوائجی در شیراز به سلطنت رسید و با  
 اقربای خویش بیغام داد که شمس در دفع امیر تیمور کان مرابال و شکر مذکوره تا بکنار جیحون بروم و بگذارم  
 که اثر آب عبور نماید کسی جوابی نگفت و بسی بگذشت که صاحب قران متوجه عراق شد سلطان عماد الدین احمد بجز  
 پیوست شاه منصور در شیراز بعیش و عشرت پرداخت و صاحب قران لقلعه سپید رفت و با شمس و شاه منصور  
 را با پادشاهانی قلع بکشت وزیرین العابدین کجول را بکجوی نمود و روی بشیر از نهاد شاه منصور سپاه خود را بغایت کم داده خواست که لغار  
 رود در راه زنی را شنید که میگفت آنرا که کشتی هفتده من حاق دوس و ششند اکنون چرا میگریز شاه منصور با سپاه خود از غایت جبریت بشیر  
 بازگشت و با سپاه هزار سوار و بیست و پنج هزار پیاده و بیست و پنج هزار سوار و بیست و پنج هزار پیاده و بیست و پنج هزار  
 سوار بمیره فرستاد و با هزار سوار در قلع جان گرفت صاحب قران در بشارت او تعجب نمود و سپاه را بجز  
 اشاره فرمود و بیست و هفت هزار سوار و بیست و هفت هزار سوار بر قلعه تاخته قشون خاص را بر سر زد  
 و با تیغ کشیده نزدیک صاحب قران رسید و تیغ خوات او کرد و عادل احسان پسر پیش روئے امیر صاحب قران  
 کشید شاه منصور گمان برد که صاحب قران در سون میرزا شاهرخ است پس روئے بانجانب آورد و جنگ میکرد  
 با آنکه تمام همراهمش بقتل رسیدند و از بر سر بر شانه و همیشه بر رو و خورده متوجه شهر شد جمیع از ملازمان شاهرخ  
 با و سیده بقتلش آوردند و ملک هشت تاریخ قتل اوست بعد از آن تمام آل مظفر نیازد و آمدند صاحب قران بایر  
 آل مظفر را محبوس کرد و فارس با امیر زاده عمر شیخ و دیگر ملا و ملازمان خود و قویض نمود سلطان شمس  
 سلطان زین العابدین پسران شاه شجاع را که کجول بودند بسمیرا فرستاد و با صفهان شتافت و در موضع  
 شمس سلطان عماد الدین احمد و شاه یکس و صغیر و کبیر آل مظفر را در هفتم رجب سنه هفتصد و نود و پنج جری  
 بقتل رسانید جام مقصام بانام است و خمر نره با باسخه آنجا نود و پنج جری می شود که هر قدر که صفت بیشتر کند و بزرگ  
 از کوه های او چشمه است که در تابستان رخ بندد و در زمستان آبش در غایت گرمی است تربت حصار می در غایت

حصانت و حکمت دارد و معافات آن در غایت نیکوستی است مثل راوه و جند که همواره مردم نیک ازان دوستان  
بر خاسته اند مشهور مقدس از بزرگترین قبایع عالم و کینه حاجات نبی آدم است چه مزار با الوار امام علی موسی  
رضا و زانجا است و آن ولایت در زمان پیشین بطوس شهرت داشت با عت آبا دانی آن طوس بن نود بود  
چنانچه در شاهنامه فردوسی طوس منطوم است و در اخادیش آمده هر کسی که زیارت آنجا از سر صدق رود  
ثواب هفت حج یا بدو در جوار شهر فرار علی موسی است که هر کسی که در آن مرقد بگویند بدو غور و البته ملاک گردد و شهر متعین منقسم بدوازده ملک  
است که یکی ازان ملک جابع است و از خوان دره است که جامی بدان لطافت در خراسان نیست و بند طرق و بند گستان هم از جایهای معروف است  
توان ولایتی است همواره از اقسام سیوه مثل خمریزه و انگور و انار و زرد آلو و شقایق و لوت در آنجا نیک بعل می آید و در فصل بهار آن هر روز  
بالصد بره کشته میشود و در تون بره را در تراز و نهاده بوزن میفروشند و از استخوان خسران موسی فریه میازند که زیاده بر آن  
نقشور نباشد مبارز الملک دلاور جنگ سر بلند خان بهادر با شنده تون است را قسم حروف که از طفل پرورش  
و تربیت یافته آنجناب است هر چند که در جمایش درین اوراق اکثر جارقسم زده ملک بیان کشید اما چون  
مولدش تون بوده آبا و اجدادش وزارت تون داشتند بنا بر آن سطره چند از احوالش در ضمن تون بخار  
چه او میرزا محمد رفیع نام داشته سید بلند است و سلاطین و در عهد سلاطین صفویه وزارت تون سید اشتر پورش  
سید محمد افضل مع سید پورش مرزا محمد رفیع در عهد عالمگیر بادشاه بهند آمده لازم بادشاه شد و با فضل خان طب  
گشت و بعد چندی در گذشت مرزا محمد رفیع این افضل خان رفیق و دیوان سلطان عظیم الشان بن بهادر شاه  
بن عالمگیر بادشاه شد چون عالمگیر در گذشت و بهادر شاه بابر در خود اعظم شاه مصاف داد و در آن محضر که  
فیل سوار سمرز از آنزخم کله و سکه رسید والد راسم که باده کس لازم مرزا بود در آن معرکه زخمی گشت چون  
بهادر شاه بر اعظم شاه ظفر یافت میرزا به اضافه منصب و خطاب سر بلند خان سرفراز گشت و در عهد محمد فرخ میر  
بادشاه ناظم صوبه آله آباد گردید و بعد تغییر میر حمله ترخان با یالت عظیم آبادینه و استیصال راجه و میر هوج پور  
که سر حلقه مفیدان بود و امور گشت چنانچه شمه ازان در ضمن عظیم آبادینه مرقوم است و در جلد وی استیصال  
راجه و میر خطاب مبارز الملک دلاور جنگ و منصب چهارمزار سرفراز گشت و بعد ازان با یالت صوبه آوده  
رسید و همچنین اقبال اوردوز بروز در ترقی بود تا آنکه در آخر سلطنت محمد فرخ سیر بادشاه هفت هزاره شد و ناظم  
صوبه کابل گشت و پورش خانزاد خان تا عزین رفت و آن قضایا در ضمن نیشاپور مرقوم است و او نیز در میان  
بوده بالجمله بعد غول صوبه کابل بشاهجهان آباد آمد و در عهد سلطنت محمد شاه پس از چند سال با یالت صوبه احمد آباد  
گجرات رسید و در آنجا کارهای بانام کرد و بالاخر یعنی کرد و نامهای راجه ابی سنگه عرف و موکل سنگه را در  
راجه سخت سنگه را شور اولاد و احفاد راجه صوبت سنگه را شور که از حضور محمد شاه ناظم گجرات شده بود زرم کرد  
و ظفر یافت و این حکایت در ضمن احمد آباد گجرات در اقلیم دوم مرقوم است القصه سید بلند خان از گجرات  
به اکبر آباد آمد و بعد از چند ماه در آنجا ماند و بالاخر ناظم صوبه آله آباد گردید و در قسم حروف میرزا بود

و یک دو سال آنجا بسر برد و حسب الحکم محمد شاه بادشاه بشار جهان آباد شتافت و پسر خود شاه نواز خان را بنیابت خود  
 و آله آباد گذاشت و بعد چندے اور بشار جهان آباد طلبید و محمد امین خان را هزار نوکران عمره بود و صوبہ اکبر آباد  
 تفویض نمود و ہمین که محمد امین خان بالہ آباد رسید و منور نفس راست نکرده بود کہ معزول گشت شاه نواز خان بنطاست  
 صوبہ آله آباد مقرر شد راقم حروف را باد دیگر افواج از سائر توپخانه از بشار جهان آباد همراه شاه نواز خان خصیت فرمود  
 و چون مادر شاه والے ایران بشار جهان آباد قتل عام نمود سر بلند خان خانہ نشین بوده اورا محترم داشت  
 و سبیل تحصیل نزد مرادم شهر کہ بطریق مضاد رہ مقرر کرده بود و باحوالت رفت سر بلند خان چار ناچار آن خدمت را  
 بر سر گرفت و بعد نفعت مادر شاه مطلق متروی شدہ در یکتر از دیکتر و پنجاہ ہجرے در گذشت و اول بنیابت سپاہ  
 دوست و در بزل و خوشحالی ضرب المثل لودہ و با ہم چشمان تکبر و غیور تبرہ ان الملک سعاد تخان و دیگران چندے ملازم  
 او شدہ بتقریب از و جا گذشتہ بخدست محمد شاه رفتہ بہر تہ امارت رسید و ہر گاہ کہ خوشن می نشست می فرمود  
 کیست کہ گنجفہ بالکی ما گرفتہ ندویدہ و متھے کہ از صوبہ گجرات معزول شدہ لعلاب بادشاہیے در اکبر آباد میگنہ رہید  
 امیر الافراص مقام الدولہ خاندوران خان چیرے با و نوشت سر بلند خان بر نظر ان رقبہ جواب بدستخط خاص نوشت  
 آقاے در میان بہت شام مردم انچہ پنجاہ ہجیدہ میگیرند و خود خاک بندیم ہر کس کہ خواہد بر روی خود بالہ و متھے  
 در آله آباد نشستہ بود راقم حروف و دیگران در خدمت نشستہ و ایستادہ از میرہ ستم علی و از و غنہ بنے فرمود کہ  
 چیرے بگو ستم علی عرض نمود کہ شنیدہ می شد کہ در تیارے قلعہ آله آباد محمد اکبر بادشاہ و دکر و روپیہ نقد صرفتہ ہزار ہا  
 خزانچہ سرکار میگودید کہ از دست من در سرکار عالی پنجاہ و چہار کور و روپیہ بمردم سپاہ رسیدہ اگر خداوند عمدہ تعمیر قلعہ میکرد بیت و شش قلعہ مثل قلعہ  
 آله آباد تعمیر نیافت ہزار ہا خزانچہ حسب الحکم حاضر آمدہ از و فرمود کہ چہ قدر روپیہ از سرکار ما از دست تو بجا سپاہ  
 رسید عرض نمود کہ پنجاہ و چہار کور و نقد بہت است این ضعیف تقسیم یافتہ سر بلند خان شکر آلمے گفت و او ستہ سپہ داشت  
 و از بنایک کہ با خرامش عایشہ نام داشت در جالہ کلح عظیم الشان ابن بہا و رشاہ بود و او پنایک را بفرزند می برگرفت  
 و تربیت نمودہ بقدر زوجیت سر بلند خان داد با جملہ پسرکان سر بلند خان نزا و خان نام داشتہ و دیگرے را شاہ نواز خان  
 نام بود و ہنگام ایالت صوبہ کابل سر بلند خان خانہ و خان را از پیشا ورجا کابل فرستاد و او تا غزنین رفت و سحر ساخت و ہنگام  
 مراجعت بہر دست افغانہ درہ ہر گشت و این حکایت در ضمن کابل مرقوم است و در نظامت گجرات احمد آباد نشست سور فرجی  
 سر بلند خان بنا بر تفاہلی کہ در لقا قب و کنیان مثل جہانگیر و بیلا بشورت سیف الدین علیخان و غیرہ سادات بارہمہ واقعند  
 بود بشار جهان آباد شتافت بخشی الملک صفصام الدولہ خاندوران مقدم اورا اگر اسے داشتہ رفیقش ساخت و او بہر تہ انداز  
 نیکو میدانست حسب الامر محمد شاہ بادشاہ در وقت تیر اندازے حاضر شدہ تیرے انداخت و گاہ گاہ بالعمات شاہی  
 سرفراز میشد و در وقت احمد شاہ عالمگیر ثانیے عبرت میگنہ را میدچہ با نیابے جلسہ سرفروغنے آور و پسر دوے شاہ  
 نواز خان ابن سر بلند خان سالہا بہ نیابت پدرش سر بلند خان بنطاست صوبہ آله آباد قیام میدشتہ چنانچہ شملہ از ان در ضمن آله آباد گذ  
 و پسر صومی میر حسن گجراتی بن سر بلند خان کہ در گجرات متولد شدہ بود و آخر با ستم جہانگیر فیصل خان مخاطب شد و اورا بشار محمد خان

محمد

خیر جنگ برادرزاده برهان الملک بجای فرزند یقین نمود و دخت خود را با و منسوب کرد و بعد فوت خیر جنگ  
 بجایه نکاح او در آمد و اکنون میر حسن موصوف در لکنوه اقامت میدارد و پسران شاه نواز خان چنان بر صحره نیاید  
 و یکے را سر فرزند علی خان نام بوده و در غازی پور بار تقسم ملاقات نموده بود و دیگر پسر خانزاد خان که ناشنخند چنان  
 است چندی بواسطت میرالدوله وار و غنچه خواص عالمی گمر بادشاه شد و از ان استعفا خواسته کجا کجافت و جها چاشید  
 و چشید و اکنون ششیده میشود که از بنارس بلکنوه شتافت نیشا پور از شهرهای مشهور خراسان است  
 و در تعمیر آن خلاف نموده اند بعضی از انبیه طهورت میدانند اما واضح است که نیشا پور بن اردشیر آبادان کرده بے نام  
 مردم آنرا نیشا پور گفتند و نامبروز ایام نیشا پور قرار گرفت و فی بزبان فرس شهر را گویند و در عجایب المخلوقات آمده  
 که نیشا پور را ایران شهر هاگویند و صاحب عجایب البلدان گوید که در زمان سابق آنرا امهات بلاد گفتند  
 چه حسب آب و هوا کیفیت کوه و صحرا و در تمام خراسان جائے بدان نزمیت نیست و این لمبده فاخره اکثر سبب  
 نزله خراب گردیده و باز مجبورے رسید و در بالقد و پنج بجزے بواسطه استیلا سی عوان فتورے عظیم دوران شهر  
 راه یافت و در غلبه جنو و چنگیزیه خراب گشته که تا مدتی نسایم رافت و شمایم عافیت بشام ساکنان اتمام رسید  
 گویند و از ده روز شمار مقتولان آتشگر کرده اند و از هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس بشمار آمدند و گویند بر آبے  
 که از سر کوه بلند که بر دو فرسخ واقع است آسیای آب ساخته اند که بمقدار دو و جوال گندم آرد میکردند  
 و از تفایش آتشگر یکے کان فیروزه است در نواح بهتاسس که بر بواسس نیزش گویند بدان لطافت و بزرگی و چشم  
 ولایت نشان نداده چنانچه معاین استقرارے در تاسخ مبارکشاهی آورده که وقتی جهت خلفای بنی عباس بلوچ  
 برده بودند بوزن هفتده من بوده مخفی نما اند اکثر خادین اوراق به تقریبے گزارش احوال برهان الملک سید  
 سعاد تخان و ابو المنصور خان صفدر جنگ و اولادش مرقوم است اما چون مولد و منشا نشان از نیشا پور  
 است بنا بران سطرے چند از احوال آن امیران عالمی منش بقلمے آرد برهان الملک سید سعادت خان  
 برادرش سعادت خان ساکن نیشا پور بودند بهند آمده ملازم مبارز الملک سید سهر بلند خان شد و روزے  
 سر بلند خان سعاد تخان را گفت که خیمه و خرگاه بر سر کار میرے که متصل دسے در غایت طولانی و کلاسی بوده  
 و گل نیلوفر و سرمن دران بکثرت تمام شاگفته تا شاگاسے خوب داشت را سید سعادت تخان اسجار فیه بر ساحل کاریر  
 تجر خیمه زدن کرد و زمین وارده باند نشیبه اندر اسے شکست و به بخار متش آمد و مبلغ چند نذر کشید و ظاهر نمود که بر کنار کاریر  
 مار و کژدم بسیار اند و مبادا بخا و مان سر کار ضررے از آنرا خبر کردم بنا بر آنکه مبادا در اخفا بر آن معایت  
 شوم سعادت خان خیمه را از کنار کاریر بفاصله نیم کرده بر پا کرد چون سر بلند خان با خدمه محل بسیر و تاشامی آن مقام رسید  
 خیمه را جائے که منظور بود دور تر یافت برنجید و سعاد تخان را معانت داشت سعادت خان اظهار زمیندار  
 عرض داشت سر بلند خان گفت بهمن عقل و دانش از ولایت بهند آمده میخواهے که بر تبه امارت رسمی بندگان  
 مردم ولایت را بر فراگ و صداسے انگشتان سے پر اند حیف که از علماسے جنگلی خرب خوردی سعاد تخان خبر



وگفت اکنون کہ از زبان مبارک برآمدہ انشا اللہ تعالیٰ بہ امارت میرسیم و رخصت شد و بہ شاد جہان آباد آمد  
 و بوسہ امیر الامرا سید حسین عاقل خان سادات باریہ ملازم فرخ سیر بادشاہ شد و بعد چند روز بفرمانی منہد  
 بیان رسید و در ابتدا کے سلطنت محمد شاہ بادشاہ بہ ترتیبہ اعلیٰ رسید و در سالہ ناظم اکبر آباد شد و برہان الملک خطاب  
 یافت و تفریہ راجہ گرد ہر بہادر ناکر بنیاست صوبہ اودہ بہ فراز گشت و مقام سدان آکفوبہ را استیصال نمود و اندر بار  
 نیک ضبط کرد و فوج خود را در دوا و دشمنی خود کرد و بیچ گاہ از لشکر رہنے آسود چنانچہ چل کرودہ در یک روز  
 رفتن با سپاہ پیشکش تسلیم بود و تھے در عہد محمد شاہ بادشاہ در سنیہ کینزار و چیل و ہشت ہجرے پیلہ جے سپہ  
 باجے را کہ امرائے راجہ ساہوہ کہنے خواست کہ عبور گنگ کردہ بر صوبہ اودہ کہ بنیاست برہان الملک سید  
 سعادت خان بہادر بود مشرف شود و باشتاد و نو ہزار متصل مانکیور عبور دریا کے گنگ نمودہ تا بین گنگ و  
 جمن آمادہ رزم نشست پیلہ جے پایاب جمن یافتہ بگذشت و متصل جاج موہلاتے فریقین اتفاق افتاد و تھے روز  
 دایرہ شمال شمال ماند و ز چہارم پیلہ جے از اطراف و جوانب بقولے چپ و راست جنگ سواران گرفت رہے  
 صعب کرد سعادت خان ہم قتلے فاش نمود و روانہ بکوشید پیلہ جے تاب جنگ نیاورد و سہزہم بسوے جمن  
 شتافت وقت فرار و در ہنگام گیر و دار از فوج پیش بہ وہ ہزار سوار ساحل پایاب تہقات سہلے خود را بر آب جمن  
 زدند آب بسیار بود اکثر غرق گشتند پیلہ جے غریت دہلی نمود و نواح دہلی را تاخت امراب محمد شاہ مثل زیر ملک  
 محمد الدین خان بہادر امیر اصنام الدولہ خانہ دران خان و دیگران کہ بغفلت و آسایش میگذاشتند از دہلی برآمدند و بر  
 درہائے شہر پناہ دہلی مورچال بستند و سہ روز در خود دارے خویش بخوابی بسر بردند برہان الملک  
 صفدر جنگ ابو المنصور خان بہادر را رخصت او فرمود و خود در شب و روز در تقاب پیلہ جی پاشندہ کوب میرفت تا  
 متصل فرید آباد رسید پیلہ جے خبر آمد برہان الملک شہیدہ دست و پاگم کردہ بدکن گریخت برہان الملک ظفر یافت و  
 سہ روز خلعت پادشاہی گردید و رخصت انوار حاصل کردہ باوہ مراجعت فرمود و در اوائل سنیہ کینزار و یکصد  
 پنجاہ و یک ہجرے کہ ہنگامہ نادر شاہ بادشاہ روندا و حسب الحکم محمد شاہ بر خراج استعجال در پانی پت کرناں بشار  
 محمد شاہ رسید و بخلاص بلبوس خاص سہ فراز گشت و ہماناعت از حضور سہ رخصت شدہ بہ رزم نادر شاہ شتافت  
 ہنگام گیر و دار رزم ناگاہ فیل سوارے برادر زادہ اش شاد محمد خان شہر جنگ بر فیل سوارے برہان الملک و دیدہ حملہ  
 آورد و شور شے عظیم بر پا شد فیروز جمعیت فوج برہان الملک از ہم گنجت و سپاہ نادر شاہ باطراف فیل برہان الملک  
 در آمدند کلاہ پوشے از انجاء بر فیل برہان الملک برآمد اورا با فیل پیش شاہ ایران بردند و نادر شاہ در اعزازش کوشید  
 و مقدم اورا مقدمہ نفرت خویش ساخت تا او بشاد جہان آباد آمد برہان الملک بعد از چند روز کہ از ہشت ہجرے  
 سلطان داشت رخت فرمود با جملہ برہان الملک سید سعادت خان مبارز الملک سر بلند خان را بسیار ادب میکرد  
 چنانچہ راقم حروف مشاہدہ نمودہ روزے ہر دو با اتفاق از دربار محمد شاہ بادشاہ برآمدہ شہزادہ سعادت خان  
 تکلیف خانہ خودش کرد و در پاکی خود بطرف بالائے سید و خود پامین نشست سر بلند خان از راہ اخلاق امر فرمود

سماکیه عقیق پالکی را بر دانه هرگاه که بخانه خویش میرود بهین پاس ادب مرغی میداشت و اینها روزی هر دو با اتفاق از دربار پادشاه  
پادشاه برآمدند و میرنوروزک سعادت خان سیف که بزبان هندسی و هوب نامند بدست او داد و عصاره دار سر بلند خان قدسی چند  
دور بود و در تبریز سعادت خان از دوسه توافق با ادب شده و هوب را بر هر دو دست گذاشته بطریق نذر گذارند و اینک سر بلند خان  
از بگرفت سعادت خان قدسی چند پیشتر رفت و بشکرتان قبول نذر تسلیم خدمت نمود و سر بلند خان دست او بگرفت و گفت از برای خدا  
سعادت دارند و دست بکیسه برد و اشرفی عوض و هوب بدتش داد و درین ولایت و نیز در ولایت رسم است که اگر دوست  
دوستی را از شمشیر و خنجر و مانند آن توافق کند در عوض آن اشرفی و یار و پیه میبهند بالجمله سعادت خان سپاه بسیار  
جمع میداشت و موجب قایل میکرد و شرح غام سنی روپی در ماه بود و اما مساعده بسیار مردم سپاه میراد چنانچه وقتی  
که فوت شد و در و در چند لک روپی بهر دهنه سپاه مساعده مانده بود و آنرا یک قلم ابو المنصور خان مردم سپاه سعادت نمود  
و گفت آن دفتر کاغذ و دفتر همیشه زاده و داماد سعادت خان بوده و صفدر جنگ ابو المنصور خان خطاب میرزا مقیم نام داشت  
و چون سعادت خان پسر نه داشت و او را تربیت کرد و بالاخر اقبالش بجای رسید که وزیر احمد شاه بن محمد شاکر گشت  
و آخر الامر از برنجید و غازی الدین خان بنیره نظام الملک و انتظام الدوله پسر قسرا الدین خان و جمله نورانیان و در و هیله که گشت  
جماعه رو هیله نجیب خان بودند با هم اتفاق نموده در همه مرده اند که دند ابو المنصور خان از شاهجهان آباد بصوبه  
اوده که نظام است آنجا داشت آمد و بعد چند روزی سقا قلو س که درم و هوبی و صنایع از قلمون است در آن  
احسن را بیک گفت و او میری با وقار و ملکین و سود و مذهب با اخلاق ستوده بود از آنجا که او یک است و بیک  
سر بلند خان از حضور محمد شاه بادشاه بایالت صوبه آله آباد امور شده و در آنجا آباد و متوجه الفوب گشت راقم حروف در آنجا  
بجای والد خود بخدمت میرنوروزی که بخشی اول باشد و مقدمه بخشی که عبارت از هر اول است در سربکار سر بلند خان  
سرفراز است و دشت چون دائره دولت به کانه آباد که از آنجا چهارده کرد و واقع است رسید ابو المنصور خان بموجب  
حکم سعادت خان از اوده و لکنو به ناکپور رسید و بر دریا گنگ از کشتی ملی بسینه بخدمت شتافت چون خبر بزرگان  
به سر بلند خان رسید راقم حروف را امر فرمود تا بقاوتیکه حکم میکنم بران تاجا و نشود باید که با حاکم برادران مستخدم خویش  
باستقبال ابو المنصور خان پیشتر از خیمه تقارخانه رفته شنید چون ابو المنصور خان بمقام ملک تیر از خیمه تقارخانه برسد  
آنجا صف رده سلام کن و او اکثر از فرط ادب آنجا از قیل فروز آید عرض باید کرد که خود بد دولت با تقارخانه سوار بر قیل  
روند اگر قبول نکند بسیار سبالنه نباید کرد و چون بر پالکی سوار شود نذر باید گذارند و او همچنان تا دیوڑه اول بر پالکی  
باید و از آنجا بر اسب نشسته صبحی دو خیمه را بسوار اسب طی سافت نماید و صحن خیمه سوی پایا و قطع کند بر دیوڑه  
چهارم خیمه خاص که نشست است برسد شامه با بران دیوڑه به نشینند و او تنها اندرون آید این بفرمود و گفت از شرف  
بنا بر نذرش داری چون آنوقت اشرفی پیش راقم حروف نمود عرض کردم که میظلم دست بکیسه برد و اشرفی دست نذرش داد  
رخصت فرمود و راقم حروف حسب لامر دو سینه جریب از تقارخانه پیشتر رفته ششم ناگاه بسوار ابو المنصور خان با تحویل در آنجا  
تمام رسید تا مردم صف زاده سلام خدمت کردیم با آنجا قیل را بنشان عرض کردم که تا تقارخانه بر قیل تشریف فرما شود و بنابر

پاس ادب قبول نکرد و بر پا گشت و در نیز صندلی نذر گذرانیدم قبول فرمود و اندک پس بان احوال سے شروع متصل لقا  
رسید و از پاکی فرو آمد و بر اسب نشست و دیگر بار عرض کردم که تا دیوڑھے خیمه اول بر پاکی باید رفت فرمود که از ادب  
بعید است حاصل که بر دیوڑھے خیمه اول پیاده شد و صحن سه خیمه را که سرانجام با طراف کشیده بودند مسافتی بعید داشت پیاده  
مکے کرده بر دیوڑھے خیمه چارمین رسید و تنها با یک دو خواص باندرون رفت و از سلام گاه تا نشست سر بلند خان دو صد قدم بویست  
سلام کرد و چون قریب رسید سر بلند خان برخاست و بر سبیل در کنارش گرفت بوسه بر پیشانش داده بر پاهای خورشید  
نشان داد ابو منصور خان با ادب تمام برگوشت نشست تا دو پاس شب و حضور ماند هنگام رخصت خلعتی از دستار و گوشواره  
و سبیل و چند صاع دجانه و حرکتی الخالق با سر و کمر بند و بند و دو دانه کشتی پارچه و سه کشتی جوهر نفیس و شمشیر و جواهر باقیه تمام  
و سپرد و ادب عراقی با ساز طلایی یک مینا کار و دیگر سبیل و صانع بجا بر آیدار که در تیار سے ان سه لک و چهل هزار و چند  
صد و اندر و پیه صرف شده بود و در خیمه فیل خشید و رخصت فرمود پس اوست وزیر الممالک شجاع الدوله بهادرین ابو منصور  
که بعد وفات پدرش قائم مقام کردند و در عهد شاه عالم ثانی مرتبه وزارت رسید اکنون که یکم از دیوڑھے و نو و شش و شصت  
آصف الدوله بهادرین شجاع الدوله بهادر بر سرند وزارت لطافت صوبه اوده و آل آبادیا شکوه تمام متکمن است  
و انگریزان با آصف الدوله بهادر بغایت متعطف و مروت و اندک احوال او و اسلحت او از کار با سے تمام و پرورد  
نخبا و شرفا بر سکنه صوبه اوده و آل آباد که در عهد لطافت خود با و استیصال اکثر مفاسد چون به حکومت ارا و از دست  
سادت خان و استیصال و انسترام احمد شاه ابدانی در آخر عهد سلطنت محمد شاه بجن تر و ابو منصور خان و جانشینان  
کثر چون حافظ رحمت خان و غیره بر دست شجاع الدوله ابو منصور خان بهادر از قوه لطف آمد بر رخ ازان بجایا سے  
خوش مرقوم است و انقسم حروف از سعادت خان تا شجاع الدوله همه را دیده و خدمت نموده و آصف الدوله بهادر  
نیز دیده اما ازان اتفاق متعین یافته و همه ایشان بقدر دانسته و بدل موصوف بوده اند وزیر الممالک آصف الدوله بهادر  
بیکار و تعمیر عمارات و باغات شهر عظیم و اردو سیر و ار از افزون عمارات و باغات و اشتیاق بهتر از دیگر  
شهر و دیار است و بهر آن سیر و ار از جایا سے نیک آشنه و مکان است چنانچه گفتند که در نشست و برخاست  
ما فوق است و بیکار رستم با برش سهراب در سیر و ار بوده و احوال آنوضع در عین بیدار و دیوڑھے شتار و اردو سیر  
از روز وصال و لدار حکایت میکنند و در تاریخ مبارک شاه مرقوم است که مردم آندیار بهریت شیعی شتمایید ابر و دست  
سلطان ملک شاه سلجوقی و دیگر سبیل سلطان آنکان را در رفض معاتب ساخت و ایشان انکار کردند سلطان گفت  
اگر راست میگویند ابو بکر نامه از ولایت خود پیدا سازید ایشان بسیار تر و دگر و دگر بافتند و بالآخر ابو بکر نامه در غایت  
ضعیف و نحیف یافتند و در زمیل بنام و پیش سلطان بردند سلطان در خشم شگفت اینچنین گفتند زنده و نه مرده گفتند  
سلطان معذور دار که در ولایت ابو بکر بهر ازین منشی و مولو سے روم این حکایت را بعنوان پسندیده بنظم آورده و  
آورد و اندک سیر و ار جی بهت خردن بهر راهیمه کسان رفت اول کسی که آنجا رسید از ویر سید که چنان نام دارد  
گفت ابو بکر بخیر و اورا اندازانید پس بهر کش دیگر آمد از ویر سید او گفت عمر او را نیز باز تمام روان کرد و دیگر سید

ازو رسید گفت عثمان اور اسعذب ساخت و پچنین از چهارمین پرسید گفت علی سبزواری گفت ای پیشوای اہل اسلام در  
ہیزم کشتے نہیں مانده مرزا حسین ترکان بار اقسام قتل ظریفانہ کرد و سبزواری شنید کہ در فلان منار در فلان روز علی  
علیہ السلام تشریف می آورد و تا نماز غنقن آنجا ماند سبزواری سے آن روز وقت شام زیر منار رفت و آنجا نشست بعد نماز  
عشاء شخصے از منار فرود آمد سبزواری با حقیق قد مبوسی بر خاست و نامش پرسید گفت ابو بکر نام دارم سبزواری سے  
گفت تو ان کہے کہ خلافت حق علی بود ازو گرفتے ابو بکر لغین چند برسہش کو گفت و بر رفت شخصے دیگر از منار فرود آمد و  
سبزواری سے پیش او بدوید و نام پرسید گفت عمر سبزواری سے گفت ملی تو ان ہستے کہ حق علی تافت کردے عمر سبزواری سے  
زودہ بر رفت شخصے سعد بن در انجبار رسید سبزواری سے نامش پرسید گفت عثمان سبزواری سے بدستور سخنان ناپذیرہ گفت  
عثمان اور ارجسہ کرد و بر رفت شخصے چہارمین در انجبار رسید سبزواری سے استقبال شتافت نام پرسید گفت علی سبزواری سے  
بگریست و از اجہاب ثانیہ شکوہ آغاز کرد و ناسزا گفت علی کار دیکہ بشیر دینی اور ابرید و بر رفت سبزواری سے پیہی از دست  
دادہ بخانہ باز آمد دوستان او آگاہ شدہند پرسیدند و پرسش آمدند سبزواری سے گفتن گرفت کہ از ابو بکر و عمر و عثمان  
چنین برسہن رسید کی از دوستان او گفت بکر علی انجبا بود سبزواری پیہی خویش او نمود گفت اینجا خرابے کہ کرد  
یعنی علی کرد کہ پیہی مارا بریدنتے کلام ذکر ملوک سحرید کہ در سبزواری نشانی پور حکومت کردند خواجہ عبدالرزاق ابن خواجہ فضل  
اول ملوک سہ بدر است بعد سلطان ابو سعید بہادر خان بہترین شد و تربیت یافت و تحصیل اموال نمود کہ ان باد  
حوالت رفت عبدالرزاق بکران رفت تمام آن اموال را صرف خاہد و شراب کرد چون وقت آن رسید کہ مال گنہانہ  
رسانند روی بوطن نہاد تا ملاک مغروٹی لغروشد و از اسے مال سلطان کند و در راہ خبر وفات سلطان ابو سعید بہادر خان  
شنید و چون بیاستین رسید افراسے او گفتند خواہر زادہ خواجہ علاء الدین و قوندے وزیر خراسان اینجا آمدہ  
شد اب و شاہد میخواہد عبد الرزاق گفت باو نشاہ نماند و قیاسہم بر آید چرا اطاعت روستائی کنم پس ہمان شب  
بایاران نجباء اور رفت و بقماش رسانید و صبح در بیرون دہ دار بالغب کہ او دیاران او ہنریل ہاسے  
خود بران لغب کردند و گفتند ماسرہاریم ہر کہ اطاعت ما کند باید کہ بہ آن رضا و بہ مفت صدر و باو بار شدہند و ہر کہ  
بہر خویش داری لغب کردند و خواجہ علاء الدین وزیر خراسان آگاہ شد و ہزار سوار بدفع آنها فرستاد و عبد الرزاق  
با اور زم کرد و غالب آمد و روی لغری نہاد و خواجہ علاء الدین بگریخت و گویند کہ قتل رسید فی الفور عبد الرزاق در ستہ ہفتہ صدوسی ہفت  
بحرئی متوجہ سبزواری شد و ہر گرفت و ہر سغریں وجہ و خاجرم استیلا یافت خطبہ سکہ بنام خود کرد و او مردی فاسق و بدخوی بود و ہست کہ در خراج  
علاء الدین را بخاند او آگاہ شد بگریخت عبد الرزاق برادر خود وجہ الدین را بہ تعاقب او فرستاد وجہ الدین در نشانی پور باور سعید خاتون گفت دانی کہ  
برادرت فاسق و بی اعتدال ہست بران مباحث کہ ہر آشوبم وجہ الدین فرسے با از زم بود او را بگذشت و باز گشت و فریاد آمد گفت اورا ہستم  
عبد الرزاق زبان بدشتام گذاشت وجہ الدین نیز چچان جو لبے داد و عبد الرزاق جو ہست کہ حریسے باورند وجہ الدین تیغ بر شہید  
و بر دوید عبد الرزاق خود را از در چپے حصار بر انداخت و بجا کہ زیر آمدہ کہ ویش لکشت ہمدرا لیل ہفتہ در ستہ ہفتہ  
وسی و ہفتہ ہجری سے در گذشت و بعد از او ہرادرش وجہ الدین مستحو و سبزواری را سلطنت رسید و او صاحب قرآن

سرداران است مردے شجاع و ستوده اخلاق بوده و بسیار از خراسان بگرفت و دوازده هزار سوار و پیاده  
 غلام جمیع آورد و در ابتدا سے دولت متوجه نیشاپور شد و با امیران ارغون شاه و آلے آنجا رزم کرد و طغریفت  
 ارغون شاه بطوس گریخت و چه الدین به نیشاپور آمد و استقلال یافت امیر ارغون در دفع سرداران ساعی شد  
 و بقا هزار مرد جمع آورد امیر محمود و هفتائی را با بیست هزار مرد و امیر محمد توکل را با بیست و پنج هزار مرد و در ده بجانب نیشاپور متراکم نمود که در  
 روز معین در آن حوالی جمع آیند تا او نیز با بیست و پنج هزار سوار با سپاه پیوندد و آنگاه بزم مردان و امیر وجه الدین معبود و هزار سوار و هزار پیاده  
 از شهر بیرون آمد چون ساعتی از روز بگذشت امیر محمود در رسید و بکثرت سپاه مغرور شد پیش از آنکه امیر محمد  
 توکل و ارغون شاه و آنجا رسد و روئے بسرداران آورد و پیادگان سرداران خواستند که بزمیت روند  
 امیر وجه الدین گفت هر کدام تمیر بنید ازید اگر خصلت بزمیت برود ایشان چنان وجه الدین با سواران حمله  
 برد و طغریافت و غنیمت بسیار گرفت و همه را بر پیادگان بخشید و ایشان را بر سپاه غنیمت سوار ساخت  
 و چون چاشت شد امیر محمد توکل در رسید امیر وجه الدین نیز او را شباست و هنگام طلوع امیر ارغون شاه  
 نمایان گشت همراهیان او خبر بزمیت یاران شنیده هر اسان شدند و روئے بگریز نهادند امیر وجه الدین  
 قلعی غنیمت چنان مخصوص گشت و در هفت صدر و جیل و هفت حجره و از مردان در ستاد بکشید و هنگام مراجعت  
 از مردان بروشخون آوردند و وجه الدین با جمعی کشید از سرداران بقتل رسید ملکش از حاکم نادر و هفتان  
 و از جنوبان تا ترشتر بوده و از آن گروه هفت خواجه شمس الدین که بعد از امیر وجه الدین پس از سه کس بجا  
 رسید و او مردے و انا و مردانه و دیگر بود هرگز برات سوشه و در مجلس هفت شمر دے و گناہگران در میان  
 هزار تن بشناختی و شبها تنها گرد محلات گشتی و اخبار معلوم کردے و در امر معروف و نهی و منکر مبالغه فرمودے  
 و چندان سیاست داشت که هر کراطلب کردی لقم تر تب داده بخدست و دی قتی بالصد فاحشه را زنده در جاده انداخت و رسوای و فحش و فحاشه  
 سرداران از سیاست و تنفر شدند تا حیدر قصاب را بران و بستند تا در بنر و در سینه مقتصد و بچاه و سه بجرمی بقتل رسانید و از آن زمره است خواجه  
 نجم الدین علی مودیر سردار که بعد از شش تن بجا کومت رسید و او از جوانمردان جهان بوده و در مذمب تشیع علو دشت هر روز بر سر صاحب الزمان  
 سپ کشیدی و از رعایا در ده سه حصه گرفته و دیگر بعضی را ساینده و جامه های بی تکلف پوشیدی و زیر قیاسه ستمه و شش دانسته  
 و همیشه سفره شش افکنده بودے و خائن خواهم از آن بهره یافتند و هر روز در محلات سوره زتا نادر و درم و طعام  
 وادی و هر سال خانه خود را به نهار دادے و او از و انعمان تا مخرس ضبط کرد و با امیر صاحب قران تیمور گورکان  
 اساس دوستی نهاد و با آخر مملکت خویش را بطوع و رغبت به صاحبقران یا بگزشت صاحبقران در رعایت خاطر بسیار  
 گوشید و همیشه گفته که چون خواجہ علی مودیر مردے نذیرم پس خواست که ایالت خراسان او را بد قبول نکرد و ملازم  
 او بود تا آنکه در خرم آباد اسنان زخمی شده در هفت صدر و هفت حجره و در گذشت یا رخ بردار  
 محمد جوئے یک نقطه تاریخ وفات نجم دین خواجہ علیست یعنی محمد هفت صدر و هشتاد و دو و بعد از  
 کسی سرداران بدولت رسید و سفر این ولایت در غایت وسعت و نزہت چه در تمام خراسان و دوسه کار است



یکی اسفراین و دیگری قاین اما اسفراین بحسب آب و هوا و دیگر صفت با بر فاین زحسان دارد و فواکه آن نیک میشود  
 خصوصاً امرود که طبعه لقی از میان دیگر نکان می برند و در اصل شمشیر درختان جنار و سر سال عجیب مثل است  
 که از خاصیت کنگه محرف و میان تنه گردیده اما در سر بنزد خرم باشد گوشت که در زمان نو شیردان آن درختان را  
 نشانی دهد اند حوبن در زمان سابق داخل می شود و اکنون بسره خود ولایتی است بحسب اشجار و آثار و هنار  
 و باغات جنت آثار بر لبایار می از شمشیر و دیار زحسان دارد و جویشان از جایا به نیک خراسان است  
 بلا کوفان بنجدید در صدد آبادانی آن کوشیده و بنسبه اش از غول شاه سپهر بران عمارت افزوده و  
 در نزاهت القلوب آورده که جویشان را در زمان سابق اسلم می خوانند آب و هوایش در غایت درستی  
 و سازگاریست حاصل آن از قسم غله و خبثه نیک می آید نمشیر بکثرت فواکه و انواع محصولات آراسته  
 است از بیت بهمن بن اسپندیار سید انداز مصافات آن یکی از قند است که انار و آله آن با نام  
 است و دیگر کشمیر است که در عهد پیشین مروی در اینجا بود که بوقت طلوع و غروب آفتاب یک  
 فرنگ سایه آن می رفته و در نزاهت القلوب آورده که آن سرور اینجا است حکیم نشانیده بود و دیگر  
 و کشمیر هرگز زلزله بوقوع نیامیوسته جنایا که بعضی بجا و برخی نکه ناما و اعتبار کرده اند از این پسر زردشت  
 است و اقسام سیوه و غله در اینجا خوب می شود و یکی از مصافات آن کاریز است که از اول تا  
 آخره چهار فرسنگ است و چاه تختین آن فقید در عهد امت قسطنطنیه و لایته است و سیح طول  
 و عرض آن ولایت را چهار صد و چهار فرسنگ گرفته اند و مصافاتش به بلوکیت که یکی  
 اذان طیش مناسب و دیگری پر صید است و ایضا و شت باطن و اصل شهر و می شهر فاین است  
 و قایلین آن شهر با نام است و اکثر متوطنان اینجا صاحب فراست و نویسنده و حساب دان باشند  
 اگر چه بعضی بجا و مشهور اند اما مردم نیکو لغایت نیکو خصال باشند و در یکی از مواضع فاین کوچه  
 است و غار می که هیچ کس بغیر آن نرسیده و در پیشگاه غار صفا است که در زمان گذشته چندی  
 از سادات را مقابل دست داده و در حسین نرسیت در آن غار مخفی شده اند و ازان زمان تا حال  
 همان نوع مانده اند که اصلاً اثر نرسیدگی و ریخته از ایشان مفهوم نمی شود و چنانچه بعضی گفته  
 بعضی خوابیده و یکی ازان زخمی بر سر دارد که هرگاه دستار چهره آن زخم که بسته اند باز کشد چون  
 در سیلان می آید و الحال آن موضع یقیناً سادات مشهور است و جمعی از مجاوران در اینجا سکونت میدارند  
 و در یک سال بکنار انهار الباس می پوشانند و مردم قسطنطنیه که بلا حده منسوب اند بسبب آن آنکه چون  
 حسن صباح شیخ ملاحده قلعه الموت را بدست آورد و چنانچه میاید حسین قاسم را بقسطنطنیه فرستاد و او  
 برفت و بسیار می از مردم اینجا را بنزد اسمعیلیه در آورد هر چند که حکایت حسن صباح طول و طویل  
 است اما مردم مکار و دیگر زراد در امورات دنیا دستور العمل است مخفی نماند حسن صباح اول طائفه

ملاحظہ است واسمعیلیہ اور اسمیڈنا خواستہ و بعضی نسب او محمد صباح حیرے میر سا نذا اما خواجہ نظام درد  
 قرح کردہ شاہ اندر و بے تعصب باشد آورده اند کہ خواجہ نظام الملک حسن صباح و حکیم عم غلام پیش امام  
 موفق نیشاپور سے علم تو حندی روزی حسن صباح و عم غلام با خواجہ گفتند مشہور است کہ شاگردان امام موفق  
 بدولت رسیدا کنون ہر کہ از مابدولت رسید باید کہ عند کتم علی التوہیہ شریک باشند پس برین عمل روزگار ہی گذشت  
 و خواجہ نظام الملک را وزارت سلطان الپ ارسلان نصیب شد حکیم غلام نزد خواجہ آمد و ایفاء وعدہ از خواجہ  
 خواست و گفت آن خواہم کہ در گوشہ نشینم خواجہ ہر سال دو سبب اشغال طلبا بر الملک نیشاپور نوشت حکیم دولت  
 کرد و عم نفاخت گذرانید و حسن صباح در زمان ملک شاہ نزد خواجہ آمد و خواجہ را گفت دنیا متاع قلیل است  
 نباید کہ ہر سال نقص یشاق کنی خواجہ گفت حاشا حسن گفت عند کردہ بودے کہ دولت بالمسویہ باشد اکنون  
 مرا تربیت کنی تا بدولت رسم خواجہ اورا نزد سلطان برد و چند ان ستود کہ بدرجہ اعتماد رسید و در مزاج  
 سلطان تفرق کرد و ہر سہوے و خطائے کہ در دیوان از خواجہ واقع شد سے سلطان رسانیدے تا آنکہ  
 سلطان را باغواہی من از طرف نظام الملک غبار سے بر ضمیر نشست روز سے سلطان با خواجہ فرمود کہ پندگاہ  
 و قمر سے مشتمل بر جمع و خراج ملک تیار شود خواجہ گفت در دو سال حسن گفت بچیل روز تمام کنم سلطان  
 نویسندگان را نزد او فرستاد و حسن بوعدہ و فا کرد و خواجہ بشنید و مضطرب گشت و مبارکاد سلطان رفت و  
 رکابدار حسن صباح را دید کہ دستہ نزد او بودہ و آن رکابدار پیش ازین لازم خواجہ بود و خواجہ آنرا تعات  
 حسن صباح کردہ بود و او در خدمت حسن صباح ماند گفت این اوراق ہما ہما رکابدار حسن صباح دستہ خواجہ  
 داد و خواجہ آنرا منقح ساخت ہما را بر زمین زد و پراگندہ ساخت را قسم حردن گوید کہ آن وقت ورق داغ  
 بنود و گویند کہ در منہد ورق داغ را جہ لودر مل اختراع کردہ است بالجملہ خواجہ آنکا غذا دیدہ گفت بچیل چند  
 نوشتہ آید رکابدار اوراق نامرتب جمع کرد و از بیم جان حال حسن گفت حسن صباح ہنگام عرض دستہ را تبرکات  
 سلطان از جمع و خراج سوال کردن گرفت حسن از جواب عاجز شد سلطان متغیر گشت خواجہ گفت در اتمام  
 امر سے کہ دانا یان دو سال مہلت خواہند و جابلے در چیل روز خواہد کہ با تمام رسانند جز بان و ہون کہ وہ  
 جواب نتواند داد و حسن شرمسار و آزرده خاطر بیرون آمد و برے رفت و با صفہان شتافت و بجانب  
 رئیس ابو الفضل شد و چندے با او بسر برد و روز سے اورا گفت اگر دیار موافق میداشتم سلطنت این بر  
 وزارت این روستای بینی لکشاہ سلجوقی و خواجہ نظام الملک بر ہم میزوم ابو الفضل دانست کہ این مرض مانجولیا  
 عارض گشتہ لاجرم وقت طعام غذای مقوی داغ حاضر کرد حسن نفاستے کہ است در بابت و از وجد شش و قتی کہ بر الموت دست  
 یافت ابو الفضل تر و اورفت حسن گفت ای رئیس داغ من مختل شدہ بود و داغ قوجون دیار موافق دیشتم ویدی کہ چکونہ بقول و فا کردم  
 انقض حسن صباح از رئیس ابو الفضل جدا شد و بمعرفت و بخدمت مستقر باسد اسمعیلیہ پیوست و اعتباری عظیم یافت و خلق را بنا بر میل  
 مذہب خود کہ لیس اول معتبرست بہ بیعت اسمعیلیہ بالید برارن مستقر دعوت کردن گرفت اسیر انجیوش کہ مردم بہ بیعت

مستعملی مستنصر بنو اندلسیان او حسن و خست خاست امیر الجیوش خواست که اورا بقلعه و سنطاجس کمرش  
 رخصت داد امیر الجیوش حسن را بر کشتی نشاند به مغرب روان گرد کشتی از باد مخالفت بپا شد بشهری از شهرهای  
 نصار از سید حسن از آنجا بشام رحلت شد و بیتیاد و خورستان و نیز و کرمان شتافت و بدعوت پرداخت  
 و بد اسماعیلان رفت و سه سال آنجا بماند جمعی کثیر از اهالی آن دیار با و گردیدند پس بحسب جان رفت و داعیان  
 یا الموت فرستاد انگاه بسار و دیلمان و نسا و دشتافت و بقصبة قریب الموت صومعه ساحت و بنر بد و عبادت  
 پرداخت ساکنان الموت که دعوتش پذیرفته بودند نزد او آمدند و شبی او را بقلعه بردند مهادی علوی را  
 که بحکم ملک شاه کو تو ال الموت بود اختیار بے نماد و چون کار حسن بر نر پدینی بود مهادیر گفت زینے که  
 پوست کاوی بر محیط شود ازین قلعه بسه هزار دینار بمن بفروش مهادی قبول کرد حسن نوشت  
 پوست کاوی را مانند الفی است کرد و برگرد قلعه کشید و بهای آنرا بر رئیس منظره حاکم کرد کوه که دعوتش را  
 پذیرفته بود تنخواه نمود و علوی را از قلعه اخراج کرد و مهادی چون محتاج شد آن زره از رئیس منظره بطبقه  
 حسن گرفت القصة حسن صباح در چهار صد و هشتاد و سه باشد پس آن تاریخ استیلا حسن است بران  
 قلعه با حمله اهالی آن قلعه را امر فرمود که در سیر و ن قلعه زراعت نمایند هر کس الموت کیش ازین متعص  
 بود خوش شد و موجب اعتقاد اهالی آنجا با و گشت حسن صباح حسین فاسینی را بمقتلتان فرستاد و او مردم  
 آنجا را بجهت سبب اسمعیلیه در آورد و الموتیان از سیم سپاه سلطان ملک شاه خواستند که بجای دیگر رود  
 حسن گفت امام مستنصر مرا گفته بود که در آن موضع اقبال باروی دهد الموتیان به آنجا بمانند و الموت  
 را بلذة اقبال خوانند و فدائیان اسمعیلیه دست بقتل جمعی که موافق ایشان نبودند دراز کردند این حدیث  
 سلطان ملک شاه رسید فرمان حسن نوشت بدیو جب بد اینکه بسنج مار سائیده اند لو که حسن صلح و دین  
 ملت نو پیدا کرده و مردم را سیریب و بعضی مردم جاهلی کوستان را جمع آورده سخنان ظالم طبع ایشان سیگوسی و کار  
 با ایشان میدهم مردمیکه نه بطور و روش تو اند میکشید و نیز بر حلقه اسلام که تو ام ملک و ملت اند طعن میکنند  
 که سلمان شوے و از عقیده فاسد برگردی بر خود و متابعان خود رسد کن و به استحکام قلعه الموت مغرور شو  
 و متیقن دانی که اگر آن قلعه بر بجز از بروج آسمانی باشد آنرا بنجاک بر آید کنم والله تعالی اعلم بالصواب حسن  
 جوابی طویل نوشت راقم حروف از آن سطرے چند اقتباس کرده مینویسد زندگانی بندگان سلطان  
 جهان نیز در داد گستری و رعیت پروری و لای با دنامه اند درگاه سلطان ببارسانند شتمل بر اینکه بسج جلیون  
 مار سیده که دین و ملت نو پیدا کرده مثال سلطان را بوسیدم و بر چشم نهادم اکنون شرے از احوال خود بار نسایم  
 اسید وارم که سلطان اصناف سر باید و با خصمان من خصوص نظام الملک شورت بعضی باید بعد از آن آنچه را  
 جهان آراے از سخنان من در دل فرا گیرد و بران مزیدے و از آن گریزے نباشد من خشم چون از دین مسلمانے  
 برگشته باشم و در خداے و رسول او عاصی شده باشم بر مذہب شافعی بچار سالے رسیدم و تا بچارده سالے



دودہ و از ابوسلیمان را وزارت داد و در گذشت و او بر ترویج شریعت کوشید می و پیوسته بر صفت پرداخته و قتی شنید که شخصی  
 در الموت فی لواخت اورا از قلعہ میر و ن کرد و در خدمت او پسرش کیا بزرگ امیر و نبی زده او مجر از اعیان عالم  
 چون خواجہ نظام الملک وزیر ستر شد و ارشد از خلفا سے بنی عباس و غیرہ کہ یا سبیلہ عزت داشتند ختم  
 کار و فدائیان اسماعیلہ بقتل رسیدند بالجملہ کیا بزرگ امیر بن حسن جانشین شد و قلاع حسین ساخت و  
 در پالند و بیت و سہ ہجر سے لشکر بقرون کشید و چہار صد مرد را بکشت و باز گشت و در عہد او قاسم  
 ابو سعید ہر و سے و سعید دولت شاہ رئیس اصفہان و سہ مستعلی اسماعیلہ و اسلے معروف و مسخر صاحب لغہ  
 و مترشد خلیفہ عباسی و حسن بن قاسم مقتی قرون و بسیاری از اعیان بر خسم کار و فدائیان بقتل  
 رسیدند بعد از و پسرش محمد بن کیا بزرگ امیر جانشین بدزد و پالند و سے و سہ ہجر سے گشت و در بد و دولت اورا  
 عباسی خلیفہ بعد او بردست قسدا ایمان بقتل رسید و از اوقات خلافت عباسی سے بر سیدارند و سے  
 از مردم نمان کرد و در عہد او فدائیان اسماعیلہ کہ ایشانرا رفیقہ گفتند با ظرافت تا خشتن ہر و نند و او  
 در اقامت رسوم اسلام مبالغہ نمود و بعد از و پسرش حسن بن محمد بن کیا بزرگ امیر المشہور علی ذکر  
 السلام جانشین ملاحدہ اورا خداوند گفتند سے بکثرت استعمال خداوند بخوند سبدل گشت و از ان  
 ایشان را خواندیان خواندند و او بعلم موصوف بودہ چون سلطنت رسید بشریت خمر پر و داشت  
 و در پالند و پنجاہ و تہ ہجر سے و رفتند ہم رہمندان در مصلی منبر سے روی بقلعہ نصب نمود و چہار  
 رایت سرخ و سفید و زرد و نیل چہار طرف آن بر پا کرد و بر منبر رفت و خطبہ خواند و رسوم شیخ بر انداخت  
 و خلق را اور ضلالت افکند و از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز بگذا و و ما یدہ ہنا دو گفت افطار کنند  
 و نمود کہ امروز قیامت است و رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ بعد از قیامت بر مسلمانان تکلیف  
 نیست و نباشد امروز قیامت است و بہشت ہمین باید کہ پس ازین ہر چہ خواہند بکنند و از ان است  
 کہ ملاحدہ ہفتدہم رمضان را عید قیام خواندند الحاصل در عہد او رسوم آشکارا گشت و او  
 در پالند و شخصیت و یک ہجر سے بردست برادران خود حسن و حسن با مور را با مقام بکشت و در  
 و بعد از و پسرش خوند محمد بن حسن علی ذکرہ اسلام جانشین گشت و حسن با مور را با مقام بکشت و در  
 علوم معقول و منقول منکلات بسیار گفت و خدائے نیر و امام نحر از سے فرستاد تا اورا بتنبہ نمود و آن در احوال  
 نحر از سے بیاید و او چہل سال حکومت کرد و در ششصد و ہفت ہجر سے در گذشت و بعد از و پور او خوند  
 جلال الدین محمد معروف بنو مسلمان بکومت رسید و زبان بلغن طعن آبا کشود و تہانیت حسن  
 صباح را بسوخت و ما در رانج فرستاد و بعد از و پسرش خوند علاء الدین محمد لمح بن جلال الدین  
 محمد بن مسلمان در نہ سالگی بجائے پدر نشست و رسم و آیین پدر بگذاشت و بدستور حد با حیا و فرستاد  
 و چون بر خسم اسماعیلیہ آن است کہ امام در کوہ کے و جوانانے یاسان است ہر حکے کہ کند بر حق است ہر کس را



برو انکار مجال نباشد و در عهد او ملاحظه بر سر کار خود رفتند و او با وجود اسکا و مقصد شیخ بلال الدین بوده  
 و هر سال با نصد دنیا رکنک بهر شیخ فرستاد و شیخ آنرا ماکول و مشروب خود میکرد و میگفت خون و مال ایشان  
 نزد ایدین حلال است و آنچه بار آورده خود دست بطریق او می حلال نواید بود و علامه الدین بر  
 مردم قسروین منت می نهاده که اگر شیخ در میان شما نبوده که خاک فردین را در قوبره پاکر و بالموت زود  
 و او بطلم و ستم مشهور آفاقی افتاد و در ششصد و پنجاه و سه هجری که بدست حسن مازندرانی بقتل رسید  
 و بعد از او پورا و خواند رکن الدین بن علامه الدین جانشین شد و حسن مازندرانی را با فرزندانش و بتضال پدرش  
 و اطاعت منکوتان نمود و پورا و خود شاهنشاه را پیش بلاکو خان فرستاد بلاکو خان او را بدرگاه طلبید  
 خورشاه اول اقبال و حیل با بر انگشت و آخر برقت و در سنه ششصد و پنجاه و چهار هجری که مجوس گشت  
 بلاکو خان در اندک زمان چهل و اند قلع و ملاحظه با خاک برابر ساخت و بجز الموت و لاسر و لقرق ملاحظه  
 نماند و بالاخر آن نیز از دست رفت چه مغولان در الموت چند حوض سکر و عمل یافتند که شکران  
 در آن خواصی کردند و اکثر آن ذخایر از عهد حسن صباح بود و در آن تغییر راه یافت و ملاحظه آنرا بر کرامات  
 حسن عمل کردند و با بجز خورشاه مجوس یفرمان منکوتان بقتل رسید پس حکم قاتلان بهلاکو خان رسید که در  
 استیصال اسمعیلیان سے نماید که طفلان ایشان در گاهواره زنده نمانند بلاکو خان مجوس خدم و حشم  
 خورشاه را بقتل رسانید پس لشکر بکشتان فرستاد و تا دوازده هزار کس از اسمعیلیان آن دیار بقتل رسانید  
 و قتل که از ایشان نجات یافتند بگوشه یا خزید نزد دولت ملاحظه در سنه ششصد و پنجاه و پنج هجری که منقرض گشت  
 و در ششصد و هفتاد و چهار هجری بقایا ملاحظه پس خورشاه را که در گوشه پنهان بودند بدست آورد و نزد دولت  
 نام نهادند و بر الموت مستولی شدند آقا خان لشکر بفرستاد و تا قاتلانی ایشان را بکشتن و الموت را خراب کردند بطعام  
 شهر کوچک است از خواص آن شهر که است که کنه در آنجا عاشق نشود و در چشم نه بیند و دیگر در آن دلا  
 آب تلخ است که کند و ذین را دفع کند و بواسیر می کند و از عجایب آن شهر است که همیشه لوسه خوش بشام  
 رسد و چمن لبطام از جای است با نام است و آن مرغزار است در غایت لطافت ترا است و در یکی از صفات  
 لبطام اثر نام یافته است که اگر ناپاکه در آنجا اندازند البته باد و طوفان آید تا که آنرا بیاورد و اسمعان  
 در جواری لبطام واقع است و در آنجا چشمه است با دخانه نام که بر گاه رکوع را با خون حیض آلوده ساخت  
 و در آن چشمه اندازند و بجز حرکت آمد و هر که از آن آب بخورد شام می خرد و در بعضی گفته اند چای است که در آن  
 ازان بعل آید فصل در ذکر برخی از شاهان اقلیم چسارم عظیم بن عبدالغفر ابی اسفند از علما است تابعین است از شیخان است  
 که میل معکف بر مسجد مثل کس است که خود را در استیثا باد شاه اندازد و گوید تا مقصود من حاصل بشود بخیر  
 امام ابو عبد الله احمد بن محمد بن جبل سبنانی بر در می صاحب ذریعت متقل بوده و هزار هزار حدیث یاد داشت  
 مقسم خلیفه عباسی است که در قرآن اخلوقی گوید گفت خلیفه فرمود تا او را دستها بر پشت بستند

دنازبان زونہ ناگاہند از ارشن بکشا دے انور دستہایش بکشا دتا از ارغوش بہست را صاحب او گو بند دستی از غیب  
پیدا شدہ و دست او بکشود و انیوائفہ در دو عدد و ہشت ہجڑے اتفاق اغتاد پس معتقم اورا منجوس خست  
و در روز خلافت متوکل رہائے یافت و در دو صد و چیل و یک ہجڑے در گذشت و اورا در قدم کلام رہائے  
سالفہ تمام بود و بعضی از اصحاب او سے گفتند کہ قرآن با جسد و کاغذ قدمت ابو الحسن قویجی  
از اکابر صوفیہ است از سخنان او دست مردم نہ گزدہ اند اول اولیا کہ باطن ایشان بہتر از ظاہر  
ایشان است دوم علما کہ ظاہر و باطن ایشان برابر است سوم جہلا کہ ظاہر و باطن ایشان از باطن بہتر است  
ابو اسحاق ابراہیم او ہستم از اکابر مشائخ صوفیہ است و بقولے از ابنا ملوک بودہ آورد  
اندر روزے در بلخ بار دادہ بود کہ ناگاہ مردے درآمد و بیچ کس یارائے آن نہ داشت کہ مانع او شود  
تا آنکہ نزدیک اورسید ابراہیم گفت تو کیستے و بیچہ کار آمد تو گفت آمدہ ام کہ درین رابطہ فرو دایم  
گفت این رابطہ نیست بلکہ خاتمہ من است گفت پیش از تو کہر ابو دگفت پدر مرا گفت پیش از تو کہر ابو دگفت  
جد مرا گفت ہر گاہ یکے آید و دیگرے رود خانہ نبود رابطہ باشد ابراہیم گفت تو کیستے گفت منم خضر  
تا پدید گشت ابراہیم را در دزدیادہ شد و قے بندہ بخبر بدگفت ترا چہ نام منم گفت ہر چہ مراد  
خداوند است گفتا چہ جامہ دہسم گفت ہر چہ مراد خداوند است گفت ترا چہ غذا دہم گفت  
ہر چہ مراد خداوند است گفت ترا بیچ مراد نیست گفت بندہ بودن و مراد داشتن راست نیاید  
ابراہیم متاثر شد و ازین قبیل حکایت افسردگے دل او از محبت دینی است و از انجملہ است  
کہ وقتی بشار رفت و او از سے شہید کہ ترابا بن کارنیا فریدہ اند اورا آگاہیے پدید آمد و از اینجہ  
وران بود بیرون آمد و سیاحت گزید و با بسیاری از مردان دین ملاقات کرد و خرقہ ار فضل  
عباس پوشید و ملازمت امام محمد باقر دریافت و رسید بجائیکہ رسید آوردہ اند کہ در چہار  
سال بادیہ قطع کرد چہ در ہر قدمے دور گشت نماز میگزارد و چون بحرم نزدیک رسید بزرگان آنجا  
باستقبال دے بیرون آمدند ابراہیم خود را پیش قافلہ افگند خادم حرم باورسیدند و گفتند  
ابراہیم ادہم را چنین میگوئے زندیق کوئے گفت من نیز چنین میگویم و چون دانستند دیگرے رو  
بغذر خواہیے آمدند ابراہیم گفت من چہا نزد بخشدیم از سخنان ابراہیم است کہ کہیہ جو احمدان است  
کہ سخی رنجانیدن را رنجانند و آزاد آنکہ از رنجانیدن کے رنجبر ابراہیم ادہم وقتی شفیق بلخے را  
گفت در معاش چہ میکنے گفت اگرے یا بم ایشار و اگرے یا بم صبر کنم گفت نیکان خراسان نیز چنین  
کنند شفیق گفت تو چہ میکنی گفت اگرے یا بم اغیار و اگرے یا بم شکر میکنم و بعضی بر عکس این گفتہ اند  
یعنی شفیق بلخے از ابراہیم پرسید بالجملہ از دے پرسیدند کہ شفیقے کہر گزینہ بود و چیزے نہ داشتہ باشد  
چہ کند گفت مہر کند گفت تا کے گفت تا بمیرد گفتند دیت برکہ بود گفت دیت برکشیدہ بود وقتی بانعی ہر ایم

پیر و نذر و زکے خداوند باغ از دانا شیرین خواست ابراهیم انار بیاورد و آن ترش بر آمد  
 خداوند گفت کہ انار شیرین بسیار ابراهیم بیاورد و آن شیر ترش بر آید صاحب باغ گفت بہت  
 کہ در باغ میانی و نیدانے کہ انار شیرین کدام و انار ترش کدام است ابراهیم گفت تو مرا راست باغ فرمودی و نگفتی کہ انار بخور  
 من چه دادم کہ شیرین و با ترش کدام است صاحب باغ دریافت کہ باین زبانا کہ ابراهیم او ہم است ابراهیم از انجا رفت ابوعلی فضل عباد  
 بن سعید سمرقندی الکوفی از اکابر مشایخ صوفیہ بود و او اہل حال را ہنر نے کر دے و از غایت مرد و گردکار دان کہ در آن  
 زمان بودندے بگفتے و مال کے بالتمام بردے دیر ادا یہ بگذاشتے حال نزدیک است و تو بہ کرد  
 و از مردان دین گشت از سخنان اوست کہ رہیسی بمن بابا رسے تقالے و سجانے گفت خلایق  
 ترا دوست دارند و فرمان ترا نیسبرند و مرا دشمن میدانند و فرمان بردار من مستحق تعالی  
 فرمود آخر مردم تا فرمانے ایشان را بدوستے ایشان باسن و فرمان بردارے ایشان توبہ و شمعان توبہ  
 گفت مرد و تہتے کمال رسد کہ منع و عطا و ذم و ثناء بہ او یکسان باشد ابوعلی شفیق بلخے از بزرگان  
 مشایخ صوفیہ است از سخنان اوست کہ مرکب ساخت بود کہ چون بیاید باز نگر و دگفت از گناہ ما کہ  
 پیش از آن ترسم کہ از گناہ کردہ چه انچه کردہ ایم سیدانم و نیدانم کہ چو اہم کرد و گفت کہ ہلاک مردم در سہ چیز است گناہ  
 میکند با سید توبہ و توبہ میکند بید زندگانی و توبہ نکرددے مانند با سید رحمت ابو یزید سبطی از مشایخ صوفیہ است  
 اورا گفتند چہ بہتہ گفت دولت مادر را دگفتند اگر آن نبود گفت چشم بنیا گفتند اگر آن نبود گفت گوش  
 شنوا گفتند اگر آن نبود گفت مرکب مفاجات و تہتے ارسے مردے نماز گزارد و چون فارغ شد امام  
 گفت روزی تو از کجاست گفت باش تا از اول نماز خود را تفتاب کنم انگاہ جواب ترا گویم چہ  
 نماز در سہ کسی گزاردہ ام کہ رزاق رائے شناسد روزی در آئینہ نظر کرد و گفت ظاہر شد پیر  
 و نہفت غیبت و نہ دریافتہ آزا کہ در خانہ است از سخنان اوست کہ شبے ایند و تقالے را بخواب  
 دیدم گفتم راہ تہو چون است فرمود از خود گذشتے و بہار سیدے آوردہ اند کہ با یزید را بس  
 از مرگ بخواب دیدند پیر سید نہ حالت حزن است گفت مرا گفتند سچ چہ آوردے گفتم چون در ویلے  
 پیر گاہ ملک آید و پیرانگویند کہ چہ آوردے بلکہ بگویند چہ خواہے تفتے موافق ابن حکایت زنی  
 ضعیفہ بود کہ از خود اسوال کردے چون از دنیا رخت کرد و در خواہش دیدند کہ خوشحال بود گفتند با تہ چہ کرد  
 گفت مرا گفتند چہ آوردے گفتم آہ عمرے مرا حالت باین دربار و ند کہ خدا بد بہ اکنون کہ آمدہ ام  
 سبکو بند چہ آوردے زنی بفتاھے من رسم کردند و دست از من باز داشتند ابو یزید کریمایے  
 رازی و اہل از مردان دین بودہ است و تہتے بہ لید آوردت مشایخ صوفیہ پیش او جمع آمدند و سہ ستار  
 تا و عطا گوید چون در سخن شہر مع کرد بنید خواست کہ سخن گوید سچے گفت چالے کہ مردان سخن گویند  
 را نرسد کہ سخن گفت بنید عذر خواست از سخنان اوست کہ زبدرستہ حرف است زائرک زینت

و اما ترک ہوا و دال ترک و نیا اور گفت تو سے کویند کہ بہ آنجہا سے رسیدیم کہ مارا نسا را بناید کرد  
گفت رسیدہ اند اما بد و زرخ و وقتے باکی برو سے بگذشت رفیق او گفت خوشش دہی است یکجہ  
گفت خوشتر ازین وہ دل کے است کہ ازین وہ فارغ است و گفت ہر کہ اند دوست غیر دوست و بیوت  
نہید و گفت زایدان غریبے دنیا اند و عارفان غریبے آخرت کی اور گفت ہا کہ محبت دارم گفت  
ہا آنکہ چون ہما از شوے بیارت آید چون از تو جہ سے بیند او غدر خواہد اور گفت مرد بہر کل کے رسد گفت  
انگاہ کہ بود کیلے حق تقالے رضا و ہر ابو نصر پیر حافے گویند مردے الاصل بود از جملہ زہاد  
وصلیٰ بودہ است و در بغداد سے شستہ و اور از ان حافے میگفتند کے کہ کفش در پانکد سے  
از سخنان او ست بہترین کتاہ یارے دادن ظالمسان است و بر نہ ترین شمشیر مالہ سلطان  
گفت دلیل عقل کم گفتارے است و دلیل فضل برد یارے قاطمہ نیشا پورے از ان  
عابدان بودہ و با نیرید مطاہے اور استودہ و من کلامہ من عمل اللہ علی المشاہدت فہو عارف یعنی  
کے کہ عمل کنند خدا سے را بہریت او پس آن شخص عارف است و من عمل علی مشاہدت اللہ  
اباہ یعنی کسے کہ عمل کند بر دیدن اللہ یعنی اللہ اپنے بند پس آنکس در عمل خود یگانہ است  
ابو اسحق ابراہیم بن احمد الملی الاصل است از قرآن خید و نورے بود با خضر علیہ السلام  
را صحبت داشتہ وی گفتہ کہ وقتے در بادو یہ سید فتم کینز کے را دیدم در غلیان شوق و وحدت  
برہنہ گفتم اسے کینز کہ سہ پیش گفت اسے ابراہیم چشم پریش گفتم اسے کینز کہ من شوق  
و عاشق چشم پریش گفت اسے ابراہیم من ستم ستان کہ پریش گفتم اسے کینز کہ  
مصاحبت من خواہے گفت اسے ابراہیم خام طمع ہا ش من در راہ او سیروم و مرد مجرم  
و تو ان نہ از ابراہیم منقول است کہ گفت در بادو یہ بالنظر اسے اتفاق افتاد و بہت شبانہ روز  
بر فتم و ہمیشہ جانیا فتم کہ بخورم را جب گفت خفیہ اچہ باشد ہا کہ جو غلب شد  
و من ہمیشہ نہ داشتہم جدا بنالیدم کہ مرا پیش این نفیست مکن ناگاہ طعنے دیدم کہ بزمان و گورشت  
بریان و خدما و کوزہ اب ظاہر شد ہر دو سیر بخوردیم و بہت شبانہ روز دیگر برستم من با او فتم  
یا را سب النصہ اینہ تو نیز اچہ داری ہا کہ این بار نوبت است آونیکہ بر عفا می خود کرد و و خانہ  
ناگاہ دو طبق ظاہر شد رخصت ان چہ کہ در طبق من بود و در ان بود من بغایت مشوش شدم  
و چیزے نخوردم او حاج میگردد پس گفت کہ بخور کہ ترا دو بشارت دہم کے اشہد ان لا الہ الا اللہ  
و اشہد ان محمد الرسول اللہ و دیگر آنکہ گفتم یا را سب ایا مرا در پیش آنکس شہد ہندہ مگر ان پس  
بخوردیم و بکہ شدم چون طوائف کردیم نظر اسے در گذشت اور در الجہاد فن کردیم ابو تراب عسکر  
از جو امر دان مشایخ صوفیہ و اکابر خدہ اسان بودہ از سخنان او ست کہ عارفان بود کہ پیچ

چیز اور اتیہہ ساز دہرہ چیز بر او روشن شود گفت هیچ چیز از عبادات نافع تر از اصلاح دلالت  
 ابو عبد الرحمن حاتم اصم از اکابر مشایخ صوفیہ و اہل بلخ است گویند او کہ بنہود  
 وقتے زنی نزد او آمد تا مسئلہ پرسد باو سے جدا شد حاتم بشنید و گفت سخن باند کن  
 کہنے شنوم زن آواز بلند کرد حاتم بچنان میگفت تازن را معلوم شد کہ او کہ است و  
 از ان فعل باز آمد و تا سے نہال دیگر زندہ ماندہ بود و حاتم در ان مدت خود را کرتے نمود و  
 از سخن ان اوست کہ دیت عبادت خوف است و گفت باید کہ از خستہ خود بیرون بیای  
 اگر مصاحب خوابے خدا کا فے است و اگر رفیق خوابے کر اما و کا تبین و اگر انیس خوابے  
 قرآن و اگر وعظ خوابے ذکر موت بزرگے ہر او چیزے فرستاد حاتم اورا قبول کرد و گفت چہ  
 گفتی گفت در گرفت ان غر او ذل خود دیدم و در ناگفتن غر خود و ذل او پس عہ او بر غرضش مقدم در شتم و ذل خود را بر ذل  
 اختیار کردم و گفت اگر عمل کنی یادوار کہ خدا یتعالیٰ جہل ستانہ میں گرویشود و چون خاموش باشی یادوار کہ خدا یتعالیٰ میدانہ  
 کہ چہ گوئی یا شے پکی نزد او آمد و گفت دخل ندارد سے بچہ روزگار میں گذرانے گفت از  
 خزانہ خدا گفت آن از آسمان بہر تو سے آید گفت اگر زمین اورا بنودے از آسمان فرستاد  
 از و پرسید ندبہ خوابے گفت آنکہ یک روز بہا فیت گذرد و گفتند عافیت چہ باشد گفت آنکہ  
 روز سے گذرد و در ان عصیان بوجہ دنیا دوتے بسر میں فتنہ زنا گفت تا چہ را ماہ نفقہ  
 تو چند گذرا نم گفت چند آنکہ زندگانے خوابے گذاشت گفت زندگانے بدست من نیست  
 گفت روز سے ہم بدست تو نیست مادر قافے بلخ در گذشت حاتم تعزیت رفت و گفت سی سال  
 است کہ حکم میکنے بیچ حکم ترازد دیگر و تو نیز یک حکم را قبول کن ابو حفص حصار و نیشاپوری  
 نیا لوز سے یاد شد مشایخ بودہ از سخن ان اوست خوف چراغ دل است خیر و شر بدان  
 چراغ توان دید و گفت و غوے فقیر درست نیاید ما دادن دوست تر از گرفتن ندارد سے  
 ابو عثمان خسرے نیشاپورے از اکابر صوفیہ بودہ از سخن ان اوست کہ مرد تمام شود  
 تا در دل او چہاں چہاں برابر نگردد و منع و محظا غر و ذل و گفت غافل است کہ از ہر چہ سے ترس  
 پیش از آنکہ در ان افتد کار آن سازد ابو علی و قاق نیشاپوری امام وقت خود بودہ گویند کہ ابو علی  
 حاکم کرمان از و سے پندے خواست گفت تو مال خود را دوست تر دارد سے یا دشمن خود را گفت  
 مال را ہمہ کس دوست میدارند شیخ گفت پس چہ اہمال خود را در دنیا گذارے و منظر دشمن  
 با خود بہ آخرت می برے جہد و ن قصار او گفته کہ من نیکو خوے را اندام الا در سخاوت  
 و بد خوے را نشناسم الا در بخل ابو القاسم نیشاپورے نصر آباد سے شیخ اہل حقایق  
 گویند کہ چہل حج بر تو کل کردہ بود در یک روز بمکہ میرفت سکی را دید تشنہ و گرسنہ بیخ چیزے



نداشت که بوسه و پیر گفت کسیت که بخرد چهل حج ناک کرد و نان بیکه نیاید و یک کرد و بر آن بداد و  
چهل حج بخشد و گواه گرفت شیخ آن نان پیش سگ بنداخت صاحب واقعہ بدید از گوشه درآمد  
و گفت اے ایمن پنداشتے کہ کار سے کردی گفت بیت پر رم بروفتہ رفوان بدو گندم بفروخت و  
نا خلف با ششم اگر من بجوے نفرو ششم و گفت ہر کہ شکر بخت کند نعمت او زیادہ کنند و ہر کہ شکر منعم  
کند محبت و معرفت آن افسردہ کنند ابو یعقوب یوسف بن سین رازے از اکابر مشائخ  
صوفیہ است و تذکرہ الاولیاء لے نوید کہ تاجرے در نیشاپور کنیز کی بخرد و خواست کہ بفرو  
رود و بر کسے اعتماد نہ داشت نزد ابو عثمان خیرے باہانت بگذاشت و برفت ابو عثمان کنیزک را  
بدید و عاشق شد و حال را با ابو حفص صداداد بگفت ابو حفص گفت نزد یوسف بن سین شوا ابو عثمان  
برے رفت و پدر خانہ یوسف رسید پیرے دید با پیرے صاحب جمال شستہ و مراحی و پیالہ پیش  
خود نہادہ ابو عثمان درآمد و نشست یوسف سخن بسیار گفت ابو عثمان چران بساند و گفت اے  
خیراجہ با این سخنان این چہ حال است گفت این پسر فرزند من است قرآنش مے آموزم  
و این مراحمہ در بگنن افتادہ بود چون کوزہ نہاشتم بر گزشتم و بشستم و پراپ کردم و این ازان  
کردم کہ خلق فرسنا اعتماد نہ کنند و کنیزک من بسیار نہد ابو عثمان پاسے او افتادہ بہ نیشاپور باز گشت  
گویند ہنگام وفات میگفت الہی خالق را بجد و جہد بخواند نام مرا یکے از ایشان بخش پس از مرگ  
بخوابش دیدند گفتند حالت چسیت گفت ایزدلقائے مرا گفت آن سخن بارے دیگر بگو گفتم فرمود  
ترا بہو بخشیدم شیخ ابو بکر و راقی ترمذیے بنی شیخ صوفیہ و بزرگ جہد بودہ توریث و زبور و چل  
نکو داشت لاجرم بوراق استہارہ داشت آورده اند کہ او پیوستہ آرزوے صحبت خضر کردے  
و باین نیت ہر روز بگورستان رفتے و درآمد و شد جزوے از قرآن بر خواندے روزی بردفا  
پیرے نورانی دید و بابا و راقیہ و در راہ با یکدیگر سخنان گفتند تا بگورستان رسیدند و باز گشتند  
شیخ چون بدرخانہ رسید پیر گفت ہرے در طلب من بودے منم خضر با تو صحبت و ہاشتم فائدہ صحبت من  
آن بود کہ از ثواب خواندن جزو قرآن محبت و دم ماندے از سخنان دوست کہ مردمان ستہ کردہ اند علما  
و امرا و فقہا انبیاء علماء طبع و فساد از انظلم و فساد و فقہا و فقہا و من کلامہ من ارخے عثمان الجوارح  
فی الشیوۃ فقد عمس فی قلبہ شجر الہدایات کہے است است کہ دلجام اغفاسے خود در شہوت  
پس بہ تحقیق کاغذ در دل خود درخت شہر نہ کیہا و گفت زہر حریف است نہ ترک زہنت و نہ ترک  
نہو احوال ترک نہا شیخ ابو عبد اللہ محمد بن علی حکم ترمذیے بنی از اکابر مشائخ صوفیہ است  
خضر علیہ السلام را درس گفتہ و علم آموختہ و ابو بکر و راقی از مریدان دوست و من کلامہ یقین تہ  
القلب علی اللہ و علی قولہ و امرہ اورا گفتند ایشارہ بیت گفت الایثار اخیار حفظ غیرک علی خط نفک

وگفت تقویٰ آنت کہ ہر کس دامن تو بگیرد و جو بفرستے آنکہ تو دامن کسے بگیرے و گفت نغیر از آن است  
 کہ اور اس شخصیت خوار نکر وہ باشد و آزاد آنکہ اور اطمینان بندہ نساختم و گفت فرخ آنکسے کہ سلطان را  
 در دنیا برو خراج نیست و سبب از در عقیقے یا او حساب نیست و گفت صاحب وقت آنت کہ تا سفت  
 نخورد و بر نمانے امید ندارد بر مستقل تا حال را ضایع نمند کیے از و دعا خواست گفت حق تو اے ترازو شر  
 خود نکا ندارد ابو حمزہ خراسانی از جو غرزدان مشایخ صوفیہ بودہ روزے جنید ابلیس را دید کہ  
 بر کردن مردم بخت جنید گفت اے ملعون از مردم شرم نداردے گفت مردم آمانت کہ در سورتہ  
 تجلوت لاشتم اند و بگرم سوختہ اند جنید بسو تریہ رفت ابو حمزہ آواز بر کشید و گفت کذب الملحون  
 اولیا خدا تعالیٰ از ان نزدیک تر اند کہ ابلیس را از حال ایشان اطلاع باشد و از سخنان ابو حمزہ  
 است کہ تو کل آنت کہ چون یا مداد بر خیزے از شب بادت نیاید و چون شب شود بر در از یارت  
 رفتہ باشد عباس مروتے فاضلے تجرد و شاعرے خوشن تقریر بودہ و گفتہ اند کہ اول کسے  
 است کہ بعد از ہرام کور بفارے شر گفتہ چون با سون عباسے بر در رفت در ملح او قصیدہ گفت  
 و بعضی رسانید از ان ست مطلع قصیدہ سہ اے رسانیدہ بدولت فرقی خود تا فرقہ دین و گسترانیدہ  
 بحد و بفضل در عالم یدین و این اول شعر فارسی بود کہ در زبان اسلام گفتہ شد با سون خلیفہ  
 پسندیدہ داشت و عباس بنواخت و صلہ جزیل داد و ندیم خویش گردانید ابو علی حسن بن علی  
 حوالے از بزرگان مشایخ جہان است از سخنان او ست مدحیت آنکہ حق تعالیٰ گناہ اورا  
 ببوشاند و او را غبار کند و من کلامہ المخلوق کلہم فی مبادی الفطرت پر کفون و علی الظنون لینحدون  
 و عندہم فی الحقیقۃ ینقال و عن المکاشفۃ ینظفون یعنی جمیع خلق در ابتداے غفلت پامینند و برہم  
 اعتمادے میکنند و نزدیک آن خلق این است کہ در حقیقت نقل میکنند و از مکاشفہ حق کوتاہی میکنند  
 و حال آنکہ این نیست ابو محمد عبد اللہ بن مبارک شاہ نیشابوریے و من کلامہ ترک الغفیب را  
 حسن الخلق امام اعظم ابو حنیفہ نعمان بن ثابت کابلی است برنجی کوفے او صاحب مذہب مستقل است  
 و مذہب امام ابو حنیفہ در ہند بسیار شایع است لوبتے در حمام مردیرانے از ار دید چشم برہم نہاد  
 مر و گفت اے امام روشنائی از تو کجا باز گرفتند گفت آنکہ کہ تیر تو بر داشتند شیخ عبد اللہ محمد بن حسین طوسی از مشایخ صوفیہ است  
 از سخنان او ست ترک الدیالہ بنیام الدینا شیخ ابو علی حماد بن محمد رودباری از اکابر اولیا صوفیہ است از سخنان او ست خلیق سبحان  
 اللہ و بعضی تنگ تر زندان شستن با مخالفان است و قال علامۃ العرفۃ عن العبدان تغلبہ بالانفعۃ یعنی علامۃ  
 اعراق اللہ تعالیٰ از بندہ آنت کہ غافل کشد بندہ را مان چسبہ یکہ نباشد در ان نفع او شیخ ابو عبد اللہ  
 سنجرسی خراسانی از اکابر مشایخ صوفیہ است اورا گفتند فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن و تقصیر  
 خود دیدن و شفقت بر کمکاران و بدکاران کردن کیے گفت اورا کہ دنیا رے ترا دہم گفت اگر دہے



بسوے تو حال آنکہ ایشان نے بیشتر تراجیح و پیغمبر حقیقت چاہتا ہستند محمود از شیخ پرسید کہ سر این سخن  
 چیست کہ با بزرید فرمود کہ ہر کہ مراد یہ آتش و دوزخ بر و حرام شد و رسول صلی اللہ علیہ وسلم این  
 سخن بگفت و اورا کفار و عیسرہ دیدند شیخ فرمود کہ این دیدن را حمل برویت ظاہر کن معلوم است  
 کہ پیغمبر را چند کس دیدہ باشند و در وقت بایزید ہر چند کس بحال بینا شدہ باشند محمود وقت  
 رخصت بدرہ زر پیش شیخ ہناد شیخ مان جوین پیش سلطان ازان لقمہ در دکان انداخت  
 و در کلوے او بگرفت شیخ گفت بدرہ تو بچنین در کلوے تن بگیر و این را بردار کہ من دل از  
 محبت آن برگزستم اورا گفتند کہ صوفی کیست گفت صوفی ہر قے و سجادہ صوفی نشود و صوفی برہم  
 و عادات صوفی نبود صوفی آن یو کہ بود آزا گفتند کہ صدق چہبت گفت صدق آنت کہ دل سخن  
 بگوید یعنی آن گوید کہ در دیش بود و گفت ہمہ چیز را غایت دانستم الا تنہ چیز را اول درجات  
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم را دوم کیہ نفس را سوم غایت معرفت را شہلہ گفت آن خواہم کہ  
 نخواہم شیخ گفت این ہم خواست است از شیخ است رباعی بادل گفت کہ اے دل بر جاش طلب  
 در صومعہ برسد مسئلہ اش طلب ۴ دل گفت کہ اول بحر ابات بجوے ۵ این جائے اگر نیابی انجامش  
 طلب ۶ شیخ ابو درعہ عبد الوہاب از پہلے عالمے زاہد و عابد و عارف بودہ و شیخ عبد اللہ حنفی  
 وقتے غم سفر کرد و نزد او شد تا رخصت بگیرد ابو درعہ مقدارے گوشت بوسے کردہ ہیا درود  
 شیخ عبد اللہ حنفی بآن رغبت نکرد و بہ سفسہ شتافت و در بیابان راہ گم کرد و چند روز گرسنہ بنا  
 ناگاہ سگے پدید آمد آزا بگرفتند و بکشتند و میان یکدیگر قسمت کردند سرش شیخ رسید ہر کس  
 نصیبہ خود بخورد شیخ ہر را پیش خود نہاد و بتفکر فرود رفت چون صبح شد ہر سگ بسخن درآمد  
 گفت این سزا می کہے است کہ گوشت بوسے گرفت از سفرہ ابو درعہ بخوردہ شیخ برخاست  
 و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید تا پیش از روعہ رویم از وسے عذر خواستند حرجہ غلام  
 یکی از اہلے ہرات بودہ خواب اش ہمیشہ در او آثار فلاح شاہدہ کردے لاجرم از او ش  
 کرد خواب عبد اللہ الفارے اورا بسیار ستودہ از حکایت نقل کردہ گویند ہر کہ بیمار شد  
 حرجہ بر او الحمد خواندے و ہر او بدیندے او شفا یافتہ و انشمندے بیمار شد نزد او رفت حرجہ  
 بر او الحمد خواند و ہر او بدیندے او شفا یافتہ و انشمندے دید کہ الحمد را درست بخواند گفت الحمد را درست  
 بنیدانے آزا بر تو راست کہم حرجہ گفت تو دل خود را راست کن از مناجات حرجہ است کہ خدا یا  
 ہر کہ سیم ما ندسیم دہ و ہر کہ زرخا ہد زرد ہر کہ ہرچہ خواہد اورا ہمان دہ حرجہ را ہمین تو بس شیخ عبد الرحمن محمد  
 بن عبد اللہ بن حسین بن محمد از وسے میثا پورے از اکابر مشایخ صوفیہ است و پدر او حسین بن محمد  
 از مشایخ بودہ و او شہلے را دیدہ گویند چون پسرش عبد اللہ متولد شد ہرچہ داشت بفرخت

و تصدیق کرد گفتند ترا پس از آنکه هیچ بهر او نگذاشته گفت اگر صلاح بود و هو هو انفسه الصالحین سینه  
دوست دارد صالحا را و اگر مفید بود باز من است خدا و با و نداده باشم شیخ نعمان شیخ را را  
همان و عقلای بجا نین بود و شیخ سعید ابو النخیر سر سود که او در امر و نه آزاد کرد و خداست و آزادی  
او آن بوده که عقل از و باز گرفتند شیخ ابو سعید ابو النخیر فرمانده شده با پیر ابو الفضل سر خسته نشسته بود شیخ میرفت مسئله مشکل شد  
نعمان را دیدم که از بام خالقاه بر آره پیش داشت و آنرا حل کرد و بازید فرار جهان راه که آمده بود بر رفت پیر ابو الفضل  
گفت مرتبه آن می بینم گفت آری گفت اقتدار آن شاید از آن که علم ندارد پیر ابو الفضل محمد بن حسین سر خسته از  
اکابر اولیاء خداست مرید ابو نصر سراج و پیر ابو النخیر بوده و من کلامه الماضی لایذکر و بالمستقبل لایمظر و بانه  
الوقت تقریر انداخته العبد و یہ یعنی آنچه گذشت ذکر نباید کرد و آنچه آتی است در آن نظر نباید کرد و آنچه  
در حال است بیان به آن باید کرد این است صفت بندگی قفال مروزی نامش ابو بکر عبداللہ بن احمد گوید در صنعت  
قفال است و بود روزی پیش امیر مروزی قفل بر دیر پاس است و ناگاه مردی بیاد امیر بر پاسی خاصست و او را  
به پہلو سے خوشین پاس داد قفال گفت که این کیست گفتند مردی عالمست از آن گاه قفال ترک کرد و بجد حبیب  
علم آموخت و افضل علماء جهان گشت این خلکان گوید و قتی سلطان محمود سبکتگین اختیار ندر ہے خود است قفال  
بمذہب شافعی با آب پاک وضو بترتیب نیت غسل نموده دو رکعت نماز در غایت خفوع و خشوع و رکوع و  
سجود آنچه بالیت از فاتحه و دیگر سوره و اطمینان و تشہد و سلام ادا نمود و بمذہب حنفی بجای آب  
بازدک بنیز خرما وضو کرد و دو رکعت سگ که مدبوع بود و رفع آن بجا است آلوده مصلی گردانید و بے نیت  
و ترتیب وضو ساخت چنانچه اول پاشست و بعد از آن دست روی و بجای سوره فاتحه خدای بزرگ ترست گفت و آیتہ قیصر  
مثل مسد ہامتان ترجمہ گفت و در رکوع و سجود اطمینان نکرده بے تشہد باوے رہا کرد و برخاست و گفت این مذہب حنفی  
و آن مذہب شافعی ہر کدام کہ خواہی اختیار کن بادشاہ مذہب شافعی اختیار نکرد و اما در بیج صادق سے نوید  
کہ بعد وضوے منعکس روئے بقبلہ آورد و احرام نماز بست و تکبیر بفارسے گفت و بعد از  
فاتحہ دو برگ سبز کہ ترجمہ مد ہامتان است بر زبان راند و رکوع آورد و سجدہ کرد و بزوالو  
برخواست و چون از نماز فارغ شد باد سے رہا کرد و سلام نداد و گفت اینست نماز ابو حنیفہ  
اصحاب امام ابو حنیفہ بر این معنی انکار کردند سلطان گفت اگر این نماز بمذہب ابو حنیفہ جائز  
نیاست ترا بقتل رسانم قفال گفت تا گنت ایشان را حاضر سازند سلطان نفرانی را بفرمود  
تا کتب ہر دو مذہب را مطالعہ نماید نفرانی بر صدق قول قفال گواہی داد سلطان  
قفال را بنواخت و مذہب شافعی اختیار کرد و قفال در چہار صد و دہ ہجرے در گذشت  
ابو الحسن قوسجی از جوانہ دانا خراسان بودہ کسی ازوے پرسید چگونہ گفت ندانم فرسودہ  
شد از نعمتہا سے خدا و نذر بانم از کار شد چہ اندک از حق تقالے شکایت کردم از وی پرسیدند



کہ مروت چیت گفت دست باز داشتن از انجبه بر تو حرام است و گفت توبہ آن بود کہ اگر ذکر گناہ  
کنے حلاوت نیابے گفتند تو کل چیت گفت آنکہ از پیش خود خوری و بعد از انیک بخای و ندانی کہ انچه تراست  
پس از تو شود ابو عبید اللہ مختار ہر اتے از بزرگان زمان بودہ او گفته کہ طعام خیابن خور کہ تو خوردہ اورا  
باشی نہ کہ او ترا چہ اگر تو اورا خورے ہم تو رشوے و اگر او ترا خورد ہمہ و و دگر و دشیخ ابو نصر شیخ  
از اکابر مشایخ طوس و بزرگان صوفیہ است شاکر و شیخ ابو الفاسم کرکان و احمد غزالی  
بودہ است و متھے در میان مناجات گفت آله الحکمتہ فی خلقہ ہاتھے جواب داد کہ الحکمتہ فی خلقک  
رویتے فی مرات روح و حک و محے فی قلبیک یعنی اسے خدا تعالیٰ چیت حکمت در پسہ اگر دن بن  
جواب آمد کہ حکمت در پسہ الشیخ تو ویدن من است و رأیتہ روح تو و دستے من در دل تو و  
از سخنان او ست کہ تو کل آنست کہ منبع عطا بجز از خدا نہ بینے حجت الاسلام امام محمد غزالی  
طوسے یگانہ فقہائے خافیه و علماء روزگار بودہ است و بعد از سیر و سفر بطوس رفت و خالق  
جنت صوفیان بساخت و در گوشہ آن توطن گزید و بتدریس و تصنیف پرداخت متوہد الملک  
بن نظام الملک اورا بہر مدریس مدرسہ بظامیہ بغداد بخواند امام محمد این رقتہ در جواب بنشت  
الحمد للرب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی محمد و آلہ و صحابہ اجمعین اما بعد خواجہ جہان و ملجا جہانیاں  
متبع المد المسلمین بقایۃ این ضعیف را از حقیقی بشرے با وج مراتب ملکہ دعوت نماید الی غیر  
از طوس بہ بغداد راہ بخدا نزدیک است و یکسان از روح انسانے تا حقیق جواںے تفاوت  
بسیار است و آلتماں حضور این فقیر کہ کردہ است لاشک این حقیر را وقت فراق است  
و وقت سفر عراق اسے عزیز نفس کن کہ غزالے بعراق رسید و متعاقب فرمان در رسید  
فکر مدرس دیگر باید کرد و امر وزرا ہمان روز انکار و دست ازین بچارہ بردار و السلام من  
کلامہ لوراسے الغضبان فی الحال الغضب فتح صورتہ سکن غضبہ عیاس فتح و فتح باطنہ اعظم من فتح  
ظاہرہ لان الظاہر عنوان الباطن اگر بنید غضب در حال غضب کشادگی صورت خود را ساکن شود  
غضب او کردن از کشادگی صورت خود کشادگی باطن اعظم است از کشادگی ظاہر  
بدرستیکہ ظاہر نشان باطن است و قال من جاوز الاربعین و من تغلب خیرہ علی شرہ فلیجزل  
النار یعنی گفت امام غزالی کہسے کہ تجاوز کند چهل سال را و نہ غالب شد نیکوئی او بر بدی  
او پس بلکہ سامان خود کند بسوسے و دنخ و قال ان الحکماء صروا افسد و مصایب العالم  
و مجتہتا نے خمس المرض فی الغریب و الفقر فی الشیب و الموت فی الشباب و النعمی بعد البصر  
و الکفر بعد المعرفة یعنی گفت امام غزالی بدرستیکہ حکما احاطہ کردہ اند و احراز سعیت عالم  
در بخائے اورا در پنج اول بیماری در مسافرت و دوم محتاج شدن در پیرے ستھم مردن

در جوئے چہاڑم نامہ بنیاد از بنیاد بنجم غیر معین و درختین بعد معین یعنی چیزیکہ معین و مقدر دانسته است  
از ان اخراجات کند و قال الشکل فحسے اذوا قارقت غوف و لیس اللہ ان قارقت من غوف یعنی گفت  
ام غزالی و تیکہ جدا شدے لوزان چیز بدل ہست و نیست خدا ترا عوض و بدل اگر تو از ان جدا  
شدے و قال ففوت الوقت عند ارباب الحقیقۃ اشد من فوت الروح لان فوت الروح انقطاع  
عن الخلق و فوت الوقت انقطاع عن الحسقی یعنی گفت امام غزالی کہ فوت شدن وقت  
نزدیک عنا حسان حقیقت سخت تر است از فوت روح چہا شدن روح فوت از خلق است و فوت وقت  
جدا شدن از خدا است شیخ اسلام ابو نصر زندہ بیل احمد جام بن الحسن جامی بزرگ عہد بودہ  
خوارق عادات او بسیار واقع شدہ از سخنان اوست کہ مردم بہ نفس چون خوابند کہ عیب  
کسے بر شمارند اول بدیہا کہ در ذات ایشان است بر زبان ایشان جاریہ گردو بہ آن ہنرم  
ایشان نزدیکتر است عین القضاات ہمدانے شاگرد حجت الاسلام بودہ و خوارق عادات  
از بسیار نقل کردہ اند گویند او سخنان حکما را یا سخنان صوفیہ محتاط ساختہ لا جرم فقہائے خص  
و ارباب علم ہر بزم مذمتہ نسبت کردند و فتوے بقتاش دادند پس او را بکشتند و سن کلاسنہ سان  
الحکمال الشقوق سن لسان المقال یعنی زبان حال گویا تر است از زبان کویا یعنی روشن بہ بین  
و مباحث مہر مسلسل را ہم حروف گوید و تہ پیش منحل بہا در خواجہ سراے و داروغہ دیوانخانہ  
مضام الدولہ خاندور انخان کہ در سہ کار شجاع الدولہ بعالم نوکرے میگذا رانید شستہ بودہ  
در ویشے مفاسن آمد و سوال کرد و بران بہ افسر و منحل بہا در برنجید گفت این فضولی ہست  
احوال تو دلیل است بر افلاس تو ماند از ہم چیزیکہ بتو دہیم از سخنان عین القضاات  
است کہ ہر چہ ہوایتون خدایتو گفتہ از خود پرستے فارغ نشوے خدا پرست نتوانے  
شد و تابندہ نشوے آزادے نیابے تا پشت ہر دو عالم نکلے بہ آدمیت ترے تا بہم ہر ہم نرنی  
بہ نشوے و بہم ترے و تا فقیر نشوے غنہ نباشے و تا فانی نشوے باقی نتوانے شد و لفاک  
ندیم سلطان محمود سلجوقی بودہ و بعضے او را دلمک و طلمک نویسند حکایات او مشہور است روزی سلطان  
ازندامی خود پرسید گفت کہ آن چیست کہ پارسال مر سید و امسال رسید و سال آمیندہ نخواہد رسید  
و لفاک گفت کہ آن مرموم سپاہست سلطان بخت بد و اوزار صافہ و اذ و کتے سلطان برو لفاک غمخیزد  
غلام ترا گفت چوب بیارند و او را سزا دہند غلامان پچے چوب رفتند و لفاک بد و زان شستہ بود  
و جمعی از عتبہ ایستادہ گفت اہی مردمان بیکار مناسید کردے میزدہ باشید تا چوب بیارند  
سلطان بخت بد و کنا ہست بخشید غمخیزش الشقایم شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر شب انجذاب  
بامام حسن بن علی علیہ السلام میرسد لفظ عاشق تارنج و کلاوت اوست او خندہ از دست

ابو سعید مبارک بن علی مخزومی پوشیده و سلسلہ اور شیعہ میرسد گویند کہ نزد مادر آمد  
و گفت مرا در کار خدا ہے کن و اجازت دے کہ بفردا در دم مادر بگر لیت و بر خاست و چیل  
دینار زیر بغل جائے من بدوخت و آثر من عبد یصدق در جلیع احوال گرفت پس مرا وداع  
کرد من با قافله متوجہ بغداد شدم در حدود دھقان شفت سوار از حرمیان قافله را گرفتند  
و مرا تعرضہ رسانیدند یکی بن گذشت و گفت اسے فقیر با خود چہ دارے گفتیم چیل و نیار گفت  
کجا ست گفت در جامہ من است لکان برد کہ اشتہرا میکنم برفت و دیگرے بیٹا در میان پرسیدہ بیان  
شنید مہتر ایشان آگاہ شد و نزد من آمد ہمان شنیدہ جائے مرا بشکافت و انجہ گفتہ بودم یافت  
و گفت ترا چہ بر این داشت کہ اعتراف نمودے گفتم مادر مرا عبد دادہ کہ جز راست نگویم  
متر دزدان بگر لیت و گفت چندین سال است کہ در عبد خداوند خیانت کردہ ام پس برد  
من با جائے خویش توبہ کہ دو انجہ از قافله بردہ بودند باز دادند و اول تا میان بردست  
من آنها بودند بالجملہ عبدالقادر بغداد رسید و در فنون علم کامل گشت و مجلس و غلطہ ہا و تاجرے نزد  
او آمد و گفت مرا مالے است کہ نذر کردہ ام خواہسم کہ بفقر او بساکن رسا نم لیکن مستحق از  
غیر مستحق شناسم گفت ہر کہرا خواہے از مستحق و غیر مستحق بدہ تا ترا خداے بدہ انجہ مستحق آن ہستی  
و میتے وقتی عجز نہ پیش او آمد و پسہ خود را مہد او آورد و با و سپرد و باز گشت شیخ اورا  
ریافت فرمود مادر پس از چند روز پیش پسر آمد دید کہ مان جو میخورد و زرد و لاغر شدہ بود  
نزد شیخ رفت دید کہ مرغ بریان خوردہ و استخوان ہا را پیش خود نہادہ عجز نہ گفت بروا باشد  
کہ تو گوشت مرغ خوردے و پسر من مان جوین شیخ رحم دست برد استخوان ہا نہ نام و گفت تم باذن اللہ  
آنج زندہ شد پس بعجز نہ گفت وقتی کہ نذر نہ تو چنین شود ہر چہ خواہد بخورد یکی از میریدان شیخ گوید  
شیخ را دیدم کہ از خانہ بیرون آمد و روے بدر مدرسہ نہاد و در کشادہ پیشہ شیخ بیرون  
رفت من نیند از عقب روان شدم چون بدر لبہ او رسید در کشادہ شد و بیرون رفت و  
دور باز نہا ہم آمد شیخ میرفت تا آنکہ بشہرے رسیدم و نہا انسم کہ کجا ست بر باطے در آمد آنجا شش  
تو نشستہ بودند برو سلام کردند من پس ستوئی روان شدم و از جانب یک رباط آواز ملاے آمد  
در اندک زمانے ہا کن شد ناگاہ مردے پیاد و جگاہے کہ آواز مالے آمد رفت و بیرون آمد شخصے  
بر دوش گرفت و دیگرے در آمد سر بر ہنہ و پیش شیخ نشست شیخ اورا تعلیم شہادتین  
کرد و طاقہ در او پوشید و اورا محمد نام نہاد و آن شش تن را گفت کہ ما مور شدم کہ این را بدل آن  
گردانیدیم گفتند سہما و طاعت ہا پس شیخ بیرون آمد و ایشانرا بگزاشت من عقب او آمدم تا بدر  
بغداد رسیدم بدستور اول در کشادہ شد پس بدر مدرسہ رسیدم آن نیند کشادہ گشت شیخ

نجانہ آمد بامداد پیش او نشستہ تا در سس خواہم ہیبت بر من مستوی شدہ بود متواتر خواہم گرفت  
 اسے فرزند بخوان اور بچہ اسو گند و آدم کہ حال خوب بیان فرماید گفت کہ آہن شہر نہاوند بود  
 و آن شش تن ابدال بودند و آنکہ سیدون آمد و غصہ بدو پیشداشت محضر علیہ السلام بود کہ  
 مردہ را سیدون آورد تا کاروبے بسازند و آن را شہاد و تین تسلیم کردم ترسایے بود از  
 قسطنطنیہ کہ امور شدہ بودم کہ اورا ابدال آن مردہ گردانم اورا بساوردند تا بر دست بن  
 سلمان شد و اکنون یکے از ایشان است روزے شیخ سخن میگفت ناگاہ چند گام ہوا رفت  
 و گفت اسے اسرائیل بایست کلام محمد سے بشنو و بجائے خود باز آمد پرسیدند کہ چہ بود  
 گفت خضر بود کہ بر مجلس باگذاشت اورا استقبال کردم کرامات و خوارق عادات از ویسا  
 است این مختصر تحمل آن نباشد و علمے آن ام محمد از نساء صاحبات بودہ توبتے در  
 گیلان خشک سالے شد مردم بدعا استقارفتند باران نہاں بہ بدرخانہ ام محمد  
 آمدند و دعائے باران خواستند ام محمد پیش خانہ خود رفت و گفت خداوند من جارب  
 کردہ ام تو آب بپاش بسے بر آید کہ باران برینت حمزہ اصفہانی از فضلاء موخرین  
 بودہ از سخنان او است کہ دنیا بسے چیز خوش گذرد اینے و تو انگرے و تندرستی و بلیغ  
 خوش بالعکس این یعنی ترس و ضرر و بخورے شیخ ابو سعید جابری  
 اشتر آبادے از بزرگان صوفیہ بودہ از سخنان او است کہ بخل سے حرف ست با او بلا  
 حاضران را نام اولوم شیخ فرید الدین عطار بزرگ عمر بودہ از بزرگے رسیدند  
 کہ فرق میان عطار و مولوی معنوی چیست گفت مولوے روم شہباز ریت کہ یک طرفہ تعین  
 بقدرت و حقیقت رسیدہ عطار چون مولوے کہ یہ آہستگی آنرا قطع کنند ویریز و جزون  
 اطلاع یافت مولوے روم در حق عطار گوید ہفت شہر عشق را عطار گشت ہفت تانہ  
 اندر جسم یک کوہ ایم ہ ہ ہ بجاہ پدر شیخ عطارے ذی القدر بودہ و چون در گذشت  
 شیخ نہاں الدین محمد عطارے میگرد روزے در دوکان نشستہ بود و دیشے بیاد  
 و تیر ترور و بگریست شیخ گفت چہے بگرے باید کہ در گذرے درویش گفت امی خواہم  
 چون من سبکبارم و بجز نہ قد بیج ندارم زورے تو انم گذشت و تو خند پٹھانے  
 عطار ہنگام اجل چہ تدبیر خواہے کہ عطار گفت چنانکہ تو خواہے مردن نیز خواہم  
 مرد گفت چون من متوانے مرد پس کا شہ چوین کہ داشت زیر سر گذشت والدہ گفت  
 و در گذشت حالتے بر عطار بگشت کہ دوکان بر عم زو و سیلوک شہول گشت و رسید بجا میک  
 رسید منتول ست کہ چون چنگیز خان خراسان گرفت یکی از منتول اورا گرفت و خواست کہ





ملت کی ام سراج الدین یکے را گفت نزد او دو بگو کہ چہ بین گفتہ اگر اقرار کند و شناسد بدہ  
 فرستادہ رقت و سوال کرد مولو سے فرمودہ بالین کہ میگوتے کہی ام فرستادہ شغل  
 گشت و پاوتہ گویند مولو سے ہوا رہ باخاوم خود سوال کردے امر و زور خانہ با چیزی بہت  
 شغل شدے و گفتے از بخانہ بوسے خانہ فرعون کے آید یکے از ارباب دینی نزد او رفت و غذا  
 خواست کہ از خدمت مقصدا فرمود کہ حاجت باعث از نیست چنانکہ دیگران از آمدن منت  
 دارند من از نیامدن تو منت دارم بمثل یکے بخدمت درویشے رفت و گفت چہ انتہا نشسته گفت اکنون  
 تنہا شدم کہ تو آمدے و مرا از یاد حق مانع گشتے من التماسج او میکنم بقوی اللہ فی السوال العلامیۃ  
 و بقللہ الطعام و الامنام و الکلام و حجبہ ان المفایض و الانام و المواظبۃ الیقام و دوم الذکر و ترک  
 الشهوات و احتمال اطفال من جمیع الانام و ترک مجالس النساء و العوام و سفاحہ الصالحین و الکلام  
 و خیر الناس من یفیع الناس و غیر الکلام ماقبل و دل و التجرہ و خادہ یعنی وصیت میکنم بعبادت خدا  
 در طاعت و باطن باندک طعام و خوابیدن و گفتن دورے گرینید از گناہ و ہیشگی نماز و ذکر و ترک  
 کمینہ شہوت را و نزد از زندہ سخنہ باشد از جمیع مردم و نہ نشینید با کمینگان و عوام الناس و نہ حاجت  
 کنید با صاحبین و بزرگان و بہترین مردمان آن کسے است کہ نفع رسد از او بہ مردم و بہترین  
 آنکہ اندک باشد در گفتن و سخن بسیار داشته باشد و شکر است خدا را کہ یگانہ است شیخ عالم  
 قزوینی عالم و عارف بودہ از سخنان او ست چہار کردہ بہترین مردم اند عالم کامل و حکیم گویند  
 عابد مجرود و اعطای طبع اسیر خضر و دہلوی از پنج بودہ و عمرے و راز یافتہ و مرید شیخ  
 نظام الدین اولیا بودہ و پنج نوبت رسول علیہ السلام را بخواب دیدہ و تہجد بخند شیخ نظام الدین  
 اولیا بعبادت خضر علیہ السلام رسید و التماس کرد کہ آب دہان خود را در وہانش افکند خضر  
 فرمود این سعادت نصیب سعدے شد شیخ نظام الدین اولیا آب دہان خود را در او را و او  
 ببرکت آن لود و نہ کتاب تصنیف کردہ او گفتہ کہ اشعار من زیادہ از خیال و حد ہزار و کمتر از  
 پانصد ہزار است و از سخنان او ست کہ انکشت ہنر کلید روزے است و بی ہنہ طبق گدائی است  
 علیہ السلام کا نے قزوینی از شاہیہ طرفانے اشراے عصر است ہنزل و نوعے تمام داشتہ و  
 در فنون علم ماہر بودہ و شجرہ در غربت تصنیف کردہ و بشیر از شد و بدر گاہ بادشاہ شیخ  
 ابو اسحق انجورفت تا بفرض رساند گفتند یا نیست پادشاہ ہنجرہ مشغول است ہمید گفت ہر گاہ  
 کہ حاجت ملوک ہنزل میر است چہ طالب علم کنند لا جرم اتباع سے پرواخت و این قطعہ التاثر قطعہ  
 اسے خواجہ کن اما متوک نے طالب علم کا نذر طالب را بہت دہ روز ہماے ہا زو ہنجرہ کے پیشہ کن و  
 مطربے آسور ہا و خود از کہتہ و مستند شستائے اور چند رسالہ است در ہنزل و این چند کلمات

ازان است اگر ہم آنکہ در جاہ مردم طبع بکند اگرچہ جاسے هیچ آفسریدہ را در او جاسے  
 آسایش نباشد البتہ آنکہ بدی و اہل آن ملتفت نشود و غم و شادمانی سبب انفعال و انگرود  
 آلامی آنکہ نیکوخواہ مردم باشند اگرچہ آنکہ سخن بریانگوید اگرچہ آنکہ عقل معاش ندارد و انجا  
 دولت بار عالم بے دولت انجود و درویش انجیس مالدار کایست اگرچہ شہد المشرق رود و شہد  
 دوزخ است آنکہ در شب راہ زند و پیر و راز بازار اجرت خوابد اتفاقے میخ در کل نایب  
 قاضی ایمان ندارد الوکیل آنکہ حق را باطل کند البتہ انجینہد الحلال انجسہ بخورد و حریص القاضی  
 نظر خے کہ میخ چیز بر شود البتہ ہم خوش آمد کو انشا ع طامع خود پسند اگرچہ خوردہ و زو انقلاب  
 زرگر و انعطاف ہمہ کس را بیمار خواهد البتہ جلاد الدلال خرابے بازار شراب مایہ بہ شویب الزہر  
 خراب ہشتا الفارغ سب موت الحاصل احتیاج المکرر جماع حلال البکارت اسے کہ سبے ندارد  
 الفکر مردم را بموجب بیمار دارد و القاہم اللیل مرد و غریب الصائم الدہر فرج زن بے شوہر  
 التذات حاصل کتھانے الرشوت کارسار سچیا رگان الواظ آنکہ بگوید و بکند الذات الخبیث  
 ہمہایہد المشہور آنکہ جماع بسیار دہر الصاحب خرا آنکہ یازن پیرہ جماع الریش در دست  
 ایزد شفا ان و بدستور از ہزلیات ملا و پیازہ در اقلیم دوم منظور است شیخ عمر و انعمستانی  
 از بزرگان مشایخ عہد بودہ یکے اورا گفت بہت جہت گفت بر سفسدہ نان نہاد و در سحر کہ  
 جان داؤن اورا پسے بود ظہور نام در بخت افسر مودہ سے لاشو و شیخ مشو سلمان مشو  
 مولانا سفسدہ ہر وے و گفتہ اند کہ از قریہ و اب سن اعمال عواف است ازان در بعضے شیخ  
 اورا منظر دالے نوشتہ اند شاعرے ماہر و برجستہ بود و گویند بغایت بی تکلف بود و ہمیشہ  
 رخت کمہ و حاتمہ کثیف پوشیدہی و گفتے بظاہر سنگرید یعنی بنگرید ملک مغالدین کرت رورے  
 ہورے اورفت و اورا بر خاک نشستہ دید گفت در ضلہ قصیدہ کہ گفتے ہزار دینارت دادم چرا  
 کلیم بخزے کہ بر خاک نشینے گفت ایہی کلیم کہ گسترده ام بصدر ہزار دینار خریدہ ام پس بدست  
 خود خاک دور کرد و کلیم از زیر آن نمایان شد و قتی از غیاث الدین کرت بر خیمہ و بشیر از  
 شد و بخت شاہ شجاع رفت بر کنار سند او نشست شاہ شجاع بر خیمہ و گفت بیان  
 خراسانے و خرچہ فرق است گفت سند و پاک شاہ شجاع آنرا ناستندیدہ انکاشت پس چون  
 طعام آورد و نظروں زرین و سیمین بسیار بود شاہ شجاع گفت ملوک خراسان را کلفات  
 نیست گفت کاسہ و طبق زرین است لیکن در کاسہ ہاسے ایشان بہتش بیشتر باشد شاہ شجاع  
 بہر آنکہ رعایت حقوق ملوک خراسان کردہ سخن از و پسندید و جملہ جزیل داد شاہ وجہہ الدین خلیل  
 انشرا بادی جہر جاسے شیرازے از احفاد رسید ثریب جہانے است بعفات حمیدہ موصوف و بخود و کم

اشتراک داشتہ از سخنان نقل میکنند کہ ولایت بر سادگی او کنند از جمله آنکہ شبی فریاد بر آورد  
کہ دزد دزد جہانے نشسته بودند گفتند بگو نہ معلوم شد کہ دزد آمد گفت از پدر شنیدم کہ گفت  
دزد چنان آمدید کہ او از پایش بر نیاید هر چند گوش داشتیم آوازے نشیدم و استم کہ  
دزد آمده است روزے اشترش سرکشے کہ در بخید و گفت او را جو بدید روزے دوش  
بگذشت میسر آخر گفت اشتر از گر سنگی خوابید مرد گفت او را جو بدید و گویند کہ شاه محمود  
روزے زنگر نیز را گفت کہ استر مرا رنگ کن گفت استر را در خیم نتواند گفت نیز از گز  
پارچه در خیم توانے کرد و استر را دو گز است رنگ نتوانے کرد قاضی نظام الدین ہر  
از افاضل زمان بودہ روزے دو کس دستارے بکمر او آوردند و ہر کہ ام گفتند کہ از  
من است قاضی بریکے بدگمان شد و گفت برخیز و این دستار را بہ بند مرد برباست و بر بست چیزے از شران باقی ماند پس  
دیگر بر گفت بہ بند او دستار بہ بست ولی زیادہ و نقصان درست آمد قاضی بآن نکتہ حکم کرد کہ اورا است کہ درست آمد و  
بعد از تحقیق ہچنان ظاہر شد معین الدین علی بن العیر تبریزے معروف بشاہ قاسم  
النوار او در ہدایت حال ریاضت صعب و شکر و کثرت و صاحب علوم ظاہری و باطنی  
گردید چون بکمال رسید بہ منقسم بر داخست یکی اورا گفت نشان عاشقے چیست گفت لاغر  
جسم و زردے روستے گفت شمارا خلافت انیت گفت پیش ازین عاشق بودیم و اکنون  
معتو قسم و این بیت بر خواندے من گداستے بودم اندر حلقاہ بہ شاہ ششم افسر بایر  
ہر شاہ بہ درویش دہلے فروستے از شعر اے زمان بودہ وقتے بہرات رفت سلطان  
ماند تا مہباغ بود و در ویش را آنجا راہ ندادند از راہ آب خود را ساخ افکند و بہنان بستیاد  
میرزا گفت تو کیستے گفت آیم گفت آب متحرک باشد و لو ساسکے گفت شمارا دیدم میخ بستم میرزا  
گفت بارے بگو کہ کیستے گفت پسر خدایم سلطان ندیے سیک چشم داشت گفت اگر تو پسر خدای  
چشم تنک اورا فراح کن گفت پدر مرا بجا لم سفلے فرستاد و مہام این عالم بن سپردہ و عالم  
عالمی را مخصوص بخود داشتہ از کمر بالا بر آورد است و از سحرین تا پانار اگر سحر اہم ہر چہ  
از و بن تعلق دارد فراح کنم میرزا بخندید و او را پیش خود خواند و دریافت کہ درویشی  
است در رعایت او کوشید مولانا حسن ہر اسے از طرفاے شعر ابودہ و دہلی نظیر شد  
و در خدمت سلطان محمد بن میرزا بایسفر سبرے بہ وہ است روزے در محاسن اورا عایب  
ملوک سخن سیرفت مولانا ہر یکے از ایشان را بعینے نسبت کرد میرزا گفت اکنون بگوے کہ من  
زچہ عیب دارم گفت خر کاہے در خداوند عیب نیست گفت این را چہ معلوم شو دگفت از آنکہ  
می توانے گفت کہ مرادہ ہزار دینار بدہند و نمی گوے میرزا بخندید و افر کرد کہ اورا پنجرہ دینار بدہند

مولانا گفت این منز کا بے دیگر کردہ کہ وہ ہزار نگفتے میر تم سہا ج ہر دے ہر دی شاہی ظہار  
 بودہ منزل نوے تمام داشت و گفتہ اند کہ از او اعلان حق بودہ و بہر ستر خاک بگفتن اشعار  
 بہادرت میکرده و این چند بیت از ہزلیات اوست سہ گاہہ کون یا ہم و گاہی کس ز رشتہ  
 عیب زندان یکن اسے زاہد پاکیزہ سرشت \* بکس انداختہ بودم بغلطہ در کون رفت \* ہمہ جا خانہ  
 عشقت چہ سجد چہ کنشت \* مولانا کمال الدین حسین واعظ بزم وارسے المتخلص بکاشفہ از فضلاء  
 آن دیار بودہ تفسیر خبے و روضۃ الصفا و دیگر کتب از تصنیف اوست و در جوہر التفسیر و تفسیر کریمہ  
 اللہین یوم یومون یا انیب و یومون الصلوۃ و مماتہم منفقون ذکر کردہ کہ انظر اشد کہ مراد نفقہ  
 زکات باشد و زکات ہر چیز سے از جنس اوست زکات مال مواہبات بودہ و با درویشان زکات عروضا  
 تواضع بہ احسان و زکات دولت لغرت ضعیفان و زکات فیروزندان فوہان یتیمان و زکات خانہ  
 آوردن سہان و زکات اختیار دستگیرے در ماندگان و زکات علم تقسیم دیگران و زکات  
 صحبت پر سپہر کردن از گناہان و زکات قوت جہاد کردن با کافران و زکات آواز خوان  
 خواندن قرآن و زکات کوشش ناشیندن عیب و بدگوئی و امثال آن و زکات زنان ناگفتن فحش و دروغ و بہتان و زکات  
 ویدہ نگرستن بربیکاگان و زکات اسلام مخالفت شیطان علیہ اللعن و زکات زہد و زکات فخرستہ از  
 غیر حضرت عثمان و زکات دل تقسیم سلام و ایمان و زکات سر موافقت امر پروردگار بہمان و زکات زندگانی خدا کردن جان در راہ  
 رضاے رخن مولانا بدرا الدین ہلالی استر آبادی از شیراز زمان بودہ بہرات افتاد و سلطان حسین میرزا پوشت رشتہ  
 در مجلس سلطان بر بزرگے شاعر تقدیم کرد و بزرگے بر بخیر گفت ترا پر من تقدیم شد  
 گفت مرا بر تو بہ وجہ تقدیم رسد اول آنکہ بزرگس از زمین سیر ویدہ و ہلال بہر  
 آسمان است و دوم آنکہ ہلال نام غلام و بزرگس نام کنیزک سویم آنکہ بزرگس شاہ چشم  
 است و ہلال شاہ بہر و وایر و از چشم بالاتر است و ہلالے عمرے دراز یافت و  
 عید اللہ خان چون بہرات بکشود ہلالے کجہ بہت شتافت و معزز شد حاسدان  
 بر قص او را بست کردند عید اللہ خان بقتل و سے فرمان داد گویند پس از ان  
 عبد اللہ خان پشیان شد و دیوان تصنیف او را بکشود و این بہت بر آمد سہ بار با بختا  
 کشتہ پشیان شدہ یا شے \* خون دل مار بختہ حیران شدہ یا شے \* و شتائی ہر اسے از  
 شعر اسے زمان بودہ ایسہ علی شیراز و مزاج کردے و شتائے جواب ہا سے درست و آدمی  
 روزی ایسہ علی شیر بکام رفت و ہنگام بیرون آمدن ازہ عرض فوطہ از میانش جدا شد  
 مضطرب آنرا بر خود پیسید و گفت اسے شتائے کون مرادیدے گفت آسے اما درست نہ  
 و دیگر مزاجدار احوال ایسہ علی شیر نوشتہ شد سید قاضی محمد رضا بلطف طبع موصوف بودہ و

و دیگر مزاجدار

شاه طهماسب پسر پسر و نسیم محفل خاص او شد شاه طهماسب ششم سیاه پشته و با بودی که تا صبح بیدار بود و محفلستان  
از آن دستوده بودند و چاره نداشتند شبی بی شست و دوزخ تاسه راه سخن گفتند ایچ که بروم رفته بود و برگرد که تا حال  
نیامده قافله گفت شست ایم یار یارید شاه و بخیزد و در اسلامای سبزیل داد شیخ بهاء الدین محمد آس  
آس از بزرگان مجتهدان امامه است و در خدمت شاه عباس صفوی منقرضی عظیم داشته و علوم عربیه بیکوید است  
و از مصنفات اوست کسکول و از آن کتاب است سیل بر جل حکما کیت حال از یک و قال مات فقال ما شیت  
قال حیاته یعنی سوال کرد شش از حکیم چون است حال برادر تو گفت مرد او پس گفت سبب موت چه بود گفت  
حیات او یعنی حیات سبب موت بود و میسر در معاش است از شاه میر شمس زمان بوده و در وقت  
مبارک تمام داشته او یعنی از الفاظ را که در عهد و خیاب محل میوافتی و از ندج کرده از آن جمله است  
عالم قافله خواب راحت کاشان عجب ساوی نیات محبوب

۱۴۱	۱۴۱	۶۰۹	۶۰۹	۳۶۲	۱۴۱	۱۴۱	۱۴۱
شاه	شاه	طهماسب	جهان پناه	شاه عباس	شاه نجف	شاه مست	شاه
۳۶۰	۳۶۰	۱۱۶	۱۱۶	۳۶۹	۲۴	۵۴۹	۵۰۰
عاق	عاق	شیطان	صنمان	قلم زن	زوجه	کیک	کودن
۱۴۱	۱۴۱	۳۶۰	۳۶۰	۲۲۶	۲۱	۲۱	۵۰۰

پوشیده نماد که پنچین مرزا سرخوش عرف محمد فضل حیدر الفاظ جمع کرده منظوم ساخته است از اینجا است

بعضل در از فتنه و کوفه قه







صاحب این اقلیم هر دو ساعت و حد اولش آنجا بود که در از ترس روزش چهار و دو ساعت و نصفی در بعضی و وسط آنجا که در از ترس  
 روزش تا به اول از دو ساعت رسد و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب چهل و یک درجه و ربعی باشد و ساکنان این اقلیم کمترین و بیشترین  
 می باشند و این اقلیم از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و مادا و الهنه گز رود و آنجا چون را قطع کند و در شمال  
 بلاد خراسان بهستان و کرمان و فارس و وسط بلاد ورمی و شمال عراق و عجم و جنوب آذربایجان و وسط بلاد آرمینیه و بلاد ورم  
 و جزایر بومان گذرد پس بر جنوبی بلاد وکیل الزهره و میان بلاد اندلس گذشته بحر و قیانوس منتهی شود و درین اقلیم کعبه  
 شمس شهر و بقول دویست و پانزده شهر است و از آنجا که است مشرق و آن در زمان پیشین نام شهری بوده اکنون چند  
 شهر بدانجا ملحق شده و نام ولایت است از کنار آب کیر تا در بند باب الالباب و ولایت شروان است باب الالباب را نوشیروان  
 تعمیر نموده باعث آنکه مردم خرم همیشه باشند و موصول و معدان آمدندی و غارت کردندی چون نوشیروان پادشاه شد پس  
 ملک خرم فرستاده خرمی بخواست و صلح بدان نسق اتفاق افتاد که یکدیگر را بیدهند نوشیروان جماعتی از لشکر چنان ساخت  
 تا مردم خرم را غارت کرد و در خاقان کلمه نموده پیغام فرستادند نوشیروان ابا از میمنه نموده گفت هر ازین قصه خبر نیست بلکه  
 مفسدان میخواهند تا بدین الحاق بنین و ختم و است سازند بر آینه صواب چنان می نماید که دیواری و سدیی در سر حد سایم  
 تا خاقان آنچه اندیشیده اند بران کامیاب نشوند پس خاقان رضا داد نوشیروان باب الالباب و الینگ رخام قامت  
 کرد و آرمین بران ترتیب داده و خاقان بران گماشته و در بعضی نسخه اصل شهر شروان را که از آرمینیه نوشیروان است و تقرب  
 باب الالباب واقع از اقلیم چهارم شهر دو اند و باقی توابع را از اقلیم پنجم گنجه گرفته اند اکنون آنچه از آن شهر شرت دارد و آنچه شهر است  
 که باکو ارش و شاخی و غیره با نامند و هر آینه شروان را از اقلیم پنجم می گویند و باکو از شهرهای شروان است بر کنار دریای خزر  
 واقع شده و از اطراف آن قریب ده فرسخ یک سفال خاک به هم میسازند و درخت در آن زمین نرود چون آن زمین را که  
 بران سنگ گل است ده که حفر کندهی با خاک رسد و در آنجا احیث است که سنگ آنرا بجای بهریم که از برنده و از ضاقت  
 علییان که قریب پانصد چاه دارد که نشت سیاه و سپید حاصل میشود در همین موقع زمین است که هر جای آنرا بخت طرح  
 حفر کنند و دیگر بران گذارند بی هم و آتش بعد از ساعتی و کمتر از آن لهاسی بخته بمصوم می پیوندد و در شش از این  
 نوشیروان است و هوای آن بغایت گرم بود و قافه گلستان و رغایت سحر کام و ارتفاع بالا که از توابع آنجا است شش

شهری مختصر است اما در کمال معموری چنانکه نیست هزار فرسوار بر ششم هر سال در آنجا بیع و شری میشود و از منبوه با سیب و  
 انار و هندوانه و مرغای خوب و بختی می پیوند و چهل سال از این قبایل و بن فیر و ساسان است و آب و هوای نیک میدارد  
 و از منافات آن دره ایست در کمال حضرت و میرانی دارد و مرغایست حرارت که بخار آن مانند شعله آتش گذرانده و  
 سوزنده است چون قدمی چند جریان پذیرد و در منافذ اشجار فرو رود و بمقدار یک تیر بر تاب پنهان گشته باز ظاهر میشود  
 و در نهایت خشکی و کوارندگی پوشیده ماند که پادشاه شروان را شروان شاه گویند و در نسب ایشان بعضی گویند که از نسل  
 بهرام چوین اند و بقوتی بآرد شیر با بکان میرسد و مولف تاریخ صمدی بجا ماسپ غم نوشروان می رساند آورده اند که قلم  
 ایالت اندیاد داشت بعد از او واداش آنجا سلطنت کرده اند تا آنکه ابو الهی منوچهر الملقب بجاقان پادشاه  
 شد و خاقانی شاعر را ترتیب کرد و در تخلص بنحو منسوب ساخت و چون سلطنت شروان بعد سلطان خلیل پیش  
 شروان شاه الشوری فرخ بسیار رسید و شروان شاه تاریخ جلوس اوست و در زمان او سلطان حیدر صفوی  
 پدر شاه اسمعیل صفوی لشکریشروان کشید و کشته شد پس چون شاه اسمعیل خروج کرد در سینه نهصد و هفت هجری در جوار  
 شامی و با شروان شاه فرخ بسیار رزمی صعب کرده او را بقصاص خون پذیرفتل رسانید و بالاخر روزگار شروان شامیان  
 در نهصد و چهل و پنج هجری سپری گشت و آنملکت در تصرف سلاطین صفویه ایران درآمد ایران ولایتیست مختصر و در برابر  
 موغان لغت ه و از کوه سنگ بر سنگ تا کنار امین آب و ولایت موعان است و هوای آن و فواید بگرمی مایل است  
 اقلیم گوید که در آن گیاهی است بشکل آدمی که گیسو دارد و در حکما آنرا از سمیات میدانند و حد و دوش تا ولایت آرمین و شروان  
 و او را بایجان و تجوخر زیوسته و مؤلف سالک سالک شروان آنجا را داخل ایران شمرده اند و در آن چند شهر است مثل فیلسر  
 و سلطان و سائر آن و گنج و شروع آبادار الملک شروان بود و در شروان از اینیه اسکندر رومی است و قبادین میر و شاهی  
 به تجید آنرا تعمیر کرده و قلمی پس از شهرهای معروفه ایران است و بانی آن نوشروان بوده و در آن چشمه های آب گرم بسیار  
 است و یکی از چشمه های را خاصیت کرده به بیضه در آید گرانده به بیضه بخت میشود یکی معدوم میشود گنج شهری جان فر و خطبه  
 و لکاست شاعری گوید قطعه چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه بهتر و سبزه تر از جو به آب و هوا و گنج به در ایران  
 صفایان در عراق و در خراسان و در روم باشند از بلیقان آباد کرده قبادین فیروز است و قلعه استحکام دارد چون  
 بلاکو خان بران دست یافت ساکنان آنجا را بملک ساخت و سالها آبادان گشت مؤلف هفت اقلیم از صور اقلیم نقل میکند  
 که لشکر ایلیان که بلاکو خان باشند مدتی بایلقان را محاصره نمود و صورت فتح نشد چه سنگ بهشت پیش یافته نمی شد بلاکو خان  
 از خواجه نصیر الدین طوسی که همواره در رکابش میبود پرسید خواه فرمود تا در ختانه صورت سنگ تراشیده و درون آنرا  
 کاهیده از آریز و سرب پر ساخته بجای سنگ درختیش نهاند و با درون افکند چنان که در قلعه مفتوح شد و در روضه الصفا  
 مسطور است که امیر تیمور گوید بایلقان بعد از مراجعت دوم در صدد آبادی بایلقان که دیده بر لاس را اخراج نمود و در غیب شهر  
 آید که میرانشاه رخ خواست که شهر را عمارت کند بعضی مانع آمده نگذاشتند و در جوامع گفتند هر اینیه بجز جوی آب اشارت  
 نمود که بایلقان است و آبادی بایلقان از آن بجمول پیوسته بهر تقدیر گویند که اکنون بقدر و سه آبادی دارد

منی

ابو جعفر

سلطان حیدر

حیدر خان

خوارزم اسم دلاقی است از آبادانی عظیم و اطراف آن بیابان است و باعث آبادانی آن چنین نوشته اند که یکی از ملوک پاشا  
 بر جمعی غضب کرده فرمود که آن جماعت را بفضول بقیه براند که از آبادانی دور باشند و از آن ایشان را بدین ولایت که  
 الحال خوارزم است و در آنوقت مانند قتیله موسی علیه السلام از آبادانی دور بودند و آوده گداشته اند آن جماعه در آخر زویم نقد قتیله  
 را غنیمت شمرده دل را بر اقامت نهادند و غریبان هر کس بروی بکاری آوردند تا بعد از مدتی ملک از احوال ایشان پرسید و  
 معلوم داشتند که سرانجام شان چه رفت و در بلخ و مشور و قریح و جام شان چه شده و ملک از احوال آن کس به تفحص ایشان  
 فرستاد آن شخص آنجا رفت و دید که همه خود خانه ها از چوب و کاه ساخته اند و میزهم بسیار جمع آورده اوقات بگوشه ها می گذرانند  
 چون بران آنجا آمد خوارزم گوشت و زهره می پختند و با شکر می خوردند و از احوال آن کس به تفحص ایشان فرستاد  
 گشت فرمود و تا چهار صد رن ترک برای ایشان فرستادند و آنجا همه چهار صد نفر بودند و بعد از آن از احوال و تناسل ایشان بسیار  
 شدند و از شیر سار در گذشتند و اهل آنجا اکثر لشکری و شجاع اند و وقتی سلطان محمد بن کس شکست یافت بشهر و راه صلاح آن  
 سی هزار همراه وی شدند و هوای خوارزم نوعی صبر داشت که اگر هنگام صبح از شهر بیرون روند و نیم آن بود که دست و پا بی خفا  
 گرد و چون موسم کاسین حریزه شود هر کس پا چرخ زمین را که در می خارد و ران باشد متصرف شود و به سر لونه می خارد و اقامت کرده و شکار  
 گذرانند و این نیز در غایت شیرینی و تازگی حاصل میشود و این نوع حریزه به آب احتیاج ندارد و از مضایف است خوارزم می که  
 او را هیچ کس نمی شناسد که دارالملک بود و الحال شهر خوارزم عبارت از آن است و دیگر او را هیچ کس نمی شناسد که از احوال و تناسل ایشان  
 و چنانچه از احوال و تناسل ایشان فرستادند و چون به نرسیدند از احوال و تناسل ایشان فرستادند و چون به نرسیدند از احوال و تناسل ایشان  
 هر کس که در گرد و چون بر فراش همیز در و قیامت شهید بر خیزد و دیگر کات و زرعان و جنوق که مقام نجم الدین گبری بوده و هزار  
 از آن جمله است هزار اسب شهریت در غایت محکمی و آب انوار احاطه کرده و از یک راه می شناسد و از خوارزم شاه  
 محمد بن آن حصن حصین نامن خود ساخته با سلطان بنجر خالفند و زریده آورده اند که وقتی سلطان بنجر قلعہ هزار اسب محاصره  
 نموده انوری گوید که ملازم بنجر بود این رباعی بر سر لبست و بدرون قلعه انداخت و رباعی ای شاه همه ملک جهان حبس ترا  
 در دولت اقبال و جهان گشت تراست و ام و زبیک حمله هزار اسب بگیرد و خوارزم و هزار اسب تراست و در شمشیر  
 و طوطا که درون قلعه بودی نیز این رباعی بگفت که بیت آخر این رباعی است که ختم نوای شاه بود و در شمشیر گرد و یک جزو هزار  
 اسب تو تواند بر ده و آن قلعہ را لشکریان مغول نیز پنج ماه محاصره داشتند تا بران دست یافتند و در پی پیله گیر گوید که لشکر مغول  
 زیاده بر لبست هزار بودند و چون فتح نمودند بر لبست و هزار اسب از مردم شهر حمله رسید و بود که بقتل رسانیدند  
 شیخ نجم الدین گبری در هنگام قتل خویش این رباعی گفته قطعه ای خالق مود و نار و زار و غ و بلبل بن نابو و دشمنان  
 بالکل بهشتی سگ را بهمانه ساخته از تسب تو میکنی چه تا نار و مغل به حکایت رحمت الله و خوارزم و از احوال و تناسل ایشان  
 غریب روزگار است ابو العباس عیسی المروزی گوید که من قصه او شنیده بخوارزم رفتم و از اهل آن شهر پرسیدم گفتند سی سال  
 است که رحمت مذکور طحاحی بخورده است هر آینه بزیارت او رفتم زانی خویر وی مشاهده کردم بعد از ساعتی از او استفسار  
 کردم گفت من زن بخاری بودم وقتی پادشاه ترک حصار هزار اسب را محاصره کرد و اهل قلعه خواستند که بیرون روند و

تسلیم

محاربه کنند وانی شهر مانع شد گفت چندی صبر کنید تا هر خبری که دانی خراسان است بعد دانیایه جمعی جوانان از شهر بیرون آمده  
 برترکان حمله کردند که از آن پشت دادند جوانان تعاقب نمودند چون ایشان را از دیوار پشت بهیچر کشیدند که از آن برگشته چهارصد  
 از مسلمانان را شنیدند که در آن شهر من نیز شهیدان رسید چون شهر را گشته دیدم جرح و فرج بسیار کردم گفتم اشدت قوت من  
 از کسب شوهر بوده اکنون باعث مدق من که خواهد شد درین اثنا با یک نماز شنیدم نماز گذاردم و تضرع کثان سر به سجده نهادم خوابم  
 در ربه خود را در زمین درستی دیدم که سنگ بسیار داشت من افتان و خیزان به تلاش شوهر طے آن وادی می نمایم و شوهر را میجویم  
 ناگاه صدای غدا که دای زن چه می طلبی گویم شوهر خود را دست دراز کرد و گفت دست من بگیر از زمین پاکیزه رسانید که نهایت سلطان  
 دیباگزگی داشت قصر را دیدم که هرگز ندیده بودم و نه راهی آب شارب بر زمین جریان بی آنکه کناره باشد و دم حلقها دست بسته  
 بودند و باحشای سبز در پشته و صفه هادی پیش افکنده و طعام می خوردند چون نیک نظر کردم شوهر خود را در آن جماعه دیدم و از  
 آوازی شنیدم که ای رحمت پس شوهرم روی مجلس کرد و گفت این عورت که سینه است اگر رضا باشد قدری از من طعام  
 و هم آنجا که گفتند را با باشد مردی پارچه نان که در دست داشت بداد ناله دیدم در کمال سفیدی و نرمی آنرا بخورد و بطعم میل  
 شیرین تر و چربی آنرا که چرب تر شوهرم گفت بر و تا در دنیا باشی نیارت بخوردن بباش چون بیدار شدم خود را بر سر پا فخر  
 و از اندر زنا حال باب و نان حاجت نشده و از بوی طعام آزرده میشوم مخفی نماد که از سلاطین خوارزم یکس **خان**  
 است که اجدادش پوشتگین غریبه غلام ملکاکین ملوک سلطان شاه سلجوقی بود و آخر الامر تبه اش بجای رسید که در پانصد و  
 هشتاد و نه هجری بر سر و کجنگ گاه سلاطین بود سلاطین یافت و تمامی خراسان را قبضه نمود و در پانصد و دو و طغرل سلجوقی را بکشت و  
 بر عراق مستوفی شد و در ترجمه طغرل سلجوقی وانی عراق و عجم گذشت بالجمله بعد از یکس **خان قطب الدین سلطان محمد**  
**خوارزم** بن یکس خان از بر شیر خوارزم آمد و بر تخت نشست و تمام خراسان و عراق عجم وادی بر غور و غزنین بگرفت باو شد  
 در رعایت شکوه و شمت بوده و پدید جرش که تاج گذار گور خان فراختای اول و ثانی بودند و ستم خراج برداشت و با سکو طرا سپهر  
 گور خانی رزم کرد و طغرل یافت گویند در آن آوان که میان خوارزم شاه و سلطان شهاب الدین غوری مصالحه اتفاق افتاده  
 شهاب الدین غوری برادر علی شاه بن یکس خان را که در حبس داشت بخوارزم فرستاد و علی شاه یار او را بود و آنکه متوهم شده بگریخت  
 سلطان محمود غوری پیوست محمود غوری او را کمال اغراز نمود پس از چند روز محمود را گشته یافتند چون از اولاد ملوک غور  
 کسی نمانده بود غوریان علی شاه را سلطنت برداشتند چون خوارزم شاه بر هرات رسید مشور سلطنت غور با خلعت منصوب  
 بسرو نامی نر و علی شاه فرستاد و علی شاه را با خلعت پوشانیدن بخلوت برد و بکشت غور و فیروز کوه خوارزم شاه را صافی نمود و در  
 شش صد و پانصد هجری بعد از فوت تاج الدین ملوک صاحب غزنین عزم آن دیار کرد و بگرفت و در آن مغربست و بهفت  
 خرداد طبل برین ساخت و اول امر کرد که بیست و هفت تن از شاهزادگان بجای نقار چیان آنرا هتواختند و در آنوقت بیست  
 پنج تن از اجداد و کاب بودند و بعد از آن کوس نوبت سلطانی برادر بارگاه ایشان کوس میزدند چون سلطان محمد خوارزم شاه  
 غزنین بگرفت و بر خوارزم سلطان شهاب الدین غوری دست یافت مناشیر دار الخلافه که ناصیه عباسی از بعد از  
 شهاب الدین غوری نوشته او را بر رخاقت خوارزم شاه تحریر نموده بودند بدست افتاد این معنی موجب یادداشت

از خلیفه گشت و در استیصال ناصر عباسی ساعی شد و از علماء مملکت قنوی حاصل کرد که اولاد علی علیه السلام را خلافت باید  
 پس مخفی مملو از مهر نمود و بیعت خویش تشریف کرد و بواسطه صد هزار سوار حری بغداد نهاد و بعد از رسید ناصر عباسی خلیفه از فرج کشی  
 خوارزم شاه عظیم تر رسید و شیخ شهاب الدین سهروردی را بر سالت نزد خوارزم شاه فرستاد و آن در ضمن بغداد در احوال خلافت  
 عباسی گذشت با جمله چون سلطان از غریمت بغداد ناچار شده باز گشت در شوکتش نقصان و بجانش در همی تمام راه یافت  
 و پس از آن به اندک زمانی جنگی خان روی بآند یار نهاد که در آنچه کرد و سبب توجع جنگی خان بآند یار آن بود که از خرد خان محمدی  
 که از اعیان مارا ارکان بود بعد از خوارزم شاه نزد جنگی خان شد و خوشنود باز گشت جنگی خان امر کرد که هر یک شانزادگان و  
 امراد و کس از ملازمان خود را بمملکت خوارزم شاه فرستند با القابش استع آن دیار بسیار و نذر چهار صد و پنجاه مرد و مسلمان  
 جمع آمدند جنگی خان بخوارزم شاه نوشت که چنانچه باز رگان آند یار را خوشنود ساختم تو هم اینجایه را خوشنود باز گردانی چون  
 الطایفه با خبر رسیدند از این خبر و کلمه آنجا امیر انالقی که غایب خان خطاب داشت رفت یکی از اینجایه که بامیر سابقه معروفی داشت  
 او را بنابر الحق خطاب کرد و غایب خان برنجید و همه را موقوف داشت و سلطان خوارزم نوشت که فرستادگان جنگی خان را انالقی  
 برسم جاسوسی آند اندر سلطان بقتل ایشان فرمان داد و غایب خان همه را بگشت جنگی خان بشنید و بخوارزم شاه نوشت  
 که غایب خان را بمن گذار تا از وایم مقام ششم خوارزم شاه ایچی او را هم بگشت جنگی خان با سپاه موفور که عشر لشکرش هشتاد هزار  
 سوار باشد و به ازین حساب هشت صد هزار سوار یعنی هشت لک سوار میشوند روی بدیار سلطان محمد خوارزم شاه نهاد  
 گویند که چون حادثه قتل جماع باز رگانان واقع شد جنگی خان در غم مملکت خوارزم شاه متفکر و متردد بود که ناگاه فرستاد  
 ناصر علی عباسی خلیفه که از خوارزم شاه متوجه بود به طلبش رسید و بدان گشت در و آند خوارزم شاه آنگاه در عراق بود  
 از اینجایه نیشاپور و ماوراءالنهر چند شتافت میرفت تا بحاست رسید که آنجا گشتگان بسیار بودند و روی زخمی یافت و حال و سوا  
 که داد و گفت که شاه جنگی خان اینجایه اتفاق لقاشاه رزم کرد و در غالب آمدند و سلطان بے آن لشکر شتافت و دیگر روز بلیشا  
 رسید امیر لشکر جوچی خان بود و سلطان پیغام داد که پدرم جنگی خان مارا با تو جنگی نفرمود و سلطان سخن او را گوش نکرد و در و  
 بزم آورد و جوچی خان مقابل عظیم کرد و در قلب سلطان پراکنده ساخت جلال الدین منکره پسر بزرگ که برینمنه بود حمله آورد و  
 جمعی از منوال را بگشت پس چون شد جوچی خان آتش بسیار در پورب برافروخت و پیش جنگی خان رفت جنگی خان بر سر  
 و سلطان را تو همی عظیم از سپاه مغول بخاطر راه یافت و بسمه قند باز گشت و از چهار صد هزار سوار که بالو بود و ندر با طرف حد  
 مالک جنت نگا داشت فرستاد و میرا کنده ساخت و خود را از حصار به محاف داشت و بخوارسان آمد و مادر خود و برکان خانو  
 و سایر حرهار از خوارزم بخوارزم چون ببلخ رسید پس پسرش جلال الدین منکره گفت سپاه مراده تا کنا را چون نگا بزم  
 و دشمنان را از عبور مانع آنهم نذریرفت و متوجه عراق و عجم شد و در راه شنید که جنگی خان بخارا را برگرفت و در مصر سرشته شد  
 و هفتده میری سلطان به نیشاپور رسید و مجلس بزم آراست و بهیج وقت با صاحب حاجات نذریرداشت و بلوطی ب  
 مشغول گشت درین اثنا جمته یومان سویدای ایها و مقدمه سپاه جنگی خان از حیون عبور کرد و ندر سلطان ماوراءالنهر  
 فرستاد چون سلطان متر متر چند از رسته جهته یومان بهر ایشهر استیلا یافت سلطان بقارن و ژر و از آنجایه استیلا



و ابل رفت و بجزیره اسکون پناه برد و سپاه مغول که بتهیوان تبعساطب از فرستاده بود و بجزیره اسکون رسید  
 باز گشتند و قارن در را محاصره کردند و ابلانی قارن در که هرگز از تنگی آب هیچ گاه از راه سرخ نکشیده بود و در آن زمان بر که ابلانی گشت  
 بر کاخ اتون و ناصر الدین وزیر سلطان از اجاره نمائند از دست ماریرون آمدند و بهما ساعت باران عظیم بارید و مغولان تمام ابلانی  
 قلعه را بخدمت جنگی بختان فرستادند و جنگی بختان همه مردمان را غیر از نسوان بکشت این خبر در جزیره اسکون سلطان  
 محمد خوارزم شاه رسید از غایت حزن و اندوه گشت و در گشت بهر او کفن نیافتند و بهما سجا که در بر داشت و نمش کرد و بپای  
 و زدی حجره ششصد و هفتاد و هجری اتفاق افتاد و می غیر آن طریقی کوفت که در آن ایام که سلطان از سپاه مغول بگریخت  
 و بملونی که و پیش جلال الدین منکبره گفت همه کس خداوندی دانند از گریه و بیهوشی که پیش سزاوار نباشد گفت ای  
 فرزند آنچه من شنیده ام که پیش تو نشینوی گفت آن چیست گفت از روی که با جوجی خان حاربه اتفاق افتاد و از در دیوار شنیده ام آنها الکفره  
 اقله الفجر یعنی ای کافران بکشید و با جوجی خان را پس با خا جرم و مغولان کاخ را بمرسم براس بر من مستولی گشت و گفته اند  
 که خضر علیه السلام پیش و سپاه جنگی بختان هر چه از مملکت خوارزم شاه بچنگ بکشد و مردم آن شهر را قتل عام نمود و هر شهر  
 که بصلح و امان بگرفت بعضی از آنرا از قتل عام بجات داد و گویند که خوارزم شاه در سنه ششصد و یازده هجری جاسوسان  
 بشکر جنگی بختان فرستاده بیامدند و گفتند سپاهش از مورق بلخ زیاده است و لشکر پانش اگر سالها و ماهها مشغول جنگ باشند  
 بآن فخر بکشد و چیزی از آن بیرون آید و گویند و بهر واسطه و امثال آن با خود دارند و بشیر و دوغ قناعت کنند و  
 چارپایان بسیم خلیش زمین را بکنند و هیچ های خورند و از علف و چوبی گاهی توبه نکنند و مطلق نخورند و آن گروه طلال و حرام نشانات  
 و گوشت مسک و جوک و سایر حیوانات بخورند و عقده نکاح ندارند و بازنان پدر فساد کنند و چون بر خصم ظفر یا بند خسر و  
 بزرگ را بقتل رسانند و اگر باب بزرگ رسند کشتی بخورند و یوشب جانوران را بیکدیگر بدوزند و آنچه که دارند در آن بپزند  
 و بر دم اسپ بندند و سرش حکم سازند و از آب نگذارند خوارزم شاه عظیم متوجه شد بالجملة قتل و غارت جنگی بختان و زمین  
 اقلیم ششم در تحت ترکستان مسطور است و بعد از سلطان خوارزم شاه پسرش غیاث الدین شاه بک بیان شد  
 و ابلانچا را و نادر اناچار بفارس مشتافت و امانک سعدی از یکی را بکشت و بری رفت و چندی بسره و در مرتبه دیگر که بر  
 حاجت بعد و پیمان او را نند و خود خواند غیاث الدین بک بیان رفت و براق حاجت استقبال نمود و بشیرش را آورد  
 و با و شریک مسند نشست و غیاث الدین را بفرزند خطاب کرد و روزی غیاث الدین او را گفت این همه نخوت ترا که داد  
 گفت آنکه از سامانیان بقلان ایشان غیوران و از سلجوقیان و بنندگان ایشان خوارزم شاه بیان داد پس طوعا و کرها  
 غیاث الدین را بخواست و بالاخر غیاث الدین را بپاک کرد و با دروی زاری آغاز نهاد و براق او را در ششصد و هفتاد  
 هجری از پسرش فرستاد و دیگر از پسران خوارزم شاه جلال الدین منکبره فرستاد که خاس  
 بر مینی داشت و او بعد از فوت پدر از جزیره اسکون برآمد و عزم خوارزم کرد و بهرادرانش آقا سلطان از براق تا امیر  
 که آنجا بود و بخدمت آمدند جلال الدین امیر را منافق یافت و بطایفه اندک روی به پیشاپور نهاد و از در پناه مغول  
 رسید و همه روز خوارزم کرد و شب بدر رفت و بهرادران وی از پسر بد آنجا رسیدند و مغولان یکی را از آنها زنده نگذاشتند

چهارم

و سپاه

جلال الدین بغزنین که بعد پدرا و حکومت آنجا داشت رفت سیف الدین عراق که ابرار برش با چهل هزار مرد و بیک لاک  
والی هرات بخد مت وی آمدند جلال الدین و غزنین استیصال یافت و روزی بشکر مغول نهاد و هزار کس از ایشان را بکشت  
فیقوریونان بکام منکر خان باسی هزار سوار غزم رزم آوردند و جلال الدین نیز گاه شتافت با و شاه سپاه و بشکر مغول و تا بسکو  
اسیان بر میان بندند و از صبح تا شام رزمی صعب کردند و یک روز فیقوریان را فرمود تا هزار سوار از چوب و هندوستان از عقب نشین  
نصب کنند ایشان چنان کردند سپاه جلال الدین بکمان آنکه لشکری دیگرست بدو مغولان آمدند نه میت خواسته رفتند جلال الدین  
ایشان را دل داد و روی بر رزم نهاد و جنگی صعب کرد و ظفر یافت و در آن سال بیفت مار با سپاه مغولان مصاف داد و ظفر شست  
و چنگیز خان از طایفه آن متوجه اندر آب شد و قلعه آنها گرفت و قتل عام نمود و بیامیان شد و بکشد و هر کس یافت بکشت و در  
و نیز بجوی قصه غزنین کرد چون جلال الدین آگاهی یافت حمال توقف نید و غزم بند وستان کرد و چنگیز خان از پی برآمد و  
شد که جبارت از آب انگ است با و رسید سلطان جلال الدین با سه هزار سوار بر رزم پیش آمد و سه صد سوار متعلقه بر سر  
و هزار بر سر سپه و هزار بر سر گماشت و ششصد سوار در قلب پایستاد و سپاه چنگیز خان که زیاده از قطرات مطرات بود و نیز بکام  
از مقدمه و سپه و پیشرواش اثری نگذاشتند سلطان با آنکه در قلب بودند و میدان شتافت و رزمی صعب کرد و چنگیز خان  
از شایسته شجاعت او متعجب شد و امر فرمود که زنده او را بدست آرند جلال الدین رزم میکرد تا آنکه زیاد کشتی با او نموده پس  
بشکر دشمن حمله برد ایشان را و در کرد و در جوشن بینداخت و تیر خویش برگرفت بار بار بر اسب زد و خود را بدریا افکند آنرا که زنده بود  
با و موافقت کرد و چنگیز خان بکنار دریا آمد و امر کرد که بنیز زنند آب سبند بخون مبدل گشت و جلال الدین نجابت یافته  
ب ساحل رسید و خبر تیره کرد و در سایه آن بنشست چنگیز خان نماند بفرزندان گفت پس چنین باید آوازی شنید که  
ای شاهزاده قدری عناد ارمی بر خیز تا بنگرم جلال الدین برخاست چنگیز خان گفت به نشین که غرض من فریان بردن تو بود  
الکون ابی سلامتی بند و پس افرید که اولاد ابی نامی او را آنچه در قید داشت در برابرش بکشتند تا جلال الدین بهفتاد کس از  
شکریان از آب گذشته بودند جلال الدین هنگام شام روی بر راه آورد و در ششصد و بیست و هفت بجوی بطایفه قاطعان طرق  
رسید بهر اطمینان که صلاح در آب انداخته بودند گفت ما از جنگل چوندش بها بریدند و بر ایشان شیخون زدند و اسلحه ایشان  
قطاع الطرق بدست آوردند پس پانصد مرد و را که دادند و جلال الدین رزم چهار هزار مرد و از هندو که در ب حد اقامت  
داشتند رفت و بسیار را بکشت و قریب شش هزار کس با انتقام روی با و آوردند جلال الدین بر ایشان نیز ظفر قیست  
و لشکرانش پس هزار رسیدند جلال الدین بسوی دلی شد و از شمس الدین ایلتش که در آن هنگام سلطنت در  
داشت جاس خواست که حدی بسیر بر شمس الدین از شجاعت وی بترسید و ایلتی ویرا از بر ملاک کرد و جلال الدین  
از و نا امید شد و تاج الدین خلجی را بکوه جودی فرستاد و انسی خواسته آورد و پس ده هزار مرد و کرد و کرد و چهرای گنگها را  
را بخواست ناصر الدین قباچه والی ملتان بهشت هزار سوار غزم دیار رای کرد و جلال الدین شصت هزار مرد و بند در  
فرستاد ایشان بر رفتند و ماچرا بکشتند سلطان غزم ملتان کرد و قباچه ظفر یافت و شهر باچه بسوخت و لشکر از راه  
سند گجرات فرستاد و در آن اثنا چهره راجعت چنگیز خان و استیلا تیر بر بردار خویش غیاث الدین بخرق شنید از راه

گنج دیگر آن به ایران شتافت براق صاحب بکیش دو چرخ بر او فرستاد و با استقبال آمد و او را بشهر بر دوزی سلطان بشکار  
رفت براق در قلعه بست و پیغام داد که این عرصه خشم سلطان بر نیاید و این قلعه را ناچار کو تو ای نامزد این خدمت  
از من کسی مناسب نیست سلطان متوجه فارس شد تا بک سعیدین زنگی پسر خود و سلفر شاه را با استقبال فرستاد و عزت  
با استقبال نرسیدن خود کرد و سلطان عذرش بپذیرفت و دخترش را بنحو است و چند روزی در شیراز ماند و با صفهان شد تا  
علامه الدین و اتابک سام صاحب نزد خدمت آمد سلطان بنا بر کبر سن او را پدر خواند و به پهلوی نهاد و نشان داد و امارت اصفهان  
داد و بهری رفت و در خانه برادرش غیاث الدین که آنجا بود منزل نمود و نور الدین نشی در معراج او قصیده بگفت که مطلع آن  
این است فردی سیاه جانان که عالم شده و گریه خوش و رنگین و بد بفر خمر و عالم الفی سلطان جمال الدین و سپس سلطان  
متوجه سوتر شد ناصر الدین عباسی و سمور را با هشت هزار سوار بر زم از فرستاد که کو تریا مانند ناریل روان کرد که مظفر الدین  
که کیو زری باده هزار کس باد شوند و فرسمور با غور و سو فوری پیش از رسیدن مظفر الدین بر زمگاه شتافت و بقتل رسید سلطان  
نیگه پت رفت و بر مظفر الدین که کیو زری ایلخار کرد و او را اسیر ساخت و بچند و پیمان بگذاشت و نیز به شتافت اتابک اوزبک  
بقلعه سخی پناه برد بلکه خاتون بنت سلطان طفل سلجوقی سلطان را از باره مدید و عاشق شد و دعوی کرد که شوهرم مرا طلاق  
داد و سلطان بواسطه اغراض الدین فروتنی او را بنحو است و بر شهر استیلا یافت و غرض الدین را قاضی ساخت اتابک ازین غصه  
نمود و آذربایجان سلطان را صاف شد پس بغزای غریبان شتافت و در ششصد و هشتاد و دو و هجری مظفر یافت و دیگر  
در ششصد و هشت و پنج هجری ایزای غریبان رفت بنفس خویش مناشه بر زم گشت و بعد خواست و سه دلاور که چیان را  
په یکدیگر گشت و بهور خان زمین بر زم او آمده بود و اسپ سلطان از کوفتگی سستی میگرد و سلطان از اسپ بسته به نیزه کار او  
بساخت و با فوج خویش بستر تازیانه اشاره کرد و تا سایه سپاه بر زم پرداختند که چیان بهر میت رفتند و در ششصد و هشتاد و هجری  
اخلاط را قهر اقمرا بگشود و بادشاهان روم و شام متفق شده متوجه اخلاط شدند سلطان با وجود مرض به استقبال شتافت  
رز می صعب کرد و در دیک بان شد که سلطان مظفر نایب در آن حالت در محنه عیش کرد و خواصان محفه را و سه قدم باز پس  
بروند تا اندک بر آساید ریایات خاصه از سب حرکت کرد و سایر سپاه بگمان آنکه بهر میت میروند و بگریختند سلطان ناچار با اخلاط  
باز گشت و چون شنید که فوج چنگیز خان بیاید بر اسپ خجیب سوسان را بفرستاد ایشان خبر آوردند که فوج مغول  
باز گشت سلطان شاد شد و بهر و لعب په داخت و بکناره از امور ملک عفلت و رزید و چون روزی چند بگذشت لشکر مغول  
ور رسیدند و در چان که زکن سلطنت بود سلطان را بیدار کرد و آب سرد بر سرش ریخت تا سگوش کمتر شد و روی راه نهاد  
او در چان ساعتی کوشش عاجزانه کرد و بهر میت رفت و بعضی گویند که او طمع در اسپ و لباس دی کرده بملک کرد و دند  
و نیز گفته اند که لباس صوفیان پوشیده و ساحت گیرند و از شیخ علامه الدین سمسالی منقولست که او یکی از مردان جدا  
فکر بعضی از وزیران می نمود از هم شاه بیان نظام الملک ناصر الدین محمد بن صالح خوارزمی وزیر خوارزم شاه بود  
بالاخر از آنرا طمع مغرور گشت و بعد از عزل او سلطان منصف وزارت را به پنج شخص مقرر نمود و سراج الملک کافی الدین  
و تاج الدین میثاق پوری و فیاض الملک روزنی و نجم الدین کلار بادی و فرید الدین انشان با یکدیگر اتفاق ورزیدند

رعایا نهضت شدند و شکایت نزد سلطان بردند همه را مغزول فرمودند و بدرالدین عمید را وزارت دادند و بدرالدین عیسی  
 بزرگان سلطان محمد خوارزم شاه بود وزارت یافت و در آنجا عهد او توهم نموده بگریخت و چنگیز خان نوشت چنگیز خان را بشماره امیر  
 همان نامه جواب نوشت بدرالدین آنرا بقاصدی داد و بکشاکش خوارزم شاه فرستاد و او را گفت چنان کن بر دست سلطان  
 که قنار سومی قاصد بفرموده بمل کرد و چون خوارزم شاه نامه بدید از آنرا متوهم شد و از آن بود که بچنگ بگریخت ما و الله  
 ولایتی است در رعایت معنوی و آبادی شرقی آن فرمانده و غربی آن خوارزم و شمالش باسکند و جنوبی آن بلخ بخت کت  
 و از غربی غلات و بسیاری میوه جات و دوزخ فراخی و مواشی تزجج بر بسیاری ولایت دارد یکی از علما آن معنوی است  
 مارانیت که هرگز قحط نشود و اگر بشود چندان نماند و مردمش از رعایا و غیره اصناف شجر و آب پاشی باشند و معدن بسیار  
 دارد و مابین بهر چگون و سیحون اقصیت منبع چگون با اعتقاد صاحب سالک و حال که کوهستان بدخشان است و بعینه دیگر  
 خیال چغتایان در میان مغرب و شمال واقع شده بعد از مسافت بسیار آب خس بر و ختم گشته بولایت قبادیان آمد و در آنجا  
 پنج آب بگردان داخل شد و چون بجهول پیوند آن موضع را پنج آب نامند بعد از آن کنار بلخ و بهر نگر گشته بهر خوارزم منتهی  
 میشود و در زرستان رود چگون بمرتب بنجد شود و بخ بند که چند ماه الوس و احصام مع کلبه و قبله بزر بران نشیند که اصلا چغیر  
 زمین و در عجایب البلدان آمده که بدیای چگون کوهی است و بران درخت است و در هر کان برگ آن فرویزد و در روز  
 چند بزمین بوده بعد از آن مرغی شد و پیران نماید و شخون برود و می عظیم است و منبع آب در ولایت ترکستان جای آن  
 که آنرا شخون خوانند و آن آب بریش از آن که بسیاری از ولایت را قطع کنند و خوارزم ریزد و شخون را بعضی ندخان و  
 و برخی آب شمشیر و حصه خوانند و کولف سالک مسالک آنرا آب حاج خوانند و چون دارالملک ما و الله العزیز سمرقند است ابتدا  
 از آن میانید سحر قندار از بلاد منظم توران است بر جنوب بلند و افتاد و در آثار البلاء و گوید که اول آن شهر را کیکاؤوس بن کیهان  
 کیانی بنامند و پس از آن اسکنند و ذوالقرنین عمارت نمود و کولف هفت اقلیم از خاتمه رفته انضا میگوید که در زمان  
 سابق قلعه داشت که مسافت و درش پنجاه هزار گام بود و بجز در نهند گشت و چون جهان پهلوان کت شب که از اجداد برستم  
 بن زبال در عهد ضحاک و فریدون بوده بدان جا رسیده گنجی یافت و فرمود تا از آن گنج قلعه را ساختند پس از آن گشتاب بن  
 لهر اسپ کیانی آن قلعه را آبادان ساخت و دیواری میان ولایت ما و الله العزیز و ترکستان کشید چون نوبت باسکندر بود  
 رسید و در وسعت آن افزوده و آن بود تا اینکه سمرنامی از سلاطین یمن را اخفا و هیچ از آن شهر را ویران کرد و از آنجا  
 اتری نگذاشت بنا بران بسمرقند است و یافقت عرب آن را مغرب شناخته سمرقند بگفت بنزدی ازین حکایت در ضمن  
 آمده احوال سلاطین آنجا گذشت و برخی بدین وجه توجیه کرده اند که چون ابو کرت سمرقند اقریص باو شاه یمن بجانب مشرق  
 نرفتند نمود و بهر ت بلده معبد که در آن آوان آبادی تمام داشت از فرمود و وزیر ایران شهری دیگر احداث نموده که  
 ترکان آن شهر را سمرقند گفتندی یعنی ده هم چه کند بران ترک نام ده است بعد از آن برود و ایام بسمرقند مشهور گشت و در  
 حبیب السیر آمده که در زمان ولید بن عبدالملک قتیبه بن مسلم الباطلی از جانب حجاج سمرقند را محاصره کرد و حاکم آنجا بعد از  
 پنج ماه طالب صلح شده خراج قبول نمود و قتیبه بعد از صلح بسمرقند درآمد و مسجدی بساخت و هر چه که یافت در آنجا  
 انداخت

دراوردان

دراوردان

و در واقعات بابری گوید که اهل سمرقند در عهد خلیفه ثالث عثمان بن عفان مسلمان شدند و از تابعین فتنم بن عباس  
بران ولایت دست یافتند یعنی او را داخل صحابه شمرده اند و قبرش در سمرقند است مشهور برادر شاه سمرقند در زمان خواجه  
روانی صاحب قهران تنگکاش بود و نوای آبادی شست که بر جمیع بلاد ایران و توران ترجیح داشته بعد از آن الف بیگ گورکان  
در آبادانی آن کوشید و در وسط آن شهر در سه رفیع و بناقهای منبع بنا فرموده و در نظام هر بلده ریج بنیانها و تا حال بقادیم  
را از آن ریج اخراج نمود و چو قبل ازین ریج ایلخان که ملاکو خان بن لولیان بن چنگیز خان باشد بر شهر معمول باشد و اینها  
در واقعات بابری است که ابتدای صد بستن از بطلای موسس حکیم شده پس از آن در هندوستان را به بکیرا جیت در آرد  
و در بارانگری رصدهای بسته که تا سال در مغول آن ریج است و در زمان اسلام اول رصدهای بسته شده است و در عهد  
مامون عباسی بوده آن ریج مامون گوئی گفته اند بعد از آن تا زمان ملاکو خان دیگر رصدهای بسته نشده بود و راقم حروف گوید که  
راجی سنگه سواکی کجواهد در سیاحت محمد شاه بادشاه گورکانی در شهر چنگیز که از ابنیه و نشین او بوده است و در شاهان آباد  
به تمام نماد وارجی نگه میگردید که به اتمام رسید حاصل در سمرقند جاری است که آنرا داشت جلوران گویند از حدیث رسول  
صلی الله علیه و سلم آورده اند که در روز قیامت هفتاد هزار شهید از اینجا بر خیزد که هر شهیدی هفتاد هزار کس را شفا  
بکند چون در آن سرحد آنگاه مسکن کفار بوده و حقیقت این حدیث برابر با بکیرا است پوشیده بود سلطان سحر را کاف  
فراخیای حجابیت دست داد و خلقه کثیر از لشکر اسلام بدرجه شهادت رسیدند و در زمان مغول نیز بسیاری از مسلمانان در  
مکان شهید شدند بر آئینه معنی این حدیث بر چکنان روشن گشته و در اطراف سمرقند مرغزارهای نیل است که یکی از آن  
کال کل نام دارد که بجانب شرقی سمرقند واقع شده دیگر سیاه آب که آب رحمت میگردد و در اطراف آن تمام آب است  
که سیاه آب از وی گذشته کال کل میگردد و اطراف آنرا چنان احاطه نموده که بعد از دو سه موضع جای عبور نیست و دیگر  
اولانکه غول و کول برس خوانند و آن منافی است چه کوسه یک طرف آن واقع شده اکثر میوه در سمرقند خصوص سیب بهی  
و ارم و دواگلو و انار و خربزه و سیب میشود که هر که بپسندیده باشد کش در جنوب سمرقند واقع شده سمرقند از اینجا است فرسنگ است  
و بنا بر آنکه اطراف آن در غایت حصرت و بهر بنری میباشد بر آئینه قبه الحصار و سر بنرش نامند و فواکه اش در غایت خوب  
میشود و از جمله مصاف آن یکی کتاب بر کاهی است که منقطه الراس امیر تیمور گورکان است و امیر تیمور هر چند سنی کرده که  
که آن شهر را دارالملک سازد و بنا بر قرب و جوار سمرقند از مطلب بجمول پیوست پوشیده ماند که راقم حروف میخواند است  
که بندی از احوال صاحب قهران تیمور گورکان و اولاد او حادثش در تحت کش سمرقند که دارالملکش بود و بقلم آر و بنا بر آنکه بول  
آنجناب در یکی از مضافات کش است چنانچه گذشته و نیز مرار صاحب قهران بسیاری از اولادش در شهر مذکور است چه از  
صاحب قهران هر که آنجانی مرفوش او را بکش آورده دفن می کرد و ما چون سلطنت چنگیز خان بیش از سلطنت صاحب قهران  
بوده بی هر سلفی کمال واقع می شد از آن فریمت در گذشته در اقلیم ششم و زمین ترکستان احوال بنادر چنگیز خان صاحب قهران  
که یکی اندر احوال چنگیز خان و اولادش نوشته و بعد از آن تذکره امیر تیمور گورکان و اولاد او حادثش بر سبیل اختصار  
بیان خواهد کرد و بامر التوفیق بسجی لیسف در زمان گذشته معموری موفور داشته و چندی ویران و باز آباد گشته تا اکنون



موجود است و اقرشی در بحیث نیز گویند چون بزبان متوکل قشری یعنی گوزخانه هست و غالب که بعد از تسلط چنگیز خان باین  
موسوم گردیده اگر چه کم آب است اما بقاعش نیک بخجسته و در فصل بهار بغایت سرسبز میشود و در باد الاغیر طایر  
است که ترکان آنرا مرغی فرا گویند چون در قشری آن مرغ بسیار میباشد هر آینه آنرا مرغ قشری می نامند و قشری بجنوب  
سمت واقع شده سمقند شوره فرسنگ است که عطای بن قشغ افراسیابی ساحری ماهر بود و بناسخ قایل گشت و با و را از انهر  
رفت و دعوی الوهیت کرد گفت حق تعالی در صورت آدم علیه السلام جلوه کرد و لاجرم ملائکه را بسجود او امر کرد و همچنین در  
صورت انبیا و اولیا و حکما حلول میکرد تا نوبت بالو مسلم مرزوی رسید اکنون در من حلول کرد و او را گفتند پیش از تو کن  
دعوی ثبوت کرده اند و بقتل رسیده اند و تو دعوی الوهیت میکنی تا چار بقتل رسی گفت نیکو کردند که ایشان را  
بگشتند چه من آنها را بفرستاده بودم با چهل عطا از عجایب و غرایب آنچه نمیتواند یکی آن بود که در تخت چاهی ساخت و  
از آن ماهی طلوع میکرد و چهار شهر از پر تو آن روشن میشد و آنرا ماه تخت و ماه مقنع و ماه سیام نیز گویند عوام به پیش  
آن قیام مینمودند و مسلمانان قصد او کردند و ماه مقنع بقلعه تحصن شد و چون بر هلاک خود متیقن گشت قدم را گفت من ستم  
خواهم رفت پس سربانی ساخت و خود را در آن انداخت که همه اعضایش بگداخت و جز موی و سرش باقی نماند مسلمانان  
بقلعه درآمدند و اتباع او را بقتل رسانیدند و از هر یکی پرسیدند که خدای شما چه شد گفت با سمان رفت پس کیزی ایشانرا  
خبر داد که چون کار بر و تنگ شد اقربای خود را بر بر هلاک کرد و خود را هلاک ساخت معادین مسلم سوار که از گداختن قیامند  
بود و در یکصد و شصت و نه هجری نزد حمیدی عباس بغداد فرستاد و قیام قشری را امیر تیمور صاحبقران گورکان بکمال  
پروغی بدست آورد و چو وقتی که صاحبقران به سلطنت خود رسیده بود میان او امیر حسین که خواهرش در نکاح امیر تیمور  
بود و مخالفت روی داد و در بهشت خود و شصت هجری سلطان مقرب بران نمودند که هر یک با سه صد سوار از سپاه خود  
بیرون آیند و در فلان جا بایکدیگر ملاقات کنند صاحبقران با سه صد سوار استوجه آمد و امیر حسین شش گمان برد که او را  
شخص است سه هزار سوار بر زم صاحبقران فرستاد ایشان در راه بصاحبقران رسیدند و بعد از نرم صحبت تلفظ  
یافتند اینچنین بقیه سپاه صاحبقران رسید سپاه متفرق گشت صاحبقران بقیه شتافت و اهل و عیال و سپاه خود بگرفت  
و از حیون بگذاشت و ماخان رفت امیر حسین بقشری آمد و امیر موسی را امیر بندگان آنجا داد و صاحبقران ایلیچان  
نزد ملک حسین کرت والی بهرات و محمد بیگ خان قرانی حاکم طوین فرستاد تا متعلقان او را بجای دهد و راه کار انیان  
بگرفت و ایشان را از زمین با و را از انهر مانع آمد تا آنکه جمعی کثیر از کاروانیان گرد آمدند پس آوازه در انداخت که بهرات میروم  
و به آن جانب روان شد و کاروانیان را راه کرد و چون کاروانیان بسنگ راه رفتند و باز گشت در همان منزل افزوده آمد  
کاروانیان با و را از انهر رسیدند و گفتند که صاحبقران بهرات رفت و در آنوقت سه صد و چهل و سه سوار بود و اندام امیر  
در آنده هزار سوار و در جوانی و نواح قشری اقامت داشتند و صاحبقران از حیون بگذاشت و روی قشری نهاد و سنگام  
شب به برکت که موضع است قریب بقشری رفت سپاه را باها بجا گذاشت و پیاد و کس که از خندق قشری شتافت  
و از قشری که آب بجهار میرفت تا بزا تو در آب درآمد و بجا که زیر رسید و از بهائی قلعه را بدید و از حاکمان قشری ایشان

آگاه شد و بازگشت و بسپاه پیوست و با ایشان به تعجیل برآمد و نزد یک بقعه رسید و پیش ایشان گذشت  
و صد نفر از همان راه بقعه در آورد و خود با دو صد نفر بر دیار پست و آنانکه بقعه رفته بودند محاطان را که است  
خواب بودند بگشتند و غنله در حصار افتاد و اهل قلعہ بیرون دویدند صاحبقران بر دیار پستاده بود و هر که آنجا میر رسید  
بقتل میرسانید چون در قلعہ کسی نماند صاحبقران با بھرا بیان و زن و فرزند امیر خونی را بدست آورد و امیر موسی ملک  
بهادر را در دوزخ سوار کرد بان خود و اقامت داشتند بمحاصره قلعہ قرشی پر داخند صاحبقران دل شخص خود  
در زری با سه نفر از قلعہ بیرون آورده رزمی صاحب کرد و شش تن از جوانان گرفته بقعه در آمد و پیش از محاطان  
جدا شد و بقعه آمدند و صاحبقران پیوستند و بالاخر امیر موسی از فتح قلعہ قرشی مایوس شده بر خاسته رفت صاحبقران  
بر قلعہ مستولی شد و چنانچه از شهرهای معتبر تویرانست و در مغرب روی بستم قلعہ واقع است و از سمت غربیست و پنج فرسخ  
است و بکشت خلایق بسیاری غله و خوبی نموده مخصوص خور پزده بر تمام ماوالا انهر حجام دارد و از حدیث بن الیمان  
نقل است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمودند و باشد که در ان شهر شهری مفتوح شود که مردمش مستغرق در عتاید الهی باشند  
و بخار از ان فسخه گویند که روز قیامت بکشت شهر انفر بدیکه شهر اند و از ان شهر با چند ان اولیا و غیره برخاسته  
انکه به تحریک در نمی آید و در خاتم رفته الصفا گویند که در ظاهر آن شهر باغ و بستان فراوانست و مردم آنجا عمارت  
را در غایت استیقام میسازند و در زمان سابق سوری بگر و بخار کشیده بودند که قطر ان دوازده فرسنگ بود و چندگاه  
مردم حملات آنجا با یکدیگر بموجبی در مقام جنگ و معارضه می آیند و لنگ و فلاخن سروروی یکدیگر را خون آلوده  
می سازند و آن حرکت را موجب افتخار و مباہات میدانند و آن شهر را چنگیر خان قتلعام نمود و بعد از ان مسعود  
بلواج آنرا آبادان ساخت آورده اند که در سمنه ششصد و سی شش هجری در موضع ناروات که سه فرسخ بمنزله است  
مردمی محمود نام ظاهر شد گفت چنان مرد که از غنیمت غنیمت خبر میداد و بسیاری با او بگردیدند شمس الدین محمود بن  
محمد بخارا با او پیوست پدر من در بعضی مصنفات ذکر کرده که خقرب مردی ظاهر شود بر همه جهان مسوسه گردد و  
این است ازین سخن سایر اهلای بخارا معتقد محمود و اتفاق ایشان در بخارا بر بخت نشست و خطبه بنام من خواند  
و قرار و غنیمت بخارا از شهر بیرون رفت و با طائفه مغول روی بشهر نهاد و محمود و مازندران و شمس الدین محمودی جزو پیش  
آمدند مغولان شنیده بودند تیری که باشکرم محمود و اندازند بازه میگردد و مغولان خواستند که بنزیت رفتند و تن از مغولان  
جرات کرده و تیر انداختند و از عجایب اتفاقات هر دو محمود و مازندانی و شمس الدین محمودی رسیدند ناگاه غبار و غلیمت  
شد مغولان که از قتل محمود و مازندانی اطلاع نداشتند آن را بکرات او حمل نموده بنزیت رفتند بخاریان تعاقب مغولان  
نموده بسی را بگشتند و از محمود و مازندانی نشانی یافتند گفتند از غیب گرد و باز اندیش برادرانش محمد علی را جانشین  
ساختند و دست بفساد برداشتند و فرار لومان و و امیر را بفرستاد و تا با ایشان مصاف دادند محمد علی را با دست هزار  
مرد بقتل رسانیدند و فرغانه ولایتی است در کنار که محمود عالم واقع شده شورش کا شفر و غریش بر قلعہ جنوبی است  
پرخشان و شمش اگر چه پیش ازین آبادانی داشته مثل المانع و الما لون و بانگی که آنرا طرا میگویند اما اکنون چمنه

چنانکه



و در تمام فرمانها بعد از اند جان از آن دست بر جایست و تا اند جان نه فرسنگ است و قلعه محکم دارد و در اوقات  
 بامری نام آنرا خیل نوشته و گفته که در حیدر میره ایست نموسوم میر تیموری که از بخارا خریده بهتر آنجا میشود ساس  
 از شهرهای قدیم است و بنا کسب نیز از شهرها داشته و اکنون بیاسکند و اشکب معروف است اگر چه در عمارت و  
 اشواق آن شهر چندان تکلیف بکانه برده اند اما مضافاتش تحت گل دلاله و افزونی آب و جنگل کثرت و لذت و طاعت  
 را دارد و خصوصاً لاله بخت رنگ که خاصه انوار این است چه لاله زار با سکند و گلرخ بخارا بنین البیور معروف است  
 در آن ولایت چاه است که بر کم آب آنرا بیاساید هر خطی که فاسد که در معده داشته شده و غر گردد و اکثر آن آب را بجای  
 دیگر بر نهد چون گردد اگر آب فتنه بر نهد چکر گردد و اگر رگوار بخون حیض آلوده ساخته در آنجا افکند صاعقه پدید آید  
 که دیوارها را افکند ناله بیرون بکنند شمس السوری صاعقه فرو نشود ایضا چشمه ایست که همیشه مانند دیده ظالم بجای آب  
 است و چون اندک سخابی بر روی هوا ظاهر شود بر فور از آن چشمه آب در سیلاب آید و در انتهای آن ولایت کوه است  
 که آنرا عیال سقره گویند و در آن کوه چشمه ایست که آب آن لغت باشد و در آن کوه آب آهین و غیره حاصل میشود و همچنین  
 قریب آن کوه کوهی دیگر است که سنگش چون انگشت آتش در خود گردد و بسوزد و بجای آن هر چه بشویند سفید گردد  
 و پاکیزه شود و آورده اند که چون بن افراسیاب فرزندگی از مغارک بقتل رسید بعد از او افراسیاب بن  
 حمالک توران متصرف شد و هر یک در گوشه سلطنت رسیدند و از ایشان اند جان که سالها نادر و النهر و یکتا  
 حکومت کردند و اهل ایشان پسر احماد شهاب الدوله هارون بن سلیمان است و از جانان ترکستان بوده  
 و بعد و کاشمیری نشسته چون دولت سامانیان ضعیف شد ابو علی سمخورد خاق از ابرای سامانیان با خداوندان  
 خویش مخالفت آغاز نهادند و بغراخان را به تسخیر او و النهر تحریص نمودند او بر اندیاری استیلا یافت و در سنه سصد  
 و هشتاد و هجری درگذشت و بعد از او ملک عثمان که بقول از خویشان بغراخان بوده و علی تلکین نام داشته بگور  
 نشست و بر بخارا استیلا یافت و با اتفاق قدرخان صاحب ماسلطان محمود غازی و غوری در نزدیکی بلخ رزمه  
 صعب کرد و به نیت رفت و در چهارصد و هشت و سه هجری درگذشت و یکی از سلاطین او و النهر طعجیج خان  
 بن محمد خان از افرخا خواست چون سلطان بنجر سگوتی از گورخان وانی مر خطای به نیت یافت طعجیج خان  
 در بعضی از او و النهر سیری برد چون گورخان بدیار خویش بازگشت طعجیج خان و سمرقند بگورخان  
 لغت ملوک سمرقند است طعجیج خان بن محمد خان ملکی عادل و رانیدار بود و نوشته قرآن کتابت کردی و بنفروسته  
 و از رجه آن قوت حاصل کردی گویند و بهقانی از وادخواست او رنجه بود و گفت که در و نمانده و بهقان گفت که  
 و او و واد او را بداد و آخرین سلاطین آنطایفه سلطان عثمان است که در برابر بغراخان است او را گورخان  
 وانی از خنای دختر خواست گورخان مضایقه نمود سلطان محمد خوارزم شاه بر غم او دختر خود با واد آخر الامریان ایشان  
 وخت خواست سلطان عثمان بگورخان متصل شده خوارزم شاه لشکر بهر قندرشید و بگرفت و او را بدست آورد و در سنه  
 شصت و نه هجری بقتل رسانید و بعد از کسی از خانان بسلطنت رسید و گماشتگان خوارزم شاه و او و النهر حکم

کردند بسی بگذشت که فوج چنگیز خان برانیدار دوست یافت فصلی در ذکر بعضی از مشاهیر اقلیم پنجم سلطان آن  
 السور الیو الحسن بن محمد الودکی اصل وی از رودک من اعمال بخارا بوده استاد مشعر و شاعر و نظم است و اول  
 کسی است که دیوان شعر ترتیب داده گویند که سده شاعر و سده دولت آسایش کردند که دیگر انرا میسر نشود و رودکی بعضی  
 سامانیان و عنصری بدو در غزلویان امیر مغری و در زمان شجریان رودکی راست و پیاپی اے از گل مشک بود  
 تو به رنگ از پے رخ ربوده تو از پے صیقل رنگ شود چو رخ بسوئے همه جو به مشکین گرد و چو سونشانی همه کو به خوا  
 محمد الخالق بن محمد دانی سر دفتر خلیفه خواجهان چشت است آورده اند که چون خواجه یوسف همدانی بخارا آمد و پیوست  
 رفته رفته کارش بجا آید رسید که در هر وقت بر اسم نماز یکصد مرتبه گفت گویند و روز عاشورا و جمعی در خدمت خواجه عبد الخالق  
 نشسته بودند و معرفت سخن میرفت جوانی در صورت زاهدان در آمد و گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که القوا  
 قرصه الیومین فانه یبطل سور الله تعالی بر این خدمت است یعنی بر هر روز یک بار و دانش مسلمانان بدستی که آدمی بیند  
 بنور خدای تعالی خواجه گفت که سر این خدمت آنست که ز نار بهی و ایمان آری جوان گفت لغو و باله که مر از نار باشد  
 خواجه بخادم اشاره کرد و خادم خرقة از بر جوان پیرود کرد و ز نار سپید شد جوان ز نار سپید و ایمان آورد و خواجه گفت اے  
 یاران بیایید تا با سر بر موافقت این نو عهد ز نار را قطع کنیم چنانچه او ز نار ظاهر بریدند و نار باطن را که عجب است پیغمبر  
 ما چنانچه او از زنده باشد تا از زنده شوم تا یاران بیای خواجه افتادند و بهر توحید و بندگی از سخنان او دست که در دو  
 وقت خود را نگاها دارند و در وقت سخن گفتن و هنگام خیر خوردن و گفت و مرشد چون سرش کار است می یابید که بگوید خوشتر  
 هر مرغی را دانسته طعمه در خوان میداده باشد شیخ نجم الدین کبری می خواند از کابریا است او را  
 ولی تراش گفتندی چو در حالت و بعد بهر که نظر افکندی و بے شدی روزی صورت را برید و باز می واپس او بوده و صوفی ها گشت  
 و باز اگر گشت و پیش و فرود آورد و او در بدت عمر خود زیاده اند و دانه صریح قبول نکرد همه ایشان از کابریا بود و ندید  
 چون حجر الدین بغدادی و سعد الدین حمیری و غیره جماع آورده اند که چون سپاه چنگیز خان متوجه خوارزم شدند شیخ احمد  
 خود رضی الدین او علی لار لا و نجم الدین و اب و سید الدین حمیری را گفت بر خیزید و بگوئید که آتش از مشرقی افروخته  
 تا مغرب خواهد سوخت و این نقشه ایست که درین امنست و دیگر چنین واقع نشود و گفت چه شده که بانان اے گفت ما  
 اذن نیست اصحاب تحت فرمان بخراسان شدند و چون لشکر مغول بخوارزم رسید کس نزد شیخ فرستادند که از بسیار  
 اینجاست پیرزن شو شیخ گفت هفتاد سال در زمان غیبی من صاحب ایشان بودم اکنون مخاف مروت نباشد پس  
 چون لشکر مغول بکنار شهر رسید شیخ خرقة و پریشید و میان به بست و کعبه هزار سنگ که دوازده بدست گرفت و پیرود  
 آمد و سنگ برایشان انداخت مغولان تیر باران کردند و شیخ دست پر پرچم کاغذی زد و آن را جمع بگرفت و نگذاشت  
 تا که بشمار دوت رسید و بعد از شهادت هر چند که خواستند که پرچم را خلاص کنند نتوانستند ناچار پرچم را بریدند شیخ  
 سعد الدین حمیری از مشایخ صوفی و اصحاب نجم الدین کبری است از علوم ظاهری و باطنی بهره عظیم داشته  
 روزی برود لای رسید اسپ او از آب میگذشت گفت آب را تیر کنند و بگل آلوده سازند چنان کردند بگذشت شیخ فرمود



تا خود را میدید ازین وادی مجبور نتوانستند کرد و شیخ محمد الدین مشرفی بن مومنان بغداد که خواندنی از اکابر اولیا است  
بعضی بر آنند که پدر او مومنان ابو القح از اکابر بغداد بود و خواندنی شاه از خلیفه طبری خواست خلیفه او را بخوارزم فرستاد  
محمد الدین بعد از پند بخدمت شیخ نجم الدین کبری میگذاشت و شیخ او را خدمت تو ضایع نمود و مادرش شیخ پیغام داد که فرزند  
من این کار نتواند فرمائی ده تا غلام ترک این خدمت مامور کنم شیخ گفت از تو که در طب آگاهی این عجب نبود چه پسر  
غلبه صفاست این خدمت اگر غلام ترک دهم او شفا نماید و گفته اند که اصل شیخ محمد الدین از خواندنی است و بغداد که  
قریه است و در خواندنی و در جواد ایالات سمرقند و پنجاه و شش هجری مهاجرت نمودند و نشوونمایانست و بخدمت خواندنی  
به پیوست و معجز گشت و مالی وافر بدست آورد و ناگاه حجت الهی در دل وی جا گرفت همه را بگذاشت و خدمت نجم الدین  
کبری گزید و ریاضت های شگرف کشید و در پانزده سال شیخ الشیخ خواندنی شد و پانصد هزار دینار بر صوفیه وقف  
کرد و گویند هر سال اخراجات مایده خالقاه او دویست هزار دینار بود و روزی گفت ما بیضه بطوبی و دیم بر کناره دریای  
نجم الدین ما را تفتیه کرد و بیرون آمدیم نگاه در دریای رستم شیخ بر کناره بنام شیخ نجم الدین این سخن بشنید بخشید فرمود  
که محمد الدین در دریای مجید محمد الدین بشنید نزد سعد الدین جموی رفت و تضرع نمود و گفت روزی که شیخ را وقت  
خوش باشد مرا خبر ده با آنحضرت آیم وقتی که شیخ در سماع خالص خوش داشت سعد الدین او را خبر کرد و محمد الدین بای  
برهنه طشتی پر آب را پیش بر سر نهاد و پیش شیخ آند بجای کفش بالیتاد شیخ فرمود چون بطریق درویشان عسکری  
میخواهی ایمان بسلامت ببری لیکن آنکه بهتر از درویشی یا بگیری مادر تو شویم و سر بای سرداران و مادر و ملک خواندنی  
بو غنا رغبت داشت و گاه گاه بنیارت وی میرفت حاسدان بسع سلطان رسانیدند که مادر تو بنده سبب ابو حنیفه بگذا  
شیخ در آمد و عاشر شنیدن را بر آینه ساخت سلطان مست بود و گفت محمد الدین را در چون اندازند پس چنان کردند  
و این واقع در پیش اوایل در سینه ششصد و شانزده و اربعه و در ششصد و هفتاد و هجری اتفاق افتاد و شیخ نجم الدین  
آگاه شد و سر بسجده نهاد و بعد از زمانه بر داشت و گفت از حضرت عزت در خواستم تا خون بهای فرزندم محمد الدین  
ملک از سلطان بستاند محمد خواندنی شاه خبر یافت و پیاده بخدمت شیخ آمد و سر برهنه ساخت و طشتی پر از زر و شمشیر کفن  
بیاورد و گفت اگر قصاص خواهی اینک ازین شمشیر من جدا کن و اگر دیت و خونهای اینک زبش شیخ گفت قریب  
او جمله ملک تست سر تو برو و سر با خلاق دمانیز و سر تو شویم سلطان خایف و خاسر باز گشت و عنقریب چنگیز خان  
خروج کرد و کرد آنچه که در خواندنی شاه در ذی حجه ششصد و هفتاد و هجری از چنگیز خان که بران در حریر السکون شده  
در گذشت شو اچه قطب الدین بختیار کاکی او شیخ از اکابر خلفاء خواجه معین الدین چشتی است  
او را سلطان العاشرین گفتندی و او را کاکه از ان گفتندی که زرش از همسایه گاه گاه دام گرفته روزی همسایه  
او را گفت اگر ما نباشم کار شما بملکت رسد زن خواجه قطب الدین بر تنجید و سوگند یاد کرد که دیگر روز از تو خبر  
نکند و خواجه بشنید گفت بعد ازین بسم الله بگوئی و دست بطاق خانه می بر چند آنکه خواهی کرد های کاک بدست  
پس چنان شد و کاکه اشتها ریافت گویند او نیز از دودلیست و پنجاه رکعت نماز ادا کردی و هر شب هزار بار درود

بر رسول صلی الله علیه و آله فرستادی چون که خداوند شب آنرا فراموش کرد یکی از مردمان دی رسول صلی الله علیه و آله را  
 را بنحواب دید که فرمود قطب الدین را بگو که هر شب تحفه بهرامی فرستادی سه شب شد که تحفه بستی قطب الدین زبیر  
 طلاق داد و به بغداد شد و بصحبت شیخ شهاب الدین سمرودی رسید پس غم ملاقات پیر خود معین الدین چشتی کرد  
 او به بند رفته بود و لاجرم روی آمد باز نهاد و بکشتان رسید و با شیخ بهاء الدین فکریا ملتانی صحبت داشت قلعه واسطه  
 ملتانی مرید او شد پس خواجه قطب الدین بدلی شتافت و در راه شیخ فرید شکر گنج با و پیوست خواجه بدلی رسید خواجه  
 قطب الدین گوید که باغیر از آن مسافر بودیم تا بکنار دریا رسیدیم و گرسنگی در راه اثر کرد و ناگاه کوسپندی در میان خشک در  
 دهن گرفته پیدا شد و پیش ما نهاد و رفت و بهم برابر آن کژدمی نزدیک رسید و خود را در آب انداخت و گوشت و با  
 یکدیگر گفتم درین حکمتی خواهد بود و بهیامانیز از دنبال رودیم دست بدعا برداریم بفرمان الهی دریا شق شد و زمین خشک  
 پیدا گشت بایان گذاریم در درختی مرد ویرا خفته دیدیم و رآید تا او را ملاک کند این کژدم از جای نترخت و آن را ملاک کرد  
 در آب شد مانند یک شدیم تا آن مرد را در یابیم البته کسی بزرگ خواهد بود و دیدیم چشتی خواب پذیر جی کرده و افتاده  
 شرمند شدیم که این مرد شراب خوار بی فرمان او راضی تمام چنین نگذاشت باقی آواز داد که عزیزان اگر  
 بهمین مصلحان و پارسایان را نگاه داریم نفسان و گناهکاران را که نگاه خواهد داشت و بهرین بودیم که آن  
 مرد بیدار شد کیفیت با او گفتم یادم شد و از آن غلظ باز آمد و از دامن چشتی کشت بالجامه خواجه قطب الدین بدلی رسید  
 و حمید الدین ناگوری که پیش ازین در بغداد بود و دیده بود و بکشتان آمد و سلطان شمس الدین التمس صاحب  
 و بی معتقد خواجه کشت سعید الدین چشتی در اجیر بود و خبر قطب الدین شنیده آنجا آمد و هنگام مراجعت خواست  
 که او را به اجیر بردا با سه و بی چندان جزع کرد که او را بهیجا گذاشت با چیر شتافت و سر او را لیا آورده که او را عید خواجه  
 قطب الدین از نماز بازگشت چون بدان مکان که الحال روضه ایست رسید و بایستاد و متامل شد و گفت من ازین  
 مکان بوی دل بینووم و در زبان صاحب زمین را طلب داشت و قیمت آن زمین با و داد و فرمود که این موضع مدفن من  
 خواهد بود و بیدار گشته در میان حقیقی ادبسان پس بجایگاه شیخ علی سیکری آمد و در آنجا مجلس سماع بود و قوال این بیت  
 می خواند که ای حسن و بهوی فرموده و بیست کشتگان خیر تسلیم را به زبان از غیب جانی و دیگر است به خواجه را این مضمون  
 در گرفت و بجائ خود آبرویوش و متحیر شده و فرمود که همین نیست بگویند قوالان همین میگفتند و او را تحیر بود تا چار شایان  
 بست پنجم در سه شصت و هجری در گذشت و قبر ایشان در نواح و بی کشته از قلعه دلی نو که شاه بهمان آباد بود تمام  
 روز علقی کثیر از شاه بهمان آباد بنیارت مقدس میرفتند و پنج شبی بود که از شاه بهمان آباد تا مقبره منوره اش یک  
 از امر او غنای شهر تا مراد شریف او میگردد و تمام شب مردم سوار و پیاده بنیارت می یشتافتند چون در عهد عالمگیر ثانی  
 بشاه بهمان آباد رفتیم و از شهر تا فرارش خدایمان راه میروند کسی را مقتدر نگذاشته بود که تا آنجا بشت کس از دست  
 جرمیان سلامت بودند چه جای آن تا مراد شیخ نظام الدین اولیا که در شهر بود ایران ده پانزده کس متفق شده فتنه  
 خواجه جلال الدین حسین معروف بخواجه نقشبند از اکابر اولیای عصر بوده و وجه تسلیه نقشبند در رساله بهار

که در مقامات حضرت خواجه است می نویسد که حضرت خواجه فی مود من فی پدر بخت کجواب بانی و نقش پند می مشغول بودم  
مروم از طلب که ایات گردید گفت که ام کرامات زیاده برین است که با وجود چندین گناه بروی زمین می توانم رفت  
سید جلال الدین حسین بن سید احمد بن سید جلال الدین بخاری معروف بمخدوم جهانیان از اکابر اولیای  
جهان است در مقصد و هفت هجری متولد شده و چون شش هفت ساله شد گفت چون شش روز از ولادت من بگذشت  
عورتی مرا شست و شو کرد و زخت و در من پرشید آن حالت مرا پیدا است با جمله مخدوم جهانیان در علم طاهری و باطنی برآمد  
عمرشید و از پدر فرقه یافت و بخار و مصر و روم و شام و عراق و خراسان مادر از انهر رفت و بخندید سید صدر الدین کاش  
از مشایخ رسید و چون حج بگذرد و آنگاه بدین مشافقت و هنگام زیارت روضه رسول صلی الله علیه و سلم گفت السلام علیک یا جدی  
از روضه آذر برآمد و علیک السلام یا ولری بفرستاد و شیخ نصیر الدین پیراغ دهلوی را در یافت و برادر او سید  
صدر الدین را چون قتیان نیز از اکابر بزرگان بوده و از علوم بهره تمام داشته و حضرت جلال برادر غالب بود  
در هر که بغضب نظر کردی او بمروری لاجرم او را قتل گفتندی و احوال نیره مخدوم جهانیان ابو محمد بدان قطب الدین  
شاه عالم بن محمود بن مخدوم جهانیان در اقلیم دوم و قوم مشد خواجه شمس الدین محمد بن محمود و حافظی بخارا  
معروف بخواجه محمد یار ساز کبار اصحاب خواجه نقشبند است و از بزرگان اولیای عهد بوده و کلامه اینک اللسان  
عن الفضول الکلام نطق مع الله سبحانه و تعالی که ساکت شد زبان از زیاده گوئی پس سخن میگوید از الله تعالی و او  
نطق اللسان شکست یعنی و قلیکه بگوئی آند زبان ساکت شد قاب الیو القاسم بن سحاس از بزرگان  
وقت خود بوده میگفت از وی که ادب چیست گفت آنست که خود را بشناسی



بیان سید جلال الدین حسین  
بیان صدر الدین جوتیان  
و شمس الدین  
بیان خواجه



پسر را گویند یعنی پسر یافت او بعد از پدر تو اعد رنگداری محمد ساخت و دوسلیک از مالک مشرق طرح اقامت انداخت و از خور  
و گیاه خانه ساخت پس خیرگاه اختراع کرد و از پوست حیوانات لباس ترتیب داد و حجر المطر را که بعد از یافت بدست عمر بن  
یافت افتاده بود و طلب نمود و عراجابت نکرد میان انسان محاربات اتفاق افتاد و بالا آخر بقوم مقرر گشت و قریه بنام  
ترک برآمد عرستگی بهمان بیست و رنگ پیدا کرد و نقشها که بر حجر المطر بود بران بکند و پیش ترک فرستاد ترک وقتی به باران محتاج  
شد هر چند دعا کرد هیچ در بگرفت بر حمله و پسر خود مغرور الحرب بران فرستاد و مغرور دست غلبن کشا و اولاد قتل رسید و دشمنی میان  
برادران و فرزندان ایشان بنامد و ترک و بدست و چهل سال ملک رانده در گذشت و ترکان اصلی از ذات او نیکو در ایران  
بودند و کجنگل و بر سحر داملاق و بعد از و پسرش خود کجنگل است رسید و به ایلیه خان مخاطب گشت بقوم دران  
لواح نمک در طعام او پدید آورد و در روزی در شکارگاه طعام بخورد و طعمه از دستش بیفتاد و زمین شور بود و آنرا برگرفت و بخورد  
و خوش آمد حکم نمود تا آن خاک برداشتند و بکار بردند و بعد از و پسرش و قبیله یاقوی خان بن ایلیه خان پادشاه  
شد لفظ و نسب بر سر که بخت و جاده یاقوی بزرگ را خوانند و بعد از و پسرش کیوک جهان الکاه پسرش علیجه خان بسلطنت  
نشت و در عهد او ترکان تمول و از دین خویش منحرف شدند و علیجه خان را و پسرش شکم آمد که راتانا را سپ و دیگری را  
مغول سپ نام نهاد چون بزرگ شد علیجه خان مملکت خویش را قسمت نمود و در گذشت و دیگر پسر و بنیاد پو شید و بنامند  
که چون ملوک توران و و قریه اند که دبی از احصای بن لوح عوم و طالع از اولاد یافت که ترکستان حکومت داشتند چنانچه  
گذشت پس از مرور و دیوار و شاه مملکت ترکستان را از اولاد یافت اختر ع کردند تفصیلش آنکه چون فریدون که از اولاد  
سام بن لوح عوم بود و ضحاک باران را بقتل رسانید و بسلطنت رسید چنانچه در عراق عروا گشت و فریدون سه  
پسر داشت و مملکت را بر سه پسران خویش قسمت کرد یکی نور بن فریدون که نور آنرا بنام او خوانند و او را خ نیز گویند و روز  
کنار چون با افضای مشرق باد و او را بخیر سازد و نور بنان و یار شتافت و استقلال یافت و با اتفاق سوخ خان در گذشت  
و نور بن مملکت او نیز استیلا یافت و قوم تاتار ببلاد و جیاد افتادند و بسلطنت آنجا رسیدند و آن در ضمن چنانگفته اند بالجمله  
بعد از و پسرش رر و سم و پس از و پسرش یشتنگ بن زار و سم و بعد از و پسرش افرا سیاب بن بسک بسلطنت  
رسید محاربات او با سلاطین ایران که از احضار برج بن فریدون اند از منوچهر پانجم و در شاهان فر دوشی طوسی مرقوم است  
از سخنان افرا سیاب که بزرگ حریص باشد بازندگان را در از یابند و گفت شجاع را همه کس دوست اند حتی که دشمن بعد از  
پسرش حسن بن افرا سیاب بفرمان کنیز و بسلطنت رسید و بعد از و پسرش از حارست بن حسن پادشاه شد و او  
آنست که دختران کشا سپ که خواهران اسفند بار بود و ند با بتری پسر و اسفند یار بلباس بنجار بتوران رفت مجوسان  
از جنس نجات داد و با بملک از حالت درنگی از معارک بقتل رسید و بعد از ان احضار افرا سیاب و مملکت توران بپسر  
بگوشه بگومست رسیدند و از ایشانند آل خاقان که سالها با و از انکه ترکستان ملک را پدید و در ضمن ما و از انکه برخی از  
از احوال ایشان نوشته اند بالجمله ایلیه خان بن کنوک خان به پسران خویش تاتار و مغول تقسیم نمود و هر یک بر حصه خویش  
بگومست رسید و قیام نمودند و پس از ایشان فرزندان بدوستی و اتحاد میان خود را امور ریاست را بتجربین وجه



سرانجام میدادند تا آنکه ماند و خان بهیم باو شاه از ملوک تاتار به سیاحت خویشین مغرور گشته بحد در او پس مغول  
شکستید و محالفت و بر بنی اعوام پدید آورد و از و پیش سوختن خان بن ماند و خان که آخرین ملوک تاتار است و  
مغاصه فرین فریدون بوده و نور با اتفاق او با اهل خان بن سکر خان که از سلاطین مغول بود و زرم کرده و در ارباب سار قوم  
مغول بکشت چنانچه گذشت و ذکر مغول ملوک بن علیج خان که ششم نسب ترک بن یافت بن لاج جرم می پیوندد و بعد  
طایفه مغول است او بفرمان پدر بعضی از دیار ترکستان وانی بود و چهار پسر داشت و بعد از و پیش فرخان بن مغل  
ملوک جانشین شد و در حدود و فرارم ششمین داشت و بعد از و مغولان و در ترک مبالغه کردند و که افران را پس می متولد شد و سه  
روز پیش خود و در شب مادرش بخواب دیدی گفتی ای مادر مسلمان شو تا شیر خورم مادرش در غیبه ایان آورد و نام پسر  
اعود بود و چون بزرگ گشت پدرش از وی آگاه گشت و وی بوی آورد و اعود خان در شکارگاه آگاه شد و باید بر زرم کرد و او را  
بکشت و بر تخت نشست اعود خان بن فرخان بن مغل خان او در ملوک ترک در حمت و شوکت چون جمشید بوده  
و در ملوک عجم نامی خیل و چشم را از طلعت شک بر آورد و بنور اسلام مشرف ساخت و مالک چنین مقابل کرد و طغر یا  
و قصد مادر از انهر کرد و دهانی ساخت و باز گشت و به اترک لقب داد چون انقله العود و قبایق و فاریق و خلیج و امثال  
آن و اعود خان شش پسر داشت کون وانی و بید و و کوک و بایق منکر یک را چهار پسر بود و یک که مجموع است و چهار باشد  
در بعد اعود خان پسر بزرگش کون خان بادشاه شد و با شازده و وزیر خود یک از فرزندان و برادر ازادگان لقب داشت  
و او در هر یک جای مصیبت ساخت و ایشان را بیت و چهار شعبه ساخت و میان ایشان اساس محبت متذکر دانست  
و بعد از و برادرش اعی خان و پس از و ملوک و خان و بعد از و پیش منگلی خان بن ملوک و خان آگاه پیش  
منگلی خان و بعد از و پیش اهل خان بن منگلی خان پادشاه شد و بعد از و نور بن فریدون بفرمان پدر بیکو دست را  
رسید و سوختن خان که آخرین ملوک تاتار است و ذکرش گذشت بیور موسست نور و متوجیه اهل خان شد اهل خان با سایه قوم  
خویش و در حار بقتل رسید و از ایشان جرمیان پسر اهل خان و بعد از و حال او باز نان خود از معرکه بر نیامد و این واقعه  
بعد از اعود خان بهر سال اتفاق افتاد و این چهار ازیم شاه نور و مانا که نیزان شدند و دیگر روز بجای رسیدند که کوه  
بسیار و اطراف آن بود و یک راه پیش بدو دست بر حمت هر چه قلعه کوه رسیدند و غزازی دیدند از غایت سرسبزی و شادابی  
که آن را از کشته تون گفتندی یعنی کمر بند و آنچه از تن آنجا رخت اقامت افکندند و ازیم نور و تاتار نتوانستندی آمد و پس از  
غز و در هر روز از نسل ایشان جمعی کثیر پدید آمدند و چند شعبه شدند اولاد و خان اهل خان و اولاد و معودی و و رکمن مشهور گشتند  
چون بسیار شدند از آنکه چون از آنکس یافتند و خواستند که بیرون آیند بر معرکه معادن آهن بود و خرج متعذر بود پس بر  
جمع کردند و آتش زدند و از جرم کوزن و مهابت ساختند و از آن بدیدند که بعضی از آن بگذاخت و راه پدید آمد و بدره پای  
مغول که وطن اصلی ایشان بود شتافتند و با تاتار و دیگر قبایل که در آن پور بود جنگها کردند و طغر یافتند و بسیار  
از آنکه در بیرون بودند خود را از قوم مغول شمرده با ایشان پیوستند و آن طایفه مغول مشهورند ابیات به پیش مغل شاه  
آن در حساب شد که در و باین هر دو قوم آسایش آنکس که از راه تنبیر و فن سد باین کند نسبت خوشترین شد

بالجمله مغول بر دیار خود استیلا یافتند و یکی از قوم قبایل را با سلطنت برداشتند و بطناً بعد برطن سلطنت میسر و ندر تا آنکه  
ملک و رخا بن سنگلی خواججه میر باسن سلطنت رسید اهل الوتر آباد ساخت و مقرر ساخت و در روزی که اولاد و فغان و  
در کسین از پرگنه قول بهیرون آمدند تمام مغولان جمع آیند و دوم آتش در پیش نهند و به عیش و طرب مشغول شوند و در وقت  
نزدیک بعد محمد علی آمد علییه و سلم بوده و دختر پسر دوست الا ان قوا و خانان مغول از احضاد او آیند و الا ان قوا و عرقه  
ابن محمد بود و از و دو پسر داشت ملکه می و یکجی چون شوهرش در گذشت الا ان قوا بکجه بنت اهل والوس رسید شبی  
خفته بود و دید که پدری بخانه آمد و بد زبان او فرو رفت و از آن آتشین شد اکابر مغول زبان نشین کشادند الا ان قوا را شان را  
جمع آورد و حال باز گفت و چهار برابجوالی خرگاه بنشانند منگام شب نور می که از گردان خرگاه بدزدون میرفت و بران  
می آمد ایشان قول او را تصدیق کردند و او را از آن نور سپه پسر آمد اول لومول که فسقی و ارمغ و متعین از اولاد  
او بند دوم موسی که سالخی و قبیله ساجخت از اولاد او آیند سوم لور که خان که خان خانان مغول از اولاد او  
مغولان اولاد پسران الا ان قوا را که از شوهر پیشین بودند در کسین خوانند و اولاد نور بچرخان و احضاد و برادران حققی  
نور بچرخان را بهیرون گفتند بالجملة بعد از الا ان قوا پسرش نور بچرخان یافت تا آن شده باد شام شد و او معاشر  
ابنوسم و زمی بوده آن منگام که اتراک ملک طوائف بودند همه ایشان را مطیع ساخت و بعد از و پسرش لوقا خان  
دیس از دو و عین خان بن لوقا خان سلطنت بداد کردند و دو و عین خان نه پسر داشت بعد از و  
و عین خان زن از و مغولون بکجه بنت نشست بعد از و طایفه از قوم جلایر ازیم سپاه جاس پناه با و آوردند  
و آخر با و عذر کردند و او را با هشت پسر بکشتند و قاید خان بن دو و عین خان که مرد عجم خویش با ختن بن لوقا خان  
بداد می رفته بود نجات یافت با ختن قوم جلایر را با نخواست نمود و در سار ایشان بهشتاد مرد را که در قتل مغولون  
داخل داشتند بکشتند و اطاعت قاید و خان کرد و بد و قاید و خان سلطنت رسید و دو و پسر داشت اول  
مالو خان و خانخانان مرگ از اولاد او آیند دوم حرفه بکجه و قبیله یا بخت فرزندان او آیند سوم سحار خان و سحوب  
از احضاد او آیند سیر و فایر بزرگترین پسران حرفه بکجه در سحر اباسپاه تا تار خان و دو چار شده او را بگرفتند و نزد  
الیا خالصاحب جامی بزدند الیا خان بفرست و تا میفر خرمیش از پنج آهین بدو ختنند بعد از قاید و خان پسرش یا بکجه  
خان پس از و پسرش نومبه خان بن پسر خان سلطنت نشست او نه پسر داشت و از و ایشان نوام بودند  
قتل خان که چهارم و چنگیز خان است و فاجوی بهادر که جد ششم امیر تیمور صاحب قران گورکان است سی قاجو  
بهادر خواب دید که از بخت قتل خان ستاره بر آمد بعد از و دیگری و همچنین بانوبت چهارم که که لغایت نواله  
ظاهر شد و آفاق را روشن کرد و فاجوی بهادر بیدار شد و باز خواب رفت و دید که از بخت او ستاره بر آمد و فرو رفت  
و همچنین تا آنکه ششم ستاره در غایت روشنی و بزرگی طلوع نمود و فاجوی بهادر دیگر روز احوال خواب با پدر گفت  
بوفیه خان با قتل خان که چهارم پسر بود ششم پسر فاجوی بهادر بد دولت عظیم رسید و سارها ملک در فرزندان ایشان  
بنامند پس امر کرد تا برادران با یکدیگر عهد بستند که قتل خان یا شاه و فاجوی بهادر سپه سالار باشد و بطن بعد برطن

وصیت کند تا همین شیوه منظور دارند پس در آن باب عهدنامه بخط الغوری نوشتند و برادران داعیان نامه را  
خود آن ثبت کردند و لومه خان آن تمغای آن نهاد آن کاغذ بود تا آنکه علی سلطان از احفاد او کیای قسا آن بن  
چنگیز خان آن را پاره کرد و با جمله بعد لومه خان پسرش قتل خان بن نویسه خان بادشاه شد و بدو او چهره صفت  
سرو سامان و هوش و سر و ار قوم کنان ال خان و امی خراخیل که در آن آوان قتل خان و سایر ملوک ترک اطاعت  
او کردند و او را نزد خود خواند قتل خان محاسنی شتافت و اجر را ریافت روزی مس شراب بمجلس ایشان خان رفت  
و ریش را در آنکه دراز بود بگرفت و دشناسش داد و الناحان از حلقه چیزی نگفت و خواص که قصه از ویست او داشتند بالغ  
آمد و روز دیگر قتل خان عذر خواهی نمود و الیا خان او را مهمی خواند و قتل خان متوهم گشت و انتقاسی نکرد و الناحان  
در غضب شد و جمع را بتعاقب او فرستاد و بتلخان برایستی خواند و نشست و خود را میورب خویش رسانید سپاه الفاخا  
از غضب وی در رسیدند قتل خان با اتفاق فاخونی بهادر با ایشان رزم کرد و دلفریافت و بعد از قتل خان  
قبوله خان بن قتل خان با اتفاق فاخونی بهادر بهادر و بسلطنت نشست و بعد از آن پسرش سرتا خان  
بهادر بن قتلخان بکومت نشست و بقوله او پسر قبوله خان بود و چون در شجاعت استهوار داشت لفظ خاصه را  
بهادری تبدیل داد و بعد از فاخونی بهادر و در گذشت بر ناخان بر دمی این فاخونی بهادر را سپه لاری داد و بر لاس لقب نهاد و بعد از او  
پسرش بهو کا بهادر بن بتخان خان بهادر بسلطنت رسید و در عهد و بر دمی بر لاس گذشت و از ویست نه پسرش مانند بزرگتر بن ایشان سر عو حجن بود  
و معنی آن گمانه عاقل است و او سپه سالار گشت سوکا بهادر و قندهار و کرکیسای از قوم تاتار گشت و بموختن فراتو قار که از ر و سارا انطایفه بودند بسلطنت  
در آن آوان او را البیری آدی چون بموختن اسپه کرده بود و او بموختن نام نهاد و چنگیز خان عبارت از آن پسر است سوکا بهادر ملک میر انداز و در گذشت پس از آن  
پسرش بموختن که چنگیز خان باشد بن سوکا بهادر بسلطنت نشست و او بزرگترین ملوک جهان بسفک و باسکی عظیم  
داشت و بگناه یک تن خلق را بکشتی و باندک جرمیه جز بقتل فر نداد و متابعیت هیچ دین و ملت نکرد و و با شکی  
مقتدر نموده از آن تجاوز نمی نمود و آن نوشته اند نام اصل او بموختن است و در پانصد و چهل و نه هجری متولد  
و در آن وقت قدری چوب سپرده و مرست داشت و این معنی دال بوده بر شکل و مار و بموختن را برادری بود و موسوم  
بجوچی او را از غایت دلاوری جوچی فسا را گفتندی فسا بموختن باشد و او چون پهلوی خنقی گمان باره از زیر پهلوی  
بیرون رفتی که با و پسر شدی و در پانصد و شصت و دو هجری که پدر چنگیز خان و در گذشت آن سو عو حجن را سپه سالار  
بوده بر وفات یافت در سنه پانصد و شصت و سه هجری بموختن با اتفاق قوم جانشین پدر گشت و فر اخبار یوما  
بن سو عو حجن را سپه سالار کرد و مخالفان بر نموختن هجوم آوردند و از وضع مخالفان عاجز ماند و با و ناک خان که  
خانان ترکستان بود پیوست قوم شالو ب تاتار و دیگر مخالفان با اتفاق یکدیگر روی به نموختن آوردند و بعد  
رزم نهیمیت رفتند بالاخر او یک خان گفته ساعیان و غمازان از به نموختن دل و در گون که در نموختن دریافت  
و با اتفاق سپه سالار خود خراخا تو تان بن سو عو حجن رزم کنان منزه با جماعه قلیل بگوشه رفت و ایشان را  
بمناصب عالییه امیدوار ساخت و در کودکی که خبر قصد او بکسا باور رسانیده بودند ترخان لقب نهاد و لغت ترخان

از آن وقت ظاهر شد بالجمله پس بسیر جویای افتاد آنوقت همراهیانش چهارم از و ششصد بودند و طایفه از قبیله فیضیه است بر و جمع آمدند باز میان بنو ختن و اوتوبک خان محاربه اتفاق افتاد اوتوبک خان منهنم با جماعه قلیل بولایت مانانک خان که والی بایمان که از خاندان ترکستان بود افتاد امرای مانانک خان او را گرفتند و یکشنبه نشست که مانانک خان سردار بیک خان را در رزم گرفت و روز سه شنبه سبیل منهنم بایر گفت چرا سخن نگویی آن نیز چند نوبت زبان از دهن برودن آورد آنرا حیران بدیدند و تر و ال داشتند مقیمین نشد و در پانصد و نود و نه هجری بنو ختن بر تخت اوتوبک خان نشست و مانانک خان بدفع بنو ختن که شنبه و بالا نوس و اسه انگشت نشست **هـ** کنون که الانوس بازمی کند + بنو ختن که جاشهر یاری کند + و بالا نوس در جوانی نکلست و بنو ختن پیوست هر دو روی با مانانک خان نهادند و شاه مرد حاکم کرد و بدینت خاموفه و دیگر خاندان ترکستان به مانانک خان پیوستند و منهنم برادر خود جوی بسیار را در قلب جای دارد و تو بلایان و جبهه بویال را منقلای ساخت و از صبح تا شام رزمی صاحب کرد مانانک خان از جراحت شست گشته بود و بر جان با جماعه قلیل فدائی او را بر صفت بنو ختن حمله آورد و در چند رزم کرد و اندک بقتل رسیدند مانانک خان زخمها خورده در گذشت پس کشتن تک بگریخت و بر و خمس لو بروق خان رفت بنو ختن استقلال یافت و قبله خاموفه را نزد بنو ختن آورد و بنو ختن گفت ایشان با خداوند خود وفای کردند با من نیز نگنند پس همه را بکشت خاموفه را بیدار کردند و در آن حالت او اضطراب نمیکند و مضافا حاصل خود با ایشان بنمود و میگفت میخواستم که شما را پاره پاره کنم کنون که بر من دست یافتند هر آنچه خواهند بکنند بالجمله بنو ختن بعد از استعجال مانانک خان غم رزم بوفیا یکی همت فرمود مگر سب کرد و بوفیا سبکی از مقابل بگریخت و نزد لو بروق خان رفت بنو ختن ببنیک که آنرا فاسمین نیز گویند لشکر کشید و مسخر ساخت و بسیاری مخالفان را بکشت و در شش شصت و دو هجری قمری قتلش کرد و بر تخت نشست عابدی از مغولان که او را بت مکرر گفتندی و دعوی آن میکرد که خدا با من سختی میکند و گاه گاه با آسمان میروم داد در زمستان برف صبح نشستی و برف از خراسان بگداختی و بنو بر معجزه اش حمل کردند و بنو ختن آمد گفت **هـ** نهادیم نام تو چنگیز خان + در آن پس تو خود را بنو ختن خواند معنی چنگیز خان خاندانان باشد گویند بیت بنکری را بهوس ملک افتاد و رزمی با جوجی قنار و رزمی بحث میکرد و دعوی قنار جلقش را چنان سر د که بمردل از آن چنگیز خان قصه رزم تو بروق خان که برادر مانانک خان کرد او را در شکار گاه بقتل رسانید که سلاک خان از خان عم آگاه شد و باز و شش رفت چنگیز خان سراقه بکشد و در وی باز و شش آورد و بوفیا نیکی در رزم گشته شد و کوسلاک خان منهنم بکور خان حاکم خراسانی پناه برد و چنگیز خان غم خیای کرد و الناحان دالی اخبار را بتا بعت خواند الناحان بایار بر بنجید و غم رزم کرد و چنگیز خان ظفر یافت الناحان بحال بالیغ رفت و دختر خود چنگیز خان داد و خیایان از الناحان بر بنجید و چنگیز خان پیوستند چنگیز خان فوجی آراسته بحال بالیغ فرستاد تا مسخر ساخت الناحان خبر یافت و زهر خورد و خود را بکشت چنگیز خان متوجه جنای شد و در دو سال بسیاری از مملکت جنای مسخر ساخت بعد از الناحان آنکه معاصر چنگیز خان بوده با برودن



جودون نام داشته در خبا بسطت شست چنگیز خان در شش صد و سیزده هجری معالی کو مانک نام را بقبض  
 خبای فرستاد و جود استقلال تمام یافت و رسم قاعده حد که آن را نوره و ماسا گویند بر مقتضای رای خود وضع  
 کرد و ام فرمود با اقوام مغول که از خط نوشتن عاری بودند خط الغوری ادخند و آن قواعد نوشته در خراین  
 مضبوط ساختند تا به وقت که حادثه روی و بدشاهزاده گان جمیعت کنند و آن طو مار حاضر سازند و بان عمل  
 نمایند و اگر خلاف کنند پشیمان شوند و از مایهات او آنست بر شهری که بروز و جنگ دست یابند ابائی آن را  
 قتلعام کنند و انواع خرابی بتقدیر رسانند لفاست که چون مار لغان و مشق بگرفت قتلخ لومان گفت بکلم نایبیا  
 عمل باید کرد یعنی قتلعام باید نمود و مار خان رضاند و پس چون باز گشت ابائی انجام باغی شدند و مار خان  
 آنچه کرده بود پشیمان گشت و از نایبیا چنگیز خان است که در وقت طلع الطریق را به جو جه زند نگذارند و ایضا  
 بهر که چیزی نویسد و را با طاعت خوانند چنین نویسد که مطیع شوند با حال امان یا بند و اگر خلاف کنند باچه دانیم  
 خدا داند و این قول کتان است ایضا از قواعد آنست که نامه بهر که نویسد که مطیع شوند بی الحال مان یا بند و اگر  
 خلاف کنند باچه دانیم و در تعریف او مبالغه نکنند و قتی چنگیز خان بمنشی گفت که بدالدین لو بود و الی موصل را نامه تو  
 او را میباید خواند نامه لومان با اتفاق اولش که بشام کشید پشی را چنانچه رسم است نامه نوشت چنگیز خان از  
 مضبوطش آگاه شد و گفت القاب او را از آن نوشته که چون بخواند در باغی که می سنی کند همانا که بابا غنی اتفاق دارد  
 پس منشی بیچاره را بقتل رسانید و دیگر از سازمی او آنست که چون شاهزاده گان مانع هیچ دین ملت نیستند  
 شاید و یا دیگر و تعلقیم غلغی و زراد و هر طایفه مبالغه نمایند و ازین قبیل از ابیاسی اولبیا راست با لجمه چنگیز خان  
 بعد از محکمت خبای قتل با استقبال کوسلک خان که در ختن و ملاسا خون کاشف استقلال داشت کوسلک منته  
 و گرفتار شد و پشی رسید و چنگیز خان ختن و کاشمر باللب ساک که عبارت از رودی چون شجر ساخت پس زیر خورشید  
 محمد و بلوان را بر سالت نزد سلطان محمد خوارزم شاه فرستاد و او را بر خوارزم سلطان با چنگیز خان عهد بست که  
 یار و دوست و یار و دشمن دشمن پس بگزشت که میان ایشان بتا بر گشتن باز رگانان چنگیزی مخالف  
 دوست داد و آن بتقریبی در بند او خوارزم در ضمن احوال خلفای بغداد و سلطان محمد خوارزم شاه گذشت با لجمه  
 چنگیز خان با هشت صد هزار سوار قصد عراق عجم کرد و بهر شهری که از محکمت خوارزم شاه او سپاهش رسید آنرا  
 بمحکمت بگشود و قتلعام نمود و خراب ساخت از آن جمله است قتلعام سمرقند و طوس و اسفراین و دامغان  
 دیار ندران و امل و درمی و قم و قزوین و خوارزم و مد و بدخشان و بلخ و مرو و شاپور و طایفان  
 و هرات و بامیان و ریحان و اردبیل و مراغه و همدان و امثال آن در هر شهری بزرگ بکرده بست  
 کس با صد و دصد کس نجات یافتند و ابائی شهری که متابعت او کردند از خان امان نیافتند اما مویها بر باد  
 و اموال بتاراج رفت و ابائی اکثر از آن بلاد هم باندک جریمه بقتل عام رسیدند چنانکه در محرم پیش شش صد  
 هفتصد هجری چنگیز خان به چار اشتافت و ابائی شهر بخندمت آمدند و از قتل محفوظ ماندند چنگیز خان بشهر درآمد



پس بجای رفت تا مقصود عیان باز نکشد و پرسید که برای سلطان است گفتند نه خانه نه روان است  
چنگیز خان از اسب پیاده شد بر میزد رفت و گفت گاه و محراب نیست شکم اسپان سر سازند مغولان در انبار با بکشاوند  
و صید و مهای مدارس از کیب پر داشتند و آخر اسپان ساختند و اوراق مصاحف در میان قار و توراستان داشتند  
و افشار تپه را پایان بدست علما و اوند و شراب خوردن مشغول شدند چنگیز خان سوار شد و به عید گاه رفت زبان  
بمعاتب مسلمانان کشود و گفت از شما یان گناه بزرگ صادر شده خدا را که جسم اویم بشما فرستاده آنچه دارید بپذیرید و  
و گرنه از شما ستانید هر کس هر چه داشت بداد چنگیز خان گفت باید که مردم خوارزم شاه را پنهان بکنند آنگاه ظاهر شد  
که طایفه از ایشان در موضعی مخفی اند چنگیز خان در غضب شد و امر فرمود که تا شهر را قتلها مگردند و بسوختن پس از  
بخار خراب شد تا آنکه مسعود بلواج آنرا آباد ساخت و همچنین دیگر شهرها قتل و غارت نمود و گویند که مغولان بعد از  
محاصره شش ماه بهرات دست یافتند و قتل عام کردند و بجز شامزاده نفر در سرت زنده نماند بعد از مراجعت مغولان  
یکی از مردم بهرات یان بیرون آمد و بیکس را ندید و بر دوکان بنشست و گفت الحمد لله بخله و می بفرغت برادر و  
پس بست چهار نفر از نواحی بهرات با ایشان پیوستند و پانزده سال خزان چیل کس کس در بهرات نبود مثل آن دیگر شهر  
قیاس باید کرد ایضا چند گاه از کنار حیون با آنرا یاد اگر کسی زنده بود بگوشت قاق برده میشت سبک و بالجمه چنگیز خان  
بنفع جلال الدین منکره این خوارزم متوجه غزنین شد و آن در ضمن خوارزم مرقوم است دوران دیار و بار بگشت  
و سپاه چنگیز خان نموده تاملتان تعاقب منکره نمود و ملتان را محاصره کرد چون هوای تابستان رسید باز گشت  
قاضی غرستان گوید روزی در ایام محاصره بهرات پسر برجه برآمد و از آرد و بام بجا گیر افتاد و مغولان تیر سه چند  
بر من انداختند اما بمن نرسید مغولان مرا بگریختند و نزد قول خان بردند گفت دیوئی یا پیری که ازین آفت سالم ماندی  
گفتم چون منظور نظر باد شاه بودم نجات یافتم شاد شد و مرا تحسین کرد و گفت قابل آنست که بملازمت چنگیز خان اشتغال  
نمای پس مرا نزد چنگیز خان فرستاد و خان ما من عاطفت و احسان کرد که مرا مجلس خاص راه داد و روزی گفت از فیله  
که در ولایت سلطان محمد اغری یعنی خوارزم شاه که دم عجب به من در میان مردم خواهد ماند روی بر خاک نهادم و  
و گفتم اگر امان یا بیم سخنی بهر ضرس ساختم گفت با گوی گفتم چون همه مردم را بملاک سازند نام در میان کدام مردم خواهد ماند  
در غضب شد و گفت نرو از عقلا سید استم لیکن آنگاه آبله بود من در برزینی که سم اسپ سلطان محمد اغری رسیده قتل  
و غارت میکنم و با دیگران کاری ندارم من تیر سیرم و بگوشت که ختم بالجمه چنگیز خان در بلاد ایران که در تصرف  
خوارزم شاه بود آبادی نگذاشت و خواست که بهند در آید و به بنگاله برود و از آن راه بدیار خویش باز گردد و بسا لغافل  
نمود و راه یافت و از آن غریبت در گذشت و بهر تندر رفت قاضی شرف الدین را با سیکه از داعطان بخواند  
و عقیده شما چیست گفتند خدا را ایگانه میداریم چنگیز خان گفت چنین است گفتند او ایلیک بطرف هندگان فرستاد  
تا بفرموده عمل کنند چنگیز خان این سخن شنید و گفت بنوع اویم هر روز ایلیان میفرستیم اگر او بفرستد و از او بود  
گفتند هیچ وقت نماز را فرمود و گفت چنین باید منکه بنده اویم میخواهم که هر روز مردم بسلام می آیند اگر هیچ وقت بسلام

خداوند زنده بید نبود ام کرده سالی یکماه روزه دارند گفت چنین اسپ یازده ماه طعم تنخورند یکماه هیچ نخوردند گفتند که فرموده سالی یکبار زکوت مال بدر و ایشان دهنده گفت نیک کرده چه بان ضعیفان اسوده کردند گفتند که ام کرده که بندهگان اگر استطاعت داشته باشند بخانه خداوند چنگیز خان گفت این خوب نیست زیرا که همه عالم خانه خدا از همه جا با و توان رسید پس هر دورا بازگردانید قاضی اورا مسلمان گفت و اعطای حقه الکابرج بکفر فرمود و راقم حروف گوید چنگیز خان را خمدید مطابق آیه فایما تلو انتم وجه الله بود پس چنگیز خان ایتمه قصاصات باور و النهر را بر لیل داد که از تکالیف دیوانی معاف باشد گفت سلطان محمد خوارزم شاه از شما طلب آن میکرده گفتند بے گفت دعا چگونه مستجاب شود که دعا گو بناز خواست گرفتار بان پس چنگیز خان از سمرقند متوجه یورب اصلی شد چون یکبار بشنخون رسید حسامی و اکثامی امضار را قتل و غارت کرده با و پیوستند و جوی از دست حجاج در رسید و از جمله پیر سکهای جوی صد هزار اسپ که دولت راست اسپ از ان جنگ یک رنگ بوده چنگیز خان بهما خنجر فلناس نمود چندی از ازمایان خود را بگشت جوی خانرا بدست حجاج بار گردانید و در ذی حجه ششصد و هشت و یک بجوی میورب اصلی رسید و بعد از هفت سال احواد را بدید و در صفر ششصد و نوزده بجوی که حقه بومان و شوبدای بهادر لطف مراعه و غیره رفته بودند بمرامه و همدان و امثال آن قتلعام نمودند و بر کینه و صیغیر التفتان فرمودند و بسامی شدند و هر که را یافتند بگشتند و بفرمان چنگیز خان از راه در بند متوجه در بند یورب اصلی شدند از محمد اسکندر تا آن زمان هیچ لشکر از ان نگذشته بود پس بملکت از آن رسیدند و هر که را یافتند بگشتند و بیپارس شتافتند و قتل با فرا کردند و منظر و منصور بچنگیز خان که در انج با طر رفته بود پیوستند و چون زمستان بگذشت سدر و خالص صاحب بکیسفت که آن را فاسدن نیز گویند پانصد هزار مرد جمع آورد چنگیز خان متوجه او شده و در میان ایشان قتالی فاحش اتفاق افتاد متولان گویند صد هزار مرد کشته شدند لیلی بفرق سرانند در ان معرکه سه کس از مردان فیلمان لشکر سدر قوله الیتاد بودند چون سه صد هزار کس از لشکر سدر قوله بقتل رسید سدر قوله نمریت رفت و در صلح کوشند و گفت اگر امان یا بیم بخت آیم چنگیز خان امان داد و در خلال این احوال خوابی هولناک بید و از ان رنجور شد و اولاد و احضار را نخواست و ترس از تیر کش بر آورد و بگشت و یکیک می افروزد و می شکست تا بجای رسید که آتش آنرا نتوان شکست آنگاه گفت این مثال شماست اگر بیک بدست دشمن افتند هلاک شوند و اگر متفق باشید کسی بر شما دست نیابد پس که بظاهر اسم سلطنت بر یکی باشد و در حقیقت همه در ان شریک باشد و آنگاه حکومت حدود دیورب خود و حکومت خیالی به برادر خود جوی قشار و داد و اذکیای فارل را بدیدند که دانی و فرخار لومان را در المهام ساخت و گفت من فرخار لومان بر عهد نامه قتلخان و فاحوی بهادر در عمل کردیم باید که شما چنین کنید چون جلال الدین منکره که از هند آمده بود در ایران گرد و فرمیکرد و نویم داشت خود که فرخار لومان با پختای خان بهادر النهر رود آنگاه عهد نامه مذکور بچنگیز خان داد و گفت چون در گذرم مرکب فرایمان دارند با سدر قوله آنگاه او را بقتل رسانید پس در سید و بست چهار بجوی در گذشت چنگیز خان چند ایش و چند کزیک از خدمت مجلس بگست و بهر خدمت چنگیز خان در ان عالم فرستادند



که آن برای هوشش باشد تا آن در ایام سلطنت خویش دو کس را از بخشش محروم ساخت یکی گفتن گرفت که بجای کج دیده ام و یکی نشان ندیم مگر بقا آن ظاهر کنم تا آن پسندید و در سلطنت دجای کج از در رسید او گفت بنا بر رسیدن خود بحضرت آن حیل کرده بودم تا رسید عرض مدحی خود کنم و بجای ندیده ام و ندانم تا آن برنجید و او را هیچ نداد اکنون من از احوال سلطنت او بیان کنم چه او گنای تا آن بعد از آنکه اول چغتمی را تکلیف نکرد این امر را قبول نمود و بزرگان برسم مغول کلاهها از سر برداشتند و کمربندش افکندند پس چغتمی خان دست راست و او یکتا دست چپ تا آن گرفت بر بخشش نشانیدند و بالغ نومان او را کاتبه داشت پس او را تا آن خواندند و شاهزاده گان برسم خویش از دویرون رفتند و سه نرد آفتاب را بر پتیدند و باز گشتند و مجلس برسم بسیار استند او گنای تا آن در خزائن بزرگشاد و مجموع آنرا بجای بخشید و چهل دختر با حلی و خلل بزرگسپان سوار کرد و در دروچ چنگیز خان فرستاد یعنی بقتل شان فرمان داد و بخشش است تا آن بعد از وفات چنگیز خان پس از دو سال اتفاق داد که در آن زمان فوت چنگیز خان تا این وقت که ششصد و هشت و شش هجری است از هر کس گناهی سر زده باشد عفو کنند پس جز باغلو مانرا باسی هزار سوار به فتح جلال الدین منگونی که برادر باجیان و عراق مستولی شده بود فرستاد تا او را تا ساسل ساخت و در ششصد و هشت و شش هجری با اتفاق چغتمی خان و لویخان لشکر پنجاب کشید و چند شهر را بشود و پس خود کوک خان را با ده هزار سوار از پیش فرستاد و ناگاه صد هزار از ازجایان در رسیدند و لویخان و چغتمی خان حلقه زدند و خواستند که همچنان شش بخدمت خان ختایی رسانند لویخان بعمل آمد فرمود لشکر پانش بارانی بر سر گرفته سه روز با زانی عظیم بارید پس شروع در برف نمود و جابیان در نایان آنحال دیده متحیر ماندند و دست شان از کار رفت لویخان حمله برد و طفر یافت و بسیاری را اسیر کرد و از فرزند و تاپان قوم عمل لفظا بجا آوردند خان ختایی این خبر بشنید و آتش افروخت و خود را با زن و فرزند بسوخت و در وجود سلطنت رسید و دو سال سلطنت کرد لشکر او گنای تا آن بر باختن که آنرا بنگ بس نیز خوانند استیلا یافتند و سوجو اطاعت کرد و بخدمت تا آن بر سر برد تا در گذشت تا آن بر جایی نیز استیلا یافت و تا آن قصر قرطبی در فراخرم و چار دیوار سه آن دوازده روز راه بود که بچوبه و گل بر آورده و درها بران نشانده چون سرکار خواستی که و فرمانادی تا از کیلماه شکار تا بجای آمدند و تا آن در شکار کردند می را قلم حروف گوید همچنین قایم خان بن محمد خان نیکش باشکار سمری عظیم داشت و در قصبه ایستی فرخ آباد چار دیواری شکارگاه چند فرسخ ساخته بود در آن تا نمنا شکار میکرد و با بجمه تا آن در ششصد و سی و شش هجری اسیران بلده هرات را بوطن ایشان فرستاد تا آن شهر را آباد ساختند و در ششصد و سی و هشت هجری قریب نامی عظیم کرد و در هشت سال پسش کنوک خان و دیگر شاهزاده گان که در ششصد و سی و سه هجری تزییر ولایت ارس و خمرکس و بلغار رفته بودند منخر ساخت باز آمد و درین سال تا آن در گذشته بود بعد از منکوبه اش تو را که بان خاتون بسلطنت نشست چه کنوک خان بنا بر تسخیر ولایتی رفته بود و با بجمه خاتون نام عورتی از طوس که با میری افتاده بود و دولت تو را که با خاتون مستولی شد و اکثر کارها را بخیرانی نهاد و بالاخر متهم با حره کرد و کنوک خان که تسخیر بعضی ولایت بود در رسید و بر تخت نشست اما که از فاطمه خاتون کینه در دل داشتند کنوک خان را بر این میخواستند

و عملیات ملوی و سفلی را دوخته در آتش انداختند کیوک خان بن ارکسامی قان آن چون بسلطنت نشست از آن کار مغول  
عبد و فطرت گرفت که بعد از و سلطنت بگاه چنگیز خان برادران و فرزندان باشد و بعد هر کس میسر نشد چه حکومت تنگگاه چنگیز خان  
به منکو قان آن پسر لولجان بن چنگیز خان نشست و در ترتیب بهار اگوشید ترسیان بزرگ شدند و جنگی از و حاصل گردید  
که سلمانان را خصی کنند یکی از ایشان نشان گرفت و از بارگاه بیرون آمد سگان شکاری بادشاه که با و خود پیچیدند و نه بخیر  
بگسلانیدند و در افتادند و دو خصمین او را بر کندن مثل مشهور است چاه کنده را چاه در پیش است بالجملة ترسیان غریبت در  
گذشتند بعد از کنوک خان حکومت تنگگاه چنگیز خان به منکو قان آن بن لولجان بن چنگیز خان و برادران او رسید اکنون چنگیز  
از اولاد قان آن که در بعضی از جهان سلطنت یافتند باز گویم از ایشان است قید و خان بن کاسین بن اوکنمای قان آن  
که سلطنت نشست و در مقصد و در بحری در گذشت و او کوسه بود و بکارم اخلاق اشتها داشت و این رباعی  
او را است رباعی اندر ره حق بنوع و شاه یکبخت به محبوب مقربان درگاه یکبخت به بتجانه شدم و ووش تی را دیدم  
انگشت برادر که اندک یکبخت به و اما داد و یکی از بزرگان میل کرد و از این خبر فتنه و آگاه موی سر و بگرفت و تفاوت آغاز  
نهاد و هر دو لکدی بر و زو تا آنکه فرزند که در شکم داشت هلاک شد پیر و اما دلیپ را دست در گردن بسته بدگاه فتنه و فرستاد و  
فرزندان فتنه و در قتل او الحاح کردند و گفت از قتل او فتنی نیست پس امر فرمود تا او را صد چوب نه سوزد و در خیمه اشاره  
کرد که ده چوب بر هم بندند و ده بار آهسته با و زنند پس پسر آنرا گفت شترم ندارید که بیگانه بر فراس خواهر ساسمه آنگاه و ختر  
دیگر خود را با و داد و از احفاد اوکنمای قان آن است علی سلطان که از سوتمیور خان بنیر و چغتای خان مغلیت برالوس  
چغتای دست یافته و عهد نامه قتل خان و قاپوچی بهادر که متوقع کوسه خان بود پاره کرد و امر مخالف او را گشتند و او را نگه داشتند  
و از ایشان است و انشمنه چه اعلان بن مدد خان که با اشاره امیر فرغن بجو مت الوس چغتای رسید پس  
از و پیش سیور عتمش خان در مقصد و هفتاد و یک بحری بفرمان صاحب قران امیر تیمور گورکان بجو مت نشست  
و بعد از و پیشش محمود و بفرمان صاحب قران جانشین پدر گشت و در مقصد و پنج بحری در گذشت و بعد از و کسی از  
احفاد اوکنمای قان آن بسلطنت نرسید و که لولیس خان پسر چهارم چنگیز خان است در سخاوت و مروت و قوت  
نظیر نداشته و غیر در جنگ با فر هنگ بوده بغایت دوستی تا اوکنمای قان آن داشت و قتی قان آن بیمار شد ترکان بر عادت  
خویش افسون خواندند و زنج قان آن را در کاسه چوبین و شیشه آن را بر آب کردند و گفتند هر که از خود بگذرد و این آب بنوشد  
این نمیرد و قان آن سقا بیاید لولجان از غایت محبت که با قان آن داشت او را بموشید و قان آن در ساعت شفا یافت و کوه  
بعد از چند روز بر و این واقعه بر قان آن بنایت صبی نمود فرمود که دیگر کسی نطق لولی بزرگان نیارد و چون این را بزرگان مغول  
لوس گویند بفرمود تا پس از آن این را گور که گویند و لولی چهار پسر داشت منکو قان آن و ملا کو خان و اریق نوفا ملا کو خان  
و فرزندانش بملکت ایران سلطنت کردند و آن سه دیگری به تنگگاه چنگیز خان بجو مت رسیدند اول ایشان شکو قان آن  
بن بوسه خان با تفاق مالو خان بن جوجی خان صاحب دست قچاق و اکثر بزرگان چنگیزی بادشاه شده  
قوبلا قان پسر بعضی از جنای و برادر دیگر ملا کو خان را بعراق تعین فرمود امر کرد که از پیروان و نفر و در نه صد و بیست



هر دو را که با کوفان جمع آمد و ازین لشکر منکوتان قیاس باید کرد و خود و دشمنش صد پنجاه و سه چری با شصت نومان لشکر که شش صد هزار سوار باشد بخیر  
 نیکو ساز که با جین و بری که چین نامند و حرکت آمد و با جین رسیده جاده قلاع آنها پر داشت و کاری بساخت و در لشکرش و با افتاد هر چند گفتند باز کرد  
 نپذیرفت و در شش صد و پنجاه و پنج چری هانجا و در گذشت که او کیای تانان منکوتان را عظیم مخرم داشتی یک و او را گفت چندین سال بقه و قلعیم او  
 چیست گفت با وجود آن زنده باشی بشی که فرزندان مرا از وجه رسد و آنچه تانان منکوتان و منی بتنه چین و ما چین در حرکت آمدند و چون کارها  
 بمطاعت جوابی با مصواب گشت تانان روی با و نهاده چنانچه گشت هر دو خانه فرسوزان رسیده بر امون و سپران کبک خان را و در آب غرق کرد  
 با حمله و چهره او مسلمانان در آمد و شیع یافت چه در ایام سلطنت او ابدی قوت بت پرست و اما در چنگیز خان در پیش نایب بام کسان خود  
 در ساخت که در روز جمعه شگام نماز مسجد بر روند و مسلمانان را بکشند و این حدیث بمنکوتان رسید ایدنی قوت را بخواند و پیش نایب باز کرد و  
 و امر کرد تا در القبل رسانند و تا آن مسلمان نبود و اسحاق بعد از منکوتان آن برادر قولا قان آن بن لولیان ابن چنگیز خان در فرار  
 خود را پادشاه خواند و میان او و برادرش اربق لوقا محاربات اتفاق افتاد و بالاخر تا چار شده بدست قان شتافت قولا قان آن چار دیواری  
 از معینان ساخته و اربق لوقا را با خواص و خوانین آنجا فرستاد و در راه خروج و دخول مسدود ساخت اربق لوقا آنجا بود تا آنکه درین  
 ششصد و شش چری که در شش لیس قولا قان و چنگیز خان چنان عیشت و طرب یافت که از او انداخته و بر سر او انداخته و او را در دیر بود یکی جای و دیگر امیر احمد  
 نام داشت و بر جای بنشیند و خدا امیر احمد کرد و امیر احمد پادشاه گفت قان او را بطلبید و زیر خنای از ترس قلع از قلع چین که نیت و حکم  
 آنجا متوصل شد و تا آن سپاه فرستاد تا آن قلعه را محاصره کرد و در زیر خنای از درون قلعه بیایم داد که اگر قان از گناه ما در گذرد و چنان  
 کنم که قلعه من شود و تا آن بپذیرفت و زیر خنای بحلیه از امرای قان را قلع به دوانی قلع بگرخت و قلعه بدست آمد که نیک در زمان او  
 هیودان ایران بعرض ابا قان بن ملا کوفان رسانیدند که مسلمان گویند که خدای فرموده قتلوا المشرکین کافه میخواستند که با آن امر  
 مسلمانان را بکشند ابا قان گفت قولا قان از من داننا تراست پس حال با و در خدا داشت قان مولانا می باده الدین با و را الهی را  
 بخواند و از آن سوال کرد مولانا منی آن آیه گفت قان گفت چرا شکر ترا نیکشند گفت ملا قدری نیست اگر شمارا نیست ما راست پس  
 مولوی لا قبل ترسانید و خواست که با جمیع مسلمانان همان کند بدر الدین میقی از علما و حکما بود گفت مرا نزد قان برید و جواب گویم پس نزد قان  
 رفت گفت قال الله تعالی قتلوا المشرکین کافه خطاب بر رسول و اصحاب او است که مشرکان را قتل رسانید چون چنگیز خان و اولاد او بر سر  
 مرلینا نام خدای میبوسید چنگیز مشرک باشد قان از آن غریمت در گذشت و او پیوسته با علما و فضلاء هر طایفه محبت داشتی بعد خوش  
 امر کرد تا قان مجید و توریت و انجیل و زبور و کتاب ساکونی را بر معولی ترجمه کردند و بعد از و میخواستش قولا قان بجا کشت  
 و در بعد او بسیاری از مغولان مسلمان بودند و بعد از و در نفر دیگر آمد بن بیضای بن قولا قان پادشاه شد و در عهد او مسلمانان  
 در آمدن امتیاز یافت گفته اند که او مسلمان بود و بعد از او قتلگشی قان بن برنه بن حکیم بن قولا قان پادشاه شد و او مذاهب  
 لغاری داشت و بعد از و سه تن دیگر از ایشان سلطنت کردند آنگاه بامدی قان پادشاه شد و او در چنگیز خان و فرزند  
 بود سلطنت شصت و دو و ازین قانمیان است و بعد او بمغفور در خنای فرمود که در بران مملکت سیلا یافت بامدی قان بگرخت و  
 بخد مت امیر تمور حاج قان پیوست و مسلمان شد و صاحب قران خواست که او را بملکت موروث برساند لاجرم با شصت هزار سوار  
 روی به انجانپ آورده و در راه گذشت بامدی قان به قلات رفت و بر فرقه سیلا یافت و در گذشت پس از آنکه زمانی امرای

تو با حال

تو بنی احوال بوده شدند قلاق را نیز از آئینان از سران نموده و بخواران هر که در چار بخش نشستی و او را وید مسکنتان گفتندی دیگر بپاک کو خان بن لویان  
بن چنگیز خان است که اولادش در ایران سلطنت کردند چون برادرش پاکو خان بن پاکو خان را با صد و شصت سوار بفرستاد و ملک شمس الدین  
کرت والی هرات و دیگر والی خراسان و کسین بپوستند چون بر جویان پل بسته بگذشت سلطان رکن الدین سلجوقی والی روم و انا یک سوار حبیب  
فارس بپاکو خان رسیدند پاکو خان اول خاندان ملاحده الموت را بر انداخت و از آنجا حاکم هر قدر که یافت قتل رسانید چنانچه در میان گذشت  
و در چون از سر راه همدان مراجعت کرد و ایلج بر و منعم عباسی خلیفه بغداد فرستاد و پیغامهای درست داد پاکو خان برنجید و باستقبال خواجه  
نصیر الدین طوسی روی بغداد نهاد و خلیفه را بقتل رسانید و کرد و آنچه خواست و در ضمن بغداد گذشت پاکو خان اکثر از بلاد و شام نیز بکشت و  
و در ششصد و پنجاه و نه چهره میسان پاکو خان و ترک که خان جوچی خان بن چنگیز خان با دوشاه و شصت قباچاق و شصت قباچاق و اکثر فخر کر خان  
را بوده و پاکو خان بر خورشید چون ماری چید اما فرصت نیافت که بتلافی قیام نماید و او ملکی قاهر بود و در تعمیر عمارت و تعمیر کیمیا اموال را و حرف  
که در پنج ایلج را بسته که بنامش مشهور شده چه او را خطاب ایلخان بوده و در حیات خویش حکومت مازندران و خراسان با کنا بر چون  
به آقاخان داد و او را و بعد ساخت و بر دیگران سپرد و امیران مملکت ایران و غیره تقسیم نموده و در گذشت تاریخ خویش خواج  
نصیر الدین طوسی گوید بر پاسخی چون پاکو خان فرزند زمرستان که شد و که در تقدیر اولی بوقت عمرش آخر به سال پندش صد و شصت و سه  
تا پنج رسول که شب نوزدهم بر ریم جمع آمد و بعد پاکو خان سپهرش ابا قبا خان بن پاکو خان اسبطنش نشست و او ملکی بارانی بود  
بوده خواجه نصیر الدین طوسی روز جلوس که چند از روی نصیحت بفرس رسانید ابا قبا خان برادر خود را به دستور بر سر منبر فرستاد و بر  
دیگرش اخول را بحکومت مازندران و خراسان و ملککان و لویان و لویان برادر سوخان لویان که بد امیر خویان است بر دم و دریای لویان  
را بر بار مکر در بار سو سمران خون لویان را بگنجستان فرستاد و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان را به دستور امارت و وزارت بغداد داد  
و اعزاز کرد و هرات و سیستان را بشمس الدین کرت و فارس با بانگ سامری و خواجه بهاد الدین بن شمس الدین صاحب دیوان را  
باصفهان فرستاد و نیز برادر ملک ساخت و چون خان صاحب دست قباچاق با صد و پنجاه سوار فرستاد و کرد و آقاخان متوهم از آب کر بگذ  
و خیمه قطع کرد و ترک که خان عبور مشکل دید و خواست که بفرس و و آنجا از آب بگذرد و در راه مرخص شده و در گذشت و سپاهش بدست باز شدند  
و او را پیش از سلطنت پایراق خان والی ماوراءالنهر زرمی صعب اتفاق افتاد و بآل خطر ابا قبا خان را بود و ابا قبا خان در ششصد و  
هشتاد و از شکار بغداد آمد و بجهان شد و مرخص شده و در گذشت و قطع هم چه شصت روز بر آید ماه و پنج روز و در حیرت که بر کس نمیکند اینها  
چهارشنبه هنگام صبح در همدان به لیسال ششصد و هشتاد و در گذشت اتفاق افتاد و بعد از او برادرش احمد خان متبنی خواجه شمس الدین صاحب  
دیوان بادشاه شد و او که در اخول نام داشت چون مسلمان شد سلطان احمد خان ملقب شد و بتجارتها خراب ساخت و مساجد بنا نهاد  
و بعد از او رنجو خان بن ابا قبا خان بن پاکو خان و پس از او برادرش کنیا کو خان بحکومت نشست و بر دم شتافت و منظره منصوره باز  
و در شش صد و نود و یک چهره تمامی زندانیان را را کرد و با الاخرام اتفاق یکدیگر بقتل رسانیدند و بعد از او پاکو خان بن طراخان  
بن پاکو خان چند ماه حکومت کرد و بر دست عار اخان بقتل رسید عازان خان بن اخو خان بن ابا قبا خان بن پاکو خان بن لویان  
بن چنگیز خان سلطنت نشست و امر کرد که در مقول و القور مسلمان شود و او را بقتل رسانید و بر سر کتبوبات بالذکر علی نوسین و طائفه از  
امر که کنیا کون را بقتل رسانید و بود و در کشت گویند که تا زمان عار اخان و قایم بر لوط تا پنج چهره بود و طلب حراج آن میکرد و

و در سال آن ستم پایی سبزه خایا پیشه و در سن شصت و شصت و نه چرتی خواجہ سبب طیب و سحر الدین اوجی که پشتک زار و شتمند نماز را  
 بنای رخ شمشیر مبدل ساختند با بخله عار انجان قصد دیار مصر کرد و بر پادشاه ظفر یافت و در آن سفر که ده هزار مرد و بیست هزار اسب بدست مصر  
 افتاد و فرقه مغولان بسجی تمام از قزاق بگذشتند عار انجان در حیدر و دو خان امرای منظم را چوب با سابق نزد امیر خویان را که گمان شجاعت  
 نظیر برسانیده بود و خلعت داد و جنت خوانند بزرگان سحر و جادوین شد و بعد و دان در گذشت و ابن یحیی که یک قطعه بسال  
 چفتند و در سحر جوی از شوال بهر روز پانزدهم وقت عصر کشیدند شد از لواحق تروین سبب جهان عار انجان بدست سبب خلد که با او بجهان از پیش  
 و بعد از و برادرش **الحاج میر سلطان** که والی خراسان و بانه بزرگان بود و سلطنت نشست و سلطان محمد زندا بنده لقب یافت و امر کرد  
 تا سر در آید و دنا میر علی ولی الله و نیز لاله الله محی رسول الله ساختند و اسامی ائمه معصومین ثبت کردند حکایت بنای سلطانی و  
 کردن جمله افاضل و اکابر ممالک را و سلطانی که شت و از عیال بایات التجانیو سلطان آن بود که دختر بی را هنگام بلوغ در دوزخ گرفت و بعد از  
 چند روز آلت و خصیتین از موضع مخصوصش پدید آمد تا رخ فوشت التجانیو سلطان محی رسول الله مستوفی گوید فرزند مقتصد و شازده چو نه ماهگی  
 از گاه و کلاه سروری شاه گذشت و بعد از و پسرش **ابو سعید خوجان** بن التجانیو سلطان پسر دوازده سالگی و مقتصد و مقتصد و چو نه ماهگی  
 سلطان را امیر خویان و دشت دیگر را امیر سحر و والی بغداد گرفته بر تخت نشاندند و در آن آوان امرایان بار عایا شد و میکردند و سلطانی  
 ایشانرا گفت اگر مصلحت داند پند همه عایا را غارت کنید بشرط آنکه هر سوم از بدن نخواهند گفتند فی رسوم شاه نماید و چو آن از عمارت و در  
 است اگر عایا را غارت کنم غارت و زراعت نمائند سلطان گفت هرگاه چنین است در رعایت رعیت سعی کنید و ممالکت معمر نگردانید و در عهد  
 سلطنت ابو سعید برادر خان تیمور باش بن امیر خویان که خاکم روم بود یعنی کرد و سکه و خطبه بنام خود نمود که من مندی اخرا المان هستم  
 امیر خویان با لشکر بسیار متوجه روم شد تیمور باش بعد از پیمان نزد پدیر آمد امیر خویان او را حبس کرد و بخدمت سلطان پیوست بر رعایت  
 حرمت خویان گناهی نداشتند و با حبس ایالت روم داد و در مقتصد و بست و پنج جوی سلطان ابو سعید با در خان بغداد خاتون بخت امیر خویان  
 را که در حباله نکاح امیر شیخ حسن ایلیا فی سپهر عتبه سلطان ابو سعید صاحب روم که شیخ حسن بزرگ عیال از دست آنرا بدید و عاشق شد  
 و چون در و بارشای جنگی خان مقرر بود که هر زنی را که پادشاه خواهد باید که شوهرش او را طلاق دهد امیر خویان پدر بغداد خاتون را از خان  
 آگاهی داد و خویان در غمت شد و جوابی در شت گفت و سلطان برنجید و بطا هر پنج تنواست گفت و آخر الامر خویان بیا بیا برانداخت  
 و در سال مقتصد و بست و شصت و شصت و نه چرتی خواجہ سبب طیب و سحر الدین اوجی که پشتک زار و شتمند نماز را  
 بغداد خاتون طالع زو جان که مانده بود و در بانه دولت رسیدند و تا رخ فوشت سلطان این بیات است و چون گذشت از سال جوی  
 مقتصد و پایی و شش به از بیع آخرین هم سیزده بگذشته بود و در قراباع از سلطان خطم ابو سعید بدست تقدیر الهی از سرشای بود  
 و بعد از و از تاجان که از اتحاد اربق نوکان و لیجان بود و سلطنت نشست و سحر الدین لقب یافت و در بدو و دلت خود بغداد خاتون  
 را به قیمت با که تاملک دست بچاق و اسلالت دارد و سلطان ابو سعید را بر سر ملاک کرد و بی تقبل رسانید و در عهد او دولت آن جنگی خان  
 شد و امیر علی پادشاه خان سلطان ابو سعید با در خان **صوسی خان** بن علی خان بن باندو خان بن طراغی بن ملاک و السلطنت برآ  
 و از دیار مصر بگریزید و در باخان روی با ایشان آورد و در و در زم اند باخان و دو غول بتریب داد و در یک خود جای گرفت  
 و در دیگری خواجہ غیاث الدین و در نیز خویش را جای داد و در و لشکر روی بزم آورد و امیر علی پادشاه مکرری اندیشید و پسر علی بن طراغی

و ساری بقول غیاث الدین که هر که ام از آن دور بود فرستاد و با هر که ام او را بر کشیدند که آن نوح دیگر بخت رفت سپاه از باخان آنرا باز کرد و در خروج  
 بنیست رفتند امیر علی پادشاه ظفر یافت و غیاث الدین و دیگر گرفت و بنیاد و دست رسانید پس از آن از باخان بایستاد و رو بگشت و موسی از آن سلطنت  
 نشست و امیر علی پادشاه بنجید و مخالفت کرد و در شیخ حسن ایلیکانی صاحب روم رفت امیر شیخ حسن چرخ از آن بنیره زاده ملا کوخان را سلطنت بخشید  
 و اسرار ساز را بر قیامت روم گذاشت و مقصد بریز کرد و ملاقی فریقین دست داد امیر علی پادشاه خواست که بخت کند پس با امیر علی شیخ ایلیکانی نوشت  
 که نزاع در میان دو پادشاه است همان بتر که در گذشته قرار گیریم تا آن هر دو با هم رزم کنند هر که را ظفر باشد بخیر است و ستا میم امیر شیخ حسن قبول کرد و با  
 دو هزار سوار جدا شد و بگوشه بالیسا امیر علی پادشاه بر باز فوجی بگوشه رفت و قرار گرفت نوح موسی خان بر لشکر یان محی خان حمله کرده و غالب آمدند  
 علی شاه پادشاه شد و خواست که بخیر و وضو کند از اسب فرود آمده بگوشه رفت امیر شیخ حسن ایلیکانی آن بدید و فرصت یافت بر نوح علی پادشاه حمله  
 کرد و او را و هم امیرانش اسبخت مظهر و مقصد بر با محی خان به تبریز رفت و در لشکر و خاتون را که محبوس سلطان ابو سعید بهادر خان بود بخوابست و حال  
 بغداد خاتون را بان مبدل ساخت را تم گوید که کرد که بیافت و در سال مقتصد موسی و شست و تخریب امیر شیخ حسن خوبانی الحمر و شیخ حسن بزرگ  
 منظم بر تبریز رفت و شیخ حسن کوچک سماقی یکایک است اتحان و سلطان را سلطنت برداشت و غم رزم شیخ حسن بزرگ کرد و آخر مصالحه  
 رویداد و در آن وقت در هر سه سودای پدید آمد امیر حاجی طغیای در دیار مکر و امیر اسان و در بخت از ملا و روم و ملک اشرف بن تیمور اس  
 بن امیر شیخ حسن خوبان و در برجی دیگر از روم استقلال یافتند و پس از آن امیر کراچی بر کرد و اسان و خور اسان و داد امیر شاه و تخریب فارس و  
 شدند و سعید جلال الدین میران و عماد الدین سنائی در اصفهان و امیر مبارز الدین محی ظفر که ذکرش در جوف گذشته در ورو ملک قطب الدین  
 غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در کین و ملک معز الدین حسین کرم هرات و طغیای تیمور خان در مازندران و بعضی از خراسان و امیر  
 از بخارا و غوش و سرمد از آن در سپهر اند و امیر عبداللہ بن امیر طغیای در قستان فرمان زد و گشتند و ایشان همه از امیران اولاد  
 چنگیز خان بودند با کجلا امیر شیخ حسن کوچک و کوفی نداشت طغیای تیمور خان از مازندران بخارا سلطنت بر کرد و طغیای تیمور خان با سپاه بساوه آمد  
 و امیر شیخ حسن بزرگ با و پیوست امیر شیخ حسن کوچک طغیای تیمور نداشت که اگر پاس اتفاق کنی ساقی بیگ را در جبال کجک تو در تو روم طغیای تیمور  
 نداشت و با و نوشت که من از تو ام باید که خوبان یان ایلیکاسار بقتل رسانید امیر شیخ حسن کوچک همان نامه را نزد شیخ حسن بزرگ فرستاد  
 پیغام داد که مرا و شمر پی پندادی و آنرا که مازندران بخارا میخوانی نامه چنین نمی نویسد امیر شیخ حسن بزرگ حیران ماند و آن نامه را نزد طغیای تیمور خان  
 فرستاد و طغیای تیمور خان از غایت اتفاق راه مازندران پیشگرفت لشکر بخارا از یک میک جدا شد که پی نوسیم امیر شیخ حسن کوچک از هم بخت و پیوست  
 چمان تیمور خان بنیره زاده ایاقا خان سلطنت برداشت و شمس الدین و دیگر بار با و زاده و امیر شیخ حسن کوچک دید که از ساقی بیگ  
 سلطنت نمی آید سلیمان خان بن سکی سموت بن ملا کوخان را بر تخت نشاند و ساقی بیگ را در سلاک اندود و او کشید و پیش ازین ساقی بیگ  
 را زنا خان در کجک داشت با سجد سلیمان خان به از آن و موغان و اوجان و آذربایجان و کردستان استیلا یافت امیر شیخ حسن بزرگ با سپاه  
 عراق حربه و یار مکر و خور اسان با امیر شیخ حسن کوچک رزم کرد و بمنظم گشت امیر شیخ حسن کوچک ظفر یافت و در مقتصد و چیل و ملک تخریب بخارا  
 بر تبریز نزول کرد امیر سورخان ابن امیر شیخ حسن کوچک خوبانی بخارست آمد و حکومت عراق و خج یافت و از اولاد ملا کوخان آخرین ملوک  
 اوشیروان خان است که ملک اشرف و بهادرش ملک قیصر او را سلطنت نشاندند و گفتند که از اولاد ملا کوخان است و او کردند  
 که او را نوسیروان عادل خوانند و خود ظلم و جور پیشگرفت سورخان خوبانی بدیاری بکر رفت و از آنجا بروست امیر ایلیکان بن شیخ حسن

ايلکاني گشته شد و بعد از دوازده شيردان خان از احتداد و ملاکوخان کسي بسطنت نرسيد و کمر خوي خان احتداد و جوي خان بن چنگيز خان بزرگترين برادر  
 بوده الموش خوي که کنون مانوس از کباب مشهور است با و مي پويند و او در ده اندک قوم کمر بن چنگيز خان که هنوز بدولت رسيده بود عارت کرد و  
 و خان لوسي را که حاکم بود با و مي پويند و او در ده اندک قوم کمر بن چنگيز خان که هنوز بدولت رسيده بود عارت کرد و  
 او را خوي نام نهاد يعني همان رسيد و دوران در سبب خوي طعن کرد و دي با ايشان الفتي نداشت چون چنگيز خان دشت قبايق مسخر  
 ساخت حکومت آنجا بود و بعد از فتح خوارزم خوي خان از برادران رنجيده بدشت قبايق رفت چون چنگيز خان از مملکت ايشان  
 بازگشت بخبر دست آمد بعد از اسب پيش نمود و بدشت مراجعت کرد شش ماه پيش از پدر در ششصد و سبست و سه چري در گذشت و بعد از  
 پيش با تو خان بجوگست و دشت قبايق و بلغار و الان رسيد و او جودي مسخر و داشت نرباني که بدرگاهش آوردند و پيش از آنکه بخارا  
 سپارد و مردم بخشيدي نالقه بدو هم دين و ملت نگري و در عهد کبک بن او کناحي تا آن متوجه ارمين و ژوپين شده بخمس رفت و متباد  
 بزار کس کشت و آن مملکت را کيش و الگاه روی ملک و او مشر که به و رنگ متصل است آورد و نصاري پاچاره صد هزار قصد او کردند  
 با تو خان ز رمي صعب که در طفر يافت و بدشت قبايق بازگشت و او آنست که منگو تا آن لوليان را بعد فوت کبک خان بن او کنا  
 تا آن بر تختگاه چنگيز خان نشاند و آن در احوال منگو تا آن در گذشت و او شتر ساري بنا نهاد و بلغار و برادرش تتر که خان پادشاه  
 شد و او سلطان متدين بود و بر فعال ملاکوخان اعتراض ميکرد و ميان ايشان دشت خواست چنانچه گذشت و بعد از او پيش منگو تيمور  
 بجوگست رسيد و بعد از او لوسي بگذشت که در احتداد و خوي خان مخالفت خواست و بالاخر ملک بفرزندان او و بن خوي خان رسيد  
 و ايشان دو فرقه شدند اول سلاطين و دست راست که ارس و بلغار و در تصرف ايشان بوده و ايشانرا کول آورده گويند و دوم  
 سلاطين دست چپ که اندلغ نام آن ايشانرا بود و الطائفه را آق آورده خوانند و در و گروي کول آورده اول پادشاه تو قيا خان  
 بن تو قو بن خوي خان است از غارا خان او را بخان طلب داشت و در مقصد و ده هجري در گذشت و بعد از او لوسي  
 طفل خان پس از او پيش او و بک خان بن طفل خان بر تخت نشست و سائر الوس خوي خان را مطيع ساخت پس از  
 الوس خوي بنام او استعمار يافت چه ايشانرا و زکاب خوانند را هم گويد قوم او زکاب که مشهور اند ظاهر عبارت از خوي خان بن  
 خيگه خان است القعه در عهد او زکاب خان اسلام و دران ديار بغايت قومي شد و بعد از او پيش حالي بکيجان بسطنت  
 نشست و حکمش مير تب بود که قومي قاضي حجي الدين از ظلم ملک اشرف نوبان شکايت کرد و حالي بکيجان بکريه و از شيرامي با صدر بزار سوار  
 متوجه او و با بکيجان شد و درين يورش سپاه او را و در و نوبت بر راهات عبور افتاد و کسي کچي نشد از ان شکست و با و بکيجان  
 رسيد و ملک اشرف را بکشت و بکريه خویش بازگشت و بعد از او پيش بکيجان سه سال سلطنت کرد و در مقصد و  
 هجري در گذشت و پس از او کسي از کوک آورده بسطنت نرسيد و ديگر در گروه آق آورده و ان کوک و امشکان لوتقان لومي  
 بن آورده بن خوي است و از احتداد و دست قو قهيشش خان بن ابو الخواجه اعلان که با داد صاحب قران امير تيمور گورکان  
 حکومت ديار خویش يافت و آخر با صاحب قران مخالفت آغاز نهاد و بکريه و با و زرم کرد و در مستاصل گشت تا آنکه در مقصد و  
 هفت هجري در غارت و سرگرداني وفات يافت و نيزي از ان در ترجمه صاحب قران امير تيمور بيايد و بعد از او قهيشش خان  
 با پانزده کس و بکريه بکريه بکريه بکريه رسيدند و از انجا که است براق خان بن قو بکريه اعلان بن ارس خان



که بر بحر خزان بن تویش خزان خروید کرد و در شهنشاه و بستان و در بحر می بار و از النهر رفت و از میرزا النورنگ بیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با نداد و او شربت  
 بتیاق باز گشت و در شهنشاه و بستان و در بحر می بار و از النهر رفت و از میرزا النورنگ بیک بن میرزا شاهرخ تربیت یافت با نداد و او شربت  
 با و از النهر نهاد و در احوال مشتاق با میرزا النورنگ بیک مصاف و او نظریافت و با و از النهر تاراج کرد و آخرین آن گروه حسن قطرخان  
 بن قاسم خان بن سگ خان عالی بیگ خان بن یراق خان سلطان رسید و در زمان او اصفهان و شاهرخ بن خوجی خان نخو از زم و با و از النهر  
 استیلا یافتند و سلطنت کردند و اول ایشان ابو انخیر خان است که برده اند و به نسبت بخوجی جان بن خنکیر خان میرسد بدشت  
 بتیاق نشین داشت و شهنشاه و بستان و در بحر می بار و از النهر رفت و از میرزا شاهرخ تربیت یافت با نداد و او شربت  
 و الی اندیاری بود و شهنشاه و بستان و در بحر می بار و از النهر رفت و از میرزا شاهرخ تربیت یافت با نداد و او شربت  
 با و از النهر رفت و از میرزا شاهرخ تربیت یافت با نداد و او شربت  
 شهنشاه و بستان و در بحر می بار و از النهر رفت و از میرزا شاهرخ تربیت یافت با نداد و او شربت  
 به سگ خان که نخو از زم به شهنشاه و بستان و در بحر می بار و از النهر رفت و از میرزا شاهرخ تربیت یافت با نداد و او شربت  
 محمود خان بن لولیش خان صاحب الواس خنقاسی و او آغاز نهاد و با و از النهر رفت و از میرزا شاهرخ تربیت یافت با نداد و او شربت  
 رفت و در رعیت او پادشاه از اندخان در رسید و سمرقند بگرفت سگ خان بسمقند رفت و باز بران استیلا یافتند و از  
 که سلطان محمود خان صاحب مغولستان و الواس خنقاسی را واقعه افتاد ملک بگذاشت و حکم سابقه نمودت با و پناه آورد و مسکن  
 در بنای نیکویی که با و کرده بود سلطان محمود خان را در کنار دریای خجند بقتل رسانید و خود در نهند و شاهرخ و بحر می در  
 رزم اند و سست شاه اسمعیل صفوی بقتل رسید و خود از تصرف اولادش بدر رفت و با و از النهر رفت و از میرزا شاهرخ تربیت یافت با نداد و او شربت  
 عید النورخان قوم بن اسکندر خان که چون پدرش اسکندر خان بر بلخ مستولی شد و در نهند و لود بحر می در گذشت  
 عبد الله خان بچاسمی پدر و با و از النهر رفت و از میرزا شاهرخ تربیت یافت با نداد و او شربت  
 و در رعیت او پادشاه از اندخان در رسید و سمرقند بگرفت سگ خان بسمقند رفت و باز بران استیلا یافتند و از  
 و به فر و باغ لشکر کشید و سمرقند ساخت و در نهند و لود بحر می در گذشت  
 بکشد و علی قلی خان شاهرخ و الی انجیرا با جمعی کثیر از قزلباش بقتل رسانید و دیگر سال پیشش عبد المؤمن خان لشکر مسیحی مقدس  
 کشید و بگرفت و حاکم است خان اسباب حلو را بکشت و در کشیان نهفته علوی بقتل رسانید و بکشد و لود بحر می در گذشت  
 رسانید و او بقتل رسانید و بکشد و لود بحر می در گذشت  
 روسی گردان شد و بقتل رسانید و بکشد و لود بحر می در گذشت  
 ششم اسحاق خان که از دولت و سلطنت خود ماند و بالاخر خیابان شد که عبد المؤمن خان بعد از پدرش با و از النهر رفت و از میرزا شاهرخ تربیت یافت با نداد و او شربت  
 با و از النهر رفت و از میرزا شاهرخ تربیت یافت با نداد و او شربت  
 از تصرف بدر نهفته بود که کشید و بحر می در گذشت  
 منتهی بکابل که بخت و سید النورخان با و از النهر رفت و از میرزا شاهرخ تربیت یافت با نداد و او شربت

تیمار تمام شد تاریخ است و بعد از ولایتش عبدالرحمن خان بجای پدر نشست و ظلم پیش گرفت و بسیاری از اعرای پدر را قتل رسانید  
و بالاخر بعد از چهار ماه دودن از ایشان هلاک گردید و بعد از پنج تن دیگر بعد دیگر سلطنت کردند و در آخرین  
ایشان امام علیخان است که با شاه شجاع و پادشاهان برادر پدر محمدخان بود و امام علیخان بخود و سخا و شجاعت بسیار داشت و  
هر چه بدتش می آمد می بخشید چنانچه گویند هرگز در طولیداشتن زیاده از دو اسب نمی نامید و بعضی اوقات ابراهیم می بخشید و دیگر  
از اولاد جوجی خان که ایشان نیز در خوارزم حکومت رسیدند اول ایشان ایلپار حسن خان است چه وقتی سبک خان  
بر دست شاه اسمعیل صفوی قتل رسید شاه اسمعیل الیزدی بیگ را ایالت خوارزم داد و ایلپار سخا خان بجای او رفت و داشت  
تجلیل خود را بخوارزم رسانید و استیلا یافت و بعد از دودن دیگر بطناً بعد لطن ریاست کرد و در می یازده می آن کرد و چنانکه  
بن غرت خان است که سلطنت خوارزم رسید اطاعت شاه طهماسب صفوی کرد و کمر چغتای خان و فرزند آن او  
چغتای خان پسروم چنگیز خان و الواس چغتای یا و منسوب است و در سن شصت و نوزده هجری قمری و تقسیمی  
چنگیز خان از کنار آب سند بازگشت حکومت ماوراءالنهر و خوارزم و بلاد القوری و کاشغر و بدخشان و بلخ و غزنین او را  
داد و امر کرده و با ساق با و قنویض فرمود و چغتای خان تا آنکه برادر و برادر او اما او کنایه توان و محبت بسیار می داشت  
روزی هر دو برادر در شراب میخوردند و بسیار میخندیدند و یکدیگر را میبوییدند و گفتند که چغتای خان در گذشت پس هر دو بخانه باز  
و دیگر روز چغتای پایجان اینحال پیدا آورد و گفت چگونه بودیم با قان گفت یکروز یا دم اسب من در گذرد و دیگر بعد از این چنین  
گستاخی کنم نوره و با ساق نمای پس سوار شد و برخلاف معمول از پس بارگاه قان آمده نشست قان کسان بفرستاد و از آمارنش  
سوال کرد و چغتای خان گفت من و سایر بزرگان میچکا داده ام تا با ساق بروم قان خجل شد گفت او آقای بزرگ نیست  
چنین محقرات را چرا بدل آورد و چغتای خان آنرا نپذیرفت و به سبب لشکرانه پیشکش کرد و با قان گناه او بخشید و نیکبختان گویند  
که قان از هر یک چغتای در گذشت نشست آن بزرگان مغول سر بر خط قان نهادند پس چغتای خان از برادر و فرزند خود  
و بدایر خود شتافت و بجای خود پرداخت تا آنکه در مضطرات امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت کردی و گاه او را نزد خود  
بفرام خواندی و چغتای خان بکرم صفت پدر را احباب دید و فراخ را بومان تجا و زنبودی را قلم حروف گوید که اکثر مردم هندوستان  
صاحب قران امیر تمور کورکان و اولادش را که تا اکنون سلطنت هند قیام می دارند از عدم دریافت گویند که سلطنت  
هندوستان در اولاد چغتای است و با برادر امیر تمور کورکان را از اولاد چغتای میدانند و حال آنکه در اجداد امیر تمور  
یکپس نام چغتای نداشته و اصل این غلطی و اشتباه آنست که فراخ را بومان که جد امیر تمور صاحب قران است چنگیز خان  
او را در المام ساخته و دلیلی پس خویش چغتای خان ساخت چنانچه در احوال چنگیز خان گذشت که جد صاحب قران  
امیر تمور کورکان و اولاد او در الواس چغتای را المامی بسجده زدند لهذا عام و خاص از راه عدم معرفت اولاد صاحب قران  
را منسوب بآن میکنند و آن اصل را در و با بجمه چغتای خان پادشاهی صاحب قرانست بوده و شوق عظیم داشته و در امور  
پوره و تا سامان یافته نمودی و بموجب آن فرمان داده بود که بر در و رات بیاید و خطا بنه در آب بنشیند و گویند بکشد  
بلکه انرا حبه کنه بدتی و در خراسان و ماوراءالنهر بر علایه کسی گویند نیتوا است کشت و اولاد میراندا تا آنکه در شصت

و چون بگریختن او در گذشت و بعد از او بنیره اش قراملا کو خان بن مانگان بن چغتای خان بسی فرار و پادشاه شد و در ششصد و چهل و شش  
 هجری بکبرک خان بن اوکنای قان او را غل کرد و گفت با وجود و پس ملک بنیره هر سده پس مونسکو بن چغتای خان را حکومت آن الوس  
 و او در ششصد و چهل و نه هجری مونسکو وفات یافت و از افراسیابان دیگر بار فراملا کو خان را سلطنت نشاند و او در ششصد و پنجاه و یک  
 هجری و از افراسیابان در ششصد و پنجاه و دو هجری در گذشت و بعد از او پس شمس مبارک شاه بن فراملا کو خان پادشاه شد و مسلمان گشت  
 و ملا قان بر اق خان بنده زاده چغتای را که در گذشت پس برمی گردید و حکومت چغتای داد و بر اق خان در ششصد و هفت و پنجاه هجری  
 پادشاه الوس چغتای گشت و مبارک شاه را ملازم خود ساخت و لشکر بچین فرستاد و به تیلایافت و شنبه و یک روز در حال احوال بومان بر فراخ بود  
 از او برنجید و به آذربایجان رفت و بر اق خان خرم تسخیر اسیان کرد و خواست که بهر حاجت سپاه مقرر و بخارا را غارت کند مسعود بن  
 بلوچ گفت بهر مملکتی که در تصرف نیست ملک خود را خراب نموان کرد و بر اق خان برنجید و اهر کرد و با مسعود را هفت چوب زنده لیکر از آن  
 عزیمت و در گذشت و چون بر اق خان از ابا قان منظم بخارا رسید مغالجه گشت و اسلام آورد و در گذشت و از انظار ائمه است  
 و واهجین خان بن بر اق خان که بعد از او و بفرمان قند و خان پادشاه شد و اسکر بومان بن اخل و از افراسیابان را دارالملک و او کمر  
 چغتای را آبا و کرد و دیگر لشکر به هند فرستاد و در هفتصد و شش هجری در گذشت و بعد از او پس شمس کجاک خان پادشاه شد و چون فرزندان  
 قند و خان که بنیره او کنای قان بودند کهنی بماند کجاک خان مغولستان و سائر ولایت ایشان را گرفت و بعد از او و القیو خان از  
 احوال چغتای خان پادشاه شد و اسلام آورد و قند و ولاد و واهجین خان کرد و آتش لوغان و واهجین بنده بگریختن کتاب خان بن  
 و واهجین فرار و از اهر بماند و بنجید که و انست مایقو خان را در سن هفتصد و بیست و شش هجری بقتل رسانید پس کنگ خان برادر را از هند  
 بخواند انس لوقا خان بن و واهجین خان از هند در رسید و بر تخت نشست و کنگ خان را دارالملک ساخت پس از چندی در گذشت  
 و بعد از او کنگ خان بن و واهجین خان پادشاه شد و بنی که از عهد خلیفه خان خراب بود معمور ساخت و او پادشاهی عادل بود و  
 در هفتصد و بیست و یک هجری در گذشت گویند وقتی در صحرا استخوانی چند بدید تا مل کرد و گفت این استخوان با من میگویند که مظلوم  
 پس تحقیق حال نموده معلوم شد که جمیع از قتل اطرافیان را آنجا کشته بودند پس انظار ائمه را بدست آورد و بکشت و آنچه از اموال  
 مقتولان نزد ایشان بود بگرفت و به ترکستان پوریه که بقوم فرستاد و برادر زاده کنگ خان است ترمش می خوان بن اینچیکداری  
 که بعد از اینچیکداری خان پادشاه شد و مسلمان و متدین بود و لشکر به بند کشید و بهی را محاصره کرد و سلطان محمد لخلق بهر او حاکم  
 و در ایام فرستاد تا از او بی برخواست و متوجه بجات شد و فانی و افراسیابان و واهجین خان را دارالملک گشت برادر زاده اش داود  
 تیمور خان که حکومت خجند شهر قبلا گشت عبارت از دست میداشت و کافر بود و در سن هفتصد و بیست و شش هجری بر ترمش را  
 بقتل رسانید و بعد از او برادرش چغتای که پادشاه شد یک در بنیه و مغولستان و دیگر و واهجین خان را دارالملک گشت و در سن  
 چنگو خان و بعد از او برادرش لیسو تیمور خان که دوانه بود بکومت نشست و بعد از او و قولا خان سلطنت نشست و در سن  
 غلام سلطان از احوال او کنای قان جمعیت بر الوس چغتای است یافت و عمر نامه قلجان و حاجونی بهادر را پاره کرد و احرار را  
 بکشت و چنانچه در احوال او کنای قان در گذشت و بعد از او پس شمس محمد خان بن نواد خان و پس او و سلطان خان  
 در هفتصد و سی و سه هجری در سن نشست و او لشکر و ظالم و سفاک بود و اگر پیش او و در فرستادی اکثر آن بودی که یک را بکشتی و بکشت

برود و القتل رسانیدی وقتی امیر فرخن که از اکابر امیرای الوس چنانی بود بخواند او توهم نمود با اتفاق امر در سالی برای جمع آورد  
و انستند چه اعلان را که نسل از کنای تا آن بوده سلطنت پر داشت و در مقصد و چهل پیش سیان و سلطان و انستند چه  
رزمی صعب اتفاق افتاد و سری بر چشم امیر فرخن رسید از نور عاقل ماند لاجرم بهر دست رفت و سلطان بقدرتی رفت و چهل سال  
تعلق تمیور خان بن النسل و تان و در چرخ و در خیزه و مغولستان پادشاه شد و بعد از هشت سال سلطان شد و به شیخ جمال الدین  
ترکستانی از اولیای زمان بود چون شهر کنگ در بیک پنهان شد و آن در شهر کنگ مرقوم است شیخ جمال الدین پیش از آنجا متوجه میگردید  
و آنجا مقیم گشت و در آن وقت تعلق تمیور خان به انست و اقامت داشت و سلطنت بر سریده بود و روزی در شکار شیخ را که از قتل  
تعلق تمیور خان بر خیزه اشاره لیسکه که بان شکار میکرد و نمود شیخ را گفت که بهتری با سگ شیخ گفت مرا اگر ایمان باشد من بهتر ام  
و اگر نه سگ از من بهتر تعلق تمیور گفت ایمان چیست شیخ بیان نمود و تعلق تمیور خان بگر لیسیت و گفت که این خان یعنی پادشاه شوم نزد  
آقای ما مسلمان شوم پس شیخ از جوارش چون زمان وفات شیخ نزدیک رسید پس خود مولانا را نزد الدین را وصیت کرد که چون  
تعلق تمیور خان پادشاه شود نزد او برو که مسلمان شود چون او پادشاه شد مولانا نزد او رفت ملاقات متعذر بود و پادشاه نزد او  
و بانگ بماند گشت روزی خان بستند و او را بخواند و باز خواست مولانا حال باز گفت تعلق تمیور خان گفت از انگاه که پادشاه  
شده ام هر روز آن وعده بخاطر میسر دلیس مسلمان شد و یک یک امر را در حقین بخواند و گفت که اگر مسلمان نشوید لقتل رسانیدیم  
امیر لولکاس و دعوات را که امیر الامر بود بخواند امیر لولکاس بگر لیسیت و گفت که بعد سال است که بروست صلی بر کاشن شده ام و از  
سرس ظاهرم نمیشود و نم کرد و خان همه را مسلمان ساخت و در مقصد و چهل و هفت هجری امیر فرخن از پرنشانی قمر سلطان آگاه شده  
روزی با و نهاد و در حد و در حد و در حد و او را لقتل رسانید و در مقصد و چهل و هشت هجری و انستند چه اعلان را که نسل گشت  
زیر که او از برادر چفتا سودا را آن کسی متابعت اندیکرد و پس بیان قلیخان را سلطنت برگرفت و ترکستان را بعد از او  
بیاراست قتلغ تمیور برادران امیر فرخن اند و ابالت لورالدی خواست امیر فرخن بپذیرفت قتلغ تمیور آن کینه در دل داشت  
و در شکارگاه در مقصد و پنجاه و نه هجری امیر فرخن را لقتل رسانید پس از او پس از امیر عبداللہ بن امیر فرخن بجای پادشاه گشت  
و در زمان سیستان تان قلیخان طمع کرد و بیچاره را بگیناه بگشت تمیور شاه اعلان را بجای پادشاه امیر بیان سلطنت  
و امیر حوجی بر لاس که از احفاد فرخار بود و دیگر امر بخالف بر خاستند و در هفت و صد و هشت هجری بعد از زرم  
امیر بیان سلطنت در لیسعی و در امرای باغی تمیور شاه اعلان و سائر خولشانیان امیر فرخن را بگشت و پادشاه و پادشاه و پادشاه و پادشاه  
مدام پادشاهت امر اسرار اطاعت امیر بیان سلطنت در واد و هر یک گوشه و حوری ریاست کرد و پادشاه حسین که خواهرش و چهل کفاح  
امیر تمیور صاحب قران بوده بن قلاهی بن امیر فرخن و در حد و سالی امیر حاجی بر لاس از اولاد فرخار پوزنان در کس و همچنین در بلخ  
و خجند و سرخا و در یک و خندان و در خندان و چگونگی ام اطاعت دیگری نمیکرد و در و با خود و امی چگونگی در تعلق  
تمیور خان از مغولستان متوجه ما و را و انست و بگرفت انگاه بهر حسین بن قلاهی امیر فرخن با اتفاق امیر تمیور صاحب قران در  
ما و را و انست و چگونگی مت رسیدند و در مقصد و شصت و پنج هجری تمیور الیچند ای خان کامل خان نامی را سلطنت برد  
و بالآخر امیر حسین صاحب قران و شصت و شصت و آن در ضمن احوال امیر تمیور بیاید و از دهم رمضان سن مقصد و پنجاه

و انستند چه

و یک مجری کامل شاه در پنج قتل رسانید و کمر چاود و دو کمر از اقطاع چنانی که در ختمه مغولستان کاشغر و افغنو سلطنت که دند باز گویم لعل خلق تمیز  
سور صوف نوسلم چون از قتل تیمور شاه اجلان و اختلال باور ادا الله خبر یافت و در مقصد و شخصت و یک جسمی متوجه آن دیار شد  
امیر بایریدر جلایر پادشاه بود و امیر حاجی بر لاش و المی کس بنجر اسبان که بخت امیر تیمور صاحب حقان گوکان اما دور کس بود و در امری کما  
رفت و امارت کس یافت لعل خلق تیمور زمان آن سال بمان گفتا نموده تخته باز گشت امیر حسین بن امیر قزاق بن امیر فرغان که یکبار رفت بود  
شوجا پادشاه الله شد و در زم سربان سلور که و امیر صاحب قران امیر سورجی پادشاه شد و امیر سببان سلور و بنجستان  
که بخت امیر حسین بنجستان رفت و امیر که تپا و برادر که و و جیلانی را بکشت و در مقصد و شخصت و یک جسمی متوجه آن دیار شد  
که پوسید و امیر بایریدر جلایر و امیر خان سلور و بنجستان و رفتند امیر تیمور صاحب قران نیز بکلاز متش پیوست بدستور امارت یافت  
تعلق تیمور خان سپاه بدفع امیر حسین فرستاد و کتیبه و جیلانی با لعل خلق تیمور باز شد امیر حسین یکبار که بخت سپاه لعل خلق تیمور خان تاحه  
شد و کس تعاقب نموده باز گشت لعل خلق تیمور خان امیر سببان سلور و بنجستان باز گشت نیکجنگ دست نظام کشاد و امیر تیمور از و جیلان  
لطایب امیر حسین شتافت و در مقصد و شخصت و یک جسمی متوجه آن دیار شد و امیر حسین کس با لعل خلق تیمور خان بکلاز متش پیوست بدستور امارت یافت  
بن لعل خلق تیمور خان با امیر حسین و امیر تیمور زرم کرده که قنار شد مغولان که با حقا و جنگیر خان عقد فی عظیم داشتند و از شتافتند  
از لشکر بیرون کردند الیاس که دند الیاس خواجه خان ببولستان رفت و پادشاه شد و دیگر سال با امیر حسین و امیر تیمور و خوا  
با سکندر زرمی صاحب که و الیاس را لعل بد منتهم ساخت تا سر قند بر آمد و محاصره کرد و پادشاه در رستان افتاد و ناچار ببولستان  
مراجعت نمود و بعد چندی در گذشت و بعد از وفات الدین از کا برادر بود و در حتمه استقلال یافت و برادر امیر نور که لعل انساب  
و بعد تیمور خان الویس بک بود و چون توکک در گذشت و بعد از او برادرش امیر لولاجی بفرمان لعل خلق تیمور آن منصب یافت  
و بعد از او لولاجی امیر خداداد بن لولاجی که هفت سال بود لعل خلق تیمور منصب پدرش حواله نمود و قمر الدین بر بنجید و آن کینه در  
دل گرفت و هنگام فرصت اهل الویس را با خود متفق ساخت و مستهل گشت و نه زده و شانزده را بیکور بکشت با امیر تیمور زرم  
کرد و پیر میشت رفت و بعد از او استقلال یافت و قمر الدین حاضر خواجه خانی بن لعل خلق تیمور خان و رفتند ببولستان با و شاه شد و آواره اند  
که او خرد سال بود که پدرش در گذشت چون قمر الدین اسیر خداداد حاضر خواجه و مادرش را بکوهستان سیان کاشغر و بنجستان  
فرستاد قمر الدین آگاه شد قصد او کرد و مادرش را بکوهستان چنین برد پس چون قمر الدین با اندام خداداد او را از چنین بخواند  
و بساطت نشانم و در امدی اهل الویس کوشید و لغزای حاکم کشید و طرفان و قمر خواجه بکوفت و مالی آن مملکت نذا  
مسلمان ساخت و سپاه امیر تیمور صاحب قران لعل ببولستان رفت و زرم نمود و بالاخر سیاه الشیان مصاحبه افتاد و بکوف  
تا پنج رشیدی گوید که چون امیر تیمور قصد حاکم و هشتصد هزار مرد را علاوه هفت ساله داد و بنج خواجه خان نوشت که آذوقه میساز  
که مملکت نو بر سر راه شست گویند این نامه حاضر خواجه جهان را دقت رسید که امیر خداداد او را کاسه شراب داده بود و خان کاسه گرفت  
و بکوفت و رفت خداداد و با گفت کاسه بنوش و بیکر با چه را بدستی چون بهر اندازیم نافه و آند خداداد که چه شود و درین سخن بود و ندک  
از کناره اردوی مردی با جامه سفید و اسب پاه و در رسید همچنان سواره پیش خان مرکب بر آمد و آواز بر کشید و برادر گذ  
بر رفت کس ندانست که او که بود و بعد از چهل و پنج و زحرفات امیر تیمور تحقیق پیوست و نزد بعضی این سخن درست نیست چه حاضر



خواجہ در شہت قصد و دو چہری فوت از انطا لکھ بہت اولیس خان لیسیرہ خضر خواجہ خان کہ لیس از ہمار کسل سلطنت نشست چہ قبل از  
سلطنت دولوت با والی قلماق مصاف داد و گرفتار شد و نجات یافت بار سوم خواند خود را قدر بد و اما در اسلامان کرد و بعد از خود  
لشیر محمد اعلان سلطنت رسید و در عہد او خداداد کہ نو و سال امارت کرد و پو و تمام کاشغر و چین و افسو و غیرہ با میر خداداد قلماق  
داشتند و لیس خان را بدست خود پر تخت خود نشاندہ کچ رفت و بگذارد چون منزل چند بار گشت گفت نشاید کہ زیارت درینہ سنوہ ناکردہ  
روم لیس جبریدہ ہمدینہ شتافت بعد از یارت ہوضہ سنوہ لغری و رجال او پیدا شد ہمان شب بگذشت و متقی ہفتون گشت و ہمان  
ترکش و رپورب خود وفات یافت با بچہ بعد اولیس خان لیسیرہ کریمش لیس خان کو قاتقان بن اسحاقان بالسر السلطنت نشاندہ و برادر  
بزرگش یونس خان برنجید و بجاوراء النہر نزد میرزا لغ بیک رفت السالو قاتقان انشو کچہ گاہ ساخت و با چاقی بیک خان و  
کوہر خان او زبیک کہ از جیم البو انجیر خان کہ نخبہ بمغولستان آمدہ بودند دوستی آغاز نہاد و ایشانرا اقطاع داد و بعد وفات البو انجیر خان  
لیساری از الوس او زبیک با ایشان پیوستند و فقط او زبیک فراقی ہران قوم اطلاع یافت و یونس خان بجاوراء النہر لوہا اکہ سلطان  
ابوسعید گوہرکان اورا بالشکری عظیم بلیغی خلعت میداد و فی فرستاد و لیس خان در کاشغر ہمدینہ کاشغر لکھ داد و ظفر یافت و در  
مقتصد و شصت و شش چہری و بگذشت بعد از او لیسیرہ و دوست محمد خان بن السالو قاتقان سلطنت نشست آن زمان  
پیش ہفتادہ سال بود ہر حرم پدر عاشق گشت و از علما فتویٰ خواستند و از ہفت تن از ایشان یکشت مولانا محی عطا از ہمدینہ خان  
فتویٰ داد و دست محمد خان حرم پدر را بچہ است شہید پدر را بچہ اب و باید کہ گفت ای لیسیر بعد از نہ سال از اسلامی کافر شدی و بسا  
ساختی دوست محمد خان از مہول اوقاع بیدار شد و لیس خان گشت و غسل بر آورد و دو دیگر روز ہمار شد و بگذشت بعد از و شش یونس خان  
بن اولیس خان سلطنت نشست روح اعلان بن البو انجیر خان کہ از احتاد جوہی خان بن چنگیز خان بودہ حدود ترکستان یوز  
داشت و با شہت ہزار سوار ابغا کرد و ہر ہزار و دوی یونس خان آندا و لشکار رفتہ بود و طالعہ از مغولان کہ در از و بودند و دم  
در کشید و از خانہا بیرون نیاندہ روح اعلان بمنزل یونس در آمد و پر تخت نشست و طالعہا لکش ہر کہ ام بچہ مغولان فرو دادند  
یونس خان خبر یافت با بلیغار ہاشم ہزار سوار یکبارہ بخون رسید و لفر لہ اخت زبان از و آوازہ شنیدند و بر او یکی کہ در خانہ بود  
بگرفتند روح اعلان خواست کہ بر کشید و بدر و و کثیر کان یونس خان در او چہند و بگذشتند تا آنکہ یونس خان در رسید و او را قتل رسانید و از ان  
بست ہزار و چہر ہزار دوی نجات نیافتند یونس خان و خضر خود و قلع نگار خانم را و در شہت قصد و شش چہری بمیرزا شیع بن سلطان ابوسعید گوہرکان  
والی فرخانہ داد و از ہر بابا و شاہ متولد شد با بچہ آخر میان میرزا شیع و یونس خان مجاریہ اتفاق داد و میرزا ظفر یافت و یونس خان  
اسیر شد او را بشو و عمر شیع بر وند از جای برخاست و استقبال کرد و بوسہ خواجہ نصیر الدین عبداللہ خان اخر از میان ایشان  
دوستی اتفاق افتاد و ابھکام یافت و یونس خان بدیار خولیش لوہا اکہ در گذشت و بعد از او لیسیرہ سلطان محمود خان  
بن یونس خان در شہت قصد و دو چہری پادشاہ شدہ و دولوت با و زبیک فراق محار بیک کرد و ہر بار بہر میت رفت و بعد از  
وفات خضر خود سلطان احمد خان ابن سلطان برابوسعید و ماوراء النہر طبع کرد و با میرزا ابوسعید بن سلطان محمود مرزا بن سلطان  
ابوسعید مصاف داد و ہمدینہ بمغولستان رفت و محمد خان سالی المعروف بسک خان کہ فکرش گذشت و او در ان ہنگام  
با سلطان محمود لیسیرہ بر داد و لیسیرہ فرستاد و او ہمدینہ و ماوراء النہر بگرفت و استقلال یافت و قصد مغولستان کرد

سلطان

سلطان محمود به اتفاق برادر خود سلطان احمد خان و راجی مصاف داد پس هر دو گرفتار شدند سسک خان بنا بر حقوق سوابق ایشان را  
 اغوا کرد و به مغولستان فرستاد و محمود خان بمغولستان که تاختگاه اولو در سیدانا و او را چندان شوکت نماند تا اسکندران دستش بیرون رفت  
 با درازند سسک خان آمد سسک خان او را با سائر فرزندان بکنار آب خمند در نهند و چهارده هجری بقتل رسانید و برادرش احمد خان  
 بن یونس خان و در عمر پادشاهیش که با قلاق رزم کرد و بسیاری از ایشان بکشت و به الاخی خان اشتباه ریافت یعنی خان کنده و  
 در عمر برادرش سلطان محمود خان در سن نصد و نود و دو هجری و در گذشت و بعد از فوت سلطان احمد خان پسرش منصور خان  
 بن سلطان احمد خان در افسو پادشاه شد و چهل و سه سال ملک راند و در نصد و پنجاه و دوم هجری در گذشت و بعد از او پسرش  
 شاه خان چندی سلطنت کرد و پس دیگر سلطان احمد خان سلطان سعید خان بن سلطان احمد خان در سوره سسک  
 پادشاه خود زخمی شده کجا کجا رفته و اسیر گشته زمانی یافته بالاخر هم زاده خود پادشاه بکابل رفت و بعد از قتل سسک خان پادشاه  
 پادشاه به اندجان آمده مستولی گشت میرزا ابابکر بنده امیر خداداد و امالی کا شفر که از امرای اعظم خضر خواجه خان بود و پسر  
 سوار روی با و آور و سلطان سعید خان با سائر و پادشاه سوار با و رزم کرد و طفر یافت و در نصد و بیست هجری کا شفر بگرفت  
 و بار کند نیز منسخر ساخت و بعد از او پسرش عید المرشد خان پادشاه شد و سیزده پسر داشت پس از او عید المرشد خان  
 بن عید المرشد خان و بعد از او و لادش در کا شفر و چین و مغولستان سلطنت کردند و در احوال بعضی از وزرا و  
 امرای چنگیز خان و اولادش محمود بیگ ملوح خوارزمی و زیر چنگیز خان پوده در زمان او کنایه ای تا آن بجا که است حبار سید  
 و هانجا در گذشت و پسوست برهان الدین مسعود بیگ که در عهد کونک خان و منکو تا آن عامل ما و االنهر و ترکستان  
 بوده چندان مال و جابه داشت که در شعبان سن ششصد و پنجاه و سه هجری هند کو خان را که با سصد هزار سوار متوجه ایران بود  
 در کا کل چهار روز نگاهد داشت و در آن ایام همه سپاه او را نزل داد و احاطه حاصل او چند کس را از اولاد چنگیز خان خدمت کرد و در تبر  
 وزارت رسید از آنجمله براق خان را و زیر پوده چون براق خان غریمیت خراسان کرد و خواست که بهر فرسویات سپاه هم قند و  
 بخارا را غارت کند مسعود بیگ بخارا رسید و پیشتر سعی او سائر بلاد ما و االنهر آبا گشت او در نصد و نود و یک هجری در گذشت  
 نوروز بیگ بن امیر ارغون آقا بعد از خان امیر الامرا بود و دهم و هراس او چندان بر خراسانیان مستولی بود و اگر کسی آب  
 بخوردی گفتندی مگر در آب عکس نوروز دیده خواهی شمش الدین محمد صاحب دیوان و ششصد و شصت و یک هجری وزارت  
 بلا کو خان یافت و در زمان اباقا خان عظیم معتبر گشت و برادرش عطا ملک حکومت بغداد و پسش بهاء الدین محمد اباقا خان  
 داشت اولیای متبکر و متهور بود و در ضبط ملک و سیاست جهل بلوغ داشت روزی در اصفهان با نخل تمام برای پسر فوت  
 یک بر عادت عوام در می نگرست بفرج و تاجشمالش را بردن آوردند و گویند که او بسعی بهاء الدین محمد را درت اصفهان یافت  
 و بعد از او باز از رکیان اصفهان شبها در کان خود را با انواع امتعه و اتمشه بی محافلت بگذراند و ششصد و پنجاه و سه هجری  
 و کس را مجال نبوده که در آن تصرف کند عیسی مقداری خود دنی از و کان بگرفت و بهای آنرا و چند آنجا گزاشت و دیگر وز  
 صاحب مذکور کان آگاه شد و بیکر آنهان داشتن انحال نداشت بخیرت بهاء الدین شد و باز گفتند که بهاء الدین بفرموده عیسی  
 بخلق در آوختند چه سودای مالک چرا که از اتمشه غلامی را فرستاد و تا آنحضرت احوال عیسی بخارا می پرسیدند و پادشاه را خبر دادند

بیدارست و فلان در خواب و یکروزه امر کرد تا ایشانرا بختیاد و چوب زدند شیخ الاسلام جمال الدین حاضر بود و گفت اگر سبیل بود چه گناه داشت گفت اگر سبیل بود می فلام که به شخص احوال ایشان رفته بود و بگفتی با بچه و وقتی صبحی الملک که از وزیران او گمان آید یک روز سبیل شمس الدین به ابا قحان نمود و ابا قحان صاحب دیوان را معاتب ساخت آنچه که صبح الملک گفته بود و باز خواست کرد و صاحب دیوان شمس الدین و جان فدای خداوند باد الفام پادشاه را بهمان متوان داشت درین دولت من و میرا دران و فرزندان بندیم و دادیم و بر داشتیم و نهادیم و صرف کردیم آنچه در تصرف نیست لواله از خداوند است هرگاه فرمان شود و هر که بود و تسلیم کرد و ابا قحان شاد شد و دیگر روز او را بوزارت رسانید که گویند دران آوان که محمد الملک بجای او مشغول بود و روزی صبح پادشاه را بطوری سبیل پادشاه را کاسه داد و صاحب دیوان زمین به سپید و آبرو خورد و ابا قحان جام از دست او بگیرد و گفت در دل و شمع که اگر از خوردن او با نایب القیش فرمان دهم پس چون سعادت صبی الملک و در حق صاحب دیوان کار کرد و نیاید بقیه میرا درش عطا ملک پسر و اخت عطا ملک شجره ارمی افتاد و بعد پیرایش نهاد و از بغداد او بار دو آورده و درین اثنا ابا قحان دیگر گشت و برادرش احمد خان بسج صاحب دیوان پادشاه شد و عطا ملک را از حبس نجات داد و امر کرد آنچه از عطا ملک در زمان ابا قحان گرفته اند با و باز و سوار عطا ملک آن بهجه را هم در مجلس پادشاه کرد و انبار کرد و پس محمد الملک بخوار می افتاد خانه اش لغارت رفت و در استغفار و مقداری از پول است می یافتند که تبر عفران و شجره سطرعی چند بر آن نوشته بود و در تبرکان چون از شجره تمام دارند و حالفش شد و مقدر نمودند که از باب است بخوار من می الملک گمان برود که آن نوشته را شیخ عبدالرحمان رافع که دوست صاحب دیوان است و از متاع او ندارد لاجرم از خورون آن امتناع نمود احمد خان برنجید و در اجطال ملک سپید و القبل رسانید و هر خصمی از اعضایش را یکبار فرستاد و در منزل را ببرد و پایش را بفارس و شش لبلق و عجم رسانید عطا ملک در قضا و این رباعی گفت در پاسخی روزی دوسه دفتر بر سر شدی و پانزده و مال و ملک تو فرستادی به اخطای تو هر یک که رفت تعلیمی به بی اجماع یک هفته بهای گیر شدی به عطا ملک دیگر بار بچگونگی بغداد رسید و چهاران سال در ششصد و ششتاد و یک حجری در گذشت و از عالمی زمان و کرامت جهان بود و لغز او که بود از قبل مغفرت عباسی خراب شده بود و میر کرد و حفر بجز نموده که آب فوآت اذان مشهور بخت آمد با بچه خواجه شمس الدین صاحب دیوان و در حلقه صفا دیگر بار یک شغل گشت چون احمد خان بقتل رسید و خواجه در اصفهان بود و خواست که بنده رو و گفت که فرزندان را در دست کافران نتوان گذشت پس در سن ششصد و ششتاد و سه هجری یار و دومی از خون خان رفت از خون خان خواست که او را وزارت دهد و فاکه اعظم امر بود از راه سبیل عرض رسانید که صاحب دیوان ابا قحان را بر هر ملک کرد و از خون خان باز خواست نمود و صاحب دیوان گفت آنچه از تصرف من در اموال سلطانی گفتند قبول نیست لیکن از تمت و تصدولی لغت بری ام از خون خان بقتلش فرمان داد صاحب دیوان غسل کرد و دو رکعت نماز گذارد و در مصحف خواست و قال بکشو داین آیه بیرون آمدان الدین قالو اربنا انزلنا بحیثه اتی کنتم تو عدون پس کاغذ و قلم خواست این مکتوب بفرزندان نوشت جماعه اخره و فرزندان حق تعالی علیه السلام و سما با خواند ایشانرا سجد اسع عزوجل و ولایت سپرده شد و بموجب ان الله لا یغنی عن احدکم شیئاً و احی و نهی و ناطر چنین بود که تلاطم را باشد و حیثی کرده آمد چون روزی نبود تا بجهان افتاد باید که در مخالفت فرزندان تقصیر ننماید و ایشانرا بوصول ترخیص کنند و الا بگذارد و مکر و محمل گردد و آنچه خدای عزوجل روزی کرده باشد نماند اگر فرزندان را یک و والد ایشان

چونک خاتون خوانند و ولایت روند اجازت باشد نوروز و مسعود با والده اش ملازم باشد اگر از املاک چیزی محبت کنند بستانند و بان محبت  
کنند خرم بجا نهند رفت و هم آنجا بر سر مرمت دیگر مومنه خان نوهر کر آسانیشی ندیده اگر خواهد شوی کند فرج الله والده اش با تا باب هم باشد  
و گر بار ما املاک پادشاهی بامیر لوفان داده ام او را با و نمایند و دیگر املاک را عرضه دارند اگر چیزی رد کنند فدا و الا قناعت نمایند  
بارتعالی بر بار محبت و بر شتابت کند و رین زمان خاطر هم با حضرت ایزدی بود و همین قدر پیش تو اتم نمود و نقلست که گفت بنده آزاد را بیکو دارند  
و بر خانه نسبت غریبه را فراموش نکنند با آنچه دست دهد و السلام آگاه در روز و شب چهارم شعبان ایشان در فرا باغ اولش  
رسمانید و لیسارش فرج الله و بجای مسعود را از پی روان کردند و از مناقب دانست که روزی خواست که سوار شود و در لیس  
تا بنی با خطراب می آمد و میخواست که سخن بعرض رساند خواجه توقف کرد تا در رسید و ناله سر غصه و زبانش جا گرفت و بر زمین  
رسید پس او را آورد و بخانه بازگشت و موزة دیگر پوشید و سوار شد و دیگر روز صاحب فراموش شد و روزی در حوض آب  
نشته بود و ندانید بجای رفته با و داد و این رباعی در آن نوشته بود در رباعی عالم چو محیط است و کف خواجه لفظ به پیوسته نکرده  
نقطه میکند و خط به پرو و نه که نه و نه و در آن دو شرط به دولت ندهد خدای کس را لفظ به خواجه و دیگر این رباعی بگفت و در طهر  
نوشت رباعی سه صد به سفید چون مضیقه لطیف بروی زیبای بنو قریچ لفظ به از کله خاص مانه از جای غلط به چو بان بدست  
دارنده خط به بدر رفت و بر ما بگرفت وقتی خواجه دستاری با بالاضد دینار مصحح شمس الدین حسین به شیخ سعدی شیرازی  
فرستاد و صد و پنجاه دینار از آن صرف کرد و شمس الدین رسانید شیخ قطعه خواجه نوشت که آنست قطعه ای که لیس هم فرستادی و  
مال به نالت افزون باد و دشمن پایمال به هر چه دیناریت سالت عمر ما به تا بجای سه صد و پنجاه سال به صاحب دیوان از  
بنده نابینی شمس الدین حسین آگاه شد لیکن بر روی او هیچ نگفت تا آنکه روزی صاحب دیوان را دعا کرد که پالضد سالت  
عمر ما به خواجه بخندید و گفت اگر شمس الدین حسین صد و پنجاه را از میان ببر و شمس الدین منفعل گشت و توبه کرد و خواجه حاج الدین  
گیلانی بعد از آنکه سلطان لشراکت خواجه رشالدین طبیب در نمرود و در عهد سلطان ابوسعید بهادر خان بعد از قتل  
خواجه رشالدین طبیب استقلال یافت و در گذشت از وزرای او لاد بلا کو خان خرا و کسی تا حال طبعه در گذشته چه دیگران  
سهم لقتل رسیدند را قهر حرف از وشت حال شعری بیادم آمد شعردم پادشاهان اسید است و هم به گسی با سموم و گسی با سموم  
بهین ترمی به نیست شمشیر به کنارش مگر گاه زخم به میره طالع که در زمان سلطنت چنگیز خان با طاعت این دو دیوان سلطنت  
رسیده اند و ضمن احوال سلطان بعضی از آن با خضار تمام مرقوم گشته از آنجمله اند لوک ایپا کانه ایشان با سر ایپا کان  
جلایر منسوب اند و از اعظم امرا بی بلا کو خان بوده و بعد از او پیش امیر توقا امیر الامرای کجانون بوده و لیس از و لیس  
امیر حسن دانا و از عون و حاکم خراسان بوده و لیس او است امیر شیخ حسن ایلی کانی خواهر زاده ابجانیو سلطان و او مادر امیر  
خوبان که بعد از خاتون و ختر امیر خوبان و در جاکه کجاک او بوده اول کسی است که از ملوک ملکانه او شیخ حسن بزرگ گویند و شیخ حسن  
کو بیک عبارت است از شیخ خوبانی و ذکرش بیاید با بجمه شیخ حسن بزرگ و در عهد سلطان ابوسعید بهادر خان حکومت مردم یافته  
و بعد از وفات او سلطان محی خان از سلطنت برداشت و میر موسی خان و علی پادشاه طغر یافت و بر آذربایجان و عراق و عرب  
و خدیستان مستولی شد و بعد از تخت گاه ساخت و لشکری خاتون منکو حه سلطان ابوسعید بهادر خان را بنحو است چنانچه







خوباسان را بنواخت و باز بامارت رسانید و از ایشان بود امیر شیخ حسن خورانی بن تیمور باسن بن امیر خوبان که شیخ حسن که چک  
مشهور است او در هفتصد و سی و هشت هجری خروج کرد و او را با امیر شیخ حسن بزرگ گاهی میرفت و گاهی میماند و دست میزد و ده  
و طغان تیمورخان را که امیر شیخ حسن بزرگ بعد از خورشید طایفه بود و امیر شیخ حسن کوکای کتاب فکرات لشکر را کند و ساخت چنانچه گذشت  
و آخرین طایفه خوبان میان ملوک اشرف است که از طلم او اکابر و بایسان جلای وطن اختیار کردند و ششم از احوالش در ضمن جوانی  
حالی بگنجان پادشاه دشت تجاق مرقوم است و کمر ملوک طغان تیمورخان از اتحاد و جوی فساد برادر چنگیز خان است چون  
سلطان ابوسعید بهادرخان درگذشت و بر جرجان مستولی شد و در هفتصد و پنجاه و هجری خواجه سخی سرزند او را نگرفت و  
بگشت و بعد از او امیر ولی بن شیخ علاء قوشچی که در خدمت طغان تیمورخان مرتبه عالی داشت و در هفتصد و پنجاه و هجری خیزد به پیشاپوش رفت و در  
هفتصد و شصت و یک هجری با سربازان بگرفت و عدل پیش گرفت و ملک بمهر رسانخت و لقمان امیر طغان تیمورخان که در گذشته کسر  
نخورد تا بخت نشاند چون لقمان بجز و استر آباد رسید امیر ولی آن از کرده پشیمان گشت با و پیغام داد که بجای دیگر رود و پس گشت  
از غولستان طغان تیمورخان را که دانست از ملک براند و استقلال عظیم یافت و بسیاری از ملکها مانند دامغان و نظام و شمنان  
و فرورکوه و غیره بگرفت و باری مسخر ساخت چون امیر صاحب قران تیمور زکوری کان روی باندیار باز نهاد و میخافت کرد و ببالا فر  
از اسب سپاه صاحب قران استر آباد بگذشت و تبریز شتافت و سلطان احمد ایلکانی در هفتصد و شصت و شش هجری پیوست  
و امیر صاحب قران لقمان طغان تیمورخان را بنواخت و بابت استر آباد و امیر ولی با سلطان احمد ایلکانی بود و بعد از آن هر دو ببالا رفتند  
خواجه محمود کلان سراسر آنجا او را بگرفت و بفرمان صاحب قران بقتل رسانید و پس از لقمان احکام استر آباد و پسش میرک پادشاه  
بن لقمان بن طغان تیمورخان بکجه صاحب قران جانشین پدر گشت و در هفتصد و ده هجری با امیر زاهد شایع میخافت آغاز نهاد و او در مکر  
زخمی شده و در هفتصد و ده و ده هجری درگذشت و بعد از او کسی از اولاد طغان تیمورخان اسباب طاعت نرسید و دیگران  
منطقه که در زمان سلطانین چنگیز بکجه است عراق و عجم رسیده اند و آن در تحت اقلیم چهارم و در ضمن خوان که مستقط المراسل بعد  
اول منطقه است مرقوم است و ایضا ملوک کمرت اند که در سلطنت اولاد چنگیز می بماند و بعضی بمرتبته امارت رسیدند و کمرت از  
فرزندان سخر سلجوقی بوده و ملک شمس الدین کمرت خواهر زاده رکن الدین مرغی اول ملک کمرت است چون چنگیز خان خراسان  
بگرفت رکن الدین اطاعت چنگیز خان کرد و او را پسری نبود و رکن الدین که در هشتصد و پیل و شش هجری درگذشت ملک  
شمس الدین محمد کمرت جانشین شد منکوتان او را امارت سرات و خور و جعتان و اسفر و فراه و سیستان داد و در خدمت  
کرد و استقلال یافت و از طایفه است ملک صخر الدین حسین کمرت که بعد از پنج نفر بکجه است و او ملکی عادل و قاهر بود  
و در سن هفتصد و سی و شش هجری بعد فوت سلطان ابوسعید بهادرخان خطبه و سکه بجام خود کرد و دانست که سردان را را  
بعد از رزم نه رحمت داد و بعد از این فتح ملک پس مقرر شد و آمد خود و سخراران را غارت کرد و و اطراعی از لات و غره جمع آید  
و در باد عیش با و مصاف دادند ملک طغر یافت و بسیاری از ایشان بگشت باز ماندگان با و دراء النهر نزد امیر فرغن رفتند  
و گفتند قطعه که بکسل چنگیز خان بر قدا و به که کس گوهر شاه ناز و بیا و به چنان عجزه شد و غوری بدگر و به که خود نیار و کسی نظاره  
امیر فرغن در غضب شد با اتفاق الساجیه سلطان متوجه سرات شد ملک حسین در ظاهر شهر با و مصاف داد و منزه شهر تحکیم گشت

و چهل روز متباد کرد پس مشکیش فرستاد و با امیر فرخ و سلطان باز گشتند و ملک حسین ملک میراندا آنکه در مقصد و مقصد و یک بجزی در گذشت بعد  
از و پس بر پیش ملک غیاث الدین میر علی و در هرات سلطنت یافته بموجب فتوای علماء هرات غم سستیدال سهرداران کرد و بنا بر آنکه  
در گذشت بیام غلامش شد روی به نیشاپور آورد و محاصره کرد کاری نساخته باز گشت و دیگر سال باز آمد و از بانات و عمارات اثر  
نگذاشت و اطرافش غارت کرد و هرات مراجعت نمود و بسال سوم باز به نیشاپور آمد و در خرابی کوشید و روی یک از نیشاپور یا  
را بدید چون میدانست که مذہب تشیع میدارند گفت یکوی که بنای مسلمان هر چند خواست نیشاپوری گفت و رند مذہب غیاث الدین  
والی هرات بر سر چیز علات مسلمانان را چرانیدن و کار بر ناپا داشتن و درخت بریدن ملک غیاث الدین منفعول شد و هرات باز گشت  
و بالاخر در مقصد و مقصد و شش بجزی با اتفاق و سکندر بنی اوسجی او بر نیشاپور رسید و یافت ملک غیاث الدین را اسکندر بنی ایست  
نیشاپور واد و هرات مراجعت نمود و در مقصد و مقصد و لبست بجزی امیر صاحب قران تیمور کو رکابان ایلمچی را هرات فرستاد و مقر رنور  
که ملوک قتلغ آغا مست شیرین آقا را در سلک از وروج ملک ناده به محمد بن غیاث الدین بر علیه منکر و چهار کوه در عایا از ظلمش کجای  
آمدند و نزد شیخ رکن الدین ابو بکر بنالیدند شیخ هر چند اورا نصیحت کرد و در نگر فست مولانا بر بخیر و فرمود که ملک از ملک ظالم  
بگریتم و قهری را بخشیدم و بسی بگذشت که صاحب قران بر هرات مستولی شد و کرامیر غور صاحب قران گورکان بکشی  
نماند آنچه در اقلیم ششم بندی از احوال جنگیز خان و اجداد و ولدش بر بنی از اهر و وزیرای آن و دومان کسانیکم در زمان سلطنت  
جنگیز خان بدولت و حکومت و سلطنت رسیدند لایق آمد اکنون سطرعی چند از اخوان صاحب قران امیر تیمور گورکان بجزی  
می آرد امیر صاحب قران قطب الدین امیر تیمور گورکان ابن طراغای لومان بن اسکر لومان بن امیر انجان لومان بن  
امیر فرخار لومان بن سوخو حجن بهادر بن ابز و فخری بر لاس بن فاخونی بهادر بن لومیر خان بن بایسفر خان بن قندو خان بن  
دوین خان بن لومانیان بن نور بجز خان بن نالافقا صاحب قران و جنگیز خان و دلبومیه خان بهم پیوند و بسبب همه ایشان به  
یافت بن نوح علیه السلام میرسد و صاحب قران اعظم سلاطین جهانست و دران باب شاعری گفته قطعه سلطان تیمور آنکه مثل او  
شاه نبود و در مقصد و مقصد و شش باید بود و در مقصد و مقصد و یک کرد و جابوس و در مقصد و مقصد و مقصد کرد و عالم بدیده  
و گورکان تبرکی داد و اگر او نیند چه او خواهر زاده امیر حسین بن امیر قلامی بن امیر فرخ و در جباله کلاخ داشت و در الوقت و حجه  
امیر حسین از صاحب قران بزرگ و عالی بود و مخفی نماند که بومیه خان وصیت کرده بود که بعد از و پسش فیل خان که جنگیز خان  
میشود پادشاه باشد و پسش فیل خان فاخونی بهادر که جد امیر تیمور است امیر الامرا باشد و درین باب عهدنامه بدین موجب از ایشان گرفته  
که همین طریقه اولاد ایشان مستمردارند و موقع خود بران نهاده چنانچه در احوال بومیه خان گذشت با بجمله جنگیز خان بموجب  
نوشته در عهد خویش و فرخار لومان را سپه سالار ساخت و چون ترکستان و ماوراءالنهر به پس خود چغتای خان و افغارا لومان  
سپه سالار الوس چغتای بود و تا آنکه اسکندر لومان بن اجمبال لومان در عهد سلطنت و چون خان بن براق خان بن بوفارین  
بن چغتای خان امیر الامر و دارالامام گشت و بعد از و فرزندانش با بارت کس قناعت کردند و انجا اقامت نمودند و ولادت  
صاحب قران در مقصد و مقصد و شش بجزی در کس اتفاق افتاد و درین سال سلطان ابو سعید بهادر خان که ذکرش گذشت  
وفات یافت چون صاحب قران لبست و پنج ساله شد مطابق سن مقصد و مقصد و یک بجزی پدرش امیر طراغای لومان در گذشت

و کرامیر غور

و هم درین سال صاحب قرآن خواهر امیر حسین را بخواست و اکثر میان صاحب قرآن و امیر حسین بموافقت و مخالفت میگذاشت که تفضیلش از مدعیان زیاریاد و اما از جمله آن یکی نیست که در گرفتن قلعه قرشی در شهر سلف مرقوم است و پس از آن میان هر دو در صلح و دست و او کارهای بزرگ امیر حسین بحسن معی و رزمهای صعب از دست صاحب قرآن برآورد صاحب قرآن را شمار سیدین اعلوم تنه سلطنت بسبب حاکمات واقع شده و از آنجمله است وقتی الیاس خواجه خان پادشاه حبیب و مغولستان از احفا و چغتای ابن چنگیز خان روی بزم صفا و امیر حسین او را از جمیع تاشام رزمی صعب اتفاق افتاد و روز دیگر سپاه حیدر که در دبارانی عظیم بارید و امیر شمس الدین از امرای حیدر در آن روز رزمی صعب کرد و بر مدینه امیر حسین ظفر یافت چون شب شد الیاس خواجه خان بگریخت صبح دیگر او از بوق امیر شمس الدین در معرکه ندید آمد امیر حسین و صاحب قرآن روی بزم او نهادند امیر شمس الدین مقابل عظیم کرد لشکریان امیر حسین و صاحب قرآن باز اول و در کل فرو رفتند و ده هزار مرد از ایشان قتل رسیدند امیر حسین و صاحب قرآن انگشته فاحش خود زد و دیگر در ده بدخشان است چه امیر حسین سپر خود جهان ملک و امیر تیمور را از پیش فرستاد و جهان ملک بعد از فتح از اتفاق منزه شد صاحب قرآن خبر یافت و بر کوه رفت با سیزده کس بر بربرای تنگ که مریخ افغان بود و با ایستاد و رزمی صعب کرد و ایشان ششصد و سی کس را از سپاه جهان ملک که بدخشان بنا گرفته باشند از صاحب قرآن منقول است که مدت العمر جنگ بآن صلیب ندیدیم با بجمعه وقتی امیر حسین با صاحب قرآن اراده نمود کرد و صاحب قرآن دریافت و مخالفت آشکارا کرد و روی به بلخ نهاد و اکثر از امرای امیر حسین به صاحب قرآن موافق گشتند چون بحد و دیر رسید هر که از عظامی سادات مکه بود و جمله تاج حرمین نزد امیر حسین آمده التفاتی یافت نزد صاحب قرآن آمده طبل و علم پیشکش کرد و صاحب قرآن آنرا بقال نیکان بگریخت و تمامی اوقاف بلاد تفویض فرمود میان سید و صاحب قرآن الفتی پدید آمد چنانچه بعد از وفات در یک مقبره آسودند با بجمعه سید صاحب قرآن بر مقدمه امیر حسین بعد از رزم ظفر یافت صاحب قرآن سورعش بن و لشند چه اعلان بن نور خان بن ملک بن او کتاسی تا آن را بجالی برگرفت و بسیاری از امرای امیر حسین نزد صاحب قرآن آمدند امیر حسین در بلخ ایستاد و آن حضور شد صاحب قرآن عهد کرده بحاضره پرداخت و بالاخره امیر حسین عاجز آمده و امان خواست تا بکه رود و صاحب قرآن عهد کرد که قصد او نکنند و کس را تیه بوباند پس چون شب شد امیر حسین بادی و نوکران از قلعه بیرون آمد و راه کم کرده بشهر کمنه افتاد و نوکرانش از او جدا شدند امیر حسین ترسان بر مناره مسجد جامع رفت و از غریب اتفاق آنکه یکا پس می کرده بود بر مناره برآمد تا با طرف نبرد و لکن از اسپ نشان ماند امیر حسین را آنجا دید و بشناخت امیر حسین مشتکی گوهر بدو داد و تا آنکه سخن را پوشیده دارد و فرزند صاحب قرآن رفت و حال باز گفت صاحب طالع را بفرستاد امیر حسین ایشانرا بدید از مناره برآورد و در سوراخ دیوار مسجدی بگریخت مردم آنرا بدیدند و او را بگریختند و نزد صاحب قرآن بردند صاحب قرآن گفت من مالو بعضی بر مناسک پس از مجلس بیرون بردند امیر کنیه و خلیانی که پیش ازین از امرای حسین بود آخر از ورنجیده رفیق صاحب قرآن شده بود گفت امیر حسین برادر من کی قبا دراکشته است او را بقتل رسانم و دیگر او را بگوشه چشم اشارت کردند که امیر کنیه و از پی امیر حسین شناسانند او را جانی بیک بقتل رسانید صاحب قرآن قلعه بند و آن حراب ساخت و خزاین و خزاین امیر حسین بدست آورد و در رفقه چند و پنهان و یک مجری روز چهارشنبه و دوازدهم رمضان صاحب قرآن با اتفاق بویان سائر امر او سید بر که حکومت داشت

و بپا و راه انداخته و یکس شتافت و سمرقند تختگاه ساخت با ستود و تقویمش خان خوشی برادر الویس خوشی لشکر کشید و بالاخر او را بکجاست  
 الویس ممکن گردانید و صاحب قران در مقصد و هفتاد و هجری روی بخت و مغولستان نهاد و از شهنش در گذشت کباب تیمور بخدشت  
 او پیوست صاحب قران از گشت کباب تیمور مخالفت آغاز نهاد و صاحب قران سپاه بدیع افرستاد و بسیاری کاری ساخته باز گشتند صاحب قران بنفس خویش  
 حرکت کرده با سکر لغان بر رفت و باز گشت و در راه امیر موسی در بد چشتم و دیگران با اتفاق یکدیگر عذر اندیشیدند صاحب قران دریافتند چه جسم را  
 گرفت و یکشت و دیگر آنرا بخشود چون از ضبط مادران و بلیج و الویس چغتای فرامخت یافت علقه نواحی را نزد حسین صوفی و الی خوارزم فرستاد  
 که کات و حقوق الویس چغتای متعلق است آنرا با کد حسین صوفی حوالی بگفت صاحب قران در مقصد و هفتاد و هجری روی بخوارزم نهاد  
 حسین صوفی بعد از رزم منظم لشکر متخصن شد و بیچاره گردیده و رگدشت و برادرش یوسف صوفی بجای او نشست و اطاعت نمود و بعد از چند  
 مخالفت گشت صاحب قران در مقصد و هفتاد و چهار متوجه خوارزم شد یوسف معزرت نمود تا باز گشت و در شعبان سن مقصد و هفتاد  
 و پنج نوبت سوم غرم مغولستان کرد و مقصد صاحب قران با قمر الدین امرای حیه تمام روز رزم کرد و شب قمر الدین خان بهز میت رفت  
 سپاه صاحب قران الویس او را قاتل کردند و خاتون امیر شمس الدین نومان و دخترش و لسان خاتون آغاز اسیر ساختند صاحب قران  
 و لسان خاتون را بچو است و پا و رگدشت و تخریب شتافت و در مقصد و هفتاد و دیگر بار متوجه خوارزم شد بعضی از امرای صاحب قران  
 مثل سارو و غایره یعنی کردند صاحب قران از خوارزم باز گشت مخالفتان بعد از رزم منظم بگرختند و آخر قمر الدین پیوستند  
 با اتفاق ایشان به اندکان شتافت براره فراق از میرزا عمر شیخ که الی فرغانه بود جدا شده با و پیوستند و مرزا عمر شیخ بکوه  
 پناه برد و صاحب قران آگاه شد و روی بآند یار نهاد قمر الدین باز گشت صاحب قران او را تعاقب کرده باز گشت و همچنین در  
 مقصد و هشتاد و هشت سپاه صاحب قران روی بچیه آوردند و با قمر الدین رزم کرده غالب آمدند و سیرتند باز گشتند  
 و این پیجم بار بود که سپاه صاحب قران بچیه رسید پس دیگر بار صاحب قران غرم مغولستان کردند و محمد بیگ و غایره را بمقدمه  
 روان کرد و قمر الدین باز با ایشان مصاف داد و بهز میت رفت صاحب قران در مقصد و هشتاد و هجری رزم و سیرتند و سیرتند  
 صوفی که هنگام اقامت او بجد و وسفای بر مادران و الهه آورده بود شتافت یوسف صوفی متخصن شد و در ایام محاصره در گشت  
 خواجه لاق صوفی از مانع صوفی مغلوب شده گریخت بعد صاحب قران پناه آورد و صاحب قران روی بقلعه آورده قراقره بگرفت و  
 سیادت و نجبا و مشائخ و بازاریان خوارزم را که چانیده بکس فرستاد و دروغی خوارزم شیخ علی بهادر داد و او بکس باز  
 و در مقصد و هفتاد و یک هجری ملک غیاث الدین کثرت صاحب برات را بقرمانی خواند و قبول نکرد و بالاخر اهل منو و علی بک  
 پسر امیر ارغوشاه خالی فرمائی بخدمت صاحب قران پیوست و در عهد کثرت که در سفر برات ملازم باشد پس بطوس باز گشت  
 صاحب قران در مقصد و هشتاد و دو هجری روی بخراسان نهاد ملک محمد برادر ملک غیاث الدین کثرت و الی میر حسین بخدمت  
 پیوست و علی بیگ حوالی صاحب قران از و عده فراموش کرد و صاحب قران بکوه رسید و بیابان نزد مولانا زین الدین ابوبکر  
 بآنها روی رفت و گفت ملک خود یعنی ملک غیاث الدین را چو از شرب خمر منع نمی کن گفت کردم و نشد امیر و تعالی ترا برود  
 اگر تو تیر نشنوی و دیگری بر تو گمارد و صاحب قران باز رفت تمام برخواست و متوجه برات شد و در راه قله و سیرتند و سیرتند  
 بگشتند و برات ملک غیاث الدین لشکر متخصن شد و رزمهای صعب کرد و بالاخر آملی شهر و رزم سستی کردند اسکندر سخی



که از مازندران گریخته با و پناه آورده بود ملک را گفت که می ملک امانی محالات لبخند کرد که نمیکنند یکی را بکش تا سخن بشنوند ملک گفت خون ناحق  
 نتوان کرد و اسکندر گفت پس سپرگاه فتوان داشت با تا فرغ غیاث الدین مضطرب شده پسر خود میر محمد و اسکندر شنجی را بخدمت صاحبقران  
 فرستاد و خود نیز بخدمت پیوست و آنسره دیگر یافت صاحب قران خراسان عوریا بدمیت آورد و حصار قدیم و جدید هرات را با زمین برابر ساخت  
 و این واقعه در مقصد و مشتاد و سه اتفاق افتاد پس فوجی بنیث پور و سرور و فرستاد و خود متوجه طوس و کلات شد علی بیگ جانی فرمانی از  
 کرده استغفار کرد و بخدمت آمد و خواجه نجم الدین علی محرم پیوند سردار صاحب سرور و بنیث پور بخدمت آمد صاحب قران گفت چه خبر  
 و ارجی گفت الناس علی دین ماو کم خداوند را و در تعلیم سادات سبالتیست و مرا نیز بالیشان حسن اعتقاد است پس صاحبقران بنیث پور  
 و از انجا به استقرارین شتافت و سرسوار بی قلعه مسخر ساخت و بسیاری از امانی استقرارین بکشت امیر ولی صاحب استقرارین و استر آباد  
 اطاعت کرد صاحب قران میرزا امیرانشاه را بحسن گذاشت و حکام خراسان را بپساکن الیشان رخصت فرمود و بسپردار بازگشت  
 و عنقریب با هم علی پیوند سردار آورد رسید که علی بیگ جونی فرمانی حاکم طوس و امیر ولی را استر آباد و غرم سرور و دارند صاحب قران  
 در زمستان آن سال از جیون گذشت و آواز غزیت مازندران افکند و ناگاه بکلات تاخت برد و غنیمت بسیار گرفت آنجا  
 میرزا امیرانشاه و ملک غیاث الدین از حسن و هرات بخدمت پیوستند صاحبقران بمحاصره کلمان پرداخت علی بیگ جونی فرمانی  
 در مهابی صعب بکرد و با لآخر یک روز محمد شیخ جو مانی فرمانی را با دختر خود که نامزد شایزاده محمد سلطان بود بیرون فرستاد  
 و دیگر روز بخدمت آمد و راهی که بسبب آن امانی قلعه مضطرب شده بودند بر آورد و بوجها رفت مخالفت از سر گذشت صاحبقران  
 از و رکلات برخاست و خواهر زاده خود امیر علی بن امیر شریک از لاب را بمحاصره کلات باز داشت و تفرقه قلعه و قهقهه میان آنرا  
 و کلات است قرمان و او و قلعه بر سر رفت ملک علی سیدی که از قتل ملک غیاث الدین کربت کولوال بر سر بود و اطاعت نمود  
 و در می صعب نمود و بالاخر پان پیون آمد صاحب قران او را بخواست و بجاراء و لهر فرستاد و ناقلای سرحد ترکستان می  
 بماند پس سبالتی آنکه را از قتل میرزا امیرانشاه ایالت بر سر داشت و پس متوجه استر آباد شد امیر ولی شکم فرستاد و تا  
 سرحد ترکستان تا بازگشت امیر علی که به محاصره کلات مشغول بود شبی از به تحقیق عمرای قلعه با چند کس نهفته بر سر کوه رفت امانی  
 قلعه در رسیدند و او را بگریزند نزد علی بیگ جونی فرمانی بودند علی بیگ او را شیخ آورد تا صاحب قران از سر خویش در گذشت  
 امیر و تا او را با سائر امرای جونی فرمانی و ملک غیاث الدین کربت بسپردار بردند پس حکومت هرات بملک غوری پسر ملک غیاث  
 بکرت و بسپردار بازگشت با لآخر ملک غوری را نیز چس فرمود و پاندهان فرستاد و ملک محمد بن فجر الدین کربت را که بطلاکت  
 بنیگد برانید حکومت غور و او و مخالفت در زید و در مقصد و مشتاد و چهار با اتفاق ابو سعید شهید غوری متوجه هرات شد  
 و بسیاری از او باش باو پیوستند ملک محمد به هرات مستولی شد و از مغول هر که ایالت بکشت میرزا و میرانشاه و رکنار غرات بوشیخ داود  
 امیر حاجی سیف الدین و میرافق و اهرات فرستاد و مخالفان منظم ساختند و میرزا امیرانشاه از لی هرات رسید صاحبقران از آن واقعه خبر یافت  
 فرماند ملک غیاث الدین کربت و بسپردار میر محمد غوری و علی بیگ جونی فرمانی و سائر امرای خراسان را که در سر قند مجبور بودند بقتل رسانیدند  
 صاحبقران در مقصد و مشتاد و پنج حجر می و مغولستان فرستاد و الیشان از قمر الدین بنهم بازگشتند صاحبقران فوجی دیگر باندای فرستاد و الیشان رفتند  
 و از قمر الدین اثری نیافتند بازگشتند و در آخر این سال صاحبقران از دست سوم متوجه امیر جاکو بر لاس حاکم کابل در کناره فرغست



نجدت پیوست صاحبقران متوجه هرات شد و با سفر شتافت و قراقرم را بگذرآباد را گرفت و بسیاری از انالی اسبها را بکشت  
 پس متوجه سیستان شد سیستانیان رزمی صعب کردند قطب الدین والی سیستان بعد از رزم عاجز شد و بجدت پیوست سیستانیان  
 با وجود آنکه پادشاه ایشان در لشکر بود از شهر برآمده رزم کرد و در چند آنکه زخمی ماست صاحبقران رسید و بالاخر منظم لشکر یافتند  
 صاحبقران شهر گرفت و قتل عام نمود و قطب الدین را مقید لبیک کردند و بیست شد و گرفت و بقتل رسانید و مسخر ساخت  
 و بعد از آن زابل را ضبط کرد و لبیک کردند و بکشت و در سن مفتقد و مشتاد و شش غم تسخیر باز نذران کرد و چون بجنگل باز نذران  
 رسید هر روز نیم فرسخ جنگل می برد و می رفت تا آنکه باز نذران رسید و مسخر ساخت و در می بکشد و بپا دراز الله مر اجبت نمود  
 تا بستان و در سمرقند و زمستان و در پنج سرای لبیک کردند و در مقصد و مشتاد و مفتت بجزی بو قیش خان و کشت بچاق و دوز  
 شاهزاده جوچی شرا و را با صد هزار سوار به تبریز فرستاد تا هر آنچه خود شنیدند و کردند و بازگشتند صاحبقران در مقصد و مشتاد  
 بجزی بو قیش خان و در سه ساله روسی بایران نهاد و در آن لبیک بسیار فتوحات و پیرا دست داد و با گر حیان رزمی صعب کرد  
 و مظفر یافت بقتل گرفت و متوجه عراق بکشت و انالی اصفهان از مفسد می خویش بقتل رسیدند صاحبقران متوجه شیراز شد  
 زمین العابدین والی شیراز که از آل مظفر بود بکشته گردید و سلطان عماد الدین والی کرمان و شاه بجزی صاحب یزد والی سرخان  
 و حکام لار بجدت پیوستند و در حال این احوال بو قیش خان والی دشت بچاق با خواهی قمر الدین با شاهزاده های جوچی شرا و  
 قمر الدین را با سپاهی که آن بجا لک صاحبقران فرستاد قمر الدین و ران و یار خرابی بسیار کرد و این خبر در مقدمه روز از شهر  
 بشیر از رسید صاحبقران جوچی لبیک کردند و فرستاد و ولایت فارس و کرمان بر آل مظفر منقسم ساخت و بمقصد و مشتاد و پیش از وصول  
 او بخانقاه بازگشته بودند پس خبر رسید که طائفه از شاهزادگان جوچی نیز او ستور در خوا رزم آمد صاحبقران در مقصد و نود  
 متوجه خوا رزم شد و بخانقاه بدشت گردیدند صاحبقران خوا رزم چنان ویران کرد که یک کس در آن نماند و آن ملکات سه سال  
 همچنان خراب بود و آنگاه آباد گشت و در آن آوان بجا پیران سر برام که دختر صاحبقران را در جباله کج داشت و واسطین  
 خندان بود و عصیان و زید منرا عمر شیخ روی پا و آورد و را گرفت و با برادرش ابو الفتح بقتل رسانید و درین سال سور  
 و در گذشت صاحبقران لبیکش سلطان محمود خان را بجا می او بجالی گرفت و در او اخر این سال بو قیش خان با سپاه بچاق و صلیقا  
 و قمر کس و سایر ممالک جوچی خان روی بپا و را و الله مر نهاد و صاحبقران روانا آورد و بر مقدمه او بعد از رزم ظفر یافت و در  
 به بو قیش آورد و بو قیش بچنگ بدشت بچاق گردید و در آن ایام حاجی بیگ ابن عم بیگ جوچی فرمانی بن امیر ارغوشاه جوچی  
 فرمانی والی طوس بگمان آنکه صاحبقران از بو قیش خان منظم شده در طوس بنام بو قیش خان خطبه خواند و یوسف خواجی سپهر  
 قمر الدین را که آنجا محبوب بود و بیرون آورد و با بارت نشانم طائفه از سزندانان با و پیوستند و فیو و غیره امرای صاحبقران  
 که در هرات بودند طوس را محاصره کردند صاحبقران آگاه شد میرزا امیر الشاه را بخواسان بازگردانید میرزا پیشاپوش شد و  
 سزداران را بخرمیت و او متوجه طوس گشت و فیو و غیره بجدت پیوستند حاجی بیگ جوچی فرمانی از قلمو بکشت و گرفتار شده  
 بقتلش رسانیدند امیرزاده هزار کس از انالی طوس بکشت و شهر را ویران کرد و در سن مفتقد و نود و دو و بجزی صاحبقران  
 بجزی رزم بو قیش خان سپاه کرد و لبیک هزار سوار بچته فرستاد و ایشان از اکالیغ بگذشتند و شنیدند که قمر الدین گردیدند

بر بعضی رفته که از آنجا سمور و قاقم می آرند اهل چند می را از آب بگزارند تا ایشان را غم و تمنای بر درختان چمنو بر که در انعام بود و  
 نهادند و بعد از شش ماه بسمت قند آمدند پس همدین سال صاحبقران متوجه بوقیمیش خان شد و امر فرمود که هر کس یک کمان بی تیر یا تیر کش همراه آورد  
 و فرمان بفرمود که در این حکم نمود که سیان یکس یک پیکر کتول باشد و هر کس یک کلمه و یک واس و یک آره و یک تیشه بر و صد سوزن و یک و رشت و  
 نیم من ریسان و یک چرم و رشت و یکیک برک با خود آورد پس بر آب خجندیل بسبت و بگذشت و زمستان در تاشکند سلاق و در گرفت  
 و در صفر مفتصد و نو دوسه مجری روی بدشت بخاق آورد و در راه بیابان بوقیمیش خان رسیدند و اسپیک یک شتر آورد و در آن  
 جانب او معذرتها کرد و در پیچ و در گرفت صاحبقران یکجک طاق رسیدند و به الخ طاق رفت و آنجا نهار ساخت و سکر اسنان تاریخ  
 وصول او را بران کردند صاحبقران متوجه با آنکه چند ماه راه آبادی دور ماند و در لشکر قحط افتاد و بهای گو سفند بصد و نهار  
 رسید و یکمین غله بسنگ کلان که ده من شتر غنیمت بصد و نهار بکنار رسید لشکریان و ران بیابان بشکار و غلف روزگار میگزارانید  
 صاحبقران بفرموده تاشکار جمع آورد و مدتی بان قناعت کرد و نگذشت و ران صحرا شهاباوشان از سوراخ بیرون آمدند و آنجا  
 بلبل سرانیدند پس صاحبقران از آب نوبل بگذشت و دران بیابان یکجکس ندریشخ داد و در کمان بر حسب فرمان یا همی بخاک  
 رفت و چند جالوران در صحرا بید آنها گرفته بخدمت رسانید صاحبقران از اخبار بوقیمیش خان پرسید و میزد تا آنکه در بسبت و نیم  
 جمادی الثانی تو رسید و نگذشت آنجا خبر یافت که مخالفان نزدیک اند پس در غره رجب السال بکنار آب نیک رسید و آنجا شنید  
 نشسته است لشکر عظیم جمع آورد پس آنکو تیمور بر لاس را بخر گری فرستاد و او بسپاه بوقیمیش خان  
 بک بن یادگار بر لاس و رمضان خواجه از لات لقتل رسیدند و دیگر هم میانش بخرختند و  
 آن شش ماه بود که بجانب شمال میرفت لشکریان بر بعضی رسیدند که قتل از خوب شفق انجم  
 با السال صاحبقران در موضع مندرجه بر بسبت سپاه پرداخت و مفت غول مرتب ساخت  
 با جوچی نزا و چون باس تیمور اعلان سبک یاری و ایل قشرا اعلان و جیه اعلان و امرای ان لوس  
 یقرا و عیسی بیگ و فو فو سی روی بزم گاه نهاد پس محاربه عظیم اتفاق افتاد بوقیمیش روی  
 بک و صاحبقران خود متوجه او شد بوقیمیش خان بگریخت و از شانرا دکان جوچی نزا و گوشت  
 میش خان در گوشه های سپهر بر دند بخدمت پیوستند صاحبقران سپاه بتعاقب مخالفان فرستاد  
 جی خان گزرا نیده باز گشت و در فلقیده السال به ابراز رسید پس بسمت رفت و میرزا  
 عدو و نو و جیار بگریخت حکومت شمال و غرین تا حد و دند بگریخت میرزا میر محمد جیانگیر لفقیش نمود و در  
 یران شد مورخان از ان بویزش الحیا له تعبیر میکنند با بکله صاحبقران باز نذران رسید سپه  
 تخص شد صاحبقران بمحاصره پرداخت و بالاخر سید کمال الدین رسید رضی الدین امان  
 چون بدشت بدشت معاتب شدند صاحبقران سید کمال الدین را بخوار زم فرستاد و بسپاه  
 بک لقتل رسانید و در محرم مفتصد و نو و پنج مجری بسامیان کوه بسبتون و در قوالت شش  
 شتر و او و قلعه سفید بکشود و بشیر از رفت شاه منصور از اولاد مظفر و الی شیراز بمقابله

که بوقیمیش  
 و و جارش  
 صاحبقران  
 ظاهر میش  
 و بوقیمیش  
 چون سلیم  
 میرزا اعتر  
 و قتل تیمور  
 بسبت شش  
 و آنجا سنا  
 رجب السال  
 کمال الدین  
 خواستند  
 از نذران  
 و محرم و سب



ایلیچیان حکام حیدرمنوستان و ارکبستان بخیرت رسیدند صاحب قران سلطان محمود خان و میرزا ستم را با سپاه سرالبنار به بندوستان روان کرد و با چند هزار سوار از پی متوجه شد و در شهر قصد و یک هجری برکنار آب سبز بوضع رسید که سلطان جلال الدین منگرنی با چنگیزخان انجرازم کرده بی کشتی برآب رده گذشته بود پس پل بست و بگذشت و به بلخی شد و غارت کرد و پس بکنار آب سپاه رسید و ضربت کرد و بعد از رزم منظم گشت ایلیچ سکنر شاه والی کشمیر برکنار آب سبز بخیرت رسیده بود و چندی در اردو بماند میرزا پیر محمد جانی که ملتان را بمحاصره کرده بود و بعد از شش ماه بکشت و در کنار آب سپاه بخیرت پیوست صاحب قران چون اسپان لشکریان او تلف شده بودند سی هزار اسب و در نایک روز با ایشان بخشید پس به اجوین رفت و قلعه را قهرآکبش و دو پا خاک برآید ساخت و ده هزار کس بکشت پس سرخی و قلعه فتح آباد و اهرولی بگرفت و کلنل رسید و آنجا سلطان محمود خان که بیشتر تباراج بعضی ازان دیار آمده بود بخیرت پیوست صاحب قران تبریت سپاه پرداخت و مینه و مسیره و قلنگاه و سراول چند اول بسیار است او را بکس سپاه با سر دیگر شش فرسخ و دو میل بود و از آب چین گذشته و در وی بندگی نهاد سلطان محمود بن سلطان فیروز صاحب دهل و دلاو اقبال خان غرم رزم کرد و نطالقه از امانی هند که در لشکر صاحب قران مجبوس بودند گفتند انیک پادشاه تا قصد پادشاه شما کرد زود یا شد که خلاص شوم صاحب قران از آنکه مبادا هنگام رزم دارد و فساد کند صد هزار کس از مجبوسان بکشت و دیگر رزم سلطان محمود و ملو خان با ده هزار سوار و چهل هزار پیاده و صد و بیست فیل از دهل برآندند سپاه صاحب قرانی را از فیلان توهمی عظیم بود تا خدائی کنند و در پیش ان گامیست ها پهلوی نه اشتند و پای های ایشان را بچرم گامداستوار بستند و خاری خشک در راه بکشان ریختند و انگاه مقابل عظیم اتفاق افتاده و بالاخر ملو اقبال خان با بیدلان از قلنگاه حمله آورد و سپاه صاحب قران بر حجم آمده و بلبانان را بر خاک انداختند ملو اقبال رزمی صعب کرد و با سلطان محمود منظم بشهر گریخت و همان شب سر خود گرفت و دیگر روز صاحب قران لشکر رفت و شهر دهل با ستم سلطان محمود و صاحب قران و لیدر میرزا محمد سلطان ترتیب یافت صاحب قران چند فیل لبستر و همچنین دیگر جاها بولایت خویش فرستاد و از اهل صناعت اهل حرفه هر کرا یافت از دهل کوچانیده لبستر قدر روان کرد و پانزده روز در دهل لبستر برود پس رو قلعه میرشته نهاد و قهرآکبش و دو قلعه نام نمود پس بکنار رود گنگ رفت و موعه فتوح شد و بگرفت و بکنار دریای گنگ از طرفی که دریای مذکور بحر جان یافته بود و میرفت تا بجای رسید که سنگی بشکل گاوی ساخته بود و در اتم گوید من و آن را کوکله میزند که آب گنگ از ان بیرون می آید صاحب قران لشکر را تا بخت اطراف فرستاد پس ایشان را جمع آورده متوجه کوهستان سلو که گشت ایلیچ اندیاز بخمال سافحه پناه بردند صاحب قران در مدت یکماه در کوهستان سلو که شخصت نوبت با کفار مقابله کرد و عتایم مو فوریست آورد و لبساری بکشت و متوجه جمون شد و در اندیاز دیار بگزاشت و خضر خان را که از امرای هند بود و از پیدسار تک خان گریخته بخیرت پیوسته ایالت ملتان و اولیس رو با و را از هنر نهاده و در شعبان آنسال لبستر قدر رسید و سازنکیان اسیر شده بود تا دوفیل نزد میرزا محمد سلطان که در حد مغولستان بود و فرستاد و در سمرقند ببارت مسجی جامع قرمان داد و در شهرت محمد شهنشاه و در هجری دیگر بار متوجه ایران شد منو خان را از ان یورش و در سن هفت ساله تعبیر کند و در ان ایام خضر خواجه خان پادشاه سنجان در گذشت و میرزا اسکندر تا آنکه پانزده سال بود و با اتفاق امرای صاحب قرانی روی بمغولستان آورده بخیرت رسید و بسیار کندن را غارت کرد و با فتوح ستافت و استقلال یافت بسیاری از مغولستان بگرفت و غریمت چین کرد و امانی آنجا اعطی



کردند شهر سپید در میرزا اسکندر چنین فبدا کرد و یکجا شتر بازگشت و درین سال صاحبقران بگرهستان شتافت و در بسیاری ازان دیار دیار  
 بگذشت و دوران ایام سلطان احمد ایکافی که بار دیگر برانداخته شد و استولی شده بود از امرای خویش متوجه گشته یکیک از ایشان را طلب  
 میکرد و میکشت و متنبه شدن او از سخن فرارش است از نیل بازداشتن و بسیاری ازان اهل حرم را در آب غرق کردن اینهمه در نفس بهین اقلیم  
 بعد از احوال جنگی و در ذکر ملوک ایکافی میفرمودم است با بحله سلطان احمد از بغداد باشتش سوار پیش قراوه سف رفت و او را با تمامه که  
 بشهر آورد و از بیم صاحبقران آنچه توانست برگرفت و بروم شد و در راه میان او و قراوه سف از تخلف کرد و سلطان احمد ایکافی  
 نزد قیصر روم ایلدرم تاثیر نداشت و قیصر با استقبال او شتافت و از اسب پیاده شد امیر طبرین والی آذربایجان بخدمت پیوست  
 و کلاه و کمر صحر و علم و بوق و نقاره یافت و بازگشت صاحبقران از دیار بلخ بگرهستان رفت پانزده قلعه برگرفت ملک گرگین  
 حاکم گرگستان بگرهخت آخر بایان بخدمت آمد و دوران نشانیلدرم بانیرید امیر طبرین والی آذربایجان را بمبتلاعت خود خواند صاحبقران  
 نامه داد نوشت او را ازان منع کرد و قیصر شنید و در مخالفت صاحبقران بالشکر فراوان روی لبواس نهاد و در راه امیر طبرین  
 بخدمت پیوست صاحبقران در محرم سن شصت و سه هجری قمری قراوه اسواس برگرفت و هزار مردانه و میان زنده بگذر کرد و در آن  
 حصار با خاک برابر ساخت و بطلبو استان برگرفت و در ویشام نهاد و امانی طبعه قلعه بسیر کردند و امان خواستند صاحبقران در  
 نهم ربیع الاول بجز و حباب رسید بهرون و تیموریان با حصار کشیدند صاحبقران از شهر بیرون آمدند صاحبقران ترتیب سپاه کرد  
 و مقدمه را بقبیلان کوه پیکو پارسا رست و روی بزرگگاه نهاد و شامیان بعد از رزم بهر نیت رفتند صاحبقران شهر حلیت گرفت  
 و درون و تیموریان با قبلا ال پناه بردند و بالاخر امان خواستند و قلعه سپردند صاحبقران ایشانرا حبس فرمود و احوال و  
 اقبال را در قلعه جلب گذاشت و سید بدین شاه شامان سیتانی را بجا فطت آن لقین نمود و بکمار رفت و بکشت و پس  
 و بعلبک شتافت و منبر ساخت و متوجه دمشق شد ملک فرج والی مصر از مصر بدمشق آمد و دو خدای را در صورت رسولان نزد  
 صاحبقران فرستاد و اوصاف یافته بروی نمایان صاحبقران را خواجه مسعود سمیالی ازان کید آگاه ساخت صاحبقران هر دو را میکشت  
 و لقبیل سدون و تیموریان برسانر اسیران حلب فرمان داد میرزا سلطان حسین دختر زاده صاحبقران باخواهی مقصدان زار و برانده  
 بدمشق رفت شامیان او را مقدمه نظر انگاشتند صاحبقران بجز و دمشق رسید و در غریب ان نزول کرد و دوه روز بماند چون  
 در آن حار و از علف اثر نماند کوچ فرمود و با لفظ و مشتی به و شامیان آنرا بر ضعف حمل کردند و از شهر بیرون آمده لغائب کردند  
 صاحبقران بازگشت و زرمی معب کردند شامیان منظم بشهر بازگشتند میرزا سلطان حسین که سردار همیشه شامیان بود و بر دست  
 سپاه شایع کرد قنار شت و بحکم صاحبقران مجبوس گشت پس او را چوب باساق زدند و بگذاشتند صاحبقران دیگر روز رو  
 بقلعه دمشق نهاد و هنگام شب ملک فرج حباب مصر از دمشق برانده بمصر گریخت صاحبقران بدمشق بجهت یافیت و در روز جمعه  
 بر سر بری ایامه بنام او خطبه خواند مولانا ی جلال الدین و مولانا ی سلمان طیب را با جمیع پیشه و ران آنجا کو جانیده بسر قند فرستاد  
 و دو قبیله از شک سپید بر سر قریب امیر المومنین ام سلیه و ام حبیبیه لبافت صاحبقران در شعبان آنسال بتاخت و مشق او فرمود  
 لشکر باین هر چه یافتند بگریفتند و هر که اویدند اسیری برون و در دمشق خریک بگذاشتند پس آتش در شهر زدند و بچندین طایفه  
 و دیگر شهرهای شام را و حلب را غارت کرد و از آب فوات بگذاشت حکام اقلع اطاعت کردند صاحبقران بقلعه نصیرین شد



وسواران را خراب ساخت و میرزا سلطان حسین و میرزا میر محمد بن محمد و میرزا ابابکر امیر شاه جهان را به لشکر قلعه السخی فرستاد ایشان بر قتل و قلع  
 بکشید و دیگر حشبان شدند ملک گرگین اطاعت کرد تا باز گشتند صاحبقران بموضع صل شافته و روی بفرار نهادند و عراق را با میرزا شاه رخ تبریز  
 فرستاد و فرج که بعد از رفتن سلطان احمد بر لاجورد مستولی شده بود متوجه گشت سپاه صاحبقران بجاوه پیر و خاندن فرخ بر کشتی نشست و بگریز  
 و در راه غرق گشت صاحبقران لاجورد و بگریز و قتل عام نمود و بر صیقل و کبر و بر پا و نیز انفرمود و غیر از مساجد جمیع عمارات را منهدم ساخت  
 و اوایل سن شصت و چهار هجری متوجه آذربایجان شد که گویند که در آن ایام صاحبقران لبشام بود و ایلدرم با نیزه با تمام قلمه سواران  
 با ذریبایجان آمد و قراقرم گرفت و لشناعت سلطان احمد را یکانی امارت آنجا بدستور و امیر طهرن را داد و وزن و فرزندان او را بلیو  
 فرستاد و خود غم نشین آذربایجان کرد و صاحبقران متوجه تبریز شد و از آنجا مراجعت شد و امیر طهرن از آنجا بخدمت پیوست صاحبقران  
 متوجه صحرائی نمیکو گشت ملک گرگین والی کرخستان بزا و خود را با تحف و هدایا بدرگاه فرستاد و میرزا محمد سلطان بموجب فرمان که از قتل  
 متوجه اردو شده بر و جمع آمدند میرزا ابابکر و امیر جهان شاه بموجب فرمان روی بفرار نهادند و ناگاه در رسیدند سلطان احمد  
 با پسرش سلطان طاهر بجله رفت و از آنجا نیز بگریخت و در فرابع ایلیچیان قیصر روم در رسیدند و چون از صلح گفتند صاحبقران گفت  
 قرا یوسف را از ملک برانند و یانزد و فرستاد و بقتل رسانند و گویند که در آن زمان که امانده باشند پس بفرمان داد و در سیزدهم  
 رجب آن سال متوجه روم شد و بلیو اسی سک و رسید و به الدقاق شد لشکریان را از رویان هر اسی عظمی بود و چه شنیدند که ایلدرم  
 با نیزه و از ده هزار سنگ بآن وارد و دیگر چیزها را باین قیاس میکردند و با حیدر صاحبقران از الدقاق ایلیچیان نزد ایلدرم با نیزه  
 فرستاد و قلعه کماج طلبد شش پیغام داد که چون قرا یوسف از روم گریخته بود و فرزندان او در آن درین فرستاد و هدیه را بلی بگریخته بود  
 که صاحبقران با ذریبایجان رسید و میرزا محمد سلطان بقلعه کماج که بهفت فرسخ آنست فرستاد و میرزا محمد سلطان قراقرم را بلیو  
 ساخت صاحبقران آن قلعه با میرزا طهرن الدین داد و بحد و سمواس شد ایلیچیان از روم در رسیدند و منی لفت قیصر عرض دادند  
 صاحبقران عرض سپاه دید و ایلیچیان قیصر را باز گردانیدند و چون شنیدند که قیصر بالشکری غیظم به بویخات آمده صاحبقران اراق  
 عدول نمود و از سواش شش روز بقیصر و از آنجا بجاوه پیر و لاجورد و از آنجا به سمرقند و به آنکوریه رفت و قلعه بکویه را محاصره کرد  
 و هنوز منکر نکرده بود که قیصر نزد یک رسید صاحبقران بار و باز گشت و دیگر روز سوار شد و در قلب جامی گرفت و میرزا شاه رخ  
 تحلیل سلطان و امیر سلطان و امیر یادگار را بد خودی و رستم طغای طوغا و سونجیک بهادر و دیگر اماران بمیرزا فرستاد و میرزا سلطان  
 و غل سلطان لواحق بود و میمنه به میرزا امیران شاه و امیر نوالدین و امیر زندی به لاس و غل و جین امیر طهرن و شیخ ابراهیم میرزا  
 سپرد و قبل ایشان میرزا ابابکر و امیر جهان شاه و فرامان تانبا بود و نزد یک بقلب بدست راست ماسمور اعلان و حسن الدین  
 المالیق و بر جانب پیر جلال اسلام و اسکندر بنی و شاه شامان سیستانی جامی گرفت و در پیش امیرزاده محمد سلطان و میرزا پیر محمد  
 عرش و برادرش میرزا اسکندر و امیر شمس الدین عباس امیر شاد ملک بود و در قیصر نیز صفایا راست و سپر خود سلمان جلای را بر  
 میمنه و سپر دیگر را بر میفرگماشت و سپر دیگر محمد جلای را با عطای امر چون مال فوج با سپاه علی پاشا تیمور باش و خواجیه فریز  
 پاشا و بمیسریک تحلیل پاشا و صر او پاشا و فرزا پاشا و امل بومان و پیکری منش را پیش شاه باز داشته بود و سپر لاس فرخی  
 که برادرانش بود باسی هزار سوار از مردم و بختی پیش قول جای داد ایشان همه سپاه پوشیده بودند و بر عادت خود سرتاپا

ورجاسای این زمان بودند و بریم خفه ای از ایشان پیدا نمود و بعد از آن با برکت پادشاه با هم بستند و روزی که پادشاه از ایشان جدا  
نشده بی پس هر دو لشکر بزرگگاه شدند و نخست فرزند سلطان حسین از قبل میانه بگریخت آمد و بر سلمان طلی رزمی صعب کرد و همچنین امیر شاه پناه  
و امیر فرغانه تا بند روان سحره مقابل خطیم کردند و آن روز چند بار بطرفین را غلبه دست داد و یکی دیگر را بر انداخت و با آفرین پادگان  
قیصر هم برآمد و بسیاری از ایشان را قتل رسانیدند امیر نادر و محمد سلطان برگرفت و از پلیدی سپاه خود را احتیاد کرد و میانه و میسره سگسته  
میرگشت صاحبقران روی باو آورد و از اطراف سپاه متوجه او شدند و ایلدزم پانزده یاشام رزم کرد و شب بگریخت سلطان محمود  
بتعاقب او رفت او را دستگیر ساخته بخدمت آورد و دایم واقعه را و ایل شصت و پنج حجری روی داد و قوله تعالی الم غلبت الروم  
اسی آخره نکته ایست بر موز که آن حادثه نشان میدهند چو ابدی الارض خدا و سنت و ضار و مفلوحتی شصت و پنج حجری و حساب چهل  
میدار و با یکدیگر چون قیصر را دست بسته برد صاحبقران برو باو سخنان درست گفت او را مطمئن ساخت و نرو خود و نشانده شهرهای روم  
افواج فرستاد قیصر گفت پس آنم سوسی و مصطفی پایش بودند و انداختم که بجا شدند صاحبقران کسان بفرستاد و تا بعد از چند روز موسی را دست  
آورد و بخدمت آورد و پس قتلها بگوششند و بسم قند نرو و میرزا احمد و کابل نرو و میرزا امیر محمد و کابل و لشیر از نرو و میرزا ستم و همچنین  
مهاک فرستاد و نرو و نرو و بدست آورد و نرو میرزا احمد سلطان سرسار شده و بی بالقی استیلا یافت و دختر قیصر را اسیر کرد و علماء و اکابر  
را که از شهر نرو خجسته بودند و نرو رفته و غارت نموده با سپاه باطرافی فرستاد تا هر کس را یافتند بکشند و پایش بستند صاحبقران دختر قیصر را  
به امیر نادر و ابابکر و امیر شیخ نورالدین و دختر لاس فرنگی را که زن قیصر بود بدست آورد و بگناه رسانید صاحبقران او را مسلمان  
کرد و نرو و شومش ایلدزم با نرو و فرستاد صاحبقران شنید که در آن حدود و مرکنار و بر یافته ایست که هر دو را از میرخواند سیکه  
از مسلمانان و یک از کافران و پیوسته میان ایشان مخالفت است و پنج کس از امیر کافران بکشند صاحبقران متوجه اینجا نباشد و کابل را  
نحاصره بست روزی از امیر کافران را قتل گرفت قیصر که از حصانهای قلعه مطلع بود و متوجه گشت پس صاحبقران مسلمانان از میرزایست  
و ادملک فرخ صاحب حصر و کوز صاحب قسطنطنیه و حلیه سپه ایلدزم که از معرکه که خجسته بود و کابل حصار رفته بودند گفتوگو فرمود  
چهار و هم شعبان ایلدزم با نرو و در آن شهر بود و بضیق بنفس و گذشت و مدیرین سال قمریوسف بر لاجد او استیلا یافت و میرزا ابابکر  
با باولی بعد از پرداخت صاحبقران متوجه گریختان شد ملک گریین با آنکه مطلع بود و هر چند التماس نمود که از آن عزیمت گذرد و دیگر  
و بسیاری از بلاد و گرجی تباراج رفت و در محرم سن شصت و شش حجری صاحبقران لقله گریین رسید و لقله محکم بود و بعد از محاصره  
نرو و سنه گشت پس از آن عازم اینجا که اقصای محاکک گریستان است گشت و لشکر بآن جنگل میسریدند و میرفتند گریجان بدر با  
و غار را متحصن شدند صاحبقران بفرموده و قمار بسیار نهاد و نرو بجا بستند و از بالاسی کوه آهسته آهسته بغارها و دریا فرود گشتند  
و سپاهیان در آن شصت و نه ساله از قتل رسانیدند صاحبقران از اینجا باز گشت و به تقسیم سلیمان افر فرمود پس متوجه بسم قند گشت  
و نادر با بچیان تا حد و روم میرزا احمد و دشمنان اوگان عراقین و فارس را تالاع و ساخت و میرکنان بمرکله و شهری که در راه نهاد  
گذاشته و کام لغین فرموده و در سن شصت و هفت حجری صاحبقران بسم قند رسید و از اینجا بچیان پادشاه و شصت قیاق و بنهار  
پادشاه و فرنگ با تحف و هدایا بخدمت پیوستند صاحبقران غرم نشیمنهای کرد و قمرلنای فرمود و در غره ربیع الاول کابل کلاحت  
و امیر فرمود و یکا کردند از اینجا خیمه بود ظاهرش از سقر لاط هفت رنگ دادند و نشی محل فرنگ باطنای ابریشمی و قصرهای



میرزا ابن شاهزاده ابن صاحبقران در خراسان پادشاه شد سلطان ابو سعید میرزا در آخر عمر عبد اللطیف میرزا از سمرقند بخارا رفت و در او غلبه بخارا گرفت و حبس کرد و چون عبد اللطیف میرزا قتل رسید متوجه سمرقند گشت و بامیرزا عبد اللطیف بن میرزا ابراهیم سلطان بن میرزا شاهزاده صاحب انجا رزم کرد و منفرم تبرکستان افتاد قلعه در حدود دیار ما و راه را از انهر بدست آورد و فوجی از سپاه میرزا عبد اللطیف را که بجز گشته و آمده بجهت لشکریست میرزا عبد اللطیف بنقبس خویش قصد کرد و سلطان ابو سعید از ابوالنجح خان او رنگ استمداد نمود و ابوالنجح خان با دوست سلطان ابو سعید از پاشلیک و خجند لشکر جمع آورد و بامیرزا عبد اللطیف رزمی صعب کرد و ظفر یافت و او را بگرفت و کشت و در سمرقند بر تخت نشست آورده اند که در عهد سلطان ابو سعید در خراسان مخصوص بهرات تحت افتاد سلطان سپاه از قلمت سپاه او آگاه گشته با اتفاق گیر گیر روی با و آوردند سلطان ابو سعید میان هر دو میحسن با و مصاف داده و مینه و میسر سلطان ابو سعید قلمت ایستاده بود چون مخالفان تباراج مشغول شدند حمله آورد و ظفر یافت و در شت قصد و مفتاد و یک مجری بدخشانرا سینه ساخت و شاه سلطان محمود بدخشی را که از اولاد اسکندر رومی بود و مع فرزندان قتل رسانید و آن در صحن بدخشان گذشت بسوی بگزشت که دولتش زایل شد چه در ماه شعبان سن شت قصد و مفتاد و دو مجری هر گاه که ماه در عقب بود متوجه عراق شد حسن بیگ آن قومیلو والی انجا اظهار اطاعت کرد و قبول نیفتاد حسن بیگ عرض خدا داشت که هنوز آفتاب از مغرب نه برآمده و در توبه باز است اگر گناه هست که رفته ام بخیر شد و چندان فرصت دهند که در مستان بگذرد و برنش کم گردد و در اتمیه صاف شود تا تاثیر جو دگر م سلطان قبول نکرد و در جواب گفت که رایات غالیات متوجه انقبوب است هر چه صلاح باشد خواهد شد راتم خروف گوید از سخنان کنه میسر است که بزرگترین خطاها آن است که کارزار کنه با کسی که صلح خواهد چنانچه شاه عالم ثانی پادشاه و شجاع الدوله وزیر بایدا میر محمد قاسم متوجه عظیم آباد شدند و انگر میمان هر چند صلح خواهد شد شجاع الدوله پذیرفت بالاخر در رزم منفرم گشت با بچه حسن بیگ ناما سید و تختی زرین نهاد و میرزا یادگار میرزا بنیره زاده میرزا شاهزاده را بر تخت نشاند سلطان ابو سعید بحد و قرا باغ رسید و بسبب قلمت خود دنی متوجه محمود آباد شد و در راه لجه اسی رسید که علف آن زهر بود و هر چهار پاشی که بخورد و سلطان ابو سعید را بر سر محمود آباد رسید مقام حسن بیگ برآه نرویک بود راه با ضبط نمود و طاقه را که از فارس و عراق بار دوی سلطان میر قند حسین بیگ مانع آمد و همچنین روزی از شعروان هر چند کسی خوردنی بار دوی بردند و شاه را تهدید نوشت شرو انبشاه مخالف سلطان آشکارا کرد و او را بر دنی خوردنی بار دوی سلطان ابو سعید مانع آمد و سپاه را از قلمت و طاقه نماند و متوجه اردبیل شد و در راه حسن بیگ یاسه هزار سوار و بر رسید و با قصد کس از امرای چیتامی را بکشت و دیگران بهزیمیت رفتند سلطان ابو سعید عاجز آمد و صلح خواست حسن بیگ شیراز صلح باز آورد و ایچی باز کرد و اشد و از پی آن لشکر حسن بیگ در رسید سلطان بهزیمیت رفت خواست که از ان مملکه بیرون رود و پیش پای می نهد او سلطان آنروز براسپه سوار بود که چهل فرسخ در یک روز میرفت و آن اسپد زیر او سستی کرد و یک از الشش گفت این همان اسپد است که روزی چهل فرسخ میرود پس سپ خود را بسلطان داد سلطان بر پشت و خود بر اسپ سلطان سوار شد چنان ازان مملکه بیرون برد سلطان گرفتار گشت حسن بیگ اول شرا لظ قلعیم سلطان بجا آورد و پس شکایت آغاز نهاد و او را باز کرد و انیده خواست که اسپه با و برساند اما گفتند اگر او خلاصه یابد و بخراسان رود از او امن نتوان بود پس او را بامیرزایا دگار محمد سپردند و او بقصاص جاد خویش آماده شد و قتل رسانید

و او ده سپه داشت و از آنجا که میرزا شایخ که با پادشاه سپه داشت و میرزا شایخ بن سلطان ابوسعید حکومت فرمات و از دجان  
 داشته آنولایت را بمنوعی ضبط کرد و که یونس خاکی صاحب مغولستان و ندان جمع از آن برگرد و میرزا شایخ سپه داشت میرزا بابر  
 و میرزا جاکیر و میرزا ناصر میرزا بابر سلطان هند رسید و احوالش مع او داد و احقاد و راقیم سوم و دشمن شاه جهان آباد مرقوم است  
 و که میرزا شایخ معین الدین و الدین میرزا شایخ سپه چهارم صاحبقران است و خور و ترکین برادران و بزرگترین پادشاهان جهان  
 بوده و در سلطنت خویش کارهای بزرگ کرده و از مردم ناحی و از مهندنا طبرستان بنام او خطبه خواندندی و رایات عالی خضرخان  
 والی و خطبه بنام او خوانده بعد از حکومت خراسان داشت و بعد از او در بهرات و درین شهرت و مهت جری بر تخت نشست و  
 ملک میراند تا در گذشت لفظ ششم تاریخ وفات او است بعد از او پسرش میرزا الغ بیگ سلطنت نشست و در حد کسبت و آن بر سر  
 گورکان و الغ بیگ مشهور است و بعضی از این تاریخ را میانی تاریخ میدهند گویند که منجمان میرزا الغ بیگ گفته بود و در که ترا از پسر عبداللطیف  
 میرزا ابدیش و خضرخان صاحب میلی نیز اینی را از منجمان در یاقته با نوشته او و بالاخر از دست عبداللطیف میرزا الغ بیگ  
 بدیدار رسید و انجام آنکه او با جی حضرت داد و در راه مردم فرستاد تا بقتل رسانیدند و در سپاه ابدی گشت را قهر را با  
 میرزا اسدالله خان عمر ناده میرزا قاسم خان که در فن تاریخ مهارتی تمام داشت و باب استخراج شوره حکایتی به بیان رفت چه کنم که  
 در کتب طب مینویسد که شوره را سالوس حکیم صنفی چه تحریک اشیا القیاده و تعمیر معادن استخراج کرده دهم شوره را بار وومی نامند  
 شوره اسم اصطلاحی اهل عراق است اسدالله خان گفت بالفعل بار و در کسبت از شوره و گوگرد و زغال و بانی آن میرزا الغ بیگ  
 بن شایخ است که آنرا بساخت و ضبط کرده و فرنگیان از آن مطلع شدند و آن مرکب را بنوعیکه توانستند بدست آوردند و بعد ازین  
 بفکر خود فلنگ و پس از آن توپ ساختند و عالمی را از آن خبر بریزد و بر نمودند و کپتان جو ناتمان اسکاٹ با راقم حروف میفرمود که  
 از خبر ارسال زیاد که گذشته که چینیان آنرا اختراع کرده اند و اکنون قریب دو صد سال میشود که فرنگی بارت طبع آنرا اتحاد کرده و سبب  
 اتحاد آن در کتب فرنگ مع سال و ماه مرقوم است یکی معروف و دیگر آنکه اگر توپ فلنگ انداخته سردنها و از نکلند و دیگری آتش متعل  
 شود و لغیر آخرین راقم حروف پیش محمد ابن رومی دیده که او بساخت العبد المردی با حمله میرزا الغ بیگ ملک میرزا تا آنکه با شایخ  
 پسرش میرزا عبداللطیف و سپاه عباس نامی بقصاص خون پدر خود و در راه که بقتل رسانید و سبب چو عباس کشتش بر تن بقاء  
 بود سال تاریخ عباس کشت و او در فنون هندسه ماهر و در ریاضه و گفته اند قریب پنجاه بیگی بعلم هندسه یافت بود  
 و در هر آن مدرسه و بعد از او پسرش میرزا عبداللطیف و عافیت در او را و الدین بر تخت نشست و در شهرت و مهت جری بر تخت نشست  
 رفت و دوران ایام اکثر به سیر میرفت و روزی در ویشی و ولیده موسی نظام شد و بر جمعی خواندن گرفت که ندان این بود و منید  
 این همه طراک کن فیکون و در شهرت بر داهل جنون و بعد از آن خواندن این بیت غائب شد و میرزا انکشت شراب مرخص شد  
 و در شهرت و مهت و یک جری و در گذشت او بسجاعت و شجاعت موصوف بوده هر چه بدش آمدی بخشید و از غایت بود او  
 قلندر گفتندی و آخرین پادشاه از احقاد میرزا شایخ میرزا یار و کار همی است که در بهرات بر تخت نشست و است که چون  
 امیر حسین اق توتیلو سلطان ابوسعید را گرفت و او را با میرزا یار و کار محمد داد و تا بقصاص جزویش بقتل رسانید چنانچه خنجر بکشت  
 و بعد از آن کسی از احقاد میرزا شایخ سلطنت نبرد و کان و لک فی خمس و سبعین و شمایند و کمر طالع و زرا و امرای

اندر



امیر تیمور صاحبقران و فرزندانش جلالت اسلام و زیر صاحبقران بود و وقتی مغول گشته بود و سواره مبتلا گشت محصلان لشکر کشیده آنچه شربت  
بگریزند و باز لشکر کشیده و دنداد کار و یکی بگریخت و بر لشکر خود و دود میبوش افتاد و بکرم صاحبقران جراحان اجلاج او را نیکاکرد و دند خواجه  
عماد الدین مسعود و همپایان و زیر صاحبقران بود و وقتی ایلیچی از مصر بیاید خواست که با صاحبقران مصافحه کند و خواجه گفت که در مصر  
مدای بسیار است و دستور نیست که با دشمنان با ایلیچی مصافحه کنند پس احتیاط کردند و دند حرجی از آستین آن بیرون آورد صاحبقران گفت  
ایلیچی فرمانداد امیر علی که کشتاش از امرای میرزا شاهخ زرقی و دافعی و مرگ میرزا شاه رخ میباید کرد و می این حدیث بمیرزا رسید  
او را عتاب کرد و امیر گفت ایچند اند این از ان میگویم که قرضه داران و دوا هم عمر تو از دوا میباید بیشتر از منترش منفرود و اتم حرف گوید  
امیر علی که در تواریخ این و انش را که از وزیر فریدون سر زده بود و دیده و لعل آورد و همچنین مطالعه تواریخ فائده بسیار دارد و امیر علی  
از مشاییر زمان است برادر رضاعی سلطان حسین میرزا بود و بالاخر امیر الامر گشت و از طرف و خوش طبع بود و فضلا و علما و شعرا را دوست  
میداشت و ایشان را بی نیاز ساخت اگر چه تصنیف و تالیف تمام او نوشته اند و مساجد و معابد و خانات و دربار و در باطات بسیار آباد  
کرداشت و وقتی با ندر بیان گفت سخنی گویند که مشتمل بر چهار معنی بود و هر یک فکر رفتند ناگاه علی شیر مبارک که نامی غلام را آواز داد و ندیدی گفت  
که سخنی بخاطر رسیده اگر امیر زنجیر بگویم گفت بگویم گفت ریش مبارک شما و کون مبارک شما امیر بخندید و او را اصل جزئی حساب داد  
روزی در حمام فوطه او از عجب کشاده شد و مردی به بستی و پس نگر نیست ندیدی بر در حمام ایستاده بود و امیر گفت کو تو می دیده باشی  
ندیم گفت در سنت امیر بخندید و او را اصل داد و از سائل امیر علی شیر است از زنی آید که منش منند با لشکر ستادم خود و بر آید و بخشش  
ندید که جو جو حساب است قاراب اسم و لاتی است و در سینه آن گذر بام دارد و صاحب مسالک صالک آورده که طول و عرض و لایت  
قاراب یکمیزل و یکمیزل است و گفته اند که قاراب شهر لیت بالایی ساس نزدیک بیلا و صاعون و معروفش شانه زده است  
صید کمال خراب است که شتر ولایت است و در غایت لغارت و غارت حد شغالیش که همای منولستان است و از ان جبال رود  
خانها بجانب جنوب روان است و حدی لباس و اند و حدی بطرفان گذشته بر زمین فالماق و روی آید و الطرف را بغیر فالماق کسر  
ندیده و ارساس با طرفان صحابه راه است و حدی غریبش هم کوهی است طولانی که کوههای منولستان ازین کوه منبعت میشود و ازین کوه  
نیز رود خانها از مشرق بمغرب روان است و در خانه که وضعت الصفا میبوسید که کاشغر از بلاد شتر است و این سعید گوید که کاشغر  
قاعده بلاد ترکستان است و از سیاهان شنیده شد که کاشغر شهری مختصر است و تمامی ولایت کاشغر و چین در این کوه مذکور  
افتاده و حدی شرقی و جنوبی شهر است که تمام جنگل و بیابان و بشیرهای رنگ روان است و در زمان قدیم و در ان بیابان شهر بود  
که از ان جمله خوشتر نام باقیست که یک را قوب و دیگر را کنگ گویند و باقی در زیر یک پنهان گشت آورده اند که شیخ  
جمال الدین ترکستانی از اولیای زمان بوده و در شهر کنگ اقامت داشت و در جمعه بعد نماز و خط گفت که حق تعالی برین  
شهر بلائی نازل فرموده و سی لقمه را مورا پس فرود آمد و موفد که معتقد اول بود و نزد شیخ که از شهر بیرون رفته بود رفت  
و بنا بر کاری لشهر باز گشت خواست که باز نزد شیخ رود و بهیچ رفت و وقت نماز خفتن شده بود با خود گفت ترسم فریاد بانگ نماز  
گویم پس بر بنابر رفت و بانگ گفت و دید که چیزی از آسمان می بار و خواست که بر سر آید و راستوار شده بود باز بنابر رفت  
و جالی باز گفت و احتیاط کرد که رنگ می بار و پس چون ساخته بگذشت زمین را از رویک دید خود را بریرا نگذرد و ترسان

نزد شیخ رفت و حال بازگشت از خصلت می و در می شهر پس شیخ بافتو رفت و مقیم گشت و شهر کتاب خبر رسید یک نماز آتقدیه دار الملک کاشغر  
بر دامن کوه غریب افتاده آن کوه بر آبی که فرو می آید تمام صرف زراعت و عمارت و ازان آنها یک مین تمام دارد که در زمان سابق  
در میان شهر کاشغر میگذشته و میرزا ابابکر یکس از سلاطین آل ولایت بوده آن شهر را خراب ساخته بر یکجانب آن شهری بنای نهاده و آن  
و آن آب آسمان از کنار شهر جریان می پذیرد و در شهر کاشغر قریب است و سوراخی در آن گذاشته که اهل آن دیار صاحب قبر را  
ملاحظه میفرمایند و در جلد موسی آن احاطه میفرماید راه نیافته میرزا حیدر و تاج خود آورده که علمای کاشغر را هرگاه مسئله  
مشکل شود حقیقت را بر کاهن می نوشتند و در آن سوراخ گذارند و در دیگر کاغذ را بیرون آورند و جواب آن بر خاسته بزمین  
آن نوشته بیابند و دیگری پاره کنند است آن نیز در زمان قاجار شهر می عظیم بوده و گنجها از آن شهر یافته شده اما بتدريج رو  
سجراتی نهاده که وجوش در آن مسکن آشیانه دارند و میرزا ابابکر آب و دیوارش موافق طبع افتاده آنرا دارالملک ساخته و وجه پهای  
آب چار سکه گردانیده چنین گویند که در زمان میرزا ابابکر در اصل شهر و مصافات آن دو آندوه هزار بارخ احداث  
شده ایضا حصار می در آن شهر ساخته که ارتفاع دیوارش سه دره است و در تمام کاشغر بحسب انهار و اشجار و باغات بهتر  
از بار کنه چاهی نیست و آبش بهتر از آبهای دریا است و از عجایب آن یک آنست که اول بهار که وقت زیارتی دیگر آب است  
قلت و یکی در او چون آفتاب بشارت می دهد و غایت علی که پیدا میکند و سنگا شست و درین آب بسیار یافته میشود و با وجودین  
صفات همواره گذر می و عیار می بر هوای باز کند و شوشت و سماک کاشغر آبهای نیک میدارد و بیماری در آن دیار کم بحصول  
می میزند و در سر است اگر چه نو که در میوه اش فراوان است اما از گناهش و رعایت مشقت و حیرت بحصول می پیوندد و در شش تقسم  
بچهار قسم اند اول بومان که مراد از آن دریا باشد و دوم قوچین که عبارت از سپاه باشد سوم اطاق که باز در گانان و امثال آن باشد  
چهارم مندریش شرعی و متدیان انقیاد خست از بار کنه بالا خوف که سه منزل است انهار و اشجار و بسیارین ازان گذشته تا چنین که و در زره راه  
سخت بغیر از منازل معدوده و دیگر آبادی نیست پس شنیده نمائید که قبل ازین ملوک کاشغر از نسل افراسیاب نبیره پور بن فریدون بوده از آنجمله  
سالوق ابرخان شهاب الدوله که در طایفه مسلمان شد چون سلطنت رسید تمام ولایت کاشغر را مسلمان ساخت و چند نفر از اولاد او در  
کاشغر و ماوراء النهر سلطنت کردند چنانچه ذکر شد و چنانکه از شهرهای ماوراء النهر است گذشت از اولاد افرخان کورخان و اخای خلکت  
را بگرفت و پیش از استیلا می چنگیز خان که ملوک پس مانا خان از چنگیز خان که ختیبه بملک از اولاد کورخان و اخای اخترع نموده و کورسلک  
را چنگیز خان بکشت و آل ولایت را متصرف گشت و در تعلق تمپور و پسش خضر خواجه خان اولادش که از اخاف و ختیهای خان بن چنگیز خان بوده  
ایالت کاشغر باز کند و اخاف و ختن مغیر باور خداداد و پسش امیر می نبیره نبیره زاده اش امیر میر علی و میرزا ابابکر و غیره بوده تا آنکه سعیدخان  
بن سلطان احمد خان ختیهای میرزا ابابکر را بقتل رسانیده و این دیار متصرف گشت چنانچه شمر ازان در احوال اولاد ختیهای خان  
گذشت ختن از جمله بلاد مشهور بوده که نیکو که اکنون چندان آبادی ندارد و در ختن دور و خانه است یکی ابرافاس و دیگری  
باورنگ باس موسوم است سنگ شیب ازین دور و بحصول می پیوندد و در میان اهل ختن شود و معامله بحسب اکثر بکر با من ابریم  
و بکنم میشود هر متاعی را کم و زیاده این سه جنبش برخی نهاده و در روز جمعه قریب بست هزار مردم از اطراف ختن جمع گشته  
بدین پنج سودا می نمایند بقول مولف هفت اقلیم در ختن عطسه باشد اگر احیا نماند و بقال بنیست که پند و در زبان سابق از ختن

تا نواحی و عرض چهارده روز میرفته اند این مابین نوعی آباد بود که مردم را احتیاج به برای قافله نبوده احوال آن راه بواسطه حسام طلاق  
بسته شده و راهی که احوال متعارف است صد منزل است متاع آلاییت یک سنگ شیب است که بغیر از ختن و کاشغری و دیگر سیدانمیشود و اقامت  
حروف گوید شاید آن کجابه باشد و ایضا سنگ نسان است از سپید و گلگون که در هر باطن افامی بر بند و از غراب آند یار یکی شتر صحرانیت که آنرا  
نوعی بقید آرنده که آنرا سی با و شرسد بار جزواری شود و دیگر قویان است که در هر یک همای آلاییت بسیاری باشند و ضرر او نه یاده از خطرات  
ضاره است چه شاخ زدن و لک زدن و لیسیدن او تمام مملکت است میرزا حیدر در تاریخ رشیدی آورده که وقتی او بیست و سه چنان میرفتیم  
بست و یک کس بودیم در راه قویان را بکشت که چهار کس بسجی بسیار معاد شکسته آنرا بیرون آوردند و بجا از آن انجماعت چته خود  
چند آنکه توانستند از گوشت آن برداشتند منور ثلث آن باقی مانده بود و مولانا قطب الدین در شرح کلیات قانون نقل میکنند  
که مولانا جلال الدین محض با فرزند سی بود و آمد که سرش چون سر آدمی و پیش چوین مار بود و ده ماه بزرگیت و در آن هنگام شیر مادر  
خورد و بعد از سرگشتن خود مادر و محض آسپه که در آن خانه بود و انداخته و چون ماهی شتاد و سی کرد و ده ماه گرسنه شدی نزد مادر  
آمدی و شیر خوردی و راقم حروف گوید که اکثر شیخان افغان ساکن مراد آباد که شهر مذکور آراسته است و از بگرام و این راقم گفت کرده  
بست مشرق واقع است حیدر شیر خان و محبوب شیر خان از احفاد اکبر شیر خان که با راقم حروف ملاقات میداشتند و میگفتند  
که در ولایت زده چهار بار اسپری آید تو احم که یک لشتل آوم و دیگری بر صورت مار بود و مادرش آنرا میان مونا نام کرده و هر دو را  
شیر میداد تا مار و در ششماه بزرگ و قوی شد و با برادر خویش بازمی میگردد و بغایت الفت داشت و هر جا که میخواست و بخانه و  
بیرون خانه میرفت چون گرسنه میشد پیش مادر می آمد و شیر میخورد تا آنکه نه ده ماه شده آنگاه او را شیر گرسنه در پیرمیداد و در  
هنگام شام پیش او می آمد و درش جستجو نمود و با خطرا بکرد و شب خویش بر سر و در دیگر بر سر و عادی میزد که یک خاسته از مور بر آوردید  
که میان مونا و راکش تنور سوخته مثل خلخال میخ میچ شده مانده و در حباب خالص شده چه علامت و من و دم آنرا کثیر مشاهده  
کرد و بر داشت و پیش خاتون آورد و گفت که میان مونا و تنور سوخته چون نیک نمایستند از سر تا دم همه طلای خالص دیدند  
و مادرش دید و بگریست و مردم را از آن عجب آمد که این مار از آن آتش اضطراب و حرکت نکرد و همچنان نشسته و با آنکه پیش  
از فروختن آتش باطل طبعی مرده باشد و میگفتند که مادر دم از اولاد آن گشتم که با مار متولد شده و مادر دم را مار نگذاشت و اگر بگذرد  
هرگز اثر نه کند و آن طلا تا اکنون در میان ما موجود است اما متعشوش بر یوم ما و یان را رسم است که اگر زنی از قبایل خنیز کج  
آریم او را از آن حلقه مینی از آن طلا بسیاریم که از گزیدن ما محفوظ باشد اگر زنی از خویش را بکشد غیر از سی و دم آنرا احتیاج  
نباشد مخفی نماید که پیش ازین سلطنت ختن در نسل افراسیاب میر پورین فریدون بوده چون ارجان که لقب خاص فرخنامی است  
و معنی آن بزرگترین خانان باشد اول کسی که از قوم فرخنامی سلطنت نشست و بیان لقب گشت و متفرع طایفه بود و او مذکور  
ما فی نقاش داشت فرخانیان از امالی حشامی بودند از وطن خویش سجد و فر فرقتا دهند و با صحرانشینان آند یار منازعت آغاز نمود  
و به آمل و آندند و شهر سی آباد کردند و چهل هزار خانه دار از اهر اک با الشیان پیوستند که در خان بریاست قوم رسید حاکم  
ملا صاعون که از احفاد و خویشیان افراسیاب بود و زیاده شوکت داشت و قوم دشت قبیاق و قافله مملکت را غارت میکردند  
ایلی نر و گوز خان فرستاد و التماس قدم او نمود که در خان دریا نصار و بست و در محرابی بسلا صاعون رسید و نام حوالی از نبر

افراسیاب برگرفت و او را ترکمان خوانند و آن ترک آن را ملطیخ ساخته و ساسانی فرمود پیش نایب اطاعت او کرد و اندک آخر لشکر کاشغر کشید و بکشد و در مجروحان والی مادر او را التفرقه یافت و در پادشاه و ساسانی شمش چرمی در عهد و سمرقند با سلطان خورشید رزم کرد و مظهر گشت و ترکمان خاتون زوجه سلطان را امیر ساخت و بعد از یک سال با عزازت تمام نزد سلطان فرستاد و غم خواری رزم کرد و سپهر خوارزم شاه سنی هزار دینار خرج بپرداخت چون کورخان ببرد و در جانش گویند که با کجاست نشست و سالها او را بود و بالاخر بزنای فتنی اقدام نمود و او را بکشتند و کورخان را برادر کورخان را سلطنت برگرفتند و کورخان را نزد پادشاه نایب سلطان محمد خوارزم شاه که او را پدرش با کورخان بود و در خرج باز گرفت کورخان با نیکوتر از اجداد او فرستاد و خوارزم شاه ظفر یافت و در شمش صدها و کورسلک بن بابا ملک خان حاکم قوم با پایان از اسپ جنگیتر خان پادشاه آورده کورخان او را دختر داد و کورسلک خان خواند و بعد از کورخان کورسلک خان بن بابا ملک بن شایخ خان در کاشغر و چین و بلاد و ساعون استقلال یافت و والی را لشکرگاه لقب سارند کورسلک خان بت پرست بود و زلفش دین قصاصی داشت هر دو خلق را بدین خود و دشمنی کرد و کورسلک خان بکاشغر شد و مسلمانان به بت پرستی اصرار کردند و امام علاء الدین محمد چینی در تبرج دین محمدی دلائل را منع بسیار گفت کورسلک غضب و غضب بسیار کرد و آن سخنان بر زبان آورد و امام گفت خاک در دهان تو باد کورسلک او را حبس کرد و خواست که بت پرست شود و امام قبول نکرد و شهادت رسید و بعد از این از آن دیار رزم بانگ و نماز برخواست و کسی بگذشت که جنگیتر خان بدانجا میشتافت و کورسلک را بکشت او را و او را بران دیار مسلط گردیدند آورده اند که چون حیدر پادشاه جنگیتر خان کورسلک را بکشت و نهادی کرد و بر کس بر دین که خواهد باشد طمأنه در عهد سابق شهری با نام بود و آنرا ایکی نیز خوانند آنکون بنا بر خود او را بتک خواب است چنگل یکسرم کافی از آبنی چنگل بن برگ بن یافت بن لوح علیه السلام است و مسکن خوب رویان بوده و شکش سهیل و خور و نباتات نعش را بمعبود می پرستیده اند و خود او و دختر نزد ایشان حرام نبوده خاص و ولایتی است و وسیع که اکثر شهر را آبادان دارد و در شرقی این اقامت واقع است و از شهرهای ولایت خانی که در چندین مواست و هم آن لغارات و باغات و کثرت خلایق و تجارهای عظیم آراسته و بتان زرین و سیمین و در دین و رعایت بزرگی که بخواهد گزیده بران طول مناسب آن عرض میدارند به اشکال متنوعه و آراسته نموده و در شرق چندین بتی است برنجی در رعایت عظمت و گویند صدر هزار خرواز و برنج در آن صرف شده و آنرا اصطلاح ساخته و آنرا ایستاده گذاشته اند چکر و دست و رعایت آراسته و کلانی و پیش ازین تختگاه سلطانین جدا بوده و نزد یک آن شهر قولی تا آن شهر جدید که بجان نایب اشتیاق دارد او بنا نموده تختگاه خورشید ساخت چنانچه در شاهنامه ترکان گویند است بفرسی می خوانند تختگاه و در شاه قولی چو بر چرخ ماه و انقضه مسکن قوم با نارس است و تا مادر جلالت و خصوصیت و خونریزی در تمام عالم مشهور و معروف اند بجمال و در اتم چندین ان عقیده است و زبان مخالف ترک میدارند و آفتاب را بجای می پرستیده اند و احوال تا ناز خان و مقول ملوک لیسرن اطمینان که کشش به ترک بن یافت بن لوح غم می پیوندد و در ضمن ترکستان گذشت و آنجا نیز برخی از احوال اولاد تا ناز قوم میشوند و پیوسته زمانه که سوغ خان با ناز آخرین ملوک تا نارس است او با اتفاق بوزن فریدون مخمل ملوک با قوم او قتل رسانید و مملکت او را ضبط کرد و کسی بگذشت که سوغ خان در گذشت بوزن فریدون بر مملکت او نیز استیلا یافت چنانچه در ترکستان مر قوم است پس از آن قوم تا ناز و با خنای افتادند و آنجا سلطنت رسیدند و لقب پادشاهان خنای التا خان است و از ایشان آنکه در خنای خان بودند







را القتل امر فرمود و بعد از آن ایلیچیان را پانزده گز از دور ایستاده کردند و مولانا حاجی یوسف قاضی که از امر ای محراب پادشاه خنای بود پیش ایلیچیان آمد و گفت  
 بحسب تاجیه ختم کنید پس از آن شهاب سمر بر زمین نهند ایلیچیان و دو تا گشته سرفرو و آورند و سجده و نکر دهند و پیش رفته مکتوبات شاه صبح و دیگران که در یارچه  
 سجده بکردند و دست خواجه سرکه بالاسی تحفه ایستاده بودند و اندک و اندک را بکشاد و بایست پادشاه و او مکتوبات را بآب زرنه شسته بود و ندیدند  
 و بخواجه سربازان دادند و پس از آن سه هزار جامه و هزار دینار و قبا بفرزدان و اقربایان خویش پیشکش نمودند و پیشکش کرد و گفت کس از ایلیچیان پیش خواند اول از  
 ایلیچی شایخ میرزا محمد رستی میرزا پیر سید و بعد از آن از مرغ غله و نعمت ملک شایخ میرزا اسفند کر و شادوی خواجه گفت غله و نعمت همه فرون نسفت  
 فرمود چون پادشاه عادل و دلش با جدای آسمان راست باشد نعمت بسیار باشد پس از آن از دیگر ایلیچیان پرسید بعد از آن فرمود اکنون شما از راه  
 و راز آمده بر این ستمید خدایان ایلیچیان را با جاجاعت ایشان که تریب و در هزار کس از خادوم و مخدوم بودند و در اقتصادهای اول بودند و پیش یک  
 از مخدوم و اولی و پیش خادوم بسیار نهادند و لبس بر زبان ایشان خوان باشد که بران طرام گذاردند با بجهایا و از طعام خوردن بموجب فرمان بسیار  
 رفتند و آنجا کوشکهای متعدده در کمال آراستگی دیدند و در هر کوشک لعیری و بالکنی و لبایسی از پارچه نفیس و کفش از مخمل زر کار و دیگر  
 اسباب ضروری و طلا و نقره و نوا و آنجا هر یک بیاسودند و بر روز و کس را از خود و خدمه میراس گوسفند و یک قاز و دو مرغ و دو تن  
 از بوز و مرغ و یک کاسه نرنگه از ترنج و دو ظرف یک پر از خلوصی معطر مشک که خنای و دیگری از غسل متعافا و ایضا سیر و یاز و بقول متنوعه معروف  
 و نمک و یک کوزه شیراب و سرکه و یک طبق نقل و مقرر شد و روز دیگر خم و یا خج بر بستر و روز ششم و شوکت پادشاه زیاده بران مشاهده رفته چیه  
 قریب به صد هزار کس از سپاه با راستگی تمام حلقه ایستاده و پادشاه باشکوه بر تخت نشسته و نخل نیاری از کاغذ خنای و اوراق زر و سیم  
 و صحرای و عود و سوزنهای تمامی آن فضا رونق بهشت می نمود و مرغیان و مطربان خوش اسحان و لیس و از صاحب جمال از چپ و راست تخت پادشاه  
 در رفص و صرد و در قاضی از ازارای شکر که عخل و در آن خیره بماند مشاهده میرفت ششاه و در آنجا لیس بر و ند و همه اسباب طلومی و حشمت  
 را هر روز و ترقه و ایچون غیر مقتدی می دیدند و هر چه در روز اول از طعام و شراب و لباس و غیره طلیمه با ایشان داده بودند و دیگر  
 بی نقصان می رسید و در هم عید الضحی ایلیچیان با جماعه مسلمانان و مسیحی که پیش ازین بموجب حکم پادشاه با تمام قاضی موصوف نماز  
 عید تعمیر یافته بودند رفتند و نماز گذارند بعد از آن روزی پادشاه بطریق سیر سوار شد و بهت شکار چند روزه از شهر بیرون آمد و نخل  
 اردو شد و روزی براسی که میرزا شایخ با میرزا فرستاده بود و سوار شد اسب تیری کرد و پادشاه پیفتا و بر دستش خرنی سبک رسید و  
 پادشاه غصبا که گشت و امر فرمود که ایلیچیان را القتل رسانند بالاخر یکوه بمولانا حاجی یوسف قاضی از آن غریت و در گذشت و حواله ایلی  
 سایل دیگر مجبور از خراجین پادشاه ببرد و روز دیگر دفن کردند و از آنجا تا قریب الفصاعه از آسمان و در صحرای پادشاه که نواح شایع  
 طول و عرض و بیاض و باریکیت تمام بود و هر ستون آن در آغوش سه مرد و گنج می افتاد و تمام بسوخت و آتش تابان از دیگر هر حد که فرود  
 ایلیچیانها کوشش کردند و آتش فرو نشست و خدمه پادشاه تلفت بآن نشاند چه آن روز در مذمب ایشان هیچ کاری مشغول بودند  
 منع بود پادشاه در بخانه رفت و تفریح پر و اخت و گفت خدای آسمان بر من غضب کرد و در نگاه صبر بسوخت تا آنکه من کار بکردم و اهم  
 و دیگر دنیا و در این راهی حاصل مدهم هیچ مخرج معلوم نشد که خالون متوفی را چگونه دفن کردند اما خدایان میگفتند که در حین که سینه  
 معین است چون یک از ایشان ببرد و از ابدان کوه بر نند و چیم لیسند پس خاصه اش را در آن کوه ریا کنند تا لیس خور و خورند و کس متفرق از ایشان  
 نشود و دیگر اطراف آن صحرای عمارت بنانند و از آن بسیار می از دختران و خواجه سربازان را آتش و طبعی خج سال زیاده بران داده

ساکن گردانیده و کسی از آنجا با آبا و اونی بیاید چون آنوقت تمام شود از گرسنگی هماغه بیدار افتند و نصف جمادی الاول یا بدو شنبه ای همچنان را  
برای آزادی ایشان فرستاده و قبیله های طایفه زرتشتی مثل آن نام و افراد او در یکبارگی از دست ایشان رها شد و سیف جلاله است پرنده و شکا که نشاند  
که کنگر را رسید میگردانند و از هدایای عظیم انولایت مست داده و خصلت الطرف و ادب همچنان با بدرقه از خان بالینگ که سابق نیز گویند به سیرت آمدند  
قطع مسافت از آبادی و محرابیابانهای موهناک نموده پنج شعبان بفراموس رسیدند و از آنجا بشهر فخر و کس از آن شهر سیکرد بعد از آن لشکر  
فراول و از آنجا شبقت تمام شهر دوم ربیع الاول سال دیگر لشکر حسین رسیدند و از آنجا بشهر دادگاه شافریست و یکم ماه رجب از عقبه اندکان  
گذشته جمعی برآه سمقند و در مهر خراسان بغره رمضان و در بلخ رسیدند و در راه و خواهر رمضان در سن شصت و شصت و پنج هجری و غل  
سراش شدند چنانچه سه سال در آمد و رفت مع مقامات راه و استقامت و دشمن حناسی گذشته است بحیات و سفحات میرن خوانند و از شهرهای  
مشرق از بغور ترکستان است و در ان شهر طائفه از خود را وندان عقل و دانش میباشد و آن سرزمین مشتمل است بر آبهای روان و بسیار باران  
خزر شهلیست از این بنده خرزین یافت بن نوح علیه السلام و او حلیم و کم آنرا دگر گفتار بود گویند که در ملکات مشرق بسکنتان بابا ملکی رسید  
و آن موضع پسند افتاد و شهر خرزین نهاد و حکیم کار رش زراعت کرد و دولت خرزین باد منسوب است در تاریخ صحیح صادق گویند که چون خرزین را  
پسر می برد و متحیر گشت که باید چگونه چون دیده بود که پدرش یافت و در ور یا خرق شدانش که خاک نیست بر افروخت و حسب اسیرالسنوخت و این  
رسم در بلاد خرزین رعایت حسن و جمال میباشد چون پادشاه ایشان از اجل سال از عمر گذرد و او را عزل کنند و یا بکشند و اعتقاد آن  
قوم آنست که روز و شب باز آن زمین و آسمان هر کاپ را بمسود وی علامه است اما معبودی آسمان از همه معبودان بزرگ است مخفی  
نماند که بهر اهل معرفت شیر خیزان را و ریاضی طبستان و کیلان و دیگر گرگان نیز گویند و کل و خوش در طبستان معروف شده و دریای  
ذکور جزیره ها دارند آنجا خبر میره قصر است و بجای قرسی میشود است که از آنجا با طرف برزند و کشتی از مرحد شام دور روز بفرس میره  
و از فرس بشهر روز به رسم رسد کنعان خریفه آن جزیره بود و دیگر جزیره هست که از جمله جزائر دریای خزر است و درین جزیره اهوا  
مسلم است جمع میکنند و قاصد پیوسته است و یکس نه بنشیند از آن جزیره را منسوب به یحیی بن محمد گویند سلیمان عرم بعضی از دیو و شیطان  
را حبس کرده روس گردوی عظیم اندازد و روس بن یافت عرم اند و روس مردی بی آزارم و اولادش سرخانی بودند چون یافت  
برد و روس بملکت خزر شد و یوزب لیس جای استقامت خواست خزر بعضی از نواری ملک خویش او را داد و روس آنجا مقیم گشت و آنوقت  
تمام او مشهور است و لشکر کشیدن اسکندر روسی و زرعم کردن با طائفه و رسد رساند و دیگر توابع مصرین است اما در کتاب نگیان  
پیچ ازین قضایا معروف نیست با بجز اولاد و روس جمله سرخ و وحی و بلند بالا و سپید اندام باشند و زبان آنها را بقدر حالت مقتدا  
نویش حقما از طلا و نقره و خوب سازند و از طلا بر ستانها بندند تا بحال خود بمانند و کلال نشوند و دیگر رسم آن بلاد است هر که هزار  
و نیارد و در سن طوقه از طلا در گردن خود می افشانند و دیگر بجای زرب پولی است سجاسه رایج است که بدان سود و امیکت و الیفانیه از  
وران و یار خرید و فروخت خوک می نمایند و اگر گشت خوک نموده و بفعا بیت عزیز میدارند و جمعی از ایشان که میرن بنیابن اسلامیت  
آنها کرده بگوشت خوک رغبت نمی نمایند و پادشاه ایشان همیشه رقصی که انجامیت رفیع و بلند است بسیر می برد و چهار صد و شصت  
پیمسته در ملازمت او می باشند و شبها در پایان شهر بر او میخوانند و با هر یک ازین چهار صد و شصت نفر که می باشند که هرگاه میل  
جماع شود و در حضور پادشاه کینرک را خدمت کنند و پادشاه نیز چهار صد و شصت نفر را از اهل فراس او نیند و تختی سلطان مکمل بخوابد

قیمتی ساخته که بران با چهار صد مجسمه می کشیدند و در حضور صاحبان ایشان می جمعیت میکنند و این امر را قبیله تمیداند و پادشاه ایشان هرگز از تخت  
 پایان نمی آید هرگاه اراده سلطنتی می نماید اسپ را پیش تخت کشند و از بالای تخت بر اسب سوار شود و در وقت فرو آمدن بدستور بالای تخت  
 فرو و آید و خود را بغیر از مجسمه داشتن و شراب خوردن و نشاء کردن کاری دیگر ندارد و در دم نیک ایشان می جمعیت باعث شستن اغیار و این  
 را کرده نمی شمارند و کنان آید یا را نام باشند خصوصاً کنان و ارا ملک در پس در محفل اقلیم می نشیند که دارالملک آن کنان نام دارد و او را  
 می شنیدند بیشتر که مسکه دارالملک در دست معلوم نیست مسکه و کنان یک شهر است یا علامه و دیگر از شهرهای روس که بسیار مشهور است و در  
 و دیگر می حرفت مگر آن وقت اقلیم می نویسد هر که در سیاه یا به شوق او را از آبادانی بیرون می برند و قدری آب و نان پیش او می گذارند  
 اگر حصه یا نیت بخانه باز می آید اگر نیت شد سباع و وحوش او را بخورند و اگر شغف عده خویش و اقربا بسیار داشته باشند بدستور می آید  
 بر و در هر چند روز مردم از دختر میگیرند و چون بفرود آورند پسوند بدین نوع که اول او را ده روز در قبر می گذارند و مال را تقسیم  
 میسازند یک قسم از آن برای دختران و زنان و یک قسم برای بچه ها که حجت پوشش است یکبار می برند و یک قسم برای شراب که درین  
 به روز شراب بخورند و صحبت می دارند و کینه کی که خود را خواهر سوخت درین فیه روز شراب بخورند و عیش میکنند و بان روزی که خود را  
 می آید و باز نیت تمام بر مردم جلوه می دهد و در ششم کشتی آورده و در کناره دریا نگاه میدارند و در میان آن کشتی گنبدی از چوب  
 راست میسازند و آن قبه را با انواع اقمشه می پوشانند و در دهم آن مرده را از قبر بیرون آورده و در میان آن قبه می گذارند و اقسام گل  
 و ریاحین و پیش او می برند و خلایق بسیار از مرد و زن جمع میشوند و سازان را نوازند و هر یک از خولیشان مرده در اطراف قبه می  
 قرار میدهند و کینه که که خود را آراسته ساخته اند اول بقبه می خولیشان مرده می رود و صاحب هر قبه یک تب بدان کینه که صحبت پیدا  
 و بعد از مباشرت با او از بلند میگوید که ای صاحب خود خواهی گفت که من حق یاری و دوستی بخدا آوردم و همچنین صاحب تمام قبه را بعد  
 از فراغ جماع با او از بلند میگویند پس از آن مسکه و نصف کرده در میان کشتی و خروسی را و دوباره کرده بخین و بسیار کشتی می اندازند و با آن جمعی  
 که با کینه صحبت داشته اند و دستهای خود را برش کینه یک بسیار زو با کینه پای خود را بر کف دست آنها انداده بالای کشتی می رود و با آن  
 با کینه بدست آن زن میاید و بنا بر او را کند و در کشتی می انگزند و قرحی شراب خور و سخنان میگوید و شصت مرتبه پیاپی می آید و همچنان بار کشت  
 انجامت نهاده بر کشتی می رود و چیزی بخورند و در آن قبه که شوهرش را گذاشته اند میروند و شش کس از خولیشان متوفی نرو و یک شوهرش  
 بدستون قبه رفته یکی بعد دیگری در حضور مرده بان زن مجامعت میکنند و با آن زن که با عفتا و آن جماعه ملک الموت است رفته  
 زن را بملوتی شوهرش میخواباند و از آن شش نفر و کس هر دو پای آن کینه را میگیرند و دو کینه دیگر و دست او را و پیر زان چادر را  
 بآب داوده و زگردن او می انگزند و بدست و زلف و دیگر میدهند و ایشان را تا بیدارند که جان آن کینه از بدنش بیرون می رود و بعد  
 کشتن کینه و کس آلتی در کشتی میدهند و کشتی سه سوخته و خاکستر کرده و اگر در آنوقت با دمی پیدا شود که آتش را تیز کرده و خاکستر را  
 بر ایشان سازد و آن مرده بهشتی است و الا درگاه انور را مقبول نمیدانند و از جمله اشتباه می شمارند و دیگر رسم و راجحاعت است که هرگاه  
 میان دو کس خصومت و نزاع قائم شود و پادشاه ایشان از اصلاح عاجز آمد حکم میفرماید که بشمشیر با یکدیگر جنگ کنند هر که غالب آید حق بجای  
 او بود و کشتن جوانان اهل کسکات بار اتم حروف میفرمود که این رسم و عاوا شد و مرقد میگاه در روس نبود و نمیدانم که مورخان  
 شما از کجا این را نوشته اند که کنان که سن بکیر از و یکصد و نود و پنج هر لیست در بلاد روس زنی پادشاه است که بسیاری ملک







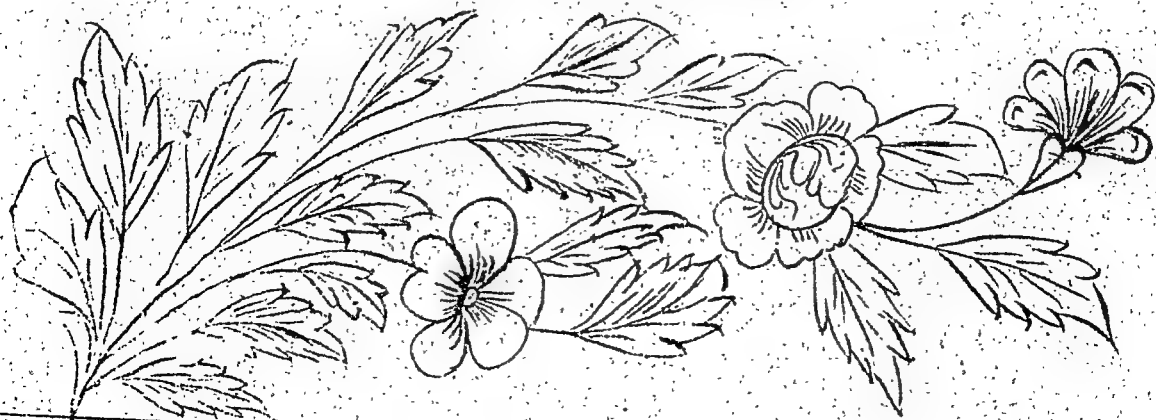


سلطنت رسیدند تا آنکه رومالس سلطنت رسید و در سده صد و پنجاه هجری درگذشت یعقوب انصاری که از اکاکیرو  
بود و پیشتر بدست اسلام داشت بنیابت الیشی بن رومالس و قسطنطین بن رومالس که یکصد و بیست ساله  
بود و حکومت داشت و در ایشی از اطو عا و کربا بنحو است و قسطنطین بن رومالس که در صد و بیست و نه ساله بود و  
رسید و ایشی را به یوغت و بسیاری از مسلمانان و ران هنگامه از لشکر هلاک شدند پس قریب پنجاه قلعہ گرفت و حلب بکشت و قلعہ  
نموده و قلعہ حلب متحصن شدند یعقوب و بروم با گذشت و خواست که ایوان رومالس را خصم کند و در ایشی با اتفاق  
ابن اسماعیل که از اکابر امروا و ابر القبتل رسانید و بعد از او ابن اسماعیل بنیابت لیسان رومالس حکومت رسید و در سده صد و  
هجری روم بلاد اسلام نهاد و حلب را گرفت و بعد از او سبیل بن رومالس استقلال یافت و ولایت روس بکشت و پس از او  
قسطنطین و بعد از او دماش از مالکوس بنیابت زن حکومت یافت و زنش بر لیسان نام عاشق شد و شوهر را بکشت  
و بعد از او متحامل بنیابت زن قیصر شد و بعد از او خواهر نراده اش که او نیز متحامل نام داشت پادشاه شد و بعد  
و اما دماش که از احفاد قیصر بود و قیصر شد و بعد از او مالکوس قیصر شد و در وی بلاد اسلام آورد و سلطان الپ ارسلان بنو  
با او مصاف داد و قلعہ یافت قیصر اسیر شد و خراج پذیرفت و دیگر بار سلطنت روم رسید و در چهار صد و شصت و چهار هجری  
درگذشت و بعد از او متحامل قیصر شد و بعد از او دولت قیصره ضعیف شد و سلاطین بر بسیاری از روم استیلا یافتند و بعد  
از او کمر الکس در بعضی اندیاز حکومت رسید و در پانصد و یازده هجری درگذشت پس کورچیا جانشین شد و بعد  
از او سلاطین بر سائر بلاد روم مستولی شدند و بعد از آن طائفه از قیصره و در فرنگ سلطنت رسیدند و از ایشان بود  
فریدون کوس و او قسطنطین سلطنت داشت و او را سلاطین گفتند که بای تاج بر سر نهاده ای و بعد از او کوس قیصر پادشاه شد  
و او امیر بولندیه بود و بر سائر بلاد فرنگ دست یافت و در عهد او لشکر مغول از راه دشت قبیاق و بعضی از فرنگ درآمدند  
قلعه عظیم بکشتند و بعد از او روم لقس قیصر شد و در عهد او سپاه اسلام عسکار و طراس و اکثر بلاد ساحل سام بگرفتند و بسیاری  
از ارضار را بکشتند و بعد از او طالع قیصر شد که صد و بیست و شش اعطوس و او شد و ولایت هزار مسلمانان را با مقام بکشت  
و او معاصر عارنخان بود و بعد از او بر طوس قیصر پادشاه شد و او معاصر سلطان کوس باب بود که در صد و دوم خلیفه  
از خلفای عیسی عمر سلاطین که بروم سلطنت کردند جدا ایشان شهاب الدوله قیلش بن اسرئیل بن سلجوقی ابن سلطان  
طغرلک سلجوقی است چون بلنگ عراق را فتح استیلا یافت قلعہ کرد و کوه قیلش تفریض نمود و از پادشاه شد  
خواست که اولاد قیلش را بقتل رساند و اوج نظام الماک وزیر شفاعت کرد و گفت سر او را از نیست که نامش نراده که  
از ایشان برگزید و به سالاری اطراف ولایت فرسند و سلطان را که خواهر را به پسند و سلیمان بن شکمش را  
نشد که بعضی از بلاد شام فرستاد و او در چهار صد و هفتاد و هفت هجری اطائفه را پیش ازین فرنگیان اطافیه گرفته بودند  
بگرفت شرف الدین علی که از قتل سلطان ملک شاه والی حلب بود و فرنگیان اطافیه بر ساله باو خراج میدادند از سلیمان  
طلبان وجه نمود و سلیمان گفت اکنون که مملکت را مسلمانان دارند خراج نباید خواست و بعد از او سلیمش داود حکم  
سلطان ملک شاه بکشت و باقیصر روم که قصد بود باقی داشتند و داشتند روم کرد و طغرلک یافت اقامیه از بلاد

روم بگرفت و آنجا بر تخت نشست و بعد از او برادرش قوج خان جانشین شد و چهار صد و نوزده هجری که قزلباشان الظاکیه داشتند ظفر  
یانت و حزان و سر و جگر گرفت و از انظار لافه است سلطان علاء الدین که یقیناً و خلاصه سلاطین آن بلده بوده و او آنست  
که با سلطان جلال الدین منکره رزم کرد و وظیفه یافت چنانچه در ضمن خواب رزم گذشت و پس از آن علاء الدین اطاعت او کنایه تا  
نمود آخرین انظار لافه کتیباً و بن قلاهر است که حکم خان از خان والی روم شد و لغی کرد و تا ما خان او را بگرفت و در شش صد و  
نوزده هجری بکشت و دولت سلاطین از روم بسیری گشت و بعد از او امرای اجناد و ملاک و خان جگر است روم رسید پس بگذشت  
که از ملوک عثمانیه بر آنند یار استیلا یافتند و کمر سلاطین عثمانیه ایشانرا از روی تعظیم خواند کار خواند اول انظار لافه سلطان  
عثمان بن امیر طول است که او را عثمان حق گویند جدا و سلیمان شاه از احفاد او و در خان بود و در قرب مغول از وطن بروم  
رفت مدتی با قزلباشان و یار بجاریه قیام نمود و در فرات خرق گشت پس از آن و جدا در آن او خرم وطن کردند و در نیمه طول بن سلاطین  
از سزا و زان و اعوام جدا شده بروم باز گشت طائفه از قوم یا او مرا حجت کرد و در سلاطین علاء الدین کتیباً و سلجوقی و حصار  
و طوئالاع به ایشان سلاطین و فلان و ادای طغرل آنجا اقامت کرد و در زمان بعد پس بسیار شد و در میان خ جهان آرامست  
که او شبی در موضع نزول کرد و تخت نشست صاحب خانه بیدار و گفت تو آن پس نیست آمد طغرل برخواست و بدو را از تخت  
و تمام شب بعبادت گذرانید و در میان خواب و بیداری آوازی شنید که چون این ادب بیا آوردی سلطنت با و لا و لا و لا  
و ایشتم داد با تو عمر یافت و در شش صد و شصت و هفت هجری در گذشت پس از عثمان بن امیر طول بعد از مدتی طغرل ملک  
پرخوانست و فرا حصار استیلا یافت بدو عثمانیه تاریخ است و پس از آن بر صابر مستولی شد و خطبه بنام خود خواند و بسیاری از  
روم ضبط کرد و در سوم و چهارمین زمان و در فرزندان و حیت کرد و گویند تا اکنون سلاطین روم بر قوانین او عمل کنند و  
بعد از آن پیش از آن سلطان علاء الدین پادشاه شد و بسیاری از روم بگرفت و پس از او پیش سلطان مرا و قار  
پادشاه شد و علاء الدین را تکیه نام کرد و کلاه زر و زری بر سر ایشان نهاد این رسم تا اکنون در آن و یار شیاع است و  
و حکایتی از اقبال او آنست که قائم لولیت را که به نیکری با قدری مشهور است محاصره کرد و چون کاری از پیش برفت باز گشت  
و در زیر درختی متفکر داشت که که خبر رسید که یکجانب حصار بیکبار فرو برد و سلطان آنکه شاهین را بفرستاد و تا آن حصار  
را منحر کرد تا آنکه در هفتصد و نود و یک هجری بحرب لا و فرنگی رفت و غالب آمد و در پیشه السیاده نظاره میکرد و یکی از  
مجر و جان فرنگ افتاد و خیزان آنجا رسید خواص پادشاه خواستند که او را و در کنند سلطان گفت بگذارید که شاید  
نجی داشته باشد پس او را پیش خواند فرنگی آن پادشاه را بیک ضرب بشهادت رسانید و بعد از او پیش سلطان بایزید  
بن سلطان مرا معروف به المهرم بایزید پادشاه شد و برادر خود یعقوب خلجی را بکشت و فقر و محاسبه که تا آن غایت  
در میان ایشان معمول خود با شاره و اخیل و فرار رسم وضع کرد و او پادشاه عورت و قهار بود تا بعد از او اهل عثمان از ملاحظه  
علا و بطاهر شراب بخوردند و اعلانیه مجلس بزم آمد است و در زمان او را باب دولت پس از آن امر از بیم راه داشتند  
و پس از آن رفته رفته این رسم در اندیا و شیاع گشت با یکجمله سلطان بایزید ملکن بدرجه بلاد فرنگ گشت قزلباشان روی با و  
آوردند سلطان اینکار کرده با و به شهر اسوار از معسکر ایشان رسید پس از آن طغرل با است بهر اسوار با و چون است و قزلباشان

زیاده از چهار صد هزار بود و در سلطان بایزید بسیار بر برایشان بداشت و خود را کمینگاه قرار گرفت و فرنگیان حمل آوردند و او هر طرف را  
از جایی برداشته و سلطان بایزید را کمینگاه بیرون آمد و متبصری و با خود را بر ایشان زد و طرف یافت پس از آن او را ایلدزم بایزید  
گفت و ایلدزم تبرکی برقی تندر را گویند و در ایام دولت خلیفه ساری از بلاد بکشود چون دولتش کمال رسید معز و گشت و در شصت و  
پنج حجری با امیر تیمور گورکان مصافق او گرفتار شد چنانچه در احوال امیر تیمور صاحب قرآن گذشت فوت ایلدزم بایزید تاریخ وفات او  
و بعد از او چهار تن از پسران او و اخفاء او و سلطنت رسیدند الگه سلطان محمد بن سلطان مراد بن سلطان محمد بن ایلدزم بایزید  
پادشاه شد و در جمادی الاولی سنه شصت و پنجاه و هفت حجری قسطنطنیه را که مستقبول مشهور است تدریسات خیمه از فرنگیان گرفت و  
و از الملک ساخت و کیتان چون اتمان اسکات میفرمود که در سال هزار و چهار صد و پنجاه و سه مسیحی مسلمانان قسطنطنیه را  
از فرنگیان انزاع کردند و آن زمان از طبقه و سلطنت فرنگیان و در آن شهر کمین را و یکصد و بیست و سه سال گذشت بود و بعد از او پسر  
سلطان بایزید پادشاه شد و برادرش سلطان از خشم از فرمان رومی با و آورد و در آن مختصر بمصر گریخت و از آنجا بفرنگان رفت و  
سلطان بایزید حجری را بفریب آنجا فرستاد تا به استر و برادرش سرش تیرا شد سلطان نجم در گذشت و پس از آن قانون شد  
هر که پادشاه شود برادران را قتل رساند الفقه سلطان بایزید بسیار می از ممالک فرنگان گرفت و بعد از او پسرش سلطان نجم  
در چهل سالگی پادشاه شد و سائر برادران و برادرزاده گانرا بکشت و بعد از خلیفه بسیار می از جهان بکشود و برادر  
سلطان عصر غالب آمد و پادشاهی مدبر عاقل و شجاع و کریم بوده و در عهد خویش لشکر با ایران کشید و در موضع خالداران  
با پادشاه اسمعیل صورت زدنی کرد و طرف یافت با منبر برآمد و باز گشت و در قصد و است و در حجری بر شام استیلا یافت  
و متوجه مصر شد و آن دیار از تصرف خزاکیه بیرون آورد و خلفای مصر را که نام خلافت داشتند بر انداخت و در حرمین شریفین  
بنام او خطبه خواند و بعد از او پسرش سلطان سلمان پادشاه شد خداوند ملکه سلمان تاریخ جلوس است بعد از خویش بسیار می  
از ممالک بکشود و از بلاد آنکروس فتح کرده و در قصد و چهل حجری شهر کیه احداث نمود و بعد از سه دین دیگر پادشاه شد و در  
هر سه را با سلطان صفویه مصاحبه کرده و بعد از او سلطان احمد بنیه زاده سلطان سلمان و در سنه هزار و چهل حجری پادشاه  
روم شده بود و بعد از او معلوم را قلم حروف نیست که کدام کسلی با پادشاه شد و از سنه هزار و یکصد و نود و چهار حجری  
مست و الا صفات چون اتمان اسکات اگر نزدیک تقریب با قلم میفرمود که اکنون در بلاد روم سلطان سلیم نامی آن  
عثمان پادشاه است و در دیار روس که زنی با مصر سلطنت می پرد و از او بسیار می از ممالک روم را در تصرف خود آورده  
جزیره ثورانیه جزایر دریای روم است و در آن صد قریب است ساکنان آنجا در علوم غریبه مثل طلسمات مهارتی عظیم  
دارند جزیره الطیور از جمله جزایر روم است و در آنجا طیور ساکن اند و موسی لبنایت باره و برهم دارند و اصناف  
طیور در آنجا قریب صد و سی صنف باشد جزیره قاطییه نیز در بحر روم است و در آن جزیره غیر از گوسفند چغیری دیگر  
نباشد و آن گوسفندان لبنایت بزرگسازند و تجارت را چون گشته در آنجا رسد و گوسفندان بسیار بی مانع بکیرند جزیره  
ابیح نیز از جزایر بحر روم است و در روی معادن نقره باشد اندک آنرا به سیاض نسبت کرده اند و متعلق به بسیار و در آن  
حاصل میشود از طلا کیه شهر است از بلاد روم و در نهایت بزرگی و شگرت و شمشیرهای گرانه و از او با ناز و عروج



[illegible]





این اقلیم بقیم منسوب است و لون عامه ساکنانش میان صغرت و بیاض باشد و جدا اول این اقلیم از اینجا است که  
 و از ترز روز پانزده ساعت و ربعی باشد و وسط آنجا که طول روز شانزده ساعت تمام باشد و حد دوم آنجا که ارتفاع  
 قطب چهل و شش درجه و ثلثی رسد و بقولی آخرین این اقلیم آنجا که طول روز شانزده ساعت و ربعی باشد و ارتفاع  
 قطب پنجاه درجه و ثلثی برسد و ابتدای این اقلیم هم از مشرق است و بر بلاد یا جوج با جوج گذشته بر بلاد کنیا و  
 و الان و شمال بلاد خلیج گزرد و بر جنوب بلاد ترخان که عبارت از دریای خزر است رود و طول این اقلیم هشتاد  
 هشتاد و هفت هزار و سیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخی است و در این اقلیم عمارت کمتر است و در تمام این اقلیم است و شهر  
 و دو کوه و چهل نذر و باشد و بقولی پنجاه شهر بزرگ و هزار شهر کوچک و دو کوه عظیم باشد با طوق بلده است از بلاد روم مردم  
 آنجا بیکدیگر مشتاق و محسبان باشند و چون کسی بزدی و یا اسیری و بگریه متهم شود قدری آهن گرم کنند و چیزی از آن بخل بخرانند و  
 متهم آن آهن را بر دار و دومی چند رود و بیندازد و دیگر اگر شمشیر یا کمر و گنگار است و الا سیکنه با طوق اگر روم موضع است که  
 جمعی از اهل نصاری اینجا مستوطن باشند و با یکدیگر دوستی دارند و از ایشان هر که گناهی متهم شود دست و پای او را تبه در آب اندازند  
 و اگر به آب فرو نرود گناه ندارد و اگر فرو رود گنگار است او را بسزا رسانند و از شهرهای مسلمانان این اقلیم یکی بلخ است متصل رود  
 و شهر مذکور از امنیه بلخ را یکسال بن یافت است در اقلیم ششم اشارتی بآن فیه و از غایت برودت در آن موضع اشجار نرزد و شهر بلخ با عتقا  
 بعضی از نهایت شمال و قشده و با عتقا و مؤلف جمع الانساب باین مغرب و شمال است نزدیک قطب شمالی و در اوایل فصل

حدیقه الافا لیم  
تاتان شفق در انجا غایب نمیشود و کوتاهی شب بچهار ساعت میرسد و روز نه بشت ساعت باشد و باز نکبس میگردد و یعنی روز چهار ساعت  
و شب بشت ساعت رسد و در ناحیه بلغار مر غایت که لغت متعارف اخلاصی او ششماه بجانب یمنین مایل است و ششماه بجانب یسار مثل لام  
ان دو وقت اکل بهوش شامل میگردد و گوشت او اکثر امراض را نافع است خصوصاً سنگ گرده و مثانه را و اگر برفیده او بر برکت گذارند که اگر  
شود از او جادوایی هر دشت که در بلاد بلغار شخصی دیدم از نسل او بیان که بغایت طویل اقامت بود و در خدمت پادشاه بلغار  
تقریب تمام داشت و در هر لشکری که او بودی فتمیست شدی و اهل بلغار جمله مسلمانان اند و مذہب خفنی دارند و باعث ایزه چنین گفته اند  
که وقتی یکی از صلی که در طبابت شغله داشت بدان دیار وارد گشت فشار پادشاه آن ناحیه را عارضه بیماری بوده و اطبای آن دیار  
از معالجه آن بجز معرفت بوده اند آخر وصلی گفت که اگر سلطان غمخ نماید که بعد از صحت مسلمان شود من معالجه کنم باو شاه قبول کرد  
و بعد اوی آن شغلیافت و مسلمان شد و بتدریج مردمش نیز مسلمان گشتند و سقلاب مغربی اقلیم ششم را نیز دارد و سقلاب از انبیه سقلاب  
بن یافت بوده چنانچه بعضی منسوب باو کرده اند اما بنیه سقلاب که نامش نیز سقلاب بوده آن شهر را ساخته تفصیل این اجمال از تاریخ مجسم  
صادق انکه چون سقلاب بن یافت را فرزندان بسیار شدند بعد از کثرت اولاد و احتیاد گرفتار شدیکی از پسران که مادرش در طفلی فوت کرده  
او را بشیر سگ پرورید و او میان مردم محبت و او را پسری آمد سقلاب نام و آن پسر بعد از فوت پدر بویاست قوم رسید پس سقلابیان که بسیار  
بسیار شده بودند قصد دیار روس که در جوار حر بود کردند و پورت یعنی موضع جبت سکونت خود را خواستند و سیان گفتند جای ما  
نیگ است و شما جمعی کثیر چگونه جاسه اقامت بشما و هم ایشان از کمال حرز پورت خواستند و همان جواب شنیدند ناگاه مرمزم  
نیش آمدند و قهرم بجای افتادند که آنجا رودت هوا در غایت شدت بود و در زیر زمین خانه ها ساخته اقامت کردند و  
الحاکم بسقلاب موسوم گشت و بعضی از ایشان در آن طرف اقلیم ششم یعنی بیرون از حدود اقلیم توطن میدارند و سقلابیان  
چند قوم اند از غایت مملکت و تنور هر قوم را پادشاه علیحدت و همواره میان خود با قتال و جدال است اگر اختلاف در میان ایشان شود  
هیچکس طاقت مقاومت ایشان ندانستی و انجاعت یعنی مذہب نصاری دارند و بعضی نقاب را بخدای می پرستند و پسران ایشان چون بکار  
بلوغ رسد تیر و کمان گرفته از پدر و خویشان رخصت خواهند تا بهر خویش معیشت بهم رسانند و دختران ایشان سر و پا بر سینه بپوشانند  
و در کوچ و بانا سیر میکنند هر کرا از مردان میلبه بهم سد مجرای آورده بر سر دختران از دو نام زنی بر و گذارد و از آن روز آن دختر را مثل  
خویش بپردانند و در مذہب ایشان تابست پنج زن چایرست و در نزدیکی ایشان قصصیت که قوم آن موضع از صفت یا حوج با حوج  
اند چنانچه یک گوش را بجای فرش بر زیر خود دارند و بکوشن میگردند و را بپوشند و در ایشان کثیر و نیم است و مانند سباع چنگا لهما دارند و چون  
کنند مخفی نمایند که یا حوج با حوج با اعتقاد بسیاری از اهل شهر از اولاد منسوخ بن یافت بن نوح علیه السلام اند و بعضی گویند که از اولاد حوج و با حوج باز  
یافت بن نوح علیه السلام اند چنانچه در ضمن ترکستان بخانه از آن گذشت و در عیسای المعالی گویند که آدم علیه السلام محکم شد مخفی او بخاک آلوده گشت  
حق تعالی از آن یا حوج و با حوج را بیا فرماید این روایت نزد رافضی چندان اعتبار ندارد و با حوج بر کس از نسل یافت قطری از انظار زمین رفته و  
سکونت نمودند و آقا از زراعت کردند یا حوج و با حوج با اعتقاد بسیاری از اهل شرق بجا نیکه ذوالقرنین اگر سده قصه نمود و میگویند که از نسل ایشان خلق  
کثیر بوجود آمد چنانچه عبدالعزیز بن محمد گویند که بنی آدم ده جزا اند از انجمله جزو یا حوج و با حوج و یکجزو سایر اهل عالم باشند و قول بعضی یا حوج و با حوج و با حوج  
اند و هر طایفه چهار صد و شصت نفر اند و یک نفر از ایشان میر و تاهرا کس از نسل خود بنمید و تمام طبقات یا حوج و با حوج بحسب طبقات منقسمند و در مذہب اند

جماعتی اند که طول و قامت ایشان صد و بیست گز بود و عرض بدن بر آن مشابه نباشد و صفت و دم را طول قامت و عرض بدن صد و  
بیست گز بوده باشد و صفت سوم را طول و قصر قامت از یک شتر تا چهل گز باشد و این صفت را حکیم کوس گویند و فعلی که در آن  
تا بطایفه مقاومت نموانند کرد و از اجناس و خوش و سباع مناره هر چه بدیشان باز خورد و نجات نیابد همه را طعمه خویش سازند  
و هر کس که از ایشان بهیر و گوشتش را بخورند و دیگر طعام ایشان و آنکه خوراک است که در آن سر زمین بسیار میدانی دارد و در تمام  
و کتاب عجائب المخلوقات و دیده که تین با نورست که در خشکی پیدا شود و بزرگ گردد و حیوانات خشکی را خوردن گیرد و بنایت  
عظیم الجثه شود و چندانکه اگر در دریا باطله آب دریا فرسنگها بشورد و زیر و بالا شود حیوانات آبی در دفع آن بحضرت عز اسمہ  
تفسیر نمایند رزاق مطلق آنرا به بحر یله بر ساعل آن بلا و یا حوج و با حوج واقع است بر اند و میکنند و آتلافه آن را شکار کنند و بخورند  
و هر روز در آنجا هزار بار بسند و طعمه یا حوج و با حوج شود و نیکبندان جو نامان اسکا می نویسد که در بعضی شهرهای فرنگ که بر ساعل  
دریای شوراند آنجا تین را فرنگیان شکار کنند و فی الواقع لغایت عظیم الجثه باشند و آن از جمله شکار است و گوشت آن بکار  
نبرند مگر روغن از آن بگیرند که بسیار بکار آید یا حوج و با حوج را در بعضی و ملتی نباشد و مانند حیوانات معاش کنند و تفسیر  
حسینی این چند آیات در صفت ایشان می نویسد شاید که از شاهنامه ترکان باشد و آیات بحوتاه شی کی حیفه جوی با  
گجوش و راز از خندان برده گوی با منبکام فرصت بخشد و دیگر به یک کوشش بالا و دیگر بر سر تنگن بر تنگن باشد و بدی شکار  
کشان بریش تا زیر زانوی شان با برون آمده اشک شان چون که از دستم بین و با خرد و گردن و راز با چو یوزمین  
آمده در وجود و هره زرد و رخ سرخ و چنان بود و نذر اند و جز خواب و خواب و بکار با خرد و نذر اند و نذر اند و نذر اند و نذر اند  
و سبب این و جمیع مورخان بر آنند که شاید حوج و با حوج را ذوالقرنین اگر نسبت به برنجی گویند که ذوالقرنین معنی است که عبارت از اسکندر  
رومی است و از احفاد عیسی بن اسحق بن ابراهیم علیه السلام و الاقل هو الصبح و او معاصر و ارباب و ارادت ملک العجم و زمانه او  
بعید تر از طوفان نوح علیه السلام بوده و ذوالقرنین اگر از اولاد بانی بن نوح علیه السلام است و زمانه اشل قریب تر بعد از طوفان  
نوح بوده پس از بعد و علی علیه السلام ظاهر گشت و آنجناب از انبیای مرسل است و از جمله معجزاتش یکی آن بود که بزبان هر قوم حاضر  
بود و قصه آن جناب در قرآن مجید در آخر سوره کهف واقع است و اتم جزو باهام و مشاهد از آن آیات شریفه نسخه صنع کسیر  
بتأویل مع اجزاء و اوزان بر آورده در صحایف و طایف که لوح محفوظ نیز نامند و آن شبلمه نواید کثیره است تا لیست کرده مشر و حایبان  
منوده اما انالفاقات و بدست نه آمدن معجزه که در جبل نه آمد با حوج چون ذوالقرنین از مشرق بمنبر تنافست و باغایت با در ترک سید سجا  
بر آمدن آفتاب که طلوع می نمود بر سر گردوی که ایشان که هیچ پوششی و لباسی نداشتند و ایشان از اولاد انقلاب بودند که در آنجا افتاد  
داشتند و زمین ایشان از قایت مستی قمری بنا نگاه نمیداشت و شدت بیروت هوایمیر تبه بود که ایشان در سمر واپه با سمر برداری  
ذوالقرنین در امضا ایشان شده نزدیک است که یا حوج و با حوج که در اسکندر رسید که در اسکندر رسید که در اسکندر رسید که در اسکندر رسید  
شرعی بر عرض کرد و تین انقلاب پذیرفت و گفت که چون بایان از دست برد و یا حوج و با حوج در معرض ملک ایم گریان و به آن کرده  
شدی بندی که مانع خروج و دخول آنجا شود باعث مزید است حکام اطاعت باشند ذوالقرنین قبول کرد و طلب پاری از آن با  
منو پس از آن بفرمود تا در میان دو کوه که مسریا حوج و با حوج بود و حوض کرد و در چند آنکه به آب رسیدند پس سنگها

عظیم نماهند و بازین برابر ساختند و ششهای آهن برابر یکدیگر چیدند و مرتفع ساختند گویند میان آن دو کوه فاصله چهار هزار  
 قدم بوده که شد کشیدند و عرض شد شصت پنج گز و بقول پنج میل و طولش صد و پنجاه فرسخ و ارتفاعش دوهزار و شش سدها و شش زیاد  
 بران اندر که برابر فاصله هر دو کوه گشته و از ششهای آهن که برابر یکدیگر چیدند یک بر دیگر نهادند و مرتفع ساختند تا چون مساوی  
 شد میان هر دو کوه پس بفرموده ذوالقرنین کوره ها در میان آن نهادند و مردم در میدند چون آن ششهای آهن بزرگانش  
 سنج گردید بالای آن فطر العینی سفرای روی گذاخته بختند تا سوراخ ها که مانده بود استحکام یافتند و هر روز  
 فرشی که آویخته بود بر روی حلقه ده میخسختند و بقول مؤلف هفتایم و در آن سده ساخته اند و بخت دارد و عرض هر شتر  
 شصت گز و ارتفاع هفت گز و ضخامت هر دو پنج گز که از روی ریخته اند و گفته بران در زده که طول آن هفت گز است و یک گز  
 نیز قد هفت گز بآن آویخته و بست و چهار و نندانه دارد و هر دو اندک گز در خورد سینه ها و ن و بادشاه آن حواسی هر روز جمعه  
 قرار داده است که جمعی کثیر از مردم بر آن در حاضر آیند و یکبار گز بر بران در زنند تا دلالت بران کنند که این پاسبان  
 دارد پس نتوانند با جوج نابجج که بالا روند بر آن سدا و یا از سوراخ کنند بیش کپان جوانان اسکا این سخن ظلمات  
 بعد از ساختن آن سده سجده شکری کرد و گفت این شش شش است از پروردگار من پس چون بیامد و عده آفریدگار من را  
 این سده را بازین همواره و هست و عده خدا درست و راست چنانچه در قرآن مجید از ان خبر داده و گویند که آن نزدیک  
 قیامت خواهد شد که با جوج و با جوج سده را شکافند و بیرون آیند و عالم و عالمیان را خراب و ویران کنند و از کتاب سالک  
 سالک نقل است که واثق خلیفه عباسی خواب دید که سده با جوج و با جوج کشاده گشت و بقول آنکه آنکه خواب بیند خواب است که امر حل  
 مد مطلع شود و بنا بران سلام ترجمان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق نمایند سلام از سامرین ارمنه و از انجا بلاد از ان و از ان  
 موضع بیابان و از انجا بولایت خرز رفت و بادشاه خرز که ترخان نام داشت گسان همراه سلام گردانید سلام و غیره  
 از ولایت و برآمد و بست و پشت روزه راه رفتند تا زمینی رسیدند که بوسه ناخوش همیشه بمشام ایشان میکرد و ده روز  
 دیگر قطع مسافت کردند تا بجای رسیدند که کوهی بنظر درآمد و جماعت خصی در و بودند اما آب و می بنود سلام از ان  
 منزل نیز در گذشت و هفت منزل دیگر رفت تا بعضی از ان حصون رسید که نزدیک آن کوه شاد با جوج و  
 با جوج در شعب آن بوده اگر چه ملا و شش اندک بوده اما همه صحرا و اما کن سهندناک داشت و در ان سده زمین حشنی بود  
 بنایت مستحکم که محافظان شد انجا ساکن بودند و دین سلام داشتند و زبان عربی و فارسی میدادند اما از جو  
 خلفای بنی عباس چنین بر بودند بهر تقدیر سلام را روز دیگر نزدیک سده بر و نند سلام کوهی دید و روز دس  
 بزرگ که عرضش دصد و پنجاه گز تخمینا باشد آب نداشته و بران کوه هیچ رستی از گیاه و هیچ دس حیات بنوده  
 و باره بنظرش درآمد که از شش پخته در ان رموز آورده که زیاده بران گنجایش نداشته بعد از ان سلام از انجا حرکت  
 کرد و دست رفتن و آمدنش از رسا که سلام از روز و ناگهی انه بعد از او تا باز آمدن نز و خلیفه منزل منزل  
 نمیداد تا بنظر ایت راه که مشاهده کرده و تفصیل مرقوم نمود و دو سال و چهار ماه بود و با جمله ذوالقرنین بعد از طو  
 حیان و بستن شد به اراضی اسکندریه رسید و شش ماه و نیا عمارت کرد و در دو صد و پنجاه سال عمارت اشهر

نیم

با تمام رسیدند و از قرنین نرسد و داد که گردان شهر سوری از صاف و کیشند و آنرا چنان شفاف و بیض ساختند که  
که ساکنانش جهت محافظت چشم بدقی نقاب می بستند و در یک گوشه شهر مناری بود و ششصد گز در آن سوراخ ها  
گذاشته و آگینه ها در آن نصب کرده که از آن بر دریا نگاه میکردند هرگاه لشکری حازم آن شهر شدی امانی اینجا مطلع شد  
سامان جنگ کردند و آن شهر بنهار و پانصد سال مغور بود و بعد از آن هر سال دیگر خراب ماند پس از آن سکندر که  
عبادت از ذوالقرنین اصراف است هم بران صفت که از تواریخ پیشین معلوم کرده بود اینجا شهر را بنا نهاده و اسکندر را  
کرد و چنانچه در اسکندریه گذشت با جمله ذوالقرنین بعد از فراغ این و آن سکونت اختیار نمود و سپاه را اجازت  
انصراف بمساکن ایشان داد و بدو نه اجندل بعبادت پرداخت تا آنکه رحلت نمود و مدفنش بقوسه جبال بهنام مدین  
ملکش بقوی چهل سال و روایت اصح ششصد سال و او زنبیل باقی و قوت خود از آن حاصل کردی و اینچه زیاده مادی  
تصدق کرد و شهرت و قلمه متین برقرار گشتی و دارد و وسعت آنکوه میرتبه است که کنجانش تمام ایست  
آن نوح دارد و در دم در آن قواح بسیار اند و نزدیک آنقلعه کوهی دیگر است که سرور هو کشیده و صعد و بر تله آنکوه  
بیت دست و در و باس قرنیزی از بلوسات معرون آن دیار است سوکاهی دینه عظیم است و جانب شمال  
ماتار واقع شده و بحر خزر که رود اتل نیز گویند در جانب شرق جنوب این شهر جریان می دارد و دیگر سراسر می  
رود اتل از جانب شمال است و آن شهر است که تجار از طرط در پاتار و بلا و ماتار اینجا بسیار میروند و صواب و قیام  
شهرت که در و امن کوه واقع است و زمین آن شهر گستان است بر ساحل بحر قزقم آبادی دارد و مردم آنجا مسلمان اند و تجارت مسافران  
بر آن سترین آیند و اکثر ساکنان آن شهر نصاری اند شققا قودینه است جلیله و میان آن شهر و بحر محیط یکروزه راه باشد  
و دیگر از شهرهای این قلم بلاد اندلس و مدیر و افریقیه و طریه و حرمیه و غیره از بلاد مغرب اند و آمده اند که چون سلاطین با بر  
بر بلاد یونان است یا فتند امانی آن دیار بر اندلس که از عظم بلاد مغرب است رفته اقامت گزیند و در آن قوم حکما بسیار  
بودند حکمت در آن مملکت شیوع یافت و آن بلاد آباد است و در هر گوشه یک دعوی سلطنت کرد از ایشان پادشاهی بود  
که دختر جمیل داشت ملوک اطراف بخو استگاری او برخاستند و در گفت ملا و جملگی حکم نشاید و متن از آن جمله گفتند که با حکم ایم  
ملک گفت هر یک از شما را بکاری اجر کنم هر که اول از عهده بر آمد بمصاهرت مقرر کرد و پس یکی را بفرمود تا آب از کوه  
بر آورد بان آشنا گرداند و بدگری گفت بر زبان اندیشان دشمن اند بر کنایه بجز طلسمی باز تا چون قصد آن دیار کنند مغلوب شوند  
هر دو بکار خود مشغول شدند آن یکتا ببیرون آورد و آسیا ساخت و دختر را خواست و آنکه طلسمی ساخت آگاه شد و خود را  
براک ساخت آنکه یکام رسیده بود و بعد از پدر زن سلطنت نشست و طایفه دارالملک ساخت و اینجا خانه بنا نهاد و بیت حکمت  
نام کرد و حکما را جمع آورد تا در آن طلسم ساختند و در خانه را بستند و قفسه بران روئند و بعد از هر که از او گذشت  
بخت شش تعلق بران افتد و تا آنکه ست و شش فضل بران برزند و رزق پادشاهیست و ستم بود و چون بر تخت نشست گفت اینجا  
را بکشایم و بنگرم که در آن چیت بر رگان عهد گفتند این موجب خرابی ملک و پادشاهی است لرزق التفاتی نکرد و قفسه را  
بکشید و اینجا جو آن مرغ بجا هر دید که بران نوشته بود و ناما مده سلیمان بن داود و تا بوسه از زحام یافت



بہ اطراف آن صورت جمعی از اعراب بر اسپان عربی سوار و عظاما بر سر و شمشیر باور دست کشیده بودند و این بعینہ صورت  
مسلمانان بود کہ ہمہ ران ایام برآمد و مس مستولی شد و عجب تر آنکہ چنانکہ ذکر کردیم آن در کشادہ از نایتب آرد کہ در زیر بودیم  
در رسید کہ طایفہ باین ہیئت بلک در آمدہ اند و بسی نگزشت کہ موسی ابن نصر کی بر آن و یار دست یافت چہ عجب را از این سوار  
بن لرست کہ از ایمان تابعین و مردمی عاقل و شجاع و فیر و جنگ منتهی بودہ و پیر را و نصر از یوانی بنی در غمہ معاویہ بن ابوسفیان  
ایست خرئس داشت چون معاویہ غزم و رزم علیہ السلام کرد نصر از و مخالفت نمود و گفت سبے بخلافست الحق است  
با او حسرت نتوان کرد و گفتہ اند این نصر همان است کہ نصریان با و منسوب اند موسی ابن نصر بعد از پدر پیش فلانی پذیرفتہ  
گشت در ہشتاد و نہ ہجرے ولید بن عبد الملک اورا با نیچاہ ہزار سوار بفتح اندلس فرستاد موسی سخت افریقہ بخشود  
و شصت پنج ہزار سیر گرفت و ران ایام در افریقہ قحط افتاد موسی خلق را بنماز و روزہ بخیرین نمودہ و با سپاہ خود و اہل  
افریقہ و اصناف حیوانات بصحرا رفت و یکدہ ہاے جانوران از آنہا جدا ساخت و با سپاہ گبریہ وزاری برداشت و حیوانات  
نیز بندگان در آمدند و چنان در تاج منقول است کہ چون یونس بن مغیر علیہ السلام بنا بر توقف عذاب موعود از قوم خویش حکم  
آلے ہجرت کردید حق تعالی اورا در شکم ہای مچوس ساختہ او بخارجہ گرفت بعد از آن ایزد تعالی عذاب بر ان قوم فرستاد و بادشاہ ان قوم  
مقدمہ عذاب منزله را دیدہ یونس را الفحص نمود تا با او ایمان آرد چون آن حضرت را دریافت با جسرا بنوہ بصحرا رفت و  
بجہ ہای حیوانات را از آنہا جدا ساخت و چند شبانہ روز گبریہ وزاری برداشت حق تعالی بر بہشت عذاب را از ان قوم و با آخر یونس علیہ السلام  
انگاہی بر آورد و بادشاہ با قوم خود بر دست آنحضرت مسلمان شد الحاصل موسی تا ہنگام استوار و صحرا با نڈس خانہ بگذارد  
و وظیفہ خطبہ خواند و نام ولید و خطبہ برد گفتہ شد چنانام امیر المؤمنین نہ بر می گفت امروز روزی است کہ جز خدا نام و گیر  
توان برد و مہنوز در صحرا بود کہ بارانی غظیم بارید موسی اشک کرد و سخت قصد بر کرد و بکشود پس طبعہ گرفت و غلام خود طارق  
زیادہ بر بڑے لطایفہ از اعراب و نو دہ ہزار مرد بر بیان کہ ایمان آوردہ بودند و طبعہ گذاشت و با فریقہ باز گشت پس  
طارق را بفتح اندلس امر فرمود طارق با دوازده ہزار سوار از دریا عبور نمودہ و بگریہ خضر از اندلس رسید و در نو دہ ہزار  
بحری بکوی کہ اکنون بخیاں طارق مشہورست صعود کرد و برق والی طلیحہ یا مہتا و ہزار سوار رزم او شنافت موسی آگاہ  
شد پس خود عبد اللہ را و افریقہ گذاشت و متوجہ آن دیار شد و پیش از آنکہ بطارق پیوندد طارق سپاہ خود را گفت  
پیش دشمن و پس دیارست گر خجتن صورت نہ بندد و خوشید تا ظفر یا نڈس رزمی و صعب کردہ ظفر یافت و لوزق لقتل  
رسید و موسی بطارق پیوست و بر تائی بلاد اندلس استیلا یافت و تا ساحل بحبہ محیط براند و ما یذہو سلیمان علیہ السلام بہ  
آوردی و آن جوانی زرین بود چنانکہ گذشت و بر دوزان مدکس تو نہشتی نشب نمود و ولید را بفتح اندلس خبر یافت بموسی  
نوشت کہ در اندیا رفیران سلیمان علیہ السلام دیوا شہری از پس ساخته اند و انرا مدینہ الخاس خوانند و گفتہ اند کہ مالی آن  
ذوالقرنین بودہ باید کہ در انجا بنشتابی و انجہ منی اعلام غامی موسی گرفت و چہل شبانہ روز بیامان قطع کرد و بان شہیر  
حصبی بی دریکہ دیوارش تمام از مس بود و گویند چہل و پنج چار صد و ہشتاد و گز ارتفاع داشت گفتند قتب زینم و تائم  
پس چنان کردند و دیدند کہ اساس باب رسیدہ موسی امر کرد تا پہلوی آن برخی ازان دیوار جو با ارتفاع صد گز بسا





انداختند و در خانها بستند و او از با اکنند که بفلان شهر میردم مغربیان بخاطر جمع روی بمنزگاه ایشان آورده و نقاب ران  
میغما آفتند و خاطر از دشمنان بیرون رفتند و نقاب را بر خود مبارک داشتند و انرا التزام نمودند و با همین استهمار یا نقند یوسف بن سینا  
مردی شجاع و مدبر بود و بر نان مغرب بنی گیتی و جز آن پنج زبان آفتند و در حد و زمانه شهر مرا کس را بنامها و دزدان  
که اینجا بسیار بودند بقتل رسانید و بسیار از بلا و مغرب بکشند و خطبه بنام عباسیان خواند و در چهار صد و هشتاد و چهار هجری  
بر اسلبیه و قرطبه و مرسیه و ضاویه و سجاس و معظم بلاد اندلس و غیره استیلا یافت و مستقل گشت و در محرم یا نقد هجری و گذشت  
و از محاسن او نقل میکنند که روزی که سه تن در شهر مرا کس با یکدیگر نشستند و غلبه آرزو کرد که هزار دینار یا بد و دیگر  
شعله آرزو نمود و سوئے گفت که زن امیر یوسف اچمل زمان عصر است و آرزوئی من دوست انجید میش یوسف رسید  
هر سه را بخواند و اتر که مال و شغل خواسته بودند یکجا می رسانید و انرا که طبع در زینش کرده بود نزد زن فرستاد و گفت آنچه  
مناسب انی عمل آردن یوسف بفرمود و او را صاحب کردند که روزی که روزی که او را کینوع طعام دادند پس او را بخواند و گفت که درین ایام چغوری گفت آنچه  
تو دادی گفت هر یک را مرد خاص بود یا نه گفت همه یک مرد و هشت گفت زمان عالم نیز همه کون اند را نیز چون زنان و یکربان دشت از آزادی خود  
بر آری پس هزار دینار را در او و طلا قش فرمود و بعد از یوسف پیشش ابو حسن علی بجاوست نشست و در نقد و پنج هجری فرنگیان که نقد او و هشتاد  
صعب کرد و نظر یافت و در عهد او عبد المومنین خرج کرد و بعد از ابو حسن برادرش علی بن جکوست نشست و از دست او و من و قتل رسید و کر حکام موحیدین  
عبد المومنین اولادش ایشان احکام موحیدین گویند بابر که در زند و مرغ مبالغه نمود و عاتق ایشان این بود که بر سر که در جنگ نقد یا نقدی تمام  
سپاه مخالف را بقتل رسانند و مولف تاریخ صبح صادق گوید که پدر عبد المومنین با بسیار دوست و آشتی سرور بود که ابرسپا  
نقد خانه اش کرد و عبد المومنین را که در گوار هفت بود و ضرر و گرفت و بعد از لحظه ناپدید گشت پدر بر سر سلامتی پسر شکر گفت  
و دانست که کودک بدو لے عظیم رسید پس چون عبد المومنین بسن تمیز رسید محمد تومری یا نند او با خود و بر اکس و از اینجا بدین  
همراه برد و سلطنت بنشانند ابو عبد الله محمد بن عبد الله تومری به غنی خستنی صاحب دعوت عبد المومنین است و اول او را هندو  
گفتند که محمد تومری با قصای مغرب متولد شد و هاجنا نشو و نمایافت و طلب علم بشهر قرق رفت و صحبت امام محمد غزالی رسید  
و جگ گذارد و در سایر علوم مخصوص در جفر با هر گشت و از اسباب و نیا خبر کوزه و بوری و عصا با خود داشته از که بمصر  
و اسکن در بهشتافت و قصد بلاد خویش کرد و در کشتی نشست اما لے کشتی را با مرعوف و نئی شکر اشاره نمود و در نقد  
و پنج هجری بمدی رسید و در مسجد نزول کرد و هر روز در شارع منی و آلات مناجاتی که ویدر کشتی و خلق را بیادوت تحریص  
نمود که این خبر بواسطه مهدیه یکجای بن تمیم صبا ح رسید او را بنحو اندر احترام کرد و محمد تومری چندے آنجا بود و سفر گزیده توبه  
رسید آنجا عبد المومنین را دید با خود گرفت و در طلب ملک ساعی گشت گویند که او را از حفر معلوم شده بود که در اقصای  
مغرب از اولاد محمد صلی الله علیه و آله و سلم مردی ظاهر شود که حروف نامش این بود م ح م د ت و م ر ت و او بدولت  
رسد اما استقامت امرش موقوف بر روی باشد که متصف بصفتا محمود و باشد و حروف نامش این بود ع ی و آل  
م و م ل و اینجالت بعد از انبیه و خاصه اتفاق افتاد و محمد تومری دانست بود که مرد اول اوست لاجرم در طلب عبد المومنین  
م بود چون او را بدید علامات محمود و را مشاهده کرده او را با خود گرفت و رفیق خود ساخت چنانچه گذشت و از اصحاب

عبداللہ بن مروی کہ فصیح و بلیغ اور عبداللہ بن عثمان گفتند سے محمد تو مرے اور ازادہ خود مطلع ساخت و گفت خود را  
 بخلق گنگ خاص کر کن و سخن کو سے تا الگاہ کہ حاجت اقترا نشان لب از سخن بہ بہت و محمد تو مرے باہر امان ہر اکس رسید  
 و بعد یہ نزول کرو و بر عادت خویش زبان طین لکوک کشود کہ در غایت صد و شیع مشاہدہ می کنند این حدیث بہ ابو الحسن  
 علی بن یوسف بن سفیان صاحب مرا کس رسید اور انجو اندواز گفتہ باز خواست کہ وقاضی مریمہ محمد تو مرے گفت کہ سخن  
 ناحق و در باب بلوک بے سبب چرا میگوئی محمد تو مرے گفت کہ افترا میگویم ایچہ راست است میگویم کہ اگرچہ عادل و عالم توان  
 گفت کہ در شہر انجو در بازار ہا میفروشند و خناریہ و دشمنان میگیرند و ازین نوع بسیار بشمر و ابو الحسن علی از غایت  
 حیا سر بر انداخت تختی اندبے کہ مردے عالم و دانا بود و در خدمت ابو الحسن اعتباری تمام داشت گفت ای ملک  
 اگر سخن من شنوے پشیمان نشوی و آن اینست کہ این مرد را وظیفہ مقرر کن تا در شہر تو باشد و بگوشتش بیند و اگر چنان  
 شود کہ خزینہ ہائے تو در پس کار او صرف شود ابو الحسن خواست چنان کن و وزیرش گفت زشت باشد کہ گویند ملک از  
 درویش تبرئید فرما داری آنست کہ اورا خراج از ملک خویش نمائے ابو الحسن چنان کرد محمد تو مرے با عثمان رفت و آنجا  
 دوستی داشت با دوسے در کار خویش مشورت کرد او گفت کہ بہ یسین بل باید رفت کہ اہلے آنجا را تو بہ گردند محمد تو مرے  
 بد آنجا بشتافت اہلے عیال یسین بل اورا در لباس علمادیدند معزز و شہرہ داشتند تے آنجا ہماند روزے ایشان را گفت  
 از حق نیستید فرزندان شما چرا از حق چشم بستند ما رعایاے ابو الحسن علی بن یوسف بن سفیان ایم ہر سال غلامان او  
 بہر خواستن خراج می آیند و در خانہ ہائے ما نزول مے کنند و با زنان ما شیخہ خواہند بکنند و اطلاق دفع ایشان نیست محمد  
 تو مرے گفت ازین زندگانی کہ شمار است مرگ بہتر بود اگر ازین بلیہ شمارا نجات دسم مرا چہ دہید گفتند مال و جان خود  
 نہار کنم محمد گفت سلاح جمع آرید و چون غلامان بیامند ما را مطلع کنید بعد چندے غلامان بیامند و ہر کدام بجانہ سیر رفتند و  
 شراب خوردند و با زنان ایشان بفرما عیال بختند محمد تو مرے با ایشان گفت کہ چون ساعتی از شب باقی ماند  
 بر ایشان تا فتن بر آید و مہر القتل رسانید ایشان چنان کہ غلامان کہ از خود خبرند اشتند اکثری براہ عدم رفتند و بعد و جب  
 از غلامان ہر اکس گرختند و ابو الحسن از ان حال اعلام داد و ہر او سپاہ دفع القوم فرستاد محمد تو مرے گفت تنگی ہای کوہ  
 را حکم کنید و دل قوی دارید پس لشکر مرا کس کہ رسید کوہیان بجا بلہ پیش رفتند و زرمی صعب کردند سپاہ مرا کس از  
 تنگی کوہ کا رہی نکرده منہزم گشتند و انچہ با ایشان بود بہت یاران محمد تو مرے اقتدا ایشان با کن معزور شدند محمد تو مرے  
 گفت کہ غنیمت جمع آرید کوہیان چنان کردند محمد لفرمود تا غنایم را بسوختند پس عبداللہ بن یسین را کہ گنگ جملے بود اشارت  
 کرد کہ بسخن آید عبداللہ بن یسین چون دیگر روز از خواب بیدار شد گفت بخواب دیدم کہ دو فرشتہ از آسمان بیامند و دل  
 مرا بر گرفتند و ہر از علم کردند اہلے حبیل کہ اورا گنگ میدانستند این را حمل بر معجزہ کردند محمد تو مرے گفت اکنون ما را از کار  
 ما گاہ کن نہ سینے گفت تو مہدی ہستی و قائم با مر خدا ہر کہ بیت تو کند نیک بخت است و ہر کہ مخالف تست بہلاکت  
 قریب است پس گفت اصحاب خود را برین عرض کن تا مطلع سازم کہ کدام ہشتے و کدام دوزخیست محمد تو مرے اہل کوہ  
 را جمع آورد نہ سینے ہر کہ با او مخالفت داشت گفت از اہل ہار است و قتلش فرمان داد دیگران بفرمودہ او عمل کردند



وایشان را بکشتند محمد را در بلین بل مخالفه نمود و عرض یاران ناپذیده هزار مرد و شمار آمدند پس خود آنجا بماند و عبدالمومن و عبدالمومن را با سپاه جبار بمراکس فرستاد و در محاصره مراکس عبد الله بن مسریه بقتل رسید و عبدالمومن بهزیمت رفت محمد تو مرے در نماز بود چون ازین حالت خبر یافت گفت چون عبدالمومن بیاید با او بگویند که غایت ظفر تر است در طلب ملک سعی کن پس در همان دوسه روز که سعی و نه سال از عمر محمد تو مرے گذشته بود در پانصد و بیست و چهار هجری وفات یافت و او مردی متقی بود و بمال و دنیا رغبت نکرد و در لیسان با فیدے و بفرجته و اندک اذان بکار برد و بقی را تصدق کرد و بعد از وفات محمد تو مرے عبدالمومن بهتین بل رسید و بموجب وصیت محمد تو مرے الی بلین بل با وصیت کرد و عبدالمومن با سپاه متوجه وهران شد و گرفت و بر ملتحمیان و فاشس استیلا یافت و بمراکس رفت و بعد از یازده ماه فخر اشراف مراکس را از آل یوسف بن صفیان گرفت و مستقل گشت بر افریقیه و اندلس با قضاے مغرب فرما شد و در پانصد و چهل و دو هجری با امیر المومنین مخالف گشت و بعد از ولایتش او یعقوب بن یوسف بسلطنت نشست و دنا نیر یوسفیه با و منسوب است و پانصد و بیست و شش هجری با صد هزار سوار با بلیه رفت و دالے آنجا اطاعت کرد و امیر یوسف قصد طلیطیه کرد و ارقوس فرنگی دالے آنجا تھم شد امیر یوسف را کار سے پیش رفت با بلیه باز گشت با در سر دیس و الی مرسیه و اسبلیه و اندلس با یکی از لشکر بلیه سر و کار داشت از پسر تو هم نمود و او را بر سر ملک کرد و بعد ازین واقعه امیر یوسف بر مرسیه و غیره استیلا یافت و برادران مرویس را بنواخت و بنو اسریشان را بنحو است و بیست و نیکه گشت که دولت آل مرویس پسرے گشت و بعد از امیر یوسف پسرش ابو یوسف یعقوب بن یوسف بسلطنت نشست و دنا نیر یوسفیه با و منسوب گشت و در عهد او علی بن اسحق از بقایای یثیمین قوی شد و سنیامه گرفت یعقوب بیست هزار سوار بر زم او فرستاد و در پانصد و هشتاد و سه هجری خود نیر روان شد و در پانصد و هشتاد و شش هجری بمراکس مراجعت نمود و از قتلش قصد دیار اسلام کرد و در شهر شلب گرفت یعقوب آن شهر از فرنگیان گرفت و چهار شهر دیگر که پیش ازین بچهل سال فرنگیان از مسلمانان گرفته بودند قهر اشراف بکشت و از قتلش پنج ساله صلح کرد و چون مدت منقضی شد طالیف از فرنگیان روید یار اسلام آوردند یعقوب قصد رزم ایشان کرد و در راه مریش شده باز گشت و در پانصد و نو و سه هجری دیگر بار رو بفرنگیان آورد و ایشان صلح کردند یعقوب بعد از وفات علی بن اسحق یثیمین با فریقیه شد و آنجا شهر ی بنی نهد در بابط الفتح نام گذاشت و بمراکس رسید و در گذشت و او با و شاسه زاهد و عابد بود و در عهد خود بترک فروع فقه امر کرد و فرمود که فقها تابع هیچ مذھبی نباشند و خبر کتاب مجید و سخت عمل نمایند ملا جرم از ان دیار جمعی برخاستند که تابع هیچ امامی نبودند چون ابو الخطاب این وحیه کلمی و برادرش عمر و شیخ محی الدین غزنی و غیر هم پس از عمر بن ابراهیم بن یوسف بکومت نشست و ابو العلاء ادریس بن عبد الله بن یوسف بن عبدالمومن او را بهزیمت داده بر تخت نشست و در شصت و هشت هجری مرین بر او خروج کرد و ابو العلاء در ظاهر مراکس با او مصاف داد و قبل رسید و دولت آل عبدالمومن سپری گشت و در بنی مرین اول کسی که بسلطنت رسید سلطان یعقوب بن عبدالحق مرینی بود و او در عهد ابو العلاء ادریس بر او خروج کرد و ابو العلاء را بقتل رسانید چنانچه گذشت و بر بلا و مغرب استیلا یافت و هفت ده سال ملک زاند و در ششصد و هفتاد و پنج هجری نماند و هفتده هم گشت از اخفا و بنی مرین عثمان بن محمد

که آخرین حاکم مغرب گشت و هشتاد سال بزیست و در شصت و نود و سه هجری درگذشت کپتان جوان تهمان اسکاٹ از نایب  
 فرنگ بار اقم نداشت که در سال هفتصد و سینصد و از قول عیسی علیه السلام مطابق بود و یکصد و هجری که زمان خلافت عبدالملک مروانی  
 بود مسلمانان بر ملک استنبول که اسپین سرس گویند از دیار مغرب و از ملکه های فرنگستان مستولی شدند و در سال یک هزار  
 و چهارصد و نود و عیسوی علیه السلام مطابق سن شصت و شصت و نشت هجری محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آخر زمان احفاد ملوک  
 بنی مزین فرنگیان اسپین متفق شده مسلمانان را از دیار اسپین برانندند مسلمانان از آنجا برخاسته بپارافرقه سکونت گزیدند و  
 آنجا حاکم شدند و اکنون که سن یک هزار و هشتصد و هشتاد و عیسوی مطابق یک هزار و یکصد و نود و شش هجری است مردم اسپین بدیار  
 خویش با استقلال میگرددانند و جایگاه شهرست در نهایت مغرب و اهل شهر از اولاد عاد اند که بمرد و پور از حجاز و شام رفته  
 بد آنجا مقیم شدند و یهودان اعتقاد دارند که چون اولاد موسی علیه السلام از بیت المقدس هنگام خجسته نگر بختند حق تعالی ایشان را  
 آنجا نباید انداخت ایشان در آنجا سکونت گزیدند جزیره النار در اقلیم هفتست و در آنجا شمارد نیست از حجر خالص و از فاش  
 گزیده و معدود بران پدید نشود و بر بالای آن صورت شعله طلسم ساخته اند که دست خود بچایب بحر مغرب دراز کرد و گوی بر بجه  
 اشارت نمیکند و ایضا در آن جزیره کعبه لیت از سنگ تراشیده و سبب مقابله آن ساخته از دوعای در آنجا اکثر متجربان  
 میشود و بر سر قبه اکثر صورت طلسم ساخته اند هر کسی که بد آنجا رسد آن صورت آواز دهد که مهمانی آمده است پس در آنجا کعبه  
 کشاده شود و طلا نمیکد محتاج او باشد از آنجا بیرون آید و باز در سرد و دشت و هر چند که مسافران در آنجا رسند نیکو  
 آواز صورت آواز میدهند و همانقدر طعام از کعبه بیرون من آید پیوسته حال بر نمینوال باشد و کس سر آن ندانند  
 و بعضی از عقلا در تخمین سخنان باطل دارند و این نوع عجایب و غرایب المخلوقات و غیره تالیفات مخصوص در کتب هندیان و  
 اسلامیان و دیگران بسیار است مثل سحر طلسم در شهر بابل در عهد نمرود و آسیا در دیار چین که سنگ اعلی ساکن و سنگ  
 اسفل متحرک که هیچ عاقل آنرا نداند و خداوند که مولفان تحقیق بلیغ کرده نوشته اند و یا بر کعبه سباحان تالیفات را بعهده  
 علی بن ابی طالب و آفته تخریر کرده اند و اقم حروف بطریق اصلاط مرقده سطره چند از کتب نقل نموده تا دانند که اسلاف اینچنین حکایات  
 در کتب خویش مرقوم ساخته اند و عارف و محقق نظر بر قدرت قادر خستار هیچ عجب و محال نیست چه هر چه خواهد کند که حکم  
 او را است + گویند که حق تعالی بر محال قادر نیست بدانکه ازین قبیل بتجلی اسم بدیع و ظاهر بجز عینه ظهور آوردن نزد او تعالی  
 شان غیر محال نیست اما محال است که انانی و مثل خود پندار کردن نمیتواند بزرگ گوید سه اول همه چیز را میاگردم + دولت این است  
 آخر همه را برگ میگردم + همت این است او بچو خودی فکر و پیدا قابل + مقدر و نداشت + من چو بری ز خویش  
 پیدا گردم + قدرت اینست چیزی که بر تانی نیز در اقصای مغرب است و عمارات غربی بران جزیره منتهی میشود و از آنجا  
 بر تانی نیز گویند و بطاعر محله نیر دیده شد کپتان جوان تهمان اسکاٹ بار اقم فرمود که جزیره بر تانی مسکن فرنگیان اگر نیز است و ذکر آن  
 در ضمن احوال دنیا به تو گفته آید -

### فصل در ذکر برخی از مشاهیر اقلیم هفتم

شیخ علی بن محمد معروف بابو الحسن شیروانی از کبر بزرگان معروف و شایخ زمان بوده و بد مناطی نشت و او سالها

بجوئے منظمہ مجاورت نمودہ از سخنان اوست القیوٹ مع الواروات وقال من ترک تدبیر سے معاشا طیبیا وقال تافث الناس لا اله الا الله  
 یعنی صوفی با و اوست نہ باد را ویلئے انجیل کہ بالہام دریافت نماید بران محل میگاہی و طایف وقال من ترک الے آخرہ و گفت کسی  
 ترک میکند تدبیر کار ہائے خود را زندگانی میکند پاک و پاکیزہ و گفت نیست آفت مردم مگر بیزدوم شیخ ابو مدین سعید بن حسن  
 مغربی از اکابر مشایخ صوفیہ است شیخ مغرب بودہ شیخ عبدالقادر جیلانی شیخ متفق بودہ شیخ محی الدین عربی نے مرید  
 ابو مدین بود و در فتوحات یکے نقل کردہ چہ خلق بحبت تمین و تبرک دست و پایے اومی موسیٰ ند اورا گفتند و نفس خود  
 از ان اثر سے می پایے گفت ابیا و اولیا حجر الاسود را می یوسند آن حجر پہنچ اثر نمے یابد مرانیر جهان حکم است یکے از  
 اولیا و ابلیس را گفت با ابو مدین در چہ کار سے گفت چون چیزے بخاطر او سے باید مثال آن کہ کہ در دریائے  
 محیط بول کند و گوید از ان نکر دم تا ناپاک گرد و روز سے بکند و دریا رسید فرنگیان اورا اسیر کردند و بکشتی بردند جمعی از  
 مسلمانان نیز امیر یونان فرنگیان بادبان کشیدند تا روانہ شوند کشتی از جہاے بجنید با ہم گفتند شاید این از نہر مسلمانان است  
 کہ الحال در کشتی در آوردہ ایم پس اورا گفتند لسلامت از کشتی بیرون رو گفت بیرون بروم تا ہمہ از مسلمانان بگذارند  
 بر تنگیان چارہ نہ داشتند ہمہ را بجات دادند الگاہ کشتی روان شد باب ابو مدین باز بحسب دمن کلاما اذا اظهر الحق  
 ثم سبق معه وغیرہ یعنی وقتیکہ ظاہر شد حق باقی نماند با و غیر او وقال القلب سوائے وجہۃ واحده فاسے وجہ وجہ  
 حجتہ من غیرہ یعنی گفت نیست مریول را سوائے وجہ واحد یعنی بگوشدن پس اگر بکلیف متوجہ شد محبوب است از  
 طرف دیگر شیخ ابو بکر محی الدین عربی حاتم طائی اندیشی شیخ موجدان و بزرگ زمان بودہ و در مذہب متابعت کسی  
 نکردی نسبت خرقہ او در تصوف بیک واسطہ بخضر علیہ السلام و نسبت دیگر بپواسطہ بخضر علیہ السلام میرسد بسیاری  
 از علما کمال او قایل بودہ اند اکثرے از علما اورا کیفہ کردہ اند اورا گفتند فی الصبر عذاب یعنی آیا در صبر عذاب است  
 گفت الصبر کل عذاب یعنی صبر تمام عذاب است ہم و کتاب خود فتوحات مکی مینویسد کہ یکے از برادران من یکجہ بن لقمان  
 بادشاہ ہمسین بود و ہوشیار بود از خلق منقطع اورا ابو عبد اللہ نويسے گفتندے روز منی مبین میرفت یکجہ بن لقمان  
 با خیل چشم در راہ باد رسید و جامہاے فاخر و بروشت بر و سلام کرد و گفت ایما الشیخ با این جامہا کہ پوشیدہ ام  
 نماز مایز است شیخ بجنید و گفت از نادانی حال تو بحال سگی ماند کہ در مرداری افتادہ باشد و سرتاپا سی او بخون  
 و نجاست آلودہ باشد و چون بول خوابد کند پاسی بردارد تا قطر بول با و نرسد و شکم تو از حرام پر شدہ و منطالم  
 زندگان خدا بر گردن تو جمع آمدہ و می پرسی کہ نماز با این جامہ را دوست یکجہ بگریست و از اسب فرود آمد و سلطنت  
 بگذاشت و ملازم شیخ گشت شیخ اورا بجانہ برد و چون سہ روز بگذشت ریسما نے آورو با و داد و گفت ایام میہما نے  
 بسد آمدہ اکنون بر خیز بہیزم بکش و میفر و شش یکجہ بہیزم فردشی پیش گرفت بہیزم بر سر گرفتے و پیا زار سہر کہ سلطنت  
 دران کردہ بود و بیک و لفر وختے و از وجہ آن اندکے قوت سلطنتے و باقی را تصدق کردی و ہر گاہ کسے از شیخ التماس  
 دعا کردی گفتے از یکجہ خواہند کہ او سلطنت گذار شدہ بزند آمدہ شاید اگر من مبتلا بودے بزند دنیا می دیگر در لغات  
 مذکور است کہ شیخ محی الدین عربی را یکی از مشایخ گفت کہ دختر فلان بادشاہ کہ اعتقاد شہادہ دار و ایمانہ است آنجا فتم

شوهرش بر بالمش او بزد او در حالت نزع بود چشمه آبش او و شیخ سلام کرد گفتش تر از این پاک نیست لیکن اینجا یک دقیقه  
ایست آنکه ملک الموت که نازل میشود عالمی باز نمیکرد و دو چاره نیست از درون تا اثر از وسوسه طلائع که و انهم این زمان حق خود  
از امیطلبند و باز بخوابد گشت مگر آنکه جائے قبض کند و در زندگانی تو مطلق را فایده است و مراد حقیر نیست که دو دستترین  
و قرآن هست آنرا فایده است تو میبینی پس ازان روی بملک الموت کرد و گفت تا آنکه جائے نیری نزدیک پروردگار خود  
نمیروی پس جان و حق را بگیر بدل و سکه که ویرا از حق تقاضا باز خریدیم بعد ازان شیخ نزد حق و رفت و با او گفت  
ایفرزند روح خود را بمن بخش زیرا که تو قایم مقام و خیر باد شاه هستی و رفع بخلی رسانیدن گفت اسی پدر جان من  
حکم تست پس ملک الموت را گفت جان این و حق که صحیح البدن است بگیر و حال و حق شیخ بیفتاد و بمرد پس شیخ میگوید  
که نزدیک ما نیست از آنکه چیزی بدیند و جان مرخص را باز خرید چاره نیست و لازم نیست که در عوض جان جان دیگری  
بدیند زیرا که با خود این مشاهده کرده ایم که جان کسی را که باز خریدیم ایم در هیچ جان در عوض نداده ایم را قم گوید شیخ  
جائے دیگری بدیند و او جان مرخص را خرید به باشد اما درین حکایت عوض جان و خیر باد شاه و جان و حق خود داده جان  
او را خرید به چنانچه گذشت و کلام شیخ که چیزی بدیند و جان مرخص را خرید موافق حدیث شریف است چه آنجناب  
علیه السلام فرمود بیمار آن خود را و او انکید به صدقه پوشیده نیست که از شیخ محی الدین عربی منهنجا سبب باشد  
و قست که لفهم علماء در نیاید چه جائے دیگران بنابران ازان نوشت مگر بضیانت طبع و انایان یک دو کلمه ایراد نمایند  
چه شیخ محی الدین عربی قدس سره حق تقاضا را وجود مطلق گفته علماء بر آن شهر و را بخطبه گرفته و تکفیر نموده و بعضی  
گفته اند که خطبه و تکفیر راجع بدان محنی است و شیخ علاء الدوله از کلام شیخ فهم کرده و بان معنی که مراد سخت و پیچیدگی بسیاری  
از حدیث ترا تکفیر نموده اند و بعضی مصلحتاً بطاهر مثل شیخ عبدالسلام و شقی رحمتہ اللہ علیہ او را زندقی گفته روزی بارش  
گفتند که خواهم که قطب را بنیم عبد السلام اشاره شیخ ابن عربی کرد و گفتند که که تو او را زندقی میخوانی گفت  
بهر نگاہ شد ظاهر شرع است و شیخ در فصوص الحکم و در فصوص هو دے گفته اند لعالم صورت الحق و هو روح العالم  
الدبر له فهو الانسان الکبیر یعنی عالم صوت حق تقاضا روح عالم است و حق تقاضا مدبر عالم مدبر صورت خود است پس حق تقاضا  
مدبر صورت خود باشد که عالم است پس حق تقاضا انسان کبیر است که شامل است و محیط مرعالم صغیر و کبیر را  
مانند دریا احاطه و یاقوت را بکوره آب و انسان کبیر را اسم کل موجود است و انسان عالم صغیر بطاهر و در معنی  
کبیر است و مراد ازان انسان کامل است و نیز او قدس سره گفته مات فرعون طاسراً و ظهر اطهاراً دایمان فرعون  
را از آنیکه متکلمان کفر فرعون ثابت نمیکند و این آیه نیست فلم یک نفع ایمانهم لا را و باشتنا یعنی نباشد آنیکه سوگند  
ایشان را ایمان و گردیدن ایشان بهنگام که دیدند عذاب بار او باس معنی عذاب و سبب د شیخ میگوید که ایمان بهنگام  
عذاب است ففک نکرد آنکس را معنی چنین است یعنی ازان شخص در دنیا این عذاب را بر نمیدارد و دور نمیکند تا آنکه در آخرت  
فایده مدبر چه میفرماید که ایمان مثل چراغیست و کار چراغ آنست که هر گاه در خانه تاریک گذارند آنخانه را روشن میکند  
پس همچنان کار ایمان مظهر گردانیدن کافرانست از آنجا است کفر هر گاه که بر زبان رانند و بزد و بشتن عذاب در دنیا شرط

نیست چنانچه گذشت را تم گوید که در عهد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بسیار کسان از ترس جان و جلاسی اوجان و اکثر سبیلان و  
 غنائیم ایمان آوردند و از ایشان مؤلفه قلوب گو یا نیند و در دنیا و عقبی نمانی شتند هر چند که ایمان لطیف و خوف شمشیر بود اما آنچه  
 نجات داد یعنی گویند که ایمان منافی بر شست نیست این را از حکایت عبد الله بن اسبه مبلول منافق که در ضمن اقلیم دوم  
 در وقایع سال نهم از هجرت شتفتهاست بحضرت صلی الله علیه و سلم درباره او مبد و دست فهم کند و دیگر موافق کلام شیخ ابن  
 عربی اکثر احادیث و قصص و از جمله قصص من قال لا اله الا الله محمد رسول الله فدخل الجنة بلا حسابات یعنی هر کسی که  
 گفت لا اله الا الله محمد رسول الله پس داخل بهشت است به محاسبه و حساب و ایضا و مشکوه از عثمان رضی الله عنه  
 بن عثمان مسلم روایت میکند قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من مات وهو تعلم انه لا اله الا الله فدخل الجنة یعنی از عثمان  
 روایت میکند که فرمود رسول صلی الله علیه و سلم کسی که مرد حال آنکه او میداند تحقیق آنکه نیست سزاوارندگی مگر خدا و آنچه  
 داخل میشود آنکه بهشت نظر کند در معنی آیه شریفه که در حق پیغمبر صلی الله علیه و سلم وارد است ما ارسلناك  
 الا رحمة للعالمین الحمد لله و المنة که بمساعدت توفیق ازلی و معادنت سعادت لم یزلی احوال هفت اقلیم شت تلمیز قدیم  
 در کتاب حدیقه الاقالیم بر سبیل اختصار و در سلک تحریر کشیده آمد و الحال صحایف اوراق را با احوال تقسیم جدید هفت اقلیم  
 معاصر مرقه که دانیان فرنگ چهار قسمت مقرر کرده اند می آرید و همان خامه را به بندگی از احوال امری که عبارت از دنیا  
 نو است و فرنگیان حال آنرا ظاهر و پدید آخته اند و در حیطه تصرف می دارند میکشاید یا الله التوفیق بر ضمیر ارباب  
 بسایر مخفی نماند که چون کتاب حدیقه الاقالیم پیرایه اختتام پوشید بنظر کیمیا اثر کیتان جو با تهمان اسکاٹ که در فتوح و مرآت  
 و دانش و پیش بر اکثر مردم عصر رحمان می دارد و در فن سیر و تواریخ فارسی سرآمد و نگار است گذشت بعد از تحسین  
 بالغ فرموده هر چند این نسخه از عجایب و غرایب امصار و حکایت سلاطین روزگار و مشاهیر سردیاری مشحون مماوست اما از  
 احوال دنیا می نویسد و غاری و غاطل است گفتیم که در تاریخ اسلام میان احوال دنیا می نویسد بر سبیل اجمال چنانچه فرستادن  
 کشتی جهت دریافت عمارات ماسوائے مسجد و قبة در اخبار اسکندر رومی بغیر از شهر بایک بزرگ و کوچک در اقلیم  
 بعد اشارت رفته و مورخان کمتر از آن بیان کرده اند و اکثر افراد گذشته اما شرح و بسط این خصوص احوال دنیا می نویسد  
 در کتب فرنگ میر است اگر تیرجیه این پر از مناسبات این کتاب یادگار انتخاب بماند پس بر حسب آن آرنش را تم  
 از کتاب مخیم که بزبان ایشان بود اقتباس شایسته بطریق اجمال بزبان فارسی ترجمه نمود چنانچه فصلی که می آید بنام نامی  
 اوست بدانکه اکنون دانیان فرنگ بر طبق تفهیم خود تقسیم اقلیم سبیه بر چهار بخش نموده اند و این پس از بیان سبیه سیاره  
 نموده اند نوشته می شود اما فهرست بر چهار بخش اصحاب این است بخش اول پورپ نام دارد و امصار پورپ ملک  
 الیمان ملک اسپین ملک فرانس و ملک پرتگال ملک بربک که عوام دنیا مارگویند و بارودی ملک سویدن ملک روس ملک  
 پولاند ملک نیلس ملک خلیفه مابا که ایلی عبارت از دست ملک و لندیز ملک سوله لاند ملک قطیعه ملک انگری جزیره انگلند  
 جزیره ایرلند و یب سنار جزیره کارسیک جزیره سار دنیا جزیره سید بخش دوم ایشیا و آن عبارت از ایران و توران  
 و هندوستان بلکه اکثر از امصار هفت اقلیم گفته است چون احوال امصار هفت اقلیم قدیم در حدیقه الاقالیم نوشته شد



بنابران ازان در گذشته بخش سوم از ریفه اصصا و افرقیه ملک مرافه ملک الحیر ملک توس ملک نری لوس لے ملک نار که  
 ملک بلا و الحزید ملک زار و ملک سبک و لیدر ملک کنهی ملک لوانکو ملک زنگبار ملک مولو موتا ملک سفلہ ملک موبنے مولے  
 ملک ترا و نات ملک کفاریہ جزیره باب البیدل جزیره زنگبر و حارون جزیره مدکر جزیره یو برین جزیره سنبلیله جزیره کبیر  
 جزیره مدیری که شراب آبجی را مدبره نامند بخش چهارم امصا بخش چهارم امرقه جنوبی ملک کسکو ملک بره فرد ملک پسر  
 ملک خیر ملک لیلان جزیره اسپا موله جزیره پوتو ریکو جزیره مارکارینا جزیره حوان فرما میر ملک برازل امرقه شمالی ملک کشاده  
 ملک اسکاتلاند ملک نوا لکلاند ملک نو بارک نیلونیام فری لاند لجنیا کارولینا قوریدا جزیره حیمیک جزیره سراد و راصاف  
 وحدود امرقه ملک الککلاند که جزیره ایست و سکن اصلی انگریزان و شهر لندن پای تخت بادشاه انگریز است امان  
 بر زمین عمارات و آبادی آن شهر و ضوابط بادشاه انگریز و احوال سلاطین انگریز و شهابان ایشان تا سن یک هزار  
 و هفتاد و عیسوی مطابق سن کینزار و یکصد و نود و شش هجری احوال کیشی اکاف تا نری برانکه کیتان چوناتهران اسکات  
 میگویند که بقول بطلمیوس حکیم بیان میکنم احوال این دنیا را که عبارت از هفت اقلیم گنبد است چه حکیم موصوف ابن دنیا  
 را هفت بخش نهاده و هر بخش را موسوم با قلمی ساخته چنانچه در میان مردم هفت اقلیم مشهور است و احوال هر  
 هفت اقلیم بر طریق دانایان سلف یاز و فادار شیخ آل باربلگرامی و بر صفحه بیان نگاشته اند و دنیا را نو ملک است  
 وسیع و آبادی بسیار و زراعت بسیار دارد و چنانچه در اکثر خبرت از ملکهای هفت اقلیم قدیم ترجیح دارد و این ملک  
 یعنی دنیا را نو پیرون از هفت اقلیم گنبد معروف است و اصلا مردم پیشین بآن سبزین تر سیاه اند ملک او را جزیره شمشند  
 چه اطلاق بران و رسیدن بان و بار و تسخیر نمودن این از فرنگیان شده چنانچه بیان کرده خواهد شد باید دانست که  
 دانایان حال از فرنگ و یونان بعد از فکر بسیار و تحقیق نوشته اند که این دنیا یعنی سکن ایشان و غیره را که کوه ارض یافتند  
 یکی از سیارهای سیاه است و مثل سیاره های سیاره بر دایره خود میگرد و ادانجا که این قول خلاف حکما  
 سلف و اسلامیان است لهذا این کسایه را انکسار نموده اند چوناتهران اسکات فرنگی از قوم انگریز چندین از کتب  
 فرنگی در باب حرکات آسمانی و ترکیبات آن تقسیم کرده ارض بر ارض اطراف و دست یکرنگ و رفیق بود بدل  
 شیخ آل باربلگرامی بنویسد امید که اندوستان قبول فرمایند تا مقصود دوستدار حاصل شود چه نشان دوستی مسلمان  
 و فرنگی قایم ماند معلوم باد اول کسی که کتب در باب ادوار آسمانی و ترکیبات این دنیا نوشت حکیم تالیوس و پاتالیس  
 یونانی بود و او اول کسیست که حقیقت و سبب کشوف و خسوف دریافت کرده بود و بعد از او پس از پنجاه سال  
 حکیم فیتا غورس پیدا شد و او از همه سلاف در قول خود تفرقه میدارد و فیتا غورس اول کسی است که قایل گردید  
 که ارض ثابت شدن آفتاب گشت لیکن کتب فیتا غورس سالیج نشدند لهذا قول او درین باب در میان حکما  
 جهان چندین رواج یافت و بعد از فیتا غورس یکصد و سی سال قبل از تولد عیسی علیه السلام در شهر اسکندریه  
 حکیم بطلمیوس که تالیوس نیستش گویند احوال دنیا و ادوار آسمانی بطوریکه تا حال در کتب واقوال دانایان  
 فرنگ و غیره نوشته میشود و شایع است و در سال کینزار و پانصد و سی از تولد عیسی علیه السلام حکیم کوبریکوش فرنگی

در ملک پولاند کتابی در باب مذکور است و احوال او بهجتان فیشا غورس بسیار موافق اند و چون اقوال کوپرنیکوس  
 شایع گردید که کار فرنگ اقوال مذکور را اقوال کوپرنیکوس نامیدند معلوم باد که بقول کوپرنیکوس آفتاب در وسط همه سیارات  
 بر مرکز خود نشانیده شد و همه سیارات گرد او میگردند حال بموجب قول حکیم مذکور اوصاف و حرکات هر یک سیارات و  
 گردش آنها گرد آفتاب بیان کرده میشود تا اهل دانش تفرقه از قول بطليموس و کوپرنیکوس معلوم شود اگر حال انهم خوانندگان  
 باید وقتی یادخواهد کرد و این خاکسار قولهای نویسنده اما دلیل درستی آن آوردن در اراده نبود که طویل بود و انقدر برای  
 تصحیح و درست یک رنگ مرقوم گشته تا دانسته شود که حکما و یونان و فرنگ و هند و اقوال خود با چنین و چنان تفرقه میدارند و  
 اقوال راست و دروغ هر کس بر وجه او و بدلیل رسانیدن آنها بر عمده کوشش کنندگان بخوبیان و اهل علم هیچ در صد و غیره  
 میکند از باید دانست بقول کوپرنیکوس که آفتاب ششوی بخشنده و ثابت بنده همه سیاره است لهذا در وسط آنها نصب کرده شد  
 و آن همه گرد آفتاب میگردند و آفتاب از کره ارض در طول و عرض در پرده گردیده و در دو لکه درجه کلان تر است و یک حرکت  
 بر مرکز خود از مشرق تا مغرب می دارد و آنچه حکما و سیلف گفته اند که آفتاب در فلان و فلان برج می رود و محض خیال است  
 چه این کره ارض از برج تا برج گردیده و قتی که برابر یک برج می رود و نظر آنکه میان برج و آفتاب ایمن چنان می نماید که آفتاب  
 در میان آن برج میگرد و چنانکه اگر کسی بر شتی نشسته در وقت جلدر روی نظر بر ساحل و زمین هند و چنان بیناید که کنار  
 زمین ارمی و دو دایره سخن نزد دانیان دلیل قویست که آفتاب ثابت است و کره ارض و دیگر سیارات گرد آفتاب  
 می گردند و الله اعلم کسی بر آسمان نرفته که سنگ انسان را حل کردن تواند کره زهره بقول کوپرنیکوس از همه سیارات  
 با آفتاب نزدیکتر است و بعد از آن عطارد و این کره ارض و ماه و مریخ مشتری و زحل درجه بدرجه دورتر از یکدیگر گرد  
 آفتاب میگردند چنانچه زحل از بالا و ماه از پایین به سبب دیگر سیارات از آفتاب دورتر اند و کره زهره از کره ارض  
 هفت درجه خردتر است و یکبار در هفتاد و هفت روز و سبت و سه ساعت و شانزده دقیقه بخومی گرد آفتاب میگردند  
 کره عطارد و در صد و سبت چهار روز و هفتده ساعت بخومی گرد آفتاب میگرد و دوری آواز آفتاب سی و چهار روزه  
 لکن کره هندی خواهد بود و کره زهره از کره دنیا قدر سه خمره و تر خواهد بود و کره ارض یعنی این دنیا در طول و عرض از  
 آفتاب خردتر خواهد بود و چنانچه گذشت و دوری آن از آفتاب نود و سه لکن یعنی هفتصد و سه لکن اسی هفتصد لکن  
 کم سزار لکن و هفتصد و سبت و شش سزار و هفتصد میل و یک میل نیم کرده هندی نزد اهل فرنگ باشد و میل نزد مسلمانان  
 یک کرده مقرر است که دو میل اهل فرنگ باشد و کره ارض در سه صد و شصت و پنجر و پنج ساعت و پنجاه و پنج میل  
 بخومی گرد آفتاب یکبار میگرد و در سبت و چهار ساعت یکبار در مرکز خود میگرد و پس از گردش کره ارض گرد آفتاب  
 سال و فصل و از گردش بر مرکز خود تفاوت روز و شب حاصل میشود که ماه از کره ارض یعنی و در بسیار خردتر است و  
 دوری ماه از دنیا شصت و سبت سزار کرده خواهد بود که ماه سه حرکت دارد یکی بر مرکز خود و دیگر گرد این دنیا که کره  
 ارض نامند و دیگر گرد آفتاب یعنی همراه دنیا گرد آفتاب میگرد و کره مریخ هشتاد و چهار خردتر از کره ارض باشد و از  
 آفتاب یکصد و چهل و سه لکن و شصت و پنجره سزار میل و در خواهد بود و در سه صد و سبت و یک و در چند ساعت

اگر دو آفتاب میگرد و یک ششتری از کوه و نیاد و از ده صد و رجه کلان تر خواهم بود و یکبار و دوازده سال گرد آفتاب میگرد و  
 و دوزخی آواز آفتاب چهار صد و چهل و هفتصد و هشتاد و دوازده سال خواهد بود و ششتری چهار ستاره گرد  
 خود میدارد که بخوبی میان آنرا قندیل سے خوانند و ستاره های مذکور همراه او گرد آفتاب میگرد و مذکور رحل از همه سیارات  
 دیگر کلان تر است و یکبار و دسی سال گرد آفتاب میگرد و قندیل او از پنج ستاره است که همراه گرد آفتاب میگرد و  
 معلوم باد که سوائے این سیارات مذکور سیاره های گرد و مذکور هستند که گاه با در نظر مردم تا دم آستن میماند و گاه  
 مذکور همین گردش اند اما سر ایشان گرد آفتاب مقرر است و بخوبی میان و در حد بدان جهان می نویسد که اکثر اوقات  
 گرد ستاره دام و از هر کوه ارض یعنی دنیا یا گرد و یک ستاره در گردش برسد و بخوبی بر سر بسیار است که کوه آخرین  
 از کوه اولین سوخته شود چرا که کوه ستاره دم و از که بسیار نزدیک با آفتاب میگرد و خصلت آتش بر میگردد پس  
 هر چند بان چند سوخته خواهد شد اما حافظ حقیقی مالبطو همیشه گرد و بار در حدود و کوه گاه شسته است که مرضی خود آفرینش خود  
 را نگاه خواهد داشت و دیگر معلوم باد که ستاره های ثوابت بسیار اند اگر چه بخوبی میان سلف بر اے حساب خود چند  
 را نام و نشان میدهند اما از روی که دو به بین های فلک سیر و فرنگ اختراع شده اند ششبه گذشته است که دقیقه بیان  
 از دور بین مذکور ستاره های نوین یافته اند و گاهی یابند و ستاره های ثوابت از ما چنان دور اند که دوری این در حساب  
 نمی آید و دیگر معلوم باد که در چنانچه انسان بر زمین و فرج در بر او و ماهی در آب زندگی میدارند یک چیز است با هم  
 طبیعت که از قوت و زوای این آفتاب و ماه تاب و آب زمین و سیارات و ثوابت و ستاره های دم و از و تمام آفرینش  
 بجا های خود و بجا اوست و بجا تصور نمائید و علمادین باب جلد و نوشته اند اما هر قدر غور در دریافت این بکار برد و اند  
 زیاده از این گفتن نتوانستند که فلان چیز فلان طبیعت میدارد و چنانچه سنگ زمین قایم ماندن و حرمان آب از او را نشوی  
 شست نموند و گویند که در بدن طبیعت میدارد پس تمام آفرینش همین طور کار خود را می کند و طبیعت بر اے سر کار میدارد  
 و اندک اعلم بالصواب باید دانست که کوه ارض بصورت گوی مدور است اما بطرف هر دو قطب اندک سطح و بین است  
 و مدور شدن کوه دنیا گوی سبک مقرر شده چه در سال یک هزار و پانصد و نوزده عیسوی یعنی از تولد عیسی علیه السلام  
 چهار س از بند فرنگ بطرف مشرق روانه شد و مایل بطرف شمال و بر هیچ طرف نشد زمین کنار زمین گرفته معرفت  
 در یک هزار و یکصد و ست چهار روز بعد از سه تمام دنیا باز بهمان بند رسید پیش و انایان این دلیل قویست که دنیا  
 مدور باشد دلیل دیگر آنکه دنیا یعنی کوه ارض یا چند سیارات گرد آفتاب میگرد و پوشیده نمائند که چون قدری از  
 اقوال حکماء فرنگ در باب کل آفرینش بیان کروم اکنون تفصیل ارض را بطوریکه ایشان دنیا را تقسیم کرده اند  
 مینویسم تا معلوم کنند که این کوه ارض یعنی مسکن ایشان و مخلوقات که هست یک از سیارات که مقرر کرده بودیم حالا  
 تفصیل اجزای دنیا را بیان میکنم باید دانست که حکماء فرنگ اول تمام دنیا را و بخشش کرده اند یک از آن آب و دیگر  
 زمین و هر بخش را و بخشش های دیگر تقسیم میکنند چنانچه هر یک ایان کرده خواهد شد اما اول در تفصیل بخشش های آب  
 می پرد از هم آب که تمام دنیا را فرو گرفته او را دقایق و نوس می نامند و شاهی از آن که یک ملک از ملک و دیگر جدا کنند آن را



یکصد و پنجاه گروه و عرضش پنجاه گروه و دار الخلافه شش بن بگیرم نام دارد و همیشه سبست و شست هزار سوار و پیاده و مدام  
 لازم او هستند و چند جهاز جنگی نیز می دارد و در امر قتلک بسیار می دارد و اول فرنگیان که بر جزایر ملکیت هندوستان دست  
 یافتند بر تنگیان بودند ملک سویدن طولش چهار صد گروه و عرضش دو صد و پنجاه گروه و دار الخلافه شش بن بگیرم نام دارد و همیشه  
 در غایت آبادانی و کلائی بار و نفع تمام و بادشاه آنجا پنجاه هزار سوار و پیاده مدام و چهل جهاز جنگی می دارد و دیگر ایام  
 جنگ سپاه فراهم کردن می تواند ملک دیگر که ماروی طولش شش صد و سبست کرده و عرضش دو صد و چهل گروه و آن  
 دو ملک اند که بادشاه آن یک باشد و دار الخلافه شش بن بگیرم نام دارد و آن شهر لیست بسیار خوب و آبادان و بعضی  
 از آن ملک بسیار سرد و سبست است اما آبادی بسیار می دارد و بادشاه آنجا همیشه سی هزار سوار و پیاده سواست جهاززات  
 لازم می دارد و ملک روس در موقت اقلیم کنه مرقوم است طولش مئصد و پنجاه گروه و عرضش پانصد و پنجاه گروه و دار الخلافه  
 آن اکنون بلخیز یک نام دارد و بیاضی فارسی مکه و شهر که بسیار آباد است و بادشاه آنجا بسیار از ملک توران و دیگر از  
 توابع ایشیا نیز در تصرف می دارد و اکنون بادشاه روس از آن است و مذمب نصاری می دارد و اما در دلاوری از مردان  
 فوقیت دارد و از بادشاه قسطنطنیه آل عثمان بسیار از ملک از توابع روم متصرف خود آورده و چند پنجه  
 مولف حدیقه الاقالیم در بیان دولتی که مرقوم نموده و اکنون از بادشاه روم محبت و آنچه از دیار روم گرفته بود  
 هیچ از آن بادشاه روم باز پس نداد بلکه در رزم از وضع شده بود و همه از بادشاه روم گرفت گوی صلح برین  
 قرار داد واقع شده و سپاه مدامی بادشاه روس و صد هزار سوار و پیاده است و در سنگام رزم آفتور مردم از توران  
 و تاتار و ایک و قلماق و کرد و لرستان و قزاق و غیره که در توابع اوست جمع میکنند که در حساب آن ملک نولاند که پولید نیز شش  
 گویند طولش سه صد و پنجاه گروه و عرضش سه صد و چهل گروه و دار الخلافه آن در شمال نام دارد و آن شهر لیست که تنهاست  
 هر کس در آنجا موجود است و بادشاه نیست آنجا در خاندان یک کس نیست و نمی ماند چه وقتیکه بادشاه آنجا می رود  
 بادشاه فرنگ سواست سپر کلان خود را می کشد را آنجا به دیگ و دول میفرستد اما آن ملک جمع شده کی را از آن شاهزادگان  
 فرنگ تجویز کرده بر تخت می نشاند و او آنجا سلطنت میکند و دیگران مراجعت با و طمان و دیار خویش میکنند و هرگاه  
 که آن بادشاه می رود باز بدستور بقی شاهزادگان فرنگ میروند و ارکان سلطنت آنجا یک را از آن میان  
 بیا و شامیت می نشاند و در آنجا بادشاه متوفی مع اجمال و انقال خویش کو چیده بوطن خود می رود الحاصل گوی  
 آنجا لمر احکم اند و هر کس را از امر او آند یا بر مثال راجه های هندوستان ملک را در تصرف خود با می دارند و سپاه این  
 ملک یک لکه و هفتاد هزار سوار و پیاده است بآید نیست که تمام سپاه سلاطین فرنگ از ایمان تا پولاند میفت لکه و چهل  
 و شست هزار سوار و پیاده حاضر الوقت و لازم اند و کسانیکه بر جهازات مامور اند خارج از حساب اند و نیز سپاه بعضی از بادشاهان  
 داخل حساب نیست چنانکه بادشاه ولندیر که سپاه خشکی کمتر و جهاز جنگی بسیار می دارد و جمله سلاطین فرنگ در وقت جنگ به یاور  
 لکه سوار و پیاده بلکه بر آن فراهم کردن می تواند ملک سلیمان طولش یکصد و چهل گروه و عرضش سه صد گروه و بادشاه آنجا  
 پسر و دم بادشاه اسپین می باشد گوی ملک مذکور بطبع بادشاه اسپین است ملک خلافت پایا طولش یکصد و سبست کرده و عرضش



لیکد که در دیار سبک تخت آن شهر روم قدیم است که سابق در ایام سلطنت و ارث خلافت سلاطین روم بوده و پیش ازین پایتختی  
 خلفاء بعد از سید بادشاهان اسلام را بنام روم و سلاطین خلافت سید اوزید بن حنیان پایا که خلیفه عیسی علیه السلام است هم  
 بادشاهان فرنگ را که عیسوی اند سید بادشاه می داد و باج و خراج بابت قسام دین عیسوی از بادشاهان فرنگ میگرفت  
 و در آن زمان هرگاه که یکی از بادشاهان فرنگ قریب بمردن میرسد پایا را بمید سجات اخروی و آنکه از وعای او به  
 خواهم رفت یکد و صوبه از ملک خود بطریق نیازی پایا می داد ازین جهت بسیار ملک و صوبجات در تصرف پایا بوده و پادریان  
 که عبارت از مردم فقها و مشایخان دین عیسوی که دایر و سایر در همه بادشاهان است فرنگ اند تا بیان پایا اند و ایشان  
 نیز که در نصارت ظاهر کرده بودند که پایا نایب خداست پس هر که که گناه میکرد در عاقبت معذب خواهد شد و هر کس را  
 که معاف کند بهرشت خواهد رفت پس تمام مردم اکبر بادشاه خود را در هر عملی که خلاف مرضی پایا است شریک شوند  
 از وعای پادشاه خود خواهند رفت پس مردم هر بادشاه را اینچنین نرسانند و قتی که یکی از بادشاهان حکم پایا قبول  
 نمیکرد یک لعنت خلیط و سخت و آنکه این بادشاه و وزیرینت معرفت پادریان ملک او و دیگر آن شهرت سید او  
 این بادشاه چار و پنج از خوف عاقبت و رسوائی در خلق میرسد بمالبت پایا می پرداخت اگر برین هم نافرمانی پایا  
 میکرد مردم ملک او از وی بریدند و فرمان بادشاه نمی بردند پس برین آیین رفتن رفته حکم پایا در تمام فرنگ نافذ بود  
 اما همه سلاطین فرنگ و رباطن از دست پایا برنج اندر بودند و ایضا پایا حکم داده بود که کسی کتاب حکمت و قواعد هیچ مطالعه  
 نکند و غیر از قصه و سایل دین عیسوی و معجزات و باخند آن چیز که بخواند و اگر چنین نکنند در عذاب ابدی گرفتار خواهند  
 شد و در دنیا آنکس را و آتش می انداختند تا فصل مردم فرنگ مثل شتران و ما را پایا در بنی انداخته شتر قطار  
 کو را نه را می رفتند تا آنکه در سن یکار و پانصد و سبست و هفت عیسوی بادشاه انگریز در مقام راسه ممتاز عصر خویش بود  
 امر او انامان ملک خود را گفت که پایا در لباس شرع غیر از حکم رانی خویش بنیخواهد اگر شما با ما اتفاق کنید وینها و با ما که  
 آبا و اجداد شما سپرد پادریان کرده اند من از ایشان ستم و ساختن شما می دهم و ظاهر است که پایا بر نوشته آنجناب  
 خویش می رود و اما اختلاف بسیار در دین پیدا کرده است مردم بطریق است و او زمین و مال با بادشاه متفق گشتند و عهد  
 بستند بادشاه یک ناکام نام خلیفه یعنی پایا از خطبه بیگانه و خود را رئیس دین عیسوی در گروه انگریز مقرر کرد و حکم نمود  
 که در تمام قلمرو انگریز و یک وقت همه مردم اسلحه را بپادریان تا حقن کنند پس بوجب حکم نال و اسباب ایشان  
 ضبط گردید و در هر چه که عبارت از پرستش خانه نصاری است در آن قضا و عیسوی علیه السلام و مریم و دیگر بزرگان  
 دین عیسوی که پادریان بخلاف شیخ آناه و او در لباس نفیسه آراسته و زنجار بکوبیده بودند و کسان را  
 به پرستش قضا ویر که نوعی از بت پرستی است امر فرموده بودند همه آزار بر انداختند و زمینها و اهر آزار آکنده برگاه بادشاه  
 رسانیدند و اکثر پادریان که متابعت حکم نکردند و در اوان اموال و غیره توقف نمودند کسان بادشاه خامه های ایشان را  
 ضبط کرده مفلس و ابر چها زنشانیده نزد پایا فرستادند پس از آن بادشاه موجب قرار داد خود زمین و اسباب ضعیف پادریان  
 را حصه کرد و بیک جهت خود و دیگر بامیران و سپاهیان خویش و سومی پادریان و اهل دین عیسوی داد و از مردم

شرح سوگند گرفت که نام پاپا و خلیفه بگیرند و تصویرات که در معنی بصورت تباران باشند در گریه بنهند و دیگر حکم فرمود که پاپا و خلیفه  
یونانی و توریت که بزبان عربیست در انگریزی ترجمه کنند تا همه مردم از دین و آئین عیسوی با خبر شده چندان محتاج پاپا و پادریان  
نشوند و از رسم پاپا و پادریان نواحدت که پاپا بپایان نهاده بودند دوست از آن باز دارند از حسن تدبیر آن پادشاه  
اینکار ساخته آمد و رونق سلطنت انگریز روز افزون گشت و قتی که پاپا این قضایا بشنید برنجید و بدوست معتمدی از  
پادریان مکتوبی بشت تبریکت و نصیحت پیش پادشاه انگریز فرستاد و پادشاه آنخط را زیر پای خود بمالید و معتقد را اولیل  
کرد و پیش پاپا فرستاد و پاپا از بخشنه چون بار بر خود پیچید و دیگر پادشاهان فرنگ نامه نوشت که پادشاه انگریز کا فرشته و  
از دین برگشته شما همراه من شده با او غزا کنند و الا از شره افعال پادشاه انگریز آتش از آسمان خواهد بارید یعنی پادشاهان  
مثل پادشاه اسپین ویرمنی و دیگران با پاپا رفیق شدند و اکثر در دریا جهاز فرستادند و جنگ کردند و کار از پیش نبردند  
حریف مرو میدان نشدند چه مقدورند و گریه پادشاهان فرنگ مثل ویرک و روس و غیره ترقی سلطنت انگریز و  
و انیکه بموجب گفته پاپا از آسمان آتش باریدند عذاب الیم رسید سر از اطاعت پاپا باز زدند و پادریان را از ملک پاپا  
خویش بدستور انگریز و مجلس کرده برآمدند و بر آئین انگریز آبادی ملک و مسانیت دین عیسوی کوشیدند و شریک انگریز  
شدند و ملوک که رفیق پاپا شده یا پادشاه انگریز رزم کرده بودند بدینجمله که پاپا آن از آباد اجداد ایشان یافته بودند و  
لصرف خود آوردند یک چیز و طیفه مقرر به پاپا و پادریان مقرر کرده و اند چنانچه اکنون کار پاپا غیر از تعویذ و نقوش نویسی  
و دعا از دیار و عمر و جاه و در طلب فرزندان و مانند آن هر یک از وی دعا کنند چیزی و دیگر نیست چه بدستور سابق دخل و ملک  
فرنگ نمی کنند اما در ملک اصلی خود که عبارت از شهر روم قدیم و توابع آنست ریاست و سلطنت میکنند و آنجا خطبه پاپا خوانده  
میشود و رسم و آئین پاپا و پادریان و دشنام آنهمه موقوف گردید مگر بر السعده یعنی جهان که مفتون عجایب و غرایب بیرون از قیاس  
و عقل اند نیست اما اینقدر آئین تا هنوز در میان پاپا نیست که در سالهای کروز معهود به پرتش خانه میرود و تمام مردم از خود  
و بزرگ آنجا جمع آیند و بر این عیسی علیه السلام نماز و پرتش میکنند پاپا دست بدعا برداشته میگویی که لعنت باد بر آنها که در دین  
عیسی و روش او آئین او نیستند از یهودان و مسلمانان و بت پرستان و غیره و بعد از آن فی الفور که لعنت بر زبان را انداخت  
بدعا میگویی که معاف کرده شد و حالا خدا این کرد و هر چه میخواست را بر راه راست پیار و دانا و پادشاه ریاست پاپا و خلیفه  
نشتن او چنان است که هفتاد و دو امیر کلان هستند که ایشانرا بزبان فرنگ کار ده نال بکاف تا زنی می نامند و ایشان  
برگزیده گروه متفرقه پادریان هستند و هر گاه یکی از ایشان بمیرد یا یک کس دیگر را بجای متوالت می کنند پس در هر وقت  
و سر زبان هفتاد و دو امیر قائم و برقرار میمانند و قتی که پاپا میرد این هفتاد و دو کار ده نال بعد از تجوید و تکفین پاپا و یک عمارت  
بزرگ که هفتاد و دو کوبی میدارند در آنجا دفن و خاکسپاری میکنند و تا که کسی پاپا مقرر نشود حکومت آن شهر  
باختیار چهره امیر که ازین هفتاد و دو کس نباشد مقرر نمیشود و این چهره امیر کلید پاپا کو شهری نرود و خود میدارند و پاسبانان  
از طرف خود بروریک کو شهری می نشانند و پاسبانان را طعام و شراب آن هفتاد و دو کس را از راه و ریچه و سوراخ و در  
شماره و زنی که بر تیر ساند و شتر طست که بچکس سنجی پاسبانان کو شهری از پاسبانان نگویند و اگر کسی بنید مجرم بدستند پس

بعد از چند روز بهمان چهارامیر بر دهر کو بهار رفته از هر یک کس از ان به فتا و دو تن یکی یک کاغذ که بران نام آنکس از گروه خود نوشته  
 که آنکس پاپا باشد می ستاند و نادیده و در یک صندوق می اندازند پس وقتیکه کو اغذ از همه گرفتند ان چهارامیر می نشینند و آن چند  
 را یکسانند و آن شخص را که نام او زیاده برین کو اغذ از دیگران نوشته شده انرا خلیفه و پاپا قرار میدهند و تعیین مدت شستن  
 کارده نالان در کو شهر میا مقرر است و قتی تا ده ماه و به فتا و روز و گاهی کمتر از دو ماه میباش چه ایشان میگویند و قتی که مالم  
 میشود که نام فلان در کاغذ بنویس آن زمان بنویسم تا مالم شدن همه کسان هر وقت که حاصل شود در کو شهر می نشینند و مانند  
 پس آن چهارامیر بر کو شهر می آنکس که پاپا قرار یافته میرود و در وانه راسته شکند و سجده تهنیت میکنند و میگویند که عمر خلیفه  
 دراز باد و بعد از ان دیگر کارده نالان را از کو شهر می بر آرد و همه ایشان خلیفه نور اسجد و تهنیت کرده او را بر تخت نشانید  
 بر دوشها خود گرفته بدار الحاق می رسند و بر تخت خلافت می نشینند و مردم از اطراف و جوانب بزیارت خلیفه نومی آیند  
 و نذورات می گذرانند و پاپا را اعتیاج فوج نیست چرا که کسی بر دوفوج کشته نمیکند اما سه چهار هزار کس چهره تحمل نگاه میدارد  
 و اگر مال خود را در زینت و آرایش شهر روم قدیم که تحت گاه اوست و دیگر در آراستگی گریه و خنج می کند و پادریان مذہب  
 پاپا کے خلافت رسم پادریان انگریز و غیره زن نمیگیرند و اگر زن کنند و طاهر شود و هالوقت در آتش انداخته میشوند و بالاقوم  
 شده که پاپا و به فتا و دو کارده نال موصوف از گروه متفرقه پادریان برگزیده هستند اگر شبانهزادگان فرنگ سواے پسر کلان  
 که بولیس می مقرر است و دیگر پسران امیران بچنین از ارازل و اهل حرفه هر کس که خواهد خود را از دنیا کشیده بطبع آن خدمت  
 و مرتبه یعنی کارده نال و پاپا شدن در سلک پادریان کشیده اوقات میگذرانند پس گاه باشد که یکی از شبانهزادگان پاپا  
 میشود و گاهی یکی از مردم کمتر که بدانای خود را بر مرتبه کارده نال رسانیده رفته رفته آنکس پاپا میشود و چنانچه دو سال است که بعد  
 از فوت پاپا بسرا میگیرند بر چه پاپا کے رسیده و در متانت رای و تقوی و علم مثل آن کسی نبوده و او را تمام فرنگ و دست  
 میدهند حتی که انگریزان هم بر حوبی و دانائے او تحسین میکنند و بعد فوت او دیگرے پاپا شدند و اکنون همانکس بر جاؤه خلافت  
 نیوسوی قیام میدارد و نام نسل و حکومت شهر و لند نیز و حکومت و دیویش به فتا و پنج و بیست و پنج پناه کرده و دارالملکش امیر و ام  
 عام دارد و آن شهر بجای آبادان و در تمام شهر نهرهای آب جاریست و نهر بارانقدر عمیق ساخته اند که جهاز در ان نهر شده  
 بر در وازه های سوداگران آن شهر میرسد و هرگاه که اسباب از جهادها بر میگردد آن زمان جهازها را بجاییکه برای ایستادن مقرر است  
 میفرستند و هر اطراف انها و در حان کلان میوه دار سایه در نشو و نما دارند و دیگر عمارات عالییه بسیار وارد و همه ساکنان آندیا  
 و شهر تجارت میکنند حتی که امیر انجا علانیه تجارت قیام مینمایند و فخر خود میدارند ملک ایشان در طول و عرض از دیگر مملکت  
 فرنگ کمتر است اما بنا بر تجارت در آبادی و دولت ترجیح بر بسیارے از ملکه های فرنگ میدارد و طریق ریاست و حکومت  
 ایشان چنین است که باو شاه نمیدارند و ملک ایشان بهفت حصه است و در هر حصه مردم مملکت یک امیر معتبر و دانشمند  
 هر سال بر اے ریاست خود مقرر میکنند و این بهفت کس جمع شده در شهر دارالحکومت که شهر امیر و ام است می نشیند و مشورت  
 یکدیگر لکار و بار ملک می پردازند و تا که همه ایشان بر یک حکم متفق نمیشوند ان حکم جاری نمیگردد و سواے این بهفت کس یک امیر  
 دیگر است از همه بزرگتر که در مجلس با آن بهفت کس امیر می نشیند و اما دخل در کار نمیکند و بزرگے آن هر چه آفت که در زمان گذشت

اجساد او کارها بنام کرده چنانچه این مملکت را از تصرف بادشاه اسپین برآورده اند اما اکنون مروج اند بار اولاد و  
 احفاد او را در مرتبه بزرگی میدارند و وظیفه معتبر و شسته اند تا بفرغانه و گوی مانند سلاطین اما در مرتبه اندک کمتر از بادشاه است  
 میگذرانند و آن بر هفت امر ادا در آخر سال مروج مملکت را میزنند و دیگر از اینجا به ایشان می نشانند اما آن یک  
 امیر عظیم ایشان که مذکور شد بحال و برقرار میماند و ملک و لندیز بسیار بر زمین بیست است چنانچه دریا که سمندر در اول دوم  
 و سوم هر ماه بعد از آن تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه طغیان می کند و قبل ازین اکثر گنات که بر سواحل دریا بودند  
 در آب غرق می شدند و آبادی خراب میشد و سکنه آنجا میگریختند و بالاخره برای دفع طغیان آب یک بند در عرض  
 قریب نیمگروه و در طول آنقدر که آن آب به گنات و آبادی ساحل سمندر را محافظت باشد بر بستند چه آن زمین را صد گز خراب  
 کردند و آنرا از آهین و سنگ و گچ و خوب و غیره و نیاشته و نیاستی استحکم با ارتفاع صد گز تخمینا بنیاد کردند و برین بند اکثر عمارت  
 معماران و مزدوران هزاران نیز از تعمیر یافته اند و مردم در حال و سه وقت و محافظت آن بند میمانند و هیچگاه از آن کار  
 غافل نمی شوند تا آن بند استوار بماند و ملک را از آب سمندر و طغیان آن آسیبی نرسند و لندیز را سپاه جنگی کمتر و چهار جنگی  
 کلنگی بکند و کلنگی کلنگی است و فقط کلنگی که بریل معروفست و او اکنون در لندیز پادشاه قناعت کشیده و بجای میگذرانند  
 و آن ملک و در طول یکصد و سی و دو عرض پنجاه کرده است و دارالحکومت آن بزین نام دارد و بقایات آباد است و همگی چهارده  
 پیرگند دارد و مردم آنجا رئیس مانند و لندیز می دانند و از پادشاه آنکه در زمان سابق ملک سولیم لندیز تصرف بادشاه ایمان  
 بود و سکنه آنجا فرمان بردار او بودند و مردم و در ملک ایمان شخصی از خاندان اوسیده که یکی از امراء خود آن ملک بود  
 اما بعد از او از قدیم امارت آنجا را رسیدند و قبایلش روسیه به تراجیح نهادند تا آنکه به ترتیب سلطنت رسید و تمام ایمان  
 متصرف گشت و بالاخره دست تعدی بر رعایای آنجا را بلام و دراز کرد و ساکنان ملک سولیم لندیز جو رشتن بجان آمدند و در خلق  
 آن سامانی شدند و راسه میزدند و در غلال این احوال حاکم شهر القسوت نفیض و لام زده طاهره بکله براسه مملکه زده و نعم فاعودی  
 سفاک و بک باک بود و روزی در قنایه و سبع بر جوی و دراز کلاه خود را بپوشید و او را کرد و هر کس که باین جوب بگردد او آب  
 باین کلاه بجا آورد و روزی و لیم تل ناسه که در شجاعت و تیر اندازی بسیار آهسته بود و بران کلاه و جوب یکدست و آداب  
 بجا آورد و مردم بسج حاکم رسانیدند حاکم برخیزد و لیم تل را زخم نمود و گفت این را زیر شمشیر خود حاضران گفتند که او مردی  
 تیر انداز و صاحب شهر است چنین کس را را ایگان نباید گشت حاکم گفت اگر چنین است پس بر سر او برگی بزنند و او  
 آنرا بر تیر زند و لیم تل قبول نکرد و حاکم خشمش شد گفت که پدر و پسر هر دو را بکشند مردم بگویم تل میمانند که آخر کشته میشوی پس  
 آنچه حاکم میگوید باید کرد و اگر تیر بر بدنت مراوشن نرسد شاید سوز و شعله از سرنخون شما و گذرد و لیم تل تیر در گمان کرد  
 و بکشد و تیر پنج را از سر برید و تیر زده بطار گمان حیران ماندند آفرین خوانند و لیم تل سوا که آن تیر تیر سر که دیگر در دست داشت  
 حاکم از او پرسید تو حکم اندازی چو تیر دیگر میداری و لیم تل گفت باندیشه اگر بر من از تیر خطا کند و به پد من رسد و او  
 گشته شود آن زمان تیر را بر سینه بکینم تو بزنم و قصاص خون پس خود بستانم حاکم ازین سخن در غضب شد و بهم برآمد و امر  
 بزندان و لیم تل قرار داد و جاسه محکم براسه منس او مقرر نمود و یک قلچ در میان جیل که هشت کرده تخمینا طول و دو کرده



عرض میداشت برای حبس او مقرر نمود و از راه حرم و بدگمانی که گاهی او را در راه بندر با او کسی نیست و بسوی قلعه روان  
 شد چون سبانی راه قطع کرد و گاه بادی تند و طوفان عظیم از برق و صاعقه برخاست و بارش بزرگ قطره باریدن گرفت و قریب  
 بود که کشتی عرق شود و مردم کشتی با حاکم گفتند که وایلم تل مردی قوی نیکی و زور آور است اگر او را از بندر با کنی شاید چیزی نبرد  
 نمایان کرد و که باعث نجات حیات با مردم ازین طوفان شود حاکم که دست از جهان شسته بود دست و پای وایلم تل بکش و  
 و را کرد وایلم تل بشجاعت و پیردلی که داشت از کشتی خود را در آب انداخت و نام کشتی را بگرفت و یکبار خدا کرد و آنرا کشتیان  
 بهمانی رسانید و خود از آنجا بگریخت و دوسی آن شد که حاکم ظالم را از میان بردارد چون مردم از ظلم حاکم بجان آمده بودند گریست  
 با وایلم تل بگریزد وایلم تل با حاکم رزم کرد و ظفر یافت و او را نهیمیت داد و همچنین رفته رفته اجتماع خلایق بر وایلم تل شد چون شور  
 وایلم تل بسبح باد شاه الیمان رسید سپاه بسیار بدفع او فرستاد وایلم تل با قوچ شاهی رزمه صعب کرد و ظفر یافت سپاه  
 بادشاه الیمان با قوچ و جی منظم گشت بادشاه الیمان مکرر بر مردم سولیسر لاند افواج حمله شمار فرستاد و مردم سولیسر لاند مردانه  
 بکوشیدند و زمره را رصیب و قتل‌های فاحش کردند هر بار سپاه الیمان را نهیمیت دادند و این قضایا بطول انجامید تا چهل و  
 پنجاه سال کشید چه پیر و شاه که بر تخت الیمان می نشست فوج کشته بر ملک سولیسر لاند میکرد مردم سولیسر لاند مرغانه میکوشید  
 و زمره را رستمانه مینمودند تا آنکه تمام دیار سولیسر لاند از تصرف بادشاه الیمان بر آرد و ند و مطنین شمشیر چنانچه از انزبان حاکم  
 و رئیس و ملک سولیسر لاند مقرر نیست و کثرت سپاه آنجا بیشتر است تا آنکه ایشان را از کسے جنگ نیست و بر ملک دیگر رزمه  
 بهرزم ملک ستانی نمیروند و هر رعیت آن ملک در وقت بکار سپاه نیست که در حفاظت ملک خویش میکوشند و بر اندک مملکت  
 قناعت نموده اوقات بیهانه روزه میگذرانند و ترو با و شاهان نهیمیت میکشند سپاه خود را بکرایه میفرستند و بعد از دو سه  
 سال طلب میدارند و عوض آن فوجی دیگر تعیین میکنند تا سپاه اولین ملک خود بپاساید و بیشتر ایشان را ضابطه است  
 چنانکه بکرایه میروند و خواه خود بموجب قرار باه بماند و اگر اندک خلایق قرار و تقابل بمیان آید همانوقت از وجدا میشوند و  
 هرگز نمی باشند و در وفاداری و دلاوری بچنان ثابت قدیم اند که اگر نیز و طرف مردم سولیسر لاند باشند هنگام رزم و حاکمان  
 رزم میکنند و مردانه میکوشند و دیگر خطا بعینه بزرگ که از آنجمله نمان و بهرست و میل و سووینه و سوه و دین و جزوه و  
 لشکر اینهمه از خطه مانس کلان اند و دیگر کوچک و خرد و این جمله را وایلم پور با الفاطلیکه ترجمه آن بر زبان فارسی این فرست  
 نماند همه آن آبادی و شهر مانس بسیار خوب و آراسته میدارند و در ساء آنجا خود را با و شاه میگویند و بیست بعثت  
 کنند بادشاه نمیکند اما سکه بنام خود میزنند و بطور بادشاهان میگذرانند و دیگر وزیران ملک پوری است و این کافه بنامان  
 که همه در تصرف عثمانیه بود و اکنون بسیار رزمه ازان در تصرف او هست و بعضی ازان را بادشاه روس متصرف شده  
 و این ملک را بسیار آباد اند و در همه این ملک مسلمانان و پیروان و نصاری میکنند دارند اما از آنجا که بادشاه این دیار  
 مسلمانان است بسیار سکونت میدارند و دیگر ملک الکیمی است طوالتش بکشد و پنجاه کرده و عرضش صد کرده و پاسبان تحت  
 او نبوده نام دارد و این ملک در تصرف بادشاه الیمان است پس همه مملکت فرنگ تفصیل بمیان کرده و اکنون طول عرض  
 و حدود آنرا با جمال میگویم بدانکه طول مملکت فرنگ دو هزار و پانصد کرده است و عرضش پنهان و در صد و پنجاه کرده و مساحت



این سمنج بستم است در حد شقی آن بخش ایشیا است و سرحد جنوبی آن سمنج مختصر است که آن سمنج بخش افریقیه را از پور  
یعنی فرنگ جدا میکند بطرف مغرب و ریاض سمنج کلان است که آن سمنج و جنوب مابین فرنگ و افریقیه که دنیا کے نوع عبارت  
از دست حدی فاصل است پوشیده نمائند که در پورب جزایر بسیار هستند از انجمله جزایر انگلند بکاف فارسی و آنرا بریزان  
و برطانیه کلان نیز نامند و جزیره مذکور در طول سه صد و سی کرده و در عرض دو صد و پنجاه کرده و پائے تخت این جزیره  
شهر لندن است و بادشاهت آن جزیره انگلستان یعنی انگریزان میدانند و مرقوم خواهد شد و دیگر جزیره ایران است  
که طولش یکصد و چهل و دو فرسنگ و عرضش یکصد کرده است و پائے تخت این جزیره شهر ولین است و در آنجا نایب  
بادشاه انگریز میباشند و دیگر در ریاض شمالی فرنگ بعضی جزایر هستند که در تصرف بادشاه و میرک اند و دیگر مابین مشرق و شمال  
ملک یورپ جزیره های ویند و دیگر جزیره های در تصرف بادشاه و میرک است و متصل این جزیره ایلند و البند در وحی است  
و دیگر جزایر در حکومت بادشاه سویدن اند و در میان سمنج بطرف جنوب که ملک فرنگ را از بخش افریقیه جدا کنند جزیره امریکه  
و محار که بکاف های فارسی و این در تصرف بادشاه اسپین اند و دیگر دیت لیارد در تصرف انگریز است جزیره کارسیکه در حکومت  
فراسیس است جزیره ساردینیا آنجا بادشاه علامه است و آن را بادشاه ساردینیا نامند جزیره نیلی نگر سین اول در تصرف  
بادشاه نپس است جزیره بوسینیه و کوفو و سفایونیا و زیت و لوکا و یه بکاف تازی مجموع پنج جزیره در تصرف مردم و نپس است  
و دیگر جزیره کنده بکاف تازی در روس کمپنس و بندس و بکین و سیودت و سامس و پارس و سرکوسی برس که آنجا  
درخت سرو بسیار پیدا می شود و شیرین و غیره که همه آنرا ملک لوبان میگویند که تجله در تصرف سلاطین عثمانیه اند و مردم این جزایر که  
لوبان نامند همه مذحبه نصاریه دارند و جزیره سلاطین عثمانیه میدانند امصار جزایر فرنگ که پورب است تمام بخش و هم ایشیا است  
که عبارت از ایران و توران و دیار هندوستان و ملک کرجهان دارمنی و بعضی ملک روس ملک تمام هفت اقلیم که پیشتر است چون  
اکثر امصار هفت اقلیم که در ایار و فادار مولف حدیقه الاقالیم از کتب متعدده مثل کتاب هفت اقلیم و غیره نوشته بنابر آن  
وزگدشته بخش سومی که پر از بخش سوم افریقیه که مشتمل است بر ملکهای بزرگ و اکنون آنرا تفصیل بیان میکنم مرافه که در  
تیرش گویند طولش دو صد و پنجاه کرده و عرضش دو صد و چهل کرده و دارالریاست این شهر فز و بادشاه اینجا مسلمان است از اینجا  
خلفای مصر و دیگر آنجا که طولش دو صد و چهل کرده و عرضش پنجاه کرده و دارالخلافت این ملک سیمه انچه نام دارد و حاکم اینجا پیشتر  
از طرف سلاطین عثمانیه بود و اکنون بر آن خود است اما حصه بنام عثمانیه میخوانند و بلج و خرانج هیچ نمی داند و ساکنان اینجا مسلمان اند ملک  
یونس طولش یکصد و دو کرده و عرضش هشتاد و پنج کرده و دارالریاست نیز یونس نام دارد و پیش ازین اینجا از طرف عثمانیه حاکم می گشت و  
اکنون پسر خود است ملک تری پولی سه صد و پنجاه و عرضش یکصد و بیست کرده و دارالخلافتش نیز تری پولی نام دارد و حاکم اینجا فقط خطبه بنام  
سلاطین عثمانیه میخوانند ملک بادر که طولش دو صد کرده و عرضش دو صد و پنج کرده و دارالخلافتش تولی نام می دارد و آن شهر بیست و بزرگ است  
اینجا لطیف خطبه و سکه سلاطین عثمانیه میدارند این سرنج ملک از مرافه تا تار که از ملک بربر میخوانند و دیگر در بخش افریقیه ملک مصر است و طول  
این سرحد و عرضش یکصد و بیست و پنج کرده و دارالخلافتش راقه سیریه نامند و این شهر بر ساحل دریای نیل واقع است و احوال مصر مولف  
حدیقه الاقالیم و ضمن اقلیم سوم نوشته است و اکنون در آن دیار از طرف سلاطین عثمانیه و الی روم باستانی نشینان بالفعل عمل سلاطین



پیدا می شود پس چنانچه جزایر یورپ ذکر کرده شد اکنون جزایر افریقیه بیان کرد و بشود شما می متصل بجزایر است و آن در تصرف  
 کرده با سکه متفرقه است و ساکنان آنجا بین دولت بطریق متفرقه میگردانند بایست تحت آن کشته و بادشاه آنجا مسلمانست  
 این دیوانه که در جزایر هند و بایست تحت آن شهر جوید است و بادشاه و ساکنان آنجا مسلمان این جاردیب از دیگر جزایر آبادان  
 بسیار میگردانند و جزایر که از فرنگ هندوستان می آیند چند سکه آنجا بنا بر ضروریات مثل آب تازه و اشیاء خورد و  
 مقام میکنند و آنجا ذخیره میگردانند که میگردانند اول بنامی بایست تحت آن شهر بین نام دارد و بادشاه آنجا مسلمانست یورپ  
 است تحت آن جزایر بین نام دارد و آن در تصرف فرنگیان نیز است بایست تحت آن ولی تصرف فرنگیان اگر نیز است  
 بلکه و بایست تحت آن نام و تصرف فرنگیان اسیر است و بایست تحت آن خیال است و در تصرف فرنگیان نیز است و  
 شهر آب مدبره در آنجا پیدا می شود که با قطار علم می برند و دیگر جزایر که آنرا در سیه نامند و بایست تحت آنکه بکاف  
 نارسیت و آن در تصرف فرنگیان نیز است اکثر بلکه همه این جزیره با آبادی تمام دهر و خورد و در آنجا مملکت افریق  
 که آنرا افریقیه نیز نامند بر غایت آن پوشیده نیست که حکام را دانیان ساعت در کتب خویش نوشته اند که احتمال دارد چنانچه  
 بطرف مشرق و شمال زمین است همچنین بطرف مغرب و جنوب بر زمین وسیع و کمان خوابد و بعضی دانیان در بیابان  
 خیالها می دور و دور از لبه اندام از گفته نوشته ایشان حل این مشکل است پس از مردم و جو را بل فرنگ خراب کرده و توکل  
 بر عافیت حقیقی نموده آن زمین را که پیش ازین مردم هند و روم و شام بلکه تمام هفت اقلیم از آن واقف نبودند پیدا کردند و گوی  
 معرفت و تحقیق بگویند حرکت این غالیان را بود و بدینجا تفصیل مرقوم فلم میگردانند و پیش ازین قریب سده سال فرنگیان  
 آمد و شد هندوستان از راه دریای عمان که اکنون مسدود است واقف نبودند اما فرنگیان سوداگران راه خشکی مابین  
 اسکندریه و مصر تا بسوی که بر ساحل دریای عمان رسید و در زو تحایف فرنگ همراه آورده تیاران عرب که در آنوقت  
 سوداگران می هندوستان بدست ایشان بود خرید و فروخت می نمودند چنانچه در هر یک سال بماء مهوده اجماع سوداگران  
 فرنگ با تیاران عرب بنا بر آوردن اشیاء که طرفین را مطلوب می بود و فیما بین خود قول و قرار می نمودند و از طرف  
 فرنگیان ساکنان و دوشهرکی و پس و دیگر جزیره که ذکر آن در یورپ گذشت همه کار تجارت را در دست خود داشتند  
 و دیگر کرده فرنگیان را داخل در امر تجارت مخصوص در هندوستان نمیدادند چه اشیاء به قیمت مناسب از هندیان  
 میگردانستند و بهر قیمت که میخواستند میفروختند منفعت اوسه چندان و زیاده بران میگردانستند چنانچه در آنوقت یک آثار  
 بر ششم خام هم وزن ندر میفروختند و ساکنان را در بر بنیوال یکدست ازین جهت ایشان بسیار متمول و مالدار شدند  
 و فرنگیان دیگر بر ترغ و ترغی احوال ایشان خسته می بودند و حضرت می خوردند تا وقتیکه در سن یک هزار و چهار صد و  
 هشتاد و سه عیسوی کلینس نامی بکاف تازی و کنش همیم هم می نویسد ساکنان جزیره که عالم و فاضل بود از علم نجوم  
 و ریاضیات و هندسه و احوال اینها نویساکن و قوسه تمام داشت و گویند که او اول کسیست که بر احوال سنگ متناطیس در  
 زمره شمار می واقف شد و قطب نما ساخت و در دریا جهاست چهار کانه را در روز و شب و ابر و تاریکی شنا ساخت  
 و راه رفتن جهات مذکور می توانست و این اسرار چند سکه پوشیده داشت و قومی اول شهید قیاس کرد که البته راه

بوده باشد تا از طرف مغرب بسواری جهاز بخوبی شده و بنشیند و ستان می توان رفت و قول اصح آنست که قطب نما  
اختراع شخصی دیگر است و آنکه آنرا ساخته زنانه او و کلنس از آن گذر گرفت چه کلنس منصوبات خود را با دلائل قوی بر اثبات  
دعوی خویش بزرگ قدری بنویشت و بنظر سرداران حیوه گذرانید و در خواست چند جهاز و مدد خرج بر اے رفتن خود و هندوستان  
نموده و در آن موصوف نامیده از آنچه گایه نشینده بودند و منقشند و آنرا خیال باطل و دیوانگانه اندیشیده بچشم  
حقارت و تمیز بر کلنس بگریختند و بسبب کین وجه در خواست او را رد کردند و کلنس بر نادانے قوم خود بگریست و گفت  
که شما دوسه عظیم از دست دادید و من آنیک از شما جدا می شوم تا با دشمنانے زیرک بدست آرم و این دولت نصیب او  
گرد پس او پیش پادشاه فرامیست رفت و دانسته بشیر عرض داشت و رومی نیافت از اینجا جزو پادشاه انگریز رفت  
او بخیل بود و بنابر آن التماس او را قبول نکرد و بعد از آن پیش و آنکه پرتگال رفت و بنی نیل مقصود باز گشت کلنس آنچه  
که در دست در خواجه آمد و در وقت و در وقت باطنی هر وقت که در وقت کا بر شش بفسرت کشید و بالاخر جزو پادشاه زنی عاقله  
بود احوال او بشنیده و او را پیش خود طلبید و بنهر منصوبات و دلائل او بشنید و به پسندید و از شوهر خویش اجازت گرفته  
قیلے از جهاز خود فروخته سه جهاز مع استجاب و مژدم کار آمدنی بکلنس بخشید و رخصت فرمود و کلنس در سال یک هزار  
و چهار صد و دود و عیسوی بر جهاز موار شد و در پی مقصود و برانند و در چند روز مردم سمرایه ای که گاسه کنار در زمین را از  
نظر گذاشته بودند و جهاز را از کنار دریا دورتر بزدن نمیتوانستند چه تا الوقت سیر و سفر دریا همین طور بود و چون یکبار خود را  
را در میان سمندری که در شش آب و بالا آسمان باشد بدیدند و سناصل و زمین از نظر ایشان نا پدید گشت چون از جهاز تفر  
بنداشتند که درین بحر بی پایان کجا و کلام منت میزدند و دیگر با دانه تندر و طلاطم امواج که بنویدا میشد تبدیل و خراسان  
گشته و دست از جان شستند و از کلنس بے ادبانه گفتند که ما مژدم راه از جنگ نابرابر آیند و الا شما را بدریا خواهم انداخت  
کلنس با ایشان گفت از مرگ نمیترسم اگر چنین کنید کیست که شما را بوطن رساند باید که روزی چند صبر کنید پس اگر بساا  
نرسید هر چه خواهید بکنید مژدم خود را گفتند که اگر این را بیاک میکنیم گوی تو بیاک خود کو شیدیم پس طوعا و کرها روانه بشیر  
شدند و بعد از سی و سه روز زمین بنظر ایشان درآمد و آن یکی از جزیره های مایه بود و کلنس از گشتی فرود آمد و تماشا را  
بشهر نمود و حیران شده با خود گفت که این آن هندوستان نیست که در پی تحس آن این همه محنت بکشیدم و ساکنان  
آن جزیره همه سیاه رنگ و عریان بودند از اکل و شرب هر چه داشتند بیواضع پیش آمدند و کلنس محقرے از تحالیف رنگ  
با ایشان داد و چند س در اینجا استقامت گردید باز بار سفر بر جهاز کشید و از مغرب پاره راه بطرف جنوب رفت  
و بنزدیکه کلاان رسید و همه اسباب ضروری از ماکول و مشروب و ملبوس ترتیب داد و ساکنان آن جزیره  
بسیار خوشنوی و خلیق و نرم گوی بودند با حاضرتواضع شدند و تحالیف آنجا چون مروارید و ریزه های یاقوت سرخ گذرا میدند  
و کلنس بسیار از حق و خوشنوی گشت و دانست که غنچه یب سرشته مقصود یعنی سیر و تماشا خواهند و ستان میسر خواهد آمد چند کسان  
خود را در آن جزیره گذاشت و بمالک اسپین عزیمت خواست کرد و دوسه کس از ساکنان آنجا را همراه گرفت و از زر و مروارید و سلیم  
آمده باز و دیگر کار خجالت و زیور آلات و سیوه جات و آنچه در آن جزیره پیدا میشد اندک اندک همه از آن با خود گرفت و بهین آمد

و بجایست باو شاه پیوست و آنچه آورده بود بخیر بادشاه در آورده و احترام یافت و بعد از دو ماه مقصد چهار و یک هزار پانصد مرد که  
 در انبیا ن بعضی از صاحبان عالم تیره و متول بودند از بادشاه رخصت شد و بر چهار شصت و هجریه اسپا بنوله رسید  
 و سه صد کس آنجا گذشت و آن ملک را بی جنگ تصرف بادشاه اسپین در آورده و چند قلعه براسه استقامت و محفلت  
 مردم عمارت فرمود پس از آن لطیف جنوب شده بجزیره کلان بکاف تازی رسید و آن جزیره را بسیار آبادان یافت و  
 بعد از آن در آنجا بسیار بود و بدست کسکه آنجا بی جنگ محکوم و طبع او شدند و آن جزیره را با اسم از بله میگیم یعنی باغ بگیم  
 موسوم ساخت و چند کسان خود را در آنجا گذارشته باز با سپاه بنوله شتافت و در خلال این احوال بعضی از دشمنان که  
 از اقبالش حیرت میخوردند و در حضرت او را بخود راه و خیال ریاست متوهم ساختند بادشاه جاسوسان پیش او  
 فرستاد و گفتند از این خبر یافت و مزاج بادشاه را از خود مطمئن ساخت و بدستور مقرب آنحضرت گشت و حسب احکم  
 بادشاه با سپاه بنوله شتافت و در سال دیگر در جهان را سوار شد و مقصد شهاب زهر است سمت مغرب رفت  
 و در آنجا رسید آن از جزیره بامرقه جنوبیت افراسیه و دیگر بطرف مغرب رفت و دو جزیره دیگر یافت و باز سمت  
 مغرب روان شد و بالاخر کینار ملک افراسیه رسید و از جهاز فرود آمد آن جزیره بسیار آبادان یافت و مردم سفید  
 پوست مایل به سرخی خوب صورت بودند و کلاه با از پر اسه رنگین بر سر داشتند و لباس مکتف ساخته و بر کشیده سب  
 عودت کرده بودند و حلقه زنجیر و اید و هر دو گوشش میداشتند و زبان آنجا حلقه زر بامروارید در هر دو گوش و بینی کشیده بود  
 بنا و پت و قوا جمع تمام باز و اید پیش کفش آمدند کفش نیز پیشتر تحالیف فرنگ با ایشان تواضع نمود و فیما بین را بطرف  
 است حکام یافت کفش بعد چندی با سپاه بنوله مراجعت نمود و بعد از آن استاد دیگر بادشاه آن فرنگ احوال کفش شنیده سر دارا  
 خود را به جهان با پهلایش زمین نو فرستادند و دم پر تگال مملکت که یکی از ملکاها افراسیه است دریافتند و اگر نیران میدادند  
 و افراسیه نامش بود اگر شمر فلارس دیگر دیار بسیار ملک پیدا کرد و آن مملکت بنام امریکس با امریکه موسوم گشت و از عجایب  
 روزگار آنکه کفش در تلاش ملکاها تواریخ و لغت کشید و هیچ یک از ملکاها نام او مشهور نشد نتیجه آن همه محن و خرابی و بد حال  
 الضعیف او گردید و چون آن از باز آنحضرت بادشاه او را بهوس ریاست و مثل آن متهم ساختند و در آن باب غلو کردند بادشاه  
 او را اطلباییه بنزد آن فرستاد و کفش در سن کینار و پانصد و شش عیسوی در حبس برود و او به تدبیر صایب و خوش خلقی و شیرین  
 زمانی این همه ملکاها را بی جنگ در تصرف بادشاه اسپین در آورده بود بعد از او ناطمان و حاکمان دست تقدی و ظلم بطبع  
 رز و جاده بر کسکه اسپا بنوله در آن گردید و در ابتدا سال قریب شش که کس را بکشته و مردم آنجا را از شکان درنده شکار گزینان  
 تا آنکه از ناکان اسپا بنوله کس را آنجا نماند و نیک پروا خسته شد بعد از این قضایا پس از یک دو سال از طرف بادشاه اسپین حاکمی  
 میفرستاد و کار تر با ششصد پیاده و پیشرو سوار و چند ضرب توپ فرود آمد و نام زد شد و با این فوج قلیل غریبت بسیار  
 اندر دو کاوه تازی که بادشاه پیست بسیار کلان و آبادان مملکت افراسیه که از امریکه پیشترش خوانند نمود و پاس تحت کسکه شهر  
 بود و بغایت وسیع و بزرگ در وسط کولابی عظیم و راه آمد و شد در آن شهر بران کولاب که بر چهار طرف آن کولاب مراطها  
 سنگین و رغایت متانت ساخته بودند و عمارات آن شهر همه سنگین و رفیع و دکا کین آراسته و چهار سوی بازار ترتیب دار و



تمام تعمیر یافته و تمام شهر را از نو و تفره و جواهر و آلی ابدار بشمار و تمامی شهر کس در ان شهر در هر وقت باشد که ترو و موجود و مکان  
 اینجا بکثرت و از دوام تمام در غایت جمعیت و فراغیالی بے زحمت و رعیش و کامرانی شب و روز میگذرانند و بهشت است اینجا  
 که از دے نباشد کسی را کسی کار دے نباشد و در حاق وسط شهر عمارت بادشاه در غایت مهانت و آراستگی تعمیر یافته  
 چه ستونهای آن همه از سنگ بسم گوناگون پیرداخته و گنبد و منبر دے با کار دے طرا و به نقشهای رنگارنگ  
 و تفره و غریب و عجیب زینت یافته و بادشاه آن ملک که نامش موسی روم بود و بادشاه دے بود کثرت و شوکت بیغایت  
 که صد هزار پیاده هر وقت به پاسداری و حراست او قیام داشتند و هنگام سواری بر تخت مرصع کار دے سوار شده و امیران  
 عالیقدر آنرا دوشن و دوش خود را یک شیند و فخر خود میداشتند و اولو و محبت و سخاوت و عدالت و انصاف داشت و در سخاوت  
 و شجاعت گو دے از بادشاهان عصر خویش ربوده و اکثر ملکه اطراف را از دور و نزدیک تسخیر کرده خلافت و در طاعت طفت  
 آن بادشاه با سودگی و رفاه میگذرانید و اسلحه سپاه آن ملک تیر و کمان که بیجان تیر از سنگ چقماق و یا آتخون و غار باخی  
 که در تیر بقیه میکرد و دیگر نیزه خرد که بر جبهه باشد از دے و چوب که سر آنرا بر سنگ باریک میکرد و هنگام رزم آنرا بر مخالف  
 دے انداختند و از آهن چون شمشیر و دیگر اسلحه ساختن نمیداشتند و از بار و د و گو که و توپ و تفنگ مطلق خبر نداشتند و اسب  
 در انداز بر که بنود و گاسه بنظر آن کرده ندر آمده و بنزیده القعه فرماید و کار نیزه با فوج قلیل که بسبب حرب توپ و تفنگ  
 با وجود کثرت کمیک کس فرنگی صد چندان بودند و در توابع ملک کور سید اول چند کس از باشندگان اینجا توابع و خلق پیش  
 آمدند و اسباب ضروریات از ناکول و مشروب و ملبوس و غیره حاضر آوردند رئیس فرنگی نیزه با آنها توابع و مدارا کرد و چند  
 آنجا سکونت ورزید و با آن جماعه اختلاط پیدا نمود و چند آنکه فی الجمله بزبان ایشان آشناکشت و احوال ملک ملک سید  
 کسان آنجا کیفیت ملک کسکو و شهر آنرا از آبادی و وسعت و لطافت و تربیت و وفور زرب و اسباب بیان کردند و باستماع  
 آن فرماید و کار سرانجامش سمیر و تسخیر آن در دل از یکی میدشد و کسان آنجا از آمدن مردم نو سفید پوست بقریوس که در  
 دل خود یک جانور میباید شکل قیاس میکردند و بادشاه کسکو خبر داد و نذر از لطافت و اخلاق فرنگیان که در باره خود  
 مشاهده میکرد و نذیر بادشاه گفته فرستاد و آنکه در کتب ما و سید سید مایان از سلف نجف شنیده ایم که این مملکت  
 پر دست کسانیکه پسران آفتاب خواهند بود و مسخر خواهند شد همانا که این مردم پسران آفتاب اند که باین شکل و صورت و  
 اخلاق پسندیده متصف اند و چون مردم آن ملک گاسه جهاز و صورت این مردم ندیده بودند بقیاس خویش میگفتند که چهار جانور  
 زنده بر روی آب روان و انیکه ده یعنی مردم از شکم این جانور با نیصورت میباید برآمده اند و وقت سر دادن توپ که هنگام  
 صبح و شام موافق ضابطه بر چهار سر میدادند و نذر غم خویش میگفتند که این جانور یعنی چهار جانور بی عجیب است که در هر چهار پا  
 انس و شکر از شکم خود بیرون میداد و دیگر چون اسب ندیده بودند هر گاه سوار اسب دیدند میگفتند که این عجیب آدمی  
 که مثل دیو چهار پا و دیگر اعضا میدارد چه آنجماعه اسب و سوار را یک میده استند و همچنین از دیگر حرکات فرنگیان متعجب  
 و همه کیفیت به بادشاه خویش میرسانیدند و فرماید و کار بر چندی و توابع ملک کسکو مانده پیش بادشاه آنجا که موله رویه نام داشت  
 شتافت و با او ملاقات کرد و بر دو کشتی در باخت و بالاخر بهوس تسخیر مملکت و در دامنش جای گرفت و بادشاه را بدعا قید کرد

ساکنان ملک از دغا را و حبس بادشاه خویش خبر یافتند بکجک پیش آمدند و بر اسی خلاصی بادشاه سعی بسیار کردند اما بخت  
آن مطلوبان جزیه سر و سنگ نبود پس جنگ کردند و جان دادن و از کلمه توپ صد بار پدیدن و از تفنگ و سنگین هزار گشته  
وخته شدن همان بود درین گیر و دار بادشاه القوم که بر بام زر آن خانه مقام سیدشت و بجن بام استاده تماشا از نرم میکرد  
تاگاه سنگ بر سر او رسید و از آن گشته شد و بسیار از آن قوم قتل رسیدند و بقیه السیف منزه گشتند و مابیه و کا و طفر یافتند  
و خوشیشان و فرزندان مولی رویه را از سلطنت بی دخل کرد و تمام ملک بکجک متصرف خود را آورد و باندیشه آنکه ساکنان آن ملک  
سرکشی نکنند همه از مردوزن و بچه که بدست آمدند بطلم تمام بکشت کسانیکه خبر داشتند که گریخته بجا بماند و در و دراز و جنگل  
و میشه و کوه و پناه چنانچه بعضی تا حال از اولاد ایشان در کوه ها و جنگلها می باشند و چون ماند و کار نزد و دیگر سرداران  
اسپین مملکت را از ساکنان اصلی خالی کرد و در زمان و بیکگان و مردان کشاورز و رعایا را اهل حرفه از اسپین طلبید  
شهر و آبادیها بطور خود ساخته آنجا مقیم گشتند و خبر و رایام در همه ملک ملک کو آباد شدند و ملک دیگر که نام آن برده است  
نیز گرفتند و اکنون اسپانیان بر تمام امرقه بخوبی مستولی اند و امرقه بخوبی که عبارت است از ملک وسیع و زرخیز و مزارع  
آن ملک کو و بر دوتره فرما و صلی و لیلیا و جزایران ملک کو یا و استانبول و لولو و کورو ویریندار و ناکارینا و جوان فرما و نورو  
و غیره اند و پوشیده نماند که ملک کو در طول یک هزار کوه و درختن سه صد کوه و یکی است خوش آب و هوا و لایق زراعت  
که تخم های فرنگ و هند در آنجا بخوبی میکارند و انا و اناس و ترنج و لیمو و سنگتره و خوبانی و سیب و نارنجیل خوب میشود و دیگر  
آنجا بسیار گلان و رس و ابرو و نباتات نرم و شیرین می باشد و معادنهای نر و نقره در آنجا بسیار چنانچه هر سال زر و نقره  
بیشتر از آنجا بادشاه اسپین میرسد و در آنجا یاد و ویات نباتاتی و حیوانی و معدنی چون برگ و گل و ثمر و حب و مابیه  
آن و از عنبر و مشک و لادن و دیگر زرد و یاقوت و لولو و زهر مره پیدا میشود که تمام فرنگ از آن مستفاد است و بعضی ملک  
ملک کو در بعضی فواید از دیگر ملکها و دنیا برتری میدارد و ساکنان آنجا که اکنون عبارت از مردم اسپین است همیشه در  
کمال عیش و عشرت میگذرانند ملک تره و ما در طول مفتصد و در عرض سه صد و پنجاه کوه و نباتات خوش آب و هوا و مزارع  
ملک پیر و طولش نه صد و عرضش دو صد و پنجاه کوه و در نیمای معدن نقره بسیار کشتکار از هر جنس بخوبی تمام میشود و در نیمای  
امصار بر نیت و آراستگی تمام و آبادی لا کلام اند ملک جیلی در طول شش صد و در عرض دو صد و پنجاه کوه و آب و هوایش  
بسیار و مشابهت تمام دارد ملک لیلان در طول مفتصد و پنجاه و در عرض پانصد کوه و باید دانست که قدر مر قومه در طول  
و عرض عبارت آبادیست و در باقی جاها مردم اسپین نرفته اند و حد الملک تا حال نمیدانند که تا کجا است و نمیدانند که آباد کرده  
سکونت میدارند آب و هوا و نیک میدارد لایق زراعت و تما کو خوب در آنجا میشود چنانچه هر سال بسیار بسیار از آنجا  
بفرنگ جهت فروخت میفرستند اما جزایر آن ملک یک و کونی پیدس گویند طولش سه صد و پنجاه و عرضش سی و یک کوه و بوفور  
آبادانی معروفست فلفل که در مرغ و از خشک تر بنا کو آنجا بسیار خوب و فراوان میباشد و دیگر هر چه لایق عیش و  
زندگانی انسانست در آن جزیره حاصلست اسپانوله دمازی آن دو صد و بیست و پنج کوه و نه نهای آن مقدار و پنج  
کوه و در آن جزیره شهر و نباتات آباد و بار و نوق تمام اند و آب هوای آنجا بغایت سازگار با بدن انسانست و نیشک

و ستمه نیل نامند و تنباکو و اقشام خورش از نباتات البقول جنوب و آنجا بخوبی پیدا میشود و بوی تو رکیو طولش پنجاه و عرضش  
 بست کزده است هر چند که خرد است اما همه آباد است و بر دیگر جزایر آبادی رجحان دارد ترند و در طول چهل و پنج در  
 عرض نمی کرده در آبادی از دیگر جزایر کم نیست بار کار نیاطولش بست و عرضش یازده کرده اگر چه خرد است لیکن همه  
 آباد و ساکنان آنجا از دریا و شور صدف مروارید می یابند و می فروشدند جوان فرماندیز بسیار کلمان و لایق تر زراعت است اما  
 مردم اسپین آنرا یاد نموده اند لیکن هر سال کاوان جنگلی هزاران هزار از آنجا گرفته می آرند و سوا س جزایر مرقوم  
 دیگر جزایر بسیارند و مردم بسیار اسپین بدان رسیده و دیده اند اما حال در آن آباد نشده اند لیکن آن همه وجوه  
 قابل کشتکار و آبادی را می شناسند معلوم باد که چون دیگر فرنگیان دریافت کردند که مردم اسپین ملکه های وسیع در امر قه  
 پیدا کردند و حاکم بر آن گشتند و زو نقره و جواهر از معدنیات آنجا بدست آوردند و دیگر قواید بسیار از آن ملک و دیار  
 آنجا رسیده بود و در امر قه و در سر هر قوم فرنگی جاسه گرفت فرنگیان پرتگیزی و انگریز و فرانسوی و ملاندر که دلتا بزرگویند  
 فوجها و جهازها بر تماشای ملک و جزایر مرقوم فرستادند فرنگیان پرتگیزی بر نازل پیدا کردند و متصرف گشتند و ملک مذکور بسیار  
 آباد است پرتگیزی طولش یک هزار و دویست و پنجاه و عرضش سه صد پنجاه کرده میگویند و سر جدا و طرف شمال و مشرق  
 سمند و سمت مغرب ملک لیلانه و چنانچ جنوب دریای عمان جریان میدارد و اهل پرتگیزی با ساکنان اصلی آنجا موافقت  
 کلی کرده اوقات بخوبی میگذرانند چه با یکدیگر نسبت دختره و پسر می نموده نکاح و شادی میکنند اما ریاست و سلطنت  
 آنجا بدست پرتگیزی است و بادشاه پرتگیزی را که پرتگال میباشند گویند هر سال از اندیا ز فایده جزئیل میرسد و کان الماس  
 آنجا بدست اهل پرتگیزی در سن پترزبورگ و پالعه و چهل و نه از تو لده عیسی علیه السلام از فرنگ در آن ملک رسیده اند و بادشاه آنجا  
 زرها کردند و آخر و سار بر نازل بان و خرج به بادشاه پرتگال پذیرفتند پرتگیزیان با ایشان صلح کردند از آن تا اکنون که  
 قریب دویست و پنجاه سال میشود و فیما بین بنا و مصالح قایمست و هر دو فرقه در آن ملک وسیع با عیش و عشرت میگذرانند  
 انگریزان در سن پترزبورگ و پالعه و هفتاد و سه عیسوی با فوجی شایسته و چند جهاز آراسته بدست امر قه روان شدند  
 و ملکه رسیدند که از ملک بود و غیره بسیار بایل بشمال و قسمت اندازند اگر دانا بنده و اسرقه شمالی با امر قه جنوبی پیوستگی دارد  
 و متصل یک ستمش یعنی پاره زمین که در طول زیاد و در عرض اندک مانند پیل در میان هر دو امر قه که شمالی و جنوبی باشد  
 و اسط و برنج است که از امر قه شمالی با امر قه جنوبی براه خشکی میتوان راد یافت و استمش مذکور را آتش دارین می نامند  
 بالجملة انگریزان بصلح و جنگ اکثر از دیار و امصار امر قه شمالی را متصرف خود آوردند و شهرها و آبادیها بر طریق  
 خویش ساختند و ساکن گردیدند و اکنون انگریزان امر قه شمالی و هم همسری با انگریزان فرنگ میباشند و از بادشاه  
 باغی شده آتش پیکار با انگریزان فرنگ مشتعل میدارند و بلکه امر قه شمالی یک کشاور است طولش چهار صد  
 و عرضش صد کرده و هوایش بسیار خوش و دلکش و اقشام فواکه در ملک گرم سیر و سرد سیر حاصل میشود و در آنجا  
 پیدا می آید و در جنوب و غله از هر جنس در آنجا کشتکار میکنند و امصار بسیار آبادان در آن ملک است و هر چه برای  
 عیش و آرام انسان ضرور است در آن ملک موجود است و پیش ازین کناد در تصرف فرانسویان بود و انگریزان

از فراسیسان کجنگ بگرفتند ملک تو اسکا بت لاند طولش کیصد و هفتاد و پنج و عرضش کیصد و بست و پنجره دو است و هجوه  
آن درخوبه از هجوه اسکا کتا و اکثر است و نیز خندان آبادان نیست و آنجا یک بنات در کلانے شل درخت پنبه  
مے باشد که از آن پارچه بسیار خوب و پاریک مے بافتند و تجارت مردم انملک ازین پارچه است ملک نو در طول  
دو صد و هفتاد و پنج و در عرض کیصد کرده و هجوه ایش بغایت خوب و آبادی بسیار و در اسباب خورش و پوشش  
در آنجا بخوبی و ارزانی بدست نموده ملک تعلیم طولش کیصد و پنجاه و عرضش هفتاد و پنجره دو و هجوه اسکا خوش و شهر آباد  
دارد و خوب ماکول و بقول و درختان و نباتات مغنیه و کار آمدنی در آن و یار فراوان میباشد و قاره در طول کیصد و  
پنجاه و عرضش کیصد و بست کرده است و آن از دیگر ملکها بسیار بسیار آباد است و اسباب طرب و نشاط در آنجا  
نیک بحصول میبویند و لاند طولش کیصد و بست عرضش کیصد و پانزده کرده است و هجوه ایش خوش و آبادی بسیار میدارد  
متوسط طول سه صد و پنج و در عرض کیصد و بست کرده بدستور میرسی لاند هجوه اسکا نیک و آبادی بسیار میدارد و در طول سه صد  
پنجاه و در عرض کیصد و چهل کرده آب و هجوه ای سازگار و آبادی بسیار میدارد و جزیره لاند و هجوه و بست کرده است  
این ملک قابل زراعت است اما چندان آباد نشده است باید دانست که سوای اینجا یک جزایر بسیار متصل امرقه در تصرف  
انگریزان است از آنجا جزیره سلطه طویل و عرضش شصت کرده است نیشکر آنجا بوفور پیدا میشود و ساکنان آنجا از جزیره  
شکر مردم انگریز و فرنگ بسیار متمول میباشد و قاره در طول بست و یک و در عرض چهارده کرده است آنجا نیشکر و زیتون و تخم  
و پنجه بسیار میشود و مردم آن جزیره آن چیزها تجارت بسیار میکنند و سوای آن جزایر بسیار از جمله تصرفات انگریز سیزده  
جزیره مثل برباد و در بسیار آباد و دوابانی چندان آبادی ندارند و باید دانست که سیر فراسیسان و بلاطیران ازین ملکها جزیره  
بر امرقه تصرف میدهند اما چند سال است که اکثر تصرفات ایشان بدست انگریزان ماند و اکنون چند جزیره خرد تصرف  
اوشان هستند پوشیده نمائند که ملکهای امرقه و جزایران در کل بتفصیل مرقوم شده اکنون بطریق احوال بعضی اوصاف  
امرقه و حدود این قلم مے آرد و مختصی نمائند که ابتداء امرقه بطرف شمال منراقل است و شهر مذکور دیار امرقه را از مملکت فرنگ و  
فرقیه جدا می کنند و ابتداء امرقه طرف مغرب آب مسفکه است یعنی دیار امرقه بر ساحل غربی یعنی الطرف دریای مسفکه  
واقع است و این طرف دریای مذکور مملکت اسپامپ کوی دریای مسفکه میان امرقه و سیاحدی فاضل است و برون  
جنوبی امرقه دریای جنوبی است و ابتداء امرقه بر ساحل شمالی منراقل است انباران به سمت شمال تا حال معلوم  
نیست که تا کجا است اهل فرنگ هر قدر که بطرف شمال رفت اندر حد آن نیافته اند اما تا بنور دست از تلالش بلند شد  
و قیاس آنست که امرقه بطرف شمال از ملک روس و با چین اتصال دارد و هر سال چهار بار بنابر وقت ازین راز روانه می شوند  
لیکن تاب و توان شدت سرما که بطرف شمال می شود ندارند بنابر آن مراجعت می نمایند چهار و پنج بسته شود و جزا نشور بماند  
و نیز مردین براه خشکی روانه می شوند اما اوشان هم وقتیکه طرف شمال مے روند از شدت سرما و بیش و دشت سمناک  
بسیار میل مقصود باز میگردانند اما امید میدارند که راه یافته شود و بر آنکه مملکت امرقه بسیار دراز و کلان است هر جا که دورتر  
از خط استوا واقع شده است در اثری روز و شب و فصول و پیچایش نباتات و حیوانات تفرقه میدارد و گرم مے

واعتماد ال سیمه در آن می شود و امر قد و کثرت و کفایتی نیز با سیمه شیرین و خوشگوار و درختان کار آمدنی برای ساخت عمارات  
و شجره های دو کجش و نباتات خوش مزه و کله های رنگین و خوش منظر و خوشبو و معذنیات از جو اهر و نقره و در مملو و دیگر متصرفات مثل  
سیماب و کبریت و زرنج و غیره بر ملکهای نیاسه گفته که هفت اقلیم پیشین است اعتبار و برتری میدارد و اکنون بنیاد فتنه طبع  
ساحیان و خوانندگان بنده می احوال ساکنان اهلی امر قد می نویسد چه وقتیکه مردم اسپین اول با امر قد رسیدند در ملک ملک  
و یزد آبادی بسیار و دیدند در سر و ملک با و شاه علی و با شکوه و حشمت تمام بوده و همه ایشان آفتاب پرست بودند و بعضی  
از مردم دشته و شهری تبارن لبشکل های عجیب و غریب ساخته نمیشد و در میان ایشان کتب و کتابت نبود و اما کتب بقا و  
بسیار میدادند و هر چه میخواستند در قصه و تخریر میکردند چه اگر میخواهند که چیزی بنویسند پس تصویر و نقشه همه احوال بر تخته میکشیدند  
و بجای رنگ بر سبزه رنگارنگ زرد کرده از گوند بر تخته می چسبیدند و لون اکثر مردم ملک کبود و رنگ گون یا بل سبزی بود و  
در اخلاق بنیاد نواضع و لباس ایشان از پارچه پنبه و غیره و چرمهای نفیسه و بر نای خوش رنگ که باز و جو اهر بر پارچه مثل  
کاپو و زرد و زنجیر پانیدند و غذای ایشان از گوشت جانوران هر جنس و حبوب ماکوله بود و از خزان و نوشتن عاری بودند اما  
لبو و خود بخوبی تمام میکردند و فرنگیان آنچه کثرت و ازدحام مردم در شهر کسک و دیدند در دیگر ممالک امر قد مشاهده نکردند و نوشتند  
و ساکنان اکثر ممالک مثل مردم دست غرب و تاتار و رکیا قایم نمائند گاه در اینجا دوست و صحرا سیکنان خانه بردوش ببری بودند و  
ایشان از مردم شهر کسک و بیهوده سیاه و علم در میان ایشان مطلق نه و بت پرست بوده و بت با شکل قبیح بت که از مالک شرفی نامیدند  
می پرستیدند و میگفتند که حق تعالی مالک نیکی است و پرستش نمیشود چه از پرستش متنهی است اما از مالک شرفی ترسم و او را از چالو سی پرستش  
میکند تا او را از ضرر رسانیدن باز دارم و لباس این مردم صحرا سبزه و دشته از پوست جانوران شکاری که گوشت از این خوردند و پوست  
از آن لباس میکردند و شراب ایشان آب شیرین و گوشتکار گندم میکردند و خانه های ایشان از چوب و نی بوده و مردم صحرا سبزه و دشتی  
چنانچه بودند و حالانیر هستند چون تواریخ در میان ایشان نبود و هیچ احوال مردم امر قد از صل و نسل معلوم نیست اما عقیده و معلوم  
نیست که مردم کسک و ویر و از دیگر ملک امر قد بلند تر بودند و اخلاق و اطوار میگفتند که اجداد ما از مشرق زمین آمده بودند و انایان قیاس  
میکند که این زمین فرخ و مملکت وسیع که اکنون پیدا شده است و این در فهم و قیاس حکمای سلف و انایان پیشین نبوده احتمال  
میدارد که بطرف جنوب کرده ارض زمین بسیار خواهد بود که ما حالا از آن خبر نداریم اما هر سیکه بر کوه و شکل کوه ارضی نظر خواهد کرد و خواهد دید  
و از آن خبرین است و دیگر دلیل بر بودن زمین دیگر بطرف جنوب آنست که هر سال جزایر نو در بحر جنوب یافته میشود و در آن جزایر مردم  
آبادند و ایشان میگویند که اجداد ما از جنوب و مغرب آمده اند و صورت شکل این مردم از دیگر مردم امر قد میدارد و چنانچه سیاه فام و کز  
منظر اند و اطوار ایشان که از اطوار ایشان از اطوار و رسوم دیگر مردم جدا گردید و اخلاق و خورش ایشان بخوبی میباشند و عاقلان را نظر اخلاق  
است نه بر منظر و رسوم چه هر رسم خط است از قلم تقدیر بالجمیع پنج سال می شود که فرنگیان جزیره دیگر بطرف جنوب پیدا کرده اند و ساکنان اینجا  
از زن و مرد و طفلی روی خود پلک تمام چشم را از کار و دوسوزن ریش کرده رنگ سرخ و نیلگون و مانند این در آن تعیینی میکنند و علاج بسیارند  
چنانچه در هند هم زمان از آن دست و پا از سوزن ریش کرده و همه در آن تعیین میکنند و چون بشو و آن غنای می نمایند و از امور جالب  
میدانند و در هند آنرا کوزه نجفای داومی نامند و در آن جزیره همه را این آرایش باشد و احوال این جزیره عالی درین کتاب که بفارسی جمیده





تجارت و بیع و شتری اشیا و ملک خود و امصار دیگر اکثر متداول و صاحب دولت میباشد و اکثر چیزهای ملک انکارند یافت خصوص بانایات از  
هر رنگ و آتش و شیمی و ساده و زرد و توپ و تفنگ و شمشیر و امثال این آنگونه های گلان و قضا ویر از قلم سیاه و رنگ آمیزی گوناگون و ظروف  
شیشه های و بلور و درین خورد و بزرگ و ساعت فرنی که عوام گهری نامند آئینه بجز بزرگ و جویسیازند و در تمام ممالک سیفر و شند و زرد  
اشیای مطلوبه هر ملک عوض آن می ستانند و در ملک انکارند اسپ و گا و خوب بشود و بز و میش و آهو و دیگر جانوران چرند و پرند بسیار  
با وجود پیدایش گاو و قلبه رانی و کشتکاران از اسپان میکنند و در آنجا از حیوان ضاره از جنس سباع و دوزایش هرگز نیست گویند در زمان  
گذشته گرگان بسیار بوده آن همه را بشکار کشتند و از حشرات ارض اینچنین نیست و از موام کس هم آنچنان کم است و ملک انکارند بلبل  
آبادی است که اگر تفصیل بپردازد و فائز مرتب شود می ترسد که مردم هند و غیره اعتبار نکنند بآبرایان از تفصیل احوال ملک انکارند گذشته  
عنای خانه و در بیان احوال بکر و شهر گلان معطوف بسیار و بعد از آن ابتدای احوال انگریزان و سلطنت ایشان خواهد نوشت  
بکر در خلافت و مستقر السلطنت انگریز است و این شهر است بر ساحل نهر تندی که در عرض برابر گنگ که در بکر کان متصل چهار رود می شود  
و آبادی این شهر بر دو ساحل نهر است و برای آمدن و رفتن سه صراط از سنگ سفید ساخته اند که فیت عمارت این شهرت بخشی  
بنندگان است و طول این آبادی از هر دو طرف دره زیاده از چهار کرده و دور یعنی گرد آن قریب ده کرده و درین شهر سه صد و پنجاه  
دو گرجا یعنی عبادت خانه از سنگهای سرخ و سفید که با سنگ مرمر و شیش و عقیق و غیره آنرا ساخته اند و در شرفه شفاخانه بسیار و بشمار دویست و یک عمارت  
باوشاه و ارکان دولت با رونق و آراستگی تمام است و همه عمارات این شهر از خورد و بزرگ از خشت است و فرش راه این شهر  
در هر کوچه و بازار از سنگ سفید است و هر دو طرف راه برای پیادگان جدا مقرر است و گاوی و بیل و اسپ با بین می روند تا این  
و آفت پیادگان نرسد راه سواران از راه پیادگان جدا باشد و نهر آب در آن شهر بزرگ جاری است و حکم است هر کس که قاذورت  
و نجاسات و کک و لک و نجس میش دروازه خود نماید آنرا در نهر با گل کنند و دریا بخت شود و آب نهر محض برای صاف داشتن شهر ساخته  
و نهر دیگر جهت آبپوش و غیره اختراع است چنانچه در هندوستان آب از خزانه براسه فواره کجوش میرسانند بچنین از دریا پوشیده  
شاخه های سرب زیر زمین تا نهر یک خانه شهری رود و آن آب از دریا بچانه های هر یک ساکنان شهر میرسد و در جیاض میرد و این  
آب که در غلافهای شاخ سرب میرود از نجاسات صاف می ماند و آب اندرین شاخه های جار است و برای سباحت و مرمت این  
بچینه ساکنان شهر موافق قدر و طاقت هر سال بدار و گلان نهر قد میرسانند و بر احوال و شستن راه های شهر و وقت شستن روز چهار و پنج کشتان بقرانند که سر و دراز و بیل  
صحیح بخت که در راه افتاده باشد از راه گاوی باز کرده برون شهر ببرد و دیگر بر آتش و شستن راه اکثر وقت شب فائوس آنگینه بر ستونهای شرفه قریب  
یکدیگر نصب کرده اند و در هر فائوس چراغند گلان نهاده اند و شب بشتام تا صبح چراغها از فروخته میباشد و جهت فائوس چراغها از راه نهر و شیش و شیشه  
و شیش این مثل خراج شهر نهر و شهر مقرر است و بر آکا نیر و دروغه مقرر است که مشعلچیان تابع حکم اویند و بلا شکار اگر کسی بیگانه که ازین راه و در  
واقف نیست وارد آن شهر شود از دیدن رونق چه در آن فروزنه قیاس کند که سبب این غیر از جشن نخواهد بود این  
روشنی شهر شب که میباشد کسی را شعله عمارت سواران برون احتیاج نباشد و کسی نمی برد و سواران در آن شهر بر گاوی و بیل و پاسبان  
که بوجه می نامند می شود بعضی کسان آنرا از خود میدارند و کسانیکه بدارند بکرایه باستانی بدست می آرند و در ملک انکارند بچانه و در بکر  
که آنرا کوتهی نامند و در هر یک ازین کوتهی شهر بکران شهر کافور و قضیات و در میان بسیار و همه آن بازنیت تمام آباد اند و تفصیل انکارند سال

بسال هنگامی که هفت کرد و روم نهاد و پنج ملک رویه پند میباشند از انجمله یک کرور دست ملک رویه صرف خاص باو شاه مقرر است  
و دیگر خرج برای حفاظت ملک را جزای کار قواعد سلطنت مقرر است و بادشاه بے مشورت بشیران سلطنت زیاده از صرف خاص  
خرج کردن نمیتواند و دیگر در وقت کارم قدر زیاد از تحصیلات مقرری برای خرج سپاه و جهازهای جنگی در کار می شود تحصیل میکنند  
اما بطوری که هیچ ایذا بر ملک نرسد چنانچه درین سال که یکنوار و منفعت داشته اند و عیسوی علیه السلام مطابق یکنزار و یکصد و نوشتن  
هجرت برای خرج جنگ که اکنون اگر زبان با فراسیستان محاربه دارند سی کرور رویه تحصیل شده است و تحصیل باین نوع مقرریست  
در سال آینده که جنگ واقع خواهد شد خرج آزاد آمدنی آخر سال حال شخص و تجوز کرده تحصیل میکنند بنابر آنکه بسبب زیادتی تحصیل  
بر رعایا تصدیق نمیشود و بادشاه و بشیران ملک مبلغ مشخص شده را در شروع سال از مهاجران بطریق قرض میگیرند و چون قواعد  
سلطنت بنایت درست است مهاجران خوشی خویش زر بقرض می دهند و نفع مهاجران از آنچه که او اندر صد پنجاه و پیه در ماه  
مقرر است زیرا بهستانی آسانی از رعایا تحصیل کرده میشود و دیگر در سال جنگ و یا سواری این اگر بادشاه خرج زیاده از صرف  
حاضر خود میکنند بشیران ملک حساب میدهند اگر چیزی خرج غیر معوض باشند که پس بشیران نباشد در سال آینده تحصیل صرف خاص  
کم میدهند برای دریافتن ضوابط سلطنت اگر نیز از بسیار اندک که خلاف سلطنت دهند است بلکه اکثر ملک بها تست نوشته اند  
و دیگر باید دانست که پسران کلان بادشاه ولیعهد میشود و هرگاه که بادشاه فوت گردد او سلطنت می نشیند و اگر از اتفاقات  
پسر کلان در زندگانی پدر میرود و او را پسران بودند پسر کلان اول یعنی بیخیره کلان بادشاه بعد از مردن بادشاه فرمان روا میشود  
و این برای ورستی نسل و نسب و رفع خونی مقرری میکرده اند چنانچه یکی از پسران خود بادشاه متوفی دعوی سلطنت کند  
یک کس از سپاه و رعایا موافق باو نخواهد شد پس مملکت از فتنه و فساد شاهی ارکان محفوظ میماند و برای خرج شاهزادگان و طفله  
فرخور حال ایشان مقرر است بخوبی میگزارند و آن از تحصیل ملک بادشاه بایشان میرسد بانکه مردم شاهزادگان بر مواضع  
رفته تحصیل کنند شاهزاده های خود را بر گز با حکومت سلطنت کاریست و اگر خواهد صدمه عمده و رفوح بادشاه بگیرد و الادر خانه خود  
بعدگی نشسته و دو وجه مقرری بگذرانند و اگر بادشاه را پسر نباشد دختر کلان بادشاه بعد از فوت پدر جانشین میشود و اگر آن  
دختر باشد کسی بادشاه نهاده نکاح کند شوهر او را در سلطنت هیچ تصرف نیست و سلطنت ملک الکلا ند رسیدن نمیتواند اما پسر  
کلان او که از شکم آن دختر پیدا شده است بعد از فوت پیا دشا همت میرسد و بادشاه اگر نیز زیاده از یک زن که بادشاه ندارد  
باشد نکاح کردن نمیتواند و اگر از سریر او لا بد باشد او را اعتبار نیست و این قاعده برای آن مقرر شده است که نسل و نسب  
سلطان خراب نشود و در صورت نبودن پسر و یا دختر از زن منکوحه بادشاه متوفی برادر دوم بادشاه متوفی اگر در حیات  
باشد بادشاه میشود و بعد از او پسر کلان او و اگر برادر بادشاه که بادشاه شده است و او را فرزند کنایه شد برادر سوم بادشاه بعد  
فوت او بادشاه میشود و بدستور پسران او شان بموجب خالیه مرقومه سلطنت میرسند و باید دانست که سلطنت اگر نیز  
عبارت از سه حکم است یکی بادشاه دوم مجلس امیران معظم و سوم مجلس مردم رعایا و عمره که عجرة الرعا یا مند پس بادشاه  
اگر نیز بشورت امیران و عمدة الرعا یا حاکم خود جاری گردان نمیتواند لکن الملک و آبادی آن در امن میماند و اگر یک کس  
ازین هر سه که بادشاه مجلس امیران و عمدة الرعا یا باشند خواهند که زیادتی و ظلم بر زیر دستیان کنند نمیتواند کرد و اگر رعایا نکنند پیش

نمیروند و اگر از اتفاقات بادشاه ظالم باشد از سبب آن و مجلس کار که خلاف ضابطه ملک و موجب سبکی باشد کردن نمیتواند  
و اگر بادشاه خواهد که مبلغ زیاده از وجه مقرری از ملک تحصیل کند و در آن باب استرضای سپه و مجلس بطلبند و آن سپه و  
بحکم بادشاه راضی بشوند حکم بادشاه جاری نشود و ضابطه مجلس امیران چنان باشد و قتی که کار عمده در پیش آید همه  
امیران در دربار خود جمع آیند و در باب نیکی و بدی کار مذکور با یکدیگر مباحثه کنند و هر چه و ردل آید میگویند و یک امیر برای  
اینکار مقرر است که با هر یک امیر میسر باشد که تو ازین کار راضی هستی یا نه اگر راضی است میگویند که راضی هستم و اگر  
راضی نیست گوید راضی نیستم و امیر پرسنده نام هر یک امیر جدا جدا در کتابی مع جواب می نویسد و چون از پرسیدن و  
نوشتن فارغ میشو آن کتاب را می بیند اگر نامهای امیران راضی شده زیاده از نامهای امیران ناراضی شده در کتاب می آید  
انکار در آن مجلس در تحت جاری شدن باشد پس چند امیر معظم برای اینکار مقرر اند که بحضور بادشاه رفته عرض دارند که  
برای اخذ اسامی فلان کار مجلس امیران راضی شده اند و دیگر باید دانست چنانچه مرضی بادشاه و امیران برای  
اجرای کار ضرور است همچنین مجلس عمده الرعا یا نیز ضرور است چه بمرضی ایشان جاری میشود و مجلس عمده الرعا یا  
عبارتست از پانصد و پنجاه هشت صاحبان نجیب الاجداد مالک المال که رعایای هر یک در شهر و هر قصبه بکنار دولت  
سال از طرف خود برای نشستن در مجلس و نگذاشتن آبرو و سلطنت تجویز میکنند و طریق تجویز کردن ایشان  
چنین است که رعایا و ساکنان شهر و هر یک در یک مجلس جمع آیند و صاحبان که داعیه انجمن است داند حاضر می آیند  
بعد از آن یک کس که برای اینکار حاضر و مقرر است از رغبت میگوید که فلان و فلان صاحب سیخو اهد که و کالت شما  
در مجلس عمده الرعا یا بگیرد پس تو از و کالت کدام صاحب راضی هستی آنکس جواب میدهد که برای وکیل بودن فلان  
صاحب راضی هستم پس نام آنکس زیر نام آن صاحب که قبول کرده است می نویسد و قتی که نام همه رعایا نوشته شود  
پس آن صاحب در و کالت او مقرر میشود و تا هفت سال آن صاحب در و کالت او مقرر میشود و تا هفت سال آن صاحب  
و کالت او می نماید و این صاحب را عمده الرعا یا نامند و اگر کسی از عمده الرعا یا پیش از تمام شدن هفت سال بمیرد رعایا  
جهت تجویز کردن دیگر عمده الرعا یا بر آن سه هر قدر روز و ماه که در هفت سال باقی مانده است جمع میشوند و بطریق مرقومه یکی را وکیل  
میکند باید دانست که طریق مباحثه کردن و صلاح کردن و رضا طلبیدن در مجلس عمده الرعا یا همان پنج است که در مجلس امیران  
مذکور شد و دیگر باید دانست که سه ماه در سال این مجلسها هر روز برای اجزادادن کار سلطنت و در دربارهای خود در شهر لندن  
جمع میشوند و هر یک ازین دربار در تجارت عالی که متصل دربار بادشاه است آنجا جمع آیند و گاه باشد که تمام سال نمی نشینند  
تا حکم بر حسب در باب اجزادادن کار سلطنت مقرر کنند پس قتی که بادشاه خواهد که حکم تو جاری کنی یکی از امیران خانگی و نزدیک را  
پیش مجلس عمده الرعا یا برای اجرای حکم بادشاه راضی اند چند صاحبان را از مجلس خود و مجلس امیران میفرستند و ایشان از امیران  
میگویند که بادشاه از نام مردم در فلان کار رضای خواهد و ما برای جاری شدن آن رضای ایم پس مجلس امیران چنانچه مذکور  
شده مشورت میکنند و رضای یکدیگر می جویند اگر مجلس امیران هم راضی شدند بادشاه میگوید که مبارکست پس بادشاه آن  
کار جاری می نماید و الا فلا باید دانست که از بودن اختیار در دست هر سه فایده ظاهر است چه اگر سه میخواستند کار را

و در وقت مشورت هر سه بنابر پاس مرتبه خود در باب حق از باطل جدا کردن بکلمه و فوراً اندیشی سخن میگویند باندیشه یکدیگر مبادا که از سخن نالایق از مرتبه خویش بشنیم مردم چنان حقیر نشینم و دیگر باید دانست که خلاف شرع عیسوی و قواعد سلطنت نمیتوانند کرد چه شرع و قواعد سلطنت در قیاس مردم و ملک از حکم بادشاه هر دو مجاس بزرگتر است بنابراین اگر لایبالی از خیال خود نمیشوند کرد و بادشاه امیر و فقیر همه در قید قواعد سلطنت و شمع می نامند و بدون نمیتوانند رفت و دیگر باید دانست که سوا کسی بادشاه کسی از شاهزادگان و وزیر کشتی و امیران بزرگ و خرد و مردم و سپاهی و سلاطین و کور و دشتین نمیتواند دیگر معبود و چند بر خدمت نگاه میدارند که از وزیر و امیر و همه کسان در قید حکم بادشاه میمانند و قواعد ملک بحال و برقراری ماند و دیگر همه سپاه در حکم بادشاه اند اگر بادشاه سپاه کار خلاف شرع و قواعد سلطنت فرماید کسی قبول نمیکند ازین سبب آئین ملک و دین درست می ماند چنانچه در ملک انگلاند کسی زیر دست و راجه مقدور دارد که یک پرگاه از زیر دست بگیرد و القصد ملک انگلاند در غایت رونق و کمال آبادیست چه بیکس از خرد و بزرگ پایی از خرد و بیرون نمی نهند اکثر انگریزان بسیار خدا ترس و رحم دالند و کمتر نتیجه خدا پرستی آنست که اکثر ایشان بمالهای دور دست منتظر و منصرف میشوند و مشغول نیست که مردم انگلاند دین نصاری میدارند و شمع ایشان از کتاب تورات و انجیل است و اگر در بعضی چیزها از مسلمانان خلاف اند اما در خبر او سزا دادن بندوبست دنیا مشابست میدارند چنانچه برای هر پیدی بدی است و برای قتل قصاص مقر است و برای اکثر کار طریق و بندوبست چنانچه اسلامیان دارند آنجا هم نمایانست و تفصیل مسایل و غیره از کتب فقه عیسوی فرصت نبود حالا بوجوب وعده در بیان ابتداء آبادی جزیره انگلاند و بادشاهان آنجا که در زمانه انگریز است سطر می چند تحریری آرد و آنکه در باب ابتداء آبادی جزیره انگلاند اقوال مختلف اند و هر یک قول فقیر است غریب و عجیب منقول اند که از بیان کردن آن از مطلب باز میماند اکنون سلاطین آنجا را مع بندی احوال ایشان مینویسد که بر تواریخ اعتبار تو اند شد باید دانست که پنجاه و دو سال پیش از تولد عیسی علیه السلام جوسن قیصر بادشاه روم قدیم که در آنوقت همه فرنگ و روم و شام و اکثر از ملک افریقیه در تصرف او بوده چند جهاز با فوج جنگی بنا بر تسخیر انگلاند تعیین کرد و مردم انگلاند در آنوقت بخت پرست بودند و رئیس بادشاه در میان خود نمیداشتند اما از علم و رسمیات و نبوی چندان واقف نبودند و اکثر شغل و کار ایشان شکار بوده و مثل صحرائیان عرب تجارت و دیگر معاملات نمیپرداختند لباس ایشان پوست جانوران و خانهها ایشان از سنگ سبزه گچ و اونیاع و اطوار بی پروا و عدم تربیت اخلاق بود و قتی که سپاه قیصر روم در ملک انگلاند رسید اگر چه بر انگریزان ظفر یافتند اما باندان ایشان در آن ملک مقدور دیار نبود بعد از چند سالی از بادشاه انگریز صلح کرده بروم مراجعت کردند از وقت رفتن الفوج تا سال پنجاهم پس از تولد عیسی علیه السلام کسی از بادشاهان روم بر ملک انگلاند شکر نفرستاد و در سال پنجاه و یک عیسوی کلاودیوس قیصر یکی از سپهسالاران را با فوج بسیار جهت تسخیر انگلاند تعیین کرد و آن سپهسالار اکثر از اضلاع و نواح و مملکت انگلاند بدست آورد و در میان در آنجا قلار و امصار تعمیر کردند و استقامت گزیدند پس از آنوقت تا سال چهارم و چهل و هفت عیسوی ملک انگلاند در تصرف قیصر روم ماند و در غیر حد ملک بنیایت آباد شد و انگریزان و رومیان با یکدیگر آمیخته شدند پس از آن بادشاهت روم قدیم از انقلاب زمانه خراب شد و در تمام فرنگ ملوک طوائف گردیدند و همچنین



در آنکامه هفت بادشاه شدند و سالها بهین طور بماند تا آنکه در سال هفتصد و هشتاد و هفت عیسوی یک از پادشاهان  
 مستحکمانه آنکامه در هفت صد و هشتاد و هفت عیسوی مطابق یکصد و شصت و پنج هجری پانزده سال از خلافت مهدی عباسی  
 باشد منصور و الفی عباسی گذشت بود هر شش سلاطین آنکامه را بر انداخت و بر تمام مملکت آنکامه تصرف گشت و خود را  
 بادشاه آنکامه خواند و باشکوه و رونق تمام تاسی سال را ند و در سن هشتصد و هشت عیسوی در گذشت و بعد از او پسر  
 کلانش بن اکبر بادشاه شد و نوزده سال سلطنت کرد و بعد فوت او پسر کلانش بن ایلولف سلطنت رسید و پنج  
 سال ملک را ند و بماند و او را هم پسر بود و برادر و گیرش جانشین شد و در هشتصد و چهل و هفت عیسوی در گذشت و بعد  
 از او پسر کلانش بن اکر و پنجاه و یک سال بار و رونق تمام سلطنت نمود و اکثر قواعد ملک که تا اکنون جاریست انداخته  
 کرده است و بعد از او پسر کلانش در هشتصد و نود و هشت عیسوی بادشاه شد و بیست و چهار سال ملک را ند و نماند  
 و بعد از او بر تخت نشست و پس از یک بعد دیگر سلطنت کردند و در گذشتند و پس از او نیز بر تخت نشست و بعد از او  
 بادشاه شد و در کبر و کثرت و او را از ملک بر انداخت و بر تخت آنکامه نشست و بادشاه گشت و با اولاد و قبایل خویش  
 بر چهار سوار شده بملک دانش پناه گرفت و بهای بخار و در گذشت و ملک آنکامه از سن یک هزار و هفت عیسوی در تصرف کنوت  
 و اولادش ماند تا آنکه در سن یک هزار و چهل عیسوی بماند و درین با و مید مملکت آنکامه را از بادشاه و ترک باز گرفت و بادشاه  
 شد و بعد از او پسر کلانش و پس از او پسرش که آخرین ملوک این طایفه است بادشاه شد و در عهد او در سن یک هزار  
 و شصت و شش عیسوی ریگ و حاکم بارمانی بر و خروج کرد و بر مال طفر یافت و باستقلال بیست و یک سال ملک  
 را ند و بماند و بعد از او پسر کلانش که نام داشت بجگو مت نشست و سی و سه سال سلطنت کرد و در شکار بر خم تیر یک از امرای  
 خویش که بر او انداخته بود خطا کرد و بر چشم او رسید و از آن زخم بعد از یکدو ساعت در گذشت و او اولاد نداشت برادر  
 خورش سلطنت نشست و سی و شش سال ملک را ند و او نیز اولاد نداشت بعد از او همشیره زاده اش نوزده سال  
 سلطنت کرد پس از او دوم از خویشان او سلطنت نشست و سی و پنج سال ملک را ند و نماند و برادر دیگر بر تخت نشست و  
 او خیرات سخاوت هم داشت و فوجی برای دفع مسلمانان به بیت المقدس و نواح شام بر و یا صلاح الدین رزمهای صحب  
 کرده و جاهای بسیار را و گرفت و آخر صلاح الدین از و صلح نمود و در سن یک هزار و یکصد و نود و دو عیسوی از دیار شام بملک  
 خود مراجعت نمود و پنج سال دیگر بار و رونق تمام سلطنت کرد و در گذشت و کثرت و قوت او در بعضی تاریخ عربی در  
 ضمن احوال صلاح الدین دیده ام و بعد از فوت او برادر خورش سلطنت رسید و او بغایت زاهد خشک بود چه خود را غلام  
 پایا میخواند و جاگیرات سیر حاصل بسیار بنیایان پایا داد و بنا بر آن امر از ورنجیده سرکش شدند و بادشاه ترسیده پایا را  
 پایا را از ملک خویش بیرون کرد و آنچه امیران خواستند قبول نمود و بهیز و ده سال ملک را ند و در گذشت و بعد از او پسرش  
 سوم سلطنت نشست و او اخلاق حمیده داشت بار و رونق تمام پنجاه سال ملک را ند و نماند و بعد از او پسرش بر تخت  
 نشست و سی و پنج سال سلطنت کرد و در گذشت و او مردانه و عالم و فاضل بود و در عهد او رعایا آرام تمام زندگانی  
 کردند و پس از او پسرش ثانی سلطنت نشست و بعد از چند طبعش از راستی و انصاف برگشت امر او رعایا و را

از سلطنت خلع کردند پسرش را طفل بود بجای که پدرش نشانی داد و پنجاه و یک سال پادشاهت کرد و ملک بسیار از فراسیسیان گرفت و در تمام بادشاهان فرنگ مشهور و نام او را بود و بعد از او نبیره اش صاحب تخت گردید اما مثل پدر و جد خویش نبود که از خویشان او بر و خروج کرد و طفل یافت و او را پسر و هفت سال سلطنت کرد و در گذشت و بعد از او پسرش ده سال سلطنت نمود و کارهای بانام کرد که دیگران بسا لمانی دراز نتوانستند کرد و چون تمام در تصرف خود آورد و بعد از او پسرش که طفل شیر خواره بود در عمر نه ماه بگهواره سلطنت آرام گرفت و آنچه گفته اند که افسوس بر آن ملک که طفل باشد بطور آمد چو خویشان پادشاه برای نیابت سلطنت در میان خود فساد انگیزند و بایکدیگر رزم نمودند و پادشاه گاه در دست هم و گاه در دست عسکرها و درین قضایا ملک فراسیسیان از دست رفت و در ملک انکارند فساد عظیم پدید آمد اما با انیمه شورش مهنری سی و هفت سال سلطنت کرد و در خلال این حال یکی از خویشان ابد و در نام بر و خروج کرد و او را اسیر ساخت و بر تخت نشست و خود را مهنری چهارم لقب نهاد و بیست سال پادشاهی کرد و بمرد و پس از او پسر کلانش که طفل هفت ساله بود بر تخت نشست و بعد از چند ماه از مخالفت عم خویش قتل رسید و غم او بر سلطنت نشست امیران ملک از او رنجیده بیش مهنری که با دختر پادشاه اندر و در محرم منسوب بود و پناه جستند و او با آن قابل جنگ کرد و او را بکشتن کجا او بپادشاهی نشست و خود را مهنری هشتم خواند بیست و چهار سال ملک را نمود و در سن کینزار و پانصد و نه عیسوی در گذشت و بعد از او پسرش پادشاه شد و خود را مهنری هشتم خواند و او آنست که خود را از مکر و فریب پایا و پادریان را بیند و سر از اطاعت ایشان باز زد و ریاست پایا بر انداخت و تفصیل این قضایا در بیان احوال پایا در ضمن روم گفته شد و مهنری هشتم سی و شش سال بار و نوق و عدالت حکومت کرد و در گذشت و بعد از او پسرش بر سلطنت نشست و مقتدره سال ملک را نمود و نمانداد و فرزندش گذاشت و او را مهنری نام بر تخت نشست و شش سال بریاست پرداخت و بسوی عدم شتافت و چون سر را پس و دختر بنود خواهرش بر سلطنت نشست و چهل و هفت سال پادشاهت و رعیت پروری سلطنت کرد و در عهد او انگریزان اول برای تجارت برهند آمدند و در بندر سورت مسکن گرفتند و او زنی عاقله و فاضله بود چند کتب متعلی بر قواعد سلطنت و جهان داری تصنیف نمود و او را هر چند که امیران ملک بنا بر حصول فرزند حبه روح گرفتن عرض کردند اما یکی از پادشاهان فرنگ مناکحت کند قبول نکرد و گفت که ملک من شهر نیست پس چگونه شوهر کنم و دیگر آنکه اگر شادی کنم فرصت برای تنظیم امور سلطنت کجا خواهد بود و این را در عمر مقتدا سال که از آن جمله چهل و هفت سال سلطنت کرد و در گذشت و بعد از او خواهر مهنری هشتم بود و بر تخت نشست و او نه نیک بود و بد با آرام بیست و سی سال پادشاهت کرد و او ایلی پیش جهانگیر پادشاه هند با تحف و هدایا فرستاد و در خطوط درخواست مکان برای عمارت کوئی تجاران انگریز نمود و جهانگیر التماس او را قبول کرد و بجای در شهر سورت برای سکونت انگریزان بداد چنانچه ذکر آن در تاریخ محمد قاسم فرشته در ضمن بیان سطور است و بعد از فوت حاضری پسرش جانشین پدر گشت و بیست و چهار سال پادشاهت کرد و در سال آخر از جلوس او اکثر امراء نمک حرام در میان

خود خیال ہماستہ میگفتند کہ ہم در فرمان یک کس بودن خلاف حق است پس خروج کردند و بادشاہ را گرفت بکشتند و اطفال و عیال آن شہید از ملک بیرون کردند و خود ستونے شدند و اطفال شاہ مظلوم و در ملک فراسین پناہ گرفتند تا بعد از وہ سال مردم ملک از ظلم امراء و محکمرام رنجیدہ بروی خروج کردند و اطفال بادشاہ مقتول را طلبیدہ و پسہ کلانش را بر تخت نشانیدند و امراء و محکمرام بعضے کشتہ شدند و بعضے بملک دیگر گریختند و او بادشاہ نیک نہاد و عیالش و طرب دوست بود سی و پنج سال سلطنت کرد و در گذشت و پسران بسیار از و باقی ماندند اما هیچ یک از بطن بادشاہ نیکم نبود لہذا بموجب ضابطہ سلطنت انگریز برادر خورش سلطنت نشست و او خوب سیرت بود اما عیبی در شت کہ از ارتکاب آن سلطنت از دست داد چہ پیش ازین مرقوم شدہ کہ پایاے روم سلف در اکثر ملک فرنگ بنا بر آنکہ مردم اورا پیش رو دین عیسے شمرند حتی کہ اورا از کسی بادشاہ ناخوشش میشد رعایاے ملک جہت پاس خاطر پایا بآن بادشاہ بدشاہ کے میگرفتند چون ہنری ہشتم بادشاہ انگریز بہمت بروج استیلا و ظلم ناباستہ بود و پادریان پایا از ملک نکلا نہ بیرون کردہ خود را خلیفہ دین عیسوی در قلمر خود مقرر نمودہ بود و این قضایا بگذشت چون تمام سلطنت ہنری ہشتم در جنگ و جدل پایا و بادشاہان کہ رفیق پایا بودند گذشت و بدستور ایام سلطنت ہر دو دختر او در دفع سدا پا صرف شد چہ در ہر جنگ رفقا پایا خراب و پایا مال گرویدند و آخر از شہارت خود باز آمدہ در ایام سلطنت حامض اول و حارلیں اول و حارلیں دوم مقدم و نمود کہ سر لہذا و پردارند اما وقتیکہ حامض ثانی کہ ذکر او جالابیہ ن کردہ میشود بر تخت برادر مرحوم جلوس کرد اما میدہاے پایا و فیقان او باز از سد نو سر منبر شد چہ حامض ثانی در ایام شانہ زادگے خود از پایا و فریب خوردہ در مذہب پایا گردید ازین سبب امراء و ملک با خود مصلحت کردہ پیش برادر او حارلیں بادشاہ فریاد بردند کہ حامض حالا مذہب پایا گزیدہ و فکر اجر اے آن در تمام ملک میدارد و چون حضرت بادشاہ پسر شرعے نذازند کہ بعد از حضرت بر تخت نشیند پس حامض وارث ملکست خداوند کہ سلطنت او چہ فساد و خواہد خاست و مردم پایا از روز بادشاہ ہم دین خود و مذہب پایا جاری کردہ سر غر و خواہند برداشت اگر بادشاہ او شانہ حمایت کند ہمہ قواعد سلطنت اہتر گردد و مملکت لطم پایا باز گرفتار شود لہذا فکرے فرماید حارلیں بادشاہ ہر احوال برادر خود بگریست و گفت ہر چہ شما گفتید پندیدہ است اما حامض برادر منست و بعد از من بجز او اولادش کسے دیگر وارث تخت و تاج بنا شد و دل من خواہد کہ بنا بر متابعت پایا اورا از ملک بیرون کنم اما تدبیرے اندیشم کہ او ہم بادشاہ شود و قواعد سلطنت نیز از سر پایا محفوظ ماند چہ اولاد حامض را بتبریت خود بگیرم تا کہ دین پذیر خراب نشود و دیگر از حامض سو گند بگیرم کہ اگر بعد از من بادشاہ شود متعرض دین کسے نگردد و خدمات عمدہ کسے کہ دین پایا دارند ہر چون حامض این را قبول کند و خود تنہا بر مذہب پایا ماند از دین یک کس قواعد سلطنت اہتر نمیشود و بعد او کہ اولاد سلطنت خواہند رسید بطریق ما خواہند بود و امر تدبیر حارلیں پسندیدند و اولاد حامض را بطور دین مملکت تربیت دادند و نیز حامض سو گند خورد کہ من تنہا بر دین پایا پرستش کنم و در باب دین و آئین کسے متعرض نشوم چون

حاریض درگذشت حامض بر تخت نشست و دو سال برقرار خود قایم ماند و کسی را در باب تبدیل دین و آئین مسترض نشد و در سال سوم از جلوس خود بگفته پایا و پادریان فریب خورده و مناجش بنوع دیگر متغیر گشت و در خلال این احوال از بلین بادشاه یکم پسر متولد شد و سواک این طفل او را پسد دیگر در حیات نماید کرد و دختر بود و ندکه بموجب قرار برخلاف دین پدر تربیت یافته بودند و هرگاه که شاهزاده پیدایش را از حامض گفت که شاهزاده را بر طریق و آئین ملک تربیت کنم بمات سلیم فرمایند حامض برنجید و قبول نکرد و خدمات عمده مشی و وزارت و غیره از او شان استزاع نمود و بدینسان و هم مذمبان خویش تقویض نمود و قصد نمود که حال آنکه بدین ماسک و دیگر در خدمت نمایند و نیز در مفضلات غیر از ممدین خود دیگر میرا نخواهم فرستاد امر اچون این سخن بشنیدند متفکر گشتند و دل بر ملک نهادند و بر اے دفع شد بادشاه با اتفاق یکدیگر کمر بستند چه خواستند که ولیام و انا بادشاه حامض را بر تخت نشانید و شاهزاده نوپیدا را بدست آرند و بمردم متدین ملک بسیار زند تا تربیت کنند و هرگاه شاهزاده پس تمیز پیدا و را بادشاه کنند ولیام شوهر دختر کلان حامض با شاره امر ابر حامض خروج کرد و دوران بنگام حامض خواست که با ام ابانغی در ساز و آلتها بس آنها قبول کند امیران قبول نکردند حامض ناچار شد و پسر خود را همراه گرفته بے جنگ بر چهار سوار شده بمملک فراسیسیان گریخت و اما دوشیام نام بخت نشست حامض مکرر جهاز برای بے شمار با سپاه بسیار از بادشاه فراسیس گرفته بجنگ و اما دوشیام آمد و منهرم باز گشت و با آخربها بس زهر پوشید و و ملک فراسیس گوشه عزلت گذرید و یازده سال بسر برد و در گذشت القصد بعد از حامض و اما دوش ولیام به نیابت زوجه خویش که دختر حامض بود به سلطنت نشست و او بادشاه با سمیت و شوکت و در قواعد ملک داری و پرورش رعایا سرآمد روزگار بود و رونق تمام سمیزده سال سلطنت کرد و او را اکثر فتوحات بر فراسیسیان دست داد و در سال یکم از او مقصد و یک عیسوی درگذشت و چون او را پسر که بود و زوجه اش پیش از وفات شده بود و خواهر او که دختر خورش و حامض بود بر تخت نشست و او زنی عاقله و نیک خصلت بود و در عهد او ملک ابرونق بسیار شد و عالمان و فاضلان را بسیار پرورش میکرد و سمیزده سال سلطنت نمود و در سن او مقصد و چهارده عیسوی درگذشت بعد از و جارج که دختر زاده حامض اولین بر تخت نشست و در ابتدا به سلطنت پسر حامض اقواسی که پیدایش همراه خود بمملک فراسیس ده بود و بر دین و آئین پایا تربیت کرد و او خروج کرد و بے نیل مقصود ماند و حامض در سلطنت متقل گشت و در سن یکم از او مقصد و شش عیسوی که دوازده سال از سلطنتش گذشته بود و در گذشت بعد از و پسر کلان بود و پیدایش مرده بود و بر تخت جد خویش نشست و ملقب بجارج ثالث گردید و او بادشاه صاحب عدل و داد و رعیت پرور بوده و اکنون که یکم از او مقصد و شش عیسوی مطابق سن یکم از او مقصد و نبود و شش هجری باشد نسبت و دو سال از جلوس جارج ثالث گذشته و در تصرف این بادشاه سوای جزیره الکماند که ملک اصلی و سکن انگریزان است لکن هیچ و بسیار آباد و در هر بخش زمین است چنانچه

ذکر اقصای که در افریقه هستند بیان کرده شد و آنچه در هندوستان است بیان آن نیز بجای های خویش گذشت امیر از جانب  
 خدای غریب آن دار که باو شاه عادل باقل و دوست نواز دشمن گداز را بار و نفع و شوق تمام تا سالهای دراز و حفظ  
 امان خویش نگا دارد و پوشیده نماند که دوست یک رنگ شیخ آله یار بلگرامی از من پرسید که کیننی چه معنی دارد و بنابر ضیافت  
 طبعش سطر چند در آن باب بنویسد که لفظ کیننی بزبان انگریز عبارت از جماعه فرودست و آن خواه و نافر باشند و یا  
 صدکس از تجارت باشند و کیننی انگریز که اکثر بر باد و هند حکومت میدارند عبارت از گروه تجاران است و اصل کیننی همین است  
 که گذشت پس چند سوداگران کلان اموال و خزاین خود را بدست چند کس گردیده از شهر خویش که از بیع و شری هندستان  
 واقف اند سپردند و از بادشاه انگریز فرمان گرفتند و بجزاوشان کسی و یکد انگریز بطرف هندوستان برای تجارت فرود  
 و حتم حصول فرمان چند لک روپیه سالیانه بپادشاه انگریز میسر سازد و نیز رخصت یافته اند که در هند هر جا که خواهند قلاع ساز  
 و سپاه برای حفاظت آن نگا دارند و هر قدر ملک از هند که بخواهند خود دارند بسلطه معهوده بخرانند بادشاه انگریز رسانند  
 چنانچه کیننی انگریز یعنی سوداگران انگریز اکنون کسین یکبار و یکصد و نود و شش شجر است از بنی و مندراج و از کاهله  
 و بنگاله و بهار و غیره و بار هند را از بادشاه انگریز بعضی مبلغ سی و شش لک روپیه سالیانه اجاره گرفته و در معهوده  
 بخرانند بادشاه انگریز میسر سازند و دیگر از مال تجارت هند از هر جنس فی صد چهار روپیه بطریق محصول بپادشاه میدهند  
 با بجهل کیننی تجاران فرنگ گماشته های خود را بجازات مع مال فرنگ از نقد برای بخری فرودست هندستان میدهند و کیننی  
 در وقت سلطنت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه در هندوستان مقرر شد و از آن بادشاه چند عمارات برای  
 سکونت گماشتگان خود در بندر سورت یافتند و بعد چند می بفرمان جهانگیر پادشاه چند مکان از فرنگیان بترکین  
 گرفتند و رفته رفته در بنی و مندراج و دیگر بنا در چند کوه های باساختند و در عرصه سلطنت از رنگ زیب عالمگیر پادشاه  
 رخصت لخمیر کوشی و بنگاله یافتند چنانچه کلکته ناهنا و نندتا که ناظمان هند بودند ایشان متعرض نشدند گماشته های  
 کیننی مثل دیگر سوداگران بسلطه محصولات بخرانند پادشاه هند میسر سازند و بنگالامیکه صاحب ناظم ارکا شته و سراج الدوله  
 بمیره و مهابت خنگ که روروی خان ناظم بنگاله بر او شان ظلم کردند و تجاران استغاثه بپادشاه انگریز بردند و باید  
 فوج شاهی مستظهر شده برار کاهله و کلکته متصرف شدند و رفته رفته بترکین بنگاله و بهار نیز استیلا یافته قدم جرات پیش نهاد  
 فصل در دشمنی که از برای خدای بود و هر که مطیعان او دوست دارد و برای خدای تعالی جل شاناه بضرورت کفار  
 و فساق و ظلمه را دشمن دارد و از برای خدای تعالی که هر کسی را دوست دارد و دوست وی را نیز دوست دارد  
 و دشمن وی را دشمن دارد و اگر مسلمان باشد برای مسلمانان وی را دوست دارد و اگر فاسق است برای فسق وی را  
 دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمیع نامقدار معصیت مخالفت و دشمنی نماید و مقدار طاعت و دوست دارد  
 چنانکه کسی که سه فرزند آن دارد و یکی زیر یک و فرمان بر دارد و دو می ابله و نافرمان بر دارد  
 اول را دوست دارد و دوم را دشمن و سوم را از وجه دوست دارد و از وجه دشمنی و از این در مقابل میدهند  
 یا بیکه اگر ارم کند و دیگر را امانت کند و اعدا ص و در حق ظالم متابعت پیش کند مگر شکست



که ظاهر خاص روحی تو کنه اند و عفو و احتمال نیکوتر بود و سیرت سلف مختلف بوده است گروهی متابعت کرده اند  
 و در دوستی برای صلاحیت دین و سیاست شروع و گروهی وی را بحشمت رحمت دیده اند و نظر ایشان از توحید  
 بود و همه را در تفسیر بود و سیرت سلف سیرت بود و سیرت سلف سیرت بود و سیرت سلف سیرت بود و سیرت سلف سیرت بود  
 که بگردن و مال بزدن و امانت کردن خشم بگیر و و هم بحشمت شفقت نگر و چنانکه رسول علیه السلام را و ندان  
 مبارک شکستند و خون بروی فرو میرود و می فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون فقلت که  
 در دیشی را خطای منست زود رویش گفت ترا کلفت رسیده باشد معذور داری گفت من ترا  
 منت زدم و تو اعتذار میکنی گفت از حال رسیده که ظلم و غلط را با نجباب راه نیست و تو در میان از  
 فرمان برداری پیش تستی و چون در حق خود متغیر گروه و در حق خدای تعالی خاموش بود این اتفاق  
 و حماقت بود و لیاقت تو حید ندارد و هر که فسق فاسق را دشمن بگیرد و دلیل ضعف دوستی ایمان وی بود  
 چنانکه اگر کسی دوست ترا بدگوید و تو خشم گیری دلیل آن بود که دوستی اصل ندارد و بداند که درجه مخالفان  
 حق تعالی متفاوت است خشم تشدید با ایشان باید که همچنان متفاوت بود و درجه اول کفار اند اگر از اهل حق  
 باشند و دشمنی با ایشان فریفته است و معامله با ایشان گشتن و نیک گرفتن است و درجه دوم اهل ذمه اند  
 و دشمنی با ایشان نیز فریفته است و معامله با ایشان آنست که ایشان را حقیر دارند و اگر ارام نگرفتند و راه  
 بر ایشان تنگ دارند و در رفتن و دوستی با ایشان بغایت مکرده است که رسول علیه السلام فرمود  
 است هر که بخدای تعالی و بر روز قیامت ایمان دارد و با دشمنان خدای تعالی دشمن باشد یا ایشان را  
 عمل فرمودن و بر ایشان اعتماد کردن و بر مسلمانان مسلط کردن استخفاف مسلمانان بود و این جمله کباب است  
 و درجه سوم اهل بدعت است که خلق را بدعت و دعوت کنند و دشمنی وی نیز مهم باشد تا خلق را  
 از وی نفرت افتد و او را بی تران بود که وی را سلام نگویند و سلام وی را جواب ندهند و درجه چهارم  
 معصیت بود که در آن رنج خلق باشد چون ظلم و گواهی بدروغ و بیجا کردن و شرع و غیبت کردن ازین قوم  
 و عراض کردن و با ایشان در شتی نمودن سخت نیکو بود و دوستی با ایشان مکرده است لیکن بدرجه  
 حرام نرسد در ظاهر فتوی درجه پنجم آنکه کسی بود که خمر خورد و فسق کند و کسی را از وی شکی نباشد  
 کار و سبیل تر باشد و با وی ملامت و نصیحت او باشد اگر امید قبول بود و اگر نه عراض باید کرد  
 اما جواب سلام باز باید داد و ولعت نشاید کرد و فصل در آنکه دوستی را تا ایدانگاه برای دین گفته  
 یا کسی چون دوستی خواهی کرد و او را بخشم آورانگاه کسی را پنهان بود و نفرت تا حدیث تو کند  
 اگر تیغ سر تو آتشکارا کرد و دوستی را نشاید و گفته اند صحبت با کسی کن که هر چه حق سبحانه تعالی  
 از تو بپسندد و چنانکه خدای تعالی بر تو پوشانیده است سرت پوشانید بر تو و خجاست  
 به پسر خویش عبد الله رضی الله عنهما را گفت که عجز خطاب ترا بخواند بخود نزدیک میدارد

و پیران تقدیم میکنند زنده را بهیچ گاه بداری هیچ ستمی آشکارا نکنی و دم در پیش و کسی را عیبی نکنی و با وی هیچ  
 نگوئی و هر چه فریاد خلافت کنی و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بررگان گفته اند که چون برادر خویش را گوئی بر خیز گوید  
 تا کی او می صحبت را نشاید بلکه باید که بر خیزد و نرسد آنکس قوام صحبت موافقت است و هر چه موافقت توان کرد  
 صحبت با آن کسی باید داشت که در روز تو فائده دین بود و یا ترا از و بر و هر کس صحبت و دوستی را نشاید بلکه  
 صحبت با کسی باید کرد که در روزی که خصلت بود اول عقل که صحبت احمق فائده ندهد و آخر بوحشت کشد که احمق  
 وقتی خوابد که با تو نیکی کند یا بشد که کار می کند بجاقت که زیان تو در آن باشد و او خود نداند سفیان  
 ثوری رحمة الله علیه گفته که در روزی احمق نگر کیستن خطیاست و شیخ حسن بصری رحمة الله علیه فرمود که برین  
 از احمق سوختن با احمق است و احمق آن بود که حقیقت کار را نداند و چون با و می گوید فهم کند خصلت و دم  
 خلق نیک که از بد خوئی سلامتی نبود و چون خوبی بد بد و می بیند حق تو فرو نهد و پاک ندارد خصلت سوخته آنکه  
 اصلاح باشد هر که بر معصیت مقرب باشد از خدا می آید نه ترصد هر که از تو ترسد اعتماد را نشاید چنانچه قوله تعالی  
 ولا تطلع من غفلا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه یعنی اطاعت مدار کسی را که از ذکر خود ویرا غافل کرده ام و در پس هوا  
 خویش را و ست از مبتدع دور باید بود که بدعت و سیرت کند و چون صاحب شرع مومن را با آنست مبتدع  
 فرموده است چگونه صحبت را نشاید و هیچ بدعت ازین عظیم تر نیست که اکنون پیدا شده است که گروهی میگویند  
 که با خلق خدا می آید و از سبب نیکو و بدی که از من است و معصیت یا و نباید داشت که ما را با خلق خداست  
 و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم ریخت است البته باین قوم مخالفت نباید کرد و انهم حق فرمودند  
 عنه فرمود که با هیچ کس صحبت ندارد در اول با و رنج گوئی که در رنج گو چون سیرت است که چیزیست همیشه بد و ترا  
 بدان میفرماید و در حقیقت هیچ نیست و دم با احمق که از و ترسد است سوخته خیل که اگر سالها بد و پیوندی در حال  
 اختیار رومی از تو بگرداند چهارم فرمود که در حال حاد نه بهمت خلاص خود ترا بدشمن سپار و پنجم فاسق  
 طامع که ترا بگمزه فروشد و نزد اهل تحقیق صحبت حقیقی نیست که مقرون نبصیحت و تقوی بود و هر صحبت که بتقوی  
 مقرون نباشد آخر سر بعد از و ت کشد که الا خطایو می شد بعضی بعضی عدو المتقین و حاصل معاشرت اشرار و مجانست  
 فجار و موقوف فشرع اگر چه بد و یا لیت یعنی وینک بعد المشرقیین نخواهد بود و در محشر قیامت محشری بدست  
 یا لیتنی اثم انزل فلان اثم فائده ندهد و گفته اند که خلق سجنس اند یعنی چون غذا اند که از صحبت ایشان حیا نه  
 و آن را باب غلب اند که وجود شریف ایشان مجموعه علم و تقوی است و اول غافلان که مرده است بصحبت  
 ایشان زنده شود و بعضی چون وارد اند که در بعضی حال با ایشان حاجت افتد و بعضی چون علت اند که هیچ وقت  
 با ایشان حاجت نیست و چون صحبت اشرار و اگر با ایشان مبتلا میشود و تحمل و مدارا کند یا بر بد و مبتلا نه  
 دوستی نکند که این چهار لای روضی اند و هر یک در معنی این است و میزدون بالحقته است که محشر را  
 مدارا و سلام متقابل کنند و عاقلان روضی اند و غفها میگویند که مرنده و ستور می خواست تا نزد یک محل

علیه السلام آمد فرمود دستوری و بید که او بدست داشت در قوم خویش چون در آمد پنداران مراعات کرده  
 مردی کرد که پنداشتم که وی را نزد یک منزلی است چون بیرون شد گفتم فرمودی که پدرم دوست و مراعات کردی  
 فرمود یا عایشه بدترین مردمان ترو حق تعالی در قیامت کسی است که بیسم شروی مراعات کند و در نخست  
 که هر چه بداند عرض خویش از زبان بدگویان نگذاری آن صدقه نباشد عایشه رضی الله عنهما می فرماید بسیار  
 کسی اند که مادر روی می خندم و دل بروی لعنت میکنند و فرمود عقد اخوت و دوستی را حقوق است  
 که معرفت آن شیوه به اهل و فاقیام با دمی آن نتیجه اهل صفاست درین بعضی فصول ذکر کرده آید  
 در تقدیم حاجت دوستان و بدل مال بر ایشان بدانکه درجه بزرگترین آنست که حق دوست را تقدیم کند  
 و مهم او را بر مهم خویش مقدم دارد و قال الله تعالی ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة حق تعالی  
 میگوید بر آن کسان که با وجود احتیاج آنچه دارند ایتثار میکنند برادران دینی قال رسول الله السلام مثل  
 دو برادر مسلمان مثل دو دست که یکدیگر را میبندند و اگر حق و می تقدیم کنند باید که وی را همچو خویش تلقین  
 دارد و مال میان خود و میان وی مشترک شمارد و درجه باز پسین آنکه وی را چون غلام و خادم خود  
 اند و در انجام حاجت وی سعی بلیغ کند پس آنکه وی را باید خواست و چون بخواست گفتار حاجت  
 وی کند این از درجه دوستی بیرون باشد که اندیشه و بیاری از دلش برخاست این صحبت عا و سب  
 این قدر نباشد عقیده رضی الله عنه را دوستی بود و گفت مرا اینجا هزار درم از تو حاجت است گفت بیا  
 دو هزار درم بستان از وی اعراض کرد و گفت شرم نداری که دعوی میکنی که در مال خست می و رزی  
 و فتح موصلی و رخانه دوستی شد و می حاضر نمود و کنیزک را گفت تا صبر بروی آور و هر چه خواست گرفت  
 چون باز آمد و نشست شاد شد و از شادوی کنیزک را آید او کرد این عمر رضی الله عنه را گوید یکی از  
 صحابه را سر می بران فرستاد و گفت فلان برادر من بدان او را ترست و بومی فرستاد آنکس نیز به برادر  
 دیگر فرستاد چنین گشت بغایت باز اول سید و امیر المؤمنین عظمی رضی الله عنه میگوید که سی صد درم  
 بدو ایشان بستم و دست درم و در حق برادری صحت کنم این بیست و درم و دست تر و درم از آن سیصد درم  
 و میان مشرق و شمس و دوستی بود و هر یک و ام کران داشتند این و ام او بود که و چنانکه او داشت و یکی  
 نزدیک ابوهریره رضی الله عنه آمد و گفت میخواهم که با تو عقد برادری کنم گفت دانی که حق برادری چیست  
 گفت نه گفت آنکه بر زهر سیم خود را از من بمانی و تر نشناسی گفت بدین درجه نرسیده ام گفت پس برو که  
 این کار تو نیست و رسول صلی الله علیه و سلم در پیشه شد و دو مسواک راست کرد یکی راست و یکی کج  
 و یکی از صحابه رضی الله عنه هم که با وی بود آن راست بودی و او کج گرفت گرفت یا رسول الله این نیکوتر  
 است و تو بدین او را ترمی فرمودند که هیچکس کیساعت با دیگر صحبت نکند که نه ویرا مسواک کند از حق  
 صحبت که بگذاشت است یا ضایع کرده است و این اشاره است بر آن که حق صحبت ایتثار است

و در مثل گفته اند تمام این نفقه موازین الحیثه یعنی بدل کردن مال خود را در رضا و محبوب میزان محبت  
 اوست زیرا که حق تعالی مال را محبوب خلق گردانیده است و آدمی با این علاقه فدای دعوی محبت می  
 میکند پس نشان صدق محبت آنست که محبوبیات فانی را فدای محبوب باقی گرداند نقل است که  
 سفیان بن عتب رحمت الله علیه را از پدر خود پنجاه هزار دینار میراث رسید همه را بدوستان و برادران  
 دینی نفقه کرد و گفتند چرا محبت عیال چیز از آن ذخیره نکردی گفت من از حق جل و علا از برادران بهشت  
 میخواهم محقر دنیا را چگونه از ایشان دریغ دارم این نشان صدق و محبت است و باید که قیام نماید بهمت  
 دوست بدل خوش پیشانی کشاده و سلف چنین بوده اند که برادر ساری دوست هر روز میشدند و از  
 احوال اهلخانه می پرسیدند و آن هنرمندان و شاعران و سخن و آنچه در کار باشد خبر داری و نزد کار ایشان  
 از کار خود مهم میداشتند و چون بدان قیام میکردند منت نمیداشتند حسن بصری رحمت الله علیه  
 میگفت برادران برادر من تر اند از اهل و فرزندان که ایشان دین پیاد ما و هندوزن و فرزندان دنیا بیا و میدهند  
 و بعضی از علمای سلف بعد از وفات برادرین چهل سال بر در خانه برادرین تیر و دو کردند و تعداد  
 اهل و اولاد و بر خود واجب دانستند و نگار داشت حق صحبت را و باید که مقصود تو از صحبت آن باشد  
 تا خلق خود را من باب کنی با احتمال کردن از برادران یعنی نه آنکه نیکو می از ایشان چشم داری ابو سعید  
 رباطی گفت یا عبد الله اگر می انبار شدم در باره گفت امیر من باشم با تو و درین راه گفته تو باشی گفت باید که  
 هر چه من گویم آنرا رد نکنی و اطاعت من را مرا می گفت سمعنا و طاعتنا پس ز او را حله و جامه هر چه داشتیم گفت  
 سمعنا و بر پشت او خیمه و می برد و هر چند گفتیم مرده که نمانده شدی گفت گفتی که امیر توئی تو فرمان بردار باش و دیگر  
 شب باران آمد و باروز بر پانی ایستاد و گویی بر سر من میداشت تا باران بر من نیار و چون حدیث کرد  
 می گفتی امیر هم تو طاعت دار تا با خویش تن گفتم کاش که ویرا امیر نکردی و تعلیم و ارشاد بر او دینوی دینی  
 بر خود لازم داند که وے را از آتش نبرد و اشتن ادا کی ترست از آنکه از برای وے رنج دنیا کشیدن پس  
 در تعلیم علم دین سعی بیشتر نماید اگر میاموخت و بدان کار نکرد باید که نصیحت کند و بتدوید و او را از خدای عزوجل  
 ترساند و لیکن باید که این نصیحت در خلوت کند تا از شفقت بود که نصیحت در ملافتیست بود و آنچه گوید لطیف  
 گوید نه بعنف و فصل و در سیر محبوب برادران دینی و اجتناب از غیبت ایشان بدانکه بی عیب خداست  
 و در سرشت آدمی عیبات اگر دوستی طلب کند که در وے هیچ تقصیر نبود هرگز نباید از صحبت خلق  
 بیفتد و نوع انسان را در انساب بطالب و اجتناب از سب و استیفا لذات و استیفا خیرات از مصداق  
 چاره نیست و در خیر است که مومن همه عبودیت و منافق همه عیب باید که بیک کوئی ناده تقصیر بپوشد  
 رسول علیه السلام و الصلوٰۃ فرمود و سجد بر پناهی از یار بد که شر بے بیند آشکارا کند و چون خیری بنشیند  
 بپوشد پس باید که از دوستان انشا کنند و عیوب ایشان پوشیده دارد و در خیر است که هر که





که وی در پس دیوار میشوند و در غیبت و حضور یکسان باشند و خلل و خطا که در سخن برادر واقع شود عمارات و مجادله پیش نماید و علامت صحت محبت دینی و مودت حقیقی آنست که مومن لایزال مراقب و مراقب عیبی عیب برادر دینی باشد چون جمیع قصور غیبت او کند بد آنچه ممکن بود از تقصیر این و تصریح و تملیظ منع کند و در مخالفت و تقصیر کند و سکوت و تحمل بر او اندازد و وقت احوال رضی الله عنه گوید عذاب قبر سه قسم است یکی از غیبت دیگر از آن چینی و دیگر جامه را از بول نگاه نداشتن و در خبر است که عیسی صلوٰه الله علیه فرمود چون برادر شما خفت باشد و ببینید که با و جامه او را میکشد و عورت او را میکشاید چکنید گفتند بانیو شوم و لکن بانیو عورت و سر را کشت کنید گفتند بیا روح الله این چگونه بود گفتند چون از شما عیب از برادر می بیند یا بشنود و آن را آشکارا کند این زشت است و مثال کسی که غیبت برادر دینی میشوند و دیگر خاموشی می باشد همچنانست که یکی برادر دینی را می بیند که در میان سکان آدمی خوار افتاده است و سکان او را میخایند و پوست و گوشت او را می درید و او را آدمی بیند و هیچ شفقت برادر با عیث او نمی شود که آن مضرت از آن برادر دفع کند و شک نیست که تخریق عرص و آبروی نفس و شوار تر است از تخریق گوشت و پوست و از اینجا است که حق جل و علا غیبت را با کل میت تشبیه کرده است که فرمود و احب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا و در خبر است که غیبت از زنا سخت تر است و این بچند وجه است اول آنکه زنا کناه پنهان است و غیبت آشکارا و دوم آنکه زنا تسلیل الوقوع است بسیار کس از وی سالم باشند و غیبت کثیر الوقوع است کم باشد که از وی کسی سالم نماند سوم آنکه زنا بداعیه شهوت بر آدمی غالب آید و غیبت بداعیه شهوت واقع می شود و چهارم آنکه الت زنا بزرگترین میسر و دوزخ بزرگترین واقع نشود و الت غیبت بغیبت تصور پذیرد و غیبت بر غیبت واقع شود و پنجم آنکه ساعت زنا و ردل مومن و کافر و صالح و فاسق ممکن است و از استحلال استحقاق بعید است بجلالت غیبت که بر وجه حکایت در مجالس واقع شود و بعضی مردم او را شنیدند نه انکارند معاذ الله در معرض استحقاق افتد و استحقاق معصیت کفر است و رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود هر چه گوئی کسی را اگر آن نشنود که آیه غیبت است اگر چه راست بود و اگر دروغ گوئی پنهان باشد و هر چه دلالت نقصان کسی کند غیبت است اگر چه در نسبت مجامه و تن و سیرت و فعل بود و در نسبت چنانکه گوئی هست و سچ است یا حجامت و مانند آن و در جامه چون دراز آستین و دراز دامن و در تن چون دراز پا و یا اگر به چشم یا آهول و سیرت چون متکبر و بدخو زبان دراز و عز و دل و فصل چون دزد و بے نماز و جامه پلید و حرام خوار بسیار خوار و سجود تمام نمیکند و قرآن بخطا میخواند و غیبت همه بزبان بود و لکن بدست و چشم و با اشارت همه حرام بود و عاقلانم رضی الله عنهم و عقیبا گوید که بدست اشارت کردم که زنا کناه است رسول علیه السلام و الصلوٰه فرمود

تجربت کردی و اگر نام بر غیبت نبود مگر آنکه حاضران دانند که گمراهیگویند و اگر بذل کاره بنود و بزبان گوید  
 خاموشی هم فضاقت است هم غیبت زیرا که سامع شریک است و بداند که بهر غیبت حسناات و سب باد یوان  
 او نقل کند تا او مناس باشد قطعی در اظهار محبت بدوستان و عفو از تقصیر و ذلت ایشان بدانکه شفقت  
 در دوستی اظهار کند رسول علیه الصلوٰۃ والسلام فرمود واجب احدکم فلینجبر حین دوست دارد یکی از  
 شما کسی را و میرا خبر دهید و برای آن فرمود تا دوستی در دل می نیرید بیدارید و مودت مضاعف شود پس باید  
 از همه احوال بزبان پرسید و اندوه و شادی بوی نماید که باو س شریک است و اندوه و شادی و می چون  
 اندوه و شادی خود و داند چون و میرا آواز و بدنام نیکو خواند و عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت دوستی برادر  
 سبه چیز صافی شود آنکه وی را بنام نیکو خواند و سلام ابتدا کند و در نشست می را تقدیم کند و ازین جمله آن بود  
 که در غیبت بر دهنه شنای گوید و بر جای که دوس دوست دارد و نه نشیند بچنین بر اهل و فرزند و اخوان می  
 و هر چه تعلق بوسه دارد و نماید گوید که این در دوستی اثر عظیم دارد و در غیبت و می را نصرت کند و سخن متعنت  
 بر دهنه رو کند و جفا عظیم باشد که در پیش کسی که سخن می گویند آنکس خاموش بود که زخم سخن عظیم تر  
 است بخت اینجه زخم زبان کند بامرد و به زخم شمشیر جان ستان نکند و به یکی میگویی هرگز از دوست  
 سخن نگفتم که نه تقدیر کردم که دوس حاضر است بشنود یا آن گفت که خواستم اگر می شنود و اگر در ذلت و تقصیر  
 و معصیت از دهنه پدید آید و میرا ملطف و بصیحت کند تا دوست از و بدارد و اگر باز نایستد نا دیده انکار و اگر اصرار  
 و مداومت نماید صحابه را درین مسئله خلاف است که چه باید کرد و نهیب بود رضی الله عنه آنست که از دهنه پدید  
 و گوید که برای خدای تعالی و میرا دشمن دارم و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنیه و ابوالدرداء و جابر بن  
 از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بر آنند که قطیعت نیاید کرد که امید آن باشد که از آن بگریزد اما در ابتدا بچنین  
 اخوت نباید بست و چون بسته شد قطع نیاید کرد که برادر می ناکردن خیانت نیست اما قطع محبت خیانت است  
 و ابراهیم نخعی میگوید رحمت الله بگناهی که برادر است بکند و برادر مجبور کن که امر فرزند و قوم و اتوبه کند و دست از و بردارد  
 و زنجیر است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حذر کنید از ذلت عالم و از وی بگریزید و چشم میدارید که زود  
 از آن باز گرد و حکایت برادر بودند درین از بررگان یکی بر هوا و دل بر مخلوقی مبتلا شد و آن دیگر برادر گفت  
 که دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کن گفت مساو اندریک گناه از تو منقطع کنم با خویش عهد کرده ام  
 که هیچ طعام و شراب نخورم تا آنکه حق تعالی و میرا از آن عاقبت و بد تا چهل روز هیچ نخورد و پس پرسید که  
 حال تو چیست گفت همچنان آن برادر بران صبر کرد و اگر سنگی میکشید و میگذاخت تا آنگاه که بمر و پس گفت  
 خدای تعالی کفایت کرد و من از آن عشق بمر و پس می طعام نخورد و ابوالدرداء را گفتند برادری  
 که معصیت کرد و برادر دشمن بداری گفت معصیت و می دشمن دارم اما می برادر نیست و یکی را گفتند که برادر تو از راه  
 دین برگشته است و در معصیتی افتاده و دست از دهنه پدید آید و دست گیرم تا ویرا

نکته

تلاطف از دهنش برانم پس طریقت بود و سلامت نزد یک ترست اما این طریقت لطیف ترست زیرا که  
 بسبب استمالت بشقیقت و رفیق و صحبت برآوردی غالباً او را بخجالت و حیاء و توبه آورد و تقاطعت بسبب  
 احزان او گردد و توبه بپایان انجامد و نافقه آنست که عقد اخوت قرابت معنوسیت و نشاید قطع رحم کرد و بسبب  
 معصیت و برای این فرمود حق سبحانه تعالی همان عصا که نقل آنست بری ممالع کون اگر عشیرت و خویشاوندان  
 تو عاجز شوند در تو گویند که ما را از عمل شما نگفت بزارم از شما و باید تقصیر است که در حق تو گذر عفو کنی و چون عذر  
 کند اگر چه داند که دروغ میگوید باید پذیرفت که رسول علیه السلام فرمود هر که برادر و می عذرخواهد بگوید  
 بپذیر و بپذیر و بپذیر و کسی که در راه از مسلمانان باج ستاند و رنجبردست هر که برادر و می را  
 عفو کند جز عذر نگیرد و بزرگ ویران میفرماید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مومن زود بخشم گردد و  
 زود خوشیند و بشو و ایوه سلیمان و اده فی بمرید خویش گفت چون از دوست خطا بینی عتاب مکن که در دنیا  
 سختی شنوی که از جفا عظیم تر بود گفت چون بیانه موم و همچنین دیدم محصل و حقوق مسلمانان بدانند  
 حق هر کسی بر قدر نزدیکی و می بود و نزدیکی را و رجات است و رابطه قومی تر برادر و می خطای است یعنی برای دین و  
 حقوق آن تذکره و تذکره و کسی که دوستی نبود و لیکن قرابت اسلام باشد این نیز حقوق است حق اول آنکه هر چه  
 بر خویشش نه پسند و بهیچ مسلمان نه پسند و که رسول علیه السلام فرموده اند مثل مومن جمله چون کی تن است که  
 اگر عفو می را رنجی رسد عفو می را اگر گاهی یا بند و همه رسول شوند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که خواهد از  
 دوزخ خلاص یابد باید که چون سرگ و می را و یابد بر کایه شهادت و یابد و هر چه نه پسند و که با وی کند و می نیز بهیچ مسلمان  
 کند و صومعه سی صومعه اندر علی بنیاء علیه گفت یارب ازندگان تو که عاقل تر فرمود و آنکه انصاف خویشش بپذیر  
 حق و دم آنکه بهیچ مسلمان از دست و زبان و می نرسد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود مسلمان است که از دست  
 و زبان و می سلامت و امین باشند و مهاجر آنست که از کار بد بریده باشد و رسول صلی الله تعالی علیه آله و سلم  
 فرمود و حلال نیست کسی را که یک نظرت اشارت کند که مسلمان برنج و حلال که خمر کند که مسلمان بررسد  
 و بهیچ رحمت الله میگوید که خدای تعالی خارش و کبر اهل دوزخ مسلط کند تا خویشش را همی خازند چنانکه  
 استخوان ایشان پدید آید و صفا می ندانند این رنج چگونه است گویند عظیم صعب است گویند این بد آنست که در  
 دنیا مسلمانان را برنج نماند حق سوم آنکه بر هیچ کس تکبیر نکند که متکبر اند و دشمن دارد و رسول صلی الله علیه  
 و سلم فرمود که وحی آمد من که تو اضع کنیدی و بهیچ کس بر هیچ کس نخش نکند و ازین بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین  
 میوه و مسکین میرفتی تا آنکه حاجت ایشان روا کردی و نباید که در هیچ کس چشم خمارت نگرد و باشد که آنکس را حق است  
 باشد و می نداند که خدای تعالی اولیاء خود را بهمان کرده است تا کسی راه بایشان نبرد و حق چهارم آنکه سخن تمام  
 بر هیچ مسلمانان نشنو و که سخن از حد بپیشید و تمام فاسق است و در رنج است که هیچ تمام در پشت  
 نشود و باید و آنست هر کس را که پیش تو بد گویند همچنین بدی ترا پیش دیگران گویند از وی دور یابد و دور

دروغ گو باید دانست حق هیچ آنکه هیچ مسلمان وعده خلاف نکند عیت دست وفادار کبر محمد کن به تاشوی عهد  
شکن عهد کن به در خبر سنت از رسول صلی الله علیه وسلم که سپید در هر کس که بود منافقت اگر چه نماز گذار  
و روزه است اول در سخن دروغ گوید و دوم وعده خلاف کند سوم ایمان را خیانت کند حق ششم آنکه حرمت هر کس  
بدرجه وی دارد هر که غریز تر بود میان مردمان ویرا حرمت بیشتر دارد و گفتارست که عایشه رضی الله عنها در سفر بود و  
سفره بنا و در ویشی گذشت گفت قرصی بوی بدهند و سوارے گذشت گفت ویرا بنخوانید گفت تو در ویشی را  
بقرصی گذاشتی و تو نگرے را خواندی گفت حق عزوجل هر یکی را درجه داده است و ما را نیز از حق آن درجه نگاه باید  
داشت در ویشی بقرصی شاد شود و در زشت بود که با تو نگرے چنان کند بلکه آن باید کرد که وی نیز شاد شود و در زشت  
که چون غریز قومی نزدیک شما آید ایشان را غریز دارید ویرا حرمت دهید و بر کوه کان رحمت کنید و رسول  
صلی الله علیه وسلم فرمود موی سفید اجلال خدای تعالی است عزوجل و فرمود صلی الله علیه وسلم هیچ  
جوان پیری را حرمت نداشت الا بحق سبحانه تعالی جوانی را به نیکی زود و رقت پیری را ویرا حرمت دارد  
و این بشارت بجز و را ز که هر که توفیق تو فی مشایخ پابد آن بود که به پیری خواهد رسید تا مکافات این بند حق به ششم  
آنکه چون میان مسلمانان وحشت باشد عهد کند تا میان ایشان صلح و بدیکه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بگویم شما  
که چیست که از نماز و روزه و صدقه و حج و زکوة افضل است نزد خدا و رسول او آن صلح افکندن میان مسلمانان است و  
آنس گوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم روز سست بود و در بنجدید عمر رضی الله عنه گفت  
پدر و مادر خدای تو با و از چه خندیدی فرمود و از است من بزرانو پیش رب العزت ورافقتی گفتی  
بار خدا یا بر من ظلم کرده است انصاف من از وی بستان خدای تعالی فرماید که حق وی بدید بار خدا یا حسن  
من به چنان بایر و ندم را هیچ چیز نماند پس خدای تعالی متظلم را فرماید که چکند که هیچ چیز از حسنیه نماند گوید بار خدا یا  
معصیتها من همه با وی حواله فرمائی پس معصیت مے همه بر وی نهند هنوز مظلمی بماند نگاه حق جل و علا  
فرماید و نگر تا چه بینی گوید بار خدا یا شهر با ستم از زور و مرصع سجوا هر و مر و اید آیا این کدام پیغامبر راست یا کدام صدق  
راست یا کدام شهید را حق سبحانه تعالی فرماید این کسے راست که بخرد و بهاد بد گوید یا این که تداود و فرماید  
که تو گوید بار خدا یا سچ فرماید یا آنکه از برادر خشنود و میثود و عفو کنی گوید بار خدا یا عفو کردم فرماید که بر نیز دوست و سگ  
هر دو در بهشت شتو ند حق ششم آنکه از راه تمت دور باشد تا اول مسلمانان از گمان بد و زیان ایشان از غیبت  
صیانت کرده باشد هر که سبب معصیت گیری باشد در آن معصیت بزرگ بود که رسول صلی الله علیه وسلم میفرماید  
چگونه باشد کسے که مادر و پدر و خویشانش نام بد گفتند این که کند یا رسول الله فرمود کسی مادر و پدر و دیگری را و شنام  
و دیگر گو که با و دوا ده باشد فرمود صلی الله علیه وسلم در آخر ماه رمضان با صغیه سخن میگفت در مسجد و و مر و بر وی  
بگذشتند هر یک از ایشان میگفتی که این منست صغیه گفت یا رسول الله اگر کسے گمان بد بر ند تو بر ند فرمود و ند شیطان و زن آدمی  
را و است چون خون در و سے عمر رضی الله عنه مر ویرا دید که باز نرف و راه سخن میگفت ویرا بزره زد و گفت این

نست گفت چرا سخن جامی گوئی که کسی نه بیند حق نهم آنکه اگر ویرا جا ہی باشد شفاعت و یرغ نزار و در حق  
 بیچس که رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را میفرمود که از من حاجت خواهید که در دل و ارم که بد هم و تاخیر  
 میکنم تا کسی شفاعت کند از شما و ای را فرود بود شفاعت کنید تا ثواب یا بدید فرمود صلی الله علیه و سلم  
 هیچ صدقه فاضله از صدقه زبان نیست گفتند چگونه یا رسول الله فرمود سخن کنی شفاعت کسی رسد یا رنج از وی  
 مخرج گردد و حق دهم آنکه چون بشنود که کسی در مسلمانان زبان دراز میکند یا جمال وی قصد میکند و وی غایت  
 نایب آن غائب باشد و در جواب و رفع ظلم از وی که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هیچ مسلمانانی نیست که  
 نصرت کند مسلمان را رجا نیز که سخن بپوشی گویند و حرمت و فرمودند که نه حق تعالی ویرا نصرت کند آنجا که  
 حاجت مند تو بود و حق یاز دهم آنکه جبر کند یا شادی بدل مسلمان را رسد و حاجت وی قضا کند که رسول صلی الله  
 علیه و سلم فرمود هر که حاجت مسلمان را روا کند بخیران باشد که همه عمر حق تعالی را خدمت کرده باشد فرمود  
 صلی الله علیه و سلم هرگز در حاجت مسلمان نی یک شب بگذراند از روز از راست حاجت وی بر آید یا نه وی را  
 بهتر از آن باشد که در آن سبب و و ماه معتکف نشیند و فرمود صلی الله علیه و سلم که برادر خویش نصرت کند اگر ظالم بود  
 یا مظلوم گفتند یا رسول الله اگر ظالم بود چگونه کنیم فرمود که بازداشتن از ظلم نصرت وی باشد فرمود صلی الله  
 علیه و سلم که دو خصلت است که هیچ شر از وی نیست یکم ترک آوردن بخدای تعالی دوم خلق را رنجاندن  
 و دو خصلت است که هیچ عبادت و رای آن نیست یکی ایمان آوردن بخدای تعالی دوم راحت رسانیدن  
 بنخلق الله تعالی فرمود صلی الله علیه و سلم هر که اندوه بر مسلمانان نسبت از ایشان نیست حق دوازدهم  
 آنست هر که رسد سلام ابتدا کن پیش از سخن وی نزد رسول صلی الله علیه و سلم شخصی آمد و سلام نکرد و فرمود که برو  
 و باز و رگ و سلام کن آنس میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود یا انس طهارت تمام کن  
 تا عورت از شو و و بهر که رسی سلام کن تاخیر در خانه تو بسیار شود و مبتدی سلام را ثواب بیشتر است حق  
 سیزدهم آنست نشست و خاست با درویشان و ابر و از مجالست تو انکاران حذر کن که رسول صلی الله علیه و سلم  
 فرمود که با مردگان نشینید گفتند آن کیانند یا رسول الله فرمود تو نگران و سلیمان صلاوة الله علی نبینا و علی  
 در مملکت هر جا که مسکنی را و بدینی با و نه نشستی و فرمودی مسکنی یا مسکنی نشستی عیسی صلاوة الله علی نبینا و علی  
 هیچ دوست تر از آن نداشتی که گفتند ما مسکنین ام رسول صلی الله علیه و سلم گفتی بار خدایا ازنده واری مرا مسکنین دار  
 و چون بمیرانی مسکنین بمیرا نه چون حشر کنی با مسکنیان کنی و موسی صلاوة الله علی نبینا و علی گفت بار خدایا ترا  
 کجا طالب کنم فرمود نزد یک شکسته دلان حق چهار دهم آنست اگر کسی را عطسه دید الحمد لله رب العالمین گوید  
 و این مسعود رضی الله عنه گوید که فرمود صلی الله علیه و سلم ما را بیا موخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله  
 رب العالمین و شنونده گوید بر حمت الله چون بگفت وی گوید یغفر الله له و لکم و اگر کسی بگوید مستحق  
 بر حمت الله نباشد فرمود صلی الله علیه و سلم را چون عطسه آمدی آواز فرود داشتی و دست بر روی نهادی





شہر و سحر و جادو و فوہن این امر با ستا و کند کہ وہی وانا ست بطبع او و طالب علم یا از اخلاق و سیمہ اعتدال  
کہ اخلاق و سیمہ کلاب معنویہ اند و فرشتہ رحمت پنخانہ کہ کلاب است نزول نفر باید و تکلیف ایشان نباشد نہ شرف  
است و نہ کہ خواہد کہ پسر او عالم گردد و باید کہ رعایت غریب و طعام و لباس کند اگر پسر او عالم نگردد و جادو و گرو و  
حق عالم بر جابل چنانست کہ حق ہستاد و بر شاگرد تقدیریم بر کبیر و مثنی مورث فقر است و تعلق پسندیدہ نیست مگر  
برای معلم و موید و علم و پیر معلم پنہان و آشکارا و عار کند و خام و زامر او باشد و تشعیب رضی اللہ عنہ گفت  
کسی کہ من چار حدیث از وسعہ نویسم بندہ او ہم نامیم و متشاخ گفتہ اند کہ توبہ عتق و الدین را محو کند و عتق  
او ستاد و دین تہو بہ محو نشود یعنی استاد و شریعت و استاد و طریقت بدانکہ فرمان شریعت عوام را فساد و اہل  
الذکر انکنتم لا تعلمون و چون کار فرمان عالمان شریعت و سالکان کند ہر چند خطا بود و ماجور و مشاب باشد  
و اگر فرمان خویش کند ہر چند ضرورت بود آثم و معاقب گردد و ہر چہ کند فرمان پیر کند کہ در شرع و فقی ہو کہ  
واجب حرام کہ فوہن ہو کہ حرم جب گروہینی کہ در حرم است فوہن ہو کہ خوردنی واجب گردد و روزہ ماہ رمضان  
فرض است و فقی ہو کہ داشتن و بی حرام گردد و اگر تعالی کمال اند کہ بروزہ داشتن ہلاک شود و ہر چہ  
از اصحاب قلوب حرکات و سکانات مختلفہ یعنی باید کہ ترا و ان ہیج اسکار نبو و بدانی کہ ہمہ راست است  
و ہمہ صواب و اگر نفس یہ پیش آید و شیطان و وسوسہ کند فتنہ موتی و خضر صلوٰۃ اللہ علی نبینا و علیہا یا  
کفی عجب یکے سیر خورد و خوش بخورد و یکے روزہ دارد و شب بخشد یکے با ہمہ در او یزد و یکے از ہمہ  
بگرہ یزد و یکے حال ہو شد و یکے آشکارا کند و یکے از خلق چہرے خواہد و یکے چہرے نخواہد چہنہن ہمہ  
افعال از صاحب لان ہمہ صواب است و اگر کسی بخو کند ہمہ خطا و معصیت است از اینجا معلوم شود کہ پیر  
شرط راہ است و اگر پیر چہرے فرماید کہ خلافت دین نماید نگویید کہ این خلافت دین است چون کفر  
و اعتقاد او در ان چنان باید کہ وحی منزل داند و گرنہ مرید مراد خود ہو و نہ مرید پیر فزین را کے رسد کہ  
کہ طبیب را گوید کہ این و او خورم و آن نخورم نہ کہ مملک است بسا علت ہو کہ طبیب ترا و کار بند و علت  
کہ بدار و می حلال صحت نہ پذیرد و معالجہ کردن آن بدار و می حرام فقر و رت مباح است طبیب ترا و در خوردن  
کند بعضی را تلخ و بعضی را شیرین و مثال اولیا مثال طبیان است و مثال خلق مثال بیمار است و مریدان ہو کہ  
خود را در پیر باز و و دیگر پیرا و اختیار کند و ترک اعتراض کند و اقوال و افعال او را بوجہ نیکو حمل کند و ادا  
ترک ادا و پیرا بشد مرید پیر پرست باید تا خدا پرست تو اند و من بطیع الرسول نقدا طلع اللہ اشارت  
برین است مرید صادق و مخلص باید صدق اینست کہ تعظیم باشد بخدا می تعالی طایر و باطن و پنہان و آشکارا  
و بہ تن و نفس و دل طالب حق باشد و اخلاص اینست کہ بحجج حرکات و سکانات و قیام و فوہن و افعال و اقوال  
و می از پیرا می خدا ہو و رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ خدا می تعالی مرید باید من تلکشی و جدنی و مرید طلب  
غیر سے لم یجد فی و طالبان را درین و در شاگردا و تعلیم است بدانکہ خیر و شراخ از لوازم طریق نیست بلکہ

از استحضار است و اعتبار صحبت و اقتباس علوم است و از جناب عالی عالم شریفیت مسالک طریقت مرشد حقیقت  
 شیخ ابوسعحاق اوام اند ظلاله علینا و علی روس الطالبین روز سه پر سیدم که نسبت خرقه مشایخ چه صورت دارد  
 فرمود از لوازم طریقت نیست معرفت ظرف ساوک و اقتباس علوم از صحبت مشایخ اعتبار تمام دارد و شیخ مذکور  
 که امارت ظاهره و احوال فائز و کمال تصرف دارد و بیان فضایل مناقب او منفرد است و برای افاده طلبه مقید با عطاء  
 خرقه نیست بلکه طلبه از صحبت آنحضرت مستفید میکرد و فصل در حقوق همسایگان اهل قرابت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که همسایه  
 هست که وی را یک حق است و آن همسایه کافر است و همسایه است که او را دو حق است و آن  
 مسلمان است همسایه است که وی را سه حق است آن مسلمان خوشنود است و رسول صلی الله علیه  
 و سلم فرمود که جبرئیل همیشه مرا در حق همسایه وصیت میکرد تا چند ایشتم که منی را بشارت خواهد رسید و گفت هر که بخوار  
 و قیامت ایمان آورد گوئیم همسایه خود را گرامی دارد و فرمود صلی الله علیه و سلم بوسن بود کسی که همسایه وی از  
 رنج آید بود و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فلان کس بر در روز و در و شب نماز گذارد و لیکن  
 همسایه را برنجاند فرمود جای وی در روز خ است و هر که سنگ در شک همسایه انداخت وی را برنجاند و  
 چهل خانه نزدیک همسایه باشند و زهر ارضی الله عنهما گفت که چهل از راست و چهل از چپ و چهل از پیش و  
 چهل از پس و بدانکه حق همسایه نه آن بود که وی را برنجانی و بس بلکه با وی نیکی کنی که در خبر است در قیامت  
 همسایه در ویش در همسایه تو نگر آویزد و گوید بار خدا یا ازین پیرس که چرا این نکوئی نکرد و در سرای بر من بیست کی  
 از بزرگان از موش در رنج بود و گفتند چرا گریه نداری گفت ترسم که موش آواز گریه بشنود و بخانه همسایه من رود  
 آنکه خیر من بر خورده پسندم وی را پسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود حق همسایه آنست اگر از تو یاری  
 خواهد یاری دهی و اگر اوام خواهد و ام دهی و اگر در ویش باشد مدد کنی و اگر یاری باشد عیادت کنی و اگر اندوهی  
 رسد تعزیت کنی و اگر بمیرد بجا زه روی و اگر شادوی بود تهنیت کنی و دیوار خانه خویش را بلند بدار و می راه  
 بار از وی بسته گرد و چون میوه خوری وی را فرستی و اگر توانی فرستاد پنهان خوری و نه پسندی که فرزند تو  
 دست گرفته بیرون رود تا فرزند وی به بیند و بدو چشم و وز و بدان خدای که جان محوید قدرت اوست  
 که بحق همسایه برسد الا کسی که حق تعالی بر وی رحمت کرده باشد و از جمله حقوق وی آنست که از بام خانه  
 خود بخانه وی نگر و اگر چوب بردیوار تو نهد منع کنی و راه نازان وی نه بندی و اگر خاک پیش در سرای  
 تو افتد خاک نکنی و هر چه از عیبها خبر یابی پوشیده داری و چشم از جرم او نگداری بود و رضی الله  
 عنه میگوید که دوست من رسول صلی الله علیه و سلم مرا وصیت کرده است که چون طنجی کنی آب بسیار درو  
 کنی و همسایه را از آن بفرست و یکی از عبد الله بن المبارک پرسید که همسایه من از غلام من شکایت کند  
 و اگر وی را بے جتنی بزنم بزه کار شوم و اگر نزنم در حق همسایه چه کنم گفت وقتی که علامت مست  
 بخند وی کند که مستوجب ادب باشد آن ادب را تا خیر کن تا همسایه گل کند پس انگاه

وے را ادب کن تا حق بر دو نگاه داشته باشی حق اهل قرابت است که خدا می تعالی میفرماید هر که خویشی بپوشیده کرد  
 بوی پیوندم و هر که بریده دارد از وے بر م و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هر که خواهد که غرضی و راز و رازی وے  
 فراخ گرد و گو که با خویشاوندان نیک باشد و باشد که اهل بیت به شوق و فخر مشهور بود چون جمله رحم کند مال فرزندان  
 ایشان از بزرگشان افزاید و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود هیچ فاضل تر از ان نبود که بخویشاوندی مدعی که با تو  
 بنحیست باشد و پیوستن رحم آن باشد که چون ایشان قطع کنند تو به پیوندی و در خیر است که حق برادر کلان بحق  
 پدر نزویست فصل در حقوق اوالدین و اولاد و بدانکه حقوق مادر و پدر عظیم است که حق تعالی آنرا البیاد و خود برابر  
 فرموده است قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایا و بالوالدین احسانا حضرت جلاله میفرماید که خداوند و پروردگار  
 شما ایچ حکم کرد که بندگانید که بغیر جناب کبریا و رانندگی نکنید و در حق مادر و پدر نیکی می کنید و بعد از شکر نعمت آنحضرت  
 شکر ایشانرا بر فرزندان واجب گردانید که اشکری و لوالیک فرمود و اولاد را در رضی الله عنه گفت از رسول صلی الله  
 علیه و سلم شنیدم که میگفت ضایع پدر بزرگ ترین در مای بهشت است بخوای که بدین در محافظت نمائی و رسول  
 صلی الله علیه و سلم فرمود که دعای مادر و پدر مستجاب میگردد و از پدر گفتند چه گفت زیرا که مادر و پدر بزرگترین ترست و دعای مادر  
 رونمیشود و یک نرویک رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله هیچ حق مادر و پدر برین مانده است بعد از آنکه  
 وفات یافته اند فرمود رسول علیه السلام بی دعای خیر برایشان و آخرش خواستن ایشانرا و وصیت ایشان بجا آورد  
 و دوستان ایشانرا گرمی و شستن گفتند که با ضیعه در مصراعت بود که هر بادشاهی که بجهت احترام کسی بنجاتی  
 گفتندی که او از سر ملک برخاست و او را از سلطنت عزل کردند چون یعقوب معلوۃ الله علی نبینا و علیه بدین  
 یوسف علیه السلام آمد یوسف خواست که بر غیر نگذاشتند و گفتند درین برخاستن خطر ملک است یوسف علیه السلام  
 نیز خواست حق تعالی جل جلاله یوسف و جی فرستاد که ای یوسف بجهت مصلحت ملک فانی حرمت پدر فرو گذاشتی  
 بعزت و جلال تا که بعد ازین از پشت تو هیچ پیغامبری بیرون نیاریم رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که یوسف  
 بهشت از پانصد سال راه آید و عاق و قاطع رحم کشید یعنی عاق مادر و پدر چنان از رحمت حق دور باشد و قیامت  
 که از پانصد سال راه به پیرامن بهشت آید و بیشتر علما بر آنند که طعمای که از شبیه باشد و محض حرام نباشد اگر مادر  
 و پدر بخورون آن نراند اطاعت باید داشت باید خورد که نشنودی ایشان بهم ترست از شبیه خدر کردن و سفر  
 بیستوری ایشان نشاید مگر آنکه فرض عینی بود چون علم نماز و زوجه چون آنجا کسی نیاید و سچ نباید شد بی دستور ایشان  
 که تاخیر آن مباح است اگر چه اهل فقهیه است و حق تعالی می فرستاد بر موسی علیه السلام هر که فرمان مادر و پدر بر و فرمان من بزرگ  
 و پر فرمان نبویسم و هر که حقوق بزرگی من بجا آرد و در حقوق مادر و پدر تقصیر کند او را در کاران نبویسم و اگر از فرزندی فعلی  
 صادر شود که سبب ایدای ایشان گردد و چنانکه خود در باب آلات مناسپی بشکند و یا خمر ایشان بریزد و یا جامه حرام از ایشان  
 کشد و بخیل و نذرش هدیا مال عصب از خانه ایشان بیرون آرد و مستحق سازد اگر چه ایشان بدین افعال اشتغال نبینند و هیچ نیست  
 که فرزند بدین افعال عاق نشود و چشم ایشانرا اعتبار ننماید زیرا که او از حقوق فرمان حضرت جل و علا بر حقوق ایشان مست

و این پنجاست که در قرآن مجید حضرت حق جل و علا میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تنفروا اجمعین اولی الامر منکم  
 الکفر علی الایمان یعنی ای آنکسان که ایمان آورده اید بدو شکی نگیرد و در آن دیدار آن خود را چون باطل را به حق  
 اختیار کنند و از فرمان حق گردان بیند این خرام رضی الله عنه گفت که از رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسیدم که با کسی که  
 گفت با ما در کفتم پس از آن با که گفت با ما در کفتم پس از آن گفت باید چون با وجود ضعف و عجز و باله  
 و مشقت عمل و رخصت و تبریت و شفقت و محبت از جهت و پیشترست برائت حقوق او بر حقوق والده و شفعا عصب  
 و حق فرزندان بر پدران نیزست که یکی از رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که نیکوی با که کفر فرمود با ما و پدر گفت اینها  
 مرده اند فرمود با فرزندان که همچنان که حق پدر راست هر فرزندی نیز حق است و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و رحمت کن  
 بر پدری که پس خویش را بنا فرمائی نیار و در میان فرزندان در عطاء و شفقت و در همه نیکویی برابر دار و و کو و گ خود را نواختن  
 و بوسه دادن سنت است و رسول صلی الله علیه و سلم حسین رضی الله عنه را بوسه داد و می و اقرع بن جانیس رضی الله عنه  
 گفت یا رسول الله مرده فرزندان است کسی را بوسه نداده ام فرمود و هر که رحمت کند بروی رحمت کند و یکبار رسول صلی الله  
 علیه و سلم نماز میگذاشت و در آن سجده شد و حسین رضی الله عنه پامی بگردن مبارک در آورد و رسول صلی الله علیه و سلم  
 چندان توفیق فرمود و تا صبح بیدار نشدند که گریه می آمد و است که سجده و دراز کرد و چون سلام داد پرسیدند که وحی آمده است و سجده فرمود  
 نه لیکن حسین مرا شتم و خود ساخته بود و شتم که بروی بریده کنتم پس بنی مالک رضی الله عنه روایت کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود فرزندان  
 را در حق حقیقه کنید و موی او را پاک کنید و چون پیشش ساگی رسد او را آب کنید و چون بخت ساله شود جای خواب و بعد از آن چون  
 ساله شود و برای او را خوابید پس بدوست او بگریه و بگوید تراوب کردم و تعلیم کردم و تربیج کردم پناه میگیم بخدا و حق از فتنه تو در دنیا  
 و از عذاب تو در آخرت فصل حقوق زوجه بر زوج و حقوق زوج بر زوجه بدانکه کح از محاسن امور وین و مصاف و خند شیطین و سبب  
 ایثار و وجود نام است بر جمیع مسلمانان معرفت شرط و حقوق آن چیست رسول صلی الله علیه و سلم فرمود کسی که بر وین نام  
 وی مرثه را اعتنا و بود و از شما طلب نکاح کند قبول کنید یعنی اگر چنین کسی در ویش بود و از ویشی نکاح کرد و تقوی بود و یا نباشد  
 غنیمت شمارید و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق نکاح از او بختن و عمل کردن بدان چاره نیست بهفت شرط است که شرط اول  
 معاشرت است قال الله تعالی و عاشروهن بالمعروف یعنی با زنان زندگانی کنید به نیکی و خلق خوش و آخرین و بیست و یکم  
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و در حالت وفات این بود که بر شما باد که نماز برپا می آرید و بر بنندگان شفقت کنند و از خدای  
 بترسید و حقوق زنان رعایت کنید که ایشان اسیر اند در دست شما و از حقوق معاشرت اهل بر مر و است که اهل خود را بخت  
 قول و فعل اندازد بلکه بدو خوبی و نیکی و از افعال نافعه ایشان را نفوت حلم و صبر و تحمل کند و ترش روی نباشد و روایت است که رسول صلی الله  
 علیه و سلم عایشه را گفت ای عایشه من خدا و ترا از غضب میانه عایشه گفت از کجا میگوید رسول فرمود صلی الله علیه و سلم هرگاه که از من ششم میباشی  
 میگوئی بخدا می آید بر همه عایشه بخندید گفت است گفتی در غیر است که عایشه رضی الله عنها یکبار در خشم شد و دست بر سینه میزد  
 رسول صلی الله علیه و سلم را و گفت تو ای عوی می کنی که من پیغمبر خدایم رسول صلی الله علیه و سلم بسم کرد و از رعایت کردم حرمت آنرا کرد  
 پس مومن باید که در معاشرت با اهل اقامت و ابدان حضرت کند و پناه عیبه فخرج خاطر ایشان را خوش گرواند





پیشیده نمائند که چون کتاب حدیقه الاقالیم از تحریر و تقریر هفتم حروف و اصحاب و الاساقب کپتان خوتمال  
الحکام با انجام رسید خواست که هماره و جزایر که اکنون اهل فرنگ یافته اند و از ادبیای نو قرار داده اند و در پیشینان حبس  
سپس در شیخیت پس از اینها و سالی مطابق سن یک هزار و دویصد و دویجری محمدی در ماه ربیع الاولی البیبر کتب پر و ختم  
مانند البیبر علیه نمود چه در ربیع سکون ازان آثار سے بیافت خواست که از اندوخته اقتباسی که عرض ازان بجز از تذکره  
عجائب و غرائب قدرت قادر مختار نیست و در حدیقه الاقالیم در ضمن هر تسلیم تحریر آرد چون کتاب حدیقه الاقالیم متعدد و  
مجلد شده اکثر جاسیده بود متولست ردیف هر قلم ساخت بنابران در آخر حدیقه الاقالیم پس از تقریر و گفتهای صاحب  
موصوف که مناسب آنجا نمود مرقوم ساخت باشد التوفیق

بدانکه حکما و دقیقه شناس خط استوار ادراک مجاری روی زمین از شرق تا مغرب فرض کرده اند و ابتدا اے آن  
از شرق جزیره یا قوت و جنوب ارضی است پس بر جنوب بلاد چین و جزیره سراندرپ و شمال جزیره سنگلید و جزیره  
و جبال القمه گذرد و بر جنوب بلاد مغرب گذشت بهر اوقیانوس شتی شود و دیگر خط معدل النهار اعتبار کرده اند و آن  
از جانب شمالی مرور کرده در خاق وسط خط استوا گذشت به جانب جنوب می رود و بر هر دو کناره خط معدل النهار قطبین که  
از قطب شمالی و قطب جنوبی است واقع اند و باتفاق حکما کرده ارض سه است پس از قطبین مذکورین تقاطع روے  
سه و در ارض و بهر ابرها بخش از فوق تا تحت التری می شود اما نصف ازان که در بر جرقیانوس استور است  
و نصف دیگر در عالم نمایش منظر بصورت بهینه که در آب انگلیس نصف کرده ارض مستور تحتانی و شمالی و جنوبی است

مشرق تا مغرب مقاطر نصف کره ارض کشوف فوقانی شمالی و جنوبی از مغرب تا مشرق باشد و این نصف کره ارض  
فوقانی که کشوف است نصف ارض در جانب جنوب خط استوا افتاده و بر آن است اما بقول بطليموس در ربع غربی آن  
اندک عمارت است چه در خبر انیامی گوید که در پس خط استوا در اطراف پنج و شصت تا مسافت شانزده درجه و شصت دقیقه  
عمارث یافتیم و در ربع شرقی پس خط استوا جزیره یا قوت است پس نصف کره ارض که جانب شمال خط استوا افتاده است  
آن معمور است و در آن کوه ها و بیا با نهاده و دریا ها و نهر ها بسیار است و نهایت بجانب شمال آن تیراب دارد و تنجا  
برودت هوا بمرتب است که حیوان در روزندگانی متواند کرد و نباتات نرودید و غلات چنان رفته است که این قشره بر بعضی نصف کره  
جانب شمال خط استواست از این مسكون می گویند و انچه ای ربع مسكون از جانب شمال خط استواست و انتهای آن  
در نهایت طرف شمال بجائی که قطب شمالی آنجا برست اگر اس بود و در آن موضع شش ماه آفتاب بر روی زمین و شش ماه  
در زیر زمین باشد یعنی تمام سال آنجا یک روز و یک شب باشد اما نهایت عمارت خصوصیت که عرض شمال آن شصت و شتر  
درجه و نیم باشد و روز در آنجا شصت و چهار ساعت بود و در آن موضع شش موضع که از اول حمل تا آخر سنبله است یک بار  
طلوع کند و شش بروج دیگر که از اول میزان تا آخر قوت است بطریق باقی معموره مهوده طلوع و غروب کند و باین نهایت  
عمارث تا نهایت ربع مسكون بروج هر چهار قسم شود یک قسم از سه بهنور که همیشه ظاهر شوند و قسم دیگر ابدی انفسا که  
هرگز ظاهر نشوند و آنجا که شش فلک بروجی باشد یعنی آنجا آسمان مانند آسمان بگرد و قسم سوم بطریق مهوده طلوع کند و  
قسم چهارم مسكون طلوع کند مثلاً آخر حمل اول طلوع کند و پنج است تا آنجا باشد که قطب شمالی برست اگر اس بود و  
آنجا یک شب از روز یک سال تمام باشد چنانچه گذشت و جایی که قطب شمالی برست اگر اس بود درجه از کره ارض فوقانی  
بطرف خط استوا که عمارت از ربع مسكون نیست منتهی شود و دیگر بود درجه کره ارض فوقانی که جانب جنوب خط استوا  
است و انتهای آن خصوصیت که قطب جنوبی آنجا برست اگر اس باشد این جمله یک صد و شصت تا درجه کره ارض کشوف که فوقانی  
نیز مانند نیست و همچنین بود درجه کره ارض بجانب شمال خط استواست و نو درجه کره ارض بجانب جنوب خط استواست که جمله  
یک صد و شصت تا درجه باشد این نصف کره ارض در ربع مشرق است که آنرا ارض مقاطر نامند تحتانی نیز شش گویند پس مجموع کره  
ارض از کشوف که فوقانیست از مشرق که تحتانیست سه صد و شصت درجه باشد اگر کسی مثلاً بر زمین مقاطر بایستد و یا بر زمین  
کشوف نسیم یا بین قوس ها و قوس های آن کس از زمین بروج و حایل باشد و نیز نکات و سرهای سوی آسمان بود و وقتی که آفتاب از  
ماهورم که خود را بر زمین کشوف فوقانی شماریم نهان شود یعنی زیر زمین رود و از شب بود و آنجا نیست بر زمین مقاطر که تحتانی  
نامند روز شود پس نسبت آنرا بر ارض تحتانی اند و ما بر ارض فوقانی ایم و همچنان نسبت اوشان ما بر ارض تحتانی ایم و اوشان  
بر ارض فوقانی اند و نزدیک مسكون یک درجه و شصت و دو فرسخ و دو فرسخ مقرر است و بقوله یک درجه و شصت فرسخ است  
و طول معموره عالم از مشرق تا مغرب تا چنانچه از خال است یک صد و شصت تا درجه فوقی را ارض است و همین قدر تحت الارض  
قیاس با یک درجه و شصت فرسخ است و آن شش ازین معمور بوده و اکنون در آب غرقست و عرض معموره  
عمارث است از بعد و در روی هر بقاع که از انچه ای خط استوا بجانب شمال باشد و عرض معموره بقولی نیست و شش نیم درجه



و برآه دریا بمن تمام سنگی پ رص و بدماوت را بچو هست و لب را بلبیا رکتور آمد این حکایت را ملک محمد عالمی بزرگان  
 بندری لنبو ان شایسته نظم در آورده و دیگر بجزبال الفکر که قمار می در آنجا بسیار است و اینچنان منبع رونق است از جبال کوه  
 برآید و از جنوب بجناب شمال که زرد و نهری بزرگ از رود نیل نهری دیگر در سموره عالم نیست اول به بیابانهای منرب مرور  
 کند و ماصد و زنگبار رسد و از آنجا به بیابانها و صحرائی که یونیه ممتد شود و از آنجا به ریاض مصر رسد تا آنکه بدریای روم بریزد و  
 و ایضا خیزه قمر است و در آنجا جماعتی باشند که آدمی را رسید کنند و معاش ایشان بدان گذرد و دیگر نامیه است که اهل نامیه  
 مسخر نوریکان اند و خراج به بوزرگان گذارند چه هر روز مبلغی معین صحیح طعام بآکنند و میاد از بند تا ایشان بیایند و بخورند  
 و اگر در آنجا نوریکان یک روز تا خیر شود مضرت برسانند و رقصه گو یا گوزن توابع او ده سر و رقصه لعل سیر که متصل شهر است  
 و دوسه گز می روز مانده هر روز نوریکان جمع آیند حاکم آنجا چندین بخود به بوزرگان دهد و اگر در آن قصور شود بوزرگان از نام  
 خانه مردم شهر را برچه آنجا بیایند ضایع کنند و مطبلان آزاد دهند تا اکنون شنیده می شود که از چند سال حاکم آنجا بوزرگان را  
 چند روز متواتر به تیر کشتی بر دو تا بگر سختند و دیگر شهر افط و سیلاب و خبر این خون و رعایا و برعایا و غیره ذکر هر یک از این  
 بلاد و خبر این مردم قومیست بر قصبیات و دیهات و این مصار از شهرهای بزرگ ربع غربی جنوب خط استوا است پس دو  
 ربع که از ارض فوقانی جانب شمال خط استوا است از مشرق تا مغرب و یک ربع فوقانی غربی جانب جنوب خط استوا است  
 و در دو ربع چار ربع فوقانی جنوبی خط استوا که طرف مشرق است متصل است بر جزیره یا قوت و آن بر جنوب خط استوا است  
 و جزیره سرانند بطرف شمال خط استوا که در افتاده پس خط استوا ما بین این هر دو جزیره که جزیره یا قوت و آن بر جنوب  
 و اکثر از آن در میان بحر مظم افتاده و در وی انواع یا قوت زرد و سیخ توان یافت و درین جزیره نوسه از جواهر است  
 که آنرا در بلاد مشرق از یا قوت بهتری دهند و گران بهایند موزنین گویند و گفته که حق سبحانه تعالی آدم را بیا فرید و ملائکه  
 را بعباده او امر نمود و بپس از بکبر سجده نکرد و بخت ابدی گرفتار گشت حق تعالی آدم را بهشت جای داد و آن بقوسه  
 جنت الما و او بر دایره بوستانی بوده بر کوه جزیره ایست و ارتفاعش چند آنکه صعود بر آن ممکن نیست آدم آنجا سکونت گزید  
 و باکل شجره منیه عاصی گشت و از آنجا بکوه سرانند که جانب شمال خط استوا متصل جزیره یا قوت است نزول نمود  
 پس درین صورت در هر دو بخش فوقانی که از ارض جنوبی خط استوا است مسکن ایشان شده و هست و اهل فرنگ که اکنون  
 امصار و جزایر یافته اند و آنرا دنیا می خوانند و امیره شیرش گویند و مصار امیره شمالی را انگلیزان یافته اند و امرت  
 جنوبی را مردم اسپین بدست آورند و همچنین دیگران گویند که آن ارض وسیع و برابری است که نایب آنجا رسیده ایم  
 چنانچه گذشت گفته که در فنیست همایست و پشت گفت که شاید فرنگیان در نصف کوه ارض تختانی که مقاطر فوقانی  
 است یافته باشند اگر گویند که در ربع جنوبی خط استوا جانب غربی مصار و جزایر یافته اند اما امر قه شمالی در ارض  
 فوقانی یافته می شود چه احوال کوه ارض فوقانی جانب شمال و جنوبی خط استوا از ابتدا می تا انتها از روی کتب اسلام مرقوم شد  
 آنچه گفته که احوال کوه ارض فوقانی و تختانی که کثرت دستور عبارت از دست ربع یعنی مصار و جزایر ماسوای الما قالم که  
 جانب نهایت اقلیم مشرق آید و بدستور برین مصار و جزایر جنوبی خط استوا که آنرا و ارای خط استوا نامند مردم قومیست و







مبدأ آن موضعیت از مشرق تا شمال خریزه یا قوت و عرض دو هزار و درجه و چهل دقیقه باشد یعنی بعد و دور می مبدأ از  
 اقلیم اول از طرف شمال خط استوا و دو هزار و درجه و چهل دقیقه است و در از می روز در مبدأ اقلیم اول دو هزار و شصت  
 و چهل و پنج دقیقه است و جایی جنوبی اقلیم اول یعنی طولش از مشرق تا مغرب سه هزار و نهصد و شصت و پنج فرسخ و یک فرسخ  
 و جانب شمال از سه هزار و نهصد و چهل و شصت و سه فرسخ و یک فرسخ و یک فرسخ و یک فرسخ و یک فرسخ و یک فرسخ و یک فرسخ  
 مساحت سطح آن اقلیم شصت و دو هزار و چهل و یک فرسخ و نصف فرسخ است -

بیکیل شهرت است از توابع مین و آنجا غنایت که از آن زهر قاتل می گیرند و مضبوط می نمایند و در هیچ موضع آن درخت نیست چنانچه درخت تاسان و رود یار مصر -

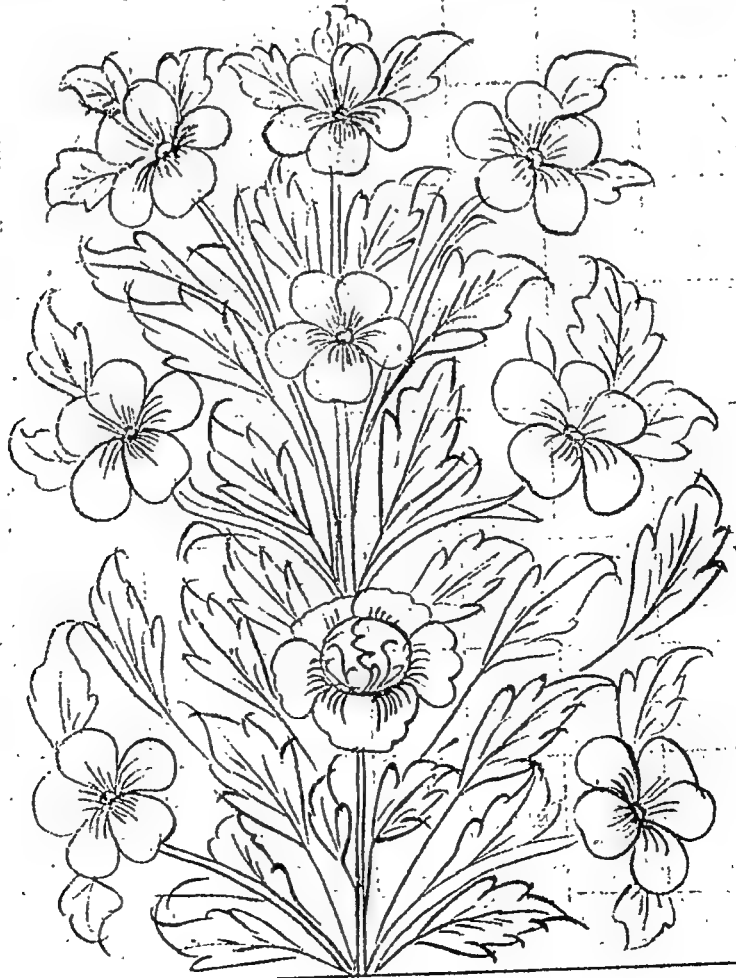
مقتدر شهرست نزدیک بحر محیط سوار آن شهر و دیوار خانهای ساکنان آنجا همه از ملکست و درهای ایشان نیز از قطعه  
بزرگ ملکست و از اینی آن همه شوره زار است و باغ و زرعست آنجا نباشد و عجب آنکه آب چاههای آنجا همه شیرین است  
و نمک از آنجا شهر رودان برند و قیمت تمام فروشند -

مکرورت بہت بزرگ از بلاد سودان و مردم آن شہر بعضے کا فرزند و اندکے مسلمان و کفار آتجا ہمہ از مرد و زن برہنہ باشند  
و مسلمانان آتجا جامہای دراز پوشند بر وجہی کہ خادمان داخلی نامی ایشان گرفتہ ہمراہ روند و آتجا حیوانیت کہ از پوست او  
سیرازند ہمیشہ نسبت کہ آہن بر آن گذارند در اقمحروف ابن جنین سیر و سلاح خانہ عمدہ الملک امیر خان دیدہ -  
خبر مرہ و نسا در بحر چین است آتجا ہمہ زنان باشند و مرد نہ باشد و گویند کہ زنان آتجا از باد آہستن شوند و بقولے

آنجای درخت است که چون از سوه آن بخورند بدختر است بن شوند و بر دایه آنجا چشمه است که چون زن از طهر در آن  
عسل کند اکثر التین نیت شود

**سلاجیه** شهر است بزرگ در جنوب مغرب نزدیک بلاد سیوان و نهری عظیم دارد و بر کنار آن نهر باطین و خسر  
بسیار است و از ارضی که در آن زرع است می شود از هر جانب دوازده فرسخست و در هر سال نیمی از آن زرع است شود و اکثر  
زیاده آن زرع است کنند محصولات آنرا که نمی خورد و اکثر مردم آنجا مقبول باشند

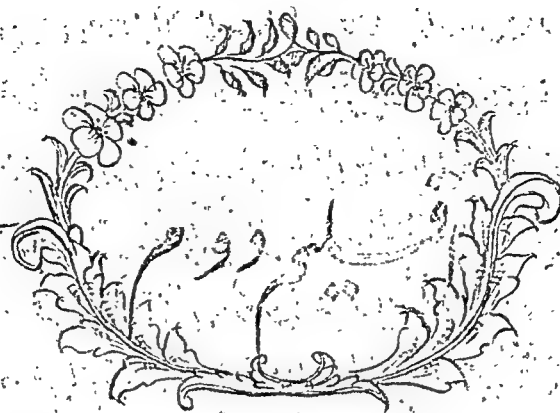
**سقاییه** شهر است در نهایت بلاد یمن و آن غیر متقلب است مردم آنجا مگس خوانند و گویند که دایه است بر آن باغ است  
**سندریل** از بلاد چین است سترمال و آنجا است قطر آن سافت یک روزه راه است و ارتفاع سور آن نوزده  
درع است و عجب آنکه بر سر نهر عظیم است و آن شصت بخش می شود و هر بخش از آن از بالای یک دروازه میرند  
و نصفه از آن آب در خارج شهر صرف زرع است و باغات می شود و نصف دیگر در شهر در سه آید و هیچ خانه نیست  
که در آن آب روان نیست و آنجا خاک و انواع طیب و جوهر بسیار می باشد و گمانه خانه ناسه آنجا همه از چوب  
پایه نوس است و اکثر ساکنان آنجا کافرانند و گویند که غلامان خرد و بر لطفیان وقت کنند و از داخل سخاوت دارند  
و شمشیر قریه است بر زمینین از عجایب آنجا شقی است نافه هر کس که والد الذی باشد نتواند که از آن شوق بگذرد  
**شمالا** از بلاد چین است آب و هوای نیک دارد و مرض کم باشد و اگر بیمار در آنجا آید صحت یابد چون  
آب بر زمین آنجا ریزند بوسه خیر آمد مردم خوب صورت و در آنجا است و مگس و زنبور و سایر هوام آنجا کمتر باشند



مدتیته الاقالیم ۵۵۶  
جدول اختراع را قلم حروف و معرفت اسمی و عمر آدم علیه السلام و اولادش تا شام بن نوح و تولد شدن پسران  
در عمر پدران و همه عمر آدم علیه السلام در تولد شیث و دیگران نوشت و ایام دعوت و نزول صحایف و مضمون آن و  
شماره بیت و اختراع معجزات و قوم و نسب و بدفن هر یک

جہد اول تسلیم اول

[illegible]



بیشتری جنوب است و حصار او شش از آنجا است که درازترین روز به سیزده ساعت و نصفی رسد و چهار دویم آنجا که ارتفاع قطب بیست و چهار درجه و نصف و به سس بود تقریباً و آبجای این اقلیم از مشرق بود پس بر وسط بلاد چین و شمال سرانند پس در بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد و بعد از آن بحر فارس را قطع کند و بر وسط بلاد رفته و افریقه و شمال بر بزر جنوب فردان و وسط بلاد بر نایه گذشته به بحر اوقیانوس منتهی شود و مسافت سطح این اقلیم پانصد و هشتاد و دو هزار و شصت و شش فرسخ است و هفتاد و هفت شهر و بلقوی سه صد و پنجاه و دو هزاران جمله یکصد شهر که داخل دیار عرب و هند است گفتا کرده میشود و دیار عرب که مدینه و یامیه و بادیه شام و مصر است و از آنکه بزرگترین است که دو سست و سی فرسنگ گرفته اند جزیره عرب است و ایضا ما بین بحر فارس و بحر حبشه و در بله و فرات نیز داخل جزیره عرب است و ازین مسافت نیکی تعلق با قلم دوم و نیم با قلم سوم میدارد و چون کسیه جایز که است و خانه خدا در بیت هر زینیه شروع از آن شهر بنیاید که معظمه که تمیم عبارت از آن است و آن شهر نقطه الراس محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عثمان و عمر و علی و اکثر صحابه که ام رضی الله عنهم است و آنجا رنجبای و خلفای راشدین دوازده امام در مدینه منوره مرقوم قلم کرد و دو که بنای موعده موقع خانه کعبه را گویند و اطراف مکّه تمام کوه است شل ایشان در اخب و بلخ و ابوقیس از عبداللّه بن عباس مروست که اول کوی که بر روی زمین مخلوق گشته ابوقیس است و قبر آدم صلی علیه السلام بقوه در آن کوه است و شوق قمر نیز در آن کوه واقع شده بود گویند هر که دو گله گو سفند بر سر ابوقیس خورد و دام الحیات از در سر این باشد و عقب ابوقیس خیل جندمه است که در آنجا قبر هفتاد و بی است و ایضا صفاء و مرده است آورده اند که صفاء و مرده و وزن اند که در خانه کعبه به امر زنا سوار نموده بودند حق تعالی ایشان را سنگ گردانید مردم همه عبرت هر یکی بر کوی نهاده بودند و آن دو کوه بنام ایشان موصوف گردید و صورت ایشان تا زمان محمد صلی الله علیه و سلم بوده در وقتی که لشکرتن تیان مامور گشته و آنها را سر شکسته و دیگر کوه خراست که محمد صلعم پیش از وحی در آنجا بخلوت می نشست و جبریل عسم را آنجا وارد میشد و دیگر جبل ثور است که محمد صلعم از غار آن کوه بمیدیده طیبیه هجرت نموده و بدایت جبل ثور از میان مکّه و مدینه معظمه است و تا شام مقید شود و بی و دهم رسد و از آنجا به انطاکیه کشیده بر دریای طرستان گذرد و بر نواحی دیار دیالمه و کیلان قورین و رمی و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور کرده تا حرد و غور و خجستان و بلخ گذرد و از آنجا بحر خیره سرانند رفته به بحر محیط منتهی شود

و بعضی را اعتقاد است که کوه قاف عبارت ازین کوه است و خانه کعبه ده نوبت نباشد اول ملائکه زمین ابرسوده حضرت رب العالمین در میان  
 بیت المعمور خانه ساخته اند که هرگاه ملائک آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملائک زمین در بیت المعمور هم طواف بجای آورند و مدت نیاس  
 بیت المعمور بعد از نیای بیت المعمور چهل سال بوده و نیای دوم نیای آدم علیه السلام است که بتعلیم جبرئیل آدم و حوا زمین را بر سر کرد و در آنجا  
 از گل خانه ساخته و خانه سیاه سیاه این عمارت تا زمان بناس ملائک دوازده هزار سال بوده سوم نیای اولاد آدم که در زمان شیش  
 علیه السلام خانه از گل و سنگ ساخته که تا طوفان نوح علیه السلام باقی بوده چهارم نیای حضرت ابراهیم علیه السلام پنجم و ششم نیای جرم  
 و عاتق است هفتم نیای قنبر و کعبه است هشتم نیای قریش است و قریش ارتفاع خانه را نه کوه از بنای ابراهیم بلند گردانیده است و هشت دره  
 ساخته بودند و در الوقت محمد خاتم بیت پنج و بقول سی و پنج سال عمر داشت نهم نیای عبداللہ بن مرثد است که چون هنگام محاصره نمودن حصین بن  
 نمیر سکوتی در عهدیزید بن معاویه بواسطه سنگ بختیغ غالی به ارکان خانه راه یافته بود هر آنکه عبداللہ بن مرثد از فوت یزید خانه را دیران  
 بر طریق بنای حضرت ابراهیم بناماد و هم نیای حجاج است آورده اند حجاج ابن یزید را بقتل رسانید و بعد الملک مردان نوشت که بن یزید  
 چیزی در نیای کعبه افزوده که در زمان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نبوده عبداللک در جواب نوشت هر نوع که در وقت جا بایت بوده آن  
 چنان بساز حجاج در سنه هفتاد و چهار هجری آنچه ابن یزید داخل کرده بود بیرون نموده باقی را چنانچه بود بگذرشت و خانه کعبه مربعه شکل واقع  
 شده و طولش هشت و چهار و پیا هشت گز و دوازده رسن و هجری است و عرضش بیست و سه درعه و شش و در ارتفاع بیست و هفت درعه بوده  
 و دوازده رسن جانب مشرق است و حجر الاسود که استیلام آن از جمله فساد است چ است بر رکن شرقی است بر در خانه موضوع و در عیال الملک  
 از عبداللہ عباس منقول است که هیچ چیز از بهشت بر زمین نیست مگر حجر الاسود و مقام ابراهیم سنگ است که ابراهیم علیه السلام در وقتی که مردمان  
 را کج میخواند بران می ایستاده و اثره تنق قدم آن جناب در آن سنگ بهشت اصبع است و دیگر جایه زمزم است که از برکت قدم اسمعیل علیه السلام  
 ابن ابراهیم علیه السلام پدید آمده و آنچه هم مجاذبی در خانه کعبه است و آب آن تشنه را سیراب سازد و گرسنه را از جوع اطمینان دهد و هر قدر  
 که بردارند کم نشود و خوردن و غسل کردن آن فائده دهد و الفیاسی الحرام است که طوشش را بعضی سه صد و برخی سه صد و هفتاد درعه  
 گفته اند و عرضش راسه صد و پنجاه درعه و چهار صد و سی و چهار ستون دارد و خانه کعبه در وسط مسجد واقع است از عبداللہ عباس منقول است  
 که نه استه ام که شهری را که یک نیکی را در روی صد صاحب گفتار بگرید و گفته اند که داخل حرم جهت ادای حج و عمره این است که از عقوبات حرام  
 که قبل از حج کرده باشند و بقول اصح منظور است و اولیا هر شب در حوالی آن خانه حاضر شوند و جنیان سینه رسم طواف بجا آورند و هیچ پند  
 بر بام خانه کعبه نشینند و بر بالای خانه طران نکنند و آن همه کیوتر که در حرم باشند هرگز بیخالی در اینجا نمانند و از نزد سلطان سلمان ابن  
 سلطان سلیم والی روم در هند و چهل هجری نرسد بکاه ایشان نموده این مصرعه تاریخ است حج گفتم سوی مکه آمد آب غفرات  
 و اخراجات مکه عظمه از بادشاه روم تعلق میب دارد و تاریخ ثبت است که اسمعیل فرج اللہ ابن ابراهیم خلیل اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 و سلم بعد و شام متولد شد و در طفلی ببلای هجرت مبتلا گشت چه ابراهیم علیه السلام او را با مادرش با جره ببا بر رشک بردن ساره زوج  
 خویش با شاره او در بیابانی آب بر زمین خراب که پیش از طوفان نوح در آن موضع خانه کعبه بود بگذشت و بر رفت و در اینجا از زمین اسمعیل  
 علیه السلام چشمه آب که زمزم نامند پدید آمد و طائفه از قبایه جرم و قبایه فطور ساکنان من آنجا به اجازت با جره مقیم گشتند و آن موضع رو  
 به آبادانی نهاد و اسمعیل در قبایه جرم نشو و نمایافت و بقیه عربی بیا موخت و در سالی یکبار ابراهیم علیه السلام بدینش آمدی و همچنان



سواره ساختی توقفت نموده بازگشتی چه از طرفت سازه با مور فرد آمدن بنود و اسمعیل بعد فوت مادر و دختر از قبیله جزمیان بخوار است و آخر او را  
 بوخط ابراهیم طلاق داد و زنی دیگر از ان قبیله بنکاح آورد و بچای خویش جا داد و ابراهیم علیه السلام با مربی النان خانه گنجینه بنام داد و گنا  
 حج از پدر یا موخت و ابراهیم علیه السلام تولیت آن خانه یا سمعیل داد اسمعیل علیه السلام بریاست که رسید و ابراهیم علیه السلام بشام  
 بازگشت و بعد چندی در گذشت اسمعیل بزیارت مرقدر پدر بشام رفت و بعد از ان بدعوت عمالقه مبعوث گشت و صنعت وی سر تراشیدن  
 بوده و بشکار شریک تمام دهشتم و او را دوازده پسر بوده بعد از فوت او پسرانش قید از وثابت بحرم اقامت کردند و دیگران در دیگر بلاد  
 عرب توطن کردند قیدار بعد از اسمعیل در مکه بریاست قوم رسید و نور محمد صلی الله علیه و سلم از اسمعیل به قیدار انتقال کرد و بعد از قیدار  
 پسرش حمل بجای او نشست و همچنین ریاست از سلف بخلیف میرسد تا آنکه عثمان رئیس شد و اولاد قیدار و نایب بسیار شدند و مکه  
 را گنجایش نماند لاجرم طائفه از حرم بیرون آمدند و هر که از ایشان سفر گزید می سنگی از سنگهای حرم با خود بردی و بزیارتش بختی تا آنکه با عوا  
 شیطان رفته رفته آن کار به بت پرستی کشید و ایشان با وجود آن در تعظیم حرم و سنا سب حج دقیقه حمل نگذاشتند و سی بالجه عدنان از اجداد  
 محمد صلی الله علیه و سلم است و آن جناب چون نسبت خود را به عدنان رسانید می فرمودی که کذب النسب لولن من فوق عدنان و نسبت عدنان  
 به قافل پسر بزرگ بود و علیه السلام می پیوندد و بعد عدنان پسرش معبد بن عدنان بریاست قوم رسید و همچنین از سلف تا بخلیف مور  
 ریاست رسید تا آنکه نصر بن کنعان از اولاد معد جانشین گشت لقب او قریش است و قریش دانه است بخرمکه مستولی است تردت  
 بحر چون او به سب عرب استیلا داشت لهذا او را قریش گفتند و بعد از او پسرش مالک بن نفیره پس از او پسرش قهر بن مالک بریاست  
 رسیدند تا آنکه عبد مناف بن قحط بن کلاب رئیس قوم شد و نور محمد صلعم به عبد مناف انتقال کرد و عبد مناف را دو پسر توأم آمدند هاشم  
 و عبد شمس که پیشانی ایشان بهم پیچیده بود آن را بشمشیر جدا کردند حاضران گفتند این علامت است که اولاد ایشان با یکدیگر عداوت برزند  
 و میان ایشان خونهای ناحق ریخته شود بالاخر چنانست و عبد مناف را دو پسر دیگر بودند مطلب و نوفل و بعد از عبد مناف پسرش هاشم  
 بن عبد مناف بریاست قوم قریش رسید و هاشم عمر نام داشت و هاشم لقب اوست و قتی در سال قحط از مکه بشام رفت و از آنجا مال بسیار  
 بکمه آورد و نان خشک می شکست و عوب را به یزید ضیافت میکرد و از ان به هاشم شتهار یافت و هاشم در لغت شکستن نان باشد و اول کسی  
 که نان در اسکنه شکست و بنو هاشم با و مشوب اند و برادرش عبد شمس که توأم بوده جدایی سفیان و سعاده است بالجه هاشم و قتی جوانی شد  
 و سلمی را که از اشرف مدینه بود بنکاح در آورد و پدر سلمی محمد کرد که هرگاه او حامله شود بمدرینه اش فرستند تا فرزندانها متولد شود و نشوونمایا  
 پس چون سلمی حامله شد بمدرینه رفت عبد المطلب آنجا متولد گشت و هاشم در آخر عمر بشام افتاد و در گذشت و وصیت کرد که کمان و علم اسمعیل علیه السلام  
 که از آبا و اجداد میراث رسیده برادرش مطلب نگاه دارد و چون پسرش از سلمی متولد شود آنرا باورساند و هاشم شش پسر داشت و از ایشان  
 است اسید پدر و مادر علی علیه السلام بالجه بعد از هاشم برادرش مطلب بن عبد مناف بریاست قریش رسید و پسر هاشم که از سلمی بود  
 آمد با ابوالحارث عبد المطلب بن هاشم موسوم گشت و او بمدرینه نشوونمایافت و می بود تا آنکه یکی از قریش بمدرینه رفت او را که خرد بود دید که  
 می انداخت و میگفت که اما بنی هاشم آن مرد بکه بازگشت و مطلب گفت که برادر زاده آنرا به مدینه دیدم پریشان حالی بود مطلب از مکه  
 سوار شد و بمدرینه رفت و بنی و قوف مادر و خویشان او ابوالحارث عبد المطلب را دیدن خویش ساخت و روی یکانه نهاد چون ابوالحارث  
 جامه های آنرا سب داشت هر که از مطلب می پرسید می گفت که این غلام من است لاجرم بعد از مطلب شتهار یافت و بعد از عم ابوالحارث

عبدالمطلب بن هاشم بر است قوم رسیده طائفه از غلامی از اوست پرست شکار و دامیه گویند آب آفتابا کافر نباشند و در لیل و نخل  
 سطور است که او بمجاد قایل بوده و از آثار اوست حفر چاه زمزم چه در وقت لغت بن کنعان و یا مالک بن نصر شش قبیله جرهمیان از راه  
 حصد چاه زمزم را انباشتند و ازین هموار ساختند و آن ناپدید بود و بعد المطلب بر طبق روی آن را حفر کرد تا آنجا پدید آمد بقول است که چون  
 از بهرینه والی بین بزم خاتم کعبه با فیلان کوه پیکر بدان و در رسیدن المطلب نزد او رفت ابرمه او را اعزاز کرد و به پهلوی خویش جا داد  
 عبداللک گفت شتران مرا لشکران تو گرفته اند بفرمای که باز دهند ابرمه بر منجید و گفت تو سیر قریشی و شتران ایشان کعبه است و من بویرا  
 کعبه آمده ام از انبختن گفته و شتری چند که قبتش معلوم است در خودستی آنجا نه را پر در دگا رسیت و اما دو تا که محافظت آن نمایم بن خداوند  
 شترانم مرا ازان سخن باید گفت ابرمه یفرمود تا شتران او را باز دادند عبدالمطلب باز گشت ابرمه و لشکر یانش بزم سنگ طیر ایامیل مالک  
 شدند و عبدالمطلب در سال هشتم از ولادت رسول صلعم وفات یافت و او بقول ده پسر داشت یکی از ایشان عبداللک پدر محمد رسول  
 صلی الله علیه و سلم است و او قبل از تولد محمد صلعم در گذشت و دیگران پیش از بعثت رسول صلعم در گذشتند مگر چهار کس که زنده ماندند ابو طالب  
 که پدر علی علیه السلام است و ابولهب و حمزه و عباس و ازین چهار کس دو کس حمزه و عباس و بقول امامیه ابو طالب ایمان آوردند و ابولهب در  
 خلافت کفر نمود و دیگر عبدالمطلب را چهار دختر بوده و ازان جمله است صفیه که نیک که صفیه روزی نزد رسول صلعم رفت و با گفت که دعا کن تا من بیشت  
 بروم رسول فرمود که زنان پیر بهشت نموند صفیه بگریست رسول فرمود تا من بیشت که زنان پیر اول جوان شود تا آنجا که بهشت روند قال شتر  
 تعالی اما انشا ما من انشا فنجعلنا من ابکار خال بن سنان النبی برایت مؤلف صحیح صادق از اولاد اسمعیل و از انبیا سیر است دختر او محمد صلی الله علیه و سلم از اولاد  
 اسمعیل کی پیغمبری بر حقست و او در ذات که بخار خا طریقه علیه السلام از محمد صلعم است بعثت شتر و معاشر فرستاد و آن بود که غنی غنی که از چهار ماه در دیار عرب مشغول بوده  
 نبد از دفع و سیت تاسه روزه راه در روشنی آن مردم نفع ازان راس چراندند و بر روز سوسه و دویخی ازان نمودی بالتاس قوم انتخاب آنجا  
 رفت آن سبیل را انصافی خویش زد و آن خاموش شد پس گفت اجل من نزدیک رسیده بعد از درگ من پس از سه شب کور خرمی بر قبه من آمد و من  
 باگت کند باید که آن را بکشند و شکنش شکافته بر قبر من زنم تا از خاک بر آیم و شتر را از حال دنیا و آخرت خبر دهم و این حکایت را شیخ محب الد  
 آله آبادی در شرح قصه فصیح الحکم شیخ محی الدین غری در قصه خالدهی به عنوان خوب شرح کرده با لحاظ خوب گفته او گور خراهر و باگت کرد خویشان  
 خالده نافع قوم شدند و بنابر آن که اکثر از قبر بیرون میاید این مار انگ و عار باشد و گویند دختر خالده علیه السلام در کسین نزد محمد صلعم آمد انتخاب کرد  
 مبارک خود بگشرد و او را بر آب نشاند و گفت مرحبا و سورة اخلاص از محمد صلعم شنید گفت پذیر من این را بسیار قرأت میکنم و درین شهر  
 در از منته سابق شرب نام داشته چه پیشربین قاهران را بنا نهاده و رسول صلعم آن را مدینه خوانده بر اینینه مبارک منشته را یافت گستان فدان  
 دارد و جویش بسیار گرم است و آب روان دران شهر توان یافت آورده اند که در میان مرقد و منبر محمد صلعم قطعه است از قطعه با سبب منبت  
 و بر شمال مدینه کوه احد است و بر جنوب آن جبل بربه و بر بعناقه که در باب آن احادیث دارد و در دیده در اصل بکره واقع است و هر مردی  
 و غلیل که ازان آب بخورد غسل کند البته شفا یابد و دیگر بزم المسک چا هست که محمد صلعم آب دکان خود را دران چاه انگنده و بیماران آن شهر را تا  
 اکنون از استعمال آن آب شفای کلی حاصل است و ایضا سجد رسول صلعم همس انتخاب است و قتیکه انتخاب از یک مخرجت فرموده بدمیده طریقه رفت و منبع  
 که اکنون مسجد است زمینی ساده بود رسول آن مکان را بخیرید و مسجد خانه ساخت از چوب خرم و خشک خام بعد ازان عثمان بن عفان بران بزم  
 بیفزود و دیوارش از سفقت بر آورد و بهشت را از چوب شاخ ساخت و ولید بن عبد الملک مروان در عهد خلافت خویش شماری دیگر ختم کرد

در تفسیر

و بعد از خلیفه عباسی آن را وسیع گردانید و مأمون عباسی در عهد خویش متصرف آنجا شد و آن  
بقعه گشت و این حواریان در عهد خویش کسان بدین فرستاد تا در جنوب مسجد و در سه حمام ساختند  
و پیش ازان در آن بلده حمام بنمود با حمله در فضیلت مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم احادیث بسیار واقع  
است و گویست آن بقعه در مشرقی شهر واقع است و ابراهیم ولد آنحضرت و نبات آنحضرت و عباس و  
ابن عبد الملک و امام حسن و امام زین العابدین و امام مجرباقر و امام جعفر صادق و بسیاری از صحابه  
رضی الله عنهم اجمعین در آن مقام مدفون اند و از جمله خواص مدینه آنست که هر که آنجا برسد بوسه خوش  
شود و غبطه در آن شهر بیشتر از موفیع دیگر بوسه دهد و هرگز بد آنجا طاعون نباشد و دیگر از بیم  
معمومین بغیر از امام موسی کاظم که در سنه ۱۵۰ که میان مکه و مدینه واقع شده و امام محمد باقر  
که در سال ۱۸۰ که در مدینه در آن بلده بوجود آمده اند از پوشیده روایتست که در مدینه طبعه در نه  
شش صد و چهل و نه هجری آنرا از عظیم برنشال رسید که از دور آید ظاهر شد و آن گاه که گویا  
زیاده می شد و در روز بدین طبعه رسید که گشت و از غیب آن زلزله عظیم آمد و آن غیب زلزله مکرر شد  
و سه شبانه روز برین منوال ماند و بعد ازان هنگام چاشت از دشمنیه آتشهای ظاهر شد که از ارتفاع  
سه سار و طوشن مقدس از چیل فرسنگ و غرضش یک فرسنگ و ازان دودی سفید برخاست  
و بر بنشال ابر سفید بر آسمان نخته بست و کوه کوه زبانه میزد و اشتعال آن بر تپه بود گویا در آن  
از بیوت مدینه شعله افروخته اند و چند روز برین منوال ماند بعد ازان چون سیل روان شد و بر سنگ  
که می رسید آن سنگ چون سرب میگذاشت و مادام که گرم بود سرب رخ می نمود و چون سرد می شد  
مانند خمیر پخته بود و مادام النار که این آتشها ازان منبعث می شد در فرقیه بود و او سر چون در آن  
روان شد غلایق را گمان آنکه مقدس حذاب مردان و زنان و عریان غسل کردند و استغفار خواندند  
و این احوال با درت جسته آنست بدینگونه گذشت و چون سیل آتش روان شد زلزله باهست و بر آن  
مطالع کشته گان پوشیده نمائند که چون پاره از احوال آتش نوشته آمد بحال از اخبار محمد صلی الله  
علیه و آله و سلم که در آن شهر استقامت داشتند و اخبار حالت فرمودند نوشته می شود و اخبار  
سرور انبیا محمد صلی الله علیه و سلم در ولادت آنحضرت اقوال بسیار است را تم حروف ازان یک وقت  
اکتفا می کند که آن جناب بعد از گذشتن چهل سال از سلطت نوشیروان عادل در مکه معظمه متولد شد  
و از زمان بعثت عیسی علیه السلام تا ازان ولادت آنحضرت بروایت ابن عباس از سیر طایعین ششصد سال  
گذشته در سال عام الفیل که عبارت از سال است که ابرهه و اسلکین تخریب خانه کعبه کرده بود بروایت  
ابو المعین روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول مطابق ستم ماه نیان اتفاق افتاد و قتی که محمد صلح برادر  
چهارده نکره از سر قاپ ایوان نوشیروان بافت و شکسته فارس شد و در دوازده شک گردید

در آن جناب فتنه کرده و نافرمانی بریده بوجود آمد بر کشتن عبدالمطلب او را محاکمه نام کرد و شش پلنگه لقب او ست و لقبی محکم  
 نام پیش از آنحضرت زیادد بر شد تن نبوده بالجمله آن حضرت خاتم انبیا است و خاتم از اولی العزم احسن باشد لقب  
 آنجناب را اول مادرش آمنه بشیر داد و چند روزی توبه کنیزک ابی لب و بعد از ولیمه تا مدت رضای غیر داد و در  
 سال ششم از ولادت آنحضرت آمنه مادر آن جناب وفات یافت و در سال هشتم از ولادت آنحضرت عبدالمطلب  
 نوشیروان عادل و خاتم طائی که در سخاوت باو مثل زنده بودند و در سال سیزدهم از ولادت آنحضرت ابوطالب  
 عزم تجارت شام کرد و آن جناب بحسب استماعش بشام برد و در سال بیستم از ولادت آنحضرت زبیر بن عبدالمطلب  
 همراه خود بین برد و در راه خوارق عادات از آن جناب بسیار مشاهده کرد و در سال بیستم از ولادت ملائکه بر آنحضرت  
 ظاهر شدند و در سال بیست و پنجم آن حضرت از طرف خدیجه تجارت شام رفت و باز آمد و همدان سال خدیجه را که  
 چهل ساله عمر داشت بخراست و آن جناب اول باور رسید و ابوطالب بیست سه ماهه و لقبی که با لفظ درم و بروی  
 چهار صد شقال طلا مهر او کرد و در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت جناب روسای مکه خانه بکیه را از بنو بنیاد  
 نهادند و همدین سال بروایتی فاطمه زهرا از خدیجه متولد شد و در سال سی و هشتم از ولادت آنحضرت از غیب آنجا  
 می شنید و روشنائی می رسید و در اوایل سال چهل و یکم از ولادت مطابق سال بیست و هفتم و یا نوزدهم از سلطنت  
 خسرو پرویز نزل دس اتفاق افتاد از آن جمله شش ماه و سی و پنج خواب می آمد بعضی از محققان در تاویل رویای  
 صالح جزوین السیئه و ربعین جزوین النبوت گفته اند چندی نیست و سه سال بود چنانچه گذشت پس خواب صالح  
 برین حساب یک جزو باشد از چهل و شش جزو نبوت چرا که بیست و سه سال چهل و شش حصه باشد بهر حصه شش ماه  
 است و بعد از آن بوسیله جبرئیل علیه السلام نزل وحی در بیدارست میشد و اول روزیکه وحی در بیدارست  
 فرود آمد روز و دوشنبه ماه رمضان بود که بر سر کوه حرا جبرئیل علیه السلام آمد و آن جناب گفت اقرا آنحضرت  
 فرمود که من امی ام جبرئیل آنجناب را بیشتر دو گفت اقرا باسم ربک الذی لا اله الا هو اعلم ان جبرئیل پاشنه بر زمین  
 زد چشمه آبی ظاهر شد خود وضو کرد و محمد صلی الله علیه و سلم را تعلیم نمود و پیش رفت و آن جناب با و اقتدا کرد  
 و دو رکعت نماز گذارد و پس تا آنکه نماز پنجگانه فرض شد گاه گاه دو رکعت نماز گذارد و بالجمله آنجناب به نبوت و  
 غفرت مبعوث گشت و از بعثت تا سه سال خلق را خفیه و غوث میکرد پس با ظهور آن مأمور گشت و اول کسی که  
 بر رسول ایمان آورد خدیجه کبریه بود و بعد از او علی و زید بن حارث و بعد از او ابوبکر تصدیق کرد و ایمان  
 آورد و گفته اند که در میان آوردن خدیجه اول زمان و علی اول صبیان و زید بن حارث اول مولی و ابوبکر اول  
 رجال احرار اند و بعد از ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام پسر صغیه بنت عبدالمطلب که ذکرش گذشت  
 و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبد الله که از جمله عشره مبشره اند و دیگران بعد ایشان  
 ایمان آوردند و همدین ایام اخیه و شیاطین از صعود آسمان ممنوع شدند و در سال خیم از بعثت  
 یازده مرد و چهار زن از مومنان مکه بایر شدند و با اضرار کفار به حبشه هجرت کردند و عثمان بن عفان باز و جده

خود رفت بنیاد رسول صلعم از آنجا بود و در سال ششم از بعثت حمزه بن عبد المطلب و عثمان فاروق بن الخطاب  
ایسان آوردند و در اوائل سال دهم از بعثت ابوطالب عم رسول صلعم درگذشت اباسیه گویند که او به ایمان آورد و بعثت  
علما گویند که کمتر بر چهار نوع است اول کفر انکار که حق تعالی و محمد صلعم را نشناسد نه بدل و نه بزبان و دوم کفر جود که  
حق تعالی و محمد صلعم را بدل شناسد اما بزبان اقرار بکنند چنانچه کافران یهودیه محمد صلعم سوم کفر لفاق آنکه بزبان  
اقرار کنند اما بدل اعتقاد نکنند چهارم کفر عناد که بدل خدا و رسول صلعم را نشناسد و بزبان اقرار کنند اما اعتقاد  
نشد و مانند ابی طالب و مقرر است هر که متعصب به یکی از این انواع اربع باشد از مغفرت الهی خارج است بالجمله  
بقول بعد از سی و پنج روز از فوت ابی طالب خدیجه کبری درگذشت او افضل امهات مؤمنین بوده است  
تا او زنده بود محمد صلعم زنی خواست بعد فوت او همدین سال غایب شد ابوطالب و سوده را بخواست و غایب  
در الوقت شش ساله عمر داشت و زفاف او بعد از سه سال اتفاق افتاد و در سال یازدهم از بعثت برتقا  
مؤلف میر معارج النبوة محمد راج روئے نمود و در روایت حق تعالی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم شده است  
که چشم سر دید و یا به چشم دل دید از امام حسن و مالک و عکرم نه روایت است که به چشم سر دید و شیخ سعید  
گوید که محمد صلعم را با روح و جسد در بیدار کسی با سمان بردند و حق تعالی را به چشم سر دید و امام ابوالکلام  
در تاج المذکرین گویند که حق تعالی جمیع احساسات از محمد صلعم سلوک ساخت و از چشم مبارکش نور  
کیفیت را برداشت و بعد از آن در کسوت نور بردل آنحضرت ظهور فرمود تا آنکه نور دل آن نور مطاق ارشاد  
کرد و سر در ویش از گروه صوفیان گوید هر کس که سر حقیقتش باورش بدو شود به جود پهن هزار سر  
بهنا و رشت و ملا گوید که بر فلک شد احمد بدو گوید فلک با احمد و رشت و با جمله در معراج به انوار سوخته  
علیه السلام سجاده و قتیله و قتیله از رسید که فخر و طهر و عطر و مغرب و عشا باشد همدین  
سال فارسیان بر وایتی در سال دهم بر روم غالب شدند اندرین باب کفار بر مسلمانان طعن کردند  
و بگفتند بر رومیان که صاحب کتاب انجیل اند فارسیان که صاحب کتاب نیستند غالب آمدند ماینه کتاب  
ذاریم بر شما که صاحب کتاب یعنی قرآن هستیم غالب آیم درین باب نزول سوره الم غلبت الروم و کرد  
بنین ابوبکر با کفار هر آنکه در سال بفتح سمنین که عبارت از سه یا نه سال باشد رومیان که صاحب کتاب  
انجیل اند بر فارسیان غالب آیند و دیگر ایمان آوردن جنیان در تواریخ به شرح و بیست ثبت است  
همدین سال بقول ملامحین که مؤلف معارج النبوة است در سال دوازدهم از بعثت شش نفر  
از اهل مدینه که از قبیل خرنج بودند بوضع حقت بخیرست رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و ایمان آوردند  
و بر وایت مؤلف تاریخ صبح صادق در سال دوازدهم از بعثت و او زده کس از مدینه لطراف کعبه  
آمدند و ایمان آوردند و همدین سال سی و دهم از بعثت مسلمانان بنا بر شریعت اضرار  
کفار بموجب امر آنحضرت از که متعاقب یکدیگر بمدینه هجرت کردند تا آنکه با محمد صلی الله علیه و آله و سلم جز ابو بکر و



علی عمر در که کسی از اصحاب نماند و بروایت مؤلف صیح مسودق در سبت و ششمین صفر سال چهارم و هجدهم از  
 بعثت محمد صلعم ابی بکر از که بمیدینه هجرت کردند و در ماه ربیع الاول بمیدینه رسیدند پس از سه روز علی علیه السلام  
 که بموجب امر آن جناب صلعم بنا بر بیعتی نفس خود را فدای محمد صلی الله علیه و سلم نموده بپسندید از که بمیدینه هجرت  
 کرد و بخدمت آن جناب پیوست و کتیان جو نامتسان اسکاٹ از کتب فرنگک بار اقسام میگفت که در سال  
 شش صد و بیست و دو که از تولد عیسی علیه السلام گذشته بود محمد صلعم از که بمیدینه هجرت کردند و در  
 وقایع هائے سنون هجرت رسول صلی الله علیه و سلم و وقایع سال اول در سال اول از  
 هجرت آن حضرت علیه السلام در محله قبا مسجد قبا بنام سال و درین سال نماز طه و عمر و عشا که دو رکعت  
 بود چهار رکعت مقرر شد و اذان یقین فرمود و اذان بخواند و او در آن سال که تکی زبان هم داشت درین  
 سال فاطمه زهرا و ام کلثوم و ام المومنین سوخته را از که بمیدینه طلب نمود پس از آن عبدالعزیز بن ابی بکر  
 بکه رفت و عایشه و اتباع پدر را بمیدینه آورد و درین سال آنحضرت میان مهاجر که عبارت از کسایت  
 که از که بمیدینه هجرت کردند و انصار که عبارت از مومنان ساکنان مدینه است عقد مواخات نمود که یکدیگر  
 را معاونت کنند و میبایست برند و این ستم بوده تا آنکه در غزو بدر بموجب آیت منوخ که در درین سال  
 مسلمان فارس بخدمت آمده مسلمان شد و وقایع سال دوم درین سال تحویل قبله از بیت المقدس بطرف  
 کعبه و فرض شدن روزه ماه رمضان و تغییر دین سجد قبل بطرف کعبه و عقد فاطمه زهرا با علی علیه السلام  
 بر صدای چهار صد مثقال بفرموده و امر به جهاد و قتال با کفار شد و آن جناب اول تیره به هشتاد کس  
 بر ابو سقیان که بادولیت کس که از که بمیدینه و آن آمده بود با علم سفیر فرستاد و بدیه آنست که سخا  
 بموجب حکم متوجه قومه شوند و غزوه آنکه محمد صلعم بنفس خویش در سپاه بود با مجسمه ابو عبد الله  
 عبد المطلب رئیس مدینه با فوج خود بکفار رسید و یک کس را بقتل رسانید ابو صفیان بکه  
 که نجات درین سال غزوه بدر کزای اتفاق افتاد و اندران غزوه سه صد و سیصد و مرد با محمد صلعم  
 بودند و هشتاد و دو اسب و سه پیر و هشت شمیر و شش زره در آن شکر بوده و بقوله کم و بیش در آن تیره  
 واقع است و در شکر کفار از نهصد زیاده و از هزار کم مر و جنگ و هفت صد سپهر و صد اسب و سواران همه زره پوش  
 بودند و در آن رزم ای چهل با هشتاد کس از کفار بقتل رسید و محمد صلی الله علیه و سلم ظفر بقتل  
 و عباس عم رسول صلعم و عقیل ابن ابی طالب در جماعتی اسیران به دست مسلمانان افتادند  
 و دو کس از اسیران بموجب حکم محمد صلعم بقتل رسیدند عباس مسلمان شد از دیگران فدیه  
 گرفت و نجات داد و از مسلمانان شش نفر از مهاجرین و هشت نفر از انصار در آن غزوه  
 شهید شدند محمد صلعم از غنائم غزوه نذر خمس را برگرفت و بر شتر سوار ای ابو جهل و شمیر  
 بنه ابن الحجاج که آن را ذو الفقار نامند قسم اختصاص کشند و آن شمیر را در غزوه احد و تیره که شمیر

علی غم شکست و باز در غره خندق به علی عزم و از آن پیش علی و اولادش بنور و بر ویت مولف جمع تا دق رفته رفته آن ذوالفقار  
به نادمی و مارون رشید خلفای عباسی رسیده و چون نزد بنی نصر بنی عباسی رسیدند بعد از آن معلوم شد که بیست کدم افتاد  
با حمله بافی غنائم را بر اصحاب قسمت نمود و گویند که در آن زمان در آن زمان بنی عباسی بنی عباسی داد و آنکه بنی عباسی در مدینه  
مانده بودند از آن حمله عثمان بن عفان بود که بعد از مدینه بیاری نوزده خود رفته بنیت محمد و در مدینه رفته و در چند روز از آن سرخس در گذشت  
القصه آنکه از آن غنائم قسمت و بهره داد و بعد ازین سال در غره بنی قبیله بانه روز حصار با می یهودان را محاصره  
کرد و یهودان اسوار و اسلحه در قلع گذاشته و سجد و شام زبند و محمد صلعم از آن غنائم دو کمان و سه نیزه و دوزره بر چید و  
خمس جدا کرد و باقی را بر اصحاب قسمت ساخت و در غره سولای بنی سفیان به جنگ گرفت و محمد صلعم و ارا نقاب  
نمود ابو سفیان جهت سهولت رفتار بنان های سابق که با وجود دشمنی بکنند و مسلمانان آنرا برداشتند و آن غره را  
غره و سولای خوانند

بیان در آن غره که در مدینه  
سوی محمد علیه السلام

## وقایع سال سوم از هجرت

درین سال غنیمت و ده قرقر را که در غره اسرار اتفاق افتاد و اینها گشته شدن است یهودی بر دست قبیل و سول  
و از ابو رفیع یهودی بر دست خرز جان که چند کس برسم فرای و حصار آنها رفته به قتل رسانیدند و بعد ازین سال محمد صلعم  
بکشتوم و خمر و دیگر خود را که که پیش ازین در و حیت عیبه بن ابولیب بود و او را طلاق داده بود بعد فوت رقیه نکاح عثمان بن  
عنان داد و آنرا نیز و عثمان بنی خمر و بنی النور بنی قبیله و بعد ازین سال نیز به قرقر بوده که صد هزار درهم از کفار به دست آید بن  
حارث رئیس جماعتی که صد نفر بودند افتاد محمد صلعم بیست هزار درهم و دو نخمس از آن جدا کرد و باقی را بران صد نفر  
قسمت کرد و بعد ازین سال زینب بنت خدیجه و حفصه بنت عمر فاروق و خنوخ است و بعد ازین سال در نصف رمضان امام حسن  
عزم از فاطمه زهرا در مدینه متولد گشت و بعد ازین سال غره و احد اتفاق افتاد و چه ابی سفیان با سه هزار مرد و هفت صد کس از آن  
زره پوشش بودند و سه هزار شتر و دویست اسب از کمر برآوردند و قصد مدینه کردند و آنایان محمد صلعم گفتند که در مدینه جنگ کنیم محمد صلعم  
جوانان بغر و جوفی عرض کردند که کفار حمل بر شتر ما خواهند کرد و محمد صلعم که که سبب سلاح بر تن راست کرد و بیرون آمد و جوانان  
از آن منفعل گشتند محمد صلعم فرمود که آن وقت شمار کشتم از مدینه بیرون رفتن صلاح نیست قبول نکرد و دید اکنون از آن است که چون  
بهین سبب سلاح پوشد و بار بیرون آمد پس بیای فرست از مدینه فرود آمد و در لشکر هزار مرد که چندان زره پوشش بودند و د  
سپه بزرگ بنایست و در مکه آید و بیار است مومنان با کفار که ابو سفیان پدر معاویه رئیس القوم بوده بحرب برخاستند و آنها را  
بشاکستند و دست بتاراج در آن کردند و مقدمه بیایس کردند و نزد محمد بن علی و ابو جانه انصاری و سبیل بن حنیف و طلحه بن عبید الله  
بیج کس از اصحاب نماز گویند که علی ابو بکر و خدیجه بنی الحارث بن عوف بن سعد بن سلبه و قحاص و ابو عبیده زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله  
بن ابی جراح ابن هبشت نفر از مهاجرین و جناب بن اسد و ابو جانه انصاری و سبیل بن حنیف و رشید بن نصر و سعد بن مساز  
و سعد بن سبیل و حارث بن عسیم از انصار این جمله چهارده اصحاب یا محمد صلی الله علیه و سلم در آن روز که ثابت قدم



کرده نبرست رفتند و بسیاری اسیر گشتند و بریه بنت حارث و در سهم ثابت بن قیس انصاری افتاد و نهایت اورد و ابو محمد و او محمد  
 اورا بنحوست صحاب گفتند که شاید اقربا به قوم محمد اسیر گشتند پس همه را و ما کردند و بعد ازین سال گشتن کردن بنده عایشه  
 بود که محبت آن منافقان بر دشمنان سبقت بخوان گشتند و آخر در پای کی و عصمت عایشه آیتها نازلی شدند تا محمد از آن مشهور  
 گشت و منافقان که چهارتن بودند یکی از آنها عید الشکر بن حبیب است و منافق بود و محمد به یک روزه شاد و باز به حدیث نزد و در  
 سال غزوه خندق اتفاق افتاد و چه ابوسفیان با چهار هزار مرد و هزار و پانصد شتر و یک صد اسب از مدینه آمد و ابو  
 قریظه که با محمد عهد داشتند عهد نامه باره کرده با ابوسفیان متفق شدند محمد یک هزار مرد و از مدینه بیرون آمد و در این کوه رشک گاه  
 ساخت و بصلح مسلمانان فارسی خضر خندق امر فرمود ابوسفیان و لشکر یان او تسبیح رسیدند و خندق را در پند و تعجب کردند  
 و در محاصره آن بودند و کار بر مسلمانان تنگ شد روزی عمر بن عبدود که اورا در قبایلی عرب و شجاعت و فطرت بر او  
 مر و محمد از خندق بگریخت و مبارز خواست و ابوسفیان و دیگران بکنا خندق آمد و ستادند محمد چون دید که کسی برزم و نبرد  
 فرمود که آیا کسی هست که من را این را کفایت کند علی عزم اجازت خواست و بعد بر مرتبه حکم یافت و نزد و رفت و گفت که مسلمانان  
 را با گرد و دیگر فرمود که دست از محاربه مسلمانان باز دار قبول نکرد و دیگر گفت که پیاده شو تا با تو مبارک کنم پس بدید و گفت که بنابران  
 گشته اند ام که چنین التماس کنند باز کرد که خود نهایی دوست همید ام که بروست من گشته شوی علی گفت من دوست می دارم که بروست  
 من بقتل رسی عمر برفت و از سپ فرود آمد و سپ را بی کرد و پیش بر فرق علی زد و بر شش شقی شده و سر علی بگریخت آنگاه  
 علی بیک ضرب ذوالفقار او را بچشم فرستاد و روز دیگر کفار با اتفاق بیهودان بنی قریظه روی برزم مسلمانان آوردند و تا شام  
 جنگ کردند حسین مقابل نعیم بن مسعود بن عامر عطفاتی نزد محمد صلعم آمد و ایمان آورد و گفت اگر فرماست بنا بر تفرقه کفار بر خود ایم  
 با آنها بگویم محمد صلعم رضاداد و فرمود اگر بفرموده نعیم نفیرب دیگر سنگ تفرقه و میان بنی قریظه و ابوسفیان انداخت گفت  
 مسکن ماست خود رفتند و محمد صلعم بعد از انحرام کفار بدیده آمد و نماز ظهر خواند و چهار ان ساعت بوجب وصی بر قتل غنای قریظه رفت  
 و نماز عصر آنجا بنحو اند و محاصره چهار پر دخت بیهودان گفتند که ما نیز چون بنی نصر میانی وطن افتادیم محمد صلعم هیچ وجه ایشان را  
 امان نداد چون در قتل عاجز آمدند بفرمان محمد صلعم از قلعه پست شتافتند و آن بیعت صدکس بودند محمد بفرمود تا دست نامه  
 همه را بستانند و ضبط اموال ایشان کرده بکند بر دو روز و آن بیعت صدکس انقبیل رسانیدند و در یک شب سال محمد صلعم  
 ابو عبیده بن جحش را با طائفه بجانب سیف لجر فرستاد و در آن سفر او و احباب فرما بود و کار ایشان در آن سفر بجای رسید  
 که بر که ام روزی نیم فرما خوردند آیز و قتل مایه از در باب اعلی از خست کاسه منفره یکاه گوشتان خور و نند

من  
 نزول یافت و  
 قریظه را فرستاد  
 قریظه

## وقایع سال ششم از هجرت

درین سال محمد صلعم سر بر جرب نبی کلاب و طائفه کینه فرستاد و ایشان منفره و منصور با غنائم بکندید آمدند و درین سال غزوه  
 بنی قیسان واقع و بنی قیسان بگریختند محمد صلعم بکندید مر حبت فرمودند و بعد ازین سال غزوه وی غزوه اتفاق افتاد و بعد ازین سال  
 بکندید قحط افتاد محمد علیه السلام با بار ماسه کینه بجرافشت و بی از این واقعات و در کعبت نماز گذارد و در خانه باران بنحو





و در از گوش که آواز معنوی گفتندی برسم بدید ارسال و شست و صد شغال طلا و پنج جاسه به طالب که نامه رسول برده بود داد و از آن  
 چهار کنیز یک یک بارتجیلینہ مادر ابراهیم ابن محمد مصطفی صلعم و حارث و ابی شام آمواد و حرب رسول شد و هر قل باو شاه روم اورا  
 مانع آمد حارث صد شغال طلا بشجاع که نامه رسول آورده بود داد و وجوده و ابی المامیہ در جواب نوشت که ز نام حل عقد یعنی از  
 و یا خود ملین گذار تا ساعت گنیم محمد فرمود که یک غورہ خرمای که بزرگین افتاده باشد و از دروغ اہد اورا اندھم و نذر و ابی بخران ایمان  
 آورد و درین سال فتح خیبر پیروان آنجا دہ ہزار مرد مقابل جمع آندہ بودند اتفاق افتاد و در دیوان علی عرم نبویہ نہ کہ خیبر موضعی است  
 بچہ از کہ میان او و مدینہ از طرف شام شست برید یافت و اردو بر برید چہا فرخ شست پس مجموعہ سی و دو فرسخ کہ نود و شش سال  
 شست گذرہ باشد و خیبر مفت قلعہ است آورده اند کہ محمد با ہنر او چہا رصدم دارندینہ خیبر توجہ نمود و وسط اب و سق از قلعہ بہ خیبر  
 مفتوح ساخت و قلعہ قوس کہ حکم ترین قلاع خیبر بود بر دست علی مفتوح گشت گویند کہ علی را نزد یک حصار بتوض بر پیودان  
 از قلعہ بر آمدند و چند سی از مسلمانان را شہید ساختند و قصد علی کردند و علی با ایشان رزم کرد و نہایت دوا ایشان متوجہ قلعہ شد نہ  
 علی متعاقب ایشان پردخت یک از پیودان باز گشت و ضربت بردست علی زد کہ سپہ راستش با فتاد و پیودی سپہ برگشت و  
 بگرگشت علی شہناک خود را بد حصار رسانید و در این حصار بتوض را بقوت سپہ ہزار تن بود بر کند و سپہ خویش ساخت از علی اسلام  
 مرویت کہ فرمود از ابقوت روحانی گذرم نہ بقوت جسمانی بعد از ان کہ بر زم فرخت کہ دو آن در از این شست خود مقدارت شستاد  
 دست و در فگند و بعد از فتح بتوض اہالی دیگر قلاع خیبر امان یافتند محمد با بن شد ط آنان داد کہ یک آثار طعام ہر روزی از ان  
 دیار برداشتہ بیرون روند و خیبر آن ہر جہ باشد باز گذارند علی بس بشکر باز گشت محمد اورا استقبال نمود و در کنار گرفت و صفیہ  
 بزوجہ کنان پیودی و ابی انجار رسول بخوات بموجب و سہ رین فک را بہ فاطمہ داد و دیگر فتوح و غنیمت بسیار از ان دیار بدست  
 آمد ہد رین سال عمرہ بقضا اتفاق افتاد آورده اند کہ چون محمد بکدینہ آمد بموجب امر اصحاب بیت الرضوان و شش صد تن دیگر کہ  
 مجموعہ دو ہزار و یک صد کن شہند رواست کہ صد اپ حبیب محمد بن سلمہ و سلمہ پشہ ابن سعد دادہ با طائفہ از پیش روان  
 ساخت اصحاب گفتند کہ یا رسول اللہ از شرط صلح این بودہ کہ با سلاح یکہ بنای مگر شمشیر و رغلان فرمودہ آنہا را  
 بحریم نمی بریم و بنا بر احتیاط است کہ اگر مخالفان عمدہ شکنند اسلحہ با ما باشد پس یکہ آمد و بر نافہ قصوری سوار شدہ بمجد اکرام درآمد  
 و سوارہ ظوفا بنا بجا آورد و آنوقت مشرکان بر قلل جبال رفتہ بودند و کدرا خیالی گذشتند بلال حبیب فرمان بر بام کعبہ شد او  
 با ناک نماز گفت و محمد بعد سہ روز بموجب عمدی کہ در صلحنامہ مدینہ کردہ بود متوجہ مدینہ شد و نذر و داد کہ بچاکس از اصحاب  
 در مکہ نماز ہد رین سال آنجناب نامہ بخند بن ابیم عثمانی حاکم سام نوشت و او مسلمان شد و ہد رین سال غزوہ شمرین عمر کہ از  
 طرف ہر قل و ابی ملقا بود مسلمان شد و ہر دو ہد ابا بکدینہ فرستاد

## وقایع سال ہشتم از ہجرت

در اوائل این سال خالد بن ولید و عمرو عاص با جماعہ مسلمانان سالم و غانم از انجا بکدینہ آمد نقل است کہ محمد رسانیدند  
 کہ در ان سفر عمر عاص را زوری نماز باند او بیخانت گذارند محمد از و بازخواست کرد و گفت کہ آنروز سر با بسیار بود از ہلاک خود

در سیم غسل نکردم قال الله تعالی لا تقوا یا مدینه الی التلک یعنی گفته است خدا تعالی که منیر از بهر دستهاست خود را  
 در تملک محمد تبسم نمود و فرمود در گزیده که هر خود مخلص پیدا کرده و بعدین سال غزوه نبویه اتفاق افتاد و آن قریه از بلخارت بمکدود  
 شام که از آنجا بیت المقدس دومر حمله است گویند که سرخیل و الی آنجا نامیر آنجا رب را بگفت و بگفت اند که از سرخیل  
 اینجا خبر او کسی نداشتند محمد با شماع این خبر سه هزار مرد و بیاضوب تعیین فرمود و وزیر بن حارث را امیر ساخت و گفت که اگر او کسی  
 جعفر بن ابی طالب و اگر او کشته شود عبد الله بن ربیع امیر باشد و اگر او کشته نشود مسلمانان هر که او را بکشند امیر گردانند و بدو  
 در آن مجازین حاضر بود و گفت ای محمد اگر دروغی نبوت صادق و هر که انعام بر وی کشته شوند زیر که انبیا پس بنی اسرائیل اگر  
 صد کس را نام بردندی آنها قتل رسیدندی با حجاز رسول بود و اصحاب رفت و وزیر سپاه بر آمد و بگوید و موسی رسید سرخیل  
 با لشکر عظیم به مسلمانان رزمی غلوت کرد و برادرش قتل رسید و او در قلعه محصور شد و بسیاری از مشرکان عرب بمکدود او  
 رسیدند سرخیل با لشکر عظیم از قلعه بیرون آمد و رزمی صعب کرد و آن هر سه اصحاب یکی بعد دیگری کشته شدند و کشته شدند  
 بعد از آن خالد و یحیی و مسلمانان امیر افتند اما بنهریت رفتند خالد ایشان را بجنگ خواندند فاکره و کافران تعاقب  
 کرده بسیاری را کشتند یکی از مومنان گفت و سر که کشته شدن بهتر است که در گریه مسلمانان با کشتن نا شیب جنگ میکردند  
 و دیگر روز خالد او شجاع سپاه را غیر داده به استاد و مخالفان گمان بردند که لشکر جدید ایشان رسیده تیر رسیدند و دیگر نیتند خالد  
 بسیاری را بگرفت و طفر یافت مورخان این غزوه نوشته اند یا آنکه محمد در آن جنگ حاضر نبود اما آن غزوه برای آن  
 نوشته اند که چون مومنان با مخالفان در مکه مویه بزم پر و افتند از دو تها که حجاب برگرفت و آنچه در آن رزم می گذشت  
 رسول آنرا میدید و یاران را مفصل از آن حال در مدینه آگاه می نمود پس گویا که بنشین خوشی و آنجا حاضر بود و بعدین سال آن  
 مکه اتفاق شد آورده اند که در صلحنامه قدیم یک شرط آن بود که توجرت که در میان محمد و بنو نکر که در پناه قبائل قریش اند  
 اگر با خود با جنگند کسی از دوستان آنها بدو ایشان نکند روزی در مکه که از بنو نکر زبان بخجور رسول برگشت و چنانچه سرور و او  
 شکست و بگریه تمام او برخاستند و از قریش استمداد خواستند مگر تبه بن ابی جهل و دیگر قریشی بپایان شکستند و قبا بهما هر دو گرفته  
 بعد و مکیان پر و افتند و بسیاری از آن بوجرا به راه قتل رسانیدند ابو سفیان از مخالفان آگاه شد و به مکه آمد و دیگران ملاست کرد  
 و بعد آن چند روز روی محمد بنی نهاد و در دست صلح پیروزید اما پیش از ابو سفیان چند کس از بنو خزاعه بمکدود رفته صورت حال را  
 به مرض آنحضرت رسانیده بودند بنی ابوسفیان را آنحضرت کسی از اصحاب جواب و نعم دادند و او را تو قیر بکشدند ابو سفیان بخیر  
 بکه آمد محمد صلح چند روز قفاصل نموده محافظت طرق که که خبر حربه بکنار که رسید آن فرمود و با هفت صد مرد از مهاجر که در میان ایشان  
 سه صد آپ بودند و از انصار چهار هزار مرد که با با نصد آپ و کشته شدند و همچنین از بنو قبائل فوجی آریسته از مدینه بر آمد و تا مسجد  
 در طهران ده دوازده هزار مرد و اسبان بسیار و در مکه بودند آنجا نزول فرموده و مکه فرمود که کسی که آشی از او نذر شد  
 که از آنجا خبر نداشتند بدیدند و عظیم پرسیدند ابو سفیان از که خبر گیری بر آمد و عباس از لشکر بیانون بر آمد و ابو سفیان را  
 و بعد از آنکه قریشی حمله کرده نزد محمد صلح آورد و محمد گفت که ایمان از او انتفاع نمود عباس گفت اگر ایمان بسیاری عداقتی تری قبل یا  
 ابو سفیان تیر رسید و ایمان آورد و محمد او را فرمود و قریش ابایان خواند و عباس گفت که او بکه رو و مکرر کرد و او را اول فرار

مسلمانان بر دوش کن تا از ہم مرید نشود پس عباس اور ابو صفیہ کہ مرفوح بود باز دشت چند آنکه طبقات چشم از پیش او گذشتند  
 ابو صفیان نیز بجانب او ایستاد و بیکه آمد ایالی مکہ از و پرسیدند کہ از پی تو این عبا چیست گفت و ای بر شما محمد است قریش چون از رسیدن محمد  
 آگاہ گشتند عکرمه بن ابوجہل و دیگران روی بر زمین نهادند خالد بن ولید مقدمہ اسلام بود با ایشان مصاف داد و وزم کنان بدر مسجد  
 رسیدن ایشان بر قتل خیال کریدند خالد بنفہا دین از کر سنجگان گشت گفتند کہ خالد را آنجناب از قتل بنی کردہ فرستاد پیام  
 مایہ و رسانید کہ محمد صلعم فرماید کہ کافران را بقتل رسان خالد بنفہا دین گشت چنانچہ گذشت پس نزد رسول آمد آنجناب  
 از خالد پرسید کہ چرا بفرمودہ عمل نکردی گفت کہ فرستادہ تو چنین گفت آنجناب از دیار خواست کہ گفت کہ یا رسول اللہ  
 خواستم کہ بفرمودہ عمل کنم شخصے را دیدم کہ سرش با آسمان و مانش بر زمین بود و بر سر سینه من نهاد و گفت کہ خالد را بقتل امر کن  
 و الا من ترابہ قتل رسانم آنجناب امر و انرا خدا ہی است کہ در پس مسجد احرام در آمد و علی را بفرمود تا بان را شکست و تان  
 کہ بر بلند می بودند و دست با منامی رسید علی عمر را بفرمود تا مایہی برکت آن جناب بنہادہ بتان را بر زمین زد و کلیتہ خانہ کعبہ  
 بطریقہ و در کشود و اندرون رفت و در کعبت نماز گذارد و پس ایالی مکہ طوعا و کرہا ایمان آورد و محمد صلعم بفرمود کہ پانزدہ  
 مرد و شش زن ہر کجا کہ یابند بہ قتل رسانید و از ان جملہ کہس بہ قتل رسیدند و شہادت نفر شفاعت اصحاب امان یافتند و  
 ایمان آوردند و از ان جملہ بود عکرمہ بن ابوجہل کہ شہادت آمد و ایمان آورد و دیگر وحشی غلام قاتل حمزہ بن عبد المطلب کہ شہادت  
 و آخر ایمان آورد و او است کہ در عمد خلافت ابو بکر کاری بزرگ کرد چہ سکہ کذاب کہ دعوی نبوت کردہ بود در زم قتل رسانید  
 و از ان شش زن یک ہندہ زوجہ ابو صفیان بود و یکہ دیگر کہ ایمان آورد و دیگر چہار کہ بقتل رسیدند و ہمدین سال غزوہ  
 حنین اتفاق افتاد آورده اند کہ بعد فتح مکہ معطلہ شہادت موران و یقین گفتند کہ اکنون محمد جایز آوردہ ایمان بہتر کہ پیش  
 کنم پس مالک بن عوف رئیس سوران و کنان بن عبد و عہ امرای یقین باشی بالاخر و بچنگ چین نہادند محمد صلعم با  
 پانزدہ مرد و شہادین گشت ابو بکر انبویہ شکر اسلام دیدہ گفت باین کثرت سیاہ مغلوب نشویم محمد انرا شنید و نگاہ شہادت  
 بر ان سبب حق تعالی بحسب اسلامیان را منہر م ساخت و بالاخر بطرف او شمشیر ہزار ہزار و شہادت چہار ہزار شہتر و  
 چہل ہزار از قبیہ نفرہ و چہل ہزار گو سفند در ان سرکہ غنیمت بدست آمد مالک بن عوف قبلہ طائف پناہ برد رسول غنام  
 را و موضع حصران نگاہ داشتہ بعا یفت شتافت و قلعرہ را محاصره کرد در زمہامی صعب اتفاق افتاد و قبوسے بعد از ہندہ روز  
 بفتح قلعرہ مقید شدہ کوچ نمود و موضع حصران رسید و دست عبا بر کشاد و طائفہ از سلمان کہ یولفت اقلرب مشہودند علی  
 و اقرب ایشان فرستاد چنانچہ چہل اوقیہ نفرہ و صد شہتر با بوسفیان و ابو صفیان گفت پس من نہ پدیدار چہرے بدہ آنجناب  
 ایمان قدر او را بدو باز گفت کہ پس دیگر معاویہ را بے نصیب نکرد ان رسولی چندان اوراد ابو صفیان گفت بخدا ہونکہ  
 کہ کہ بے ہم در جنگ و ہم در صلح و ہمین سبیل دیگران را عطا فرمود نقل است کہ انروز عباس بن مرد اس را بہر شہتر داد  
 عباس مہر و شد و تنی چند از روی غلبہ گفت محمد گفت بر خیز و زبان اور قطع کن علی دست اورا گرفت و بجای شہتران آورد  
 و گفت از شما شہتر بگیر کہ رسول بقطع زبان تو بدین وجہ حکم فرمود عباس گفت پیر و مادریم فدای شما باد چہ گرم و حلیم آید  
 شہر گفت کہ رسول ترا چہا شہتر داد کہ ہاجرین و انصار زکاشت اگر خواہی از یولفت اقلرب تا سہ صد شہتر بگیر عباس

همان چهارشنبه برگرفت آورده اند که آن روز از شمار گشتند چون محمد بن قنوم خویش رسید از ما فراموش کرد و خبر ایشان را  
 شنوید و مال خبر ایشان اندک می شنید و شمار را جمع آورد و گفت که کدام یک بخوابد از مکتب بایستد و بامال ششمین  
 بخانه بروید و بار رسول خدا مرخص نماید شمار بگریستند و غدر خوشتند و در آن منزل جمعی از قبیل سوروان بخدمت آمدند  
 و ایمان آوردند و طلاق اسیران خود خواستند رسول آنها را آزاد کرد و مالک بن حوف آگهی یافت و از حصار طائف نجات  
 پیوست و ایمان آورد و جناب اموال و عیال او را باز داد و صدقه شمر و دیگر او را عطا فرمود و در دوازدهم ذی قعدة از قصران  
 احرام عمره پشت بیکه شد و جناب بن رشید را الهارت مکه دارد و ابو عبیدان بن حرب را بر حیران از بلاد مدین و الی سبخت  
 و محقران مرخص نمود و بنی غنایم را قسمت فرمود و در خشمه ذی قعدة بخارینه رسید و درین سال ابراهیم ابن رسول  
 از مایه قبیلہ متولد شد

## وقایع سال هجری پنجم

درین سال بعضی را بر اخذ زکات بقبائل عرب فرستاد و علی را بقبیله طے فرستاد و علی تجانهای آنها را  
 خراب ساخت و دختر حاتم طائی را با سیری گرفته بکینه آورد رسول او را نجات داد و عدی بن حاتم طائی که دهمین  
 بکینه آمد و سلمان شد و در سال پنجم سلیمه عامه که زده کرده بودند و درین سال غزوہ تبوک افتاد و تبوک موضع و قلعه و چشمه  
 است شام سیح محمد بن سعد که ملک شام قصد مدینه دارد و مقدمه لشکر او به بلقاء رسیده و در آن سال هر یک از مهاجر و  
 انصار از آنجا که خود را بر ابراهیم حساب الامم رسول در ساختگی مهمات آن غزوہ صرف کردند چنانچه ابوبکر شامی خود را پیش محمد آورد و پیش  
 فرمود که برای طفلان چه داشتی گفت خدا و رسول او و آن چند است علی را در مدینه خلیفه ساخت و بواسطه هزار مرد و بنوی استخوان  
 هزار مرد که از آن جمله ده هزار سوار و دوازده هزار پیاده بودند به تبوک رسید و دو ماه آنجا ماند و از آن غزوہ مسلمانان را از  
 دویزداد و نوشته و شربت گریه بود و بی آنکه عرب بسیار رسید که گویند آب بترت کباب بود که مردم شهران رزمی گشتند و از  
 رطوبت اموات و حیای آن دهن با سه خود را زخمی ساختند چون از مخالفان در آن مدت اثری نیافتند آنجناب بکینه محبت  
 نمود و درین سال در ماه ذی قعدة آنجناب قصد حج کرد و چون شنید که شرکان بپشم جالبیت عربیان و بر بنه طواف خانه کعبه  
 می نمایند از کربت اختلاف با ایشان منفوت فرمود و اول ابو بکر و عقب او بوجوب حجت علی را بیکه فرستاد که بقوم رساند  
 هر که ایمان آورده و شهادت در آید و دیگر بر بنه بکاس ج کنند و اینها بعد ازین سال بکاس از کافران و مشرکان  
 حج بکند و دیگر آنکه بعد ازین کار که مسلمان نشود خویش بدین باشد ابو بکر و علی بیکه آمدند ابو بکر ناسک حج مردم آمیخت  
 و علی تنگ از نیام بکشید و تبلیغ رسالت نمیداد تمام بجای آورد پس مرد و بکینه بازگشته و درین سال عبداللہ بن ابی سہل  
 منافق نمازش محمد نبیادت او رفت و بحسب التماس او سیر این خود را که ملحق بدین شریعت بود و حجت کفن او را داد و او گفت  
 که بعد مرگ برین نماز گذارد و دعائی استغفار بر او خواند آنجناب قبول فرمود و در روضه الاجاب بنظر اقم رسیده که بعد از  
 دفن او را از گور بزبون آورد و سرش در کنار نهاد و آب دمان مبارک از انگشت خود در دمان او کرد و منافقان و دیگر عجزینا زنده



وقائع سال دہم از ہجرت

وقایع سال یازدهم انجمن

قد ادا ایل آن سال محمد صلعم مرخص شد و صحت یافت و بر فرزند چهارشنبه بخت و ششم صغریا بیمار شد و هر روز مرض در  
تزايد بود و قتی در شدت مرض با اصحاب فرمود که و اوست و کاغذ و قلم بیا رید تا وصیتی بنویسم که شما بعد از من گمراه نشوید  
خاروق گفت رسول را علیه مرض فراحت دارد و قرآن در میان ماست بعد است بعضی گفتند که قرآن و اوست و کاغذ باید و اد  
درین گفتگو آورد با باشد شد رسول چون بهوش شد را که گفت نشاید که پیشتر چیزی بگویم که بعد از من و بایست که این اول باشد  
که در آن اسم پدید آید میرزا شیخ سمیرا معین و بعد از آن که گفتند که از آن که گفتند که در چهارچوب و انشاء الله و بر سر فراست



یک دیگر و فاطمہ و علی عرم را وصیت نمود و بپای مرضی استنداد یافت عباس با علی گفت بیات پیش محمد رویم و در امر خلافت استفسار کنیم اگر  
از ما باشد فہما والا التماس کنیم تا ما را با وصی ہاشم کند علی قبول نکرد و عباس گفت اگر حال اورین محل بدخل کنیم دیگر گز خلافت ہما رسد  
علی گفت کہ من ہرگز از ان حضرت سوال نکنم و دنیا نطلبم بالجملہ شدت مرض با حضرت بسیار شد و آخرین سخن این بود  
انصلوات الصلوٰات و حال بران حضرت متغیر گشت و رحلت فرمود علی و عباس و قثم و فضل و اسامہ بن زید و  
صالح مولای آنحضرت آنجناب را غسل دادند و تکفین کردہ بر سر بر نہادہ بیرون آمدند اول ملائکہ بر آنحضرت نماز گزاریدہ  
و بعد از ان مردان صحابہ بے امانت و پس از ان زمان بدستور نماز گزار دند و در ہما آنجا کہ قبض روح پرتو ح شدہ بود یعنی  
و حجرہ عائشہ دفن کردند رحلت محمد بقول اکثر و از دہم ربیع الاول آن سال بود و سن شریف شصت و ستہ سال الاجمل  
چون چیل سال شد بہ نبوت و دعوت مبعوث گشت و سپردہ سال و رکہ باند پس بدینہ ہجرت فرمود و دودہ سال و در مدینہ سپرد  
و دوران دہ سال کہ در مدینہ بود پنجاہ و ششش سپہ بر سر دشمن فرستاد و ولست و ہفت بار با مخالفان دین غزا کرد و در نہ  
غزو و نفس نفیس خویش مقابلہ فرمود و حجرات از آنحضرت بسیار است از آنجملہ یک شق القمصر است و اقوال از ان جناب نیز بسیار  
است و آخر احادیث نامند از آنجملہ است من لم یقدر علی کتب الفضائل فلا یکن قصیدہ ترک الزکات قال ملاک امتی فی شکیب ترک العلم  
و جمع المال و بر تقوی سپہان رسول چہارتین بودند قاسم و ابیہیم و طیب و طاہر ایشان از خدیجہ بودند و پیش از بلوغ بکہ در گذشتند و ابیہیم  
از ماریہ طیبہ بود و بکینہ و خردی فوت کردہ و بروایتی و و سپہ بودند کہ طیب طاب کینیت ایشانست و چہار دختر بودند و ہر چہار از خدیجہ متولد شدہ بودند  
زینب و رقیہ و فاطمہ و ام کلثوم زینب رجا کہ ابوالعاص ابن ربیع بودند از و سپہری و دختر می آمد پس فوت کرد و دخترش را علی عرم بعد فوت  
فاطمہ بموجب وصیت او بنجو است و ام کلثوم و نکاح عتبہ بن لبہ لب بودہ عتبہ و را با غواہی کافران طلاق داد و رقیہ رسول صلعم  
عثمان بن عفان دادہ بود و او در گذشت رسول عرم ام کلثوم را عثمان بن عفان داد و از ان ہنگام عثمان ہندی انورین ملقب شدہ  
و عثمان را از رقیہ سپہری یو چہرہ کردہ بود و عبدلہ نام چون دو سالہ شد و گذشت و بعد از رقیہ را دیگر فرزندان و از ام کلثوم نیز فرزندان  
یو چہرہ دنیا مد و ابا سیدہ گویند کہ رقیہ و ام کلثوم و دختران رسول نبودند و پدر ایشان شوہر پیشین خدیجہ بود و صاحب و فتنہ الاحباب گوید کہ ان  
ہر دو از صاحب محترم بودند و دختر حارمی فاطمہ ہر دو رجا کہ نکاح علی علیہ السلام بود و فاطمہ یکہ سپہ داشت و ستہ و دختر سپہانش  
حسن حسین و محسن مجسن و خردی فوت کرد و دختران رقیہ زینب و ام کلثوم رقیہ کعبولیت در گذشت زینب و رجا کہ نکاح عبدلہ  
آمد و ام کلثوم را عمر فاروق بنحو است و بعد از عون بن محمد بن جعفر طیار را و ر خطبہ کرد و در از ولج رسول و آیات مختلفہ رفتہ است  
کہ خدیجہ نکاح کردہ بعضی را طلاق دادہ انچہ کہ بودند ایشانند اول خدیجہ کہ بری زینب بنت خرمیہ این ہر دو زمان رسول فوت کردند و ہنگام حلت  
و حائضہ زن سکا سپہری کہ ان بتولی چہار اند و حیات بودند و اسما ایشان نیست عالیشانہ بنت ابی بکر کہ با کردہ و شیرہ بودند و دیگر صبیہ چون  
سودہ و حنفیہ بنت عمر فاروق و ام حبیبہ بنت ابوسفیان خواہر معاویہ و ام سلمہ و ام کلثوم و جوہرہ و صفیہ و جہولہ و خیرہ و سمونہ از سخنان صحابہ  
است اگر گفتند کہ کس کے نیکی باشد گفت انکاء کہ بندار و بدکار است گفتند کہ کی بدکار باشد گفت انکاء کہ بندار و کہ نیکی کار است بالجملہ بعد از  
رسول علیہ السلام اسبے بکر بن لبہ فحافو سمی القمصری بنی خلافت شست لقب او صدیق است و نسب او با محمد و صرہ بن کعب  
سپہست پیوند و ابوبکر اول کسی است از رجال احرا کہ ایمان آوردہ و اول کسی است کہ اورا خلیفہ خواندند و اول کسی است و

اسلام کو اور صدیق خواندند و اور خلافت خود یا زورہ امیر و سپہ سالار و بہ جانب فرستاد و اعدا بر قتل و زور ایشان کیے  
خالد و ولید بود و خلافت او سلیم کہ کذاب کہ در پیامیہ دعوی نبوت میکرد و خلق کثیر باو گردیدند و بعد از زرم صعب بدست خوشی غلام  
القبیل رسید و خالده ظفر یافت و بسیاری از لشکر مخالفان عراق و عجم و شام خلافت را بگو بگزینم و شکستہ شدند و او مدبرض شدہ و گرد  
و گویند کہ زور از ہر داوران سپہ سالار او بنید محمد بن ابی بکر و عبدالرحمن و از سخنان او است کہ سہ چیز یافتہ میشود در سہ خبر دولت بہ آرزوی  
و جو انے بنجمناب و صحت با و وہ و گویند کہ علی عمر بعد از چہل روز و لقبو لے پس از شش ماہ بعد از فوت فاطمہ با ابوبکر بیعت  
کرد و امامیہ گویند و بیعت نکرد بعد از و عمر بن الخطاب عدوی القریشی بخلافت نشست و لقب با و قاروق است و  
نسبتش محمد و کعب بن لوی بہم می پیوندد و بعد ایمان او عدو مسلمانان چہیل رسید و او اول کسی است کہ اورا امیر المؤمنین خوانند  
و اول کسی است کہ بتائرا بشکست و اول کسیست کہ باشارہ علی تاریخ ہجری وضع کرد و اورا امتحاح الامصار گفتندی چہ در خلافت او  
شہر باہی بسیار مفتوح شد و از ان جملہ است اکثر بلاد شام چون دمشق و طبریز و فلسطین و عسقلان و بعلبک و حمص و حلب و قیسریہ  
قنبرین و الطاکبہ و بیت المقدس این جملہ بردست ابی عبیدہ بن الجراح و سائر عراق عرب بردست سعد بن ابی وقاص و امواز  
بردست موسیٰ اشعری و اسکندریہ و مصر و طرابلس غرب بردست عمرو غاص و مصر و صقلیہ و دیوار و طبرستان و کرمان تا حدود  
دیگران بردست دیگران و گویند کہ در عہد خلافت فاروق نہرا روی و شش شہر با توابع مفتوح شد و چہار ہزار سیر ساختہ آمد و اورا ابو بکر و فلک  
مغیرہ ابن شعبہ لقب رسید و او بعدالت موصوف بودہ قتی سپہ سالار عبدالرحمن خمر خور و عمر بن و حارون فرمود و ہنوز حد تمام نشدہ بود  
کہ عبدالرحمن بکمر و عمر لغیر مود با بنیش زدند چندانکہ حد تمام شد و عمر را کشش سپہ سالار از ان عبدالمدین عمر و عاصم بن عمر و قید حیا  
ماندند و از سخنان عمر است کہ ندامت چہار نوع است اول ندامت روزہ و آن چنانست کہ کسی ناہار و ناخوردہ از خانہ بیرون  
می آید و ندامت سال آنکہ ترک زراعت کند و وقت آن و ندامت عمر آنکہ زویش غیر موافق باشد و ندامت ابد آنکہ ترک کند حق تعالی را یعنی  
فراموش کند پروردگار را و گویند کہ علی عمر با و بیعت کرد و بعد از عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیہ بن عبد شمس بن عبد مناف  
القریشی و او اول محمد سال سبت و چہام ہجری بخلافت نشست و او علیم و حیا معروف بودہ جامع آیات قرآن شریف بودہ و ذی النورین  
لقب او سبت چہ و و خمر محمد یکو بعد فوت دیگر بنی بعد کجاک و را و رود معاویہ بن ابوسفیان را کہ در خلافت عمر بدستش عامل بود بدستور اورا  
بر ملک شام بجال نشست اکثر از عمال ان عمر اغزل کردہ دیگر امر انصب نمود و در عہد خلافت عثمان گنجہ و برو و خراسان بیلقان و شہر وان و  
طوس و ہرات و ہجستان و نیشابور و سمرخس طایفان فاراب طبلیس مفتوح گشت نیز و جز و شہر با عجم از سپاہ او بخراسان گریخت و بکمر و افتاد و کجا  
و گدشت قسطنطنین بن ہرقل لے روم از لشکر سلام نهم سیر بردہ تھا و او انجا بردست سپاہ خود قتل رسید و بپاراز ملک اطراف کہ بعضی  
از ان ایمان آوردند و بر بنی خیر قیضال کردند و در زمان او فتوحات بسیار و دست داد و مال بسیار شد و او در خلافت حجاب ہوا  
بروز نشاند تا خلق را از دخوان ہیجا با مانع آمدند و انگشتی رسول کہ بر نامہا و مناسبتی بخین کہ عبارت از لے بگو و عمر است مہر می نہاد  
بجاء افتاد و ہر چند کہ آنرا جہتند کمتر یافتند و در آخر خلافت او میان او و اصحاب رسول مخالفت افتاد و خلق کثیر قتل او فراموش  
و خانہ اورا محاصرہ کردند و در حین محاصرہ علی چند مشک پر آگہ کشش بسیار سجادہ او فرستاد و بالاخر مخالفان سجادہ او و آمدند و  
آنروز جمعہ و دوازہم پنجہ سال ہی و پنجم ہجری کہ بود او را شہید کردند و او انوقتہ ملاوت قرآن شریف میکرد و خوش برین آیت

بیان خلافت عمر فاروق  
حدیثیہ الاقلام

بیان خلافت عثمان  
حدیثیہ الاقلام

بیان خلافت ابوبکر  
حدیثیہ الاقلام

افتاد و سبب فیکم الله و هو السميع العليم و رسید ان بودند غیر از بنات رسول چون خالد بن عثمان جدر اقم حروف است و عبد الرحمن غمائی  
از اولاد اوست و ذکرش در قلم سوم و ضمن بگذرد هر قوم است و بعد از عثمان علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم  
الدعوی انفرشی بن عید مناف بن لانت است و قبش است الله و در قس علی است از سنا قبش کتا بنا معلومت و علی غم را  
در خلافت خود با سب طائفه اتفاق محاربه افتاد اول با صاحب جمال که ام المومنین عائشه سرگروه آن جماعت بود خویش آنکه چون  
محمد بن ابی بکر و دیگر رفیقان علی عرم و در قتل عثمان شریک بودند عایشه بنابر سواد مزاجی با علی از عهد رسول صید غشست و دیگر از قس  
طلحه و زبیر و غیره مخالفان علی دعوی خون عثمان از علی کرد و هم مجاری به اینجا رسید و عایشه بر شتر سوار شده با علی از زم کرد و شتر  
به شتر دیر علی پیوست و در آن حرب پیرو هر کس از سیاه عایشه و نه کس از شتر علی گشت شدند و دوم محاربه با معاویه  
بن ابی سفیان بوده که علی خواست که معاویه را از حکومت عزل کند عایشه گفت اگر چنین کنی او ترا بقتل عثمان متهم سازد و علی شنید  
و معاویه را پیوست خواند و همان پیشین آمد که عایشه گفته بود معاویه بر زم پیش آمد یا نه و سیاهان و رفیقین بهنگامه زم بوده و در غزاه  
محمد ام که دومی فتنه و دومی حجه و محرم و رجب اند شفا بهی که کردند و جنگ سلطانی بنا بر خوف احتیصال رضا نمیدادند لیکن با  
بودی که هر دو جانب محبت میداد شتر فتنه می و چون ان زم کردندی که یک کس از ایشان باز گشتندی و گفته اند که در آن  
شتر که شصت هزار و بقوه کشتاده از کس به قتل رسیدند و هفتاد تن از اصحاب بدریان که در فوج علی بودند به قتل رسیدند  
بالاخر علی بر طبق استر ضامی معاویه و دیگران به اکر راه را ضعیف ساخت و هم معنای محمد را بر حکم ایشان رضا داد و هنگام صلح  
مردی از بنی اسیر اسیر شدی مسرت تمام بر شتر که معاویه حمله کرد و چندین کس را کشت و باز گشت و چند تن از اصحاب علی  
را به قتل رسانید و گفت که من از فتنی معاویه بنیر ام که بکرم رضا دادند پس آنهم در ابی شتند اول خارج بود که به قتل رسید  
و خوارج عبارت از ان جماعت آمد که از هر دو نیزار اند و آن گروه بسیار شدند و ذکر ایشان بنیاید یا بحمله بعد از تحریر صلح  
علیه اسلام بکوفه و معاویه شام هر جهت نمودند و صلح میان بدو و استبداد شدند تا اینجا که گفتند با کمال عمر عاص که از طرف معاویه  
این بود موسی اشعری که از جانب علی حکم بود و بفرست چه موسی اشعری گفت که مصلحت نیست بایان صلح هر دو اتفاق نمایم  
و ام خلافت را با شعر ای اند ازیم و بعد از ان روز دیگر به صلح یک و یک رشت عایشه خلافت دائم حکم کنیم موسی پسندید  
عمر عاص را و اول به بنبر فرستاد تا حکم کند موسی اشعری بر بنبر رفت از کمال عمر عاص علی را از خلافت خلع کرد و فرود آمد  
پس عمر عاص بر بنبر رفت و گفت که موسی اشعری امین علی صاحب خود را از خلافت خلع کرد و ما که از طرف معاویه  
امین و حکم ایم معاویه را از خلافت مقرر داشتیم از ان امر شعری عظیم در خلاق پدید آمد جمعی از حاضران گفتند لا حکم الا الله و  
شکر اتوال اینها شدند عمر عاص پس از ان بد شق رفت و خلافت معاویه سلام کرد اما لی عراق زبان طعن و لعن بر معاویه  
و عمر عاص و تابعان او بکشد اند معاویه شنید و امر کرد که علی و عیین و ابن عباس و دیگر شیعیان علی را بر سنا بنامرا گویند  
و ابتدا ای سب گفتن و سالی و نهم هجرت پدید آمد علی عرم بنرم شام کج لشکر روان داد و در خلال این احوال هم خوارج  
پیش آمد و بان برداشت گرده خوارج چهار هزار و بقوه شصت هزار مرد بودند و همیشه به قتل رسیدند مگر  
شده کس از ان قتل رسیدند و بیرون رفتند که از ان بخبریده و در میان بیستمان رود کسین بمان و چهار کس سبایای دیگر از ان

خارج الملک بایشان منسوب اند و از میان این قوم باشند و چنین را فحشاء آن کہ وقتے تابان زید شہید بن امام زین العابدین بن امام حسین بن علی علیہ السلام و در عین مردم اور گفتند کہ از ابو بکر و عمر بن الخطاب و اولا از جده اشولیم زید شہید ابابکر و پس از جده اشون زید گفتند فحشوسے پس من القوم را فحش خوانند و این واقعه در یک صد و دوازده ہجری کہ زید شہید بر شام بی ملک مروان خروج کردہ بود اتفاق افتاد با حمله چون آنجا آمد از زید جدا شدند و زید جنگ میکرد تا آنکہ شہادت و شہادت نفر بشماوت رسیدند بقصد علی بعد از قتل خوارج خواست کہ لشکر کشا شد در آن دو سہ روز عبد الرحمن بن طح در نور و ہم رمضان سال ہجری ہجری تیغے بر فرق علی زد و دست و کم رمضان ہما سال از ان زخم حلت نمود از سخنان علی است کہ عاجز ترین خلائق کسی است کہ دوستی بدست آورد و از وجاہت تر این کہ چون بدست آورد اورا باندک ملائحتی بگذارد نقلی است کہ اعرابی روزی مسجد رسول آمد و بی تعجیل تمام نماز گذارد و در عایت از کان نماز بجا نہ آورد و چون خواست کہ بیرون رود علی عرم بانگ برآورد و تعلیل برداشت کہ پراورند و گفت آن نماز محسوب است اعرابی نماز از سر گرفت و ششوی و حضور تمام بگذارد علی فرمود کہ اکنون بگوئی کہ آن نماز بہتر بود یا این عرابی گفت زیرا کہ آنرا از سر خدا ہی تعالیٰ کردہ بودم و این را از بیم تعلیل علی بخندید و اورا انوارش فرمود و ہند زید ان علی علیہ السلام شہادت تن بودند یا زیدہ از انات و دوازده از ذکر و از جملہ ذکر و حسن و حسین از فاطمہ زہرا و محمد کہ منصفیہ مادر او بود و او محمد بن حنفیہ معروف و مشہور بودہ و اولقبوت بازو و بعلیم و معروف بودہ نقلی است کہ وقتے ملک روم در تن نزومعاویہ فرستاد و نوشت کہ مانند آن بہرسان یکے بغایت بلند بالا و دیگرے در قوت بازو و نظیر نہ است معاویہ محمد حنیف را بخواند او بیاد گفت رومے اگر بخواند ہر چند من اورا دست گرفتہ بر خیر ائم و یا من نشینم و او مرا بر خیر اند رومے جلوس اختیار کرد محمد دست اورا گرفتہ بر خیر انید و دیگر قیس کہ بغایت بلند بود و صافتر آمد و با معاویہ گفت کہ مرا با سیادون برابر رومی خود شک می آید از خود با و دہم تا پیش از از را بایستہ رومی رسیدہ بود از سخنان محمد حنیف است ہر کہ عزت نفس خواهد دنیا در نظرش خوار گرد و دیگر از فرزندان علی عرم عمر است کہ با مختارین عہدہ انتفہ خرج کرد و بر دست سپاہ عبد الملک مردان شہید شد و ایضا از فرزندان علی عرم عباس است کہ در کربلا ہمراہ امام حسین شہید شد و دیگر عثمان و جعفر و خیرہ و ہر کہ از سیادت نسب باین کسان میرسد از اسید علوی گویند و ہر کہ نسب بہ امام حسین و امام حسن میرد ایشان را مطلق سید می نامند حسینے باشند و یا جسے با جملہ بعد از علی علیہ السلام امام حسن بن علی عرم خلافت نشست و اولی کسی است کہ باین نام موسوم گشت زکے لقب دوست او شبیہ ترین خلائق بر رسول بود و بعد علی عرم شش ماہ خلافت نشست و از ترکہ بہت حرب در باران خود شاہدہ کرد و اصح آنکہ رسول صلعم فرمودہ بود کہ بعد من ہی سال خلافت بر خلفا عادل خواهد ماند و پس از ان ظالمان و ستمکاران خلیفہ خواہند شد چون ایام مہود آخر شد امام حسن بعد از عامر امیر معاویہ پیغام داد کہ خلافت بمعاویہ باز سے گذارم بشرط آنکہ انا لے عراق و میوہ علی از در امان باشند و ترک سب علی کنند و بی مشورت من و لے عہد نکنند و بی ہاشم را بر خود ترجیح نهند و ہر سالہ دو صد ہزار درم نقد و مالی دارا ہر دو از من فرسند معاویہ ہمہ قبول کرد و دیگر ترک سب علی نکرد لیکن گفت کہ علی را در حضور امام حسن ناسرا نگویند و ہشتم حروف گویند ناسرا سب گفتن از ان ہنگام تا سال نو و ہجری در میان خلفا سے بنی امیہ شائع بودہ چون عمر عبد العزیز بن مردان بن حکم خلافت نشست آن رسم نکو میدہ را

بر انداخت و ارم فرمود کہ پنج کس برابر بیت طاہران نشان بشنام تا سزاگشت اید ازان وقت بالکل موقوف شد اینست مذہب  
اہل سنت جماعت کہ کسی را تا سزاگویند و علی عرم و اہل بیت رسول صلعم و اصحاب اور حرمت کنند و امام پیشوای خود دانند  
اما روایتی دیگر و ہشجہ کہ تا اکنون زبان بشنام اصحاب ثلاثہ و تابعان ایشان و اہل کمونین عایشہ می کشاید و میان ایشان  
حاکم صاحب ضبط برخواست و یاد آنکہ روز داشت کہ ان رسم نگویند بر طرف شود ازان است کہ تا حال جاری است خصوص اور  
نہر شیعیان او بکس و ممالک ایران و اکثر بلاد ہندوستان کہ از غرہ محم باعتر اول آن ہر سال دوران غلو زیادہ از حد  
بکنند و نزد ایشان اصحاب و غیرہ را تا سزاگشتن از بجا عبادت سزاور کنی ازارکان مذہب ایشان است با بجا ازار امام حسن عرم  
معاویہ بکبر و فریب بچیت گرفت و امام باکرہ پیشکش پذیرفت چنانچہ در تواریخ مرقوم است بعد ازان معاویہ با امام حسن گفت  
کہ حسین نیز بامن بیت گیر و امام حسن گفت کہ اور انکلیت مکن و بیت نخواہد کرد معاویہ ازان در گذشت و ازان است کہ چون  
یزید بن معاویہ بخلافت نشست از امام مظلوم بیت خواست و او ابا و کرد و سپاہ یزید کہ رئیس شجاعہ عبداللہ بن زیاد بود امام حسین  
را اور کر بلا با خویش و اقربا و رفقا شہید ساخت و باید از اہل بیت طاہران کوشید گویند کہ چون معاویہ خواست کہ سپہ خود  
یزید را ولے عہد کنند با خود گفت تا حسن ز غرہ است این امر صورت نہ بند و چہ با و عہد بختہ بوم کہ بے مشورت امام حسن  
ولے عہد نکنم پس امام حسن را بفریب مسموم ساخت و فرزندان امام حسن علیہ السلام از ذکور و نرثہ تن بودند و ایشان  
اند زید بن حسن و حسن ثنی و دیگر امام زادہ قاسم و عبداللہ کہ در کر بلا بر کاب عم خود امام مظلوم حسین علیہ السلام شہادت  
یافتند و دیگران در کر بلا بودند بعد از امام حسن علیہ السلام امر خلافت بر معاویہ ابن ابی سفیان و جفا و دشمنی با اہل بیت قرار  
مقرر گشت احوالش بر سبیل خفقار و دشمنی و شفق کہ تحت گاہ سلاطین بنی امیہ است نوشتہ آمد اما اینجا شہد از فضل و  
علوم رب و عت و دوازده امام علیہ السلام و مذہبی از احوال اولاد و جفا و دشمنی بکلمے آرد از تاریخ صبح صادق معاویہ  
روایت است کہ علی علیہ السلام بر قلب علی عرم بودہ و عبدالرحمن بن ملجم اورا شہادت رسانید چنانچہ گذشت امام حسن  
علیہ السلام بر قلب رسول صلعم یو و معاویہ بن ابی سفیان اورا بکبر مسموم ساخت امام حسین علیہ السلام بن علی  
عرم زمان حاشن شش ماہ بود و حضرت یحیی بن زکریا علیہ السلام پنج فرزندے شش ماہہ زمین نیامدہ او اول کسی است  
کہ با اسم حسین مسموم گشت و پیش ازین از دم تا ابن وقت کسی را این اسم نبودہ و او بر قلب اسمعیل علیہ السلام بود  
ایزد و تعالے عوض اسمعیل عرم اورا بقرابانے پذیرفت و فدیناہ بنج عظیم مراد اوست نہ گویند و اورا ابن زیاد بفرمان  
یزید بن معاویہ و دیگر کر بلا شہادت رسانید



جدول کیفیت و نام اشکال نقش نگین و خلافت ایام عمر از محمد صلوات الله علیه تا امام حسن علیهم السلام

کثرت	نام	اشکال	نقش نگین و نگین	الوزیر	خلافت	مدت
ابوالقاسم	سید	سفید رنگ گندم گون ایضاً پیشانی باریک و پشیمان سیاه بلند بینی گرد و ریش کشاده و دندان هر دو دست دراز باریک انگشتان راست و چپ در بدن او سوسه نبود مگر خطی از سوز سینه نا ناه	سید رسول الله	سید علیهم السلام ابوبکر و عثمان	بست و یک سال و یازده ماه و بیست روز و یک روز و یک روز	نصرت و یک سال
ابوبکر	عبد الله	سفید میسین نیکو روک	با شد نعم ابقا و	عثمان عفان	و بیست روز و سه ماه و دو سال	شصت و شصت و سه
ابو حفص	عمر	سج و سفید	کله با کوب و اعطای بانو	نید بن حارث	بیست روز و پنج ماه و ده سال	نصرت و پنج سال
ابوبکر	عثمان	سیاه قد یعنی نه کوتاه و نه دراز	با شد است	مردان حکم	و بیست روز و پانزده ماه و یازده سال	هشتاد و دو سال
ابو الحسن	علاء	چشم فراخ گندم گون	الملک الحق	حسن بن سید محمد	چهار سال و و ده سال	تصنیع و یک سال
ابو محمد	حسن	گندم گون	اسد رسول الله	عبد الله بن رافع	شش ماه و پنج روز	چهل و شش سال

امام زین العابدین علیہ السلام بن امام حسین بن علی بن ابی طالب  
امام محمد باقر علیہ السلام بن امام زین العابدین بن علی بن ابی طالب  
مردان لقب مان پذیرند و او -

امام محمد جعفر صادق بن امام محمد باقر بن علی بن ابی طالب  
امام موسی کاظم بن امام محمد جعفر صادق بن علی بن ابی طالب  
حضرت امام حسن انصاری بن امام موسی کاظم بن علی بن ابی طالب  
زهره داد امام علی نقی بن امام موسی رضا بن علی بن ابی طالب  
بود و دیگر طبعی در گذشت و آن حضرت می فرمود که اسم عظم هفتاد و سه حرف است و یکی از آن نزد حضرت بن بر خیا و زبیر سلیمان  
بود و دیگر طبعی در گذشت و آن حضرت می فرمود که اسم عظم هفتاد و سه حرف است و یکی از آن نزد حضرت بن بر خیا و زبیر سلیمان  
عزم بود و هفتاد و یک حرف از آن نزد من است و یکی از آن بر خدای تعالی نذر اندازم حرف گوید که حرفی است و هفتاد و یک حرف  
حرف باشد و یک حرف از آن نزد من است و یکی از آن بر خدای تعالی نذر اندازم حرف گوید که حرفی است و هفتاد و یک حرف  
بود و در سال دویست و شصت و یک بر طبعی بر در سامره در گذشت و از جوار امام مهدی علیہ السلام صاحب الزمان فرزند زهرا  
نماند امام محمد مهدی بن امام حسن عسکری بن علی بن ابی طالب و بقول بنی بر خیا و زبیر سلیمان که فلان قلب  
و یا بر قدم فلان است است که فیض حق تعالی بر او از یک جنس است و امام مهدی امام دوازدهم است و ولادت آنحضرت  
در سال دویست و شصت و یک در آنصفت شعبان در آخر خلافت مغرب باشد محمد بن متوکل عباسی اتفاق افتاد و به قول امامیه  
در سه و اربعه سال دویست و شصت و یک در خلافت معتز علی بن احمد بن متوکل عباسی غائب شد و گویند که آنحضرت  
در غیب بیست و شش سال و یک روز و شب صغری سفر آن بودند که حاجات و سوالات شیعیه را با و می بردند و آن سفارت بر سر  
ابن محمد ختم شد و وفات علی بن محمد در سال صد و شصت و شش چندی اتفاق افتاد و اخبار آنجناب شطیط شد و شیخ علاء الدین  
منه نانی گفته که امام محمد مهدی بن عسکری در وقت انقضا از ایلان بوده چون قطب از زمان در گذشت قطب شد و نو زده سال  
قطب بود و بدین وقت یافت و اهل سنت و جماعت گویند مهدی که رسول صلعم باد شارت و بشارت داده و هنوز نو زده و چون  
قباست نزدیک آیه مهدی پیدا شود و طبعی عزم از آسمان فرو آید و جبال و دیگر اعدای دین محمدی را بر او با اتفاق بکشند چنانچه  
شماره از آن در اخبار طبعی در قلم سوم در سن شام هجری است و کسی که به امامت محمد حنیف قابل اند گویند که مهدی موجود است  
و او زنده است و یکبار رضوی تقیم است و در آخر زمان ظهور کند و چنین کسی که به او لاد علی عطا و می دارند از احفاد و او زده امام  
و دیگر پس از آن علی عزم را مهدی موجود می دانند و هر یک از آن گروه بنام آن امام منسوب است و از آن جمله است زید بن امام  
زین العابدین که زیدیه یا منسوب اند و روزی نزد هشام بن عبد الملک رفت و سلام گفت سلام علیک زید گفت ای تقی الله  
هشام گفت تو مرا امری کنی زید گفت کسی که تقوی امری کند از تو زودتر گمین زید هشام گفت که گمان برم که خیال خلافت دارم  
و مادر تو کنیزک و از آنکه مادر درم خرید و به شد شامی خلافت نبوی زید گفت آن عیسی نیست مادر اسمعیل عزم نیز کنیزک بود و هشام بر بنجد  
و او را از مجلس بیرون کردند و زید نیز به شد شامی خلافت و در سال یک صد و دوازده هجری خراج کرد و یوسف بن عمر بن اسمعیل بن نایب

هشام رومی رومی با و نهاد کوفیان زید را گفتند که از ابو بکر و عمر تبرکین زید را بگو و گفت رفتن کوفیان از و جدا شدند زید  
 با جمعی قلیل با دست رزم کرد و کشته شدند چنانچه شمر از ان بفرستید و دشمن احوال علی علیه السلام گفته شمر و سپهرش شمر بن زید  
 معبد پدر و رستم ای حکومت و لید خروج کرد و شهادت یافت زیدیه که فرقه شیعه اند به امامت امام زید قابل اند و از کوفه گویند  
 از امام حسین فرزند زید نماند و از فرقه شیعه مگر از پیشش امام حسین زین العابدین و او فرزند زید نیست مگر از و خرم خود را امام حسین  
 عرم که نامش امام محمد باقر بود با جمعی چنانچه نزد بنی همدی موعود و اسمعیل بن امام جعفر است و آن گروه را اسمعیلیه گویند و اولاد اسمعیل  
 سلطنت مصر رسیدند اول آنها عبد الله شد و بعد از او بنی همدی و دشمن سلاطین مصر مرقوم است و همچنین بسیاری از اولاد علی خرم و سپهر اشتر  
 حسین عرم سوای نه تن از و از و امام از امام زین العابدین تا امام محمد همدی لغتواست امام چهار گانه غفر چون امام هاشم  
 و امام عظم خفته کوفی در زمان خلفا بنی امیه و بنی عباس خروج کردند و با اتفاق دیگر اهل خروج مثل مختار عبده بنی امیه که از دعای  
 امام محمد صلیت بود و او پنجاه هزار کس بقولی رشتاد هزار نفر از بنی امیه در ابتدا ای خلافت عبد الملك بن مروان با آن کسانیک  
 در کرد بلا امام حسین عرم را شهید کرده بودند و قتل رسانید و همچنین دیگر از جفا و علی عرم بعضی بعضی اتفاق اعانت و دیگر ان  
 خروج کردند و شهادت رسیدند از ان جماعه واقع فتح است و همچنین بوده که حسن بن علی بن امام حسن بن علی عرم اعراف  
 بنی هاشم بنی هاشم بوده و در عهد نادمی عباسی خراج کرد و اولی مدینه آمد کشت و بمکه شتافت نادمی محمد بن سلیمان عباسی را  
 با شکر عظیم بدفع او فرستاد حسن موضع فتح از منافات که با و رزم کرد و تا بسیاری از علویه شهادت رسیدند سرور و تر و پاوست  
 فرستادند و بقولی شهادت او و بعد همدی بن نادمی اتفاق افتاد و از امام محمد همدی مرویست که بعد از و اتقه که بلا بیج و اتقه به  
 اهل بیت سخت تر از و اتقه فتح نگذاشته با جمعی چنانچه از اولاد و جفا و علی عرم در هر همدی که خروج کردند بنی امیه مقصود و شهادت رسیدند  
 و بسیاری و حبش خلفا و بنی امیه و بنی عباسی قرار دادند و کسری از ان نجات یافتند و اکثر در حبس بودند و گریه با قضا و عالم  
 پرانگند شدند و بنی امیه از آنها حکومت بعضی و یار مثل مصر و غیره رسیدند چون احوال فرزندان حضرت عبد الله عرم بسیار است  
 و این اوراق تحمل تفصیل آن نمیشود بنا بر ان در غایت اختصار سطر به چند بقیه آمد

**مسلمیه** ولایت است مشرب به پیامیه ثبت مره و آن جدی به بحرین و جدی به سلیمان و جدی به حبش در اردو و کائناتش در  
 غایت حسن و صلاح می باشند و در تنگ گاران و آن دیار بعد از اردو و دیار بیج و شری می شوند و دیگر که در حبسیت و طاعت و اسارت  
 که از ان سفینا الماسیه خوانند و از غایت شکر می اورا به جود می فرستند و زمانه انقام نیز با نام است و از مردم بسیار به سحر و  
**مسلمیه که از اب** داد و در سال دوم از هجرت نبوت محمد صلی الله و ایمان آورده و چون باز گشت دعوی نبوت کرد و در  
 در تنبیه و نیز نجات مایه بود و از ان جمله است که تخم مرغ را در حل خمیر کنه نادمی تا نرم شدی و آنرا چون لیساک شید می در شیشه  
 افکندی و گفته معجزه من است و دیگر در برابر آیات بنیات و فرخات تزیین می داد و از ان جمله است که در برابر سور و قیل گفته نقل  
 تا نقل که در تب و بیل و خرطوم طویل و ان دانگ من ربا بعلیل با کجک بعد از حلت محمد صلی الله کارش زبرگ شده و بقوسنی  
 بعد از ان کس اعراب با و پیوستند و در ان آوان سخنان نبت خارج مضر الله دعوی نبوت کرد و در  
 حج کشید با و بگردیدند سیب بن الربیع موفون او در بانگ نماز گفت شهید ان سجا با می باشد شجاع بعزم رزم مسلمیه شود

نمایید شد و چون بان حد و در سید میان ایشان بمیدان اتفاق افتاد و با آنکه بقتل رسید و در آن مردم گفتند هر توبه مقرر کرد و شجاع گشت  
 هیچ نگفتند زشت باشد که زن بی شه و کینه شجاع سید میان یازگشت ام که در تاندر و او در که سید رسول نماز و یقین را بر هر شجاع  
 از تو هم برداشت و سید بن الریج و رشک کا و شجاع بر همان ندر و او یازان شجاع از ان منکر گشتند شجاع تو هم نمود و یو و یو  
 رفت و گویند که سلمان شد و کار سید بعد از مرگ شجاع بزرگ شد خالد بن ولید و یزید بن ابی بکر و سید با و نهاد و سید از شجر  
 بیرون آمد و صفت قتال بسیارست خالد با و زنی مصیب کرد و شیب نیز و سحر که گشت و یک روز خالد سلمان را از شجر بیرون  
 حمله آورده و ظفر یافت سید که گشت و سخته قاتل شهید از شجر رفته اند و سید با و سید و او را قتل رسانید هر هر از اهل کتبت  
 بحر فارس است از دشمنان یگان بر ساحل و دریا شهر است بافت و به هر فر موسوم گردانید چون از هر و روان و سید ان خط  
 بران راه می نیت هر آینه ملک قطب الدین نامی که حاکم آنجا بود و بنده خردون که اسما را به هر عیار است دوست رفته متوطن گردید  
 و در هیچ آنجا سب می نویسد که ایاز نام ترک از علما مان امیر محمود قلای بنده خردون را و در آن ملک ساخت و چون سلطان  
 شهاب الدین بر سید حکومت نشست و ظلم آغاز نهاد و در پیش نور الدین مکر و در نصیحت کرد و موثر نیفتاد و لا جرم نور الدین شمس  
 را نزد فرنگیان کوه فرستاد و ایشان را و در گفتن بنده خردون و خود نمود و فرنگیان این سخته را غنیمت دانسته با وجود موثر بر کنار و  
 در پاس خردون آمده و در یک روز قلعه بنا نهادند و اهل هر فر خید که است جنگها کردند کاری از پیش تو سخته بر و لا جرم قطع متعلق  
 کرده و بنده گسم که سخته فرنگیان بر بنده هر فر مستولی گشتند بنا بر صانع وقت با و شاه هر فر طلب و سخته شمس یک حال آنجا  
 سه حصه فرنگیان و یک حصه هر فر یا نه ای باشد با و شاه از رضای ایشان به تاجا خردی نماید بعد از ان هر فریان سلطان  
 محمد بن سلطان سعید الدین بن سلطان لورانشان را که در ان زمان سیادت بر داشته بودند و در هر فر سکونت  
 نمودند و از ان زمان فرنگیان اینجا مستقر شدند و ملوک آن دیار را بر نامی از سلطنت رسانند و موقت هیچ صاوق گوید که و در  
 سنواتی ایام جزیره هر فر حکام فارس را بود و چون اتابک سلجوقی شاه سامری صاحب فارس در گذشت -  
 سلجوقی شاه که اول ملوک هر فر است و پیران او در ان دیار اعتبار می عظیم داشتند و در شش صد و هشتاد و یک هجری  
 محمود سلجوقی که قبل از سلجوقی شاه ایالت هر فر وقت خردون کرد و سلجوقی شاه را گرفت و استیلا یافت و بعد از و بر او شمس  
 نصیر شاه دالی شد و بر او دیگر شمس را که در ان سوره نصیر شاه را به قتل رسانید و حکومت نشست شهاب الدین  
 و یار غلام سلجوقی و یار سوره خردون نموده او را کشت و تمام جزیره خردون را از ترکمان بنی قیس که وای آنجا بودند تخریب  
 و در هفت صد و یازده هجری در گذشت و بعد از و که و ان شاه که کشتش از بدریه نمود و فرم داد و در یار شکانیان می پست  
 و بعد از و پیش قطب الدین حسین سلطنت رسید و بعد از و پیشش نور الدین شاه جانشین شد و بر سیم ملوک تاج بر سر  
 نهاد و هر سیم گرفت و با و شاه شجاع دالی فارس که از ان سطر بود و دوستی گردانید و بعد از و بر او شمس محمد شاه وای  
 گشت و طاعت امیر پیور کرد و کان نمود پس از و پیشش فیروز شاه و سعید الدین ابن فیروز شاه و بر او شمس نور الدین شاه  
 و شهاب الدین ابن نور شاه و سلجوقی شاه بن شهاب الدین و نور الدین بن سلجوقی شاه فرنگیان و در هشتاد و سینه هجری بر خردون  
 استیلا یافت و بعد از سید شاه پیشش نور الدین شاه حاکم شد و در زمان او فرنگیان مستقر شدند و در تمام سلطنت با و

نگذاشتند و بعد از وفات پسران محمد شاه را که از آن دو وزیر بود و حاکم کرده بودند و بعد از وفات پسران محمد شاه تمام حکومت یافت و وزیران او  
 و در حقیقت و بعد از وفات پسران محمد شاه تمام حکومت یافت و وزیران او  
 در هر روز و هر یک از آن خبری را که میسر می شد و آن دیار تغییرات کاستهای صوبه در آن کشتان جو نامتوان بهکارت از  
 کتب فرنگ بار اقم حروف گفت که شاه عباس پدر و دیگران از آن خبری را که میسر می شد و آن دیار تغییرات کاستهای صوبه در آن کشتان جو نامتوان بهکارت از  
 و حاصل کشتکار بهر شاه عباس میرسد و کن مملکتی است که در حیطه ولایتش از بهر حجت و بنا میسر است و در دکن سیمصد و شصت قلمو ریغ  
 است و هر کدام سر اوج فلک کشیده و در مملکت و کن عبارت است از صوبجات هندوستان که نسبت جنوب دریای زبرده و آن  
 و بر بدین صوبی حاصل است باین صوبجات از صوبجات شمال هندوستان چه مالوه و احمد آباد و گجرات که بر طرف زبرده  
 سمت شمال واقع است خارج از دیار و کن است یعنی غلبه مالوه و احمد آباد و گجرات بر از متعارف دکن شمرده اند و در میان است  
 چرا که گجرات هم این طرف زبرده است و دکن شش صوبه دارد و صوبه دولت آباد که متصل شهر اورنگ آباد از بهر بیابانگی که  
 است دوم صوبه کلکته که در حوالی آن شهر حیدر آباد و عرف به باگ نگر تعمیر یافته سوم صوبه کرناٹک که سمرگانه حاکم نشین  
 آن صوبه است چهارم صوبه برار و دیگر محمد آباد بندر و ششم خاندیس و برهان پور و این صوبه شهر نو احمد شاه است یعنی بنامند که  
 ملک هندوستان ششگانه است با قلم اول و دوم و سوم و چهارم و در قلم اول از چند جزیره سه اندیپ است و دکن در گجرات  
 و چون دکن و گجرات و دیگر ولایات داخل قلم دوم است و بند از دکن کرده شده باقی متعارف هندوستان را در شش جزایر قلمی  
 که متعلق بر آن قلم دارند و کور خواهر ساخت بمبوفت صوبه صادق می نویسد که تمامی ساکنان مملکت دکن از اولاد همدین جام بن  
 نوح عرم اند چه پدرین جام چهار سپه داشت اول را نام پورث و او ولی عهد پدر بوده و دوم ملک که مملکت نیک بنام او بوده سوم دکن  
 و چهارم نروان و اکنون این شهر را بنام ایشان منسوب اند احوال نیک همدین قلم در مملکت بنگاله و احوال پورپ در قلم  
 سوم اند و یکی گفته اند سپه سوم و کن بن هند سپه سپه بوده مرث و تلنگ و کرناٹک امالی دکن از اولاد ایشان اند و هر احوال  
 بن هند نیز تلک سپه داشت نروان و کنانب و ماراج هر یک بنام خوش نهری به نروان ساختند و در اینجا استقامت گزیدند و اول  
 که یکم از سلاطین دلی بر ولایت دکن دست یافت سلطان علاء الدین بنی بود اول بر دیوگیر که عبارت از دولت آباد است  
 تاخت برد و در آخر عهد سلطان محمد شاه بن تعلق شاه بر مملکت دکن که متصرف شده حسن کانگوی است که از جمله ملازمان سلطان  
 محمد شاه در زمره امرای عده بوده اتفاق امرای چند و دکن سر بر کرد و بران استیلا یافت و ایشان را سلاطین کلکته و بنیر  
 نیز گویند و او خود را از اولاد همدین بنی می شناسد یا برین که کشناسپ شمر وی اند ایشان را بهیسه گفتندی و گفته اند بهیسه بر بهیسه  
 که نخریف یافته حسن کانگوی بهیسه بعد تعلق شاه صاحب دلی که کانگوی بر بهیسه بنجم سلطان محمد شاه بن تعلق شاه  
 سپه بر دی روزی نزد کانگوی رفت و از قلب حال شکایت کرد کانگوی فرمود خفت کاوی با و او حسن اینجا قلبه بر اند  
 روزی قلبه بر زمین حکم حسن زمین بکند و ظرفی پر از زبریاخت و شسته از آن نزد کانگوی برد و حال باز گفت کانگوی  
 بر بهیسه برو بخت او ازین کرد و آن سخن سلطان محمد سامیه و او به پدر باز گفت با و شاه او را بنوخت و امیر چند سخت  
 روزی کانگوی او را گفت که از بنجم معلوم می شود که خنجر پسر سلطنت رسی با من عهد کنی که وزارت بهیسه و اولاد من و بهیسه



و دفاتر خوشان من باز گذاری و نام من و نام خود کنی حسن با دمی عهد کرد و پیمان روز خود را حسن کانگوی بهینه خواند  
 پس نزدی سلطان اشلخ نظام الدین اولیا رفت نظام الدین اولیا رفت همان کشته سلطان محمد شاه بن تعلق شاه از  
 خدمت بیرون آمد شیخ گفت سلطانی رفت و سلطان من می دید پس باینکه بر قطار خوشین بناده بودند نگشت نهاده  
 بکن داد و بان بصورت چتر نمود شیخ فرمود که این چتر نیست که ترا بدکن بر حسن دل بر سلطنت نهاد و بعد فوت تعلق شاه پسر  
 محمد شاه پیوست و سلطان محمد شاه چون بر کن رسید قلع خان از حکومت دولت آباد و حسن را با دیگر امرای چنده با او  
 بگذاشت و در آن ایام که سلطان محمد شاه ایران چنده بگراقی را به قتل رسانید و امرای چنده و کن را با شکر خواند و سر  
 کانگو و دیگر امرای چنده از بیم جان و مال و پسران را که بفرمان سلطان ایشان را بگجرات می برد و در هم راه می بستند و بدو  
 باز گشتند بسیاری از مالی و کن از بیم سیاست سلطان کسین پیوستند و عمار الملک سیر قمر ترکمان که داماد سلطان  
 بود و حاکم بر اروغاندیس قصد ایشان کرد و سپاهش که از سلطان در هر اس بودند با امرای چنده و بایرند عمار الملک  
 سلطان پور باز رفت لشکر یان عمار الملک سلطان پور را غارت کردند و کسین پیوستند عالم الملک حاکم دولت آباد  
 بر قلعه حصن شد امرای قلعه عالم الملک را بگریختند و بیرون آمدند و با امیران چنده اتفاق کردند پس سمیل شیخ افغان را که وزیر  
 امرای چنده بود و برادرش ملک بل که بفرمان سلطان ایالت مالوه داشت سلطنت برگرفتند و مملکت را میان یک دیگر  
 قسمت کردند حسن کانگوی بگریخت که قتل یافت سلطان محمد شاه از بگریختن قصد ایشان کرد و ملک بل افغان و مالی مالوه و عمار الملک  
 سیر قمر بدست پیوستند امرای چنده با سلطان رزم کرده نه نیست می پیوستند حسن کانگوی بگریخت که در ایل چنده بدست سلطان دولت  
 آباد را محاصره کرد و عمار الملک را بگریخت که فرستاد و بالاخر فوجی را بمحاصره قلعه دولت گذاشت بگریخت مر حبت نمود و عمار الملک  
 سجده و بند بر سید حسن کانگوی از راجه بنگالند و خواست راجه با پیر ده هزار سوار کولاس نزد او فرستاد و حسن با عمار الملک  
 رزم کرد و در نظر یافت و او بگریخت و ملک سیف الدین غوری را بمحاصره قلعه بند رو قند مار که تبصره کاسته نامی سلطان محمد  
 شاه بود باز داشت و بدولت آباد فرستاد و امرای سلطان که دولت آباد را محاصره کرده بودند و سلطان بگریخت رفتند  
 پنج که سلطان ناصر الدین شده بودند استقبال کرد و امرای او رفتند گفت که شما بیست سلطنت حسن است ایشان نیز بان بنهاد او رفتند و در  
 چیل و پشت بگریختی تلج بر سر نهاد و چتر سیاه بر سر نهی عباس برافروخت و خطبه و سک و طغرائی خوش را بر آن موجب داشت کمتر بنده  
 حضرت سجانی علاء الدین کانگوری بهمن و بگریخت که رسید و از تشنگی ساخت و حسن آباد و نام کرد و وزارت و دفاتر کانگوی بهمن و خوشان  
 او حواله کرد از آن هنگام تا اکنون و دفاتر و کن بر خلافت دیگر پادشاهان هند بر بر همه تعلق دارد و اسمیل افغان را بسبب  
 غدری که ملک سیف الدین غوری خسر سلطان محمد شاه بن حسن کانگوی اندیشیده بود بگریخت و پسرش بهادر خان را بکس  
 او نصب کرد و مبارک خان بودی این که نماند و در پیشمار علاء الدین دو سبب نیز از نوله علاء الدین بگریخت و نیز از کشیک  
 رقاص گرفته باز گشت و در پشت صد و پنجاه و سبب بگریخت از بگریخت که دولت آباد شد و با پنجاه هزار سوار غم گجرات کرد و از راه  
 باز گشت و از مناسبت تو به کرد و حسن آباد و بگریخت که بگریخت ملک سیف الدین غوری و دولت آباد و به برادر خرد جا محمد بن سلطان  
 و بعد رو قند مار و کولاس با عظم بهایون بن سیف الملک لاهور را بگریخت و بعد در خان سیستانی سپرد و پادشاه بنده محمد شاه را

ولی آمد کرد و در غرض این اول بهشت صد و پنجاه و نه هجری در گذشت و بعد از او پسرش سلطان محمد شاه و پسرش شمس و او  
عادل و شجاع و جواد بود و در زمان خویش قوه و دلائل نهاد و ملازمان را انتخاب نمود و نام با مخصوص ساخت و چون باردار  
و سلاطین و خاصه فیصل و امثال آن و حاکم دولت آباد رسید عالی و دوائی هزاره مجلس عالی و امیرالملک و چند را اعظم  
همایون و نائب گلبرگه بجا آورد ملک نائب خضاب داد و امر کرد که پنج نوبت زدند و چون در آن ملک صرافان زر را بسکه  
گزار روان بپیداوند و بسیاری از ایشان را بکشت و آن رسم بر انداخت و پس از آن در نهاد و دکن از اسلامیان رواج  
بود تا آنکه در عهد محمود بهمنه دیگر بار چون بختیاری داد که سلوک بنام ریان بجا نگر است و رواج یافت با تجمه چون محمد شاه بهمنه  
با و شاه امر کرد که هر چه در خزانه است بیکر بزرگ و هر تزیین تزیین در شش بستخان و هندیس چهار صد من طلا و هفت صد من  
نقره بوزن در آمد امر گفتند خزانه تنی بنایا بید کرد سلطان درین باب از ملک سیف الدین که خورشید بود مشورت خواست ملک  
سیف الدین گفت که خزانه تنی بنایا بید کرد اما مالیکه از خزانه نیست بستخان بر آمد و باز بنایا بید کرد و بنید سلطان گفت بهت گفتی  
پس آن مال با ما در خویش ملک جهان بیک فرستاد و بیک گرفت و باز گشت در قبال این احوال ریان ملک و بجا آورد باغوائی امر  
سلطان بر نه از ملک او را در خواست سلطان مدتی رسولان را باین باز داشت و در آن ایام امرای متافع را بکشت و  
موقوفان را بنوخت پس رسولان ریان گفت خرابه را حاکم کردن ام باید که پیشکش بامی لایق بفرستد رانی ملک سپرد خود  
ما که گویند و بکل پیغمبر کوراس فرستاد و رانی بجا نگر بست پسر اسوار بید و او روان کرد و سلطان محمد شاه امیر الامر نهاد و رغان  
بن اسماعیل بیچ افغان و اعظم همایون بن سیف الدین غوری و مجلس عالی صفدر خان سیستانی را بر زم ایشان فرستاد و بهادر خان  
یا ما که اند مقابله کرد و ظفر یافت و تا در کل بر آمد و یک ملک هون و بست پنج فیصل پیشکش گرفت و باز گشت گویند که  
شخص از بجا نگر دست آمده عرض کردند که اول مال بایان را ما که بود در دین بین از ما که گشت سلطان همان روز سر اید و بیرون  
فرستاد و روی بدین پسر نهاد و روزی بر فیصل سوار می فرست یک از ندیمان گشت بعد از چند روز بدین پسر رسید ندیم گفت اگر  
چنین رویم سال دیگر اینجا بشم سلطان بجز بید روز دیگر بر پیشکش و یک پسر اسوار اینکار کرد و با بنیر سوار بدین پسر  
رسید خود را بشهر فلکند و ما که بود را بگرفت و آتش عظیم بر افروخت و او را بنیست نهاد و در شش فلکند و بدین پسر بخت با گشت  
رویان بنیک را و بر گرفتند سلطان جنگ کنان متوجه بخت گاه شد و درنگی در محارک زنده گشت و ظفر و مقصور به  
گل که رسید رانی بنیک بکین سپر سلطان فیروز و دانی و دینی را بختی و کن خسر بصر کرد و سلطان محمد شاه آگاه گشت و روی  
به ملک او و در اعظم همایون را به کاکند و حذر خان سیستانی را به در کل فرستاد و رانی ملک سیر و ملک هون و صدر  
فیصل و دولت اسب پیشکش نمود و شهر گلکند را بجا از زمان سلطان سپرده و بخت مرصع که برای سلطان دینی ساخته بود  
و فرستاد و سلطان باز گشت آن بخت رخت فیروز و نیم نهاد و در بخت صدر و بخت و بخت رانی بجا نگر قصد دیا ر  
و غامیان کرد قلعه مدکل کشود و بخت عددی از سیدانان بخت سلطان بشنید و روی بر زم رانی نهاد و از رب کبیران  
بگرفت و ناگاه بار دوی رانی رسید رانی که غافل بود و بخت رفت و بخت اسوار کس از چهار اسپانش به قتل رسیدند  
سلطان و در هر فیصل و سه صدر ضرب نوب و بخت صدر و بخت یاقوت و بر رات در مدکل گذرانیده روی بجا آورد

نهاد پس ای وای سجا نگه سوز ۱۲ ای با چهل هزار سوار پنج لک سپاه میاده برزم سلطان فرستاد و مقدمه سلطان بادرزم منصب  
 کرد سلطان انوشیروان و شش سیر بهیون مل ای زخمی شده بگرخت پس ای بیجا نگه سپاه بر دستان بجا صره پردخت چون  
 فتح و شوار بود خدعه کرد چه از پای قلمو برخاست رای اور انجا قبا کرد سلطان باز گشت و بعد از رزم طغر یافت گشتن راست  
 بگرخت و عاصم آمد تاج و خراج پذیرفت سلطان به حکم که مرخت نمود درین اثنا بهرام خان مازندرانی سپه خوانده سلطان  
 علاء الدین حسن کاکلی قلعه و دولت آباد بنا کرد سلطان توجه دولت آباد شد مقدمه سلطان در مدور دین با بهرام  
 رزم کرد و طغر یافت بهرام خان بد دولت آباد گریخت و اشیخ زین الدین دولت آبادی مشورت خواست شیخ گفت با عیال  
 و اطفال ازین شهر بیرون رو بهرام خان چنین کرد سلطان بد دولت آباد رسید و این مدتی شنید برنجید و با و سپاه داد شنیده ام  
 که مراد پشیمان گشتی اکنون باید که بمجلس من حاضر شوی و با من صحبت کنی که اشیخ دکن با من صحبت کرده اند شیخ فرمود  
 که سیدی و عالی و محشمی بروست کافران اسپهبدان کافران پشیمان را بختان برون گفتند مت را حیره کنند و گریه شمارا بخت  
 می رسام عالم گفت قال شد قلمو لا تقنوا ما یدیکم ای که ای که پشیمان است را حیره کرد و سپه متا بخت او نمود مختص گفت  
 نه علم دارم و نه سپاه و نه سپاه آن گریزم و مت را سپه و نکر و ویه شهادت رسید اکنون مثل من مثل همان مختص است بمجلس  
 تو حاضر شوم و با تو صحبت کنم سلطان گفت که از شهر من بیرون روی شیخ بر تربت بر مان الدین عرب و دیلوی نشت و نشت  
 و گفت اکنون هر و باید که مرا از اینجا بر خیزاند سلطان پشیمان شد و این مصرعه به سجده نوشت سه من زان تو هم تو زان من باش  
 شیخ فرمود که اگر محرم غازی و حقاقت بخرج کوشد اور از من دوستی نمی باشد و این رباعی در جواب نوشت رسام  
 ما من نیرم بخر نکوسته نکتیم به جز نیک و سکه و نیک جوئے نکتیم به آنها که بیامی من بدی ما کردند به گریست رسام بخر نکوسته نکتیم  
 سلطان شاد شد و لفظ غازی که بر زبان شیخ رفته بود بر القاب خوشین بنفرد و در هفت صد و هشتاد و هشت هجری در گشت  
 و او بر گریستن سلطانین بهینه بود و بعد از و پشیمان مجاهد پشیمانی در نوزده سالگی با دشا شد و گلبر که روی بیجا نگه نهاد  
 و گشتن ای را حقاقت رزم او ماند و بیجا نگه سپاه بر دستان بنار اسپه رسید و سجده کرد که سلطان علاء الدین بیج صاحب  
 و بیجی اینجا ساخته بود تعمیر کرد و بیجا نگه سپاه پردخت رای از شهر بیرون آمد و زرے منصب کرد و منظم به قلمو باز گشت  
 رای سیلان در ای بسا که اطاعت را بیجا نگه کرد و دند به دوا و سپاه فرستاد و سلطان فتح قلمو متعذر و دیده از  
 از ناپه شهر کوچ کرد و هشتاد هزار کس از کافران اسپه گشت و چون سجد و دکل رسید باداد و دجان که غم سلطان بود و دیگر  
 امر بشکار رفت و او و خان بسبب آنکه روزی اور سلطان فرستاد و او بود و شیخ بخر کایش در آمد و سلطان رکبشت صفه خا  
 سیستانی و اعظم هایون بد دولت آباد و بر که انطباع ایشان بود رفتند و چون مجاهد شاه را فرزند شے بود و دیگر امر انجدرمت  
 و او و خان پیوسته و او را هفت صد و هشتاد و نوزده سپه با دشا خواندند و بعد از و در اول مجرم سن هفت صد و هشتاد و  
 هجری سلطان محمود شاه بن سلطان علاء الدین حسن کاکلی بهینه را بخت نشاند و بسا امت نفس خلق و لطف طبع  
 موصوف بوده از بیج واقعه نمکین گشته و خطا نمیکوشی و قرآن از خوش خواندی و فارسی و عربی فصیح گفته و به عیش و  
 طلب بر و آتش و بیج جانب لشکر می کشید می پس فطرتا و با ارسطو تفسیر کرد و دند و او پیش از بسا گشته و در بسا گشتن کرد و دند

و در ایام سلطنت خواجه ابوسعید سنه پنجاه و شش و گشته با و شاه امین خزانده آبی است زیاده تر از میان خود صرف نتواند کرد و در عهد  
او میر فضل الله انجوتلانده مولانا سید الدین قنقازانی خواجه حافظ شمیر از را بد کن خواند خواجه بکشتی گشت و در راه  
با و مخالفت و زید خواجه بهر سان گشته و شمیر از باز گشت و عسکریه میر فضل الله فرستاد از انجوتلانده پس بان می نمود  
اول غم در پای بودی در غلط کردیم که خوش یک بعد تن درستی آورد میر فضل الله خان سلطان عزت گشت  
که شاید که عسکریه تقیوب بماند پس هزار تود طلا خواجه فرستاد با جمله محمود شاه قاتلان محمد شاه بکشت و رابی بجا نکر بکشت  
او کرد سلطان بر بنای مسجد و مدرسه و خوانق و محوری ملک پرداخت بعد از و غیاث الدین و پس از وشمش الدین  
و بعد از او ابو مظفر فیروز شاه و وزیران و فرزند سلطان و او و شاه و بن حسن کاکا گوی بهمنی بکشت گشت و او کاکا بکشت  
تو و دمان است و از رابی بجا نکر و خمر گرفت و تاجیه مرغی بدو رشتاد و سار سارته بر سر نهاد و در رفته روز شنبه و دوشنبه  
و چهارشنبه شمع مقاصد و تقدیر پس و دیگر کتب ادرس کردی و از منیایات بجز شرب خمر و استماع اهلان جناب نموده  
و گشته که نغمه مرا بد که رخ مشغول می سازد و شراب و نفس من فتنه نمی انگیزد و از منجمه زمان شمع حی عظیم گشت روزی گفت  
که و شمع زیاده از چهار زن مایه نیست اگر پیش ازین خواهم چار چسپت میر فضل الله انجوتلانده که او ستاد و وکیل او بود ملک مایه  
جناب بکشت گشت متوجه درند و باما میه حلال است و آن در عهد پنجم صلح رو ابو سلطان در یک روز سه صد ان رفته کرد  
و شهر فیروز آباد را بنا نهاد و که شکمهای عالی ساخت و هر کوشک را مخصوص یکی از ازوان گردانید و امر فرمود که هر کدام  
زبان خوش خوش سخن گوید و خود زبان عربی و فارسی و ترکی و کهنی و ریاضی و فنی و خطای و افغانی و بنگالی و  
گجراتی و بلوچی و کشمیری و سمرقندی و تاجیکی و با هر کدام زن زبان او سخن گفتند و در شصت صد و یک هجری دیواری و پس  
بجا نکر باسی هزار سوار و نه لک پیاده خرم تخیر بد کل کرد و در سنگه رابی و اسلحه قلع که به با خوا می حکام خاندیس و مالود  
نهاد و و تاجت آورد سلطان اکثر سپاه بیضا آن دیار فرستاد و خود باد و هزار سوار متوجه دیواری شد و یک بار  
آب رسید چون دیواری آن طرف بود و غیور شمر و قاضی سراج که از امر می چیده بود گفت که اگر مرا اجازت دهی از آب  
بگذرم و دست بروی تمام سلطان اجازت و او قاضی با هفت کس در لباس فقر از آب گذشته و با لشکر دیواری رسید  
و با مطرب اظهار عاشقانه کرد و در می طوبه خواست که نزد سپر دیواری که و لیعهد ربود و در قاضی گفت مرا نیز سپر با خود گفت تو آسنا  
را و نیاب گفت از موسیقی آگاه ام و مثل خوب می نوایم مطرب او را با خود و در قاضی سراج در مجلس رابی سرود گفت  
و مثل نوخت دست فرصت یافته را براده رکبشت و بیرون آمد و هم پناش که بیرون ربودند چند کسان را بکشتند و  
با او بگوشه رفتند و دیوار است بهم برآمد و آواز در نهاد که سلطان از آب گذشته و شجون آورد سلطان فرصت یافت  
و با سپاه رسید و ما که در غم گاه گرفته بودند از آب گذشته و دیواری را محال اقامت خبر میت رفت سلطان تا مدد و  
بجا نکر تقایب نمود و یازده لک بیرون پناش گشت و بکلیه که باز گشته و یغرم گوشمالی بر سنگه رابی و ابی که در متوجه هزار  
سده بر سنگه رابی پناش کردند و در نزد سلطان غالب آمد میر فضل الله بعد از نه روز به شهر رسید آمد و آواز داد که  
سلطان در رسید بر بنیان با اتفاق مله نمودند بر سنگه رابی خبر میت رفت و در قلع که گشت و در ده هزار مرد از لشکر با لشکر

گشته شدند و پیش از گشت میرفضل شد بحاصره قلعه که هر که بدوخت نرسنگه را می مبارک سلطان که در ایل بود بود و استغفار  
 کرد و دختر با و داد و چهل نعل و پنج من طلا و پنجاه من نفقه پیشکش نمود سلطان او را بنوخت و مدار الملکات بازگشت و در شت  
 مند و چهار پسر میرفتی گشته شد بنجد و اما میرفضل شد از راه دریا با تخت و بدایا نزد امیر نیور صا بمقران مرستاد صا بمقران  
 او را فرزند خواند و در جواب نوشت که سلطنت و کن و بگرت و مالوه تبارزانی و شتم و کمر و شمیر مرغ و چهار سب سباه هزار  
 مرستاد سلاطین بگرت و غیره از حال آگاه شدند و متوجه شدند و دیو را می و ای سبیا بنگر انفرستید تا با دی مخالفت آغاز  
 نهاد و در آن آوان مجبوس از انالی مدکل دختر می نوشت پرتمان نام که در حسن نظیر شد است پدر هر چند خواست که او را بشوهر دهد  
 و دختر قبول نکرد و این حدیث بدیواری رسید برهنه بامالی و از فرستاد تا او را بدست آورد و دختر هیچ وجه را نمی شد برهنه بامالی  
 بازگشت و دیو را می با سپاه روی بدکل نهاد و پنج هزار سوار پیش فرستاد تا او را بدست آورد پیش از رسیدن ایشان بد  
 زجهان او را بگرفت و بیکر سخت لشکر بیا و حد و مملکت سلطانی را تاخته بازگشته سلطان آگاه شد و روی به بیجا نگر  
 نهاد و روی بقلعه پناه برد و بالاخره به شفاعت میرفضل علی و و لکمه هون و پنج من مر و ارید و پنجاه نعل و دو هزار کنیزک مستقیمه پیشکش  
 کرد و دختر بر سلطان داد سلطان چهل و زبیری بنگر بشوهر پر دخت و متوجه تخت گاه شد و پرتمان را بدست آورد و در حسن ا و  
 حیران یاند و گفت من پیرام و او جوان پس پشانه زده حسن خان او و شت صد و یازده لشکر بکند و ار کشید و سه صد شت  
 غنیمت گرفت و در شت صد و یازده هجری سلطان فیروز شاه شاهزاده حسن خان را که مروی عیاش صاحب عقتل بود  
 ولایت عید و اردو غم شتیر با کل که بگلندره شهسویت کرد و چون مقصد رسید در شکرش و با افتاده دیو را می فرست یافت  
 با جمعی انبوه روی با و آورد میرفضل شد سلطان را بر حجت اشاره کرد و سلطان به پذیرفت و زر و صوب کرد و میرفضل شد  
 شهادت یافت سلطان منظم بازگشت و دیو را می بسیاری از مملکتش را برگرفت سلطان به بند رسید و بنجور شد غلامان  
 خود و بیار عین الملک و بیدار نظام الملک را مدار الملک ساخت و وصیت نمود که بعد از حسن خان را سلطنت گشاید و ایشان را  
 گفتند تا که احمد خان باشد اینجا پیش نزد سلطان خواست که احمد خان را بیل کنند او را یافت و با سپه خود و علاد الدین نزد  
 سید محمد کیو در از رفت و حال بازگشت سید محمد دستار خود را و پاره کرد و بر سر ایشان بست و بر دور انوید سلطنت دارد  
 احمد خان همان شب با چهار صد مرد روی نوادی فرزندنا و خلف حسن بمرس با خرا و او را راه دید و همراهی او گزید و دیگر روز  
 فرزند شاه از کار برادر آگاه شد عین الملک و نظام الملک را با چهار هزار سوار بتعاقب او فرستاد احمد خان در راه بقاض  
 رسید که سه صد سب و دو دانه هزار کا و غله و سپند بشاره خلف حسن با خرا ایشان را بگرفت و پیادگان را سوار ساخت  
 و بر هر گاو سه علی نصب کرد و روی برزم عین الملک و نظام الملک نهاد و در سایه درخت بنجوب رفت و درویشی را  
 دید که تلخ سر و دانه برگ در دست داشت احمد خان او را استقبال کرد و درویش تاج بر سر نهاد و گفت که تلخ سلطنت  
 است بهر نو فرستاده اند احمد خان بیدار گشت و شاد شد و برزم گاه شتافت جمعی از لشکر یانش موجب موضع باکادان  
 از گزشت پدید آمدند و آوازه در انداختند که فلان فلان که با ما اتفاق داشتند و رسیدند و عین الملک و نظام الملک عملی  
 پدیدند و هر سب رفتند احمد خان ظفر یافت و سجد و بند رفت فیروز شاه که مرغی بود بر پالکی سوار شد و بیرون آمد ناگاه



خبر فوئش شهرت یافت اکثر ارباب احمد خان پوئشند و طائفه دیگر غیر و زشاه را که از پوئشس رفته بود و قلعه برزند احمد خان بر غایت اوست  
تغایت نمود و غیر و زشاه متعجب شد و حسن خان را بخواند و گفت که سلطنت با اتفاق سپاه توان کرد و ایشان نیز هم تو متفق اند همان  
سبب که ملک با گذاری آنگاه بفرمود که در ماسه قلعه باز گردند و احمد خان را بخوانند و احمد خان میانین بر آورد و دیگر سبب غیر و زشاه  
گفت شکرت خداوند که در زندگی ترا با و شاه دیدم سبب پدری عیشت آن بود که فرزند را و سبب عیشت کنون ترا بخداوند و سبب زنده  
حسن خان را تبو سپردم سلطان شهاب الدین احمد شاه بمن و زشاه صد و سبب و پنج سبب سلطنت شست و بعد از آن بفرمود  
روز غیر و زشاه در گذشت احمد شاه و در غر از سعید محمد گیسو در از کوشید و در توپیم ساد و غلبه سبب غلبه کرد و غلبه حسن ملک  
لقب نهاد و پوئشیا رعین الملک را امیر الامرا ساخت و طپ نام الملک را حکومت دولت آباد و و برادر خود حسن خان  
را غیر و زشاه و افضل داد و مقرر نمود که تا چهار گره و سبب آن بشکار بر آید حسن خان استخارفت و بمش مشغول شد احمد شاه متعجب  
بشکار شد و در احمد در نکل بدیوار سبب نبوت سلطان ایثار کرد و ناگاه پایش رسید راسی در نکل بگریخت و دیوار سبب  
نزدیک نیکر از فتنه بود سپاه سلطانی شیکر افارت کردند و او را بدست آوردند و گمان شکریان آن بود که فرار  
است پس شکار شیکر بر پیش نهادند و پیش خود بد و امیدند و یواری ایشان را غافل کرد و دیگر نیت و سپاه خوش بوست  
به بیجا نگر نیت سلطان ملک او را و سپاه بنارت و تاسیج با طرات فرستاد و قتل عام فرمان داد هر گاه عدو کشتگان  
ببست بنر رسیدی در نمر که رسید به نیت سه روز توقف کرد و نقاره بپاشت و بپشتی انالی بیجا نگر سبب  
رسیدند و پنج نیر کس با یک و دیگر برگ نهادند و قصد سلطان کردند و او را با طائفه قلیل و شکار گاه یافتند سلطان  
به محوطه پناه برد و ایشان بجای صره پرد و فتنه و نزدیک بان شد که آنرا بشکار افتند و در آن در نیر ناگاه عبدالقادر پسر عماد الملک  
سر تبر که از امرای سلطان بود پناه نیر امر در رسید و بر آن جماعه حمله آورد و طفر یافت سلطان همان روز عبدالقادر را  
برادر جهان بخش و یار حق گذار و جانمجان خطاب داد و حکومت برادر تفویض فرمود و برادرش عبداللطیف خان را عظیم التیون  
لقب خواند و امارت ملنگ و ادخان جهان عمره در از یافت و چهل سال در برار حکومت کرد و عبادش صاحب برادر  
غلام زادگان اوست با حمله سلطان از آن تملک نجات یافت و شهر بیجا نگر را محاصره کرد و یواری صالح خواست سلطان گفت  
خراج چندین ساز بر فیلان بار کن و با نقاره و قرنا و غیر سپه خود و تا بد رگاه آورد و یواری چنان کرد و سلطان پیرا و  
در بر گرفت و عدوت و کمر و خنجر مرصع داد و بخت گاه باز گشت و در آن سال قحط غلبه پدید آمد و پاره آن بنارید شایخ پیر عاکس  
استقرار فتنه و نو مید باز گشتند و خلق سلطان را شوم خواندند سلطان شنید و تنها بصحراف رفت و روی بر خاک نهاد و نضرع  
کرد و مآ آنکه ابره پدید آمد و سبب بار پیر سلطان گفت از جست آلهی نگر نرم و چنان استاده تر شد غلایق فریاد بر آوردند  
که اے احمد شاه آبی ولایت تو ما را معلوم شد اکنون باز گرد سلطان باز گشت و پس از آن وزیر احمد ولی استهاریا است و  
در نیت صد و سبب و نیت پوئش راسی در نکل را در رزم بخت نیر امر و قتل رسانید و بد نکل آمد و خزان را بایان استجا بدست  
آورده مرعیت نمود و بال دیگر بجا پور و کلم شد و کان الکس را که در تصرف والی کند واره بود بدست آورده و خواست  
که مالوه و گجرات پشاید سلطان پوئشنگ والی مالوه آگاه شد و دو مرتبه لشکر به برادر فرستاد هر دو نوبت نمرم باز

گشتند و ہوشنگ در بہشت صدوسی و دویجری قصد کرد و در سنگ صاحب کرد و در سلطان مد و خواست سلطان با او  
آمد و ہوشنگ نوشت کہ ما تو بہر دو سلاطین و در سنگ مطیع است بہر دو میان ما و تو ہمارے بہرہ و است بدیا رفتنیں باز کرد  
کہ ما با گر گشتیم پس از ان پور متوجہ گلبرگ شد ہوشنگ جواب نوشت و سلطان را اقبال نمود سلطان باز  
گشت و زرے منصب نمود و طفر یافت و ہوشنگ بیاوہ گرخت و زرش گرفتار گشت سلطان با غریش و فرستاد و مولف  
ہفت اقلیم سے نوید کہ ہوشنگ مطیع ہوشنگ بود سلطان بر لشکر کشید و سنگ را چہ کرد ہوشنگ را بعد و خود طبعید نہ تہیکہ  
ہر روز ہر ملک تنگہ محبت فرج او بدہر سلطان با کجیہ کہ ہر رفت و سنگ یک من جو ہر نہر کرد و سلطان ہر ملک مر حببت  
نمود آورده اند کہ روزی سلطان لشکار رفت و در حرا و پست پدید آمد سکان روی با و نہادہ رو باہ باز گشت و در مکان حملہ  
آورد سلطان تخریب باند گشت این تاثیر این زمین است آنجا شہر سے سازم و در ملک اکتم پس نزدیک بمو غنی کہ در خواہر  
ایام قلعہ بدر آنجا بود شہر سے طرح انداخت و احمد آباد پذیر نام نہاد و در موضع کہ حصار بود و در اہل پالست ساخت و در کتبہ  
ہنود مشہور است کہ در تخت گاہ ملک دکن بود و در چنل در پے مالوہ بر دختر احمد آنجا ہم شد کہ دین نام و بہشت عاشق شد  
و اور آنجا بہشت و قلعہ ایشان شیخ فیضی بنظم آورده و آن در احوال را جبہ نزل و زمین مالوہ مرقوم است و آنجا خود و  
گنورہ و دیگر طرف مدبری منسوب بان شہر اند و بنیاد پستایدہ بودند و دیگر شہر ہر یکے نیز تہ کردہ اند اما بخوبی ساخت  
بدر زنی رسند با کجیہ احمد شاہ مہینی سپہر خویش علاء الدین را و لیحد ساخت و در نکل و ماہور سپہر و دیگر محمود خان و ملک سپہر  
و دیگر دو و دو خان و ملک التجار ملک نائب را و پالت دولت آباد و دوا کہ کن و سوا اعلیٰ عمان بکشا و وزیر ہر ہما ہم انگریز تبار  
بگرفت و قلعہ خان سپہر احمد شاہ گجراتی ملک التجار را نہر است و وزیر ہر بگرفت احمد شاہ مہینی با انتقام رو کہ نہر ہما احمد شاہ  
گجراتی با وزیر محبت کرد احمد شاہ مہینی نہر باز گشت و در سی صدوسی و بہشت ہجری در گشت و بعد از و سپہر سلطان  
علاؤ الدین بن احمد شاہ مہینی با و شاہ شد و شکر پیجا مگر فرستاد ایشان بہشت لک ہین و بہشت فیصل سپہر آفر زہد و  
باز گشتند و در بہشت صد و چل حجرے دلاور خان را کہ کوکن فرستاد او بر اجہاسی آنجا سفر باز گشت و در بہشت صد و چل ہایت  
ہجری نصیر خان والی خاندن شکر یہ بر ار کشیدہ با بھمان حاکم ہزار و قلعہ بر مالہ بر وزیر گوئید متوجہ شد سلطان ملک التجار  
والی دولت آباد را بر زرم او فرستاد ملک التجار گشت من بہر سلطان احمد شاہ و ہما ہم از اتفاق و کنیہا ان حبشیان ہنود  
یا فتم اکنون امر امی مغول ہمراہ کنید سلطان قاسم یک صف شکن و مردمان او و جد ریگہ نگہ باز و علی خان بہشت سنے  
و دیگران را با و فرستاد ملک التجار با نصیر خان زرم کرد و طفر یافت و باز گشت سلطان مغولان را موخت او مقرر کرد کہ  
میں سپاہ مندان را باشد و میرہ و کنیہا ان حبشیان ایشان حصد بردند و کینہ مندان و رول کہ فتنہ و تاحال در میان ایشان  
عداوت یافت و در غرہ علاء الدین دیوراستہ را اجہاسی مگر مستقل حکیم گشت و سلطانان را کہ در صدد ملک است او انما مست  
داشتند بخواند و بر نوخت و قرآن را بر کہست نہاد و بر جو و پہلو سے کہ سی بر زمین شست و گشت محمد و ہما ہما قرآن بہر گاہ  
پیش من بیامد قرآن را سلام و تعظیم کنید بسیار می از سلطانان بروی کرد آمد نہ دیوار سے روی بدیا را سلام نہاد و در بہشت  
و چہل و بہشت ہجری سے قلعہ مدکل کشور و کو سپہر شہر شاہ غریب پور باخت آورد و احمد سلطان با و زرم کرد و طفر یافت





وخواجہ جهان را آنجا گذشت و بولایت نرسنگه آمد و خرابی بسیار کرد و در سیست صد و هشتاد و پنج هجری مرگشت نمود و در پنج صفر  
در سنه هشت صد و هشتاد و شش هجری خواجہ جهان را به قتل رسانید تنفیسا شش آنکه خواجہ جهان محمود کاوان بنید امارت خویش در  
فوانین حسن کاگو پیچھے تصرفات کرده بود از آن جمله آنکه حسن کاگو پیچھے چهارمشرک داشت والی دولت آباد و سرحد و حاکم ہزار و یکصد  
گلبرکہ و بیجا پور و والی لیلیک و خواجہ جهان ملک را بہشت قسم کرد و از برادران کا و پل بیچھے افتد عماد الملک و ماہور را بخداوند خان  
بیچھے سپرد و و سرحد و دولت آباد را بہ توان بیوست عادل خان و خیر و ملکوان را بہ خیر الملک کہ از خوشیان خواجہ جهان ترک بود  
داد و از گلبرکہ و بیجا پور را بہ خیر و بد کل بہ گشتگان خوشی حوالہ نمود و گلبرکہ و ساغر و سولاپور بہ ستور بدینا خواجہ ہراسی بیچھے  
داد و از دینک تا دہ بندہ رمی و گلکنده بہ نظام الملک بحری و ذر کل بہ اعظم خان سپرد و دیگر آنکہ بہ شتر قلاع و در تصرف سرشکران  
بود و خواجہ جهان امر کرد کہ خرباک قلعہ پشیان نہ گذارند و حکام دیگر قلاع از درگاہ روز نہ نظام الملک بحری چون ہاشم خان  
بہر و پلنگ سرنگ از شدہ بود کہ عداوت خواجہ جهان بر میان بست و بمقتل جہشی و ظریف الملک با و بار شد و با و ظلام  
جیتہ کہ خیر و از خواجہ بود و در سافتنہ و در محاسن ہر اب اورا بہر نفیقتہ با ہر خواجہ بر کاغذ سفیدہ نام و وظیفہ الملک و مساعی بیچھے  
آنرا از نظام الملک بحری روز نہ نظام الملک از زمان خواجہ جهان بران کاغذ نامہ مہراجہ اورشہ نوشت کہ روی بران مندرست  
از کہ بنویسند و سلطان را بہ قتل رسانم و ملک میانہ خود قسمت کنم پس در وقتیکہ سلطان است بود وظیفہ الملک و مفتاح  
بیچھے آن نامہ با و داد نہ نظام الملک بمعوضانہ پشیان گفت تا سلطان خواجہ جهان را بخواند و فرستادہ نرو خواجہ آمد و حال با نوشت  
و پشیان خواجہ گفتند کہ سلطان است است و رین وقت بنا بد رفت خواجہ گفت از قسمت نمی ترسم پس نزد سلطان شد سلطان گفت  
زیرا کہ قصد دلی نوشت کند چہ باید کہ گفت بہ قتلش باید رسانید سلطان نامہ با و نمود گفت این مہر من است لیکن خراج من نیست سلطان  
گفت کہ اکنون انکار سو و نہار و پس ہجرم سرمای رفت و جوہر بیچھے را بہ قتل او شہارہ کرد و پشیمان اورا با کسد خان گویا سہ کہ از  
خویشان بود و با شتند سلطان روز دیگر نظام الدین حسن گیلانی را کہ خازن و محرم ہر خواجہ جهان بود بخواند و مال او تنو است  
نظام الدین حسن گفت خداوند مراد و خزانہ است یکی خزانہ سلطان گفتند و دیگر سہ خزانہ و رویشان نامندی خراج سپاہ و قیل و  
اسب و مطیع و مایینا سہینہ از خزانہ سلطان شدی و در ان سہ ہزار لاری و سہ ہزار سہینہ و خزانہ و رویشان خاصہ ایشان  
بودہ و در ان سہ صد لاری ہبہر او سہ سہینہ ضبط اموال خواجہ جهان گردید خیر آن وجہ دسی ہزار کتاب و اندکی فراہشیانہ و  
آلات مطیع خیر سہینہ یافتند نظام الدین آہ بر شید گفت ای سلطان سہ چون خواجہ جهان کاوان فدای تو یا و اکنون چہ  
حقوق اورا منظورند از می و حاصل نوشتہ اورا کہ آنرا ترور اسی اورشہ ہی بود بخوانی تا گوہر سہ و ہر و کفران نیست او خلق را  
معلوم شود و نہ از ظلم نسبت نکنند سلطان از کشتن خواجہ پشیمان شد و از محاسن پر داشت و ایل نامہ از ساعان و رخواست و  
کردن از ان نکر و ہجرم سہ اسی نوشتہ و روز سوم شہانہزادہ محمود خان را بہر یارست مرقہ خواجہ جهان فرستاد و ولید از و سلطنت سلطان  
در نزل انقاد و امر اندیشناک گشتند و در شہر کاہیرون آمد و قرار گیر گشتند سلطان بعد از شہ ماہ از غایت غم مرغیش گشت  
و در گذشت مخفی نمائند کہ خواجہ جهان نجم الدین محمود کاوان گیلانی صاحبش از قریہ کاوان گیلان است آنش خواجہ کاوان  
گفتند اجدادی از سلطانین گیلان بودند و یکے از ایشان ولایت رست داشت و در عہد سلطان علاؤ الدین بیچھے تبارت









اصحفت چاه در سه اکثر دوسای دکن بوی سیخته پیچید مبدین اثنا ملک مشهور معروف حیدر علی مشهور بحیدر نایک در آمد و هند اسے  
 احوال حیدر نایک نوشت که پدرش فتح نایک سرنگی کم مایه از دما قین بیجا بود و نایک در اصطلاح آن ویا ر قویست از ازل ترین  
 مسلمانان که جاہل باشند و نیز گترین آنجا که بر در کاپریا دگی اعتبار دارند با تہلیلہ فتح نایک مدتی ملازم سعادت اشک خان نامظم  
 ارکات بود بعد نقصانی و تشخص در کوتاہ بطن گزیده قبلش روزگار با و پس خود سوار و حیدر علی بر آمدہ در سہ دوران  
 ملازم راجہ مندراج زمیندار میور شد و بعد چندی جمیع اسرہ صید پیادہ گشت و پس از چند سال در گذشت پس کلاش شہنشاہ  
 پیشہست حیدر نایک سیدہ از بزار حیدر شدہ ملازم سرشتی خان جاگیر دار گور شد چون شہنشاہ خان نایک در گذشت حیدر  
 نایک بطبع ریاست موروثی شیرک پٹن آمد بر اراجہ انجا بر حقوق پدر و بر او شش کردہ از معتقدان خویش گردانیدہ شگامی کہ در سہ  
 ہزار و یک صد و شصت و شش دیوان کلا جورین بدینایت راجہ میور در شہابی نکلونک محمد علی خان ابن نور الدین علی خان  
 گویا بوی آمدہ بود حیدر نایک ہمراہ دیوان بود چون دیوان موصوف از شہابی مرحبت شریک پٹن نمود مردم سپاہ بنا بر تنخواہ  
 شورش کردند حیدر نایک کہ آنوقت سردار ہزار پیاوہ بود قضیہ سپاہ را بر تصفیہ تنخواہ انفصال داد و از ان روز اعتبارش افزون  
 گشت حیدر نایک مردم سپاہ را با خود منفق ساختہ وقت فرصت دیوان کلا جورین را گرفت و جس کرد و راجہ را بطریق نظم بند  
 بر بند ریاست گذشت و در اندک فرصت بر تمامی دفاٹن و خزائن راجہ تصرف شد و بتالیف قلوب سپاہ در عایا پرداخت و در  
 اندک ایام در شصت و جو انتری تہرہ اتفاقی گشت اما صفاتش اکسانیکہ ہمراہ بودندی نبود

حیدر نایک مرد سیت امی پر شد و سیرہ خوش و جوار ان بیٹا ہر سلمان و بیاطن شیطان میل نماز و روزہ ندارد  
 جنوبی شریک پٹن ملکیت وسیع بنایت آبادانی انجا زنیست لقب بہ نکستی رانی و دوران ملک بتخانہ سیت کلاں و افضلترین  
 نذر آن بت نبی مروست کہ بد انجا بنا زن کنند چنانچہ جلاوان از طرف رانی هنوز بلکار اند تا از وارہ صادر و باشندہ انجا  
 بنہر ابقدر معین بدغا و قریب ماضیل کردہ و جیل شکار می کنند و در عوض آن انعام وافر از زونی می گیرند حیدر نایک بران  
 انجا اتحادی ہم رسانید و شاکت و سعادت آورده این شہر مسمودہ سبب بہبود خود دست عالمی را موقوف و لالہ  
 ساخت چہ کنارہ برگناہ یعنی بریدن قرار دادہ بوتقہ شکر نیش انکلیف مالا بطاقی بہ رنگ آمدہ را ہزار گرفتند و گرفتار  
 شدہ خجہش آمدنیشی مای ایشان را کسیر بریدن فرمود و سالیبندی بریدگان علیحدہ قائم نمود و شہر نوشی بنایت روح  
 و دو محسن نامہ از جملہ ستہ ضروریہ انکاشت و رسم کجاج در میان برداشت و از اذیل را بطلم گرفتہ از اول  
 بکارت می کرد و بعد ان ہر چش انجا یکہ سینین عمرش انصفت در گذشتہ و قومی فتوری نرشتہ بود و از جملہ اختیار اوست ستر و  
 موسی تمامی بدین چشم و ابر و دہرہ ہر روز مقرر شدہ و دیگر شہنزان کہ در رزم بدست می آمدند مردان جوان تعینہ باز گیران  
 اسطبل و زنان پاکیزہ تا از الہ بکارت و اخل محل و صبیان خواہد تا لیل و در زمرہ جلیہ ما و از جملہ عصمتیان بود کہ وہ او کانی را  
 کہ فرقیہ سپاہ ہرگز نیند و قیمت ایشان چہنوی مقبرہ تنخواہ پاکشین و فتح می کرد و انجا از شیران کسے نمی گرفت معرفت و لالہ  
 ضرورتہ از داخل فرما نہ می نمود و از انکار از بعد از الہ کبر با جلیہ مای ہم سن قطع نظر از کفو و نسب و ملت خرقہ جفت می کردہ و مکارانہ  
 کہ لب مخلوق اند برای مصاحبت و خجہش مزان آن قدر کہ تاب نداشتن ہمان کہ نہ از اسطبل و غیرہ را شہو ہر زین و پالان بکار

بے برد و یا بدست کاغذ یا بنے فروخت و ملازمان خود رخصت نمی داد و مراوش سرکناری نهاد و می گفت که اہل خانہ  
 بطلیند و ہمین جا کخذ انخوند و حفظ ستادون با قطن و خربزہ این ہمہ مقصود بودہ ازین قبل بسیار است اما در جو انگریزی و شجاعت  
 و لشکر کشی و قواعد رزم جوئی و ملک داری و شجاعت پروری و عدالت سرآمد روزگار بودہ بر سپاہ و رعایا حکم نافذ می داشت  
 با سجد چون از نظم و نسق نشور و غیره مطمئن شد ملک بدر نور کہ ملک استہ سبب و زرقین نامی مدد و سیور کہ رہاست آنجا نرسنے  
 مشترک سلم بود حیدر نایک الملک را بہ تبریر صائب از و انتراع نمود و از غنائیم آنجا مرز و سفر و گشت در ضلال ابن احوال  
 محمد محفوظ خان برادر کلان محمد علی خان گویا موسی خفیه با حیدر نایک دوستی ہم برسانید و بحکیم غریب طوط بیت اللہ  
 محمد علی خان رخصت گرفتہ براہ کشی روانہ گردید و بنواح سہرین پٹن رسید حیدر نایک با استقبال شتافت و ضیافت نمود و در  
 رواج فرنگیان انگریز کہ از کرناٹک با محمد علی خان متفق بودند مشورت خواست محمد محفوظ خان کہ اول نظام الدولہ بن نظام الملک  
 را ہم کرناٹک تخریم داده با اتفاق یکدیگر لشکر کشی نمودہ آید چند نایک محمد محفوظ خان را جاگیر است لک روپہ داد و از طرف  
 خود با تحت و ہدایا پیش نظام الدولہ فرستاد محمد محفوظ خان در حیدر آباد پیش نظام الدولہ رسیدہ در خلوت عمر ضی نمود  
 چہ انگریزان کہ در ملک کرناٹک محمد علی خان را بلغ نسیر نمود و ز کشی نمایر صلاح دولت است کہ با اتفاق دولت خدایان مشیر  
 حیدر نایک و مرہٹہ ملک کرناٹک را متصرف باید بود نظام الدولہ نے انور خیمہ بیرون کرد و مرہٹہ را طلب نمود محمد محفوظ خان را  
 موصلت مایہی و مرہٹہ و خطاب فتح جنگ بر اسی حیدر نایک رخصت آن طرف دارد و در سن یک ہزار و یک صد و ہشتاد و ہجڑ  
 نظام الدولہ با اتفاق مرہٹہ و حیدر نایک متوجہ ارکاٹہ گردید محمد علی خان با اتفاق انگریزان در میدان بر تامل رزمی صحیب نمود  
 نظام الدولہ مشیات اورزید حیدر نایک سپاہ شاکستہ دید نظام الدولہ را از رزم گاہ بر آورد و خود بہ حفاظت  
 نہایتیان پرداخت محمد علی خان ظفر یافت نظام الدولہ بحیدر آباد رسید بعد چندی محمد علی خان و انگریزان بر شریک بن غریب  
 کردند و اکثر قلاع شل کشن گدہ و بریل وغیرہ متصرف در آوردند بعد بین اثنا محمد علی خان بیمار شد و سنانہ مرہٹہ حیدر نایک  
 سے و پنج لک روپہ نذرانہ قبول نمود با انگریزان صلح کرد و انگریزان قلاع اور آباد و داند و داخل میل پور شدند حیدر نایک بتعاقب  
 و انگریزان بہ ارکاٹہ شتافت و در راہ بازیندہ اران و قلاع پچاکس متعرض نشدہ راہ راست بمیل در میدان گدہ در خورد و  
 بنا بر محبت و ست بنارت اطراف در از کرد و ملک خوشی مرحبت نمود و محمد علی خان بفرغ خاطر در میل پور گدہ اشد و تمام فوج  
 خود را بر طرف نمود این ہمہ پیشین یہ رنایک رفتند و نوکر شدند و در ضلال الدین احوال در سال دوم از صحنہ در صد و شریک پٹن  
 مرہٹہ تاخت آورد و حیدر نایک بر طبق صحنہ استعدا و ملک از انگریزان نمود ایشان انتظار کو سل نمود حیدر نایک ناچار بہا مرہٹہ  
 صلح نمود و در سن یک ہزار و یک صد و نو و یک ہجری قمری سیان از دست انگریزان و محمد علی خان پناہ بہ ہیلوے بندر  
 کہ قلعہ استوار دار و پردہ و از رزمنا فراسیان بامان برآمدند و قلعہ و شہر انگریزان خراب کردند بعد خرابی ہیلوے موسی لاسے  
 فراسیس رفاقت ملاقات جنگ بن نظام الملک متع باہ و قیثار کرد و بعد چندی بحیدر نایک پیوست حیدر نایک ابواب  
 رسل و رسائل با بادشاہ فرانسس معرفت و مفتوح ساخت و فوج از بادشاہ فرانسس با بد و حیدر نایک تمیز شد حیدر نایک  
 با انگریز مسترد و رسل کہ گورنر خطاب و شہت پیغام جنگ فرستاد و گورنر وکیل خود را مع نقل صحنہ شہریک بن فرستاد و حیدر نایک



حکم نمود که دکیل با جماعه خویر و ن شهر خمیه زند و مردم این جانب با محتاج از انقیابت رسانیده باشند و ملاقات وکیل بنویسند و کور و حیدر نایک رسانیده تحویل آنکه انکس سبقت جنگ شکست چنان درشت از چاره است حیدر نایک در جواب گفت که شترگان من آن بود که استی و فای حیدر بر انگریزان ختم است اکنون بر خلاف آن شده رفت چه در جنگ مرثیه که غلب ملک نمود و بنیت من گذرانید ندانم که ناچار شده از مرطبی صلح کردم و بار از مصاحبه شهادت حاصل چه که کار هرگاه ملک خواهم بغیر از فتوی و حکم کوسل قدری پیش نهند و بر تقدیر حکم کوسل بقیاسه خرج از محمد علی خان می شنوند و کوسل بر درخته آخر بعد منراولی بسیار جناس و جواهر خود را بحضارت تمام فروخته بشماره و بد آن زمان تباری اسباب روز با صرف نمود و خمیه بیرون زنند و آهسته آهسته یک کوچ و دو مقام تاحد و داین جانب رسید این دار و گیر امدتی طویل می باید و ما که فوج سواره داریم که ناده فرسنگ تا فتن و باز آمدن میباید دارند و خزانه و سامان بسیار داریم که بهما ت سالد کفایت کند پس موافقت نمایم این می تواند شد این گفت و جواب مکتوب بنویشت و دکیل را رخصت نمود و در سینه هزار و یک صد و نود و چهار هجری حیدر نایک با سه هزار سوار و چهل هزار پیاده متوجه کرنا ناک شد و هم حربه سنگه کور بالا ای کلمات بشور کرده اکثر قلاع توابع ارکات را متصرف شد و نصیر الدوله بپادشاه محمد علی خان متحصن قلعه چنور بود با عیال و اطفال گرفتار آمد و مجبوس گشت گورنر مدرسه این خبر شنیده کلنل یکی را روانه آن سمت نمود کلنل بیله را روانه آن سمت نمود کلنل در میدان بلول خمیه زو حیدر نایک با تمام سپاه خویش و فرانسین با او رزمه معصب گردنا گاه از بان حیدر نایک انشع بر بارود خانه انگریز افتاد و شیرازه جمعیت ایشان از هم سخت سواران حیدر نایک از اطراف و جوانب محله آوردند و بسیاری از سپاه انگریز یک سینه کلنل بیلی اسیر گشت حیدر نایک ظفر یافت و روز سوم متوجه ارکات شد و مسدود پناه ارکات را محاصره کرد و راجه سرسیر بریا محمد علی خان در ارکات متحصن شد و ملک از محمد علی خان رسیده راجه مسطور بعد دو ماه با حیدر نایک صلح کرد حیدر نایک قبله در آمد و هر چه یافت ضبط کرد و ناموس سکنه آنجا را تلف نمود و لایه بیلی را ام را یاد و هزار سوار بتیافت اطراف فرستاد و در آن دیار ویا رنگه داشت و عمارت را بسجقت قول حیدر نایک رخت گشت که میگفت من قهر فرمایم که متعجب مردم کرنا ناک نازل شده ام بعد ازین تحقیق ایام محمد علی خان مع اجمال و اطفال و متعلقان خویش بدار کرده آمده اقامت گزید و چون طریق آمد و شد در خشکی از تاخت فوج سواره حیدر نایک منقطع شد و در تری از تحالفت هوا که آن وقت بجهار موافق نبود و ممنوع گشت روسای کوسل بهوب غله را از فروختن فرق و منع نمود و ملتوسلان کپنی از ذخیره سده کار برنج رتب می تقریک آثار مجراسه و فی رویه و دوازده آثار معتبره نمودند در آن خط عالمی هلاک شد بعد چند ماه غله بسیار بر جهار است شرقی از بنگاله متواتر رسید و در آخر شوال سده یک هزار و یک صد و نود و چهار هجری خبری بر اپر کوت که پیش ازین در کرنا ناک کارهای بانام کرده بود بکلمه پشن گورنر صاحب کلان کلکته براه دریا بد آنجا رسید و قریب چهار هزار تنگه بفاظت شهر پناه مدرسه گذاشته با دوازده هزار تنگه و چهار هزار ترک سوار در آخر محرم سده هزار و یک صد و نود و پنج هجری که از فرنگی گده کوچ نموده متوجه سپاه چندر نایک که قلعه دیو اسی را محاصره داشت بجنگ بر فاسته رفت خبر کوت بانظار فوج بنگاله و جهازات و لایه در جنگ متوقف بود و باستحکام فلاح دنیا در مقبوضه خویش می گذرانید روزی از محمود بنبر کوچ بفرود متوجه سیله گردید حیدر نایک با تمام فوج خویش متجیل مقابل خبرل شد و بارش کوله و بان چون

شکرگ نموده سپاه جنرال مروانہ کو شہید قتالی قاضی و نوو حیدر نایک منہزم باشکر خود آمد جنرل کوٹ ظفر یافت و در اہل سلمہ  
شد و در آخر سال کور قریب شش ہزار پیادہ کسب کردگی کلنل تاس وین پرسن زنگالہ براہ خلی روانہ شد و در بارہ جلما  
عبور کردہ و مردم تہا سجات شل گنجا م محلی بندر و غیرہ براہ گرفتہ باز و چہم شعبان سنہ مذکور باخیرل کوٹ ملاقات کرد و بمصلا  
یک دیگر در عرصہ فرنگی کوٹ شکر گاہ ساخت آن وقت بہت ہزار تنگہ ہمد جنرل کوٹ کلنل تاس بود جنرل متوجہ قلعہ ہمد  
شد و آنرا قہر اکتیو و ولست دوم شعبان سنہ مذکور سپاہ کو پچہ شستر متوجہ سلطان غلط حیدر نایک بانہار  
سوار بطریق فراوانی بمفاصلہ شہ کردہ پیش فرج حیدر تاپیک نے رفت تا انگریز پیدا ان کول کہ پیش ازین جنگ آہنا شدہ بود  
رسید حیدر نایک آنرا مبارک دانستہ صفت قتالی بیارست انگریزان رزے منصب کردند موسی لانی فرانسس بہریت  
رفت و حیدر نایک عقب و بگرفت انگریزان شفر یافتند و دیگر روز رسد ہمد ارس رسانیدند و آنچنین در  
اوایل شوال سنہ مذکور سپاہ حیدر نایک بہریت دادہ رسد اور قلعہ دیور رسانیدند ہمد ارس باز آمدند و چہنیں در ہزار  
جہول در از ولایت انگریز بہ بندر شبنی گرسندہ با سرداران ہمد پورہ حیدر نایک کہ از مدت قلعہ دیور رسائی را کہ از مدت ہمد و شکر گاہ  
بود محاصرہ داشت رزم کردہ بقتل رسانیدند سپاہش منہزم رفت و قریب ہزار سپاہست تنگہ ہاسے انگریز افتاد۔

و گریہ پیشا ہمچہ کہ بہ پدر حکومت کردند اول ایشان قاسم بیدست و او غلامان سلطان ہمینہ است و در عہد محمد شاہ  
شکر می بہ انجان کشید و برکنار مرہ ظفر یافت و در عہد سلطان محمود بہمنے بر امور سلطنت ستورے گشت و خبر نامے بر محمود  
نگذاشتہ بالاخر در قلعہ اورشیر و قندھار بہ تجویز عادل شاہ و نظام شاہ بنام خود خطبہ خواند و بعد از وی پیش امیر بر بدین گدھام  
جانشین شد گوید کہ او شبے در زمستان شہر اب سے خورد آواز شنال شنید گفت کہ شبہا چرا آتشالان فریادے آمد گفتندہ از  
سہ ماہ سلطان ظلمے نمایند امیر مزید حکم کرد نامہ ہزار غلات پر از پنہ و صحرانا و باغہا بر آگندہ تا شغالان زیر آن روند  
و از سرنا امین باشند و بعد ازین دیگر آواز شنید گفت کہ حالا چرا آوازے گندہ گفتند کہ شکر نعمت می کنند امیر بخندید و بعد از وی پیش  
علی بید شاہ بہ حکومت نشست اول کسی کہ خود ابرید شاہ خواند نظام شاہ در عہد او قلعہ کلیان و اورشیر و قندھار را از و  
بگرفت و بجز بندر و نواسے آن کہ حاصلش زیادہ از چار لاک ہون نبود با و گدشت بید شاہ را خوشوقتے خواند و در رسن  
ہزار ہجری در گدشت آخرین آن ملائفہ امیر بید شاہ در ہزار و ہینزدہ ہجرے والی شد و ہی نگدشت کہ ہمد نہ صرف  
عادل شاہ میان در آمد۔

احمد شکر از انجلیہ احمد نظام شاہ بجزیت کہ در حد و دواغ نظام شہرے بناماد و تخت آن شہر صافست آب دہوا  
و کوہ و صحرا و بی انجار از جمع شہرے و کن شتی است و دواغ ہتر صدقات جاریہ پیوستہ حرمان و در دواغ باغات آبنا  
یک باغ و کا شافرخش است و در وسط باغ حوضے ساختہ اند در کمال وسعت در درون آن ترکہ عمارتے رفیع بنامادہ اند  
و بر یک موضع شہر قلعہ در فانت حصانت است و بروہت مولت صبح صادق ملوک نظام شاہ بہ در احمد مگر و مرہت و دولت آباد  
حکومت کردہ اند و اول آن کردہ نظام الملک حسن بجزیت بہر یونام دہت چرا از اعیان بجا نگر بود چون احمد شاہ بہمنی شکر  
بیجا پور کشید اورا سیر ساخت و حسن نام نادا و کسین شہر نوشہرت یافت بحرے بہر نوست کہ بخریت یافتہ و گویند کہ

که محمد شاه شکر می بنیست جبری فاعله خود با او سپرده بود از آن اورا جبری گفتندی و محمد شاه بسیاری در عهد خویش اورا اشرف الملک  
 بهایون نظام الملک بجز لقب نهاد و دیالیت بملک فرستاد و نظام الملک بعد از قتل خوانه کاوان اعتباری عظیم یافت به ملک  
 نائب می گشت و شبت صد و نود و یک جبری در عهد سلطان محمود بنین بر دست بندگان به قتل رسید و بعد از او پسرش ملک  
 احمد نظام شاه خود را نظام الملک خواند و در خوی استقلال کرد و چتر برگرفت و نام سلطان بنیست از خطبه بیگانه و نام خود خواند و خواجه  
 جهان دکنه و دیگر امران پسند نظام الملک نام خود را از خطبه بیگانه و بدستور چتر برگرفت و گفت این بعد است سلطنت است  
 ملک به رفیع حرارت آتشنا سبب است امر گفتند که اگر چنین است هر که خواهر چتر برگیرد نظام الملک بان رضاد او پس هر که خواست  
 بهر خویش جبری بخواند و در تمام دکن این شایع شد و قسم حروف گوید اکنون روسای دکنی که جمعی اسی و پنجاه کس هستند  
 از طرف خداوندان خویش سرانند و آن مشهور به افتابانی است بالاخر بیعت و سبب خطبه بیام خود خواند و خود را نظام شاه  
 بجز لقب نهاد و در قعر خود بملک و حیدرانی قلمه و دولت آباد و دوسو استیلا یافت و طاعت محمود بنیکه بگراتی نمود نظام شاه و شبت صد و  
 نود و نه بجز دولت آباد را محاصره کرد و چون شش متوزر دید بازگشت و در حدود بارغ نظام شهره بنانها و نا انجاس کنت کند  
 و پیوسته بر دولت آباد تا شبت بر او پس آن شهر را احمد نگر نام نهاد و از مرست استقلال نیت ملک اشرف سلطان محمود بنیکه  
 بگراتی را بشیر و کسین شمرین نمود و آنی بگراتی قمره و یا نظام شاه که در با اتفاق عماد الملک عماد شاه عادل شاه خاندیسی غم  
 رزم او کرد و آن لیسان بگراتی بفرستاد تا شبنی قیل را که نزدیک سرای پده شالیست بود را که دند شورشی عظیم در شکر  
 بگرات افتاد و گمان بردند که نظام شاه شبنون آورده سلطان محمود بگراتی از اردو و برون رفت چون شکر متفرق شده بود با  
 مخالفان مسلح نمود و بگرات بازگشت و بیست و یک گشت که ملک اشرف در گشت نظام شاه بر دولت آباد و استیلا یافت و  
 در قصد و چهارده در گشت او بیفتاد حمیه موصوف بوده بهرگاه که سوار شدی سر بر انداخته رفتی و گشتی ملوک چون سوار  
 شوند عزم اند به پیشش غیبت کنند ترسم که اگر نظر بر بدین و بسیار بر نامحرمی افتد و این نگویده بود و با وجود این صفات سبب  
 و درست آید چون در شمشیر باری مایه بود خلق را با نیکار تر غیب است نمود تا آنکه بسبب آن میان جلوان نزاع پدید آمد و ایشان  
 بهرگاه یک و دیگر برتری بنیست می نزد او رفتندی تا میان ایشان حکم کند او در حضور خویش هر دو را بشمشیر باری فرمودندی و هیچ  
 روز نبود که در بارگاهش چند کس به قتل رسیدی و از قبائل پنج کس باز خواست نکردی و رفته رفته آشکار جهان شایع  
 گشت که در کوچه و بازار هر که خواستی بان استمال نمودی و هیچ کس مانع نیامدی و اکنون گویند که آن عمل نزدیک دکنان  
 بعضی جاشایع است و آنرا یک رنگ گویند و بعد از او پسرش بر بان نظام شاه در هفت سالگی جانشین گشت فیض جادیه  
 تاریخ جلوس او است و در بدو پیش کمال خان بر امور ملک و مال ستولی گشت و در قصد و چهار جبری بر بان نظام شاه  
 بر بانوسه امیه عاشق شد و کمال خان هر و کالت پیش یا شاه نهاد و گفت تا خداوند خور و سال بود ویر و ختم اکنون چون  
 شد بکار ملک تواند بدوخت بر بان نظام شاه هر چند گفت قبول نکرد و شیخ جعفر دکنه بود کالت رسید و در قصد و شبت جبری  
 شاه طاهر با جی نگر آمد و اعزاز یافت چون بر بان نظام شاه از سلطان بهادر بگراتی بنهزم گشت و در قصد و سی و شش خطبه

صدیقہ الہیہ  
بنام سلطان بہادر گجراتی خواندنا او گجرات بازگشت و دیگر سال برمان نظام شاہ شاہ طاہر را با تخت و ہدایا گجرات فرستاد و سلطان بہادر از نعمانش آگاہ شد و بر جیہ امر او را تقسیم داد و ساہ طاہر را کما گجرات سنا فرہ کرد و غالب آمد و حضرت آن طرف یافتہ و چون در نندرسوی و بہشت کہ سلطان بہادر بر بالوہ استیلا یافت برمان نظام شاہ و دیگر بار شاہ طاہر را گجرات فرستاد و بر ساطت او محمد شاہ خاندیسی بران مقرر گشت و برمان نظام شاہ بہ برمان پور شد محمد شاہ بہ استقبال او شتافت برمان نظام شاہ شاہ طاہر را گشت چون بہشت سلطان بہادر رسم ناچار بیامی باید استناد فیما بین تعظیم من نکرند چہ چارہ باید کرد شاہ طاہر گفت تسلیم اندیشیدہ ام کہ چون ترا بنید ناچار از تخت بر خیزد و فرو آید پس صحت کہ بہ خط علیہ السلام بود و بر سر نہاد و بہ بارگاہ سلطان بہادر آمد سلطان از خداوند خان گجراتی پرسید کہ این چیست کہ شاہ طاہر بر سر گرفتہ گفت صحت بخط علی غم سلطان از تخت فرو آورد و استقبال کرد و صحت بوسید و بر سر نہاد و برمان نظام شاہ و شہرانیہ سلطان بجا آورد سلطان از تخت نشست و بہ برمان نظام شاہ و محمد شاہ و شاہ طاہر استادہ بودند سلطان شاہ طاہر را امیر سجیکس فرمود و اسعزت نمود سلطان دیگر بار او را بجگوس اشارہ کرد و طاہر گفت سرطہ او بہ نباشد کہ خداوند من بر پاسے بود و من بہ شہینم سلطان فرمود کہ او نیز شہید پس برمان نظام شاہ و محمد شاہ و شاہ طاہر شہیند سلطان بہ شاہ طاہر گفت بعد ازین ترا با برمان نباید آمد تا شہیت قوت نشود آنگاہ شہید کرد خود را کہ برمان نظام شاہ بہشت و او را کہ با برمان خواندند نظام شاہ خطاب کرد و سر پر دہ سجہ تفویض فرمود و چہر سفید کہ از سلطان مالوہ گرفتہ بود و بر سرش افروختند و دیگر اسب و فیل و غلت خاص و اوہ و حضرت فرمود برمان نظام شاہ با محمد نگر رسید و در نصد و چہل و چہار برمان نظام شاہ با محمد نگر رسید و در نصد و چہل و چہار برمان نظام شاہ بہر ہنونی شاہ طاہر نام صحاب کردم از خطبہ بیگند و بنام اتنی عشتہ خطبہ خواند و خمر خود را کہ سفید بود سبز ساخت و امر کرد تا در ساجد رقص کنند و بالائے شہ نہایب انامیہ پیش نہاد و ساخت سلطان محمود گجراتی بعد از سلطان بہادر گجراتی با دشاہ شدہ بود و ابرہیم عادل شاہ والی بجا پور و مبارک شاہ خاندیسی و محمد شاہ واسے برار ازین منہ بہ بخندید و خوش آمدند کہ اور ہتا صلی سازند برمان نظام شاہ بہشت و ہدایا محمود و مبارک شاہ را راضی ساخت و شکر بر عادل شاہ والی بجا پور کشید و بعلی بازگشت و بعد از چہل سال شاہ طاہر اسب صفوی از ایران بہشت برمان نظام شاہ کشید و تخت و ہدایا فرستاد و از ان جملہ غلامے بود شاہ قلی نام کہ در ان دولت مصلحت خان خطاب بہت و برمان نظام شاہ در ہنفید و شہت و یک در گذشت و بعد از ان سال اسلام شاہ والی دہلی و سلطان محمود گجراتی برادر اوہ سلطان بہادر گجراتی در گذشتند غلام علی ہندو شاہ گویر سہ خسرو از نوال آید یک سال کہ ہند از عدل شان دار الامان بود یکے محمود شاہ شاہ گجراتی کہ بچون دولت خود نو جوان بود و دوم اسلام شاہ سلطان دہلی کہ در ہندوستان صاحب قران بود و سوم آمد نظام الملک بکری کہ در ملک و کن سلطان نشان بود و من تاریخ فوت این سہ خمر بود بہر سہ نوال خسروان بود و بعد از او سپہر برکش حسین نظام شاہ با دشاہ شد و در عہد او سین الملک گجراتی کہ از امر اسے سلطان بہادر گجراتی بود و بعد فوت او بہ کن دیدہ در خدمت حسن نظام شاہ سبرے برد تو ہم نمودہ بہر بار رفت و فوج

از هزار با و بیست سیست المملکت حسین نظام شاه در آمد حسین نظام شاه تقاسم بیگ حکیم را از و فرستاد و او را بخواند سیست  
 عین الملک گفت که کتب شرط سنجید است ایام او آنکه حسین نظام شاه مر استقبالی کند و بیستم آنکه وقت ملاقات از سیست فرود نیام  
 و سوم آنکه با من باز گردم نو در اردوی من پیش یا اگر حسین نظام شاه غدر از پیشه یاران من ترا ملاک کنند تقاسم بیگ بیست و  
 نزد حسین نظام شاه رفت و پلادور در خود مالیده تا سر و رویش را کس کرد و بخانه بیست عین الملک و او را بخواند و او را و سیست  
 خود باز در و پیش نظام شاه بر و فرستاد و او را به آن حالت بدید و حال بعین الملک باز گفت عین الملک را اجل فرا  
 رسیده بود آن شرط بگذشت و روی قلبیه احمد نگر نهاد حسین نظام شاه به استقبال شتافت عین الملک و دستگیر شد و  
 خواهر از او شش صلابت همان قبل رسیده حسین نظام شاه و نه صد و هشتاد و دو و چوبی با اتفاق سلاطین و کس است و سیست  
 شده و در ام راج و اسب بیجا نگر گشت چنانچه در ضمن احوال عادل شاه بیان گشت و در بیجا نگر نیز پدید با حمله بعد از شش  
 هزار ام راج حسین نظام شاه با احمد نگر رسیده و در همان سال بگذشت آفتاب و کس شد تاریخ است و او و سیست و شش مرتبه  
 و بر بیان بعد از و سیست کاش مرتبه نظام شاه با و شاه شد و در عهد او فرنگیان رگزیده مسلمانان را اندامی رسانیدند و پیشان  
 کرد و محاصره نمود و خلاص و فرهاد خان پیش از فرنگیان رشوتها گرفتند و او را بخواند و سیست و فرستاد و ناگاه شتی مسلمانان بد  
 رسیده فرنگیان آنرا بگریختند و دو جوان غریب و کشتی بودند رستم خان و شمشیر خان نام فرنگیان آثار ساجت و در بیان دیده  
 قبله بردند و در زم سپاه مرتبه نظام شاه امر کردند ایشان در یافتند که حبشیان و سایر امر با فرنگیان متفق اند پس نوشتند  
 بر سر تیری بستند و بمکر مرتبه نظام انداختند و مرقوم نمودند که از سپاه اسلام برک و ترک همه تمام چوک می کنند پس بیگام شب  
 برستم خان که بخینه نزد مرتبه نظام شاه ماندند و مرتبه نظام شاه و داد و اخلاص جان را حبس نمود و برگ و ترک و جنگی قرار  
 خطاب داد و پیشو ساخت و با احمد نگر باز گشت و در نه صد و هشتاد و دو و مرتبه نظام شاه بر بیان محمود و عا و سخنان و سیست  
 عا و را با پیشش شمشیر الملک کشت و بر پیری صاحب خان نام عاشق شد و صاحب خان با جنگی خان عداوت گشت  
 و مرتبه نظام شاه گفت که او را سیست است و در آن ایام جنگی خان بیار شد مرتبه نظام شاه شربت مسموم با حکیم  
 مصر پیش او فرستاد و جنگی او را بخورد و از حال آگاه شد و در حالت نزع این عریضه نوشته نظام شاه فرستاد و در گشت  
 مخلص دولت خواه سپهر گشت بگریخت که آفتاب عرش شصت و رجه طے کرده معروض می دارد و شدتی که باب حیات سرشته  
 بود و کشید و چشم از مشاهده اعتبار به پوشید چند آنکه مر افتا گشت شاه را بقا باد و التماس آنکه مر حبا و میا از و و خوانان  
 شمرده استخوان مار اکبر بلا علی نفرینند و سید مرتبه سبزواری و شاه قلی صلابت خان غلام مرسله شاه ظهاسپ  
 صفوس و مرتبه نظری و امین الملک بنیسا پوری و قاضی بیگ طبرانی را از نوکران کار آمدنی شمرده لغت خاطر بگوشتند  
 و آن قدر فعل که در سر کار من اند میان صلاح و ازان جمع نمایند مرتبه نظام شاه رفته بخواند و از کرد و پیشان شد و بر مجلس  
 خویش نفرین کرد و سید مرتبه را حکومت بر اردو و حکیم محمد مصر را که پیشو ساخته بود عزل کرد و قاضی بیگ را پیشو  
 ساخت و گفت که فرزند رسول خدا هست و او را وکیل خویش ساختم اگر در قیامت ازین پرسند که چرا در ملک تو کسی بر  
 کسی ظلم کرد گویم از قاضی بیگ پرسید پس از آن عزلت گزید و در قلعه احمد نگر منور می گشت و پاسبانی خود شاه قلی صلابت خان



سپرد و حکم کرد که خبر صاحب خان بمشوق که پیش او بنیاد و شاه نزد سال ضروری بماند خلق او را دیوانه گفتند  
 و در آن مدت خبر یک دو تن که پیش او نشسته بزرگان دولت را چون کاری بزرگ پیش آمدی عریضه نوشتند که و آنچه  
 در جواب نوشتی بدان عمل کردندی محمد اکبر با شاه از حال او آگاه شد و سجد و دعا و الهه آمد قاضی بیگ رتخت نوشت مرستی  
 نظام شاه در نهایت پالکی خواست و سوار شد و امر کرد تا اطراف او را بپوشند پس روی سخا ندید پس با اکبر با شاه  
 به اکبر آریا و بارگشته بود مرتضی نظام شاه در دولت آباد رفت و جامه و رویشانه پوشیده و بقدر زیارت منهد و بقویه از غیب سر آمد  
 بیرون رفت چنانچه صاحب خان نیز اطلاع یافت اعیان دولت آگاه شدند و کجاست خویش شتافتند و او را بیت آوردند  
 و بمبالت تمام باز گردانیدند مرتضی نظام شاه با حرم نگر شد و در باغ بیست بیست ضروری گشت صاحب خان بسیار  
 از خوشان خود را به امارت رسانید و همه روز با تین و پیا رسید و هر روز مردم جماع خوشی در کوچه و بازار میگشت و زنان و پسران  
 مردم را بر وزن می شنید امر از آن حالت به تنگ آمدند صاحب خان که پیشتر حسین خان تخت گمان بر سر می که امرای برابر بود پیام  
 فرستاد که نام خود را تغییر ده حسین خان بآن رساند و صاحب خان یا باران خود بخانه او رفت و منظم بازگشت و نزد مرتضی  
 نظام شاه بیرون آمد و گفت فرمان با شاه است که مغلازراقتل رسانید و کمینان و حبشیان خواستند که بفرموده عمل نمایند  
 امرای محمول جمع شدند و غم و رزم کردند صاحب خان مرتضی نظام شاه را گفت مغلان سینه خواهند که تراقتل رسانند مرتضی  
 نظام شاه پیاده از باغ بیرون آمد و چون مغلان را بلخ دید بر فیل سوار و کمینان و حبشیان بمقابله او فرمود سید مرتضی که در  
 وقاضی بیگ بفرانی با امرای محمول پیغام دادند که با خداوند خود حرب استوان کرد و چنانی خان و بهاسی جان از یک حسین خان  
 تخت گمان بر سر می و تیر انداز خان از سب فرود آمدند و از دور پیش با شاه و فرزند و با لشکریان راه محالک  
 عادل شاه و قطب شاه پیش گرفتند صاحب خان یا باران بشیر می رفت و هر که از مغلان یافت کشت قاضی بیگ رتخت  
 به یاد شاه نوشت و صلابت خان حال عرض شد شاه گفت بشیر و صاحب خان را باز گردان صلابت خان را  
 بطوعا و کرها باز گردانید صاحب خان قصد صلابت کرد و صلابت خان بگریخت مرتضی نظام شاه خبر یافت و او را بخواند و که  
 نمود و در آن ایام قاضی بیگ بجنایت منسوب شد اعیان از با شاه اجازت خواستند که از بازخواست نمایند با شاه  
 در جواب گفت و نوشت که هرگاه سید محمد چیز از خزانه تبه کند مروت نباشد از و بازخواستن و اگر قتل او را با عیال و  
 اطفال کشتنی نشانی و طش بفرستید چنان کردند صاحب خان از مرتضی نظام شاه جهت آنکه صلابت خان را اولد ارسل  
 کرده بود برنجید و چند شتافت اما که بند چند ضرب نوب را کردند و چندی از همریان او را بکشتند با شاه و در بالکی سوار شد  
 از پی صاحب خان روان شد چون بحدود آمد یا رسید او را پیش خود خواند صاحب خان گفت صلابت خان را از پیش خود بران  
 و پدر را بگیر و با قطع من ده تا نزد تو آیم با شاه صلابت خان را بهر که اطلاع او بود فرستاد و پدر را حاضر کرد و در آن اثنا  
 شنید که برادرش بران که در قلع حیر بود خروج کرده متوجه احمد نگر است با شاه با احمد نگر شد و صلابت خان را بخواند صاحب خان  
 دیگر بار برنجید و با شاه توبیجی نکرد و با احمد آبا شتافت و در باران بهر کان عطاری رسید و گفت داروی داری که دیوانه را  
 سود دهد گفت از ای صلابت موجود است با شاه گفت ندانم که من دیوانه ام که تا مرا در سلطنت می خواهم و با برادرم



مستحق شد مرتضیٰ نظام شاه سوگند با و کرد که از سب زد دنیا بد تا قلعه نکاشاید پس با سپاه یورش کرد جمعی از لشکر بانش به  
 تیر و تفنگ و توپ هلاک شدند و چند تفنگ بجوش باوشاه رسید و کورخان بزخم تیر و زار آمد مرتضیٰ نظام شاه قلعه گرفت با کلبه  
 بعد از و پیشش حسین نظام شاه بن مرتضیٰ نظام شاه باوشاه شد و جمعی از سفلگان امارت داد و رسوم نموده پیش گرفت  
 شبها در کوچه باکشی و هر که ریافتی کشتی میرزاخان را اگر گرفت و ابراهیم و اسمعیل سپهان برهان بن حسین نظام بن برهان نظام شاه  
 را بخواند و اسمعیل را که کشته بود و سلطنت برداشت جمال خان و جمعی کثیر از کنبیان و شیعیان برین سخن انکار کردند و در قلعه احمد نگر  
 شدند و گفتند حسین نظام شاه کجاست میرزاخان گفت او قابل سلطنت نیست و باوشاه اسمعیل است جمال خان گفت شاه  
 مرا بگذارد مرزاخان حسین نظام شاه را بکشت و سرش بر تیره کرد و بر برج داشت و گفت که اگر جنگ بهر دست اینک به قتل  
 رسید جمال خان و غیره چون این حال بدیدند پیش از پیش در کشتی قلعه کوشیدند و هنگام شام قهر افرار بکشتی و در محبیه خان  
 و جماعت خان و امین الملک را بکشتند و بقتل متلان فرمان دادند میرزاخان بگریخت و میرزا محمد تقی نظری و مرزا صادق  
 و دیگران گرفتار شده به قتل رسیدند و دیگر روز جمال خان اسمعیل نظام شاه را بخت نشاند و میرزاخان بعد از چهار روز  
 گرفتار شده به قتل رسید و جمال خان بر دولت اسمعیل نظام شاه مستولی شد و او ممدوی بوده و اسمعیل نظام شاه را  
 ممدوی ساخت و در زند و نو و نسبت صلابت خان که بفرمان میرزاخان در کمره محبوس بود و خرج کرد و در دوسه با محمد نگر  
 نهاد و عاقل شاه نیز اینجا بود قصد الملک کرد و جمال خان با صلابت خان رزم کرد و ظفر یافت و صلابت خان از وایان  
 خواست و همان سال در گذشت و جمال خان با عاقل شاه صلح کرد و برهان که در خدمت اکبر شاه بود عرض کرد که در کون باوشاه  
 صاحب جو دست اگر متحد و دشوم شاید بدولت رسم اکبر باوشاه او را اجازت داد برهان پور شد و با اتفاق  
 راجه علی خان و الی خاندیس و می با محمد نگر نهاد و بسیار می از امرای برار با و پیوستند جمال خان در زند و نو و نه بجز  
 با برهان راجه علی خان رزم کرد و با خداوند خان ممدوی به قتل رسید اسمعیل نظام شاه اسپر شد و او را نزد پدرش آوردند  
 و برهان سردار بنوخت راجه علی خان را با تاجیست بخاندیس باز گردانید و برهان نظام شاه بعد از و سپه خود اسمعیل شاه  
 باوشاه شد و هر کجا ممدوی یافت بکشت و خطبه بنام آله اثنی عشره خواند و در هزار و یک لشکر نگذیده فرستاده بسیار  
 از فرنگیان بکشت و دیگر سال فرنگیان غالب آمدند و بسیاری را از مسلمانان بکشتند و بعد از و پیشش ابراهیم نظام شاه  
 چند ماه حکومت کرد و بعد از و احمد نظام شاه بجز بیس میان منجهو بادشاه شد و در محمد اوسپاه نظام شاه بیان چهار گروه  
 شدند و بیج جماعت نمی کردند اول میان منجهو و او با احمد نظام شاه و قلعه اوسه خطبه بنام اوسه خواندند و دوم چاند بی بی  
 و شمشیر خان و قلعه احمد نگر بنام بهادر خطبه خواندند و صلابت خان در حد و دولت آباد موقی نام طفلی را نظام شاه می خواند  
 چهارم انیک خان جسته داد و در حد و تیره بود شاه علی بن برهان نظام شاه بجز بر که قریب هفتاد سال عمر داشت و از  
 بیجا پور خوانده بود خطبه بنام اوسه خواند و همدان آوان سلطان مراد ابن اکبر باوشاه و خان خانان عبدالرحیم خان سپهسالار  
 احمد نگر محاصره کردند و چند جانقب کرده هر چه بزرگ بدید آوردند چاند بی بی بر قمه بر سر آگنده و سلیخ در دست گرفته بر سر  
 رخنه آمد احمد نظام شاه هشتاد ماه بود و بعد از و بهادر نظام شاه بیس چاند بی بی در احمد نگر بادشاه شد و در هزار و

شش هجری اکبر بادشاه بنزاده دانیال پنجابی شاهزاده مراد که فوت شده بود با خان عبدالرحیم بنخیر دکن فرستاد و  
 واکه بیگ خان حبشه که قلعه احمد نگر را محاصره داشت پیچتر رفت و شاهزاده دانیال بنامه احمد نگر پر دست حاکم سلطان حبشه خان جوهر  
 که از امر اسے ادب و گفت قلعه را با ایشان باید داد و بدولت آبا و رفت با امر گفت که حاکم سلطان با مخالفان تفریق شده قلعه منتقل  
 شما در پس باتفاق یک دیگر در غره محرم یک هزار و نوبه هجری آن شیرین رکبیت معبد از چند روز شاهزاده دانیال قلعه را اقترا  
 بگرفت و حبیب خان و غیره را به قتل رسانید و بهادر نظام شاه را اسیریت اکبر بادشاه فرستاد و بهادر مجبوس گشت و بهر بعد از  
 فتح احمد نگر امرای نظام شاه بی مرتبه نظام شاه بن شاه علی را در دولت آباد بادشاه خواندند و ملک غیر حبشه غلام ببرک و مرگ  
 الخطاب بچنگیز خان عظیم مستقل گشت و ملک نظام شاه بی از سر کشان صافی ساخت و شهر کمرکے و شش کر و شش دولت آباد  
 بنامند و بعد از نظام پیشش بریان نظام شاه را سلطنت نشاند و در هر دو سبت و نوبه هجری امرای اکبر شاه بی را از بالا گماشت  
 بر آمد نور الدین محمد چنانکه بادشاه شاهزاده جهان شاه را بقل و حج او فریان داد و لشکر به بالا گماشت فرستاد و ملک غیر بنیت  
 رفت و خراج بن پذیرفت و چون غیر در گشت پیشش فتح خان بن ملک غیر ابریان نظام شاه خواست که در هر ملک و غل  
 بد فتح خان برنجید و در هر اوس و نوبه هجری بریان نظام شاه را به قتل رسانید و پیشش که خور و سال بود نظام شاه خواند  
 خا خنمان و مهابت خان و در هر و چیل کس از بریان پور روی بدولت آبا و نهاد فتح خان و قلعه محصور شد مهابت خان شهر  
 دولت آباد استیلا یافت و در تفریق حصار کوشید یا قوت جان حبشه باشکر انبوه قصد مهابت خان کرد و مهابت خان  
 طائفه را بقبضه دولت آباد باز گشت و از شهر بیرون آمد و با قوت خان رزمی مسبب نمود و ظفر یافت یا قوت خان  
 به قتل رسید مهابت خان بدولت آباد باز گشت و قراقرق قلعه را کشید و فتح خان و نظام شاه و تمامی اولاد نظام شاه بیاز  
 را به سبت آورد و مظفر منصور به بریان پور باز گشت و فتح خان و نظام شاه را بدرگاه والا فرستاد نظام شاه غیبه  
 مجبوس گشته صوبه دولت آباد که مریت عبارت از سوت و مریت با کنان آنجا باشند در زمان سابق بدو گزشت و شتند  
 و پیش از ظهور سلام همیشه دارالملک بوده و مردش سناخ اندوان فن را نیک و زریده اند و کاغذ آن مقام با نام است  
 چه بعد از روم و خن ابدان لطافت و صفا بتبع آن پیوده و قلعه پیش از اجماع حاکم است و چند طبقه دارد و مولف قلعه  
 تاریخ گوید که در زمان شهر نذ کور بدبار انگری موسوم بوده و بعد از آن بدو کمر معروف شد چون سلطان فخر الدین جوهر الخطاب  
 سلطان محمد شاه بن ثلق شاه واسے دہلی تمام ملک را ضبط نمود و قلعه دیو کبر او دولت آباد نام نهاد و در سلطنت شت  
 و بعد از آن ولایت با نکل از تصرف حاکمان دیه بدر رفت و بعد از سه صد سال در عهد شاه جهان بادشاه مجبوس  
 مهابت خان خا خنمان پسید قلعه نذ کور به تیغ در آمد و چون اورنگ زیب عالمگیر در ایام شاهزادگی بصوب ملک و کر  
 تعیین گردید و پیشگی قلعه نذ کور جاسے که نصیب کمرکے بود و شهر خننه نهاد اورنگ ایا و طرح انداخت آن شین گاه حکام گردید  
 پیش ازین در ملک نظام الملک والی دکن کمرکے نام داشت و پیش از موضع ویرانه پیوده غیر حبشه صاحب مدر و و لفس بنابر  
 او جاسے بنامند و بسبب قلت آب نهر از رودخانه بر سول در حیل خود آورده با و تالاب عالی متصل شهر بافت و اکنون  
 اورنگ آباد شهر است و سب و پیش متدل و مہنت منزل از آنجا شهر بریان پور است و در آن شهر بدستور دیگر شهر جاسے بنامند







حکام نواحی کہ با سامری مخالفت داشت متوصل شدند و ایشان را بکوبه متوطن ساخت آن طائفه آنجا قلعه و کلیسا ساختند  
 و این اول قلعه بود که فرنگیان بدیاری هند تعمیر کردند پس صاحب پرتکال کشی بسیار بکوبه فرستاد تا آن حصار را محکم مہیا ساختند و کوبه کشند و  
 ستمن از ملوک احمد و دراکه دوست فرنگیان بودند بآشتند و بجا مره کوبه پردخت و کاری ساخت و باز گشت و بملوک آفاق نامه نوشت  
 که فرنگیان درین دیار باند هم سلام مشغول اند مراد و نمائید پس چون نامه سامری بقاصصوی والی مصر رسید سین و در عرب بسامری  
 هند فرستاد سلطان محمود و بنگر والی بکرات و سلطان محمود و بنگر والی دکن از بتاد و مالک خود عربی چند نمود و آنها فرستادند فرنگیان بحدود  
 صوال جمع شده بودند افواج سامری در آنجا رسید و با فرنگیان در زمی صعب کردند فرنگیان ظفر یافتند و مصریان به بندر پیش رفتند  
 و چون ملک شہرت فاصصوی را مل کردند و سلطان سلیم صاحب روم بر مصر استیلا یافتند فرنگیان بسامری دریای هند متعلق گشتند  
 و در رمضان شش صد و یازده بکالکتوت آمدند و سید جابح لیسو مقتدی بسیار ان روی ایشان نهادند و پانصد کس بکشتند فرنگیان به بندر  
 کوم که گشتند و باراجه آنجا در ساختند و در آن سال بر کوه استیلا یافتند سامری از غایت اندوه بیا گشت و بنہد و بست و یک  
 گز گشت بر او شش نشین شد و با فرنگیان صلح کرد و بالآخر میان ایشان شش فاست و مکر و محاربات اتفاق افتاد و شش صد و  
 شصت و شصت ہجری قمری حالیات را در و در فرسخ کالکتوت ساختند و قلعه رکندیدہ در حد و حوال بنا نهادند و شش صد و چهل و یک  
 ہجری بیدروسی و در نصد و چهل و سہ بعد فوت سلطان بہادر والی بکرات احمد اباد و پ دمن از بہادر بکرات بگرفتند و در کابل  
 قلعه ساختند و بہ قتل اعظم قیامت سلطان سلیم بن سلطان سلیم صاحب روم و نصد و چهل و چہار ہجری سلیمان پاشا را مہر گشت  
 بقلع و جمع ایشان فرستاد و قلعه دپ را محاصره کرد و کاری ساختہ باز گشت و در نصد و شصت و شش فرنگیان بر بندر ہرم استیلا  
 یافتند چنانچہ در قلم اول در ضمن احوال بندر ہرم فر گشت و در ہمان سال بر بندر سکت کہ مسقط تین فرامند و سطل پور و پاک پٹن و  
 شکلو و سیلان سر استیلا یافتند با صد و اسی جلونا ساختند و بنگالہ شت یافتند و طائفہ از ایشان بند و بکلی متوطن شدند سلطان  
 والے اسی قلعه سطرہ را اقرار اقرار از دست فرنگیان بگرفت و سامری والی ملیار عادل شاہ و نظام شاہ بقلع و قلع تخریب نمود  
 و در نصد و نو و نہ ہجری قمری قلعہ محاصرت را محاصره کرد و بگرفت و عادل شاہ متوجہ کوبہ گشت و نظام شاہ روی بر مگردیدہ نهاد و ہر دو کار  
 ساختہ باز گشتند فرنگیان در اندامی مسلمانان کوشیدند و شتی چند از بہادر احمد اباد و بکرات بکوبہ رفت غارت کردند و مسلمانان را  
 امانت برسانیدند و برسم تجارت در اکثر بہادر الملک سا گشتند و ہزار بست ہجری بہاگیر بادشاہ ابن محمد اکبر بادشاہ کور گشت  
 ایشان را از بندر صورت براند و طائفہ انگریز را کہ دشمن فرنگیان پرتکال اند آنجا جاس داد و در سن ہزار و سی و پنج ہجری شاہ  
 عباس صفوی امام قلی خان بن اعلیٰ و در بجان را فرمان داد و تا سپاہ بہر فر فرستاد و آن بندر را از فرنگیان پرتکال از تزع نمود  
 و ہزار و دو و حکم شاہ بجان بادشاہ ابن بہاگیر بادشاہ قاسم خان صاحب بنگالہ قصد تخریب کرد و فرنگیان پرتکال را کہ فساد  
 سے کردند از آنجا براند و بکلی را از فرنگیان پرتکال بگرفت و مکرنا در کہ گذارش رفتہ و تصرف فرنگیان پرتکال بماند اقم حروف  
 بنابر دریافت احوال فرنگیان پرتکال در حین تخریب این اوراق تہر بود و چہ بالفعل کہ نہ ہزار و یک صد و نو و دو ہجری است پرتکال  
 ہر کہ ہم نہاد و مضار استیلا و زند و حلال این احوال ستم خور نامان اسکاٹ از خالکالون مینو کاندہ پور رسیدہ اقم حروف سید شہ  
 رفت روزی استفسار احوال فرنگیان پرتکال کرد فرمود اکنون کہ ہزار و یک صد و نو و دو ہجری است زیادہ از دو سہ ہزار و تہتر

فرنگیان برشکال ست و انگریزان رحمت اخراج پرتکالیان ازان بنا و محاربه در میان است و فراسیس غیر از تختگاه خویش هیچ بندر  
ندارند اکنون تمام بنادر بند و غیره در قبضه تصرف انگریزان است و رقم حروف گوید درین وقت انگریزان بر اکثر شهرهای هند رسیده  
اند و در لباس ریاست می کنند ضرور افتاد که از واردت وقوعی ایشان اعراض و اغراض بکنند پوشیده نماند که درین ولایات جنگاله  
و پشته و اوژلیه و او ده و فرسخ آباد تا بحیب گده که از پنجبیب خان الحاطب پنجبیب الدوله و از دلی متصل در سینه بر همه  
آن دیار تصرف اند اهل دیش و بنیش را در آن نظر است و تفصیل این احوال ناقص دول آنکه احوال مهابت جنگ  
**سراج الدوله** چون مهابت جنگ علی و درویشان ناظم جنگاله فوت کردند سراج الدوله پسر دختر او که و سپید سر  
بود در سنه یک هجری شصت و نه هجری بر حکومت که سکن و مادی انگریزان بود لشکر کشید و انگریزان را از اینجا براند و تصرف  
گشت سال دیگر انگریزان شیتها بجنگاله آوردند و از ازمگاشتهگان او استزاع نمودند و ماده حرب سراج الدوله شدند سرانجام  
با فوج شایسته از جنگاله برآمد و ست قتال بسیار است انگریزان یا میر محمد جعفر خان که از عظم روسای سراج الدوله بود در ستان  
سراج الدوله شکست فاش خورد و بالاخر بعد چند روز دست میر محمد جعفر خان گرفتار شده حکم پیش صادق خان عرف میران  
به قتل رسید صاحبان انگریز میر محمد جعفر را بر امارت و ایالت مقصود و آباد جنگاله نشانند چون دو سه سال بر آن بگذشت میر  
محمد قاسم خان و اما میر محمد جعفر خان بطبع ریاست جنگاله با صاحبان انگریز رسم اتحاد پیش نهاد و با عانت ایشان با وادی مسلخ  
بر ریاست جنگاله و پنه رسید و میر محمد جعفر خان همراه انگریزان به حکومت شتافت میر محمد قاسم خان طاعت شاهزاده عالی گهر  
این عزیز الدین محمد عالمگیر ثانی که از چند سال پیش عظیم آباد می گزیدند نمود و او را در عظیم آباد بخت نشانند چنانچه در پیشگاه  
آباد و احوال عالی گهر بیاید بالاخر بعد از سه سال سیان میر محمد قاسم خان و صاحبان انگریز مخالفت رویداد و آخر کار سجده ال  
قتال کشید تقصیاش آنکه چون میر محمد قاسم خان قتل گشت بنا بر حرکت از انگریزان اندیش ناک گردید و بشکر استقامت گزید از  
جمله اسباب مخالفت یک سوال جواب معافی محصول بال یک کوئی که نه لایق دوستی بود و میان آمد چه انگریزان معافی آنرا نخواهند  
میر محمد قاسم خان پذیرفت و انگریزان آنرا برودند و لهاسه طرفین بگذشت انگریزان میر محمد قاسم خان را تکلیف بر فتنه  
جنگاله کردند و سجان می گذرید و خلال این احوال تجریش اجینپال بر اجه هاسه و امن کوه که بار اجه موصوف مخالفت داشت  
لشکر کشید و گرگین خان رزمی مقدمه لشکرش قلعه بکواسی که بر قرار کوه بود محاصره کرد و کار ری ساخته از پامی قلعه بر خاست  
میر محمد قاسم خان بنا بر مصوبت کوه و گهاٹ هاسه و شوار گذارد و اینجا بشکر رحمت کرد و از دل انگریزان صلواتش بر فتنه  
میرزا احمدی که از جانب میر محمد قاسم خان ایالت پنه داشت و صاحبان انگریز در کوئی باقی بود که در کوه از پنه بود و قاسم  
دشمنه هر روز از طرفین فوجها را تهنه بیرون شهر را بر می استیادند و هنگام شب سبک خود هاسه رفتند شبی انگریزان بران  
شهر بخوان آوردند چه همه سراج بنامی دیوار شهر پناه میانه و چپه کس ابر دیوار شهر پناه متصل در وازه شهر فرستادند ایشان از دیوار  
فرود آمدند بر شهر پناه آمدند و مخالفان در آنکه محدودی چند بجو سب غفلت خفته بودند بکشتند و در را باز کردند و انگریزان جمعیت  
خویش و ضرب توپ بشهر پناه در آمدند و دست به قتل و غارت دراز کردند و میرزا احمدی به جنگ بنه رفت و راه جنگ پیش  
گرفت و در راه شهر پناه که قلعه دیگر حاکم نشین بود یکس هزاری با جماعه خویش مخالفت آن کو شید و بر زم پامی ثبات و رزیدند



نصاری کردند شجاع الدوله بر ملک برقیله ستولی شد و خرابی بسیار در آن دیار نمود پس از آن مرغیض شد و به دست مصاحب صاحبان  
انگلیز با فیض اشد خان ابن علی محمد علی خان برقیله صلح کرد و سکون اورا که رام پور بود بنام او بجا می داشت و همان حالت بسیار  
از لال دانگ کوچ کرد و با وده رسید و در گذشت پیشش مرزا امانی الخطاب باصف الدوله وزیر الحاکم حکومت نشست و  
با مصلحت پرخت اکنون که یک هزار و یک صد و نود و چهار هجری است صاحبان انگلیز از کلکته ملکه از سورت تا بنگاله با جمعیست که در  
که متصل با جهان آباد است کوٹلی با ساخته محیط و دایره اند و کلنل کادر که با کنتو که زبان انگلیز عبارت است از شکر در کهنه  
و یک صد و نود و دو چرخ لبه فوت کلنل سیل رئیس لکنتو شده از راه برنا و چرخ که در مملکت پس از آن تیر سال و مکنه متوجه مندرج  
و بمبئی که کوٹلی انگلیز آن است گردید و تا کنون کول گنج رسد پیش ازین بر گنا تهر او این بابجے را و دکنے رئیس پونا که مسکر  
احفا و بابجے را و است نراین را و اورا که اولاد و ناهای این بابجے را و بود و بغریب و غدر یکشت روسای و کمینان با او مخالفت شده  
و زخم کردند و گنا تهر او منظم میش انگلیز آن سورت رفت و لیبو ابدید ایشان به بمبئی شتافت انگلیز آن از بمبئی که چل کرده از پونا  
مسافت دارد و با جمعیست بستی پلٹن و پنجاه ضرب توپ باند او گنا تهر او متوجه پونا شدند و در آخر ذی قعد و سن هزار و  
یک صد و نود و دو هجری در کول که مابین بمبئی و پونا واقع است اشجار از جنگ بریده حصاری جو بین سیمه سیکارام بابور کن و  
و کمینان و با بابر لیس که نیز زبان انسان دیوان را گویند و سپید احمد عرب و مهابه سینه پیاده و کپوتی به لکر و دیگر روسای  
مریضه با پنجاه هزار سوار از پونا بر آمده با انگلیز آن جنگا مرام ٹریاکر و دند از بیت توپخانه انگلیز نزدیک حصاری جو بین رفتن نتوانستند  
انگلیز آن دو پلٹن که عبارت از دو هزار و شصت و پنج نفر بودند و در حصاری که شش یک گزده از حصاری بر آمدند و ما موضع رکالور رسیدند  
و کمینان بهیست اجماعی حمله آوردند و رزمه متعب کردند و اکثر از آلات حرب غنیمت بدست و کمینان افتاد و انگلیز آن دیگر روز  
صلح کردند و قلاع ساسی و غیره را که با فعل از و کمینان گرفته بودند باز دادند و بست پنج ذی حجه ایشان به بمبئی باز گشتند و اکنون  
ششینه می شد که کلنل کادر بمبئی رسید و در یک هزار و یک صد و نود و سه هجری کنتو و دیگر که رئیس انجمنه کیتان نام و مصاحب  
منظم چونا تمان اسکات صاحب راقم حروف و کامران دره است قصد آن طرفتے دارد و پنجاه و شش شروع گو الیار و کو بر رفت و  
کلک بیان گرد و اکنون یک هزار و یک صد و نود و پنج هجری است خبر کلنل پلٹن المعروف سببین صاحب کلان کلکته از مشرق  
به بنارس آمده بگفته اوشان بسو و دیگران که مخالف را حجت سنگه ابن اجه بلوند سنگه اجه بنارس بودند بهره یعنی چو کے  
و سرائل فرستاد و طلب مبالغه می کرد که در سپاهیان بروشنی می کردند مردمان را اجه مردم بهر و اجهان گشتند و اجه را بر گشتند  
نشانیده بهرام نگر بودند و بست ششم شعبان سال بعد از پنجاه و چهار روز این واقعه صاحب کلان یک پلٹن بر اجم نگر فرستاد  
ایشان در شهر داخل شدند مردم را اجه از اطراف و جنوب بالاسی نام و بر زن بر آند سپاهیان پلٹن را نیز در تیر تفنگ گرفتند  
بسیاری را کشتند و بقیه بستی بر گشتند و پنجاه و چهار روز اجم حروف درین وقت پنجاه و چهار با جمال و فیال صاحب خوشی بر و مقبره  
شاه قاسم سلیمانی استقامت می داشت باقی احوال و زمین بنارس مرقوم خواهد شد چون بر بنی از احوال وقوع انگلیز آن  
مرقوم قلم شد اکنون سطرے چند تمثیل می نمایم که بجا یات راقم از مستر چونا تمان اسکات بیان آمده بقلم ہے آرد و چون  
پیش ازین مستر چونا تمان اسکات از راقم پرسید که ذکر کدام شهر آباد است گفتیم که بالفعل او ده و لکنتو کمال آبادی دارد و گفت



ویران مطلق اند گفتیم که احمد آباد و کجرات بسیار بادوست زیرا که مردم آنجا در غایت افزونی مال و منال زندگانی میکنند گفت این سینه  
ویران مایه مردم آن شهر را آباد و گویم که آواز گدا و فقیر بطریق سوال سبع نرسد و همسار و دیار ما که شهر لندن تخت گاه انگریز است  
و دیگر توان بچنین باشند گفتیم بیک سبب فقر او گدا و در اینجا نباشند فرمود که دانا یان پیشین ما رسم و آئین نهادند که بر اهل  
خرقه و سپاسی بهر چه در روز پیداکند ازان حصه تعیین که مردم باو شاهای دران باشند بپزند و باو شاه و امرای هر چه در ملک  
حاصل کند حصه مهوده آنجا بفرستند بچنین بزرگای که تجاران از راه دور و از بیابان مال خود آنچه که مقرر داشته اند و ای مردم  
نمایند و چون سال آخر شود فقرا و گدا بر منادی جمع آیند ملاطفت کنیم شخصی که چون نذر است و قوی اسحال باشد او را ازان جماعه بر اقم و  
بر کسب و فردوسی اشارت کنیم و آنکه از مرد و زن پیر ضعیف و کورشل و لنگ و کنگ که قابل محبت باشد او را بر پیرم که چند کس ضعیف  
در خانه واری قوت هر روزه ایشان را بحساب یک سال بفرستد و ازان مال که حج کرده ایم تسلیم او کنیم تا شش یک سال بعد از  
سوالی از خانه بیرون ناید و در شهر و قصبه همین زمین مقرر باشد و رسم دروغ گوئی و شهر مانیت کسی که بدروغ گوئی حصه زیاده بود  
و اگر چنین کند بعد از اتمام عقوبت تحت نذر کنیم که دیگران عبرت برند گفتیم که اندرین باب پیغمبر ما محمد صلعم فرموده که هر کس عید فراغ از روز  
میلون در چیل روپی یک سار و پیر رکات بر آرد و بان دستگیر محتاجان نماید اما اکنون در میان ما و صاحبان فرق است چه غلیفه  
و باو شاه صاحب ضبطند ای که مردم را از جاده شهر معیت بیرون شدن ندمند و قتلش خوش گشت روزی گفت ایشان را  
هر چه هست دل است که محل اندیشم و خیال باست متوجه است پس هر چه در دل گذارد بی محایب گردد و مانع دل خود بایده ماند از انفاق  
در میان نزدیک افغانی هم خود را بطبع مال گشته برایشان متعزف گشته بود و ده تنکار منوفی پیش کمال اسپرت که رئیس لکنئو باین ملکیم  
و ملا فو بود و با جراحی گشته شدن خداوند خویش بر دست برادرزاده گفت مردم کمال بر نهند و قاتل را از امرای ملا فو متعزف اموال مقتول  
خاصه آرد و در کمال قاتل چسبید کرد و مال امانت نگاه داشت و بر نفس خان ساله و در ملازم نیست اگر و له که قاتل و مقتول در ساله او  
نمود که بود و لکنئو غیر مستاد و بطیلس قاتل را با مال مقتول پیش و فرستاد و قسم این روئند و دوقوسه را تقریر کرد و گفت که افغان  
موصوف را آنچه در دل گشت مطیع و مانع آن شدم غم خویش را بقتل رسانید پس چسبید کس که غالب لذت جماع باشد  
و دفتر کس که از منظر بان و شش بخور و با غالب را بکبر و حیل و پاشتن و دفع نموده و یا نذر می بر مال کسی متصرف شود چرا که شایسته  
دل خویش کرده این افغانی بمل آورده طرفه فتوری در عالم رومی دهد باید دانست که چون دل ایشان بجای ظهور نیکی و بدی و دروغ  
در استی است انداختی تناسل پیغمبران و حکیمان و دانا یان و باو شاه و غلیفه و قاضی تعیین فرموده که ایشان مردم را از آنچه که سحر  
بف و باشند باز دارند که حقیقت قرار یکس دران تصور است و خدا ترست آموزند و بعد از واد پر دارند و معاش بائین پسندیده  
گفته تا از قنیه و بلا محفوظ باشند و در عالم و عالمیان رونق پدید آید پس چند روزی گفتیم که انجیل بطور است کتابی مختصر رسم بر آورد  
و رسم واد و فرمود که این انجیل است گفتیم که منی این را صاحب می نمند فرمود که این همه ترجمه انجیل است گفتیم که پان تن است گفت  
که من انجیل در میان شیت چه دانا یان فقط منی آنرا از زبان انگریز نوشته اند پرسیدم که ترجمه چه بیانت گفت که تعریف گاو و زبان  
ایشان را خدا را نامند و احوال غیبی هم گفتیم که نسق و شراب از کجا بمل می آرد فرمود که آنچه دانا یان سلف گفته اند بران می روم  
اگر ناطک و لایه است و سنج لیکن معلوم نشد که در کدام تعلیم است چون ملک است و کمن پیوسته است و اکثر سلاطین دکن

بران دیار غرا کرده اند بنابران در ولایت دکن نوشته می آید که نائیک به کر نائیک بن وکن بن هندن جام بن نوح  
علیه السلام منسوب است مستم جو تاتمان سکاٹ بار قسم حروف می فرمود که کر نائیک دو اندکی در بالا گماٹ کیجا پور و میو ر  
در کر نائیک بالا گماٹ است و دشمن سلاطین کیجا پور که عادل شایسته اند مرقوم شده و کر نائیک دیگر در باین گماٹ کیجا نگر و  
وار کاٹمه در باین کر نائیک و گماٹ است و آن مرقوم شود و گوئید که پیش ازین کیجا نگر وار الملک کر نائیک بوده اما ارکاٹمه  
نشین گاه آن ولایت است -

**بیجا نگر** هوای معتدل دارد و گل میوه فراوان بود و باد شاه انجار را می گویند و او بود و فرخزاین معروف است سیه  
محمد خان شهو کیو و گننه و قتی بار قسم می گفت که راجه انجار رسم است که هر روز صبح و شام دو ویدره از داخل خزانه می کند و نام  
آن خزانده جورا و بهور باشد و این رسم از عهد بکر باجیت شیوع یافته با حمله در خاتمه روضه اصفامی نویسد که قسمت ولایت  
کر نائیک از سرحد سرانند پ تا ولایت گلبر که از ناحیه ملیار تا حد و دنگاله زیاده از هزار فرسنگ باشد و اکثر آبادانی سه فرسخ  
تخمیناً دارد و وضع عمارت آن شهر چنان است که هفت شهر بنده صمد و در بالای کوه از سنگ و بن کیپیرامون یک دیگر کشیده  
اند میان حصار اول و دوم با سوم باین فرارعه و باغات و مکتع عمارت است و در حصار چهارم پنجم و فر عمارت مردم اهل حرفه  
و در کا کین بر ابریکید بگرد غایت عرض و طول واقع شده و قصر ای و حصار پنجم است با کمال فیت و زینت و زیر و دیوان  
آن ملک را خطاب نایک باشد که بهجات تمام ملک می پردازد و در سالی را می آن دیار و آنالی آن سکنه یکنو است  
عمید کنند و بر خمد و اند و رغایت خوشی ترتیب دهند و عیان تمامه قلم و دران حشین با فیضان آراسته و تحمل شایسته از جاها  
و در و دراز و بارگاه را می حاضر آیند و تا سر روز پنجگاه حسن را بر پا دارند بعد از آن با نعامات را می سر فراز گشته با طراف  
ممالک خوشی و نند و دیگر در شهر کیجا نگر خراب خانه است و وسیع در غایت ارستگی بکوشکها و کاخها مستعلقه و اسباب  
نمای و صیغ محاسبان خود را بلباسهای رنگارنگ و زیورهای متنوع و گلها می خوشبو آراسته بر درهای کمره  
انداخته می نشیند هر که طالب ایشان باشد انجار و دهر که از خوش کند اجرت مقرری آنرا بدست پا او سپرد و صبح بجا  
خوشی رود و در قسم حروف گوئیانی که با احمد آباد و دیگر رفته بودند می گفتند که در آن شهر نیز چنین رسم است و آن جاس  
و مقام را بجواره گویند و اکنون در لکشنو شکرا نگر نیز جائیکه لولیان سکن و مقام دارند آنرا چکله نامند با حمله پل که آنرا منو و  
سیت بندر میور نامند و آنرا راجه رام چند المشهور بهرام والی او ده که برادرش کچین است و در تریا جاک بوده بر دریای عمان  
لبسته در آن گذشته و لیکار رفته زوج خود سیتارا از دست راون مرزبان لشکا خلاص کرده آورده و شکام مر حبست چند طاق از ل  
پل بکوشه کمالی رسید و آنرا شکست و کتب هند به تفصیل مرقوم است و پل مذکور در اقصای کر نائیک است و بروایت لکشنو  
صبح صادق و تاریخ محمد قاسم فرشته در اقصای کر نائیک که آنجا تا آن زمان حسب اسلام بر سیده بود سلطان علاء الدین  
خلج در هفت صد و دویست و سیصد و پنجاه و بانک محمدی آنجا بگفت و خطبه بنام خوشی خواند و آن مسجد را تا هنوز کافران  
آن دیار بنا بر سبب پیچان مسلم گذشته اند چه وقتی که در عمارت مسجد کستی رویداد و بعد از آن ایام در آن دیار و باید بدو خلقی کثیر  
هلاک گشتند اما ستم از منون و افسانه در دفع و با حمله با کرد و بیچ و زنگرفت لاجرم مضطرب گشته و آنرا ستم به تیر گشتگی نام

مسجد پر خیمه منافی انور و بابر طرف شد از آن زمان هرگاه و هر چنانکه سستی رومی می و پیرساکنان آنجا از اعمارت می کنند  
و چون در بنیت صد و پنجاه و هجرت مجاهد شاه بنی در ایام سلطنت خویش از گلبرگ که بر شش روی والی بیجا نگرشگر کشید و بیست و یک  
رسید آن مسجد را امرت کرد و در آنجا متوجیه بیجا نگر شد و بجا صر و آن پر دشت چنانچه گذشت با حمله در بیجا نگر اریان رفیع حکومت  
می و دشمنان اول آن جماعه را چه بیچ چند است که شهر بیجا نگر از آثار دوست و بعد از و اول او شش سلطان بطین در آن و بابر حکومت  
می کرد و تا نوبت بشیر را می رسید و او ناصر سلطان بنی دکن بوده بعد از و دو پسر او را می یکدیگر بر پست پر و دشمنان و  
پس از ایشان بنیراج امیر لاکشست و بر اسی امر می که از آن خود بان بود نام سلطنت نهاد و بالاکشست و در آن وقت و خود را  
رحیم خواند و بر سایر محاکم بیجا نگر استیلا یافت و از شش صد و نود و شش هجری تا شصت و سی و پنج با قدرت از گذر انید  
و بعد از و پیشتر امر ارج والی شد و در زمان او سلطان بنی دکن اتفاق یکدیگر متوجیه بیجا نگر شد و در امر ارج با هفتاد هزار  
سوار و نه یک پیاده و با ایشان مصاف داد و در نبرد و هفتاد و دو و با صد و بیست و یک کس قتل رسید چنانچه در ضمن اخبار عادل شاه  
و اسکندر بیابور و نظام شاه صاحب احمد نگر در قوم است -

صورتی که در کمال شرف در و بیجا نگر اکنون نشین گاه حکام آن ولایت است پوشیده و نهانند که چون نادشاه والی ایران  
در عهد محمد شاه ناصر ماند و چون نادشاه شاه جهان آباد قتل عام نموده و از آن بسیار از آنجا گرفته و محمد شاه را به دستور سلطنت  
نشان داد و بابر آن مرتبت نمود و نظام الملک در سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و سه از محمد شاه خست و دکن شد و به برهان پور  
رسید پس شش تا به جنگ با خود می مغویان بار آوده تا صوبه و رعین برسات با هفت هزار سوار به اورنگ آباد و آن وقت با و  
بر ف و قیام نمود و سیم هجری اولی سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و چهار جنگ قائم شد با آخر نام جنگ با صد و دوی خند فیل  
خود را تا فته قریب قیل نظام الملک رسید و زخمی شده گرفتار گشت نظام الملک غم خیز گردانید پائین گداز نمود و اول  
قلعه بر چنابلی را محاصره کرد و از دست هر چند مفتوح ساخت و بعد از آن ملک از کاشانه از قوم نویت که در تصرف داشتند تیر  
نمود و حکومت آنجا به انور الدین بنان شهر است جنگ گویا موسی و او و به اورنگ آباد و جهت نمود و در سن یک هزار و یک صد  
شصت و یک هجری آمد آمد احمد شاه ابدالی از جانب کابل شاه جهان آیا و گرم شد نظام الملک از اورنگ آباد و برهان پور  
منت منت نمود و خبر رسید که احمد شاه ابدالی از احمد شاه بن محمد شاه منظم کابل فته بعد بین آن نظام الملک بیمار شد و غربت  
اورنگ آباد نمود و چهارم هجری با آخر سنه یک هزار و یک صد و شصت و یک در گذشت غلام در او بلگرامی عیش را متوجه بهشت  
یا فته بعد از و پیشتر نظام الملک ناصر جنگ رسید بیجا می پدر بر سر آمد ایالت وین شست او امیر و ویدار و صاحب غلام  
بود و قتی بگشته مغویان از پدر مخالفت گشته آخر کارش بر دست پدر رسید گشت چنانچه گذشت و در هزار و یک صد و پنجاه و پنج  
آفت جهان و او از خطاب بر آورده در سنه یک هزار و یک صد و پنجاه و شست در حیدر آباد نو از شش فرمود و نظامت اورنگ آباد  
با و او و خست آن بلا نمود و در سن هزار و یک صد و پنجاه و نه فته جهان از حیدر آباد و برهان پور رسید نام جنگ حسب اطلب  
پدرش خیمه دست پیوست و نظام الملک او را از دکن نگر بطرف بیسور فرستاد و خود با اورنگ آباد و شتافت نام جنگ بر سر  
رنگ بن که محال اقامت را چه بیسور است رسیده از راجه آنجا پیشکش کرد و به باورنگ آباد رسید و غریب آن نظام الملک

آصف جاہ درگذشت پسرش ناصر جنگ بر سرند امارت و ایالت و گنجشست ہمدین اثنا احمد بادشاہ ابن محمد شاہ  
 اور انجو اند ناصر جنگ باوصف موانع مناسبہ خصوصاً پیشہ ہدایت کے الدین خان و خزانہ نظام الملک کہ در عہد نظام الملک  
 حکومت راجہ خود او دے می پر دخت بوجہ حکم عازم ہندوستان شد و تاوریاس برید خود و اسانید و زمین شفقہ احمد شاہ  
 مشتمل بر آدن و رود و نمود ناصر جنگ مرحبت یاد رنگہ آباد نمود و برسات آتجا گذرانید و زمین صورت حسین دوست بنصرت  
 چند از نوایب ارکاٹہ ہدایت کے الدین خان پوسہ اور اکر فتن ارکاٹہ تخریس نمود و بوساطت چند افسرے او فرنگیان ہزار  
 ساکن بپلوے بند رفتن ہدایت کے الدین خان شدند ہدایت کے الدین خان با نور الدین خان گوپاموی کہ از دولت نظام الملک  
 در ارکاٹہ لوامی ریاست می افروخت شازدہم شنبان سہ ہزار و یک صد و شصت و دو رزمے صعب کردہ اور شہید سخت  
 ناصر جنگ باستماع ابن سائخہ باہفتاد ہزار سوار و توپخانہ بسیار و یک لک سیادہ تا پلوے بند کہ پانصد گروہ جریے از  
 اورنگ آباد ست شصت و ستیم ریم الاخر سہ ہزار و یک صد و شصت و ستیم ہجری سہ پاس کامل فتنانہ فرنگ گرم بود  
 بالآخر فرنگیان فرسید نہریت فرستند و ہدایت کے الدین خان کہ سہ آمد و مجبوس شد ناصر جنگ متوجہ ارکاٹہ گردید و بوجہ  
 بدفع فرسید نہریت تعیین نمود از اتفاقات بز فوج گر پور ششم رزم از دست فراسیسیان رسید و قلعہ نصرت گدہ چنے کہ پاس  
 سخت کرناٹک است تبصر فراسیسیان و آمد ناصر جنگ یا زوہم سوال سہ ہزار و شصت و ستیم ارکاٹہ کوچ نمودہ سرداران  
 افغانہ کرناٹک شل بہت خان بینی غنیرہ کہ ہمراہ بودند باطن بافراسیسیان و ساختند و جو اسیس خود فرستاد فراسیسیان  
 کہ وزیر قلعہ چنے اجتماع داشتند بقصد شجون طلبیدہ در ہفتدہم محرم سہ ہزار و یک صد و شصت و ستیم ہجری آخر شب رسید  
 یکایک جنگ انداختند ناصر جنگ و رعین گیر و دار فیل سوار می خود را جانب افغانہ براند تا با نقشا ق اینہا فرنگیان  
 بشکندہمین کہ فیل سوار می ناصر جنگ قریب قتل بہت خان رسید بہت خان گھم نقشگی بر و سردار و آن بے ناصر جنگ رسید  
 و او از ان درگذشت بعد شہادت او افغانہ و نصرت سہ ہدایت کے الدین خان را بر ریاست بروختند ہدایت کے الدین باوریا  
 غربت آباد و بر سردار کاٹہ عبور نمود و در ملک افغانہ درآمد تا خوشے ہدایت کے الدین و افغانہ کہ از چند گاہ مضمر بود و علانیہ  
 طرفین قتالی قاتلش نمودند بہت خان و دیگر روسای افغانہ بہ قتل رسیدند و ہدایت کے الدین خان نیز بہ قتل رسید و این وقعہ  
 در ہفتدہم ریم الاول سہ ہزار و یک صد و شصت و ستیم ہجری واقع شدہ و بعد از ان سرداران لشکر صلاحیت جنگ ابن نظام الملک  
 را بر ریاست رسانیدند و آخر کار چند اتر پستور و دیگر قاتلان ناصر جنگ بہ قتل رسید چہ محمد علی خان ابن النور الدین خان  
 گوپاموی البتہ ہدایت پدرش نور الدین خان قلعہ برجا بلے را کہ شمین گاہ او بود قائم کرد و چون ناصر جنگ بار کاٹہ آمدہ بود  
 محمد علی خان نجدت پست و اعزاز یافت و بعد شہادت ناصر جنگ قلعہ برجا بلے تیار کرد و زمین وقت ریاست ارکاٹہ  
 بچند اکہ بہ پلوے بند شصتہ بود عاید گشت و با عمامہ فراسیس بہ برجا بلے رفت و محاصرہ کرد و محمد علی خان متحصن شد و مکرر  
 طلب مدد از صلاحیت جنگ نمود و میرشد محمد علی خان ناچار فرنگیان انگریز ساکن جینتا پٹن و ساخت و باٹان بمقابلہ  
 چند ابر آمد و رزمے صعب نمود چند اسنگیر شدہ بغیر شنبان سہ ہزار و یک صد و شصت و ستیم ہجری مذکور شد و سردار  
 یک ہزار و پانصد فراسیس کار دے نزد محمد علی خان اسیر آمدند محمد علی خان ارکاٹہ مستقل گشت آفرنان ایالت

و کس نظام الدول بن هفت جاہ رسیدہ بود و در سنہ ہزار و یک صد و ہشتاد و چہری نظام الدولہ بامہر و جہدربانک کہ ذکرش در  
 بیور گذشت در ضمن احوال بیابور بعد احوال اسکندر شاہ گذشت بر سر کار کاٹھ کشید محمد علی خان باتفاق انگریزان با او  
 رزم کردہ نظام الدولہ و چندربانک و مہرہ منہر گشتند محمد علی خان غنہ یافت و عزم مستقل گشت و دیگر بار چندربانک با سہ  
 ہزار سوار و چہار ہزار پیادہ آمد و در سنہ ہزار و یک صد و نو و چہار ہجرت شہر پناہ ارکاٹھ محاصرہ کرد و راجہ سیر بر نائب محمد علی خان  
 و ماہ متخصیص شدہ جنگ نمود و ملک از محمد علی خان رسید تا چار صلح کرد و چندربانک قلعہ و شہر گرفت و ہر چہ یافت ضبط نمود  
 و راجہ ارکاٹھ سبکچرخ نمود و ناموس عالمی بیادفت و غنہ یاب آن در سال مذکور جنرل کوٹ و صاحب کلان کلکتہ بد آنجا رسید  
 و پاجہ رانایک رزبہ صاحب نمود و حیدر نایک منہر گشت چنانچہ در بیور نوشہ شدہ مولف ہفت اقلیم مذکور آن ہر دشت ظاہر  
 بر و کس کہ نام مجموعہ ولایتی است گفتا کردہ در این اکبرے و غلامہ تاریخ می نویسہ ہزار صد و سیست میان دو کوہ جنوبی  
 آب و ہوا نیک سے و اردو و صحرائی آن فیضان بسیارے باشند و درین صوبہ شمار کردہ قلعہ سنگین پیشتر رفیع واقع است و  
 سستہ طرف آزاد و در و گرفتہ و اینجا ہمار بر نالہ کہ بر لہ نیز گویند صلاست سنگین بر روی زمین مسطح و در میان کوئٹہ کہ بدو ہندوان  
 بیانشہر کنند و در چہارگز و ہنہ آن چاہ است بر استخوان کہ در وقتہ سنگ گرد و بدستور شبہ است کہ ہر چہ دروے افتد سنگ  
 سے شود و در ان صوبہ سعدان المس است و اہل حرفہ آنجا پارچہ نیک یافتند و در آمد دو بریل کان فولاد است و آوند سنگین آنجا  
 نیک می ترشند و خروس آنجا را گوشت و استخوان سیاہ باشد و در ان جایش کیا نام جایی است مسجد گاہ ہندوان و آن  
 شہر بہت عقیق و بر از می بنای نیک کردہ و اطرفش بلند چون کوہ و آب شورے دارد و مایہ آگینہ و صابون و شورہ از آنجا بدیر  
 سے آید و در ان نواح میمون و بوزہ بسیار می باشد و درین صوبہ ہزار و دو سال بسیار از آنجا گنگا گوئی کہ بنام گویم عابد  
 مشہور است و آنرا گوید و در می گویند و از کوہ مانر دیکترے جوشد و از ولایت احمد نگر گذشتہ بصوبہ براتنگانہ رود و بر دہ  
 طرف بدیر پاسے عمان فرو ریزد و طول آن صوبہ از میانہ تا بہر گڑہ و دھند کردہ و غنہ از بدیر تا ہند نہ صد و ہشتاد کردہ شترے  
 سیر کردہ و شمسے بدر و غریبے تباہ و جنوبی بلکانہ و دہ سرکار مشعل و دھند بر گنہ تباہ این صوبہ است و در غنہ صد کردہ و ہشتاد  
 و دو ملک و ہشتاد و ہزار است و سلاطین برار املوک عادل شامیہ نامند و اول ایشان فتح اللہ عباد است و او از امالی بیجانگر  
 بود و بغلامے افتاد و در ملک غلامان خاجمان کہ قبل از سلطان مہینہ حکومت بر اردو شت منظر گشت و بعد فوت خان جہان  
 و در خدمت سلاطین ہند میقرر مقبر گشت و در محمد شاہ شکرے بمون عنایت خواجہ جہان گادان حکومت بر اردو خطاب  
 عطا و ملک یافت و ہشت صد و نو و پنج ہجرت خطبہ و سکہ بنام خود کردہ و خود را عباد شاہ خواند و پس از وی شمس و ربابن علا و لہ  
 عباد شاہ و بعد از او نقاشان و کہنے کہ از غلامان شمس بود بر بان عباد شاہ بن و رباب عباد شاہ را در طغی بر تخت نشاند و با تخت بر با  
 ابرہیم قطب شاہ والے خاندن اتفاق کرد و نام بر بان عباد شاہ را از خطبہ بیفکند و بنام خود خطبہ خواند و در ہند و ہشتاد  
 و ہشت ہجرت نقاشان و پیشش شمشیر خان و بر بان عباد شاہ بدست نظام شاہ ہجرتے والی احمد نگر و دولت آباد و مہر بہ قتل  
 رسید و دولت عباد شاہیان سیر می گشت  
 صوبہ خاندن پس صوبہ غنہ است و بر بان پور و در ان شہر نوہ باد است و ملک نصیر خان این ملک را بجای آنجا نمید نمود



از اوزنگ آباد هفت منزل سافت دارد و از اکبر آباد تا برهان پور دو صد و سیست و هفت گروه جریب به پیمایش آمده در غلام  
تواریخ می نویسد که شهر مذکور بر ساحل دریای بنی واقع است و مردم اهل بندر در آن شهر آباد اند و در حوالی آن شهر باغات فراوانست  
و درختان چمن دل و بخود بی شمار پشمند و کسب کار اینجا اکثر تجار و در بعضی جا شالی نیک و قوتل بسیار باشد و با چهره صاف و  
راد بانگری و سالو برهان پور بهتر مشهور و تهر مانے آن شهر در مانے و بوریا و کوپے و مینی و طول این صوبه و نورگان و کوه  
سینیه به پیوسته است تا از ایلیک که متصل ولایت احمد نگر گجرات است هفتاد و پنج گروه و عرضش از جانب کوه مالوه  
سفال دارد پنجاه گروه و شرقی آن بر ازوشمالے آن مالوه و جنوبه خاندیس و پنج سحر کار مشتمل بر دوازده محال تابع  
آن صوبه است و در اخش چهل و چهار گروسی و شش لک نوزده هزار دهم است و بروایت سولت  
صبح صادق ملوک خاندیس خار و قے اند و اول آن طائفه ملک راجاست و نسبتش بقوسله  
به برهان الیافین ابراهیم ادهم ایلخانی پیوسته بفاروق عمسه ابن الخطاب می رسد باجمعه  
طک راجا ابن خان جهان که پدرش از امرای سلاطین و سله بود و بعد از پدر بهر است  
اختیار و بالآخر در لشکر یان فیروز شاه دیو سله شمر شد و او بشکامیل تمام دشت و هر روز سگی با خود گرفته و شکار  
رفته روزی فیروز شاه و شکارگاه ارشیاه دور افتاد و گرسنه گشت ملک راجا از دور دید که شکار یکدیگر پیش از رفت  
و گفت که سندهم ملک راجا آنچه دشت پیش آورده سلطان در حاش بر سید ملک راجا حال باز گفت سلطان فرمود که  
بدرالامارت پیش من گئے و دیگر روز ملک راجا بدرگاه او آمد سفان بلده تمانیسر از بلاد خاندیس با قلع اوداد و ملک راجا  
در هفت صد و هفتاد و هفت چهره به تمانیسر رسید و راهی تلنگانه و رایان آمد و دوازده مطلق ساخت و بر کوپه و ارة هفت برادر  
تا که کنکه بر اندیش کش گرفت و تحت و هدایا به سلطان فرستاد و سلطان او را اقطاع غیر دو عادل خان نقیب نهاد ملک راجا  
و خیر خود به پیشرو شنگ والی مالوه و دختر او را بهر خویش ملک نصیر بنوشت و او را ولی عهد ساخت بعد از ملک راجا بهر  
ملک نصیر خان فاروقی جانشین گشت و خطبه نام خود کرد و در سلطان احمد گجراتی نصیر خان خطاب یافت و چتر گرفت و سرافرازه  
شمار کرد و شهر برهان پور بناماد و قلعه اسیر کشید و در زمان او آن ولایت بنجاندیس معروف شد یعنی ولایت خان گویند قلعه  
اسیر در تصرف شاه پیر از رگه زان دیار بوده و آن قلعه بنام او مشهور است ایداد او انحصار بر اسی محافظت کله و رزمه ساخت  
بود چون به جانشین پر شد از آن گجراتی و سنگ ساخت و پنج هزار کار کا و پنج هزار گائوش و شش هزار گوسفند جمع آورد و کثرت  
مال از سایر زمینداران آن مملکت ممتاز گشت نصیر خان خواست که آن قلعه را بدست آورد با سنج نوشت که راجه بکلانه و غیره  
عزم رزم دارند و قلعه تمانیسر در تصرف بر آورم ملک راجا است و قلعه الیگ به پنهان متصل است خواهم که طفلان مراد قلعه  
جایابی اسایان رضا و نصیر خان دو صد و هفت تریب داور و دویست مرد در آن نشانند و به قلعه فرستاد باشند که مادر نصیر خان  
آمده لاجرم به پنهان شتافت مردان مخفی بیرون آمدند و او را بکشتند و بر قلعه اسیر نهادند نصیر خان و بعد از او فرزندانش  
در اموال یعنی به تصرف بگردند و آن اموال بود تا آنکه اکبر بادشاه قلعه اسیر کشید و باجمعه بعد از نصیر خان پسرش میران  
عادل شاه در قلعه ایلیک بجای پدر نشینست و بعد از او پسرش میران مبارک شاه و شش از و میران عیسان مبارک به حکومت

نشست و خود عاقل شاہ خواند و زیان گوید و از راجہ ساجست و شکر و سپہا کہند و کچھ شہید و مظفر با گشت از جگر اتیان مخالفت آنرا  
 نہاد و خرچہ بلی گرفت و باز از کردہ استغفار کرد و پیشکش چند سالہ و نہ صد و ہزار بہ سلطان محمد نگاہ کرد کہ متوجہ خانہ لیس بود و فرستاد  
 و بعد از و میران داور شاہ برادر میر علی حسن مبارک شاہ و حکومت نشست و چون در گذشت سپہش غزنین خان و عالم خان  
 و مختار ادگان نظام شاہ کہ از اتحاد نصیر خان بودند چند روز زیاد گیر حکومت نشستند و بعد رین اتنا عاقل خان بن نصیر خان کہ دختر از  
 سلطان محمود و دیگرہ بگرائے بود از سلطان سلطنت خانہ لیس خواست سلطان محمود و دیگرہ بخانہ لیس آمد و استیلا یافت امر اسے  
 خانہ لیس بخدمت پیوستند سلطان محمود و دیگرہ دختر سپہ خود سلطان مظفر العاقل خان داد و اورا اعظم ہمایون لقب نہاد و سلطنت  
 خانہ لیس بآرن از رانی دشت عاقل خان اعظم ہمایون قصہ قلو کالیسہ کرد و از رانی اسجی پیشکش گرفت و از سپہ دختر زادہ  
 سلطان محمد بگرائی محمد شاہ بادشاہ شد و چون ہمایون بادشاہ گورکانیہ بہ سلطان بہادر بگرائی مظفر یافت بعد از فتح غرم تخت  
 خانہ لیس کرد و نظام شاہ و عاقل شاہ و عاقل شاہ و قطب شاہ خواستند کہ بدر و محمد شاہ برہانپور آیند ہمایون بادشاہ ازان غرضت  
 در گذشت و بقلع و قلع و قمع سیر شاہ اتمان برومی بنگالہ آورد و محمد شاہ با اتفاق قادر شاہ مالوی مالوہ را از تصرف سپاہیان  
 ہمایون نے بزور آور و بعد از و برادرش مبارک شاہ و پیش از و پیشش میران محمد شاہ و پیش از پیشش حسن خان کہ خوروسا  
 بود و حکومت نشست راجہ علی خان بن مبارک شاہ کہ بدر گاہ اکبر بادشاہ در عہد برادر رفتہ بود بخانہ لیس آمد و سلطنت نشست  
 و او عاقل و شجاع و عالم بود و ہدایا بدر گاہ اکبر شاہ می فرستاد و بعد از و پیشش حسن خان بن راجہ علی خان در برہان پور  
 سلطنت رسید و خود را بہادر شاہ خواند و پیشش بہرخت و چون شاہنوازہ و سیال بن اکبر بادشاہ بدکن آمد مخالفت و رزید  
 اکبر بادشاہ متوجہ خانہ لیس گشت بہادر شاہ با شیر خان محسن گشت و بالآخر قلو کالیسہ و تختہ مست اکبر بادشاہ شتافت و در ہزار و  
 بست ہجرت دولت فاروقیہ لبر آمد و بہادر شاہ در جیش بہر و

## سمر گذشت و کہتیاں

پوشیدہ نمائد کہ در باب حسب و نسب فرمان روایان ممالک و کن از تواریخ پیشین روایات بسیار است و نبدی ازان  
 درین اوراق مرقوم شدہ اکنون کافی کہ درین زمان در ملک و کن متصرف اند برنے از انہا بقلم آرد کہ بعضی از مملکت و کن  
 در عہد محمد اکبر بادشاہ پیشش نور الدین محمد بہانگیر بادشاہ و خلف ارشد فیض شہاب الدین بادشاہ سلاطین گورکانیہ شہر  
 و آمد مابقیہ آنرا محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاہ بن شاہجہان در عہد خویش در دست بست و در سال کجیلہ صنبلاہ آورد و ازان  
 سدر زمین را از غارتشاک و مفاسید و مقابیر مثل سبور و پیشش سہما و غیرہ صافی گشت و چون عالمگیر در گذشت راجہ  
 ساہو این سہما کہ در عہد عالمگیر اسیر شدہ بود و بالآخر جو الفرت جنگ و و افکار خان شدہ علانیہ خلاصے اورا اصلاح  
 ندیدہ باشارہ شاہنوازہ محمد اعظم شاہ این عالمگیر گریز نہی نہ در اجہا ہورہ و کن پیش گرفت را قلم حروف نبدی از احوال  
 راجہ ساہو و امر اسے او بقلم آرد راجہ ہو قومش را چوستہ است و آنا او سے پور ہو قوم اوست چون راجہ  
 ساہو از قند گریختہ بدکن آمد جمعیت کثیر بہم رسانید و غارت کرتے پیش گرفت و بالآخر سیمارہ گدہ و حکومت نشست و سہما

[illegible]

پس ابراهیم خان کاروی را با نو پنهان سنگین در حصار گذاشته خود با فوج برآورد و صفت شمال بیارست احمد شاه ابدالی امرای بند را  
مقدور ساخت افغانان و بر پهل ما ستوار تر ز سبب کردند و کمینان بخروش آمد و قتالی فاحش نمود و چند گام ایشان را پس  
بروند و افغانه و بر پهل جیت و غنیمت ریشهاست خود را بدنه ان گرفته شمشیر با کشیده حمله سخت آوروند و کمینان ثبات و زبده ریش  
منعبت نمودند قریب بود که در فوج هندوستان تنگ که افتد و نهیمیت و رویه احمد شاه ابدالی با فوج خود استاده تماشا بگرد  
سیمنه و سیره خوشی را با شاره حکم قتل فرمود و از قصاب گاه خوش خوشین مشتاد و هزار سوار بر مرکب آمد و قنوت ده هندوستان  
گردید و از هجوم و یورش شکر خوشنواران را را گردید و در شکر گلی فاحش بر و کمینان افتاد و یک چشم زدن از کشته با بسته  
گردید و سوس او به فیل رسید و بهما و معلوم شد که چه شد و تمام روسای شکر به قتل رسیدند احمد شاه ابدالی نظر یافت و این  
واقع در هزار و یک صد و هشتاد و دو و چهره اتفاق افتاد و خلافت مشهور است و معروف است که بهار و دران مرکز زخمی شده خود را  
وزیر مرد و پنهان کرد و هنگام فرست راه و کن پیش گرفت و بقدر طاقت قطع مسافت کرده و در مدت بعید بدکن رسید و به پونا  
رفت کسی او را نشناخت خصوصاً برادرش او را داخل ندانند و او هر گونه علامات و نشانهها داد و فائده نگرفت و ملاک بجای افتاد  
و سجات یافت و کجا کجا که رفت تا آنکه در بنارس آمد و از روی اسناد قلیلهای باغ از مهاجرین بنارس گرفت و در هزار و یک صد  
و نود و چهار سپاه فرام کرد و گرفت بهیت سنگه را به بنارس و او را گرفت و با نگرینان سپرد و نگرینان او را در قلعه چار  
حبس کردند اکنون که هزار و یک صد و نود و پنج بهی است بهادر در قلعه چار حبس است و مردم دیده است آید پیش ازین  
وقتی از امیر خان بهیو که که از امرای مقدرین باجه را و بود از مرگ و حیات بهما و پرسیدم او بخندید چون او بهیو مانند بود  
و در رزم بهما و حاضر بود و با سنانی لهما را او که دران مرکز حاضر بوده و جان بسلامت بر زده بار اقم حروف بیان کرده که بهما و  
بقبل رسید و می گفت که دران شکر سوار بوده و اهل خرقه و خدمت بیرون از شمار بودند افواج ابدالی تا متمرکز قنات ایشان نمودند  
درین اثنا میر که ایاقت قتل رسانیدند از ان شکر خیز بهیو چهار نفر از کس از غرضه گاه که نمونه مختصر بود بیرون بودند و در کن با  
سالمانی در از انبوه شکر و سپاه بوده اکنون که دو آرزو سال از ان گذشته این قدر سپاه که مالایه بیند فرام آمده که  
وای پونا از طرف خود را چند گنیش پیشو انمود و با شایع قدرت و دیوان و شکر و کجی و سینه پیشو و پیشو و دیگر روسای  
هندوستان فرستاده در همان ایام ترسم حروف ان شکر را دیده بود و قریب پنجاه هزار سوار بهیو بنیادار ما بوده باشد  
و قریب شش صد ضرب توپ از خود پراگ دارد و باز از شش بکثرت موفور به ستوار و دوسه باوشاه و شایان دکان اندون  
در و وجو لانگاه که پارچه بافتند و کلالی که حروف گلی بافتند و دروغن فروش که تیلی باشد اینها همه اسباب و آلات  
مرفه خود را بهیو و شتمند و دکان بقول فروشان بکثرت بوده و هزاران سفال گلی از گل اینا بسته شمشیر دران زمان  
عرض کرده بودند و آن سینه شکر شایع و برگ بر آورده و یک گام کوچ فرودان بر سر گرفته همراهی بودند و کمینان را مصالح  
میکنند که بر ای نان خوش بکار می برند و دیگر از آن دو نام و کثرت صرافه و بزاره و عطاران و بقالان و غیره اهل حرفه  
میگویم هر کس بهیو را که تنها کند دران اردو موجود بود با محله سپرد و دوم تا ناما و بهور او و سوم تا این را و نام داشتند چون تا ناما  
خبر قتل بهما و غارت شدن شکر رسید از غم مریش شد و در گذشت پیشش ما و بهور او این ناما در پونا بند حکومت است

بعد از سال در گذشت و بعد از وزیر این را و این نامها بکجاست شست و یک سال حکومت کرد گناتمه را و این بابی را و  
 در او زاده خود وزیر این را و به چیل و قریب بکشت و عیان ملک از و منقرض شد و بر پشتهش رخی نگشتند و خلال این احوال  
 زوجه نر این را و سپهری را بنده و ما و مهور و نام نهاد عیان ملک را و این نامها این بابی را و بر پشتهش بنده  
 اکنون که نزار و یک صد و نو و پنج هزار سیصد و شصت و نه سال رسیده بر ریاست پور تا قیام می دارد و در گناتمه را و این بابی را  
 بانگریزان در ساخته صد و شصت و شش است چنانچه رام پاسه بسیار میان گناتمه را و و افواج ما و مهور او واقع شده و می شود  
 چنانچه در نزار و یک صد و نو و پنج هزار گناتمه را و با اتفاق خیل گا و ز که اکنون بجلاب جنرال مخاطب گشته احمد آباد و گرات از دست  
 مناسبه سیندیه و بکوبه و غیره و ساسه محمد که ما و مهور او بر زمای متواتر متزعزعه نموده بنا بر تخییر دیگر جایا میماندین ر گناتمه را و  
 رشک بان ما و مهور او مانده و در حال اشتغال می دارد و در گناتمه را و را یک سپهر صلیه بوده است که بابی را و  
 نام دارد و در گناتمه را و که پس خوانده گویند و از امرت را و نام در شت و جینا به ایاب را و بابی را و کلان را یک سپهر بوده که بهاد  
 نام داشته و او است که در رزم ابدی را و سبکس او به قتل رسیده چنانچه گذشت مخفی نمائند احوال بابی را و در پونا شیر  
 پیدا زده و در اکثر ناک و کن تصرف اند و بسیار است از ملکات هند و سمان بنا بر صنعت سلطنت در عهد محمد شاه مستولی شده بود  
 چنانچه تا جنوبی کنه گنگا به فتوح و لشور و کوره و انا و و بطرف مشرق صوبه اوریس را که کشاکش نامند و از امرت جیاس علی در حال  
 ماطنهم بنکا که اگر گویند بهر سله و کنی را که از برادران و همقدم را به سا به بود و در جومنگا که بعد از زرمهای بسیار و او  
 بودند و بطرف مغرب و جنوب شاه جهان آباد و اکبر آباد بر تمام ر چو نانه مثل اثنور و کچهره و راناس او و بهر سله بودند  
 و ملک ایشان را و و بخش کرده یکی از ان بر چیرمان داده بودند و در بخش دیگر خود تصرف شده بودند احمد شاه ابدالی ایشان را  
 بر اند چه ملک باین گنگا و چون از ان به کام بیرون رفت از ان جمله کور بوزیر الممالک شجاع الدوله بهاد و انا و سجا قضا  
 رحمت خان ریویله و دیگر به بخشی الممالک احمد خان بخش که پیشتر در تصرف ایشان بود و توفیق نمود اکنون این ساحل جنوبی  
 جمن که قلعه گوالمیاست و بر وزیر نگر بر ان ایشان را بهر دند اما و نواح نزور با سپاه انگریزان که رئیس انجاء کلنل گا و نام  
 دارد و ننگا به رزم بر پاسه و از در ششم حروف نیز در ان قضا یا حاضر بوده چنانچه این قضا یا در ضمن او جین و سرون بهر قوم  
 است و اکنون که نزار و یک صد و نو و پنج هزار سیصد و شست و نه سال رسیده بر ریاست پور تا قیام می دارد و در گناتمه را و این بابی را  
 و گویند که مهاجری سندی غلام و غلام زاده و حفا و بابی را و است و بکوبه و بکوبه را و گویند که برادر زاده ملهار بهکست بنده  
 اند که اکنون در و کن هندیان بر جمن که از گروه بابی را و اند و دیگر خوشان را به سا به که بهر سله اند اکثر جاها ریاست پیدا زده  
 مثل سردا به ابن خانوی ابن را و گویند بهر سله که در ناگ بوز علم ریاست می افرازد و او سپهر نیز در تصرف است و انا و  
 اجین نامند و اخل هند و سمان است از دیار و کن تعلق می آرد چه این طرف زیده و افع است بهر سوره احمد آباد و گرات  
 و در ریاسه تریده مدعی فاضل است در بیان هند و سمان و در کن و ساحل جنوبی از و در کن بهر شمارند با کجده اجین بر و  
 مؤلف خلاصه تاریخ شهر نیست قدیم که در زمان سابق تحت گاه راجه مکر راجیت است برادرش راجه بهر تری و نیز راجه تل  
 انجا حکومت کرده و راجه تل است که بر دین و خیر بهیم سین والی بدر عاشق شد و او را خواست و قصه ایشان را



شیخ فاضل فیاضی نظم آورده بنود آن گویند که تخت گاه راجه کرن عزور بوده رستم حروف احوال نموده و در ضمن کسر آباد  
نوشته است و مولف صبح صادق گویند که این از بنیه بکر حاجیت است و قصه تولد او چون عجب است و در ضمن دلی مرقوم نموده  
و بکر حاجیت در او حین رصدی بسته که تمول بهندریان بر آن ریخت است و حالا سرب بر چ جیکه سوای است که درج نگر تعمیر یافته  
بوده باشد اما چون رستم حروف بعد از بدید این و اوراق تحقیق نمود معلوم شد که رنج جیکه سوای نام تمام مانند چه اورا دست  
احیل فرصت نداده که با بنجام رساند مولف خلاصه تاریخ گوید و در دوسه شور بانان اجدین که زو شگفت آنکه گاه گاه  
بهر و در هر مورچه سبزه شیرین ازان رود بر آید و مردم ازان سبزه صرغها بر سازند و بکار برند

## سرد کار چندیر

شهریت قدیم و قلعہ سنگین و از روزمان پیشین سه صد و هشتاد چهار بازار در و بوده اکنون چند آن آبادی ندارد و پارچه سفید  
محمودیه و سال آنجا با نام است پوین قصبه است و بخانه در آنجا است که اگر نقاره در و تواند از بیرون بیچکس آن  
آن نشود و مولف صبح صادق گویند که بدان نامه اما کال نام بوده و از بنیه بکر حاجیت است و در سوره شهریت  
بزرگه و و از ده کزوه دور آن قلعہ بود در ایام سابق راجه پادشاه اندیاز را در آن ملک آباد کرده و اکثر مزارع سلاطین  
آنجا است که سلطنت آنجا کرده اند و در آنجا و قلعہ است و بار که پیران مشهور است شهریت مختصر و در تاریخ صبح صادق  
می نویسند که از بنیه بکر حاجیت است و آن تخت گاه راجه پوین و غیره نو مروج پر گند است و شهر سرق و عسارت  
و دکان سنگین آبادی نیک و از روز در زمان پیشین شهر پناه جامه شده است و اکنون از سوره از بنیه نیست اکثر آقا غنه  
در آنجا سکونت می دارند و حجت خام و و سوار باند بنون با نام است راف حروف همه اینی انگر نران آن شهر را تاشا  
کرده و تفصیل این باشد راند بعد از سلاطین سلف نوشته بود با بکمال آب و هوای صوبه جبین معتدل است بارش آنجا چهار  
ماه باشد و زمین این صوبه نسبت مزارع و غلات دیگر جا گشت زار فصلین نیک می شود و خوشی شش و گندم و شکر و انبه  
و خربزه و انگور بهتر می شود و مسالی و فصل و مینول بنایت پاکیزه و خوشبو و بدمه معمول است چون در و در اکثر این صوبه  
سوار اند و مردم آنجا پیشکش و زرب و بقال و اهل جرمه باشند و از جمله دریای این صوبه نرجه و منور است و طول این صوبه  
از بایان که پیتا بایان بالنواره و ویت و چهل کرده و عرضش از چند رسته تا نرجه و و صد کرده و شش رسته آن  
باند و غربی آن احمد آباد و گرات و جهر و شمالی آن زور و جنوبی آن جلایه از ناسبک و نرنگ پوسه است و از  
شهر ناسبک و میان راه است با بکمال کار این صوبه در زمین و چند رسته و سارنگ پور و کوئنه مدینه و غیره  
و از زده هر کار شتمانی و نه محال و در خاشاک و شش کرده و زود و ناسبک و هفتا و هزار و ده است و در تاریخ صبح صادق  
گویند اول سیکه از سلاطین اسلام بر ملک مالوه و جبین دست یافت و شمس الدین طمشین را سده دله بود و مملکت  
کشود و بیکه از امیر سپه و بدلی با گشت و بعد از آن دیگر بار بنود آن بکر فتنه سلطان ناصر الدین محمود بن طمشین دیگر بار  
آن دیار را تصرف و سلطان علاء الدین طغی از صافه ساخت پس ازان از قبل سلاطین امیر و سده سبک و است

آن دیار پر دانسته چون سلطان محمد شاه بن خیر شاه در دلی بر تخت نشست حسین غوری را که از صفای سلاطین غوری بود و نسبت  
 با او بسیار دیرینه خوشت و دلاور خان لقب نهاد و حکومت مالوه فرستاد و دلاور خان غوری بمالوه رسید و در دیار قوطن گزید و مستقل گشت  
 و در پشت صد و یکصد سوار سلطان محمود دلی که از دست سپاه صاحبقران امیر تیمور گورکان باو سپاه آورد و دلاور خان با شترانش  
 کوشید و سلطان چندی در اینجا ماند و بدین بازگشت در گذشت پیش از سلطان بهوشنگ مخاطب شده بادشاه شده و او را اکشته با  
 سلطان مغفر گزینی و پیش از رزم و صلح رومی او و در پشت صد و سی و دو سوار امیر شاهی بهیسه والی دکن روی بکمر له آورد و بهوشنگ  
 با او رزم کرد و منظم بازگشت و زرش سیر گشت سلطان با عز از تمام میند و فرستاد و بهوشنگ در آخر عمرش کربوه جایز کشیده و  
 دلاوران بر آورد و بهوشنگ آب که از آبینه او بود آقا است گزید و در گذشت قبرش در میند و هست و همیشه آب از آن می چکد  
 و ساکنان اینجا از کرامات اوی دهند و بعد از و پیش محمود شاه غوری پس از محمود خلی بن ملک میفت از اولاد دلاور خان  
 غوری بادشاه شد و مدرس و خوالق بنا نهاد و متوجه چو رشده و قلعه کوشین می کشود و بیلائے سحر ساخت و با صد هزار سوار غم  
 تسخیر گرات کرد و در راه خبر فوت سلطان محمد شاه گراتی شنید با وجود عداوت بغیرت و دشت و رسوای به پیش نزد سلطان  
 قطب الدین گراتی فرستاد با وجود آن برود و در غارت ساخت و روی برام آورد و میان هر دو بادشاه مقابله عظیم اتفاق  
 افتاد و مالوایان بهریت رفتند و زیاده از دو صد سوار سلطان محمد خلی نمایند از امر که برون آمد و خود را بشکرگاه سلطان  
 قطب الدین گراتی رساند و سپه ایزده خاص درون رفت و تاج و کمر مرصع سلطان قطب الدین برگرفت و به اردو  
 خود بازگشت و آوازه انداخت که در گزاتیان شخون می برم سپاه گرات در تویم تمام او نکرد و سلطان محمود همان شب راه  
 مند پیش گرفت و مبارک خان قاروقی والی خاندیس گشت و میراناشکر کشید و از پیشکش و سلطان در آن مان  
 اصلاً اتفاق نه نمود و بر جمیع پیشکش باز گردانید و در حرکت آمد و از آنجا که روانی و از هر طرف فرستاد و بازگشت و بهایه  
 شد و والی اینجا که او هر را در رزم گشت و بهر راسیعت خان داد و دیار دیگر غم حکومت راناکر و و مانند را افراتفرات برگرفت و  
 و اینجا خراب ساخت و غم تسخیر دکن کرد نظام شاه بهیسه با در زمره صاحب کرد و مالوایان بهریت رفتند و کمینان بغایت شغول  
 شدند و سلطان محمود خلی که ثبات ورزیده بود بر قلب نظام شاه حمله برد و مقرر یافت و کمینان بهرید رفتند سلطان بهر را  
 محاصره کرد و چون شنید که سلطان محمود دیگر گراتی بانداد و کمینان متوجه است از راه کوهستان گونده واره بمالوه محبت نمود  
 و میند و رسید و متوجه کپوراه شد و در آن دیار قلعه بلال پور بنا نهاد و میند و بازگشت و در پشت صد و هفتاد و دو سوار غوری در گذشت  
 و او همیشه شبنیدن اخبار سلاطین سلسله اشتغال نمودی و از آثار ایشان قواعد جهان داری و زرمی آموختی و هر کرامات تلف شده  
 از خزائن خوشین و اوی دکن و جوارنگاه میانان طرق باز یافت کردی و زرمی شیری کی گشت امر کرد که هر کجا در ملک من سببه  
 به تیرید حاکم آن موضع را بقتل رساند حکام بالکب او لشکار سبب قیام نمودند و از آنها اثر نگذاشتند چنانچه بعد از فوت او سالها  
 در مالوه که شیری و درگ ندید و بعد از و پیش شمس عیث الدین خلی بادشاه شد او کریم و عیثش بود با امر گفت که در عهد پدر  
 بسیار لشکر کشی کردم اکنون ترک آن کنم و برتایم پس آنچه در تصرف و دشت بان قناعت کرد و مندر و اشاوسی آباد نام نهاد  
 و بآنزده هزاران در شمسان جمع آورد و میان ایشان امیر و وزیر و عارض و ویر و صد و صد و سی و حکیم و ندیم و قاضی و محاسب

و سوزن و جانف و ہشتالی آن تعیین نمود و پانصد کثیرک را ایشرا اندازی و نیزه بازی آنوقت و بر سیمینہ جامی داد و پانصد کثیرک را  
 شمشیر بازی تعلیم کرد و بر سیر و گماشت و در حرم باز اساخت و علوفہ سایر کثیرکان و دوتنگہ نفرہ کہ ہر تنگہ ہشت آنہ باشد و دوتنگہ  
 یک رو پیچہ می شود و دوسن یعنی دو آثار بر رخ سفر نمود ہر جانور یکہ و حرم او باشد چندین علوفہ روزمرہ یا بد چنانچہ طوطی و شاکر  
 و زشتال آنرا ہمان علوفہ باشد روزی مویشی در خانہ دیہ بفرمود و دوسن غلہ و دوتنگہ نفرہ نزدیک سورخ او نہادہ باشند و امر  
 کرد ہر گاہ خدا ہی را شکر گویم بخاہ تنگہ مسخفان رسانند و باہر کہ سخن گویم ہزار تنگہ با و بہند و او بقامت صلاح و بہرہ گیری کار بود و ر  
 مدت آن عمر نماز تہجد او قوت نشد و مسکرت نمود و یکی سسم خرمی پیش او برد و گفت کہ خرمیست سلطان بخاہ ہزار تنگہ با و داد  
 پس سسم تن دیگر بنگ آن ہی بیاوردند و گفتند سسم خرمیست سلطان ہر را بی نیاز کرد و بعد چندی دیگر بے بیاوردی بیاورد  
 کہ سسم خرمیست سلطان گفت اورا پنجاد ہزار تنگہ نفرہ بدہند نہ تا گفتند مگر خرمیست راج سسم بودند کہ خداوند تعالی ہر یکہ ا  
 اران پنج تن کہ سسم آوردہ چندین نان دادہ سلطان بخندید گفت تواند بود کہ یکے ازان بیشتر آوردہ در رخ گفته باشد  
 باجماع شاہزادہ سال از طعنش بگذشت و حرکتی نکرد و سلطان ببول بودی والے و بی طمع در مالوہ کرد و در شہت صد و ہشتاد و  
 و نہ ہجری بجد و در زنتور سید سلطان شہیر خان حاکم چندی ری را بدخ او تعیین نمود و ببول بودی باز گشت و سلطان غیاث الدین  
 در زندہ بوشش ہجری در گذشت بعد از و پیشش تا حوالہ بن بلقب شہاب الدین باو شاہ شد و خونری و شہرب  
 نمہ پیش گرفت و بچھوار ہشتافت و خرابی بسیار کرد و لشکر بکوثر کشید و زنی را از خوشان را آماجوست و مہند و باز گشت  
 و آخر از ملاہی و مناسبہ توبہ کرد و در زندہ و شہرہ ہجری در گذشت بعد از و پیشش سلطان محمود باو شاہ شد و در خستہ  
 عمر خویش از تنگہ میدنے را ہی کہ از بگر فنگان او بود عاجز آمد چند انکہ بخود ویت کس از مسلمانان در خدمت سلطان  
 نماندند و بسیاری از حرم او را را بچوتان بہرقت شدند و خواستند کہ میدنی را ہی را بسلطنت برگزیند سلطان آگاہ شد و  
 بہمانہ شکار بگر سخت و بگرات رفت سلطان مظفر گراتی اورا اغرا کرد و با خود بہرقت نشاند و بہ آمد او بکیویت مالوہ رسید  
 و نوزدہ ہزار راجہ پت بکشت میدنی باتفاق را ناسا لکا سلطان رزم کرد و اکثر امرا ہی سلطان بقتل رسیدند سلطان بنفش بنفش  
 آما وہ قتل شد قریب صد زخم با و رسید بچوتان از شجاعت سلطان تحیر مانند و بفرمان را نا زندہ بچگاش آوردند رانا  
 اورا چون بد بدست بستہ پیش استاد و بہ معالجہ جرحست او پیرخت و چون نیک شد باہر اسوار و بید سنے خواست و سلطان  
 و بگر بار سلطنت رسید لیکن کارش را رونق نماند چہ سکن در خان در مہندیہ میدنی را ہی در چندیری و سلمدی از خوشان بیدار  
 در سارنگ پور ہستقلال داشتند سلطان سلمدی رزم کرد و مظفر یافت و صیدیل بہت آورد و سلمدی طاعت کرد و در زندہ  
 سے و و حاد خان برادر سلطان بہادر و اسے بگرات با و پناہ برد و بہادر اورا طلب نمود سلطان جوایی بگفت کہ چون را ناسا لکا  
 در گذشت در عہد پیشش بی لڑہ خان بفرمان سلطان تاعد و دچور غارت کرد و بہوت و سلمدی و غیرہ از سلطان منوہم بگرات  
 نزد سلطان بہادر رفتند سلطان در کار خویش حیران گشت و نامہ سلطان بہادر نوشت کہ نہایت یا فنگان آن خان دامن خواہم  
 کہ بخدمت آیم و ہمہ رسم سلطان بہادر اورا زنتور خواہد سلطان محمود و خلیہ توہم نمود و در ان غرمت در گذشت سلطان بہادر  
 بر بید و شکر مند و شہید محمود شاہ متخصن شد و در قلعہ بمیش پردخت امر گفتند کہ ہنگام عیش غیبت سلطان گفت دامن کہ و توہم

بسر آمده بنا بران زندگی چند روز بشناوی گذرانم پس در نهصد و سی و هفت سلطان بهادر بقلعه استیلا یافت جان خان برادر  
سلطان بهادر بدکن گنجیت و سلطان محمود طبعی تا جابر نزد بهادر شدند بهادر او را تکریم کرد پس چون در سخن درشتی کرد  
محموس و مقتول گشت مملکت مالوه بسلاطین بهادر گجراتی رسید سلطان سلیمدی را اجین و سارنگ پور اقطاع داد  
و گجرات باز گشت و دیگر بار مالوه آمد و او را باقوم و آب و عیش بکشت و اجین بدریا خان مالوی و مند و باخت یارستان  
داد این سلطان عالم ساکن کاپی داد و گجرات باز گشت و در نهصد و چهل و دو پیروی بلو خان بن بلو خان که از غلام  
زادگان سلاطین مالوه بود و بفرمان سلطان بهادر گجراتی حکومت سارنگ پور و اشیات چون هایدن شاه  
یهنگاله شتافت از سپاه گورکانیه آن ملک را گرفت و خود را ملو قادر خان خواند و خطبه بنام خود کرد و چون شیر شاه  
آن ملک را گرفت شجاع خان که از امرای بزرگ شیر شاه بود و دستاوتان اشتها را داشت شیر شاه حکومت اجین  
داد و چون سلطان محمد عدنی به سلطنت رسید شجاع خان بر مالوه مستقل گشت و خواست که خطبه و سکه بنام خود کند  
اما جلش آمان ندا و قصبه سجاد دل از آثار او ست و بعد از او پیشش میان بازید بن شجاع خان معروف بسجوات خان  
بجای پدر نشست و از بهدیه که شمشیرش بود بسیار رنگ پور رسید و برادر خود دولت خان را که بفرمان پدر حاکم اجین  
بود بقتل رسانید و ملک مالوه استیلا یافت و در نهصد و شصت و سه پیروی خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را باز بهادر شاه  
خواند و متوجه ملک الین و پیلنه نهد و برادر دیگر خود مصطفی خان الی انجرا بهریمیت داد و استیلا یافت و با دوام عیش و  
شراب مداوم پرداخت و او در موسیقی مهارت تمام داشته و بر آه روی پی که در حسن نظیرند آشته عاشق شد و شب و روز  
با و عیش و طرب بسر برد و بجار دیگر نیز پرداختی و در نهصد و هشتاد و یکم خان و پیر محمد خان شروانی بفرمان محمد اکبر بادشاه  
بنیخیر مالوه شتافتند و بجد و سارنگ پور رسیدند باز بهادر با مان نزد اکبر بادشاه آمد و در سلک امرای دو هزار  
نخاندیس گنجیت او بم خان بر سارنگ پور استیلا یافت و روی پی را بدست آورد و خواست که با او سباحت کند و روی پی نیز خود  
و بمرد و گویند که باز بهادر در مقام فرمانر کر دتا و از ابا کشند و آنکه باز بهادر با مان نزد اکبر بادشاه آمد و در سلک امرای دو هزار  
مسلک گشت و بود تا آنکه در گذشت و دولت و مملکت مالوه بگماشتگان سلاطین گورکانیه رسید و در عهد محمد شاه گورکانیه راجه گرد و بهر  
تا که بصوبه داری مالوه قیام داشت و کنیان غالب آمده در رزم او را بکشتند و بر مالوه تصرف گشتند اکنون احیا جی سینیریل  
غلام زاده احتقاد با جی را و گنجی بصوبه داری مالوه قیام میدار و پوشیده نمائند که در شهر صفیر سفینه یکنار و یکصد نود و پنج پیروی کلنل  
کک که بنده از احوال او در گوالیار مقوم است بکلمه شستن گوزر صاحب کلان کلکته بضم تخمین صوبه مالوه به نزد رسیدند و کیتان  
جونا تمان اسکاٹ صاحب راقم حروف که در همان ایام از حضور صاحب کلان خطاب کیتان سفر از شده بود از گوالیار بفرست  
تعیین گردید که امرن گد که کیتان و چند صاحب دیگر مقدمه فوج انگریز بشود پوری از توابع سر در که در تصرف و کنیان بود رسیده طرف  
از حضار انرا بفرست توپ سمار ساخته قهر آفر قلع را بگرفتند کلنل از نزد شیو پوری آمده قدم جرأت بنیخیر و جنین نشین نهاد و مابود  
و دیگر جاسید صاحب بمشورت راقم از کلنل ظاهر ساخت که دیهات تمامی اطراف این ضلع را که در تصرف کنیان است اشرع نمود  
صلح است قبول نه افتاد و در مساعرت کرده از پندارهای و کنیان جنگ کنان بشهر سر پی رسید و بست و سه روز آنجا بماند

رخت آقامت افگند و پیش ازین که امام علی ولد مصطفی حسین پسر خوانده والد راقم که در نیپال نوک فیض الدوله حیات محمد خان دالی  
 نیپال بود و راقم حروف پندیری از کوه پاد و راقم نوخته از حسن مروت و اخلاق ستوده صاحب خویش و دیگر انگریزان مطلع  
 ساخت چند آنکه بسبع محمد حیات خان رسانید و علاوه برین پیش ازین همراه کرل کاو و کپتان باکم که حالاً سحر شده است بنیپال فته  
 بود مکتوب شناسای با حیات محمد خان میداشت اکنون ابواب مرسل فیما بین حیات محمد خان و سحر باکم و کپتان جو ناتمان  
 اسکاٹ منقوح گشت چون سحر باکم در قلعه گوالیار مقیم شد و کرل کمک تسخیر اوجین با مور گردید حیات محمد خان بدستور سلیمان خطوط  
 متضمن بر طلب فوج انگریز بحسن سعی صاحب باکرل کمک مربوط داشته وکیل خود را با تحایف در مقامات نزد پیش از تسخیر  
 در خدمت فرستاد و مکرر بر طلب کرل - قایم نوشت چون کرل بسرح رسید هر چند صاحب آقام حروف و وکیل حیات محمد خان  
 بنا بر پیش رفتن بعجلت سعی موقوفه نمودند قبول نه افتاد و به صلاح مردم گندم نامی جو فروش باکل گردیده پشت بشمار داده و در گا  
 در سرخ مقرر نمود مردم شهر از تاخت و کینان ترسیده هیچ یک از بازاریان و رین بستی و سه روز در بازار و دو کالین نه بستند  
 کار بر لشکریان از طرف غله شوار شده چه بار تاحت و تاراج و کینان آمد و شد از بیرون دشوار شد ناچار از سکنه شهر جزیره قهر را هر چه  
 یافتند غذای خویش میساختند و در خلال این احوال پیش ازین در هر منزل و مقام مکرر خطوط دالی نیپال کرل کمک متضمن بر  
 غنیمت نیپال میرسیده و هر چند کرل کمک عرض نموده میشد که در شیر مساعت فرماهد و ستقامت سر و دج موجب خلهاست و چه  
 وکیل جانشین صاحب که در نیپال بود و او نیز در نیپال جرس جنبالی کرد و مکرر نوشت که در رسیدن نیپال دالی امکان اتفاق مکرر  
 حاضر است و مخالف رادل است می شود آخر کرل پاکستان جو ناتمان اسکاٹ صاحب در جواب همه آن گفت که ما را از طرف  
 دالی نیپال طمینان کلی نیست و میدانم که مخالف است هر چند که استمالت گفته شد گوش شنود انگر دید و گوشش بجای نرسید  
 در خلال این احوال سینه نیپال دالی مالود از اوجین بافوح و توپخانه بسیار ایلغار کرد و با سپاه خود که پیش ازین در سر و دج  
 بمقابل انگریز تاحت اطراف بود و کجی گردید هر روز جنگ توپخانه و میان بود کار بر لشکر انگریز از طرف غذا تنگ گردید حصول غله  
 بر سکنه شهر بسیار رفت چند آنکه لشکریان نان گریه را این تنگ می زدند و لقمه از دایان مردم شهر می ربودند و غریب و فقرا را جان از قالب  
 بر آید چون غله شهر آخر شد رای برخاستن شستن غالب نشت کرل از غایت بزدل دو پایکوه کشید و از شهر سر و دج طبل بازی  
 کوفت و از نواح شهر و نیمشت کوچ کرد و کینان همانوقت اطراف و جوانب لشکر انگریز را چون احاطه باله ابد در میان گرفتند و  
 از وقت کوچ تا رسیدن منظر نگاه هر روز بازار کارزار گرم بود و دشواری عظیم بر پا بود و هر روز نگاه انگریز به ست محالان غنیمت  
 میرفت و اکثر از سپاهیان لشکر طرفین زخمی گشته میشدند فیل سواری راقم حروف که از سر کار کپتان جو ناتمان اسکاٹ بود و او  
 بنا بر تیرات جنگ با طایفه انگریزان پیاده تردد میکرد و راقم بران سوار میشد و ضربان مجروح گشت اما زخمی سهل بر داشت  
 بالجملة انگریزان بشجاعت تمام رزم میکردند بعد سه روز بموضع مهیب پور رسیدند و روزی دوشهر پناه مهیب پور نگاه را گذارند  
 جبهه رزم و کینان کردند و بر سر آنها رسیدند مخالفان و گروه شدند پندار با با فوجی از دکنان قریب پنجاه هزار سوار و پیاده  
 مهیب پور حاضر کردند و متواتر میان با سردا زدند و اینطرف توپ و خبر ابر سر میدادند بسیار قتل و زخمی گشتند و کاری پیش  
 نبردند جماعتی دیگر که میسیدند که ما فوجی کثیر قریب بیست هزار سوار بمقابل انگریزان پای ثبات و رزم دارند و هنگامه



رزم چندان با آنها سردا و گد که گوی بارش باران است اگر نگران مخافان را منظم ساخته متصل شکرگاه آنها که نگاه را اگر بر اینست  
 زده تا ساعتی بایستادند و چون برگشتند مخافان بدستور اطراف و جوانب را از دور گرفته می آمدند چند انگه اگر نگران داخل خمی شدند مخافان  
 همچنان محاصره داشتند بدینوع است و گویم ریح الاول هزار و یکصد و نو و پنج یجری بکلاس کشش کرده از سیری و پیروزه کرده  
 مزور بطرف جنوب واقع است رسیدند خطی از بنا بر عدم رسیدن چنان تاخت مخافان بدستور که اگر کسی بنا بر کسی و یا کاری از شکر  
 بیرون رود بدست آنها گرفتار شد هر چه در کمر و در بر داشته باشد از دست و پا روز سه انگه نگران از محاصره و کنیان ملول  
 گشته در آخر راه ریح الاول هنگام نماز منبر بنگاه در قلعه کلاس گذاشته خبریده بر فوج و بنگاه مهاجمی سیند همه که انیظرف نمود  
 و بگریه و باین همدردی و دوسه جا افتاده بودند تا خنک شدند پیش از رسیدن ایشان منظم زفته بود اگر نگران بتعاقب  
 پرداختند و شکیزده در رود و در دهر داس رسیدند و یک ضرب و قلیله از پس مانده های بنگاه و کنیان بدست آمد کرنل  
 کمک از خایت خرم بران اکتفا کرد و بیشتر رفتن را مانع نمود اما اکثر صاحبان مثل صاحب راقمه و بر و س و کامرن بهت کرده  
 قدم جرات بیشتر نهادند هنگام طلوع آفتاب برهنه شدند و رسیدند چون ایشان تا باز نمود و کنیان معذبه از ان عبور  
 کرده بودند اندک از اجمال و انتقال آنها چنانچه ده ضرب توپ و در پیخ قیل با یک نشان و پنجاه شتر با یک نقاره شتری  
 و دیگر ششای متفرقه از ظروف مس و برنج و قلیله از نقره آلات و بند و قهای چقانی و پارچه های لمبوسات و مثل آن است  
 اگر نگران دیده شجاعان لشکر باز حوصله تعاقب هنرمندان نمودند و خواستند که تا به سلمی نوینند کرنل بگذشت که کسی شتر  
 رود و آنرا بر کنار دریا بنسر بردند هنگام شب کوچیده باین همدردی و دوسه جا افتاده بودند و دیگر استقامت نمودند و شب دوم غلام  
 موفوره در سیر سارعت کرده یکپاس روز بر آمده بکلاس رسیدند بنین بیه قلیله بنگاه خود را بشاه و هورا و دوسه پنج و سلاو  
 و لشکر منظم را جمع ساخته بدستور اطراف لشکر اگر نگران دور دور گرفت و در خیال انیحال از طرف صاحب کلان کلکته  
 کرنل به نور تبسخر معویه اجین مامور شد و کرنل کمک معزول شده بفتح آباد رفت چنانچه اکنون کرنل سر برود و کرنل  
 رسیدند با کنیان مقابل نمود و بالاخر بعد چندی ابلج انحامید و پیش ازین از آنجا بکنیان جو ناهمان اسکاٹ بگو ایاب  
 نزد سیر باجم آمد و بچهار شتافت و حالا با شوب آنجا گرفتاریم و آن قضا یا دشمن احوال بنارس مرقوم است اجمیر شهر  
 قدیم است و برایت مولف هفت اقلیم راجه پتور آنجا دالی بوده که بر اندریت ملی متصرف گشته احوالش دشمن دلی  
 مرقوم است و متصل حبیب قلیله از کنیه راجه راناس لکاست و صزار سیرایا انوار خواجه معین الدین چشتی در شهر اجمیر  
 بر تالاب جهار و یارت گاه خاص و عام است و محمد اکبر بادشاه بایان جناب عقیده تی تمام بوده چون شاهزاده سلیم نوالید  
 حج بجا می ستود شد اکبر بادشاه از اکبر آباد بیب ندی که کرده بود پیاده بنیارت مرقوم است باجمیر شتافت گویند منار  
 و ز راه از اکبر آباد تا اجمیر تعمیر یافته از آثار محمد اکبر است در معویه اجمیر قوم دینا سبارانده آن در روزی معزوف اند و دیگر قوم جنبه  
 که زمان ایشان را چنی نامند آن در شکل و شمایل بی نظیر اند و در معویه اجمیر اکثر گیتان است و آب یاب و در بر آن در رجوات  
 آنجا را در برابران است جوار و باجره و موطنه آنجا فراوان میشود و متعظم و متعظم غله آنجا سیکم و در محصل سلطانی مبدع  
 رواج میدار و فصل ریح کمتر میشود درستان با اعتدال و تابستان بسیار گرم بود و اکثر جاها سمت جنوب آن کوه های و شوار گذار



قهر گرفت و از راجه ملی را متور و خسته گرفت و هم نسبت گردید و این رسم تمام فرخ سیر بادشاه ابن عظیم الشان ابن بهادرشاه  
 ابن علی گستر مقرر ماند بعد از آن بنا بر ضعف سلطنت از عهد محمد شاه بنیر بهادر شاه موقوف گشت و شصت راجه های را متور  
 در وجود پنهان ریسر متور از توابع اجیر است پوشیده ماند که راجه او دیپور را که از قوم سسود هم است را ناگویند و راجه جوده پور را  
 که از قوم را متور است آنرا هم راجه او راجه امیر را که از قوم کچوا است آنرا سیر را راجه نامند و دوهندستان این سگر و ده راجه  
 عظیم الشان و جلیل القدر اند و در بزرگی کلدانی مانند ایشان در هندوستان راجه بهیت و مهالاجه بهی سنگه عورت و بهی کل سنگه و  
 نیز برادرش بخت سنگه را متور والی جوده پور نامند که در گجرات بامبارا الملک سربلدر خان رزمی صعب کرده بود و نیز هم گشتند چنانچه  
 این حکایت در ضمن احمد آبا گجرات مرقوم است احمد گجرات بقول مولف هفت اقلیم حسب لطافت آب و هوای لطیفیت  
 آبادانی بر تمام شهرهای هندوستان دار و بارش بر خلاف دیگر شهرهای هندوستان وسعت دپاکیزگی دارد و کاکیش  
 و دمنزل و سه منزله در کمال تکلف و زینت ساخته شده و سکا لش از دگو و اناث همه نازنین هستند و احمد آباد از شهرهای  
 جدید است و سلطان احمد شاه بن سلطان محمد بن مظفر شاه بهیت برانوالی آن گماشت گویند که چون سلطان احمد آب  
 و هوای قصه بسا دل را موافق راج خود یافت به تصواب احتیاج پناشیخ احمد کنهوی که از کبار مشایخ آن روزگار بود و در  
 دین فقه سنی معتقد و سیصد و ده هجری بر ساحل آب سارمتی خشت تعمیر شهر احمد آباد را بر زمین نهاد و قطعه مسجد و بازار را طرح  
 انداخت و بیرون شهر سه صد شصت پور و شصت بازار را و مسجد و دیوار بند آبادان ساخت چون نوبت به سلطان محمود  
 ثانی رسید در دوازده کره سی احمد آباد شهر را بنا نهاد و محمود آباد نام نهاد و از احمد آباد تا اینجا بازار در و رویه ساخت و حرم  
 را و نمودن تابلورات آن عمارت ساختند که در حقیقت آن هر دو کثیر شده بود و تاریخ بنای شهر احمد آباد را در لفظ باختریه  
 در خلاصه تاریخ از تاریخ گجرات بنویس که در زمان سانی تیکگاه این ولایت شهر بن و چندی جانا نیز بوده چون سلطان  
 احمد در هند و دوازده هجری به سلطنت رسید شهر احمد آباد طرح انداخت و آنرا تیکگاه ساخت و چون سی و دو سال  
 از سلطنت او گذشت مدتی صد پوره شهری عظیم گشت و ساکنان آنجا اکثر زیر خانه راه پنهان گذارند که در مزار آن  
 راه بدر رود و بعضی از از باب تمول در حلی سردابه کج و صارج ساخته اظهار دایه را بهارات مطبوع مزین نموده و عمارات و صحن  
 خانه و جداره سقف آنرا کج مصفا کرده اند تا آب بران از سقف وجه ارد صحن خانه پاک و صاف و صحن سردابه که مانند حوض  
 از شست و کج ساخته اند جمع شود و آن آب تا یک سال ذخیره باشد و آن خرج کنند و آن سردابه را برلمان الملک  
 ناکمه نامند و اهل حرفه آنجا قلمدان و صند و قجه و پارچه و در ناز و کبر و کنیاب و زر بخت و شش و قفایه و خجل بخت  
 نیک بافند و میبازند و ششیر جبهتر که آن شهر با نام بوده را قم حروف این همه را چشم دیده فی الواقع هر جنس بی  
 نظیر بود و در دمای گجرات سایر منی و مزیده و سستی و برن و هندوی است لمول این صوبه از برلمان پورتاد و از کاسه صد کرده  
 و عرضش از جانور تا بند رو بن و دصد و شصت کرده شده فی خاندیس و غربی دوار کابر ساحل دریای عمان است و شمالی جا  
 و جنوبی بند رو بن دکنیت و سرکارهای آن بن و نادوت و جاپانیر و کروهر و سورنهنه و سرورجی و غیره نه سرکار مشهور یک  
 صد و هشتاد و شصت محال و سبزه بند و دخالش پنجاه و هشت کیلروی و هفت لک نو و هزار و ادم است پوشیده

که در سوابق ایام رایان گجرات از بسیاری خزانه و سپاه و علو قدر و جاه از اکثر رایان هندی ممتاز بودند و از ایشان بود  
 بهیم دیو که در پانصد و هشتاد و چهار با سلطان شهاب الدین غوری والی غزنین رزم کرد و طغریافیت و بعد از بهیم دیو  
 فرزندانش سلطان بعد بطن حکومت میکردند تا نوبت برای کرن رسید و در عهد سلطان علاء الدین خلجی صاحب ملی الغ خان  
 و نصرت خان را به تسخیر گجرات فرستاد و برای کرن در بهمن قصد نمود و بهمن بگری در حدود پٹن ایشان مصاف داد و منهنزم  
 بدکن گریخت پس از آن امرای علاء الدین و پسرش مبارک شاه و دیگر سلاطین دلی در آن دیار حکومت میکردند تا در  
 عهد سلطان فیروز شاه فرحت الملک راستی خان بایالت گجرات رسید و ظلم آغاز نهاد و سلطان مجید شاه بن فیروز شاه در  
 عهد خویش بر طبق ظلم گجراتیان ایالت گجرات با عظیم جایدون طغریان تفویض فرمود و چتر سفید و بارگاه سرخ که خلاصه  
 سلاطین بود او را و یک منزل بمنالعتش از دلی بیرون آمد و در غنچه حکومت گجرات القاب او بخط خاص بر تپه و جب  
 نوشت برادرش مجلس علی خان معظم عادل با ذل حجاب محمد السطنت سیر الملک سعد الدین و الدین ظهیر الاسلام و الدین  
 قانع الکفره و المشکرین قاطع الفجره و التمرین قطب سما المعالی بنجم فلک المعالی صفدر روز و غایتین قلعه کشاکش و  
 آصف تدبیر ضابطه امور ناظم مصالح جمهور ذی المیامن و السعادت صاحب الامرای و الکفایتی ناصر العدل و الاحسان  
 دستور صاحب قران الغ قتلغ اعظم جایدون طغریان با سجنه طغریان متوجه گجرات شد و در حدود پٹن در بهمن قصد نمود و  
 چهار راستی خان با اورزم کرد و منهنزم شد و لعل سید طغریان بی پٹن شتافت و عدل داد آغاز نهاد و به کینایت رفت و  
 باز گشت و از راجه اندر راج گرفت و عزم ملک راجا عادل خان فاروقی والی خاندان لیس که سلطان پور بدر راجا راجعت رسانید  
 بود و منو و ملک راجا در قلعه تمانیسر متحصن شد و عطا و فضلا و حکما را شفیع آورد و بدایا سجد مت فرستاد و طغریان باز گشت  
 و بسو منات شتافت و بسیاری از کافران آنجا را کشت و قلع و قمع راجیوتان بمنزل گاه رفت و برای دوار کا امان خوا  
 طغریان بر دهنه بخشود و بزیارت خواجہ معین الدین چشتی با جمیشت تافت و از راه جلوآره و ملوآره متوجه تخت گاه شد و بسیار  
 از کافران آنجا و دراکشت و در شت صد بگری پسرش تاتار خان که در دلی بسر می برد از ملوآره اقبال خان منهنزم گجرات آمد و  
 پدر را به تسخیر دلی تشریف نمود و همدان زمان امیر تیمور صاحب کورگان روی آن جانب نهاد و لاجرم از آن غنیمت در گذشت  
 و قریب آن سلطان محمود صاحب دلی با و پناه آورد و در حمایت نیافت و رنجیده بالوه پیش دلاور خان غوری رفت و طغریان  
 در شت قصد و سه بگری قلعه اندر گرفت و راجه راجل والی اندر گرفت و شت صد چهار بگری متوجه سو منات شد و با کفار اندر  
 که در آن ایام بر سپاه اسلام طغریان متوجه بود و رزمی صعب کرد و راجه ایشان را با عیان آنقوم بدست آورد و همه را بر پای  
 فیل هلاک کرد و بعد از آن در شت صد و شش بگری پسر خود تاتار خان را غیاث الدین لقب نهاد و خواست که قصد دلی  
 کند و از آنجا بر تخت نشاند همدان ایام تاتار خان در گذشت و گفته اند که تاتار خان پدر را گرفت و حسین کرد و عزم خود شش خان  
 را نصرت خان لقب نهاد و کالت داد و طغریان معتمدی را نزد برادر فرستاد و تاتار خان را دستور بر هر هلاک کرد و طغریان حسین بیرون  
 آمد و بجای پسر بخت نشست و خود را منظر شاه خواند و بر دلی و سرالی که با جمیشت رفت خود را سلطان خواند با سجنه که بالوه  
 کشید و بالوه از هوشنگ گرفت و برادر خود نصرت خان سپرد و دیگر گجرات باز گشت و لویان لخی کردند نصرت خان امجال

اقامت ننماید مظفر شاه مالوه را بست و برهوشنگ داد و باز گشت و در ششصد و چهارده در گذشت و او را بعد از وفات خدایگان  
 بکسیر نوبت شد و بعد از آن و بنیزه اش ابو الفتح ناصر الدین سلطان احمد شاه بن محمد شاه بن مظفر شاه بر تخت نشست و او عادل  
 و باذل و باصروت بود و گجراتیان در عهد او باسیایش گزاینده می سلطان و بر ششصد و پانزده هجری بسته صواب شیخ حمد  
 کنویر کن رهنر سایه برستی شهر احمد آباد بنامها و دیگر تال که حالا بخونکر معروف است شتافت راجه آنجا برای رزمها باج فرستاد و  
 و در ششصد و نوزده هجری غم دلی کرد و بنا کرد بر سید ریایات اعلی خضر خان صاحب علی روی با و آورد سلطان باز گشت و بنیزه  
 خاندیس شد ملک نصیر برگیر گنجت سلطان هوشنگ مانوی باغهای راجه اندر و راجه جانینی و راجه مندل گده و راجه نادوت غم  
 تشیخ گجرات کرد سلطان بایلغار و ریک هفته از بدر بار بمهر اسد رسید هوشنگ بی جنگ باز گشت سلطان و در ششصد و بیست  
 و دو هجری غم تسخیر مالوه کرد سلطان هوشنگ والی مالوه روی بر زم نهاد سپاه گجرات سپهر برآمد و نزد یک بود که بهریت  
 روز عمو و الکاب از مسیره سلطان احمد شاه در پی هوشنگ درآمد و مظفر یافت احمد شاه در ششصد و بیست و سه بهیجانی رشت  
 راجه آنجا بر ساله خراج پذیرفت سلطان احمد شاه در سالنگ پور هوشنگ مانوی راجه صره که دوشی هوشنگ بشکر سلطان احمد  
 شیخون برزد و بسیاری از لشکر یانش را به گشت احمد شاه از سر که بیرون رفت و در صحرا با سیاه جمعی بر دگر و آمدند و چون  
 صبح طلوع کرد خبر یافت که سپاه مالوه بنارت مشغول اند و هوشنگ بمعد و ذی چند در میان استاده پس با هزار سوار روی  
 نهاد و مقابله عظیم اتفاق افتاد و مرد و دشا زخمی شدند و دشمنای رزم فیله از گجراتیان که بر دست مالویان اسپر شده و قلیان  
 فیل را جانب هوشنگ راند و بهر همت رفت و بقلعه سازنگ پور تحریک شد سلطان بمجاور در پرداخت و کاری بساخت و متوجه  
 گجرات شد هوشنگ تعاقب نمود سلطان باز گشت و دیگر بار بمساف و او و مظفر یافت و پنجاه مرد و از بابویان بکشت هوشنگ  
 بقلعه پناه برد و سلطان گجرات شتافت و سه سال حرکت نکرد و با سپاهش بیامودند و در ششصد و بیست و نه هجری باند رشت  
 و در آنجا و در قلع که بنامها و مصر حجت کرد و دیگر سال باز روی بد آنجا بنهاد و راجه اندر بگنجیت و از آنجا در آنجا  
 شد پیش بر ساله لک تنکه خراج پذیرفت سلطان صفدر جنگ را در احمد نگر گزاشت و باند رشت و بسی قلاع بکشود و تنجا  
 بکند و مساجد بنا نهاد و در سال ششصد و سی و سه هجری جزیره مهلم که تبصرن ملک التجار امیر سلاطین دکن رفته بود برگرفت و  
 چون او در گذشت او را خدایگان مغفور نوشتند و بعد از او پسرش سلطان محمد شاه با دشا شد و شکریا بد و راجه آنجا  
 دختر با و داد و در ششصد و پنجاه و چهار متوجه جانیش راجه آنجا از سلطان محمود خلجی والی مالوه درخواست و مقرر نمود که بر  
 راکب لک تنکه جزیره او را سلطان محمد روی گجرات نهاد هر اسی عظیم محمد شاه مستولی شد احوال و اقبالی بسوخت  
 فنا احمد آباد شتافت و از بقالی که در نزدش تقرب داشت مشورت خواست بقال گفت بسورت باید که سخت امر هر چند  
 خواستند که سلطان عثم رزم کند هیچ در گذشت و ناچار بر نش و ساختند و او را بر هر ملک کردند و بقال را عتاب شد  
 گفت مرا گناهی نیست اگر سلطان را غم بر زم بودی از شما مشورت خواستی چون از من را می جست و انستیم که او را نگه  
 است امر بخندیدند و او را بکشدند از آنجا است که و انایان گفته اند هر کاری و هر مردی با بجمله بعد فوت او خدایگان کریم  
 نوشتند مطابق این واقعیه آنچه راقم حروف مشاهد کرده است که چون راجه نعلی رای نامی صوبه او ده از طرف خداوند خیر



و وزیر الملک ابو منصور خان بر مملکت احمد خان یکیش فرخ آبادی متصرف گشت بقنوج اقامت گزید احمد خان با اتفاق برستم خان  
افغان ساکن مؤ متوجه او شد و راجه که در موسم برسات از قنوج برآمد و بر سر کالی بی از کشتیهای بستانه عبور نمود و در کوه پیشتر  
رفته لشکرگاه ساخت و ران هنگام بالعل جی نامی پیشکار دیوان که کلید عقیقش بود و مشورت کرد او گفت که سپاه بیدل و فاخته شود  
است و اکثر ادا و شیوخ انداز سوار و مزاجی میبیدلی تن بجا صره نخواهند داد پس صلاح آنست که گوشه خندق کشید و لشکریان بر سر  
خندق خمیر زده محافظ باشند و امر شود که کسی زین بر اسب نهند و اگر نافرمانی کنند بر سر اسب و هنگام زرم پل را بشکند بشموسیت که  
بجای هندوستان طاقت رفتن پیاده پای چنان ندارند و دیگر وقت نهیمت اندیشه افتادن و خندق و علاوه بر آن یکست  
پل که راه گیریم هم نخواهد ماند چار ناپا خواهد شد چنگید را قسم که بیکه چون آن ناکرده کارش پینده بود که سپاه هند بر جفا هرگاه که  
در زرم پیاده شوند خوب می جنگند باین تدبیر جنگیدن باراجه گفت و دانست که پیاده شدن بجای هندوستان و وابسته بخوشنودی و  
و موقوف بر عظیم و اعراض ایشان است نه بجز و فریب آنجا بجز مستی نجا و نشست و برخاست و غیره تمام بوده با بجمه را به نولی را می  
بمشورت او کار کرد و سپاهش از سوار و پیاده حوالی خندق کنایت نکرد و کمتر آمد و صد و صد سوار متصدیان مثل لال جی و غیره از هر  
وقت که سلاحتش غیر از کار و دوشتر مهند و آن با خود داشتند به راه فیل راجه اطراف خندق را طواف میکرد و در روزی احمد خان بر طبق خبر  
جاسوسان از عقب لشکر که از طرف خندق کمتر بود و دعیت نبود و بر لشکر حمله آورد و راجه با همان جماعه اهل قلمان سوار شده بر پشت جماعتی  
که بمقابل احمد خان بر سر خندق بودند بایستاد و بجای و نشان و نقیصان حکم فرمود که در لشکر نمانند که بر اسب کسی زین نیند و از  
جای خود حرکت ننمایند احمد خان بر سر خندق رسید و زرم کرد و جماعه مقابل به زیمیت داد و بر سر راجه رسید باندک زد و خورد و ظفریت  
را حمله اکثر متصدیان لقتل رسید سپاهش پیاده از حوالی خندق برخاستند و اکثری آسیان را فقط بجام بر سر کشتی نقیص ترین و چینی زرم  
کرد و بدند و بسیاری در زمره کالی که بنا بر موسم برسات آب بسیار داشت غرق بحر فنا گشتند را قسم نیز در آن بلیه گرفتار بود و با جمعه  
بعد سلطان محمد شاه پسرش سلطان قطب الدین بن محمد شاه بن احمد شاه گجراتی در دست سالکی با و شاه شد و در وی سلطان  
محمود خلجی که قلعه سلطان پور بدر بار از گجراتیان با مان گرفته بود و آورد و هر دو با شاه و بر زرم گاه شتافتند سلطان محمود  
بافنس خویش مباحث حرب گشت و چنان تیر که در ترکش بود و بدینداخت بالاخر کشتن نهیمت رفت و سلطان قطب الدین  
ظفرایت محمود با سینه مرده و از سر که بیرون آمد و بار دوی گجراتیان شده بر سر پیاده سلطانی رفت و تاج مرصع را از تخت برگرفت  
و با ملوه شتافت سلطان قطب الدین هشتاد و یک فیل ظهیمت یافت و باز گشت و آخر در میان آن هر دو با و شاه بمصاطر اتفاق  
افتاد گویند که در هشتصد و شصت هجری فیروز خان بن شمس خان در گذشت و اندالی بالالتا و در اثنای برادرش مجاهد خان بجای او  
نشست شمس خان بن فیروز خان از عجم که بخت و نمر در انا کو بهادری چپور رفت را نا کو بن گفت این حصار یکشایم و ترا سبایم  
بشد و آنکه سه کنگره از آن ویران سازی شمس خان بپذیرفت و با او متوجه ناگور شد مجاهد خان بگریخت شمس خان بر قلعه گور  
و خواست که وعده وفا کند یکی از اهلای اینجا گفت کاشکه فیروز خان را بجای این دختر بودی تا ما موس پدر بر باد و ندادی  
شمس خان را حیمت از آن مانع آمد و قلعه را محکم کرد و بر انا پیغام داد که در نا موس من بکنج که کنگره های قلعه را من هم سازم و نا  
در غضب شد و باز گشت و با سپاه موخو رودی بنا گوید با مقام نهاد شمس خان قلعه بمبتران سپرد و بگجرات شد سلطان

نقل

قطب الدین اور انہو تخت و تاج پر نشین را بخوار است و لشکر بیکو فرستاد و انان بان سپاہ رزم کرد و ظفر یافت سلطان بر پشت  
 و با سپاہ انبوه روی بر انان نهاد و عداوت الیک ہنرم باز گشت غضب سلطان زیاد گشت و ہر وی اسید و بانو لیسان رانا  
 رزم کرد و بسیاری از ایشان بکشت و روی بکوسلخ ہنر دانا دران حد و با او مصاف داد و بہر میت رفت و پیشکش فرستاد  
 و سلطان باز گشت و دران ایام تاج خان وزیر سلطان محمود طبعی بہ فرمان مخدوم خود از مالوہ میلند و مقبر نمود کہ با اتفاق  
 یکدیگر از دو جانب ہلک راناد و آیند و آخر متاصل سازند و در شہت قصد و شہت یکدیگی بدر بار ہنر دانا با سلطان قطب الدین  
 کرد و بہر میت رفت و دیگر بار بمقتلہ پیش آمد و بگریخت و چہارمین طلاسجد مت فرستاد و سلطان باز گشت و دیگر سال رانا با ہنر دانا  
 سوار شد و ہنر دانا گور شد سلطان بہر وی شتافت و خرابی بسیار کرد و باز گشت و در شہت قصد و شہت و سہ در گشت و او  
 بادشاہی قہار بود و پیوستہ شراب خوری و قتل بگنایان فرمان دادی بعد از وفات او اورا خدایگان غازی نوشتند  
 و بعد از و شمس سلطان داد و بر تخت نشست و فراموشی را کہ ہم سایہ اش بود وزیر کرد و امر اینچیدند و بعد از ہفت روز غرس کرد  
 و محمود خان را کہ چہار ہزار سالہ بود بر تخت نشاند سلطان محمود شاہ بن محمد شاہ بن احمد شاہ مشہد سلطان بنکہ بادشاہی  
 سخی و ہریان و بہر گوی و بر دیار بود از غایت حیا و خلوت سر پای خویش از ناخبران پوشیدہی و ہرگز کس و شناس  
 ندادی و او را از ان بنکہ گفت کہ بنکہ ہنر دانا ویرا کہ شاخہای پیچیدہ داشتہ بود و سبیل با آن مشابہت داشت و گفتہ اند کہ بے  
 بجزائی دور ہشد و گداز بکان فارسی قلعہ بود چون قلعہ ہونا گدازہ و جانیہ از بہتر از سلاطین اسلام چ کس بران دست  
 نیافتہ بود و بکشو و بان استخار یافت و در شہت قصد و شہت و نہ بنا و بندرون کہ میان کجرات و کوکن بہت شتافت و ظفر یافت  
 و در شہت قصد و ہفتاد ہا چند گرفت ہنر دانا الیک بن النع خان کہ اذاکا بر امر ابو دلی را بے موجب گشت و از بیم قصاص با ہر  
 گریخت سلطان ملک محمد حاجی عماد الیک الیک کاو عضد الیک را بتعاقب او فرستاد و ایشان او را گرفتند و بنا بر دست  
 کہ با او داشتند و تن از نوکرانش را بفرستند تا از و سلطان اقرار کردند کہ مقتول را کشتہ ایم سلطان بموجب فتوای علما ہنر  
 بگنہ را بگشت و چون از حال آگاہ شد و غضب رفت و عماد الیک و عضد الیک را بقتل رسانید و در شہت قصد و ہفتاد ہا  
 دو خواب دید کہ رسول صلعم و طبق پیوہ با و داد و آنرا نقل مبارک دانست و در همان اثنا قصد قلعہ کرنا ل کہ بچو گداز مشہور است  
 کرد و بسیاری از کافران بگشت و شنید کہ راجہ ندیک صاحب کرنا ل جواہریتی دار و بہر دست و گردن می بندد و بان این  
 باز میدہد سلطان از و چو است رای کہ بپوہ آمدہ بود و آنرا فرستاد و سلطان بہر را و ران مجلس بطبربان بخشید و با احمد آباد  
 باز گشت و در شہت قصد و چہار بار دیگر بار مسوہ کرنا ل شد و محاصرہ کرد و بسیار و دیگر قہر اقمہر اقمہر و رای ندیک صاحب  
 کرنا ل سجد مت پیوست و ایمان آورد و ناخمان خطابیت و از کرنا ل فرستاد و سلطان و راجہ و کرنا ل شہر مصطفی آباد  
 بنامند و توطن گزید و بر قوم بلوچ کہ در حد و سند قامت داشتند و از انجا بہ بندر جکت معبد براہ بہر است لشکر کشید و مظفر  
 با احمد آباد باز گشت شہر تسخیر قلعہ جانیہ کرد و بعد از محاصرہ بکشو بسیاری از راجہ پوتان بگشت و آنقلعہ را محمد آباد نام ہنر دانا  
 و در شہت قصد و شہت و ہجری سلطان کندر بودی صاحب ہی برا و تحفہ فرستاد و پیش از ان سیح یک از سلاطین دلی بہر شاہ  
 کجرات تحفہ فرستادہ بود و ہنر دانا ایام شنید کہ با و کار تو لباش بفرمان شاہ اسمعیل صفوی بر سالت می آید گفت کہ خدایا

رومی لماشان نمای که سب سحابه میکنند پس چنان شد که گفته بود چه پیش از رسیدن ایشان در گذشت بعد از وفات او و مورخان یگان عالم شدند  
پس از سلطان مظفر شاه بن محمود شاه در محمد آباد جانیر بر تخت نشست و او بادشاهی محدث و زاهد و خوش نویسن بود و پیوسته قرآن تلاوت  
کردی و چون تمام شدی بابائی وافر بخرین شریفین فرستادی و در عهد او بسیاری از علماء و فضلا و مہر مندان از ایران بکرات آمدند و  
مظفر شاه در نصد و بنیزه باداد بجان الملک والی پٹن که از راجه اند و منظم گشته بود لشکر کشید راجه بست ملک و پیشکش فرستاد و سلطان  
مراجعت نمود و غم تغیر مالوه کرد و در بار گرفت و بازگشت و در نصد و بست و یک راجه اند در گذشت در ای مل از خویشان یا و یاشارت  
را ناماگر حکومت اندر تخت است سلطان با مادر شتافت و او را بر ابر بهار ایل سپه راجه اند را بجای پدرش نشاند و نظام الملک را که  
احمد نگر داد و به احمد آباد شد و جشن عظیم کرد و شاهزادگان سکندر خان و بهادر خان و لطیف خان را کتخی ساخت و نصرت الملک را که  
احمد نگر فرستاد و نظام الملک حاکم سابق احمد نگر و ظہیر الملک را با صد هزار سوار کجا گذاشت و متوجه درگاه شد رای مل بر طہیر الملک پیتا  
و او را با بست و وقت ثمن بقتل رسانید و در این اثنا سلطان محمود مالوی از تسلط میدنی راسه مہتر راجپوتان پور بیه سلطان چاہ اور  
سلطان اورا استقبال نمود و متوجه مالوه شد میدنی رای را کہ پتھور اور قلعہ منادو بگذاشت و باوہ ہزار سوار ہمار شتافت و با سلطان  
مصاف و او و مہتر مہر عمر در اناسا لکارت سلطان قلعہ مند و را محاصره کرد و اناسا لکا با سپاہی انہوہ بدر میدنی راسه بحدود اجین  
رسید سلطان مظفر شاه عادل خان خاندلیسی را کہ خواہر زادہ و داماد سلطان بود با قوام الملک سلطانی بحرب رانا فرستاد و خود در صہار  
کوشید در چہار دہم صفی سہم نصد و بست و چہار تہم اقمرا بگشود و بقتل عام فرمان داد و راجپوتان زرمی صعب کردند و زودہ ہزار تن بقتل  
محمود مالوی بخت آمد و گفت خداوندانہ راجہ فراید سلطان گفت آن میفرمایم کہ بر تخت مالوہ نشینی پس قلعہ مند و اورا داد و بارو  
خود رفت غم زرم رانا کردی از راجپوتان کہ در ہاش تاخیر بود بگرفت و نزد رانا رفت و حال بازگفت و در ہمان مجلس از غایت ہراس  
کہ بروستونی شدہ بود و ہمہ در اندکے جنگ بچوگر بخت عادل خان اورا تقاب کرد و بسیاری از لشکرانش بکشت و بازگشت و سلطان  
فہمان سلطان مالوی شدہ بکرات بازگشت و باندر رفت و نصرت الملک را غزل نمود و مبارز الملک را حکومت اندر او و مہراجعت نمود  
مبارز الملک در اندر روزی بار دادہ بود با و فروشی باید و سمعہ از شجاعت رانا گفت مبارز الملک بر خید و سگی را را نام نہاد و بر د قلعہ بست  
با و فروش نزد رانا شد و حال بازگفت رانا در غضب رفت و نامد و دوسر و ہی غارت کرد و روی باندر نہاد مبارز الملک سلطان  
عزمت چون وزرا را با و مخالفت بود جوابی نیافت رانا بحد و اندر رسید مبارز الملک خواست کہ از قلعہ بیرون آید و در میدان بارانا  
زرم کند ہمہ امیان گفتند سپاہ ما عشرت سپاہ او نیست بہتر کہ قلعہ احمد نگر برویم پس اورا ہشاوران با احمد نگر بردند رانا باندر رسید و  
مبارز الملک راندہ چونکہ از شجاعت مبارز الملک آگاہ بودند گفتند او آن نیست کہ بگریزو ہمانا کہ با احمد نگر رفت باشد ما متوجہ احمد نگر  
شد ہمان با و فروش باشارہ رانا تر مبارز الملک آمد و گفت اگر بارانا در میدان زرم کنی ناچار بقتل رسی ہمان بہتر کہ د قلعہ مخفی  
مشیوی تا رانا نیاید و پس خود را در جو میکہ نزدیک قلعہ است آب و ہر و ہمین اکتفا نماید و باز گرد و مبارز الملک گفت نگذارم کہ بکنارجوی  
آید پس بر سب بر نشست و باتفاق اسد خان و صفدر خان و سپاہی اندک از قلعہ بیرون آمد و صف رانا حاصہ برد و مقابلہ عظیم کرد  
و اسد خان و بسیاری از ہمہ امیان مبارز الملک بقتل رسیدند و مبارز الملک و صفدر خان را ز یادہ از منہ زرم رسید بقیہ مردم سپاہ آن مرد  
را کہ از جراحت بی شعور شدہ بودند بگرفتند و بہ احمد آباد بگرفتند رانا بہ احمد نگر متولی قلعہ بازگشت سلطان آگاہی یافت مبارز الملک قیصر خان

با سپاهی بنوه بدفع او فرستاد و خود نیز متوجه شد و مجرم سنده نصیب دست و مفت جبری با حزم گمر رسید و ملک اباز خاص سلطان فی را با  
 چند هزار سوار و چند سبیل از بی او قوام الملک با هشت هزار سوار ملک را مستعد ایشان در آن دیار خرابی بسیار کردند و رانار او را و منار سور محاصره  
 کردند چون فتح قلعه نزدیک رسید امرای گجرات با یکدیگر مخالفت و نفاق آغاز نهادند ملک انار برنجید و باران اصالع کرد و باز گشت سلطان  
 او را متابذ داشت و با جمعی از جهت نمود و دیگر یار روی به راناناد و رانانجند و بدایا فرستاد سلطان باز گشت و در نصردوسی عالم  
 بن سکندر خان لودی صاحب دلی که با و پناه آورده بود بدو دستگیر ساخت و وزیرم برادرش احمد بن خیم خان لودی بدلی فرستاد و سال دیگر  
 بهادر خان از پدر برنجید و نزد رانار رفت رانا او را استقبال کرد و پیشکشها گدازانید بهادر خان هیچ نکرقت و به اجیر رفت و از انجا به سیوت  
 و از انجا بدلی شتافت سلطان ابراهیم لودی او را اعزاز کرد و امرای ابراهیم که از و متنفر بودند و دشمنی بهادر خان را به سلطنت برگزیدند  
 ابراهیم دریافت قصد قتلش کرد بهادر خان آگاه شد و دیگر تخت و بجنور رفت سلطان مظفر در نصردوسی و سده در گشت بعد از پسر  
 سکندر شاه در محمد آباد جانیز تخت نشست و نوکران خود را ترتیب کرد و از امرای پدر حسابی بزرگرفت امرای پدر بعد از قتل رسانیدند  
 و نصیر خان بن مظفر شاه را سلطان محمود لقب نهاده بر تخت نشاندند بهادر خان بن مظفر شاه خرفوت پدر شنبه از جو پور به گجرات  
 رسیده در در سلطنت احمد آباد تخت نشست سلطان شاه بهادر مخاطب گشت قاتلان سکندر شاه را بقتل رسانید و به محمد آباد  
 گجرات جانیر که در آن آوان دار الملک گجرات بود دیگر بار بر تخت نشست و کارهای بانام کرد و در نصردوسی پنج با صد و بیست هزار  
 سوار قصد شنج و کن نمود و عا و شاه در برابر بنام او خطبه خواند و بر بان شاه والی احمد زک در نصردوسی و شش نیز خطبه و سکه بنام او کرد  
 سلطان باز گشت و در نصردوسی و هشت متوجه دما شد و سلطنتی پوزیه را از سر که ران مسلمانان و سلاطین مالوه را در مجرم خود  
 جاس داد و مرید کرده بود و حبس کرد و عا و الملک را به زرم پسرا و بهوت که در چندیری بود فرستاد و خود با حبس شد و در یا خان مالوی  
 حکومت آند یازداد و به بهاسه رفت بیشتر و سال بود که راجپوتان پوزیه برآید و سیلا و شتند و قلع اسلام بر انداخته بهوت پسرا سلطنتی چتور  
 رفت تا رانار را بگرد و دو لکم برادر سلطنتی در قلعه لاسین متحصن شد سلطان بر استین شتافت راجپوتان از شهر برآمده زرمی صعب  
 کردند و منظم به قلعه پناه بردند سلطنتی در آن ایام ملایان آورد سلطان او را اطلاق نمود و به قلعه فرستاد و نایب در آن را با بیان بیار و او بر  
 و با آمد و بدفع الوقتی مشغول گشت و شطر رانامی بود پس روزی یفران سلطان نزدیک قلعه رفت و در یاسی بر جی شکسته استاد  
 با برادران نصیحت آغاز نهاد و گفت قلعه را بسیارند و اگر سلطان بهین راه به قلعه در آید و به قتل رساند و غرضش آن بود که رخنه را  
 مسدود کند سلطان از خد سلطنتی آگاه شد و حبس فرمود و سپاه بفرستاد تا پسرسش را که براس آوردن رانا متوجه چتور بود  
 به قتل رسانیدند گویند که در آن زمان سلطان لشکر زیاده نمود و رانا و بهوت پسرا سلطنتی با غرور و متوثر روی به سلطان آوردند  
 سلطان محمد شاه مانند سی عا و الملک را بدفع ایشان فرستاد و پوزیل ولد سلطنتی با دو هزار سوار از قلعه بیرون آمده برانایوست  
 رانا رسولان بفرستاد و از گنایان استغفار کرد و غرضش آن بود که از عد و سپاه سلطان آگاه شود سلطان دریافت و گفت اکنون  
 سپاه را رویش از سپاه است و این خیال او را در غرور افکند بعد از جنگ اگر استغفار کند گناهش به بخشم رسول رانا باز گشت منونه  
 زرم اتفاق نه افتاده بود که خبر رسید که لایع خان یاسی هزار سوار و فیلیانه و توچانه گجرات در رسید رانا و بهوت بی جنگ بگریختند سلطان  
 بهتاد کرده ایشان را تعاقب کرد و باز گشت و در تفتیق راجپوتان کوشید لکمن برادر سلطنتی عاجز آمد و التماس کرد که سلطنتی بفرستند



تا بموت ایم سلطان سندی را به قلعه فرستاد و رانی در کاوتی بنت را تا سالها که زن سندی بود و او را گفت که عمر باست که درین سلطنت  
 کرده ایم اکنون بخت می توان کشید شجاعت و خردی آن بود که جوهر کنند یعنی اشیا بسوزند و عیال و اطفال را بقتل رسانند و چندان  
 جنگ بکنند که گشته شوند ملک علی شیر از امرای سلطان یا سندی که در قلعه رفت بود گفت که ای سندی این زن دیوانه شده است  
 و تو مسلمان شده آنچه گویم پسند سندی گفت او را بیست و یک روز یک کرور بان را که نجاه هزار دهل باشد و هر دهل و دو صد بان  
 می شود و چندین روغن و کافور و عطر بایت در خانه من صرف میشد و هر روز صد جامه نومی پوشیدند زن دیگر میسر نخواهد آمد تا بخان بایند  
 یا نباید بود پس آشی عظیم بر افروختند نخست رانی در کاوتی طفل شیر خواره خود را در برگرفته خود را با شش از خنجر با مشتقیدن زن بسوخت  
 سندی با لکهن و برادران و فرزندان و پاران و خویشان آن یارید و بر داشتند و بیدان شتافتند و چندان رزم کردند که بقتل رسیدند  
 و این واقعه در نصد و سی و نه رویداد و درین سال سلطان عالم والی کالپی از پست سپاه هایلون بادشاه به سلطان بهادر پناه آورد  
 و درین و چندیری اطلاع یافت سلطان روی به قلعه کاگردن نهاد و گرفت و بر قلعه رفته بود که در تصرف را نا بود استیلا یافت و بگرفت  
 باز گشت و در نصد و سی و نه رویداد و درین سال سلطان عالم والی کالپی از پست سپاه هایلون بادشاه به سلطان بهادر پناه آورد  
 که او را از مملکت بیرون کن بهادر نشیند و میرفت و با بختور رسید را نا در قلعه تحصن شد و شکاش بهر ساله بپذیرفت سلطان باز گشت پس  
 سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول بودی را که از هایلون بادشاه گریخته بود پناه آورده بود به سلطنت دلی پس او را تا مارخان را که  
 بشجاعت معروف بود و مجد و دلاک هایلون بادشاه فرستاد و محمد زمان بهر را را به پنجاب روان کرد تا درانی یار رفته قندهار را که تا مارخان به بیضا  
 رسید و قهر آفران گرفت و تا حد و اگر داشت نمود هایلون بادشاه بهر را منبدان را بحرب او فرستاد تا مارخان رزمی معذب کرد و به قتل رسید  
 سلطان بهادر دیگر بار ستوجه چورش و محاصره نمود هایلون بادشاه با سپاهی عظم قصد او کرد سلطان بهادر شاه از امر مشورت خواست  
 صدر خان که بزرگترین امر بود گفت که کا فران را محاصره کرده ایم بادشاه سلمان اگر بحرب ما آید همین بدنامی او را پسند بود صورت نیست  
 که در فتح قلعه سی کیم سلطان پسندید و در بقیق حصار کوشید و چند شهر سازگ پور بهایون بادشاه رسید و هایلون بوقت کرد سلطان بهادر  
 قلعه چور را که از قلعه حکم هندوستان است قهر آفران کاشود و بسیاری از راجه پوتان بکشت پس روی برزم هایلون بادشاه که در درون  
 هند و در رسید علیخان بهر اسلحان که بر مقدمه بودند به قلب پیوستند سلطان در جنگ رزمی خواست صدر خان گفت فردا جنگ باید کرد و چون  
 دارو تو بچانه که نمنا با هایلون بادشاه اتفاق داشت گفت که تو ب و تفنگ بسیار است جواب گفت که بر د و سپاه خندق کیم و ایشان رزم  
 آیند در توب و تفنگ شوند دولت سلطان بهادر که کمال رسیده بود و من زوال داشت این را سه به پسندید و چنان کردان و لشکر  
 روانه بر ابر نگید که نشیند سپاه هایلون اطراف اردوی ناخفن گرفتند کجاستان از فقدان قوت بچان رسیدند سلطان بوقت آن  
 گرفتاری داشت نشیند بانج تن که محمد شاه خاندیسی و سلطان عالم والی کالپی و صدر خان و ولو خان بن ملو خان ایشان بودند از عقب بر آورد  
 بیرون گریخت و میمند و رفت از انجا بگرفت شتافت و خزانه از جنایم بهر د و من برستاد و بکنانت رفت صدر خان و سلطان عالم والی  
 کالپی روست سپاه هایلون بادشاه اسیر شدند هایلون بادشاه به احمد آباد شتافت آن شهر بهر از عسکری و پین بیا و کار نایم شهر را بهر جای  
 بایمیری سپرد و بر بان پور شازانجا بهر د و من شتافت و از امرای عسکری مرزا به احمد آباد گریخت و به سلطان بهادر پیوست سلطان بهادر  
 احمد آباد و شهر از عسکری و ناصر مرزا از بگرفت بگرفتند و بگرفتند سلطان دیگر به سلطنت گجرات رسید و چون پیش از ان از فرنگیان کوه و یکدیگر

مجلس





و از تپ سبزه البری قلعه مند و را بگذشتند و چون از و سورت و پروج نگر رفتند این مصرعه از جمله تاریخ فتح بروج است تا بنیاد کشید فتح بروج  
 کردند و درین اثنا سلطان مظفر شاه از استیلا و اعتماد خان عاجز شد و شبی بگریخت و بشیر خان فولادی پیوست خیر خان اعتماد خان را  
 در احد آباد محاصره کرد و اعتماد خان بستمه آمد و بجلال الدین محمد اکبر بادشاه عاریض نوشت و او را به پیغمبر گجرات تحریص نمود که بادشاه بفرستد  
 و بشتاد و بجزی به ناگور و از اجاب پٹن رسید شیر خان از در احد آباد برخاست و بگوشه گریخت و اعتماد خان و دیگر امرا به گجرات بگریخت  
 اکبر بادشاه شتافتند سلطان مظفر شاه بشیر از شیر خان جدا شد و بگریخت اکبر بادشاه آه مملکت گجرات به گماشتگان اکبر بادشاه تعلقی شد  
 و مظفر شاه را بنعم خان خاٹخا نام سپرده به بنگاله فرستاد پس باز خواند و بعد چندی بمبس فرمان داد و مظفر بگریخت و گجرات رسید  
 جمعی کشید و با پیوستند مظفر بروج محاصره کرد و بگریخت و بر احمد آباد استیلا یافت و خطبه بنام خود خواند بادشاه میز را خان خاٹخا نام را  
 بوزم او فرستاد و خاٹخا نام بظاهر احد آباد و با او رزم کرد و مظفر یافت مظفر بگریخت و درین راه و یک بجزی بردست خان اعظم گرفتار شد و در  
 راه خود را با شتافت و دولت سلاطین گجرات پس از آن امرای سلاطین غوری در آن مملکت با یالت حکومت کردند تا آنکه در عهد  
 محمد شاه بادشاه میره بهادر شاه ابن اوزنگ زیب عالمگیر پیغمبری چاند خان علیکم وزیر الممالک نظام الدوله آصف جیه مبارز الملک لاهورنگ  
 سر بلند خان امانت آنجا القویض شد و الدراقم حرف ببلقاء توکری و منصب قوری باشی که بزبان هند بخشی گویند همراهش بود و مظفر  
 او را از مقام جانور که ده منزل از گجرات است با محبت هزار سوار معر و ساسی و یک ششلی خواجه امان نورانی و رای را به برکن و مفر را غلام علی نامید  
 و از و نه توپخانه و بهت دل خان و غیره در مقدمه روان ساخت و الدر قسم آید یا ز نام ده روزه راه در و سه روز ششکیز و ده یلغار کرده  
 پنج چهار کرد و پی متعل گجرات رسید آنجا عاریض مصلحت خان مالوی و اسد خان نورانی و در و ساسی شهر که با سر بلند خان اتفاق داشتند  
 رسید اکنون رسیدن فوج و فرستادن آن فائده نداشت چرا که چاند خان با شصت هزار سوار و دکنیان با ستام فوج متقا و بهت فوج  
 شهر از سورت امر و زکیا پس روز برآمده براه گذر و بی پشت بقلعه شهر واده لشکرگاه ساخت و فردا ساعت واخله او بشهر اندر است  
 و الدر قسم بر شمون خطاگاه شد و دو سه گهری روز که باقی بود و توقف ننوده هنگام شب برپای شتعال بشت و با مقصد و یا بهر سوار  
 که مرگ را برقرار قرار داده بودند یلغار کرده و بر اهریس هر کاره های پاسبانی لشکر چاند خان را دست راست گذاشته سنکر زده از طرف  
 در و از پشت شهر داخل شهر گردید و با و ساسی شهر بر در و از گذر و های آید استاد و دیگر در بارها محکم بست و بجا فطیت شهر بنایه کشید  
 روز دیگر چاند خان قصد شهر کرد و احوال دیگرگون یافت در غضب رفت و بر جماعه معقب مانده با بخت خواجه امان و رای هر کن را در  
 صعب کرده بقتل رسیدند چاند خان پیش نظام الملک بدکن شتافت و دکنیان را با تاخت مملکت گجرات تعیین نمود و الدر قسم  
 حسب الحکم مبارز الملک چند سال بمقاومت دکنیان پرداخت و ایشان را تا نمریده برانند و آنزوی آب کرد چون محمد شاه بمقتاد و دوداک  
 روپیه بنا بر اخراجات سپاه هر سال مبارز الملک بطریق انعام واد او قرار کرده بود یک سال بیان و فاکر و بعد از آن موقوف نمود  
 مبارز الملک از عمد او می تنخواه سپاه عاجز آمد چون ملک گجرات از تاخت کنیان خراب میشد و در محصول معرض وصول نمی آمد مبارز الملک  
 ناچار شده بر و از تن صوبه گجرات از دکنیان صلح کرد و دو سال عساکر بروج گجرات کشید و حسن سعی و الدر قسم قلاع بل بند و رانایا  
 بهجستیان بند و امثال آن مفتوح گشت پس از آن گنج پنج شتافت و آنرا حاکم کرد و پیش ازین مبارز الملک بزم آنکه کس ایالت  
 این صوبه را قبول نخواهد کرد و مکرر سیف و صوبه بدرگاه بادشاه فرستاده بود و بالاخر معرفت مصمم الدوله خاندوران خان صوبه گجرات

از درگاه محمد شاه بنام راجه ابی سنگه عرف دهنوکل سنگه راه نور تفریق شد ابی سنگه با فوج راجه تیه قریب سی هزار سوار و پیاده بی شمار  
که مردم صوبه گجرات در وسای شهر باو متفق بودند متصل گجرات رسید بهار الملک بخی کرد و والد رستم راجه است محافظت خدیه محل نزد پسر خود  
شاهنواز خان عرف میر محمود گذاشت و از شهر برون آمد و پشت بشهر و دریای ساربتی داده صفت قتال بیارست و زرمی صعب کرد پسینه  
و میره مبارز الملک هم آمد و از هر دو جانب بقلب گاه پیوست سپاه هر اول تزلزل گشت سر بلند خان پیش قدمی کرده با ایشان پیوست  
و با سه چهار صد سوار در میدان پای ثبات افشاده مخالفان از سه طرف محاصره کردند زرمی عظیم در میان بود و در شهر خبر قتل مبارز الملک  
شایع گشت والد راقم با جماعه خویش و آقا محمد امین بیگلر بیگ بی شمار با قاپش مبارز الملک رفت والد راقم بر تخت سنگه برادر خود راجه  
و دهنوکل سنگه باده هزار سوار از دست چپ مبارز الملک فوج میسر و آتیاه ساخته بدو نیروی عظیم داشت خود و پدر و قتالی فاحش کرد و او را بر آ  
بخت سنگه نمریت خورد با فوجیکه از هر اول مبارز الملک معالیه و مقابله میداشت به پیوست قازیان بران حمله آوردند مبارز الملک از تابگاه  
نیز حرکت کرد راجه تان زرمی عظیم نمودند و در همان گیر و دار و اشتغال نایزه قتال والد راقم بقرب کالنهنگ که یکی برسینه و دومی بر صورت رسیده بود  
شد و در گجرات برابر قبر رستم علیخان با دیگر شهدا از اقربای خویش مدفون گردید و از عجایب اتفاقات آنکه از طرف والد رستم حروف بزنج  
قیل بی جان شده غلطید و از طرف سپاه مخالفت عثمان بهرست پیچید و گویند که راجه و برادرش از قیلان فرود آمدند بر ساندنی که عبارت  
از ناختیر نقر است سوار شده از میدان زرم بدر رفتند مبارز الملک نظریافت و ماسه کرده جری سپاه مخالفت را تعاقب نمود و بهشت بخشی  
والد رستم را بود و بیانی اهل کاران است که میگفتند که آنوقت بهشت هزار سوار و پانزده هزار پیاده یکسره ملازمی مبارز الملک بود و از انجمله دوهزار سوار  
دو سپه بودند با جملہ روز دیگر مهاراجه صلاح کرد و زور و بار بردار پیشکش کرد مبارز الملک متوجه اکبر آباد شد و یک سال آنجا در اعتراض  
محمد شاه بسر برد راقم حروف را که نه ساله بود از بلگرام طلب نموده بطلب و خدمات پدر سرافراز گردانیده تربیت فرمود از آنجا که از دست  
و ناطق پدرم بود عطا نمود با جملہ صوبه گجرات را مهاراجه ابی سنگه در تصرف داشت اما بنده و بست نشو است کرد و رفته رفته از وقت او بعد از  
و کنیان بران متصرف شدند و ناظم جموں از طرف محمد شاه می ماند بر سر نام و آخر الامر دکنیان مسلط گشتند و کامرانی کردند اکنون که نزار  
و یکصد و نود و چهار سحری است احمد آباد گجرات را جنرل گادر فرنگی با اتفاق رگناته را و این بابی را و دکنی از گاشنگان والی یونا مثل نهجا  
سپید و بگوچی مولک و غیره زرم های صعب کرده آنها را همزم ساخته متصرف شده است حیا میر بر وایت مؤلف خلاصه تاریخ شهرست  
پسندیده هر کوچه که ارتفاع نیکو و دار و واقع است و آتش خیزگاه دار الملک گجرات بوده پٹن شهرست قدیم در سابق ایام تشنگاه سلاطین  
گجرات بوده و دو قلعه استوار دارد یکی سنگین و دیگر خشتی گانه آنجا بغایت بهتر بود مؤلف هفت اقلیم پٹن را در تحت احمد نگر نوشته شاید  
دیگر باشد میر جرج در خلاصه تاریخ میوید که قلعه متین دارد و دریای نریده پایان آن در گذشته دریای شور بریز و آن شهر نیز منیدگاه  
دار الملک حکام بوده و چند بنا در ازهرج تعلق میدارد و پارچه آنچه آنجا مشهور است راقم حروف پارچه سفید از رستم تافته که بیافته بهر  
مشهور است بسیار در لباس استعمال کرده در صافی و لطافت بی نظیر بود و از آن آنچه در نگر مبارز الملک خرج میشد قیمت یک تهمان ماند  
و صد و صد و صد پیاده بران بوده اکنون ندانم که چگونه باشد سرکار سور رسته ملکی ست وسیع هوایش سازگار مردم و جملہ حیوانات است  
و گل سرخ و میوه آنجا از قسم انور و خربزه بسیار بهتری شود و طول این ملک از تندر را و امیر کیند و بست پنج گروه و عرضش از هر صد و یار تا  
بندر دیوی هفتاد و دو کرده گویند که مرزبان آنجا یک لک پیاده و پنجاه هزار سوار لازم داشت و با حاکم گجرات مطیع نبود و عبدالرحیم خان

خانقاه فلان که شاهی آن ملک را بشود و چون آن کاه قلعہ سنگین دارد سلطان محمود و دیگر کجراتی بخار به آنرا گرفت و نزدیک آن دیگر قلعه  
نیامسار و وارکا در خلاصه تاریخ مینویسد مسجد هندوان است که از قدیم چون کشتن از مترا بر آید آنجا توطن گیرید و نزدیک آن قصبه کاشی است  
مسکن قوم امیران و ایشان از گنجش منو و خاج اند چه بنده کس میخورند و حسن فزوان دارد و مشهور است که کنیا یعنی شش بقصد کوبی یعنی از  
داشت و کولی کاف عجمی مضموم لفظه هند است و آنجا رسم است که چون حاکم و آنجا برسد امیران از نو جوان میگیرند که از پارسائی زنان مواخذه  
نکنند و اگر چنان کند ترک وطن کنیم بنابران آنجا از آنان ایشان بعضی در با گذراند و بعضی و عاشقی و عشوقی بهر بر بند و متصل دوار کا  
تریشی است به طول زیاده از صد کرده پیش از موسسم برسات دریای عمان بچو شد و آن زمین را فرو کرد و آنرا بر زبان بندی زن می گویند  
و چون باران شروع شود آن زمین خشک گردد و نمک فزوان از آن حاصل آید که به برادیت خلاصه تاریخ و لایق عالمی است طول  
و عرض او و وضع و پنجاه کرده غریبی آن سند و در اکثر جایگهان است و شهر و آنجا بسیار بود و است مازنی آنولایت را یکی نامند و رطلدی می چالان  
به نظر بود وقت نظامت مبارک الملک بهیار کسان را همان آسمان بوده اکثر در آید و به قیمت از هر تانته بهار و تله و به هر هزار یک راس اسب  
فروخته شده کمتر از آن هزار و به یک اسب کبی یا که نام در خانه را تم حروف از جمله سپان طولیده به قیمت چهار هزار و دو صد و بی یک پیر  
بخرجه فروخته شده و آنرا راجه بهر و به خریداری نمود با جمله نهول و دیگر که به قریب اعتدال است اکثر کشتکار آنجا جوار و یا جو است بر مع کمتر  
شود و گندم و دیگر غلات از راجه و مالوه و برنج از دکن آنجای آید و در خشان ابنه افزون تر از دیگر شجار است چند آنکه از زمین تا بهر دوه  
دو صد گرو و درخت ابنه از شتر و گاو آن و یار درین دیار تا با بقدر و به قیمت سیدارد مبارک الملک بعد صانع از دکنیان به تخییر آنولایت شت  
و به قتل و غارت دیهات راه پرداخت و به کچمه رسید راجه آنجا تخمین شد مبارک الملک بجا صره بهر دخت لشکر این چند روز معامله بازار  
لشکر گذرانیدند و پس از آن بحسب رسد بر آمدند و دیهات قریب راجه در و گیتی کرده خوردند چون دیهات قریب خراب شدند رعایا کشت  
میو بات را سوخته که تخمین لشکر این ارقلت را دانند عاجز آمدند و مردم لشکر را با فوج حمت آوردان رسد بدیهات به بعد مسافت شب  
در میان شاد زیاده بر و زردم بدیهات رسیده غله وافریدست آوردند و یار کرده روان شدند در انشای راه افواج راجه کچمه سدره شدند  
وزرم کردند و تا گیتی با غارت نمودند شتران و گاو آنرا کشتند و مجروح ساختند و فوج خالی دست بر و زخمیسم در لشکر رسید زبانی مردم انوقت  
است که از گندم یک آثار به قیمت پانزده رو به و همچنین نرخ هر چیز بگرانی تمام بر زبانها بوده و جوینده را بیدانه و دیگر گفتند که چشم دیگر که گاو  
دم گادی اگر سنگی نچورد مبارک الملک از بای قلعه برخاست آخر همان سال مغول شد چنانچه در ضمن احدی آید که شت و به صعوبت و سختی تمام  
به گجرات رسید که دنیا بیت و بند سورت بردایت مولف هفت اقلیم از مسافات این اقلیم است در خوبی و معموری مانند عمار و و بند سورت  
قلعه بغایت متین دارد و در خلاصه تاریخ مینویسد که چند بندر دیگر تابع اوست و دریای هندی نزدیک او گذرد و بهت کرده جاری شده  
دریای شور ریزد و از سیوه بای آنجا افتد ساس فزوان باشد گویند صغرافا نامی علام سلطان محمود گجراتی که خداوند خان خطاب داشت  
در سال نصد و چهل و هفت سورت را ساحل دریای عمان جهت مانعت یورش فرنگیان تبرکال ساخته و پیش از آنکه قلعه تعمیر یابد  
فرنگیان انواع آید و بسکندنیار میساریند و در آن ایام که خداوند خان بعارت آن پرداخت فرنگیان چند لوب کشتیهای جنگ سامان  
نموده بقصد مانعت اند پیش رفت نشد و چون با تمام رسید تعمیر چه کشتی بر در قلعه خواستند فرنگیان گفتند که مباحثای کلی ازین گذر  
و چون کشتی بسازند صورت نیافت و چون کشتی ساخت شد عرض آن پانزده درعه و ارتفاعش بیست درعه است و در شهر سورت

قاصم

فارسیان آتش پرست که دین مجوسی دارند سکن میدادند و جهانگیر بادشاه ابن محمد اکبر بادشاه فرنگیان پیر کمال از انجا اخراج کرده مافیه  
انگیز را مقام داده و اکنون انگیزان بران بلاد متصرف اند مولف تاریخ صیحه صادق گوید که محمد اکبر بادشاه قلعه سورت را بامان گرفت  
اشرف خان نشی در تاریخ فتح آله قلعه گفته از آن حمله است تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت بد در نیولا از افراد و قلع دریافت شد  
که در امجدادی المابل سینه کینزار و نودوشش جری طوفانی عظیم از باد موج سورت و غنی و دیگر جا بار و دود و در دریای شور بسیاری از  
جهازات تپاه و شکسته گردیده در آب غرق گشتند و در شهر سورت زلزله و باد سخت واقع شد و در آن حادثه بسیاری از عمارات شهر و  
طرفی از قلعه سورت از پا افتاد و بعضی از آن بر زمین فرو رفت و قریب پنجاه هزار خانه از آتش زدگی بسوخت و مردم بسیار در آن ساقط  
بلاک شدند و آب دریای سمندر بسیار طغیانی کرده اکثر خزانه عمارات و خلایق کشید در آب فرو رفتند که نشان از آن پیدا نشد  
بجلا نه در میان سورت و بندر مارکوستان است آباد که از آن بجلا نه نامند و بجلا نه ولایتی است معمور و خوش آب و هوا و منقاد و صیبه  
و انار و انگور و برنج و انبه انجا خوب می شود و بهفت قلعه مامور میدارد و از آنجمله سالیهر و مولیر مشهور است و زمیدار انجا قوم را مشهور است  
و از هزار و چهار صد سال را مشهوران بریاست انجا قیام میدهند و طول ولایت بجلا نه صد و هشتاد و هشت سال است و چهار پرگنه  
و هزار و یک قریه و محاصل چهار لاک روپیه دارد صاحب تاریخ صیحه صادق گوید و قوی که محمد اکبر بادشاه قلعه سورت را گرفت در جهان یام  
اشرف خان نشی بادشاه مرزا اشرف الدین حسین را بدست آورده مجوس بدرگاه فرستاد و در عهد سلطنت شاه جهان در سینه هزار  
و چهل و هشت جری شاهزاده او رنگ زیب به تنه آن ولایت شتافت جری زمیدار انجا بجلا زمست آمد و قلعه بجلا نه تقو فیض شاهزاده نمود  
سبب مناسب بر وایت مولف بهفت اقامت شهر است بر ساحل دریای عمان و در بیت خانده آن شهر است بامی زمین بسیار بود و بیت  
بزرگ را بنات گفته اند و در زمان پیغمبر علیه السلام آن بیت را از خانه کعبه بر آورده بدست اهل هند بر ابرو هر دو بنده و ستان بدست  
راجهای آن و با فرود آمدن ایشان بنجانه بیت اوستا سونات نام کردند و با عقا و بعضی آن بیت از دریا بر آورده و برخی گویند که از آن  
فرود آمده فرخی گوید سونات ولات و غری در که سه می بودند بد دست بردیت آرای از زمان آذر بد و در آن سورت شکست و هر دو  
را اورد بد فلکند اند بیت آن پیش کعبه بی سر و پیر سونات از میان کافران بد زد و دیدند بد کشور و گردانند و ختنه از آن کشور بد چنگلند  
بر اندر جهان که از دریا بد سینه بر آمده زینکونه و برین بگری بد بر همه خلق است و در کار جهان بد بنیاد بد شده شمس است و نور بخش  
کرده دیگر گفته اند که این بیت را بد بر آسمان برین بود و جایگاه آورده کسی نیافا و اورد بدین مقام که این بد از آسمان بخدا خود  
آید اید بد بدین بگو بد روز بدین بگو بد شب بد بدین بگو بد بحر و بدین بگو بد بر بد و از کتب هند و معلوم می شد که این بیت  
از زمان کشتن که چهار هزار سال بد شود و معبود و معبود است و بقول ایشان کشتن انجا عجیب کرده و در تاریخ حبیب بنظر آمده که سونات  
با اتفاق ارباب بنیش سینه است که هند و آنرا عظم انعام و اند و ساکنان سونات و دیگر هند و جمع مردم هند و ستان حجاب و لواب این بسته اند  
و هر شب آن بیت را آب تازه گنگ غسل میدهند و از سونات تا گنگ زیاده اند و لیست کرده و درین مابین مردم نشسته می بودند  
هر روز آب تازه می آوردند و هزار قریه معوره وقت آن بنجانه در بحر و طلا بوزن دو لیست من هند و انجا او بنجانه بودند و در آن بنجانه گول  
بقیه کرده بودند و هر وقت که آن بنجانه حرکت می آورده بودند بر ابرو بر آواز آن شروع در عمارت میکردند و صد صد کس بود سکه سر تراشی میکرد  
بوده و صد صد سازنده و پانصد کثیر کد فاض و شسته و اکثر را پان دختران خود را اندر آن بنجانه میکردند و در فلک تاریخ از تاریخهای



نبود و میونس که سومات پرتش گاه نبود از قیام است و از انجا سه کرده دریای عثمانی و پنج بندر از سومات تعلق دارد و چشمه سستی  
 از نزدیک سومات برآمد و مشهور است که پیش ازین قریب پنج هزار سال میگذرد که پنجاه و شش کروڑ آدم میان دو دریا که سستی و سرت  
 افتاده غرق گشته اند سبب آنرا نه نوشتند و در نیم گروهی سوماتها با هم کاهکهاست که کش را از دست نهاد و با همی گیر تری برپا شدند رسید  
 بر کنار دریای سستی زیر درخت بیل از ان خرم در گذشت و آن درخت را بیل سبز نامند و بواج سومات مولس نام تعبیه است  
 و انجا معبدیست مشهور بدینو هزاره دیویر سال پیش از برسات جانوریکه اورا مردم ای سنگه گویند و در انجا پدید آید و در آن کبوتر در کش  
 سفید و سیاه و بوی آن گنده بر فراست قف معبدی نشیند و تفرج کند و بال و پر پیشانند مردم انجا خوشبو میباشند و از مقدار سیاهی  
 و سفیدی رنگ او اندازه کمی ویشی باران میگیرند از سیاهی باز رنگی و از سفیدی شکالی تغییر کنند پوشیده نمایند که سلطان بخوار  
 غزنوی در سنه چهار صد شانزدهم حجی بعزم اندام تجانه سومات از غزنین در حرکت آمد و در وقت محاصره بین الحانمین زر محاسب  
 اتفاق افتاد بالاخر قهر آفرید و پنجاه هزار کس را همه بقتل رسیدند و سلطان بعد از فتح بدرون تجانه و در آمدن شری و دیوان  
 طویل در فیج و غریض شتمل بر پنجاه و شش ستون که هر یک از ان ستونها با نواح جواهر نفیسه تر صیغ یافته بودند و ناس خضی بود از سنگ گند  
 پنج کروڑ از زمین فرو برده بودند سلطان بگری که در دست داشت ادرادر هم شکست و قطعه از ان سنگ بفرین برده در استانه جامع  
 غزنین فرش کرد و آن تا حال موجود است گویند که سلطان خواست که آن بت را بشکند برانهم با حسن بیندی در ساختند که رنگ  
 روپیه نقد میجسم اگر بت شکند صحن سلطان گفت که مبالغ باید گرفت و بت را نباید شکست سلطان گفت مضائقه ندارد ای کبر  
 میدارم آنکه روز محشر مرا محمود بت فروش خوانند و اگر امر و بت بشکنم فردا بمجود بت شکنند اگر ده شوم بالاخر سلطان آن بت  
 را بشکست و قریب سه کروڑ روپیه را جواهر نفیسه از شکم آن بت برآورد سلطان شاد شد و بعد از فتح سومات خواست که کس را  
 بفضیله آنها کک گذارد گفتند از سلطان این دیار و ایشلیمیان از سائر ملوک اطراف ممتاز اند و یکی از ایشان مدتی است بی صاحب  
 میگذرانند سلطان او را بخواند و سلطنت داد و ایشلیم مترافض گفت از خوشیان ما و ایشلیم است که با من مخالفت است اگر سر او را ازین  
 رفع کند برابر خراسان مال بفرین فریسم سلطان دایشلیم را بدست آورد و بد ایشلیم مترافض سپرد و ایشلیم مترافض گفت کشتن ملوک نزد  
 ما عیب است بزرگ و آنرا که این کار کند شکر یا ن اطاعت او نماند و مقرر است که چون دشمن بدست آید بادشاه زیر تخت خود خانه سازد  
 و در آنرا نشاند و کند و جرسور آن در آن نگذارد که آب و نان بدان راه فرستند و تا باشد چنان باشد اکنون مرا قوت آن نیست که او را  
 چنین مجبوس دارم پس سلطان را باید که او را بفرین ببرد و چون ملک اضبط کنم نزد من فرستد سلطان چنان کرد و د ایشلیم  
 مترافض استقلال یافت و ناس و افر بفرین فرستاد و او را طلب داشت چون حقوق خدمت و دانش و سوخ عقیدت این دایشلیم  
 در دل سلطان شکان شده بود و خواست که او را رخصت اعراف و بد اما بنابر عهد و پیمان نتوانست نگاه داشت و طوعا و کرها آن را  
 بسومات فرستاد و در حق او دعا کرد دایشلیم مترافض بدستور رسم خود باستقبال شتافت چه رسم آن بود که چون دشمن را به جنگ  
 آرند ملک سوار شده او را استقبال کند و چون باورسد او را در پای پشت و ابرقی بر سر خنم نهد و پیاده پیش مرکب خود بدو و اند چون  
 بنامه آید او را بدستور یکم مقرر است حبس نماید پس چون از شهر بیرون رفت بشکار پرداخت و چون هوا گرم شد هر کس بگوشت فرو داد  
 دایشلیم مترافض نیز زیر درختی نجفت و در مال سرخ بر و افکنده غلبه انجی به گمان گوشت از هوا درآمد و جنگ بران زده شکار فرو برد

از آن سبب یک چشم و چشمی تراش کور گشت در نجات و تسلیم مسافر حاضر آمد اعیان ملک و تسلیم تراش را کوفه و بختیاری قانون خود  
 که سیون را هرگز شاهی ندهند اورا خارج کردند و بر دوش تسلیم که جنس او بر بود و از این ساطعت برگرفتند و چند سکه را که خالند نمودند و بختند و جان  
 طشت و ابرق را بر سر و تسلیم تراش نهادند و تا بارگاه بدو اندیدند و بختیاری که بر خصم ساخته بودند فرستادند و این از عجایب اتفاقات  
 صوبه طحطحه شهر است قدیم از امین بن سندن حاتم بن فوج عزم مولف بخت قلم طحطحه را در سپنج اقلیم نبوشته و همچنین تیان را و  
 را کسم حروف خواست که در اقلیم چهارم بعد از کابل و کشمیر بنا بر قریب مرقوم سازد و بختیاری گفت که هر دو شهر در اقلیم دوم باشند لهذا موافق  
 خلاصه تاریخ بعد از ولایت احمد آباد و گجرات مرقوم ساخت پوشید و نماند که طحطحه را بختیاری در زمان قدیم بر همین آباد نام شهر بزرگ تنگ گاه  
 حکام آن دیار بوده و قلعه آن هزار و چهار صد برج داشته هر یک بمقامه یک طناب و پس از آن از این شهر تنگ گاه و بعد از آن دیول طحطحه  
 و دیول دارالحکومت است و آن جامع جمیع مشایخ خاصه مزاریکه از دیار آذربایجان درین ایام حصه ارکسا در میگردد و کان نمک پس بسیار  
 معمول و بدوشش کرده آن کان سنگ زرد است و بکار تجارت برده و اکثر بار بر کشتی است که آمد رفت بر آن کنند و شکار گور خرو و خرگوش  
 و خوک آنجا بسیار است و غیرش ساکنان آنجا برنج جزات و ماهی شاهی با از شک ساخته بر کشتی با بار کرده به دیار می برند و مزه و دهن آنجا  
 تا چهار ماه برنگردد و از میوه یا انبه خوب می شود و زنان افسون گر آنجا طفلان را بدین جگر می ربایند و تمنا کرده اند طحطحه منکسلان  
 مکانی است مشوب بدرگه ها و شمال و غرب آن دریای شور است از بی آبی و بسیاری پایان راه دشوار است فقرایان سستی روند  
 سر کار سیوستان تابع این صوبه است و برکنار دریای سیند واقع شده و درین دیار کولاب بزرگ است و در و زده راه و از  
 سحر بهمنه و بر ختی ماهی گیران بر فراز آب زمین سطح ساخته سکونت میدارند چنانچه در کشمیر نیز بر روی آب زمین بسیارند و در سیو  
 از حد و ملتان از لاج تاج و دیگران بطرف شمالی که بهای خارا با ندر کشیده و در آنجا قوم افغان و بلوچ سکونت دارند و از جانب جنوب  
 از لاج تاج که بهای ریگ ساکن قوم بهی که سابق ایام رئیس آنها جلیله بوده و دیگر قوم راجیه نیز ساکن دارند و از دیگر تا  
 نصیر پور و امرکوٹ مردم سومره و دیگران مقیم اند و بزرگترین دریا سیو است و دریا سیو است و تجارتان ملتان بلیگر و دیوال  
 را بر کشتیها نهاده و در طحطحه می آرند بلیک مسافران و قطع طریق بر کشتی می رود می کنند کترو قتی باشند که برادر خشکی شکر رود و طول این صوبه  
 از دیگر تاج و دیگر آن دو صد پنجاه کرده و غرضش از تقصیدین تا بندر لاهری می رسد که در شرقی آن گجرات و غربی آن کج و دیگران و شمالی  
 بلیگر جنوبی دریا سیو و سرکارش طحطحه و سیوستان و نصیر پور و گجرات و امرکوٹ اینچهار سرکار شمل بر پنجاه و هفت حال و پنج بندر  
 است و جبل و نه لک و هشتاد هزار دام داخل این صوبه است از عجایب اتفاقات در عهد محمد فرخ میر بادشاه در آن دیار در مقدار نصف  
 حاضر از حیرت ریزهای قند و نبات از آسمان بارید سیو عبدالجلیل بابلیگر می و قانع نگار ساند باز داشت این رباعی در وقایع شگفت  
 مدح میران شهنشاه بایکات چرخ از ادب او شده شیرین حرکات در سال هزار و یکصد و هشت چهار هزاران بارید ریزه قند و نبات چون  
 و قانع بنظر بادشاه گذشت بر او اعتراض فرمود و معروضش کرد سیو عبدالجلیل محضری دریا با باریدن ریزه های قند و نبات  
 بمهر و دستخط خدایار خان لئی ناظم صوبه آنجا و دیگر وسای معتبر و قاضی و غیره از باب شرح آن شهر درست کرده و بمقدار که شتر بارید بزرگ  
 قند و نبات آسمانی از آنجا بار نموده بشاهجهان آباد آمد و معرفت حسین علیخان سادات با میر بختیاری بادشاه رفت و چند فریاد از درگاه  
 بر از ریزه های قند و نبات بنظر بادشاه گذرانید بادشاه او را بوقایع نگاری آند یار فرستاد و ریزه های قند و نبات بسیار دید که امده

جانب







خلافت الاسلام  
 خوشتر کردند و بنشیند از غول لشکر خان و شمس الدین را بستاند گذارشته است بر گشت لشکر خان با اتفاق لکنایان شمس الدین  
 برآمد و قتل گشت و در عهد بنایون بادشاه لکنان را میزد و کامران سپرد و چون شیشه شاه دلی گرفت آن ولایت را نیز متصرف گشت  
 و در عهد محمد اکبر بادشاه قو در لی آفریایست را بر بلوخان مسلم داشت و در میان هند و خراسان ترک مقرر شد و در عهد ویران کوشش کرد  
 بنایان و اکنون که یک هزار و یکصد و نود و پنج جری است تیمور شاه بن احمد شاه ابدالی والی قندهار بران دیار استیلا سید از او است  
 از لکنان نیز مانند و آن ملک است به شرق و بنگاله باطل جنوب است سی و چهار لک رومیه جمعند بر او و صوبه او رسیه شمل و در پنج  
 سر کار است و در خاندان تاج می نویسد که شترده سز کار دارد و ایل آند یا در کافه از برگ کار و قلم آندین ستره بود که از آن بر برگ  
 مار نویسد و پنج وقت آن را بکشد و او رسیه را کج می نیز مانند و در موضع پر سویم پور از اعمال کج می می جگانه است عظیم که جگانه نام می کرد  
 یعنی بلند و جواهر از صندل ساخته تفصیل این اجمال آنکه بنوبه بدار می بنجاده و در گشت بعضی کینیم و دست از حیوانات قدرت  
 در نظر آید و در ملک که آید در من نام داشت و سابق ازین آید از خود را یعنی اشارت شده که بساحل دریای در آمد راجه آنرا از دریا  
 بر آورده و در جوف قالب بلند نهاده بگنجانده موسوم ساخت کالایهار نوکر سلیمان که گراتی چون برین دیار چرخ وستی یافت آن چرخ  
 در نقش انداخت بسوخت سپس در دریا کشور افگند باز مردمان آنرا بر آورده و پیوسته در جوف قالب نهادند و فاشش گاد بر کعبه بود  
 و گشت بر گدازند و در آفریایست یک کرده و غشش ضد کرده و بر کار آن میدانی جمیع میر و پدیدرک و گنگ و کنگ و در احمد  
 و غیره میر و سر کار شمل و در و صد و شش و دو حال از کور رومیه ایز او باشد و مدافاشش چهل و چهار کرده و یک لک و پنج هزار و دو  
 مولف بهشت اقلیم می نویسد که در زمان سابق قبل از استیلای سلیمانان راجه او رسیه بوده و کند و یونام و او را چهار صد زن بوده و  
 جهت هر یک خانه علیحد ساخته و یک دست خشت پوشیدنی در هر منزل ترتیب داده و حمامی و قفص خوار تعین ساخته که اگر عریسه وارد  
 شود آن حمام آنرا غسل دهد و خشت پوشانده و بران منزل برود آن شخص با زن آن منزل شرط خلوت بجا آورد و روز و دم خرج راه یافته  
 رخصت شود و این را از جانم خیرات اخروی میدانست و شوکت آنرا چه میر تبه بود که در حین سوازی او چهار هزار کس باخته یا دستهای  
 بر اثر گل دریا حین بر سر و دوش گرفته برین دیار آورده و بختند چون منزل میر رسید و در غور بیلداران با نچه در کمال لطافت ترتیب میداد  
 و گویند در سابق ایام که گاو اندر ایان بنگاله چون کهن و غیره بران دیار متصرف بودند بر گاو و دود و خان کرانی از امر است شیر شاه اتفاق  
 بنگاله استیلا یافت و به سلطنت نشست بفران محاکمه بر بادشاه بنیم خان خانانمان بنگاله و صلح او را بطبع ساخت و بنگاله از او گرفت  
 و او را به راجا و با و گذارشت و بعد از او قتل خان افغان بر او رسیه استیلا یافت و پس از آن که بادشاه منیم به سلامت رفت و استیلا یافت  
 و راجه چندی را که قصد سلامت داشت و چهار صد فیل برست آورد و باز منیم آن بنگاله مجاریات کرد و چون اسلام خان حبشی بفران  
 جهاگیر بادشاه والی بنگاله شد شجاعت خان و غیره امیر بر سر آمد و فرستاد و حاکمان خان بپادشاه بسیار اندک بود و رمی صعب کرد و نفر  
 یافت و بسیاری از امر اس جهاگیر قتل رسید و شجاعت خان حیران با بعد روی چند در میدان استاده بود و ناگاه قفسه به عثمان خان رسید  
 و در گذشت افغانان که قفسه یافته بودند در هزار و سیست و یک بنیم رفتند و بعد از او روزگار فاخته از آن دیار سپری شد و از عهد  
 جهاگیر بادشاه تا زمان محمد شاه بنیم به بادشاه مالگیر از طرف ناظم بنگاله بران ملکات نائب می نشست تا آنکه  
 در عهد محمد شاه مهابت بنگ علی درودی خان ناظم بنگاله بعد از مجاریات بسیار از کنیان خارج گشته آمدند و راجه را در ولایت سوامی سر کار میدادند



در چو نه ملک بنگاله بزرگ گوی می بود سکه دکنی که از نزد بیکان راجه بنا می بود و او و بعد از او پسرش خانوجی بن رگوجی به سکه که ناگ پور نیز در  
 قدرت داشت مستولی شد و بعد از او کنون دو هزار و یک صد و نود و پنج پجری است پسرش بوداجی بن خانوجی بن رگوجی به سکه دکنی  
 مرتبه بران دیار تصرف است درین زمانه می شود که بنا بر بوداجی با سپاه بسیار بزم کلکته و بنگاله از ناگ پور تا به تالیس رسید  
 جنرال بیٹن گورنر صاحب کلان کلکته که روی عافیت اندیش است قریب چهل لک روپیہ اورا توافع کرد تا راضی گشت و کلاسه  
 بوداجی از رستم حروف در چار بیٹن صاحب کلان چاه و دیده و صاحب کلان ایشان را بسیار خاطر میکردند و فرما راج به نزدیک  
 اورا رسیده بلکه ست که زنان آنجا ریاست کنند و مردان آنجا بار مانند زنان زیور و بنده و زنان جز تر عورت بنوشند و اکثر شویش  
 از بزرگ درختان بود و زنان چون مردان کار کنند و شل کشت کار و حرب و غیره و مردان کا منزل و مراسته و خانه بکنند و هنگام محبت  
 زنان بر مردان شوند و مردان را بر زیر افکنند و بنگاله مولف تاج صیغ صادق گوید که بنک بن همد بن حام بن فوج را فرزندان بسیار  
 شدند و بنگاله آباد کردند و تفرل مولف هفت اقلیم بنگاله ملکه ست در عایت و سعیت و موالی آنجا نهایت اعتدال دارد و به قولی  
 قریب به اعتدال و درستان میان و حاصلش برنج و فوفل و فلفل دراز و آب بر شیر است و آنجا ضبط غله خشکی نیست رعایا با موجب  
 فقر موجب اقساط با هواری داخل خزان بادشاهی میکنند و از میوه با انبه و انناس و کیکله و کھل بسیار بود و دیگر در حد و بنگاله در است  
 که انبه و انگور با برمی آورد اما کنون کسی از ان نشان نداده و ایضا لکن میوه است برابر گردان و اردو طعم انا مفهومی می شود و سکار  
 نساجی را نیک بیع کرده اند چه خاصه و ملل و دیگر اقسام پارچه آن ملک با نام بوده چنانچه در ضمن هر شهر مرقوم شود و گویند که تاج خان کنونی  
 برادر سلیمان خان افغان حاکم بنگاله از امرای شهر شاه حبیب مولانا غازی مندی فرستاده بود که نسبت و مفت در عه طول و کینم  
 در عه عه داشت و هرگاه داشت گرفتند همه پنهان شدی و طول ملک بنگاله بر وایت مولف هفت اقلیم سه صد کرده و خوش و دین  
 و مفتا و کرده و هر کرده یک میل است شرفش متصل آب شور و غریبش پر گنده سورج گده و شمش بولایت کوچ منتهی شود و خوش  
 پر گنده حصه است که با بن اورا رسیده و بنگاله واقع شده و از متعلقات بنگاله است و مجموع ولایت بنگاله منقسم به ست و دو تومان از بنگاله  
 است او سر دس لکا پوک که جالکا نواز مندر و مالد و سدی و کوچ و بر وایت مولف خلاصه تاریخ طول انصوبه از مندر حالکا تو مالیکا لکا  
 چهار صد کرده و خوش از شمال تا سر کار مدارن دو صد کرده و مشرق رودی دریای شور است و غرب صوبه بهار و سر کار بای انصوبه  
 بنگاله و سلیم آباد و تاج پور و بنجره و از ناگ آباد و مارو به و سلیم و فتح آباد و مانده و حبیب آباد و ستارگان و ویاث کان و  
 شریف آباد و مدارن و کمواره گناث و غیره نسبت و مفت سر کار شتمل بر یک هزار و یک صد و نود و محال و در خاش صد کرده و نسبت و  
 نه لک دام و چهار هزار و دو صد و توب و چهار هزار و چهار صد کشتی است و به تقسیمه بنگاله بر عسم مردم آند یار ناگه و موسم بنگال  
 به شش ماه آنجا باران می بارد و سردار و ایان سابق آند یار را بنا بر کثرت طغیانی آب در سائر اکا خیا با آنها بعرض نسبت  
 و زیاده بران بار تفاع ده گز بسته اند و آنرا زبان آند یار آله گویند لفظ آله در آخر لفظ نیک در آورده بنگاله نامند با حمله  
 در برسات زمین آب فرو نشود و آن بسته و خیا با آنها بیرون باشد و اما سالی آند یار را مدار اکثر بار کشتی باشد و غذا سالی  
 مردم آنجا شیر برنج و ماهی است و برنج را بخت در آب سرد نگاه دارند و روز دوم غذا کنند و نقول شرنی بیشتر خورند خفنه مانند  
 و قتی که صوبه بنگاله در عهد شاه عالم به در شاه ابن اوزنگ زیب عالمگیر بجایگزین شده عظیم الشان خلف

بهادر شاه مقرر بود از طرف شاهزاده مبارز الملک سر بلند خان آنجا حاکم بود کسیانیکه همراه والد راسم حروف لازم سر بلند خان بودند  
 می گفتند که سر بلند خان جاییکه اکنون مضامن ثولی قسمت عازمه عالی جهت استقامت خویش و اطراف آن جهاد فی تشکال و تمام  
 معتبر مقصود بنامی طرح انداخت و آن به مقصود آباد معروف گردید و بعد سر بلند خان رفته رفته شهر عظیم گشت چون مشرق قباغان  
 با قسم آن دیار شد سعی موفوره در آبادی آن نمود و مرشد آباد نام نهاد و هرگاه موسوم بجایانگیر نگر شهر است در نهایت خوبی عمارت  
 و بناات که ثانی آن ندارد و گویند که نان و پنیر و حاضری آنجا بانام است و ظروف من آنجا خوب می سازند و در زمان سابق و سلطنت  
 ملکیت بنگاله بوده و جایانگیر بادشاه آنرا موسوم بجایانگیر نگر گردانید چاٹ گا لون که سالکا لونی نامند از بنا در مشهور است و در آنجا  
 خاصه و آنچه و محن و دیگر اتمه تنیک و فیل بسیار میدانی دارد و فیل سفید نیز بدست می آید اما کمتر و اسب و شتر و خر گران و بز و گا و گاو  
 اندک باشد و در هزار و یکصد و نود و هجری جهاد فی کنبو انگیز متصل با کرام بود مردم چاٹ گا لون می گفتند که گا و وگا و میش آنجا بسیار  
 می شود و شاید که در وقت مولف خلاصه تاریخ گا و وگا و میش آنجا پیدا می نداشتند باشد لیکن گا و میش ار نه صحرائی آنجا باشد  
 و از گا و میش خانگی عظیم انجمن بود و با شیر و فیل تقاضا می کنند و اکثر مردم آنجا باریسیاه قام و کوسه باشند و در دینداری  
 و مسلمانی بنایت متعبد باشند و حضرت آنجا که سیتل پائی نامند پسندیده بود و از جمله عجایبات چاٹ گا لون یکی آنست که وقتی  
 راقم حروف خطی مشتمل بر عجایب و غرائب چند از هر دیار بخندست کپتان جوانان اسکاٹ نوشته چاٹ گا لون فرستاد صاحب  
 در جواب آن بر قسم نوشت که چون آنمهربان بر کسب تفریح خاطر اینجانب سعی و ترو کرد و دوستدار نیز برای مطالعه آنمهربان  
 یکی از غرائب چاٹ گا لون مینویسد که میان دو کوه رفیع چاه است و در آن شعله آتش در کمال جوشش غلغله بر می آید اما آب  
 آن چاه چند آن گرم نیست جماعه منو و آنجا که نادان اند آنرا معجزه پنداشته بر اطراف آن چاه عباوت خانه باز خشت و حج  
 ساخت اند مهربان من سبب آتش ظاهر است که خاک چاٹ گا لون اکثر جا از لقب و گوگرد است بهم آمیخته و هوای گرم  
 منقوش اند آن هر دو که در زمین جنبش آید بان آب میرسد و ازین سبب آتشش آتش افروخته می شود و گاه باشد  
 که ازین سبب زلزله نیز حادث شود گویند که اگر کشتی در دریای عمان تباہ شود در بنار چاٹ گا لون بر آید وقتی شیخ محمد فاخر شایخ  
 ساکن آباد که راسم نیز با اولاقات داشت بعزم حج در یکی بنار کشتی نشست و نوزده روز برفت با مخالفت کشتی را برد  
 و تباہ گردانید کشتی به چاٹ گا لون رسید محمد فاخر از راه خشکی تا که آباد آمد و چند سبب باز و باز حج شتافت و دریای چاٹ گا لون  
 یکی گنگ است و دوم برمه هر که از خشک بکوه می آید و کارنده با سر آب سازد و بشوره دریا در شود مولف خلاصه تاریخ گویند که  
 بر سر حد چاٹ گا لون سکه است که آنرا از جنگ و بر جنگ نامند و معدن الماس و یاقوت و زر و نقره و وس و نفث و کبریت  
 در آنجا بود و ساکنان دیار مکمل را با مردم بر جنگ محافضت باشد و زبانی ساکنان مکمل دریافت شد که از جنگ و مکمل نام یک ملک  
 واحد است نه آنکه از جنگ ولایتی جداست و مکمل ملکی دیگر است با جمله مکمل که از جنگ گویند از چاٹ گا لون راست بطرف مشرق  
 افتاده و ستر جوانان اسکاٹ که در چاٹ گا لون بود بسیار مردم مکمل در چاٹ گا لون آمد رفت میداشت زبانی ایشان بار قسم  
 می فرمود که چون شاهزاده محمد شجاع ابن شاهجهان بادشاه از برادر خود محمد اورنگ زیب عالمگیر منظم بکمر رفت راجه  
 آنجا مقدم آورد و مقرر داشت محمد شجاع آنجا بیا سود و بعد چند سبب راجه آنجا بشیند که در سیستان شاهزاده او فرستاده روی است

هوس آن کرد و اندیشید که تا محمد شجاع زنده است تو اصلت دست ندی پس باغبان مملکت خویش گفت که محمد شجاع را خیال  
 ریاست این دیار در سر پنداشته صلاح چنین افتاده که شجاع را از میان بردارید راجه فوجی بر سر خانه شجاع فرستاد و شایزاده  
 با سپاه راجه رزم کرد و چند کس از رفیقان شایزاده کشته شدند شایزاده بر کشتی نشست و امان کشتی که از مالک راجه بودند کشتی را  
 سوراخ کردند آب در کشتی آمد و کشتی غرق شد محمد شجاع شاد و میسید است شایزاده می گردن گرفت و چون نزدیک کنار رود رسید  
 مردم راجه که بر ساحل ایستاده بودند به تیر و سنگ و نیزه زدند گرفتند تا محمد شجاع مجروح و ناتوان شد و غرق گشت و هلاک گردید  
 راجه مکمل برادر آن دختر شد و بر سرش نمود و بعد خویش در آورد و هنگام زفات آن دختر خود را دیوانه کرد و پاره خورش و راجه بدندان گرفت  
 و پاره کرد و دیگر حرکات دیوانگان و ایچو لیان ظاهر نمودن مباشرت نداد و راجه بر نخید و او را در یک خانه حبس کرد و هیچ چیز از اسلحه  
 و آهن و سنگ و چوب پیش او نگذاشت و دختر چون دید که مردم با راتنها درین خانه گذاشته میرون رفتند و در راه بستند بعد ساعتی  
 برخاست و سر خود را چند لوبت بدیوار زد و جان داد و دیگر روز که خبر از او گرفتند او را مرده یافتند بلیا راست کرد و چون خیمت بستن راجه بر  
 محمد شجاع کشتن او را جهت گرفتن دخترش و جان دادن دختر این همه باغبان مالک و شهر قانع شد مردم مملکت بر راجه  
 بشوید و او را از سبزی است خلع نمودند و دیگر بر این سبزی راجه نشاندند و کفش های محمد شجاع را بر سر او آویختند چنانچه وقتیکه بر سر  
 پاشیدند آن کفش و نعلین مثل چتر بر سر او باشد و رفته رفته آن نعلین را مثل درفش کاویانی بجوهر نفیسه ترتیب کردند و آن نعلین  
 آن نعلین موجود است و هر کسی که بر سر راجه نشیند آن نعلین بر سرش بجای چتر باشد و اگر جنگ مملکتی وسیع است مولف صبح می  
 گوید که فقیر خان از امر ابارک بادشاه از خلیفه آباد که بسمتش بود روی به ارجنگ آورد و استیلا یافت و در آن دیار نائب گذشت  
 و باز گشت چنانچه در احوال ملوک بنگاله بنابر لکنوتی بروایت مولف خلاصه تاریخ شهرست قدیم و در زمان سابق دارالملک بنگاله  
 بود بهایون بادشاه هواسه آنجا خوش یافته به جنت آباد موسوم گردانید و صاحب تاج صبح صادق گوید که کور را جنت آباد نام نهاد  
 با بنگاله لکنوتی قلعه استوار دارد و در شهری آن کولاتی است اگر در بند آن شکستی رود شهر در آب غرق شود و مولف هفت اقلیم گوید  
 که آن کولاتی بسر خود است و جوتار سوتی که قسمه از پارچه است درین تومان نیک می شود و ملط لکیم آباد نیز گوید سر کار ملط درون  
 کنسار است و پیرانجا مشهور است و میوه منگزه که نازکی خام و از آن بزرگتر است آنجا بسیار شیرین پیدا می شود و چوب چینی و درخت  
 عود و افرون تربیاء و در یکی از مضافات او محمود آباد نام فاضل در از بیا میکارند و اگر بدست کارند درشت و صمیم شود و فیل بزرگ  
 بسیاری شود با واجب آن پنج لک و نود و هفت هزار و پانصد و هفتاد و پیمه است و در بعضی پرگنات آن تومان ابریشم  
 حاصل می شود و شریف آباد در بعضی مواضع آن عورت برابر ذکر آدمی چیزی از گل و سفال ساخته بعد از فراغت استخافال  
 بد بر فیل اشتغال کرده رفع آلودگی بنمایند و هر چند حکام سعی کردند که این شیوه را بر طرف سازند صورت نیافت مدار آن در یکی  
 از مضوباتش سر پوزام کان الماس می باشد و در بعضی مضافات آن بومان نیک را و کا آهن که شود در سبزی دارد می سوزانند  
 و خاکستر آن را در دیگ چندان می جوشانند که نمک حاصل می شود و سنار گالون سه لک و سه هزار روپیه حاصل میدارند و بخرنج  
 چیزی حاصل نمی شود و از اقسام پارچه خاصه و ملل و نین سکه و کفایل آن مقام بانام است سیر می ساکنان آنجا اکثر اولاد خود را  
 خواجه سرامی سازند و در دیگر بومان بنگاله نیز خواجه سرامی کنند و آن سه قسم می باشد اول صندلی که آلت و خشتین را و در و سالی

از پیش میرند و اطلالی نیز گویند و دوم باوای که قدری آلت فصلی داشته باشد سوم کا فوری که خفتین را در خود بانی نایش تا بود  
 کرده باشند مالدی پارچه مالدی آنجا بانام است کور در زبان سابق دارالملک بگال بود و هایلون بادشاه آن را بخت آباد و سوم شمس  
 و قلعه کور از مدینه علاء الدین حسین شاه شریف در ازمنه سابق از قلعه جبرهند و ستان باده غنی آن قلعه آب گنگ است و سه طرف  
 دیگر آن بهفت خندق داشته و فاصله مابین دو خندق تخمیناً سیطقات بوده و عمقش آنقدر دارد که فیل از عبور آن عاجز آید و اکنون  
 آن قلعه خراب است و بسیاری از سکنای آنجا انگریزان برشته بگالته بر دند بلج محل مابین شهر عظیم آباد و شهر مرشد آباد واقع  
 است شهر مطبوع بر ساحل دریای گنگ که دریا از طرف شمال آن گذر و واقع است سه کوهی آن بر طرف مشرق شهر زناله رود  
 هوا از کنار گنگ تا کوه سمت جنوب مسافت پنجاه تخمیناً از شیرازی بوده باشد دیوار گلی ساخته و دروازه در آن نصب کرده اند  
 افواج میر محمد قاسم خان از مقام سدنی منظم از انگریزان شده در آنجا یکینم ماه بامیر محمد جعفر خان و انگریزان جنگ توپ و تفنگ  
 پرداخته با لآخر انگریزان بر ایشان شب خون زده شکست فاش دادند و اقامت حروف در موضع میر محمد قاسم خان حاضر بوده هر چند بعضی  
 تدبیرات جنگ و ابامیر انداخته خان و دیگران گفت نشینند و بر فردا بگال نشاندند در قسم حروف از اتفاقات پانینگی عینی شاهد بود  
 که تفصیلاً در نسخ لوح محفوظ رقم نموده چه در روز پیش از شنبه دیده بود و تدبیری اندیشید و آن مطابق تقدیر آمد و از آن حادثه  
 احوال و اقیالی خویش نجات یافت باز یک آبادار مدینه بارگن شاهین ناصر شاه است نیکو و فاعل کرد و فاعل در از پارچه خاصه دیو  
 و غیره آنجا نیک میشود و خاصه اختیار پوری بهترین خاصه آن تومان است سرکار بگال نه این بگال نه دیگر است بر وایت خلاصه تاریخ  
 بر دریای شور واقع است و در خواشی قلعه آن درخت زاریست و در آغاز بر باده الهی دریا بتوج خیز بر آید و موج بسان کوه خرسند  
 و از یازدهم تا آخر ماه متهم مرتبه بکا هر چنانچه نوزده کتر شود آن نیز کم شود و این را مد و خود دریا گویند و نزدیک آن دریا کامروت است که  
 آنرا کاکور گویند حسن ظاهری آنجا و جادوگری و طلسم سازی بسیار بود هر که را خواهد تفرقه قلوب کرد و طبع سازند و دیگر بافسون گری  
 و سحر از گردش فلکی و حادثات آینده و گرانی و ارزانی غلات و درازی و کوتاهی عمر خبر دهند وزن استی را بعد گذشتن ایام معهود  
 تنگم دریده بچه بیرون آرند و معالجه شکم زن کرده درست سازند و مؤلف تاریخ صبح صادق گوید ملک کامروت بعد از عبور شهر است  
 که گشت از اجداد رستم بن زال در عهد ضحاک باری بران بل بسته سرکار کوره گناث پارچه ابریشمی بانات متد و سب کوک آنجا  
 می شود و میوه هندی بسیار بود و نواجیه سرای آنجا افزون شود و تقسیم سهل و اندک بار است آید کوچ مابین شرقی و شمالی بگال  
 واقع بشود و یک حد او بولایت خطانتهی شود و حد دیگرش کوره گناث است و از سر حد خطا که آن موضع اسام خوانند تا ولایت کوچ  
 بست روزه راه است پس مابین کوچ و ولایت خطا ملک اسام واقع است باین نوع که سرحد کوچ پیوسته است بملک اسام و سرحد  
 اسام پیوسته است بسرحد خطا و همیشه مردم خطا در ملک اسام شده کوچ آمد و رفت می دارند و بر وایت مؤلف خلاصه تاریخ اسام  
 ولایت وسیع است فرمان روانی آنجا را چون روزگار پیر شد اعیان ملک همه مال او مدفون کنند و حاصل کوچ ابریشم و فاعل و  
 اسپ تا گن است مؤلف بهفت اقلیم گوید که در ولایت کوچ غاریست که به عقیده ایالی آن ولایت انزل دیو است و نام آن ای  
 است و مردم آن دیار را با انبی اعتقاد تمام است و در سالی یکروز عید کنند و در آنروز هر قسم جانور در ولایت ایشان می باشند کشند  
 و ثواب آن بته آید میسازند و هم چنین در آن دیار یهودیان جماعتی اند که خان خود را خدا می دانند و آن بته می کشند و می گویند

که ما را نبی طلب کرده است و در آن روز یک ایشان بهوکی می شوند هر چه می خواهند میکنند و با زن و دختر هر که خواهند صحبت می دارند و بعد از آنکه  
 در آن روز عید گشته می شوند و در آخر عالمگیری نویسنده که در سال هزار و شصت و هفت در عهد سلطنت شاه جهان بادشاه پیم نراین را که کوچ  
 خبر بیماری شاه جهان بشنیده بعضی از ممالک بلاد شاهی چو پادشاه خود را متصرف گشته و بعد از آن ایام راجه اشام بجای سنگه نام لشکر عظیم از راه خشکی  
 جهت تسخیر ولایت کامروپ تعیین نموده چون اورنگ زیب عالمگیر این شاه جهان سلطنت بند رسید نیز در پیم بیع الاول سال چهارم  
 جلوس عالمگیری مطابق سنه هزار و هفتاد و یک هجری خانخانان حسب الحکم عالمگیر از خضر پور روانه آسمت گردید و شهر کوچ را فتح کرده  
 بنام عالمگیر بکوه سوم سلطنت و آبی الفور از راه کوره گهاٹ بجانب ولایت اشام متفات و خطه کز کالو که دارالملک اشام است در مدت  
 پنج ماه ششم آن سال مفتوح ساخت و غنائم موفور بدست آورد و چون ایام برسات رسید خانخانان در شهر پور استقامت کردند و مقام  
 روی زمین را آب گرفت آسمان شورش آلوده از کالو و دیگر مواضع کسان خانخانان را برانداختند و متصرف شدند و همچنین پیم نراین  
 کوچ را از مردم خانخانان انزعاج نمود و چون برسات آخر شد آب روی کجی آورد و زمین نمودار شد افواج خانخانان از بهر سوباخت و  
 تاراج پرداختند و خلقه کثیره قتل رسیدند راجه بکوستان گریخت و التماس مصالحه نمود خانخانان قبول نکرد و خلال این احوال  
 خانخانان بمرض شدید گرفتار شدند لشکریان از خوف لبر آمدن حیات او در چنان مکان متزلزل شده جدائی از خواستند خانخانان  
 از وقوف انیسینی چهارم جای آخر سنه هفتاد و هزار و دو مطابق جلوس عالمگیری یک منزل بیشتر رفته و بنا بر ضرورت راضی صلح شدند چه  
 بتوسل دلیرخان نسبت هزار توله طلا و یک لک و هشت هزار توله نقره و چهل بخیر فیل پیشکش داد خانخانان از دیرینه کوستان کامروپ  
 کوچ کرده غنیمت بنگاله نمود و کجی رسید و از اینجا موضع باندو که مقابل کوتای آتروس آب واقع است نزول نمود و در شید خان را  
 بقوه جداری کامروپ فرستاد و عسکر خان را به تسخیر کوچ که پیم نراین با زبران مستولی شده بودند تعیین نمود و خود بجای خضر پور روانه شد  
 و در حسم رمضان ششم سال جلوس مطابق سنه هزار و هفتاد و سه هجری در دو کوهی خضر پور در گذشت و در تاریخ صبح صادق سحر  
 در سنه پانصد هجری در دیار بنگاله راجه بود که اورا لکهن گفتندی و بیند و شنید رایان لک نیک اطاعتش کردند و در سنه پانصد و از ده  
 هجری فوت کرد و در آن زمان که عالم بود بر تخت نشاندند و چون ایام وضع حمل نزدیک رسید بنحان گفتند که اگر بعد از این بدو ساعت مولود  
 او متولد شود هشتاد سال بادشاهی بعد از کنه زن فرمود تا پایی های او را بسته بکوتنار آویختند و چون ساعت موعود رسید فرود گفتند  
 بر سر آید مادرش از شدت الم در گذشت و کپرش را رای لکهن خواندند چون بسن تمیز رسید بعد از او و سلطنت کرد و کسی را از آنک  
 رو نیمه کم نه بخشید و چون عمر شصت و هشتاد سال رسید بنحان گفتند نزدیک رسیده این مملکت بعزت مسلمانان در آید و آنکه برین دیار استوار  
 شود و مرده بود که چون برپای ایستد و دست باز گذارد از زانوی او بگذرد راجه کسان به بهار و آنحد و فرستاد فرستادگان شخص کردند  
 و این علامات در محمد مختیار خلجی یافتند و دیگر سال محمد مختیار بر انداز استیلا یافت آورده اند که محمد مختیار خلجی مرضه جلد و فرزانه بود و در نوین  
 بر گاه سلطان شهاب الدین غوری پیوست و خواست که چاکر شود عارض سپاه بسبب کوتاهی قد و قامت و ضعف تن قبول نکرد او  
 بهند افتاد عیش محمد بن محمود در خدمت علی ناکورس بمرمردی علی ناگوری از امر طیب الدین ابیک بود و فتوح اقطاع داشت که سید  
 بجای محمد بن محمود و محمد مختیار بمرمردی و با او بود تا که محمد بن محمود در سر که کفار شهادت رسید محمد مختیار جانشین عم گشت و با کافران  
 آن حدود از ماکر و دبر او ده استیلا یافت و به بهار تاخت و غنیمت بسیار آورد و ذکر شجاعت او بیشتر گشت و به طیب الدین ابیک رسید

این چنین است که از آن زمان که در  
 دست گذارد و در دستش را  
 و گذارد بنزد آن سواران



قطب الدین بہر او خلعت فرستاد محمد بختیار مستطیع شد و لشکر بہار کشید و بگرفت و باز گشت و نزد قطب الدین ابیک بہر ملی رفت و اعزاز یافت  
 بزرگان در گاہ بروصد بردند و قطب الدین گفتند اورا عزم جنگ فیل است قطب الدین اورا ازان سوال کرد محمد بختیار بزان بے نمود و بگوید  
 بر زم فیل آورد و بیک گز کہ خرطوم فیل زرد فیل نہریت رفت و قطب الدین اورا خلعت خاص داد و امر کرد کہ امر اسے خود را علی قدر تمام  
 صلہ دہند مالی وافر باد رسید تمامی آنرا ہم در مجلس ایثار کرد و بالتشریف سلطانی باز گشت و بہ ہار شد و رعب او در دل کافران ہنگامہ  
 جا گرفت محمد بختیار در اشنی و تسعین و خمس ائمہ بالیغ اقصا قصد مند بہ کرد و بآبادہ ہزار ہزار سوار ناگاہ در رسید و حرم سر اسے رای لکھم رفت  
 رای از پس سرای بگرخت سپاہ محمد بختیار از پی در رسید ہزارہا بجا نہا تہ گریخت و در ہمان سال در گذشت محمد بختیار مند بہ خراب کرد  
 و لکنہی آباد ساخت و چتر برگرفت و خطبہ سنکہ قایم کرد و مال بسیار در خدمت قطب الدین ابیک فرستاد و در بالصدق و نفوذ و مہمت ہجری  
 سائر ہنگامہ ضبط کرد و خواست کہ ترکستان و تبت را تصرف آرد و اجرم بادہ ہزار ہزار سوار از راہ کوچ متوجہ آن دیار شد یکی از رؤسای کوسستان  
 کہ میان کوچ تبت است بخدمت آمدہ سلمان شد اورا علی شیع گفتندی وکیل محمد بختیار گشت محمد بختیار بشہرے رب کہ از او پوچ کوٹ  
 گفتندی و پیش ازان آبی بود و غرضش سہ ہزار گناگ و بالاسی آن آب پلے بستہ بود نہایت در نہ طاق کہ در عمدہ ضحاک یا فریدون  
 چون گشت از اجاد و رستم بن زال از زمین باز گشت و با تجار رسید آتشہر و آن پل نہا نہاد و از ہمان راہ بہستان آمد با کجایہ محمد بختیار  
 از آب گذشت راجہ کامروپ یاد گفتہ فرستاد کہ اسان باز گردی دیگر سال شہر و باشم محمد بختیار نہ نشیند و شانزہ روز در جبل نشین  
 و بقلعہ رسید و محاصرہ کرد جمعی کثیر از طرفین بہ قتل رسیدند و چند سہ از بالی آن دیار بگریختند گفتندی در پنج فرسخ از تاجا شہریت  
 کہ از اکرم طغی اندر پنجاہ ہزار سوار آنجا موجود اند ہر روز در بازار آن شہر ہزار و بالصدق پپ فروختہ می شود و محمد بختیار از آنجا باز گشت و  
 در آشنای راہ اوقوہ نایاب بود لشکرالشس سب میکشتند و بخوہند چون بہ پل رسیدند و طاق ازان ویران دیدند محمد بختیار متہگام  
 رفتن آنجا دو سیر گذاشتہ بود ایشان با یکدیگر مخالفت کردہ ترک محافظت نمودہ بودند اہالی کامروپ آمدہ آنرا خراب ساختند چون  
 عبور از آب سعد نمود محمد بختیار بہ تھانہ کہ در ان نزدیکی بود پناہ برد راجہ کامروپ در ضعف سپاہ او آگاہ شد و بالشکر عظیم کرد و تھانہ فرو  
 گرفت محمد بختیار بیکجا حملہ آورد و ایشان را بکشت و بکنا آتہ سوار می یک تیر بہر تاب و آب رفت دیگران در آب رفتند و گشتند  
 کہ پایاب است یکبار در آمدند و چون بیشتر رفتند آب بیشتر بود اکثر غرق گشتند و محمد بختیار بہا سعد و سہ چند نجات یافت و بدیو کوٹ آمد  
 و از غایت اندوہ مرلیض شد علی مردانحال از امر اسے او بخدمت محمد بختیار رفت و چادر از رویش برگرفت و ہر خم کار و آنرا در سہ شہد  
 و دو ہجری ہلاک ساخت و بعد از و غزیر الدین محمد سران خلجی از افرامی محمد بختیار کہ در لکنہوی نیابت داشت بہ سلطنت سعید و علی مردان  
 راجس نمود علی مردان از حبس بگریخت و بدلی نزد قطب الدین ابیک رفت و محمد و مستطیع گشت بہ ہنگامہ آمد و غزیر الدین محمد را بکشت و مستطیع  
 بجای او نشست و خطبہ نام قطب الدین ابیک خواند و بعد از و پسرش علاؤ الدین خلجی بجا کوست نشست و بعد از فوت ابیک خطبہ  
 خواند و امروہی شجاع و جلد بود اما از عقل بہرہ نہ داشت لقل است کہ باہر سہ زاد ہنگامہ بعد او مال تلف شد علاؤ الدین بشہر گشت  
 او از کدام شہر است گفتند از اصفہان گفت منشو کہ کوست اصفہان بنام او نویسد کسی را قدرت نبود کہ سخن گوید نہی گفت والی اصفہان  
 را نامی باید کہ خیر سپاہ کند و آنجا رود و امر کرد اما مال وافر تاجر ہندو بہی موجب بسیاری از امرای خلج را بکشت بآزادگان قتالشان سانیہ  
 و بعد از و سام الدین خلجی اتفاق امر ہند سلطنت نشست امروہی تاجر بود از غور کہ سکن خلجیان است ترکستان افتاد آنجا و خرق پوش بود





بخوردی و بعد یسزده روز به قتل رسید بعد از برادرش داود شاه کرانی بن سلیمان کرانی که در بنگاله بود خطبه و سکه بنام خود کرد و خود را  
 داود شاه خواند و با اکبر بادشاه مخالفت گشت و در میان که در پشته و دیوار بود از قوم منور و پشیمانانان منعم خان که در جوپور بود صلح کرد و داود  
 باغواهی قتل و خان متوجه پشته شد تا او دیان را به قتل رساند و لودی منعم خان را از جوپور خواند منعم خان متوجه آن جانب شد و لودی از کرده  
 خود پشیمان گشت درین اثنا داود به پشته رسید و لودی یا استقبال آوردت داود امر کرد که او را حبس کنند و قتل و خان خواست مراد را بگیرد و یک از  
 نوکران لودی تیغی برگردن قتل و خان زد و کارگر نیاید پس از آن کرانی لودی را کشتند و لودی را حبس کردند و لودی گفت قتل و ازین منعم خان  
 به سلامت نخواهد برگشتند آنکارا گریه کرد گفت زود باشد که به سلطنت رسد و پشیمان شد که گفته بود با بچاه چون لودی مشوش گشت  
 و منعم خان بجد و پشته رسید داود شاه لودی را بخواند و مشورت خواست لودی گفت من از قوم افغان ام هرگز نخواهم که ملک از افغان  
 بگیرم رسد لاجرم از طلب منعم خان پشیمان شده و خدمت تو آدم میزا و از نبود که مرا حبس کنی اکنون که کردی منرا و از گشت که مرا  
 به قتل رسانی و در میدان با منعم خان خانانان زرم کنی و باید که بعد و قول منو لان منور و نشوی که ایشان فرصت را از دست ندهند  
 داود او را بکشت و همان صلح که لودی با خانانان کرده بود اعتماد نمود منعم خان در رسید داود به پشته من شد و عنقریب اکبر بادشاه  
 به پشته رسید داود بکشتی نشست همراه بنگاله پیش گرفت اکبر بادشاه منعم خان را بنگاله فرستاد داود باو محاربات کرد و منعم خان بکشت  
 داود و خان منعم به او رسیده که بخت و در آن سال بمصالحه اتفاق افتاد داود بعد صلح پیش منعم خان آمد و شمشیر را از کمر و کرد و پیش او  
 نهاد و گفت شمشیر که بدان خون غریزان را زخم می رسد نباید بخت منعم خان شگون دانست و شمشیر او را گرفت و بهنگام دل و شمشیر  
 بر صبح بر میان او بست و گفت اکنون که طبع بادشاه شدی شمشیر بر میان منعم خان او رسیده باو باز گذاشت و چون خانانان  
 منعم خان فوت کرد داود یعنی کرد و باز بنگاله مستقر شد و خانانان بفرمان اکبر بادشاه ایالت بنگاله یافت و داود را در هند و شهادت  
 و سه میان گریه و مانده و زرم به قتل رسانید و دولت افغانه از بنگاله پیر گشت و پس از چند قتل و خان که ذکرش گشت  
 بر او رسیده استیلا یافت و او را شش در او رسیده مرقوم است بالجملة بنگاله به تصرف سلاطین تیموری که در کابینه در آمد و میری از قبل ایشان  
 ایالت بنگاله می پرداخت چنانچه در عهد جهانگیر بادشاه تا عهد محمد شاه بنیر به بادشاه اسلام خان حبشی که ذکرش در ضمن او رسیده گشت  
 و اسلام خان حبشی و دیگر آن و سیف خان برادر عمده الملک امیر خان و غیره مبارز الملک سر باند خان که از قبل شاهزاده خطیم پشان  
 این بهادر شاه که بنگاله را بگیرش بود و جعفر خان المصطفی بر شد قلیخان که ششم از ذکر هر دو در ضمن بنگاله مرقوم گشت ایالت آنجا رسید  
 و بعد از مرشد قلیخان و مادرش شجاعت خان و بعد از مرشد فرزند خان از بی یکدیگر ایالت بنگاله و علی و لودی خان برادرش  
 حاجی احمد که هر دو عظم شاهی بودند بنا بر نوکری پیش مرشد قلیخان آمدند مرشد قلیخان چون ایشان را دید گفت مطنه خاطر آنست که خاندان از ایشان  
 گزند رسد و آخر چنان شد بالجملة چون مرشد قلیخان ایشان را نوکر داشت ایشان بر فاق شجاعت خان و مادر مرشد قلیخان قیام  
 نمودند و چون شجاعت خان بر ایست بنگاله رسید علی و لودی خان را بعد چند س نفاست پشته داود علی و لودی خان به پشته شتافت و استقلال  
 یافت برادرش حاجی احمد در بنگاله پیش شجاعت خان ماند و مقرب آنحضرت گردید و اعتبار به هم رسانید و چون شجاعت خان در گذشت  
 و پسرش سرفراز خان بجای او نشست حاجی احمد بنایت متغیر شد علی و لودی خان خیال یعنی بخاطر آورد و بر او خود حاجی احمد را از  
 کنون خاطر خویش آگاه ساخت گویند که حاجی احمد سرفراز خان را عیاشی شهرت پرست داشته به برادر خود علی و لودی خان نوشت

پادشاه بوس ریاست بنگاله بخاطر آورد و متوجه بنگاله شد حاجی محمد رسوخ و فدویت علی وردی خان عرض میداشت و گفت که  
 علی وردی خان میخواهد که سعادت قدر بوس حاصل نماید بسیاری ازین نوع سخنان رسوخ آمیز بزرگان میراند و هر روز از طرف  
 علی وردی خان محف و هدایا بنظر میگذرانید و او را بکار و فریب غافل ساخت علی وردی خان از شکر کلی عبور نمود حاجی احمد فرزند  
 رازم شد آباد آورده و بر سوئی شکرگاه ساخت علی وردی خان نیز در انبار سپید دیگر روز با سپاه خویش سوار شد و عسکر رزم کرد  
 سرفراز خان چو زنا چار سوار شد اکثر سپاهش را که حاجی احمد با خود متفق ساخته بود در جنگ حرکت نداده و بجای کرده پراکنده شدند سرفراز خان  
 بقتل رسید و دیگر علی از روسای بگرا ناکه دلیر گنج در مرث را با د از انیقه اوست و دیگر محمد غوث که ایشان هر دو معبداران عمده ملزم  
 پذیرش شجاعت خان بودند آماده رزم گشتند علی وردی خان که سرفراز خان کشته بود گفت که اکنون جنگ برای چیست من در برابر خود  
 شما یان را در حشمت و شوکت خواهم داشت گفتند که خداوند کشته شد زنده گانی به بنامی نخواستیم و حمله آوردند سپید دلیر علی با بسی  
 کس شهید شد مهابت جنگ علی وردی خان در برابر و یکصد و پنجاه و دو بزرگان کشته شد استیلا یافت میر محمد باقر خان که به سببش از طرف  
 مادر به سلاطین صفویه می پیوند و وقتیکه در ایران سلطان محمد افغان غازی قندهاری استیلا یافت اولاد سلاطین صفویه را بربسته  
 آورد و بکشت میر محمد باقر خان از راه دریای بنگاله آمد شجاعت خان او را تفر ر داشت و دختر خود را بقتلش داد و ایالت او را  
 با و تفویض نمود چون سرفراز خان کشته شد میر محمد باقر خان موصوف و میر حبیب که از اکابر نقای شجاعت خان و سپهش سرفراز خان  
 بودند با اتفاق دکنیان که با علی وردی خان محاربات کردند و منزم باز گشتند آخر الامر میر محمد باقر خان از حبیب جدا شد و کجا گشت  
 و قتی که شاهزاده عالی که عظیم آباد را محاصره داشت میر محمد باقر خان بنامیور آمد و در آن هنگام رتسم حروف در غازی پور بوده اد کلیمت  
 رفاقت کرد و بعد موقوف ماند و همیشه عالی که آمد و بخشی سوم شد و چون شاهزاده در چینه جلوس نمود و تخت نشست همه اش با که آماد  
 آمد و بیمار شد و در گذشت و چون میر حبیب فوت کرد و گوی بهوسله بفرمان راجه ساهو والی ستاره گنده بنگاله تا فتن گرفت علی وردی خان  
 با و مکر صفاف داد و ظفر یافت و نوبتی اکثر روسای دکنیان را بنا بر مصالح و لشکر طلبین و بغیر بکشت و سپاه منزم باز گشت سال دیگر  
 دکنیان باز بورش آوردند و چنین هر سال میافتند تا آنکه علی وردی خان از دست دکنیان عاجز آمد و بار گنجی صلح کرد و او را  
 و جوته بنگاله با و داد و چندی مطمن نشست و در گذشت و بعد از سراج الدوله بن زین الدین احمد ابن حاجی احمد که از لطیف آئینه بگم  
 نبت علی وردی خان متولد شده بود و علی وردی خان سپهر داشت و او را ولیعهد خویش گردانیده و بویچاست او نشست گویند که  
 علی وردی خان هنگام رحلت سراج الدوله را وصیت کرد که زینهار با انگریزان مخالفت نکنی و ایشانرا بخیمال ایشان گذاری و دیگر  
 آنکه مخالف نگذاشتی میر محمد جعفر خان شوهر همیشه من هر چند گفت که اکنون مخالف نمی بینم اما از و بهوشیار یا شمی با حمله سراج الدوله در  
 ایالت خویش لشکر بکشته کشید و انگریزان را از انجا براند و در آن شهر کما شسته خویش بگذاشت و میر شرایاد مر اجبت نمود سال دیگر  
 انگریزان کشتی های خود را به کلکته آوردند و کما شسته های سراج الدوله را از کلکته برانند و سراج الدوله متوجه کلکته شد انگریزان آماده  
 حرب گشتند و با میر جعفر خان در ساختند سراج الدوله رزم کرد و منزم باز گشت و مجال اقامت در مرشد آباد نداد و او را به گشت  
 بالاخر بدست میر محمد جعفر خان گرفتار شده به قتل رسید انگریزان میر محمد جعفر خان را بکومت بنگاله و عظیم آباد نشاندند میر محمد جعفر  
 بریاست رسید و همدین آنها شاهزاده عالی که رزم فراین نداشت پشته را از و بهوشیار دوم در پشته محاصره داشت میر محمد جعفر خان سپهر خود



صادق علیخان غوث میرن را با قوچ کثیر و جامه انگریزان بطنیم آباد فرستاد میرن باغلی گهر زمره کرد و طفر یافت شاهزاده بشورت کاروان نمای  
 راجه پشن از راه چهار کشته به بنگاله شتافت تا میر محمد جعفر خان که در بنگاله بانگ سپاه استقامت میداد بدست آورد میرن به تعویب  
 شاهزاده پرداخت چنانچه یک منزل پست غیرت میر محمد جعفر خان با شماع توجه بشاهزاده اندر شد آباد برآمده بمنکل کوٹ رفت عالی  
 به بروان شتافت میرن میر محمد جعفر خان پیوست شاهزاده عالی گهر باز از راه چهار کشته مر اجبت به پشنه کرد و در خلال این احوال  
 خادم حسین خان که از قتل میر محمد جعفر خان در یوزینه بجاگوست می پرداخت بغی کرد میرن عبور گنگ نمود و خادم حسین را از یوزینه  
 براندر متعاقبش پرداخت و پیوست که خادم حسین خان را بوسیله کرده بجانب پشنه شتاب و قریب رسیده بود که او را میر کند درین اثنا میرن با صافه  
 افتاد و بلاکش کرد سپاه میرن از تعاقب خادم حسین خان برگشت و در شش شمس الدوله انگریز صاحب کلان کاکته که با میر محمد قاسم خان و میر محمد جعفر  
 دوستی میداشت بمولود میر محمد جعفر خان را از حکومت بنگاله عزل کرد و میر محمد قاسم خان را بجاگوست آمدن از احوال میر محمد قاسم خان در زمین  
 گذشت و چون میر محمد قاسم خان نریاست بنگاله بر خاست انگریزان دیگر با میر محمد جعفر خان نریاست بنگاله نشاندند و بعد از دوام ریاست بر سر  
 شجره الدوله گذشتند و همچنین بعد از دو برادرش سیت الدوله بن میر محمد جعفر خان نام ریاست نهادند و دو سال حکومت کرد و بر خیز چاک در گذشت و اکنون  
 هزار و یکصد و نود و پنج خیریت مبارک الدوله بن میر محمد جعفر خان ریاست بنگاله است و صاحبان انگریز شاهزاده لک و پیر سالیان بنابر اخراجش میدهند  
 و منصف یوانی بنگاله از طرف عالی گهر بنام کمپنی است که کاکته نیر در شمسیت بخت مشرق بنگاله باطل جنوب و از مرز آباد است و در منزل میان مسافت دارد  
 و اکنون آن شهر سیت و رعایت و سعادت و آبادی و عمارت عالی و قاعه استوار میدارد و همه اشیای جهان در آنجا موجود بالفعل  
 و در بنی تختگاه هندوستان و مسکن انگریزان است و صاحب کلان کاکته بر تمامی صاحبان انگریز تا بنگاله و ما تر گنده و نیس گله  
 که متصل شاه جهان آباد است فرمان رداست و پیش ازین کلکته آبادی مختصر داشته معراج الدوله نیر علی وردی خان در عهد  
 خویش انگریزان را از آنجا راند و باز انگریزان بران سستولی شدند چنانچه در ضمن لیار و بنگاله گذشت از ان زمان آبادی و رونق آنجا  
 روی ترفیع دارد و پشنه که عظیم آباد نامند چون بعد از عالم بهادر شاه ابن عالمگیر صوبه مذکور بجاگیر و اقطاع شاهزاده عظیم الشان بوده و بعد از  
 ستم گردانید اکنون دارالحکومت است که در زمان پیشین بهادر دارالحکومت بود چنانچه در وقت پشنه رصوبه بنام رسمی نویسند با لحاظ  
 پشنه شهر سیت بزرگ که بر شمال آن دریای گنگا متصل بگذرد در قسم حروف آن بهار مر اجبت بوطن کرد و پشنه رسید و با شاه نعم  
 درویشین که در آن عصر مانند شت ملاقات کرد و ستایه چند از تصوف و طریق بر رخ پرسید شیخ فرمود که جلونه بر رخ سیکند که قسم به شغل  
 صورت مرشد را گاه گاه بر دست نهی خیال میکنم فرمود که خود را به شفته مرصورت مرشد اندیشه باید کرد و خود باقی بماند نیست قافی اشخ  
 و الرسول و قافی الله الحق که هست فرمود شاعر گوید سب که در دل تو کل گذرد کل باشی و در بابل بے قرار بابل باشی و تو جزو  
 حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی و سی کرده از پشنه جانب جنوب در دهن کوه گیانا نام جاسیت  
 که بعد بنمود است آبادی مختصر دارد و حسن اثاث در آنجا زیاده اند و کور است و در عظیم آباد باستان بسیار گرم و پرستان قریب باعتبار  
 باشد و کساری نام غله تیر آنجا بسیار بود و این بلاد اکثر اکثر در بار سبز و شاداب باشد و باوند کمتر و زود غله شالی خوب پیدا  
 میشود و آب تباری و نیشکر و برگ قبول خصوصاً کمی و سیوه که مثل نبات بزرگ که کوس آنرا بردارند آنجا فروان پیدا می و از دوار دریا  
 این بلاد گنگا بود و سون از جانب آمد و دجله و نریده از یک بویه نزدیک گده خوش میریزد و نریده بجانب دکن میرود و سون دجله

جانب شمال آمده بنگاه داخل شود و سر جوار کو سپار آمده نزدیک شهر گنگ می پیوند و گنگ نیز از کوه شمال می آید و متصل حاجی پور  
داخل گنگ می شود و گویند که تا جیل کرده و گنگ سنگ ساک رام بر می آید که هنوز در آن سنگ اعتقاد است تمام است و نزد  
رستم حروف ساک رام سنگ موسی است و این سنگ نجاک که هر دو سیاه میباشند و گویند که چون ساک رام را بشکنند مقدار طلا  
از آن بر می آید و آن سنگ اکثر شکسته بدست می آید چه طلا از آن گرفته باشند و سنگ ساک رام مختلف الشکل و متنوع الاوضاع  
بسیار از آن پیدا می شوند و در بعضی سوراخهای و در اندرون فشانهای ستون دارند و در اکثر دایره تو بر تو که آنرا در بندری چک دانسته و آنکه  
از آن طلا بر آید با اعتقاد هنوز از زمان لچمی نراین خوانند لیکن ازین قسم کمتر بدست آید و دیگران با ساسی های مشهوره اعتقاد  
به بنود بسیار پیدائی دارند و دیگر گرم ناسا از کوه جنوب آمده و در گذر جوار گنگ ملحق شود و این نیز از جنوبی کولا آمده در پشته  
گنگ داخل شود حاصل آنکه بقاود و در یای خورد و بزرگ از جنوب و شمال گنگ اتصال یافته در یای کلان می شود و دیگر رودها  
خورد و بزرگ را شمار می هست طول اینصوبه از گنگی تا تپا سیکصد و سست کرده و در فشان ترتیب تا کسا جنوبی و صد کرده شرقی آن بنگاله و  
غربی آن آله آباد و از شمال و جنوب آن کوه بزرگ سر کارش بهار و حاجی پور و منگیر و سارن و سارن و سارن و سارن و سارن و غیر  
مشتمل بر صد و چهل محال است و هشت کرد و هشت لک و سی هزار دام بود و دیگر شهر مختصر است در عهد محمد اکبر بادشاه راجه لودرل آنجا  
قلعه گلی ساخته بود شاهزاده محمد شجاع ابن شاه جهان بادشاه بر دریای گنگ سمت جنوب قلعه سنگین با کاخهای کهن عمارت نمود  
در نظامت میر محمد قاسم خان شهر مذکور کمال آبادی سیداشت و بطرف مشرق آن شهر بقاضیه قلیل از دریای گنگ تا کوه سمت جنوب  
دیواری کشیده اند و در بی دران نهاده و آنرا تیلیا گدشته می نامند و سرحد بنگاله می شمارند و درون قلعه چاه است که در قلعه در یک سال کمتر  
بوقت تا تعیین از آب آوار سار و سر و دگوش ساکنان میر سید هر چند انگریزان و دیگر دانیان در محل این معمارت و دنیا میند حاصلی نخریده  
نی شود و با اعتقاد شهر آسایش گاه شهید است و بجوای چاه مسطور مقابر بسیار است الغیب عند الله و از سر کار مذکور در آن کوه چهار کوه  
مقامی است غسوب بهار و لود مشهور به بختیاته زیارتگاه بنودان در هر سال روزی معین بر همان و دیگر اقوام مختلفه بنود از هر دو  
آب گنگ می آرند و از آن آب او را غسل میدهند و مجاوران آنجا بر سر گرم بازاری از خود خطه نوشته و آنرا مالی بختیاته نامیده بر سر یک  
آر بنودان معتمدان مالی یعنی دستک نرند آن چاره بهر طور یک باشد آن مبلغ را اداناید سر کار تر است از دیر باز دارالعلوم کتب بهندی  
بوده آب موانک می دارد و طرف شمال عظیم آباد واقع است و جغرات آنجا از یک الزمره و واقع نامند و رسم است که آنجا آب را در شهر  
سیانند و اگر چنین کنند ضرر عظیم بدیشان رسد و گاوشین آنجا قومی الحال بود که شیر آنرا شکار نتوانند کرد و هنگام بزرگال آهو و گوزن و شیر  
به سبب کثرت بارش از جنگل و دشت آبادی در آیند و مردم آنرا شکار کنند جازن و سارن و سر کار و بنود بطرف شمال دریای گنگ  
در جازن غسم ناش را در زمین قلیه نارنده بریزند و بی زحمت کشتار بر آید و در جنگل آن فاضل دراز بسیار بود و سر کار سارن قصبه است  
سیوان نام و بر اتصال آن آبادی کنج علی کنج از انبیه راجه علی بخش فاروقی است که در آن مجمع فضلا و علما و عصفری تبتی بوده و اتمشه باو  
و استغنه و بار شرقی و شمالی مخصوص اجساد و متفرقات مانند مس که از نیبال آرند و دیگر رصاص و آهن و غیره متفرقات چون زرنج  
صفر و احمر و کبریت و غیره لبنایت پسندیده و از آنجا میباشند و شتر از آنجا هشت منزل می گویند و اکثر مردم آن نواح بد آنجا آمد و شد میدارند  
رستم حروف یکد و سال پیش راجه علی بخش بسر برده اوقات شبانروزی او به کرد و فکر و اشتغال بدرس مثنوی مولوی ارم و تپا

در آن

قرآن مجید و موم و صلوات و معمودیده و از فقر و تنگدستی حالتی داشت و از شجاعت و همت در آن قلعہ نظیر او نبود و اکثریہ تفصیل آن برادر  
از مطلب بازمی آمد بر یک احوال اکتفا رفت چه در موسم برسات از یک تاصد و از صد تا هزار سوار و پیاده بی روزگار در انجامی آمدند و می  
خواستم که برسات اینجا بسر برم قبول میداشت و گاه و بانس و غیره اسباب چهاونی بآنها می بخشید و وظیفه هر روزه سه سوار چهار آنه فی  
پیاده یک آنه از لبقال جنس مقرر کرده میداد تا آخر برسات آن جاری بود و طرفه آن که ده و دوازده هزار سال تمام او را حاصل بود و خارج  
بنایت مختصر داشت همیشه مقروض می ماند از اینجا است که گفته اند همت بدل است نه بال ربحاس قلعہ بر فراز کوه رفیع دارد که گذاره  
بران و دشوار بود در کمال وسعت و استحکام که در پهنه مثل آن نباشد و آن از بیمه راجه ریت بن سنکل است و سنکل معاصر کیکاؤوس  
کیانی بوده و احوال سنکل در شاهنامه فردوسی مرقوم است و از اسباب والی توران و در املیغ ساخته بمبک کوه هابون بنقاد  
در روی بر دست رستم بن زال فرزند کمر که به قتل رسید با تلمبه بر جا که در آن قلعہ خمر سه چهار دره کنده آب خوش طعم از آن بر آید انگور نان  
که در قلعہ کشائی سه آید روزگار اند چون قلعہ ریتاس را دیدند گفتند که این قلعہ از جنگ بدست نه آید مگر بقرب وصلح و تراضی و بیخ  
گوید که هابون بادشاه جغت استقبال شیر شاه افغان که برنگاله و غلیم آباد مستولی شده بود عازم ننگاله گشت شیر شاه شهر کورنگه داشت  
و از راه چهار کشته به بهار آمد و نامه بر راجه ریتاس نوشت که خنایین و عورات را در قلعہ جاودهد تا با طر جمع برفه نمود  
پروازم راجه در خنایین اطلع کرد و آن رضا داد شیر شاه هزار محفه ترتیب داده در هر یک مردی با سلاح نشانند و در محافه چند کشته می برد  
نزدی چند راجا داد و با کف مرد در آورده با سه زبردست و هر یک را چوبی بجای عصا بدست داد و قلعہ فرستاد مردان راجه چند محفه  
که پیشین پیش می بردند تفحص کردند و زمان دیدند کسان شیر شاه با کسان راجه گفتند که لایق نباشد که بیگانگان زمان خداوندان ما را ببینند  
راجه ملازمان خود را در شخص مانع آمد محفه های مردوزن چون به قلعہ درآمد مردان از محفه یا شمشیرهای کشیده برآمدند و مزدوران را چوب دستی  
یا ایشان یار شدند و روی بسیاری راجه نهادند راجه بگریخت و از قلعہ بیرون رفت و قلعہ بدست کسان شیر شاه آمد کپتان جوانان  
اسکات احوال شیر قلعہ شیر شاه شاهنامه که در عهد محمد اکبر بادشاه عباس بن شیر علی شروانی تالیف کرد و بار اقم می فرمود که شیر شاه قلعہ  
ریتاس را بوسیله برهنی که پیش راجه ریتاس معتبر بود مبلغ داد بگرفت بشرط آنکه چند کسان راجه هم در قلعہ باشند عیال و اموال  
شیر شاه خوشی راجه داخل ریتاس شدند مردم راجه چندی موافقت گذرانیدند و بالاخر قفیش مردم شیر شاه کسان راجه را از قلعہ برداشتند  
و در شیر قلعہ روایت اول از محفه و غیره فرستادن مرقوم است غلط است و ریتاس دیگر در صوبه لاهور است سرکار راجه شهریت بغایت  
خوش آب و هوا و مزرعه منزل از غلیم آباد سمت جنوب واقع است و سیوه چردخی و نار جیل در آن ضلع از آن باشد و دود منزل بهار جنوب  
کوه بر جوست و در آن کوه معدن طلق سفید است که از انجامی آمدند و از آن فرو شدند و راجه آنجا کامگار خان کجک نهایت پیاده دست بود  
در مسعود و نواده می نشسته و او آنست که بخرمت شاهزاده عالی گوهر بنگام شاهزادگی اعتباری غلیم داشت و در محاربات عظیم با بایزید  
کوشش با سه بلوغ نموده میر محمد قاسم خان در لظامت خویش او را اخراج کرده و آن ضلع را بنعم زلوه خویش ابو علی خان داد بعد از  
یک سال او را عزل کرده بغیر از دیگر مرز اسد الله خان ابن محمد حسین خان تفویض نمود و او را به هزار سوار بدانجا فرستاد و اقامت حریف  
را بخش او ساخت راجه کامگار خان نسبت جنوب برآمده و از اینجا به ناک پور رفت مرز اسد الله خان و نواده و سیوه سنکل  
گشت و بتعاقب او شتافت و بعد از یک ماه بقطع مسافت کوه باو همیشه با می سخناک متصل گزشت و نسبت رسید بهرام گزشت باز گشت

چون بدانجا رسید شهری مختصر و دیگر اطراف آن کوهستان و بامین آن قطع زمین وسیع و مقلع در آن آبادی رام گد بود و فوراً بغات از آن  
 و نارنج و مانند آن و قلعه از سنگ گچ بنایست استوار بر فراشته و درمی از بهشت خوش باستانه رویین آنجا گدشته و بالاسه آن چو کوه  
 مختصر ساخته و آن قلعه چهار برج داشته مرز اسد الله خان مجامعه آن پرداخت ساکنان قلعه قومی بدل خود راه داده و روز دیگر هنگام  
 شب بگریختن مراد را آنجا محافظان گذاشت و تا یکماه پناخت و تاراج و کسب آن فوج پرداخت در خلال این احوال هر چهار برج و دروا  
 قلعه مجموع پنج جاقب زده و باروت در آن انباشته آتش داد و همه را بر انداخت و آن مثل تلی خراب شده بود و چون غله روی  
 نهاد از آنجا مراجعت کرد و از راه گمانی اندر حربه و کرمه در شش روز نیوده آمد و اینطرف گمانی اندر حربه و کرمه پیکته آتشاک را از راجه رام  
 انزعاع نموده متصرف گشت و در آنجا قلعه خام لغایت استحکام احداث کرد و نام آنرا اشش الکتر بگذاشت و انایان بقال بدگرفتند و مختصر  
 آن میر محمد قاسم خان از انگریزان منزه شد و شش الکتر کسب ام کسان و زراعت نمود و بعد از نه هجرت میر محمد قاسم خان به کامکار خان  
 از نیکو برآمده بر ملک خود استقلال یافت میر محمد قاسم خان موقع گماک پیش وزیر المملکت نواب شجاع الدوله شتافت و راقم حرف  
 بعارضه جاری در برابر ماند بعد از اعتدال مزاج بر طبق معرفت سابق و سلوکی که والد قاسم بانا مدار خان برادر کامکار خان بهند فرست  
 بادشاه در وقت لغامت پنهان بیکار از المملک سر بایند خان کرده بود و راجه کامکار خان ملازمت کرد و او عنقریب بمحض اسهال در گذشت  
 راجه در ث علی خان ابن نامدار خان برادر کامکار خان بجانش نشست و سلوکی شایسته با راقم الحروف نمود و یکسوم سال آنجا اتفاق افتاد  
 افتاد و اثنای آن خان را کار از کشمکش انگریزان رونق نگرفت موده اوراق لغیرت بلگرام و عظیم آباد رسید و نور الحسن خان این خوش خان بلگرامی است  
 که بر فاقه راجه شتاب رای آنجا اقامت کنم پذیرفتیم از پهنه سافت کرده بر دولی دریا آباد و عمارت صوبه آورده آمدیم و بحسب یک رنگ مرز و بیک  
 صاحب برادر حیدر بیگ خان که از جانب وزیر المملکت شجاع الدوله بهادر از باره بنکی تا اکبر پور سر پور عامل بود ملاقات نمود مرزای موقوف  
 سلوکی مناسب نمود و سپان را در آنجا گدشته آنوله و اثر جدیدی نزد محمد قاسم خان رسیدم و زیاده از سابق مغز و گم شتم با جمله  
 برسم انهر در ملک بهار لغایت پسندیده مشاهده و ملاحظه رفته و آنچنان است که زمین مثل تالاب و سنگها حفر کنند و بار لغای یکا قند  
 و زیاده بران بعضی پنج شش کوچه راه گذار بران باشد و پشته و مانده می بینند هنگام برشکال آب از کوهسار و صخرای آنجا جمع شود  
 و آن آب در فصل بهار و یا در سالیکه بارش کمتر بود صحت زراعت کند سه من لاون شهرت مختصر و تجربه شیر شاه افغان که ملکت بهارستان از بیلان  
 انزعاع نموده بود آنجا واقع است در میان تالابی فواح که آتش لغایت عمیق است و جهت آمد و شد مرطوبی بران بسته بود و وقت لغات میر محمد قاسم خان  
 بسکته شهر یعنی رفته ایشان لغو خود را در بقعه گذار شتمند و ذوق از ان بل شکستند و اکنون مردم آنجا شش نشسته می روند و قسم حرف آن شهر  
 بسیار قشنگ کرده و بعد از انشا ختره از قوم افغان لودی ساکن شهر لاون بکلیح در آورده و در بگرام لاون از بغیره مشوال پیش از طلوع آفتاب در لاون  
 و یکصد و نود و چتری پسر متولد شد و بر طبق مشاهده رویا فشره لغلام سیمه سیمی بکشی بکشی دلقرن پنج تولدش یافته هر چند این حکایات از سیاق  
 تاریخ بر نیست اما اکثر از اوقات حالی مرقوم است از ان قبیل است لغت در سنه اول از قدیم قوم بهوج پور به بغداد چنانچه در عمر فرخ میر بادشاه لغات  
 عظیم آباد یعنی میر طاهر خان بشرط استیصال راجه و بهوج پور به که حلقه شروان بکشتن خزان عساکر معروف و معروف بوده بسیار المملک سر بلخان قهر  
 سر بلخان که لغات آله آباد شست از آنجا مغزول شده در ان جانب شتافت و برشکال در پهنه گذارید و بعد لغتضای برسات داده مرز و سوار الابل  
 و المله رستم حروف و شیخ محمد افند غازی پوری و مقدمه روان ساخت ایشان که با بقایان یکدیگر دوسه مترل پیش پیش می رفتند و راجه

دیر عیاریات کردند و در آن هزیمت دادند و آخرین هزیمت او در جنگل پدرونه واقع شده چه از بسیر و غیره جاها و بلعجات هزیمت خورده با محبت  
 سی هزار سوار و پیاده در جنگل پدرونه اقامت کردند و مقدمه بر بلندخان چون اینجا رسید راجه بایره جدال و قتال برافروخت چو یکپای  
 روزی باقی مانده بود سپاه راجه تفنگ با دست گرفته صفت بصفت جنگل پرآمده بر والد در هزیمت و شیخ عبدالعزیز که در میان ایشان یک تیر تیر  
 مفاصله بود حمله آوردند سپاه سرداران ارگانه های تفنگ بسیار خسته و شکسته شدند تا بپوشش گنواران نیاورده هزیمت خورده و  
 سرداران با سعد و دی چند ثبات و رزیدند یک ضرب توپ در غول والد در هزیمت و ضربی دیگر در غول شیخ عبدالعزیز را فلوس سوزید و با  
 آهین تیاره بینک آتش دادن باقی بود گوله اندران آنرا در میان گذاشته گریخته بودند یک دو کس از سواران تفنگ انداز قوی  
 بران یقین شده انتظار وقت می نمودند و گنواران باراجه و میرشادان و فرمان نیز رسیده بودند آنگاه سپاهیان آن هر دو توپ را  
 سردادند و بدان زرم از سپاه راجه از کشته بایسته باگشت و بقیه السیف جنگل خریدند از اتفاقات یک فلوس بر سینه راجه دیر رسید  
 رؤسای مقدمه بجوشش فوج را بقتل نمکاشته بتعاقبش نبردافتند و شب را آنجا ترس و خوف بسر بردند چه مردم آن وقت نقل میکرد  
 که هنگام شب از جنگل کرم شب تاب که می درخشید مردم را گمان بود که جاگی تفنگ است که می درخشید و اندک بر سر بخون می آمدند چون  
 دم صبح شد شیخ عبدالعزیز و شیخ آله یا جنگل درآمدند مردم و اسبان بسیاری افتاد و دیدند از ایشان تفحص احوال راجه دیر نقل کردند  
 یکی گفت که او بر سینه زخم کاری از گولی میدارد و یک ماه در تعاقبش پرداختند و او را به قتل رسانیدند و حکایم موقوفه را حاکمیت یافت  
 بدست آوردند و اکنون در وقت انگیزان سید نور احسن خان بگرامی برگشته سسران را ناچار گرفت و تمام بیهوش پوریه را رستمال  
 ساخت آله آباد و کتب منویدان پیاک و پیاک نامند و راجه فوراً از خوشان راجه کما یون که بر قنوج استیلا داشت پیاک دارالملک او بوده و  
 در عهد او سکندر روی ستوجه نمیداد و در عهد او صفات داد و او میرشد سکندر ظفر یافت و پس از آن سکندر از راه بنگاله  
 بچین شتافت چنانچه در سکندر نامه گوید که جو فارع شد از کینه قوریان که کمر بست بر کین فقوریان باجمله تمام صوبه آله آباد  
 آب و هوای خوش دارد و گل صوبه فراوان می شود و زراعت نیک و نرخ غله و دیگر اجناس ارزان باشد و بارچه جو به آنجا نام  
 طول آنصوبه از حیوانی تا کچور یک صد و شصت گز و عرضش از گذر دریای جوسا که گنگ است تا گنگام پور یکصد و شصت گز و در شرقی  
 آنصوبه بهار و غرنی آن اکبر آباد و شمالی اوده و جنوبی اندوگده و سرکارش غازی پور و رانیته و چار و بنارس و جو پور و کانتھر  
 و اربل و کنوار نامک پور و شاه پور و غیره شانزده سرکار مشتمل بر صد و چهل و هفت محال و در آنش سی و هفت کدو و هفت هزار  
 است و قلعه آله آباد از قلاع صغیرمند است از پیشه محمد اکبر بادشاه که در میان گنگ و چین قلعه سنگین مثلث شکل با کتلهای رفیع  
 بساخت و صراط عام که بزبان هندی مانده گویند بر ساحل گنگ به نسبت تا آب طغیانی کرده شهر را مسافت نرساند و بر مانده مذکور شهر  
 طرح انداخت و آله آباد بس موسوم ساخت و شاهجهان بادشاه میره محمد اکبر بادشاه در عهد سلطنت خویش آن شهر را با آله آباد  
 موسوم نمود و قتی که پیش راجه نول راسه نائب صوبه اوده و آله آباد کاغذ نقشه قلعه آله آباد معمارات و غیره از آنچه در آن قلعه  
 تعمیر فرستد در عهد محمد اکبر بادشاه کشیده بودند و در آنم حروف در آن مجالس حاضر بود در آن نوشته بودند که مبلغ دو کدو و  
 چند لک پیرا و صد روپیه که تعداد هر یک اکنون بنا بر مرور و مرور از یاد رستم رفته و عدد دو کدو و سه آنه بنیاد مانده در تعمیر آن خرج شد  
 و نیز مرقوم بود که در آن وقت فی رویه بنجاده دو تنگه خام از مس راج بود و باجمله دریای چین از جنوب قلعه پرتعل بنیاد را و یکدزد



و دریای گنگ از جنوب مفتح پیاپی و شمال قلعه بسافت دو کوه میماند و میل کلی بطرف جنوب کرده است بسافت نیم کرده تخمیناً  
 از دیوار شرقی قلعه واقع است و در موسم برف گال آب گنگ طغیانی کند و بنیای قلعه و مانده می آید چنانچه آن روی آب جانب شرقی آب  
 جوسی درگاه شاه تقی پهلوان است و این طرف منرب شهر کهنه که آباد واقع است و دریای گنگ متصل دروازه تربینی که یکی از دروازه  
 جنوبی قلعه است دریای چین میریزد و گویند که از قلعه چشمه برآمده در میان هر دو ریاسیگند رود آنرا سرستی می نامند و تونش بر سرش گویند  
 اما در کتب نبود آن برآمدن سرستی از اینجا مذکور نیست مگر در زبان عوام و دیگر در قلعه سروایه است که خیال پوری نامند تخفیکه برای تمام  
 آنجا بود و درین برهنه چراغ بدست گرفته اوراد و آن سروایه می برود و طرف آن عمارت سنگین سیدارد و تاجا س می برود که آنجا یک  
 درخت برگه خشک است بی شاخ و بی برگ و بر متصل آن در یک است که آدمی بدشواری در آن تواند رفت زن برهنه اوراد آنجا بر  
 سخنان چند بر زبان گفته بر میگردد و گویند پیش ازین در ویشی جوگی با شش دروغن بسیار درین نیچیه رفته بود و باز نگردد و بر تاجا  
 شهر که آباد را کرده اول در سن پانزده سالگی هر سال از الملک سر بلند خان که در آن هنگام جهادنی سر بلند خان و بیای سپه دار خان  
 و بی سال دیگر در بیای سلطان خسرو بوده بعد از آن در نظامت پسرش شاه نواز خان که از طرف پدر نائب آباد بود هفت هشت سال  
 آنجا بسر برده و بعد از آن همراه راجه نول راس و دیگر بعد از شش شدن راجه نول محی و راجا بود و قتی که احمد خان بگش فرخ آباد  
 وزیر الملک صفدر جنگ نواب منصور خان را بعد قتل راجه نول راس فرستاد و او و تاجا آباد آمد بقا الله خان و رای پرتاب سنگ  
 وزیر علی قلی خان النخاطب بحد رقی خان و در آن قلعه متحصن شدند احمد خان بجای قلعه پرداخت و برین سنگ راجه پرتاب و احمد خان  
 متفق گشت و احمد خان چون شنید که وزیر الملک بالهرا را و گویند با مشقت و هزار سوار متوجه فرخ آباد گشته و عنقریب رسیده بعد بخلاف  
 و چهار روز از پای قلعه کارنا کرده بفرخ آباد شتافت را قمر حروف رفاقت بقا الله خان و دیوان موصوف و در قلعه متحصن بوده آنوقت  
 قلعه را بسیار سیر کرده قلعه مذکور را از اطراف چهار طبقه دارد و عمارت طبقه از آن منازل و سقف پیرا و عمارت طبقه چهارمی نامید است  
 بسبب آنکه از مدت مابود و راس آن عمارت گل و خاک چندان افتاده و از هر سو پویشیده و پنهان گشته و مانده زمین گشته و گیاه بر آن  
 رسته روزی از یکی ساکنان منازل دوم که بر سقف عمارت دوم بود یعنی در اینجا می ماند طعام بخت و خاکستر با خاک رخشته و سوراخ که زیر آن  
 عمارت بود بر بخت و بدانت خود آنرا در تابان بروقی طرف دریای چین انداخت روز دوم هنگام شب آن آتش قوی گشت به  
 آنجا و خیره بزم بود آن بسوخت و زبان شعله زدن گرفت و از روزن با و نیز کشتیهای قلعه سمت دیوار جنوب که بر ساحل آن بود  
 شعله مانند شعل بر آمدن گرفت و دوسه شبان روز پنجمان ماند که شب چراغان عجب کیمی نمود و بر و غیر از دو چیز مرئی نمی بود  
 بعد از آنکه نیک سرودند زمین آنجا را حفر کردند و با آستان سنگین برآمدند که زیر خاک پنهان گشته بودند مردم اندرون قلعه منازل  
 با سقف های سنگین دیدند دریا قلعه که اطراف قلعه همچنین عمارت دارد چند جای پلوسه آن حفر کردند هر جادری برآمد و اندرون غیر  
 از و خیره پسندم نبود بغایت بوسیده و گرم خورده بعد پنج شش کوشک و دیوان دیوار سه دیدند و آن طرف دیوار هم بدستور دیوان دیگر بود  
 بنا بر آن پسندم یک ایوان که در طول مقدار جیل یا نچاه در آن بود و بخت و باقی ایوان طرفین بسبب آنکه دیوار از موختن محفوظ مانده  
 روزی دیگر با حفر کردند و در آن ایوان دو ضرب توپ سیاه و سی جزایر جنگی و یک برنی شلی توپ از توپ خام گاو میش و باغ تها کرده  
 توپ تو استوار نشاند و در طول هفت دره برآمد و آن در صحن دروازه تربینی افتاده ماند کسی نداشت که آن چیست و برای چکار است









که بیرون قلعه بود و عاجز شده بخدمت آمد و پیشکش گذرانیید و الدرد قسم اسباب غارتی پدر خویش طلب داشتند و جهان شیر تغار و دو علم تسلیم نمود و دستار بیل شد و آن تغار که قیل بوده بعبادت بلند آواز را رقم آفران بنظر راجه نول راسه داد و چون در عهد محمد شاه دیگر بار نظامت آله آباد معزولی محمد خان بنکاش فرخ آبادی پسر بلند خان رسید پسر آن راجه ابنا گنده بر قسم تواضع آوردند و اتحاد سابق را تازه کردند و یکی از سرکشی راجه اربیل بنکه شاه نواز خان که از طرف پدرش سر بلند خان حکومت آله آباد داشت از درگاه محمد شاه ایالت آله آباد بناام محمد خان بنکاش فرخ آباد محقر گشت سر بلند خان از شاه جهان آباد پسر خود شاهنواز خان نوشت که دخل بندد حبسوت سنگه راجه سرمانک ضلع هندی که پیش ازین هنگام نظامت محمد خان بنکاش دختر خود را بقصد محمد خان بنکاش داده بود و دختر محمد خان بنکاش می شد یاشاره محمد خان بنکاش بخواجه اربیل رفت و دو هزار سوار و سبست هزار پیکار و تفنگچه فراهم آورد و عمل بکراجیت ابن جوکرانج کملوار راجه سخی پور گشت و غیره از سرکار اربیل باو حقیق شده باسند محمد خان حاکم اربیل آماده رزم شدند شاه نواز خان آگاه شد و از گدگی لالی حاله برگشته سی کرو را هزار سوار را بلیتار کرد و محمد خالق داد خان این رتیجان افغان ترین را باشش صد سوار در لشکر گدشت قسم حروف را مقدره عساکر نموده و شنگیر زده از کماث کسوتن عبور گدنگ نمود حبسوت سنگه پیش دستی کرده باسید محمد خان مصان داد قوج خان موصوف به نریت رفت و خود با جاعه قلیل از دربار اندازان ثبات در زیر که ناگاه رتسم حروف بر سر مخالفان رسید و بلا وقت با ایشان رزمه صعب کرد و شاهنواز خان از دست چپ بر مخالفان حمله آورد و راجه و بابان که قبل ازین پیاده شده تماشا می نریتیان سید محمد خان میگردند و سپان که بهست سائیان عقب غول بودند از آمد شاه نواز خان سائیان معه سپان گدشت راجه و بابان قتال فاحش کردند و آخر نریت رفتند شاه نواز خان ظفر یافت روز دیگر هزار و هفت صد و سبست کس از مخالفان مقتول به شمار آمدند و از کربان شاه نواز خان به شمار آورد و کس زخمی و هفت کس گننام کشته شدند و هزار پور که در کسپ است و از بند هاشمی قریب تر است آبادی مختصر دارد و اکثر آنجا تجاران و بیوپاریان مال و اجناس خود را از شهر های دور و دراز مخصوصا ش کشمیر و نینی تال و کما یون و لهما سه و مشرق می آرند و می فروشند و از آنجا بجای دیگر می برند اکثر چپنها آنجا محبب تنه از آن است می آید مخصوصا قمشه و شیمی و پارچه سفید پوری از آنجا که خوانند خرید کنند و همچنین اشیا بقول شل کیانه غیره هزار پور از جمله ایکت واریک آنرا گویند که جمله اشیا آنجا خرید و فروخت میشود و شمال مرز پور تنانه است سسی به بند بافته دی و از عجایب آن تنانه که هندوان در آن مکان رفته زبان خود را از کار در بریده اند آن نیت می کنند بعضی رانی الفور و برخی را بعد سه چهار روز زبان بدستور دست می شود راقسم این را از معتبران شنیده ام جمع شنید و کی بود مانند دیده با حمله و در وقت نظامت مبارز الملک سر بلند خان جوگرانج و پسرش عمل بکراجیت کملوار که ذکرش گذشت راجه آنجا دیوچی پور و غیره بود و از چند گاه که نیر حیت بن بکراجیت اخراج شده بهیاسی بگدشت و بلوئ سنگه راجه بنارس آن مکانات را متصرف خود میداشت و مالکدار شجاع الدوله بود آصف الدوله بنارس و غیره بانگیزان تواضع نمود و سالی دو بران برآمد و در سنه یک هزار و یکصد و نود و پنج هجری بمجرایم و جوها همان اسکات صاحب راقم حروف حسب حکم صاحب کلان کلکته از قلعه گوالیار بمز پور رسید و چپاوتی نمود و در غلخانه بنارس و چهار شتاقتن درین اثنا با صاحب کلان کلکته در راجه بیت سنگه کمال رنجیدگی بمیان آمد و آن در ضمن بنارس مرقوم است کالنجر قلعه بعبادت متین در کوه رفیع از نریت راجه کیدار است و او اطاعت یکبار و کس کیانی ابن کیتبا و بادشاه ایران می کرد و در آن قلعه معبد کال بیرون مشهور است و آن قلعه را



رام چند بعد از فوت سایم شاه بن شیر شاه گرفته بود و در هند در وقت حاکم بن محمد اکبر پادشاه هند و تبریز سلاطین محمود  
 گورکانشه مانند تا آنکه در هند سلاطین محمد شاه بن بایقوچ سلطان بود و در چند سال دیگر از قلعه دار کالنج که میر سونگو و میر سونگو نام شده و ایشان از  
 برادر زادگان عمده الملک امیر خان بودند بواسطه و سلوک بگریخت میر سونگو و سید سونگو از انجا برخاسته در آن آبادند بالجمله اکنون  
 راجه هند و پت و کوه و پسرش در تصرف دارد و در بنگال آن آتوس و درختان سیوه خود و رولب یار است و فیصل هواری از آن بنگال  
 آرند و نزدیک آن کان آهن و از بعضی جا الماس ریزه بدست می آید برنا شهر است متوسط از انبیه شش سال که پست سال نیزش باشد  
 و اکنون نشین راجه هند و پت از اخلا و چند سال و کوه است راقم حروف رامیر محمد قاسم خان از امر چندی و آنکه انجا فرستاده بود  
 بکوه جهان آباد شده هر گره سمت جنوب قطع مسافت نموده غنوبرین کرده بمنزل بدینا منزل نمود و از انجا براه جاری جوهری در  
 چهار پنج روز بموضع سنگ گدازه که زیر گهاتی بزنا واقع است رسید متصل آن در کوهی کان آهن است اینک ان از انجا سنگها مخلوط از آهن  
 آورده در سنگ گدازه می گذرانند تا بنظر فماسازند و آن باطراف و اکانات می رود و قلعه سنگین بر فراز کوه رفیع در غایت استوار است  
 مانند قلعه کالنج و در وقت بموضع سنگ گدازه که اچه گدازه نامند روز دیگر رستم حروف از سنگ گدازه برگشتی رفت سه چهار کوه بر ارتفاع  
 کوه مسافت بصوبت میدارد و در حاق وسط مسافت گهاتی عمارت مختصر و حوضی میان از سنگ بغایت منقطع ساخته اند و انجا منوعه  
 در انجا نشین و دارند و صادر در انجا ساخته می آساید بالجمله ان گهاتی گذشته بعد از الماس رسید مردم بسیار جا بجا جعفر  
 و کندن سنگها و بر آوردن الماس شغول بودند از انجا بشهر برنا رسید شهر و دید مختصر که اکثر عمارت از سنگ میداشت  
 و اناث و ذکور انجا اکثر جن ملاحات بی نظیر و مشهور است چتری که از جایه چهار اقسام اناث است و آن از پدنی فرو ترو است و انیس  
 و بهشتی در حسن و سیرت افزون تر باشد انجا پیدای می شود و در پرنایا نصیبت با تکلف و آراستگی تمام با عمارات مطبوع  
 و صحن منقطع و در وسط آن عمارت بزرگ کوهی که آنرا چپر کمش نامند مذرب و مرصع بجوهر ساخته اند و فرش زر تار بر آن  
 گسترده و آنرا نشست گاه پرن نامند در پیش میگویند و یک طرف آن بر کرسی قرآن شریف نهاده و بطرف دیگر بر کرسی پرن  
 که کتاب هندوست مانند قرآن مجید و هست قرآن علما و فقهاء و دین محمدی و بسوی پرن هند و آن بید خوان نشسته با خود با بخت علمی میدارند  
 و هر کس انجا رود و از دین و آئین سخنی پرسد جواب آن بصواب دهند و اکثر سخنانی ایشان مثل بر توحید بود و احوال پرن نامند چنین گویند و در پیش  
 از مسلمانان در لباس هندو با فقری هندو و محقق و عارف که در وقت راجه چند سال و کوه در انجا وارد شد و چند سال است که خوش گردانید و معدن الماس  
 در کوه بزرگ تبریز خوش نشان او آن بنابر از دیاد و عقاید چند سال گشت چند سال شهر برنا بر نام آن ویش طرح انداخت و پرن نامند طبع چند سال را بطرف  
 دین محمدی مائل ساخت و بخواست که جمله سکنه آن بار از اخلا و کفر و کافری بر آورده بر جاده سلام آرد تا از دست برد و اهل فرصت نیافت که  
 مانی تغییر را بکل از قوه فعل آورد و چند سال اکثر تعریف رسول پرنان هند می کت بسیار گفته از انجا که کت چند سال لولا که لاکل مان چرخش  
 نوبنی کو توجو به سلم پرن جارا جاکل لوال تپی به راهی بهین بهین که یکچ بهلم و لمجانی جهنمه صورت کی سین لک کنو لک بهلم و محبوب نبی باشد کی صلی الله  
 علیه و سلم انجا چون در مجلس راجه هند و پت رسیدم دیدم که مردم مسلمان از عیان راجه اکثر حکایت ساعت بساعت می گفتند یا محمد ای رسول الله نگاه او را  
 راجه بموافقت آنها تیری گفت ترسم حروف از راه استعجاب بعضی معنی نمود مردم احوال پرن نامند و چند سال بیان کردند که اکنون یاد آن حضرت را  
 بر زبان این راجه کمتر است چه هند و ان مزاج راجه را منحرف کرده اند اما چیزی بجا هر نمی تواند گفت پوشیده ماند که ملک

و کما فی الحال در صوبه آله آباد است راجه سرنگه که احوالش در دنیا از قوالح کبر آباد مرقوم است آن مکالمات باشت و تاراج برست آورد  
 بنا بر آن آنکس بزرگمانی معروف گشت و بیرون زاده خود چیت راے تفویض نمود چیت رای و کما فی مستقل گشت حد و ملک  
 کما فی بزرگمانی است سمت مشرق تا موضع برگره که از آله آباد است کرده است و آله آباد از موضع نال شمال افتاده و در طرف  
 مغرب تا بر گنه کنار یسره حد زور و در وے و عمل راجه سرشن سنگه گوهر که در بنر تشمین دارد پیوسته است جانب  
 شمال کما فی دریای چین است که ساحل جنوبی چین و ملک کما فی و ساحل شمالی در چکه کوره جهان آباد میزند  
 و سر حد جنوبی کما فی دریای سرکه است که از دریا سیر لوانیز نامند و دریای نکر از مشرق تا مغرب بخلاف آبهای  
 دیگر جریان می دارد اما دریای مشهوره کما فی یکی کین است که با بین شهر برنا و راج گده بمفاصله یک و نیم کرده از راج گده  
 و متصل از برنا سافت چهار کرده میگردد و در دریای و بنهاد است که از با بین مغرب و جنوب می آید و بمفاصله یک و نیم کرده  
 از کما فی ساوات گذشته با بین موضع کنه کنه در بنر چیت و پتی میریزد و از اینجا تا شل بیت و پتی باشد و هنر و سنان سمت مغرب  
 کما فی سر حد ملک کما فی است و آن رودی که در کوز ملک اورچ است سوم نهر چیت و پتی است و آن نیز چیت میریزد  
 و در تابستان کشتی مطلوب نیست و از جمله شهرهای مشهوره کما فی یکی برنا است از اینیه تیر سال این چیت رای و آن گذشته  
 و از چیت رای که احوالش در ضلع کبر آباد مرقوم است پسرش تیر سال بجا کومت در کما فی قیام نمود و او را بنده چندان شست  
 تراشت هرگاه که پیران ماتم در ویش با اولاقات نمود و معدن الماس در کوه برنا نشان داد و ستاره اقبالش روی بروج نهاد  
 و او چند پسر داشت اما مور از آنها هر دی شاه و چکیت راج بود و در عهد سلطنت محمد شاه این شهادت سید حسین علی خان و  
 عبداللہ خان ساوات باره غصه فرزند محمد خان بنکاش فرخ آبادی که بنیاست حدود آله آباد رسیده بود با فوجی از افغانه  
 با راجه تیر سال کما فی رزم های صعب کرد و او را مغلوب ساخت تیر سال بطاهر تهر صلح و آشتی آورد و در خفیہ باجی رای کونی  
 را بد و خوش طلبی باجی را و با عا کر موفور از دکن با عانت تیر سال رسید محمد خان بنکاش با او رزم های صعب کرد و بالاخر بقبله  
 چیت پور پناه برد و متحصن گشت باجی را و بجا صره بردخت و پادشاه او را بد غله کار ساکنان قلعه تنگ خود مرتبه کرد و هر کس از اربابان  
 بودی موسس قسری و خور بر آسمان دیدی و پس در خلال این احوال پسرش قائم خان بنکاش که قائم جنگ خطاب داشت  
 با الوس افغانه بد و محمد خان بنکاش رسیده و پیش ازین محمد خان پیغام صلح داده بود چون موسم برسات غرقب رسیده بود  
 و کنیان بصلح رضا دادند و بدکن مشتافتند محمد خان بنکاش از قلعه برآمد و در آله آباد محمد کبر خان را نائب گذاشته بر فرخ آباد شتافت  
 و تیر سال و رسوائی مستقل گشت و بعد از تیر سال پسرش ملک کما فی دو حصه به کم و بیش اندک کردند پسر کانش هر دی شاه  
 ابن تیر سال بر حصه سوائی متصرف گشت پسر دیگرش جگت راج بر حصه دوم مستقل گشت و چون هر دی شاه در گذشت پسرش  
 سیها سنگه بجای او نشست و گده کالجز از دست میر مونگا و میر مونی قلعه از بادشاهی بصلح در غایت موفور گرفت و بعد از او  
 پسرش مان سنگه ابن سیها سنگه بر سندر ریاست نشست او بود بسیار داشت برادرش هند ویت با او رزم کرد و ظفر یافت  
 و او را به قتل رسانید و حکومت مستقل گردید و قسم حروف هند ویت را دیده بود و آن در برنا بگذشت هر دی سبک زنگش شکل  
 با مروت و خوش خلق بود او سه پسر داشت سمریت سنگه و اذنت سنگه و دو پسر سنگه بعد فوت هند ویت میان سمریت سنگه

وارث سنگه محاربات بسیار واقع شده و آخر بحسن سعی بنیه حضوری ریاست بر امرت سنگه قرار گرفت چنانچه اکنون که سنه هزار و یکصد و  
 نو پنجم هجری است امرت سنگه در برابر حکومت قیام میدارد و جگت راج پسر دوم جتر سال که بر حصه دوم ریاست میکرد و ولسر میداشت  
 گمان سنگه و گمان سنگه بعد فوت جگت راج پسر شش مملکت مقبوضه بود و دشمنش کردند و برادر تا اکنون تصرف اند چون هر دو بی شایسته  
 بگذشت و باجی را دو ملهار را و دکنی بالاشکر و فور و کرم مملکت و دکنه ها همه آوردند و مجموعه اولاد جتر سال با اتفاق یکدیگر تا سه سال با کینیا  
 محاربات کردند و بارها ضعف سلطنت کسی به آنها نرسید و خست بالاخر میان فریقین بمصلحت اتفاق افتاد و هنگام ملاقات باجی را و با  
 جگت راج گفت و فتنه راج جتر سال را اطلبید و محمد خان بگشاید در قلعه جیت پور محاصره نمود و گفت که شما را مثل هر دو بی شایسته راج پسر پسر  
 سومی جتر سال و برادر شما بنیسم و حصه خود را از شما بخواهم آن زمان جگت راج یک حصه از ملک خود و بدستور از مملکت هر دو بی شایسته متوفی گردید و کینیا  
 و دکنه ها را راجه حصه نموده و بخش سوم بی باجی را و داد چنانچه تا اکنون که هزار و یکصد و نو پنجم هجری است و کینیا و جتر سال بر آن حصه مستقل اند و  
 سعدان لباس خیر بدستور میان هر مشترک است این پنج یک قطاع نامی که کینیا و شش ایسه گده حیت پور و کالج و غیره بی باجی را و نه داده اند شورام و  
 سکر و روسکاف در هر سه محال از توابع آن آباد آن رومی آب گنگ سمت شمال واقع اند و در سکنده مقبره شاه معصوم  
 سر کاسه شایسته است و شورام از آن آباد پنج گروه سمت شمال مسافت میدارد و در اتم حروف در عمدا یالت سر بلند خان و پیش  
 شاه نواز خان هر سه محال در نخواه خویش دشتی شیخ مجاهد جمعا در عمده ملازم سید سید خان آورده و در اتم حروف بوده و در موهی قاضی  
 از توابع شورام توطن داشته بندی از او اش در ضمن سبل مراد آباد بنیاد پیشین نظامت سر بلند خان این هر سه محال را راجه بی سنگه  
 سوم تنی بعینه اجاره در تصرف خود میداشت سر بلند خان از او تراغ نموده در نخواه را قسم داد حکایتی عجمت انگیز را اتم حروف در  
 فوج داری خود بسن دوازده سالگی قلعه موضع مرون علامه برگشته شورام را محاصره نمود و چون شورش در توقت دید یک ضرب توپ  
 از شاه نواز خان استمداد نمود توپ از آن آباد بیرون رسید و کهر می روز مانده به نزدیک قلعه گذاشتند زمیندار قلعه از اندرون  
 پیغام داد که قلعه بگیرند و ما را از جان امان دهند کار برد از آن قبول نکردند و کمر بر قتل شان بستند و آن توپ را بسزادند و آوار  
 خور و تراز هر کله شد بر کله انداز غضب کردند که انداز باروت زیاده داده و کله گذاشته آتش داد و آواز سخت تر آنجا که  
 زمین در لرزه آمد و گوشش سامعان ساعتی گشت و آن توپ بشکست و بار بار بار بار با طراف آن پریده جابجا افتاد و کله انداز  
 سه چهار کس دیگر عقب توپ استاده بودند و زخم کاری برداشته جان دادند و برادر ام این دشمن هر دو بی شایسته بود و چون توپ  
 بشکست و بار بار آن عقب در ترقت و کسان را زخمی ساخت بشنید و بخندید و گفت که اگر بایستد رستم که توپ خواهد شکست و عقب  
 کار خواهد کرد و پشت توپ را بطرف قلعه میگردیم تا همه اندرون قلعه میرنجت و مخالفان را ضائع میکرد و بالجملة رستم حروف را بعد  
 چهل سال ازین واقعه همراه مکران انگیز را به آباد رفتن شد چون کشتی مکران صاحب بکها بیابا متوشتل دیدی بودند و رستم حروف  
 بر کنار آن دره زیر درخت ایستاده و از کس پرسید که این دید چه نام دارد گفت مرا و آن حکایت محاصره آن بیاد و ام ابدا  
 سیر و دیده و قلعه رفتم و دیده پاره آبادی نمیداشت و قلعه ویران مطلق بود و اما آثار آن از برج و خندق باقی بود و مورچال حاس  
 استادن خود همه مشاهده نمود و بر انقلاب زمانه حیران شدم ساعتی اینجا استاده بخاطر گذشت که سحان الله که فقی و رحیم مکان  
 این کس با سواری فیل و کثرت سپاه حاکم آن ضلع شده این قلعه را محاصره داشت و اکنون فیلستان و از آن هیچ و باجی آن

همه بایک اسپ یک نفر غریب زیر دست چاک می غلطم خنده بی اختیار بر بختبانی کار پاس روزگار دست داده شکر گویان بیکان  
 نشسته ام و گفتم صبح که بباد ازین بدر تر گوید و خواستم که سال خورده از دیه طایفه شسته احوال گذشته را از دیه پرسم برهنی جوان که خانه  
 قریب بود از در برون آمد پرسیدم که این دیه چه نام دارد گفت مرقون و گفتم چرا ویران است گفت این دیه چهار رئیس داشته و  
 اکنون سه ازان ویران اند و یکی آباد است گفتم که قلعه چه آخر است و از کار ام وقت چنان شده گفت بیاد من نیست مگر از پدر خود شنیدم  
 ام که میگفت حاکمی این را محاصره کرده بود و نجات یافت شد پس ازین قلعه فتح شد و ویران و خراب گشت ازان زمان ویران است  
 گفتم در آنوقت چند کس در قلعه بودند که جنگ میکردند گفت که نسبت و چهار نفر و پنج پسر و شش زن و یک پسر که فلان نام داشت  
 این مجموعه بست و شش کس بودند پیر تپا بگذاشته از خانه شورا می جاس خوش و دلپذیر بود و شمس پناهش از گل خام که از برون  
 هر چهار طرف دو سه کرده جنگل معینان خصوص سه طرف آن بر تپه بود که سواران را بحال فرستن اندرون نبوده و یک طرف اندک و کمتر بود  
 و بعد ازان حصار دوم سنگی از گل خام کشیده و دران حصار معتبران و متصدیان راجه استقامت میدادند و بعد ازان حصار سوم در  
 غایت متانت تعمیر نموده و اندران عمارت پخته ازشت و پنج براسه اقربا و اولاد و اخلا و محل سراسه راجه و دیوان خانه پاسه مستعد و در  
 غایت وسعت و آبادی و تعمیرش دو منزله و سه منزله کرسی بلند می کشیده و نشین گاه راجه بود و اکنون در کمال خرابی و ویرانی است  
 راجه پرتاب سنگه سوم تنی در حکومت خویش بنام خود آنرا بنا کرد و پرتاب سنگه نام گذاشت و چون او درگذشت پسرانش با خود  
 در باب ریاست مناقشه و جدال داشتند در خلال این احوال روح الامین خان عسکر راقم حروف که از قبل سپه دار خان ناظم آله آباد  
 بکومت آله آباد و سنکر و وسکنه رده می پرداخته و جنگی سنگه بن راجه پرتاب سنگه بخد متش آمد و مخالفت برادران ظاهر ساخت  
 روح الامین خان با اتفاق او با برادرانش رزم کرد و طفر یافت و جنگی سنگه را بر ریاست نشاند و جنگی سنگه بجه قلع اندرونی  
 پرتاب گدازه عمارت رفیع تعمیر نمود و چون در عهد محمد شاه نظامت آله آباد بر سر بلند خان تفویض شد جنگی سنگه معرفت راقم حروف  
 بخد مت سر بلند خان آمد و پیشکش بست و پنج زنجیر فل نخله گذرانید و رخصت آنطرف نیافت و یک سال درگذشت و او  
 در حیات علی علیه السلام اعتقادی تمام داشت و بدو ستار سفید قطعه از پارچه بنری بست و در محرم هر سال چهار پنج خدی مت  
 و بدو در عشره خود عقب مهاد میرفت و تغزیه میکرد و دخترات بسیاری نمود با جمله بعد از او پسرش حیدر و براسه بخطاب راجه چتر سنگه  
 سرفراز شد اکثر بخد مت شاه نواز خان پسر سر بلند خان که نائب صوبه آله آباد بود و ماند و حیدر و براسه راد و پسر بودند از زنی  
 اولین میدنی سنگه و بوده سنگه و میدنی سنگه از پدر یک راج گرفته بود و بعد از چند سال راجه چتر سنگه رانی دیگر سمی سبحان کنور که  
 بنامیت حسن و جمال داشت و در عقد ازدواج کشید و از دو و پسر بوجود آمدند کلاش پرتی پت و دیگر بر اینند و پت نام بوده راجه بنفشه  
 سبحان کنور بود و تمامی اختیار ملکی با او و چشم ریاست بر پسر خود پرتی پت نهاد میدنی سنگه از استیلای سبحان کنور بخیده از  
 پرتاب گدازه بر آمده فساد انگیزه شعار خود ساخت راجه چتر سنگه اکثر در باب بنیاد و فوج از شاه نواز خان می طلبید و در محرم و ثانیان امور  
 میفشد چنانچه بامیدنی سنگه اکثر زرها اتفاق افتاد و در همه آن جنگها ظفر رستم را بوده و قتیکه میدنی سنگه بالنص سوار و قریب تا  
 پیاده فراهم آورد سنگه را که آنوقت از قلع معتبره انضاع بوده متصرف گشت و فساد انگیزه شاه نواز خان بر طبق عسر نفس  
 راجه چتر سنگه راقم حروف را با دو هزار سوار از مردم برادری آورده بان سمت رخصت نمود و در آن سنگه پسر راجه چتر سنگه که از زوجه

باسه نبر بر پاده بار اتم ملحق شده با سیدی سنگه ننگامه آرسه رزم شامی سیدنی سنگه رزمی معصب کرد و با آفرینمزم بقلعه گنده پناه برد و قسم حوت  
وزن سنگه بنامشش برداشت سیدی سنگه جمال قوت در قلعه ندیده کسان در قلعه گذارشته روی بهر بیت نهاد و بوقت شام قلعہ را فتح  
ساخته شیخ قرین حال گردید سجان کنور تکلیف دریافت راقم با سپاه کرده که در قلعه بر تاب گداه آمده خیمه افت خورند و سه گتری زنمانده سوار شده بهنگام  
شام بشهر پناه اولین بر تاب گداه آوردم و در عرصه چهار گتری شنب گذارشته بر در قلعه سوی رسیدیم و بر دیوار دروازه قلعه عیافت  
و در سبب جریب تفاوت مینیم که بشما بران انصب کرده و آن روشنی ابر آمدن همچنان مشغول بود با حمله حصار سوی راحل کرده بر در عمارت  
رسیدیم و پاده شده اندرون رفتیم صحنه وسیع دیدیم و سه طرف آن ایوان و کوشک های آن همه و منزل بوده و سایر دیوار بالا خانه همه  
سنگین و شیک بوده و آن محن و کوشکها هم فرش سفید و چاندنی درشته و بر بام خانه بارانی با درختان شمع و چرخ آفرخته از سنگه های دیوار  
نماشای مردم میکردند و اطراف صحن را با درختان و درخت ساخته آهنی با چهل و سه شاخه روشن کرده بودند و بر فرش چاندنی  
شماره آن دور و پاده افروخته چون بر سر فرش رسیدیم و بیشتر رسیده بر سر درخت شمع با الفی کس از برادران و همراهمان همراه بودند و همه  
صفت راه نشسته در پشت سنگه و اهلکاران و دیگر رفقا به معتبره راجه از هند و سلمان آمده در خدمت حاضر شدند و دستار خوان کشیده  
و چهار چلچلی و آفتابه که یکی از نقره بود و فراشان براسه شوییدن دست آورده و بعد از آن در صحنک های حسین قلعه دار و چندی از آن  
نقره همه ملو از طعام های متنوعه از قلیه و دو پیازه و پلا و کیمین و شیرین و نعول با سه گوناگون و نان های شیرمال و باقر خانی  
و اغذیه هندی چون پوری و کچوری که هر یک پوری مقدار شیر کلانی بوده و دوی بڑه و اقسام شیرینی رنگ برنگ و اچار با در عرق و نعناع  
و سدر که پیش نهادند برادران راقم از گوشت پخته و چیز پر سیدند که چگونه است مردم راجه گفتند که ما راجه چهار پنج و با درختی که سلمان  
میدارد و قطع نظر از این که صاحبان فریاد بر دین سلمان مستعمل است حال که از آن طعام تناول کرده شد چون فراغت نموده شد تکلیف  
بر خواستن از آنجا نموده بعضی سبای دیگر که از آن بزرگتر و صفات تر بوده آورده نشانند و بر جان و دستار خوان الفی همه را طعام نشانند  
و کسانی که در لشکر مانده بودند در پشت ایما و نگه های طعام بر بنگی و سیانه های بار کرده باشند فرستادند که در میان دیگر چون شستن اتفاق افتاد  
پان و تاکو در صحنهای کوچک با فوغل یعنی سپاری و الایچی و لوگامه خور و پیوسته و با دام پیش آورده و چون اهل خدمت از طعام کرده حاضر  
شدند برای برخاستن نشستن غالب آمد و دیگر باریک پانان نقره پر از با سول و چو گداه با نوال و عطر آورده و آن چلچلی و آفتابه  
نقره و ظروف نقره بابت اغذیه که پیشیم گذارشته بودند و سبب پانان خالی و سزار و پیوسته و یک صد و یک اشرفی در کیسه دارا که سرخ  
و در اسب کی از آن ترکی بزرگ ابلق صندلی و دوی تارسی سمنند سیه زانو که هر یک تخمیناً بقیمت پانصد ششصد روپیه باشند  
به نذر کشیدند و گفتند که شطرنج و چاندنی با سمنند و لوازم آن که بران شسته طعام خورده اند همه آنرا فراشان صاحب برداشته  
بهر کار بر پادشاه راجه چتر سنگه پیش شاه از خان بود و شش سجان که در قلعه بیخ نمودن راقم که از لشکر تا به قلعه آمده بودند  
مینیم پاس شب مانده باشند و با شکر خود رسیدیم با حمله راجه چتر سنگه در آخر عمر مغلوب گشت و نیمه سال در آن حالت زندگانی کرد و سیدی سنگه  
را با طووی سجان کنور از ریاست راجه یه نصیب گردانید و بهر خود بر تری پست را که از سجان کنور متولد شده بود و بعد از شش گردانید  
بر تری پست این راجه چتر سنگه هم سن راقم بوده بریاست بر تاب گداه نشست چندان حال زیاده داشت که از تفریت و توصیف میران  
بوده استادان هنرین نوکر داشته و در فنون کامل شده و زبان ترکی و عربی و فارسی و افغانی و دیگر بهر با مثل تیر اندازی و نیزه بازی



و اسب تا ختن و چوگان با ختن و غیره هبند ساگرسی و علم مجاس گانه عصر شد و در علم تواریخ مهارت کلی حاصل کرده  
 و در فرد فارسی آنچنان درست داشت که اگر پس پروه سخن میگفت کسی در سخن گوئی از لجه مغول ولایت رفرق نمیکرد و صفات  
 اخلاق پسندیده از علم و تواضع و سخاوت و شجاعت موصوف بوده و بطریق اسلامیان موصوف بوده و معاشش نیز لطیف و پادشاه بود  
 و بجز جامه پیرست راست چنانچه مسلمانان دارند میداشت و مجلس بطریق امیران نامدار میداشت و از مطیعان وزیر المانکس  
 ابو المنصور خان بود و نگامیکه ابو المنصور خان از احمد خان پیکش فرخ آبادی بزمیت خورد و احمد خان تا آله آمد در سیدک پرتاب  
 دیوان ابو المنصور خان و علی قلیخان ناطم آله آباد که حیدر قلیخان خطاب یافته بود و خان عالم بقار الدخان این هر سه قلعه  
 آله آباد و حصن شد و احمد خان بجای قلعه پرداخت پرتی پت با احمد خان موافق گردید و بجای قلعه کوشید چون ابو المنصور خان  
 باد و مله را رود کنی احمد خان و سعد الدخان رو میله را بعد از زم منظم ساخته بکو و کماون در لال طانک محاصره کرد و بالاخر  
 بنمود و بصوبه خود آله آباد و او را حجت نمود و پرتی پت حسب فرمان بخدمت شتافت ابو المنصور خان او را بکر و فریب بردست  
 علی میگجان خارجی به قتل رسانید و خان مذکور را مخاطب بشتاب جنگ ساخت و بعد از او پورش و نیابت در دوازده سالگی بجاوت  
 پرتاب گد هشت و او در حسن و جمال افزون تر از پدر خود بود و بعد از حیدر او نیز بزمیت شجاع الدوله ابن ابو المنصور خان  
 آواره شده به قتل رسید و ضلع پرتاب گد را چندین عمالان شجاع الدوله تصرف شدند و پس از آن هندو پت برادر پرتی پت ابن پرتی پت  
 شجاع الدوله بجاوت پرتاب گد رسید و چون از عمده مالگزار می بریاد میگزاشتگان شجاع الدوله تصرف شدند و پت بزمیت شجاع الدوله  
 بطبع ریاست آبابی مسلمان شهر و دژ و چیلای شجاع الدوله نگاشت و بجاوت پرتاب گد رسید و چون شجاع الدوله در گذشت خلف الرشیدش  
 آصف الدوله میزانی بر ضلع پرتاب گد نگاشتگان خویش نگاشت و اکنون شنیده میشود که اکنون هندو پت نو مسلم از طرف آصف الدوله رسیدنی  
 که متصل پرتاب گد است آبادی مختصر دارد و قیام میدارد چنان شهر است مختصر و قلعه سنگین بر قرار کرده و بجه مشرق بدریای گنگ سمیت  
 شمال القلعه بر متصل گد گذر و آن قلعه را در نه صد و هفتاد و یک مجری قونام غلام عدلی پیشکش محمد اکبر بادشاه نمود و آن چگاه  
 از دست سلاطین تیموریه بیرون رفت و اکنون انگریزان آن قلعه را از مردم شجاع الدوله برزم بگرفتند و بران تصرف اند و این  
 قلعه و مقبره شاه قاسم سلیمانی و پویش شاه و صل نام جایی وسیع و سیرگاه پسندیده است و قلعه مذکور در تمانت نظیر ندارد و مقبره  
 پسر دوم بالا پرنام در قنوج مکانی با نام است و فقیران مقبره شاه قاسم گویند که ایشان در عهد محمد اکبر بادشاه بوده و در عهد  
 جهانگیر بادشاه فوت کرد و او از افغانان هندی را خود را سید میگویند و این حکایت دراز است تبار حسن شے و چهل کرده از الیا  
 سمت مشرق شهر لیست از غارات سنگین بازیب و آئین شایسته آریسته و هندوان آنرا از انبیه هما و لوسید نمود و با اعتقاد ایشان پرتاب  
 قدیم است گویند هر که در انجا بمیرد از آن رفت یعنی متنازع از ماند و برین اعتقاد اکبر بنو از دور و دراز در انجا رخت اقامت می اندازند  
 و معاش میکنند تا آنکه بمیرند و آن شهر سعدن حسن و دل فریب است بعضی مردم در انجا مدام در آن زلفت و حال محبوبان و لب  
 رخسار معشوقان گرفتار شده ترک خانمان کرده بمیرض عشق مبتلا گشته می گذرانند و بنارس را کاشی نامند و حال لکیر نام آنرا محلی  
 گذاشته و چنانچه بر سر محمد آباد بنارس منقوش است و شهر مذکور بر ساحل گنگ سمت شمال واقع است و دریا بطرف جنوب متصل  
 میگردد و توسط لال انجا در کنجی خود ناما دریا نردان با سه سنگین ساخته اند و در وقت خویش را چه بنود سنگین بطرف جنوب بر ساحل گنگ

عمارت عالی ساخت و آن نیز شهر سه میانه شد و برام نگر موسوم گشته بنارس و رام نگر هر دو شهر بر ساحل جنوب و شمال دریای گنگ  
 واقع شده اند و یا از این آنها میگذرد و بنارس سعدن فضیات و مدرسه علم اهل هند است و صاحب تاریخ صبح صادق گوید راجه سراج  
 که از بزرگان هند بفرمان رستم بن زال سلطان هند رسید و فتوح آباد کرد و در سلطنت ساخت و آبادی بنارس را تا تمام گشته بجز  
 پیش هر گنج که شهر سراج از اینیه است آبادی بنارس را تمام رسانید و از راجای بنارس آنکه که رقم دیده اول بنارس بزرگترین هند از چند موضع بود و رستم بن  
 که از طرف ابو منصور خان یاست بنارس شد و او را بر تیره اعلی رسانید و خطاب با جکی موسوم گردانید و چون رستم بن علی خان از افتاب ابو منصور خان گذشت و نظر  
 عمده الملک میر خان باب صوبه آله آباد گشت محمد علی خان را که دار ابو منصور خان بطریق منراول بنا بر تحصیل زمینها را میخواست بنارس را در خود انحصار  
 محمد علی خان او معتبر گشت چنانکه به منراول از معهوده سرکار اقطاع بقسط ماهوار میفرستاد و بعد از او پیشین بود سنگه در بنارس بحکومت نشست و رستم  
 درستی معاملات و در رستم سرکار ثانی نشست و او را ابو منصور خان پیشین شجاع الدوله خوانند که بخت آید و در خلال این احوال ابو منصور خان بر تیره پتی  
 بر تاب گده را بر قریب قبیل برانیده بود و سنگه از وقوع این خبری تبرید و بخت نیامد و یا خود عمد کرد که بختی بکس او را نیامد ابو منصور خان و شجاع الدوله  
 بسیار خود خستند صورت نیست و بلوند سنگه چند مرتبه بنارس را بخرج شد و بگری که او در گنجیت و میگفت که جناب خداوند گنجیتان خداست کسی  
 پیش خبر و در باجی آید سنگه بخدمت آید میزد ام که باز نخواهم آمد و مبالغ معهوده اصل و سود و افسانه بر سال میرسام و دیگر از آمدن  
 خداوند چوینخواهد شهر هرام نگر از اینیه دوست و او در حکومت خویش بچگونه کده که حکمت من قلمه بر سر ز کوی رفیع واقع است و  
 صعوبت راج چند آنکه پیاده بفرست تمام بران قلمه رفتن تواند بود و از آن آن قلمه مبالغ خطیر داده آنرا بفرست خود آورد و خزائن  
 در آنجا گشت و در رام نگر مطمین نشست اما آب هوای آن قلمه بقایت بد است و سازگار بیدان انسان نیست بعد شش ماه  
 مردم اولین آنجا بمانند و دیگران بجای ایشان روند و بعد از این چیت سنگه سپه بلوند سنگه بر سر حکومت نشست آصف الدوله مرزا  
 امانی خواست که او را از بنارس طلبه شده اخراج کند خبرل بشتن صاحب کلان کلمه او را و قتل حمایت خویش گرفت صفت الدوله  
 آنان غریمت و در گشت و ملک بنارس را به صاحب کلان در جلد وی خدمت تواضع نمود و راجه چیت سنگه در بنارس نقل شده مبالغ و نه خود بقضا  
 کلان میرسانید لیکن آخر الامر کفران نعمت کرد و احسانا س صاحب کلان را فراموش کرد و در باطن با صاحبان کوشش و راحت  
 و دیگر حرکات خلاف مزاج صاحب کلان از او در خفیه بوقوع آمد صاحب کلان آنرا بتغافل میگذرانید و ساسی چند برین آمد که آخر  
 شهنشاه ستهزار و یکصد و نود و پنج سحر می غریمت لکن نو کرده متصل بنارس رسید راجه چیت سنگه و ظاهر با استقبال تابکس رفت  
 صاحب کلان خواست که او را بحال راه نهد اما بمقتضای مروت صورت نسبت راجه با صاحب کلان و بنارس آمد صاحب کلان  
 بصلاح بعضی بنابر امر انجام زربا قیادت و دیگر معاملات منراول و بهره بر راجه فرستاد و منراولان او را تنگ گرفتند و خواستند که پیشین صاحب  
 کلان بزند مردم راجه دست بشمشیر بردند و در سه صاحبان را که بمنراول آمده بودند با چند کس سپاهیان بکشته و راجه را کشتی نشانده و رام نگر  
 بودند راجه از آنجا هر کس نموده با متعلقان خود با طیف گده رفت و رام نگر خالی گذاشت انگیزان تحیر و بنارس نشستند چون راجه  
 دید که کسی به رام نگر نمی آید بعد سه چهار روز مسجیان سنگه برادر راجه برام نگر آمد و آنرا محاکم ساخت و بنامی قفسه از سر عمارت کرد و  
 در موضع سه سده ام جیاون با فوجی از سوار و پیاده قریب شش و هفت هزار کس گذاشت بعد سه چهار روز سافو صاحب با چند  
 ضرب توپ و گنجی بنابر ام نگر رفت و کله ماند و اندرون قلمه و شهر درآمد چون سپاه انگریزان داخل شهر شدند تفنگ اندزان

راجه از بام جویلیه اسے اطراف وجواب کہ یکین نشستہ بودند بسیار می راکشند بسیار صاحب رئیس فراسیسیان تا پنجاہ شدت  
 فراسیس بسیاری از کلتھ کجوان کشتہ شدند سپاہ انگریز منظم گشتند احوال در کار انگریزان راہ یافت بعد دو سہ روز صاحب کلان با جماعہ  
 انگریز کہ سہراہش بودند اقامت خود در بنارس مصلحت ندیدہ بنگاہ خود را در بارغ ماو موکوس کہ فرو آورده بودند گذارشتہ بنگام شب  
 و رکمال سرانجامی کہ اکثری از ان سوار می نشستند و از انجا بر آمدند و برگسہ گنگا رسید و عبور دریا کردہ داخل چنار شد و صاحب  
 راقم کہ در ان محن گرفتار بود و رستم کہ پیش ازین در چنار رسیده بود بخدمت رفت و قریب ہزار روپیہ از سرکارش ہمراہ داشت  
 از ان خبر داد صاحب موصوف آنرا بکثر صاحبان کہ از ان حادثہ تہی دست شہرہ بودند داد و بعد چند روز صاحب کلان براجیم را بہت تہنیت  
 راجہ چیت سنگ تعین نمودہ فرمود کہ ساختہ و پرواختہ شہا ہمہ وجود پذیر است و آنچه بعد فتح قلعہ بکج گدہ از نقد و جنس بدست آید  
 کسانیکہ در جنگ قلعہ باشندہ تعینہ آنها است و ایستہ خاص نام کمان سنجہ ایالت بنارس بر براجیم شہرت یافت و بعد از فتح از قوت  
 بغل خواہد آمد و کتبان جو ناتمان اہکات صاحبان رام بہ خدمت ترجمہ نویسی معہ ہمیشہ موصوف مقرر کرد و براجیم با دو پلٹن خیمہ انچہ  
 بیرون آوردہ بر سافل رود کو عالم اقامت بفرماست شبی دوسہ صاحب را با پنج شش کپنی کہ قریب چار صاعہ پانصد کس پستی سنگ  
 باشند باستہ ضرب توپ بر سر فوج راجہ چیت سنگ کہ قریب پنج شش ہزار سوار پیدا و متسلل سہ ہجراہ رام جیاون بودہ و دویم  
 کردہ از لشکر انگریز سافت داشت تا محنت نہر بود فوج انگریزان نیز قتالی فاش کرد و سپاہ راجہ منظم جنگل ٹھٹھ پناہ بردا انگریزان  
 ظفر یافتند و دوسہ ضرب توپ غنیمت آوردند از ان روز سپاہ انگریز قوسہ دل شدہ بعد ازین قضا یا می اصدت الدولہ میرزا اسانی  
 با سالار جنگ و حمید بیگ خان و الماس علیخان خواجہ سہ از لکھنؤ رسیدند صاحب کلان از ایشان یارسہ خواست سپاہ انگریز  
 جوق جوق از کاپور و آلہ آباد و دیگر جا ہا از شرق و مغرب و چنار پیش صاحب کلان فراہم شدہ و در خلال این احوال براجیم بٹھٹھ شہ  
 رام جیاون در قلعہ ٹھٹھ متحصن شدہ سیر مجاہدہ آن پرداخت رام جیاون رزم کرد بعد سہ روز بزمیت رفت چہ قلعہ ٹھٹھ روز غنیمت  
 اتال ستر گشت سچان سنگہ برادر راجہ چیت سنگہ دوسہ روز پیش ازین باہمان روز دوازده نفر فراسیس کہ ہر سترہ محبوس بودند  
 بہ قتل رسانید و در محلی میر محمد قاسم خان بناسے دولت خود را بر کن و راجہ چیت سنگہ و لطیف گدہ استقامت داشتہ و پیش ازین فوجی  
 بر سر او از انگریز عقب لطیف گدہ کہ راہ بر آمد چیت سنگہ بود و راجہ چیت سنگہ قوسہ بقا باہ ایشان تعین نمود ایشان در موضع نہر سپاہ  
 با سپاہ انگریز رزم کردہ منظم رفتند و چیت سنگہ پس از فرستادن فوج روزیکہ رام جیاون از ٹھٹھ بر آمدہ بود از لطیف گدہ بکج گدہ  
 شنافت و چند روز انجا ماند و مادر خود را سنے ماتا را باز و بچہ خویش و تمامی عیال و اطفال را سنے خزائن و دقاین کہ بکج گدہ بودند  
 و سپاہیان خود سپرد و قلیل از زود جواب گرفتہ موضع رکوری رفت عوام میگویند کہ اشرفی یک کروڑ روپیہ بر فیلان و شتران بار کردہ  
 ہمراہ خود برد و در لکھنؤ نیز خوف نقاب انگریز مجال اقامت نیافت و بنواح بلدی شنافت و از انجا نیز آوارہ دشت او بار گردید  
 بالآخر بنواح دتیا و گوالیار پیش مہاجی سیندھیہ کہ بر سر قلعہ گوالیار باراجہ رانا پتر سنگہ راجہ کوہ پرفاش داشت رفت و صاحب کلان  
 ریاست بنارس و راجہ پنجا بہ پتندین داد و او را اعزاز و احترام کرد و اوسان سنگہ کی از عمدہ بایستہ بودند سنگہ را کہ در  
 آخر مخالف چیت سنگہ شدہ بود و بالطف صاحب کلان سے گذرانید مدار المہام شمس کار و باخت اگر چہ بعد از چند روز  
 او کنارہ گرفت و در سپید ہتری کہ ساکن داشت رفتہ نشست مہبت نزلین بخمارع اسپ و خیمہ ہر روز گزیدہ کمان بخر بایم کہ در

تاریخ

خاص و عام بود و نیز رسید و مار کم صاحب آنکار را مورگشت با جلیه سحر بایم از شعله به لطیف گدازه و از اینجا به کج گدازه رسید رانی ثمانی و  
 و چون داخل دیوان راجه بیت شنگه در قلعه کج گدازه متحصن شدند سحر بایم برزیکاشنبه پانزدهم شوال سنه هجری ۱۰۷۱ و یکصد و نود و پنج هجری بمقام  
 کج گدازه پرداخت کپتان جو نامتاهان اسکات صاحب راقم فرمود که تو عی باید اندیشه با جان بر تو تحفظان قلعه بر باد موز و و این قلعه بخیر  
 راقم بوسیله معرفت سابق که هنگام نظامت آله آباد بسربلند خان باراجه بنسارام و پسرش بلوند سنگه میداشت و از آن وزیرین کار  
 راجه بیت سنگه در درستی کا سستی موقوفه کرد و در بنیاد پیش ازین باراجه بیت سنگه مراسلات میداشت اما راجه موصوف از غرور و تکبر  
 و فتح قتل رام نگر که بر سپاه انگلیز یافته بود و دیگر بدیده سخنان آاز موده کاران نصیحت راقم نشنید و از لطیف گدازه به کج گدازه رسید  
 آوازه گشت چنانچه گذشت و خطوط راجه که قبل ازین باراجه آمده بودند در قلعه کج گدازه پیش مادرش رانی مانا فیه فرستاد و دست  
 و از طریق خود در ایشان و در رانی متهمان خود را پیش راقم فرستاد و راقم با کپتان موصوف ایشان را پیش سحر بایم برقرار برانگیخته و حکام  
 که رانی مانا هرگاه از قلعه بر آید بلاشی بخاتم گرفت و آنچه از نقد حبس از قلعه بدست نماید فی حد پانزده روپیه برانی داده شود و برابر  
 استقامت و مسرت او بر زانو رکعت که دو لک و سیصد و پنجاه حاصل میداد و بدینهم و هرگاه رانی موصوف اراده رفتن پیش پسر خود چیت  
 نماید کسان کپتان جو نامتاهان اسکات تا بسربلند خود که کناره آب چون عبور کنانیده و هر چون این همه درشت شده بود و مستخط  
 سحر بایم باقی ماند که تا استحکام پذیرد و نیتنی را به سحر بایم بصاحب کلان نوشت صاحب کلان قبول نکرد و در جوابت نوشت  
 که رانی با استقلال جنگ میکرده باشد اگر عاجز شده برستانه نماند اگر بخاطر ما خواهد پذیرد چه اهم داد یا نخواهیم داد ساخته و پرداخته  
 سحر بایم برادرت و باز جنگ از سر شروع شد بعد چند روز اقرار برانکه اگر صاحب کلان خیر و ظالیم و بد بتر و الا کپتان  
 جو نامتاهان اسکات ما را نزد چیت بنکبه رسانیده و بدست دوم ذیقعه سنه هزار و یکصد و نود و پنج هجری رانی از قلعه برآمد  
 و قلعه مفتوح شد و غنیمت قلعه بصاحبان و سپاه که قلعه را محاصره داشتند علی قدر برآید رسید و بخانه آن سحر بایم فی حد پانزده روپیه  
 بقوله پانزده روپیه برانی مانا داد و کپتان موصوف او را سه اسباب تا به بنارس رسانید و صاحب کلان رانی را از جای و طبع  
 نداده و بگلایه شتافت رانی دل تنگ شده به کپتان پیغام داد که ما را نزد چیت بنکبه رسانید کپتان بگلایه و خیرت صاحب کلان نوشت و  
 درخواست رانے نمود و صاحب کلان مبارک حکم داد که از بنارس چند تلنگه همراه رانی بقیمن نمود و بآله آباد رسانید و رانی از  
 آله آباد نزد چیت سنگه که همراه مهاجی سیند میوه بود در تعلقه گوالیا بوفیت سرکار جوینور بر ساحل نهر گومتی شهر لیست از انیس  
 فیروز شاه شکاری والی دهلوی گویند که چون فیروز شاه شهر جوینور بنانها و خواست که فیروز آباد نام ندر شبه عم خود سلطان  
 یوسف شاه را که جو نام نام داشت بخواب دید که گفت که این شهر بنام من کن سلطان آنرا جوینور نام کرد و منعم خان که بعد  
 بهایون بادشاه در نصد و شصت و یک هجری ایالت کابل داشت و بعد محمد کبر بادشاه خانخانان خطاب داشت و بعد از قتل  
 خانزمان بایالت جوینور رسید و لشکر به پیشه و بنک که کشید و آند یار صافی ساخت و بهما بخا در نصد و هشتاد و سه هجری و رکعت  
 پل جوینور و عیدگاه آن شهر آنرا اوست تا پنج تیریل رطاق شرقی و جنوبی بود و لفظ طراط استقیم سنگی منقوش است راقم حروف کبر را شهر را تماشاکرده و  
 پل نازک و از سنگ مرمر است و عرض بوسعت دارد و چون باطل افش و کاکین تعمیر یافته مردم اندران نشسته و شری میکنند و روغن خوشبوی میله  
 آن شهر دیگر روغن سوگنداری که ادویه معطر و ماشه آن میسازند از تحالف روزگار است و چون آن بجای طراط قوی بدان است و شهر را







مغول تجار از کابل آمدند و عطر و شکر و زعفران را به یک توالی قیمت بستاندند و در پاره گشت و امتحان کردند و پاره بود و نه کرده اما میراث از عطر مندره و ستان پسندید و دلو  
به غازی پور و روحانی شیخ عبدالقادر غازی پوری عمارت چهل ستون که زیاده از هشتاد ستون میدارد و از انبیه اول بغایت پسندیده است و میراث آن  
چهل ستون که زیاده از هشتاد ستون میدارد و از انبیه بغایت پسندیده است و میراث آن چهل ستون قلعه آله آباد بهتر است و از عمارت آنکه  
فواره بالای سقف چهل ستون برده اند و هنر باور اطراف ستون جاری کرده راقم حروف در حکومت پیشش فضل علیخان بن شیخ عبد  
بلقاء نوکری پسرخود غلام رسول چند سال در غازی پور بسر برده وقتی آنجا بحین سی برادرش شیخ حمید الدین در میشی بسن نوزده یا  
ساله دوچار گشت و پرده از روی کار برداشت و علمی از کمپیا بردست رقم کشید که در آن شبانه از فریب نبود و آن اتفاق مشیت خایه از او ساکنها  
در از آیات قرآن مجید تاویل تطبیق داد و آن در کتاب فوج محفوظ که تالیف راقم هست مرقوم گشته و اقبای آن سیمه از آیات بسکرتین است  
و الارض از سورۃ رحمن نموده و آن عمل دیهی است و طرفه آنکه با وجود مشاهده و عمل که از دست خود کرده بار بار پوست یعلل بر رویافت نصب  
حضرت آنکه در حضور عامل مکرر نکرومانک پور شهر لیسیت بر ساحل دریای گنگ سمت شمال واقع است و نظرف دریا شهر کره سمت جنوبی ریا  
از مانگ پور مائل بطرف مغرب آبادی دارد و در مانگ پور سات کویری بسیار سکونت دارند و مقبره حضرت پیر نصیر الدین  
که بروج بزرگ بنا بر برآمدن حاجات بر سر خر مهره دیاسه فلوسس سراسره رو بیایا اشرفی فاتح کنند و مانگ پور است از آن  
در یافت می شود که آن بزرگ صاحب مقام تعلیق بوده و رستم حروف تحقیق اینصفت کرده که نصیر الدین چهره ای دیگری است که فراز  
در زمینی است و در کره هزار بالوار شاه کرک مجذوب است از کراماتش نقلهای عجیب مشهور است و از انخله وقتیکه علاء الدین خلجی  
حاکم کره جهت ملاقات خسرو خورشید سلطان جلال الدین خلجی آمده و گذشت متوجه القلوب گردید و از شاه کرک التماس اعانت  
بر زبان گذشت فرموده هر که بیاید با تو جنگ به تن در گشتی سردر گنگ به و همچنان شد و تفصیل اینواقعه در ضمن ذیلی در فصل  
احوال سلاطین اسلام در اخبار علاء الدین خلجی مرقوم شود پنج کرده تخمیناً از مانگ پور سمت جنوب بر ساحل جنوبی شهر گنگ شاه زاد پور  
است چیست و گرمی آنجا پندیده بود و در زمان سابق تیاری خمیه های سلاطین و امراے در آن شهر میشد از شاه زاد پور یا نزوه  
شانزده کرده تخمیناً شهر که آباد سمت مشرق واقع است کوڑه همان آباد و شهر است چه جهان آباد شهری دیگر متصل  
کوڑه است و کوڑه را از چکام نامشروع حاکم علویه در انجامی نشست و از آنکه آباد و اکبر آباد علاقه بنداشته است و پنج لک یاسی لک  
روپیة در وقت نظامت بریان الملک سید سعادت خان شیخ عبدالقادر غازی پوری تحصیل کرده و هنر بد متصل کوره میگردد  
و مهاجرین فتح چند نام بران صراطی از پشت و گنج بسته وقتیکه مبارز الملک سراین رخا از اکبر آباد ناظم صوبه آله آباد شده از راه  
کوره و اماوه بدانصوب می آید راقم حروف بسن یازده سالگی همراه رکاب بود و در آنوقت آن صراط لوایث بوده و بمحل  
مهاجران هندی وال آنجا استقامت میدادند و عمارت عالیہ و دکالین و باغات مطبوع و بازار فراخ و کشاده دارد و سمت  
جنوب کوره مسافت سه چهار کرده در یاسے جن است و آن طرف زمین اکثر سال و نکته است و نه کرده سمت شمال کوره دیدار  
گنگ می گذرد و بر ساحل جنوبی گنگ کانپور نام جائیز است که اکنون چهاونی اگر نیزان متصل آنجا است و کوره از آله آباد سمت  
مغرب شش منزل میان مسافت میدارد شهر اماوه جانب مغرب کوره است و قتیکه مبارز الملک در اکبر آباد ناظم صوبه آله آباد  
شد بعد آنجا رسید جان نشا رخا برادر زن محمد الدین خان وزیر که ایالت کوڑه داشت جهت ملاقات مبارز الملک سراین

با شکوه خویش که پانزده زنجیر فیل ماهی و مراتب و علم داشته شنافت و از آن تکرر میگفت این اثر از زمیندار کور و شکایت کرد  
 و اعانت خواست مبارز الملک چرخه از و بنا بر خراج طلبیدشت جان شازخان سرانجام نداد مبارز الملک بهشت گان و نرسید  
 بهگونت زمیندار معرفت را تم حرف و دیگر روستای لشکر نجده مبارز الملک آدوسه کاب رویه پیشکش نمود و در خدمت افزان  
 یافت مبارز الملک به آله آباد رسید دیگر سال بهگونت در بخیری ناگاه خود را پیشکش جان شازخان زود و او را به قتل رسانید و لشکرش  
 تاراج نمود و غنیمت بسیار بدست آورد و یکی از محفل نشینان مرایش با سیر بر دو آن پر و نشین عصمت و عفت با تکلای خج دور  
 بخوابد پیشش روی سنگ بن بهگونت گشت قمر الدین خان وزیر از قتل جان شازخان آگاه شد عبا که بادشاهی که عبارت از  
 پالیست از شاه جهان آباد متوجه او شد بهگونت در قلعه غازی پور غلام کورده شخص شد وزیر بجایه بر دوخت و در خلال این حوال  
 امیر الدوله مصصام الملک خاندوران خان متوجه شد و باندیش آنکه قمر الدین خان وزیر کور و نوح چکله کورده است و مبارز الملک  
 ناظم آله آباد و سید سعادت خان حاکم او ده که هر یک متصل آمد با یکدیگر گفتگو شد و با وزیر در سازند و بر با شورند کار بطول رسد  
 از راه دور اندیشی مبارز الملک را امیر و از منصب وزارت ساخته و طلبش شفته بایست خط خاص محمد شاه حاصل کرده فرستاد مبارز الملک  
 از آله آباد و موسم برسات برخاج استعجال بدلی شنافت قمر الدین خان وزیر بدر یافت انجیر محمد خان بنکشن را بجایه قلمبه  
 غازی پور باز داشته خود متوجه شاه جهان آباد شد محمد خان بنکشن با بهگونت دانه دار کرده و بفرخ آباد مراجعت نمود بهگونت  
 بر چکله کورده سلاط گشت بعد از چند سال محمد شاه ایالت کورده برهان الملک سید سعادت خان تفویض نمود و برهان الملک بنواح کور  
 رسید بهگونت از راه دور و مردانگی با سه هزار سوار از قلعه غازی پور هنگام فرود آمدن لشکر ناگاه بر سه برهان الملک که قریب سی هزار  
 سوار و توپخانه بسیار داشت پر خیزت و زری صعب کرد و بیاری از سپاه بهگونت بفریب گله توپ به قتل رسیدند بهگونت توپخانه  
 گذشته صفوف مقدمه را که سالار شش البو تراب خان بود بر هم زد و البو تراب خان را بقتل رسانید و متوجه برهان الملک شد  
 میر خدایار خان باشش هزار سوار شتر پیچ با و بایکی تفنگ انداز که پیش روست برهان الملک ایستاده بود برزم پیش آمد بهگونت  
 دست بردی غلیم کرد و او را بر زمین داد و متوجه غول برهان الملک شد شیخ روح الامین خان قسم ر قلم و شیخ عبداللہ غازی پوری  
 و در چن سنگ چوهری کورده از سینه و دلاور خان عظمه الله خان افغان پنج سیه از سیه برهان الملک حمله آوردند بهگونت متوجه ایشان شوقالی فاش کرد و دست  
 کسان بر چن سنگ چوهری قتل رسید و برهان الملک ظفر یافت شش برید و بدلی نرستاد و ایالت چکله کورده از طرف خویش شیخ عبداللہ غازی پوری تفویض نمود و خود بکله کور  
 مراجعت نمود و فصل دزد که برخی از شاه میر سلیم دوم پوشیده ماند که اصحاب رسول عزم عبارت است از آنکه بایان شرف شده و شرف مجلس رسول عزم دریافتند و باین  
 آن کسانیکه مجلس اصحاب رسیده اند و بیع آنکه در مجلس امین شفیق شده باشند حمزه بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف عزم رسول  
 و برادر رضاسی آن جناب بود در سال ششم از بعثت رسول ایمان آورد و بعد از هجرت بدرینه رفت و به رسول بیعت  
 و در غزوه بدر او را حافر آمد و در غزوه احد بر دست و مشی غلام خیر بن مطعم شهادت یافت و چون حمزه از رستم و مشی گشته شد و مشی  
 شکستش شکافت و جگرش بیرون آورد و زود زود زود و بوسعیان که مادر سعادی بود و دوران رزم حافر بود و زود زود زود از غایت بغض  
 و غمه آنرا بکشد لاجرم بجز خوارشته مار یافت عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف عزم رسول عزم است آنجناب  
 او را بمنزله پدر دانستی گویند لغایت جیم الخلق عظیم الصوت بود روزی از خواب برخاست و محیفه زود از فرزندان حمله که آن آواز

شنیدند شکم پیدا کنند بعضی برانمند که عباس قبل از غزوہ بدر ایمان آورده بود و گفته اند که چون عباس در بدر گرفتار شد ایمان آورد و رسول عزم چون بکعبه رسید و بشو و نقایت نمود اورا داد و اورا ده سپرد و چون عافا سے عباسی کہ در بغداد بجاوست رسیدند از اولاد عباس اند عیبر الله ابن عباس از اشراف صحابہ ملازم رکاب علی عزم بوده و بفرمان علی عزم چارے امارت میں و چند امارت حج داشت و در غزوہ و سخاوت با دشمنان ہر روز جمع کثیر از خوان احسان ہر ہی اندوختی طایفہ بخود کہ با او طواف کنند و اورا بخل سازند پس کسان بخانہ سے اعیان فرستادند و از جانب او پیغام دادند کہ فروا بر بادیدہ حاضر شوند دیگر روز عبداللہ نشسته بود قوم در آمدند و بچشمند عبداللہ از کار آگاہ شد بطعنے و غلامان را یہ ترتیب طعام فرمان داد ایشان در اندک زمانی چندین طعام حاضر آوردند کہ پسند بود آنگاہ امر کرد کہ ہر روز چندان طعام بسازند و ہر روز چندان کس بر بادیدہ شش حاضر آیند عبداللہ صفوان امیر روزے یا ابن زبیر امیر کہ گفت کہ دعوی خلافت یہانی دپس ان عباس در توجہ فضیلتہ نگاہ داشتند ابن زبیر عبداللہ گفتہ خود کہ ازین شہر بیرون رو عبداللہ ابن عباس گفت انچه بتو گفتہ اند امر است بخود سہ کس کہ ازین فقہ می آموزند و چند روز کہ در خانہ برادر می باشند کسی از ما برہنہ یابد و او بعد از علی عزم بخدمت امام حسن عزم لبر بروی چون معاویہ بن ابوسفیان قصد عراق کرد اما اورا در مقامہ روان ساخت معاویہ عبداللہ را بفریفت و ہزار درم بہر او فرستاد عبداللہ شیبہ بشکر معاویہ رفت ابو جعفر عبداللہ بن جعفر طیار بہ خود و سخا متناز بود و قتی کہ اورا بسیاری عطا عتاب کردند گفت جمعی بالنام من خود کہ اندکی رسم کہ اگر نام خود را از ایشان قطع کنم حق تقاضای خود از من قطع کند ابو جعفر بن غفاری از بزرگان صحابہ و تابعین اولین است محمد عزم در باب او فرمودہ کہ ابو ذر در امت سن در تہ شبہ است بعیسی عزم وقتے غلام را گفت چرا گو سفدرار را کہ دے کہ علف اسب بخور و گفت میخوام کہ ترا بغضب آرم گفت من بغضب تو و بر عزم شیطان تو بغضب دم کنون بدین رسے ترا آزاد کردم قریت اسے الله ابو یحیی صہیب بن کعبان رومی از بزرگان صحابہ بودہ محمد عزم با او مزاج کردی و او نیز سخنان گفتہ روزے پیش رسول عزم شد و یک چشمش رد داشت نزد رسول عزم خرمانادہ بود صہیب پرہیز نیکو و رسول عزم قسمہ بود کہ خرمای خوری و چشم تو درد میکند گفت از جانی میخورم کہ در دنیا کند رسول بخندید و اورا نوازش فرمود گویند صہیب از موصل بود و بدست رومیان امیر شد خداوندش بکہ آورد و بہ عبداللہ بن جدرمان سے بفرخت بنابران در اقلیم دوم مرقوم شد ابو عیبر الله خواط بن حبیرہ انصار سے از بزرگان صحابہ بود بشجاعت ہستہار و ہستہ از بنو قریظ کہ با رسول الله در منزل مرابطان نزدیک مکہ فرود آمدہ بودم از خیمہ بیرون شدم زنی چند صاحب جمال دیدم پیش ایشان نشستم رسول عزم از خیمہ بیرون آمد و فرمود یا ابا عبداللہ چرا نزد ایشان نشسته بخل شدم و گفتم یا رسول الله شتر سے بغور و جندہ و ارم میخورم کہ این زمان بہر اور سنی تمامند پس ازان رسول عزم ہر گاہ کہ بن رسید فرمودی اسلام علیکم یا ابا عبداللہ شتر بغور تو چه شد و من بخل میشدم تا آنکہ ترک صحبت آن کردم و نزد او کمتر میرفتم روزی در میان ہمسجہ و آدم خلوت بودیم از رسول عزم از حجبہ بیرون آمد و دو رکعت نماز بگذارد و نشست من نماز دراز کردم و بجا آنکہ آنجناب ملول شود و خبریند و فرمود ہر چند کہ نماز دراز کنی ملول نشوم پس چون سلام دادم گفت سلام علیک یا ابا عبداللہ شتر بغور تو چه شد گفتم یا رسول الله یا خدایا کہ خبر استی فرستاد آن شتر از آنگاہ کہ ایمان آورده بودم بغور نشد و مطیع است فرمود کہ یہ حکم اللہ پس دیگر بار ازان سخن نگفت ابو طرقت عذری بن حاتم طائے از اکابر صحابہ است اورا جواد بن جواد طائی گفتہ می

ورسال غمہ از حجت بن محمد رسول غمہ پورست و ایمان آورد و آنحضرت روای مبارک خود بگفت و تا بران نشست و در غمہ نشاند  
 غمہ بن محمد بن علی میر پورسی و در واقعہ چهل یک چشمش از نور عاقل ماند بعد از علی غمہ روزی بجایس نهاد و یہ رفت عبد اللہ بن زبیر کجا  
 بود خواست کہ با او مزاج کند گفت کہ ام روز چشم ترا آفت رسیده گفت آنروز کہ پدر تو از معرکہ گرخت و یہ قتل رسید و گفت پس بران  
 ظرافت و ظریف و ظریف چه شد ندگفت در راه علی شہادت یافتہ معاویہ گفت علی با تو انصاف نور زید کہ پس بران خود را سلامت داشت  
 و پس بران ترا بکشتن داد جواب داد کہ من با او انصاف نور زید کہ او شہادت یافت نعمان بن عمر انصاری از اصحاب بدر بود  
 و محمد بن عمر گفت کہ مزاج برو غالب بود و نزد غیر آدمی و با صحابہ مزاج کردی و آنجناب اورا فرمودہ کہ نعمان بہشت رود و همچنین  
 چند ان نوبت اعلیٰ نزد رسول غمہ آمد و نادہ خود را نزد یک سجدہ خوابانید و درون رفت نعمان با اتفاق جسے نادہ را بکشت بہتر  
 فضلہ از ان بہرند اعلیٰ بیرون آمد و نادہ را کشتہ دید و یاد کشید رسول بشنید نعمان از ہم بخانیکی در زیر عاف پنهان شد رسول  
 بد آنجا رسید و اورا از زیر عاف بیرون آورد و فرمود آنچه کار است گفت یا رسول اللہ و اللہ انکہ تر این دلالت کردہ تر این  
 فعل فرمودہ رسول تبسم نمود و ہماے نادہ اعلیٰ را داد و گفت در سخن نعمان نکتہ برجستہ محمد بن قرقم بن نوفل زبیری پیر بود از  
 صحابہ بن صدر و پانزدہ سال از عمرش گذشتہ تا پناشدہ روزی بقضا از سجدہ خواست نعمان اورا دست گرفتہ ہر طرف بگردانید  
 و بالآخر نزدیک مردم سجدہ نشانید بقضائے حاجت مشغول شد مردم زبان ہلاشت کشیدند گفت و اللہ انکہ دست مرا گرفتہ اینجا افتاد  
 و گفت این موضع خالی است ہمانا کہ با ما طرافت کردہ اگر اورا یابیم این عصا بر سرش بکنیم گفتند آن نعمان بود پس زبیری چند گاہ نشست نعمان  
 کہ خلیفہ بود و پیش محراب بہ نماز ایستاد نعمان و محرقہ آمد و آواز خود و تہجد داد و گفت ای ملک نعمان نماز میگزارد گفت ای فرزند مرا  
 باورسان نعمان دست او گرفت و نزدیک محراب برو و بگرخت محرقہ عصا بر کشید و بر نعمان زد و مردمان بدیدند و تہجد باندند و گفتند  
 ای محرقہ چه کردی گفت نعمان را زوم گفتند این خلیفہ بود و خوشان محرقہ بمندرت نزد عثمان رفتند و گفتند اگر فرماستے نعمان را زوم  
 عثمان گفت اورا بگذارید کہ از پدر یاست و رسول غمہ براو خستے خاص داشت ابو محمد پیر و حج و چشم لوری از اکابر بنامین  
 بودہ اورا گفتند ہرگز کسے را عیب نیکنی گفت اگر اریب خود را ہائی یا ہم بعیب دیگر پروا زہم ابو عبد اللہ و قیل ابو محمد سعد بن جہر  
 از اکابر تابعین بودہ در تاریخ ابن خلکان سطور است کہ او طرح غایب میباجت و ازین ظاہر میشود کہ شطرنج بافتن حلال است  
 و اورا حجاج بن یوسف ثقفی و ر شعبان سنہ نو و پنج ہجری شہادت رسانید سوال جواب او در وقت کشتن با حجاج بسیار است  
 از آنجا کہ بعد از سوال جواب حجاج گفت کہ اورا پیش سن بکشتن چون جلا و بیاہ سعید گفت کل نفس فاقہ الموت یعنی ہر نفس  
 جان را مرگ است پس روی قبیلہ آورد و گفت و جی الذی فطر السموات والارض حیفا و ما اناس الشکر کن حجاج بفرمود تا  
 روی اورا از قبیلہ بگردانید سعید گفت ایما تو لو افتم وجہ اللہ ہر طرف کہ رو آوردہ اطراف روی خداست حجاج گفت اورا فرج کند  
 سعید گفت اشہدان لا اللہ الا اللہ و صدہ لا شرک لہ و اشہدان محامدہ و رسولہ پس سر اورا از تن جدا کرد و عمر ان بن حطان  
 سدس خارجی شقیہ خان بیان زارہ و شاعریشان بود گویند بکہر ایت نظر معروف بود و زنی جلیہ داشتہ روزی زرش گفت ہج شک  
 نیست کہ من ہر روز در بہشت خواہم بود گفت بگو کہ گفت ہر روز تو مرا می بینی و شکر میکنی کہ نہ خجیلہ دارم و من بدست خود غفلت  
 گرفتارم و میرے کہم از تو تعاسے فرمودہ کہ شاکران و صحابہ ان از اہل جنت اند ابو حاتم کے از بزرگان تابعین است و نعمان



اور اکاید شکستہ گفتند سے از سخنان اوست که اندکے از دنیا ترا شغول دارد از بسیار چیز آخرت عمر بن عثمان اصولی است  
 مشهور علاج بود از سخنان اوست که صبر سندان باشد و بگذارد کشتن با بخوشی و آسانی محمد بن اسحاق اول کسی که متصدی  
 مالیت میرگشته سلیمه کذاب در پیامه گذشت فرزند و قیصر شیرین کلام است در مع امام زین العابدین علیه السلام قصیده در زبان  
 عربی گفته هر چه مطلع اشش نیست سه بنوه باغ احمد مختار و لاله باغ حیدر کرار و گویند که فرزند و قیصر شیرین کلام است  
 از روستای نزل اورا گفت که شکیج با سه روستا مانده فرجه است عورات میماند گفت فرج نادر است را ملاحظه نما که کدام است ابو طلحه  
 و ابو ولادیه هر شش گویند از شعرا سه عرب و صاحب نوادر اخبار بوده روزی ابو ولادیه قصیده در مع خلیفه محمدی بجا گفته بود و چون  
 محمدی شاد شد و گفت چه سخنانی گفتی شکاری محمدی در غضب رفت و گفت تو مرا به نخل نسبت میکنی که از من چیزیست محقر  
 سبطیله گفت حاجت مراست نه ترا آنچه میخواهم مراد محمدی سگ شکاری با و داد ابو ولادیه گفت سگ پیاده بشکار نتوان برد محمدی  
 ایسی اورا داد ابو ولادیه گفت سگ چون شکار کند ناچار من از سب فرود آیم تا آنرا بچ کنم سب که نگاه دارد محمدی غلامی با و داد  
 ابو ولادیه گفت چون با غلام او سب و شکار از صیدگاه باز آیم گوشت صید که نزد محمدی کنیز کے اورا بخشید ابو ولادیه گفت تنها بودم  
 اکنون صاحب غلام و سب و کنیز که شدم خانه باید که با ایشان دران بگویم محمدی خانه با و داد ابو ولادیه گفت قوت ایشان از کجا  
 خواهد بود محمدی گفت هزار جریب عام و هزار جریب غیر عام ترا و اوم ابو ولادیه گفت عام را دانم که مزرع و سمور بود و غیر عام  
 چیست گفت غیر عام زمین خراب بود که در آن هیچ نباشد گفت زمین خراب بخشدین فضل بود من چند هزار جریب در میان  
 امیر المومنین را بخشیدم محمدی گفت و هزار جریب عام با و دهند ابو ولادیه گفت این دو هزار زمین عام را یکجای عام مصلح  
 و عوض کنم محمدی گفت آن جریب عام که ام است ابو ولادیه گفت بیت المال محمدی گفت خزانه را از آنجا بجای دیگر نقل کن  
 و یک جریب از آن با و دهید ابو ولادیه گفت هرگاه خزانه را از آن بکشند غیر عام باشد نه عام محمدی بخندید و او را اصرار بخیزد  
 و او قوی روح بن مصلوب والی بصره قلع و قمع طائفه از خراسانیان که عصبیان و زریه بودند روی بالیشان آورد و یکی از خراسانیان  
 بیدان آمد و تنی چند از سپاه روح را بکشت و دیگر بار مبارز خواست روح ابو ولادیه به قتل او فرمان داد ابو ولادیه هر چند غر  
 خواست هیچ و نگرفت چاره ندید گفت اینها الایه الامر و اول آخرت است این نوشته میباید روح گفت آنچه خواهد با و دهند  
 ابو ولادیه نان و کباب و صراحی شراب با خود برد و تیغ بر کشید و خراسانی جمله آورد و چون خراسانی قصد او کرد ابو ولادیه تیغ خود  
 نیام نمود و گفت شتاب کن و سخنی چند از من بشنو خراسانی گفت با و گفت من ابو ولادیه ام مرا کشتی گفت نام ترا شنیده ام و بد  
 که چندین از یاران ترا بکشم تو چرا جریب من آمدی گفت بهر جنگ نیامده ام شجاعت ترا خواهم که با تو یار کنم و سخنی چند ترا بگویم که از جنگ  
 بهتر است خراسانی گفت با و گفت دیدم که محنت بسیار کشیدی وستم که گرسنه باشی نان و کباب بر تو آورده ام بیا تا بگویم رویم  
 و با تو خود بخوریم پس از جنگا هر دو نان آمد و بگوشت رفتند خراسانی چون مست شد ابو ولادیه گفت روح از بزرگ زادگان است و به سخاوت  
 شهرت دارد هر تو پستی تا بنی باین زمین زرین و کنیز که جمیله تیار ساخته بیا تا نزد او رویم خراسانی گفت اهل عیال را بکنم گفت هر کجا که باشی  
 اهل عیال بهم رس پس با اتفاق بشکار نزد روح آمدند ابو ولادیه نزد روح رفت و گفت خراسانی ممکن نبود از قتل تو بچان و چنین گفتم  
 و او را بخندست او هم روح بخندید و خراسانی را بخنداند ابو ولادیه آنچه پذیرفت بود با و بخشید ابو العلامی شعث بن حیر طلع از شکار



جنان است پیرا و نولی معصب بن ربیع بود و او شعث بزرگ و علم و فضل استوار داشته و از غایت طرافت خود را بطالع شهرت  
 میداد و در گفتار از صحابه کرام و دست میداری گفت علی را از آنکه اول آن عین است و آن زرباشد و بعد از آن سیاهی مرآت  
 از سخنان اوست که هرگز دوسی ندادم که از خانه برآید و گمان ببرم که اهل آنجا بهر من طعام میفستد و او را دیدم که دامن پست  
 گزیده و پیرا و نولی پیرا و نولی دیدم که با هم جفت شده می پریدند و در خانه مرغابی با وده میروم که اگر بغیبه از و جدا نشود  
 در و نهم افتد و او گفت از خود طماع تر کسی را ندیده گفتم آنی بن من از من طمع تر هست روزی توس قریح را دیدم گمان برد که طناع  
 رنگین است که از آسمان فرو رفته اند قصد گرفتن او کرد و چشم و دیده بدان بدوخت نگاه از بام بافتاد و گردش لبشکست ابو شعث  
 جی از بنه فراره است اعاب و حقوق با و شغل زنند و او مردی نظریست بوده و گفته اند که از غایت لطیف طبع سخنان بر خود می  
 تا و او احمق خوانند موسی بن عیسی هاشمی روزی به بکدشت دید که در صحرا از منی حفر می کند گفت چه میکنی گفت درین صحرا و سه چند  
 دفن کرده ام می جویم و نمی یابم گفت بایستی علامتی بر آن می نهادی گفت نهاده بودم گفت آنچه بود گفت لبر می سپاه  
 بر سرش سایه افکنده بود اکنون اثری از آن نمی بینم و او گفتند خواهی که پدرت غیر گفت لا والله خواهم که او را بکشند تا  
 میراث و دیت خود بستانم و در خانه او را بزد و ببرد و در سحر بکشد گفتند چرا چنین کردی گفت در خانه فرزند دیده اند و خدا  
 و زور میداند و این نماید و در خانه خود بستاند و در کودکی شاکر دوسه خیاط کرد و روزی خیاط قدری غسل بجا نکرده بود  
 و خواست که بجاری رود گفت ای پس از من زهر است زنه از که نخوری پس رفت حجه و صلوات جامه برد جباری بر دوان  
 گرفت و با غسل تمام بخور و خیاط باز آمد و صلوات جامه بخوست و با او عتاب نمود گفت مرا من و سخن راست از من بشنو گفت  
 بگو گفت غافل شدم کی وصله جامه را در بود بر سیدم و با خود گفتم که در کاسه زهر است بخورم تا تو تیا سگم مرده باشم همه را بخورم و  
 مردم خیاط بخندید و او را بر انداخته میزد بن بارون بن راوان و اسطی از علما اصحاب بیت بوده از و منقولست که در بغدادی  
 از تابعین را دیدم گفت مرا حدیثی یا سوز آن گفت حدیثی انس بن مالک عن رسول صلی الله علیه و سلم اهلار الله بیلای فی البصر  
 البصر یعنی گفت آن تابعین که گفت از من انس بن مالک از رسول آنکه اگر مبتلا کرد الله لقائے بیلای پس صبر کن بر آن پس  
 باز گفتم و بواسطه زخم و تنگام شب بدر خانه رسیدم گر اهت داشتم در خانه کوفتن نبودم که تو انستم در خانه باشم و در خانه داشتم  
 زن من بر بام خانه بود من نیز بر بام شدم و او را با جولے امر و خفته یا فتم غیرت و من او نیت سنگی گران پر داشتم خواستم  
 که بر سر جوان بگویم آن حدیث بیادم آمد و نه زدم دوم بار نیز قصد کردم و همان حدیث مرا مانع آمد پس زنم را بیدار کردم  
 زنم را بیدار و خورم شد و خوان را گفت برخیز و پدر خود را بین و حال آن بود که من زنم خود را حالمه گذاشته بودم و سفر رفته  
 و بعد از بیست سال باز آمدم سجد شکر کردم که متابعت نفس نمودم و این از برکت آن حدیث بود امام مالک بن انس  
 مدنی از اعلام مجتهدین و صاحب مذهب مستقل است و امام شافعی شاکر او بوده و مالک با شکوه عظیم بود و در حدیث و سنن  
 عظیم داشته و با این همه تراشیدن شارب نکرده شمرده و در شیش سفید و در از داشته که بنات می رسید و ولقبی گویج بود  
 و اقدی گوید مباحرا مدی و بر جنازه حافر شدی که بعبادت می رفتی و در او اخر عمر همه ترک کرد و به نماز جمعه و عیدین می رفت  
 و از سخنان اوست هر که از شخصت هزار دینار نباشد و او را نکر نتوان گفت ابو عبد الله محمد معروف باب القیاس از مشاهیر طرفاس

جهان بوده اصافض از نمایه است ما بهوار متولد شد مولف هفت آقلم در اقلیم سوم دلیبره نوشته چه انجا نشو و نما یافته اود در جوانی  
 نمایا گشته ثوادر اخبار ادب بسیار است از انجمله آنکه وقتی متوکل عباسی عمارتی ساخت ابو اخیان نزد او رفت متوکل گفت خانه تو خوش  
 در باب آن سخن بگو گفت جهانیان خانه در جهان سازند و تو جهان در خانه ساخته متوکل را خوش آمد و او را تکلیف ملازمت  
 نمود گفت هر که در مجلس آید باید که خدمت تو کند و من ضریر ام و دیگر تر باید تا خدمت من نکنند خدمت تو چگونه توانم نمود روزی  
 در سرمای سخت بدیدن عبدالرحمان خاقان رفت عبدالرحمان گفت با من بیا چگونه گفت کثرت ضعف تو نیکند از دو که اثر سرما بر  
 رسد روزی بعیادت وزیر رفت و از غلام او پرسید که وزیر چگونه است غلام گفت چنانکه تو میخواهی پس گفت چرا او را که بر نمی آید  
 روزی دیگر نزد وزیر حاضر رفت گفت چرا دیر آمدی از آنکه مرکب مرا در برده گفت چگونه برگشت با او همراه نبود مرا و انهم که  
 چگونه بر دروزی با یک سرگوشی می کرد وزیر گفت با یکدگر چه دروغ می سازند گفت برح شما میگویم وقتی بر لب می رفت مردی  
 ایستاده بود گفت تو کیستی گفت مردی ام از بنی آدم گفت خداست ترا دیر دارد که گمان من آن بود که نسل آدم منقطع شده  
 الحمد لله که خبری باقیست روزی یکی را گفت که زنی بدو دارم گفت مشتاق مرگ او باشی گفت لا والله نخواهم که میرد گفت چرا  
 گفت ترسم از بسیاری شادی نمیرم وقتی نزد عبدالعزیز سلیمان بن وهب رفت و از قلت حال شکایت کرد گفت من  
 بهر تو بفلان نوشته بودم گفت آری لیکن بحال من نپیرداخت گفت تو او را اختیار کرده بودی گفت چنین است آما بر من  
 طاعت نیست چه من به علی بن سلام مفتاحون از قوم خود اختیار کرد در آن میان یکی رسید نمود و رسول عزم عبدالعزیز بن ابی شجاع  
 بر کتاب و حقه اختیار کرد او مرتد شد و میان کاوان رفت و علی عزم ابو موسی اشعری را حکم ساخت و او بغزل آختاب نشو  
 و او عبدالعزیز سلیمان بخندید و او را علیه جزیل بخشید و از منقول است که از منبج کس چنان منفعل نشدم که از کودکی خور و سال  
 چه او را گفتیم که مثل تو پسرک میخواهم اما بدو تر از انفرود شد گفت اگر چون من پسر می خواهمی پدر مرا پیش زن خود ببرد تا خون من  
 پسری ترا حاصل آید و هم از منقول است که زنی بود و او را ظلمه فواره گفتند در طفلی که مکتب رفتی قلم و دوات طفلان و زدی دیدی  
 و چون بالغ شد بزنا مشغول گشت و چون به ولایت رسید قباده بیکد و چون پیر شد و از رفتار باز ماند فوجی بخیرید و بکرات  
 سید او تا بر گوشتندان سبکشد و هم از منقول است که روزی پنجاس رفیق کینه که دیدم که سوگند بخورد که دیگر خانه این سید نروم  
 گفتیم چرا چنین مبالغه میکنی گفت سید من طریقه عجب دارد و من طاقت تحمل آن ندارم گفتیم آن چیست گفت جماع ایستاده میکند  
 و نماز نشسته میکند و دوستانم بهیچ لفظ میگویند و قرآن بخون میخوانند و دو شبانه و چشمنه روزه میدارند و در رمضان افطار میکنند و نماز  
 صبح نمی گذارد و تا چاشت کاه خفته میماند و چون برخاست نماز چاشت میگذازد و ابو یعقوب اسحق بن محمد هر جوی از علماء  
 صوفیه بوده و با حنید و عمر بن عثمان یکی صحبت داشته و سالها که مجاورت کرده و من کلامه الدینا نهرو الاخره صاحب المربک  
 النفوس و الناس علی سفر یعنی دنیا هر است آخرت کناره آن و کرب نفوس مردمانی رنفر اندو قال عرف الناس بالانسان هم حیرانی گفت  
 هر یک که شهادت می تبار از یاده شد و او رحمت در آن شیخ بها الدین ذکر میلتانی از اکابر اولیا و علماء عصر بوده و او در  
 شیخ شهاب الدین هروردیست و من کلامه سلامتی بدن در اندک خوردن و سلامتی روح و ترک خوردن و سلامتی دین از  
 فرستادن صلوة بر رسول صلی الله علیه وسلم است خواه عین الدین پیغمبری بستانای مرید خواه عثمان یارونی است در علوم ظاهره

و باطنی یگانگی زمان بوده از بیستان بهند آمد و در جمیع گشت و اکنون مزارش در اجیر زیارت گاه خاص و عام است گویند که چون او فوت نمود بر پیشانیاش نوشته یافتند که با حبیب الله فی حب الله سلطان التارکین شیخ حمید الدین ناگوری سوا از اکابر مشایخ هند است و مرید خواجہ معین الدین خستے بود از سخنان او است که نام معشوق نتوان گرفت چه اگر عاشق او را حاضر داند و حضور نام بردن بے ادبی است و اگر غایب شود و عاشق نباشد شیخ حسن افغان از مشایخ هند و سستان مرید با الدین فکریا سے ملتانے است شیخ در باب او گفته اگر در قیامت هر پسند که چه آوردی گویم حسن افغان را گویند او اٹھی بود لیکن هرگاه مٹھی از قرآن مجید یا حدیث یا قول مشایخ نوشته یا دونه گفتی که ای کلام خدا است و آن حدیث رسول عرم و اقوال مشایخ روزی بر لب میرفت مسجد رسید جمعی نماز میگذاردند یکی امام پوشش صبا ادا افتد کرد و چون از نماز فارغ شد شیخ با امام گفت یہ بنگالہ رفتی و برودہ خریدے و ملتان بروی پس بغیرین شتافتی و من بے تو حیران و سرگردان شدم امام بیاسے او افتاد و مرید شیخ اوسد الدین عبد الله ملتانے شیخ خمد بود یکی از یاران او در غارے منوروی بوداری دید و بر آن دراز کرد و مارش بگنبد نزد شیخ آورد و تشیخ گفت چرا دوست بآن دراز کردی که ترا زخم زد گفت نہ تو گفتی کہ جز خدا نبود من آنرا جز خدا ندیدم گفت چون خدا را در لباس قمیز بینی از و بگریزی و عابر خواند و برود میار تا شنایافت از سخنان او است که خداے را باشی اگر خدا را نیاشی خود را بمش و چون خود را بمش خداے را باشی گفت درویشی آن بود که اگر کسی بزنجی و چون اینجا حاصل کنی و مہل گردی شیخ شرف الدین یحیی میرے از اکابر غارے بهند بود او اول کسی است از مشایخ جمہر زبان اہل توحید سخن گفته و در ریاضت شاقہ کشیدہ از سخنان او است چون مطلوب را نہایت نیست طالب بر چه یافته است نیافتہ است و گفت خلاص است کہ خلق از میان برگیرے و صدق آنکہ خود را از میان بردارے گفت عارف ہرچہ کہ بنید نظر بر حقیقت او اندازد لاجرم مستدوم نامہ اندول بران شد و شیخ احمد معشوق از اکابر اولیاسے بهند بودہ نقل است کہ روزے بہر غسل بہ آبی درآمد و گفت آئینہ باد شاہی و از اطاعت بندگان بے نیازی تا مرتبہ خود در خدمت تو دادم از آب بیرون نہ آیم نہ آسید کہ بسیار ایراد شنایا تو از تشن و وزخ حیات ہم گفت الہی رحمت و نعمت ترا نہایت نیست باین گفتا بکنم نہ آسید کہ من ترا معشوق خود میدارم تو طالبان را عاشق کن شیخ از آب بیرون آمد و روی بجا نہ نهاد و در را در و دیوار می شنید کہ شیخ احمد معشوق می آید و در حال او را جذبہ رسید کہ از سزا باز ماند علمای ظاہر تکلیف بہ نمازش کردند گفت نماز کم لیکن فاتحہ نمیتوانم خواند گفتند نماز بی فاتحہ درست نہ بود گفت فاتحہ بخوانم لیک ایاک نعبد و ایاک نستعین ناگویم گفتند فاتحہ نیے آن درست نہ بود پس تکلیف پیش نماز بایستاد چون بایک نعبد و ایاک نستعین رسید از بہر تن مویش قطرہ خون چکید و خرہ خونین شد نماز قطع کرد و گفت ای بزرگان من تو خالی ام نماز درست نباشد ملا و حبیبی ازہ انظر فای زمانہ بوقت برش در میراث از تو اربع مالودہ است گویند قبی کہ بوضع مہدیہ رسید پرسید کہ نام این شہر چیست گفتند مہنڈیہ گفت اکنون در پیازہ از ہانڈمی بکار و دو از جملہ ہر لیاات است رسول خیر خواہ خلیق فیہ الفیل اول معشوق خدا فیہ الفرشتہ چیل خفے فیہ الیادشا و شاہ کاہل بان فیہ الوکیل محل دروغ + الہ و ار ریمان جباروب فیہ الکو تو ال منونہ ملک الموت الہولے ہاون شہوت فیہ الرفق و لیر شہوت فیہ الکو کہ گوسالہ شہوت کہ بر و بیج می آید سپاہی ہمیشہ سرگردان الخواجہ مہرے وادہ بے کس فیہ الکازکات و رکوبت فیہ الکروری تو غر گوش در نہر + بجوش آمد کو تازہ روزگار

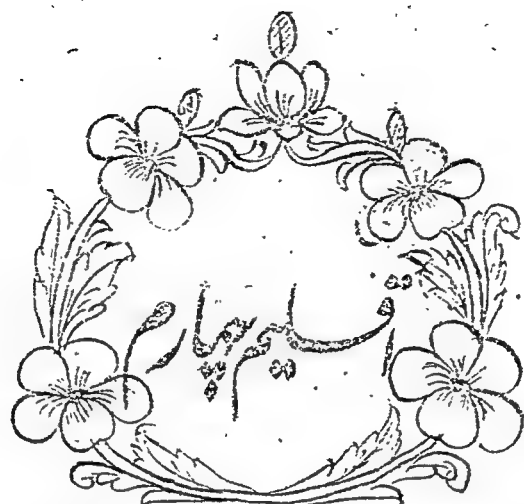




سیدار آن موضعیت که عرض آن بیست و هفت و نیم درجه باشد و غایت درازی روزی نوزده ساعت و سی و پنج ساعت و آن جنوبی آن شهر را  
و یا قصد و چهل و بیست فرسخ و نصف عشر فرسخ است طرف شمالی آن شهر سه صد و شش و دو فرسخ و صد و شش فرسخ است و هر یک از آن  
شرفی و غربی آن شهر سی و شش فرسخ و عشر فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم چهار صد و شصت و بیست هزار و چهار صد و نود  
و یک فرسخ و دو و نیم فرسخ است ایضا شهر سیست قدیم از دیار مصر بر شد فی رود نیل و بلاد مصر بیست و بیست شهر است و سبب  
اعمال بدین سبب است که همه ساکنان آن شهر را سنگ ساخته و حالا شاه که صورت زن که بازو و خفته و قصاب که گوشت  
پارده می کند و طفل و دیگران در آن در نور و مانند آن همه سنگ شده اند و تمام حروف بزبان سیاحان شنیده که در وک جایت  
آن شهر نام آنجا تمام سنگ شده در زمان سابق سنگ شده اند و بهر شهر سیست در مغرب قمر از سطح کلیم رنجاست و نصاری آنرا از آن  
کندلیت الحکم قریه است بر دو فرسخ از بیت المقدس تولد عیسی آنجا بوده است و آب معموریه که نصاری آن آب فرزند آن  
خود را غسل میدهند و اعتقاد دارند که تا بان نشویند نصاری نشود و در آنجا است حیض از بلاد کرمانست اندرون آن شهر باران  
ببارد و بیرون آن بار و دمنده آن از بلاد کرمان است در کوه آن غار است که از درون آن آواز آب بر می آید و بخار شل و دود  
از آنجا بر می آید و با حوالی در غار متکا شمع شود و چون بسیار شود مردم آنرا جمع کنند و آن نوساد خالص است سنون  
از دیات کرمانست و در وسط آن حصار است که در آن موش نباشد اگر موشی را در آنجا بر ندچون برین اورب بهر و صعبه  
ناجیه است در ولایت مصر و در کوه آن غار است که در آن موتی انداز آومی و مرغ و سنگ و گربه و مثل آن همه کفین کفین کنان  
و همه بر حال خود و بیخ تغییر در آن ظاهر نیست و آنجا سنگهای خورد است بر شکل درم و دینار گویند که در اتم و دینار قوم فرعون  
که بدین عا که موسی همسخ شده چیزه از دیار مصر است مدینه پادشاه ریان بوده در حایط آن شهر غریب است شرق و بول و از شرق



رود نیل و بر دیوار آن غرفه مکتوبست که سخن یوسف و صلیبیه از جزایر مغرب است در مقابل افریقه در بلاد دیهات این  
 جزیره معادن احسا و سینه منظره چون زرد خیمه منظره چون شب و زاج و نشا و در سیاه است و در حواصی آن زعفران بسیار است  
 و آنجا کونیت که آنرا جمل النار گویند هنگام شب در آن کوه آتش بسیار مشتعل شود و بر وز دو سیاه نماید و عجب تر آنکه قلعه  
 آن کوه هیچ کاه از براف نمانی نباشد بلکه هر چه شهر است نزدیک و مشق و در آنجا نه است عظیم که آب آن نصف گرم و نصف سرد  
 است و یکبارگی از چشمه شود و قهر لقمان حکیم در طبریه است و آنجا نهفت چشمه اندک در هفت سال از آن آب بسیار بر آید و هفت  
 سال دیگر خشک شود و باز در آنجا سیاه است در حوالی افریقه آنجا کیمین گندم که زراعت کنند با الفصد من حاصل آید کوه  
 قلعه البیه است و در آنجا سیاه است و در آنجا کیمین گندم که زراعت کنند با الفصد من حاصل آید کوه  
 چه گاهی در قلعه با این تبارید این از منظره است چه ارتفاع ابرتا هفتاد و فرسخ میرسد چنانچه در کتب است مرقوم است  
 و ارتفاع دیوانه هفتاد و فرسخ میرود از قیاس است موقوفه در حدود شام است زمین آن بیو در قبول نکند اگر بیو در  
 را در آن موضع در قبر کنند از قبر بر و آن سکه افتد و از عجایب آنجا آنست که زبانه العبد از زبایدن بکارت خود کند تا صره  
 قریه است اقرب طبریه و اشتقاق الفصد است و لعل آن قریه مرقوم است و اتمت کرده بودند لشومی آن دختر که  
 آنجا متولد شود و بکر نباشد



مبداء آن موخصیت که عرض آن سی و سه درجه و ثلثان درجه باشد و غایت درازی روز چهارده ساعت در بعضی باشد و طرف  
 جنوبی آن سه هزار و سه صد و سی و دو و در سس فرسخ است و طرف شمالی سه هزار و یک صد و چهارده فرسخ و هر یک از طرف  
 شرقی و غربی آن یک صد و هفتده فرسخ و خمس فرسخ است و مساحت سطح این اقلیم سه صد و هشتاد و هشت هزار و سی  
 و هشت فرسخ و ربع فرسخ است یا تر ناحیه ایست میان شام و عمان و مدین و قریه بسیار دارد و از عجایب آن چشمه است  
 و آنرا بسنگ و از زیر یک کوه اندوده اند و یک لقمه در آن گذاشته اند و از آن آب بسیار بیرون می آید و اگر آن لقمه کشاده تر شود  
 آتش از آب خراب گردد و شهر و روستا و موضع است نزدیک بهر آن اهل آن اکثر اگر ادو قطع الطريق اند و طالوت ملک بنی سکن  
 از آنجا بوده و حب الزلم که از او و یه بامیه است بجز آن موضع جاسی دیگر نباشد شبین در ولایت آذربایجان است و از  
 عجایب آنجا آنکه هر سنگ را که بجانب آتش اندازند در آتش نه افتد هر چند که نزدیک بسورن باشد و زردشت آتش پرست  
 از آتش شهر بوده و آنجا آتشکده ایست که دایم آتش در آن می کند اصلا خاکستر جمع نشود طمغاج شهری بزرگ است از بلاد ترک  
 دیهات بسیار دارد و در زمان و مردان آنجا موسی بریدن ندارند و از غرائب آنست که زبان آنجا را العیار می نامند هر وقت  
 بکارت عود نماید فرسین میان بهران و طولان است مورخان گویند که قبادین فیروز آنجا تختی از سنگ ساخته  
 صد دراع و در صدر دراع و از ارتفاع آن بیست دراع و سنگها را بر شامیر آینه نوعی فصل کرده اند که مفاصل آن مری نمی شود  
 و در زمان کسری و خمر و ملوک رومی زمین بخت ملازم است او جمع آید و بر آن تخت نشستی مثل نفقور پادشاه چین  
 و خاقان ملک ترکستان و دایمیر فرمانروای هندوستان و قیصر سلطان روم و گفته اند که از بطح کسری تا این موضع چهار  
 فرسخ بوده است غلامان او از پیش تا این موضع صف کشیده طبق با سه طعام بدست یکدیگر تا باین موضع می رسانیدند

کمران شهر است از زمین نرگ از ناحیه تبت و در آن چشمه ایست که هر جا و متفرقه چون در آن اندازند بگازد باوین  
 موضعی است نزدیک جلوان و آنجا ایوان عظیم است و در پیش آن ایوان اثر باغ عظیم است گویند که آن باغ هرام گور بوده و  
 از جای آن ایوان آنکه یک لطف که بجانب کوه دارد و بر آن برف می افتد و بر لطف دیگری نمی افتد و هرام و ندر شهر است  
 بعد از آن از ابله نرس و آنجا چشمه ایست در شعب کوهی چون کسی محتاج آب باشد در شعب آن کوه در آید و باوین بلند  
 گوید که محتاج آب ایم و بعد از آن بجانب زراعت خود روان شود آب از عقب او جاری شده گشت آرزویش را  
 سیراب سازد چون گوهر آتش آب گردد یعنی زراعت او بقدر خواست سیراب شود بار دیگر نزدیک آن شعب و  
 و برور پاسه بر زمین زده دستور گوید که آب کفایت است فی الفور آب منقطع گردد و پیشتر شهر است بر شرفی و  
 نزدیک موهل یونس آنجا می بوده و آنجا می است که دعا می قوم یونس بر آن تل شجای شده و آنرا تل توبه گویند  
 و شعب جمعه مردم زیارت آن تل روند صاحب تحفه الغریت گوید که آنجا طاحونه ایست که همه آلات آن سنگ است  
 و چون آسیایان نواهد که ساکن شود گوید ساکن بقی یونس بنیمر سنگ است یا ساکن شود و چون فارغ شود گوید از خود فائز  
 شرم سنگ در حرکت آید و اسط شهر است میان کوفه و بمره در سنه ششاد و چهار بحر حجاج بن یوسف ثقفی آنجا  
 تعمیر ساخته و بنا نهاده و آن زندان منظم بوده و بعد از مرگ او در آن شهر جمعی کثیر از ارباب علم و فضل پیدا شدند.





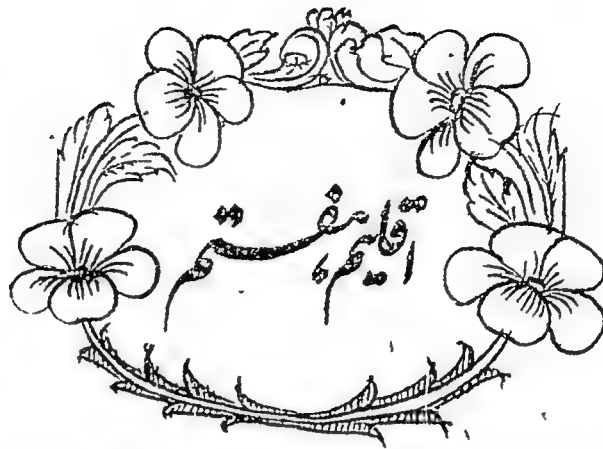
از بلاد اندلس آب و هوای نیک دارد و در نزدیکی آن شهر سنگیست که چون آنرا قاتم سازند باران پدید آید و چون آنرا اینند  
 باران بایستد قیر شهرست قدیم از بلاد اندلس و در آنجا فارسیت چون جامه یا پیریه در آن فریستد باد آنرا برون اندازد  
 و بجانب علو بالاتر دیگری از ملوک بنی امیه بفرمود تا آنجا بر کاه کردند و مردم بر در آنجا نشستند و از وزیران کاه کرد و بپاس  
 معلوم نشد که آنکاه کدام جانب رفت قساطی نمونه شهرست قدیم است باندلس در کوه آن فارسیت و در آن فارسیت است  
 که هیچ تغییر در آن پدید نیامده و معلوم نیست که آن چه کس است قیصریه شهرست عظیم است از بلاد روم و در آنجا حامیست از اینست  
 بلیناس حکیم که بجهت قیصر ساخته از آنجا بدمیاست چنانکه در زیر آن روشن کنند گرم می شود و لورق شهر بزرگ است  
 در اندلس و در آنجا یک دانه گندم بوزن صد دانه گندم متعارف حاصل میشود سیاه از بلاد روم است و آنجا نوعی از پوستین  
 است که سببش در آن پدید نمی شود مایطه از بلاد روم است در کوه آن چشمه است چون حیولت از آن آب خوردند شکر شود  
 و چون آن آب اندک مسافت از چشمه جارسه شود رنگ گرد و یونان ولایتی است بقول مورخان اسلام اینهمه دیار  
 در آب غرق است و بر دایت اهل فرنگ بعضی از مواضع یونان در آب معمور است و بسیار می از آن اکنون آباد است چنانچه  
 در ضمن فصل گفتاری صاحب دالامناقب کپتان جو ناتان اسکاٹ گذشت \*







سیدار آن موضعیت که عرض آن چهل و سه و نیم رجب بود و غایت دراز سے روز پانزده ساعت و ربعی و طرف جنوب سے آن  
 دو هزار و نهصد و هشت و لفت فرسخت و طرف شمالی آن دو هزار و نهصد و پانزده فرسخ و خمس فرسخت و هر یک از طرف  
 شرقی و غربی او هشتاد و ثلث فرسخت و مساحت سطح این اقلیم دویست و سی و پنج هزار و سه و چهار فرسخ و ثلثان فرسخ است ابوالولہ  
 شہر سے بزرگست در بلاد فرنگ و بنا ہاے آن از سنگست و بانی آن وصیت کرده است کہ زمان در آشتہ در نیامد بنا بر آن  
 زمان آنجا نروند و آنجا زرخ و فقرہ بسیار است اکثر سکنہ آنجا را جمہ عمارت از طلا و نقرہ است آشت از بلاد فرنگ است چون  
 ساکنان آنجا امتاعی بخیرند قیمت از برابر آن نویزند خریدار آن قیمت را آنجا بگذارد و آن متاع برگردد و امطر خمنہ شہری عظیم است  
 از بلاد فرنگ آنجا ہیزم نباشد لکن آنجا مرغاریت کہ چون در تابستان آب آن کم شود از کل بر شکل طوق قرصہا سازند خوشک  
 کنند در آفتاب و آنرا بعوض ہیزم بسوزند و آنہم خاکستر شود و انکشت از آن حاصل نشود شاپر شہریت در نواحے  
 باب الابواب و آنجا جاسے عمیق است کہ آنرا چاہ سرن گویند و افراسیاب سرن را در آنجا بند کرده و سنگ عظیم بر سرن آن  
 چاہ گذاشتہ و رستم بن زال بر سرن آن چاہ رسیدہ و آن سنگ را از سرن آن چاہ دور ساختہ و سرن را بیرون آورده  
 و این دوستان را فرو و سی در شاہنامہ بیان کردہ و آن سنگ در حوالے آنجا افتادہ است ہر کس کہ در آنجا میر کعب میکند  
 کہ رستم این سنگ را چگونہ برگرفتہ مدتیہ لسا شہری است غایت بزرگ در جزیرہ بحر مغرب آنجا جمہ زمان باشند و حکم بیج مرد بر ایشان  
 جاری نیست بر اسب سوار سے کنند و جنگ حکم نمایند و غلامان مملوک دارند چون شب در آید غلامان نزدیک بیدہ  
 خود را بموجب طلب پنہان روند و خدمت کنند و پیش از طلوع بیدرون آیند و اگر پسر نیز آیند اورا بکشند  
 و اگر دختر را آیند نگاہ دارند



میدار آن موضع است که عرض آن چهل و هفت درجه و ربعی باشد و روز در آنجا پانزده ساعت و سه ربع و طرف جنوبی و دوازده و هفتصد و پانزده فرسخ و شمس فرخست و طرف شمالی دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی شصت و نه فرسخ و ثلثان فرسخ و مساحت سطح این قسیم یکصد و هشتاد و هفت هزار و هشتصد و بیست و یک فرسخ و ثلثان فرسخ و در این اقلیم عمارات کمتر است بجز مسجد و مسکن و آبادی و آنجا کوه است و بر قلعه کوه شبیه خرگابی از رنگ است و در داخل خرگاه چشمه است که از خرگاه می ریزد و از کوه بزرگ می آید و آب بوی خوش می دارد و بنام قلاب درین کتاب در ضمن اقلیم هفتم گذشت معین شهر وسیع است از بلاد سقلاب برکنار و دریا بیشه های صحرای بسیار دارد و لشکر در آن گذر خوار کرد و هم زنان آنجا بسیار بود و درهای مهر بریدان از وراج حلال هر که بپیران متعدد دیدار درویش شود و آنکه دختران بسیار دارد و تو نگردد و در و طر بر و ن قلعه حکمت بزمین سقلاب آنجا چشمه است که آنرا چشمه شهد گویند چه طعم آب آن چشمه مانند شهد شیرین است و چون چشمه قدری بر و طعم او متغیر شود بسبب عروق اشجار که برکنار آن است هر قلعه شهر است از بلاد روم و در شرقی اصحاب کعبه و اقصی و بارون رشید خلیفه عباسی آنرا ویران کرده بچول و قوت الهی معرفت اقلیم سبع و دنیا بهما با انجام رسید اکنون مبدی عمارت جانب شمال خارج اقلیم سبع که اساسه الاقلیم و الدنیا گویند تا آخر عمارت در آخر عمارت تا انتهای ربع مسکون می نویسند پوشیده ماند که مبدی عمارت خارج از اقلیم سبع در جانب شمال موضع است که عرض آن پنجاه و سه باشد و غایت درازی روز شانه زده ساعت و ربعی و انتهای آن موضع بود که عرض آن شصت و شش درجه و نیم درجه باشد و در آنجا است و چهار ساعت و طرف جنوبی آن دو هزار و پانصد و پنجاه و سه فرسخ و طرف شمالی آن یک هزار و پانصد و هشتاد و دو فرسخ و هر یک از طرف شرقی و غربی آن سه صد و پنجاه و سه فرسخ و ربع فرخست و مساحت سطح آن هفتصد و پنجاه هزار و سی و دو فرسخ و ربع فرخست و صد و بیست و دو فرسخ و آن نیز نامند از بلاد قلمزم است و آن نیز ساحل بحیر قلمزم آبادی دارد و ساکنان آنجا همه مسلمان اند و

نشاری نیز سکونت دارند و دیگر جزیره برطانیه و برطانیه تناسه فوقانی نیز شش خوانند و آن در بحر محیط است و بقولے در بحر نیست  
که متصل بحر محیط است جزیره صوامی و برانیه درین کتاب در ضمن اقلیم هفتم مرقوم شد جزیره برانیه بقول کتیان جزایان است  
سکن اصلی انگلیزان است و آنرا جزیره انگلاند میگویند و در آن جزیره شهر لندن تختگاه پادشاه انگلیزان است و روز در آن  
در جزیره مذکور هفتده ساعت و سی دقیقه بخواب میشود و در آن روز نه ساعت باشد و بیان آن در آخرین کتاب اندر فصلی  
که از کتیان معصوم است و درین انگلاند مرقوم است جزایان پنجگانه که در آن بلاد بلغاریه است و میان آن بلغاریه و ماچیه راه مسافت  
دارد و اهل بلغاریه و بازرگانان تجارت آنجا رونق و هر کس شایع خود را نشان کرده در موضع شده خرید و فروخت مانند شهر بونیکن  
و ساکنان اکثر مواضع آنجا در رستان از شارت سرمد و حمام با بسیر بر نه چنانچه گذشت و بهرین قطع موضع نیست که در او ایل بسیار  
چون آفتاب غروب کند هنوز تمام شفق غروب باشد اثری از صبح صادق ظاهر نشود و بقول مولف تاریخ صبح صادق است  
صاحبقران گورکان در تقاب نقیض خان جوچی نژاد بسوی شمال بجای رسیده بود که قبل از غیبت شفق صبح ظاهر شد چنانچه  
اندرین کتاب در اقلیم هفتم در ضمن احوال اسپر تیمور گورکان مرقوم است معرفت آخر عمارت که خارج از اقلیم ششم است تا آخر  
ربع مسکون یعنی تا آنجا که قطب شمالی بر سمت الراس باشد طرف جنوبی این قطعه چنانچه مذکور شد یکبار و پانصد و هشتاد و دو  
فرسخ و شمالی این قطعه یکبار و چهل و چهار فرسخ و چهار ربع فرسخ و مساحت سطح این قطعه چهار صد و بیست و دو هزار و چهار صد  
و هفت فرسخ و خمس فرسخ است و اکثر اهل بیت گفته اند که درین قطعه اصلا عمارت نیست و بقولے در قطع مذکور یوزا شهر است نزدیک  
بظلمات و روز در آن آنجا چهل شبانه روز اینجا بگذرد آنجا باشد و در عرض شصت تانه درجه بلکه تا هفتاد و نود درجه است و بقول مولف  
اقتصاد تا بعضی هشتاد و نود درجه جانب شمال خط استوا عمارات عظیم و غیر عظیم است چنانچه سابق ازین مرقوم شده و دیگر در آنجا  
برابر چهار ماه بلکه از چهار ماه هم قریبی کند و بعد از آن عمارت نیست پس بقول مواضع تا هشتاد و نود درجه عمارت نیست  
و نه و نیم و نود درجه باقی مانده آن عمارت ندارد درجه از شدت آب و برف و سرمای سخت نبات آنجا نرود و حیوان زندگانی نتواند کرد  
پوشیده نماید آنجا که بعضی تحریر آمدند آن دیار امری که عبارت از دنیای نواست و اکنون اهل فرهنگ بدانجا رسیده اند و بیست  
کار انصار و جزائر جانب جنوبی خط استوا از قطعه غربی شاید امری جنوبی باشد و در جانب شمال خط استوا که عمارت از ربع مسکون است  
در آن امری شمالی یافته نمی شود بنابراین گفته می شود که شاید بر نصف کره ارض بجای که مقطر عبارت از دست بوده باشد که سید  
اند الغیب عند الله حکایتی در عجایب البلدان بنظر قسم رسیده که سکندر ذو القرنین جائه تجار را که با هر اکثر لغات دانسته بودند  
فرمود که در کشیمه شنید و از طرف مشرق تا محاذی طلوع کوکب بروند و ما را از مغوره خبر کنند جماعه بازرگانان بعد از یکسال  
و نیم بساحل بحر محیط رسیدند و جمیع آنجا ساکن دیدند گفتند شما چه مردمان آید آنجا جماعه تاجر ماندند تجاران برگردیدند و نزد سکندر آمدند  
و تمام احوال عرض کردند که از اوضاع افلاک و زمین واقف بودند با ذو القرنین گفتند سخن تجاران راست است چه آب  
احاطه زمین کرده و ایشان از جهت مشرق رفته تا آنکه اندر زیر زمین متوجه بساحل مغرب گردیدند و الله اعلم بالصواب کتب  
منه و مسطور است که بدستور اینجا در پاتال یعنی زیر زمین که عبارت از ارض مفاطی تحتانی است عمارت است و فرمان و ایان باشد

## خاتم الطبع

تاج زیبای سمرقند حمد شایسته است که در جهان را بسایک امر کن از پرده عدم بجلوه گاه ظهور آورده و رونق و آرایش کلام ادبی نصیب خیر الانام  
جناب حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ فیہ دلتی عالم البقیۃ اقتدار شریفیتش داده انابید بر روشن سواد ان ارباب بصیرت  
و ذکاوت و الفیقین دریافت سوانح سنین سابقہ و قوالہمین جوایس و قانع ملوک با فضیلتان آفتاب بے حجاب و پرده و متواسرے  
مباد و فی نفس الامر علم تاریخ علی است کہ قرآوان سوانح عجیبہ و سبب و قانع عظیمہ پیشینان و باستانیان از ملوک و کملا بوسیله آن مفہوم  
منہیر گرد کہ دل را از قید غم بر ماند و بجا دہ رحمت را و نمایر نگام است کہ شنیدن را فرود رساند و ساسدہ اوقات افزاید حال ابشارت  
ماہہ باد کہ درین نزدیکی فرخ کتابے و مجسمہ صحیفہ بل گلدستہ است کہ با دختران روزگار بر ورسیدہ یا چہ نیست کہ ہزاران بلبل در و فتنہ سرا  
گردیدہ متشنم حالات عمد و تارستہ قابل قبول فطرت سلیم سہمی بہ حدیقۃ انا قالیسم تالیف مورخ ہمہ وان و وقت ہر فن مآہر حالات  
انقلابات روزگار نمود کن پتھر و آرمی حسن کلام نسخہ پیرایہ صحیفہ ایام نقش کار نامہ حقیقت نگارے فتن قاتم فراست و نادرے  
مترجمی حسین المصطفیٰ بہ الدیار عثمانی بلگرے کہ در سرکارشان مان ہند و امرے عظیم نشان امتیاز داشتند بالآخر بمنصب نشی گری صاحب ایشان  
کہستان مسعودہ جو ناتھان اسکاٹ صاحب بہادر ممتاز گردید و بہان زمان با یامی والایش این گلدستہ خندان را ترتیب داده و از  
اخبار ہندیاسے کہار و سلاطین روزگار و تجربے از احوال کردہ ارض و رنج سکون و آقا لیم سیم و ہر آنچہ در ہر اقلیم از اقالیم سیمہ از بلاد و تجارت  
و انتہار و جبال و قناری و نانی از عمارتہا واقع شدہ و حالات بناے ہر ہر مشروح و کا کا شتہ و ہندے از احوال حکما و فضلاے مشاہیر امصار  
زیبہ رقم یافتہ مختص ہرامنیکہ این تاریخیت لب لباب کتب تاریخہا جویندہ ہر چہ جویدہ درین باید و آقا تاریخ بر اسے ناظرین و شایقین بلاد و عظم ہند  
مانند و ہندی و لاہور و لکنئو زیادہ تر نفع بخش است کہ حالات جزئیات ہر واقعہ بمعانی آید اکماصل ہر گاہ این کتاب قسے

مبہر رسید بر منافع و فوائدش ناظرین آگاہی یافتند و باصر طبعش پر دقتند لاجرم نظر با شاعت علوم و

نفع عام ببدل بہت بلند و نعمت ارجمند سر چشمہ دانش و فتوت جناب فتنی نو کشور صاحب

دام اقتبالہ مالک مطبع در مطبع نامی گرامی واقع لکنئو حضرت گنج کوٹھی خاص

مالک مطبع بہاہ جنوری شمع مطابقت حضرت شہادہ بار اول از ناگ مطبع

بر آراستہ شد و ارے جہان مقبول عالم فرمایند

بالوف منہ و کمال کردہ

آمین



تاریخ خلافت مشیقاہ جنت مبحث کے ساتھ  
 نہایت عمدہ چھپی ہے  
 ردفتہ الصفا تصنیف محمد خاوند شاہ دیبائیخ  
 کی عمدہ مسمو کتاب ہے۔  
 تحقیق الانسان معروف بمنظر الحق مصنف  
 سید ارخان صاحب کلیانزی و تحقیق

شواہد النبوت۔ از خرد اکل احوال حضرت  
 خاتم المرسلین و حالات ائمہ اطہار و صحابہ کرام  
 بہت ميسود و بلا عبد الرحمن حامی نے لکھا ہے  
 کہ ایسا درج النبوت اور سراج النبوت  
 اوس بسط کے ساتھ نہیں ہے۔  
 سیر الاقطاب فارسی شاہ الحدید ذکر کرنا

اولیاء اللہ۔  
 ولستان مذاہب۔ فارسی حق اللہ و مذاہب  
 معروف ہیں۔  
 تفسیر سورۃ معرووف گنج تاریخ فارسی  
 از نقی غلام سرور لاہوری تاریخ ولادت  
 و وفات اولیاء و سلاطین ہند۔

کتاب تاریخ زبان الہود

تاریخ ناظر اجستان۔ بالفتحات و تصویر  
 بنادر مسموہ تاریخ راجستان کے یادگار جسکو  
 مجمع تاریخی حالات سے شوکت و سلاطین  
 قوم راجپوتوں کی آشکار ہے قابل دید ہے  
 کاغذ نفیس چھاپا کثیر و شریک اہتمام ہو چکا  
 صورت افغانی۔ اردو و انجین و افغان  
 فرمانروایان ہندوستان و تحقیق انساب  
 افغانان ہر از محمد زور و افغان صاحب بہادر  
 فتوحات ہند۔ خلاصہ تاریخ واقعات ہند از  
 عنایت حسین صاحب۔  
 اقوام الہند۔ بیان اقوام مختلفہ کا نہایت  
 عمدہ ہے۔

جلد اول جمہین عمدہ نامحیات و اقرار نامحیات و  
 عطائے سند متعلقہ لغت گورنری سنگالہ  
 و گجرات و بنیاد کو رسا و متی پور و آسام و کوچ  
 ہند و شک و سرحدات قبونی و مغربی و شمالی و  
 مالاک نکال و جھاو ملائین پیشو لاوریالین  
 جلد دوم۔ جمہین عمدہ نامحیات و اقرار نامحیات  
 و عطائے سند متعلقہ اضلاع شمالی و مغربی  
 ہند و ستان دلی و رام پور و فرخ آباد  
 و تھان و وادو و غیار و پنجاب و مالاک  
 سرحدی پنجاب و غیرہ ہیں۔  
 جلد سوم۔ جمہین عمدہ نامحیات و عطائے  
 سند متعلقہ خاندان پیشوا و ناگپور اور دلی  
 جلد چارم۔ جمہین عمدہ نامحیات و عطائے  
 سند متعلقہ خاندانہ سے ملک راجپوتانہ و  
 وسط ہند و الود۔

وسند نامے متعلقہ سند و بلوچستان و فارس  
 و برات و عرب و ترکستان فارس و ساحل  
 عرب و افریقہ ہیں۔  
 تاریخ جد و لد۔ یہ مشہور تاریخ مولفہ منشی  
 خادم حسین صاحب اکبر آبادی آدم سے  
 تا اہم جد و لد کے اندر جزو کل کیفیت  
 تاریخی بقید سبب مختصر و ضرر وایت درج  
 ہوئی ہیں۔  
 تاریخ نیکوین بونا یارٹ۔ مشہور شہنشاہ  
 فرانس کی ہے اسکا ترجمہ مولوی شاکر حسین  
 صاحب منصرم نے فرمایا۔  
 خیر نامہ۔ جناب نور ساجد صاحب در  
 جنھوں نے غلطہ عیسوی میں یا قرعہ کا  
 سفر فرمایا متضمن حالات اوس دیار کے  
 قصص الانبیاء اردو۔ مولفہ محمد طاہر  
 و حالات انبیاء۔  
 قصص الانبیاء اردو۔ مطبوعہ مطبع  
 شعلہ کور۔  
 عجائب القصص اردو۔ دو جلد انبیاء  
 و اولیاء کے حالات مسموہ ہیں۔  
 تاریخ تفاوت ہند۔ منشی بہار علی عظیم  
 خد رخصتہ عیسوی کی تاریخ تفاوت ہند  
 اس میں اکثر مقامات کے مفصل حال سفر کر کے  
 درج ہیں چند انگریزی کتاب سے منڈت  
 کنیا لال صاحب منصرم نے ترجمہ و تالیف  
 کیا۔

جلد پنجم جمہین عمدہ نامحیات و اقرار نامحیات  
 و عطائے سند متعلقہ ریاستہائے حیدر آباد  
 و بیسور و گورک و احاطہ سندراس اور خیر  
 سسلون یعنی سنگاپور۔  
 جلد ششم جمہین عمدہ نامحیات و اقرار نامحیات  
 و عطائے سند متعلقہ برنڈنسی بنڈی یعنی  
 ستار اوکھلا پور و سائنٹ و آری و جاگیر  
 وکلاہ و خیر او شورت و چین و باندہ و جواہر  
 و بار و وگیشی و گاکو اور وکاشا و اردو چھ و  
 چین پور و ناہی کاشا و لوکا کاشا۔  
 جلد ہفتم جمہین عمدہ نامحیات و اقرار نامحیات

تاریخ چین۔ جس کا کہ صاحب مرحوم کی  
 تصنیفات سے ہے حالات ملک چین ابتدائی  
 طوفان سے نہایت ملال شدہ شرح حالات اور  
 عجائبات ملک چین کے مندرج ہیں۔  
 از کثرہ الکاملین۔ شامیر کھار و ناگنا نیکہ مع تصدیق  
 عجائبات روزگار تصنیف جناب بشیر رام خد  
 صاحب بہادر بیان اشیاء و مقامات مع تصاویر  
 عالم ہند جمہین احوال ہمای راجگان ہنود از  
 برطانوی راجہ جید شہزاد و راجہ اختتام سلطنت جملہ  
 راجاؤں کے احوال سلطنت بادشاہان اسلام  
 کا ہے تاخیر و اصرار علی شاہ  
 تاریخ عمدہ نامحیات و اقرار نامحیات و عطائے سند  
 متعلقہ ریاستہائے ہندوستان و حدود ہندوستان  
 عمل سات جلد

مجموعات علم و تحیرہ کتاب تالیف تراشہ

عجائب المخلوقات۔ تمامی مخلوقات کے  
 اشکال اور احوال اس میں مندرج ہیں با تصویق  
 نہایت عمدہ چھپی ہے۔  
 ایضاً۔ رنگین۔  
 مطلق العلوم و مجمع الفنون فارسی۔ در حکیم

ولید علیخان مخلص واحد۔  
 ترجمہ اردو و مطلق العلوم و مجمع الفنون۔  
 از منشی زین العابدین خان مرحوم۔  
 معلومات الاغانی۔ یہ کتاب اسم با سہمی جو  
 اسمین تمام و فیما کے حالات اور روایت و

آبادی و ویرانی مع رنگ مع تصویرات۔  
 ایضاً۔ بازار رنگ مع تصویرات۔  
 مطلق الکتاب۔ ترجمہ معلومات الاغانی و  
 ریاض الشریعہ۔ مصنف مولوی محمد حسین خان  
 صاحب شمل مطلق العلوم۔



انجمن علمی - اورنگ زیبیہ لکھنؤ  
 حضرت مولانا محمد تقی صاحب  
 امیر خسرو کی تصنیف حضرت امیر خسرو  
 دہلوی - منہاج - دہلی لکھنؤ و غیرہ  
 کے مجموعہ میں شامل ہے اور پانچ رسالے  
 کو یکجا کر کے ایک بکارت و متحدہ تصنیف ہے -  
 عوامیات فرنگ - یعنی حالات ملک انگلستان  
 و کیفیت سفیرستان خانہ سلطنت نامی علاج  
 مالک یورپ قابل دید ہے -  
 اندر حال اور دو - زمین پر زمین کے نقش و  
 حدود و زمین -  
 تاثیر الانوار - تصنیف محمد تقی صاحب لکھنؤ  
 کتاب طلسم فرنگ سے منتخب کیا ہے -  
 اعجاز محمدی - کتب پرانہ دہلی - شرح بیہوش  
 جنتا صاحب -  
 خزینۃ الاشغال - اردو و فارسی و عربی کی  
 ششہیں زبان زد و مشہور ہیں -  
 قسطل القلندر - قلم سارین مولفہ فرار کیم  
 صاحب -  
 مجموعہ الحکم اسکندر - قلم سارین - ششہیں زبان  
 و ششہیں زبان -  
 تصنیف مولانا محمد تقی صاحب لکھنؤ  
 رسالہ علم و معنی - تصنیف مولوی محمد عثمان  
 خان سہید -  
 مخدات الحکیم - قلم سارین و نحو و منطق و

دیان و سانی و عرومن و ریاضی و حساب و  
 بیات و طب و اخلاق و نجوم و دہلی و منطق  
 حکمت منزلی و حدیث و فقہ و تاریخ و جغرافیہ  
 علم ارض و نایا و کاجید اور سبب اقصیٰ ندرجہ کا  
 بیان ہے -  
 اقباب اسرار - فریضہ فارسی فریضہ کا اسرار  
 اسرار لکھا ہے -  
 طلسم فرنگ - نظم مقامیہیں میں یہ ایک کتاب  
 نامور ہے -  
 شہستان نکات و نکات ان بکارت ہے -  
 یہ ایک نامور کتاب صنایع و ہنر و معنی کی  
 کہ جس پر ایک لفظ و فقرہ ہے ایک لفظ  
 صنعت کا نام ہے اس پر اس پر ایک کتاب ہے  
 کو ششہیں سے بیکار کتاب نوب محمد  
 و انجمن خانہ یاد و ہمہ ہستی - تصنیف  
 مولوی محمد القادر قادیانی  
 قانون شہر - تصنیف مولانا محمد حسین خان  
 اسکندر اسکندر کشن و دہلی -  
 رسالہ اقباب - تصنیف محمد تقی صاحب  
 صاحب سبب و سبب اسکندر دہلی -  
 نقش لہجانی - غلیات و نقشہ جات و نقشہ  
 خواہ محمد اشرف علی صاحب -  
 مفت تراشے مرزا اقبال - ہر بات و نقل  
 کے تصنیف میں ہے -  
 سیر الکرمل - فن ریل میں یہ ایک کتاب نامور

ملکہ صاحبہ - تصنیف مولانا محمد تقی صاحب  
 بعض اقباب کے از مرزا محمد حسین صاحب  
 لطیف جید ہے -  
 جنتان بہار - مجموعہ اخبار اور سہار  
 ناشی کے سبب میں صاحب -  
 مصداق الکرمل - سبب میں از مرزا محمد  
 صاحب دیال لاہوری -  
 غیر اقباب - اقباب مجموعہ علم نجوم میں نامور کتاب  
 از خیر القلی صاحب -  
 محبوب الکرمل - نظم ریل میں تصنیف  
 شاہ صاحب دیال نامور ہے -  
 حوزہ سلجانی - یہ کتاب مجموعہ نامور و زور  
 ہے وین و نیا کے کار آمد مفید نامی  
 عام جہنم کل احوال سے اللہ و ماہر  
 و مفت و زور و نصیرات میں اور ہر لون  
 و لغو ششہیں و اعمال و شجر و حب و ششہیں  
 ترکیب نقش محمدی کی مولوی اشرف علی  
 صاحب نے خوب لکھی ہے لائق دید ہے  
 بازہ تصنیف ہے -  
 طلسم روحانی - ذرا دل میں کیفیت غرائب  
 ہر رنگ کے قلم کار خال نہایت آسانی کے  
 ساتھ لکھا ہے از مولوی حسین احمد  
 صاحب

تصنیفات قصص نظم و شرف فارسی

فتویٰ مخزن اسرار - تصنیف مولانا انصاری  
 فتویٰ مخزن العزیزین - محشی تصنیف حکیم  
 ابو جعفر الدین خاٹانی -  
 فتویٰ مخزن الاحرار - تصنیف ملا جامی -  
 انصاف شہرہ بالا -  
 فتویٰ یوسف زلیخا جامی - محشی تیسر و تیر  
 جہاں لکھی -  
 انصاف - فتویٰ یوسف زلیخا جامی - سد مصر  
 قلم حاشیہ میں ششہیں ہے  
 یوسف زلیخا نامور ہر دہلی - بیاب یوسف زلیخا  
 سیامی -  
 یوسف زلیخا فردوسی - منظوم جو مصرعہ ہر  
 لوح ہر  
 نگار و انش - عیار و انش کا انتخاب -

انوار سبلی - محشی تصنیف ملا حسین واعظ  
 مشہور کتاب ہے  
 معدن النجوا - تصنیف ملا طرزی یہ کتاب  
 اندر و تہذیب الاخلاق یا یاد حکایات  
 قحطلہ نادر الوجود ہے -  
 مخزن نام مولانا مفتی - تیمور کی فتوحات  
 کا حال بطور سکندر نام ہے -  
 مفرج القلوب - عرب کثیر نام و گیتک  
 و نسا کا قصہ ہے -  
 فتویٰ سنبلستان - بتبع بوستان ہندی  
 تصنیف مفتی ہر گوالہ تفتہ -  
 ملا حسن فارسی - تصنیف فاضلہ شہزادہ بن  
 سیامی زلیخا جامی ہے -  
 فتویٰ مخزن ملا مفتی - مشہور قصہ ہے اور

میں جمل ہے -  
 لیلیٰ مخزن خسرو - امیر خسرو کی پنج گنج  
 یہ ایک کتاب ہے -  
 فتویٰ مشق بہشت امیر خسرو - نادر  
 از تصنیفات حضرت امیر خسرو مشہور ہے  
 لیلیٰ مخزن نظامی - تصنیف مولانا نظامی  
 رح نجوی -  
 خسرو شیرین نظامی - گنجی شہرہ گلاب  
 بہشت بیک نظامی - تصنیف نظامی گنجوی  
 قلم سارینہ -  
 سکندر نامور ہر دہلی - تصنیف نظامی گنجوی  
 قلم سارینہ -  
 انصاف - کاغذ کندہ - مشہور و گلابی -